صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	تصحیح	صفحہ	سطر	غلط	تصحیح
۳۵۳	۱۱	اشارات	اشارت	۴۵۹	۶	ازدرآخر	درآخر	۶۲۰	۷	وتبائے فوقانی	تبائے فوقانی
۳۵۵	۱۲	فارسی	فارسی ست	۴۶۵	۱	ولنون وفتح جیم	وفتح جیم	۶۲۶	۳	قالو	قالوا
۳۵۶	۱۱	واردوسے	دراردوسے	۴۶۹	۵	بلبتحل	بکبتحل	۶۳۰	۱	تقفیل	لقفل
۳۶۱	۲	اوردا	آورده	۴۷۳	۲۰	بالفتح	بلفتح	״	״	فتلوق	فتلوق
״	۷	فارسی	فارسی ست	۴۷۹	۱۲	سکون	وسکون	۶۳۳	۱۵	بربی	بعربی
۳۶۵	״	بمجمة	معجمه	۴۸۲	۱۸	دردرجهٔ دوم	درجهٔ دوم	۶۳۳	۴	شودو	شود
۳۶۷	۲۴	وخواهر	وخواهرزن	۴۸۷	۹	درآخرگویند	درآخر	״	۹	ضم میم	بضم میم
۳۷۴	۲۴	ستراابهترا	سهتراابهترا	۴۸۹	۱۱	ومیم وجیم	ومیم	״	۱۳	وضم خائے معجمه وسکون نون	وضم خائے معجمه وسکون واو
۳۷۹	۱۰	صورت	بصورت	۴۹۴	۲۴	درپیراهن [illegible]	درپیراهن				
۳۸۲	۲۵	ازباب	ازباب ضرب	۴۹۸	۱	شقائق	شقائق			وضم خائے معجمه وسکون واو	
۳۸۴	״	دارالسلاب	دارالسلاح	۵۰۴	۱۲	علی	علق	״	۲۰	وسکون	سکون
۳۸۵	۱	زردخانه	زره خانه	۵۱۲	۷	وکسره ولنون	وکسرنون	۶۳۵	۵	للنصاری	للنصاری
۳۹۰	۲۰	فارفتح	فادفتح	۵۱۵	۲۱	وسرتاجها	ومرتاجها	״	۹	دجلة	دجالها
۳۹۳	۲	شتفت	اشتفت	۵۳۲	۷	لپٹنا	لپیٹنا	״	۲۰	بادگاری	یادگاری
۴۰۰	۹	قور	قورغشیم	۵۳۵	۱	انزاعسابر	عسابر	۶۳۶	۲	حجری	حجری
۴۰۱	۱۷	درآخروضم	درآخروبضم	۵۴۰	۲۵	ولاء	ولائط	״	״	شرخ	سرخ
۴۰۷	۳	یانةالعربی	یانه	۵۴۵	۱	ومستلوط	ومسلوط	״	۷	تکلمه	تکمله
۴۱۰	۵	وبرای مهمله	برای مهمله	۵۴۹	۱	لام وسکون	وسکون	״	۱۴	دالحمدلله	والحمدلله
۴۱۷	۱	سالم	مالم	۵۶۷	۱۰	پیراہن	پیراہن				
۴۲۴	۵	وبضم	بضم	۵۷۳	۲۴	شبه جمع اجم	جمع اجم شبه				
۴۳۳	۴	رازکاغذ	راازکاغذ	۵۸۸	۲۵	ولام و	ولام				
۴۳۹	۲۲	خاصنت	حاضنت	۵۸۹	۸	دال مهمله	دال				
״	״	وحال	وحیض	۵۹۶	۱	ودوم	ومیم				
۴۴۴	۱۳	زاغ لول	دلبفارسی زاغ لول	۶۰۱	۱	هندی مستعمل	مستعمل				
۴۵۰	۲۱	دارسیت	فارسیت	۶۰۲	۲۵	خالس	خالص				
۴۵۳	۳	دسرطوق گنبد بگردون	زسرطوق گنبد بگردون	۶۱۴	۴	نیافتم	نیافتیم				
۴۵۹	۴	هرگاد تخیل	هرگاه تخیل	۶۲۰	۷	وشادرنشین	وشادورنشین				

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۳	۱	وبفارسی	بفارسی	۲۰۵	۲۳	خسفت	خسف	۳۰۰	۲۰	ودال مهمله	وراء مهمله
۱۵۵	۲۱	لوابت	ثوابت	۲۰۶	۱۹	گوینده گوینده	گوینده	۳۰۱	۱	وناب	آنرا وناب
۱۵۸	۱۶	درارودی	ودرارودی	۲۰۸	۹	وازبر افشاندن	ازبر افشاندن	۳۰۵	۱	باالف	بعربی فطام بکسر فا و طای مهمله باالف
〃	۲۳	شدز غدره	شسندر غدر	۲۰۹	۳	وبروانه را	ویرانه را				
۱۵۹	۳	دوای	دوائی	۳۱۰	۱۱	چون	چو	〃	۲۵	فاسیست	فارسیست
۱۶۰	۲۵	گویه	گوید	۲۱۴	〃	ودرمیوه	وبرمیوه	〃	〃	کردو	کرده
۱۶۵	〃	همزد	همزه	۲۲۲	۵	والمودوة	والمودة	۳۰۸	۱۴	بهر دو یا الکه زدن آتش	بهر دو یا الکه زیر [illegible]
〃	〃	بلفتح	بالفتح	〃	۸	دال مهمله	ودال مهمله	〃	۱۵	ومحه	ورحمه
〃	۱۴	وفرورنده	وفروزنده	〃	〃	اجبته	اجبئته	〃	۱۶	برجلیس	برجلین
〃	۲۴	چنار	چنانکه	۲۴۳	۹	اسقطت المراة	استفعلت المراة	۳۱۰	۸	وباالکسر	وبکسر
۱۶۷	۱۰	او	از	۲۴۸	۲	الترمی	الترحی	۳۱۳	۱۴	کسے را از	کسے را
۱۶۸	۲۰	معتینه	معیشته	۲۴۸	۲۰	درآخر	درآخر گویند	۳۱۵	۳	تدفن	تدخن
〃	۲۱	عربی	طریق	〃	۲۴	ورای مهمله	وطای مهمله	〃	۹	ورای	ورا
۱۷۶	۲	وسکون	وسکون واو	۲۶۱	۸	دردست	که در دست	〃	۲۲	اطلبوا النکاح	اعلنوا النکاح
〃	۱۲	زبیل	وزبیل	۲۶۵	۱۴	حمضوصا	خصوصا	۳۳۴	۳	وباالکسر	باالکسر
۱۷۷	۴	پنها	پهنا	۲۶۷	۱۰	غنیانش	غلیانش	〃	۱۶	ونام	نام
〃	〃	دسکون یا	وسکون ها	۲۶۹	۲	وبروزن	بروزن	۳۳۸	۳	وردیگ	در ریگ
〃	۲۳	تیرازه	تیرانه	۲۷۴	۲	وسلون	وسکون	۳۴۰	۹	دهند	دهکده
〃	۲۴	ربیت اسهم	ربیت السهم	〃	۱۵	درآماخ	درآماج	۳۴۱	۱	ازباب استفعال	استفعال
۱۸۱	۴	مخفیه	مختفیه	۲۷۶	۵	خدانه پسند	وخدانه پسند	۳۴۲	۱۱	وتاے مهمله	طاے مهمله
۱۸۹	۲۴	تاسے فوقانی	تباے فوقانی	۲۷۸	۲۱	باهزران	باهزاران	۳۴۴	۴	وبا	وباے
〃	۲۲	بتای فوقانی	تاے فوقانی	۲۸۰	۱۵	الحوم	لحوم	۳۴۵	۱۳	سینه	سینه جمه
۱۹۵	۲۵	بادسین مهمله	وسین مهمله	۲۸۲	۱۵	وبفتح	بفتح	۳۴۸	۲۵	ومنانه	وهنانه
۱۹۷	۲۳	نقاط	ایقاط	۲۸۴	۳	بجشم	بچشم	۳۴۹	۱	وتا در آخر	دوم وتا در آخر
۲۰۳	۱	هشود	هنود	۲۹۱	۱۹	غرطینا	عرطینشا	۳۵۲	۱	زنی	زن
〃	۳	بریهان	بریهنان	۲۹۸	۲۲	دم شام	ودم شام	〃	۱۰	وزنی	زنی
۲۰۳	۲۵	للفلسکه بلوغ	طفلیکه بلوغ	〃	۲۵	دم آنا	ودانا	〃	۲۰	وغین مهمه	وغین معجمه

غلطنامۂ نفائس اللغات

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۲	اوادب	واوب	۱۵	۳	ووادعین	ووادوعین	۷۹	۵	وردچہ	وردرچہ
//	۳	اعقبلہ	عقبلہ	//	۵	تحتانی	وتحتانے	//	۷	گوید	گوینده
//	۵	سماکہ	سماکت	//	۱۷	اتار	اتارا	۸۱	۳	وراومہملہ	وراءمہملہ
//	۱۱	نزان	خزان	۱۷	۱	اٹالا	اٹالہ	۸۲	۴	لغالشی	نغاشی
۶	۳	مناک الجوازا	مناکب الجوزا	۲۰	۷	موحدو	موحده	//	۸	ینغشاید	بنغشاند
//	۱	حوزاوشان	حوزوشان	//	۱۱	بنسیہ ونیسہ	بنسیئۃ ونسئۃ	۸۶	۱۲	لشدد	مشدد
//	۱۰	بشاری	عشاری	۲۱	۵	برکشد	برگشند	۹۱	//	بفارسم	بفارسی
//	۱۱	تاثیر	تاثیر	//	۱۵	وسکون دواو	وسکون واو	۹۳	۱	داومعروف	معروف
//	۱۲	امرآۃ	مراۃ	//	۲۵	راتنہ	رانند	۱۰۱	۱۴	آنزاخرق	آنزاخرق
۸	۹	فرح	فعل	۲۳	۱	وسکون	وسکون نون	//	۱۵	اہیوج	اہوج
۹	۱۳	خضرار	خضراء	۲۵	۱۴	لم لیتعل	لم یستعل	//	۲۴	الاتخیض	لاتخیض
//	۸	علین	عین مہملہ	۲۶	۱	رمنی کہ بکتاد	رسنی کہ بکتاہ	۱۰۹	۱۵	اکراع	اکرع
//	۲۰	نجاء	نجا	//	۱۸	وقصر	وقطر	//	۲۵	ست	شست
۱۱	۷	بجاہ	تجاہ	//	۲۱	تشدذ	تشندر	۱۱۳	۵	مشردو	مشدد
//	//	بالف اوہا	بالف وہا	//	۱۲	//	//	۱۲۱	۲۰	واووبالف	ووادبالف
//	۱۱	درارجہ	دردرجہ	//	۶	تحتانے	بتحتانی	۱۲۴	۱۲	درگویند	درآخرگویند
۱۲	۱۹	کج	سرکج	//	۸	ححجتہ	ججتہ	۱۲۵	۱۸	ہردو	بہردو
//	۲۲	علنیہ	غلنیہ	//	۱۳	تاا	تار	//	۲۱	رمحا	رمحا
//	۲۴	خجلت	غلجت	۳۳	۱۸	بلیمدن	بکیدن	۱۲۹	۵	گرہبترد	گرہ بیرد
۱۳	۱۲	سرمالک	سرمامک	۳۷	۱۲	وضم بار	وضم حار	۱۳۲	۱۶	وسکون عین	وسکون عین
//	۱۶	وخدامعجمہ	وضادمعجمہ	۴۹	۲۳	مشترمشر	مشترشر	۱۳۴	۱	دوم	دم
//	۲۳	حشمست	نشست	۵۳	۴	بہاورار	بجاوراء	۱۳۶	۲۵	بکون خون	وسکون نون
//	۲۴	کرہر	کریم	//	۲۴	بفتح را	بفتح فا	۱۴۰	۱۱	تازجی	تازی
۱۴	۱۵	وتاء	وطاء	۶۹	۸	تخر	فخر	۱۴۵	۱۱	وہای مہملہ	وحای مہملہ
//	۱۶	دفراشک	دفراستوک	۷۷	//	بعربی بعربی	بعربی	۱۴۹	۲۲	ومعنی	بمعنی
//	۲۲	زامتر	زاستر	//	۹	ششناوری	شناوری	۱۵۱	۱	دوشانہ	دوشانہ
//	۲۳	اظہارہ	اظہارہ	//	۱۰	اوبفارسی	وبفارسی	۱۵۲	۱	بیڑہ	بیڑا

تکلف بر طرف اشرف گدائی اینچنین باید + یار لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنے ہم صحبت بعربی صاحب گویند وبفارسے ہمنشین وہم نشست وہم صحبت یاقوت جوہریست حجری حروف وآن سرخ وکبود وزرد وسپید بود صاحب قاموس گوید معرب ست انتہی وتمکین که معرب یاکند باشد که لغت فارسیست وبفارسی بهرمان وبهرام گویند وبقول شیخ معتدل ست باب یای تحتانی با تای فوقانی + یتیم لغت عربی در اردوی هندوستانی ودر فارسی مستعمل طفلی که پدرش مرده باشد بفارسے پدر مرده وطفلی که پدر ومادرش هر دو مرده باشند بعربی آنرا لطیم بفتح لام وکسر طای مطبقه وسکون تحتانی ومیم در آخر گویند وطفلی که مادرش مرده باشد آنرا عجمی گویند وبفارسے مادر مرده ابو منصور محمد بن احمد جوالیقی در تکمله گوید عوام گمان می برند که یتیم کودکی را گویند که پدرش یا مادرش مرده باشد واین خلاف تحقیق ست وتحقیق آنست که یتیم از مردم کودکی را گویند که پدرش مرده باشد خاصة واز بهائم بچه که مادرش مرده باشد واز مرغان بچه که پدر ومادرش هر دو مرده باشند پس هرگاه کودک بالغ شود آنرا یتیم نمی گویند باب یای تحتانی با واو + یومیه منسوب به یوم انچه هر روز بکسے داده شود بعربی میاومة بضم میم وتحتانی بالف وفتح واو وتا در آخر ویوام بکسر تحتانی بر وزن کتاب گویند بفارسے روزانه وروزیانه وروزینه گویند باب یای تحتانی با ها + یهان بفتح اول ودوم با الف ونون غنه در آخر کلمهٔ اشاره ست برای قریب بعربی هنا بضم ها وهہنا گویند وبفارسے اینجا + هذا آخر ما تیسر لی من الکلام والحمد لله علے الاختتام وکان الفراغ من اتمامه فی السابع من شهر رجب سنة ثلث وخمسین ومائتین والف من هجرة خیر البشر صلے الله علیه وآله وصحبه ما نبت النجم والشجر + فقط

خاتمة الطبع

انفس النفائس حمد سخن آفرینندہ ایست که زبان ضعیف البنیان را بر کنز لغات مختلفه متصرف گردانش بقدرت کامله اش برهان قاطع ست واحسن المحاسن لغت آن منتخب جمیع کائنات ست که بچراغ هدایتش راه یافتن آوارگان جادهٔ ضلالت بر هدایت تامه اش دلیل ساطع ست از بحر مواج ثنایش سخن را آب بر روی کار واز سراج انوار مدحتش زبان بروشن بیانی همکنار صنعت صانع حقیقی زبان را مفتاح وسخن را مخزن اسرار کرده وفیض کلام معجز نظام آن افصح العرب والعجم آنرا مؤید لطیفه گوئی واین را بالاغت شعار کرد اما بعد درین زمان همایون وروزگار میمون کتاب لطائف آگین وصحیفهٔ بلاغت آئین هندی زبانان وفارسی ناشناسان را از دبصیرتی وفارسی دانایان واز عربی ناآشنایان را از وقوتی مبدای لغات لطافت آیات اعنی نفائس اللغات من تالیف محقق اکمل ودقیقه شناس افضل مطلع العالیه مجمع الفنون الکامله در فن عبارت آرائی نامی وگرامی جناب مولوی اوحد الدین بلگرامی رحمه الله تعالے در مطبع فیض منبع جناب منشی نولکشور صاحب واقع لکھنؤ بشهر شوال المعظم لسنه ۱۳۰۱ھ مطابق ماه اگست ۱۸۸۴ع بقالب طبع در آمد

جمیع آن وبفارسی بیضه زدن وامتلا زدن فوقی یزدی گوید بیت مگس سان هر یکی صد بوسه میزد * که چندین بیضه
زان سنبوسه میزد * زلالی گوید بیت تقبل صد اجل نوعی صلا زد * که جان از برق خنجر امتلا زد * **هیکل** بفتح اوّل
وسکون دوم وفتح کاف ولام در آخر لغت عربی ست باصطلاح قدماء حکما صورتی را میگفتند که بنام سیاره
از سیارات می ساختند وبمجاز بر جای بودن آن صورت نیز اطلاق می کردند عرفی گوید **شعر** منم آن
هیکل روحانی اندیشه غذا * که در آب زدم بر اثر نان رفتم * ودر قاموس ست الهیکل بیت للنصاری فیه صورة
مریم ودیرهم والبناء المشرف ودر اردوی هندوستانی ودر فارسی حمائل را گویند که محرف هیکل است و در گردن اندازند قبول
گوید **شعر** ز هیکل یافتی سر آن کمان ابرو نمیدانم * کدامین سنگدل در گردنش انداخت ترکش را * ودر عربی هم بمعنی
حمائل در کلام متاخرین مستعمل ست قاضی یحیی شرف الدین حسینی مالکی گوید **ابیات** فدی کعوبًا ذات حسن ناهدا * قد صاغها
الباری بأجمل هیکل * خطرت بهیکل قدها وبهیکل * فی جیدها الباهی السنا المتهلل * بین الغوانی المبدعات بحسنها * وجمیلة
تهدی الجمالة للمحلی * وتقول عجبا بینهن ورقة * هل هیکل فی الحسن یحکی هیکلی * **هینگ** بکسر اوّل وسکون دوم ونون غنه
وکاف فارسی در آخر صمغ درختیست که انرا انجدان گویند بعربی آنرا حلتیت بکسر حای مهله وسکون لام و
کسر تای فوقانی وسکون تحتانی وتای فوقانی دوم در آخر گویند وبروزن سکینت هم آمده وبفارسی انگوزه
گرم ست در اوّل درجهٔ چهارم خشک ست در دوم چنانچه در قانون ست بقول ابن بیطار گرم ست در سوم و
خشک ست در دوم **هینگ کا درخت** درخت انگوزه وانگزه بعربی آنرا انجدان بفتح همزه وسکون نون وضم
جیم وذال معجمه بالف رسیده ونون در آخر گویند **باب یای تحتانی با الف** **یاس** بسین مهله
لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی حرمان بعربی قنوط بضم قاف ونون وسکون واو وطای مهله در آخر
گویند وبفارسی ناامیدی **یاد** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی ذکر بکسر ذال معجمه وسکون کاف و
رای مهله در آخر وذکری بالف مقصوره در آخر گویند ولفظ یاد در فارسی با لفظ کردن وآمدن ورفتن ودادن و
آوردن وداشتن وبیاد بودن مستعمل **یادگار** بکاف فارسی چیزی که از کسی نگاهدارند تا بدیدن آن چیز آن شخص
بیاد آید یادگاری بیای نسبت همچنین مجدالدین علی توسی گوید یادگار اگرچه در اصل مرکب است از یاد بمعنی معروف وگار بمعنی
گر یعنی یاد دهنده لیکن استعمال آن در چیزیست که بیاد کسی نگاهدارند واز دیدن آن چیز شخص مذکور بیاد آید سلیم
گوید **شعر** برای سوختن من چو شعله تند مشو * اگرچه خار وخسم یادگاری چمنم * میر اجری یزدی گوید **بیت** آه هم
چو سرو در چمن روزگار ماند * این مصرع بلند ز ما یادگار ماند * بعربی آنرا تذکره بفتح تا وسکون ذال معجمه وکسر
کاف وفتح رای مهله وتا در آخر گویند **یا دوست** صدای گدایان وقلندران ایرانست در هندوستان نیز جمعی
از درویشان که آنها را آزاد گویند نیز همین لفظ صدا کنند اشرف گوید **شعر** بجز یا دوست حرفی بر سر آتش نمیگویم

تمرون صوابست و این خطاست چرا که ائمهٔ لغت در مادهٔ موس ذکر کرده اند و هیچ یکی حرف تعریف را جزو کلمه نشمرده چراز
فارسیان که در کلام خود با حرف تعریف می آرند و قول صاحب بحر الجواهر که گمان آنست که همزه و لام آن اصلی اند
اعتمادی را نشاید ناشی از غفلت اوست هیدو دست بفتح اوّل و سکون دوم و ضم دال مهمله و سکون واو مجهول
و سین مهمله و تای فوقانی در آخر بازیست که تیغها بر آمیخته باهم می بازند خصوصاً هرگاه امیری داخل شهر شود در پیش
روی او تیغها برکشیده باهم می بازند بعربی آنرا تقلیس بقاف و لام و سین مهمله بروزن تفعیل گویند و آن مردم را
مقلسون و آن جمع مقلس بضم میم و کسر لام مشدد دست هیز بکسر اوّل و سکون دوم معروف و زای معجمه در آخر لغت
فارسیست و اردوی هندی مستعمل کسیکه بزدل باشد بعربی جبان بفتح جیم و بای موحده با الف و نون و هیابه
بفتح ها و تحتانی مشدد با الف و بای موحده در آخر گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب اوصاف جبان گوید رجل جبان
و هیابه مرد ترسان بعد از ان منفؤد بفتح میم و سکون فا و ضم همزه و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند بمعنی ضعیف دل
و ورع ضرع بفتح واو و رای مهمله و عین مهمله در آخر و ضرع بفتح ضاد معجمه و رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند هرگاه ضعیف دل
و بدن باشد بعد از ان قعقاع بفتح قاف و سکون عین مهمله و قاف با الف و عین مهمله در آخر و وعواع بفتح واو و سکون
عین مهمله و واو با الف و عین مهمله دوم در آخر و لاع لاع گویند و هرگاه جبن و ضعف او زیاده شود بعد از ان منخوب
بفتح میم و سکون نون و ضم خای معجمه و سکون نون و ضم خای معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و مستوهل
بضم میم و سکون سین مهمله و کسر ها و لام در آخر گویند هرگاه که نهایت جبان باشد بعد از ان هوهاة بفتح ها و سکون واو و
ها با الف و تا در آخر و هجهاج بفتح ها و سکون جیم و ها با الف و جیم در آخر گویند و هرگاه که گریزان و نافر باشد بعد از ان رعدیده
بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر و رعشیشة
بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح شین معجمهٔ دوم و تا در آخر گویند هرگاه از بیم
و ترس بلرزد و بعد از ان هردبة بکسر ها و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و بای موحدهٔ مشدد و تا در آخر گویند هرگاه
شکمش دمیده و بددل باشد هیضا کرنا بفتح اوّل و سکون دوم و ضاد معجمه با الف و فتح کاف تازی و
سکون رای مهمله و نون با الف کشیده قی و اسهال کردن بسبب ناگواری طعام بعربی وخامة بفتح واو و خای معجمه
با الف و فتح میم و تا در آخر و اتخام بتشدید تا بروزن افتعال گویند وخم الرجل از باب سمع و اتخم از باب افتعال
و اتخم من الطعام و عن الطعام از باب افتعال و توخم الطعام از باب تفعل و استوخمه از باب استفعال
ناگوار دید طعام را و تخم از باب ضرب و سمع تخمه کرد و اتخمه الطعام از باب افعال اصلش اوخمه بود ناگوار شد
او را طعام و آن بیماری را هیضة بفتح ها و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و تا در آخر و تخمه بضم تای فوقانی
و فتح خای معجمه و میم و تا در آخر گویند و در ضرورت شعر بتسکین هم آمده تخم بضم اوّل و فتح دوم و تخمات

هونٹھہ بضم اول وسکون دوم وخفای نون وفتح تاے ہندی مخلوط التلفظ بہا بمعنی یک طبق از دو طبق دہان بعربی آنرا شفقۃ بفتح شین معجمہ وفا وتا در آخر گویند شفاہ بالکسر جمع آن وبفارسے لب ولب شتر را بعربی مشفر بکسر میم وسکون شین معجمہ وفتح فا ورای مہملہ در آخر گویند ولب اسپ واستر وخر را جحفلۃ بفتح جیم وسکون حای مہملہ وفتح فا ولام وتا در آخر گویند ولب گاو وگوسفند وآہو را مقمۃ بکسر میم وفتح کاف ومیم مشدد وتا در آخر ومرمۃ بکسر میم وفتح رای مہملہ ومیم مشدد وتا در آخر گویند ولب درندگان را خطم بفتح خای معجمہ وسکون طای مہملہ ومیم در آخر گویند ولب سگ را برطیل بکسر بای موحدہ وسکون رای مہملہ وکسر طای مہملہ وسکون تحتانی ولام در آخر گویند ولب خوک را فنطیسۃ بکسر فا وسکون نون وکسر طای مہملہ وسکون تحتانی وفتح سین مہملہ وتا در آخر گویند چنانکہ ابو منصور ثعالبی گفتہ هونٹھہ چبانا اول معلوم وچبانا بفتح جیم فارسے وبای موحدہ بالف ونون بالف لب گزیدن از غضب وحزن بعربی تعضیض بعین مہملہ وتکرار ضاد معجمہ بروزن تفعیل گویند فلان یعضیض شفتیہ ای یعض ویکثر ذلک من الغضب وبفارسے لب از خشم گزیدن هونٹھہ کٹا اول معلوم وکٹا بفتح کاف تازی وتاے ہندی بالف رسیدہ کسیکہ لبش شگافتہ باشد پس اگر لب زیرینش شگافتہ باشد بعربی آنرا اعلم بفتح ہمزہ وسکون عین مہملہ وفتح لام ومیم در آخر گویند واگر لب زیرین شگافتہ باشد افلح بفتح ہمزہ وسکون فا وفتح لام وحاے مہملہ در آخر گویند واگر ہر دو لب شگاف داشتہ باشد آنرا اشرم بفتح ہمزہ وسکون شین معجمہ وفتح راے مہملہ ومیم در آخر گویند وبفارسے شکرلب وکفیدہ لب وکفتہ لب گویند هونٹھل بضم اول وسکون دوم مجہول ونون وفتح تاء ہندی مخلوط التلفظ بہا وسکون لام کسیکہ لبش سطبر وکلان بود بعربی آنرا برطام بکسر بای موحدہ وسکون رای مہملہ وطای مہملہ بالف ومیم در آخر وبرطال بلام بجای میم وشفاہی بضم شین معجمہ وفا بالف وکسر ہا وتحتانی مشدد در آخر گویند وبفارسے لفجن بفتح لام وسکون فا وفتح جیم وسکون نون گویند

باب ہا با یای تحتانی

ہیجڑا بکسر اول وسکون دوم معروف وجیم ورای ہندی بالف رسیدہ کسیکہ خصیہ اش بریدہ باشند بعربی آنرا مجبوب بفتح میم وسکون جیم وضم بای موحدہ وسکون واو وبای موحدہ دوم در آخر وخصی بفتح خای معجمہ وکسر صاد مہملہ وتحتانی مشدد ومخصی بروزن مرمی گویند وبفارسے اختہ بفتح الف وسکون خاے معجمہ ہیرا بکسر اول وسکون دوم معروف ورای مہملہ بالف رسیدہ جوہریست حجری بعربی آنرا ماس بمیم بالف وسین مہملہ در آخر گویند وفارسیان حرف تعریف را جزو کلمہ گمان بردہ اند لہذا در کلام خود با حرف تعریف مے آرند وچون ارباب فرہنگہا برین نکتہ مطلع نشدہ اند لغت فارسے دانستہ اند وشیخ ابو علی سینا در کتاب قانون در حرف الف میگوید بعضے گویند کہ اصوب اینست کہ لغت الماس ذکر کردہ شود در حرف میم لیکن ما درین باب ذکر کردیم بسبب شہرت آن بالف ولام انتہی گویم کہ ذکر کردن شیخ قول بعضی را بلفظ اصوب دلالت بران دارد کہ الف ولام را حرف اصلی

ہو یا لعاب وار + بر روی آب گرد و کسب ہوا کند + ہو بہو بضم اول و سکون دوم مجہول و فتح بای تازی
معلم ہا و سکون واو معروف جائی گویند کہ دو چیز سے مماثلت و مشابہت تام داشتہ باشند یا اتحاد در ذات بعربی
ہو ہو گویند فارسیان تصرف کردہ با زیادہ کردند احسن الایجاد گوید بیت فہم کے نیاز ما گر بنگاہ روبرو آینہ
وا نماید ست معنی ناز ہو بہو + ہوئے ہوئے بضم اول و سکون دوم مجہول و کسر تای فوقانی و یای مجہول و بتکرار
بمعنے آہستہ آہستہ بعربی قلیلاً قلیلاً و تدریج و بفارسی رفتہ رفتہ قاسم کاہی گوید بیت چون سایہ ہم ہم بہر سو
روان شوی شاید کہ رفتہ رفتہ بما مہربان شوی ہودہ بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مہملہ و ہا در آخر نوعی از
نشستنی ست کہ بر سر پشت فیل بندند بعربی آن را ہودج بجیم گویند لیکن ہودج در عرب سواری زنان را گویند
خواہ بر پشت شتر کشند خواہ بر پشت استر ہوس بفتح اول و دوم و سین مہملہ در آخر فارسیان و ہندیان
بمعنی آرزوی نفس استعمال کنند بعربی آنرا ہوا بفتح ہا گویند و فارسیان بسکون واو نیز استعمال کنند ابن یمین
گوید شعر زرم بر بزم اختیار مکن + ہست ما را بجود ہزاران ہوس + ہوش بضم اول و سکون دوم مجہول
و شین معجمہ در آخر لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل بمعنے دانست بعربی ادراک بدال و رای مہملتین
و قاف در آخر بر وزن افعال گویند ہوش مین آنا در ہوش آمدن از بیہوشی اگر کسے از غشی بہوش آید
افاقہ بفا و قاف بر وزن اغاثہ گویند افاق من الغشی از باب افعال فعل ازان و اگر از مستی بہوش آید صحو
بفتح صاد مہملہ و سکون حای مہملہ و واو در آخر گویند صحا من السکر از باب نصر فعل ازان و بفارسی بخود آمدن
ہوشیار لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل و آن معروف ست بعربی حاذق بحای مہملہ و ذال معجمہ
و قاف بر وزن فاعل و فطن بفتح فا و کسر طای مہملہ و نون در آخر گویند و بفارسی زیرک و فرزانہ نیز ہول بالفتح
لغت عربی ست در اردوی ہندی و فارسی مستعمل بمعنے ترس و بیم بعربی خوف و روع بفتح رای مہملہ و سکون
واو و عین مہملہ در آخر نیز گویند و لفظ ہول در فارسی با لفظ خوردن و افتادن و نشستن مستعمل سعدی گوید
بیت مخور ہول ابلیس تا جان وید + ہر آنکس کہ دندان دہد نان دہد + طالب آملی گوید شعر
فلک بر سر کینہ جوئی ست با من + ازان در تنم ہول جان اوفتادہ + سعدی گوید شعر چنان ہول
ازان حال بر من نشست + کہ ترسیدم پای رفتن ببست + ہول دل بمعنی طپیدن دل بعربی خفقان
بالتحریک گویند ہولے ہولے چلنا بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی مجہول و بتکرار آن
و چلنا بفتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیدہ آہستہ آہستہ رفتن بعربی ہون بفتح ہا و سکون واو و نون
در آخر گویند و در حدیث صفت پیغمبر خدا ست علیہ السلام یمشی ہونا یعنی بنرمی و آہستگی رفتی و در روایتی یمشی الہوینا
آمدہ و آن تصغیر ہونا ست تانیث اہون ست و در اساس ست رتق امشیہ اذا مشی مشیا سہلا و بفارسی قدم کشیدن و پا کشیدن

ضاد معجمه و سکون حای مهمله و کاف در آخر و بفارسے خنده گویند هنسی مین بڑا کهنا کسے را در پرده ظرافت ستم کردن
بفارسے ستم ظریفی گویند و آن کس را ستم ظریف واله هروی گوید شعر به بین به بند و گشاد ستم ظریفی یار + ره سخا
به بست و در جواب به بست + هنسیا بفتح اول و سکون دوم مخفی و سکون سین مهمله و تحتانی بالالف رسیده
افزارے که بآن کشت درو کنند بعربے آنرا منجل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم و لام در آخر و محلب بکسر میم
و سکون حای مهمله و فتح طای مهمله و بای موحده در آخر و مخصال بکسر میم و سکون خای معجمه و صاد مهمله بالالف و لام
در آخر و محصد بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مصرم بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح
رای مهمله و میم در آخر گویند و بفارسے داس و داس کوچک را بعربی مشول بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح واو و
لام در آخر گویند و بفارسے داس گاله بسین مهمله و کاف فارسے و داسغاله بغین معجمه هنهنانا بکسر اول و
سکون دوم و کسر ها و نون اول بالالف رسیده و نون دوم بالالف کشیده آواز کردن اسپ بعربی صهیل بفتح صاد مهمله
و کسر ها و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسے شیهه و شنبه کردن صهل الفرس از باب ضرب و منع فعل انسان
و صهال بر وزن غراب و صهیل بر وزن امیر و صئیل بهمزه آواز اسپ را گویند و بفارسی شیهه بکسر شین معجمه
و شنبه باب ها با واو + هوا بفتح اول و دوم مخفف بالف رسیده و همزه در آخر لغت عربیست بمعنی جو در صحاح
الهواء ممدود ما بین السماء والارض والجمع الاهویة یعنی باد بی جنبش و در اردوی هندی و فارسی بالقصر بمعنی
ریح مستعمل ست مولوی جامی گوید بیت باز هوای چمنم آرزوست + جلوه سرو و سمنم آرزوست + و هوا بتشدید
واو هر صورتی مهیب که بآن کودکان را ترسانند بعربے آنرا ضبغطی بفتح ضاد معجمه و بای موحده و سکون غین معجمه
و طای مهمله بالالف مقصوره گویند و بفارسے کخ بفتح کاف تازی و سکون خای معجمه هوا زدگی بفتح اول و دوم
بالالف رسیده و فتح زای معجمه و دال مهمله و کسر کاف فارسے و سکون تحتانی معروف ریختن آب دماغ از راه
بینی بسبب برودت هوا بعربے ضناک بضم ضاد معجمه و نون بالالف و کاف در آخر و زکام بضم زای معجمه و کاف بالالف
و میم در آخر گویند و در فارسے هم لفظ زکام مستعمل ست کلیم گوید شعر ز خلق گنده دماغی چه گونه بر تابم +
باین دماغ که از بوی گل زکام کند + و از گرمی مجاز بمعنی مزکوم نیز آمده سنجر کاشی گوید شعر سحر ز بوی گلت بلبلان
زکام شدند + چو از نسیم رخت غنچه نقاب شگفت + و زکام ستوران را بعربے خنان بضم خای معجمه و نون
بالالف و نون دوم در آخر گویند هوائی بکسر همزه و سکون تحتانی معروف تیریست که از بارود پر کنند
و آتش در ان زده بهوا سر دهند بفارسے آن را تیر چرخ گویند هوا کهانا اول معلوم و کهانا بفتح کاف
عربے مخلوط التلفظ بها بالالف و نون بالالف رسیده باد گرفتن برای دفع گرمی بعربے تروح بهاء مهمله
و واو و حاء مهمله بر وزن تفعل گویند و بفارسے کسب باد و کسب هوا کردن سلیم گوید شعر مست تو یا به

باالف رسیده طوق پوشیدن بعربی تطوق بطای مهمله و واو وقاف بروزن تفعیل گویند طوقه فتطوق فعل ازان بفارسی طوق برگردن نهادن وبگردن کشیدن وبگردن افگندن وبگردن درآوردن وبگردن آویختن قاسم مشهدی گوید **شعر** کی توانم وررهش رو بر قفای خویشتن کرد + نفرس(؟)ش پا هر نفس طوقم بگردن می کشد + جمال الدین سلمان گوید **شعر** آیا شاهی در ظل همای عدل وانصاف + بگردمی کند شهباز طوق طاعت ورقا + نظامی گوید **بیت** سر زلف معشوق را طوق ساز + در افگن باین گردن طوق باز + زیب النسا گوید **ابیات** بلبل نیم که ناله کشم در دم سحر + قمری نیم که طوق بگردن درآورم + پروانه نیستم که بیکدم عدم شوم شمعم که جان گدازم ودم بر نیاورم + نظامی گوید **بیت** ز سیمین زنخ گوی انگیخته + بر وطوقی از غبغب آویخته + هنگسنا بفتح اول وخفای نون وسکون سین مهمله ونون بالف کشیده از تعجب دندان واکردن بعربی ضحک بفتح ضاد معجمه وبکسر آن وسکون حای مهمله وکاف در آخر وبفارسی خندیدن وخنده کردن ورزدن واستین از دهن برداشتن صائب گوید **شعر** دران چمن که تو برداری آستین زدهن + در آستین کند از شرم شده پنهان گل + ابو منصور ثعالبی گوید اول مراتب خنده را تبسم گویند بعد ازان اهلاس بکسر همزه وسکون ها ولام بالف وسین مهمله در آخر وآن خنده دزدیده است بعد ازان افترار بکسر همزه وسکون فا وکسر تا ورای مهمله باالف و رای مهمله دوم در آخر وانکلال بنون وکاف ولام بروزن انفعال وآن هر دو خنده خوبست بعد ازان کتکته بفتح کاف وسکون تای فوقانی وفتح کاف وتکرار تای فوقانی بروزن فعللة گویند وآن سخت ترست ازان هر دو بعد ازان قهقهه بتکرار قاف وها وکرکره بتکرار کاف ورای مهمله بروزن دحرجة بعد ازان استغراب بغین معجمه ورای مهمله وبای موحده بروزن استفعال بعد ازان طخطخه بتکرار طای مهمله وخای معجمه بروزن دحرجة وآن ایست که طیخ طیخ گوید بعد ازان اهزاق بکسر همزه وسکون ها وزای معجمه باالف وقاف در آخر وزهزقة بفتح هر دو زای معجمه وسکون ها وفتح قاف وتا در آخر وآن خنده ایست که انسان را بهر طرفی می برد هنس مکهه بفتح اول وخفای نون وسکون سین مهمله وضم میم وسکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها کسیکه خندان ماند بعربی آنرا ضحوک بفتح ضاد معجمه وضم حای مهمله وسکون واو وکاف در آخر وبسام بفتح بای موحده وسین مهمله مشدد باالف ومیم در آخر وضحاک بروزن شداد ومضحاک بروزن محراب وبفارسی خندان گویند هنسوڑ بفتح اول وخفای نون وضم سین مهمله وسکون واو مجهول ورای هندی در آخر کسیکه با مردم ظرافت کند بعربی آنرا مازح بمیم وزای معجمه وحای مهمله ومغاکه بغا وکاف وها بروزن فاعل ومزاح بروزن شداد گویند وبفارسی خوش طبع هنسی بفتح اول وسکون دوم باخفا وکسر سین مهمله وسکون تحتانی معروف بمعنی ظرافت بعربی مزاح بکسر میم وزای معجمه باالف وحای مهمله وفکاهة بضم فا گویند ونیز حاصل مصدر خندیدن بعربی ضحک بکسر

وگر بفتح کاف ورای مهمله مشدد گویند همیانی بالکسر لغت عربی ست هندیان یا زیاده کردند نوعی از کیسه دراهم
در قاموس ست الهمیان بالکسر وعاء الدراهم انتهی و در فارسی هم مستعمل ست کلیم گوید شعر خواجه هر جا قصهٔ
پیراهن یوسف شنید * پیش چشمش جلوهٔ همیان دراهم میکند باب ها با نون * کهندانا بفتح اول وسکون دوم
ودال هندی بالف رسیده ونون بالف کشیده کسی را بر خر نشانده در شهر گردانیدن بعربی تشهیر بشین معجمه وهاء و
راء مهمله بر وزن تفعیل گویند وبفارسی بر خر نشاندن وشهر گردان کردن مولوی جامی گوید بیت بسان علیش بر خر
نشاندند * بکوی مصر آن خر را براندند * قبول گوید شعر داشت باخورشید رویت لاف اندک نسبتی * ماه را
از بهر عبرت شهر گردان ساختم * هنڈی بضم اول وسکون دوم وکسر دال هندی وسکون تحتانی معروف مالی که بکسی
دهند تا در شهر دیگر باو رسد پس او را کاغذی بنام گماشتگان خود نوشته دهد تا کاغذ حواله را دیده زر باو حواله نمایند
بعربی آنرا سفتجه بضم سین مهمله وسکون فاء وفتح تای فوقانی وجیم وتا در آخر گویند وبفارسی سفته بضم سین مهمله
وسکون فاء وبعضی از فارسیان لفظ هنڈوی استعمال کرده اند ولفظ صحیح هنڈی بضم ها وسکون نون بدون واو ست
فارسی دانان هندوستان بواو نویسند ومردم ایران هنڈوی بدال وهمزه وتحتانی نویسند تاثیر گوید بیت
دوصد نقد دل از زلف گرهگیر * ملاحت کرده هنڈوی بکشمیر * هنڈیا بفتح اول وسکون دوم ودال هندی
وتحتانی بالف رسیده دیگ گلین کوچک بعربی آنرا میکله بکسر میم وسکون تحتانی وفتح کاف ولام وتا
در آخر گویند فی القاموس المیکلة البرمة الصغیرة هنڈی کرنا زر بکسی دادن تا او بشهر دیگر بآن شخص دهد و
نوشته بنام گماشتگان خود نوشته حواله نماید بعربی آنرا سفتجه بفتح سین مهمله وسکون فا بر وزن دحرجه گویند
وبفارسی سفته کردن هنسراج بفتح اول وسکون دوم وفتح سین مهمله ورای مهمله بالف رسیده وجیم در آخر گیاهیست
که خاشه اش سیاه وبرگش سبز بیشتر بر کنار جویبار روید بعربی آنرا شعر الجن وشعر الجبار بجیم وبای موحده مشدده
گویند وبفارسی پرسیاوش وپرسیاوشان معتدلست هنسلی بفتح اول وسکون دوم وسین مهمله وکسر لام
وسکون تحتانی معروف استخوانی که در زیر گردن وبالای سینه بود بعربی آنرا ترقوه بفتح تای فوقانی وسکون
رای مهمله وضم قاف وفتح واو وتا در آخر گویند تراقی جمع آن بفارسی آخر وبالف ممدوده وضم خای معجمه
ورای مهمله در آخر وچنبر گردن گویند ونوعی از زیورست که از طلا ونقره سازند وبگلو آویزند بعربی آنرا طوق بفتح
طای مهمله وسکون واو وقاف در آخر گویند در اساس البلاغة است له طوق من ذهب واطواق وفی
عنقه من نعمته طوق مالی باد او شکره طوق وبفارسی طوق طلا وطوق نقره وطوق گلو گویند تاثیر گوید بیت
گرچنین نور فزاید رخ تابان ترا * می کند طوق طلا طوق گریبان ترا * مولوی جامی گوید بیت از طوق گلو وزیور
بازی ده عقل ورهزن هوش * هنسلی پهنا اول معلوم وپهنا بفتح بای فارسی وکسر ها ونون مشدده

دہرد بضم ہا وسکون رای مہملہ ودال مہملہ در آخر گویند وبفارسے زرد چوب وزرد چوبہ گویند گرم وخشک ست
در درجۂ اولی ہلکا بفتح اوّل وسکون دوم وکاف تازی بالف رسیدہ ضد ثقیل بعربی خفیف بخای معجمہ
وبتکرار فا بروزن امیر گویند وبفارسی سبک ونیز بمعنی سباک وضع بعربی آنرا طائش بطای مہملہ وشین معجمہ بروزن فاعل
وطیاش بفتح طاے مہملہ وتحتانی مشدد با الف وشین معجمہ در آخر گویند ہلکارنا بالضم اوّل وسکون دوم وکاف تازی
بالف رسیدہ ورای مہملہ موقوف ونون بالف کشیدہ برانگیختن سگ را بر شکار وجز آن پس اگر سگ را بر سگ
انگیزند بعربی تحریش بحا ورای مہملتین وشین معجمہ وتہویش بہا وواو وشین معجمہ بروزن تفعیل گویند وتہریش بہا
ورای مہملہ وشین معجمہ ہمچنین بفارسے آغالیدن وبرانگیختن واگر سگ را بر شکار انگیزند ایساد بکسر ہمزہ وسکون
تحتانی وسین مہملہ با الف ودال مہملہ در آخر گویند در صحاح است اوسدت الکلب اغریتہ بالصید مثل آسدتہ
ہلنا بکسر اوّل وسکون دوم ونون بالف رسیدہ بمعنی جنبیدن بعربی تحرک بحا ورای مہملتین وکاف بروزن
تفعل ومید بفتح میم وسکون تحتانی ودال مہملہ در آخر گویند ماد الشیٔ دمادت الاغصان ازباب ضرب فعل ازان ومیل
بفتح میم وسکون تحتانی ولام وتمایل بروزن تفاعل واہتزاز بہا وبتکرار زای معجمہ بروزن افتعال گویند جنبیدن
ہوتت جمائے را بعربی زہیر بفتح رای مہملہ وسکون ہا وزای معجمہ در آخر گویند باب ہا با میم + ہمائی بالضم لغت
فارسے ست در اُردوی ہندی مستعمل مرغیست استخوان خوار مشہور ست کہ بر ہر کہ سایہ انداز داو پادشاہ شو بعربی
آنرا البلح بضم بای موحدہ وفتح لام وحای مہملہ در آخر گویند در اساس البلاغۃ است ہو آنس من الملح وامین من البلح
وہو طائر اعظم من النسر محرق الریش لا تقع منہ ریشۃ فی ریش طائر الا احرقتہ واسمہ بالفارسیۃ ہمای ای میمون
وہو اقدار اللواحم علی کسر العظام وابتلاعہا ویقال مر البلح فمسنی تمثالہ ای وقع علی ظلہ ہمجولی بفتح اوّل وسکون
دوم وضم جیم تازی وسکون واو مجہول وکسر لام وسکون تحتانی معروف شخصے کہ ہمسال شخصے بود واز زمان
طفولیت باوی معرفتی ومحبتے داشتہ باشد بعربی آنرا ترب بکسر تاء فوقانی وسکون رای مہملہ وبای موحدہ در آخر
ولدۃ بکسر لام وفتح دال مہملہ وتا در آخر وسن بکسر سین مہملہ ونون مشدد وسنین بروزن فعیل وسنینۃ بروزن
کریمۃ گویند وبفارسی ہمزولی بزای معجمہ ملا جامی معنی می در خاص الانشاء آوردہ کہ یار ہمزولی شگفتہ تر از موسم
معلوم نشد کہ معنی ترکیبی آن چیست ولغت کجاست ہم از لغت فارسیست در اُردوی ہندی مستعمل بمعنی
راز دار بعربی بطانۃ بکسر بای موحدہ وطای مہملہ با الف وفتح نون وتا در آخر گویند ہمسن بفتح اوّل وسکون
دوم وکسر سین مہملہ وسکون نون بمعنی ہمجولیست ہمسنوں میں بیٹھنا در ہمسالان نشستن بعربی متاربۃ فی القعود
المتاربۃ مصاحبۃ الاتراب ہمکنا بضم اول وفتح دوم وسکون کاف تازی ونون بالف رسیدہ بر کسی حملہ کردن
بعربی سطو بفتح سین مہملہ وسکون طاے مہملہ وواو در آخر وصول بفتح صاد مہملہ وسکون واو ولام در آخر

وغائط داشته باشد بعربی آنرا معتصر بضم میم وسکون عین مهمله وفتح تای فوقانی وکسر صاد مهمله ورای مهمله در آخر گویند
در حدیث است امر صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بلالا ان یوذن قبل الفجر لیعتصر معتصرهم بفارسی برازگرفته گویند
هکمارنا بفتح اوّل وسکون دوم ومیم با الف رسیده ورای مهمله موقوف ونون با الف کشیده در پایچه ریدن
از خوف وترس وجز آن بعربی ارماع برای مهمله ومیم وعین مهمله بر وزن افعال گویند ارمع بغائطه از باب افعال
فعل ازان وتغوط بغین معجمه وواو وطای مهمله بر وزن تفعل گویند فلان تغوط فی سراویله رید بر پایچه خود ودر محاوره
حال بطبط فی ثیابه بفتح بای موحده وسکون طای مهمله وفتح بای دوم بر وزن دحرج گویند وبفارسی بر پایچه ریدن
وبشلوار ریدن طنز ادر هجو توپچی گوید چون نظر شش بر غنیم افتاد بر پایچه رید نعمت خان عالی گوید شعر آن قابل
مقنعه که در جنگ ۞ از بیجگری رید بشلوار ۞ هکنا بفتح اوّل وسکون دوم ونون با الف رسیده قضای حاجت کردن
بعربی تغوط بر وزن تفعل گویند وبفارسی ریدن هکنهنی بفتح اوّل ودوم وسکون نون وفتح ها وکسر تای هندی
مشدد وسکون تحتانی معروف جائیکه مردم ریند وغائط کنند بعربی محدث بفتح میم وسکون حای مهمله وفتح
دال مهمله وثای مثلثه در آخر گویند هلوز آنکسیکه بسیار رید بعربی آنرا خذراق بکسر خای معجمه وسکون ذال معجمه و
رای مهمله با الف وقاف در آخر ومخذرق بضم میم وفتح خای معجمه وسکون ذال معجمه وکسر رای مهمله وقاف در آخر وسلاح
بفتح سین مهمله ولام مشدد با الف وحای مهمله در آخر گویند باب ها با لام + هل بفتح اوّل وسکون دوم چوبیست
که بر سر آن آهن زده بر سر نرگاوان انداخته زمین را شیار کنند بعربی آنرا مان بفتح میم وسکون همزه ونون
در آخر وفدان بفتح فا ودال مهمله مشدد با الف ونون در آخر گویند وبفارسی آماج بمد همزه وجیم تازی وقلبه
بضم قاف هلانا بکسر ها ولام با الف رسیده ونون با الف کشیده چیزی را جنبانیدن بعربی تحریک بحا ورای مهملتین
وکاف بر وزن تفعیل گویند وجنبانیدن درخت را برای فرو ریختن بار بعربی نفض بفتح نون وسکون فا وضاد معجمه
در آخر وهز بفتح ها وزای معجمه مشدد وهزهزة بر وزن دحرجة گویند وجنبانیدن مادر کودک را برای خفتن هدهدة
بتکرار ها ودال مهمله بر وزن فعللة گویند وجنبانیدن سگ دم را برای ناز بصبصة بتکرار بای موحده وصاد مهمله
بر وزن دحرجة گویند ودست کسی را گرفته سخت جنبانیدن مزمزة بتکرار میم وزای معجمه وترترة بتکرار تای فوقانی
ورای مهمله بر وزن دحرجة گویند وجنبانیدن مادر کودک را برای بازی دادن ترقیص برای مهمله وقاف
وصاد مهمله بر وزن تفعیل گویند رقصت المراة ولدها وارقصه از باب افعال فعل ازان هلا هلا کی بکسر ها بکسر
هر دو ها پیمانه وظروف را جنبانیدن تا غله وران بسیار گنجد بعربی دغدغة بتکرار دال وغین مهملتین وصحصحة
بتکرار حای مهمله وصاد مهمله بر وزن فعللة گویند هلدی بفتح اوّل وسکون دوم وکسر دال مهمله تحتانی معروف
رسیده وبیخی ست زرد بعربی آنرا الاصابع الصفر بضم صاد مهمله وسکون فا وعروق الصفر بضم عین مهمله وفتح ...

وتکرار نون گویند زنی گوید بیت نه خشوے دارم نه ننا ❊ چون نکنم تیز ننا ❊ باب ہا بازای معجمہ + ہزار
بالفتح لغت فارسیست در اُردوی ہندی مستعمل و آن ترجمہ الف ست ہزار برس تک جیتا رہے
جملہ دعائیہ است یعنی تا ہزار سال زید در اساس البلاغۃ است کم القوا لہم الاعمار ای قالوا اللہم عش الف سنۃ یعنی گفتند آنہا را
زندہ باشید تا ہزار سال ہزار رنگ بدلنا بچندین طور خود را وانمودن بعربی تلون بالام و واو و نون بر وزن
تفعل گویند فلان تیلون تلون الحرباء و تیلون و تلون الغول بفارسی ہزار رنگ برآمدن حکیم گوید شعر ہزار رنگ
برآمد بہ پیش روے تو گل ❊ ولی نشد کہ تواند نمود رنگ ترا ❊ ہزارہ لغت فارسیست در اُردوی ہندی گلی کہ
برگہا بسیار دارد و بفارسے آنرا صد برگ گویند تاثیر گوید شعر چون شد شگوفہ صد برگ دیگر ثمر نبخشد ❊ آنرا کہ زر بود
بہ بخشش داد و دہش ندارد ❊ باب ہا با شین معجمہ + ہش ہش بضم ہر دو کلمہ ایست کہ برای نشانیدن شتر
گویند بعربی اخ اخ بفتح ہمزہ و سکون خای معجمہ ہشت مشت بالضم لغت فارسیست در اُردوی ہندی مستعمل بمعنی جنگ کردن
ولکد و سیلی و مشت ہا زدن باب ہا با فا + ہفتہ دوست لغت فارسیست در اُردوی ہندی مستعمل کسیکہ
ہر دم دوستی گیرد و بزودی دوستی بکسی ثابت نماند بعربی آنرا رجل طرف بفتح طاے مہملہ و کسر رای مہملہ و فا در آخر گویند
باب ہا با کاف عربی + ہکا بکا بفتح اوّل و دوم مشدد با الف و بفتح باے موحدہ و کاف تازی مشدد
با الف بمعنے حیرت زدہ و از ہوش رفتہ بعربی آنرا متحیر بضم میم و فتح تحتانی مشدد و مبہوت بفتح میم و سکون
باے موحدہ و ضم ہا و سکون واو و تاے فوقانی در آخر و دہش بفتح دال مہملہ و کسر ہا و شین معجمہ در آخر و مدہوش
بر وزن مفعول گویند و بفارسے از ہوش رفتہ و بافتہ و سراسیمہ و کالیوہ و کالیوہ بکاف تازی و کسر لام ہکلا
بفتح اوّل و سکون دوم و لام بالف رسیدہ کسیکہ زبانش گرفتگی داشتہ باشد بعربی آنرا الکن بفتح ہمزہ
و سکون لام و فتح کاف و نون در آخر و ارتل بفتح ہمزہ و سکون رای مہملہ و فتح تاے فوقانی مشدد و در آخر
لام گویند و بفارسی زبان گرفتہ و زبان شکستہ و گنگلاج بضم کاف فارسے و جیم تازی و ہاکرہ ❊ ہاکلہ بکاف تازی
موقوف ہکلانا بفتح اوّل و سکون دوم و لام بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ گرفتہ شدن زبان در حرف
زدن بعربی آنرا حکلۃ بضم حای مہملہ و سکون کاف و فتح لام و تا در آخر و عجمۃ بضم عین مہملہ و سکون جیم و
فتح میم و تا در آخر و لکنۃ بضم لام و سکون کاف گویند و بفارسے زبان گرفتہ شدن و زبان شکستہ شدن ابو منصور
ثعالبی گوید اگر زبان گرفتگی با عجلت سخن باشد آنرا رتۃ بضم رای مہملہ و تاے فوقانی مشدد و تا در آخر گویند
و اگر تنہا زبان گرفتگی باشد آنرا الکنۃ و حکلۃ گویند ہکلی بفتح اوّل و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی
معروف زنی کہ زبانش گرفتگی داشتہ باشد بعربی آنرا الکناء بلام و کاف و نون بر وزن حمراء گویند باب ہا
با کاف فارسی + ہگاسا بفتح اوّل و دوم بالف رسیدہ و سین مہملہ بالف کشیدہ کسیکہ تقاضای براز

بعد ازان شادن بشین معجمه ودال مهمله ونون بروزن فاعل گویند بعد ازان شعر بفتح شین معجمه وصاد مهمله وراء مهمله
در آخر گویند در قاموس ست الشعر محرکة من انطبار الذی بلغ ان ینطح او شهرا او الذی لم یحتنک او قوی ولم یتحرک
کالشاصر والشوصر جمعه اشصار وهی شصرة بعد ازان جذع بفتح جیم وذال معجمه وعین مهمله در آخر گویند بعد ازان
ثنی بفتح ثاے مثلثه وکسر نون وتحتانی مشدد وتا هنگام مرگ گویند هرنی بکسر اوّل وسکون دوم وکسر نون
وسکون تحتانی معروف مادۀ آهو بعربی ظبیة بفتح ظای معجمه وسکون بای موحده وفتح تحتانی وتا در آخر گویند
وکنیت او ام الخشف وام شادن وام الطلأ هریاول بفتح اوّل وسکون دوم وتحتانی بالف رسیده وفتح
واو ولام در آخر جائیکه دران سبزه بسیار باشد بعربی آنرا اخضر بفتح خای معجمه وکسر ضاد معجمه وراى مهمله در آخر
وخضور بفتح تحتانی وسکون خاے معجمه وضم ضاد معجمه وسکون واو وراے مهمله در آخر ومخضرة بفتح میم وضاد معجمه
گویند وبفارسی مرغزار وسبزه زار هریسه بفتح اوّل وکسر دوم وسکون تحتانی وفتح سین مهمله وتا در آخر
لغت عربی ست در اردوی هندی وفارسی مستعمل وآن طعامیست که از آرد گندم وآب گوشت وشیر می پزند بعربی
آنرا هریس بروزن کریم نیز گویند باب ها با رای هندی + هر بفتح اوّل وسکون دوم با رو ختنیست وآن دو قسم ست
یکی زرد وآنرا بعربی الاهلیلج الاصفر بکسر همزة گویند وبفارسی هلیلهٔ زرد سرد ست در درجهٔ اولی وخشک ست
در دوم ودیگر سیاه وآنرا بهندی زنگی هر گویند وبعربی الاهلیلج الاسود وبفارسی هلیلهٔ سیاه در اوّل سرد ست
وخشک در دوم وبعضے گویند گرم ست هربڑانا بفتح اوّل وسکون دوم وفتح با تازی ورای هندی بالف رسیده
ونون بالف کشیده بیقرار شدن بعربی اضطراب واضطرار وبفارسی دست وپا گم کردن دوست وپا جنبانیدن
هر پهوڑن بفتح اوّل وسکون دوم وضم باے فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وفتح راى هندی
ونون در آخر وهر توٹن بضم تاے هندی اوّل وفتح تاء هندی دوم ورو کردن استخوان انهار از تعب کار
یا از تعب راه پیمائی بعربی آنرا خلج بفتح خای معجمه ولام وجیم در آخر گویند ودر قاموس ست خلج کفرح اشتکی
عظامه من عمل او طول مشی وتعب هرتال بفتح اوّل وسکون دوم وتاے فوقانی بالف رسیده ولام
در آخر سنگی ست معروف وآن سه قسم ست سپید وسرخ وزرد بعربی آنرا زرنیخ بکسر زاء معجمه وسکون رای مهمله
وکسر نون وسکون تحتانی وخای معجمه در آخر گویند گرم وخشک ست در درجهٔ سوم ونیز هرتال بمعنے برانداختن بازار یعنی
خرید وفروخت وتخته کردن دکانها را بسبب ستم حاکمان وجور ظالمان بفارسی آنرا در بندان گویند واله هروی گوید
رباعی آمد رمضان وماتم رندان ست + اسباب تعیش همه در زندان ست + شهری رمضان گرچه مبارک
شهریست + اما درو همیشه در بندانست + هرڈنگا بضم اوّل وسکون دوم وفتح دال مهمله وسکون نون وکاف فارسی
بالف رسیده عبارتست ازینکه زنان بسبب تعطل هر جا ایستاده شوند ویکجا قرار نگیرند بفارسی هرتلنبا بتاء فوقانی

وسکون عین مهمله ورای مهمله در آخر گویند هراول بکسر اوّل ودوم بالف رسیده وفتح واو ولام در آخر لغت ترکی ست دراُردوی هندی مستعمل بمعنی پارهٔ از فوج که پیشاپیش لشکر رود بعربی آنرا مقدمة الجیش وبفارسی پیش آهنگ ویزک بفتح تحتانی وزای معجمه وکاف تازی گویند. هرجائی لغت فارسیست دراُردوی هندی مستعمل کسیکه یکجا قرار نگیرد تاثیر گوید شعر یکدل اسیر شیوهٔ هرجائی تو نیست + مستانه جلوه کن وما را زما بر آر

هرج هرج بفتح اوّل وسکون دوم وجیم در آخر ومرج بفتح میم وسکون دوم وجیم در آخر لغت عربی ست دراردوی هندی وفارسی مستعمل بمعنی فساد وقلق واضطراب فیاض گوید شعر از هجوم هرج ومرج وزادگان در فتنه اند × واز وفور جور وظلم آئینها دارد غبار × در قاموس ست تسکین رای مرج با هرج مستعمل میشود ودر صحاحست المرج بالتحریک مصدر قولک مرج الخاتم فی اصبعی بالکسر ای قلق مثل هرج ومرجت امانات الناس ایضاً فسدت ومرج الدین والامر اختلط فاضطرب ومنه الهرج والمرج یقال انما یسکین المرج لاجل الهرج ازدواجاً للکلام هرکاره شخصی که اخبار از هر طرف آرد بعربی آنرا جاسوس بجیم وبتکرار سین مهمله بروزن قاموس گویند جواسیس جمع آن وعین بفتح عین مهمله گویند عیون بالضم جمع آن وبترکی ایلچی بکسر تای فوقانی وسکون لام وکسر جیم فارسی گویند هرهر بفتح هر دو ها وسکون هر دو رای مهمله کلمه ایست که هندوان وقت جنگ گویند بمعنی خدا خدا چه هر در هندی خدا را گویند صاحب قاموس گوید الهرهرة حکایة صوت الهند فی الحرب هرن بکسر اوّل و فتح دوم وسکون نون حیوانی ست مثل گوسفند بعربی آنرا ظبی بفتح ظای معجمه وسکون بای موحده وتحتانی در آخر گویند وبفارسی آهو وکنیت او ابو الجمال و آهوی سپید را بعربی ریم بفتح رای مهمله وسکون تحتانی ومیم در آخر گویند ورام بهمزهٔ ساکن وآهوی سفید سرخی آمیخته را اعفر بفتح همزه وسکون عین مهمله و فتح فا ورای مهمله در آخر گویند وعفراء بروزن حمراء ماده را هرنا بکسر اوّل وسکون دوم ونون بالف رسیده بزبان بهاکا آهوی نر بعربی آنرا ظبی گویند وهرنا بزبان اُردو بکندهی را گویند که پیش زین اسپ باشد وگاه فرود آمدن از اسپ جلوی اسپ بدان بندند بعربی آنرا قربوس بفتح قاف ورای مهمله وضم بای موحده وسکون واو وسین مهمله در آخر گویند ودر ضرورت شعر بسکون را نیز آمده وبفارسی حنای زین ودر ترکی وبترکی حنه بفتح حا ونون گویند هرنوٹا بکسر اوّل وسکون دوم وفتح نون وسکون واو وتای هندی بالف رسیده بچهٔ آهو بعربی غزال وبفارسی آهو بره وکنیت آن ابو الحسین ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه ماده آهو بچه زاید آنرا طلا بفتح طای مهمله ولام بالف گویند بعد از ان خشف بهر سه حرکات خای معجمه وسکون شین معجمه وفا در آخر گویند بعد از ان جدایه بفتح جیم ودال مهمله بالف وفتح تحتانی وتا در آخر ورشا بفتح رای مهمله وشین معجمه وهمزه در آخر گویند بعد از ان غزال بفتح غین معجمه گویند

ازکارے گویند پس اگرکودک را از برداشتن چیزی یا ازخوردن چیزی منع کنند بعربے کخ کخ بکسرہ ہردو کاف وسکون
ہردو خاے معجمہ گویند وبتشدید ہردو خا نیز آمدہ ومنون ہم گویند وباتشدید خا کاف رامفتوح ومکسور ہم می آرند در حدیث ست
اکل الحسن وا والحسین علیہما السلام تمرۃ من تمر الصدقۃ فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کخ کخ در
نہایہ است ہو زجر للصبی وردع ویقال عند التقذر ایضاً فکانہ امرہ بالقائہا من فیہ ہاون بفتح واو وسکون
نون ظرفی کہ در او دویہ وجز آن کوبند بعربی آنرا ہاوون بضم واو اول وسکون واو دوم گویند فارسیان یک واو را
حذف کردہ وفتحہ دادند در اُردوے ہندی ہم مستعمل ہمین ست بعربی مہراس بکسرہ میم وسکون ہا وراے مہملہ
باالف وسین مہملہ در آخر ومنحاز بکسرہ میم وسکون نون وحاے مہملہ باالف وزاے معجمہ در آخر نیز گویند در قاموس ست
نحزہ کمنع دقہ بالمنحاز للہاوون وبفارسے دارو کوب دیانہ بتحتانی باالف رسیدہ وفتح نون وہا در آخر وکاہیلہ
بکاف تازی وکسرہ باے فارسے وہاون کوچک بترکی اغورچہ بضم ہمزہ وضم غین معجمہ وسکون راے مہملہ وفتح
جیم فارسے وہا در آخر گویند ودستہ اش را بعربی مدق بکسر میم وفتح دال مہملہ وقاف مشدد در آخر وملطاس
بکسرہ میم وسکون لام وطاے مہملہ باالف وسین مہملہ در آخر گویند وبفارسے دستہ ہاون ہاے ہاے
بتکرار کلمہ ایست کہ در وقت نہایت عجز واضطراب گویند بعربی آوہ بفتح ہمزہ وسکون واو وکسر ہا گویند وبالضم
ہا نیز آمدہ وبفارسے جگی جگی بکسرہ جیم باب ہا باتای فوقانی + ہتھوڑا بفتح اول ودوم وسکون واو
وراے ہندی باالف رسیدہ افزاریست آہنگران وزرگران را کہ بآن آہن وزر کوبند بعربی آنرا فطیس
بکسرہ فا وکسر طاے مہملہ مشدد وسکون تحتانی وسین مہملہ در آخر گویند در اساس ست فطس الحداد الحدید بالفطیس
وہو مطرقۃ الکبیرۃ اذا فطحہ وتقول اصبر علی ادب النطلیس ولو طرقک بالفطیس وبفارسے خایسک و بتک
ہتھوڑی بفتح اول ودوم وسکون واو وکسر راے مہملہ وسکون تحتانی معروف آلہ ایست کوچک کہ آہنگران
وزرگران بآن آہن وزر را کوبند بعربی آنرا صیت بکسر صاد مہملہ وسکون تحتانی وتاے فوقانی در آخر وامیمہ بضم ہمزہ و
فتح میم اول وسکون تحتانی وفتح میم دوم وتا در آخر ومطرقہ بکسرہ میم وسکون طاے مہملہ وفتح راے مہملہ وقاف
وتا در آخر ومیقعۃ بکسرہ میم وسکون تحتانی وفتح قاف وعین مہملہ وتا در آخر گویند در نہایہ است فی حدیث ابن عباس
نزل مع آدم علیہ السلام المیقعۃ والسندان والکلبتان المیقعۃ المطرقۃ التی یضرب بہا الحدید وغیرہ والجمع المواقع
والمیم زائدۃ والیاء بدل من الواو قلبت لکسرۃ المیم وبفارسے خایسک وچکش ہتھیار بفتح اول و
سکون دوم وتحتانی باالف رسیدہ وراے مہملہ در آخر بمعنے ساز جنگ بعربی سلاح بکسر سین مہملہ گویند
ہتھیار بند مردمانے کہ سلاح باخود دارند بعربی مسلحۃ بفتح میم وسکون سین مہملہ وفتح لام وحاے مہملہ
وتاے فوقانی در آخر در صحاح ست المسلحۃ قوم ذو سلاح ودر قاموس ست سالح ومسلحۃ بمعنے ذو سلاح ہتیلی بفتح

قاف وصاد مهمله باالف ورای مهمله در آخر وحمائل بفتح حاے مهمله ومیم باالف وبفارسے گریواره بکسر کاف فارسے
وراے مهمله ویاے مجهول وفتح واو ورای مهمله نیز گویند هارنا برای مهمله موقوف ونون باالف رسیده در قمار نقصان
برداشتن بعربے خرم بفتح حای مهمله ورای مهمله ومیم در آخر گویند در صحاح است حرم الرجل از باب سمع ای قمر واحرمته
انا اذا اقمرته وبفارسے در باختن گویند هالون بضم لام وسکون واو مجهول ونون در آخر دوایست بعربی آنرا
حرف بالضم حاے مهمله وسکون واو وفا در آخر وحب الرشاد گویند گرم وخشک ست در سوم هاله لغت عربیست
در آردوے هندے وفارسے مستعمل دائره که هنگام ابر گرد ماه پدید آید بفارسے آنرا خرمن ماه وخرگه ماه وخرگاه
وشادورد بشین معجمه وفتح واو وشاتورد بتاے فوقانی گویند پرویز مشرقی گوید شعر یکے همچون پرن بر اوج
خورشید * یکی چون شاتورد از دور مهتاب * لطفی گوید شعر دل گشته از علامت خطت امیدوار *
چون بزرگر که او شود از شادورد شاد * بعربے داره بدال ورای مهملتین نیز گویند ودائره که گرد آفتاب پدید آید
بعربی آنرا طفاوه بضم طای مهمله وفا باالف وفتح واو وتا در آخر گویند وبفارسے خرمن آفتاب هاله پڑنا
افتادن حلقه گرد ماه بعربے حدوث الهاله گویند وبفارسے هاله بستن وهاله افتادن شاعرے گوید بیت
تا خط بدور ماه رخت هاله بسته است * از هاله مه بحلقهٔ ماتم نشسته است * میرزا معصوم تبریزی گوید بیت
ساغرے چو من بکف میگیرد آن ماه تمام * هاله مے افتد بدور عارضش از خط جام * هانپنا بخفاے نون
وباے فارسے ونون باالف کشیده گسسته شدن دم از مشقت وگرانی بعربی بهر بضم باے موحده وسکون ها ورای مهمله
در آخر وانبهار بر وزن انفعال گویند وبفارسے دم گسستن ودم بر افتادن هانڈی بنون غنه وکسر دال هندے
وسکون تحتانی معروف دیگ گلین بعربی آنرا برمه بضم باے موحده وسکون راے مهمله وفتح میم وتا در آخر گویند
ودیگے که از سنگ سازند بعربی آنرا صیدان بفتح صاد مهمله وسکون تحتانی ودال مهمله باالف ونون در آخر گویند
ودیگے که دران دیگ افزار نهند بعربے آنرا مقزحه بکسر میم وسکون قاف وفتح زاے معجمه وحاے مهمله
وتا در آخر گویند وبفارسے دیگ افزاردان هانس بخفاے نون وسین مهمله در آخر استخوانی که زیر گردن
وبالاے سینه بود بعربے آنرا ترقوه بفتح تای فوقانی وسکون راے مهمله وضم قاف وفتح واو
وتا در آخر گویند تراقی جمع آن وبفارسے آخر باالف ممدوده وضم خاے معجمه ورای مهمله در آخر وچنبر گردن ونیز هانس
بزبان دهقانیان حلقه را گویند که از طلا ونقره ساخته بگلو آویزند بعربے آنرا طوق گویند وتفصیل آن در لغت
هنسلی که لغت مردم شهرست خواهد آمد هانکنا بخفاے نون وکاف تازی ساکن ونون باالف رسیده
بمعنے راندن بعربی طرد بفتح طاے مهمله وسکون راے مهمله ودال مهمله در آخر گویند ونیز راندن ستور را از پس بعربے
سوق بفتح سین مهمله وسکون واو وقاف در آخر گویند هان هان کلمه ایست مگر که وقت باز داشتن کسے را

نانی کہ بکف زدہ پختہ باشد بعربی آنرا الملکہ بضم میم و فتح لام وکاف مشدد و بفتح میم بروزن معظمہ گویند ہاتھہ مَروڑ نا
بفتح میم وضم رای ہندی و سکون واو و رای ہندی دوم و نون با الف دست کسی را پیچیدن بعربی حنو بفتح حاء مہملہ
و سکون نون و واو در آخر گویند و لبت بفتح لام و سکون بای موحدہ و تای فوقانی در آخر و لی بفتح لام و تحتانی مشدد
و فتل بفتح فا و سکون تای فوقانی و لام در آخر گویند حنا یدہ از باب نصر و ضرب و لبت یدہ از باب نصر و لوی یدہ
و فتل از باب ضرب فعل ازان و بفارسی دست بر تافتن گویند ہاتھہ مَلنا اوّل معلوم و ملنا بفتح میم و سکون
لام و نون با الف و دستہا را مالیدن از حسرت بعربی تقلیب بقاف و لام و بای موحدہ بروزن تفعیل مضاف بسوی
کفین گویند قال اللہ تعالی یقلب کفیہ ہاتھو نپر ٹیک دیکے او ٹھنا ہاتھون معلوم و باقی بفتح بای فارسی
و سکون رای مہملہ و کسر تای ہندی و سکون تحتانی مجہول و کاف تازی و کسر دال مہملہ و سکون تحتانی مجہول و کسر کاف
و سکون تحتانی مجہول و ضم الف و سکون تای ہندی و نون با الف تکیہ بر دستہا کردہ برخاستن بعربی عجن بفتح عین مہملہ و سکون
جیم و نون در آخر گویند در حدیث ابن عمر ست انہ کان یعجن فی الصلوٰۃ فقیل لہ ما ہذا فقال رأیت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یعجن فی الصلوٰۃ ای یعتمد علی یدیہ اذا قام کما یفعل الذی یعجن ہاتھون ہاتھہ بمعنے
دست بدست بعربی یداً بید و بفارسی دستادست نیز گویند ہاتھی بکسر تای فوقانی مخلوط التلفظ بہا و سکون
تحتانی معروف حیوانیست بزرگ جثہ کلان خرطوم بعربی آنرا فیل بکسر فا گویند افیال بالفتح و فیول بالضم جمع این
و شمشل بکسر ہر دو شین و لام در آخر و عیہم بفتح عین مہملہ و سکون تحتانی و فتح ہا و میم در آخر و علیثوم بفتح عین مہملہ
و سکون تحتانی و ضم ثای مثلثہ و سکون واو و میم در آخر و ابو دغفل بضم دال مہملہ و سکون غین معجمہ و ضم فا کنیت
آن چہ و دغفل بچۂ فیل را گویند و بفارسی فیل را پیل بہای فارسی و پیل بزرگ جثہ و مہیب را بفارسی
کنج بکسر کاف تازی و سکون نون و جیم در آخر گویند فردوسی گوید بیت ابا کوس و بانای رویین و سنج
ابا تازی اسپان و فیلان گنج ✤ و بعربی زند فیل بفتح زای معجمہ و سکون نون گویند و آن معرب زندہ پیلست
کذا فی القاموس ہاتھی دانت بدال مہملہ با الف و نون غنہ و تای فوقانی در آخر بمعنے دندان فیل
بعربی آنرا عاج بعین مہملہ و جیم گویند و بفارسی پیلستہ ہاٹ بتای ہندی در آخر بمعنے بازار بعربی
سوق بضم سین مہملہ و سکون واو و قاف در آخر گویند اسواق بالفتح جمع آن ہار برای مہملہ در آخر ہر چہ از مروارید
و گلہا و جز آن در رشتہ کشیدہ زنان در گلو اندازند لغت فارسیست در اُردوی ہندی مستعمل و یا
از توافق لسانین ست شاعری گوید مصرع گستہ ہار مروارید در بر ✤ منیر گوید بیت بذکر خلق
شاہنشاہ دوران ✤ زہار گل ملائک سبحہ گردان ✤ بعربی عقد بکسر عین مہملہ و سکون قاف و دال مہملہ
در آخر و وشاح بکسر واو و شین معجمہ با الف و حای مہملہ در آخر و تقصار بکسر تای فوقانی و سکون

وکسر میم و فتح طاء مهمله وتا در آخر واگر از انگبین آلوده بود گویند یده من العسل لزجة بفتح لام وکسر زای معجمه و فتح جیم وتا در آخر واگر از فاکهه آلوده بود گویند یده من الفاکهة لزقة بفتح لام وکسر زای معجمه و فتح قاف وتا در آخر واگر از زعفران آلوده بود گویند یده من الزعفران ردعة بفتح رای مهمله وکسر دال مهمله و فتح عین مهمله وتا در آخر واگر از گل آلوده بود گویند یده من الطین ردغة بفتح راء مهمله وکسر دال مهمله و فتح غین معجمه وتا در آخر واگر از زنگ آهن آلوده بود گویند یده من الحدید سهکة بفتح سین مهمله وکسر ها و فتح کاف وتا در آخر واگر از سرگین آلوده بود گویند یده من العذره طفسة بفتح طاء مهمله وکسر فاو فتح سین مهمله وتا در آخر واگر از بول آلوده بود گویند یده من البول وشلة بفتح واو وکسر شین معجمه و فتح لام وتا در آخر واگر از چرک آلوده بود گویند یده من الوسخ درنة بفتح دال مهمله وکسر رای مهمله و فتح نون وتا در آخر واگر از کار آلوده بود گویند یده من العمل مجلة بفتح میم وکسر جیم و فتح لام وتا در آخر چنانکه ابو منصور ثعالبی ذکر کرده **ہاتھ پاؤن ٹوٹنا** اعضا شکنی که پیش از تب کردن عارض شود بعربی آنرا فتور بضم فا وتاے فوقانی وسکون واو ورای مهمله در آخر گویند و بفارسے فنجیدن بفا و نون بروزن رنجیدن **ہاتھ پاؤن مارنا** عبارت از سعی وجهد کردن در کاے بفارسی دست وپا زدن وکردن صائب گوید **شعر** چه قدر دست وپا زدم صائب ✲ که دل از دست رفت و دست از کار ✲ هم او گوید **بیت** تاکی اندیشه درین عالم پر شور کنی ✲ دست وپا چند درین عالم زنبور کنی
ہاتھ پھیلانا بفتح باے فارسے مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی ولام بالف رسیده ونون بالف کشیده دست دراز کردن براے چیزی پیش کسی وآن عبارت ست از گدائی کردن بعربی استکفاف بکاف وتکرار فا بروزن استفعال وتکفف بروزن تفعل گویند وبفارسے دست کفچه کردن ظهوری گوید **بیت** بجوید ز طوبا ثمر طمع زبهر کشایش بکن کفچه دست ✲ **ہاتھ جھلائی** بضم جیم مخلوط التلفظ بها ولام بالف رسیده وکسر همزه وسکون تحتانی معروف عبارت از آنست که رهزنان وقطاع الطریق چیزی از نقد مسافران وکاروان ستانند بفارسی ره افتادن گویند امیر خسرو فرماید **بیت** ره افتادن گرفت از هر کرانها ✲ بماند از راه رفتن بر کرانها ✲ **ہاتھ چلانا** بفتح جیم فارسی ولام بالف ونون بالف کشیده دست بر کسی برای زدن دراز کردن بعربی بسط الید بفتح بای موحده وسکون سین مهمله وطاء مهمله مضاف بسوے ید گویند قال الله تعالیٰ لئن بسطت الی یدک بفارسی دست بازیدن **ہاتھ چھڑالینا** دست خود را از دست کسے برکشیدن بعربی نزع بفتح نون وسکون زای معجمه وعین مهمله در آخر وامتلاخ بمیم ولام وخای معجمه بروزن افتعال واجتذاب بجیم وذال معجمه وباء موحده وانتزاع بنون وزاء معجمه وعین مهمله در آخر بروزن افتعال گویند نزع یده من یده وامتلخ یده واجتذب یده وانتزع یده من یده القابض برکشیدن دست خود را از دست گیرنده **ہاتھ قبضے پر رکھنا** دست بشمشیر زدن از بهر کشیدن بعربی اب بفتح همزه وبای موحده مشدد در آخر واخلاف بخاء معجمه ولام وفا در آخر بروزن افعال وصاحب ثقاف ... اخلف ... یده الی ... دست بشمشیر بردن ... گویند **ہاتھ کی ... روٹی**

گفتم بخود که بهر چه روز ایستاده * گفتم که وعدها تو دارم بخنده گفت * میلی برو برو که تو بسیار ساده * وحشی گوید شعر
وعدها جلوه چون دهی قدوه اهل صومعه * ورنه انتظار تو فوت کند نماز را * **باب واو با قاف** + **وقت تاکنا**
اوّل معلوم وتاکنا بسکون کاف ونون با الف رسیده هنگام فرصت نگاه داشتن بعربی انتهاز بنون وها
وزاے معجمه وتحین بحای حطی ویای تحتانی ونون بروزن تفعّل وبفارسے هنگام جستن **باب واو با ها**
وہان بفتح اوّل ودوم بالف رسیده ونون غنه ودر آخر کلمه اشاره است برای مکان بعید بعربی هناک وثَمّ
بفتح ثای مثلثه وهم مشدد دور آخر گویند وبفارسے آنجا **باب واو با یاے تحتانی** + **ویرا** بفتح اوّل
وسکون دوم وراے مهمله با الف رسیده فروختن جنسی را بزور بر رعایا وضعیفان از جهت بسیاری آن بفارسے
آنرا مال طرح ومال طرحی گویند وفروختن آن مال را بطرح فروختن گویند وحید گوید شعر اسیر آن گل رعنا که
لعل مے گونش * شکر بطرح فروشد ز تلخی دشنام * **باب ها با الف** + **ہاتھہ** بتاے فوقانی
مخلوط التلفظ بها بمعنے عضوی که مقابل پاست بعربی ید بفتح یای تحتانی گویند ایدی جمع آن وبفارسے
دست ومقدار پیمودن یعنی از سر انگشتان تا آرنج را بعربی ذراع بکسر ذال معجمه وراے مهمله با الف وعین مهمله در آخر
وبفارسے رشش وارش بفتحتین گویند **ہاتھا پائی** بتاے فوقانی مخلوط التلفظ بها با الف وبای فارسے
با الف وکسر همزه وتحتانی معروف رسیده دو معنی دارد اوّل دست درازی کردن بایکدگر از روے جنگ
بفارسے آنرا باهم دست بازی گویند ودوم از روی مزاح بایکدگر دست درازی کردن بفارسی دست بازی
بهای موحده گویند **ہاتھہ اوٹھالینا** اوّل معلوم واوٹھالینا بضم اوّل وفتح تای هندی مخلوط التلفظ بها
با الف وکسر لام وسکون تحتانی مجهول ونون با الف کشیده عبارت است از ترک کردن چیزی بعربی رفع الید
گویند رفعت عنه یدی وبفارسے دست از چیزے برکندن وبرداشتن نشانی گوید شعر کم از داغ
بتان برکنده ام دست نیاز * اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام * **ہاتھہ بھرا** اوّل معلوم
وبھرا بفتح باے تازی مخلوط التلفظ بها وراے مهمله با الف رسیده بمعنے دست آلوده از چیزے
پس اگر آلوده از گوشت بود بعربی گویند یده من اللحم غمرة بفتح غین معجمه وکسر میم وفتح راے مهمله وتا در آخر واگر
از پیه آلوده باشد گویند یده من الشحم زهمة بفتح زاے معجمه وکسر ها وفتح میم وتا در آخر واگر از ماهے آلوده بود گویند
یده من السمک صمرة بفتح صاد مهمله وکسر میم وفتح را مهمله وتا در آخر واگر از روغن زیت آلوده بود گویند من الزیت
قنمة بفتح قاف وکسر نون وفتح میم وتا در آخر واگر از بیضه مرغ آلوده بود گویند یده من البیض زهکة بفتح
زای معجمه وکسر ها وفتح کاف وتا در آخر واگر از دهن آلوده بود گویند یده من الدهن زنخة بفتح زای معجمه
وکسر نون وفتح خاے معجمه وتا در آخر واگر از سرکه آلوده بود گویند یده من الخل خمطة بفتح خاے معجمه

بر غلانیدن و آغالیدن ورق بالتحریک لغت عربی ست بمعنی ورقهای کتاب و در اُردوے ہندی و فار
مستعمل میرزا طاہر وحید گوید بیت ہمہ شرح سوز و اشک و غم و پیچ و تاب باشد ✤ ورق کتاب عاشق د
باشد ✤ فی الصحاح الورق من اوراق الشجر والکتاب الواحدۃ ورقۃ ✤ ورق واغ لغت فارسیست در اُردوی
مستعمل ہندیہ کہ بر گوشہاے پیشانی اوراق نویسند چنانچہ پا ورق کلمہ کہ پایان صفحہ نویسند مطابق صف
از ورق دوم و در ہندوستان بر کاب شہرت دارد نعمت خان عالی گوید شعر دفتر لالہ تمامی بورق و
با دل خون شدہ خویش حسابی دارم ✤ باب واو با صاد مہملہ ✤ وصلی بفتح اوّل و سکون د
بکسر لام و سکون تحتانی معروف و کاغذ بہم چسپانیدہ کہ بران مشق کنند بفارسے کاغذ چسپانیدہ گویند
گوید شعر با رقیب آنمہ سر پشم اختلاط افتادہ است ✤ شست و شوی خوب خواہم داد آن چسپاندہ را
واو با طای مطبقہ ✤ وطن اختیار کرنا جای وطن گرفتن بعربی ایطان بروزن افعال و توطین
تفعیل و استیطان بروزن استفعال و اتطان بروزن افتعال گویند در صحاح ست اوطنت الارض وط
از باب تفعیل و استوطنتہا از باب استفعال ای اتخذتہا وطنا و کذلک الاتطان و ہو افتعال منہ و بفارس
وطن بستن و گرفتن و کردن و ساختن و داشتن شانی تکلو گوید شعر چو می بینم غریبی بر سر کوی تو می تر
کہ دامن گیر خاکست و مبادا آنجا وطن گیرد ✤ جمال الدین سلمان گوید شعر بگوشہاے سریر تو بخت بستہ
سخانہای کمانت ظفر گرفتہ وثاق ✤ والہ ہروی گوید ابیات شبے در اوّل بیداری و در آخر خواب ✤ ندیدم آنکہ
کنند تمنا را ✤ بسیر عالم صورت دوبارہ آمد پیش ✤ ز دیگران کہ وطن کردہ اند عقبے را ✤ درویش والہ ہروی گوید
تا بدلہا زرہ دیدہ وطن ساختہ ✤ ہیچ دل نیست کہ در دیدہ ندارد وطنی ✤ باب واو با عین مہملہ ✤ وعد
لغت فارسے ست در اُردوے ہندی مستعمل کسیکہ وعدہ کند و وفا نکند اثیر گوید شعر فگندہ اند بد
زلف خویش مرا ✤ چو قرعہ دار پریشان بتان وعدہ خلاف ✤ بعربی مخلف الوعدہ ✤ وعدہ کرنا با
وعدہ کردن بعربی وعدہ بفتح واو و سکون عین مہملہ و دال مہملہ در آخر وعدہ بکسر عین مہملہ در صحاح ست و
مستعمل میشود در خیر و شر چنانکہ گویند وعدتہ خیرا و وعدتہ شرا و ایعاد از باب افعال در شر مستعمل میشود با حر
با چنانکہ گویند اوعدہ بالسجن و در قاموس ست وعدہ الامر و بالامر و وعد خیرا و شرا پس ہرگاہ خیر و شر را ذکر نک
در خیر گویند وعد و در شر اوعد و گفتہ اند کہ در خیر اوعد الخیر گویند بی واسطہ حرف و در شر اوعد بالش
گویند بواسطہ حرف انتہی بفارسے وعدہ نمودن و کردن و داشتن و دادن نسبتی گوید شعر نمود وعدہ قتل
دو چشم او لیکن ✤ چہ اعتبار توان کرد قول مستانرا ✤ شاعرے گوید شعر دی وعدہ کرد و نامد بی وعدہ آمد
امروز ✤ ہم سوختن ز انتظارم ہم ساختن شرمسارم ✤ میلے گوید شعر شوخی کہ وعدہ داشت بمن دوش میگذا

گویند ظفره از باب ضرب و اظفره از باب افعال و ظفره از باب تفعیل فرو برد و روی ناخن را نهرنی بفتح
و دوم وسکون رای مهمله و کسر نون وسکون تحتانی معروف ست افزار موی تراشان که بآن ناخن چینند بعربی
مقص بکسر میم و فتح قاف و صاد مهمله مشدده در آخر گویند و بفارسے ناخن چین و ناخن گیر و ناخن پیرای
فارسی نهیلانا بفتح اول وسکون دوم و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده شستن بدن کسی را بآب
نابیا بعربی تغسیل بغین معجمه و سین مهمله و لام بر وزن تفعیل گویند بفارسے غسل دادن ملا طغرا در خطاب
گوید بیت چو ساقی دهد غسلم از جوی مے * کفن ده تو ام لیکن از برگ نی * و اگر بآب گرم غسل دهند بعربی
بجای مهمله و بتکرار میم بر وزن انفعال گویند احممت فلانا غسل دادم فلان را بآب گرم نهورانا بکسر اول
و دوم وسکون واو مجهول و رای مهمله با الف رسیده اظهار نعمت کردن بر کسے بعربی منت بکسر میم و نون مشدد
در آخر گویند من علیه از باب نصر و امتن علیه از باب افتعال فعل از آن بفارسے منت نهادن فغانی گوید
چو در گلشن برم مست و خرامانت بگل چیدن * چه منتها که بر سرو و گل خود ر و نهم آنجا * نهین بفتح اول و
دوم وسکون تحتانی و نون غنه در آخر کلمهٔ نفیست بعربی لا و لیس گویند و بفارسے نه و نیست شاپور گوید
طفلیست بعاشق روش زیست نداند * صد جان اگر از کس طلبد نیست نداند * باب نون
با تحتانی * نیا بفتح اول و دوم بالف مقابل کهنه بعربی جدید بجیم و بتکرار دال مهمله بر وزن امیر و
حادث بحا و دال مهملتین و ثای مثلثه بر وزن فاعل گویند و بفارسے نو بفتح نون گویند و بضم نون وسکون
معروف نیز آمده زلالی گوید شعر چو نور شمع ساقی تازه رو باش * ز خورشید صراحی ماه نو باش * و جامهٔ نو را
ثوب جدید گویند و چادر نو را بعربی برد قشیب بقاف و شین معجمه و بای موحده بر وزن امیر گویند و شراب
شراب حدیث و جوانی تازه را شاب غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد گویند و حله نو را حلة شوکاء بشین معجمه
و واو و کاف بر وزن حمرا گویند یعنی حله که خشونت داشته باشد و بفتح اول و دوم مشدد کسے را گویند که کشتی
راند بعربی آنرا ملاح و بفارسے کشتیبان گویند نیا پهل میوهٔ نو رسیده بعربی آنرا باکوره بباے موحده با الف
وضم کاف وسکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسے نوباده و نوبر و نورس نیا کرنا غله و میوهٔ نو رسیده
خوردن بعربی خوردن میوهٔ نو رسیده را ابتکار بباے موحده و کاف و رای مهمله بر وزن افتعال گویند
در اساس البلاغة است ابتکر الفاکهة ای اکل باکورتها و هو اول و ما یدرک و بفارسے نوبر کردن و نوباده
خوردن ... گوید شعر بر فقیران پیش دستی کردن از انصاف نیست * میوه چون در ثمر شد بسیار نوبر میکنم
سلیم گوید بیت با نم مژگان ترم نوبادهٔ خوناب کرد * باز چشم خون فشانم خبر باد خواب کرد *
... ریا بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر رای مهمله و تحتانی بالف کسیکه خاک کارخانهٔ زرگران و خاک

برغلانیدن وآغالیدن ورق بالتحریک لغت عربی ست بمعنی ورقهای کتاب در اُردوے هندی وفارسے مستعمل میرزا طاهر وحید گوید بیت همه شرح سوز واشک وغم و پیچ وتاب باشد ✤ ورق کتاب عاشق ورق کباب باشد ✤ فی الصحاح الورق من اوراق الشجر والکتاب الواحدة ورقة ✤ ورق واغ لغت فارسیست در اُردوی هندی مستعمل هندسه که بر گوشهاے پیشانی اوراق نویسند چنانچه پا ورق کلمه که پایان صفحه نویسند مطابق صفحه اول از ورق دوم و در هندوستان بر کاب شهرت دارد نعمت خان عالی گوید شعر دفتر لاله تمامی بورق داغ بست با دل خون شده خویش حسابی دارم ✤ باب واو با صاد مهمله ✤ وصلی بفتح اول وسکون دوم و کسر لام وسکون تحتانی معروف دو کاغذ بهم چسپانیده که بران مشق کنند بفارسے کاغذ چسپانیده گویند اشرف گوید شعر با رقیب آنمه سریشم اختلاط افتاده است ✤ شست وشوی خوب خواهم داد آن چسپانیده را ✤ باب واو با طای مطبقه ✤ وطن اختیار کرنا جای وطن گرفتن بعربی ایطان بر وزن افعال وتوطین بر وزن تفعیل واستیطان بر وزن استفعال واتطان بر وزن افتعال گویند در صحاح ست اوطنت الارض ووطنتها از باب تفعیل واستوطنتها از باب استفعال ای اتخذتها وطنا وکذلک الاتطان وهو افتعال منه وبفارسے وطن بستن وگرفتن وکردن وساختن وداشتن شانی تکلو گوید شعر چومی بلبنم غریبی بر سر کوی تومی ترسم ✤ که دامن گیر خاکست ومبادا آنجا وطن گیرد ✤ جمال الدین سلمان گوید شعر بگوشهاے سر پر تو بخت بسته وطن ✤ بخانهای کمانت ظفر گرفته وثاق ✤ واله هروی گوید ابیات شبی در اول بیداری ودر آخر خواب ✤ ندیدم آنکه تسلی کند تمنا را ✤ بسیر عالم صورت دوباره آمد پیش ✤ ز دیگران که وطن کرده اند عقبے را ✤ درویش واله هروی گوید شعر تا بدلها زره دیده وطن ساخته ✤ هر هیچ دل نیست که در دیده ندارد وطنی ✤ باب واو با عین مهمله ✤ وعده خلاف لغت فارسے ست در اُردوے هندی مستعمل کسیکه وعده کند ووفا نکند اثیر گوید شعر فکنده اند بدنبال زلف خویش مرا ✤ چو قرضدار پریشان بتان وعده خلاف ✤ بعربے مخلف الوعده وعده کرنا باکسے وعده کردن بعربی وعده بفتح واو وسکون عین مهمله ودال مهمله در آخر وعده بکسر عین مهمله در صحاح ست وعد مستعمل میشود در خیر وشر چنانکه گویند وعدته خیرا ووعدته شرا وایعاد از باب افعال در شر مستعمل میشود با حرف با چنانکه گویند اوعده بالسجن ودر قاموس ست وعده الامر وبالامر ووعد خیرا وشرا پس هرگاه خیر وشر را ذکر نکنند در خیر گویند وعد ودر شر اوعد وگفته اند که در خیر اوعد الخیر گویند بی واسطه حرف ودر شر اوعد بالشر گویند بواسطه حرف انتهے بفارسے وعده نمودن وکردن وداشتن ودادن نسبتی گوید شعر نمود وعده قتلم دو چشم او لیکن ✤ چه اعتبار توان کرد قول مستان را ✤ شاعرے گوید شعر دی وعده کرد ونامدی وعده آمد امروز ✤ هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسارم ✤ میلے گوید شعر شوخی که وعده داشت بمن دوش میگذاشت

در آخر گویند ظفره از باب ضرب و اظفره از باب افعال و ظفره از باب تفعیل فرو برد در روی ناخن را **نهرنی** بفتح اوّل و دوم و سکون رای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروف ست افزار موی تراشان که بآن ناخن چینند بعربی آنرا مقص بکسر میم و فتح قاف و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسے ناخن چین و ناخن گیر و ناخن پیرای بیای فارسی **نهیلانا** بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده شستن بدن کسی را باب از سر تا بپا بعربی تغسیل بغین معجمه و سین مهمله و لام بر وزن تفعیل گویند بفارسے غسل دادن ملا طغرا در خطاب بمعنے گوید **بیت** چو ساقی دهد غسلم از جوی مے * کفن ده توام لیکن از برگ نی * و اگر بآب گرم غسل دهند بعربی احمام بحای مهمله و بتکرار میم بر وزن افعال گویند احممت فلانا غسل دادم فلان را بآب گرم **نهورانا** بکسر اوّل و ضم دوم و سکون واو مجهول و رای مهمله با الف رسیده اظهار نعمت کردن بر کسے بعربی منت بکسر میم و نون مشدد و تا در آخر گویند من علیه از باب نصر و امتن علیه از باب افتعال فعل ازان بفارسے منت نهادن فغانی گوید **شعر** چو در گلشن برم مست و خرامانت بگل چیدن * چه منتها که بر سرو گل خود رو نهم آنجا * **نهین** بفتح اوّل و کسر دوم و سکون تحتانی و نون غنه در آخر کلمهٔ نفیست بعربی لا و لیس گویند و بفارسے نه و نیست شاپور گوید **بیت** طفلست بعاشق روش زیست نداند * صد جان اگر از کس طلبد نیست نداند * **باب نون با یای تحتانی** * **نیا** بفتح اوّل و دوم بالف مقابل کهنه بعربی جدید بجیم و بتکرار دال مهمله بر وزن امیر و حادث بحا و دال مهملتین و ثای مثلثه بر وزن فاعل گویند و بفارسے نو بفتح نون گویند و بضم نون و سکون واو معروف نیز آمده زلالی گوید **شعر** چو نور شمع ساقی تازه رو باش * ز خورشید صراحی ماه نو باش * کو جامهٔ نو را بعربی ثوب جدید گویند و چادر نو را بعربی برد قشیب بقاف و شین معجمه و بای موحده بر وزن امیر گویند و شراب نو را شراب حدیث و جوانی تازه را شباب غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد گویند و حله نو را حلة شوکاء بشین معجمه و واو و کاف بر وزن حمرا گویند یعنے حله که خشونت داشته باشد و بفتح اوّل و دوم مشدد و کسے را گویند که کشتی راند بعربی آنرا ملاح و بفارسے کشتیبان گویند **نیا پهل** میوهٔ نو رسیده بعربی آنرا باکوره بباے موحده با الف و ضم کاف و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسے نوباده و نوبر و نورس **نیا کرنا** غله و میوهٔ رسیده را خوردن بعربی خوردن میوه نو رسیده را ابتکار بباے موحده و کاف و رای مهمله بر وزن افتعال گویند در اساس البلاغة است ابتکر الفاکهة ای اکل باکورتها و هو اوّل ما یدرک و بفارسے نوبر کردن و نوباده صائب گوید **شعر** بر فقیران پیش دستی کردن از انصاف نیست * میوه چون در ثمر شد بسیار نوبر میکنم تسلیم گوید **بیت** باز مژگان ترم نوباده خوناب کرد * باز چشم خون فشانم خبر باد خواب کرد * **نیار یا** بکسر اوّل و دوم با الف رسیده و کسر رای مهمله و تحتانی با الف کسیکه خاک کارخانهٔ زرگران و خاک

ودال مهمله بروزن تفعّل و بفارسی ناشتا شکستن وخوردن ونهار کردن گویند نهاری‌والا کسیکه نهاری
پزد برای فروختن بعربی طابخ الغذاء وطباخ الغذاء گویند بفارسی نهاری پز محمد سعید اشرف گوید
ست در کرهٔ نواب صفا را دریاب + در بنگله نشین وهوا را دریاب + شیرین شکر فروش ما را بنگر +
لیلی نهاری پز ما را دریاب + نهالی بکسر اوّل ودوم بالف رسیده وکسر لام وسکون تحتانی معروف
لغت فارسیست ودر اردوی هندی مستعمل بمعنی بستر پنبه دار که بران خواب کنند طالب آملی گوید بیت تن بوریا
کنند گلهای تصویر نهالی را + بپا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را + بعربی حشیه بفتح حای مهمله وکسر شین معجمه
وفتح تحتانی مشدد و تا در آخر گویند وبفارسی زیرافگن نیز نهانا بفتح اوّل ودوم بالف رسیده ونون بالف کشیده
بدن بآب شستن بعربی اغتسال بغین معجمه وسین مهمله ولام بروزن افتعال گویند بفارسی غسل کردن وزدن و
برآوردن امیر خسرو گوید بیت دیده بر انداخت نقاب دو چشم + غسل صفا کردم از آب دو چشم +
حافظ شیرازی گوید شعر غسل در اشک زدم اهل طریقت گویند + پاک شو اوّل وپس دیده بران
پاک انداز + کمال اسمعیل گوید شعر نخست غسلی از چشمهٔ حیات برآر + بزیر پیرهن موئی از ان برسان +
و بآب گرم غسل کردن را بعربی استحمام بسین مهمله وحای مهمله وبتکرار میم بروزن استفعال گویند استحممت
ای اغتسلت به صاحب صحاح گوید انیست اصل استحمام بعد ازان در مطلق اغتسال مستعمل شده خواه
بآب گرم باشد یا بآب سرد نهائی بکسر اوّل ودوم بالف وهمزه مکسور وتحتانی در آخر افزاریست معروف
که آهنگران ومسگران بران آهن ومس کوبند بعربی آنرا علاة بفتح عین مهمله ولام بالف رسیده وتا در آخر
وسندان بفتح سین مهمله وسکون نون ودال مهمله بالف ونون در آخر گویند چنانکه در قاموس ست واز فرهنگها
معلوم میشود که سندان لغت فارسیست ظاهرا از توافق لسانین ست نهتّها بکسر اوّل وفتح دوم وتای فوقانی
مشدد ومخلوط التلفظ بها بالف کسیکه سلاح با خود نداشته باشد بعربی آنرا اعزل بفتح همزه وسکون عین مهمله
وفتح زای معجمه ولام در آخر وسبغلل بفتح سین مهمله وبای موحده وسکون غین معجمه وفتح لام اوّل ولام دوم
در آخر گویند اتانا سبغللا ای لا شیٔ معه ولا سلاح علیه سبهلل بها همچنین ابو منصور ثعالبی گوید کسیکه سپر
نداشته باشد اورا اکشف بفتح همزه وسکون کاف وفتح شین معجمه وفا در آخر گویند وکسیکه شمشیر نداشته باشد اورا
امیل بفتح همزه وسکون میم وفتح تحتانی ولام در آخر گویند وصاحب قاموس گوید امیل کسیکه سپر وشمشیر ونیزه نداشته باشد
آنست وکسیکه نیزه ندارد اورا اجم بفتح همزه وجیم ومیم مشدد در آخر گویند وکسیکه کمان نداشته باشد اورا انکب بفتح همزه
وسکون نون وفتح کاف وبای موحده در آخر گویند نهنّا بضم اوّل وفتح دوم وتای هندی مشدد بالف
خراشی که از فرو بردن ناخن در عضوی بصورت ناخن پدید آید بعربی ظفر بضم ظای معجمه وسکون فا ورای مهمله

آنتے وبفارسے نوره نهادن ومالیدن وکردن وکشیدن ودارو کشیدن واین محاوره درایران بسیار مستعمل ست
اشرف گوید **شعر** بمستے بود پیکرش نرم وصاف + که از مے کشتی گرد دار و کشتی **نوروز** بالفتح لغت
فارسے ست دراُردوی هندی مستعمل بمعنے اوّل فروردین وآن رسیدن آفتاب ست ببرج حمل وآغاز بهار بعربے
نیروز بکسر نون وسکون تحتانی معروف وضم رای مهمله وسکون واو وزای معجمه درآخر گویند وآن معرب ست وشب نوروز
رابفارسے فرسناف وفرسنافه نیز گویند فردوسی گوید **بیت** فرسناف بخت تو نوروز باد ۞ شبان سیه بر تو چون روز باد
انوری گوید **شعر** شب محنت بآخر آمد شد ۞ شب فرسنافه روز تو نوروز ۞ **نوره** لغت عربی ست دراُردوے
هندی وفارسے مستعمل بمعنے آهکی که دربازالۀ موبکار برند در شمس العلوم ست النورة بالضم الکلس ۞ **نوکر** بفتح
اوّل وسکون دوم وفتح کاف تازی ورای مهمله درآخر لغت فارسی ست دراُردوی هندی مستعمل بمعنے چاکر سعدی
گوید **شعر** بردو اسپ ونوکرت بردو ۞ اسپ ونوکر چونان وجوندهی ۞ بعضے گویند نوکر لغت ترکی ست زیراکه
چنگیزخان تولیخان راکه پسر او بود نوکر میگفت گویم این استدلال خوب نیست بمکین که لغت فارسی در ترکی استعمال
یافته باشد بعربی شاکری گویند معرب چاکر والمستخدم واخادم بالاجرة واجیر **نونی** بضم اوّل وسکون دوم معروف
وکسر نون وسکون تحتانی معروف بمعنے نره کودک بعربے زب بضم زاے معجمه وباے موحده مشدد درآخر گویند
چنانکه ابومنصور ثعالبی گفته **باب نون با ها** + **نه نکبه** اوّل وسکون دوم بلغت بعضے استخوانی
که برکنارهاے سر انگشتان بود بعربے آنرا ظفر بضم ظاے معجمه وسکون فا وراے مهمله گویند وبضمتین نیز
آمده اظفار بالفتح جمع آن وبفارسے ناخن گویند **نهار** بروزن بهار مخفف ناهار وآن نخوردن از بامداد
باشد تا مدتی از روز واین لغت فارسے ست دراُردوی هندی مستعمل بعربی ریق بک براے مهمله وسکون
تحتانی وقاف درآخر گویند ودر صحاح ست اتیته علی الریق واتیته علی ریق نفسی ای لم اطعم شیئا وبفارسے ناشتا وناشتاب
هم گویند **نهار منهه** بفتح اوّل ودوم باالف رسیده وراے مهمله ساکن وضم میم وخفاے نون وسکون ها
وکسے که ناشتا نکرده باشد بعربی آنرا ریق براے مهمله وتحتانی مشدد وقاف بروزن سید ورائق
بروزن فاعل گویند اتیته ریقا ورایقا آمدم پیش او ناشته ناشکسته **نهاری** بفتح اوّل ودوم
باالف وکسر راے مهمله وسکون تحتانی معروف لغت فارسیست دراُردوے هندے مستعمل طعام اندک
که وقت صبح خورند وبفارسے نهار نیز گویند شاعرے گوید **بیت** وصال تو تا باشدم میهمانی + سزد گر تو
سه بوسه خواهم نهاری ۞ مخلص کاشے گوید **شعر** گر همچو صبح صاف بود اشتهاے تو ۞ با قرص آفتاب
توانی نهار کرد ۞ بعربے غداء بفتح غین معجمه ودال مهمله با همزۀ ممدوده گویند وبفارسے ناشتا وپیش خورد
وپیش دندان وچاشت نیز **نهاری کهانا** طعام وقت چاشت خوردن بعربے تغدی بغین معجمه

از باب تفعیل گویند وبفارسے مبادا ومباد **نوجوان** بالفتح لغت فارسیست درارد وی هندی مستعمل کسے که جوانی
او آغاز کند وقریب ببلوغ رسد بعربی آنرا یافع به تحتانی بالالف وکسر فا وعین مهمله درآخر ومراهق بضم میم ورای مهمله
باالف وکسر ها وقاف درآخر گویند **نوچنا** چیزے را برکندن بعربی برکندن موراً نتف بفتح نون وسکون تاء فوقانی
وفا درآخر گویند وبدندان برکندن را نهس بفتح نون وسکون ها وسین مهمله درآخر گویند نهسه از باب منع وسمع
فعل ازان درحدیث ست اتی النبی صلے الله علیه وسلم بلحم فرفع الیه الذراع وکانت تعجبه فنهس منها
وبرکندن مرغ شکاری گوشت را بمنقار نسر بفتح نون وسکون سین مهمله ورای مهمله درآخر ونتخ بفتح نون وسکون
تاے فوقانی وخاے معجمه درآخر گویند واگر زاغ ریش پشت ستور را بمنقار برکند گویند الغراب ونتخ الدبرة
عن ظهر البعیر از باب ضرب واگر بناخن خراشند بعربی خمش گویند درحدیث ست قال رسول الله صلے الله
علیه وسلم لما عرج بی مررت بقوم لهم اظفار من نحاس یخمشون وجوههم وصدورهم فقلت من هولاء یا جبرئیل
فقال هولاء الذین یاکلون لحوم الناس ویقعون فی اعراضهم **نوحه** بالفتح لغت عربےست درارد وے
هندے وفارسے مستعمل بمعنے ماتم وبفارسے مویه وشیون گویند **نو دولت** لغت
فارسےست درارد وے هندی مستعمل کسیکه از همیشه مفلس باشد واورا دولت بدست افتد بعربی آنرا
متمول بکسر میم وسکون قاف وفتح میم ولام درآخر گویند **نو دها** بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله
مخلوط التلفظ بها باالف بمعنے باغ نونشانده بفارسے نواجسته بفتح نون وجیم تازے وبسین مهمله زده گویند
نوحه کرنا ماتم کردن برمرده بعربے نیاح بکسر نون وتحتانی باالف وحاے مهمله درآخر ونیاحة بروزن
کتابة ونوح بالفتح ونواح بروزن سحاب ومناح بفتح میم گویند ناحت المراة زوجها وعلیه فعل ازان
وبفارسے نوحه کردن وشیون کردن امیر خسرو گوید **شعر** بادل خویش درد خود گویم + نوحه برسوگ
خویش کنم + وموییدن بواو مجهول ظهوری گوید **شعر** بردل افسرده بمو یاد مرگ + بیست زداغ
توجگر را اگر نیز + **نوحه گر** زنی یا مردی که صفات مرده را شمرده نوحه کند تا بمتابعت او دیگران ماتم کنند بعربے
آن زن را نواحه بفتح نون وواو مشدد باالف وفتح حا وتا درآخر گویند در اساس ست هی نواحة بنی فلان
بفارسے مویه گر گویند بابا فغانی گوید **شعر** برخیز مویه گر که نداری دم مسیح + این صوت جانگداز کشیدن
چه فائده + **نورالگانا** بضم اول وسکون دوم وراے مهمله باالف رسیده وفتح لام وکاف فارسے
باالف رسیده ونون باالف کشیده آهک را وازاله مو بکار بردن بعربے انتیار وانتوار گویند
در تحریر التحریف ست یقولون تنور الرجل من التنورة والصواب انتور وانتار ولا یقال تنور من النورة بل
اذا بصر النار قال امرأ القیس **شعر** تنورتها من اذرعات واهلها + بیثرب ادنی دارها نظر عالی

وسکون تحتانی وبفارسے برہنہ یا گویند **ننگی تلوار** شمشیر از نیام برکشیدہ بعربی سیف سلیل بفتح سین مہملہ وکسر لام وسکون تحتانی ولام در آخر و سیف مسلول بروزن مفعول ومشہور بشین معجمہ وہا ورای مہملہ بروزن مفعول وبفارسے شمشیر آہیختہ وشمشیر برہنہ گویند **ننگے سر** کسیکہ عمامہ بر سر ندارد وبرہنہ سر بود بعربی آنرا حاسر بحا وسین ورای مہملات بروزن فاعل گویند **باب نون با واو** + **نواڑ** بکسر اوّل ودوم با الف ورای ہندی در آخر آن چیزی باشد پہن کہ آنرا از ریسمان بافند وبر خیمہ دوزند وگاہی بآن بار را بر پشت چاروا بندند وبفارسے نوار بفتح نون ورای مہملہ در آخر گویند وبضم نون ہم آمدہ چنانکہ صاحب برہان گفتہ وبترکی قور بضم قاف وسکون رای مہملہ گویند **نواسہ** بفتح نون وسین مہملہ لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی پسر دختر بعربی حافد بحای مہملہ وفا ودال مہملہ بروزن فاعل وسبط بکسر سین مہملہ وسکون بای موحدہ وطای مہملہ در آخر وبفارسی نبسہ ونبیرہ نیز گویند **نوالہ** بفتح نون وواو با الف وفتح لام وہا در آخر پارۂ نانی کہ بگدا دہند لغت فارسیست در اردوی ہندے مستعمل میر افضل ثابت الہ آبادی گوید **شعر** آمد برون زخانہ چون آواز من شنید + بخشیدن نوالہ گدا را بہانہ ساخت + بعربی میسر بضم میم وفتح تحتانی وسین مہملہ مشدد ورای مہملہ در آخر گویند وبترکی جور جرک بضم جیم عربی وسکون رای مہملہ وفتح جیم دوم ونیز در ہندی مقداری از طعام کہ در دہن کنند بعربی آنرا لقمہ بضم لام وسکون قاف واکلہ بضم ہمزہ وسکون کاف وفتح لام وتا در آخر گویند ولقمۂ کوچک را بعربی نبلہ بضم نون وسکون بای موحدہ وفتح لام وتا در آخر گویند ولقمۂ بزرگ را بعربی ضفیزہ بفتح ضاد معجمہ وکسر فا وسکون تحتانی وفتح زای معجمہ وتا در آخر ودبلہ بضم دال مہملہ وسکون بای موحدہ وفتح لام وتا در آخر ودنبہ بضم دال مہملہ وسکون نون وبای موحدہ مفتوح وتا در آخر گویند وبفارسی کراس بضم کاف فارسی ولپ بفتح لام وسکون بای فارسی گویند **نوبت** بفتح اوّل وسکون دوم وفتح بای موحدہ وتا در آخر لغت عربیست در اردوی ہندے وفارسے بمعنی فرصت ودولت ووقت وزمان معین گویند حاجات نوبتک آمد وقت بود ودر فارسی با لفظ دادن وگذاشتن ورسیدن مستعمل سعدی فرماید **شعر** سبزہ دمید وخشک شد وگل شگفت وریخت + بلبل ضرورتست کہ نوبت دہد بزاغ + صائب گوید **بیت** کنون کہ از کمر کوہ موج لالہ گذشت + بیا رکشتی مے نوبت پیالہ گذشت + محتشم گوید **شعر** نوبت باد لبیا چو رسید آسمان طپید + زان ضربتے کہ بر سر شیر خدا زدند + ونیز بمعنے کوس ونقارہ واین مجازست زیرا کہ نوبت برا پنج وقت مے نوازند وباین معنی با لفظ زدن ونواختن مستعمل میر حسن دہلوی گوید **بیت** نوبت زدند نوبت عیش ست ساقیا + عیشم بروے تازہ خود تازہ کن بیا + ومتاخرین عرب ہم باین معنے استعمال نمودہ اند ناصر الدین حسن بن النقیب گوید **ہ** اقول لنوبۃ اکثے اترکینے + ولا یک منک لی ما عشت اوبہ + فقالت کیف یمکن ترک ہذا + وہل یبقی الامیر بغیر نوبۃ + وبالفظ ضرب مستعمل ست یقال ضربوا النوبۃ **نوج** بفتح اوّل وسکون دوم وجیم در آخر کلمہ ایست کہ زنان بمعنی چنین نشود وخدا نکند استعمال نمایند بعربی لا یکون ولا یقدر اللہ

نمدمال گویند نمک چکھنا چشیدن طعام برای دریافت مزه بعربی ذوق بفتح ذال معجمه و بفارسی چاشنه و
چاشنی کردن و تفصیل آن در لغت چکھنا گذشت نمکدان بفتح اوّل و دوم لغت فارسی ست در اُردو ہندی
مستعمل ظرفے که دران نمک نهند بعربی آنرا مملحه بکسر میم و سکون میم دوم و فتح لام و حای مهمله و تا در آخر گویند
نمکسار لغت فارسی ست در اُردوی ہندی مستعمل جاے که نمک متکون شود بعربی آنرا نوفله بفتح نون
و سکون واو و فتح فا و لام و تا در آخر و مملحه بفتح میم اوّل و سکون میم دوم و فتح لام و حاے مهمله و تا در آخر و ملاّح
بفتح میم و لام مشدد و با الف و فتح حاے مهمله و تا در آخر گویند نمونه بفتح اوّل و ضم دوم لغت فارسیست
در اُردوی ہندی مستعمل بمعنے مثال از چیزے بعربی آنرا نموذج بفتح نون و ذال معجمه گویند و آن معرب ست
و صاحب قاموس گوید انموذج خطاست باب نون با نون + نند بفتح اوّل و سکون دوم و دال مهمله
در آخر بمعنے خواهر شوهر بعربی اخت الزوج و بفارسی ننا بفتح نون اوّل و نون دوم بالف رسیده گویند
شاعرے گوید بیت نه خشو دارم نه ننا + چون نکنم هر تننا + ننگا بفتح اوّل و سکون دوم مدغم بکاف فارسی
بالف رسیده کسیکه جامه در بر ندارد بعربی آنرا عریان بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و تحتانی با الف و نون
در آخر و عاری بروزن قاضی و متجرد بضم میم و فتح تای فوقانی و جیم و کسر رای مهمله مشدد و دال مهمله در آخر
و بفارسی برهنه و لُج بضم لام و سکون جیم گویند ننگا کرنا کسے را برهنه کردن بعربی تعریه بفتح تای فوقانی
و سکون عین مهمله و کسر رای مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و اعرا بروزن افعال و تجرید بجیم و را و دال مهملتین
بروزن تفعیل و نفضو بفتح نون و سکون ضاد معجمه و واو در آخر گویند عراه از باب تفعیل و اعراه از باب افعال
و عراه من ثیابه و جرده من ثیابه از باب تفعیل فعل ازان و نضا ثوبه و نضاه من ثوبه از باب نصر فعل ازان
و بفارسی برهنه کردن و عریان کردن و جامه از تن کسی برآوردن و کشیدن ننگا ہونا جامه از تن برآوردن
بعربی تعری و تجرد و عری بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله گویند عری من ثوبه از باب سمع و تعری و تجرد
من ثوبه از باب تفعل فعل ازان و بفارسی برهنه شدن نگلانا کسے را چیزے فرو خورانیدن بعربی ابلاع
ببلای موحده و لام و عین مهمله بروزن افعال گویند نگلنا فرو بردن چیزے را از راه حلق بعربی بلع بفتح
بای موحده و سکون لام و عین مهمله در آخر و ابتلاع بروزن افتعال و لقف بفتح لام و سکون قاف و فا
در آخر و تلقف بروزن تفعل و ازدراد بکسر همزه و سکون زای معجمه و کسر دال مهمله و رای مهمله با الف و دال مهمله
دوم در آخر گویند و بفارسی فرو خوردن و فرو بردن و اوباریدن و اوباردن و اوباشتن ننگی زن برهنه
بعربی عریانه بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و تحتانی با الف و فتح نون و تا در آخر و عاریه بروزن قاضیه
گویند ننگے پاؤں کسیکه کفش در پا نداشته باشد بعربی حافی بحاے مهمله با الف و کسر فا

ضبأ الناب و از باب منع و کرم فعل ازان و ظهور بضم ظای معجمه و بروز بضم بای موحده و رای مهمله و زای معجمه بمعنی مطلق
برآمدن آمده نکما بکسر اول و فتح دوم و میم مشدد با الف رسیده هر چیز که بکار نیاید و مردی که بکار نیاید بعربی آنرا کل بفتح
کاف و لام مشدد در آخر گویند و بفارسی مرد نابکار آمده و هیچکاره نکهه بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها خوشبوست
بصورت ناخن تراشیده بعربی آنرا اظفار بفتح همزه و سکون ظای معجمه و فا با الف و رای مهمله در آخر و ظفار بر وزن
سحاب و اظفار الطیب باضافت گویند و بفارسی ناخن بویا و ناخن پریان گرم و خشک ست در دوم و نیز بمعنی ابریشم
بعربی آنرا ابریسم بکسر همزه و سکون بای موحده و کسره رای مهمله و سکون تحتانی و ضم سین مهمله و میم در آخر و حریر
بحای مهمله و بتکرار رای مهمله بر وزن امیر گویند و بفارسی نیز ابن بیطار گوید مائل بحرارت ست نکیل بفتح اول
و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر چوبی که در بینی شتر کنند بعربی آنرا خشاش بکسر خای معجمه و شین معجمه
با الف و شین معجمه دوم در آخر و شعار بشین معجمه و صاد و رای مهملتین بر وزن آن گویند و آنچه از مس باشد بعربی
آنرا بره بضم بای موحده و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و آنچه از موی باشد آنرا خزامه بکسر خای معجمه
و زای معجمه با الف و فتح میم و تا در آخر گویند نکیلا بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و لام
با الف رسیده هر چیز نوک دار بعربی آنرا مسنون بمیم و سین مهمله و بتکرار نون بر وزن مفعول و بفارسی
نوک دار گویند **باب نون با کاف فارسی** + نگ بفتح اول و سکون دوم سنگی که بر خاتم نصب
کنند بعربی آنرا فص بفتح فا و صاد مهمله مشدد گویند فصوص بالضم جمع آن و بفارسی نگین و نگینه نگ جڑنا
نگین را بر انگشتر نصب نمودن بعربی ترکیب برای مهمله و کاف و بای موحده بر وزن تفعیل گویند رکب الفص
فی الخاتم از باب تفعیل فعل ازان بفارسی نگین بر انگشتر نشاندن و زدن و در انگشتر نشاندن گویند **باب
نون با لام** + نلی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف نی میان تهی بعربی قصب بفتح قاف و
صاد مهمله و بای موحده در آخر گویند و نی میان تهی که جولاهگان ریسمان بران پیچیده در ماکو گذارند بفارسی
آنرا ماشوره بضم شین معجمه گویند مظفر حسین گوید **شعر** القعه میان و اصفهان و شیراز + ماشوره
دستگاه جولاهان ماش + **باب نون با میم** + نمتا بکسر اول و سکون دوم و تای فوقانی با الف رسیده
خلاف مست بعربی صاحی بصاد مهمله و حای مهمله بر وزن قاضی گویند و بفارسی هوشیار نمده بفتح اول
و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل گستردنی که از پشم سازند
بعربی آنرا لبد بکسر لام و سکون بای موحده و دال مهمله در آخر و لبده بزیادت تا گویند الباد بالفتح و لبود بالضم
جمع آن و بفارسی لکین بضم لام و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف پور بها گوید **شعر** هست تا بود
نزد اهل خرد + سقرلاط افزون بها از لکین + و کسیکه نمده سازد بعربی آنرا لباد بر وزن شداد و بفارسی

ظهوری گوید بیت شراب سخن ده ز تنگ شکر + ز بادام تر ریز نقل نظر + و آنرا گزک بفتح کاف فارسی و زای معجمه
نیز گویند کلیم گوید شعر گزک ضرور نباشد شراب غفلت را + دولت بر آتش حرص این قدر کباب چرا است +
و نیز نقل چیزی را گویند که چون یاران باهم صحبت کنند در مجلس بخورند و آنرا لب چراه هم گویند احمد اطعمه گوید شعر
بعیش یکدمه احمد مساز با شربت ❊ ز نقل و لب چره بردار توشهٔ جاوید + و نقلی که در ماتم تقسیم کنند و در دیگر
ولایتها آنرا سیاه سازند بخلاف هندوستان آنرا بفارسے نقل ماتم گویند شفیع اثر گوید شعر رنگ ایجادم
ز روی نقل ماتم ریختند + خلق را شیرین شد از روز سیاهم کام جان ❊ **نقل لینا** نقل کتابی از کتابی و
یا خطی از خطی و مانند آن گرفتن بعربی نسخ بفتح نون و سکون سین مهمله و خای معجمه در آخر قرأ اساس ست نسخت
کتابی من کتاب فلان و تقول ما نسخه و انما مسخه بفارسے نقل برداشتن **نقل نویسی** برداشتن نقل خط دیگری
بی آنکه الفاظش را فهمیده باشند بفارسے صورت نویسی نیز گویند رضی دانش گوید شعر بو الهوس نقش خطت
را بست اگر در دل چه شد ❊ ماه من صورت نویسی بی سوادان می کنند + **باب نون با کاف تازی**
نکالنا بمعنے بیرون کردن و ظاهر کردن بعربے اخراج بخاے معجمه و رای مهمله و جیم در آخر و اظهار بظای معجمه
و ها و رای مهمله در آخر و ابراز بباے موحده و رای مهمله و زای معجمه بروزن افعال گویند **نکٹا** بفتح اول و سکون
دوم و تای هندی بالف رسیده بمعنی بینی بریده بعربے آنرا اجدع بفتح همزه و سکون جیم و فتح دال مهمله و
عین مهمله در آخر گویند و بفارسے بینی بریده و کسی که بینی او را از بیخ بریده باشند بعربے آنرا اصلت بفتح همزه
و سکون صاد مهمله و لام و تای فوقانی در آخر گویند **نکچھکنی** بفتح اول و سکون دوم و بکسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها
و سکون کاف تازی و بکسر نون و سکون تحتانی معروف گیاهے ست که شمیدن آن عطسه آرد بعربی آن را
عود العطاس گویند **نکسیر** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر خونی که
از بینی بر آید بعربے آنرا رعاف بضم رای مهمله و عین مهمله با الف و فا در آخر گویند و بفارسے خون بینی **نکسیر پھوٹنا**
بر آمدن خون از بینی بعربے رعف بفتح رای مهمله و سکون عین مهمله و فا در آخر گویند رعف از باب نصر و منع و کرم
و سمع فعل از ان و رعف بصیغهٔ مجهول نیز آمده **نکلنا** بکسر اول و فتح دوم و سکون لام و نون بالف رسیده
بمعنے بیرون آمدن و ظاهر شدن بعربی خروج بضم خاے معجمه و راے مهمله و سکون واو و جیم در آخر گویند
و بر آمدن آفتاب و دیگر ستارگان را طلوع بضم طاے مهمله و لام گویند و بر آمدن سرون گوسفند و
گاو و مانند آن را بعربی نجوم بضم نون و جیم و سکون واو و میم در آخر گویند نجم قرن الشاة از باب نصر
فعل از ان و بر آمدن دندان شتر را بعربے فطر بفتح فا و سکون طاے مهمله و راے مهمله در آخر و فطور
بضم گویند و بر آمدن دندان کودک را بعربے صبأ بفتح صاد مهمله و سکون بای موحده و همزه در آخر گویند

سنگ زور و آن چوب گنده باشد بشکل نعل که کشتی گیران بر سر و دوش گردانند و بدین معنی در هندی و فارسی
مستعمل است میر نجات گوید بیت نعل هر که بکف آن دلبر مهوش دارد + ماه نو در هوسش نعل در آتش دارد + و اگر
کشتی گیران سنگی را برای امتحان بردارند بعربی آنرا ربیعه بفتح رای مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی و فتح
عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی سنگ زور آزمائی و سنگ زور گویند میرزا رفیع واعظ گوید بیت جهان سخن پر
ز شور منست + که این داستان سنگ زور منست + و نیز نعل آهنی را گویند که زیر کفش جسته تعبیه کنند نظام دست غیب
گوید شعر گرا برو او ریخت نه از آتشک ست + کفش رخ او ز کهنگی نعل انداخت + نعل باندهنا نعل بستن
بر چهار پایه بعربی نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و انعال بر وزن افعال و تنعیل بر وزن تفعیل گویند و بفارسی
نعل بستن نعلبند لغت فارسی ست در اُردوی هندی مستعمل کسیکه نعل بر ستوران بندد بعربی منعل بضم میم
و سکون نون و کسر عین مهمله گویند و بترکی تاقاچی بفتح تای فوقانی و قاف و کسر جیم فارسی باب نون
با قاف + نقاره بفتح اوّل و دوم مشدد لغت فارسیست در اُردوی هندی مستعمل و آن بمعنی کوس بعربی آنرا
طبل بفتح طای مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر گویند و در محاورهٔ حال عرب نوبه بضم نون و سکون واو
گویند و بفارسی کوس و رویین خم و رویینه خم و دمامه نیز گویند طغرا گوید بیت خروس سحر در وصول هلال + دمامه نواز
بنامش زوال + فراهانی در شرح قصائد انوری آورده که موجد نقاره سکندر ست نقارچی لغت ترکی ست در
اردوی هندی مستعمل کسیکه نوبت نوازد سیفی گوید بیت مه نقارچی من بشهر شهرت اوست + گذشت نوبت
خوبان عصر نوبت اوست + بعربی طبال بفتح طای مهمله و بای موحده مشدد با الف و لام در آخر و بفارسی نوبت نواز
و نوبت زن و نوبتی گویند امیر خسرو گوید بیت چو نوبت زنت گشت نوبت نواز + ز غلغل سر آسمان کرد باز +
هم او گوید بیت مگر بر نوبتی خواب اشتلم کرد + که امشب خاستن را وقت گم کرد + نقار خانه جائی که در انجا
نوبت نوازند بعربی بیت النوبت گویند و بفارسی نوبت خانه هم گویند نقشه بفتح اوّل و سکون دوم
و فتح شین معجمه و ها در آخر صورت عمارت و جز آن که معماران پیش از رنگ ریختن ساخته بنظر صاحب عمارت
در آرند بعربی مثال بکسر میم و ثای مثلثه و شبه بکسر شین معجمه و بفتحتین و بفارسی بیرنگ بفتح بای موحده و
سکون تحتانی و فتح رای مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر گویند نقشه اتارنا مثال چیزی کشیدن مثلاً خانهٔ
کسی را دیده مثل آن ساختن بعربی تمثیل بمیم و ثای مثلثه و لام بر وزن تفعیل گویند در صحاح ست مثلث له تمثیلا
اذا صورت له مثاله بالکتابة و غیرها و بفارسی طرح برداشتن چنانکه گویند از خانهٔ فلان طرح برداشته ایم نقل
بضم اوّل و سکون دوم لغت عربی ست در فارسی و اُردوی هندی مستعمل بمعنی چیزیکه بالای شراب خورند از میوه
و کباب و جز آن در مقامات بدیعیت فقال اخذنا علی البیت و النزل و قال آخر و علی الشراب و النقل و در فارسی

بفارسے داغ قصار و داغ گازران گویند امیر خسرو گوید شعر ازان گلیم که بر سنگ طور شست کلیم ٭ نرفت نقطهٔ آن زانکه داغ قصارست ٭ خاقانی گوید شعر بماند رنگی چون داغ گازران بر لتن ٭ مگر هر از خم رنگرز بر گون آورد ٭

نشتر بکسر اول و سکون دوم لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل چیزی سر تیزکه بآن رگ زنند بعربے آنرا مبضع بکسر میم و سکون بای موحده و فتح ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و مفصد بکسر میم و سکون فا و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و بفارسے آورد بالف ممدوده و کسر دال مهمله و گزار بضم کاف فارسی و رای معجمه بالف و رای مهمله نیز گویند ثعالبی گوید نشتر حجام را مشرط بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و طای مهمله در آخر گویند و نشتر رگ زن را مبضع گویند و نشتر بیطار را مبزغ بکسر میم و سکون بای موحده و فتح زای معجمه و غین معجمه در آخر گویند

باب نون با ظای معجمه ٭ نظر لگا چیزے که آنرا چشم زخم رسیده باشد بعربی آنرا معین بفتح میم و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و مصاب العین گویند و بفارسی چشم خورده میر یحیی شیرازی در تعریف طباخ گوید شعر گشت از یک نگاه گنبد قاب ٭ چون عمارات چشم خورده خراب نظر لگانا کسی را چشم زخم رسانیدن بعربے آنرا النفس بفتح نون و سکون فا و سین مهمله و عین بفتح عین گویند نفسه بنفسین و اصبته بعین و عان از باب ضرب فعل ازان در نهایه است عانه یعینه عینا فهو عائن اذا اصابه بالعین والمصاب معین و منه الحدیث کان یومر العاین فیتوضأ ثم یغتسل منه العین بفارسی چشم کردن و چشم زخم رسانیدن میر نجات گوید شعر او مائل شراب و من آشفته کز حسد ٭ آهو کمباد چشم کند آن نگاه را ٭ نظر الگنا چشم زخم رسیدن بعربی اصابة العین و اصابة النفس گویند اصابة عین لامه بتشدید میم و اضابة نفس فعل ازان بفارسی چشم رسیدن نیز گویند نظر وں سے گرنا بمعنی بی اعتبار شدن بعربے السقوط من العیون گوید سقط فلان من اعین الناس فعل ازان بفارسی از نظر افتادن میرزا شاپور گوید شعر زبسکه از نظر افتادم و ذلیل شدم ٭ نمیدهد با جل هم کسی سراغ مرا ٭ میرزا سنجر کاشی گوید شعر از بسکه ز حسن تو بهر سو خبر افتاد ٭ یعقوب شنیدم پسرش از نظر افتاد ٭ نظر ہا کسیکه چشم زخم رساند بعربے آنرا معیان بکسر میم و سکون عین مهمله و تحتانی با الف و نون در آخر و عیون بر وزن صبور نافس بنون و فا و سین مهمله و عائن بعین مهمله و نون بر وزن فاعل گویند و بفارسے شور چشم و چشم شور و دیده شور و نظر شور و چشم زخم رسان

باب نون با عین مهمله ٭ نعره بالفتح لغت عربیست بمعنی آواز در خیشوم در صحاح و قاموس سعا النعرة صوت فی الخیشوم و در فارسے در اردوی هندی بمعنی خروش مستعمل نظامی گوید بیت جگر تاب شد نعرهای بلند ٭ گلوگیر شد حلقهای کمند ٭ بعربے بدین معنی صیحه بالفتح و صیاح بالکسر مستعملست در صحاح ست الصیاح الصوت یقال صاح یصیح صیحا و صیحة و صیاحا و صیاحا بالضم و صیحانا بالتحریک نعل بالفتح اول و سکون دوم و لام در آخر لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی آهنی که بر سمهای اسپان زنند نعال بالکسر جمع آن و نیز بمعنی

وآن در لغت نزا گذشت باب نون با شین معجمه + نشا بفتح اول و دوم بالف رسیده لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل معنی کیفیتی که از خوردن مسکرات حاصل شود طالب آملی گوید شعر منم که نشاء زیاد شراب میگیرم ؎
بدست برگ گل از آتش آب میگیرم ؛ بعربی آن را سکر بضم سین مهمله و سکون کاف و رای مهمله در آخر و ثمل بفتح تای مثلثه
و میم و لام در آخر گویند نشاسته بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزیکه از مغز گندم سازند بعربی آنرا النشاء
بفتح نون و شین معجمه بالف مقصوره گویند و بمد نیز آمده و نیمی را حذف کرده اند نشاستج نیز گویند و آن معرب ست
نشان بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروف ست بعربی علامة و اثر بفتح همزه و ثای مثلثه و رای مهمله
آثار جمع آن و سیما بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و میم بالف و سیمیا و سمة بکسر سین مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و در اساس ست
فیه سیماء الصلاح سمساده و مئنة بفتح میم و کسر همزه و نون مشدد مفتوح و تا در آخر گویند در حدیث ست ان طول
صلوة الرجل و قصر خطبته مئنة من فقهه فاطیلوا الصلوة و اقصروا الخطبة کذا فی الاذکار نشان بردار کسیکه نشان بردارد
بعربی آنرا حامل العلم گویند و بفارسی علمدار و بترکی توغلوق بضم تای فوقانی و سکون غین معجمه و ضم لام و سکون
قاف گویند نشان پا نقش پاکه از رفتار بر زمین پدید آید بعربی آن را اثر بفتح همزه و ثای مثلثه و رای مهمله در آخر
گویند نشانه بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن چیزی ست که تیر بران زنند بعربی آنرا
هدف بفتح ها و دال مهمله و فا در آخر غرض بفتح غین معجمه و رای مهمله و ضاد معجمه در آخر اما نشانه که بر نیزه و امثال آن بهوا نصب
کنند بعربی آن را برجاس بضم بای موحده و سکون رای مهمله و جیم بالف و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی آماج
و دفک بفتح دال مهمله و فا و کاف تازی در آخر نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید هدف نشانه را گویند که بر زمین بنا کنند
و بلند سازند برای تیر اندازی و قرطاس نشانه را گویند که بر زمین برای تیر زدن گذارند
و غرض بالتحریک نشانه را گویند که بر زمین نصب کنند مانند پرویزن یا پوست پاره نشانی بالفتح
مزید علیه نشان لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل دو معنی دارد یکی آنکه از کسی چیزی بستانند
تا از دیدن آن چیز شخص مذکور بیاد آید علی قلی بیگ ترکمان گوید بیت می کشم پیشانی خود در ته پای کسے ؎ که
از سر کوی محبت این نشانی می برم ؛ فیاض لاهجی گوید بیت اگر کوتاه شد دست من از فتراک دامانش ؎
دلی دارم من از ترک شکار افگن نشانی را ؛ بعربی آنرا تذکره بفتح تای فوقانی و سکون ذال معجمه و کسر کاف
و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند دوم چیزیرا گویند که برای تصدیق سخن رسانند همراهش کرده باشد
علی قلی بیگ ترکمان گوید شعر طلب کرد ست جانرا از من امروز ؛ خدنگ آن کمان ابرو نشانی ؛
بعربی علامة گویند و نیز نشانی بمعنی نقشی که گازران بر جامه کنند تا جامه یکی از جامهٔ دیگری ممتاز شود
و مشتبه نگردد بعربی آن را اعلم القصار گویند در صحاح ست اعلم القصار الثوب فهو معلم و الثوب معلم

ودر درجهٔ اولی وقیل معتدل نرم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ضد درشت بعربی لیّن بفتح لام و
کسر تحتانی مشدد و نون در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرچیز نرم را لدن بفتح لام وسکون دال مهمله ونون در آخر
گویند مانند چوب و رسن ونیزه وجامهٔ نرم را بعربی ثوب لین گویند ونیزهٔ نرم را رمح لدن وگوشت نرم را لحم رخص
بفتح رای مهمله وسکون خای معجمه وصاد مهمله در آخر گویند وسر انگشتان نرم را بعربی بنان طفل بفتح طای مهمله وسکو
ن فا ولام در آخر گویند وموی نرم را بعربی شعر سخام بضم سین مهمله وخای معجمه با الف ومیم در آخر گویند وشاخ نرم را
غصن املود بضم همزه وسکون میم وضم لام وسکون واو ودال مهمله در آخر گویند وفرش نرم را فرش وثیر بفتح دال مهمله
وکسر ثای مثلثه وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر گویند وباد نرم را ریح رخاء بضم رای مهمله وخای معجمه با همزه ممدوده
گویند وزمین نرم را دمثه بفتح دال مهمله وکسر میم وفتح ثای مثلثه وتا در آخر گویند نرائی بفتح اول وسکون دوم وکسر
همزه وسکون تحتانی معروف بلغت مردم قصبات ساقهای جو وگندم بعربی آن را قصب الزرع گویند نرّی
بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف بمعنی نای گلو بعربی خنجره بفتح خای معجمه وسکون نون وفتح جیم ورای مهمله
در آخر گویند وبتخفیف رای مهمله پوست مدبوغ بعربی جلد بکسر جیم واهاب بکسر همزه گویند باب نون با زای معجمه
نزولی بضم اول ودوم وسکون واو وکسر لام وسکون تحتانی معروف خانهٔ که بی اجازت مالکش دران
نزول کنند بفارسی خانهٔ نزول گویند حیاتی گیلانی گوید شعر غم اگر خانه نزولست حیاتی چه توان ۞ تو نشاد
در دل بهر تو غرامت باشد ۞ باب نون با سین مهمله + نس بفتح اول وسکون دوم معروفست بعربی
آن را عرق بکسر عین مهمله وسکون رای مهمله وقاف در آخر گویند عروق بالضم جمع آن وبفارسی رگ وبترکی تامر
بفتح تای فوقانی وضم میم وسکون رای مهمله نسخه بضم اول وسکون دوم وفتح خای معجمه وتا در آخر لغت عربیست
بمعنی نوشته مطلقا در اردوی هندوستانی ودر فارسی بمعنی کتاب وپارهٔ کاغذی که بران ادویه نوشته
به بیمار دهند ودر عربی هم باین هر دو معنی مستعمل ست در اساس ست هذه نسخة عتیقة ونسخ عتق یعنی کتاب کهنه است
وبمعنی دوم امام یافعی در مرآة الجنان در ترجمهٔ خلیل بن احمد نحوی عروضی آورده ومن براعة ذکاء الخلیل
ما ذکر فی کتاب المقتبس انه کان رجل یعطی الناس دواء لظلمة العین وینتفع الناس به فمات فاحتیج الی
ذلک الدواء ولم یعرف ماهو فذکر ذلک للخلیل فقال اله نسخة معروفة قالوا لم نجد نسخة قال فهل کانت له آنیة
یعمل فیها قالوا نعم یجمع فیه الاخلاط قال فأتونی به فجاؤه به فجعل یتشممه ویخرج نوعا نوعا حتی ذکر خمسة عشر نوعا ثم
عمله فاعطاه الناس فشفوا به ثم وجدت النسخة والاخلاط المذکورة فیها ستة عشر لم یغفل منها الا واحد
نسوت بکسر اول وضم دوم وسکون واو مجهول وتای فوقانی در آخر دوائیست بعربی آن را تربد بضم
تای فوقانی وسکون رای مهمله وضم بای موحده ودال مهمله در آخر گویند گرم وخشک ست در دوم و بمعنی خالص

هندی مستعمل مقابل ماده بعربی فحل بفتح فا وسکون حای مهمله ولام در آخر و ذکر بفتح ذال معجمه وکاف گویند نره بکسر اول
ودوم بالف هر چیز خالص را گویند که آمیزش نداشته باشد بعربی آن را بحت بفتح بای موحده وسکون حای مهمله وتا در آخر
ومحض بفتح میم وسکون حای مهمله وضاد معجمه در آخر وصرف بکسر صاد مهمله وسکون رای مهمله وفا در آخر وخالص گویند
نراس بکسر اول ودوم بالف رسیده وسین مهمله در آخر بلغت بهاکها صدا امید بعربی قنوط بضم قاف ونون
وسکون واو وطای مهمله در آخر ویاس بیای تحتانی بالف وسین مهمله در آخر وبفارسی ناامیدی گویند
نرالا بکسر اول ودوم بالف رسیده ولام بالف کشیده بمعنی چیز نادر بعربی عجیب وبفارسی شگفت
گویند نرانا بکسر اول ودوم بالف رسیده ونون بالف کشیده پاک کردن باغ وکشت را از گیاه خود
رو وخار وخلاشه تا قوت گیرد وبفارسی خشار وخشاره کردن بضم خای معجمه وشین معجمه بالف ورای مهمله گویند فرخاری گوید
شعر باغ دین وکشت دولت را به تیغ آکرد از خار وخس اعدا اخشار ** نرخرا بفتح اول وسکون دوم
وفتح خای معجمه ورای مهمله بالف گذرگاه دم بعربی آن را قصب بفتح قاف وصاد مهمله وبای موحده در آخر و
قصبة السعال گویند چنانکه در اساس است وبفارسی نای گلو طالب آملی گوید شعر بسکه زنای گلو ناله بردن رنجم
کاسه می بر لبم کاسهٔ طنبور شد ** ونیز نرخره بمعنی مجرای طعام وشراب بعربی آنرا مری بفتح میم وکسر رای مهمله
وسکون تحتانی وهمزه در آخر وبلعوم بضم بای موحده وسکون لام وضم عین مهمله وسکون واو ومیم در آخر وبلعم بر وزن
برش گویند نرد بفتح اول وسکون دوم ودال مهمله در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ودر عربی
هم در قاموس است نرد معروف وآن معرب است واضع آن اردشیر بابک واز ینجاست که نردشیر گویند
انتهی در حدیث است من لعب بالنردشیر فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر ودمه ودر اردوی هندی وفارسی
بمعنی مهره نرد مستعمل است وبالفظ چیدن وزدن وباختن مستعمل وبازنده آن را بعربی نراد بر وزن شداد گویند
وبفارسی نردباز طغرا گوید بیت بهار آمد آن نرد باز الست ** بعودی قمارے بساطی بدست ** نرسنگها
بفتح اول وسکون دوم وکسر سین مهمله وسکون نون وفتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها بالف نای بزرگ
بعربی آنرا صور بضم صاد مهمله وسکون واو ورای مهمله در آخر وناقور بنون بالف وضم قاف وسکون واو ورای مهمله
در آخر وبفارسی کرنای گویند نرکل بفتح اول وسکون دوم وضم کاف تازی وسکون لام گیاهیست که در
آب روید وتیزی دارد وبر سر آن پشم مانندی بود واز ان بوریا نیز بافند وبخور دفیلان دهند بعربی آنرا بردی
بفتح بای موحده وسکون رای مهمله وکسر دال مهمله وتحتانی مشدد گویند وبفارسی لخ بضم لام وسکون خای معجمه
ودوخ بفتح دال مهمله نرگس لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن گلیست معروف بعربی
آنرا جبس بکسر جیم وعبهر بفتح عین مهمله وسکون بای موحده وفتح ها ورای مهمله در آخر گویند گرم است

شهدت نثار فلان بالکسر وکنافی نثار فلان الیوم وهو اسم للفعل کالنثر وما احببت من نثر فلان شیًا وهو اسم
المنثور من الشکر ونحوه کالنثر بمعنی المنثور وفی القاموس النثار بالضم والکثر بالتحریک ماتناثر منه او الاولی
تخص بما ینتثر من المائده فتوکل للثواب بفارسی شاباس وبشار بفتح باے تازی گویند وورق طلا ونقره را
که بصورت برگ گل بریده باشند وبر سر بادشاهان ونو داماداں نثار کننده بفارسے آنرا نثره بفتح نون و
زای فارسی گویند **باب نون باخای معجمه** + **نخاس** بفتح اوّل ودوم مشدد باالف وسین مهمله در آخر لغت
عربی ست بمعنے بازار برده فروش وستوران فروش در اردوی هندی بمعنی بازاری که در انجا اسپان فروشند
وصاحب لغات ترکی هم بهمین معنی آورده پس باین معنی ترکی ست که در اردوے هندی مستعمل شده ودر استعمال فارسیان
بمعنے بازار برده فروشی وبازار اسپ فروشی هردو آمده شیخ سعدی گوید **بیت** منت بنده خوب ونیکو سیر +
بدست آرم این را بنخاس بر + وبازار ستوران فروشی را بعربی مشوار بکسر میم وسکون شین معجمه وواو باالف وراے مهمله
در آخر گویند **نخره** حرکات وسکنات زنان در وقت خاص وشیوه هاے دلربائی شان بفارسے آنرا اغربیله
بفتح غین معجمه وسکون رای مهمله وکسر بای تازی وسکون تحتانی وفتح لام وها در آخر گویند ونیز بمعنے مطلق
شیوهٔ دلربائی بعربی آنرا غنج بضم غین معجمه وسکون نون وبضم آن وجیم در آخر وغناج بروزن غراب وشکل بکسر شین معجمه و
بفتح آن وسکون کاف ولام در آخر گویند غنجت الجاریة وشکلت از باب سمع وتغنجت وتشکلت از باب تفعل فعل ازان
وبفارسے کرشمه وناز گویند امرأة غنجة بکسر نون ومتغنجة بروزن محبوبه ومتشکلة بروزن متصله وامرأة ذات غنج
وذات شکل وشکلة وبها غنج وبها شکل صفت ازان وبفارسے کرشمه سنج وکرشمه پرداز ونازنین ونازگر نیز گویند
مثل غمزه گر وعشوه گر میر معزی گوید **شعر** گر عذر خواهد آن بت وگر نازگر شود + عذرش بدل پذیرم ونازش بجان
کشم + **باب نون باذال مهمله** + **نند** اسابکسر اوّل ودوم مختفی ودال مهمله باالف لغت مردم قصبات ست
بمعنی کسیکه خواب برو غلبه کرده باشد بعربی آنرا نومان بفتح نون وسکون واو ومیم باالف ونون در آخر ونعسان بفتح نون
وسکون عین مهمله وسین مهمله باالف ونون در آخر گویند وبفارسے برناس بفتح بای تازی وسکون رای مهمله وفرناس
بفا وخواب آلوده وخوابناک **ندهی** بمعنی جو بعربی جوی کوچک را جدول بفتح جیم وسکون دال مهمله وفتح واو ولام
در آخر گویند جداول جمع آن وکلانرا بعربی نهر بفتح نون وها وراے مهمله در آخر گویند وبسکون دوم نیز آمده انهار
بالفتح جمع آن وبفارسے ارغاو وارغار وارغاد بالفتح باغین معجمه مطلق جوے آب را گویند وبعضی ترکی
گفته اند **باب نون باذال معجمه** + **نذرانه** چیزیکه بطریق پیشکش بگذرانند بعربے آنرا نذر بفتح نون وسکون
ذال معجمه ورای مهمله در آخر وهدیه بفتح ها وتقدمه بفتح تاے فوقانی وسکون قاف وکسر دال مهمله وفتح میم و
ها در آخر وبفارسے پیشکش گویند **باب نون باراے مهمله** + **نر** لغت فارسی ست در اردوی هندی

وضم شین معجمه وسکون واو ومیم در آخر منخر بفتح میم وسکون نون وفتح خای معجمه ورای مهمله وتا در آخر وبکسر میم وخای معجمه ومنخر بروزن مجلس ومنخور بروزن مسرور ونثره بفتح نون وسکون ثاء مثلثه وفتح راء مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی سوراخ بینی وهر دو جانب سوراخ بینی را خنابه بکسر خای معجمه وضم آن ونون مشدد باالف وفتح باء موحده وتا در آخر گویند در نهایه است الخنابتان هما بالکسر والتشدید جانبا المنخرین عن یمین الوترة وشمالها **باب نون با تاء هندی**

نٹ بفتح اوّل وسکون دوم قومی از بازیگرانند که چوبهاے بلند بر زمین نصب کنند وبر ریسمان استوار نمایند وبران چوبها وریسمان انواع بازیها بعمل آرند بفارسی آنهارا رسن باز ودار باز وغازی بغین وزای معجمتین بروزن قاضی گویند ودرعرف حال ریسمان باز مولوی جامی گوید **بیت** دو گیسویش دو هندوی رسن ساز + زشمشاد سرافرازش رسن باز + سعدی گوید **بیت** نمی بینی که آهنگ حجازی + فرو ماند ز بانگ طبل غازی + محمد سعید اشرف گوید **شعر** نغمه در محفل تماشایش + ریسمان باز تار طنبور ست + **باب نون با جیم تازی**

نجومی بضم اوّل ودوم لغت عربی ست در اردوے هندی مستعمل کسیکه از حرکات کواکب وسیر آن حکم بحوادث کند بعربی آنرا منجم بضم میم وفتح نون وکسر جیم مشدد ومیم در آخر متنجم بروزن متقبل ونجام بروزن شداد گویند وبفارسی اخترشمار واخترشمر واخترشناس وآسمان رند یعنی تنجمین کاذب آسمان را میرند یعنی می تراشد **باب نون با جیم فارسی** + **نچانا** بفتح اوّل ودوم باالف کسے را برقص فرمودن بعربی آنرا ترقیص برای مهمله وقاف وصاد مهمله بروزن تفعیل گویند وبفارسی برقص آوردن ورقصانیدن **نچوڑ** بکسر اوّل وضم جیم فارسی وسکون واو مجهول ورای هندی در آخر آنچه از افشردن چیزی از اثمار وبرگها برآید بعربی آنرا عصاره بضم عین مهمله وصاد مهمله باالف وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی افشره وافشرده ونیز بطریق مجاز حاصل وخلاصه ونتیجه را گویند بعربی هم باین معنی عصاره آمده ابونواس گوید **شعر** ولقد نهزت مع الغواة بدلوهم + واسمت سرح اللحظ حیث اساموا + وبلغت ما بلغ امرء بشبابه + فاذا عصارة کل ذاک اثام + **نچوڑنا** چیزے را فشر بعربی آنرا عصر بفتح عین مهمله وسکون صاد مهمله ورای مهمله در آخر گویند وبفارسی افشردن وفشردن ودر زبان قدیم شلیدن بفتح شین معجمه وسکون بای فارسی وکسر لام بروزن رنجیدن **نچویا** بفتح اوّل وسکون دوم وفتح واو وتحتانی مشدد باالف کسیکه رقص کند بعربی آنرا رقاص بفتح رای مهمله وقاف مشدد باالف وصاد مهمله در آخر گویند وبفارسی پای کوب وپایے باز امیر خسرو گوید **بیت** پس انگه حسبت دستوری زخوبان + روان شد شوی شیرین پای کوبان + فخر گرگانی گوید **بیت** گروهے بانشاط واسپ تازی + گروهے باسماع وپایے بازی + **نچھاور** زرری که بر عروس ویا امیر نثار کنند بعربی آنرا انثار بکسر نون وثاء مثلثه باالف ورای مهمله در آخر گویند در صحاح ست نثرت الشی انثره نثرا فانتثره والاسم النثار ودر اساس ست

جمع آن و کشتی بزرگ را بعربی خلیه بفتح خاء معجمه و کسر لام و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و کشتی دراز را قرقوره بضم هردو قاف و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند ام جامع کنیت آن و کشتی کوچک که مردم جهاز با خود برای حاجتها دارند بعربی آنرا قارب بقاف و را مهمله و قوارب ببای موحده گویند و بفارسی سنبک بضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و کاف در آخر گویند اشرف گوید بیت از دل خویش سنبکی دارم + نذر دریای ترکی دارم + و سنبک اگرچه لفظ عربی ست امّا باین معنی در کتابهای لغات عربیه دیده نشد

ناؤ کنارے پر لانا کشتی بر کنارهٔ دریا آوردن بعربی رفار برای مهمله و فا و همزه در آخر بر وزن افعال گویند ارفارة السفینة از باب افعال قریب کردم کشتی را از لب دریا بفارسی کشتی بساحل آوردن و رسانیدن و بردن علی خراسانی گوید **شعر** زنم از جوش غم دل را به پهلو همچو باد + کشتی خود را درین طوفان بساحل میبرم

ناؤ کھینا کشتی را راندن بعربی اجرا بجیم و رای مهمله بر وزن افعال گویند اجریت السفینة فعل ازان **نائی** بکسر همزه و سکون تحتانی معروف کسیکه موی سر تراشد بعربی آنرا حلاق بفتح حای مهمله و لام مشدد با الف و قاف در آخر و مزین بضم میم و فتح زای معجمه و کسر تحتانی مشدد و نون در آخر و محسن بضم میم و فتح حاء مهمله و کسر سین مهمله مشدد و نون در آخر گویند و بفارسی سرتراش و آئینه دار و سرشوی و حجام و موی تراش و گرا بفتح کاف فارسی و رای مهمله مشدد با الف یحیی کاشی در هجو گوید **رباعی** کاکا نامست چگونه آقا گردی + کافر نکند انچه تو گرا کردی + ریحان سیاه مادرت سیده نیست + چون اسم شریف شریفا کردی + **باب نون**

با بای موحده + **نبڑجانا** بکسر نون و فتح بای موحده و سکون رای هندی و جیم با الف و نون با الف کشیده نیست شدن چیزی و باقی نماندن بعربی نفد بفتح نون و فا و دال مهمله در آخر و نفاد بر وزن سحاب گویند نفد از باب سمع فعل ازان **نبض** بفتح اوّل و سکون دوم و ضاد معجمه در آخر لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی جنبیدن رگ و در اصطلاح طبیبان حرکت انقباضی و انبساطی شرائین ست برای تعدیل روح به نسیم و اخراج فضلات دخانیه **نبض دیکھنا** دست بر نبض گذاشتن بعربی آنرا جس بفتح جیم و سین مهمله مشدد در آخر و احتباس بر وزن افتعال گویند جس النبض از باب نصر و احتبسه از باب افتعال فعل ازان و آن موضعی که دست بران گذارند بعربی آنرا گویند مجس بفتح میم و جیم **باب نون با تای فوقانی**

نت بکسر اوّل و سکون دوم بمعنی همیشه بعربی دائما و بفارسی همواره و مدام نیز گویند **نتھ** حلقه که زنان در بینی کنند بعرف حال عرب آنرا زمام بکسر زای معجمه و میم با الف و میم دوم در آخر گویند و بفارسی حلقه بینی اشرف گوید **شعر** باز اعرابی بتی از جلوه ام مدهوش کرد + حلقه در بینی نگاری حلقه ام در گوش کرد **نتھنا** بفتح اوّل و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده بمعنی سوراخ بینی بعربی خیشوم بفتح خای معجمه و سکون تحتانی

وتا در آخر گویند عرت انفه از باب نصر و ضرب و سمع فعل ازان **ناگ** بکاف فارسی در آخر نوعے از مار سیاه زهرناک
بعربے آنرا اسود بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند اساود جمع آن و بفارسے مار سیاه
و مار سیه **نال** چیزیکه دایه از ناف کودک ببرد بعربی آنرا سر بضم سین مهمله و رای مهمله مشدد و در آخر و سرر بفتحتین و سرر بکسر اول
و فتح دوم گویند بفارسے آنرا ناف گویند مولوی جامی گوید بیت شکم چون تخته از قاقم تراشیده + بنرمی دایه
ناف او بریده + **ناکس** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنے آواره گرد بعربے آنرا افین بفتح همزه و کسر نون
و سکون تحتانی و نون در آخر گویند **نالی** شگافی که در زمین افتد بعربے آنرا اخدود بفتح خاے معجمه و دال مهمله مشدد و
خده بضم خاے معجمه و تا در آخر و اخدود بضم همزه و سکون خاے معجمه بروزن عصفور گویند **نامبرده** لغت فارسیست
کسیکه ذکرش در صدر گذشته باشد بجای مشار الیه استعمال کنند فردوسی گوید بیت ببر لشکر نامبرده بجنگ + بر آن
جهاندیده تیز چنگ + بعربے آنرا سابق الذکر و مذکور گویند **نام دهرنا** بفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون
رای مهمله و نون با الف کشیده عیب کسے گرفتن بعربی آنرا الطعن بفتح طاے مهمله و سکون عین مهمله و نون در آخر
و قدح بفتح قاف و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر طعن و قدح فیه از باب منع فعل ازان **نامرد** لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل کسیکه از میدان جنگ بگریزد و با شمشیر جنگ نکند و بترسد بعربی آنرا جبان بفتح جیم و باے موحده
با الف و نون در آخر گویند و بفارسی بددل و نیز کسیکه بر زن قادر نشود بعربے آنرا عنین بکسر عین مهمله و نون مشدد
و سکون تحتانی و نون دوم در آخر گویند در فقه اللغه است اسپی را که قادر بر ماده نباشد بعربے آنرا عجیز بفتح
عین مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و شترے را سرس بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و سین مهمله
دوم در آخر و سریس بر وزن امیر گویند **نام رکهنا** براے کسے تعیین نام کردن بعربی تسمیه بروزن تفعله
بفارسے نام نهادن **نانا** بمعنے پدر مادر بعربے الجد الفاسد و بفارسے نیا بکسر نون و تحتانی با الف
گویند **ناند** بنون غنه و دال مهمله ظرف گلین بزرگ که دران جامها شویند بعربے مرکن بکسر میم و سکون
رای مهمله و فتح کاف و نون در آخر و اجانه بکسر همزه و جیم مشدد با الف و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی تغار سفالین
ناندهنا بنون و دال مهمله و ها مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده شروع در کارے کردن ابتدا و بدء
بفتح باے موحده و شروع بضم شین معجمه و اخذ بفتح همزه و سکون خاے معجمه و ذال معجمه در آخر گویند بدأ فیه
و شرع فیه از باب منع فعل ازان **نانهال** بکسر نون دوم و ها با الف و لام در آخر خاندان مادر بعربے
آنرا حوبه بضم حاے مهمله و سکون واو و فتح باے موحده و تا در آخر حیبه بکسر حای مهمله و سکون تحتانی
و فتح باے موحده و تا در آخر گویند و بفارسے خویشی مادری **نانی** بمعنے مادر مادر بعربے الجدة الفاسدة
ناو مرکبے که بدان سفر دریا کنند بعربے آنرا سفینه بسین مهمله و فا و نون بر وزن دفینه گویند سفین بحذف

وشین معجمہ وواو مشدد بعربی بمعنی بینی دراز ابو المنصور ثعالبی گوید بینی مردم را انف وبینی اسپ را نخرہ بضم نون
وسکون خای معجمہ وفتح رای مہملہ وتا در آخر گویند وبینی شتر را مخطم بکسر میم وسکون خای معجمہ وفتح طای مہملہ
ومیم در آخر گویند وبروزن مجلس نیز آمدہ وبینی فیل را خرطوم بضم خای معجمہ وسکون رای مہملہ گویند وبینی زیر گان
را ہرثمہ بفتح ہا وسکون رای مہملہ وفتح ثای مثلثہ ومیم وتا در آخر گویند وصاحب قاموس گوید ہرثمہ در عرف
بعین مہملہ بیک معنیست یعنی مقدم بینی یا میان وترہ ولب یا دایرہ کہ نزدیک بینی بر وسط لب بالا است وبینی ع
را فنطیسہ بکسر فا وسکون نون وکسر طای مہملہ وسکون تحتانی وفتح سین مہملہ وتا در آخر وفرطوسہ بضم فا وسکون
رای مہملہ وضم طای مہملہ وسکون واو وفتح سین مہملہ وتا در آخر فرطیسہ بکسر فا وسکون رای مہملہ وکسر طای مہملہ
وسکون تحتانی وفتح سین مہملہ وتا در آخر گویند وبینی مرغان را قرطمہ بکسر قاف وسکون رای مہملہ وکسر طای مہملہ
وفتح میم وتا در آخر گویند وصاحب قاموس گوید قرطمتا الحمام ایضا نقطتان علی اصل منقارہ بینی مرغان شکاری
را خنابہ بکسر خای معجمہ ونون مشدد بالف وفتح بای موحدہ وتا در آخر گویند وصاحب قاموس گوید الخنابتان
بالکسر وبضم طرفا الانف او الخنابۃ لارنبۃ العظیمۃ او طرفہا من اعلاہا **ناکا** کشادگی شہر کہ از انجا در شہر در ایند
بعربی آنرا ثغر بفتح ثای مثلثہ وسکون غین معجمہ ورای مہملہ در آخر وثغرہ بضم ثای مثلثہ وسکون غین معجمہ وضم
رای مہملہ وسکون واو ورای مہملہ در آخر وعورت بفتح عین مہملہ وسکون واو وفتح رای مہملہ وتا در آخر گویند و
بفارسی دربند ونیز ناکا درندہ ایست دریائی بعربی آنرا تمساح بکسر تای فوقانی وسکون میم وسین مہملہ
بالف وحای مہملہ در آخر گویند وبفارسی نہنگ ونیز بمعنی سوراخ سوزن بعربی آنرا سم الخیاط بفتح
سین مہملہ ومیم مشدد مضاف بسوی خیاط بکسر خای معجمہ وخرت بضم خای معجمہ وسکون رای مہملہ و
تا در آخر گویند وبفارسی چشم سوزن وچشمۂ سوزن وسفت بضم سین مہملہ وسکون فا وتای فوقانی در آخر
ناک بھون چڑھانا از ناخوشی وکبر چین برابرو بینی افگندن بعربی مط بفتح میم وسکون طای مہملہ مشدد
گویند فی الصحاح مط حاجبتہ ای مدہما وبفارسی چین برابرو افگندن **ناک پاک کرنا** بینی افشاندن
بعربی سلت بفتح سین مہملہ وسکون لام وتای فوقانی در آخر ونثر بفتح نون وسکون ثای مثلثہ ورای مہملہ در آخر
گویند سلت المخیا شیم از باب نصر ونثر الانف از باب ضرب فعل از ان وامتخاط بمیم وخای معجمہ وطای مہملہ
بروزن افتعال گویند در حدیث ست امتخط فانک مضنوک ای مزکوم **ناک رگڑنا** بینی بر زمین مالیدن
بعربی رغم بفتح رای مہملہ وسکون غین معجمہ ومیم در آخر گویند وارغام بروزن افعال متعدی از ان **ناک سکوڑنا**
بینی را درہم کشیدن از تکبر وتنفر واستکراہ بعربی شمخ بفتح شین معجمہ وسکون میم وخای معجمہ در آخر
گویند شمخ الرجل بانفہ تکبر **ناک ملنا** بینی کسی را مالیدن بعربی عرت بفتح عین مہملہ وسکون رای مہملہ

گویند و بفارسے ناز کردن **ناس** بسین مهمله در آخر سعوطی که در منخرین کنند تا آب دماغ برون چکد بعربی آنرا
نشوق بفتح نون و ضم شین معجمه و سکون واو و قاف در آخر گویند و در محاورهٔ حال عرب آنرا بردقال گویند
ناسپال لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنے پوست انار بعربی قشور الرمان گویند **ناسدانی**
ظرفے کوچک که دران نشوق نهند بعربی آنرا مسعط بضم میم و سکون سین مهمله و ضم عین مهمله و طاء مهمله در آخر گویند
و بروزن منبر نیز آمده **ناسور** لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسے مستعمل ریشیکه همیشه ریم ازان روان
بود و به نشود طالب آملی گوید **شعر** دل چو ز اصلاح ماند خواه دوا خواه درد + مرهم و نشتر یکے ست زخم چو
ناسور شد + و بفارسے آنرا ریش روان گویند **ناشتا** بشین معجمه و تاے فوقانی باالف لغت فارسیست
در اردوے هندے مستعمل طعامی که وقت چاشت خورند بعربے آنرا غدا بفتح غین معجمه و دال مهمله با همزهٔ ممدوده
گویند و بفارسے ناشتا و نهاری و چاشت گویند **ناشتا کرانا** کسے را طعام چاشت خورانیدن بعربے
تغدیه بغین معجمه و دال مهمله بروزن تفعله گویند غدیته فتغدی چاشت خورانیدم او را پس چاشت خورد بفارسے
چاشت دادن هم مستعمل مختاری گوید **شعر** وهی فتنه باگاه از چشم چاشت + زهی مرگ را گاه از جوش شام
ناشتا کرنا طعام وقت چاشت خوردن بعربی تغدی بغین معجمه و دال مهمله و تلهن بالام و ها و نون بروزن
تفعل گویند و بفارسے ناشتا شکستن و خوردن و چاشت خوردن و نهاری کردن **ناف** بفا لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربے سرة بضم سین مهمله و فتح راء مهمله مشدد و تا در آخر گویند سرر
بضم سین مهمله و فتح رای مهمله و سرت جمع آن **ناف ٹلنا** عبارت از بیجا شدن عضلات ناف بسبب
برداشتن بار گران یا بسبب زور کردن زیاده از مقدار بعربی آنرا سقوط السرة گویند و بفارسی ناف افتادن
و بهپیدن و گسیختن و اطلاق آن بر آدم و دیگر حیوانات هم می آید چون بار بسیار بر استر و خر اندازند گویند چنان بکنید
که نافش بیفتد قدسی گوید **بیت** ز سهم کمان رنگ خورشید ریخت + ز بیم سنان ناف گردون گسیخت + **نافه**
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل پوستیکه دران مشک متکون میشود بعربی آنرا نافجه بنون باالف و کسر فا
و فتح جیم و تا در آخر و لبیخه بفتح لام و کسر بای موحده و سکون تحتانی و فتح خاء معجمه و تا در آخر و فارة المسک بفتح
فا و سکون همزه و فتح رای مهمله و تا در آخر مضاف بسوی مسک گویند **ناک** بکاف عربی عضوی ست که
آب دماغ از راه آن روان شود بعربے آنرا انف بفتح همزه و سکون نون و فا در آخر و معطس بفتح میم و سکون
عین مهمله و کسر طاے مهمله و بفتح آن و سین مهمله در آخر و مرسن بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و بکسر
آن و نون در آخر گویند و بفارسے بینی و بترکی بوزنی بضم باے موحده و سکون زای معجمه و کسر نون و سکون
تحتانی معروف گویند و شاخ بشین معجمه و میم و خای معجمه وزنخ بزای معجمه بروزن فاعل و اشم بفتح همزه

مضرب بروزن منبر گویند و بفارسی زخمه و شکافه بکسر شین معجمه و نیز بیماریست که بصورت ناخن در چشم پدید آید
بعربی آنرا ظفره بضم ظای معجمه و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در آخر و ظفره بالتحریک گویند و بفارسی ناخنه و ناخنک نیز
گویند عبد الحسین کاشانی گوید **شعر** شمع محفل کنم آندم که دل روشن را + ماه نو ناخنک دیده شود روزن را
نار برای مهمله دست افزاریست که جولاهگان ماشوره را در آن نهاده جامه بافند بعربی آنرا منسج بکسر
میم و سکون نون و فتح سین مهمله و جیم در آخر و شیعه بواو و شین معجمه و عین مهمله و تا در آخر بر وزن کریمه گویند
و مُوم بضم میم و سکون واو و میم در آخر گویند و بفارسی مکول و مکو و ماکو بکاف تازی گویند مولوی گوید **شعر**
مانند مکول گنج اندر کف جولاهه + صد تار بریدی تا در تار دگر رفتی + **نارو** بضم رای مهمله و سکون
واو معروف بیماریست و آن آنست که در بدن دانها بر آیند بعد از آن شگافته شوند و از آن چیزی
مانند رگها بر آید و دراز شدن گیرد و بعربی آنرا العرق المدنی گویند بسبب کثرت حدوث آن در مدینه
و بفارسی رشته گویند **نارسی** لغت بهاکهاست بمعنی نبض یعنی رگ جهنده و تحقیق آن در لغت نبض خواهد آمد
ناریل بکسر رای مهمله و فتح تحتانی و سکون لام بار درختیست بعربی آنرا نارجیل بنون با الف و رای مهمله
و جیم گویند بهمزه نیز آمده نارجیل بتازگی و جوز الهند نیز گویند و بفارسی نارگیل و تر آن گرم ست در اول
درجهٔ دوم و تر ست در درجهٔ اولی خشک آن خشکست در درجهٔ اولی و نارجیل فارغ را بعربی رشبه بضم رای مهمله
و سکون شین معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر و مدعه بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند
ناریل کا پانی آب نارجیل تازه بعربی آنرا اطواق بفتح همزه و سکون طای مهمله و واو با الف و قاف
در آخر گویند **ناز** بزای معجمه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی حرکاتی مکناتی که از محبوبان برای دلربایی
عاشقانه سر زند بعربی آنرا دلال بفتح دال مهمله گویند در اساس ست تدللت المراة علی زوجها دلت تدل
و هی حسنة الدل و الدلال و ذلک ان تریه جرأة علیه فی تغنج و تشکل کانها تخالفه و لیس بها خلاف **نازا**
بفتح زای معجمه با الف در آخر بمعنی سوراخ ذکر بعربی احلیل بکسر همزه و سکون تحتانی و لام در آخر و تحلیل بکسر
تای فوقانی گویند و بفارسی نائزه انوری گوید شعر آری بآب نائزه خود کرده اند از ان + مستسقیان لجهٔ دُرّ عدن
نیند **ناز اوٹھانا** ناز برداری کسی کردن بعربی حمل الدلال و احتمال الدلال گویند در اساس ست حملت ادلاله
علی و احتملته قال الشاعر **شعر** ادلت فلم احمل و قالت فلم اجب لعمر ابیها اننی لظلوم + بفارسی ناز برداشتن
و کشیدن صائب گوید **بیت** ز بی برگی شکر خوانی که در چاشنی دارم + چه افتادست ناز دولت بیدار بردارم
طالب آملی گوید **شعر** که کشد ناز تسبیح هیهات + بیدماغانه دماغی که مراست + سعدی گوید **بیت** گر بسر و
چشم من نشینی + نازت بکشم که نازنینی + **ناز کرنا** ناز بر کسی کردن بعربی ادلال بدال مهمله و لام بر وزن افعال

که نواز و بلند ٭ رقص در ورپش مسیحا فگنند ٭ ناخدا لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی معلم کشتی
شیخ سعدی فرماید بیت سیاهان برانند کشتی چو دود ٭ که آن ناخدا ناخدا ترس بود ٭ بعربی ناخوذه
بضم خاے معجمه وسکون واو و ذال معجمه مفتوح و تا در آخر گویند و آن معرب ست در قاموس ست نواخذه مالکان
جهاز را گویند و بعضی گویند وکیلان را گویند که از طرف مالکان جهاز باشند ناخذاه واحد آن و از ان فعل هم
مشتق کرده اند گویند تنخذ بروزن تفعل ناخن لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل استخوانی که برکنارهای
سر انگشتان بود بعربی آنرا ظفر بضم ظای معجمه وسکون فا و بضم آن و رای مهمله در آخر و اظفور بضم همزه و سکون
ظاے معجمه گویند و اطلاق آن بر ناخن مردم و حیوانات دیگر نیز آمده اظفار بالفتح و اظافیر جمع آن و بترکی درناق
بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و نون بالالف و قاف در آخر و ترناغ بکسر تای فوقانی و سکون رای مهمله
و نون بالالف و سکون غین معجمه گویند فوقی گوید شعر اسیر نکبت هجران شدم بدان گونه ٭
که همچو بیل ز سر پنجه رویدم ترناغ ٭ و ناخن تراشیده را بعربی قلامه بضم قاف و ظفر مقلم بصیغه مفعول
و فسیط بفتح فا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و طاے مهمله در آخر گویند در اساس ست ما ارزاے
بفلان بانما بسیطا و ما ارزاه یعطی احدا فسیطا و بفارسی تراشه ناخن و ناخن گرفته نیز گویند طالب آملی
گوید شعر آنجا که ابروی تو نماید هلال را ٭ چون ناخن گرفته بزیر زمین کنند ٭ ناخن کاٹنا
ناخن را بناخن چین بریدن بعربی قلم بفتح قاف و سکون لام و میم در آخر و تقلیم بروزن تفعیل و قطع
بفتح قاف و سکون طاے مهمله و قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد در آخر گویند قلم الاظفار از باب ضرب
و قلمها از باب نصر چید ناخن را بمقص یعنی بمقراض بفارسی ناخن چیدن و ناخن تراشیدن و ناخن بریدن
و ناخن گرفتن و چید در تعریف شمشیر گر گوید شعر دکان ز بس چو خورشید گردیده است ٭ پری ناخن دیو
را چیده است ٭ خیالی گیلانی گوید شعر ناکس زیاده پر چو شود دست از و بدار ٭ ناخن چو شد
بلند گرفتن سزای اوست ٭ ناخن گڑانا ناخن در چیزے کردن بعربی انشاب بکسر همزه و سکون
نون و شین معجمه بالالف و باے موحده در آخر و ظفر بفتح ظاے معجمه و سکون فا و راے مهمله در آخر و تظفیر
بروزن تفعیل و اظفار بروزن افعال گویند و بفارسی ناخن فرو بردن و فرو کردن شاعرے گوید
شعر عشقم چنان گداخت که موران ترتیم ٭ عضوی نیافتند که ناخن فرو برند ٭ فغانی گوید شعر
آنکس که بر پیاله ما پشت دست زد ٭ گو این قدر گذار که تا ناخن فرو کند ٭ ناخنه بضم خاے معجمه
لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل چیزی ست که بآن تار طنبور را حرکت دهند
بعربی آن را مضراب بکسر میم و ضاد معجمه ساکن و راے مهمله بالالف و باے موحده در آخر و

چنانکه از اصمعی مرد بیست میوه فروش لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل کسیکه میوه فروشد بعربی آنرا فاکهانی بکسر کاف وها بالف وکسر نون ویاے مشدد در آخر گویند باب نون باالف + ناآزموده لغت فارسیست در اردوے هندے مستعمل بمعنے ناتجربه کار بعربی غر بکسر غین معجمه وراء مهمله مشدد وغریر بروزن امیر گویند ناپیمانی بمعنے پیمودن پس اگر چیزے را به پیمانه پیمانید بعربی آنرا کیل بفتح کاف وسکون تحتانی ولام در آخر گویند وبفارسی پیمانه کردن وپیمانه زدن کال الطعام از باب ضرب واکتاله از باب افتعال فعل ازان کیل بالفتح ومکیال بالکسر چیزے که بآن پیمانیدن بفارسے آنرا پیمانه گویند واگر چیزے به گز پیمانید بعربی آنرا ذرع بفتح ذال معجمه وسکون راے مهمله وعین مهمله در آخر گویند ذرع الثوب از باب منع فعل ازان بفارسے گز کردن وگز پیمودن وبدست پیمودن را بعربی شبر بفتح شین معجمه وسکون باے موحده وراء مهمله وبفارسے وجب کردن گویند سلیم گوید **شعر** از جنون این خرابه را هر روز + مے کنم همچو آفتاب وجب + ناتا بمعنے خویشی میان مردم بعربی قرابة گویند واگر قرابت زهدان بود بعربی آنرا رحم بفتح راے مهمله وکسر حای مهمله ومیم در آخر گویند واگر قرابت قریبه باشد رحم ماسه بتشدید سین مهمله بترکیب توصیفی گویند در قاموس ست بینهم رحم ماسة قرابة قریبة ناتی پسر دختر بعربی حافد بحاے حاے مهمله باالف وکسر فا ودال مهمله در آخر وبفارسے نبیره ونواسه ونبس ونبسته بفتحتین گویند ناتے واتے بهر دو یاے مجهول نزدیکان وخویشان که بآنها قرابت باشد بعربی اولو الارحام وذو القرابة واقربا ناٹا بتاے هندی باالف بمعنے کوتاه قد بعربی قصیر بقاف وصاد وراء مهملتین بروزن امیر ودحداح بفتح دال مهمله وسکون حای مهمله ودال مهمله باالف وحاے مهمله در آخر وحنبل بفتح حای مهمله وسکون نون وفتح باے موحده ولام در آخر گویند وبفارسے کوتاه بالا گویند وتفصیل آن در لغت ٹھگنا گذشت ناٹی بکسر تاے هندی وسکون تحتانی معروف زن کوتاه قد بعربی قصیره گویند ناج بجیم در آخر دانها خوردنی بعربی غله وحبوب بضم حای مهمله گویند وبترکی اشلیق بفتح همزه ممدوده وشین معجمه وکسر لام وسکون قاف گویند ناچ بجیم فارسے در آخر باصطلاح اهل نغمه پا کوفتن با اصول بود بعربی رقص بفتح راے مهمله وسکون قاف وصاد مهمله در آخر بفارسے پاے کوبی وپاے بازی فخر گرگانے گوید **ب** گروهے با نشاط وآب تاب گروهے با سماے وپاے بازے + وبترکی ارغوشتک بفتح همزه وسکون راے مهمله وضم غین معجمه وسکون شین معجمه وفتح تاے فوقانی وکاف عربے ساکن در آخر ناچنا رقصیدن بعربی رقص بفتح راے مهمله وسکون قاف وزفن بفتح زاے معجمه وسکون فا ونون در آخر وبفارسے رقص کردن ودست افشاندن وپاکوفتن وپاے بازے کردن ورقص زدن ورقص افگندن مولوے روم فرماید **شعر** هین بزن دستے که آن شاهد رسید + هان بزن رقصی که لاله میر ود + امیر خسرو گوید **بیت** بلبل طوطی

آنرا وابل بواو وباے موحده بروزن فاعل گویند وبارانی که بسیار ریزد آن را بعاق بضم بای موحده وعین مهمله
باالف وقاف در آخر گویند وبارانے که سیراب کند هر چیز را آن را جود بفتح جیم وسکون واو ودال مهمله
در آخر گویند وبارانے که عام باشد آنرا اجدی بفتح جیم ودال مهمله بر وزن صدا گویند وبارانی که تا چندروز
نایستد آنرا عین بعین مهمله گویند وبارانی که ریزان وروان بود آنرا مرثعن بضم میم وسکون را مهمله وفتح
ثاے مثلثه وکسر عین مهمله ونون مشدد در آخر گویند وبارانی که بسیار قطره باشد آنرا غدق بفتح غین معجمه
ودال مهمله وقاف در آخر گویند وبارانی که بسیار بود آنرا غد بکسر عین مهمله ودال مهمله مشدد در آخر وعباب بضم
عین مهمله وباے موحده باالف وباے دوم در آخر گویند وبارانی که شدید الوقوع وکثیر النزول بود آن را
سحیفه بسین وحای مهملتین وفا بروزن صحیفه گویند وبارانی که بر هر چه بگذرد دران شگاف اندازد آن را سحیفه
بقاف بروزن دقیقه گویند وبارانے که روے زمین را خراشد آنرا ساحیه بسین وحا مهملتین بروزن فاعله گویند
وبارانی که از شدت وقوع در زمین نشان اندازد آنرا حریصه بحا وراى مهملتين وصاد مهمله بروزن کریمه گویند
چراکه مشتق از حرص وجه الارض ست وبارانی که در پارهٔ زمین ببارد وپارهٔ را بگذارد آن را نفضه بضم نون
وسکون فا وفتح ضاد معجمه وتا در آخر گویند وبارانی که بعد از باران بیاید آنرا ولی بفتح واو وسکون لام وتحتانی
در آخر گویند وبارانی که باز آید وکرات ومرات ببارد آن را رجع بفتح راے مهمله وسکون جیم وعین مهمله
در آخر گویند وبارانے که پیاپے ببارد آنرا یعلول بفتح تحتانی وسکون عین مهمله وضم لام وسکون واو
ولام در آخر گویند وبارانے که دفعات آید آنرا شآبیب بشین معجمه وبتکرار باے موحده بروزن غرائب
گویند انتهے وبارانے که در ایام بهار ببارد آنرا ربیع گویند وبفارسے باران بهار وبارانے که در ایام
خزان ببارد آنرا خریف گویند وبفارسے باران خزان وبارانی که در ایام گرما بارد وبعربے آنرا صیف
بصاد مهمله وفا بروزن سید گویند وبتخفیف هم آمده وبفارسے باران گرما وثعالبے در امطار ازمنه گوید
نخستین بارانی که در ابتداے سرما آید آنرا خریف گویند وبعد ازان بارانی که متصل آن آید آنرا وسمی گویند
بعد ازان ربیع بعد ازان صیف بعد ازان حمیم ابن قتیبه گوید باران نخستین را وسمی گویند بعد ازان که متصل آن آید
آنرا ولی گویند بعد ازان ربیع بعد ازان صیف بعد ازان حمیم منیه برسنا باران باریدن بعربی مطر بفتح میم وسکون
طاء مطبقه وفتح آن وراء مهمله در آخر گویند فی القاموس مطرتهم السماء مطرا و یحرک از باب نصر فعل ازان ابو منصور ثعالبی
گوید هرگاه آسمان باران خفیف ببارد وپیوسته ببارد گویند طلت وهتنت وهرگاه بریزد آب را گویند همعت وهضبت
واگر آواز رعدش بلند شود گویند انهلت واستهلت واگر باران بکثرت روان شود گویند انسکب وانبعق وهرگاه قوی تر
شود گویند انبعر وانفجر وهرگاه روزی چند بماند وانشود گویند اثجم واغبط وادجن وهرگاه واشود گویند انجم وانقشع و اقلع

گویند شاعری گوید شعر همچو شیرم روز و شب اندر فرش + ذکر نامت می کنم چون غنچه رش ❊ و بترکی قوربقه
بضم قاف و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و قاف گویند ملینڈکی قسمی ست از غوک کوچک بعربی آنرا
شُرغ بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و غین معجمه در آخر گویند و بکسر شین افصح ست و بالتحریک هم آمده ملینڈھا
بکسر اوّل و سکون دوم مجهول و خفای نون و فتح دال هندی مخلوط التلفظ بها با الف بمعنی پیش زر بعربی آن را
کبش بفتح کاف و سکون باے موحده و شین معجمه در آخر گویند کباش بالکسر جمع آن و نیز آبیکه بسبب شدت
باد و زیا خیز د بعربی آن را موج بفتح میم و بفارسی آب خیز د و لپه بفتح لام و باے فارسی مشدد و یا در آخر
و اشترک گویند موج دریا که بزرگ بود بفارسی آنرا کولاک بضم کاف تازی و کوهه موج گویند میلنگنی پلیدی
و آهو و شتر را گویند بعربی بعره بفتح باے موحده و سکون عین مهمله و فتح راے مهمله و تا در آخر و ذبله
بفتح ذال معجمه و سکون بای موحده و فتح لام و تا در آخر و جلّه بحرکات ثلثه جیم و لام مشدد و تا در آخر گویند
و بفارسی پشک و پچشک و پشکل گویند و پشک درندگان را بعربی عرک بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله
و کاف در آخر گویند پلیدی موش را جهبوق بفتح جیم و سکون تحتانی و فتح ها و ضم باے موحده و سکون واو
و قاف در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته ملینهہ بکسر اوّل و سکون دوم و خفاے نون و هاے ساکن در آخر
بمعنی باران که بعربی آنرا مطر بفتح میم و طاے مطبقه و راے مهمله در آخر و مزن بضم میم و سکون زای معجمه
و نون در آخر و عارض بعین و رای مهملتین و ضاد معجمه در آخر بروزن فاعل گویند ثعالبی در تفصیل اسماء باران
داده صافت آن میگوید بارانی که زنده کند زمین را آنرا احیا بفتح حاے مهمله و تحتانی با همزهٔ مقصوره گویند
و با ممدوده هم آمده بارانی که بعد از خشک سالی وقت حاجت آید آن را غیث بفتح غین معجمه و سکون
تحتانی و ثاے مثلثه در آخر گویند بارانی که همیشگی کند باسکون آن را دیمه بکسر دال مهمله و سکون تحتانی
و فتح میم و تا در آخر گویند و اگر اندکی زیاده از آن باشد آن را هطل بفتح ها و سکون طاے مطبقه
و لام در آخر گویند و اگر از آن هم زیاده بود آنرا هتلان بفتح ها و تاے فوقانی و لام و الف و نون و تهتان
بفتح تاے فوقانی و سکون ها و تاے فوقانی دوم و الف و نون در آخر گویند و بارانی که قطرهایش خرد
باشد آنرا قطقط بکسر هر دو قاف و سکون طاے مهمله اولی و دوم در آخر گویند و بارانی که بسیار نباشد
آن را غبیه بفتح غین معجمه و سکون باے موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و حفشه بفتح حاے مهمله و سکون فا
و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و بارانی که اندک ضعیف باشد آنرا ذهاب بذال معجمه و هاے و باے موحده
بروزن سحاب و همیمه بهاء و بتکرار میم بروزن کریمه گویند و بارانی که علی الاستمرار ببارد آن را
ودق بفتح واو و سکون دال مهمله و قاف در آخر گویند و بارانی که بزرگ قطره و شدید الوقوع باشد

وتحتانی مشدد وفی ذمتی چنانکه گویند دینک فی ذمتی وفی عنقی ولازم فی رقبتی وبفارسے بر ذمۂ من وبر سر من
نعمت خان عالی گوید **شعر** عجب حریفی اگر بردهٔ دلم از تو + وگر دلم بتو سر یا غتست بر سر من + **میل** بفتح اوّل
وسکون دوم ولام در آخر بمعنے چرک بعربی آنرا طفس بفتح طاے مهمله وفا وسین مهمله در آخر ودنس بفتح دال مهمله و
نون وسین مهمله در آخر ووسخ بفتح واو وسین مهمله وخای معجمه در آخر ودرن بفتح دال وراے مهملتین ونون در آخر
وضنخه بفتح صاد مهمله ونون وخای معجمه وتا در آخر گویند وبفارسے چرک وریم وشوخ ابو منصور ثعالبی گوید چرک
سر وریش را حزاز بکسره حای مهمله وزاء معجمهٔ الف وزاء معجمهٔ دوم در آخر وهبریه بکسرها وسکون بای موحده وکسره
رای مهمله وفتح یاے تحتانی وتا در آخر گویند وچرک گوش را اُف بضم همزه وبتشدید فا گویند وچرک ناخنها را تف
بضم تاے فوقانی وبتشدید فا گویند وچرک همه بدن را درن بفتح دال مهمله وراے مهملتین ونون در آخر گویند
ومیل بکسر اوّل ودوم مجهول بمعنی مانند وهم جنس بعربی شکل ومثل وجنس گویند **میلا** بفتح اول وسکون دوم
ولام با الف چیز یکه چرک دارد بعربی آنرا وسخ بفتح واو وکسر سین مهمله وخاے معجمه در آخر ودکس بفتح دال مهمله
وکسر نون وسین مهمله در آخر گویند وبفارسے شوخگن وشوخگین وچرکن **میل خورا** جامه رنگین که چرک بردارد بفارسے
چرک تاب وچرک بردار گویند ونیز جامه که بسبب استعمال وکار کردن چرکین ورنگین شده باشد بعربی آنرا
ادکن بفتح همزه وسکون دال مهمله وفتح کاف ونون در آخر گویند در نهایه ست وفی حدیث فاطمه علیه السلام
او قدت القدر حتی دکنت ثیابها دکن الثوب من سمع اتسخ واغبر لونها **مینا** بفتح اوّل وسکون دوم ونون با الف
مرغیست که بعضے آنرا شارک گمان برند واین لفظ هندی ست در فارسے هم استعمال یافته شاه گیلانی
گوید **بیت** شعله در سایهٔ زلفت گل شبو گردد + بطرے پیش تو مینا سخنگو گردد **مینپهل** بفتح اول
وسکون دوم ونون وباء فارسے مخلوط التلفظ بها وسکون لام بار درختے ست بعربے آنرا جوز القی
وجوز الرقع گویند گرم وخشک ست در دوم **میلنڈ** بکسر اوّل وسکون دوم وخفاے نون ودال هندی
در آخر بلندی اطراف کشت نار که برای محافظت باشد بفارسے مرز بفتح میم وسکون راے مهمله وپلون
بضم باے فارسے وسکون لام گویند ومعنے ترکیبی آن پل مانند **مینڈک** حیوانی ست آبی که در موسم
برشگال شبها در مغاکها بانگ کند بعربے آن را ضفدع بکسر ضاد معجمه وسکون فا وکسره دال مهمله
وعین مهمله در آخر گویند وبروزن درهم جعفر وجندب وصاحب قاموس گوید بروزن درهم کمتر آمده
یا مردود ست وغیلم بغین معجمه ولام ومیم بروزن حیدر وقره بضم قاف وراے مهمله مشدد وتا در آخر
گویند وبحرکات ثلثه هم آمده ونقاقه بفتح نون وقاف مشدد با الف وفتح قاف وتا در آخر گویند وکنیت او
ابو الضفضاح بتکرار ضاد معجمه وابو المسیح وبفارسے غوک وغنجرمشش بفتح غین معجمه وراے مهمله

وفضائیکه دران اسپ دوانند بعربی آنرا مضمار بکسر میم وسکون ضاد معجمه و میم بالالف و رای مهمله در آخر و حلبه
بفتح حای مهمله وسکون لام وفتح بای موحده وتا در آخر گویند وبفارسی اسپرسب و اسفرسب بکسر الف و اسپرسف
میدان قلم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی مقدار تراش قلم بعربی آنرا سن القلم بکسر سین مهمله
و نون مشدد مضاف بسوی قلم گویند و در صحاح ست سن القلم موضع البری منه یقال اطل سن قلمک و سمنها و
حرف قطک وایمنها وبفارسی خانه کلک وخانه قلم نیز گویند اشرف گوید **نظم** بیقلم در تیره روزی چون
قلم سر میزنم + خانه ما را مگر رنگ از سیاهی ریختند + آشنائی من بغیر از معنی بیگانه نیست + جز خیالات
غریبم چون قلم در خانه نیست + کلک نقاشم درین وادی نخواهم خانه + هر کجا پا می گذارم سر زمینی میشود +
میده لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی آرد سفید و خالص بعربی آنرا حواری بضم حای مهمله و واو
مشدد با الف ورای مهمله با الف مقصوره و سمید بفتح سین مهمله وکسر میم وسکون تحتانی و ذال معجمه در آخر و درمک
بفتح دال مهمله وسکون رای مهمله وفتح میم وکاف در آخر گویند **میرزا و مرزا** این لفظ بیشتر از القاب شاهان
وشاهزادگان بود چنانکه الی الآن در ایران بر شاهزادگان اطلاق کنند و در هندوستان این لفظ از بسکه
ابتذال یافته اطلاق آن بر هر مغلی و بر کتلچی هم کنند صاحب بهار عجم گوید میرزا و مرزا از القاب شاهان و
شاهزادگان ست درین روزگار بر بزرگ زادگان و رئیس پسران اطلاق کنند و در ایران بر سادات هم مجوز ست
بخلاف آقا که لفظ ترکیست اطلاق آن بر سلاطین و امرا جائز نیست هر چند بمعنی خداوند ست چنانکه آقا
و نوکر گویند و غالبا میرزا مخفف امیرزا باشد و از زمانیکه نادر شاه در هند آمده و در قبضه اقتدار خود آورده
اطلاق میرزایان بر محرران دفتر شاهی کنند چنانکه میرزای دفتر عبارت از نویسنده دفترخانه شاهی ست
میرزئی جامه کوچک که اکثر زیر قبا پوشند بفارسی آنرا تزییب بر وزن ترتیب و نیم جامه گویند
و ترکان آنرا ارخالق **میر فرش** سنگی که بر اطراف فرشها و بساطها نهند تا باد از جا نبرد و چین و شکن
دران نیفتد و این محاوره متاخران ایران ست در اردوی هندی مستعمل و بفارسی قدیم آنرا سنگ قالین
و سنگ سراچه گویند بعربی مثقله بضم میم و فتح ثای مثلثه وکسر قاف مشدد و فتح لام وتا در آخر **میر منزل**
آنکه پیش از ورود لشکر بمنزل ترتیب منزل دهد طالب آملی گوید **شعر** از هودج ما زنام همت + بر تافته
میر منزل ها + بعربی آنرا رائد به رای مهمله با الف وکسر همزه و دال مهمله در آخر گویند **میری**
بکسر اول وسکون دوم معروف وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف کسی که در کارها بر همه سبقت
برد بعربی آنرا فرط بفتح فا وسکون رای مهمله وطای مهمله در آخر و سبق بفتح سین مهمله و بای موحده
و قاف در آخر گویند **میرے ذمّے** بمعنی بر ذمه و عهده من بعربی علی بفتح عین مهمله و لام و

وضم ہمزہ وسکون واو مجہول ونون غنہ در آخر حکایت آواز گربہ بعربی مؤ بضم میم وسکون واو وہمزہ در آخر گویند
وبفارسے مو بفتح میم وسکون واو وگویند مار السنور از باب نصر فعل ازان **میان** لغت فارسیست در اردوے ہندی
مستعمل بمعنے خانۂ شمشیر وکارد وامثال آن مسعود گوید **شعر** شاہے کہ زحش اورا دولت بود دلیل اسپاہی
کہ تیغ اورا نصرت بود میان + بعربی غمد بکسر غین معجمہ وسکون میم ودال مہملہ در آخر وجفن بفتح جیم وسکون فا ونون
در آخر وقراب بکسر قاف ورا مہملہ با الف وبا موحدہ در آخر وبفارسے نیام نیز گویند **میانہ قد** لغت فارسیست
در اردوے ہندی مستعمل کسیکہ قدش متوسط بود نہ دراز ونہ کوتاہ بعربی آنرا ربع بکسر را مہملہ وسکون با موحدہ
وعین مہملہ در آخر ومربوع بر وزن مفعول گویند وزن رابعہ بفتح را مہملہ وسکون با موحدہ وفتح عین مہملہ و
تا در آخر گویند **میانی** شاخۂ شلوار کہ میان ہر دو پاچہ بود بفارسے آنرا خشتک وخشتجہ گویند **میتھی** تخمیست
زرد بعربی آنرا حلبہ بضم حاے مہملہ وسکون لام وفتح با موحدہ وتا در آخر گویند وبفارسے شنبلیت بفتح
شین معجمہ وسکون نون وفتح باے تازی وکسر لام وشنبلیدہ وکارتنہ گویند گرم وخشک ست در درجۂ دوم
میٹھا چیزیکہ شیرینی دارد بعربی آنرا عذب بفتح عین مہملہ وسکون ذال معجمہ وباے موحدہ در آخر حلو
بضم حاے مہملہ وسکون لام وواو در آخر گویند وبفارسی شیرین ونیز میٹھا قسمے از جامہ ہست کہ در ہندوستان
بافند وبفارسے آنرا شیرین باف گویند ظہوری در صفت دکان بزاز گوید در دکان حسن رخ سادۂ اش کہ
رونق بازار خوبی خورشید سادہ رو شکستہ شیرین باف لعل نوخطان متاعیست گرد کساد بر ونشستہ
میٹھا تیل روغنے کہ از کنجد برارند بعربی آنرا حل بفتح حاے مہملہ ولام مشدد وشیرج بکسر شین معجمہ وسکون
تحتانی وفتح را مہملہ وجیم در آخر گویند وبفارسے روغن کنجد گرم وتر ست **میخ** بالکسر لغت فارسیست در اردوے ہندی
مستعمل وآن معروف بعربی آنرا وتد بفتح واو وکسر تاے فوقانی ودال مہملہ در آخر گویند وبفتح تا نیز آمدہ و
بترکی قازوق بضم زاے معجمہ **میخ ٹھوکنا** میخ در چیزے کردن بعربی دق بدال مہملہ وقاف مشدد
در آخر ووتد بفتح واو وسکون تا فوقانی ودال مہملہ در آخر گویند وبفارسے میخ کوفتن ومیخ زدن ومیخ کردن
دق الوتد ووتد الوتد از باب ضرب واوتد از باب افعال فعل ازان **میخچو** بکسر اول وسکون دوم مجہول
وخاے معجمہ وضم جیم فارسے وسکون واو مجہول چوبے گندہ کہ بر سر میخ زنند تا در زمین فرو رود
بعربی آن را میتد بکسر میم وسکون تحتانی وفتح تا فوقانی ودال مہملہ در آخر ومیتدہ بزیادت تا در آخر
ومرزبہ بکسر میم وسکون راے مہملہ وفتح زا معجمہ وباے موحدہ مشدد وتا در آخر گویند وبفارسے
میخ کوب وتخماق گویند واغلب کہ دوم ترکی باشد وبترکی توقماق بضم تاے فوقانی وسکون
قاف ومیم مفتوح بالف **میدان** لغت عربیست در اردوی ہندی وفارسے مستعمل بمعنی فضا

گویند مهکنا پراگنده شدن بوی خوش بعربی فوح بفتح فا و سکون واو و حاء مهمله در آخر و تاج بهمزه و رای مهمله و جیم
بر وزن تفعل گویند و بفارسی دمیدن خوشبو مهمان بکسر اوّل و سکون دوم لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل و آن معروف ست بعربی ضیف بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فا در آخر گویند و کسیکه ضیافت کند بعربی
او را مضیف بضم میم و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فا در آخر گویند و بفارسی میزبان مهمانی لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل مهمان را طعام پخته خورانیدن بعربی ضیافه بکسر ضاد معجمه و قری بکسر قاف و رای مهمله
باالف مقصوره در آخر گویند و مهمانی که پیش مهمان فرود آنیده آرند از طعام و جز آن بعربی آنرا نزل بضم نون و
زای معجمه و لام در آخر گویند و بسکون زای نیز آمده بفارسی پیشکش و لفظ اقامت را که عربی ست هم باین معنی
استعمال نمایند اشرف گوید مصرع بهر منزل اقامت می فرستاد + مهنگی بمعنی گرانی غله بعربی جدب بفتح
جیم و سکون دال مهمله و بای موحده در آخر و قحط بفتح قاف و سکون حای مهمله و طای مهمله در آخر و
بفارسی خشکسال گویند و نیز چیزی که قیمت گران داشته باشد بعربی آنرا غالی بغین معجمه و لام بر وزن قاضی گویند
و بفارسی گران بها مهلا بکسر اوّل و سکون دوم و لام باالف کسیکه حرکات زنان کند و تشابه بزنان پیدا کند
بعربی آنرا مخنث بضم میم و فتح خای معجمه و نون مشدد و ثای مثلثه در آخر و خنث بر وزن کتف گویند و بفارسی
زنانه مهنا بکسر اوّل و سکون دوم و نون باالف بزبان بهاکها سخنی که بطریق سرزنش گویند بعربی
طعنه بفتح طای مطبقه و سکون عین مهمله و فتح نون و تا در آخر گویند طعن فیه و علیه و طعن علیه سفی امره فعل ازان
و این مجاز ست از طعنه بالرمح یعنی چنان سخنی سرزنش در حق او گفت که گویا نیزه زد بفارسی
گرفته گویند نظامی گوید بیت گرفته مزن در حریف افگنی + گرفته شوی گر گرفته زنی + مهوا بفتح اوّل و سکون دوم
و واو باهمزه ملینه باالف درختیست که از تخمش روغن کشند و گل آنرا میخورند بفارسی آنرا گلچکان گویند مهین
بفتح اوّل و کسر دوم و سکون تحتانی و نون در آخر هر چیز باریک را گویند مثل جامه و رشته و کاغذ
بعربی رشتهٔ باریک و امثال آن را دقیق بدال مهمله و بتکرار قاف بر وزن امیر گویند و جامهٔ باریک
و امثال آن را رقیق به رای مهمله و بتکرار قاف بر وزن امیر گویند و بفارسی جامه و کاغذ تنک و باریک
مهینا عبارت از سی روز است کم و بیش اگر شمسی بود و اگر قمری بود عبارت ست از رویت یک
هلال تا رویت هلال دیگر بعربی آن را شهر بفتح شین معجمه و سکون ها گویند و بفارسی ماه و نیز
وظیفه که بکسی بعد از انقضای هر ماه دهند بعربی مشاهره بضم میم و فتح ها گویند و بفارسی ماهواره و
ماهیانه و مواجب امیر خسرو گوید شعر شعر از بخشش شود گر چه مواجب صد لک ست + نی کهن آید
فراهم هیچ معنی نی نوم + باب میم با یای تحتانی + میاون بکسر اوّل و دوم باالف

وبای موحده بر وزن افتعال گویند اختضب بالحنا فعل ازان بفارسی حنا دادن وحنا نهادن وحنا گذاشتن وحنا بستن وحنا مالیدن صاحب بهار عجم گوید حنا بستن مخصوص بزنانست ومالیدن نسبت بمردان علی قلی میلی گوید شعر بدست وپای عروس چمن گل وسنبل + یکی حنا دهد ودیگری نگار دهد + کلیم گوید شعر کشیده وسمه برابروی موج سبزه تر + نهاده پر تو گلها حنا بدست چنار + صائب گوید شعر محتاج بزینت نبود حسن خداداد آن به که حنا بر ید بیضا نگذاریم + وله شعر به بیداری نمی آید زشوخی بر زمین پایش + مگر مشاطه در خواب آن پریرو را حنا بندد + مخلص کاشی گوید بیت چون بخون رنگین نباشد پنجهٔ مژگان من + غیر آن دست نگارین را حنا مالیده است + مهر بفتح اوّل وسکون دوم ورای مهمله در آخر لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل وآن معروفست بعربی آنرا صداق بفتح صاد مهمله ودال مهمله باالف وقاف در آخر نیز گویند وبفارسی کابین ومهر دو قسم بود یکی آنست که فی الفور ادا نمایند بعربی آنرا المهر المعجل گویند وبفارسی دست وپیمان ویکی آنکه فوراً ندهند بعربی آنرا المهر المؤجل گویند وبفارسی کابین چنانکه در فتاوی اختیار اتست ومهر بالضم لغت فارسیست وآن معروفست بعربی آنرا خاتم بخای معجمه باالف وفتح وکسر تای فوقانی گویند مهر اناحق مهر که بگیرند بعربی حق الختم ودر فارسی رسم المهر مستعمل گشت تاثیر گوید شعر دل نگردد بی نشان عشق او فرمانروا + میتوان دادن برسم المهر داغش نقد جان + مهربانی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن معروفست بعربی شفقت بالتحریک ورحمة وتحنّن بحای مهمله ونون ویای تحتانی وتعطف بعین مهمله وطای مطبقه وفا وترحم بروزن تفعل گویند وبفارسی دلنوازی ونوازش بابا فغانی گوید شعر در غمش چون سوی شوم با نالهٔ نی همنفس + دلنوازیهای آن مسکین نوازم می کشد + مهر کرنا مهر کردن بر کاغذ وجز آن بعربی ختم بفتح خای معجمه وسکون تای فوقانی ومیم در آخر گویند ختم علیه از باب ضرب فعل ازان وبفارسی مهر زدن ونهادن وکردن مهره لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزی که بآن صیقل بر کاغذ وجامه ومانند آن کنند بعربی مصقله بکسر میم وسکون صاد مهمله وفتح قاف ولام وتا در آخر گویند ونیز مهره بمعنی مهرهٔ شطرنج بعربی آنرا فص بفتح فا وصاد مهمله مشدد در آخر گویند فصوص بالضم جمع آن مهری بضم اوّل وسکون دوم وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف راهگذر آب که از زیر زمین بود بعربی مسیل الماء گویند وبفارسی موری بضم میم وسکون واو وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف مولوی جامی گوید بیت ز سنگی روی چون در دوزخ بلینی همچو موری مطبخ + مهک بفتح اوّل ودوم وکاف تازی در آخر بمعنی بوی خوش باشد بعربی آنرا عرف بفتح عین مهمله وسکون رای مهمله وفا در آخر ونشر بفتح نون وسکون شین معجمه ورای مهمله در آخر وریا بفتح رای مهمله وتحتانی مشدد باالف وارج بفتح همزه ورای مهمله وجیم واریج بر وزن امیر وبفارسی خوشبو

در رخسار ہای نوجوان پدید آیند بعربے مسامیر بفتح میم وسین مہملہ بالف وکسر میم وسکون تحتانی ورا مہملہ در آخر
گویند **مہاجن** قومی از ہندوان کلیم ہمدانی در شعر خود در تعریف ہندوان آورده **بیت** فتاده در دکان یک مہاجن + ہمہ سرمایۂ دریا ومعدن + **مہاوت** کسیکه نگاہبانی پیل کند بعربے آنرا فیال بفتح فا وتحتانی مشدد بالف
ولام در آخر وبفارسے پیلبان گویند ومتاخرین ایران مہابت بباے تازی در کلام خود بمعنے فیلبان استعمال
نموده اند وباین معنی ہندی ست وبمعنی شوکت وعظمت فارسے ست **مہتابی** لغت فارسیست در اردوے ہندے
مستعمل وآن نوعی از آتشبازی ست که روشنیش مانند روشنی ماه بود طغرا گوید **شعر** چو موشک واکند
آہم ز آتشبازی شوقت + بود در دست مژگان ہر طرف مہتابی اشکم + وآنرا مہتاب آتشباز ومہتابی آتشباز
ہم گویند ناصر علی گوید **شعر** زرد شد رخسار خود تا عارض خود برفروخت + حسن او خاصیت مہتاب آتشباز
داشت سنجر کاشی گوید **شعر** در نظر آید مہتابی آتشباز ہم + شب که بریاد رخت آه کشم بر مہتاب **مہتون**
بفتح اول وسکون دوم وفتح تاے فوقانی وسکون واو ونون غنه در آخر بلغت قصبات بمعنے سردار ده بعربے
فرناس بکسر فا وسکون راى مہملہ ونون بالف وسین مہملہ در آخر ورئیس الدہاقین گویند وبفارسے سپید ریش
ومیر ده وده خدا وکجیر بفتح کاف تازی وکسر جیم وسکون تحتانی وراے مہملہ در آخر وکلانتر ده گویند **مہندی**
برگ درختے ست که آنرا کوفته بر دست وپا مالند تا سرخ شود بعربے آنرا حنا بکسر حاے مہملہ ونون مشدد
با ہمزۂ ممدوده ویرناء بضم یاے تحتانی وفتح راء مہملہ ونون مشدد وبا ہمزۂ ممدوده وارقان بکسر ہمزه وسکون
راے مہملہ وقاف بالف ونون در آخر وعلام بضم عین مہملہ ولام مشدد بالف ومیم در آخر گویند وبفارسے
حنا بالتخفیف شاعرے گوید **شعر** رنگ حنا ست برکف پاے مبارکت + یا خون عاشقی ست که
پامال کرده + ونیز مہندی جشنی باشد که در کتخدائی ہنگام حنا بستن عروس کنند بفارسے آنرا حنابندان
وحنابندی گویند واین رسم در عرب نیست اشرف گوید **مصرع** چمن جشن حنابندان ایران ست
پنداری + ظہوری گوید **شعر** از اشک لاله رنگ حنا بندے کنیم + دل از نگاه عہد شکن برگرفته ایم
مہندی چھڑانا فرو کردن حنا از دست بعربے سلت بفتح سین مہملہ وسکون لام وتاے فوقانی
در آخر گویند در اساس ست المراة تسلت الحناء عن یدہا از باب ضرب ونصر یعنے آن زن حنا را از دست خود
فرو میکند واعطنی من سلاء حنائک بضم سین مہملہ یعنے بده مرا از حناے فرو کرده خود وبفارسی حنا گشادن
خان آرزو گوید **شعر** مگر دان عالمی را گشته حسرت زبیکاری + چه بندی تہمت خون جہان برکف حنا بکتا
مہندی کا پھول بمعنے گل حنا بعربے آنرا فغو بفتح فا وسکون غین معجمه وواو در آخر وفاغیه بر وزن
راضیه گویند وبفارسے گل حنا **مہندی لگانا** رنگین کردن دست وپا را بحنا بعربی اختضاب بخاء معجمه

بای موحده در آخر گویند شوارب بروزن عجائب جمع آن و بفارسی بروت و بترکی میغ بکسر میم و سکون غین معجمه گویند
مونچھو نپر تاؤ دینا بروت را تاب دادن بعربی فتل بفتح فا و سکون تای فوقانی و لام در آخر و تفتیل بروزن
تفعیل گویند فتل شارب از باب ضرب و فتله از باب تفعیل فعل ازان و بفارسے بروت مالیدن مولوی جامی
گوید **شعر** پہلوانی بروت مالیده + بهر کین در وغا سگالیده + **مونڈن** بضم اوّل و سکون دوم معروف
و نون غنه و فتح دال هندی و نون در آخر عبارتست از تراشیدن موے که مشرکان در عبادتخانهای
خود مے تراشند بعربی آنرا تحلاق بکسر تای فوقانی و سکون حای مهمله و لام با الف و قاف در آخر
گویند و آن روزی که مشرکان موی سر را دران روز در عبادتخانهاے خود تراشند بعربی آن را
یوم التحلاق بکسر تاے فوقانی گویند و بمعنے موے مادر زاده بچه تراشیدن بعربی آنرا عقیقه بفتح عین مهمله
و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر گویند **مونڈنا** بمعنے تراشیدن موی بعربی حلق بفتح حای مهمله
و سکون لام و قاف در آخر و سبت بفتح سین مهمله و سکون باے موحده و تاے فوقانی در آخر و ایسا بکسر همزه
و سین مهمله با الف و همزه در آخر گویند او سی را سه فعل ازان و بفارسے ستردن نیز **مونڈھا** بمعنے
اعلاے بازو بعربی کتف بفتح کاف و کسر تاے فوقانی و فا در آخر گویند و بفارسے شانه **مونگ**
بضم اوّل و سکون دوم معروف و نون غنه و کاف فارسے در آخر نوعے از غله ایست. بعربی آنرا مج بفتح
میم و جیم مشدد و ماش بمیم با الف و شین معجمه گویند و بفارسے بنوماش معتدلست در رطوبت و یبوست
در قانون ست که مقشر آن معتدلست و غیر مقشر آن مائل به یبوست چرا که در قشرش عفوصتی هست **مونگا**
بضم اوّل و سکون دوم معروف و نون غنه و کاف فارسے با الف گیاهے ست دریائی میان نبات و سنگ
و بعضے گویند سنگے ست دریائی و صاحب خریدة العجائب گوید درختے ست که در دریا مے روید ابن بیطار
گوید دو قسمست یکی سرخ و یکی سفید انتهی بعربی آنرا مرجان بفتح میم و سکون رای مهمله و جیم با الف و نون در آخر
گویند و بفارسے خروهک بضم خاے معجمه و رای مهمله و فتح ها و کاف تازی در آخر گویند سرد و خشک ست
در درجهٔ دوم **مونگیا** نوعے از رنگ سبز بفارسے آنرا شمعی گویند سالک یزدی گوید **شعر** عاشق کسے بود
که برآید برنگ دوست + شمعی لباس در بر پروانهٔ من ست + **مونگی کی جڑ** بمعنے بیخ مرجان بعربی بسذ
بضم بای موحده و فتح سین مهملهٔ مشدد و ذال معجمه در آخر گویند در قاموس ست البسذ کسکر المرجان انتهی و قال
ابن هبل یقال انه اصل المرجان ولیس بصحیح و هو شدید الشبه به منه اسود و منه احمر و منه ابیض بارد فی الاولی یابس
فی الثانیة و سدیدی گوید قیل هو المرجان و الحق انه اصل المرجان انتهی و ابن بیطار بمعنے بیخ مرجان گفته و الله اعلم
باب میم با ها + **مهاسا** بضم اوّل و دوم با الف و سین مهملهٔ با الف رسیده بثور صغار که

وخشک ست دردرجهٔ اولی ومرزنجوش وسمسق را بیک معنے آورده وگفته که آن ملینوعیست وگرم وخشک ست
در درجهٔ دوم وصاحب الفاظ الادویه مردقوش ومرزنجوش وآذان الفار رابیک معنے آورده وگفته که بهندی آنرا ودنا بفتح
دال مهمله وسکون واو ونون بالف گویند وصاحب بحرالجواهر مردقوش را ترجمه بزعفران کرده ومرزنجوش راگفته که
معرب مرزنگوش ست وآنرا تفسیر بآذان الفار کنند چراکه مرزه بمعنی فار بمعنے موشست وخلاصهٔ قول شیخ ابوعلی
در قانون آنست که اطلاق آذان الفار بردو گیاه آمده یکے که آنرا جالینوس ذکر کرده وآن گیاہے ست که ازان
بوے خبازی می آید ودیگرے که دیسقوریدوس ذکر کرده آن گیاہے ست شبیه بعشق پیچه امّا قسمے که آنرا جالینوس
ذکر کرده بار ور طلبست وقسم دوم از جملهٔ ادویهٔ حاره است **موسل** آله ایست چوبین که بآن غله رامثل شالی کوبند
بعربے آنرا عنبله بضم عین مهمله وسکون نون وضم باے موحده وفتح لام وتا درآخر گویند قال الثعالبی العنبله
الخشبه التے یدق بها فی المهراس انتهی ودقاقه بفتح دال مهمله وقاف مشدد باالف وفتح قاف دوم وتا درآخر گویند
وبفارسے کوبه **موسنا** بزبان بهاکها بمعنی دزدیدن بعربے سرق بفتح سین ورا مهملتین وقاف درآخر
گویند سرق الشی وسرق منه مالا وسرقه مالا از باب ضرب فعل ازان **موشک دوانی کرنا** عبارت از فتنه انگیزی
کردن بفارسے موشک دوانی کردن وحشی گوید **شعر** بتاراج برگ درختان زهر سو + کند موزے باد
موشک دوانی + **مول** بضم اوّل وسکون دوم مجهول ولام درآخر بمعنے قیمت هرچیز بعربے ثمن بفتح ثاء مثلثه
ومیم ونون درآخر وقیمه بکسر قاف گویند وبفارسے بها وارز **مول لینا** چیزے را خریدن بعربی شرے
بفتح شین معجمه وسکون را مهمله وتحتانی درآخر گویند شراه از باب ضرب واشتراه از باب افتعال فعل انسان واین
لغت از اضداد ست در خرید وفروخت هردو مستعمل صاحب قاموس گوید شراه یشربه ملکه بالبیع وباعه وکاشتری
فیهما ضد **مولی** بیخ درختیست که آنرا میخورند بعربے آنرا فجل بضم فا وسکون جیم ولام درآخر گویند وبضمتین
نیز آمده فجله بزیادت تا یکے بفارسے ترب گویند گرم ست در درجهٔ دوم وخشکست در اوّل **موگری**
آله ایست که بآن زمین را وبام را بکوبند تا هموار وسخت شوند بعربے آنرا میطده بکسر میم وسکون تحتانی
وفتح طاے مطبقه ودال مهمله وتا درآخر گویند ثعالبے گوید المیطده الخشبه التی یوطد بها المکان فیطلب اساس
بناء او غیره بفارسے کلوخ کوب گویند **موم** فضلهٔ مگس انگبین لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
بعربے آنرا شمع بفتح شین معجمه وسکون میم وعین مهمله درآخر گویند وصاحب قاموس گوید الموم بالضم الشمع
وجوهری گفته الموم الشمع معرب **موم جامه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل جامه که بموم گداخته
چرب نمایند تا آب در وے اثر نکند بعربے آنرا مشمع بضم میم وفتح شین معجمه مشدد وعین مهمله درآخر گویند
وبفارسے جامهٔ مومین نیز **مونچهه** موے که برلب بالا روید بعربے آنرا شارب بشین معجمه باالف وکسر را مهمله و

به پیزند + زنگار گرفته همه پیکان تو یا بند + مورچالی گزنا تراشیدن موی ریش را بمقراض بگندی که مانند پای مورچه
شود بفارسی مورچه پی زدن ظهوری گوید بیت عاشق در عشوه فروختن روا جلیش نماند + بر کشور دین و دل خرابیش
نماند + آورد لشکر لبش مورچه پی + جز مورچه پی زدن علاجیش نماند + مورکهه بضم اول و سکون دوم معروف
و فتح رای مهمله و کاف تازی مخلوط التلفظ بها در آخر بزبان بهاکها کسیکه از عقل بهره ندارد و بعربی آنرا احمق
و مغفل بضم میم و غین معجمه و فای مشدد و لام در آخر و سفینه بسین مهمله و فا بر وزن کریمه گویند و بفارسی
کالیوه بکاف تازی و کسر لام و گول بضم کاف فارسی موڑ جاسی را گویند که راه از آنجا برگشته باشد
بعربی آنرا منحنی بضم میم و سکون نون و فتح حای مهمله و نون بالالف در آخر و ثنی بکسر ثای مثلثه و سکون
نون و تحتانی در آخر و منعرج بضم میم و سکون نون و فتح عین مهمله و رای مهمله و جیم در آخر و منعطف بضم میم و سکون نون
و فتح عین مهمله و طای مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی درگشت بروزن برگشت و درگشت وادی را
بعربی محنیه بفتح میم و سکون حای مهمله و کسر نون و تحتانی مفتوح و تا در آخر و فی القاموس محنیة الوادی
و محنایته منعرجه و موڑ بضم اول و سکون دوم معروف بمعنی سر مردم بعربی راس و هامه بفتح میم و تا در آخر
گویند موڑنا چیزی را خمانیدن بعربی عطف بفتح عین مهمله و سکون طای مطبقه و فا در آخر و تعطیف
بروزن تفعیل و ثنی بفتح ثای مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر و بفارسی خمانیدن و خم دادن موزه
بضم اول لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن چیزی ست که در پا پوشند موزج
معرب آن در قاموس ست الموزج الخف معرب موزه جه و موازج جمع آن بعربی آنرا خف بضم خای معجمه
و فای مشدد در آخر گویند خفاف بکسر اول جمع آن تخفف از باب تفعل پوشیدن خف را بترکی اوتوک بضم همزه
و سکون واو و ضم تای فوقانی و سکون کاف فارسی گویند و نوعی از موزه است دراز که آنرا بفارسی
چکمه بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی و فتح میم و هاء مخفیه در آخر گویند موساکنی بضم اول و سکون
دوم معروف و سین مهمله بالالف و فتح کاف و کسر نون مشدد و سکون تحتانی معروف نوعی از ریحان که در غایت
سبزی و خوشبوئی و معنی ترکیبی آن گوش موش چه موسا در هندی بمعنی موش ست بعربی آنرا آذان الفار
گویند و مرزنجوش هم و آن در اصل مرزه گوش بود یعنی گوش موش چه برگش شبیه ست بگوش موش و مرزه
در فارسی موش را گویند و صاحب قاموس گوید مرزنجوش بالفتح معرب مرزنگوش ست و بعربی آنرا سمسق
بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح سین مهمله دوم و قاف در آخر گویند و مردقوش بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح
دال مهمله و ضم قاف و سکون واو و شین معجمه بمعنی مرزنجوش ست معرب مرده گوش و آذان الفار را گفته گیاهیست
بار در طب و ابن بیطار گفته که آذان الفار گیاهی ست برگش باریک و تیز و آن سه قسم است گرم

مور پرنده الیست معروف بعربی آنرا طاؤس و صراخ بفتح صاد مهمله و رای مهمله مشدد و باالف و خاء معجمه در آخر گویند چراکه بانگ بسیار می کند و کنیت او ابوالحسن و بفارسی فیسا بکسر فا و سین مهمله باالف گویند **مورت** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح رای مهمله و تای فوقانی در آخر پیکری که از سنگ و آهن و چوب و امثال آن سازند بعربی آنرا تمثال بکسر تای فوقانی و سکون میم و ثاء مثلثه باالف و لام در آخر گویند تماثیل جمع آن و تمثال که از سنگ و جز آن سازند و آنرا می پرستند بعربی آنرا صنم بفتح صاد مهمله گویند اصنام بالفتح جمع آن و وثن بفتح واو و ثای مثلثه و نون در آخر گویند اوثان بالفتح جمع آن در نهایه است الفرق بین الوثن و الصنم ان الوثن کل ماله جثة معمولة من جواهر الارض او من الخشب الحجارة کصورة الآدمی یعمل و ینصب فیعبد و الصنم الصورة بلا جثة و منهم من لم یفرق بینهما و اطلقهما علی المعینین وقد یطلق الوثن علی غیر الصورة و منه حدیث عدی بن حاتم قدمت علی النبی صلی الله علیه و سلم و فی عنقی صلیب من ذهب فقال الق هذا الوثن عنک و بفارسی ایبک بکسر الف و سکون تحتانی و فتح بای موحده و کاف تازی در آخر و بُت گویند و کسیکه بت پرستد بعربی آنرا وثنی بیای مشدد در آخر گویند و بفارسی شمن بفتح شین معجمه و میم و نون در آخر و بت پرست گویند **مورچال** بضم اول و سکون دوم مجهول و رای مهمله و جیم فارسی باالف و لام در آخر آنست که رسن بازان و کشتی گیران بر هر دو دست ایستاده و پا ها را بسوی پشت خم کرده روند و این نوع ورزش را در ایران چتر طاؤس زدن گویند میر نجات گوید بیت دل نسر فلک از رشک گنی دیوانه + همچو طاؤس زنی چتر بورزش خانه + **مورچهل** پر طاؤس را در چوبی بسته مگسها بآن رانند بعربی آنرا مذبة بکسر میم و فتح ذال معجمه و بای موحده مشدد و تا در آخر و بفارسی مگس ران گویند **مورچه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل زنگی که بر روی شمشیر و آهن و مس و جز آن نشیند بعربی آنرا صداء بفتح صاد و دال مهملتین و همزه در آخر و طبع بفتح طای مهمله و بای موحده و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی مورچانه و موریانه و مورانه و بترکی پاس بهای فارسی باالف و سکون سین مهمله گویند **مورچا لگنا** زنگار نشستن در جگر آهن و مس و جز آن بعربی صدا بالتحریک و طبع بالتحریک گویند صدی الحدید و طبع السیف از باب فرح فعل از ان بفارسی زنگ و زنگار گرفتن و زنگ بستن و زنگ افتادن و زنگ خوردن گویند **مورچا لگا ہوا** چیزیکه آنرا مورچانه خورده باشد بعربی آنرا صدی و طبع بر وزن کتف گویند بفارسی زنگ و زنگار بسته و زنگار خورده و زنگار گرفته صائب گوید شعر لعل لبش ز سبزهٔ خط دلنواز شد + زین قفل زنگ بسته در عیش باز شد + شیخ سعدی فرماید شعر سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار + زنگار خورده کی بنماید جمال دوست + امیر خسرو گوید شعر گر خاک وجودم ز پس مرگ

فربه را سمینه بسین مهمله بروزن کریمه گویند بعد ازان رضراضه بفتح رای مهمله بالف وفتح ضاد معجمه دوم وتا در آخر
گویند وبعد ازان خدلجه بفتح خای معجمه ودال مهمله ولام مشدد وجیم وتا در آخر گویند بعد ازان عرکرکه بفتح عین مهمله
ورای مهمله وسکون کاف وفتح رای مهمله دوم وکاف وتا در آخر گویند وشتر مادهٔ فربه را مکدنه بضم میم وسکون
کاف وفتح دال مهمله ونون وتا در آخر گویند موٹهه بضم اول وسکون دوم وتای هندی مخلوط التلفظ بها
غله ایست بعربی آنرا کرسنه بفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح سین مهمله ونون وتا در آخر گویند وبفارسی ماش
هندی گرم ست در درجهٔ اولی وخشک ست در دوم ودر بعضی از الفاظ الادویه مٹر را کرسنه نوشته اند
چنانکه در لغت مٹر گذشت وموٹهه بضم میم وواو معروف قبضهٔ کمان وامثال آن را گویند بعربی
قبضهٔ کمان را کبد بفتح کاف وکسر بای موحده ودال مهمله در آخر ومعجس بفتح میم وسکون عین مهمله وکسر جیم
وسین مهمله در آخر وعجس بفتح عین مهمله وبحرکات ثلثهٔ جیم وسین مهمله در آخر وعظم بفتح عین مهمله وسکون ضاد معجمه
ومیم در آخر گویند موج لغت عربی ست در اردوی هندی وفارسی مستعمل آبی که در دریا از تحریک
باد خیزد وبفارسی آنرا لپه بفتح لام وبای فارسی مشدد وخیز آب وآب خیز گویند موچ بضم اول بمعنی
کج شدن پا وقت افتادن در نشیب وفراز ودرد کردن بعربی آنرا وثء بفتح واو وسکون ثای مثلثه
بهمزه در آخر وثاءة بروزن کرامت گویند در نهایه است وفی الحدیث فوثئت رجلی ای اصابها وهن
دون الخلع والکسر بفارسی چپ شدن پا واین از اهل زبان بتحقیق رسیده موچنه لغت فارسی ست
در اردوی هندی مستعمل افزاریست که بآن موی برکنند بعربی منقاش بکسر میم وسکون نون وقاف بالف
وشین معجمه در آخر ومنتاخ بکسر میم وسکون نون وتای فوقانی بالف وخای معجمه در آخر ومناص بکسر
میم وسکون نون ومیم بالف وصاد مهمله در آخر ومنمص بروزن منبر ومظفار بکسر میم وسکون ظای معجمه
وفا بالف ورای مهمله در آخر وملقاط بکسر میم وسکون لام وقاف بالف وطای مهمله در آخر ومنتاش
بکسر میم وسکون نون وتای فوقانی بالف وشین معجمه در آخر گویند وبفارسی موچینه وآهن موی کن
موچنے سے نکالنا چیزے را بموچینه بر آوردن بعربی آنرا نتخ بفتح نون وسکون تای فوقانی
وخای معجمه در آخر ونقش بفتح نون وسکون قاف وشین معجمه در آخر ونتش بفتح نون وسکون تای فوقانی
وشین معجمه در آخر گویند نتخت الشوکه از باب ضرب ونقشتها ونتشتها من رجلی از باب نصر بر آوردم خار
از موچینه موچی کسیکه کفش وپوستین وپنبه دوز وبعربی آنرا خصاف بخای معجمه وصاد مهمله وفا در آخر
وخفاف بخای معجمه وتکرار فا وخراز بخای معجمه ورای مهمله وزای معجمه بروزن شداد واسکاف
بکسر همزه وسکون سین مهمله وکاف بالف وفا در آخر گویند وبفارسی کفش دوز وپنبه دوز وموزه دوز گویند

شیر بر آب تاختن + موت کا کھانا طعامیکه برای مرده پزند بعربی آنرا ضیمه بفتح ها و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر گویند ضائم بر وزن کرائم جمع آن ابو المختلف گفت آن موتنا پیشاب کرد بعربی بول و بفارسی شاشیدن و میزیدن و کمیز کردن و پیشاب کردن ست در جامه بعربی تردیق برای مهمله و واو و قاف بر وزن تفعیل گویند در قاموس ست ردق السکران بال فی ثیابه و میزیدن سگ را پا برداشته بعربی شعر بفتح شین معجمه و سکون غین معجمه و را مهمله در آخر گویند شغر الکلب از باب منع فعل از ان موتیا بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح تای فوقانی مخلوطا التلفظ بها با الف هیچ گیاهیست خوشبو بعربی سعد بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و دال مهمله در آخر گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه آورده گرم و خشک ست در درجهٔ اولی موتی دانه در صدف متکون شود کلان را بعربی فرید بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله و دره بضم دال مهمله و رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند فرائد و درر بضم دال مهمله و فتح را جمع آن و بفارسی دُر یکتا و دُر یتیم گویند و دانه خرد را بعربی لولوة بضم هر دو لام و توامه بضم تای فوقانی و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند لالی و لولو بحذف تا و توم بحذف تا و توأم بضم تای مثلثه و فتح واو جمع آن و بفارسی مروارید و کسپرچ بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و رای مهمله و جیم در آخر گویند موتی بیدهنا بکسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و دال مهمله مخلوطا التلفظ بها و نون با الف سوراخ کردن در و در بعربی تعیین بر وزن تفعیل گویند عین اللولوة ثقبها و قض بفتح قاف و ضاد معجمه مشدد قض اللولوة فعل از ان موٹا بمعنی تناور بعربی سمین بفتح سین و کسر میم و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی فربه و تنومند نیز و بترکی یوغان بضم یای تحتانی و فتح غین معجمه و سکون نون گویند ابو منصور ثعالبی گوید مرد فربه را سمین گویند و چون فربهی زیاده بود لحیم بفتح لام و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و بعد از ان شحیم بفتح شین معجمه و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند بعد از ان بلندح بفتح بای موحده و لام و سکون نون و فتح دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند بعد از ان عکوک بفتح عین مهمله و کاف و واو مشدد و کاف در آخر گویند و کودک فربه را خنفج بضم خای معجمه و سکون نون و ضم فا و جیم در آخر گویند و امرد فربه را سمهدر بفتح سین مهمله و میم و سکون ها و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند و اسپ فربه را مشیاط بکسر میم و سکون شین معجمه و تحتانی با الف و طای مهمله در آخر گویند و هر حیوانی که گنده و سطبر باشد آنرا هیکل بفتح ها و سکون تحتانی و فتح کاف و لام در آخر گویند موٹی زن فربه بعربی سمینه و مترابه بضم میم و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و لام و تا در آخر گویند و بفارسی طوف بضم طای مهمله و سکون واو گویند ابو منصور ثعالبی گوید زن

در حدیث ابن عمرست قال رائیت عمر تحلیب د فوه فقال اشتهی جرادا مقلوا ای تهیار ضابه للسیلان دفارسے
آب کشادن دہان وآب در دہان آمدن وآب از دہان رفتن وآب بدہان گردیدن منفیدبلخی گوید بیت
زغنچهٔ دهنت تالبت نقاب کشاد + دہان شیشه زشوق لب توآب کشاد + طغرا گوید شعر قدح را دہن مقام
لب جنبش او + زیاده بوسه رات آب از دہن رفت - سعید اشرف گوید شعر از خرامیدن شیرین تو با دعیان
دیده راآب زحسرت بدہان میگردد + منه مین مارنا بر روی کسی زدن بعربی وجه بفتح واو وسکون
جیم وہا در آخر گویند وجهه از باب ضرب زد بر روی او ودر قاموس ست وجهه کوعده ضرب وجهه فهو موجوه
منه نوچ لینا روی کسی را بناخن تراشیدن بعربے خدش بفتح خای معجمه وسکون دال مهمله وشین معجمه
درآخر وخمش بفتح خای معجمه وسکون میم وشین معجمه درآخر گویند خدش وجهه از باب ضرب وخمش وجهه از
نصر وضرب فعل ازان باب میم باواو + موا بادل بمعنی متخلخل بعربے آنرا اسفنج بکسر همزه وسکون
سین مهمله وفتح فا وسکون نون وجیم درآخر وبفارسے ابر مرده گویند وتحقیق آن در لغت بادل گذشت موت
لغت عربیست در اردوی هندی وفارسے مستعمل بعربے آنرا حتف بفتح حای مهمله وسکون تای فوقانی
وفا درآخر وحین بجای مهمله ونون بروزن غین وممات بفتح میم اول وعلوق بفتح عین مهمله وضم لام وسکون
واو وقاف درآخر وسام بسین مهمله بروزن جام ومنون بفتح میم وضم نون وسکون واو ونون درآخر وقاضیه
بکسر ضاد معجمه وشعوب بفتح شین معجمه وضم عین مهمله وسکون واو وبای موحده درآخر وحمام بکسر حای مهمله و
میم باالف ومیم دوم درآخر ومنیه بفتح میم وکسر نون تحتانی مشدد وتا درآخر وحیاض غلیتم بغین معجمه وتای فوقانی
وتحتانی ومیم درآخر بروزن زبیر ولزام بکسر لام وزای معجمه باالف ومیم درآخر وبفارسے مرگ گویند موت
بضم اول لغت هندی ست بمعنے آبی که از راه کشرمگاه مرد وزن برآید بعربے آنرا بول بفتح بای موحده
وبفارسے پیشاب وشاشه وکمیز بکسر کاف فارسے ومیم وسکون تحتانی وزای معجمه درآخر گویند وبعضی
بضم کاف گفته اند وسروری بکاف تازی گفته وبترکی سیدگ بکسر سین مهمله وضم دال مهمله وسکون کاف
فارسے وپیشاب سگ را بعربے قزح بفتح قاف وسکون زای معجمه وحای مهمله درآخر گویند موت آنا
آمدن مرگ بعربے مجی الموت قال الله تعالی اذا جاء اجلهم وحضور الموت گویند در حدیث ست فاذا حضرت
الموت وجه الی القبلة موت کابرتن ظرفے که دران بول کنند بعربے آنرا مبوله بکسر میم وسکون
بای موحده وفتح واو ولام وتا درآخر گویند وبفارسے بول دان موت مارنا بول کردن از ترس
بعربے ارسال البول وارتماع برای مهمله ومیم باالف وعین مهمله درآخر گویند ارمع بوله از باب افعال
فعل ازان وبفارسی آب تاختن گویند حکیم رودکی گوید شعر زقلب آنچنان سوی دشمن بتافت + که از هیبتش

منہ پیٹنا بہر دو دست بر روی خود زدن صک بفتح صاد مہملہ و کاف مشدد گویند قال اللہ تعالی فصکّت وجہہا منہ تک بھرنا پر کردن ظرف ما تا بگلو در اساس البلاغۃ است ملأ الاناء الی سبلتہ بفتح سین مہملہ و بای موحدہ و لام و اسبالہ بفتح ہمزہ و در قاموس ست ملأ الاناء الی اصبارہ بفتح ہمزہ و سکون صاد مہملہ و بای موحدہ بالف و رای مہملہ در آخر پر کرد ظرف را تا سر آن منہ تھتھانا بضم تای فوقانی مخلوط التلفظ بہا و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بہا بالف و نون بالف رسیده فرو ہشتن لب را و اعراض کردن بفارسی لفج انداختن چہ لفج بفتح لام و سکون فا و جیم در آخر بمعنے لب ست فردوسی گوید بیت خروشان زکابل ہمی رفت زال + فرو ہشتہ لفج و براہشتہ یال + منہ جھٹھالنا بچیزی اندک ناشتہ شکستن بعربی تلمج بلام و میم مشدد و جیم بر وزن تفعل گویند تلمج از باب تفعل فعل ازان یعنی خورد لمجہ را و آن بضم لام و سکون میم و فتح جیم چیزی کہ پیش از ناشتہ شکستن خورند منہ چڑانا لب و زنخ را در حکایت کلام کسی از روے تحقیر و استہزا جنبانیدن از راہ زنخ بعربی آنرا اختلاج بالوجہ گویند بخاء معجمہ و لام و جیم بر وزن افتعال در حدیث عبد الرحمن ست ان حکم بن امیۃ ابا مروان کان یجلس خلف النبی صلی اللہ علیہ وسلم فاذا تکلم اختلج بوجہہ فراه فقال کن کذالک فلم یزل یختلج حتی مات بفارسی روی خمانیدن بفتح خای معجمہ بر وزن کہانیدن منہ دکھائی چیزیکہ وقت دیدن روای عروس بعروس دہند بفارسی رونمائی گویند صائب گوید بیت کردم اگرچہ ہر دو جہان رونمای تو + از بے بضاعتی خجلم از لقای تو + منہ سے بات لینا عبارتست ازانکہ کسی ارادہ سخن کند و دیگری پیش از گفتن او بگوید بفارسی سخن از دہن کسی گرفتن میرزا اسمعیل ایما گوید شعر ہرچہ در دل گذرد کی بزبان می آرم + عیب باشد کہ سخن از دہن کس گیرند + منہ کھولنا دہن کشادن بعربی فغر بفتح فا و سکون غین معجمہ و رای مہملہ در آخر و فتح بفتح فا و سکون فوقانی و حای مہملہ در آخر گویند در صحاحست فغر فاه ای فتحہ و فغر فوه والفتح یتعدی ولا یتعدی و فی الاساس فلان لا یفغر الا بذکر اللہ و بفارسی دہن باز کردن و دہن وا کردن منہ کے بھل گرنا بر رو افتادن بعربی کبو بفتح کاف و سکون بای موحدہ و واو در آخر و کبو بضم کاف و بای و واو مشدد و انکباب علی الوجہ بنون و کاف و تکرار بای موحدہ بر وزن انفعال گویند در قاموس ست کبا کبوا و کبوا انکب علی وجہہ منہ لپیٹ لینا رو را بجامہ پیچیدن بعربی تلفع بلام و فا و عین مہملہ و تلغطی بغین معجمہ و طای مطبقہ مشدد و تحتانی در آخر بر وزن تفعل گویند منہ مین پانی بھر آتا از شوق چیزے آب در دہن آمدن چنانکہ از خیال بعضے اطعمہ میشود بعربی تحلب بحای مہملہ و لام و بای موحدہ در آخر بر وزن تفعل گویند در اساس ست تحلب لما رای سال و تحلبت اشداقہ و تحلب فوه و در مقامات بدیعیست و تحلب ریقہ و تلمظ و تمطق انتہی

تا خیت اخا تخذنه او دعوته اخا وفی الصحاح اکثر ما یستعمل الاخوان فی الاصدقاء والاخوة فی الولادة و
فی الاساس اخوان الوداد خیر من اخوة الولاد منه بُرا بنانا روی را از ناخوشی ترش کردن بعربی
عبس بفتح عین مهمله وسکون بای موحده وسین مهمله در آخر وعبوس بالضم وبسر بفتح بای موحده وسکون
سین مهمله وراء مهمله در آخر وبسور بالضم وکلوح بضم کاف ولام وسکون واو وحای مهمله در آخر وکلاح بردن
غراب گویند عبس وجهه از باب ضرب وعبس از باب تفعیل وبسر وجهه از باب نصر وکلح وجهه از باب منع وتکلح از باب
تفعل واکلح از باب افعال فعل ازان بفارسی روی ترش کردن وروی تلخ کردن وچهره درهم کشیدن
امیر خسرو گوید شعر روی ترش کرده بیاران مبین + سرکه فروشی مکن ای انگبین + نظامی
گوید شعر جمعی که روی تلخ کنند از قضای حق + غافل مرد که رهزن تیغ قضا زنند + باقر کاشی گوید شعر
من نه آن رندم که چون بر دوش بار غم کشم + دیده را برهم فشارم چهره را درهم کشم + منه بهرائی عبارت
از دادن پارهٔ زر بحاکم برای آوردن مقصود بعربی رشوة بحرکات ثلثه رای مهمله وبرطیل بکسر بای موحده
وسکون رای مهمله وکسر طای مطبقه وسکون تحتانی ولام در آخر گویند وبفارسی بلگند و بلگنده بکسر بای تازی
وضم کاف تازی وسکون غین معجمه ودال مهمله در آخر وبر یادت هادر دوم وپاره بیای فارسی گویند و
تفصیل آن در لغت رشوت گذشت منه بهرائی دینا کسی را پاره از زر دادن برای بر آوردن مقصود
خود بعربی رشو بفتح رای مهمله وسکون شین معجمه وواو در آخر وبرطله بفتح بای موحده وسکون رای مهمله وفتح
طای مطبقه ولام وتا در آخر گویند رشاه از باب نصر وبرطله از باب فعللة والقمه البرطیل لقمه داد او را از شوت
در اساس سکت الوالی رشاه کانه سد فمه بالشکیمة بفارسی دهن کسی بستن صائب گوید شعر
زتلخ گوئی من عیش عالمی تنگست + بهوش چه شود گر مرا دهان بندی + وتفصیل آن در لغت رشوت دینا
گذشت منه پر تهوک دینا بر روی کسی تف زدن بعربی بزق بفتح بای موحده وسکون زای معجمه
وقاف در آخر وبصق بصاد مهمله وبسق بسین مهمله بجای زای معجمه هر سه بصله علی وفی مستعمل بزق علی وجهه وفی
وجهه فعل ازان وبسق وبصق علی وجهه وفی وجهه همچنین بفارسی تف انداختن وافگندن هم آمده
منه پهت کسیکه بیباکانه حرف زند وپروای کسی نکند وهر چه بر زبانش گذرد بگوید بعربی آنرا فتیق اللسان
بفتح فا وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی وقاف در آخر مضاف بسوی لسان بفارسی دهن دریده ودهان دریده گویند
قاسم انور گوید بیت خوش گفت در بیابان رندِ دهن دریده + عارف خدا ندارد او نیست
آفریده + منه پهیر نا وگردانیدن بعربی اعراض بعین ورای مهملتین وضاد معجمه وصد بفتح
صاد مهمله ودال مهمله مشدد گویند اعرضت عنه واز باب افعال وصد عن الامر از باب نصر فعل ازان

بفتح فا وکسر صاد مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر گویند **منزل** لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی
مستعمل ست بمعنی بمقدار مسافتی که مسافر آنرا در روز یا در شب طی کرده فرود آید بعربی مرحله بفتح میم وسکون رای مهمله
وفتح حای مهمله ولام وتا در آخر ومنقله بنون وقاف بر وزن اتن نیز گویند مراحل جمع آن بترکی یورت بضم
تحتانی وسکون رای مهمله وتای فوقانی در آخر گویند **منکا** بمعنی مهرهٔ گردن بعربی آنرا فقرة العنق بکسر
فا وسکون قاف وفتح رای مهمله وتا در آخر مضاف بسوی عنق وفقرة بالکسر وفقاره بر وزن سحابه گویند
منگل ستاره که بر فلک پنجم ست بعربی آنرا مریخ بکسر میم ورای مهمله مشدد وبفارسی بهرام وبطریق مجاز ترک
فلک وترک معربد گویند وروزی را نیز گویند که بعد از دوشنبه آید وآنرا منگل وار با فزایش لفظ وار نیز
بعربی آنرا اجبار بضم جیم وبای موحده بالف ورای مهمله در آخر گویند وبکسر جیم نیز آمده ویوم الثلثاء
بفتح ثای مثلثه وبالمد وبضم ثای مثلثه نیز آمده وبفارسی سه شنبه گویند **منگنی** بفتح اول وسکون دوم وکاف
فارسی وکسر نون وسکون تحتانی معروف تقرر بعد خواستگاری زن بعربی خطبه بکسر خای معجمه وسکون
طای مهمله وفتح بای موحده وتا در آخر وخطب بالفتح وخطیبی بکسر خای معجمه وکسر طای مهمله مشدد وسکون
تحتانی وبای موحده با همزهٔ مقصوره در آخر گویند خطب المراة از باب نصر واختطب از باب افتعال
فعل از آن وخطب بکسر خای معجمه کسیکه خواستگاری کند **منگیتر** زنیکه او را خواستگاری کرده باشند
بعربی آنرا خطب بکسر خای معجمه وسکون طای مهمله وبای موحده در آخر وخطبه بزیادت تا وخطیبی بکسر خای معجمه
وطای مهمله مشدد وسکون تحتانی وبای موحده بالف مقصوره در آخر وخطیبه بر وزن صدیقه بتشدید دال
گویند وبفارسی نامزد طالب آملی گوید **شعر** طالب دل ما در گرو حور وپری نیست + دوشیزهٔ
معنی شده نانامزد ما + **منمنا** بضم اول دانه ایست سیاه تلخ که در گندم آمیخته باشد بعربی آنرا زوان
بضم زای معجمه وواو بالف ونون در آخر ومار وریده بمیم وبتکرار رای مهمله بر وزن قاروره ومریرا بضم
میم وفتح رای مهمله وسکون تحتانی ورای مهمله با همزهٔ ممدوده وشالم بشین معجمه بالف وفتح لام ومیم
در آخر وشولم بفتح شین معجمه وسکون واو وفتح لام ومیم در آخر وشیلم بفتح شین معجمه وسکون تحتانی وفتح
لام ومیم در آخر گویند وبفارسی کژه بفتح کاف تازی وفتح زای فارسی وها در آخر گویند
منهه بضم اول وخفای دوم مخلوط التلفظ بها بمعنی دهن بعربی فم بفتح فا وفوه بضم گویند افواه جمع آن و
بفارسی دهان هم گویند وبترکی اغز بفتح همزه وکسر غین معجمه وسکون زای معجمه گویند وبمعنی رو هم می آید بعربی
آنرا وجه بفتح واو وسکون جیم گویند ووجوه بالضم واوجه جمع آن **منهه بولا بھائی** آنکه برادر نباشد
واز راه دوستی او را برادر گویند وبفارسی برادر خوانده وبعربی اخو الوداد گویند در قاموس ست

منانا رنجیده را خوشنود کردن بعربی ارضاء بکسر الف وسکون رای مهمله وضاد معجمه بالف وهمزه در آخر گویند و
بفارسے خوشنود کردن **منت** بکسر اول ودوم مشدد وتای فوقانی در آخر لغت فارسے ست براردو هندی
وفارسی بمعنی عاجزی مستعمل امیر خسرو گوید **شعر** بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده است + خلقی بمنت
یکطرف وان شوخ تنها یکطرف + بعربی تضرع بضاد معجمه ورای مهمله وعین مهمله بر وزن تفعل گویند وبفارسے
زاری نیز گویند **منڈی** بفتح اول وسکون دوم وکسر دال هندی وسکون تحتانی معروف بازار کلان که
از انجا چیزها خریده در بازارهای دیگر فروخت نمایند بعربی آنرا السوق الکبیر گویند وبفارسی کلان بازار
منتر چیزیکه برای جادوی کسے بخوانند بعربی آنرا رقیه بضم رای مهمله وسکون قاف وفتح تحتانی وتا در آخر
وسحر بکسر سین مهمله وسکون حای مهمله ورای مهمله در آخر وعوذه بضم عین مهمله وسکون واو وفتح ذال معجمه و
تا در آخر وبفارسے افسون وفسون وجادو گویند وبتر کے ارباق بفتح همزه وسکون رای مهمله وبای موحده
بالف وقاف ساکن وکسیکه افسون داند بعربی آنرا ساحر وراقی بقاف وبفارسی جوزن وافسون خوان و
جادو گویند ومتاخرین جادوگر هم گویند **منجن** بفتح اول وسکون دوم وفتح جیم وسکون نون در آخر چیزیکه بر دندان
برای استحکام وتجلیه مالند بعربی آنرا سنون بفتح سین مهمله وضم نون وسکون واو ونون در آخر گویند
منجهلا بفتح اول وسکون دوم بجیم تازی مخلوط التلفظ بها ولام بالف فرزندی که میان دو فرزند بود بعربی
آنرا اوسط بفتح همزه وسین مهمله گویند وبفارسے میانه **منجهلا** هر چیز میانه بعربی وسط بفتح واو وسین مهمله
وطای مهمله در آخر ومتوسط بر وزن متقبل گویند **منداا** بفتح اول وسکون دوم ودال مهمله بالف کساد
ونارواای بازار واسباب ومتاع بود بعربی کاسد بکاف وسین مهمله ودال مهمله بر وزن فاعل گویند
در اساس ست متاع کاسد وکسید وکسدت سوقهم ودر صحاح ست کسد الشی کسادا فهو کاسد وکسید وسلعة
وسوق کاسد بلا ها وبفارسے مندک ومنده گویند کذافی البرهان **منڈا** انرگاوی یا گوسفندی که شاخها
نداشته باشد بعربی آنرا اجم بفتح همزه وجیم ومیم مشدد در آخر گویند **منڈهنا** چرم را بر نقاره وجز آن کشیدن
بعربی تجلید بجیم ولام ودال مهمله بر وزن تفعیل گویند وبفارسے خام کردن نقاره وجز آن را وبخام
کشیدن چه خام بمعنے چرم ست **منڈی** ماده گاوی یا گوسفندے که شاخها نداشته باشد بعربی آنرا
جماء بفتح جیم ومیم مشدد وبالف ممدوده گویند **منڈهی مسجد** مسجدی که کنگرها نداشته باشد بعربی آنرا مسجد اجم
بترکیب توصیفی گویند در نهایه است ومنه حدیث ابن عباس امرنا ان نبنی المداین شرفا والمساجد جما ای
لاشرف لها وجم شبه جمع اجم الشرف بالقرون **منڈیر** رده بالائین دیوار که بآن دیوار بانتهار رسد بفارسی سرلاده
گویند چنانکه بن لاده بدال مهمله رده پائین دیوار را گویند چه لاده بمعنے رده است بعربی آن را فصیل

سنگلاخ ولوی فقر + ملنگ وار بیابان برین طریق ملنگ + ملونی آمیزش غله ومانند آن بعربی مزج
وخلط گویند وبمعنی آمیزش در درم ودینار بعربی آنرا غش بکسر غین معجمه وشین معجمه مشدد گویند ودرهم
مغشوش درم غیر خالص ملّه بضم اول ودوم مشدد وسکون ها مرغی که پایش بسته در دام گذارند تا مرغان
دیگر اورا دیده در دام افتند بعربی آنرا رامق براى مهمله باالف وکسر میم وقاف ومطمع بضم میم وسکون
طای مهمله وکسر میم وعین مهمله در آخر گویند ودر اساس البلاغة است وان الطير ليصاد بالمطامع جمع مطمع وآن مرغی است
که اورا میان دام گذارند تا مرغان دیگر بدلالت او در دام افتند انتهى بفارسی آنرا کالبوت وخرومیسر
ویا دام گویند وبومی که اورا بسته در دام گذارند تا بازان اورا دیده در دام افتند واورا شکار کنند بعربی آنرا
ملواح بکسر میم وسکون لام وواو باالف وحای مهمله در آخر گویند ملهٹی بضم اول وفتح دوم وسکون ها وکسر
تای هندی وسکون تحتانی معروف بیخ گیاهیست که بعربی آنرا اصل السوس وبفارسی بیخ مهک گویند
معتدل ست ملیده لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی نانی که اورا ریزه ریزه کرده در شکر
آمیخته خورند واین مخفف مالیده است باب میم با میم ممانی زن خال را گویند بعربی زوجة الخال
وبفارسی زن خالو ممولا بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول ولام باالف مرغیست بمقدار گنجشک
خطهای سیاه بر پشت دارد ودم خود را بر زمین می زند بعربی آنرا صعوه بفتح صاد مهمله وسکون عین مهمله
وفتح واو وتا در آخر صعوات وصعار وصعو بحذف تا جمع آن قاضی احمد بن محمد ارجانی گوید ؏ لو کنت
اجهل ما علمت لسرنی + جهلی کما قد ساءنی ما اعلم + کالصعو یرتع فی الریاض وانما + حبس الهزار لانه یترنم
ووصع بفتح واو وسکون صاد مهمله وعین مهمله در آخر وبالتحریک هم آمده وِصعان بر وزن غزلان جمع آن و
بفارسی دمسیچه بضم دال مهمله وفتح جیم فارسی ومرغ فاطمه وسرچه بفتح سین مهمله وکسر رای مهمله وتحتانی
معروف وفتح جیم فارسی وسرکانه بفتح سین مهمله وکراک بفتح کاف تازی وترندک بفتح تای فوقانی و
رای مهمله وسکون نون وفتح دال مهمله وکاف تازی در آخر وترند بحذف کاف ودر ماوراء النهر آن را
دختر صوفی گویند باب میم با نون + من بلغت بهاکها بمعنی دل ودر فارسی هم بهمین معنی آمده
ظاهرا از توافق لسانین ست فریع الدهر گوید شعر یار همچون روح حیوانی ومثل مردمک + گه میان من
در آید گاه اندر چشم من + بعربی قلب بفتح قاف وفؤاد بضم فا وهمزه باالف ودال مهمله در آخر
وفواد بر وزن سحاب گویند وآن قلیل ست وخلد بفتح خای معجمه ولام ودال مهمله در آخر گویند ومن نیز
در هندی بمعنی مهره که از مار بهم رسد وآن دافع زهر ها ست بفارسی آنرا مار مهره ومهرهٔ جان دارو ۱۱۱
گویند خاقانی گوید شعر بهترین جای بدست وبدترین قومی گزو + مهرهٔ جاندار واندر مغز ثعبان دیده اند +

ودبن مدد شیر با سر شیر ملتا از صفات در مهاست بمعنی سوده بعربی مسیح بفتح میم وکسر سین مهمله وسکون
تحتانی معروف وحای مهمله در آخر و الطلس بفتح همزه وسکون طای مهمله وفتح لام وسین مهمله در آخر وبفارسی
سوده نقش گویند ملانا بمعنی آمیختن بعربی مزج بفتح میم وسکون زای معجمه وجیم در آخر ومشج بفتح میم وسکون
شین معجمه وجیم در آخر وخلط بفتح خای معجمه وسکون لام وطای مهمله در آخر وربک بفتح رای مهمله وسکون
بای موحده وکاف در آخر ولبک بفتح لام وسکون بای موحده وکاف در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید شوب
بفتح شین معجمه وسکون واو وبای موحده در آخر ومذق بفتح میم وسکون ذال معجمه وقاف در آخر آمیختن شیر را
باب وقطب بفتح قاف وسکون طای مهمله وبای موحده در آخر آمیختن می را با آب وغلث بفتح غین معجمه وسکون
لام وثای مثلثه در آخر آمیختن گندم را با جو وقشب بفتح قاف وسکون شین معجمه وبای موحده در آخر
آمیختن طعام را با زهر ملتجانا با هم آمیخته شدن بعربی ارتباک برای مهمله وبای موحده وکاف والتباک
بلام وبای موحده وکاف در اختلاط بخای معجمه ولام وطای مهمله وامتزاج بمیم وزای معجمه وجیم بر وزن افتعال
گویند ململ نوعی از جامه باریک ست ابو منصور ثعالبی گوید ثوب شف بفتح شین معجمه وتشدید فا جامه
باریک که ماورای آن نمود شود بعد ازان سب بکسر سین مهمله وتشدید بای موحده وآن باریکتر ازانست
وبعد ازان سابری بسین مهمله بالف وکسر بای موحده ورای مهمله وتحتانی مشدد وآن بمرتبه باریک ست
که لابس آن میان برهنه وپوشیده است بعد ازان لهله بفتح هر دو لام وسکون ها ونهنه بفتح هر دو نون
وسکون ها وآن باریک بود ملنا بکسر اول وسکون دوم بالف باکسی ملاقات کردن بعربی لقاء
بلام وقاف بر وزن کساء ولقی بالضم وبالقصر وملاقاة وبفارسی دوچار شدن ودوچار زدن ودرخوردن گویند
ونیز بمعنی حاصل شدن چیزی بعربی حصول بالضم ووجدان بالکسر وبفارسی بدست آمدن
ویافتن ونیز کسی را در آغوش گرفتن بعربی عناق بکسر عین مهمله ونون بالف وقاف در آخر
ومعانقه بر وزن مفاعله گویند ملنا بفتح اول وسکون دوم بمعنی مطلق مالیدن بعربی مالیدن خوشه
وجامه وسپش را فرک بفتح فا وسکون رای مهمله وکاف در آخر گویند ومالیدن بدن را دلک بفتح دال مهمله
وسکون لام وکاف در آخر گویند ملنسار بکسر اول وفتح لام وسکون نون وسین مهمله بالف ورای مهمله
در آخر کسیکه با مردم آمیزد وبا آنها حرفها زند وبخورد بعربی آنا مخش بکسر میم وفتح خای معجمه و
شین معجمه مشدد در آخر گویند در نهایه است کان صلی الله علیه وسلم مخشا ای هو الذی یخالط الناس ویاکل
معهم ویتحدث والمیم زائدة ملنگ بفتح اول ودوم وسکون نون وکاف فارسی در آخر لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل گروهی از فقرا که ویا برهنه مجرد کاستی گوید شعر مثال کاسنی از

در آخر باہم آمیزش بعد از رفع جنگ بعربی آن را صلح بضم صاد مہملہ و سکون لام و حای مہملہ
در آخر و ہدنہ بضم ہا و سکون دال مہملہ و نون در آخر و سلم بکسر سین مہملہ و سکون لام و میم در آخر و بالفتح ہم آمدہ و
در استعمال مؤنث ہم می آید و بفارسی آشتی و بترکی یاراش بفتح یای تحتانی و رای مہملہ و شین معجمہ در آخر گویند
ملاپ کرانا آمیزش دادن میان مردم بعربی اصلاح بصاد مہملہ و لام و حای مہملہ بر وزن افعال گویند
در اساس ست سعی فلان فی اصلاح ذات البین و بفارسی صلح دادن و آشتی دادن صائب گوید شعر
شنبہ و آدینہ را باہم کہ خواہد داد صلح + می علاج خصمی ایام نتوانست کرد + ملاپ کرنا باہم آمیزش کردن
بعد از جنگ بعربی مصالحہ بمیم و صاد مہملہ و لام و حای مہملہ و مسالمہ بسین مہملہ و لام و میم و مہادنہ بمیم و
ہا و دال مہملہ و نون بر وزن مفاعلہ گویند صالح العدو و سالمہ و صالحہ علی کذا فعل از ان و ہادن العدو و ہادنہ
علی کذا ہمچنین بفارسی آشتی کردن و صلح کردن و آوردن صائب گوید شعر صائب از طبع با این تازہ
غزل صلح مکن + اول جوش بہار ست گلستان ترا + میر معزی گوید شعر ہر کہ صلح آورد با تو صبح بخشش بر دمید
تیرہ گردد پیکر آنکس کہ پیکار آورد + ملاپ ہونا آمیزش شدن میان مردم بعد از رفع جنگ بعربی اصطلاح
بصاد و طای و حای مہملات بر وزن افتعال و تصالح بر وزن تفاعل گویند اصطلحا و تصالحا و اصالحا بتشدید
صاد و تصالحا علیہ و اصطلحا فعل از ان و دفع بینہما الصلح و تہادنوا و قع بینہم بدنتہ و بفارسی صلح افتادن
حافظ گوید شعر شکر ایزد کہ میان من و او صلح فتاد + حوریان رقص کنان ساغر شکرانہ زدند + ملاطفہ
بضم اول و دوم بالالف و فتح طای مہملہ و فا و تا در آخر لغت عربی ست در اردوی ہندی خطوطی را گویند
کہ باہم چسپانیدہ باطفال دہند تا سواد روشن کنند آن را ترسل براو سین مہملتین و لام بر وزن تفعل
گویند اشرف گوید شعر رحل خطش راز دور چہرہ مصحف در کنار + و از سر زلف خم اندر
خم ترسل در بغل + ملائی بفتح اول و دوم بالالف و کسر ہمزہ و سکون تحتانی معروف پوستی کہ بر سر شیر
و جغرات و شوربا بستہ شود بعربی آن را دوایہ بضم دال مہملہ و واو بالالف و فتح تحتانی و تا در آخر و بکسر
ہم آمدہ در قاموس ست الدوایۃ کثمامۃ و یکسر یعلو الہریسۃ و اللبن و نحوہ اذا ضربتہا الریح کالغرقی البیض و
خرشاء بکسر خای معجمہ و سکون رای مہملہ و شین معجمہ با ہمزہ ممدودہ گویند ما علی اللبن کالدوایۃ و اکل خرشاء
اللبن و بفارسی سر شیر و سر جغرات گویند رانج گوید شعر نی خط غبار ست کہ سر زد ز بناگوش +
سر شیر حلاوت شدہ از شیر تو پیدا + و بترکی قیماغ و قیماق گویند ملائی پڑنا سر شیر بستن بعربی تدویہ
بفتح تای فوقانی و سکون دال مہملہ و کسر واو و فتح تحتانی و تا در آخر گویند در صحاح ست دوی اللبن
و تدویہ اذا رکبتہا الدوایۃ و قد ادویت ای اکلت الدوایۃ و ہو افتعلت لبن داو بر وزن قاض

بالف مکھن بفتح اول و دوم مشدد و مخلوط التلفظ بها و سکون نون در آخر چیزیست که از شیر بر آرند و از ان روغن
سازند بعربی آنرا زبده بضم زا معجمه و سکون بای موحده و فتح دال مهمله و تا در آخر و زیاد بر وزن رمان گویند و
بفارسی مسکه مکھی بفتح اول جانوریست که بر سر طعام و جز آن نشینند بعربی آن را ذباب و بفارسی مگس و بترکی
چیبان بکسر جیم فارسی و بای موحده و کنیت آن ابو جعفر و ابو حکیم و ابو الحدرش و مگس انگبین را بعربی نحل
بفتح نون و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند برای مذکر و مؤنث هر دو آید در صحاح ست النحل والنحلة الدبر یقع
علی الذکر والانثی حتی تقول یعسوب انتهی و دبر بفتح دال مهمله و سکون بای موحده جماعت نحل را گویند و واحد آن
نیامده و جمع آن دبور بضم دال آمده و یعسوب بفتح یای تحتانی و سکون عین مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و
بای موحده در آخر سردار نحل و مذکر آنرا گویند و بفارسی نحل را منج بضم میم و سکون نون و جیم در آخر
مگس انگبین گویند. و نیز مکھی در هندی دانهٔ آهنین کوچک که بر لب بندوق باشد و چشم تفنگ انداز بر وقت سر دادن
بر همان ماند بفارسی آنرا مگس گویند نعمت خان عالی گوید بیت مگس چون به بندوق گرد دید راست + بگفتش
که بنمای دشمن کجاست + و بترکی آنرا قراول بفتح قاف گویند کلیم در صفت بندوق گوید شعر بلب قراول
زیباش دلنشین خالیست + که دیدبانش از چشم بر نمیدارد + مکھی هانکنا مگس راندن بعربی ذب
بفتح ذال معجمه و بای موحده مشدد در آخر گویند و بفارسی مگس راندن **باب میم با کاف فارسی**
مگدر دو چوب سنگین که کشتی گیران بآن ورزش کنند بعربی در محاورهٔ حال آنرا میل بکسر میم و سکون تحتانی
گویند فلان یلعب بالامیال فلان ورزش میلها می کند بفارسی میل گیری گویند میر نجات گوید بیت میل گیری
چو کند غمزه ات از چشم سیاه + میل در دیدهٔ دشمن کند از نیم نگاه + مگر مچهه جانوریست دریائی که مردم را
فرو برد بعربی آنرا تمساح بکسر تای فوقانی و سکون میم و سین مهمله بالف و حای مهمله در آخر گویند تماسیح جمع آن
در اساس ست فلان یعصب سنه اکله عصف الریح وکانه تمساح من التماسیح + و بفارسی نهنگ گویند و شفیعای
اثر در شعر خود مگرمچ بجیم تازی آورده چنانکه گوید بیت گردن شکسته که به نسبت وزیر اوست + سر تا بپای مگر
مگرمچ گلوی اوست + شاید که الفاظ مشترک ست و یا هندی را آورده **باب میم با لام** + ملاح
لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل کسیکه کشتی راند بعربی آن را صراری بفتح صاد مهمله و
رای مهمله بالف و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و عدار بفتح عین مهمله و دال مهمله مشدد و بالف و رای مهمله
در آخر و نوتی بفتح نون و سکون واو و کسر تای فوقانی و تحتانی مشدد گویند نواتی جمع آن و بفارسی کشتیبان
گویند و بترکی قیمچی بکسر قاف تازی و فتح میم و کسر جیم فارسی ملاحی مزدی که در عبور از دریا بملاح دهند
بعربی آنرا نول بفتح نون و سکون واو و لام در آخر گویند ملاپ بکسر اول و دوم بالف و بای فارسی

لغت عربیست بمعنی نوشته و هندیان خطوط طمار اگویند که باهم چسپانیده اطفال را دهند تا سواد روشن کنند
بفارسے ترسل گویند اشرف گوید شعر رحل خطش راز دور چهره مصحف در کنار + واز سر زلف خم اندر خم ترسل
[illegible] بمکر برگردیدن بعربی انکار بکسر همزه وسکون نون وکاف بالف ورای مهمله در آخر گویند
مکڑ بفتح اول و دوم مشدد و مفتوح ورای هندی در آخر جانوریست نر که شکار مگس کند بعربی آنرا خذرنق
بفتح خای معجمه و دال مهمله وسکون رای مهمله وفتح نون وقاف در آخر گویند وبذال معجمه نیز آمده چنانکه ثعالبی گفته
بفارسے دیوپا گویند مکڑی ماده مکڑ باشد که شکار مگس کند بعربے آنرا عنکبوت بفتح عین مهمله وسکون
نون و عنکبوت بفتح عین مهمله وسکون نون وفتح کاف وبای موحده بالف وتا در آخر و عنکباه بالمد و عنکبه بروز
دحرجه و کهول بکسر کاف وسکون ها وفتح واو ولام در آخر و کهول بروزن صبور و کهدل بفتح کاف وسکون
ها وفتح دال مهمله ولام در آخر گویند وکنیت آن ام قشعم وبفارسے کلاش بفتح کاف تازی وشین معجمه
در آخر و تارتنگ بفتح تای فوقانی ونون وکاف تازی در آخر و تند بفتح تای فوقانی وسکون نون و تند و بضم
دال مهمله وسکون واو و تنند و بفتح تای فوقانی وسکون نون دوم وضم دال مهمله و واو ساکن در آخر و کارتن
و کارتنه و مگس گیر گویند و بترکے اوردمچاک بضم همزه ورای مهمله وسکون میم وجیم فارسے بالف و کاف
فارسے ساکن در آخر مکو بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول در آخر بار درختیست بعربے آنرا
عنب الثعلب و فناة بفتح فا و نون بالف وتا در آخر گویند فنا بحذف تا جمع آن وبفارسے روس انگرده
بضم کاف فارسے گویند چه روس بمعنی روباه انگروه دانهٔ انگور را گویند و روباه تربک بضم تای فوقانی
وفتح باے تازی گویند چه تربک بمعنے انگور باشد و سگ انگور گویند وبترکے ایتزم چه ایت بمعنی سگ
وزم بمعنے انگور چنانکه از بعض اتراک بگوش رسیده و سرد و ترست در درجهٔ دوم و نوعی از عنب الثعلب است
که در غلاف باریک میباشد بعربے آنرا کاکنج بفتح کاف بالف وفتح کاف دوم ونون وجیم در آخر و جوز المرج
باضافت بسوی مرج بفتح میم وسکون رای مهمله وجیم در آخر وبفارسے عروس در پرده گویند صاحب قاموس
گوید کاکنج صمغ درختیست که نبت آن در کوههای هراتست وظاهرا این قول صاحب قاموس صحیح نیست
زیرا که در هیچ کتابے از کتب معتبرهٔ طب بمعنے صمغ یافته نمیشود و شیخ بوعلی در قانون گوید الکاکنج نبت قوته قریبة
من قوة عنب الثعلب وخصوصاً قوة ورقه بارد یابس الی الثانیة وابن بیطار در مفردات خود آورده
ثمرة حمراء [illegible] جوز المرج من انواع عنب الثعلب مکھی مگسی کلان کبود رنگ که اکثر بر شتران
[illegible] آنرا شعراء الکلبتین بمعجمه عین ورای مهمله بروزن حمراء وبفارسی خرمگس گویند
[illegible]

نسبتی تهانیسری گوید شعر جدا از ما دل ما را بزیر خاک کنید + باین ستم زده در یک مزار نتوان کرد + وحشی گوید
شعر شهری که در وهمچو تو بیدادگری هست + بیدادکشان را طمع داد نباشد + باب میم با عین مهمله
معمّی بضم اول و فتح دوم و میم مشدد با الف کلامی که دران نام کسی را پنهان کنند و معنی الفاظ بران دلالت
نکند در عربی بالفظ کشف و در فارسی بالفظ شگافتن و کشادن مستعمل باب میم با فا + مفت بالضم
لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی گرفتن چیزی بی بدل بعربی مجّان بالفتح میم و جیم مشدد با الف
و نون در آخر و اخذه خضرا مضرا در قاموس ست اخذه خضرا مضرا بکسرهما و گفتند ای بغیر ثمن باب میم
با قاف + مقیّش بضم اول و دوم مشدد مفتوح و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر تار زر و نقره که آن را
پهن کرده در کشیده که نوعی از دوخت ست کنند فارسیان آنرا مقیش بر وزن مشوش گویند موسوی خان
گوید شعر چو گیرد از حیا بر رخ نگار شمع رخسارش + کند پیراهن فانوس رو پاک مقیش را + و سازنده
آنرا مقیش گر گویند طغرا گوید بیت طلادوز در پیراهن شوخ مل + مقیش گر رخت از تار گل + باب
میم با کاف تازی + مکّا بضم اول و دوم مشدد با الف بمعنی مشت در لغت گهونسا بکاف عجمی گذشت
مکر بالفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت عربیست بمعنی بدسگالی و حیله گری بفارسی سالوس
بهر دو سین مهمله و ضم لام گویند مکّار لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل کسیکه مکر کند بعربی
ماکر بر وزن فاعل و کیّال بجای مهمله و تحتانی مشدد با الف و لام در آخر و خدّاع بجای معجمه و دال و
عین مهملتین بر وزن شدّاد و بفارسی پرکار گویند مکتب خانه در اردوی هندی و فارسی جایی
که کودکان را تعلیم دهند و بفارسی آنرا مکتب گاه هم گویند بعضی گویند که مزید علیه مکتب بمعنی جای کتابتست
چه مکتب خود ظرف ست و خانه و گاه زائد بر قیاس مجلس گاه و نوبت گاه گوییم تحقیق آنست که این کلمات
مصدر هم آمده اند درینصورت لفظ خانه و گاه زائد نباشد ظهوری گوید بیت کنم در عشق مکتب خانه
خود کوه و هامون را + بیاموزم طریق عاشقی فرهاد و مجنون را + زلالی گوید بیت چو غنچه سوی مکتب گاه هم
آهنگ + بغل پر جزو و تنگی بصد رنگ + و بفارسی دبستان و دبیرستان هم گویند و بعربی مکتب در
صحاح ست کتّاب بضم کاف و تای فوقانی مشدد با الف و بای موحده در آخر و مکتب بیک معنی ست
یعنی جای تعلیم صاحب قاموس گوید کتّاب بر وزن رمّان بمعنی مکتب یعنی موضع کتابت ست و مکتب
بر وزن مصدر جای تعلیم و قول جوهری که کتّاب و مکتب یکیست غلطست و تحقیق آنست که قول جوهری
صحیح و تغلیط صاحب قاموس غلط چنانکه بر متتبع لغت پوشیده نیست در اساس البلاغة است سلّم ولده
فی المکتب و الکتّاب و ذهب الصبیان الی المکاتب و الکتاتیب و قیل الکتّاب الصبیان لا المکان مکتوب

باالف ودال مهمله در آخر گویند در صحاح ست المسا ونحی السمن والعسل بهمزه ولا یهمز فاذا همز فهو مفعل واذا لم
یهمز فهو فعال انتهی بفارسی خیک روغن وخیتک انگبین گویند ومشک انگبین سابدیع بیای موحده ودال
وعین مهملتین بر وزن ربیع گویند ومشک بالضم خوشبوئیست معروف بعربی مسک بکسر میم وسکون سین مهمله
گویند وتحقیق آن در لغت کستوری گذشت مشکین باندهنا دست کسی بر کتف بستن بعربی کتف بفتح کاف
وسکون تای فوقانی وفا در آخر گویند کتفه از باب ضرب فعل ازان مکتوب بر وزن مفعول صفت ازان باب
میم باصاد مهمله + مصالح بفتح اول جمع مصلحه بکسر لام لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی بمعنی مفرد د
ضروریات طیاری هر چیز مانند ضروریات طیاری عمارت مثل چوب وخشت مستعمل شانی تکلو گوید شعر در چراغ همه
ز طول شب مصالح شد تمام + طی نشد افسانهای درد جان فرسای من + ملا فرا در تعریف خطمی گوید ه چو خطمی
شه حسن خود را شناخت + برایش ز هر سو دو صد چتر ساخت + درین چتر سازی چو دکان گرفت + مصالح ز یاقوت و
مرجان گرفت + طاهر وحید در تعریف دواتگر گوید بیت دواتی که جانان بباریچه ساخت + دلم را برای مصالح
گداخت + بعربی اسباب وضروریات ومواد وحوائج گویند ونیز مصالح بمعنی ضروریات دیگ بعربی آنرا
توابل بفتح تای فوقانی وواو باالف وکسر بای موحده ولام در آخر وابازیر بفتح همزه وبای موحده باالف وکسر
زای معجمه وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر گویند وقزح بکسر قاف وسکون زای معجمه وحای مهمله در آخر گویند
در قاموس ست القزح بالکسر التابل ویفتح والتقازیح الابازیر وفحا بفتح فا وبکسر آن وحای مهمله باالف وهم در
قاموس ست الفحا ویکسر البزر کالفحوار او یابسته جمعه افحاء وفحی القدر تفحیة کثر ابازیره امام ابو منصور موهوب
بن احمد جوالیقی در تکمله گوید التابل والابزار یفرق عوام الناس بینهما والعرب لا تفرق بین التابل
والابزار والقزح والفحا والفحا کله بمعنی واحد یقال توبلت القدر وفحیتها وقزحتها اذا القیت فیها
الابزار بفتح الهمزة ولیس بجمع وهو فارسی معرب وبعضهم بکسر الهمزة وبفارسی بدینمعنی نیز مصلح مستعمل ست
لهذا مصالح گرم هم می گویند سلیم طهرانی در وصف اطعمه گوید شعر خوردنیها همه تمام عیار + کز مصالح
درست گردد کار + مصقله بکسر اول وسکون دوم وفتح کاف ولام وتا در آخر لغت عربیست در اردوی هندی
مستعمل افزاریست که صیقل گران بآن زنگ از روی سلاح زدایند مصیبت بالضم لغت عربی ست
در اردوی وفارسی مستعمل بمعنی اندوه بعربی رزء بضم رای مهمله وسکون زای معجمه وهمزه در آخر ورزیه
بر وزن کریمه هم گویند باب میم با ظای معجمه + مظلوم لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی مستعمل
بعربی مضیم بکسر میم وضاد معجمه و میم در آخر بر وزن مبیع ومستضام بر وزن مستهام نیز گویند بفارسی ستم زده و
ستمکش وبیدادکش گویند سعدی فرماید شعر ستمکش گراهی برآر و زدل + زند سوز او شعله در آب گل +

ودر آخر گویند طرا انشار ب از باب نصر و ضرب فعل از ان وبفارسی سبزه آغاز کردن غلام طاء بتشدید رای مهمله
وطریر بر وزن امیر صفت از ان وبفارسی سبزه آغاز باب میم با شین معجمه + مشاطه بفتح اول ودوم
مشدد و باالف و فتح طای مهمله و ها در آخر زنیکه عروس را بیاراید و شانه زند و سرمه کشد و گلگونه مالد و باین معنی
مستعمل فارسیان و هندیانست و فارسیان بتخفیف نیز استعمال نمایند نظیری گوید شعر زمن مشاطه بستان
صداق می طلبد + هنوز دختر رز در سراچهٔ عنبی ست + لیکن یکی از شعرای عرب در مدح قابوس لفظ مشاط
بحذف تا بر وزن شداد آورده است و آن اینست شعر ان الزمان عروس مالها ابدا + سوی خصالک
مشاط و عطار + و بعربی ماشطه بکسر شین معجمه گویند در اساس البلاغة بدین معنی مزینه بضم میم و فتح زای معجمه و کسر
تحتانی مشدد و تا در آخر و مقینه بضم میم و فتح قاف و کسر تحتانی و فتح نون و تا در آخر نیز آورده و صاحب قاموس
قینه بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گفته و در هندوستان ولالهٔ محلج را نیز گویند بعربی آنرا ولاله
وبفارسی میان دار گویند مشق لغت عربیست هندیان و فارسیان بمعنی مداومت در کاری استعمال نمایند
بعربی ممارسته بضم میم دوم بالالف و فتح را و سین مهملتین و مزاوله بزای معجمه گویند مشق کردن مداومت
کردن در کاری تا قوت راسخه دران بهم رسد بعربی ممارسته و مواظبه گویند وبفارسی مشق کردن مع زدن و کشید
صائب گوید شعر بیشتر زانکه دهد خامه بدستش استاد + الف قامت او مشق قیامت می کرد + طالب آملی
گوید بیت سخن غلط گفتم چه کافر نعمتم + منکه زنیستان مشق هذیان میستم + صائب گوید شعر چون بوریا
شکسته دلان حریم عشق + مشق شکستگی بدبستان کشیده اند + و کاغذیکه بران مشق کرده باشند آنرا مشقی و کاغذ مشقی
گویند اشرف گوید شعر چون آن آبی که شوید طفل در روی مشقی خود را + هزاران حرف در هر قطرهٔ اشکی
نهان دارم + قبول گوید شعر برنگ کاغذ مشقی سیاه بنماید + اگر بفرض مجسم شود نوافل ما + مشک لغت
فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل چرم دوخته که دران سقایان آب بردارند بعربی زق بکسر زای معجمه و قاف
مشدد در آخر گویند زقاق بر وزن کتاب و زقاق بر وزن رمان و ازقاق بر وزن احباب جمع آن و حمیت بفتح
حای مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر مشک کوچک را گویند و سجل بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله
وفتح بای موحده و لام در آخر مشک بزرگ را گویند ثعالبی گوید مشک آب را سقاء بکسر سین مهمله و قربه بکسر
قاف گویند و مشک می و روغن کنجد را زق و رکوه بفتح رای مهمله و سکون کاف گویند و مشک شیر را محقن بکسر
میم و سکون حای مهمله و فتح قاف و نون در آخر و وطب بفتح واو و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر گویند
و مشک روغن گاو و گوسفند و مانند آنرا عکه بضم عین مهمله و فتح کاف مشدد و تا در آخر و نحی بکسر نون و سکون
حای مهمله و تحتانی در آخر گویند و مشک روغن زیت را حمیت بفتح حای مهمله و کسر میم و مساد بکسر میم و سین مهمله

بفتح یای تحتانی وسکون سین مهمله وضم میم وقاف در آخر گویند معتدل بقول بعضی خشک ودر دوم مسوڑا
بفتح اول وضم دوم وسکون واو معروف وڑای هندی بالف گوشتی که از ان دندان بر وید بعربی آنرا لثه
بکسر لام وفتح ثای مثلثه وتا در آخر وبفارسی جای دندان شعوری کاشی گوید بیت آن ز مانم که حسرت
نابود + جا بکی نانم بکام دندان بود + این زمانم که نان ورا نبان ست + جای دندان بجای دندان ست + لثه شامره
بشین معجمه بالف وکسر میم وفتح رای مهمله وتا در آخر وتشمرة بر وزن متقبلة لثه بدندان چسپیده مسا بفتح اول و
دوم مشدد بالف دانهای سخت را گویند که بقدر نخود برا ندام مردم بر می آیند ودرد نمیکنند بعربی آنرا
تولول بضم تای مثلثه وسکون همزه وضم لام وسکون واو ولام در آخر گویند ثالیل جمع آن بفارسی گندمه
بفتح کاف فارسی وسکون نون وفتح دال مهمله ومیم وها در آخر وآزخ بمد همزه وفتح زای معجمه وبعضی بزای فارسی
گفته اند وبمعنی مکهی یعنی مگس بندوق چنانکه خواهد آمد مسوسنا بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول
وسین مهمله ونون بالف چیزی را تنگ گرفتن وفشار دادن بعربی آنرا غط بفتح غین معجمه وطای مطبقه مشدد
در آخر گوید در نهایه است وفی حدیث ابتداء الوحی فاخذنی جبرئیل فغطنی الغط العصر الشدید والکبس
مسهری نوعی از پلنگ پرده دار که برای حفاظت از پشها سازند بعربی آنرا کلیه بکسر کاف ولام مشدد
وتا در آخر گویند صلاح الدین صفدی در شرح لامیة العجم گوید کلل جمع کلة وهو الستر الرقیق یخاط کالبیت یتوقی
به من البق انتهی ودر عرف حال عرب نامسیه بنون بالف وکسر میم وسین مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر
گویند چه ناموس پشه را گویند وبفارسی پشه خانه مسهل لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی
مستعمل دوای که شکم را براند بعربی مشو بفتح میم وسکون شین معجمه وواو در آخر ومشو بر وزن عدو ومشی
بر وزن غنی ومشاء بر وزن سماء هم گویند در صحاح ست شربت مشوا ومشیا وهو الدواء الذی یسهل ولا
تقل شربت دواء المشی ویقال ایضاً استمشیت وامشانی الدواء مسی سنونیست سیاه که زنان هند
بر دندان مالند بعربی السنون الاسود وفارسیان مسی را در کلام خود به تخفیف آورده اند نعیمای سقی
گوید بیت مسی بمال بدندان که در دل من دو دیده + تبسم تو کند کار چشم سرمه کشیده + وقبول بدین معنی
دندان سیاه کردن آورده شعر برای ماتم نان ست دیگر انیست منظور رای + سیه در هند اگر احباب
می سازند دندانها + مسی کی روٹی نان که از آرد ماش وگندم وجز آن آمیخته بپزند بفارسی نان مسی
گویند قبول گوید شعر ز قحط منعمان در گوره هند + همان نان مسی هم کیمیا شد + مسین بهیگنا بفتح اول
وبکسر دوم وسکون تحتانی مجهول ونون غنه وبکسر بای موحده مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف
وکاف فارسی ونون بالف کشیده آغاز دمیدن موی سبلت بعربی طر بفتح طای مهمله ورای مهمله مشدد

شعر جز وصف سر زلف تو در نسخهٔ ما نیست + مسطر مگر از شانه کشیدیم ورق را + شاهی گوید شعر بر و کناره اش
پس ازین راست گر نهد + از طبع تو بصفحهٔ مه مسطر آفتاب + و مسطر خوردن بمعنی کشیده شدن شعر شاید که از
تحمل ناز خیال تو + چون کاغذ حریر خورد مسطر آئنه + مسکرانا دندان سفید کردن و آن کمتر از خنده است
بعربی تبسم بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و میم در آخر و ابتسام بر وزن افتعال و تبسم بر وزن تفعل
گویند مسکا بضم اول و کسر دوم و کاف تازی مشدد با الف به لغت بهاکها خریطه که بآن دهن ستور را بند کنند
بعربی آنرا غمامه بکسر غین معجمه و میم با الف و فتح میم دوم و تا در آخر و کعام بکسر کاف و عین مهمله با الف و میم
در آخر گویند و بفارسی بنفوزبند و دهان بند مسکه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و تحقیق و تفصیل
آن در لغت مکهن خواهد آمد مسلمانی بضم اول در فارسی بمعنی اسلام مستعمل است و در اردوی هندی بمعنی
ختنه یعنی بریدن غلاف نرهٔ کودک بعربی آنرا ختان بکسر خای معجمه و تای فوقانی با الف و نون در آخر و ختانه
بر وزن کتابه گویند ختن الولد یختنه ختنا از باب ضرب فعل از ان ختین بر وزن امیر و مختون بر وزن مفعول
صفت از ان و طهر بضم طای مهمله و سکون های و رای مهمله در آخر و طهور بر وزن صبور و تطهیر بر وزن تفعیل
گویند و این از استعمال محدثین است چنانچه نابینا را ممتع گویند صنوبری گوید شعر آرای طهراتهم بعد عرس +
کما قد تیم الطرب المدامه + وما قلم بمغن عنک الا + اذا ما القیت عنه القلامه + کذا ذکر الثعالبی فی کتاب
الکنایة و کتابه المسمی بمراة الرواة مسمار کرنا خانه را ویران کردن بعربی هدم بفتح ها و سکون دال مهمله
و میم در آخر و تهدیم بر وزن تفعیل و تخریب بخای معجمه و رای مهمله و بای موحده بر وزن تفعیل و بفارسی مسمار
کردن ملا ساطع کشمیری گوید شعر آنکه با زور بازوی اسلام + خانهٔ کفر را کند مسمار + مسند بساطیکه امیران
و رئیسان گسترده بران نشینند بعربی آنرا دست بفتح دال مهمله و سکون سین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی
چار بالش بسبب آنکه یک تکیه بر یمین و یک بر یسار و یک بر پس پشت و یکی پیش سینه می نهند و مسند بضم میم
چیزی که بران تکیه کنند و بفارسی بالش بزرگ را گویند و با لفظ زدن و نهادن مستعمل عرفی گوید بیت
نهاد چشم تو مسند به پیشگاه بهشت + اگر بزیر نگین داشت بوستان نرگس + مسواک لغت عربیست در اردوی هندی
مستعمل و بعربی سواک بکسر سین مهمله نیز گویند مسواک کرنا دندان را بمسواک پاک کردن بعربی استیاک
بر وزن افتعال و استنان بسین مهمله و بتکرار نون بر وزن آن و بفارسی مسواک کردن مسور غله ایست
معروف بعربی آنرا عدس بفتح عین و دال مهملتین و سین مهمله در آخر و بلس بضم بای موحده و سکون لام
و سین مهمله در آخر و بفارسی بنوسرخ و مرجک بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم جیم و نرسک بفتح نون و
رای مهمله و سکون سین مهمله و کاف تازی در آخر و نسک بفتح نون و سکون سین مهمله و تبرسکی یا سموق

آنرا مسیخ بمیم وسین مهمله وخای معجمه ومليخ بميم ولام وخاء معجمه بروزن امیر گویند انتهی ونیز مزه ودر هندی بمعنی نقیض رنج بعربی آنرا لذة بفتح لام وذال معجمه مشدد وتا در آخر گویند لذات جمع آن لذه ولذیه لذاذا ولذاذة بفتحهما والتذة والتذیه از باب افتعال فعل ازان لذیذ بروزن امیر صفت ازان باب میم باسین مهمله
مستی بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کیفیتی که از مسکرات حاصل شود بعربی آن را سکر بضم سین مهمله وسکون کاف وثمل بفتح ثاء مثلثه ومیم ولام در آخر گویند وبفارسی نشا نیز وحالتی ست که مر فیل ودیگر حیوانات را وقت هیجان شهوت می باشد مثل کبوتر وشتر وفیل واین ماخوذ از معنی اولست سلیم گوید بیت آنکه در پیری می عشرت بساغر می کند + در کنار بام مستی چون کبوتر می کند + بعربی غلمه بضم غین معجمه وسکون لام وفتح میم وتا در آخر گویند غلم البعیر از باب فرح واغتلم از باب افتعال فعل ازان وشبق بفتح شین معجمه وباء موحده وقاف در آخر نیز گویند مستول بمعنی ستون کشتی بعربی آنرا دقل بفتح دال مهمله وقاف ولام در آخر ودوقل بفتح دال مهمله وسکون واو وفتح قاف ولام در آخر گویند در نهایه است الدقل هو خشبة يمد عليها شراع السفينة وتسميها البحرية الصاري ودر قاموس ست صاري بصاد وراي مهملتين چوبی که در میان کشتی بود استهی وسهم السفينة نیز گویند وبفارسی تیر کشتی مسخرا کسیکه با مردم سخریه کند ومردم با او سخریه کنند در عربی بمعنی اول سخره بضم سین مهمله وفتح خای معجمه وراي مهمله وتاي فوقانی در آخر مستعمل ست ودر معنی دوم سخره بسکون خای معجمه بروزن یسره مستعمل ست مسخراپن بمعنی مسخرگی ومزاح وظرافت بعربی سخریه بضم سین مهمله وسکون خاء معجمه وکسر رای مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند وبفارسی تماخره مسخراپن کرنا سخریه کردن بعربی سخر بفتح سین مهمله وسکون خاء معجمه ورای مهمله در آخر وسخر بالتحریک وسخره بالضم ومسخر بفتح میم وسخر بالضم وبضمتین گویند سخر منه وبه از باب سمع فعل ازان بفارسی تماخره کردن ناصر خسرو گوید شعر گر تو تماخره کنی اندرین چنین سفر + بر خویشتن کنی تو نه بر من تماخره + مسطر لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل ودر فارسی نیز آله کشیدن خطوط سطرها برای نوشتن کتاب ونیز آله که بآن جدول کشند بعربی آنرا مسطار بکسر میم وسکون سین مهمله وطاء مهمله باالف ورای مهمله در آخر گویند وبفارسی ستاره بکسر سین مهمله وتای فوقانی شیخ سعدی گوید شعر لاجرم چون ستاره راست بود + نتواند کج رود جدول + مسطر بنانا مسطر را ساختن بفارسی مسطر دوختن وبستن تاثیر گوید شعر صفیر خامهٔ ما صوت بلبلان دارد + نوشته برگ گل دوختند مسطر ما + وله شعر هر کجا از وصف حسنش شد مرتب نسخهٔ + بهر آن از تار جان تاثیر مسطر بسته ام + مسطر کرنا مسطر کشیدن بر ورقها بعربی تسطیر وبفارسی مسطر زدن وکشیدن ونهادن کلیم گوید شعر هر کرا باید نوشتن نسخه آداب فقر + صفحهٔ تن را ز نقش بوریا مسطر زند + غنی گوید

بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول ودر اردوی هندی باالف بمعنی پیچش شکم پس اگر با خون خود بعربی آنرا زحیر بزای معجمه وحای ورای
مهملتین بروزن امیر گویند واگر بے خون بود بعربے آنرا مغص بفتح میم وسکون غین معجمه وصاد مهمله در آخر گویند وبفارسی
کناک بفتح کاف تازی **مروڑنا** چیزی را پیچیدن بعربے لی بفتح لام وتحتانی مشدد در آخر گویند **مڑھنا** بفتح اول وسکون
دوم مخلوط التلفظ بها ونون باالف چرم را بر نقاره وجز آن کشیدن وتحقیق آن در لغت منڈھنا خواهد آمد **باب میم**
با زای معجمه **مزبله** بفتح اول وسکون دوم لغت عربیست ودر اردوی هندی وفارسی مستعمل جائیکه سرگین وپلیدی
اندازند زبل سرگینست در قاموس ست الزبل بالکسر وکامیر السرقین والمزبله ویضم الباء ملقاه وموضعه وبفارسی شله بفتح
شین معجمه ولام مشدد وها در آخر وشوله بفتح شین معجمه وسکون واو وفتح لام وها در آخر گویند **مزدور** بضم لغت فارسی ست
ودر اردوی هندی مستعمل کسیکه بمزدوری کار کند بعربے اجیر بفتح همزه وکسر جیم وسکون تحتانی وراء مهمله در آخر گویند
مزدوری چیزیکه در مقابله کار کردن دهند بعربے آنرا اجرة بضم همزه وسکون جیم وفتح رای مهمله وتا در آخر وعمله بکسر
عین مهمله وضم آن وسکون میم وفتح لام وتای فوقانی در آخر وعماله مثلثة العین ومصانعه بصاد مهمله ونون وعین مهمله بروزن
مقاتله وجعال بکسر جیم وعین مهمله باالف ولام در آخر وجعالة بحرکات ثلثه جیم وجعیله بروزن کریمه گویند وبفارسی مزد وپای مزد
وپاے رنج مقابل دست رنج گویند ومزدی که با فسونگر دهند بعربے آنرا بسله بضم بای موحده وسین مهمله وفتح لام وتا در آخر
گویند وبفارسی مزد افسونگر ومزدی که بحجام یعنے شیشه کش دهند بعربے آن را شکم بضم شین معجمه وسکون
کاف ومیم در آخر گویند در حدیث ست قال صلی الله علیه وسلم لما حجمه ابو طیبة اشکموه در صحاح ست الشکم
بالضم الجزاء فاذا کان العطاء ابتداء فهو الشکد بالدال تقول منه شکمه اے جزیته وفی الحدیث انه
علیه السلام احتجم ثم قال اشکموه اے اعطوه اجرته ومزدی که بکاهن دهند آنرا حلوان بضم حای مهمله وسکون
لام وواو باالف ونون در آخر گویند **مزه** بفتح اول ودوم لغت فارسے ست ودر اردوے هندی
مستعمل بمعنے لذت چیزے بعربے طعم بفتح طای مهمله وسکون عین مهمله ومیم در آخر فی الصحاح الطعم بالفتح
مایودیه الذوق یقال طعمه مر والطعم ایضا ما یشتهی منه یقال لیس له طعم ومذاق بفتح میم وذال معجمه باالف وقاف
در آخر وذوق بالفتح گویند ابو منصور ثعالبی گوید اصول طعوم چهار اند شیرینی وتلخی ونمکینی وترشی وسوای اینها
منقول از ائمه است که هرگاه چیزی طعم کریه وتلخی وخشکی همچو طعم هلیله ومانند آن داشته باشد آن را بشع بفتح
بای موحده وکسر شین معجمه وعین مهمله در آخر گویند واگر در ذائقه آن با بدمزگی زبان گرفتگی وکراهتی هم باشد
مانند مازو آنرا عفص بفتح عین مهمله وکسر فا وصاد مهمله در آخر گویند واگر شیرینی وترشی خالص نداشته باشد
ونه تلخی صادق آنرا تفه بفتح تای فوقانی وکسر فا وها در آخر گویند وبفارسی بمزه واگر درآن حرارت وتیزی
بود مانند ذائقه فلفل آنرا حامز بحای مهمله ومیم وزای معجمه بروزن فاعل گویند واگر هیچ طعمی نداشته باشد

افتعال واگر بے قتل میرد گویند مات حتف انفه بفتح حای مهمله وسکون تاء فوقانی وفا مضاف بسوی انف و
اول کسیکه بآن تکلم کرده رسول خداست صلی الله علیه وسلم واگر بعد از پیری میرد گویند قضی نحبه بفتح نون وسکون
حای مهمله وفتح بای موحده واین مردی از ابی سعید ضریر ست واگر در سفر میرد گویند رکب زوغه بفتح رای مهمله
وسکون دال مهمله وفتح عین مهمله واگر خونش بجدی بر آید که بمیرد گویند صفرت وطابه واین مردی از این اعرابی ست
واو گمان برده که مراد از ان خروج خون ست از رگها واگر انسان بمیرد گویند مات الانسان واگر خر بمیرد گویند
نفق الحمار بنون وفا وقاف از باب نصر واگر اسپ بمیرد گویند طفس از باب ضرب بطای مهمله وفا وسین مهمله
واگر شتر بمیرد گویند تنبل البعیر بنون وبای موحده ولام از باب تفعل ودر قاموس بمعنی مطلق مرگ
آورده خواه انسان خواه حیوان وقال تنبل مات واتنبل مات وقتل ضد مرن ٹھور بفتح اول ودوم
وسکون نون وفتح تای هندی مخلوط التلفظ بها وسکون واو ورای مهمله در آخر بلغت بھاکھا بمعنی جای مردن وجایے
از جسم که بمجرد خوردن زخم در انجا جان پرواز کند بعربے بهر دو معنی مقتل بفتح میم وسکون قاف وفتح تای فوقانی
ولام در آخر آمده مرهم لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی مستعمل مرکبے ست که برای او جراحتها سازند
مراهم جمع آن صاحب قاموس گوید میمش اصلیست وآوردن جوهری در ماده رهم خطاست چراکه مرهمت
الجرح گویند واگر زائد بودی رهمت الجرح میگفتند مرهم لگانا مرهم چسپانیدن بر زخمها بعربے مرهمة
بفتح میم وسکون رای مهمله وفتح ها ومیم وتا در آخر گویند مرهمت الجرح از باب فعللة فعل از ان بفارسے
مرهم نهادن وبستن وکردن وزدن مخلص کاشے گوید بیت ز دلسوزی منه ای همنشین مرهم بداغ من +
که باشد روزها پیمانه وشبها چراغ من + کلیم گوید شعر تاب تلافی جور نازکدلان ندارند + بر زخم لاله و
گل مرهم نمی توان بست + امیر خسرو گوید شعر یکی خسته ام مرهم ریش کرد + یکی نوحه بر مرده خویش کرد + واضح
گوید شعر نگشوده چشم ما را از اشک پخته کردند + بر زخم خام بسته مرهم زدند ورفتند + مری بفتح اول وکسر
دوم وسکون تحتانی معروف مرگی که در حیوانات افتد پس اگر در مردم افتد آنرا طاعون و وبا گویند وبفارسی
مرگامرگ ومرگی گویند وآن منسوب ست بمرگ صائب گوید شعر سفر نکردن از ان کشور گران جانیست +
که مرگ دل وقحط غذای روحانیست + واگر در ستوران افتد بعربے آنرا موتان بفتح میم وسکون واو وتای فوقانی
بالف ونون در آخر گویند وبفارسے مرگامرگ ستوران وبترکے یوت بضم تحتانی گویند باب میم
با رای هندی + مڑ جانا بضم اول وسکون دوم خمیده شدن چیزی بعربے ثنی بثاء مثلثه ونون وتلوے
بلام وواو بر وزن تفنی والتواء بر وزن افتعال وانعطاف بعین وطای مهملتین بر وزن انفعال گویند بفارسے
برگشتن نیز گویند وبرگردیدن شمشیر را بعربی تلوی وتثنی وانعطاف هم گویند وبفارسی برگشتن دم شمشیر مڑوڑا

وجاجه یکی واطلاق آن بر مذکر ومؤنث هر دو آید وتای آن برای تانیث نیست بلکه برای فرق میان واحد
وجنس ست مانند حمامه وبطة انتهی وکنیت وجاجه ام جعفر وام حقبه وام قوب چه قوب چوجه ایش را گویند
وام قور وام احدی او عشرین چرا که بر بعضها تا این مدت می نشینند وهمین قدر بچه بر می آرد **مرکهنا** بفتح
اول وسکون دوم وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها ونون بالالف ستوری که شاخ زند بعربی آنرا نطوح بفتح
نون وضم طای مهمله وسکون واو وحای مهمله در آخر وناطح بروزن فاعل گویند وبفارسی شاخ زن وسر دن زن
مرگ بکسر اول وسکون دوم وکاف فارسی در آخر بزبان بهاکها حیوانیست معروف بعربی آنرا
ظبی بفتح ظای معجمه وسکون بای موحده گویند وبفارسی آهو وتفصیل آن در لغت هرن خواهد آمد **مرگ چهالا**
بزبان بهاکها بمعنی پوست آهو که آنرا درویشان دارند وبران نشینند وبر مطلق پوست نیز اطلاق آن آمده
خواه پوست گوسفند خواه پوست شیر وجز آن بعربی جلد الظبی وجلد الاسد باضافت گویند وبفارسی پوست
تخت وپوست تخته سالک یزدی گوید **شعر** بپوست تختهٔ ابلق نشین چو درویشان + مخواه تخت منقش
ز آبنوس وز عاج + **مرگ چهونا** بکسر اول وسکون دوم وکاف فارسی وفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها
وسکون واو ونون بالالف بچهٔ آهو بعربی خشف بکسر خای معجمه وسکون شین معجمه فا در آخر وطلا بفتح طای مهمله ولام بالالف
وبفارسی آهو بره گویند وآن عام ست جوهری گوید الطلا الولد من ذوات الظلف والجمع اطلاء وانشد
الاصمعی للزهیر **شعر** بها العین والارام یمشین خلفه + واطلاؤها ینهضن من کل مجثم + **مرگی** مرضی ست
که از عروض آن کف از دهن بر می آید وانسان بر زمین می افتد بعربی آنرا صرع بفتح صاد مهمله وسکون
راء مهمله وعین مهمله در آخر گویند **مرلی** بضم اول وسکون دوم وکسر لام وسکون تحتانی معروف بزبان بهاکهاکی
که آنرا نواز ند بعربی آنرا مزمار بکسر میم وسکون زای معجمه ومیم بالالف ورای مهمله در آخر وبفارسی
نای ونی گویند وکسیکه نواز د آنرا بعربی زمار بر وزن شداد وبفارسی نی نواز گویند وزنی که نوازد آنرا زمارہ
گویند **مرنا** جان دادن بعربی موت بفتح میم وسکون واو گویند مات یموت ویمات فعل ازان وبفارسی
مردن وقالب تهی کردن ودل تهی کردن طالب آملی گوید **بیت** آنانکه با تو سایه صفت همرهی کنند + بینند
چون خرام تو قالب تهی کنند + هم او گوید **شعر** از خار وخس عنان قدم تافتم دریغ + نگذاشتم که آبلها
دل تهی کنند + ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه انسان از بیماری سخت بمیرد گویند اکراح براء وحای مهملتین بر وزن
اجاب واگر از بیماری بمیرد گویند فاضت نفسه بالضاد واگر بیک ناگاه بمیرد گویند فاظت نفسه بالظاء المعجمه واگر
بی بیماری میرد گویند فطس بفا وطا وسین مهملتین از باب ضرب چنانکه مروی از خلیل ست واگر جوان
مرگ میرد گویند مات عبطة بفتح عین مهمله وسکون باء موحده وفتح طاء مهمله وتاء در آخر واعتبط بصیغهٔ مجهول از باب

وکاف تازی در آخر ہم گویند ابن بیطار گوید سر دست در درجهٔ اول **مردانی** زنیکه خود را مشابه مردان
کند بعربی آنرا ذکرہ بفتح ذال معجمه وسکون کاف وفتح رای مهمله وتا در آخر و مذکره بضم میم وفتح ذال معجمه
وکاف مشدد مکسور وفتح رای مهمله وتا در آخر ومتذکره بر وزن متقبله وبفارسی مردانہ گویند **مردنگ**
بکسر اول وسکون دوم وفتح دال مهمله وسکون نون وکاف فارسی در آخر نوعی از طبل ونیز نوعی از
فانوس شیشه بعربی آنرا در محاورهٔ حال تنور بفتح تای فوقانی وضم نون مشدد وسکون واو ورای مهمله در آخر
گویند **مرده** بالضم لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی خلاف زنده بعربی میت بفتح میم وکسر
تحتانی مشدد وتامی فوقانی در آخر گویند در صحاح ست الموت ضد الحیواة مات یموت ویمات ایضا
فهو میت ومیت وقوم موتی واموات ومیتون واصل میت میوت علی فیعل ثم اوغم ثم یخفف
فیقال میت قال الشاعر وقد جمعهما فی بیت **شعر** لیس من مات فاستراح بمیت + انما المیت میت
الاحیاء + ویستوی فیه المذکر والمؤنث قال الله تعالی لنحیی به بلدة میتا ولم یقل میتة قال الفراء یقال
لمن لم یمت انه مائت عن قلیل ومیت ولا یقولون لمن مات ہذا مائت **مرغا** بمعنی نر ماکیان بعربی
دیک بکسر دال مهمله وسکون تحتانی وکاف در آخر وصارخ بصاد مهمله بالالف وکسر رای مهمله وخای معجمه
در آخر وعترفان بضم عین مهمله وسکون تای فوقانی وضم رای مهمله وفا بالالف ونون در آخر گویند وکنیت
او ابو برائل وبرائل پرهای گردن را گویند که خروس وقت جنگ آنرا ایستاده کند وابو حسان وابو حماد
وابو سلیمان وابو مدلج وابو منذر وابو النذیر وابو یہمان وابو یقظان وبفارسی خروس وخروه بضم
خای معجمه ورای مهمله وخره بحذف واو وخروچ بجیم فارسی وبترکی تخاقوی بفتح تای فوقانی وخای معجمه
وضم قاف وسکون تحتانی گویند ومرغ که در ہندوستان خروس را گویند اصطلاح ہمین دیارست وبس
وفارسیان بمعنی مطلق طائر استعمال کنند اما متاخرین مرغ را بمعنی ماکیان استعمال نمایند چنانکه عراقیان
مرغ وخروس گویند اثر گوید **شعر** توان شناخت تو زلباشش را از لشکر غیر + میان مرغ وخروس ست
امتیاز بتاج + **مرغابی** مرغ آب را گویند عموما بعربی طیر الماء وطیور الماء وابن الماء وبنات الماء گویند ونوعی از
مرغابی را گویند که سفید وسیاه فام بقدر ماکیان باشد سیه فام را بفارسی ملغ بمیم وغین معجمه گویند اسدی
گوید **مصرعه** شناور شده ملغ بر روی آب + وسفید را ماغ **سفید مرغ لڑانا** جنگانیدن خروسان را بعربی
مقاتلة الدیک ومحاربة الدیک بجنگ انداختن خروس را **مرغی** مادهٔ خروس بعربی دجاجه بفتح
دال مهمله وجیم بالالف وفتح جیم دوم وتا در آخر گویند صاحب قاموس گوید اطلاق آن بر نر وماده آید
وبحرکات ثلثه مستعمل میشود وجوہری گوید دجاج معروف ست وفتح دال افصح ست از کسرهٔ آن

شفیع اثر گوید مصرعه محضر کند بخون سیاوش لاله را + اهلی خراسانی گوید شعر بقتل عاشقان ای کاش خوبان محضری
سازند + که من صد جا بخون خویش بنویسم گواهی را + صائب گوید شعر بخون خویش سرانجام می دهد محضر +
سیه دلی که چو طاؤس در خود آرائیست + باب میم با دال مهمله + مدد کرنا یاری کردن در کاری بعربی
نصر بفتح نون و سکون صاد مهمله و رای مهمله در آخر و نصور بالضم و نصرة بالضم و بزیادت تا و معاونه بعین مهمله و
واو و نون و مضافرة بضاد معجمه و فا و رای مهمله و مساعده بکسر سین مهمله و عین مهمله و دال مهمله بروزن مفاعله و اعانه
بکسر همزه و عین مهمله بالف و فتح نون و تا در آخر و انجاد بنون و جیم بروزن افعال و بفارسی یاری کردن مددگار
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل شخصیکه ممد شخصی بود بعربی آنرا ناصر بنون و صاد و رای مهملتین بروزن
فاعل و نصیر بروزن امیر و ردء بکسر رای مهمله و سکون دال مهمله و همزه در آخر و ظهیر بفتح ظای معجمه و کسر ها و سکون
تحتانی و رای مهمله در آخر و معین بضم میم و عون بفتح عین مهمله و سکون واو و منجد بضم میم و سکون نون
و کسر جیم و دال مهمله در آخر و مضافر بضم میم و ضاد معجمه بالف و کسر فا و رای مهمله در آخر و مساعد بکسر عین
و عین و دال مهملات بروزن آن گویند و بفارسی یار هم گویند باب میم با رای مهمله + مرتبان بفتح
اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و بای تازی بالف و نون در آخر نوعی از ظرف سفالین و چینی بفارسی
آنرا بستو و بستک بفتح بای تازی گویند و بعربی بستوقه بالضم گویند و آن معرب ست مرجهانا افسرده و
بی رونق شدن سبزه بعربی ذوی بضم ذال معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد گویند ذوای البقل و ازباب
ضرب فعل ازان و بفارسی پژمردن مرچ باردار فلفل و آن دو قسمست سپید و سیاه بعربی آنرا فلفل بکسر
هر دو فا و بضم هر دو فا گویند شیخ در قانون گوید حار یابس الی الرابعة و نوعی از مرچ سرخ هست مخصوص هندوستان
مرچنگ بضم اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی در آخر سازیست که بدهن گرفته
بانگشت نوازند بعربی آنرا در محاوره حال کجنگ بضم جیم و آن معرب چنگست و بفارسی آنرا چنگ دهن
گویند میرزا شجاع گوید ع گر سگ دل بر سخن خویش زنی + کی حرف بدی ز دشمن خویش + زنی بدگوئی خلق
همچون چنگ دهنست + منواز که خود بر دهن خویش زنی + و آن در مه چنگ خواهد آمد مردار لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل جانوری که از مرگ خود مرده باشد بعربی آنرا میتة بفتح میم و سکون تحتانی و فتح
فوقانی و تا در آخر در قاموس ست المیتة تا لم تلحقه الذکاة و بالکسر للنوع و جیفه بکسر جیم و سکون تحتانی و فتح فا و تا در آخر
گویند جیف بکسر اول و فتح دوم جمع آن مردارسنگ بضم اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل و آن چیزیست که از سرب سوخته سازند بعربی مردارسنج و مرداسنج بحذف رای دوم گویند
و آن معرب مردارسنگ بفارسی مرداسنگ و مرداسنگ مرتک بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح تا و کاف فارسی

بعربی آنرا سمک بفتح سین مهمله و میم و کاف در آخر و حوت بضم حای مهمله و سکون واو و تای فوقانی در آخر
و نون بضم نون و سکون واو و نون در آخر گویند احوات بالفتح و حوته بکسر حای مهمله و فتح واو و حیتان بالکسر جمع
آن و کنیت آن ابو العوام و بفارسی ماهی گویند و ماهیان خرد را بعربی بلم بفتح بای موحده و لام و میم
در آخر گویند مچهندر کسیکه بوزنه را رقصاند و وجه معیشت خود سازد و بعربی آنرا قراد بفتح قاف و رای مهمله مشدد
با الف و دال مهمله در آخر گویند بدیع همدانی در مقامات خود گوید فاذا هو قراد یرقص قرده و یضحک من عنده
و بفارسی میمون باز و بوزنه باز گویند باب میم با حای مهمله + محافه بضم اول و دوم با الف و فتح فا و
ها در آخر بر نشستنی که بران زنان سوار شوند بعربی آنرا محفه بکسر میم و فتح حای مهمله و فتح فای مشدد و
ها در آخر گویند و فارسیان تصرف کرده محافه بزیادت الف استعمال نمایند و هندیان هم باتفاق گویند شعر بگفتا محافه
بدوش آورند + خم روی زرد خروش آورند + و بعربی آنرا مزفه بکسر میم و فتح زای معجمه و فای مشدد و تا در آخر
گویند و این نسبت بمحفه خاص ست چه مشتق از زف بمعنی فرستادن عروس بپیش داماد ست پس مزفه محافهٔ
عروس باشد و فی القاموس المزفة بالکسر المحفة تزف فیها العروس محرم ماه نخستین از ماههای تازی نامیده شد
بآن بسبب بودن آن از ماههای که دران قتال حرام ست و آن ذو القعده و ذو الحجه و محرم ست چه
در جاهلیت حرام می دانستند جنگ را درین ماهها و متعرض نمی شدند احدی را بالقتال و تاراج اگرچه
خوندار باشد نزد آنها محرمات بفتح اول نوعی از قماش که خطوط رنگین داشته باشد فارسیان بتشدید هم بر وزن
مقدمات گویند میر نجات گوید شعر محرمات مکن بهر من این محرم را + برنگ ابر سیه بر صفای راه میپوشش
بعربی آنرا مسهم بضم میم و فتح سین مهمله و های مشدد و میم در آخر ملسلس بضم میم و فتح لام و سکون سین مهمله
و فتح لام و سین مهمله دوم در آخر گویند و بفارسی جامه راه راه نیز گویند تاثیر گوید شعر قبای زان راه
راهی داشت در بر + که هر راهش برد دل را براهی + محصول لغت عربیست بمعنی حاصل فارسیان
و هندیان بمعنی خراج استعمال نمایند بعربی آنرا عشر بضم عین مهمله و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر
و خراج بفتح خای معجمه و جبایه بکسر جیم و بای موحده با الف و فتح تحتانی و تا در آخر جباوه بواو گویند محضر
بفتح اول و سکون دوم و فتح ضاد معجمه و رای مهمله در آخر لغت عربیست بمعنی سجلی که قاضی نوشته دهد و
در عرف هندیان و فارسیان نوشته که برای اثبات دعوی بمهر مردم شهر و کسانیکه بران اطلاع دارند
بنویسانند نظیری گوید شعر محضر سلطنت عشق اگر برخوانند + خاتم سکه بر آرند ز گنجینهٔ ما + محضر کردن
نوشتن محضر برای اثبات دعوی بفارسی محضر نوشتن و کردن و ساختن و درست کردن در انجام دادن
فغانی گوید شعر خط سبزت بخون عاشقان محضر نوشت آخر + دل آشفته هم میداد اول این گواهی را +

مرغته فی التراب تمریغا تمرغ ای معکته فتمعک والموضع متمرغ و مراغ باب میم با جیم + مجرا بضم اول
وسکون دوم لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی بمعنی هر چیزی که از جمله چیزی بحساب در آید مستعمل تاثیر
گوید شعر مرا بکوه تمکینی هنرو کارست از قسمت + که گر سیلاب خون گریم نگردد پیش او مجرا + بعربی محسوب گویند
و نیز مجرا بمعنی سلام خان آرزو گوید مصرعه کجا مجرای بلبل آن تماشا ناز میگیرد + مجرائی کسیکه در
مجرای خداوند خود رسیده باشد لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ملا فقیر الله لاهوری گوید شعر
سیه سپاه تغافل سپے صف آرائیست + نقیب ناله صدای که اشک مجرائیست + مجیٹھه بفتح اول و کسر دوم
و سکون تحتانی و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها چوبیست که بآن جامه رنگ کنند بعربی آنرا فوه بضم فا و
تشدید واو مفتوح و های مخفی در آخر و بفارسی روذنگ برای مهمله و ذال و واو و دال مهمله و نون و کاف فارسی
بروزن هوشنگ و روذن بروزن سوزن و روناس بضم رای مهمله و سکون واو و نون با الف و سین مهمله
در آخر و روناس بزیادت تحتانی بعد واو و روذین با یای تحتانی بعد واو بروزن سوزن
و رذینگ بروزن هوشنگ گویند گرم و خشک ست در درجه اولی باب میم با جیم فارسی + مچان
بفتح اول و دوم با الف و نون در آخر تخته و چوب پارها که از زمین بلند کرده گرد دیوار از نند و چیزها بر آن
گذارند تا از زمین محفوظ ماند بعربی آن را رف بفتح رای مهمله و فای مشدد در آخر گویند در نهایه است
الرف بالفتح الخشب یرفع عن الارض الی جنب الجدار یوقی به ما یوضع علیه جمعه رفوف و رفاف مچا بضم
اول و دوم مشدد با الف گوشت پارهٔ کلان بی استخوان بعربی آنرا فدره بکسر فا و سکون دال مهمله
و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند مچهر جانوریست کوچک از مگس نیش میزند بعربی آنرا بعوض بفتح
بای موحده گویند بعوضه بزیادت تا یکی و طثیار بفتح طای مهمله و سکون ثای مثلثه و تحتانی با الف
و رای مهمله در آخر و طیثار بتقدیم تحتانی و برغوث بضم بای موحده و سکون رای مهمله و ضم
غین معجمه و سکون واو و ثای مثلثه و برغش بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه و سین مهمله
در آخر گویند و بفارسی پشه حافظ ابو الحسن مقدسی گوید شعر ثلاثة بات بلینا بها البق والبرغوث
والبرغش ثلاثة اوحش ما فی الوری + ولست ادری ایها اوحش و فی حیوة الحیوان
البرغوث بالثاء المثلثة واحد البراغیث وضم بانه اکثر من کسرها و کنیت آن ابو طاهر و ابن طاهر و
ابو عدی و ابو الوثاب و بزرگ را بعربی بقه بفتح بای موحده و فتح قاف مشدد و تا در آخر و بق
بحذف تا گویند و کوچک را جرجس بکسر هر دو جیم و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و بترکی
سینگک بکسر سین مهمله و نون خفی و فتح کاف عربی و سکون دوم مچهلی حیوانیست دریائی

وسکون واو مجهول ورای مهمله در آخر بمعنی دراز بعربی آنرا خابیه بخای معجمه باالف وکسر بای موحده
وفتح تحتانی وتا در آخر وبفارسی خم کلان مٹھولی مارنا بمعنی جلق زدن بعربی استمنا بالید وخضخضه
بتکرار خای معجمه وضاد معجمه بروزن دحرجه گویند در حدیث ابن عباس ست سئل عن الخضخضة فقال هو خیر من الزنا ونکاح الامة
خیر منه فی النهایة الخضخضة هو استنزال المنی فی غیر الفرج واصل الخضخضة التحریک وتفصیل آن در لغت
جلق مارنا گذشت مٹھی پنجه اگر دکرده شده بعربی آنرا قبضه بفتح قاف وسکون بای موحده وجمع بضم جیم
وسکون میم وعین مهمله در آخر وجمعة بزیادت تا گویند وبفارسی مشت ونیز بمعنی مقدار یکمشت از هر چیز بعربی
گویند اعطنی قبضة او جمعة من تمر یعنی یکمشت بده از خرما بفارسی مشت ومشتواره گویند ظهوری گوید شعر
گل بدامان ریختی بر جیب جان مدعی + مشت داغی در گریبان دل شیدا فشان + مخفی نماند که مشت بمعنی
آنمقداری که در مشت گنجد بفارسی در چیزهای خشک شائع ست وگاهی در اشیای سیاله هم استعمال میکنند
شعر رفته ام از خود بیاد لاله رخساری اسیر + دوستان مشت گلابی بر جبین ما زنید + مٹھیا بضم اول
وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وتحتانی باالف دسته چوبین قلبه که آنرا بدست گرفته شیار کنند بعربی آنرا
مقوم بکسر میم وسکون قاف وفتح واو ومیم در آخر گویند مٹھی باندھنا پنجه را گرد کردن بعربی جمع الکف
وبفارسی کف غنچه کردن شفیع اثر گوید شعر نقد ما چون زر گل در طبق اخلاصست + کف ما غنچه نگردد
چو شود صاحب مال + ظهوری گوید شعر کف غنچه کنی پر از گل نغمه شود + از بس بهوا نغمه بر آمیخته است
مٹی یکی از عناصر اربعه بعربی تراب بضم تای فوقانی وبفارسی خاک گویند ابو منصور ثعالبی گوید خاکی
که بر روی زمین باشد آنرا صعید بصاد مهمله وعین ودال مهملتین بروزن امیر گوید وخاکی که نمناک
بود بهرتید که بجامه چسپد آنرا ثری بفتح ثای مثلثه ورای مهمله باالف مقصوره در آخر گویند وخاکی که از
چاه بوقت کندن بر آید آنرا نبیثه بفتح نون وکسر بای موحده وسکون تحتانی وفتح ثای مثلثه وتا در آخر گویند
وخاکی که موش دشتی آنرا از سوراخ خود بر آورده جمع کند آنرا راهطا برای مهمله باالف وهاء وکسر
طای مهمله با همزه ممدوده در آخر ودامار بدال مهمله باالف ومیم با همزه ممدوده در آخر گویند وخاکی که مورچگان
نزد سوراخهای خود جمع کنند آنرا جرثومه بضم جیم وسکون رای مهمله وضم ثای مثلثه وسکون واو وفتح میم و
تا در آخر گویند وخاکی که بریگ آمیخته بود آنرا رغام بفتح رای مهمله وغین معجمه باالف ومیم در آخر گویند
مٹی دینا خاک بر سر قبر مرده هنگام دفن ریختن بعربی شن بفتح شین معجمه ونون مشدده در آخر
وصب بفتح صاد مهمله وبای موحده مشدده در آخر گویند شن التراب علیه ای صبه مٹی مین لوٹنا در خاک
غلطیدن بعربی تمعک بمیم وعین مهمله وکاف وتمرغ بمیم ورای مهمله وغین معجمه بروزن تفعل گویند فی الصحاح

چغ بفتح جیم فارسی وسکون غین معجمه وچق بقاف وشیر زنه گویند باب میم با تای هندی + مٹاپا بضم اول و
دوم با الف وبای فارسی با الف بمعنی فربهی بعربی کدنة بکسر کاف وسکون دال مهمله وفتح نون وتا در آخر
گویند در نهایه است الکدنة بالکسر وقد یضم غلظ الجسم وکثرة اللحم در حدیث سالم ست از دخل علی هشام فقام له
انک لحسن الکدنة مٹانا بکسر اول ودوم با الف ونون با الف رسیده ناپدید کردن آثار چیزی پس اگر حرفهای
کتاب را محو کنند بعربی طلس بفتح طای مهمله وسکون لام وسین مهمله در آخر گویند طلس الکتاب از باب منع
وطلس از باب تفعیل فعل ازان ومحو بفتح میم وسکون حای مهمله وواو در آخر ملق بفتح میم وسکون لام وقاف
در آخر گویند ومحق بفتح میم وسکون حای مهمله وقاف در آخر تمحیق بر وزن تفعیل وتطریس بطای مهمله ورای مهمله
وسین مهمله بر وزن تفعیل گویند یقال طرست الصحیفة اذا انعمت محوها واگر آثار خانه ودر او را ناپدید کنند
طمس بفتح طای مهمله وسکون میم وسین مهمله در آخر گویند ومحو کردن کودکه تختهٔ تعلیم را بعربی نجل بفتح نون و
سکون جیم ولام در آخر گویند مٹنا ناپدید شدن آثار بعربی طموس بضم طای مهمله ومیم وسکون واو
وسین مهمله در آخر دروس بضم دال ورای مهملتین وسکون واو وسین مهمله در آخر گویند واین متعدی
ولازم هر دو آمده مٹر دانه ایست پهلودار ومدور بعربی آن را کرسنه بفتح کاف وسکون رای وفتح سین مهمله
ونون وتا در آخر گویند وبفارسی کسنک وبلغت طبرستان گشنه گویند گرم وخشک ست در دوم مٹکا
بفتح اول وسکون دوم وکاف تازی با الف بمعنی خم کلان بعربی آن را قلة بضم قاف وفتح لام مشدد و
وتا در آخر گویند قلل بضم اول وفتح دوم جمع آن مٹکنا جنبانیدن سر ودیگر اعضا با اهتزاز یا غضب یا تعجب
بعربی خطران ومیلان بالتحریک با قید عضوی مثل دوش وکمر وسرین گویند کقول المتنبی شعر ومابرزن
من الحمام مائلة + اور اکهن صقیلات العراقیب + مٹهه خانه که بت پرستان برای عبادت بتان سازند
بعربی آن را هیکل وبیت الاصنام ودیر گویند وبفارسی بتخانه وبتکده مٹها جغراتی که ازان مسکه
برآورده باشند بعربی آن را مخیض بمیم وخا وضاد معجمتین بر وزن کریم ممخوض بر وزن مفعول ورایب
برای مهمله وبای موحده بر وزن فاعل گویند در نهایه است قیل للبن الممخوض رایب لانه یخلط بالماء
عند المخض لیخرج زبده وبفارسی دوغ گویند وبترکی ایران بفتح همزه وسکون تحتانی ورای مهمله
با الف ونون در آخر وقلبق بکسر قاف وفتح بای موحده مٹلاب بمعنی موٹا وآن خواهد آمد مٹها بکسر
اول ودوم مخلوط التلفظ بها با الف وسین مهمله در آخر مزه ایست معروف بعربی حلاوة بفتح
حای مهمله گویند وبفارسی شیرینی مٹهائی وآن مشهور ست بعربی حلوا بحای مهمله ولام وواو
بر وزن صحرا گویند وبالقصر نیز آمده وبفارسی شیرینی مٹهور بفتح اول وضم دوم مخلوط التلفظ بها

کسی را تهنیت دادن بعربی تهنیة بها و نون بر وزن تفعلة و تهنی بر وزن تفعیل گویند هنأه از باب تفعیل فعل
ازان و بفارسی مبارکباد و مبارکبادی کردن و زدن و گفتن و دادن و ساختن فغانی گوید شعر
عید شد هر کس مه انور مبارکباد کرد + هر گرفتاری بطاق ابرو دلشاد کرد + زلالی گوید شعر خلیل الله را در سلخ
تو عزیز فرزندش + مبارکبادی قربان بماه عید قربان زد + ابوطالب کلیم گوید شعر مبارکباد وصلم گو مکن
چرخ + که عید ماتمی را تهنیت نیست + ملا علی خراسانی گوید شعر وصل جانان که ظاهر از وی یک شبه امشب دلم
عید هر لحظه از شادی مبارکباد من + باب میم با تای فوقانی + متقاسا بضم اول و دوم با الف و
سین مهمله با الف کسیکه تقاضای بول داشته باشد بعربی آنرا حاقن بحای مهمله و قاف و نون و با الف بنا بر موحده
و لام بر وزن فاعل گویند و بفارسی بول گرفته متقلی حالتیست معده را که بسبب آن تقاضای دفع
موذیه دارد و بعربی آنرا غثی بفتح غین معجمه و سکون ثای مثلثه و یای تحتانی در آخر و غثیان بفتح غین معجمه
و ثای مثلثه و تحتانی با الف و نون در آخر گویند و بفارسی دلشوره و منش گردا و اگر این حالت معده را لازم
بود بعربی آنرا انقلاب النفس گویند و اگر معده حرکت کند برای دفع بی آنکه چیزی دفع شود بعربی آنرا
تهوع بها و واو و عین مهمله بر وزن تفعل و بفارسی شوریدگی و بهم بر آمدگی طبیعت و بهندی ابکائی
گویند و غثیانی که زنان حامله را عارض میشود بعربی آن را فرث بفتح فا و کسر رای مهمله و ثای مثلثه در آخر
و انفراث بر وزن انفعال گویند متوالا بفتح اول و سکون دوم و واو با الف و لام با الف رسیده شخصی
که نشه می در سر دارد بعربی آنرا سکران و ثمل بفتح ثای مثلثه و کسر میم و لام در آخر و بفارسی مست گویند
و مستانی و مستان مزید علیه آن طالب آملی در قصیده که بنای قافیه آن آنرا بر پیشانی و حیرانیست آورده
شعر دمی دران چمن از روی ذوق کردم سیر + غزل سرایان چون عندلیب مستانی + دانش گوید شعر
تو چون سیل آمدی مستان گذشتی + چو صحرا سینه جای کی بجا ماند + متوزا آنکسیکه بر بستر بول کند بعربی
آنرا ابوال بفتح بای موحده و واو مشدد و با الف و لام در آخر گویند متوزمی زنیکه بر بستر بول کند بعربی
آنرا منفاض بکسر میم و سکون نون و فا با الف و صاد مهمله در آخر و بواله بر وزن ولاله گویند در قاموس است
المنفاض البوالة علی الفراش متهضا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده جغرات را
زدن برای بر آوردن مسکه بعربی مخض بفتح میم و سکون خای معجمه و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی
شیر زدن مخض اللبن از باب ضرب و سمع و فتح و نصر فعل ازان متهنی چوبی که بآن جغرات را برای
بر آوردن مسکه زنند بعربی آن را ابریج بکسر همزه و سکون بای موحده و کسر رای مهمله
و سکون تحتانی و جیم در آخر و مخضة بکسر میم و سکون میم دوم و فتح خای معجمه و ضاد معجمه و تا در آخر و بفارسی

وسکون سین مهمله لغت بها کهاست بمعنی آدمیان بعربی ناس و انس بکسر همزه و انسان و اناس بضم همزه
و بفارسی مردم گویند مانگ بنون غنه و کاف فارسی در آخر راهی که زنان میان موهای سر گذارند بعربی
آنرا فرق بفتح فا و سکون رای مهمله و قاف و مفرق بفتح میم و کسر رای مهمله گویند در صراح ست الفرق
والمفرق وسط الرأس وهو الذی یفرق فیه الرأس انتهی و بفارسی نیز فرق مستعمل ست و بترکی تراق
بکسر تای فوقانی اول و سکون دوم و رای مهمله بالف و سکون قاف گویند مانگنا از کسی چیزی خواستن
بعربی سوال بضم سین مهمله و ابتغاء و اشتهاء بروزن افتعال گویند و نیز بمعنی عاریت گرفتن بعربی
استعاره گویند استعاره که منه از باب استفعال فعل از ان ماموں برادر مادر بعربی خال بخای معجمه بالف و لام
در آخر گویند و بفارسی خالو و کاکو سلیم گوید بیت نتوان یافت دل خوش بجهان ای کاکو + چه روی گاه سوی
گنجه و گاهی باکو + و باکو شهریست نزدیک شروان ماننا بمعنی پذیرفتن سخن بعربی قبول بفتح قاف گویند
ماهواری وظیفه که نوکران را بعد از انقضای هر ماه دهند بعربی آنرا مشاهره بضم میم و شین معجمه
بالف و فتح ها و رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی ماهوار و ماهواره و ماهیانه و مواجب
ماهی توا ظرفی که در ان ماهی را بریان کنند بعربی آنرا مقلی بکسر میم و سکون قاف و لام بالف
گویند و بفارسی جمع آن و طاجن بطای مطبقه بالف و کسر جیم و نون در آخر و طیجن بروزن حیدر و بفارسی
ماهی تابه مایین بکسر همزه و سکون تحتانی معروف و نون در آخر باری درختیست و آن دو قسمیست یکی کلان
و آن ثمر گز ست و آن را بعربی ثمرة الطرفاء و بفارسی گزمازج گویند گرم است در اول و خشک است
در دوم و دیگری خرد و آنرا بعربی ثمرة الاثل بفتح همزه و سکون ثای مثلثه و لام در آخر گویند سرد ست
در درجه دوم و خشک ست در سوم مان بنون غنه در آخر معروف ست و بحذف نون نیز آمده
بعربی والده و ام بضم همزه و میم مشدده در آخر گویند فی القاموس الام و قد تکسر الوالدة
ویقال الام الامة والاحلة جمعها امات و امهات او هذه لمن یعقل و امات لمن لا یعقل و بفارسی
مادر و مام و بترکی آنا بهمزه ممدوده و انا بالف مقصوره مایوس بضم تحتانی در اردوی هند
و فارسی بمعنی نا امید مستعمل ماخوذ از ایس منه و آن مقلوب یئس ست و این از تصرفات بلکه
از اغلاط فارسیانست چرا که از فعل لازم مفعول نیاید بعربی یؤس بروزن صبور و یؤس بروزن
ندس و قنط بفتح قاف و کسر نون و طای مطبقه در آخر گویند صاحب بهار عجم گوید مایوس بمعنی امید بریده
شده است فارسیان بمعنی نا امید استعمال میکنند و بعد از ان گفته هذا غایة التحقیق فی هذا المقام قول
بل هو زلة اقدام الافهام باب میم با بای تازی + مبارکباد و مبارکبادی دینا

ناطور بنون بالف وضم طای مهمله وسکون واو و رای مهمله در آخر و ناطوره و ناظر هردو بظای معجمه حارس البستان
گویند و بفارسی کدیور و باغبان و حدیقه پیرا و چمن پیرا و چمن آرا و چمن ساز و چمن طراز و گلشن آرا
و گلچین مالیخولیا بکسر لام وسکون تحتانی وضم خای معجمه وسکون واو و کسر لام و تحتانی بالف لغت
یونانیست مدار و دی هندی؛ فارسی و عربی مستعمل و آن نوعی از تغیر ظنون و فکرست شیخ در قانون
گوید یقال مالیخولیا لتغیر الظنون والفکر عن المجری الطبیعی الی الفساد والی الخوف والرداءة لمزاج
سوداوی یوحش روح الدماغ من داخل ویفزعه بظلمته کما توحش وتفزع الظلمة الخارجة وانما یقال
مالیخولیا لما کان حدوثه عن سوداء غیر محترقة انتهی ولفظ صحیح در لغت یونانی ملنخلیاست چه آن مرکب ست
از ملن بفتح میم و لام وسکون نون بمعنی سیاه و از خلیا بالفتح خای معجمه وسکون لام و تحتانی بالف بمعنی
صفرا و معنی ترکیبی آن صفرای سیاه چنانکه بعضی از انگریزان که در زبان یونانی کمال رسانی داشتند
بتحقیق رسیده مردم در ان تصرف کرده گاهی مالیخولیا و گاهی ماخولیا و ماخول و مالخ گویند و بمجاز بر
صاحب مرض هم اطلاق کنند وحشی گوید شعر ماخولیا گر نیستم جویم چراغ نخواره + کو قصد جان من کنند
من جان برای او دهم + اسیری لاهجی گوید شعر کی بود جز شاهد وی رند را دیگر خیال + زاهد ماخول
هر دم در خیال دیگرست + سوزنی گوید شعر نخوت ملک سلیمان رسته شد در مغز من + هر زبانی مالخ من پخته
نزد من خام تر + ماما بتکرار میم زنی که او را برای خدمت و کار خانه نوکر گیرند بعربی خادمه و صیفه بفتح
واو و کسر صاد مهمله وسکون تحتانی و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی پرستار ماندا بمعنی بیمار بعربی
مریض بمیم و رای مهمله و ضاد معجمه و سقیم بسین مهمله و قاف و میم بر وزن امیر گویند و نیز ماندا بمعنی تعب دیده
بعربی تعب بفتح تای فوقانی و کسر عین مهمله و بای موحده در آخر گویند در صراح است تعب تعبا اعیی وتعبه
غیره فهو تعب و متعب ولا تقل متعوب ماندا بخفای نون و دال هندی بالف پرده سفید که بر مردم
چشم کشیده شود بعربی آنرا غشاوه بکسر غین معجمه و شین معجمه بالف و فتح واو و تا در آخر گویند و در فارسی
تم بفتح تای فوقانی و میم در آخر گویند ابن یمین گوید شعر نرگس نشان سروری اندر جبین تو
بیند اگرچه در نظرش آفت تم ست + و نیز ماندا نان باریک را گویند بعربی رقاقه بضم رای مهمله و قاف
بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند و رقاق بر وزن غراب و کتاب جمع آن و نان تنکی پهناکه در دیار عرب
آنرا گسترده بران خورند و نان تنکی که طعام شادی بران گذارند آنرا صبیر بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده
وسکون تحتانی و صبیره بر وزن کریمه گویند و بفارسی همه را نان تنک ماندی آهاری
که شوی مالان برتار جامه مالند بفارسی شوی بضم شین معجمه و آهار گویند مانس بفتح نون

لام وسکون کاف گویند واگر بهر دو دست زنند لدم بفتح لام وسکون دال مهمله ومیم در آخر گویند واگر بر زنج و خنک زنند
وبهزر بفتح واو وسکون ها و زای معجمه ولهز بفتح لام وسکون ها و زای معجمه گویند واگر بر سینه وپهلو بکف دست زنند
وکز بفتح واو وسکون کاف و زای معجمه در آخر ولکز بفتح لام گویند واگر بر پستان زنند کسع بفتح کاف وسکون
سین مهمله وعین مهمله در آخر گویند واگر به پشت پا بر سرین کسے زنند ضفن بفتح ضاد معجمه وسکون فا ونون
در آخر گویند واگر بمقمعه یعنے کجک زنند جمع بفتح قاف وسکون میم وعین مهمله در آخر گویند واگر بمقرعه زنند قنع
بفتح قاف وسکون نون وعین مهمله در آخر گویند واگر بسوط یعنے تازیانه زنند مشق بفتح میم وسکون شین معجمه
وقاف در آخر گویند واگر بپاپوش زنند خفق بفتح خای معجمه وسکون فا وقاف در آخر گویند واگر بشمشیر زنند
ضرب گویند واگر به نیزه زنند طعن بفتح طای مهمله وسکون عین ونون در آخر گویند واگر بکارد زنند وج
بفتح واو وسکون جیم وهمزه در آخر گویند واگر بگرز زنند دمغ بفتح دال مهمله وسکون میم وغین معجمه
گویند واگر بعصا یعنے چوبدستے زنند نسء بفتح نون وسکون سین مهمله وهمزه در آخر گویند واگر
سنگریزه زنند خذف بفتح خاے معجمه وسکون ذال معجمه وفا در آخر گویند واگر سنگ زنند قذف بفتح قاف
وسکون ذال معجمه وفا در آخر گویند واگر سنگسار کنند رجم گویند **مار ڈالنا** از جان کشتن جاندار را پس
اگر انسان را کشند قتل گویند واگر شکار را اصمی الصید بصاد مهمله ومیم از باب افعال گویند
واگر کیک را کشند فرک البرغوث بفا وراے مهمله وکاف از باب نصر گویند واگر سپش را کشند
قصع القملة بقاف وصاد وعین مهملتین از باب منع گویند واگر مورچه را کشند صدغ النملة بصاد ودال مهملتین
وغین معجمه از باب منع گویند فلان مایصدغ نملةً ومایقصع قملةً وحطم النملة بحا وطاے مهملتین ومیم از باب
ضرب گویند واین افصح ست چه قرآن مجید بآن ناطق ست **مار مار** بتکرار بمعنے بزن بزن ست بعربی
اضرب اضرب بتکرار صیغهٔ امر از ضرب بمعنی زدن ست بفارسے دهاوه زدن نیز گویند یعنے گویند
شعر دهاوه زدند از دو سو صف زنان ✤ چون غرنده شیران همه کف زنان ✤ **ماز و** بفتح
زای معجمه وسکون واو تخمیست تند مزه بعربی آنرا عفص بفتح عین مهمله وسکون فا وصاد مهمله در آخر
گویند سرد و خشک ست در دوم **ماش** بشین معجمه در آخر غله ایست معروف بفارسے آنرا بنوسیا
گویند **مالا** بلغت بهاکها مهرهای که در رشته کشیده بران اسمای الٰهی خوانند بعربی آنرا سبحه بضم سین مهمله
وسکون بای موحده وفتح حای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسے تسبیح بدینمعنی مستعمل ست **مالدار** لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنے توانگر بعربی مول بفتح میم وکسر واو مشدد ولام در آخر ومیل
بکسر تحتانی مشدد گویند **مالی** بکسر لام وسکون تحتانی معروف کسیکه بستان آراید ودرختان نشاند بعربی آنرا

بعربی آنرا اکیل بفتح کاف وسکون تحتانی ولام در آخر ومکیال بروزن محراب گویند وبفارسی پیمانه مات
بتای فوقانی در آخر لفظیست از مصطلحات شطرنج بازان وآن عبارتست از یکه شاه را حریف کشت دهد
و او را هیچ خانه نباشد که آنجا تواند رفت پس درین هنگام حریف غالب آید وآن کس مات ومغلوب شود شعر
بساط دوری وشطرنج غائبانه بخوبان + بخود فرو شده وحشی عجب که مات نباشد ماتم لغت عربیست بمعنی مصیبت
بفارسی سوگ بضم سین مهمله وشیون گویند در صحاح ست که ماتم پیش عرب عبارت از زنانی که در خیر و شر جمع شوند
ونزدیک عوام بمعنی مصیبت چنانکه گویند کنا فی ماتم فلان وصواب اینست که گویند مناحة فلان ماتمی کپڑے
لباس نیلی وسیاه که بماتم پوشند بعربی آنرا سلاب بکسر سین مهمله ولام بالالف وبای موحده در آخر وحداد
بکسر حای مهمله ودال مهمله بالالف ودال مهمله دوم در آخر وبفارسی جامهٔ آبی وجامهٔ آسمانی وجامهٔ سوگی
وجامهٔ تلخ بتای فوقانی گویند صائب گوید شعر گر ندارد ماتم ایمان این دل مردگان + از چه دارد جامهٔ خود کعبه
اسلام تلخ + ماتھا بمعنی پیشانی بعربی جبین بجیم وبای موحده ونون بروزن امیر وجبهه بفتح جیم وسکون
بای موحده وفتح ها وتا در آخر گویند اجبن بروزن افلس واجبنه بروزن اهینه وجبن بضمتین وجباه بالکسر جمع
آن ولطاه بفتح لام وطای مهمله بالالف وتا در آخر وبفارسی چاچم بضم هر دو جیم فارسی نیز گویند نزاری گوید
شعر بدرگاه قصر رفیعت نهاده + ملوک جهان از تفاخر چاچم ماتھے کے بال بمعنی موی پیشانی بعربی ناصیه
گویند وبفارسی موی جبین امیر خسرو گوید شعر عشق تو شحنه ایست که سلطان عقل را + موی جبین گرفته
بچاوشی آورد + ماجرا لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی مستعمل بمعنی سرگذشت واله هروی
گوید شعر با حسن وعشق را سر الفت نبود ونیست + این ماجرا ازین ورق ساده خوانده ایم + بعربی
قضیه وواقعه گویند ماچی بکسر جیم فارسی وسکون تحتانی معروف لغت مردم قصبات ست وآن چوبی
بود که بعد گردن گاو قلبه را بدان گذارند بعربی آنرا سمیقان بفتح سین مهمله وکسر میم وسکون تحتانی وقاف
بالالف ونون در آخر گویند ویکی را از ان هر دو سمیق گویند وبفارسی لباد بضم لام وبای موحده بالالف
ودال مهمله در آخر ویوغ بضم تحتانی وغین معجمه در آخر گویند مادر بخطا لغت فارسی ست در اردوی هندی
مستعمل وآن دشنامیست مشهور ارسلان بیگ گوید شعر مشک گویند بخالش همسر دعوی دارد +
این عجب نیست از آن هند دمادر بخطا + مارنا بمعنی زدن بعربی ضرب بفتح ضاد معجمه وسکون را وبای موحده
در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید ع اگر بکف دست بر پیشانی کسی زنند + صقع بفتح صاد مهمله وسکون
قاف وعین مهمله در آخر گویند واگر بر قفا زنند صفع بفا گویند واگر بر روی زنند صک بفتح صاد مهمله وکاف مشدد
گویند واگر بر رخساره زنند لطم بفتح لام وسکون طای مهمله گویند واگر بمشت زنند لکم بفتح لام

وتطلیه بر وزن تفعله گویند طلاه بالدهن وغیره از باب ضرب وطلاه الدهن وغیره وتطلیت به از باب تفعل وطلیت
به از باب افتعال وطلیت فلانا از باب تفعیل فعل از آن لیٹنا دراز شدن بر بستر بعربی تمدد بمیم بتکرار دال
بر وزن تفعیل گویند وبفارسی دراز کشیدن واگر بر پهلو بخوابند اصطجاع بضاد معجمه وطای مهمله وجیم وعین مهمله
بر وزن افتعال گویند لید بکسر اول وسکون دوم معروف ودال مهمله در آخر سرگین خر واسپ وامثال
آن بعربی آنرا روث ورجیع بفتح رای مهمله وکسر جیم وسکون تحتانی وعین مهمله در آخر گویند لیزم کمانی باشد
نرم که چندی برای مشق کمانداری بآن مداومت کنند وکشتی گیران ورزش نمایند وبفارسی لزوم بضم لام
وزای معجمه وسکون واو ومیم در آخر گویند سوزنی گوید شعر اسی بباز وی همت تو شده + هر فلک
را گمان بکمان لزوم + وتنبوک بفتح تای فوقانی وسکون نون وضم بای تازی وسکون واو وکاف تازی
در آخر گویند عمید لوکی گوید شعر در کمان چرخ پیش پیلک مریخ را + هم کمان تنبوک وهم شمشیر ساطور آمده +
لیسنا گل بر دیوار وجز آن مالیدن بعربی تطیین بطای مهمله وتحتانی ونون بر وزن تفعیل گویند طین السطح
از باب تفعیل فعل از آن لیک بکسر اول وسکون دوم معروف وکاف تازی مخلوط التلفظ بها بمعنی بیضهٔ
سپش بعربی آنرا صوابه بضم صاد مهمله وهمزه بالالف وفتح بای موحده وتا در آخر وصواب بحذف تا گویند صیبان
بالکسر جمع آن بفارسی رشک بکسر رای مهمله وسکون شین معجمه وکاف تازی در آخر گویند ونیز لیکهه نشانی
که بشکل خط از آمد ورفت مردم وارابه بر زمین پیدا شود بعربی آنرا جاده بجیم وتشدید دال مهمله وتا در آخر
گویند وفارسیان بتخفیف دال بهمین معنی استعمال کنند لینڈ براز گنده وسطبر بفارسی سنده بفتح
سین مهمله وسکون نون وفتح دال مهمله گویند کمال گوید شعر الفاظ بسته اش ز زبان شکسته اش + مانند
سنده کو گذر از ناودان کند + لین دین باهم طریقه دادن وگرفتن زر بعربی المعاملة المداینة یقال و
اینت فلانا اذا عاملته واعطیت دینا واخذت بدین بفارسی داد وستد وداد وبستد گویند شاپور گوید شعر
دل بناکام جدا از آن بت گلفام افتاد + کار داد وستد بوسه به پیغام افتاد + نعمت خان عالی گوید شعر
عالی تو از کلام ظرف حرف میزدی + رندیکه داد وبستد وناز ونیاز بود + وداد وستان نیز بهمین معنی آمده
اوحد الدین انوری گوید شعر نقد سخنت چو رایج افتاد + زر داد وستان آفرینش + لیئی آسئی که بآن کاغذ
را پیوند کنند بعربی لزاق بکسر لام وزای معجمه بالالف وقاف در آخر وطبق بکسر طای مهمله وسکون بای موحده
وقاف در آخر وبفارسی خال سریش گویند وحید در تعریف صحاف گوید بیت لب سیفه اش انجم
با پوست گفت + نهان باد طمع ابروی دوست گفت + دل خسته ام از رقیب سست ریش + بحسیا سنی از
اختلاط سریش + ای ختلاط چسپان باب میم بالالف + ماپ بباء فارسی در آخر ظرفی که بآن غله وجز آن پیمایند

بعربی آنرا سلسلة الماء و سلاسل الماء گویند تسلسل الماء فعل ازان لہسن برادر پیاز ست و آن در
لغت لسن بگاز مشت لہسنیہ نوعی از جواہر بیش بہا منسوب بسوی لہسن بمعنی سیر او ر پیاز بعربی آنرا عین الہر
گویند بسبب مشابہت آن بچشم گربہ چہ ہر بکسر ہا و راء مہملہ مشدد بمعنی گربہ است بفارسی ہم مستعمل ست اما بتخفیف
راء مشرف گویند شعر عین الہر سپہر و درست چراغ ما + حکم ترا بزیر نگین استوار باد + لہنا لغت مردم
قصبات بمعنی بہرہ بعربی حظ بفتح حاء مہملہ و ظای معجمہ مشدد و نصیب و بخت و خلاق بفتح خای معجمہ و لام بالف و قاف
در آخر گویند و بفارسی تاخیرہ بتای فوقانی و کسر خای معجمہ چنانچہ گویند تا خیرہ تو چنین بود لہو بفتح اول و ضم دوم
و سکون واو معروف یکی ازان اخلاط اربعہ است بعربی آن را دم بفتح دال مہملہ و بتخفیف گویند و اصلش
دمو بواو بود و در دمی پدمی ہم در اصل واو بودہ بسبب کسرہ ما قبل یا گردید چنانکہ راضی یرضی گویند و آن
از رضوان ست و سیبویہ گوید کہ اصلش دمی بر وزن فعل بتسکین عین بود چرا کہ جمعش دماء و دمی مانند ظبی
و ظباء و ظبی ست و نفس بفتح نون و سکون فا و سین مہملہ در آخر گویند یقال سالت نفسہ و فی الحدیث مالیس لہ
نفس سائلة فانہ لا ینجس الماء و بفارسی خون و بترکی قان بفتح قاف گویند و خون سرخ و خالص را باحمر
بباء موحدہ و حای مہملہ و رای مہملہ بر وزن فاعل گویند خونی کہ بسیاہی زند آن را نجیع بنون و جیم
و عین مہملہ بر وزن امیر گویند و خون تازہ را عبیط بفتح عین مہملہ و کسر بای موحدہ و سکون تحتانی و طاء مہملہ
در آخر گویند و خون خشک را جسد بفتح جیم و سین مہملہ و دال مہملہ در آخر جاسد بر وزن فاعل گویند و خون
بستہ را علق بفتح عین مہملہ و لام و قاف در آخر گویند لہو بھرا آنکہ بخون آلودہ باشد بعربی آنرا
مضرج بضم میم و فتح ضاد معجمہ و رای مہملہ مشدد و جیم در آخر گویند لہو لہان کرنا کسی را آن قدر
خستہ کردن کہ از سر تا پا بخون آلودہ شود بعربی ادماء بدال مہملہ و میم بر وزن افعال و تدمیہ بر وزن تفعلہ
و بفارسی خون آلودہ کردن و بخون آغشتن گویند باب لام با یای تحتانی + لے بھاگنا و ربودن چیز برا
بعربی آنرا خطف بفتح خای معجمہ و سکون طای مہملہ و فا در آخر و اختطاف بخای معجمہ و طای مہملہ
و فا و استلاب و اختلاس بخای معجمہ و لام و سین مہملہ بر وزن افتعال گویند لیپ دوائی کہ با آب
یا بہ و غن آمیختہ بر اعضا مالند اگر غلیظ بود بعربی آن را ضماد بکسر ضاد معجمہ گویند و اگر رقیق بود آنرا طلاء بکسر
طای مہملہ و لام بالف ممدودہ گویند لیپا لک بکسر اول و سکون دوم مجہول و بای فارسی بالف
و فتح لام و کاف تازی در آخر شخصی کہ او را بفرزندی بر دارند بعربی آنرا متبنی بضم میم و فتح تای فوقانی و
بای موحدہ و نون مشدد با الف و دعی بدال و عین مہملتین بر وزن غنی گویند و بفارسی پسر خواندہ
لیپ لگانا مالیدن ضماد و طلا و امثال آنرا ببدن بعربی طلی بفتح طای مہملہ و سکون لام و تحتانی در آخر

وملاوط و مستلوط گویند وبفارسی شاهد باز و غلام باره نیز گویند مقابل دختر باره وتحقیق آنست که غلام باره بمعنی
مغلم و مغلم هر دو آمده چنانکه گویند فلانی غلام بارهٔ فلانست وکنغال وکنغاله بکسر کاف تازی نیز گویند چه در اصل
کنک غال بود یعنی امرد را می غلطاند فخری گوید شعر احتساب نفاذ او بر داشت + از جهان رسم کنک و
کنغاله لونڈی بچه بچه که از کنیزک بوجود آمده باشد بعربی آنرا ابن زوملہ بفتح زای معجمه وسکون واو وفتح میم
ولام وتا در آخر و ابن الامة وابن البغیة گویند وبفارسی کنیزک زاده وپرستار زاده لونگ بار درختیست
خوشبو بعربی آنرا اقرنفل بفتح قاف وراء مهمله وسکون نون وضم فا ولام در آخر وبفارسی میخک بکسر میم
وسکون تحتانی وفتح خای معجمه وکاف تازی در آخر گویند گرم وخشک ست در دوم لونیا بضم اول وسکون دوم
وکسر نون وتحتانی با الف گروهی اند در هندوستان که نمک سازند بعربی کسیکه نمک سازد آنرا املاح بفتح میم
ولام مشدد با الف وحای مهمله در آخر گویند ومتملح بضم میم بروزن متقبل گویند ودر قاموس ست الملاح مائع الملح
او صاحبه کالمتملح انتهی وبفارسی نمک ساز گویند لوها بضم اول وسکون دوم مجهول وها با الف رسیده جوهریست
معروف بعربی آنرا حدید بحای مهمله وتکرار دال مهمله بروزن امیر وبفارسی آهن وبترکی تیمور بکسر تای فوقانی
وضم میم وسکون رای مهمله ودمور بدال مهمله گویند باب لام با ها + لهار بضم اول ودوم با الف رسیده
وراء مهمله در آخر کسیکه از آهن وسلاح و مانند آن سازد بعربی آن را الحداد بفتح حای مهمله ودال مهمله
مشدد با الف ودال مهمله دوم در آخر گویند وقین بفتح قاف وسکون تحتانی ونون در آخر وبالکی بها وکسر لام
وکاف وتحتانی مشدد وهبرقی بفتح ها وسکون بای موحده وفتح رای مهمله وکسر قاف وتحتانی مشدد گویند و
بکسر ها نیز آمده وبفارسی آهنگر ونهامی بفتح نون وها با الف وکسر میم وسکون تحتانی گویند وبروزن سلاطین
هم آمده لهاس بفتح اول ودوم با الف وسین مهمله در آخر رسنی محکم که از لیف خرما وجز آن سازند
ودر جهاز بکار برند بعربی آنرا قلس بفتح قاف وسکون لام وسین مهمله در آخر گویند قلوس بالضم جمع این
ودر محاورهٔ حال عرب آن را کنبار بکسر کاف وسکون نون وبای موحده با الف ورای مهمله در آخر گویند
وآن از پوست نارجیل سازند لهاسی رسنیکه بآن کشتی را کشند بعربی آنرا مقود بکسر میم وسکون
قاف وفتح واو ودال مهمله در آخر گویند لهچون بضم اول وسکون دوم وضم جیم فارسی وسکون واو معروف
ونون در آخر آنچه از سوهان کردن آهن ریزد وبعربی آنرا سحاله بضم سین مهمله وحای مهمله با الف وفتح لام
وتا در آخر وفساله بضم فا وسین مهمله با الف وفتح لام وتا در آخر وبرادة الحدید گویند وبفارسی برادهٔ آهن
وساد آهن بسین ودال مهملتین وسونش آهن بضم سین مهمله وکسر نون مضاف بسوی آهن لهر بفتح
اول ودوم ورای مهمله در آخر سلسله مانندیست که از تحریک هوا بر سر سطح آب دریا ونهرها پدید آید

وسکون دال مهمله وفتح لام وکسر عین مهمله وتحتانی مشدد ودر آخر گویند وکنیت آن ابو عمیر بضم عین مهمله وفتح
میم وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر وابو الجمیع وابو ادریس ست وبفارسی لنگ بفتح لام وسکون
نون وکیر ونره والفیه بفتح الف وسکون لام وکسر فا وتحتانی مشدد وچر بضم جیم فارسی وچک بضم جیم فارسی
وسکون کاف تازی وشرم بفتح شین معجمه وسکون رای مهمله ومیم در آخر وبترکی سیگ بکسر سین مهمله وسکون
کاف فارسی وذکر فیل وشتر را بعربی عسیل بفتح عین وکسر سین مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر گویند
وذکر روباه را الممول بفتح میم وسکون لام وضم میم دوم وسکون واو ولام در آخر گویند وذکر شتر را هم گفته اند
لوا بضم اول وسکون دوم معروف ولام بالف بمعنی لنجاست وآن بگذاشت لوکی بار درختیست بعربی
قرع بفتح قاف وسکون رای مهمله وعین در آخر وبفارسی کدو گویند سرد وترست در درجهٔ دوم لوگ
بضم اول وسکون دوم مجهول وکاف فارسی در آخر آدمیان را گویند بعربی ناس و اناس بضم همزه وانس
بکسر همزه گویند وبفارسی مردم نیز لومڑی بضم اول وسکون دوم مجهول ومیم وکسر رای هندی وسکون
تحتانی معروف جانوریست معروف بقدر گربه بعربی آنرا ثعلب بفتح تای مثلثه وسکون عین مهمله وفتح لام
وبای موحده در آخر گویند وبفارسی روباه وبترکی توسلکی بضم تای فوقانی وسکون لام وماده اش را
بعربی ثعاله بضم تای مثلثه وعین مهمله بالف وتا در آخر وثعال بروزن غراب وثعلبه بزیادت تا در آخر
گویند وبفارسی روباه ماده واز کنیت روباه ابو الحنبص بکسر حای مهمله وسکون نون وکسر بای موحده
وصاد مهمله در آخر وابو حفص وام حنبص بکسر حای مهمله وسکون نون وکسر بای موحده وصاد مهمله و
ابو النجم وابو الحصین بضم حای مهمله وفتح صاد مهمله وابو نوفل وابو الوثاب وابن عویل وام عویل ست و
بچه اش را تتفل بضم تای فوقانی وسکون تای دوم وضم فا ولام در آخر وبروزن جعفر ودرهم
وزبرج گویند لون چیزیست که در طعام کنند بعربی آنرا ملح بکسر میم وسکون لام وحای مهمله در آخر
وبفارسی نمک گویند لونڈا بفتح اول وسکون دوم ونون غنه ودال هندی بالف ساده روی نورسیده
بعربی امرد بفتح همزه وسکون میم وفتح رای مهمله ودال مهمله در آخر وبفارسی نوچه گویند لونڈی
زنیکه آنرا خریده باشند بعربی آنرا امة بفتح همزه ومیم وتا در آخر گویند اموات واماء بکسر همزه واموان
بحرکات ثلثه همزه جمع آن ومملوک بفتح میم اول وسکون دوم گویند وبفارسی کنیز ودیرسته وداه وزنی
که آنرا از دار الحرب بغزا آورده باشند بعربی آنرا سبی بفتح سین مهمله وکسر بای موحده وتحتانی
مشدد در آخر گویند سبایا بفتح سین مهمله جمع آن وبفارسی برده لونڈے باز تحتانی مجهول کسیکه
بچه بازی کند بعربی آنرا مغلم بضم میم وسکون غین معجمه وکسر لام ومیم در آخر دلائی

گویند لوٹا بضم اول وسکون دوم مجهول وتای هندی باالف ظرفیکه بآن دست وپا شویند وطهارت کنند بعربی آن را مطهره بکسر میم وبفتح آن وسکون طای مهمله وفتح های مهمله ورای مهمله در آخر واداوه بکسر همزه ودال مهمله باالف وفتح واو وتا در آخر وبفارسی آفتابه گویند وبضم اول وواو معروف کسیکه مالش بغارت برده باشند بعربی آن را منهوب بفتح میم وسکون نون وضم ها وسکون واو وبای موحده در آخر ومغار بضم میم وغین معجمه باالف ورای مهمله در آخر گویند وبفارسی غارت زده وغارت خورده صائب گوید شعر یوسف از قافلهٔ حسن تو غارت زده ایست + کسی امروز زخوبان بسر انجام تو نیست + وحید گوید بیت چیست دانی عقل نادان آتشی افسرده + چیست دانی فهم جاهل دزد غارت خورده + لوٹنا بضم اول وسکون دوم مجهول وتای فوقانی ونون باالف از پهلو به پهلو گردیدن از درد وجز آن بعربی تقلب بقاف ولام وبای موحده بر وزن تفعل گویند فلان یتقلب ظهر البطن بفارسی غلطیدن وواغلطیدن وغلط وواغلط زدن محمد اسلم سالم گوید شعر شب چه در بزم می غلطید وواغلطید شیخ + روز در مسجد چه با تمکین نشست ووانشست + وحید در تعریف کباب گوید بیت بر آتش گذارم چو پهلو بخواب + زنم غلط وواغلط همچون کباب + وبسکون دوم معروف بمعنی غارت کردن بعربی نهب بفتح نون وسکون ها وبای موحده در آخر واغاره بکسر همزه وغین معجمه باالف وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی تاراج کردن وزن وغارتیدن وغارت زدن وکردن وافکندن وبردن لوری بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف سخنانی که وقت خوابانیدن کودک کنند بعربی مناغاة بضم میم ونون باالف وغین معجمه باالف وتا در آخر وبجنجه بفتح هر دو با وسکون جیم اول وفتح دوم وتا در آخر گویند وبفارسی بنگره بفتح بای تازی وسکون نون وفتح کاف فارسی ونانو بضم نون دوم ناصر خسرو گوید شعر تو خفته خوش ای پسر وچرخ روز وشب + همواره میکند بمالیت بنگره + شاعری گوید شعر تا خواب کند خصم تو بر بستر جاوید + در مهد سفر میزندش هاویه نانو + لوڑا آلهٔ مردی بعربی ذکر بفتح ذال معجمه وکاف ورای مهمله در آخر وایر بفتح همزه وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر وقنطیس بکسر فا وسکون نون وکسر طای مهمله وسکون تحتانی وسین مهمله در آخر وقضیب بفتح قاف وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانی وبای موحده در آخر ورمیح بضم رای مهمله وفتح میم وسکون تحتانی وحای مهمله در آخر وکباس بضم کاف وبای موحده باالف وسین مهمله در آخر وقنفر بفتح قاف وسکون نون وفتح فا ورای مهمله در آخر وقسطبیله بضم قاف وسکون سین مهمله وفتح طای مطبقه وکسر بای موحده وفتح نون وتا در آخر وقسطبیله و آن لغتیست در ان وذکر دراز وگنده را ادعی بفتح همزه

بریدن گشت بعربی حصاد بفتح حاء مهمله وصاد مهمله بالف ودال مهمله در آخر وجزاز بفتح جیم وزای معجمه بالف وزای معجمه دوم در آخر
گویند وبفارسی درودن **باب لام با واو** لو بمعنی تعلق خاطر در توجه آن بعربی نزوع بضم نون وزای معجمه
وسکون واو وعین مهمله در آخر ونزاع بر وزن کتاب وشوق بفتح شین معجمه وبفارسی آرزو گویند ونیز لو بمعنی
شعلهٔ آتش بعربی لهب بفتح لام وها وبای موحده در آخر وشواظ بضم شین معجمه وبکسر آن وواو بالف
وظای معجمه در آخر وشعله بضم شین معجمه گویند وشعل بضمتین جمع آن وبفارسی زبانه بفتح زای معجمه وافرازه
بفتح الف وسکون فا وراء مهمله بالف وزای معجمه مفتوح وها در آخر ورخشه بفتح رای مهمله وسکون خای معجمه
وفتح شین معجمه وها در آخر ولخشه بفتح لام وسکون خای معجمه وفتح شین معجمه وها در آخر گویند بترکی یالین بفتح یا وکسر
لام ونون در آخر ونیز لو بمعنی نرمهٔ گوش بعربی شحمه بفتح شین معجمه وسکون حای مهمله وفتح میم وتا در آخر ولو
بضم لام وسکون واو معروف بمعنی باد گرم بعربی آن را حرور بفتح حای مهمله وضم رای مهمله وسکون واو
ورای مهمله دوم در آخر وسموم بفتح سین مهمله وضم میم وسکون واو ومیم در آخر گویند وحریری در تفسیر
مقامه میگوید حرور باد گرم که بشب وزد وسموم باد گرم که در روز وزد وگاهی بطریق مجاز یکی را بجای
دیگر می استعمال کنند لوا بفتح اول ودوم بالف مرغیست شبیه به تیهو لیکن کوچکتر از آن بعربی آن را سلوی
بفتح سین مهمله وسکون لام وواو بالف مقصوره گویند وبفارسی ورتیج بفتح واو وسکون رای مهمله وکسر
تای فوقانی وسکون تحتانی وجیم در آخر وورویج بدال مهمله گویند وبترکی بلدرچین چنانکه بعضی از ارباب
لغت نوشته اند والله اعلم لوبیا بضم اول وسکون واو وتحتانی بالمد لغت عربی ست در اردوی هندی
بقصر مستعمل وآن نوعی از غله است بعربی آن را لوبا بضم لام وبالمد ودجر بحرکات ثلثهٔ دال مهمله وسکون
جیم ورای مهمله در آخر وبضمتین نیز گویند بفارسی ژاژوک بضم زای فارسی دوم گویند لوکهه
بضم لام وسکون واو مجهول وتای فوقانی مخلوط التلفظ بها بمعنی لاشهٔ کشته بعربی جثه بضم جیم وفتح
تای مثلثه مشدده وتا در آخر گویند وجثث بضم اول وفتح دوم جمع آن لوتهڑا پارهٔ کلان از گوشت
بعربی مضغه بضم میم وسکون ضاد معجمه وفتح غین معجمه وتا در آخر ولحمه بضم لام وسکون حای مهمله وفتح میم
وتا در آخر وبضعه بفتح بای موحده وسکون ضاد معجمه گویند وبفارسی گوشت پاره لوٹ بضم اول وسکون
دوم معروف وتای هندی در آخر چیزیکه از غارت آرند بعربی آن را نفی بفتح فا وسکون تحتانی
وهمزه در آخر ونفل بفتح نون وسکون فا ولام در آخر وغنیمه بر وزن کریمه ومغنم بفتح میم وسکون غین معجمه
وفتح نون ومیم در آخر ونهب بفتح نون وسکون ها وبای موحده در آخر ونهبی بضم نون وسکون ها وبای موحده
بالف مقصوره در آخر بفارسی غارت وتاراج ویغما وبترکی تالان بتای فوقانی ولام بالف

لنڈا بضم اول وسکون نون ودال ہندی باالف حیوانی دُم بریدہ را گویند بعربی آنرا ابتر بفتح ہمزہ وسکون
بای موحدہ وفتح تای فوقانی ورای مہملہ در آخر ومقطوع الذنب وبفارسی کلتہ بفتح کاف تازی وسکون لام وفتح
تای فوقانی وہا در آخر گویند لنڈورا بفتح لام بمعنی لنڈا است لنگر لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل
چیزی از آہن کہ بآن کشتی را ایستادہ کنند بعربی آنرا انجر بفتح ہمزہ وسکون نون وفتح جیم ورای مہملہ در آخر و
لنجر بفتح لام وسکون نون وہوجل بفتح ہا وسکون واو وفتح جیم ولام در آخر ومرساۃ بکسر میم وسکون رای مہملہ و
سین مہملہ باالف وتا در آخر گویند لنگر ڈالنا ایستادہ کردن کشتی را بر لنگر بعربی ارساء ابراء وسین مہملتین بروزن
افعال گویند ارسیت السفینۃ فعل ازان بفارسی لنگر انداختن وافگندن لنگڑا کسیکہ لنگ داشتہ باشد
بعربی آنرا اعرج بعین ورای مہملتین وجیم بروزن احمر گویند واگر در ہر دو پا لنگی بود آنرا اقزل بفتح ہمزہ
وسکون قاف وفتح زای معجمہ ولام در آخر گویند ومستوری کہ لنگی کند آنرا ظالع بظای معجمہ ولام وعین مہملہ
بروزن فاعل گویند وبفارسی لنگ اعم ازینکہ انسان باشد یا ستور وبترکی اقساق بفتح ہمزہ وسکون
قاف وسین مہملہ باالف وقاف ساکن گویند لنگڑانا لنگی کردن بعربی عرج بفتح عین مہملہ ورای مہملہ وجیم
در آخر گویند در صحاح وقاموس ست کہ اگر لنگی خلقی نباشد عَرَج از باب نصر گویند واگر خلقی باشد عَرِج
از باب سمع گویند لنگوٹی بفتح اول وسکون دوم وضم کاف فارسی وسکون واو مجہول وکسر تای ہندی
وسکون تحتانی معروف جامہ پارہ کہ یک سر آنرا میان ہر دو سرین در آوردہ بکمر بندند بفارسی حال آنرا
قیزہ بکسر قاف گویند واین عمل را قیزہ بندی گویند طغرا در تعریف محبوبان گوید بیت زنازک میانی
شدہ قیزہ بند + بہر سرین دیدہ زین کمند + ولنگوٹہ نیز گویند لنگور نوعی از میمونست کہ دم دراز و روی پہنا دارد
بعربی مطلق میمون را قرد بکسر قاف وسکون رای مہملہ ودال مہملہ در آخر گویند وبفارسی این قسم میمون را
پہنانہ بفتح بای فارسی گویند خاقانی در ہجو گوید شعر چنبک زند چو بوزنہ خنبک زند چو خرس + آن بوزنینہ ریشک
وپہنانہ منظرک لنگھانا بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بہا باالف ونون باالف کشیدہ
کسی را از گل ولای وجز آن بگذرانیدن بعربی اجازۃ بجیم وزای معجمہ بروزن اقامۃ والامرار بہ گویند
اجازہ وامرہ بہ فعل ازان در قاموس ست امرہ بہ جعلہ یمرہ بہ فی النہایۃ امررت الشی اُمِرُّہ امرارا
اذا جعلتہ یُمَرُّ ای یذہب لنگی جامہ کہ بر سرین بندند وتا ساق بگذارند بعربی آنرا فوطہ بضم فا وسکون
واو وفتح طای مہملہ وتا در آخر گویند بفارسی لنگ وآفتابی نیز خان آرزو گوید لنگ را آفتابی ازان
جہت گویند کہ اکثر آفتاب دادہ میشود از جہت تر شدن مثلا شخصی بحمام رود ولنگ نداشتہ باشد بحمامی گوید
کہ آفتابی بیار وایمعنی از اہل زبان بتحقیق رسیدہ لُنّا بضم اول ونون مشدد باالف بلغت مردم قصبات بریدن

ونون مشدد باالف کسیکه گوشهایش دراز باشند بعربی آنرا اذانی بضم همزه وذال معجمه باالف وکسر نون وتحتانی مشدد واذن بروزن افعل گویند **لمگردنا** بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسے کسیکه گردنش دراز بود بعربے آنرا اتلع بفتح همزه وسکون تای فوقانی وفتح لام وعین مهمله در آخر واعنق بفتح همزه وسکون عین مهمله وفتح نون وقاف در آخر واعیط بعین وطای مهملتین بروزن احمر گویند **لمگردنی** زن درازگردن بعربی آنرا عیطاء بعین وطای مهملتین بروزن حمراء گویند وبفارسے درازگردن **باب لام بانون** **لنبا** بمعنے دراز بعربی طویل گویند ومرد دراز بالا را بعربے طویل بروزن امیر وطوال بروزن غراب وشغموم بضم شین معجمه وسکون غین معجمه وضم میم وسکون واو ومیم دوم در آخر گویند وچون درازیش زیاده بود آنرا اشوذب بفتح شین معجمه وسکون واو وفتح ذال معجمه وبای موحده در آخر وشوقب بفتح شین معجمه وسکون واو وفتح قاف وبای موحده در آخر گویند وچون درازیش بحدی بود که مذموم دانند آنرا وعشنط بفتح عین مهمله وشین معجمه ونون مفتوح مشدد وطای مهمله در آخر وعشنق بعین مهمله وشین معجمه ونون مشدد وقاف در آخر بروزن آن گویند وهرگاه درازیش بنهایت رسد آنرا شلعلع بفتح شین معجمه ولام وسکون عین مهمله وفتح لام دوم وعین مهمله دوم در آخر وعنطنط بفتح عین مهمله ونون وسکون طای مهمله وفتح نون دوم وطای مهمله دوم در آخر سقعطری بفتح سین مهمله وقاف وسکون عین مهمله وفتح طا وراى مهملتین والف مقصوره در آخر سقعطری بتشدید تحتانی نیز آمده وصاحب قاموس باین معنی قسلعلع بفتح شین معجمه وعین مهمله ولام مشدد مفتوح آورده وزن دراز بالا را بعربے شطبه بفتح شین معجمه وسکون طاے مهمله وفتح بای موحده وتا در آخر وعطبول بضم عین مهمله وسکون طای مهمله وضم بای موحده وسکون واو ولام در آخر گویند ودرخت دراز را بعربی عیدانه بفتح عین مهمله وسکون تحتانی ودال مهمله باالف وفتح نون وتا در آخر وعمیمه بعین مهمله وتکرار میم بروزن کریمه گویند وخرمابن دراز را بعربی باسقه بباى موحده وسین وقاف بروزن فاعله وسحوق بفتح سین مهمله وضم حای مهمله وسکون واو وقاف در آخر گویند کذا ذکرا لثعالبے فی فقه اللغة **لنبوترا** بمعنی لنباست **لنجا** کسیکه دست وپا نداشته باشد واز جنبیدن نتواند بعربے آنرا زمن بفتح زای معجمه وکسر میم ونون در آخر گویند ابو منصور ثعالبے گوید اگر کسے برجا مانده باشد اورا زمن گویند وچون از ان هم درگذرد اورا ضمن بفتح ضاد معجمه وکسر میم ونون در آخر گویند واگر برخاستن نتواند اورا مقعد بضم میم وسکون قاف وفتح عین مهمله ودال مهمله در آخر گویند واگر حرکت نتواند اورا معضوب بعین مهمله وضاد معجمه وبای موحده بروزن مفعول گویند **لنجی** زنیکه برجا مانده باشد بعربے آنرا زمنه بفتح زای معجمه وکسر میم وفتح نون وتا در آخر وضمیله بضاد معجمه ومیم ولام بروزن کریمه گویند

در آخر و عزد بفتح عین مهمله و سکون زای معجمه و دال مهمله در آخر و عسد بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و دال مهمله
در آخر و عصد بفتح عین مهمله و سکون صاد مهمله و دال مهمله و مصد بفتح میم و سکون صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مغد
بفتح میم و سکون غین معجمه و دال مهمله در آخر و توهد بواو و ها و دال مهمله بر وزن تفعل و مجامعة و مباشرة و موافقة
و معط بفتح میم و سکون عین مهمله و طای مهمله در آخر و جنظ بفتح جیم و ظای معجمه مشدد و بضع بفتح بای موحده و سکون
ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و مباضعه بر وزن مفاعله و زعب بفتح زای معجمه و سکون عین مهمله و بای موحده
در آخر و رفث بفتح رای مهمله و فا و ثای مثلثه در آخر و زخ بفتح زای معجمه و خای معجمه مشدد در آخر و زخز خ بر وزن
وحرجه و غشیان بکسر غین معجمه و سکون شین معجمه و تحتانی با الف و نون در آخر **لگی تار** و **لگاتار** بفتح اول و کسر
کاف فارسی و را اول و سکون تحتانی مجهول و کاف فارسی با الف در دوم و تای فوقانی با الف و رای مهمله
در آخر بمعنی پیاپی و علی الاتصال بعربی تواتر بواو و تای فوقانی و رای مهمله و تتابع بتای فوقانی و بای موحده
و عین مهمله بر وزن تفاعل و مواترة بر وزن مفاعلة و وتار بر وزن کتاب و تتری بفتح تای فوقانی و سکون
تای دوم گویند در صحاح ست تتری فیها لغتان تنون و لا تنون مثل علقی فمن ترک صرفها فی المعرفة و
جعل الفها الف تانیث و هو اجود و اصلها وتری من الوتر و هو الفرد قال الله تعالی ثم ارسلنا رسلنا تتری
ای واحدا بعد واحد و من نونها جعل الفها ملحقة **باب لام بالام** + **للچانا** بفتح اول و سکون دوم
و جیم فارسی با الف و نون با الف آرزومند چیزی شدن بعربی طمع بالفتح طای مهمله و میم و عین مهمله
در آخر و حرص بکسر حای مهمله و سکون رای مهمله گویند **للکارنا** بفتح اول و سکون دوم و کاف با الف
و سکون رای مهمله و نون با الف بانگ بر کسی برای حمله کردن خواه حمله کنند یا نه بعربی صیاح بکسر
صاد مهمله و تحتانی با الف و حای مهمله در آخر گویند صاح علیه فعل از ان و نیز بر انگیختن سگ را بر شکار
بعربی ایساد بسین و دال مهملتین بر وزن افعال گویند در صحاح ست اسدت الکلب و اد سدته
اغریته بالصید **للو پتو کرنا** حرفهای خوشامد کسی بر زبان آوردن بعربی تملق بمیم و لام و قاف
بر وزن تفعل گویند و بفارسی آشنایی نیز گویند شفائی گوید **شعر** میکندم لابها تا استخوانی میخورد
عمر او در آشنایی و خوشامد میگذشت **لگی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف کسیکه بر زن
قادر نشود بعربی او را عنین بکسر عین مهمله و نون مشدد و سکون تحتانی و نون در آخر گویند **باب لام با میم**
لمبچهر بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی در آخر بمعنی دراز
بعربی طویل و دراز بالا و راالکست قامت را عشنق بفتح عین مهمله و شین معجمه و فتح نون مشدد و قاف
در آخر گویند و تحقیق و تفصیل آن در لغت لنبا خواهد آمد **لمکنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی

وسکون لام وعین مهمله درآخر گویند لگام چبانا خائیدن اسپ دهانه لگام را ودر دهان خود بعربی علک
بفتح عین مهمله وسکون لام وکاف درآخر ولوک بفتح لام وسکون واو وکاف درآخر گویند علک الفرس اللجام
ولاک الفرس اللجام از باب نصر فعل ازان لگام دینا اسپ را لگام کردن الجام کردن الجم الدابة
از باب افعال فعل ازان بفارسے لگام برگردن اسپ نهادن ولگام براسپ کردن ولگام برسر اسپ
کشیدن وکردن ونهادن میر معزی گوید شعر تا نهاد اقبال تو برگردن گردون لگام + ملک بے آرام
وتوسن رام گشت وآرمید + شعر گردد افلاک برآنگونه که بخشش خواهد + بخت او کرد مگر برسر افلاک لگام
لگان بفتح اول ودوم باالف ونون درآخر جای بلب آمدن کشتی ولنگر زدن آن بعربی مرفا بفتح میم
وسکون راے مهمله وفتح فا وهمزه درآخر گویند وبضم میم نیز آمده رفات السفینة از باب منع فعل ازان در
صحاح ست ارفات السفینة قربتها من الشط وذلک الموضع ومرفأ بفارسے کشتی گاه گویند انوری گوید
شعر آخر الامر چو کشتی بسلامت بگذشت + جستم از کشتی وآمد بلب کشتی گاه + ای آدم لگ کهب
عبارتی ست که درمقام غیر تحقیقی استعمال کنند درعربی قریب چنانکه گویند هذا قریب منه وبفارسی
نزدیک بآن لگسی بفتح اول وسکون دوم وکسر سین مهمله وسکون تحتانی معروف چوب دراز سرکجی
که بآن میوه از درخت چینند بفارسے کلاک بکسر کاف تازی اول ولام باالف وکاف تازی دوم
درآخر گویند لگلگ لغت فارسیست دراردوی هندی مستعمل وآن مرغیست که گردن وپا ومنقار دراز
دارد بعربے آنرا اللقلق بفتح لام وسکون قاف وفتح لام دوم وقاف دوم درآخر لقلاق بزیادت الف گویند
لقالق بکسر لام دوم جمع آن لگن لغت فارسے ست دراردوی هندی مستعمل بمعنی طشت آفتابه اشرف گوید
ب هلال نیست که هرطرف نیلگون چمن ست + که آفتابهٔ زرین مهر را لگن ست + بعربے طست بفتح طای مهمله
وسکون سین مهمله وتای فوقانی درآخر گویند ونیز لگن طشتے که زیر شمع بود تا پیه وموم گداخته آب شده
در آن ریزد وبدین معنی هم فارسے ست دراردوی هندی مستعمل ظهوری گوید شعر نبرد تا زر خورشید
را فلک بگداز + براے شمع ضمیرش خرد نساخت لگن لگنا کنایه از جماع ست بعربے وطء بفتح
واو وسکون طای مهمله وهمزه درآخر وحشء بفتح حای مهمله وسکون شین معجمه وهمزه درآخر وحلء بفتح
حاے مهمله وسکون لام وهمزه درآخر وحنء بفتح حای مهمله وسکون نون وهمزه درآخر ولتء بفتح لام
وسکون تای فوقانی وهمزه درآخر وحتء بفتح حای مهمله وسکون تای فوقانی ومخج بفتح میم وسکون خای معجمه
وجیم درآخر ومسح بفتح میم وسکون سین وحا درآخر وخبج بفتح خای معجمه وسکون باے موحده وجیم
درآخر وخلج بفتح خای معجمه وسکون لام وجیم درآخر وذعج بفتح ذال معجمه وسکون عین مهمله وجیم

آنرا عسبار بکسر عین مهمله و سکون سین مهمله و بای موحده با الف و رای مهمله در آخر گویند و در هندی هر دو یکیست هیچ فرق نمی کنند
و صاحب قاموس گوید عسبور بالضم و عسبوره بزیادت تا بچهٔ سگ از گرگ ماده و عسبار و عسباره بچهٔ کفتار از
گرگ نر و بعضی گویند بچهٔ گرگ از کفتار ماده و در حیوة الحیوان است بچهٔ که از سگ و ماده گرگ زاید آن را خیثعی بفتح
خای معجمه و بای موحده و سکون ها و فتح فا و عین مهمله گویند و بامد و قصر هر دو آمده لکڑہارا کسیکه هیزم را فراہم
آورده فروشد بعربی آنرا حطّاب بفتح حای مهمله و طای مهمله مشدد با الف و بای موحده در آخر و بفارسی
هیزم فروش گویند و کسیکه از صحرا آرد بفارسی آن را خارکش گویند لکڑی بمعنے چوب بعربی آن را
خشب بفتح خای معجمه و شین معجمه و بای موحده در آخر گویند اخشاب بالفتح و خشب بضمتین جمع آن و بفارسی چوبه نیز گویند
شانی تکلو گوید بیت کانے که حقیقی ندهد سنگ سیاه است + نخلی که بباری نرسد چوبهٔ دارست + و چوب
سوختنی را بعربی حطب بفتح حای مهمله و طای مهمله و بای موحده در آخر گویند و بفارسی هیزم و هیمه و چوب خشک
را بعربی جزل بفتح جیم و سکون زای معجمه و لام در آخر گویند لکڑی والا کسیکه چوب فروشد بعربی آنرا
خشاب بفتح خای معجمه و شین معجمه مشدد با الف و بای موحده در آخر گویند و بفارسی چوب فروش لکنا
بضم اول پنهان شدن بجای بعربی آنرا اخفاء و اختفاء و اختباء گویند لکھا بکسر اول و فتح دوم مشدد
مخلوط التلفظ بها با الف حکم ازل و قضا که در روز ازل تقدیر شده باشد بعربی آنرا کتاب الله گویند
در اساس ست هذا کتاب الله قدرة قال الجعدی شعر یا بنت عمی کتاب الله اخرجنی عنکم و هل امنعن الله
ما فعلا بفارسی سرنوشت گویند لکھانا از کسے نویسانیدن بعربی استکتاب و استنساخ بروزن استفعال در
اساس ست و یکون الاستنساخ بمعنے الاستکتاب انا کنا نستنسخ لکھنا بمعنے نوشتن بعربی کتابة بکسر
کاف و رقم بفتح رای مهمله و سکون قاف و میم در آخر و رقن بفتح رای مهمله و سکون قاف و نون در آخر
و زبر بفتح زای معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر و نسخ بفتح نون و سکون سین مهمله و خای معجمه در آخر
و انتساخ و استنساخ گویند و بفارسی ثبت کردن و بقلم آوردن و رقم زدن و رقم کردن و قلمی نمودن و بقلم داد
و بقلم گرفتن

باب لام با کاف فارسی

+ لگا بفتح اول و دوم مشدد با الف بمعنے آمیزش پوشیده
بعربی علاقه و رابطه و توسل و وسیله و بفارسی آمیختگی نیز گویند لگام بالفتح لغت فارسیست و در اردوی هندی
مستعمل و آن آهنیست که در آن تسمها بسته در دهن اسپ کنند بعربی آن را الجام بکسر لام گویند
و آن معرب لگام ست و بترکی یوگان بضم یای تحتانی و فتح کاف فارسی و سکون نون گویند و تسمهٔ که
بر سر لجام باشد بعربی آنرا عنان بکسر عین مهمله بر وزن سنان گویند و بفارسی تعلیمی لگام اوتارنا
برآوردن لگام از دهان اسپ بعربی نزع بفتح نون و سکون زای معجمه و عین مهمله در آخر و خلع بفتح خای معجمه

ثُوم بضم ثای مثلثه و سکون واو و میم در آخر و فوم بضم فا بر وزن آن گویند و بفارسے سیر گرم و خشک ست در درجهٔ سوم لسوڑا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و رای هندی با الف بار درختیست بعربی آن را مخاط بضم میم و خای معجمه با الف و طای مهمله در آخر و مخیط بضم میم و فتح خای معجمه و تحتانی مشدد مفتوح و طای مهمله در آخر و اطباء الکلب و بفارسے سپستان گویند معتدل ست لَسّی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف شیر بسیار آب آمیخته بعربے صُواح بضم صاد مهمله و واو با الف و حای مهمله در آخر گویند باب لام با شین معجمه لشکر بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مردمی که برای جنگ نوکر گیرند بعربے آن را عسکر بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فوج بفتح فا افواج جمع آن و جند بضم جیم و سکون نون و دال مهمله در آخر گویند عساکر و اجناد بالفتح و جنود بالضم جمع آن و بترکے قشون بضم قاف و شین معجمه گویند میر نجات گوید شعر کشوده شاهد گلزار طرهٔ سنبل + سپاهی ز قشون بهار پیدا شد + اما جماعتی که از پنجاه تا صد باشد بعربی آنرا سریه بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و جماعتی که از صد تا هزار بود آنرا کتیبه بکاف و تای فوقانی و بای موحده بر وزن کریمه گویند و از هزار تا چهار هزار را جیش بفتح جیم و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر و جحفل بفتح جیم و سکون حای مهمله و فتح فا و لام در آخر فیلق بفتح فا و سکون تحتانی و فتح لام و قاف در آخر گویند و از چهار هزار تا دوازده هزار را خمیس بفتح خای معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند بسبب اشتمال آن بر پنج قسم یعنی مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه و اطلاق عسکر بر همه آمده بدانکه فوجی که پیش همه لشکر باشد بعربے آن را مقدمة الجیش بکسر دال مهمله و قادمة الجیش و قدمی الجیش بضم قاف گویند و بترکی هراول و فوجی که بر جانب راست باشد بعربی آنرا میمنه بفتح میم و سکون تحتانی و فتح میم و نون و تا در آخر گویند و بترکے برنغار بفتح بای موحده و رای مهمله و سکون نون و غین معجمه با الف و رای مهمله در آخر و فوجی که درمیان باشد بعربی آنرا قلب بفتح قاف و سکون لام گویند و بترکی غول بضم غین معجمه و فوجیکه عقب همه لشکر باشد بعربی آنرا ساقه بسین مهمله با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند و آن جمع سائق چنانکه قاده جمع آن قائد ست در اساس فلان فی ساقة العسکر فی آخره و بترکی چنداول بفتح جیم فارسی و سکون نون گویند باب لام با کاف تازی + لکڑ بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و رای هندی در آخر بمعنے چوب کلان بعربے جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و بفارسے کنده بضم کاف تازے لکڑبگها بفتح اول و دوم و سکون رای هندی و فتح بای تازی و کاف فارسے مشدد مخلوط التلفظ بها با الف حیوانیکه از کفتار و گرگ متولد شود بعربے آنرا سِمع بکسر سین مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر و بفارسے چرغ بفتح جیم فارسی گویند ابو منصور ثعالبی گوید بچه که از گرگ نر و کفتار ماده زاید آنرا سِمع گویند و بچه که از کفتار نر و ماده گرگ زاید بعربی آنرا

باالف ووَقعہ بفتح واو وسکون قاف وفتح عین مہملہ وتا در آخر ووقیعہ بر وزن کریمہ وکفاح بکسر کاف وفا باالف وحاء مہملہ
در آخر وقتال بکسر قاف ومقاتلہ وکریہہ بکاف ورای مہملہ وہا بر وزن کریمہ وبفارسی کارزار
وجنگ وآرزم گویند وبترکے اوروش بضم ہمزہ ورای مہملہ وسکون شین معجمہ لڑائی ڈالنا جنگ
میان دو کس وغیر آن از مرغان وجز آن انداختن بعربی تحریش بجا ورا سین مہملتین وشین معجمہ
بر وزن تفعیل گویند حرّش بینہم جنگ افگند میان آنہا بفارسی جنگ افگندن وانداختن سلیم گوید شعر
جہان بجنگ فگندست تاجدارانرا + خروس بازی این پیر را تماشا کن + لڑبڑا بفتح اول وسکون دوم
وفتح بای موحدہ ورای ورا ہندی باالف چیزی کہ لزوجیت داشتہ باشد بعربی آنرا لزج بفتح لام
وکسر زای معجمہ وجیم در آخر گویند وبفارسی چسپان لڑکا معروفست بعربی صبی وطفل وبفارسی
کودک وبچہ گویند وطفل نوزادہ را ابن الایام وتفصیل آن در لغت بالا گذشت لڑکپن بمعنی بچگی بعربی
طفالۃ بر وزن کرامتہ وطفولۃ بالضم وطفولیۃ بضم طای مہملہ وتحتانی مشدد وصبی بکسر صاد مہملہ وبای موحدہ
باالف مقصورہ در آخر وبفارسی کودکی گویند لڑکھڑانا بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف تازی
مخلوط التلفظ بہا ورای ہندی باالف ونون باالف کشیدہ پا برجا نیفتادن از لاغری ویا از مستی بعربی
زلّ وتہادی بفتح تای فوقانی وہا باالف وکسر دال مہملہ وتحتانی در آخر گویند وبفارسی لغزیدن وناویدن
لڑکی بمعنی دختر کم سال بعربی صبیہ بفتح صاد مہملہ وکسر بای موحدہ وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند و
بفارسی دخت نیز گویند پس مادامیکہ کوچک ست اورا طفلہ بفتح طای مہملہ وسکون فا گویند وچون
بحرکت آید اورا ولیدہ بفتح واو وکسر لام وسکون تحتانی وفتح دال مہملہ تا در آخر گویند وچون پستانش
بر آمدن گیرند کاعب بکاف وعین مہملہ وبای موحدہ بر وزن فاعل گویند وچون پستانش بلند شوند ناہد
بنون وہا ودال مہملہ بر وزن فاعل گویند وچون ببلوغ رسد مُعصر بضم میم وسکون عین مہملہ وکسر صاد مہملہ
ورای مہملہ در آخر گویند لڑکوری زنی کہ بچہ دارد بعربی آنرا مُصبیۃ بضم میم وسکون صاد مہملہ وکسر
بای موحدہ وفتح تحتانی وتا در آخر مُطفلۃ بضم میم وسکون طای مہملہ وکسر فا گویند وبفارسی بچہ دار
لڑھکنا بضم اول ودوم مخلوط التلفظ بہا وسکون کاف ونون باالف بمعنی ڈھلکنا وآن مذکور شد
لڑی رشتہ کہ دران مروارید کشیدہ باشند بعربی آنرا سمط بکسر سین مہملہ وسکون میم وطای مہملہ
در آخر گویند سموط بالضم جمع آن در صحاح ست السمط الخیط ما دام فیہ الخرز والا فہو سلک قال طرفۃ مظاہر سمطی
لؤلؤ وزبرجد وسدل بکسر سین مہملہ وسکون دال مہملہ ولام در آخر گویند سُدول بالضم جمع آن بفارسی
رشتہ مروارید باب لام با سین مہملہ لس بمعنی چسپیدگی بعربی لزوق گویند لسّن ہر اور پیاز بعربی آنرا

وغارت زن وغارت گر وویران گر گویند مولوی جامی گوید بیت تاراج گر متاع جانها + بنیاد شگاف
خان ومانها + اهلی شیرازی گوید شعر آن چه لعل روح بخش واین چه زلف دلکش ست + آفت جانست
آنغار تنگ دلهاست این + هاتفی گوید شعر برآمد ز ویران گران غلغله + فگندند در بام و در زلزله باب
لام با جیم فارسی + لچچه بضم اول ودوم مشدد مفتوح وها در آخر لغت فارسیست بمعنی عریان وبرهنه
در اردوی هندوستانی بمعنی مردکی بیباک هرچه در دلش از کارهای ناپسندیده بگذرد بعمل آرد مستعمل ست
بعربی طمل بکسر طای مهمله وسکون میم ولام در آخر وطامل بر وزن فاعل وطمول بر وزن صبور گویند
لچکنا دوتا شدن از نرمی ونازکی بعربی تثنّی بثای مثلثه ونون مشدد بر وزن تفعل وانعطاف بعین مهمله
وطای مهمله وفا بر وزن انفعال وتاوّد بهمزه وواو ودال مهمله بر وزن تفعل گویند وبفارسی خمیدن لچنی
بضم اول وسکون دوم وکسر نون وسکون تحتانی معروف زن بیباک وبی شرم بعربی آنرا سلحوت بضم
سین مهمله وسکون حای مهمله وبضم لام وسکون واو وتای فوقانی در آخر وماجنه بمیم وجیم ونون وطامله بطای مهمله
ومیم ولام بر وزن فاعله وبفارسی زن لچ گویند لچهن بمعنی طور وروش بعربی خصلت بفتح خای معجمه
وسکون صاد مهمله ودیدن بفتح دال مهمله وسکون تحتانی وفتح دال مهمله دوم ونون در آخر وشمال بشین معجمه
ومیم ولام بر وزن کمال وسجیة بفتح سین مهمله وکسر جیم وتحتانی مشدد وتا در آخر وسیرت بکسر سین مهمله
گویند باب لام با دال مهمله + لدادینا باری کردن در بار برداشتن بعربی احمال بحای مهمله ومیم ولام
بر وزن افعال گویند فی الصحاح احملته ای اعنته علی الحمل وفی الاساس احملنی یا فلان ای اعنّی
علی الحمل باب لام با رای هندی + لڑ بفتح اول وسکون دوم وبمعنی تاره رسن بعربی قوة بضم
قاف وواو مشدد مفتوح وتا در آخر قوی بر وزن هدی جمع آن وطاقه بفتح قاف گویند طاقات جمع آن در اساس ست
فتل الحبل طاقتین وطاقات وهی القوی ونیز لڑ بمعنی رشته که دران مروارید باشد وتفصیل آن
در لغت لڑی خواهد آمد لڑاکا کسیکه با مردم بسیار ستیز ولعربی آنرا الدّ بفتح همزه ولام ودال مهمله مشدد
در آخر گویند در صحاح ست رجل الدّ بین اللدد وهو الشدید الخصومة قوم لُدّ وخصم بفتح خای معجمه وکسر صاد مهمله
ومیم در آخر گویند در صحاح ست الخصم بکسر الصاد الشدید الخصومة بفارسی ستیزه کار لڑائی بمعنی خصومت
بعربی نزاع بکسر نون وزای معجمه بالف وعین مهمله در آخر ومنازعة بر وزن مقاتلة ومخاصمة بضم میم
وجدال بکسر جیم ودال مهمله بالف ولام گویند وبفارسی ستیزه ونیز لڑائی بمعنی کارزار بعربی
حرب بفتح حای مهمله وسکون رای مهمله وبای موحده در آخر وباس با بای موحده بالف
وسین مهمله در آخر وهیجا بفتح ها وسکون تحتانی وجیم با همزه ممدوده ووغا بفتح واو وغین معجمه

باالف آلوده شدن بچیزی بعربی تلطخ بلام وطای مهمله وخای معجمه بروزن تفعل گویند وبمعنی آلوده شدن درست
باین معنی درعربی تلوث بلام وواو وثای مثلثه وتصوک بصاد مهمله وواو وکاف بروزن تفعل گویند تصوک فی رجیعه
فعل ازان لتهیرنا چیزی را بچیزی آلودن بعربی لطخ بفتح لام وسکون طای مهمله وخای معجمه درآخر گویند لطخه
ازباب منع فعل ازان واگر بنجاست آلوده کنند گویند لوثه وصوکه فی رجیعه ازباب تفعیل **باب لام**
با تای هندی + لٹ پارهٔ از موکه یکجا فراهم شده باشند وبفارسی آن را شاخ گیسو گویند نظامی گوید
شعر زهر سو شاخ گیسو شانه میکرد + بنفشه بر سر گل دانه می کرد + طغرا گوید **ابیات** چو آید برقص آن بت خوش ادا
شود زیورش ارغنون ازصدا + گل عیش ازگلبن روی او + برد ذوق از شاخ گیسوی او + ونیز پارهٔ موی
که بسبب دیر ماندگی یکجا شوند وبهم بسته گردند وبفارسی آن را موی سر فتیله گویند واین معنی در کلام
متاخرین بسیار آمده لٹانا بکسر اول کسی را خوابانیدن بعربی اضجاع بضاد معجمه وجیم وعین مهمله بروزن
افعال ولٹانا بضم اول بخاک غلطانیدن بعربی تمریغ بمیم ورای مهمله وغین معجمه بروزن تفعیل گویند ونیز
امر کردن بتاراج مال کسی بعربی انهاب بنون وها وبای موحده بروزن افعال وبفارسی تاراج دادن
لٹجانا بغارت رفتن مال بعربی انتهاب بنون وتای فوقانی وها وبای موحده بروزن افتعال گویند بصیغهٔ
مصدر مجهول انتهب ونهب بصیغهٔ مجهول فعل ازان وبفارسی غارت خوردن نظیری گوید **شعر**
محتاجی ما باعث آسائش ما شد + غارت نخورد هر که نیندوخته باشد + لٹکانا بفتح اول چیزی را از چیزی
آویختن بعربی تعلیق بعین مهمله ولام وقاف بروزن تفعیل گویند علق به فعل ازان لٹکن بفتح اول
وسکون دوم وفتح کاف تازی ونون درآخر چیزیست که بران سبوی آب نهند بعربی آنرا حباب
بفتح حای مهمله وبای موحده باالف وبای دوم درآخر گویند لٹکنا آویختن از چیزی بعربی تعلق وتدلی
بدال مهمله ولام مشدد بروزن تفعیل گویند لٹو بفتح اول وضم دوم مشدد وسکون واو معروف چوبیست
مدور که کودکان آن را بریسمان پیچیده بر زمین زنند تا بچرخ آید بعربی آنرا دوامه بضم دال مهمله وواو
مشدد وباالف وفتح میم وتا درآخر ومرصاع بکسر میم وسکون رای مهمله وصاد مهمله باالف وعین مهمله
درآخر گویند وبفارسی گردنا ولاتو نیز گویند لٹورا مرغیست ابلق کوچکتر از فاخته شکار گنجشک کند بعربی
آنرا صرد بضم صاد مهمله وفتح رای مهمله ودال مهمله درآخر گویند وبفارسی شیر گنجشک لٹھ چوب دستی
گنده وکلان بعربی آنرا هراوه بکسر ها ورای مهمله باالف وفتح واو وتا درآخر گویند لٹیرا بضم اول وکسر
دوم وسکون تحتانی مجهول ورای مهمله باالف کسیکه مال مردم بتاراج برده باشد بعربی آن را
غنام بغین معجمه ومیم ونهاب بنون وها وبای موحده بروزن شداد وبفارسی تاراج زن وتاراج گر

ازباب افعال وتصبته ازباب تفعل فعل ازان درقاموس ست اصبته المراة وتصبته شاقته ودعته الی الصبا فحن الیها
باب لام بابای فارسی +لپ یک کف دست از هر جنسے که باشد بعربی آنرا حُفنه بضم حای مهمله
وسکون فا وفتح نون وتا در آخر گویند وبفتح حا نیز آمده حفن بضم اول وفتح دوم جمع آن لپاطیا کسیکه بسیار
دروغ گوید بعربے آنرا کذّاب بتشدید ذال معجمه وافاک بفتح همزه وفا مشدد باالف وکاف در آخر گویند
وبفارسے بسیار دروغ گو لپیٹ بمعنے گرمی شعلۂ آتش بعربے لفح بفتح لام وسکون فا وحای مهمله در آخر
گویند ولپٹ نیز بمعنے بوی خوش که از گلها وعطریات بدماغ رسد بعربے آنرا نشر بفتح نون وسکون شین معجمه
ورای مهمله در آخر وشمیم بشین معجمه وبتکرار میم بروزن کریم گویند لپٹنا آویختن بچیزے بعربی تعلق بروزن
تفعل گویند لپیٹ بمعنے پیچ بعربے سطے بفتح طای مهمله وتحتانی مشدد گویند در اساس ست وجدت فی طی الکتاب
وفے اطوار الکتب ومطاویها کذا وبفارسی نورد گویند لپیٹن بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول
وفتح تای هندی ونون در آخر چوبے که جولاهگان جامه را هنگام بافتن بران پیچند وتحقیق آن در لغت تر
بضم تای فوقانی گذشت لپیٹنا چیزے را پیچیدن بعربی سطے بفتح طاے مهمله گویند طویت الثوب ازباب
ضرب فعل ازان ولف بفتح لام وفا مشدد گویند لف الثوب ازباب نصر ولفه ازباب تفعیل فعل ازان
وادراج بدال ورای مهملتین وجیم بروزن افعال گویند ادرج الکتاب ازباب افعال پیچیده خط را ونیز
پیچیدن چیزے را در جامه وجز آن بعربے آن را ادماج وادراج گویند ادمجه سفے الثوب ازباب
افعال وادرج الکتب فی الکتاب فعل ازان وبفارسے نوردیدن باب لام باتای فوقانی +لترا
کسیکه سبک وضعی وسخن چینی کند بعربی نمام بفتح نون ومیم مشدد وبفارسے سخن چین گویند لت کرنا
چیزی لعاب دار را زدن تا لعابش برآید بعربے آن را وخف بفتح واو وسکون خای معجمه وفا در آخر گویند
وخف الخطمی ازباب ضرب واوخفه ازباب افعال فعل ازان بفارسے بشورانیدن لتہ بفتح اول ودوم
مشدد وها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندے مستعمل بمعنے کهنه پاره از جامه بعربے خرقه بالیه
بترکیب توصیفی گویند لتها بفتح اول وسکون دوم وها باالف رسیده ستوری که عادت لگدزدن دارد بعربے
ضروح بفتح ضاد معجمه وضم رای مهمله وسکون واو وحای مهمله در آخر ورمّاحه بفتح رائے مهمله ومیم مشدد باالف
وفتح حای مهمله وتا در آخر ورموح بروزن صبور گویند در اساس ست دابة رماحة عصاصة ورموح عضوض
وبفارسے لگدزن گویند لتهاؤ بایکدیگر لگدزدن بعربے مراکله بمیم ورای مهمله وکاف ولام بروزن مفاعلة
وتراکل بروزن تفاعل گویند وراکل الصبے صاحبه والصبیان تیراکلون فعل ازان وبفارسے یکدیگر
را لگدزدن وباهم لگدزدن لتهڑنا بکسر اول وفتح دوم مخلوط التلفظ بها وسکون رائے هندی ونون

هرچند لغت فارسیست لیکن اطلاق آن بر گنجشک مذکور از تصرفات فارسے دانان هندست واصل هندی آن رای منیا بضم میم وسکون نون ست وماده آن را منیا بضم میم وسکون نون وتحتانی با الف رسیده گویند ونیز لال جوهریست کانی که آن را العل گویند ابوریحان میگوید که این جوهر در زمان قدیم نبود وقتی در بدخشان زلزله افتاد وکوهی که در انجا بود بسبب زلزله بشگافت واز میان شگاف چیزها بزرگتر از بیضهٔ مرغ بر آمدند چون یکی را ازان بشگافتند لعل از میان آن بیرون آمد پس استادان این صنعت در جلا دادن آن عاجز آمدند تا آنوقت که بتجربهٔ بسیار سنگی یافتند مانند مارقشیشا سے دسیے واو را ابدان جلا دادند واو چهار نوعست سرخ بنفسجی سبز زرد وبهترین همه سرخست که آنرا پیازے گویند **لالچ** بمعنی بسیاری خواهش چیزے بعربی آنرا طمع بفتح طای مهمله ومیم وعین مهمله در آخر وطماع بر وزن سحاب در قاموس ست طمع فیه وبه کفرح طمعاً وطماعاً وطماعیة حرص علیه وحرص بکسره حای مهمله وسکون رای مهمله وصاد مهمله در آخر وبفارسی آز گویند وشدت حرص را بعربی جشع بفتح جیم وشین معجمه وعین مهمله در آخر وشره بفتح شین معجمه ورا مهمله وها در آخر گویند **لالچی** کسیکه حرص دارد وبعربی آن را طامع بر وزن فاعل وطمع بر وزن خجل ورجل گویند وکسی که حرص بسیار دارد بعربی آن را شره بفتح شین معجمه وکسره رای مهمله وها در آخر وجشع بفتح جیم وکسر شین معجمه وعین مهمله در آخر گویند **لاله** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی شقائق گویند وتفصیل آن در لغت گل لاله بگذشت **لال هو جانا** برافروختن از خشم بعربی احمرار الوجه گویند احمر وجهه غضباً وبفارسی سرخ شدن میرزا هاشم گوید بیت رخش را مهر گفتم ماه من از من مکدر شد + لبش را لعل گفتم سرخ چون یاقوت احمر شد + **باب لام با بای تازی** + **لبالب** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل پیاله که تا کناره پر باشد بعربی آنرا طفوح بفتح طای مهمله وضم فا وسکون واو وحای مهمله در آخر وطفحان بر وزن رحمان وقصعة طفحی بر وزن سکری گویند **لباده** بفتح اول ودوم مخفف با الف وفتح دال مهمله وها در آخر نوعے از پیراهن پنبه دار بفارسے آن را فرگل بفتح فا وسکون رای مهمله وضم کاف فارسے ولام در آخر گویند شاعری گوید شعر زمین از ریاحین شده سبز پوش + هوا از شفق گشته فرگل بدوش + ولباده بضم اول وبای موحده مشدد در عربی بمعنی بارانیست فارسیان لباد ولباده بالتخفیف بدین معنی استعمال نمایند وهندیان بمعنی پیراهن پنبه دار که بر دوش افگنند **لبهانا** بضم اول وفتح دوم مخلوط التلفظ بها با الف ونون با الف رسیده کسے را فریفته کردن بعربی فتن بفتح فا وسکون تای فوقانی ونون در آخر وافتتان گویند فی الصحاح فتنته المراة اذا ولهته فاحبها وافتتنته ایضا وتدلیه بدال مهمله ولام بر وزن تفعیل گویند دلهه الحب ای حیره واصباء بصاد مهمله وبای موحده بر وزن افعال وتصبی بر وزن تفعل گویند اصبته المراة

وحای مهمله در آخر وکفخ بفتح کاف وسکون فا وخای معجمه در آخر ودتخ بفتح دال وسکون تای فوقانی
وخای معجمه در آخر گویند لبجه بالعصا از باب نصر وباده بالعصا از باب منع وخبجه بالعصا از باب نصر وهبجه بالعصا
وبدحه بالعصا وکفخه بالعصا از باب منع ودتخه بالعصا از باب ضرب فعل از ان لادنا بسکون دال مهمله ونون
باالف برداشتن بار را ابرغو دبعربی حمل بفتح حای مهمله وسکون میم ولام در آخر گویند حملت الشئ علی ظهری از باب
ضرب فعل ازان قال الله تعالی فانه یحمل یوم القیمة وزرا ونیز بار کردن برستور بدین معنی حمل آمده است گویند
حملت علی الدابة بار کردم برستور وایقار بقاف ورای مهمله بروزن افعال وتوقیر بروزن تفعیل گویند
اوقر الدابة ووقرها فعل ازان در صحاح ست الوقر بالکسر الحمل یقال جاء یحمل وقره وقد اوقر بعیره واکثر
ما یستعمل الوقر فی حمل البغل والحمار والوسق فی حمل البعیر لاڈ ولاڑ بمعنی ناز بعربی دلال بفتح دال مهمله
ولام باالف ولادوم در آخر گویند لاڈ لا کسیکه در ناز نشو ونما یافته باشد بعربی المربی بالدلال وبفارسی
نازپرورده ونازنین گویند لاج بمعنی شرم بعربی حیاء بروزن سماء وبفارسی آزرم گویند لاڑھیاپن برای هندی
مخلوط التلفظ بها وتحتانی باالف وفتح بای فارسی وسکون نون آنست که شخصی با بایع موافق شده متاع
بما استایش کند ویا بها بسیار کند وخود شخص خریدن نخواهد تا دیگری قریب خورده خرید کند بعربی نجش
بفتح نون وسکون جیم وشین معجمه در آخر گویند لاسا چیزیست چسپان که بآن مرغان را گرفتار کنند بعربی
آن را دبق بکسر دال مهمله وسکون بای موحده وقاف در آخر ودابوق بضم بای موحده ودبوقاء بالفتح وبالمد
گویند وبفارسی سریشم لاکھ بکاف عربی مخلوط التلفظ بهار نگیست بغایت سرخ که بآن چیزها را رنگ کنند
وآن شبنمیست که بر شاخهای درخت کنار ودیگر اشجار منجمد شود وآنرا بگیرند وبکوبند وبپزند وازان آن رنگ سرخ
را حاصل کنند وتخاله آن مانند صمغ باشد وبآن دسته کارد وشمشیر وخنجر وامثال آن محکم کنند بعربی
آن را الک بضم لام وکاف مشدد گویند وبفارسی لاک والک بتخفیف کاف گویند ولاکھ نیز عدد یست
که بعربی آن را مائة الالف وبفارسی صد هزار گویند لاگ بکاف فارسی معروف بعربی تعلق وعلاقه وربط
گویند وبفارسی دلبستگی ونیز لاگ بمعنی دشمنی بعربی عداوة وبغض وحقد بکسر حای مهمله وسکون
قاف ودال مهمله در آخر وبفارسی کینه ودشمنی گویند لال بلام در آخر رنگیست معروف واین لفظ مشترک
میان هندی وفارسیست سلیم گوید شعر پیچیده گی زلف سخن حسن کلامست + وا کم دلم از هند
مے لال کشاید + بعربی آن را احمر وبفارسی سرخ وآل بمد الف گویند ونیز لال نوعی از مرغان
خوش آواز مقدار گنجشک پرهای سرخ ونقطهای سفید وسیاه بران دارد ونهایت خوش آواز
وجنگ آور واز عجائب تماشاست بفارسی آن را سرخ گویند صاحب بهار عجم گوید تحقیق آنست که سرخ

لات لگدی که زنند بعربی آنرا رکله بفتح رای مهمله وسکون کاف وفتح لام وتا در آخر گویند وبفارسی لگد ولت ولج بفتح لام وسکون جیم گویند خسرو گوید **بیت** دران تاراج دریای زمین لوش + زلت معزول گشته چوب چاوش + فخری گوید **شعر** گر کینه کشد رای وی از انجم وافلاک + درهم شکند طارم افلاک بیک لج + **لات مارنا** بپا زدن اعم از آنکه انسان زند یا ستور بعربی بپا زدن ستور را رمح بفتح رای مهمله وسکون میم وحای مهمله در آخر وضرح بفتح ضاد معجمه وسکون راء مهمله وحای مهمله در آخر وضراح بر وزن کتاب گویند رَمَحَ الفرس از باب منع وضرحت الدابة برجلها از باب منع ونصر فعل از ان بفارسی لگد زدن وبهر دو پا زدن را بعربی الرمح برجلین گویند وبفارسی جفته زدن بضم جیم وبفتح آن وبپا زدن مردم را بعربی رفس بفتح رای مهمله وسکون فا وسین مهمله در آخر ورفاس بر وزن کتاب ورکل بفتح رای مهمله وسکون کاف ولام در آخر گویند رفسه از باب نصر وضرب ورکله از باب نصر فعل از ان عرب گوید **شعر** لا ارکلنک رکلة + لا تاکل بعدها اکلة + وبفارسی لت زدن ولگد زدن

لاٹھی چوبی که در دست دارند بعربی آنرا عصا بفتح عین مهمله وصاد مهمله با الف ومطواح بکسر میم وسکون طای مهمله وواو با الف وحای مهمله در آخر ومنساة بکسر میم وسکون نون وفتح سین مهمله وهمزه وتا در آخر گویند وبفارسی چوبدستی وتبرکی تیاق بفتح تای فوقانی وتحتانی با الف وقاف ساکن در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید اول مراتب عصا مخصرة بکسر میم وسکون خای معجمه وفتح صاد مهمله ورای مهمله وتا در آخر ست وآن چوبکی که انسان آنرا برای شغل در دست دارد وهرگاه اندکی دراز از ان بود وشبانان ولنگان وپیران بران اعتماد کنند آنرا عصا گویند بفارسی ولکتک وچوبی که آنرا مریض در دست دارد واعتماد بران کند آن را منساة گویند وهرگاه در طرف آن آهن کج بود آنرا محجن بکسر میم وسکون حای مهمله وفتح جیم ونون در آخر گویند وهرگاه دراز باشد آنرا هراوه بکسر ها ورای مهمله با الف وفتح واو وتا در آخر گویند وهرگاه گنده وسطبر بود آنرا قحز بفتح قاف وسکون حای مهمله وفتح زای معجمه ونون وتا در آخر صاحب قاموس گوید القحزنة العصا والهراوة فحازن جمع آن ومرزبة بکسر میم وسکون رای مهمله وفتح زای معجمه وبای موحده مشدد وتا در آخر گویند وبعضی گویند مرزبة عصائی را گویند از آهن بود وچوبی که از هراوه دراز بود وهر دو طرف آن آهن نوکدار باشد آنرا عنزه بفتح عین مهمله وسکون نون وفتح زای معجمه وتا در آخر گویند وچون از ان اندکی دراز بود ودر طرف آن سنان باشد آنرا نیزک بفتح نون وسکون تحتانی وفتح زای معجمه وکاف در آخر ومطرده بکسر میم وسکون طای مهمله وفتح را ودال مهملتین وتا در آخر گویند **لاٹھی مارنا** بچوب دستی زدن بعربی لبج بفتح لام وسکون بای موحده وجیم در آخر ودبء بفتح دال وسکون بای موحده وهمزه در آخر ومتء بفتح میم وسکون تای فوقانی وهمزه در آخر وخبج بفتح خای معجمه وسکون بای موحده وجیم در آخر وهبج بفتح ها وبلج بفتح بای موحده وسکون دال مهمله

وسمون بالضم وسمنان بالکسر جمع آن وبفارسی روغن گاو و روغن بز و روغن میش و روغن گاومیش گویند
گھی والا کسیکہ روغن گاو و امثال آن فروشد بعربی آنرا سمان بفتح سین مہملہ و میم مشدد بالف و نون
در آخر گویند و بفارسی روغن فروش **باب کاف فارسی با یای تحتانی** **گیدڑ** بکسر اول وسکون
دوم معروف و فتح دال مہملہ و رای ہندی در آخر جانوریست درندہ کوچک از سگ بعربی آنرا شعبر بفتح شین معجمہ
وسکون غین معجمہ و فتح بای موحدہ و رای مہملہ در آخر گویند و بفارسی منجمہ ست و نوفل بفتح نون وسکون
واو و فتح فا و لام در آخر و سرحوب بضم سین مہملہ و سکون رای مہملہ و ضم حای مہملہ و سکون واو و بای موحدہ
در آخر گویند و کنیت او ابن آوی و بنات آوی و ابو ذیب و ابو معویہ و ابو ... است و بفارسی شغال بفتح
شین معجمہ و غین معجمہ بالف و لام در آخر و توره بضم تای فوقانی وسکون واو مجہول بر وزن غوره گویند
گیرو بکسر اول وسکون دوم مجہول و ضم رای مہملہ و سکون واو معروف نوعی از گل سرخست بعربی آنرا
مکرہ بفتح میم وسکون کاف و رای مہملہ در آخر و مغرۃ بفتح میم و سکون غین معجمہ و فتح رای مہملہ و تا در آخر گویند و بالتحریک
نیز آمدہ و بفارسی گل ارمنی **گیروا** بکسر اول جامہ کہ آن را از گیرو رنگیدہ باشند بعربی آنرا ممگور بر وزن
مفعول و ممشکر بصیغہ اسم مفعول از افتعال و مغرّ بضم میم و فتح غین معجمہ مشدد از تفعیل **گیلا** بکسر اول وسکون
دوم معروف بمعنی چیز نمناک بعربی مبلول بفتح میم وسکون بای موحدہ و ضم لام و سکون واو و لام در آخر و ندی
بفتح نون و کسر دال مہملہ و بفارسی تر نیز گویند **گیند** جامہ پارہ کودکان آنرا مدور ساختہ بآن بازی میکنند بعربی
آنرا کجہ بضم کاف و جیم مشدد مفتوح و تا در آخر گویند و بفارسی سرگل بفتح سین مہملہ و کاف فارسی و
صاحب مہذب اللغات کجہ را ترجمہ لشبش ... کردہ واللہ اعلم **گینڈا** جانوریست مثل فیل بچہ یک شاخ بالای بینی
دارد و از پوستش سپری سازند بعربی آن را کرگدن بفتح کاف اول وسکون رای مہملہ و فتح کاف دوم و
دال مہملہ مشدد مفتوح و نون در آخر و هرمیس بکسر میم اول وسکون رای مہملہ و کسر میم دوم وسکون تحتانی
و سین مہملہ در آخر گویند و بفارسی کرگ گویند و آن مخفف کرگدن ست **گینگٹا** بکسر اول وسکون دوم مجہول
و فتحہای نون و کاف فارسی و تای ہندی بالف رسیدہ بمعنی کیکڑہ و آن بگذشت **گیہون** دانہ ایست
معروف بعربی آنرا حنطہ بکسر حای مہملہ وسکون نون و فتح طای مہملہ و تا در آخر و قمح بفتح قاف وسکون میم
و حای مہملہ در آخر و بر بضم بای موحدہ و رای مہملہ مشدد در آخر گویند و بفارسی گندم و بترکی بوغدای بضم
بای موحدہ وسکون غین معجمہ و دال مہملہ بالف وسکون تحتانی در آخر گویند **باب لام با الف**
لالق لغت عربیست در اردوی ہندی و فارسی مستعمل بمعنی سزاوار بعربی قمین بقاف و میم
و نون بر وزن امیر و حری بحا و رای مہملتین بر وزن غنی و اہل بفتح ہمزہ وسکون ہا و لام در آخر

وبفارسے مرغول گویند و موی کم مرغول را بعربے قطط بفتح قاف وطای مہملہ اول گویند گھونگا بضم اول مخلوط التلفظ
بہا وسکون واو مجہول وخفای نون وکاف فارسے بالف نوعی از صدف پیچدار بفارسے آن را صدف پیچ گویند
گھونگھٹ بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو ونون غنہ وفتح کاف مخلوط التلفظ بہا وبحذف ہای وتای ہندی
در آخر گوشۂ خمار وچادر کہ زنان ہند بر رو کشند تا نظر بیگانہ نیفتد اما زنان عرب وعجم برای پوشیدن
رو از بیگانگان جامۂ گوپ چلکے شبکہ دار بر رو اندازند وآنرا برقع بضم بای موحدہ وسکون رای مہملہ وضم
قاف وعین مہملہ در آخر گویند وبفارسے پردۂ زنبوری اشرف گوید شعر پردۂ زنبوری خط بر رخش
زیبندہ است ✦ از خدا میخواست آن عارض نقابی اینچنین ✦ گھیپنا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون
تحتانے مجہول وبای فارسی ونون بالف چیزی را باہم انگشتان یا بکف دست آمیختن بعربے الخوص بالاصابع
او بالکف بخای معجمہ وصاد معجمہ والخلط بالاصابع او بالکف خاص الشراب بالاصابع خلطہ ودر فارسے بکف یا بانگشتان
برہم زدن وآشوب کردن وآشوریدن وآشوبیدن نیز گویند گھیر بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانے
مجہول ورای مہملہ بالف ہر چیز مدور کہ چیزی را احاطہ کند مانند چنبر دف وغربال بعربے آن را اطارہ بکسر ہمزہ
وطای مہملہ بالف وفتح رای مہملہ وتا در آخر گویند وبفارسے افکم بفتح الف وسکون خای معجمہ وفتح کاف تازی
ومیم در آخر وچنبر ودائرہ گویند مانند دائرہ پرویزن دائرہ دف ودائرۂ خانہ را بعربے اطار البیت
اطارة البیت گویند وبفارسے ازارہ بکسر الف وزای معجمہ گویند گھیر لینا کسے را در میان گرفتن چنانکہ
دشمنان حریف خود را در میان گیرند بعربے محاصرہ بحا وصاد ورای مہملات بر وزن مقاتلہ گویند در اساس
حاصرہم العدو حصارا وبقینا فے الحصار ایاما ای فی المحاصرة واحاطہ بجای مہملہ وطای مہملہ
بر وزن اغاثہ گویند در اساس ست احاطہ بہم العدو گھیرنا گرد گرفتن چیزی را بعربے حصر بفتح حای
وسکون صاد مہملہ ورای مہملہ در آخر واحاطہ گویند وبفارسے در میان گرفتن واحاطہ کردن نیز گھینٹیا
بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی مجہول ونون غنہ وتای ہندی بالف بچہ خوک بعربے آنرا
خنوص بکسر خای معجمہ وفتح نون مشدد وسکون واو وصاد مہملہ در آخر گویند خنانیص جمع آن وبفارسی خوک بچہ
گھینچ بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانے معروف ونون غنہ وجیم فارسے در آخر لغت مردم
قرب ست بمعنے گردن بعربے آن را جید بکسر جیم وسکون تحتانے ودال مہملہ در آخر وعنق بضم عین مہملہ
ونون وقاف در آخر گویند اجیاد واعناق بفتحہا جمع آن گھنچ گردن را بعربے قصرة بفتح قاف وصاد مہملہ
ورای مہملہ وتا در آخر گویند واعلاسے آنرا سالفہ بسین مہملہ ولام وفا بر وزن نافلہ گویند گھی روغن گاو
وبز ومیش وگاومیش وجز آن بعربے سمن بفتح سین وسکون میم ونون در آخر گویند اسمن بر وزن افلس

بجمع کفی زدهم او را مشت گھونسا مارنا مشت زدن کسی را بعربی وکز بفتح واو و سکون کاف و زای معجمه
در آخر و لکز بفتح لام و سکون کاف و زای معجمه در آخر و لکح بفتح لام و سکون کاف و حای مهمله در آخر گویند
و لهز بفتح لام و سکون ها و زای معجمه در آخر گویند و کزه و لکزه از باب ضرب و لکحه از باب منع فعل از آن در صحاح
قال الاصمعی وکزه ای ضربه بجمع کفه علی ذقنه و اللهز الضرب بجمع الید فی الصدر مثل اللکز عن ابی عبیدة و قال
ابو زید هو بالجمع فی اللهازم و الرقبة و در قاموس ست اللکم الضرب بالجمع علی الصدر او فی جمیع الجسد او اللکز و
اللقر بجمع الکف فی العنق و الصدر و اللهز فی العنق کاللکز و هو الوکز و بفارسی مشت زدن و نهادن و کوفتن و در شمل ست مشتی که بعد
از جنگ یاد می آید به کله خود باید زد هاتفی گوید بیت نهادند بر فرق هم مشت را + شکستند در مشت انگشت را
ظهوری گوید بیت نهالش چنان و لکش و دلربا + کز و مشت بر سینه کوبد هوا + و مشتی که بر دندان زنند بفارسی
آنرا اور بضم الف و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند گھونسلا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول
و نون غنه و سین مهمله و لام با الف بمعنی خانه مرغان و در عربی خانه که مرغان بر کوه و دیوار و مانند آن از خس و
خاشاک سازند آنرا کن بکسر کاف و نون مشدد در آخر و وکر بفتح واو و سکون کاف و رای مهمله در آخر و کرة بر بنا
در آخر گویند و اوکره بر وزن افلس و اوکار بالفتح و وکور بالضم و وکر بر وزن وصر جمع آن و خانه که بر درخت سازند
بعربی آن را عشه بضم عین مهمله و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند عش بحذف تا و عشش بضم عین مهمله و فتح شین معجمه
جمع آن و خانه که بر زمین سازند بعربی افحوص بضم همزه و سکون فا و ضم حای مهمله و سکون واو و صاد مهمله
در آخر و ادحی بضم همزه و سکون دال مهمله و کسر حای مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند و بکسر همزه نیز آمده بفارسی
خانه مرغان را عموما آشیانه و تکند بفتح تای فوقانی و کاف عربی و سکون نون گویند و تبرک اودی با همزه
ممدوده و واو با الف مقصوره در آخر و اطلاق گھونسلا مجاز بر خانه کوچک کنند بعربی هم وکر بدین معنی استعمال
نمایند در اساس ست ما داد فی فکرسته نحو و اکن فی وکری گھونسلا بنانا بمعنی آشیان ساختن بعربی
تعشیش بعین مهمله و بهر دو شین معجمه بر وزن تفعیل و اعتشاش بر وزن افتعال و تدمین بدال مهمله و ثا دمشانه و
نون بر وزن تفعیل و اتکار بکسر همزه و کسر فوقانی مشدد و کاف با الف و رای مهمله در آخر بر وزن افتعال و بفارسی
آشیان بستن و گذاشتن و چیدن و نهادن و گرفتن و ساختن و کردن گویند گھونسلا نوچنا ویرانه کردن
آشیانه بعربی تخریب بجای معجمه و رای مهمله و بای موحده بر وزن تفعیل گویند و بفارسی آشیانه
ویران کردن و آشیانه برداشتن و انداختن نظیری گوید شعر آشیان همه مرغان چمن ویران کرد
که سحر نرگسش از زمزمه بیدار شده + مخفی گوید شعر بلبل برداشت آشیان را + گل گفت که خس
کم و جهان پاک + گھونگر والے بال بمعنی موی پیچدار بعربی جعد بفتح جیم و سکون عین مهمله در آخر

را افعال واستعداد بر وزن استفعال گویند در صحاح ست اعدیت فرسی واستعدیته ای استحضرته وبفارسی تاختن گویند
گھوڑا دینا اسپ نر را بر مادیان گذاشتن تا جفت کند بعربی انزاد بنون وزا معجمه بر وزن افعال وتنزیه بر وزن
تفعله گویند در صحاح ست نزاد الذکر علی الانثی نزاد بالکسر یقال ذلک فی الحافر والظلف والسباع وانزاه غیره ونزاه
تنزیة وبفارسی کشیدن چنانکه گویند این مادیان را از اسپ فلان کس کشیدند ودر دشنام گویند ترا خر کشید واز این
قبیلست در شعر فرخی **شعر** دو دختر و دو زنش را فرو کشید از پیل + بخون لشکر او داد خاک را غنجار + گھوڑی
بکسر رای هندی وسکون تحتانی معروف بمعنی مادهٔ اسپ بعربی حجر بکسر حای مهمله وسکون جیم ورای مهمله در آخر
گویند حجرة بزیادت تا غلط است حجور بالضم وحجورة بزیادت تا واحجار بالفتح جمع آن وبفارسی اسپ مادیان
گویند گھولنا بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو ولام ونون بالف چیزی را در آب ومانند آن آمیختن و
سودن بعربی موث بفتح میم وسکون واو وثای مثلثه در آخر گویند ماثه از باب نصر فعل از آن ودوف بفتح
دال مهمله وسکون واو وفا در آخر گویند ونیز پست را با شکر آمیختن بعربی لت الفتح بفتح لام وتای فوقانی مشدد
در آخر وجدح بفتح جیم وسکون دال مهمله وحای مهمله در آخر گویند لت السویق از باب نصر وجدح السویق از باب منع
واجدحه از باب افعال واجتدحه از باب افتعال وجدحه از باب تفعیل فعل از آن وبفارسی بشورانیدن
گھونٹ بنون غنه وتای هندی ساکن اندکی از آب بعربی جرعه بالضم ونغبه بضم نون وسکون غین معجمه
وفتح بای موحده وتا در آخر وبالفتح برای مرة است ونطلة بضم نون وسکون طای مهمله وفتح لام وتا در آخر
وناطل بر وزن فاعل گویند وقذعه بضم قاف وسکون ذال معجمه وفتح عین مهمله وتا در آخر ونفس بفتح نون وفا وسین مهمله
در آخر گویند فی الصحاح والنفس ایضا الجرعة یقال کرع فی الاناء نفسا او نفسین ای جرعة او جرعتین وبفارسی
دم آب وبترکی قرت بضم قاف وسکون رای مهمله وتای فوقانی در آخر گھونٹ گھونٹ پینا بالفتح
بتکرار جرعه جرعه کشیدن بعربی جرع بفتح جیم وسکون رای مهمله وعین مهمله در آخر وتجرع بر وزن تفعل گویند
گھونٹنا بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وتای هندی ونون بالف مهره کردن بر کاغذ بعربی
ترزیز برای مهمله وبتکرار زای معجمه بر وزن تفعیل وصقل بفتح صاد مهمله وسکون قاف ولام در آخر وبفارسی
مهره کشیدن وکردن گویند ونیز بمعنی سائیدن واو امثال آن را در طرف هجوب بعربی آنرا سحق
بفتح سین مهمله وسکون حای مهمله وقاف در آخر گویند گھونس بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف
ونون غنه وسین مهمله در آخر نوعی از موش کلان که با گربه آویزد وگربه با او مقاومت نتواند بعربی
آنرا بلکثه بفتح بای موحده وسکون لام وفتح کاف وثای مثلثه وتا در آخر گویند وبفارسی خرموش
گھونسا کف انگشتان بهم کرده بعربی آنرا جمع بضم جیم وسکون میم وعین مهمله در آخر گویند ضربة

شین معجمه و فتح عین مهمله و لام در آخر اسپ سپید دم و او هم بدال مهمله اسپ سیاه و اگر بسیار سیاه باشد آنرا
غیهب بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح ها و کسر بای موحده و تحتانی مشدد گویند و بفارسی شبدیز و شبرنگ و اشهب
بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح ها و بای موحده در آخر اسپ سپید اندک سیاهی آمیخته و اگر سپیدیش خالص باشد
و شایبه سیاهی نداشته باشد آنرا اشهب قرطاسی گویند و اگر قریب بزردی باشد آنرا اشهب سوسنی گویند
و احم بفتح همزه و حای مهمله و میم مشدد اسپی که سیاهیش غالب بر سپیدی بود و اگر با سپیدی و سیاهی سرخی
هم آمیخته باشد آنرا صنابی بکسر صاد مهمله و نون با الف و کسر بای موحده و تحتانی مشدد در آخر گویند و کمیت
بضم کاف و فتح میم و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر اسپی که سر خلیش بسیاهی زند بفارسی هیگز بفتح ها و فتح
کاف فارسی گویند و اشقر بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح قاف و رای مهمله در آخر اسپیکه سر خلیش نی سیاهی
باشد پس اگر میان کمیت و اشقر بود آنرا ورد بفتح واو و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی گلگون و ادبس
بدال مهمله و بای موحده و سین مهمله بر وزن احمر اسپی که سیاهیش بسرخی زند و اگر سر خلیش بسیاهی زند و آنرا
ورد اغبس بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی سمند و اخضر بخاء و
ضاد معجمتین و رای مهمله بر وزن احمر اسپ تیره رنگ و احوی بفتح همزه و سکون حای مهمله و واو با الف مقصوره
اسپی که رنگش میان سیاهی و سبزی باشد بفارسی آنرا ابلا سبز خنگ و کبود گویند و بهیم بیای موحده و ها و میم
بر وزن کریم اسپ یکرنگ و اصدا بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و همزه در آخر اسپیکه سر خلیش
قریب بسیاهی بود ماخوذ از صدا حدید و ابرش بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و شین معجمه در آخر
اسپیکه نکتهای سپید یا رنگ دیگر دارد و بفارسی آنرا چپار گویند و انمش بنون و میم و شین معجمه بر وزن احمر
اسپیکه نقطهای سپید و سیاه داشته باشد و مدنره بضم میم و فتح دال مهمله و نون مشدد و رای مهمله در آخر
اسپی که خالهای سپید دارد و آن زیاده از نکتهای ابرش بود و ابلق بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح
قاف و عین مهمله در آخر اسپیکه بلقت آن مخالف همه رنگش باشد و از کنیت او ابن اعوج و بنات اعوج
بعین مهمله و جیم و آن اسپی بود معروف در عرب و بنات جافل بجیم و فا و آن اسپی بود در عرب معروف و بنات
ابن حلاب منسوب بسوی احلاب و آن اسپی بود از ان بنی تغلب و بنات رباط بسبب اینکه بسته میشوند برای
غزا و بنات الصریح و آن اسپی بود منسوب بسوی صریح که نام اسپیست معروف و بنات الصهال چه صهیل آواز
اسپ را گویند و بنات الغراب بغین معجمه و آن اسپی بود معروف از ان غنی و بنات الوجیه و آن اسپی بود معروف و
دیدیار عرب که آنرا وجیه می نامیدند کذا فی المرصع گهوڑا دوڑانا اسپ راندن و دوانیدن بعربی احضار بحای مهمله
و ضاد معجمه و رای مهمله بر وزن افعال و استحضار بر وزن استفعال و اغداد بعین مهمله و دال مهمله بر وزن

آن را چراغ پا و چراغ پایه گویند و قطوف بفتح قاف وضم طای مهمله وسکون واو وفا در آخر اسپیکه به جهان
رود و اذرع بذال و را و عین مهملات بر وزن احمر اسپیکه سر و گردنش سپید باشد و اصقع بفتح همزه وسکون
صاد مهمله وفتح قاف وعین مهمله در آخر اسپیکه اعلای سرش سپید باشد و اقنف بفتح همزه وسکون قاف وفتح
نون وفا در آخر اسپیکه قفایش سپید باشد و اغشی بفتح همزه وسکون غین معجمه وشین معجمه بالف و ارخم بفتح همزه
وسکون رای مهمله وفتح خای معجمه ومیم در آخر اسپیکه همه تنش سیاه وسرش سپید باشد و اسعف بفتح همزه و
سکون سین مهمله وفتح عین مهمله وفا در آخر اسپیکه همه پیشانیش سفید باشد و ارحل بفتح همزه وسکون رای مهمله وفتح حای مهمله
ولام اسپیکه پشتش سفید باشد و آزر بمد همزه وفتح زای معجمه ورای مهمله در آخر و اسپیکه کفلش سفید باشد
وصاحب قاموس گوید آزر اسپیکه هر دو رانش سپید باشد و رنگ پایهای سیاه یا هر رنگی که باشد و اخصف
بفتح همزه وسکون خای معجمه وفتح صاد مهمله وفا در آخر اسپیکه یک تهیگاه او یا هر دو سپید باشد و انبط بفتح همزه
وسکون نون وفتح بای موحده وطای مهمله در آخر اسپیکه شکمش سفید باشد در صحاح است اسپی که زیر بغل و شکمش سفید باشد
و محجل بضم میم وفتح حای مهمله وجیم مشدده ولام در آخر اسپیکه دستها و پاها یا پایهای او سپید باشد وسپیدی آن تا ثلث
وظیف یعنی باریکی ساق یا نصف ساق یا دو ثلث ساق رسد و تا زانوها رسیده باشد و ابلق بباء موحده ولام
وقاف اسپی که سپیدی او از تحجیل بهر دو حقو و مغابن و مرجع هر دو آرنج او رسد وبعضی گویند ابلق اسپی دو رنگ
که هر رنگش ممتاز باشد از دیگری وسپیدی آن زیاده از سپیدی تحجیل و غره باشد و مولع بضم میم وفتح واو و
لام مشدده وعین مهمله در آخر اسپیکه سپیدی او باو درازی باشد و مجنب بضم میم وفتح جیم ونون مشدده و بای موحده
در آخر اسپیکه سپیدی او از تحجیل تا بزانوی دست و عرقوب پا رسد واگر سپیدی او تا بهر دو بازو و هر دو ران
تجاوز کند او را ابلق مسرول گویند و اعصم بفتح همزه وسکون عین مهمله وفتح صاد مهمله ومیم در آخر اسپیکه هر دو
دستش سپید بود و هر دو پایش سفید نبود پس اگر دست راستش سپید باشد او را اعصم الیمنی گویند و اگر دست
چپش سپید باشد او را اعصم الیسری گویند و اقفر بفتح همزه وسکون قاف وفتح فا ورای مهمله در آخر و ارفق براء
و فا و قاف بر وزن آن اسپیکه هر دو دست او تا آرنج سپید باشد نه هر دو پای او و اگر سپیدی در هر دو
پای او باشد نه در دست او آنرا محجل الرجل الیمنی یا محجل الرجل الیسری گویند پس اگر سفیدی از بند دستها
و پایها تجاوز کند در سه پا یا نه در یک پا یا نه در یک دست پس آنرا محجل ثلاث مطلق الید او رجل گویند و ارجل بفتح
همزه وسکون رای مهمله وفتح جیم ولام در آخر اسپیکه در یک پای او سپیدی باشد پس اگر سپیدی مستدیر نبود
و در موخر بندهای هر دو پا یا هر دو دست باشد او را مشعل الرجل الیمنی یا مشعل الرجل الیسری گویند پس
اگر سپیدی تحجیل در دست و پا از خلاف بود پس آنرا شکال گویند و آن مکروه است و اشعل بفتح همزه وسکون

یا هر دو شتالنگ او دوا فقد بفتح همزه و سکون قاف و فتح فا و دال مهمله در آخر اسپیکه بند دست او بلند بود و در بر سم آید
و اصدف بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و فا در آخر اسپیکه هر دو رانش نزدیک بود و هر دو سمش دور و افدع
بفتح همزه و سکون فا و فتح دال مهمله و عین مهمله در آخر اسپیکه پیوند دست و پایش کژ بود و درون و بیرون و اقطّ
بفتح همزه و قاف و طاء مهمله مشدد اسپیکه هر دو پایش منتصب باشند بی خمیدگی و شیئت بفتح شین معجمه و کسر همزه
و سکون تحتانی و تاء فوقانی در آخر اسپیکه سمهای پای او از سمهای دست او کوتاه بود و صاحب قاموس گوید نیز
اسپی که بسیار شکوخه خورد و احقّ بفتح همزه و حاء مهمله و قاف مشدد اسپیکه سمهای پا بر جای سمهای دست نهد و
ساطی بسین مهمله با الف و کسر طاء مهمله و تحتانی مشدد اسپیکه گام دور نهد و اسپیکه وقت دویدن دم برابر دارد و
مسواط بکسر میم و سکون سین مهمله و واو با الف و طاء مهمله در آخر اسپی که بی تازیانه زدن نرود و اشرج بفتح
همزه و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و جیم در آخر اسپیکه یک خایه دارد و صاحب قاموس گوید ستوریکه یک خایه
اش از دیگری بزرگ بود و نقد بفتح نون و سکون قاف و دال مهمله در آخر اسپیکه پوست سمهای او کفیده باشد
و مرتهش بضم میم و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و کسر ها و شین معجمه در آخر اسپیکه یکدست او با دیگری بر
خورد و بساید و اقمع بفتح همزه و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله در آخر اسپیکه سر عرقوب او بزرگ بود و ادخس
بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح خاے معجمه و سین مهمله در آخر اسپیکه در گوشت گرداگرد سم او ورم جا
شود و امشّ بفتح همزه و میم و شین معجمه مشدد اسپیکه در بارسیکی ساق او حجمی بر آید و بصلابت استخوان
نرسد و آن حجم را امش گویند و عضوض بفتح عین مهمله و ضم ضاد معجمه و سکون واو و ضاد معجمه دوم در آخر اسپی
که گزد هر کرا که پیش او آید و نفور بنون و فا و راء مهمله بر وزن صبور اسپیکه رم کند از هر کسیکه عزم گرفتن
او کند و جرور بفتح جیم و ضم رای مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر اسپیکه رسن را بکشد و منقاد نشود
و حرون بفتح حای مهمله و ضم راے مهمله و سکون واو و نون در آخر اسپے که در رفتار بایستد و از جا نجنبد و
حیوص بفتح حاے مهمله و ضم یاے تحتانے و سکون واو و صاد مهمله در آخر اسپے که جانب خلاف اراده
فارس رود و عثور بفتح عین مهمله و ضم ثای مثلثه و سکون واو و رای مهمله در آخر اسپی که در دویدن بسیار
شکوخه خورد و رموح بفتح راء مهمله و ضم میم و سکون واو و حای مهمله در آخر اسپیکه بهر دو پا لگد زند بفارسی
آنرا جفته زن گویند و شموس بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و سین مهمله در آخر اسپے که کسے را
بر نشستن نهلد بفارسے آنرا چموش بفتح جیم فارسے و شین معجمه در آخر و بدرکاب گویند و قموص بفتح قاف
و ضم میم و سکون واو و صاد مهمله در آخر اسپے که سوار را بجدے بیچاند که بر زمین بیفتد و شبوب بفتح شین معجمه
و ضم باے موحده و سکون واو و بای موحده اسپیکه هر دو دست بر دارد و بهر دو پا ایستاده شود بفارسی

سین مهمله و حاء مهمله مشدد اسپیکه پیاپی دود و مانند ریختن باران و فیض بفتح فا و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر
و سکب بفتح سین مهمله و سکون کاف و بای موحده در آخر اسپ سبک رو مانند ریزش و جریان آب و سابح بسین مهمله
و بای موحده و حای مهمله و سبوح بر وزن صبور اسپی که بسیار دود و سوار را در تعب نیفکند گویا در آب میرود ابو الطیب
گوید شعر و تسعدنی فی غمرة بعد غمرة + سبوح لها منها علیها شواهد + در اساس ست و من المجاز
فرس سابح و سبوح و خیل سوابح و سبح انتهی و مطار بضم میم اسپی که بسیار دود گویا طیران میکند در اساس ست
فرس مطار کاد یستطار من شدة عدوه در قاموس ست استطیر الفرس ای اسرع فهو مستطار و بفارسی آنرا بدوے
مجاز اسپ طیار می گویند نظامی گوید بیت در آمد بطیاره کوهکن + فرس هیل بالا و شه پیلتن + و جموح بفتح جیم و ضم
میم و سکون واو و حای مهمله در آخر اسپ سرکش که بر نگردد و بسر خود رود و این از عیوب ست و بفارسی توسن
گویند و نیز اسپیکه با نشاط و بسرعت رود و این از مدائح ست و اخذی بفتح همزه و سکون خاء معجمه و ذال معجمه
با الف مقصوره اسپ فرو هشته گوش و این از عیوب ست و اسفی بفتح همزه و سکون سین مهمله و فا با الف مقصوره
اسپیکه موی پیشانیش کم و کوتاه بود و اینهم از عیوب ست و اغم بفتح همزه و غین معجمه و میم مشدد در آخر اسپیکه
موی پیشانیش بسبب بسیاری چشمانش را بپوشد و مغرب بضم میم و سکون غین معجمه و رای مهمله مفتوح و بای موحده
در آخر اسپیکه پلکهای چشم او با کبودی سفید باشد و این هم از عیوب ست و در صحاح ست اسپیکه سپیدی
پیشانی بمرتبه بود که پلکها را در گیرد و اخیف بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح تحتانی و فا در آخر اسپیکه یک چشمش
سیاه و یک کبود بود و بفارسی آنرا طاقی گویند و ادن بفتح همزه و دال مهمله و نون مشدد اسپیکه گردنش بحدی
پست بود که سینه اش از زمین نزدیک شود و این از بدترین عیوب هاست و اکتف بفتح همزه و سکون کاف
و فتح تای فوقانی و فا در آخر اسپیکه میان دو شانه اش کشادگی باشد و این از عیوب ست و افرق بفا و رای مهمله
و قاف بر وزن احمر اسپی که یک کفلش از کفل دیگر بلند بود و این هم از عیوب ست و اثجل بثای مثلثه و جیم و
لام بر وزن آن اسپیکه تهیگاه او بر آمده باشد و این هم از عیوب ست و اقعس بفتح همزه و سکون قاف و فتح
عین مهمله و سین مهمله در آخر اسپیکه پشتش پست و نشستگاه ردیف بلند و این هم از عیوب ست و ابزخ بباء موحده و زای معجمه
و خاء معجمه بر وزن احمر اسپیکه پشتش و نشستگاه ردیف هر دو پست باشد و این هم از عیوب ست و اعصل بفتح همزه و سکون عین مهمله
و فتح صاد مهمله و لام در آخر اسپیکه بن دمش بمرتبه کج بود که باطن آن که بی موست ظاهر شود و اگر ازین هم زیاده شود آن را
اکشف بکاف و شین معجمه و فا بر وزن احمر گویند و اعزل بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه و لام در آخر اسپیکه
دمش بیک جانب خمیده باشد بفارسی آنرا چپه دم گویند و افحج بفتح همزه و سکون فا و فتح حاء مهمله و جیم در آخر اسپیکه
میان هر دو پای او کشادگی بسیار باشد و اصک بفتح همزه و صاد مهمله و کاف مشدد اسپیکه هر دو زانوی او با هم خورند

وضم میم وسکون واو ومیم در آخر گویند واگر بسبب نجابت وکرامت او همواره مربوط او را قریب خود دارند
آنرا مقرب بضم میم وسکون قاف وفتح رای مهمله وبای موحده در آخر گویند واگر در تخمه ذوی تخم اسب کم نسل
نیامیخته باشد آنرا معرق بضم میم وسکون عین مهمله وفتح رای مهمله وقاف در آخر گویند واگر اسپ نجیب وخوش منظر
باشد آنرا آفق بضم همزه وفا وقاف در آخر گویند مرادی گوید شعر ارجل لمتی واجر ثوبی + واحمل وشکتی
افق کمیت ومطهم بضم میم وفتح طای مهمله وهای مشدد مفتوح ومیم در آخر اسپ تام الخلقة وخوش سیرت را گویند وطموح
بفتح طای مهمله وضم میم وسکون واو وحای مهمله در آخر اسپ تیز نظر وبلند چشم را گویند وهریت بفتح ها وکسر رای مهمله
وسکون تحتانی وتای فوقانی در آخر اسپ فراخ دهن را گویند وشیظم بفتح شین معجمه وسکون تحتانی وفتح ظای معجمه
ومیم در آخر اسپی که دراز باشد ودراز ریش خوش بود وسلهب بفتح سین مهمله وسکون لام وفتح ها وبای موحده
در آخر اسپ درازگردن ودراز دست وپا واشق اشق بفتح همزه وشین معجمه وقاف مشدد در آخر اسپ
دراز وباریک سبب لاغری ورفل بکسر رای مهمله وفتح فا ولام مشدد ورفن بکسر رای مهمله وفتح فا ونون
مشدد در آخر وذیال بفتح ذال معجمه ویای تحتانی مشدد با الف ولام در آخر وذائل بروزن صاحب اسپ دراز دم
وجوهری گوید اسپیکه کوتاه باشد ودمش دراز آنرا ذیال الذنب باضافت گویند وطمر بکسر طای مهمله ومیم
ورای مهمله مشدد واسپ سخت خلقت آماده دویدن در قاموس ست الطمر بالکسر الفرس الجواد کالطمر کعلز والطمر برو
الطمر بکسورتین والاطمر کاردن او الطویل القوائم الخفیف او المستعد للعدو انتهی واجرد بفتح همزه وسکون
جیم وفتح رای مهمله ودال مهمله در آخر اسپیکه مویش باریک وکوتاه بود ومشیاطه بکسر میم وسکون شین معجمه
وتحتانی با الف وطای مهمله در آخر اسپیکه زود فربه شود وصاحب قاموس گوید مشتر کیه زود فربه شود وزود
بفتح رای مهمله وکسر جیم وسکون تحتانی ولام در آخر اسپیکه سمش از رفتن سوده نشود وصاحب قاموس
گوید اسپیکه او را رام کرده باشند وعرق نریزد وهضب بکسر ها وفتح ضاد معجمه وبای موحده مشدد اسپی
که بسیار عرق ریزد وسرحوب بضم سین مهمله وسکون رای مهمله وضم حای مهمله وسکون واو وبای موحده
در آخر اسپ دراز وجوهری گفته که صفت اسپ ماده یا انست نه صفت اسپ نر وقود بفتح قاف وضم
واو وسکون واو دوم ودال مهمله در آخر اسپیکه منقاد سایس وفارس خود باشد واقدر بفتح همزه وسکون
قاف وفتح دال مهمله ورای مهمله در آخر اسپیکه وقت سیر هر دو پای او بجای هر دو دست افتد وغمر بفتح
غین معجمه وسکون میم ورای مهمله در آخر اسپ بسیار رو ویعبوب بفتح تحتانی وسکون عین مهمله وضم
بای موحده وسکون واو وبای موحده در آخر اسپ زودرو وجموم بفتح جیم وضم میم وسکون واو ومیم در آخر
اسپیکه پیاپی دود یعنی هرگاه یک دویدن معدوم شود دویدن دیگر از عقب آن آرد ومسح بکسر میم وفتح

اقذرته اذا کرهته واجتنبته ومنه حدیث ابی موسیٰ فی الدجاج رایت یاکل شیا فقذرته ای کرهت اکله کانه
اراد یاکل القذر گھنگچی دانه ایست نیمی سرخ و نیمی سیاه بعربی آنرا عین الدیک و بفارسی چشم خروس
گویند گھنگرو نوعی از زیور ست که زنان در پا کنند و رقاصان در پا کرده رقص کنند و صدای ازان
میخیزد بعربی قلقلة بضم قاف و سکون لام و ضم قاف دوم و فتح لام دوم و تا در آخر گویند قلاقل بفتح قاف
اولی و کسر دوم جمع آن و بفارسی زنگله گویند گھوا بضم اول ملفوظ التلفظ بها و همزهٔ ملینه با واو و الف چیزیکه
بر سر نی مانند پنبه باشد بعربی آنرا ریش القصب گویند گھوبر بمعنی خوشهٔ خرما و انگور و مونه و امثال
آن بعربی خوشهٔ خرما را کباسته بکسر کاف و بای موحده با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر و عذق بکسر عین مهمله
و سکون ذال معجمه و قاف در آخر و قنو بکسر قاف و سکون نون و واو در آخر گویند و بفارسی کوخک بفتح کاف تازی
و واو و سکون خای معجمه و کاف تازی در آخر و فرشنگ بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه و ششفه بفتح شین معجمه
و سکون فا و فتح شین معجمهٔ دوم و ها در آخر گویند و خوشهٔ انگور را بعربی عنقود بضم عین مهمله و سکون نون و
ضم قاف و سکون واو و دال مهمله در آخر و خصلة بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی
سپریغ بفتح سین مهمله و سکون بای فارسی و کسر رای مهمله و یای مجهول ساکن و غین معجمه در آخر گویند
گھورا خاک و به چرکین و سرگین آمیخته و بمجاز جای را گویند که دران چرکین و خاشاک و خاک انباشته بعربی
بهر دو معنی سباطه بضم سین مهمله و بای موحده با الف و فتح طای مطبقه و تا در آخر و کناسته بضم کاف و نون با الف
و فتح سین مهمله و تا در آخر مستعمل ست فی الحدیث اتی سباطة قوم فبال فی النهایة السباطة والکناسة
الموضع الذی یرمی به التراب والاوساخ وما یکنس من المنازل وقیل هی الکناسة نفسها بفارسی شنگه گویند
بفتح شین معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی و ها در آخر و کلجان بکاف تازی و لام بر وزن مرجان گویند
گھورنا دیده وا کرده بنظر تیز بسوی کسی دیدن بعربی حملقه بفتح حای مهمله و سکون میم و فتح لام و قاف و
تا در آخر گویند فی الصحاح حملق الرجل اذا فتح عینیه فنظر نظرا شدیدا و بفارسی چشم نمودن گھوڑا حیوانیست معروف
که بران سوار شوند بعربی آنرا فرس بفتح فا و رای مهمله و سین مهمله در آخر و خیل بفتح خای معجمه و سکون
تحتانی گویند و بفارسی اسپ گویند در حیواة الحیوان ست اول کسیکه بر اسپ سوار شده اسمعیل علی نبینا
و علیه السلام و لهذا آنرا اعراب گویند و پیش ازان وحشی بود مانند دیگر وحشیان انتهی ابو منصور ثعالبی گوید
اگر اسپ کریم الاصل و خوش منظر و خوش رفتار بود آنرا عتیق بفتح عین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون
تحتانی و قاف در آخر گویند و اگر جامع همه صفات باشد آنرا طرف بکسر طای مهمله و سکون رای مهمله
و فا در آخر و عنجوج بضم عین مهمله و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و جیم در آخر و لهموم بضم لام و سکون

وخای معجمه در آخر وبفارسی انگشتر یا گویند هکذا ذکر الثعالبی فی کتابه حالا عرب زیوری را که زنان عرب
بر پیشانی بندند آن را صدره بفتح صاد مهمله ودال مهمله مشدده وتا در آخر گویند وهمچنین مشاخص بفتح میم وشین معجمه
بالالف وکسر خای معجمه وصاد مهمله در آخر جمع مشخص وآن نیز شرفی باشد در سلک کشیده بر جبین بندند وحلقه که
در بینی کنند آنرا زمام بکسر زای معجمه گویند وبلاق را خزام بضم خای معجمه وزای معجمه بالالف ومیم در آخر گویند
وانچه بر عضد بندند آنرا معاضد گویند وانچه بر بند دست بندند آنرا شوالی بشین معجمه گویند وانچه بر گلو بندند آنرا
لبه بفتح لام وبای موحده مشدده وتا در آخر گویند وانچه در گوش کنند آنرا اشلاشل بفتح شین معجمه ولام
بالالف وکسر شین معجمه دوم ولام در آخر گویند وانچه بر کمر بندند آنرا ابریم بفتح بای موحده وکسر رای مهمله و
سکون تحتانی ومیم در آخر گویند وانچه در انگشتان دست کنند از حلقهای بی نگین آنرا امدور گویند وزیور
را بفارسی پیرا بفتح با ورای مهمله مشدد وبالالف گویند گهنٹا چیزی ست که در گلوی گاو وشتر
آویزند وصدای آن از ان برمی آید بعربی آنرا جرس بفتح جیم ورای مهمله وسین مهمله در آخر
وبفارسی درا گویند ونیز یک حصه از بیست وچهارم حصه شبانروزی باصطلاح منجمین بعربی آنرا
الساعة النجومیه گویند گهنٹی بمعنی جرس کوچک بعربی جلجل بضم هر دو جیم وسکون لام اول گویند
در نهایه است الجلجل الجرس الصغیر الذی یعلق فی اعناق الدواب وغیرها وبفارسی
زنگ گویند گهنڈی چیزی ست مدور که بآن پیراهن بند گویند بعربی آن را زر بکسر
زای معجمه ورای مهمله مشدده در آخر گویند ازرار بالفتح جمع آن وبفارسی بندمه وبندمیه وجوساک
بفتح جیم وگوی گریبان وگوی پیراهن وگوی انگل وگوی انگله وتکمه وگویک بیای فارسی گویند
گهنڈی لگانا گوی گریبان را در انگله کردن بعربی زر بفتح زای معجمه ورای مهمله مشدد گویند
وشاعری گوید شعر لا تعجبوا من بلی غلالته + قد زر ازراره علی القمر + وبفارسی تکمه کردن وبستن
ونهادن خالص گوید شعر ازان وی نکشاید که کرده اندامی گل + ز غنچه دل ما تکمه قبای ترا +
ظهوری گوید بیت گریبان شاخست چون هرزه خند + شده سعی نشو ونما تکمه بند + لسانی گوید
شعر ز بیم اشک نهم چاک سینه را تکمه + که سر برون نکند آه عاشقانه ز دل + وتکمه مصحف را بعربی
رصیعه برا وصاد وعین مهملات بر وزن کریمه گویند ورصیع بر وزن امیر بحذف تا نیز آمده گهن کهانا
از چیزی کراهت کردن بعربی قذر بفتح قاف وسکون ذال معجمه ورای مهمله در آخر وبالتحریک هم آمده
وتقذر بر وزن تفعل واستقذار بر وزن استفعال گویند در اساس ست قذرت الشیء وتقذرته واستقذرته منه اذا
کرهته وفی القاموس قذره کسمعه ونصره قذرا وقذرا وتقذره واستقذره ودر نهایه است یقال قذرت الشیء

در آخر بمعنی گر و نگشتی بعربی کبر بکسر کاف و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر و تکبر بر وزن تفعل و نخوة بفتح نون و سکون
خای معجمه و فتح واو و تا در آخر گویند گھمنی مرضیست که سر ازان بچرخ می آید بعربی آن را دوار بضم دال مهمله
و واو با الف و رای مهمله در آخر و بفارسی دوران سر و سرگردا بفتح کاف فارسی و سرگیجه و سرگیجش بکسر کاف
فارسی و یای مجهول و جیم تازی گویند گھن بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون کرمکی باشد که در گندم
و دیگر غلها افتد بعربی آن را سوس بضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی شبشه بفتح
هر دو شین معجمه و بای عربی مخفف اشبشه و سبوسه بهر دو سین مهمله و ضم بای موحده و سولنجه بفتح لام و سکون نون
و فتح جیم گویند و بضم اول و سکون ها لغت فارسیست بمعنی کرمیکه چوب از خوردن آن مانند میده فروریزد گھن
بفتح اول و دوم و سکون نون تیره شدن نور مهر و ماه بعربی تیره شدن نور مهر را کسوف بضم کاف و سین
و سکون واو و فا در آخر گویند و تیره شدن نور ماه را خسوف بضم خای معجمه گویند و بفارسی آفتاب گرفتگی
و ماه گرفتگی گھن بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون ترجمه کراهة و کراهیة گھنا شبشه افتادن در
گندم بعربی سوس بفتح سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند ساس الطعام یساس
و سوس از باب سمع و سیس مثل قیل و اسباس از باب افعال و سوس از باب تفعیل فعل ازان و بضم
اول مخلوط التلفظ بها و نون مخفف با الف بمعنی گندم کرم افتاده بعربی مسوس بصیغه مفعول از باب
تفعیل و بفارسی شبشه خورده گویند و بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون مخفف با الف از صفات باغ و اشجار
که باهم متصل باشند بعربی آنرا حدیقه غلباء بغین معجمه و لام و بای موحده بر وزن حمراء و بفارسی باغ
درهم و درختان گویند و بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیده بمعنی زیور بعربی حلی و حلیه بفتح حای مهمله
و سکون لام گویند حلی بضم حای مهمله و کسر لام و تحتانی مشدد جمع آن باید دانست زیوریکه در گوش پوشند
بعربی آنرا شنف و قرط و رعثة گویند و آنچه در دست پوشند آنرا وقف و قلب و سوار و بفارسی دستینه و
دست برنجن گویند و آنچه برباز و بندند آنرا دملج بضم دال مهمله گویند و آنچه بر ساعد بندند آن را جبیره بفتح جیم و کسر
بای موحده و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر و یارق بیای تحتانی با الف و فتح رای مهمله و قاف در آخر
و بفارسی دست بند گویند و آنچه در گردن اندازند آن را قلاده بکسر قاف و مخنقه بکسر میم و سکون خای معجمه
و فتح نون و قاف و تا در آخر گویند و قلاده طویله که بر سینه افتد آنرا مرسله بضم میم و سکون رای مهمله و فتح
سین مهمله و لام و تا در آخر گویند و آنچه در انگشتان دست کنند آنرا خاتم گویند و آنچه در پا کنند آن را خلخال
بفتح خای معجمه و خدمتة بفتح خای معجمه و دال مهمله و میم و تا در آخر گویند خدم بالتحریک و خدام بر وزن
کتاب جمع آن و بفارسی پا برنجن گویند و آنچه در انگشتان پا کنند آن را فتخ بفتح فا و سکون تای فوقانی

محاورهٔ حال ساعة گویند و بفارسی وقت و ساعت بعطف گویند تاثیر گویند شعر چو وقت و ساعت آن ساعت
دماغم کوک میگردد + که میگیرم حساب دفتر لیل و نهار خود + و ساعتی که آواز کند آنرا الساعة الضرابة گویند باصطلاح
اهل نجوم هند شصتم حصهٔ شبانروزی را گویند و باصطلاح اهل نجوم فارس بیست و چهارم حصهٔ شبانروزی است
گویند گھس آنا بے اذن کسی بخانه درآمدن بعربی زمج بفتح زای معجمه و سکون میم و جیم در آخر گویند زمج علیه از
باب نصر فعل ازان گھس پڑنا بے فکر و بے اندیشه در چیزی درآمدن بعربی اقتحام بقاف و حاء مهمله و میم
بروزن افتعال گویند تقحم بروزن تفعل همچنین و فی النهایة فی الحدیث انا اخذ بحجزکم عن النار و انتم تقحمون فیها
ای تقعون فیها یقال اقتحم الانسان الامر العظیم و تقحمه اذا رمی نفسه فیه من غیر روية و تثبت گھسنا درآمدن
در جای تنگ بعربی ولوج بالضم واو و لام و سکون واو و جیم در آخر گویند و بمعنی فرو رفتن پا در زمین نزم بعربی آنرا
سوخ بفتح سین مهمله و سکون واو و خای معجمه در آخر و تسیخ بروزن تفعل و غوطه بفتح غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله
در آخر گویند ساخت قوائمه فی الارض از باب نصر و غاط فی الشئ از باب نصر و ضرب فعل ازان گویند هذا رمل
تغوط فیه الاقدام این ریگیست که فرو می روند دران قدمها و بکسر اول مخلوط التلفظ بها بمعنی سودن بعربی
سحق بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و قاف در آخر گویند گھسیارا کسیکه گیاه برای خوردن ستوران
فروشد بعربی آنرا علاف بفتح عین مهمله و لام مشدد با الف و فا در آخر گویند و بفارسی گیاه فروش
گھسیٹن نشان کشیدن چیزی بر روی زمین بعربی آنرا اثر السحب و اثر الجر گویند گھسیٹنا چیزی را
بر زمین کشیدن بعربی سحب بفتح سین مهمله و سکون حاء مهمله و باء موحده در آخر و جر بفتح جیم و رای مهمله مشدد در
آخر گویند و نیز کسی را کشان کشان بخواری راندن بعربی نیز بدینمعنی سحب و جر مستعمل ست و بفارسی کشیدن گویند
میلی گوید شعر خواری بآن رسیده که بے گفتگو رقیب + از بزم همچو شحنه بروزن می کشد مرا + گھسیڑنا
چیزیرا در چیزی فرو بردن بعربی ایلاج بکسر همزه و سکون تحتانی و لام بالالف و جیم در آخر گویند و بطریق
کنایه بمعنی مباشرت استعمال می نمایند چنانکه بعربی هم گویند اولج متاعه فیه یعنی داخل کرد متاع خود را دروی
گھگھی بند ہو جانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسی دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی
معروف گسستن دم از شدت گریه بعربی انقطاع النفس عن البکاء یقال بکی حتی انقطع نفسه و فحم بالفتح
و فحام و فحوم بضمهما در اساس ست بکی الصبی حتی فحم ای انقطع نفسه فی القاموس فحم الصبی کنصر و علم کرعنی
فحاما و فحما و فحوما بضمهما و افحم بالضم بکی حتے انقطع نفسه و بفارسی دم از گریه گرفتن گھلنا گداخته شدن
چیزی در آب بعربی انمیاث بکسر همزه و سکون نون و کسر میم و تحتانی بالالف و ثای مثلثه در آخر
و بفارسی سوده شدن در آب گویند گھمنڈ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح میم و سکون نون و دال هندی

و قماش البیت بضم قاف و میم با الف و شین معجمه در آخر مضاف بسوی بیت و شوار بحرکات ثلثه شین معجمه و واو با الف
و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی رخت خانه و کالای خانه گویند گهریا ظرفی که دران زر و سیم و جز آن گداز ند
بعربی آنرا بوتق و بفارسی بوته گویند و تفصیل آن در لغت کٹهالی بکاف تازی گذشت گهر بلو جانوران که در خانه
مانند اعم از چرنده و پرنده بعربی آنرا داجن بدال مهمله و جیم و نون بر وزن فاعل گویند و داجن بفتح دال مهمله
و کسر جیم جمع آن و بفارسی خانگی گویند گهرا سبوی آب را گویند بعربی جره بفتح جیم و رای مهمله مشدد و تا در آخر
گویند جر بحذف تا و جرار بر وزن کتاب جمع آن و بفارسی کلیزه بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و فتح زای معجمه نیز گویند
ملک عزیز الله گوید شعر چو گردان کلیزه پر از آب جوی + بآب کلیزه فرو شست سوی + گهر دوڑ
آنست که مردم باهم در دوانیدن اسپان گرو بندند پس هر که اسپش پیش از همه اسپان بغایت معهود رسد
او غالب آید و جائز قصب السبق شود بعربی آن را مراهنه و مسابقه و سباق بکسر سین مهمله گویند و آن اسپان
را خیل السباق و آن ده اند اول آن اسپان را که بر همه سابق باشد مجلی بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشدد گویند
و اسپی که پس او ماند آنرا مصلی بضم میم و فتح صاد مهمله و کسر لام مشدد گویند و اسپی که بعد آن آید آنرا مسلی بضم میم
و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و تحتانی در آخر گویند و اسپی که با مسلی متصل آید آنرا تالی بتای فوقانی و لام
بر وزن قاضی گویند و اسپیکه متصل تالی آید آنرا مرتاح بکسر میم و سکون رای مهمله و تای فوقانی با الف
و حای حطی در آخر گویند و اسپیکه بعد آن آید آنرا عاطف بعین و طای مهملتین و فا بر وزن فاعل گویند و اسپیکه
بعد ازان آید آنرا حظی بفتح حا مهمله و کسر ظای معجمه و تحتانی مشدد در آخر گویند و اسپی که بعد ازان آید آنرا
مؤمل بضم میم و فتح همزه و کسر میم مشدد و لام در آخر گویند و اسپی که بعد آن آید آنرا لطیم بلام و طای مهمله و میم
بر وزن امیر گویند و آنرا قاشور بقاف و ضم شین معجمه و رای مهمله بر وزن کافور نیز گویند و اسپیکه بعد ازان یعنی
پس از همه اسپان آید سکیت بضم سین مهمله و فتح کاف و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر گویند و بتشدید کاف
نیز آمده و آنرا فسکل بضم فا و سکون سین مهمله و ضم کاف و لام در آخر بر وزن زبرج و فسکول بر وزن زنبور
و برذون نیز گویند یکی از شعرای عرب ده اسپ را نظم کشیده شعر اتانی المجلی والمصلی بعده + مسلی و تال بعده
عاطف یجری - و مرتاح ثم الحظی و مؤمل + و جاء اللطیم والسکیت ولا یجری + گهر گهراهٹ بمعنی آواز آسیا
بعربی آنرا جعجعه بفتح جیم و سکون عین مهمله و فتح جیم دوم و عین مهمله و تا در آخر گویند و در مثلست اسمع جعجعه
و لا اری طحنا یعنی می شنوم آواز آسیا و نمی بینم آرد را و این مثل در جای زنند که ترساند و بعمل نیارد
و همچنین در بخیلی که وعده کند و انجاز وعده نکند و در فارسی غریو آسیا گویند گهڑنا بمعنی زرگری کردن
و آن در لغت گهڑنا گذشت گهڑی چیزیکه ازان اوقات شبانه روزی تعیین کنند بعربی آنرا در

سجاده بضم سین مهمله وجیم مشدد با الف وفتح دال مهمله وتا در آخر گویند دھمّا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وتای هندی
مخفف با الف ابر سیاه که افق را بپوشد بعربی آنرا المفهر بضم هیم وسکون کاف وفتح فا وکسر با ورای مهمله
مشدد ودر آخر گویند گھٹنا بند ساق دران بعربی رکبه بضم رای مهمله وسکون کاف وفتح بای موحده وتا در آخر
گویند وبفارسی زانو بفتح اول مخلوط التلفظ بها بمعنی کم شدن چیزی بعربی انتقاص بنون وقاف وصاد مهمله بر وزن
افتعال گویند گھٹنیون چلنا بهر دو دست وپا وزانو نشسته بر او رفتن طفلان بعربی زحف بفتح زای معجمه
وسکون حای مهمله وفا در آخر گویند وبفارسی غیژیدن وغژیدن بغین معجمه وزای فارسی اول بر وزن خیزید
ودوم بر وزن وزیدن گھٹی دارویی چند ست که دایه بچه را بعد از زادن دهد بعربی آنرا زقه بفتح زای وقاف مشدد
وتا در آخر گویند وبفارسی هم مستعمل ست طالب آملی گوید شعر مکن بزقه تعلیم آشنا لب طبع ابس ست طبع را
شیر دایهٔ الهام + گھچ پچ چیزهای مجتمع بر یکدیگری بعربی متضایق بضم میم وفتح تای فوقانی وضاد معجمه با الف
وکسر تحتانی وقاف در آخر ومتزاحم بزای معجمه وحای مهمله ومیم بر وزن آن و بفارسی در آورده گھر مکان ماندن
مردم بعربی دار وبیت وبفارسی خانه وسرا گویند وبترکی اوتاغ بضم همزه وتای فوقانی با الف وسکون
غین معجمه و آنرا ... همزه وسکون تحتانی وخانه که شب در انجا مانند بعربی مبیت بفتح میم وبفارسی آن را
شبستان گویند گھر کرنا چیزی که عمق داشته باشد بعربی آنرا عمیق بعین مهمله ومیم وقاف بر وزن امیر وقعیر بقاف و
عین ... بر وزن آن وقعور بر وزن صبور وبفارسی تک دار وژرف وخش بفتح خای معجمه وسکون
شین معجمه گویند گھر گھر الگنا یعنی رسیدن جان هنگام نزع در گلو بعربی آنرا غرغره بتکرار غین معجمه ورای مهمله
بر وزن دحرجه گویند گویا آن بیت که مریض آنرا در دهن میگرداند در حدیث ست ان الله یقبل توبة عبده ما لم
یغرغر ای ما لم تبلغ روحه حلقومه گھرانا جایی که سلسلهٔ نسب مردم بآن رسد بعربی بیت در اساس ست فلان
من بیت کریم وبفارسی خاندان وخانواده ودوده ودودمان وتبار گویند گھرانے کیلے خلاف کسیکه سیرتش
خلاف سیرت پسندیدهٔ خاندانش بود بعربی آنرا خانقة اهل بیته وخالف اهل بیته گویند وبفارسی خلاف خود یا
خلاف خاندان گھر بیٹھ جانا بمعنی فرو افتادن خانه بفارسی خانه نشستن شاعری گوید شعر خانه را نه
بر ... نشست + خود نشست فمرا مسافر کرد + گھر جھلنی بفتح جیم مخلوط التلفظ بها وسکون کاف تازی وکسر نون
وسکون تحتانی معروف زنیکه گیاه وانگیز و بخانهٔ همسایگان گردد بعربی آنرا راده برای مهمله با الف وفتح دال
وتا در آخر وروادة بضم رای مهمله وواو با الف وفتح دال مهمله وتا در آخر در آمده بر وزن فاعلة وزلنه بفتح اول
وسکون لام وفتح زای معجمه رکوم وتا در آخر گویند وبفارسی خانه گرد وخانه گردان گھر کا اسباب متاع
بعربی اثاث البیت بهمزه وثای مثلثه وقش بضم قاف وسکون ثای مثلثه وضم رای مهمله ودال ...

استخوان پیدا کند آنرا موضحه بضم میم و سکون واو و کسر ضاد معجمه و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند و زخمی که استخوان را
بیرون کند آنرا منقله بضم میم و فتح نون و کسر قاف مشدد و فتح لام و تا در آخر گویند در قاموس ست المنقلة و کمحدثة
الشجة والتی تنقل منها فراش العظام وہی قشور تکون علی العظم دون اللحم و زخمی که میان وی و میان دماغ پوست
تنگ بماند آنرا مامومه بسه میم بر وزن معمومه و آمه بمد ہمزه و میم مشدد و مفتوح و تا در آخر گویند و زخمی که بمغز رسید
آنرا دامغه بدال مهمله و میم و غین معجمه بر وزن فاعله گویند و زخمی که استخوان را بشگافد آنرا مفرشه بضم میم و فتح
فا و کسر را و مهمله مشدد و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و زخمی که پوست و گوشت ببرد آنرا جالفه بجیم و لام و فا بر وزن فاعله
گویند گھائل کسیکه او را زخم رسیده باشد بعربی او را مجروح بجیم و را و حای مهملتین بر وزن مفعول و جریح
بر وزن فعیل و مکلوم بکاف و لام و میم بر وزن مقتول و کلیم بر وزن کریم گویند و بفارسی فگار و خسته و زخمی و زخمدار
و زخم خورده گویند فغانی گوید بیت برصید زخم خورده دویدن چه فائده + بسمل شدیم تیغ کشیدن چه فائده +
گھائل کرنا کسیرا خسته کردن بعربی جرح بفتح جیم و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر و کلم بفتح کاف و سکون
لام و میم در آخر و تکلیم و تجریح بر وزن تفعیل گویند کلم از باب ضرب و جرح از باب منع و کلمه و جرحه از باب تفعیل
فعل از آن و بفارسی زخم زدن نیز گویند گھائل ہونا خسته شدن بعربی جرح بفتح جیم و رای و حای مهملتین گویند
جرح از باب سمع فعل از آن و بفارسی زخم رسیدن و خوردن گویند گھائی کشادگی که میان دو انگشت باشد
بعربی آن را فوت بفتح فا و سکون واو و تای فوقانی در آخر و مشتره بالضم گویند کشادگی میان ابهام و سبابه
فطر بکسر فا گویند و کشادگی میان سبابه و وسطی را رتب بفتح رای مهمله و تای فوقانی و بای موحده در آخر گویند
و صاحب قاموس گوید کشادگی میان خنصر و بنصر و وسطی را گویند و کشادگی میان وسطی و بنصر را عتب بفتح عین مهمله
و تای فوقانی و بای موحده در آخر گویند و صاحب قاموس گوید مابین سبابه و وسطی و مابین وسطی و بنصر را گویند و
کشادگی میان بنصر و خنصر را بصم بای موحده و سکون صاد مهمله و میم در آخر گویند گھبرانا بیچاره شدن بعربی
اضطراب و بفارسی سراسیمه و دست پاچه شدن و نیز بمعنی بیچاره کردن بعربی اضطرار و بفارسی دست پاچه
و سراسیمه کردن گھٹا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای هندی مشدد با الف درشتی و سطبری که در اعضا بسبب
کثرت کار کردن پدید آید بعربی آنرا مجل بفتح میم و سکون جیم و لام در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و بفارسی
پینه و شوخ بضم شین معجمه و سکون واو مجهول و خای معجمه در آخر گویند در اساس ست خرجت علی یده مجلة و مجل
شیر بالسکون و مجلت یده مجلا و ید مجلة و امجلها العمل تقول ید مجلة خیر من وجنة فخلة در نهایه است یقال مجلت یده
تمجل مجلا و مجلت و تمجل مجلا اذا ثخن جلدها و تعجر و ظهر فیها ما یشبه والبثر من العمل بالاشیاء الصلبة الخشنة منه حدیث
ظهرها شکت الی علی کرم الله وجهه مجل یدیها من الطحن و نیز نشانی که از کثرت سجده به پیشانی پدید آید بعربی آنرا

وراي مهمله در آخر جماعة از مردم که برای جنگ از هر طرف فراهم آرند بعربی آنرا حلبه بفتح حای مهمله وسکون
لام وفتح بای موحده وتا در آخر وبفارسی چریک گویند گهاگ بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف وکاف فارسی
در آخر مرد کهن سال تجربه کار بعربی آنرا محنک بضم میم وفتح حای مهمله ونون مشدد وکاف در آخر ومحنک بضم میم
وفتح نون ومتحنک بضم میم وفتح تا ونون وحنیک بر وزن امیر وحنک بضمتین گویند چنانکه ثعالبی وصاحب قاموس
ذکر کرده گهال میل کچیزی را در چیزی آمیختن بعربی خلط بفتح خای معجمه وسکون لام وطای مهمله وتخلیط
بر وزن تفعیل ومخالطة بر وزن مفاعلة گویند گهاجنی بضم اول مخلوط التلفظ بها با الف ونون غنه وسکون
جیم وکسره ونون وسکون تحتانی معروف ورمی که بصورت جو بر کنار پلک چشم بر آید بعربی آنرا شعیره بفتح شین معجمه
وکسر عین مهمله وسکون تحتانی وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند گهانس بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف ونون غنه
وسین مهمله در آخر وبحذف نون هم آمده بمعنی رویدگی بعربی کلا بفتح کاف ولام وهمزه در آخر وعشب بضم
عین مهمله وسکون شین معجمه وبای موحده در آخر وبفارسی گیاه گویند وخشک را بعربی حشیش بحای مهمله وتکرار شین معجمه
بر وزن امیر وتبن بکسر تای فوقانی وسکون بای موحده ونون در آخر وبفارسی کاه وترکی سمان بفتح سین مهمله و
میم گویند گهاو بمعنی زخم بعربی جراحت بکسر جیم ورای مهمله با الف وفتح حای مهمله وتا در آخر وجرح بالضم
گویند اجروح بالضم جمع آن واجراح بالفتح قلیل ست وجراح بالکسر جمع جراحة بالکسر ست وکلم بفتح کاف وسکون
لام ومیم در آخر گویند کلوم بالضم وکلام بر وزن کتاب جمع آن بفارسی ریش وزخم وخستگی گویند وترکی یاره
بفتح یای تحتانی ورا وهای وقفی در آخر گویند در قانون ست اگر تفرق اتصال در جلد افتد آنرا خدش وسحج نامند
واگر در گوشت افتد وقریب العهد باشد وریمناک نشده باشد آنرا جراحة گویند واگر ریمناک شده باشد
آنرا قرحه گویند انتهی وزخم سر را بعربی شجه بفتح شین معجمه وجیم مشدد وتا در آخر گویند وزخمی که پوست سر را
ببرد بعربی آنرا قاشره بقاف وشین معجمه ورای مهمله بر وزن ضاربه گویند وزخمی که پوست سر را بشگافد
بعربی آن حرصه بفتح حای مهمله وسکون رای مهمله وفتح صاد مهمله وتا در آخر گویند در قاموس ست الحارصة الشجة
تشق الجلد قلیلا کالحرصة وزخمی که گوشت سر را بشگافد آنرا باضعه بباء موحده وضاد معجمه وعین مهمله بر وزن
ضاربه گویند در قاموس ست الباضعة الشجة التی تقطع الجلد وتشق اللحم شقا خفیفا وتدمی الا انها لا یسیل
وزخمیکه خون روان کند آنرا دامیه بدال مهمله ومیم بر وزن نامیه گویند وزخمی که از گوشت بگذرد وبسمحاق یعنی پوست
تنک نرسد آنرا متلاحمه بضم میم وفتح تای فوقانی ولام با الف وکسر حای مهمله وفتح میم وتا در آخر گویند وزخمی که
پوست تنک برسد آنرا سمحاق بکسر سین مهمله وسکون میم وحای مهمله با الف وقاف در آخر وملطاء بکسر
میم وسکون لام وطای مهمله وبقصر الف وبمد آن وملطاة بکسر میم بزیادت تا گویند وزخمیکه

لقد و نم الذباب وعلیہ حتی + کان وخیمه نقط المداد + وپلیدی مگس را انگبین نقص بفتح نون گویند و
پلیدی مار را قرع بکسر قاف گویند و پلیدی موش را جعبوق بفتح جیم وسکون تحتانی وفتح ها وضم بای موحده
وسکون واو و قاف در آخر گویند و پلیدی کودک را که از شکم بر آمده گند آنرا عقی بکسر عین مهمله وسکون قاف
وتحتانی در آخر گویند و پلیدی اسپ کره و خر کره و بزغاله را پیش از خوردن روح بفتح رای مهمله و دال و
جیم در آخر گویند گویا کسیکه سرود خواند بعربی آن را مغنی بضم میم و مطرب بضم میم وشادی بشین معجمه و دال مهمله
وتحتانی در آخر بر وزن قاضی و بفارسی رامشگر و رامشی و رامشین و سرودگو و نغمه سرا و خنیاگر بضم
خاء معجمه و سرود سرا گویند گوئیان بضم اول وسکون دوم مجهول و تحتانی با الف و نون در آخر زنانی
که هم صحبت باشند و با یکدیگر الفت داشته باشند بعربی صواحب و صاحبات گویند باب کاف فارسی
با ها + گهات جائیکه در ان بانتظار دشمن نشینند بعربی آنرا مکمن بفتح میم وسکون کاف وفتح میم و نون در آخر
و مرصد بفتح میم وسکون رای مهمله وفتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مرصاد بر وزن محراب گویند و المنایا بالرجال
بمرصد و ان ربک لبالمرصاد و بفارسی کمین گویند و در عربی کمین کسانی را گویند که در انتظار دشمن
به کمینگاه نشینند گهاتا چیزیکه زیاده از خرید گیرند بعربی آن را قطب بفتح قاف وسکون طای مهمله و بای موحده
در آخر گویند و بفارسی بر سر و سر چکاوی و بفتح جیم فارسی گویند گهات مین بیٹھنا در کمینگاه نشستن
برای قصد هلاک دشمن بعربی تکمن بکاف و میم و نون بر وزن تفعل و اکتمان بر وزن افتعال گویند
بفارسی کمین کردن و بکمین نشستن گهاٹ جای نوشیدن آب از دریا و انهار بعربی منهل
بفتح میم وسکون نون وفتح ها و لام و مشرب بفتح میم وسکون شین معجمه وفتح رای مهمله و بای موحده
در آخر و بفارسی آبشخور گویند و نیز بمعنی گذرگاه از آب بعربی آن را معبر بفتح میم وسکون عین مهمله
وفتح بای موحده و رای مهمله در آخر گویند گهاٹا آشی که از جو کوفته و پاک کرده پزند بعربی ماء الشعیر
و بفارسی کشکاب و کشکینه و آشجو گویند و بدین معنی لغت مردم قصبات ست و در لغت اردوی هند
بمعنی نقصان در مایه بعربی خساره بفتح خای معجمه وسین مهمله با الف وفتح رای مهمله و تا در آخر و غبن بفتح
غین معجمه وسکون بای موحده و نون در آخر گویند بفارسی زیان گهاٹ تولنا کم وزن کردن
بعربی اخسار بخای معجمه وسین و رای مهملتین بر وزن افعال و تخسیر بر وزن تفعیل گویند قال الله تعالی
او وزنوهم یخسرون و در اساس ست اخسر المیزان و خسره و خسره نقصه گهاٹی راه در کوه بعربی عقبة
بفتح عین مهمله و قاف و بای موحده و تا در آخر و ثنیه بفتح تای مثلثه و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و
بفارسی دره کوه گهائی کرنا به لغت مردم قصبات بمعنی گلا کرنا و آن بگذشت گهار بضم اول و دوم با الف

بکسر شین ولام ومیم در آخر گویند وبسکون لام نیز آمده گوندهنا موی را بافتن بعربی ضفر بفتح ضاد معجمه
وسکون فا وراای مهمله در آخر گویند ضفرت المراة شعرها از باب ضرب فعل ازان ونیز آرد را باب سرشتن
بعربی عجن بفتح عین مهمله وسکون جیم ونون در آخر گویند عجنه از باب ضرب ونصر واعتجنه از باب
افتعال فعل ازان گوندا بضم اول وسکون دوم مجهول ونون غنه ودال هندی باالف جای را
گویند که در صحرا دور از آبادی برای گوسفندان وگاوان ودیگر چارپایان سازند بعربی آن را حظیره بفتح
حای مهمله وکسر ظای معجمه وسکون تحتانی وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی آغل بمد وغین معجمه
گویند گونگا کسیکه نطق ندارد بعربی آن را اخرس بفتح همزه وسکون خای معجمه وسین مهمله در آخر وابکم
بفتح همزه وسکون بای موحده گویند وبکیم بروزن کریم گویند وبفارسی گنگ ولال گوه بضم اول وسکون دوم مجهول وها
در آخر جانوریست صحرایی دوزبان دارد بعربی ضب بفتح ضاد معجمه وبای موحده مشدد گویند واضب
بفتح همزه وضم ضاد وضباب بروزن کتاب وضبان بضم ضاد معجمه وبای موحده مشدد باالف ونون در آخر
جمع آن وکنیت آن ابوالحسل بکسر حای مهمله وسکون سین مهمله ولام در آخر گویند وابوالحسیل بضم حای مهمله
وفتح سین مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر چه حسل بچهٔ آنرا گویند وبفارسی سوسمار وسوسس نیز واین
مخفف سوسمارست بترکی کلاس بفتح کاف تازی ولام باالف گویند ومادهٔ اش را بعربی ضبة بزیادت
تا در آخر گویند گوه بضم اول وسکون دوم معروف پس افگندهٔ حیوانات وباین معنی لغت فارسی ست
در اردوی هندی مستعمل یا از توافق لسانین ست شفائی گوید شعر زیر لب بسکه گوه سگ خورده + دفن
کردست صد سگ مرده + گه مخفف ان بعربی پلیدی انسان را خرء بضم خای معجمه وسکون رای مهمله وهمزه در آخر
وغایط بغین معجمه وطای مهمله بطریق کنایه گویند وطوف بفتح طای مهمله وسکون واو وفا در آخر گویند فی الحدیث
نهی عن المتحدثین علی طوفهما ای عند الغایط وپلیدی شتر وگوسفند را بعر بفتح بای موحده وسکون عین مهمله
ورای مهمله در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده وپلیدی فیل را ثلط بفتح ثای مثلثه وسکون لام وطای مهمله
در آخر گویند ودر قاموس ست الثلط رقیق سلح الفیل ونحوه وپلیدی ستوران را روث بفتح رای مهمله وسکون
واو وثای مثلثه در آخر وسجیع برای مهمله وجیم وعین مهمله بروزن امیر گویند وپلیدی گاو را خثی بکسر خای معجمه
وسکون ثای مثلثه وتحتانی در آخر گویند وپلیدی درندگان را جعر بفتح جیم وسکون عین مهمله ورای مهمله
در آخر ودخض بفتح دال مهمله وسکون خای معجمه وضاد معجمه در آخر گویند ودر قاموس ست پلیدی کودکان راهم
گویند وپلیدی مرغان را ذرق بفتح ذال معجمه وسکون رای مهمله وقاف در آخر گویند وبزای معجمه هم آمده
وپلیدی مگسان را ونیم بفتح واو وکسر نون وسکون تحتانی ومیم در آخر گویند شاعری گوید شعر

گویم که این توجیه بیجاست لفظ عربیست بعضی از ناواقفان آنرا تحریف کرده بضاد معجمه خوانده اند و در فارسی بمعنی
خاری که از آهن سازند و در راه لشکر دشمن اندازند بفارسی آنرا سیالنج بفتح سین مهمله و کسر لام گویند فردوسی گوید
مصرعه سیالنج بمیدان درون ریختند + گوگل بضم اول و سکون دوم معروف و فتح کاف فارسی و لام در آخر صمغ
درختیست مانند کندر و انواع آن بسیارست بعربی آنرا مقل بضم میم و سکون قاف و لام در آخر گویند صاحب الفاظ الادویه
گفته آنچه تلخ و مائل بسبزیست آنرا مقل ازرق گویند و آنچه مائل بزردیست آنرا مقل الیهود گویند و آنچه برنگ بادنجان ست
آنرا مقل عربی گویند گرمست در درجهٔ اولی و خشک ست در آخر دوم گول هر چیز گرد را گویند بعربی مدور
بضم میم و واو مشدد و مستدیر و مدحرج بضم میم و فتح دال مهمله و سکون حای و فتح رای مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی
غلطان گولا چیزی مدور که در توپ کرده سر دهند بعربی آنرا بندقة المدفع بفارسی گلولهٔ توپ و سنگ رعد
گویند چه رعد بمعنی توپ ست چنانچه توپ انداز را رعد انداز گویند گولر بضم اول و سکون دوم معروف بار درختیست
مشابه به انجیر بعربی آن را رقعه بضم رای مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر گویند رقع بضم را و فتح قاف جمع آن و
جمیز بضم جیم و فتح میم مشدد و سکون یای تحتانی و زای معجمه در آخر و جمیزی بالقصر گویند بفارسی انجیر آدم گولک
کوزه باشد که سرش بچرم گیرند و سوراخی دران چرم کنند و مغاچیان و راه داران و مانند آن سیم و زر از مردم
گیرند و دران اندازند بعربی آن را طبل بفتح طای مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر و بفارسی غوک و غلک
و غله دان گویند گولنداز کسیکه توپ را سر دهد بعربی آنرا مدفعی و بفارسی توپچی گویند گولی چیزی که
در بندوق انداخته سر کنند بعربی آن را بندقة بضم بای موحده و دال مهمله گویند و بفارسی گلولهٔ تفنگ و نیز
خم درازی که دران غله نهند بفارسی شکینه بشین معجمه بر وزن نگینه گویند گولی مارنا گلولهٔ تفنگ انداختن
بعربی در محاورهٔ حال رمی بفتح رای مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر گویند در برق الیمانیست و نقب فیه
نقبا بجر منه علی رمی من یرمیه و وضع فیه بندقة محشوة صغیرة من بنادق الید گون بضم اول و سکون دوم
مجهول و نون در آخر ظرفی که از پشم و یا از ریسمان بافته دران چیزها کنند بعربی آنرا عدل بکسر عین مهمله و سکون
دال مهمله و لام در آخر گویند اعدال بالفتح و عدول بالضم جمع آن و جوالق بکسر جیم و لام و بضم جیم و فتح لام گویند
جوالق بر وزن طمائف و جوالیق و جوالقات جمع آن و غرارة بکسر غین معجمه و فتح رای مهمله دوم و تا در آخر
گویند غرائر بر وزن صحائف جمع آن و ولیجة بفتح واو و کسر لام و سکون تحتانی و فتح جیم و تا در آخر گویند ولیج بر وزن
صریح و ولائج بر وزن صحائف جمع آن بفارسی خرجین بضم خای معجمه و جوال بضم جیم گویند گوند معروف ست
بعربی آن را صمغ بفتح صاد مهمله و سکون میم و غین معجمه در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده صموغ جمع آن بفارسی
گوج بضم کاف تازی و جیم در آخر دانه وی بفتح الف و سکون زای معجمه و کسر دال مهمله و شلجم

هو الذی یعمل الضریح وهو القبر فعیل بمعنے مفعول من الضرح الشق فی الارض واللاحد الذی یعمل اللحد الشق الذی
یعمل فی جانب القبر الموضع المیت لانه قد امیل عن وسط القبر الی جانب **قبر مسنم** بترکیب توصیفی قبر بلند و هرگاه
قبر کسے را با زمین هموار کنند گویند رمسوا قبر فلان در صحاح ست مسوا قبر فلان اذا القموه وسوده مع الارض
گورا بضم اول وسکون دوم مجهول ورای مهمله با الف کسی که رنگش سفید به سرخی آمیخته باشد بعربی آنرا اصبح بصاد مهمله
وبای موحده وحای مهمله بر وزن املح گویند **گوراپن** رنگ سفید سرخی آمیخته بعربی صبحة بضم صاد مهمله وسکون
بای موحده وفتح حای مهمله وتا در آخر گویند **گور غریبان** زمین پاره که آنرا برای دفن مسافران وغیر آن وقف کرده باشند
بعربی آنرا مقبره مسبلة بترکیب توصیفی گویند مسبلة بتشدید بای موحده یعنی در سبیل خدا وقف کرده شده در اذکار
نوویست ولو اوصی بان یبنی علیه فی مقبرة مسبلة للمسلمین لم ینفذ وصیته بل ذلک حرام **گورکن** بالضم لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه گور کند بعربی آنرا حفار بفتح حای مهمله وفای مشدد با الف ورای مهمله در آخر
گویند وکسیکه گور لحد کند آنرا لاحد وکسیکه ضریح کند آنرا ضارح گویند وتحقیق آن در لغت گور گذشت **گورکهه دهندها**
بازیست که کودکان رشته دران کرده از یکطرف برنگی بر می آرند واز طرف دیگر برنگ دیگر بعربی آنرا سحاره
بفتح سین مهمله وحای مهمله مشدده با الف وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند چنانکه در اساس ست **گورکهودنا** گورکندن بعربی
حفر بفتح حای مهمله وسکون فا ورای مهمله در آخر گویند حفر القبر از باب ضرب فعل از ان ونیز بمعنی کندن قبر
مدفون بعربی آنرا نبش بفتح نون وسکون بای موحده وشین معجمه در آخر گویند وبفارسی کشادن وشگافتن
گوری زنیکه رنگش سفید بسرخی آمیخته بود بعربی صبحا بصاد مهمله وبای موحده وحای مهمله بر وزن حمرا گویند
گوڑ معروفست وآن لغت مردم قصبات ست بعربی آنرا رجل بکسر رای مهمله وسکون جیم وبفارسی پا گویند **گوڑا**
بضم اول وسکون دوم مجهول رسنی که در پای ستور بندند واین لغت مردم قصباتست بعربی آنرا اشکال
بکسر شین معجمه وکاف با الف ولام در آخر ومربط بکسر میم وسکون رای مهمله وفتح بای موحده وطای مهمله در آخر ومربطة
بزیادت تا وبفارسی شکیل وچدار بکسر جیم وبفارسی شیار کردن وشیاریدن وشومیزیدن بضم شین معجمه وآن زمین
را شند کار و شدیار بکسر شین معجمه وشومیز کرده گویند وبعربی مکروبه **گوشت** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل وآن معروفست بعربی لحم گویند وبترکی ایت بکسر همزه وسکون تای فوقانی **گوکهرو** خاری
باشد سه گوشه بعربی آنرا حسک بفتح حا وسین مهملتین وکاف در آخر گویند سرد و خشک ست در درجهٔ اولی ونیز
خار سه گوشه را گویند که بر صورت آن از آهن سازند و در پای قلعها ومیدان جنگ ریزند تا پاے پیاده
واسپ دشمن خسته شود بعربی آنرا حسک گویند وفارسیان هم استعمال کرده اند صاحب فرهنگ رشیدی
گوید که چون حای مهمله در فارسے نیامده بجای معجمه بدل کرده خسک گویند نظامی گوید ع خسک برگذرگاه کین ریختند

جمع آن **گوٹ مارنا** مهرهٔ نرد راز دن بعربی ضرب الفص و بفارسی لت کردن و زدن گویند سیفی در تعریف
معشوق نرد باز گوید **شعر** تنها بخانه که فتادم بدست او + لت میکند چو مهرهٔ من دلفگار را + حسن بیگ گوید
شعر مانند مهرهٔ زده ام دست روزگار + از عرصهٔ وصال تو بیرون نشانده است **گوٹ مرنا** مضروب
شدن مهرهٔ نرد و بفارسی لت خوردن طغرا گوید **شعر** لت خوردهٔ ز خال سیهش مهرهٔ گردون + نقش مه و خورشید
درین پرده چه باشد + **گودا** بضم اول و سکون دوم معروف مغز هر چیز را گویند بعربی لب بضم لام و بای موحده
مشدد در آخر و مغز خرما بن را قلب بضم قاف و سکون لام و بای موحده در آخر گویند و مغز حنظل را و پردهٔ زرد
را که میان دانهای انار باشد بعربی آن را شحم بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و میم در آخر گویند و مغز استخوان
را بعربی مخ بضم میم و خاء معجمه مشدد و نقی بکسر نون و سکون قاف و تحتانی در آخر گویند **گودنا** بضم اول و سکون
دوم مجهول و دال مهمله و نون با الف سوزن و مانند آنرا در چیزی زدن تا سوراخها شود بعربی غرز بفتح غین معجمه
و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر و بفارسی آزدن و آجیدن **گودا نکالنا** بر آوردن مغز از استخوان
بعربی نقی بفتح نون و سکون قاف و تحتانی در آخر گویند نقوت العظم از باب نصر و نقیت از باب ضرب فعل
از ان **گودی** بضم اول و سکون دوم مجهول مشهور ست بعربی حضن بکسر حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و نون
در آخر گویند و بفارسی کنار و آغوش و بترکی قوچاق بضم قاف و فتح جیم با الف مجد الدین علی قوسی که یکی از
محققانست در کتاب لغت خود مینویسد که ارباب لغت آغوش و کنار و بر را مترادف نوشته اند و تحقیق آنست
که در آغوش گرفتن در بغل گرفتن باشد یعنی دستها باز کردن و مجموع دستهای باز کسی را تنگ گرفتن و
در بر گرفتن بسینه منضم ساختن بود و در کنار گرفتن کسی را بر بالای رانهای خود نشاندن و بخود منضم
ساختن بود و امتیاز این صور تها در وقت ایستادن و نشستن ظهور می یابد چه در وقتیکه آدمی کسی را
ایستاده ببغل می گیرد می گویند فلانی را در آغوش گرفت و نمی گویند در کنار گرفت و هذا محلا اخفاء فیه
گود میں لینا بچه را در کنار گرفتن بعربی احتضان بحاء مهمله و ضاد معجمه و نون بر وزن افتعال و حضن بفتح
حاء مهمله و سکون ضاد معجمه گویند حضن الصبی از باب نصر و احتضنه از باب افتعال در کنار کشید بچه را و در حدیث
انه خرج محتضنا احد ابنی ابنته ای حاملا له فی حضنه و بفارسی در کنار گرفتن و کشیدن **گور** بالضم لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل حفرهٔ که مرده را در ان دفن کنند بعربی قبر و جدث بفتح جیم و سکون دال مهمله و
ثاء مثلثه در آخر و رمس بفتح رای مهمله و سکون میم و سین مهمله در آخر و جدف بفتح جیم و سکون دال مهمله و فا
در آخر و بفارسی تربت و خاک نیز گویند ضریح بضاد معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و حاء مهمله در آخر قبر بی لحد
را گویند در حدیث دفن پیغمبر خدا است صلی الله علیه و آله و سلم ترسل الی اللاحد و الضارح فایهما سبق ترکناه لضارح

گھنڈلا بضم اول وسکون دوم وفتح دال ہندی ولام بالف شکلی که از احاطهٔ خط منحنی بر سطحی پیدا شود بعربی آن را دائره بدال ورای مهملتین بروزن فاعله گویند گھنڈلی حلقه مار را گویند بعربی تَحَی اللحیة بضم تای مثلثه وسکون نون وتحتانی در آخر مضاف بسوی حیه بفارسی حلقه مار گنڈلی مارنا حلقه زدن مار بعربی تطوق بطای مهمله وواو وقاف وتلوی بلام وواو وتحتانی وترحی برا وحای مهملتین وتحتانی در آخر بروزن تفعل تطوقت الحیة وترحت وتلوت از باب تفعل وحت الحیة از باب نصر فعل از ان بفارسی حلقه زدن مار گنہگار مخفف گناہگار وآن بگذشت بعربی آنرا مذنب بضم میم ومجرم گویند باب کاف فارسی باواو گواه بالفتح لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل وآن معروفست بعربی شاهد وبینه بفتح بای موحده وکسر تحتانی مشدد وفتح نون وتا در آخر گویند وبفارسی گوا بحذف ها وگوه بحذف الف هم آمده ظهوری گوید بیت ای تشخص ده بقاء وفنا + بر بقایت فنای جمله گوا + حافظ گوید شعر دام حافظ بگو که باز دهد + کرده اعتراف ومن گواهم + وتبرسے کے تانوق بتای فوقانی با الف وضم نون وسکون قاف گویند گواه کرنا برای اثبات مدعای خود کسی را شاهد کردن بعربی اشهاد بشین معجمه وها ودال مهمله بروزن افعال گویند شهد نے فلان شاهد گردانید فلان مرا بفارسی گواه کردن وگرفتن وکشیدن وآوردن میر معزی گوید شعر سوگند خورد چرخ که با او وفا کند + بر خویشتن فرشتگانرا گواه کرد + ذاله هروی گوید شعر زهر که هر چه رسد دل در قبول کشاست + فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواه + هم از وست شعر دل از غلامی غم خواست تا رید والله + کشید بر رخش از داغها گواهانرا + گواہی لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل وآن معروفست بعربی شهادة گواہی دینا ادای شهادت کردن بعربی شهادت بروزن کرامت گویند شهد له بکذا وشهد علیه بکذا از باب سمع فعل از ان بفارسی گواهی دادن گوبر بضم اول وسکون دوم مجهول وفتح بای تازی ورای مهمله در آخر پلیدی گاو را گویند بعربی خثی بکسر خای معجمه وسکون ثای مثلثه وتحتانی در آخر گویند اخثا بفتح جمع آن وبفارسی سرگین گاو گوبر کرنا پلیدی کردن گاو بعربی خثی بفتح خای معجمه وسکون ثای مثلثه گویند خثی البقر از باب ضرب فعل از ان وبفارسی سرگین کردن گوپھن بضم اول وسکون دوم مجهول وفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون نون چیزی باشد که از ریسمان بافند وگشتبانان وگله بانان بان سنگ اندازند بعربی آنرا قذاف بقاف وذال معجمه وفا بروزن شداد وقذافه بزیادت تا گویند بفارسی آنرا دست سنگ ودستا سنگ وفلاخان بفتح فا وفلاخن وپلخم بفتح بای فارسی وسکون لام پلخمان گویند مؤید الدین گوید شعر گله بانان او نهند از قدر + مهر ومه را چو سنگ در پلخم + گوٹ بضم اول وسکون دوم مجهول وتای ہندی در آخر بمعنی مهرهٔ نرد بعربی آنرا فص بفتح فا وصاد مهمله مشدد در آخر گویند فصوص بالضم

ریخته باشد آن را حص بفتح همزه و حای مهمله و صاد مهمله مشدد گویند و فرق میان صلع و قرع آنست که صلع عبارتست
از ریخته شدن موی سر بخلاف قرع که عبارتست از رفتن موی سر گنجی زنی که موی سرش بسبب بیماری رفته
باشد بعربی آن را قرعاء بقاف و راء و عین مهملتین بر وزن حمراء گویند گند بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله
بمعنی بدبو لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل یا از توافق لسانین ست بعربی نتن بفتح نون و سکون
تای فوقانی و نون در آخر گویند گنده انده تخم مرغ که فاسد شده باشد و همه آب گشته بعربی آنرا بیضهٔ مذرة
بفتح میم و کسر ذال معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر و مارقه بمیم و رای مهمله و قاف بر وزن فاعله و مغرقله بضم
میم و بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و کسر قاف و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی گنده و لغ بفتح لام و سکون
غین معجمه و لق بقاف مذرت البیضه و مرقت از باب سمع و غرقلت از باب دحرجه فعل از ان گندنا بالفتح
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن سبزیست معروف بعربی آن را کراث بضم کاف و رای مهمله مشدد
بالالف و ثای مثلثه در آخر گویند و بفارسی زبوده بفتح زای معجمه و ضم بای فارسی نیز گویند گرم ست در اول
و خشک ست در دوم گنده بغل لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی آن را مصن بضم میم و
کسر صاد مهمله و نون مشدد در آخر گویند فی القاموس الصنة وقر الابط کالصنان و اصن صار ذا صنان گنده بهار
بارانی که در ایام سرما بارد و بعربی آن باران را شتی بفتح شین معجمه و کسر تای فوقانی و تحتانی مشدد و شتوی
بالتحریک گویند و بفارسی باران سرما گنده دهن لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه
دهنش بو کند بعربی آنرا ابخر بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح خای معجمه و رای مهمله در آخر و زنخ بفتح
زای معجمه و نون و خای معجمه گویند و بفارسی بباستو بکسر بای موحده و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی
و سکنج بضم سین مهمله و کاف تازی و سکون نون و جیم در آخر گویند سعدی گوید شعر تشنه را دل نخواهد آب زلال
کوزه بگذشت بر دهان سکنج + گندهک جوهریست معدنی بعربی آن را کبریت بکسر کاف و سکون
بای موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی گوگرد گرم و خشک ست در درجه
سوم چنانکه ابن بیطار گفته و شیخ ابوعلی گوید گرم و خشک ست در درجه چهارم گندهی بالفتح کسیکه خوشبو فروشد
بعربی آن را عطار بتشدید گویند و بفارسی بوفروش و عطر فروش گندکی دشنامیست که کنیزان را
دهند بعربی دفار بفتح دال مهمله و فا با الف و کسر رای مهمله گویند و نیز گندی زنی را گویند که پلید باشد و نظافت
ندارد و بعربی آن را فخة بفتح فا و خای معجمه مشدده و تا در آخر و قذرة بفتح قاف و کسر ذال معجمه و فتح رای مهمله
و تا در آخر گویند و بفارسی پلید گنڈا ریسمان خام که بران دعا یا افسون دمیده گره ها زنند و اگر برای ازالهٔ
تپ سازند بفارسی آنرا رشتهٔ تپ گویند امیر خسرو گوید بیت پیچیده بود سخن چو زنجیر + چون رشتهٔ تپ بهر گره گیر +

وجریمه بروزن کریمه واثم بکسر همزه وسکون ثای مثلثه ومیم در آخر وحرج بفتح حای مهمله ورای مهمله وجیم در آخر وجنایة بکسر جیم ونون با الف وفتح تحتانی وتا در آخر گویند وجریمه بفتح جیم وتکرار رای مهمله مشدد وتا در آخر گویند در اساس ست جر علی نفسه جریرة وکثرت جرائرهم وجرائمهم گناه رکھنا گناه ناکرده برکسی ثابت کردن بعربی تجنی بجیم ونون مشدد وتحتانی در آخر وتجرم بجیم ورای مهمله ومیم وتذنب بذال معجمه ونون وبای موحده بروزن تفعل گویند تجنی علیه وتجرم علیه وتذنب علیه از باب تفعل فعل ازان بفارسی گناه نهادن وگناه بستن و افگندن میر معزی گوید شعر جای خویش اندر بلای او دل مسکین من + وی گنه کرده وگنه بر چشم روشن بین نهاد + شانی تکلو گوید شعر خون بچکد از تیغ ستم بازندانم + دشمن بمن سوخته خرمن چه گنه بست + کلیم گوید شعر بره گزمپش پای خود نه بینی + گنه بر عقل دور اندیش افگن + گناه کرنا گناه کردن بعربی جنایة بکسر جیم ونون با الف وفتح تحتانی وتا در آخر وجریمه بروزن کریمه گویند جنی الذنب علیه وجرم علیهم والیهم از باب ضرب فعل ازان گنهگار لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه گناه کرده باشد بعربی آنرا مجرم بضم میم وکسر رای مهمله وجریم بروزن کریم ومجترم بروزن مفتعل وآثم بروزن فاعل واثیم بروزن کریم گویند وبفارسی بزه کار بفتح بای تازی وزای معجمه نیز گویند گنهگار هونا در جرم شدن بعربی اجرام بجیم ورای مهمله ومیم بروزن افعال واجترام بروزن افتعال وتجرم بروزن تفعل واذناب بذال معجمه ونون وبای موحده بروزن افعال گویند جرم فلان از باب ضرب واجرام واذنب از افعال واجترم از افتعال وتجرم از تفعل فعل ازان بفارسی گنهگار شدن نیز گویند ونیز کردن فعلی که حلال نباشد بعربی ماثم بفتح میم وسکون همزه وفتح ثای مثلثه ومیم در آخر گویند اثم از باب سمع وتاثم از باب تفعل فعل ازان گنتی بکسر اول وسکون نون وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی معروف بمعنی شمار بعربی عدد وعدید بروزن امیه وحساب بروزن کتاب گویند گنجا کسیکه موی سرش بسبب بیماری رفته باشد بعربی آن را اقرع بفتح همزه وسکون قاف وفتح رای مهمله وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی کل بفتح کاف تازی وکچل بفتح کاف تازی وجیم فارسی گویند ابو منصور ثعالبی گوید کسیکه موی سرش از هر دو جانب پیشانی ریخته باشد آن را انزع بفتح همزه وسکون نون وفتح زای معجمه وعین مهمله در آخر گویند واگر اندکی زیاده ازان ریخته باشد انرا اجلح بفتح همزه وسکون جیم وفتح لام وحای مهمله در آخر گویند واگر تا نیمه موی سرش ریخته باشد آن را اجلی بفتح همزه وسکون جیم ولام با الف واجله بفتح همزه وسکون جیم وفتح لام وها در آخر گویند واگر از نیمه سر هم زیاده ریخته باشد آنرا اصلع بفتح همزه وسکون صاد مهمله وفتح لام وعین مهمله در آخر گویند پس اگر همه موی سرش

مطرب بفتح میم وسکون طای مهمله وفتح رای مهمله وبای موحده در آخر ومطربه بزیادت تا گویند ودر نهایه است
المطربه واحد المطارب وهی طرق صغار تنفذ الی الطرق الکبار وقیل هی الطرق الضیقة المتفرقة انتهی
وبفارسی تنگنای گویند ‍ **گلے پڑنا** چیزی بی رضا بر گردن کسی افتادن بعربی التعلق فی العنق
گویند تعلق فی عنقی از باب تفعل فعل ازان وبفارسی بر گردن افتادن صائب گوید **شعر** نیست امروز
کسی قابل زنجیر جنون + آخر این سلسله بر گردن مامی افتد + **گلے تک بھرنا** پر کردن ظرف با تا به گلو
بعربی تحلیق بحای مهمله ولام وقاف بر وزن تفعیل گویند حلق الاناء از باب تفعیل پر کرد ظرف را تا بگلو **گلی ڈنڈا**
دو چوب یکی دراز ویکی کوچک که بان کودکان بازی کنند ودرازرا بر سر کوچک زنند تا بجهد بعربی کوچک را قُلّه
بضم قاف وفتح لام وتا در آخر گویند قلات بالکسر وقلون بکسر قاف وضم آن جمع آن ودرازرا بعربی مقلی بکسر
میم وسکون قاف ولام با همزه مقصوره وقال بقاف گویند در صحاح ست القال الخشبة التی تضرب بها القلة
وبفارسی کوچک را دودله ودوداله وچوب گویند وبعضی کوچک را اپله بباد فارسی ودرازرا جفته بفتح جیم فارسی
خوانند ودر محاورهٔ حال همین مستعمل ست وبهر دو را چالیک هم گویند قلا الصبی بالقلة فعل ازان **گلے لگانا**
بزور حواله کردن چیزی کسی را بعربی التعلیق فی العنق علی فی عنقه از باب تفعیل فعل ازان واین در محاوره کم
مستعمل ست وبفارسی بر گردن نهادن وبستن وافگندن وبر گلو بستن صائب گوید **شعر** میکند از خون خود
شیرین دهان تیشه اش + هر که چون فرهاد کار عشق بر گردن نهاد + سلیم گوید **شعر** ساقی آن دختر پیری
که بجا مانده زتاک + خوب کردند که بر گردن مینا بستند + ظهوری گوید **شعر** عمداً مرا اگرچه فراموش کرده
صد معذرت بگردن نسیان در افگنم + **گلے لگنا** بمعنی گلی پڑنا وآن مذکور شد ونیز **گلے لگنا** دست در گردن
یکدیگر آوردن بعربی معانقه بعین مهمله ونون وقاف بر وزن مفاعله وعناق بر وزن کتاب گویند عانقه از باب
مفاعلة فعل ازان **گل ہونا** خاموش شدن چراغ بعربی الطفاء بکسر همزه وسکون نون وکسر
طای مهمله وفا بالف ممدوده گویند انطفی السراج از باب انفعال فعل ازان بفارسی گل شدن هم گویند
اسلام خان والا گوید **بیت** درین داوریگاه ظلمت نشان + شد از باد شمشیر گل شمع جان + **باب**
کاف فارسی با نون **گنّا** بفتح اول ودوم مشدد بالف نی که ازان شکر سازند بعربی آنرا قصب السکر
وبفارسی نالی بنون وبکسر لام ونیشکر گویند گرم وتر ست در درجهٔ اول وبکسر اول بمعنی شمار کردن بعربی
عد بفتح عین مهمله ودال مهمله مشدد وحسب بفتح حای مهمله وسکون سین مهمله وبای موحده در آخر وحساب بر وزن
کتاب وحسبان بالضم وحسابه بر وزن کتابه گویند **گناه** بالضم لغت فارسیست ودر اردوی هندی مستعمل
کاریکه بسبب آن مستحق کیفر شود بعربی جرم بضم جیم وذنب بفتح ذال معجمه وسکون نون وبای موحده در آخر

گل لینا بمعنی بریدن سر فتیلهٔ شمع بعربی تقریط بروزن تفعیل گویند قرط السراج فعل ازان در اساس ست
واقطع قراطة السراج ببر گل چراغ را بفارسی گل از چراغ گرفتن طغرا گوید شعر چو در خانه گیرم
گلی از چراغ + خورد بر کف قسمتم خار باغ + گل میخ بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن نوعی
از میخ آهنین ست که سرش پهنا می باشد کلیم گوید شعر بیا بدرگه شاهنشهی که از در او + شگفته غنچهٔ گل میخ
بر رخ ایام گلنا بمعنی پخته شدن گوشت و تره و جز آن بمرتبه که نرم شود بعربی آن را نضج بفتح نون و ضم
آن گویند نضج اللحم از باب سمع فعل ازان و اگر خوب نرم و پخته گردد بمرتبه که از استخوان جدا شود بعربی
هرأ بفتح ها و ضم آن و سکون رای مهمله و همزه در آخر و هرور بالضم و تهرء بروزن تفعل گویند هرأ اللحم
از باب سمع و تهرأ اللحم از باب تفعل فعل ازان و نیز لاغر شدن از بیماری و اندوه بعربی ذوب ذاب جسمه از باب نصر لاغر شد
جسم او گلنار بضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی گل درخت گلنار که آن نوعی از انار ست
بار نمی آرد و گل می آرد و مجازا گلنار را بر درخت گلنار هم اطلاق کنند بعربی آنرا مظ بفتح میم و طای معجمه مشدد گویند
گلا بانگ لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ترجمه شکوے بفتح شین معجمه و سکون کاف و واو با الف
مقصوره در آخر در صحاح ست شکوت فلانا اشکوه شکوا و شکایة و شکیة اذا اخبرت عنه بسوء فعله
والاسم الشکوی گلهری جانوریست مانند موش میوه های درختان میخورد و بر پشتش خطهای سیاه بود
بعربی در محاوره حال آن را فارة التمر و فارة النخل گویند و بفارسی موشک پران و موش خرما
گویند و یحیی کاشی گلهری را در شعر خود آورده شاید که فارسی باشد یا لفظ هندی را آورده و آن اینست
بیت هر چه افتد بدست آن طرار + بدود ستش خورد گلهری وار گلهی مقدم کشتی بعربی قیدوم السفینة
مضاف بسوی سفینه و حذف گویند گلی آلایست که بآن روشنگران شمشیر را جلا دهند بعربی آن را
مدوس بکسر میم و سکون دال مهمله و فتح واو و سین مهمله در آخر و مصقله بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح
قاف و لام و تا در آخر گویند و بفارسی بزداغ بکسر بای تازی و سکون زای معجمه و دال مهمله با الف و غین معجمه
در آخر گویند و نیز گلی بمعنی چوب کوچک که بآن کودکان بازی کنند بعربی آن را قله بضم قاف و فتح
لام و تا در آخر گویند قلات بالکسر جمع آن و قلون بکسر قاف همچنین قلا القلة از باب نصر و قلا بالقلة فعل
ازان و گلی بفتح اول و کسر دوم مخفف و سکون تحتانی مخفف بمعنی کوچه پس اگر مستوی و دراز باشد
بعربی آنرا زقاق بضم زای معجمه و قاف با الف و قاف دوم در آخر گویند زقان بضم زای معجمه
و قاف مشدد و با الف و نون و ازقه بفتح الف و کسر زای معجمه و قاف مشدد و تا در آخر جمع آن و سکه بکسر سین مهمله
و کاف مشدد و تا در آخر گویند سکاک بکسر سین مهمله و فتح کاف جمع آن و اگر کوچک و تنگ باشد بعربی آن را

بژای فارسی وژند لاف وژند واف گویند **گل شببو** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن گلیست که شبها بو دهد سید حسن خالص گوید بیت هست در شام نمودی دگران گیسو را + شب چو شد عطر شود مپش گل شب بو را + **گلقند** بالضم مرکبیست که از شکر و برگ گل سازند و آن لغت فارسیست در اردوی هندے مستعمل و بهترین آن آفتابیست وحید گوید **شعر** دی با طبیب گفتم احوال ضعف خود را + از لعل یار فرمود گلقند آفتابی + بعربی جلنجبین بضم جیم و فتح لام گویند و آن معرب گل انگبین ست و مربی الورد نیز گویند و بفارسی گلشکر هم گویند **گل کرنا** چراغ را خاموش کردن بعربی اطفاء و بفارسی چراغ کشتن و گل کردن و تفصیل آن در چراغ گل کرنا گذشت **گل کوزه** صاحب رشیدی گوید گل نسرین ست که آنرا گل مشکین هم گویند و بهندی سیوتی خوانند امیر خسرو گوید **شعر** در گل کوزه نگر تا با در او در کوزه کرد + یاسمن آن دیده بهر خنده دندان کرد باز + صاحب بهار عجم گوید در اکثر فرهنگها بمعنی گل نسرین گفته اند باستناد این شعر امیر خسرو و شعر کنون خالی نباید کوزه از من چون گل کوزه + پر از شبنم شد از چه بر نگردد کوزه از شبنم + لیکن در اشعار مردم ایران دیده نشد و بعضی از اطبای این زمان درین دیار گل نسرین همین گل کوزه را گویند و بعضی نسترن خوانند و گل قند آنرا بهتر از گلقند گل سرخ دانند **گل کیس** گلیست مانا بکلاه خروس بعربی آنرا عرف الدیک بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر مضاف بسوی دیک و بفارسے تاج خروس و بستان افروز گویند سرد و خشک ست در اول **گلگلا** قسمی از شیرینیست که در خمیر آرد گندم کرده بروغن بریان میکنند بمحاورهٔ حال عرب آن را القیمات القاضی و لقیمات الظرفا بتصغیر خوانند **گلگیر** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مقراضی که گل شمع و چراغ از ان گیرند قبول گوید **شعر** خاکساران ز اغنیا محتاج همراهے نیند + شمعدان گل کجا در بند گلگیر طلاست + **گل لاله** گلیست سرخ که میان آن نقطه سیاه باشد و آنرا لالهٔ نعمان هم خوانند و آن هفت نوع ست لالهٔ صحرائی لالهٔ کوهے لاله دور و لالهٔ شقائق لالهٔ دلسوز لالهٔ دلسوخته لالهٔ نعمان و این الالهٔ خطائی نیز گویند چنانکه در مؤید آورده و در واقعات بابری مذکور ست که لاله در کوهستان بابل باقسام رنگ میشود چنانکه حسب الحکم بکمر تبه بشمار آمد سے و دو قسم بود و نوعیست از لاله که بوی گل سرخ میدهد با آنرا لالهٔ گل بوسے خطاب دادیم و بهمین نام شهرت یافت انتهے بعربے آنرا شقر بفتح شین معجمه و کسر قاف و رای مهمله در آخر و شقائق النعمان مضاف بسوی نعمان اطلاق آن بر واحد و جمع هر دو آید صاحب قاموس گوید نامیده شد بشقائق بسبب مشابهت بشقیقهٔ برق و اضافت آن بسوی نعمان بن منذر از ان ست که او روزی بموضعی گذشت که انجا گلهای گوناگون شگفته بود و میان آن لالهٔ هم چهرهٔ افروخته بود از جمله گلهاے لاله او را خوش آمد لب به تحسین آن بکشود و فرمان به نگاهبانے آن داد و او اول کسی ست که لاله را نگاهبانی کرد

چنان گداخت که موران ترتیم + عضوی نیافتند که ناخن فرو برند + گلپھڑا بفتح اول وسکون دوم وفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و رای هندی با الف بمعنی هردو کنجک وهن بعربی صامغان بصاد مهمله وکسر میم وغین معجمه با الف ونون در آخر وصامغان وصمغان وصواران بکسر صاد مهمله دواو با الف ورای مهمله والف ونون در آخر گویند گل پھولنا امری غریب بظهور آمدن بفارسی گل شگفتن شعر صاحب چه گل شگفت که امروز در چمن + گلها بجای چشم وهن باز کرده اند + گل تکیه نوعی از بالین خرد که بشکل کماج سازند ووقت دراز کشیدن زیر رخساره گذارند بعربی مخدة بکسر میم وفتح خای معجمه ودال مهمله مشدده وتا در آخر گویند وبفارسی گرد بالش وگرد بالین گویند میر یحیی شیرازی گوید بیت زنخدانش که مهر زاد او آتش + پی آسایش دل گرد بالش + خان آرزو گوید شعر دارد آرام دل بدر وجنون + پنبهٔ داغ گرد بالین ست + گلٹی بکسر اول وسکون دوم وکسر تای هندی بتحتانی معروف رسیده گرهی که در گوشت بدن افتد بعربی آن را غدد بضم غین معجمه وفتح دال مهمله مشدده وتا در آخر وغده بضم غین معجمه وفتح دال مهمله اول ودوم وتا در آخر وبفارسی مغنده بضم میم وغین معجمه گویند وغده که از بالیدن دست بجنبد بعربی آن را سلعه بکسر سین مهمله وسکون لام وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند در نهایه است السلعة غدة تظهر بین الجلد واللحم اذا غمزت بالید تحرک وگلٹی نیز گرهی که در اعضاء بندگاه مردم بسبب درد عضو دیگر پیدا آید بعربی آنرا نیز غده گویند وبفارسی باغره ببای موحده با الف وفتح غین معجمه ورای مهمله وها در آخره گلز بضم کاف وفتح لام ونون در آخر گویند گلخو بفتح اول وسکون دوم وضم خای معجمه وسکون واو مجهول ورای مهمله در آخر رسنی حلقه دار که در گردن ستوران بندند بعربی آنرا ربقه رباق بر وزن کتاب وربق بکسر رای وفتح بای موحده وارباق بر وزن اصحاب جمع آن در صحاح ست الربق بالفتح مصدر ربقت الجدی اربقه وارتبقه اذا جعلت راسه فی الربقة گل خیرو گلیست معروف بعربی آنرا خیری بفتح خای معجمه وسکون تحتانی وکسر رای مهمله وتحتانی مشدده ومنثور بفتح میم وسکون نون وضم تای مثلثه وسکون واو ورای مهمله گویند وبفارسی گل خیری وخیرو گویند گرم وخشک ست در اول گل داؤدی نوعی از گلیست در هندوستان زرد وسفید هم می باشد سراج الدین علیخان آرزو گوید شعر چون گل داؤدی اینجا در خزان باشد بهار + از فریب آسمان هرکس که غافل ماند ماند + گلدستہ بضم اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی شاخهای گل که آنرا باهم بسته در دست دارند ویا گلها را باهم بندند بعربی آنرا مشقر بضم میم وسکون شین معجمه وضم قاف گویند مشاقر جمع آن گلدم بالضم پرنده ایست مشهور بعربی آنرا البلبل والکعیت وجمیل وعندلیب گویند وبفارسی مرغ چمن ومرغ سحر ومرغ بستان ومرغ بهار ومرغ گلشن وزندخوان

پیچیده رنگین معنی سر سبز مضمونی + مگر بست آن صنم امروز دستار گلابی را + و گلابی نیز نام شیرینیست که اکثر برگ
گل دران اندازند بمعنی فارسی ساخته اہل ہندست گلا پڑنا گرفته شدن گلو و بند شدن آواز بعربی بحوحه بضم
بای موحده و حای مهمله و سکون واو و فتح حای مهمله دوم و تا در آخر و صحل بفتح صاد مهمله و سکون حای مهمله و لام در آخر
گویند بحّ و صحل از باب سمع و ابحّ و اصحل از باب افعال فعل ازان بفارسی گلو گرفتن و حلق افتادن شعر
امشب بیار ناقه شفائی بکام دل + نالید آنچنان که گلوی جرس گرفت + امیر خسرو گوید بیت بر سر هر خار
که بلبل گذشت + حلق وی افتاد و خراشیده گشت گلا پکڑنا گلوے کسی گرفتن و نیز تنگ کردن کسی را بعربی
اخذ المزور بضم میم و سکون زای معجمه و دال و رای مهملتین و دال مهمله دوم در آخر در اساس ست اخذ
بمزورده اذا ضیق کما یقال اخذ بمخنقه و نیز بمعنی گرفتن چیز زمخنت گلو را همچو مازو بعربی اخذ الحلق و بفارسی
گلو گرفتن بسبق الطعمه بزبان بغرا گوید شعر بسر تا قدم در دوم موبمو + نه چون آن برنجم که گیرد گلو + گلا کرنا
برداشتن دایه کام کودک را بعربی دغر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و رای مهمله گویند دغر الصبی از باب
منع فعل ازان در نهایه است الدغر غمز الحلق بالاصبع و ذلک ان الصبی تاخذها العذرة وهی وجع یہیج فی الحلق
من الدم فتدخل المراة اصبعها فترفع بها ذلک الموضع و تکبسه بفارسی بناگوش کردن و کام برداشتن و
کام بر گرفتن گویند گلا گھونٹنا گلوی کسی را فشردن بعربی خنق بفتح خای معجمه و کسر نون و قاف در آخر گویند
خنقه از باب نصر و از باب تفعیل فعل ازان بفارسی خفه کردن و خبک و خبه کردن و گلو فشردن گلا گھٹنا بضم
کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و نون با الف فشرده شدن گلو بعربی اختناق بخای معجمه
و نون و قاف بر وزن افتعال و انخناق بر وزن انفعال گویند و بفارسی گلو فشرده شدن گلانا پختن گوشت
و تره و امثال آنرا بحدی که نرم شود و خوب پخته شود بعربی انضاج بنون و ضاد معجمه و جیم در آخر گویند انضج اللحم و غیره
از باب افعال فعل ازان و اگر بحدی پزند که گوشت از استخوان جدا شود بعربی آن را اهرا بفتح
ها و سکون رای مهمله و همزه در آخر و اهرای بر وزن افعال و تهریه بر وزن تفعله گویند در صحاح ست
هرات اللحم و اهراته و هراته تهرئة اذا جدت انضاجه فتهرا حتی سقط عن العظم فهو لحم هری و نیز
گلانا بمعنی گداختن سیم و طلا و جز آن را بآتش بعربی سبک بفتح سین مهمله و سکون بای موحده و کاف
در آخر و اذابه بذال معجمه و بای موحده و تا در آخر بر وزن اغاثه و تذویب بر وزن تفعیل گویند
در صحاح ست سبکت الفضة و غیرها اسبکها سبکا اذبتها والفضة سبیکه و نیز گلانا بمعنی لاغر کردن بیماری
و اندوه و جز آن بعربی اذابه بدین معنی مستعمل ست گویند اذابه المرض والهم والغم یعنی بگداخت
او را بیماری و اندوه در فارسی هم گداختن بدین معنی مستعمل ست شاعری گوید بیت عشقم

شقائق از حسد بخت گل کباب شدست + ونیز گلاب بمعنی عرق گل سرخ وبدین معنی در فارسی وهندی هردو
مستعمل ست بعربی آنرا ماء الورد وماورد گویند **گلاب پاش** ظرفی که دران گلاب کرده بر مردم پاشند
بعربی آنرا مرشّه بفتح رای مهمله وشین معجمه مشدد با الف وشین معجمهٔ دوم مفتوح وتا در آخر ومرشه بکسر میم و
فتح راء مهمله وشین معجمه مشدد وتا در آخر گویند وبفارسی گلاب زن عبد الواسع حبیبی گوید **شعر** بردی وتن چو گل
وآب تازهٔ وپاکست + زاشک دیدهٔ من چون گلاب زن دارد + **گلاب چهڑکنا** گلاب برکسی پاشیدن
بعربی رش گویند رش علیه بالماورد وفعل ازان وبفارسی گلاب زدن وافشاندن وانداختن وپاشیدن قاسم
مشهدی گوید **بیت** گل شود منما بچشم مردم دنیا گلاب + کی بهوش آید مزن بر صورت دنیا گلاب + طالب آملی
گوید **شعر** بوی مژه می آید ازین قطرهٔ خوناب + برپیرهن افشان که گلابی به ازین نیست + شاعری گوید **شعر**
زطوف مشهدم آشفته میرود بلبل + کدام بی ادبم درکفن گلاب انداخت + **گلاب نکالنا** گلاب از گل
برآوردن بعربی تقطیر بروزن تفعیل گویند قطر الورد از باب تفعیل فعل ازان بفارسی گلاب کشیدن وگرفتن
وستدن صائب گوید **شعر** زگریه عاقبت کار گل فتاده بچشم + زگل گلاب کشیدم گل از گلاب گرفتم +
هم او گوید **بیت** زحسن شوخ تسلی مشو بدیدن خشک + گلی که میرود از دست ازو گلاب بگیر + واله هروی
در صفات هرات گوید **بیت** بتوان ستدن زکثرت بو + از سایهٔ گل گلاب نیکو + **گلابی** شیشه کوچکی که شراب
وگلاب ومانند آن دران کنند صائب گوید **بیت** می کشا زبادهٔ گلرنگ خندان میکند + یک گلابی مجلس ما را
گلستان میکند + صاحب بهار عجم گوید که از اهل ایران شنیده شد که بدینمعنی محاورهٔ مردم ایران نیست تراشیدهٔ
هندست وشعرا از ایران بهند آمده بسته اند ودر ایران گلاب افشان گویند بیانی در شیرین خسرو گوید **بیت**
دهان تنگ خوبان گل اندام + چو سوراخ گل افشان می آشامم + انتهی ونیز گلابی بمعنی سرخ نیمرنگ بعربی
آنرا وردی وبفارسی چهره بهمزه تحتانی رسیده در تلفظ نه در رسم خط سلیم گوید **بیت** از شوق تو خون و
دل گل میجوشد + شمع از هوست بسوختن میکوشد + از عکس گل روی تو ایام چون گل + آئینه لباس چهرهٔ
می پوشد + وجامهٔ نیم سرخ را بعربی مورد بضم میم وفتح واو ورای مهمله مشدد ودال مهمله در آخر
گویند صاحب بهار عجم گوید گلابی بمعنی چهرهٔ یعنی سرخ نیمرنگ مستعمل ایران نیست اخوند مسیحا که از فضلای ایران است
گوید **شعر** از تربیت آب حیات گل رویش + فرداست که آن سیب ذقن گشته گلابی + مفید بلخی گوید
بیت گلی چو وی عرقناک او گلابی نیست + پیالهٔ چو لب لعل او شرابی نیست + ارادت خان واضح گوید **شعر**
بهر رنگی که باشد آب نرگس رنگ میگیرد + بیاد چشم مستی ریختم اشک گلابی را + وبرین تقدیر ایراد بر شعر
میرزا محمد حسین مخلص که گلابی را بمعنی رنگ مذکور آورده بیجاست ناشی از قلت تتبع وآن اینست **شعر** بدل

که توان کرد باطناب تخیل گز مر + **باب کاف فارسی با کاف فارسی** + **گگری** بفتح اول وسکون
دوم وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف بزبان مردم قصبات آوند گلی که در وی آب کنند بعربی آنرا جرّه
بفتح جیم ورای مهمله مشدد وتا در آخر وجر بحذف تا گویند جرار بر وزن کباب جمع آن وحب بضم حای مهمله وبای موحده
مشدد در آخر گویند احباب بالفتح وحِببه بر وزن خنبه وحباب بر وزن کباب جمع آن وبفارسی **سبو** بالفتح گویند
وکوچک را بعربی مقرده بفتح میم وقاف ورای مهمله مشدد وتا در آخر گویند وبفارسی **سبوچه** **گگل** با چیزیکه از
سر فتیله ببرند + این لغت فارسی ست ودر اردوی هندی مستعمل سنجر کاشی گوید **شعر** گر چراغ دوران چمن
خلق تو زنبور عسل + چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب + بعربی آنرا قراطه بضم قاف ورای مهمله با الف و
فتح طای مهمله وتا در آخر گویند فی الاساس واقطع قراطة السراج ما یقطع من انفه اذا اغشی ونیز گگل بمعنی
داغی که بر عضو نهند بعربی آنرا کیّ **وکیه** بفتح کاف وتحتانی مشدد وبزیادت تا در دوم وداغی که مابین دنباله
چشم وگوش نهند بعربی آنرا اصداغ بضم صاد مهمله ودال مهمله با الف وغین معجمه در آخر گویند **گگلا** بمعنی
گلوی وآن عضویست معروف بعربی آنرا حلق وحلقوم بالضم وحنجره گویند صاحب قاموس وصحاح این
لغات را یکدیگر تفسیر کرده اند پس معلوم شد که همه یک معنی ست وابو اسحق در مهذب گوید حلقوم مجرای نفس
ومری مجرای طعام وآن زیر حلقوم ست ونفیسی گوید حلق عضویست مشتمل بر فضای که در ان مجرای طعام
ونفس ست وطبری گوید که حلق عبارت ست از جمیع حنجره وحلقوم ومری وعضلاتی که در ان اند پس شامل
لوزتین واصول لسان وعضلات را که موضوع اند از خارج واصول هر دو گوش را از داخل وخارج
وقرشی گوید که لفظ حلقوم نزد اطبا محمول میشود بر قصبه وبر همه قصبهٔ ریه وحنجره چه که حنجره سر نای ریه است پس
در این صورت از جمله اوست **دگلا** بفتح اول ودوم مشدد با الف ظرفی که پیشه وران نهانی اجناس
را که بدست آید در ان کنند بفارسی آن را دخل گویند وحید در صفت محترقه صفاهان گوید **بیت** از داغ
نو وکهن دل ریش + پر گشت چو دخل آن جفا کیشش + **گلاب** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی
بمعنی گل سرخ مستعمل ست بعربی آن را حوجمه بفتح حای مهمله وسکون واو وفتح جیم ومیم وتا در آخر گویند
حوجم بحذف تا جمع آن وورد بفتح واو وسکون رای مهمله ودال مهمله در آخر گویند وبفارسی گل سرخ
وگل احمر وگل حمرا وگل گلاب باضافت گویند سعدی گوید **بیت** گل سرخش چو عارض خوبان سنبلش
همچو زلف محبوبان + جمال الدین سلمان گوید **بیت** باد صبا بوی تو در باغ رفته هست + بس غورها
که بر گل احمر گرفته است + خواجه حافظ گوید **بیت** شگفته شد گل حمرا وگشت بلبل مست + صلای سر
خوشی ای عاشقان باده پرست + طغرا گوید **بیت** ز خوی جمال سبتی چون گل گلاب شد ست

گڑهه بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها مکان محفوظ که در اینجا نشسته با دشمن جنگ کنند بعربی آنرا قلعه و بفارسی
دژ برای فارسی گویند و نیز چیزیست از آلات جنگ که از چوبها سازند و مردم اندرونش نشینند و آنرا در بن قلعه افگنند
و آنها در جوف آن نشسته نقب زنند بعربی آنرا دبابه و دبراجه گویند گڑهها معروف بعربی آنرا وهده بفتح واو و سکون
ها و فتح دال مهمله و تا در آخر و هوة بضم ها و واو مشدد مفتوح و تا در آخر و غار و مغار گویند و بفارسی گو و مغاک
و گودال گویند گڑهی قلعهٔ کوچک بعربی قلیعه بتصغیر و بفارسی قلعچه گویند گڑهنا زیور و غیره را ساختن بعربی
آنرا صوغ بفتح صاد مهمله و سکون واو و غین معجمه در آخر و بفارسی زرگری کردن و پیشهٔ آنرا بعربی صیاغه بروزن
کتابت و بفارسی زرگری گویند و نیز گڑهنا بمعنی هموار کردن خشت را به تیشهٔ معماری بعربی نحت بفتح نون و
سکون حای مهمله و تای فوقانی در آخر نحت اللبن بالمنحت از باب ضرب فعل ازان بفارسی خشت را تراشیدن و پیراستن
گڑهیا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف نوعی از نیزهٔ کوچک بعربی آنرا شرخ بفتح شین معجمه
و سکون رای مهمله و خای معجمه در آخر گویند شروخ بالضم جمع آن و بفارسی ناچخ بجیم فارسی و خای معجمه
گویند در اساس البلاغة استخرجوا فی ایدیهم الشروخ جمع الشرخ و هو بالفارسیة ناچخ و گڑهیا
بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی مشدد با الف بمعنی مغاک کلان بعربی آنرا غار گویند گڑیا پیکری
که دختران نابالغ از جامه پارها ساخته بآن بازی کنند بعربی آنرا بنات ببای موحده و نون با الف و تا در آخر و
لعبه بضم لام و سکون عین مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی آنرا لعبت بفتح لام و سکون
ها و ضم فا و تای فوقانی در آخر و عروسک گویند زلالی در قصهٔ دختر زال گوید بیت عروسک
بازی با طفل خیالش + خراسان مردم دیده زحالش + باب کاف فارسی با زای معجمه
گزک بفتحتین هرچه بدان تغییر ذائقه کنند در می نوشیدن مانند کباب و پسته و بادام و امثال آن لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل کلیم گوید شعر گزک ضرور نباشد شراب غفلت را + دلیت بر آتش
حرص این قدر کباب چراست + بعربی نقل بضم نون و سکون قاف و لام در آخر گویند در قاموس است
النقل ما ینتقل به علی الشراب و قد یضم او ضمه خطاء و در مقامات بدیعیست فقال احدنا علی البیت وللنزل
وقال آخر علی الشراب والنقل گزی نوعی از جامه درشت و کم بها بعربی آنرا کرباس بکسر کاف
و سکون رای مهمله و بای موحده با الف و سین مهمله در آخر و بفارسی پلاس ببای فارسی گویند
گزگت گرنا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و سکون تای فوقانی و فتح کاف عربی و
سکون رای مهمله و نون با الف رسیده بمعنی حساب پیمایش کردن بعربی ذرع بفتح ذال معجمه و سکون
رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی گز مر کردن طغرا گوید شعر صاحبا پایهٔ قدر تو ازان بیشتر است

وبای موحده مشدد با الف ونون در آخر گویند وبضمتین نیز آمده وبنیقه بفتح بای موحده وکسر نون وسکون تحتانی
وفتح قاف وتا در آخر گویند وبترکی یاقه بفتح یای تحتانی وقاف وهای وقفی در آخر گریبان پکڑکے لانا
دست در گریبان کسی انداخته کشکشان بزور آوردن بعربی تلبیب بروزن تفعیل گویند لببه از باب تفعیل
فعل از ان جا و ابه متلببا گریبان کشیده آورد ندا و را بفارسی گریبان گرفته آوردن شفائی گوید شعر تا گریبان
گیرد و آرد ببا بوس توام + آشتی فرمانگاهت رابسوی با فرست گھرنیت بفتح اول وکسر دوم وسکون
تحتانی وخفای نون وتای هندی در آخر چوبی که بران چرخ دلو گردد بعربی آنرا محور بکسر میم وسکون حای مهمله
وفتح واو ورای مهمله در آخر ونعامه بفتح نون وعین مهمله با الف وفتح میم وتا در آخر وابن بکره بفتح بای موحده وسکون
کاف گویند وبفارسی تیر چرخ دلو گویند گھریہ بضم اول وسکون دوم وفتح تحتانی وها در آخر مهره را گویند ومهره که
در رشته کشند بعربی آنرا خرزه بفتح خای معجمه وسکون رای مهمله وفتح زای معجمه وتا در آخر گویند ومهره پشت را بعربی
فقره بکسر فا وسکون قاف وفتح رای مهمله وتا در آخر وفقاره بروزن حراره گویند وبفارسی مازن بفتح رای مهمله
ونون در آخر ومازه گویند **باب کاف فارسی با رای هندی** گھڑ شیره نیشکر که آنرا بقوام آورده بندند
بعربی آنرا قند وقنده گویند گھڑگھڑانا مبالغه وزاری در سوال کردن بعربی آنرا الحاح بلام وبتکرار
حای مهمله بروزن افعال والحاف وابتهال وتضرع گویند وبفارسی زاری کردن ولجاجت کردن وستیهیدن
گھڑگھڑانا بضم هر دو کاف فارسی آواز کردن شکم بعربی قرقره بروزن دحرجه گویند قراقر جمع آن فی صحاح ست
قراقر بطنه آواز کرد شکم او گڑنا فرو رفتن چیزی سرتیز در زمین مانند نیزه بعربی ارتکاز بروزن افتعال
گویند رکزت الرمح از باب ضرب ونصر فارتکز از باب افتعال فعل از ان ونیز بمعنی جای گرفتن چیزی
در دل بعربی هم ارتکاز بدین معنی بطریق مجاز مستعمل است چنانکه گویند هذا الامر ارتکز فی قلبی یعنی این چیز
در دل من جا گیر شد ونیز بمعنی فرو رفتن خار در عضو بعربی شوک بفتح شین معجمه وسکون واو وکاف در آخر
گویند شاکتنی الشوکه از باب نصر فعل از ان بفارسی خار خلیدن فرو رفتن گھڑوڑنا بفتح اول وضم دوم وسکون
واو مجهول ورای هندی ونون با الف چوبی باشد که بران غلطکی نصب کرده بدست کودکان دهند تا راه
رفتن آموزند بعربی آنرا جال بجای مهمله با الف ولام در آخر ودراجه بفتح دال مهمله ورای مهمله مشدد با الف
وفتح جیم وتا در آخر گویند وبفارسی گردنای بکسر کاف فارسی وسکون رای مهمله ودال ونون با الف وتحتانی زده
گڑونا چیز سرتیز را در بدن کسی خلانیدن بعربی نخس ونخز وغرز بفتح غین معجمه وسکون رای مهمله وزای معجمه
در آخر ونسغ بفتح نون وسکون سین مهمله وغین معجمه گویند وفرو کردن انگشت را در عضو کسی بعربی نذع
خلانیدن خار را در عضو کسی بعربی شوک گویند شکته انا از باب نصر واشکته از باب افعال خلانیدم او را خار

جانوریست مثل چلپاسه در آفتاب می نشیند ورخ بسوی آفتاب می دارد بعربی آنرا حرباء بکسر حاء مهمله وسکون زای مهمله وبای موحده با همزه ممدوده گویند وازکنیت آن ابوحجادب بتقدیم جیم برخای معجمه وابوحذر بذال معجمه وابوالزندیق وابوالشفیق وابوقره وابن انفلاه وبفارسی آفتاب پرست گویند **گرم پانی** بمعنی آب گرم بعربی حمیم بروزن کریم وحمیمه بروزن کریمه گویند **گرم مصالح** آنچه در دیگ کنند برای بوی خوش مانند زیره وفلفل وجز آن بعربی آنرا توابل بفتح تای فوقانی وواو بالف وکسر بای موحده ولام در آخر وابازیر بفتح همزه وبای موحده بالف وکسر زای معجمه وسکون تحتانی وراء مهمله در آخر وبفارسی دیگ افزار وافزار دیگ ودیگ افزار گویند **گرمی** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ضد سردی بعربی حر بفتح حاء مهمله وراء مهمله مشدد گویند خرلافج بکسر فاء وخاء مهمله ودودیقه بواو ودال مهمله وقاف بروزن حدیقه گرمی سخت **گروی وگیروی** آسفتیست که کشت را می رسد وزرد میکند وخوشه از دانه خالی بعربی آنرا ارقان بفتح همزه وراء مهمله وقاف بالف ونون در آخر گویند فی الصحاح الارقان لغة فی الیرقان وهو آفة **مصیبة** الزرع وداء تصیب الناس یقال زرع ماروق ومیروق کشت آفت رسیده وبفارسی علت سرخ هم گویند **گره** بکسر اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن ترجمهٔ عقده است وتفصیل آن در لغت گانٹھه گذشت ونیز گره بمعنی علامتی که در گز کنند وحید در صفت بزاز گوید **بیت** مرا از گز ابروش یک گره + بسی از قماش حیا تست به + بعربی آنرا مشبر بفتح میم وسکون شین معجمه وفتح بای موحده وراء مهمله در آخر ومشبره بزیادت تا گویند مشابر جمع آن **گره دینا** گره زدن بعربی عقد بالفتح گویند وتفصیل آن در گانٹھه دینا گذشت **گره کھولنا** گره را کشادن بعربی سنی بفتح سین مهمله وسکون نون وتحتانی در آخر گویند در اساس ست سنیت العقده والقفل فتحتها وفی الصحاح سناه ای فتحه وسهله وقال **شعر** واعلم علما لیس بالظن انه اذا + الله سنی عقد شیء تیسرا + وبفارسی واکردن نیز گویند **گرہلی** بکسر اول وفتح دوم وکسر لام وسکون تحتانی معروف چیزی که در ان گرهها باشد بعربی معقد بضم میم وفتح عین مهمله وقاف مشدد ودال مهمله در آخر گویند وبفارسی گرهدار **گرّی** بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف چرخی که ریسمان دلو بران پیچیده شود بعربی آنرا بکره گویند وبالتحریک نیز آمده وچرخ کلان را بعربی محاله بفتح میم ومحال بحذف تا گویند وچرخ بزرگ وزود گردان را دموک بفتح دال مهمله وضم میم وسکون واو وکاف در آخر وبفارسی عموماً چرخ چاه وچرخ دلو ورسن پیچ گویند حسینی جعفر انصاری در تعریف حمام گوید **شعر** رسن پیچی از دلو آن چرخ اخضر + نگون عیسی از جام آن مهر تابان + **گریبان** بکسر تین لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل جامهٔ پاره که در پیراهن وقبا هن وقبا پیش سینه بود بعربی تلبیب بفتح تاء فوقانی وسکون لام وکسر بای موحده وسکون تحتانی وبای موحده در آخر وجربان بکسر جیم وراء مهمله

از دنبالش رقیب افغان خیزان + سر کن سر کن چو مرغ بسمل آمد + میر الٰہی گوید شعر کناری واکشم اندر میانه + چو جامی ودہر
سر کند و پر کند + گرجا عبادتگاه نصاری و این لغت پرتگیس ست که گروهی از نصاری اند و در اردوی ہندی مستعمل
بعربی آنرا صومعه و بیعه بکسر بای موحده و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر و بفارسی کلیسا گویند گرجنا
بفتح اول و دوم و سکون جیم تازی و نون با الف آواز کردن ابر بعربی رعد و هزه بکسر ها و فتح زای معجمه
مشدد و تا در آخر و هزیز بر وزن امیر گویند و بفارسی خروشیدن تندر بضم تای فوقانی و دال مهمله و تندر بزیادت
واو گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه آواز از رعد بر آید گویند رعدت السماء از باب منع و نصر و هرگاه زیاده
شود گویند ارتجست السماء براء مهمله و جیم و سین مهمله از باب افتعال و چون از ان هم زیاده شود گویند ارزمت السماء
بتقدیم راء مهمله بر زای معجمه و میم در آخر از باب افعال و دوّت السماء بدال مهمله و واو و واو از باب تفعیل و هرگاه
آواز زیاده و سخت شود گویند قصفت السماء بقاف و صاد و فا از باب ضرب و قعقعت السماء بتکرار قاف و عین مهمله
و چون بنهایت رسد گویند جلجلت السماء بتکرار جیم و لام و هدهدت بتکرار ها و دال مهمله **گردن** بالفتح لغت فارسی ست
در اردوی ہندی مستعمل و آن معروف ست بعربی عنق بضم عین مهمله و ضم نون و سکون آن و قاف در آخر گویند
و اعناق جمع آن و جید بالکسر گویند اجیاد بالفتح جمع آن **گردن توڑنا** گردن کسی را شکستن بعربی وقص
بفتح واو و سکون قاف و صاد مهمله در آخر گویند وقص عنقه کوعد فوقصت شکست گردن او و راکس به شکست
لازم و متعدی هر دو آمده **گردن مارنا** کسی را گردن زدن بعربی ضرب العنق بفارسی گردن زدن و از
دم شمشیر گذرانیدن **گردنی مارنا** کسی را بر قفا زدن بعربی صفع بفتح صاد مهمله و سکون فا و عین مهمله
در آخر صفعه از باب ضرب فعل از ان بفارسی سیلی زدن **گرده** بالضم لغت فارسیست در اردوی ہندی
مستعمل و آن گوشت پاره ایست چسپیده با استخوان پشت نزد تهیگاه بعربی آنرا کلیه بضم کاف و سکون لام
و فتح تحتانی و تا در آخر و کلوه بضم کاف و سکون لام و فتح واو و تا در آخر گویند کلیات و کلی جمع آن و نیز گرده
بزبان اردو نوعی از توپ کوچک که از باروت پر کرده سر کنند بعربی آنرا در محاوره متاخرین مکحله بضم میم
و سکون کاف و ضم حای مهمله و فتح لام و تا در آخر گویند چنانچه صاحب مرآة العجائب در تاریخ خود آورده **گرز**
بالضم لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل نوعی از سلاح آهنین که بر سر دشمن زنند بعربی آنرا عمود و مقمعه
بکسر میم و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله و تا در آخر گویند مقامع جمع آن و دبوس بفتح دال مهمله و ضم بای موحده
مشدد و سکون واو و سین مهمله در آخر و آن معرب دبوس بالتخفیف در قاموس ست و دبوس بر وزن تنور دا جمع
و دبابیس گویا معرب ست انتهی و بفارسی لت بفتح لام و سکون تای فوقانی و گوپال بکاف فارسی مضموم و بای
نیز گویند هاتفی گوید بیت ز زخم تبرزین و گوپال و تیغ + زده یا بر آمد یکی سرخ میغ + **گرگسٹ**

ام تولب وام جحس وام حلس بکسر حاء مهمله وام صنبه وام المثنے وام واهب وام الهبرست **گدہے کا بچا** بمعنی بچۂ خر
بعربی جحش بفتح جیم وسکون حاء مهمله وشین معجمه در آخر گویند جحاش بر وزن کتاب وجحشان بالکسر جمع آن
جحشه بزیادت تاء مؤنث وتولب بفتح تاى فوقانی وسکون واو وفتح لام وباى موحده در آخر وبفارسی خرکره وکره
خودک بضم خاى معجمه وفتح دال مهمله وقولان بضم قاف وفتح لام گویند **گدی** جامۂ پاره که زنان آنرا برای
پاک کردن حیض گذارند بعربی آنرا کرسف بضم کاف گویند وتفصیل آن در لغت بجنه بضم باى موحده وسکون
جیم که لغت مردم عوام ست گذشته ونیز گدّی جامه پاره در گوی که آنرا ته کرده بر سر زخم نهاده عصابه بر آن
بندند بعربی آنرا رفاده بکسر راء مهمله وگدّی بالضم پس سر بعربی قفا بفتح قاف وفا با الف **باب کاف فارسی**
با دال هندی + **گڈ بڈ** درهم آمیخته شدن چیزها بعربی اختلاط بخای معجمه ولام وطای مهمله وامتزاج
بمیم وزاء وجیم معجمتین بر وزن افتعال گویند واگر مردم در جنگ آمیخته شوند تعاکر بعین مهمله وکاف وراء مهمله
بر وزن تفاعل واعتکار بعین مهمله بر وزن افتعال گویند تعاکر القوم واعتکروا درهم آمیختند در جنگ **گڈریا**
بفتح اول ودوم وسکون راى مهمله وتحتانی با الف کسیکه گوسفندان را پرورد بعربی آنرا راعی الغنم وراعی الضأن
گویند وبفارسی شبان گوسفندان وچوپان گوسفندان **گڈھی** دسته تره را گویند بعربی وزم بفتح واو
وسکون زاى معجمه ومیم در آخر ووزیم بر وزن کریم ووزیمه بر وزن کریمه وباقه بباء موحده با الف وفتح قاف وتا
در آخر گویند **باب کاف فارسی با ذال معجمه** + **گذاره** بضم اول وفتح راى مهمله گذر وعبور از دریا بعربی
معبر وبفارسی گذرگاه گویند **گذارے کی ناؤ** کشتی که برای گذشتن از آب مهیا دارند بعربی معبر بکسر میم
گویند وبفارسی کشتی گذر **باب کاف فارسی با راى مهمله** + **گر** بمعنی قاعدهٔ کلیه بعربی ضابطه بضاد معجمه
وباى موحده وطاى مهمله بر وزن رابطه واصل وقاعده گویند **گران** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
مقابل ارزان بعربی آنرا غالی بغین معجمه بر وزن قاضی گویند وبفارسی گران بها هم گویند **گر پڑنا** بزمین
افتادن بعربی سقوط بضم سین مهمله وقاف وسکون واو وطاى مهمله در آخر ووقوع بضم واو وکاف وتهوی بفتح ها
وکسر واو وتحتانی مشدد در آخر وبفارسی افتادن وفتادن گویند وبمعنی تباه شدن بعربی ضیعه بفتح ضاد معجمه
وسکون تحتانی وفتح عین مهمله وتا در آخر وضیاع بالفتح گویند ضاع الشی از باب ضرب فعل از آن ابو منصور ثعالبی
گوید اگر دیوار بیفتد گویند انقضّ الجدار بقاف وضاد معجمه از باب انفعال واگر سقف افتد گویند خر السقف بخاء معجمه
وراء مهمله واگر نگین از انگشتری بیفتد گویند طاح الفص بطا وحاء مهملتین **گر تا پڑتا** بمعنی جلد وشتاب بعربی
هابطاً وصاعداً وقاعداً میگویند وبفارسی افتادن وخیزان وسرکن وپرکن وسرکند وپرکند بفتح هر دو کاف تازی
وباسے فارسے گویند اشرف گوید **بیت** امشب که مرا یار بمنزل آمد + از مقدم او مراد حاصل آمد +

وبفارسے غلغیچ بکسر ہر دو غین معجمہ وسکون لام وجیم فارسے در آخر و غلغلیچ بکسر ہر دو غین معجمہ وکسر لام وسکون
تحتانی وجیم فارسے در آخر و غلغلیچہ و کلغیچہ بضم کاف فارسے وکسر غین معجمہ و کلغیچہ بزیادت تحتانے و بخلچو
بکسر ہر دو بای فارسی وضم خای معجمہ و بخلوچہ و بخلچہ بکسر بای فارسی وضم لام در اول وکسر لام در دوم وجیم
فارسی در ہمہ گویند گدلا آب تیرہ وگلناک بعربی کدر بفتح کاف وکسر دال مہملہ ورای مہملہ در آخر و رنق بفتح
رای مہملہ وسکون نون وکسر آن وقاف در آخر گویند وبالتحریک نیز آمدہ وبفارسی لوشاک بفتح لام وشین معجمہ
گویند گدھ بکسر اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بہا وبحذف ہا مرغیست مردار خوار بعربی آنرا نسر بفتح نون
وسکون سین مہملہ ورای مہملہ در آخر گویند وبفارسی کرگس وکرگس پیر را قشعم بفتح قاف وسکون شین وفتح
عین مہملہ ومیم در آخر گویند وکرگس بزرگ نر را قشعمان بفتح قاف وضم آن وسکون شین معجمہ ومیم بالف ونون
در آخر وقشعام بکسر قاف بروزن قرطاس گویند وکلمرغ بفتح کاف نوعی از کرگس ست کہ بر سرش پر نبود
واز کنیتہا کرگس ابو الابد ابو المنہال ابو الاصبع ابو البشر ست گدنا بضم اول وسکون دوم ونون بالف
آنست کہ سوزن در دستہا وغیر آن زدہ نیل بران ریزند تا سیاہ شود واین رسم در جاہلیت عرب
بودہ ودر ہندوستان زنان اراذل بعمل می آرند واز جملہ آرایش می دانند بعربی آنرا وشم بفتح
واو وسکون شین معجمہ ومیم در آخر گویند در صحاح ست وشم یدہ وشما اذا غرزہا بابرۃ ثم ذر علیہا النؤور وہو
النیلج والاسم ایضا الوشم والجمع الوشام گدنا گدانا کسے را گفتن تا بر دست سوزنہا زدہ نیل ریزد
بعربی آنرا استیشام گویند در حدیث ست لعن اللہ الواشمۃ والمستوشمۃ گدھا حیوانیست بہ بلاہت مشہور
بعربی آنرا حمار بکسر حای مہملہ وعیر بفتح عین مہملہ وسکون تحتانی ورای مہملہ در آخر وکعسوم بضم کاف
وسکون عین مہملہ وضم سین مہملہ وسکون واو ومیم در آخر کعاسم وکعاسیم جمع آن وذو لنجمہ بفتح نون وسکون
جیم وفتح میم وتا در آخر وبفارسے خر ودراز گوش گویند واز کنیت او ابوزیاد وابوصابر وابو محمود و
ابو نافع وابن احقب وابن آذان وابن خذام وابن شنہ وابن العیر وابن المراغہ وابن مقلے
بکسر میم وابن مرقوم الذراعین ست وخر سفید را بعربی اقمر بفتح ہمزہ وسکون قاف وفتح میم ورای مہملہ
در آخر گویند وبفارسی کوزہ بضم کاف تازی وفتح زای تازی وچون خر مشہور بہ حماقت ست در عربی
مجازا احمق را گویند وہمچنین در فارسے وار دوی ہندی خر گدھے والا بسکون تحتانی مجہول کسیکہ
خر پرورد وبکرایہ دہد بعربی آنرا وقری بفتح واو وقاف وکسر رای مہملہ وتحتانی مشدد وحمار بفتح حای مہملہ
ومیم مشدد بالف ورای مہملہ در آخر وبفارسی خربندہ گویند گدھی بسکون تحتانی معروف بمعنی مادہ خر بعربی
حمارہ بکسر حای مہملہ واتان بفتح ہمزہ وتای فوقانی بالف ونون در آخر وبفارسی مادہ خر گویند واز کنیت او

راء مہملہ وفتح ہا بروزن مہ جبین گچھا بفتح اول وواو دوم مشدد ومخلوط التلفظ بہا باالف بمعنی مال بسیار بعربی و
بواو وفا وراء مہملہ بروزن فاعل گویند یال وافر مال بسیار ووفر بفتح واو وسکون فا وراء مہملہ در آخر
باب کاف فارسی با جیم فارسی + گچ معروفست کہ در عمارت بکار برند وآن مشترکست میان
وفارسے بعربی آنرا قصہ بفتح کاف وصاد مہملہ مشدد وتا در آخر وجص بفتح جیم وصاد مہملہ مشدد گویند و آ
معربست قصصت الدار وجصصتہا از باب نصر فعل ازان گچھا بضم اول وواو دوم مشدد مخلوط التلفظ بہا با ال
انبوہ وفراہم بعربی آن را اجماع بضم جیم ومیم مشدد وباالف وعین مہملہ در آخر گویند **باب کاف فارسی**
با دال مہملہ + گدالا آہنی ست مانند عصا پہنا سر کہ باآن دیوار را کنند بعربی آنرا اعتلہ بفتح عین مہملہ وتا وفو
ولام وتا در آخر گویند گدام لغت انگریزیست جائیکہ دران ذخیرہ نہند عموماً خصوصاً مو خرکشتی کہ ملاحا
متاع واسباب خود را در انجا نہند ونشینند بعربی آنرا کوثل السفینہ بفتح کاف وسکون واو وفتح ثاء مثلثہ ولا
مضاف بسوی سفینہ وبفارسی دبوسہ گویند گدر میوۂ نیم خام بعربی خرمای نیم خام را بسرہ بضم بای موحد
سکون سین مہملہ وفتح راء مہملہ وتا در آخر گویند بسر بحذف تا جمع آن وچون رنگین شود آنرا زہو بفتح زاء معجمہ
ہا وواو در آخر گویند بفارسی غورۂ خرما در صحاحست اول التمر طلع ثم خلال ثم بلح ثم بسر ثم رطب ثم تمر وانگور نیم خام
بفارسے غوغ بفتح غین معجمہ وجیم فارسے در آخر وکشتو بفتح کاف تازی گویند گدڑی جامۂ کہنہ پارہ
دوختہ بعربی مرقع بضم میم وفتح راء مہملہ وقاف مشدد وعین مہملہ در آخر وبفارسے ژندہ بزای فارسی وبا
دال مہملہ گویند گدڑیا پیر عبارت از درختے کہ در بعضی از راہہا می باشد ومسافران ومترددان
مسکن جنیان گمان بردہ لتہ ہا بران بستہ باشند بمرتبۂ کہ آن درخت بصورت ژندہ پوشی بر آید وانرا
میخواہند بفارسے آنرا درخت فاضل گویند اشرف گوید **بیت** چراغ صبحگاہی از خموشی + درخت فا
ژندہ پوشی + **گدڑی والا** کسیکہ قماشہا واشیاء کہنہ ومستعمل بفروشد بفارسی آنرا کہنہ فروش
گویند **بیت** تا از لباس حسن بیار است دوش خود + از تو شدیم بندۂ کہنہ فروش خود + گ
بضم اول وسکون دوم وضم کاف فارسے ودال مہملہ باالف انگشتان را زیر بغل وکف پا وتہیگاہ
جنبانیدن تا بخندہ وا ہتزاز آید بعربی دغدغہ بفتح دال مہملہ وسکون غین معجمہ وفتح دال مہملہ وغین م
تا در آخر ونغغ بفتح نون وسکون دال مہملہ وغین معجمہ در آخر وتنغیر بروزن تفعیل گویند نغغ الصبی بصیغہ
ونغر الصبی از باب تفعیل بصیغۂ معروف فعل ازان وبفارسے غلچ وغلغلچ کردن گویند قریع الدہر گو
مکن غلیچ مرا ہذ بہر خندہ + کہ چشم از بہر تو در گریہ دارم + **گدگدی** حالتے کہ از جنبانیدن انگشتان
وتہیگاہ وکف پای کسے را عارض شود واو بخندہ در آید بعربے آنرا دغدغہ بروزن دحرجہ گویند

متصل کف دست بعربی آنرا رسغ بضم را مهمله وسکون سین مهمله وغین معجمه در آخر و بضمتین گویند ارساغ بفتح همزه
ارسغ بضم سین مهمله جمع آن وبفارسی بند دست گویند وجانب بند دست را که متصل انگشت کوچک ست بعربی آنرا
کرسوع بضم کاف وسکون را مهمله وضم سین مهمله وسکون واو وعین مهمله در آخر گویند وجانب بند دست را که متصل
ابهام ست بعربی آنرا کاع بکاف باالف وعین مهمله در آخر وکوع بضم گویند وجای پوشیدن دست برنجن را العربی
معصم بکسر میم وسکون عین مهمله وفتح صاد مهمله ومیم در آخر گویند گٹھری آنست که همه جامهارا باهم کرده در جامه پاره
بندند بعربی رزمة الثیاب بکسر رای مهمله وسکون زای معجمه وفتح میم وتا در آخر مضاف به ثیاب گویند وبفتح را نیز
نده وبفارسی پرونده بباء فارسی وپلونده گویند سوزنی گوید شعر راه باید برید ورنج کشید + کیسه باید کشاد و
ونده + رزم الثیاب از باب تفعیل بست جامهارا در پلوند گٹھل بستهٔ کلان هر چیز را گویند بعربی آنرا کاره بکاف
الف وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی پشتاره وپشتواره گٹھ کٹا کیسه گره وجیب جامهٔ مردم برید
را باهم ببرد بعربی آنرا طرار گویند وبفارسی کیسه بر وگره بر گٹھلی دانهٔ هر چیز را گویند بعربی عجم بفتح عین مهمله وجیم
عجم وجیم در آخر وعجام بر وزن غراب گویند وبفارسی خسته بفتح خاء معجمه وسکون سین مهمله وهسته بهاء هوز واستخوان
دانهٔ خرما را بعربی نواة بفتح نون و واو باالف وتا در آخر گویند ونیز گٹھلی گرهی که در اعضا وبندگاه مردم از
عضو دیگر پیدا شود مثلا در پای کسی وبغلی بر آید واز درد آن در پیغولهٔ ران گرهی بهم رسد بعربی آنرا غده بضم
غین معجمه وفتح دال مهمله مشدد وتا در آخر وغدود بضم غین معجمه وفتح دال اول و واو وتا در آخر گویند وبفارسی باغره
غین معجمه وباکره بکاف تازی وکلن بضم کاف تازی وفتح لام گویند گٹھیا کیسهٔ بزرگ که دران غله وجز آن پر کرده
گاوان بار کنند بعربی آنرا جوالق بکسر جیم ولام وبضم جیم وفتح لام وکسر آن گویند جوالق بر وزن صحائف
جوالیق وجوالقات جمع آن وغراره بکسر غین معجمه ورای مهمله باالف وفتح رای مهمله دوم وتا در آخر گویند فی القاموس
الغرارة بالفتح وسهی الجوالق ابومنصور ثعالبی گوید جوالق بکسر را غراره گویند وکوچک را عکم بکسر عین مهمله وسکون
کاف ومیم در آخر گویند ونیز گٹھیا دردی که در مفاصل اعضا بسبب خلطی بهم رسد بعربی آنرا وجع المفاصل گویند

باب کاف فارسی با جیم عربی

+ گجئی بضم اول وفتح دوم وکسر همزه وسکون تحتانی معروف گندم وجو
آمیخته بعربی آنرا علاثه بفتح عین مهمله ولام باالف وفتح ثای مثلثه وتا در آخر گویند ومعلوث بفتح میم وسکون عین معجمه
وضم لام وسکون واو وثای مثلثه در آخر وغلیث بر وزن امیر گویند گجئی کی روٹی نانی که از گندم وجو آمیخته
پزد بعربی آنرا علیث بعین مهمله بر وزن امیر وغلیث بغین معجمه گویند در صحاح ست العلث الخلط یقال
علثت البر بالشعیر اعلثه وفلان یاکل العلیث والغلیث بالعین والغین اذا کان یاکل خبزا من شعیر وحنطة
تهے وبغیث بفتح بای موحده وکسر غین معجمه وثای مثلثه بر وزن امیر نیز گویند وبفارسی درهمین بفتح واو وسکون

بدل می کنند چنانکه در فارسی قدیم زبان راز فان و زوان میگویند گاسے چارپایه ایست معروف بعربی آنرا
بقره گویند در صحاح ست بقره بالتحریک اسم جنس ست و بقره بتا یکی برای مذکر و مونث هردو مستعمل ست و تا
برای دلالت بر واحد از جنس ست نه برای تانیث بقرات جمع آن باقر بکسر قاف جماعت بقر با راعی آن گویند
و بیقور بفتح بای موحده و سکون تحتانی وضم قاف بمعنی بقر است و اهل یمن بقره را باقوره گویند و در قاموس ست
البقرة للمذکر والمؤنث جمع آن بقر و بقرات و بقر بضمتین و بقار بروزن رمان و بقور بالضم و بواقر ست لیکن باقر
و بقیر و بیقور و باقور و باقوره اسم جمع آن و بقار صاحب گاو انتهی بفارسی ماده گاو و شهر بکسر سین مهمله و سکون
های مهمله در آخر گویند و بعضے گاو نر را گفته اند و فرغانج بفتح فا و غین معجمه بالف و فتح نون و جیم در آخر گویند و
بعضے گویند که ترکیست و بترکی اینک بکسر همزه و فتح نون و سکون کاف تازی گویند گائن زنیکه هر دو گوید بعربی
آنرا مغنیه بضم میم و کسر نون مشدد و قینه بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر و مطربه بضم میم و
کسر رای مهمله گویند و بفارسی زن خنیاگر **باب کاف فارسی با بای تازی** + گبر و لا بالضم اول و سکون
دوم و فتح رای مهمله و سکون واو و لام بالف رسیده کرمیست سیاه که سرگین را گرد می سازد و از بوی گل و خوشبو
می میرد و بعربی آنرا جعل بضم جیم و فتح عین مهمله و لام در آخر گویند جعلان بالکسر جمع آن و بفارسی سرگین گردان
و گبستل بضم کاف عربی و فتح تای فوقانی و کنیت آن بعربی ابو سلمان و بقول بعضی ابو سلیمان و ابو السنبس
بکسر سین مهمله و سکون نون و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و ابو المتلطخ و ابو المدحرج و ابو هاشم و ام الارض است
باب کاف فارسی با بای فارسی + گپ بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی سخنان
عموماً و بمعنی سخنان رنگین ظرافت آمیز خصوصاً عالی گوید شعر هر صحبتے که باشد دلخواه تو بفرما + سازی مے
قماری شعر گپے کتابی + بعربی اقوال و احادیث گپتی نوعی از تیغ ست که بجای عصا در دست دارند
و تیغ اش گرد و در باشد و چون این قسم شمشیر بصورت عصا میباشد و ممتاز از عصا نمیشود باین اسم موسوم گشته
چه گپت بمعنی پوشیده است بعربی آنرا مغول بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح واو و لام در آخر گویند و
بفارسی آنرا عصار شمشیر خوانند شعر حریف از آه من استاد بیا چون سالک + آه من در کف این پیر عصا شمشیرست
گپی کسیکه گپ بسیار زند بعربی آنرا قوال بفتح قاف و واو مشدد با الف و لام در آخر و قواله بزیادت تا و تقوله
بکسر تای فوقانی و سکون قاف و فتح واو و لام و تقواله بزیادت الف بعد واو و مقول بروزن منبر و مقوال بروزن محراب
و قواله بضم قاف و فتح واو و لام و تا در آخر گویند و بفارسی گپ زن **باب کاف فارسی با تای فوقانی** + گت معروف ست
بعربی حال و شان بفتح شین معجمه و سکون همزه و نون در آخر گویند گتهنا بکدیگر در آمدن دو چیز و با هم چسپیدن بعربی
اشتباک بشین معجمه بروزن افتعال و تشابک بروزن تفاعل گویند **باب کاف فارسی با تای هندی** + گٹا بمعنی بندوبست

نیز گویند گانس لینا بجفا نون وسکون سین مهمله وکسر لام وسکون تحتانی مجهول ونون با الف بر کسی از هر طرف
به تنگی احاطه کردن بعربی حَصر بفتح حای مهمله وسکون صاد مهمله ورای مهمله در آخر ومحاصره بر وزن مفاعله وحصار
بر وزن کتاب گویند حصره از باب نصر وحاصره از باب مفاعله فعل ازان ودر اساس ست حاصرهم العدو
حصارا او لقینا فی الحصار ابلا ما ای فی المحاصرة وحوصر واحاصر اشتد یدا واحاطه گویند احاطه به وعلیه از باب افعال فعل
ازان بفارسی گر وگرفتن گانسی آهن پاره که در زیر تیر تعبیه کنند بعربی آنرا نبل بفتح نون وسکون
بای موحده ولام در آخر ومعبله گویند بفارسی پیکان ابو منصور ثعالبی در تفسیر پیکان گوید اگر پیکان پهن باشد آنرا
معبله گویند واگر دراز باشد وپهنا نبود آن را مشقص بکسر میم وسکون شین معجمه وفتح قاف وصاد مهمله
در آخر گویند واگر کوتاه وپهنا باشد آنرا قطع بکسر قاف وسکون طای مهمله وعین مهمله در آخر
گویند واگر مدور باشد وپهنا نبود آنرا سریه بفتح سین مهمله ورای مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند ومسروه
بحرکات ثلثه سین مهمله وسکون رای مهمله وفتح واو وتا در آخر گویند واگر باریک باشد آنرا رهب بفتح
رای مهمله وسکون ها وبای موحده در آخر ورهیش بفتح رای مهمله وکسر ها وسکون تحتانی وشین معجمه در آخر گویند
گاو چهار بفتح بای فارسی وجیم فارسی مخلوط التلفظ بها با الف ورای مهمله در آخر نام فنی از کشتی وآن
در لغت قسیادا گذشت گاو تکیه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی تکیه کلان که ارباب دولت
بر مسند نشسته پس پشت گذارند طغرا گوید بیت نبودی که از ترک بد نمود + شده گاو تکیه ز چرخ کبود + بعربی آنرا
مسند بکسر میم گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته گاو زمین پاره آباد بعربی آنرا قریه گویند قری بضم قاف بر وزن
هدی جمع آن وبفارسی ده ودیه وروستا گویند ورستاق بضم رای مهمله معرب آن ودر محاوره جاے
شیرازیان گاومک بکاف فارسی اول وفتح میم هم مستعمل ست گاودی لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل کسیکه از عقل بهره نداشته باشد بعربی آنرا احمق وسفیه وابله وبقره مجازا گویند بفارسی بخیر وکون خر
دگاو کون گاو زبان لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن رستنی ست دوای بعربی لسان الثور
وحمحم بکسر حای مهمله وضم آن وسکون میم گویند در قاموس ست الحمحم بالکسر وبضم نبات وهو لسان الثور جمعه
حماحم وکسانیکه بخای معجمه نوشته اند غلط است چنانکه صاحب قاموس گوید الخمخم کسمسم نبت له شوک دقیق لصاق
بکل ما یتعلق به کثیر بظاهر القاهره ولیس بلسان الثور کما توهمه بعضهم وانما ذلک بمهملتین انتهی در قانون ست
که قریب ست به اعتدال در حرارت وبرودت مائل ست اندکی به برودت ودر آخر اولی رطوبت دارد
وابن بیطار گوید معتدل ست مائل به رطوبت وشیخ ابو علی در قانون نوشته که گاوزوان اسم حشیشة
گاو زبان ای لسان الثور بالفارسیة انتهی ندانم وجه شک چیست چراکه در زبان فارسی بار اباد او وفا

وسرودن وترانه زدن وترانه کشیدن وترانه برآوردن گانٹھ بمعنی گره وبعربی عقده گویند وگرهی که در چوب
ورگ باشد بعربی آنرا عجره بضم عین مهمله وسکون جیم وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وگره وچوب را ابنه بضم همزه وسکون
بای موحده وفتح نون وتا در آخر گویند گانٹھ پڑنا گره افتادن بعربی تعقد بروزن تفعل وبفارسی گره خوردن معز
فطرت گوید شعر رشته ام تاب گره خوردن ز کوتاهی نداشت + اینقدر پیچیدگی افتاده در کارم چرا + گانٹھ دینا
گره دادن بعربی عقد بالفتح گویند عقد از باب ضرب گره زد وبفارسی گره زدن ونهادن امیر خسرو گوید ع
او می رود بناز وگره میزند بزلف + وله بیت گره بر سکهٔ خسرو نهادند + بهر گنجینه مهر نو نهادند + گانٹھ سے جانا
تلف شدن از زر وجز آن که در گره جامه بسته باشند وآن عبارتیست از نقصان در محاورهٔ حال عرب گویند
ایش یروح من کیسک چه می رود از کیسهٔ تو بفارسی از گره رفتن واز کیسه رفتن امیر خسرو گوید شعر او میرود
بناز وگره میزند بزلف + مردن مراست از گره او چه میرود + حزین گوید شعر مفلس تر از مانه ندارد کسی بیاد + کان
نقد بیغشش از گره روزگار رفت + پس آنچه بعضی اساتذه نوشته اند که از گره رفتن محاورهٔ ایرانیان نیست امیر خسرو
بسبب کمال قدرت خود محاورهٔ هندی را در فارسی بسته است محاورهٔ ایرانیان از کیسه رفتن محل تامل ست
گانٹھ میں باندھنا چیزی را در گره بستن بعربی عقد باصله علی مستعمل ست عقد علیه از باب ضرب فعل از آن
بفارسی در گره زدن ودر گره بستن صائب گوید بیت تا کی پوشیدا از هم صحبتان ساغر زدن + در گره تا چند
آب خویش چون گوهر زدن + ملا طغرا در صفت نی گوید بیت اگرچه نی از برگ دلخسته است + ولی صد نوا در گره بسته
است + گانٹر بمعنی سوراخ بر از بعربی دبر واست بکسر همزه وسکون سین مهمله وسته بفتح سین مهمله وبای موحده مشدد
وتا در آخر گویند وکنیت آن ام العزم وام العزمه وام عزم بکسر عین مهمله در هرسه وام تسعین ست صاحب صحیح
گوید شاید که نامیده شد به تسعین بسبب مشابهت آن بعقد تسعین در حساب وبفارسی کون وهره بضم ها ورای مهمله مشدد
گویند وبترکی کوتن بضم کاف تازی وفتح تای فوقانی ابو منصور ثعالبی گوید کون انسان را است بکسر همزه گویند وکون ذی خف
وذی ظلف را مبعر بفتح میم گویند وبکسر میم بر وزن منبر نیز آمده وکون اسپ وخر واستر را مراث بفتح میم ورای مهمله بالف و
تای مثلثه در آخر ومروث بر وزن مسکن گویند وکون درندگان را جاعره بجیم وعین ورای مهملتین بر وزن فاعله گویند و
در قاموس ست مجعر بر وزن مقعد وجعرا بر وزن حمرا وجعری بکسر جیم وتشدید تحتانی هم آورده وکون مرغان را
زمکی بکسر زای معجمه ومیم وکاف مشدد بالف مقصوره گویند وکون انسان را بفارسی بطریق کنایه جای دیگر هم
گویند شفائی گوید شعر پیش همه کس مهر توقع خاری + ابروزه که جای دیگرت می خارد + گانٹر وکسیکه
علت ابنه دارد بعربی آنرا ابون ومثفار بکسر میم وسکون ثای مثلثه وفا بالف ورای مهمله در آخر ومثفر
بر وزن منبر گویند وبفارسی کونی ولشت پای ولشت انداز وباصطلاح لوطیان چشم پشت ودیده پشت

که ایام حیات من سر آمد و در کمین کردن + امیر خسرو گوید شعر فتنه بگوشهای دو چشمت نهان شده است + آفت بلکمهای
دهانت کمین زده است + فردوسی گوید شعر بلشکر چنین گفت شاه چنین + بباید که گیرند بر ره کمین + نظامی گوید شعر کمین بر گذرگاه
زنگ آورند + تنی چند زنگی بجنگ آورند گاڑنا چیزی را بزمین پنهان کردن بعربی دفن بفتح دال مهمله و سکون فا و نون
در آخر گویند پس اگر مرده است قبر و رمس گویند قبرت المیت از باب ضرب و نصر و رمست المیت از باب نصر و
دفنت الشئ و المیت از باب ضرب و ادفنه از باب افتعال فعل از ان گاڑھا چیز گنده و سطبر مانند جامه و شیر
و مانند آن بعربی ثخین بثاء مثلثه و خای معجمه بر وزن امیر و غلیظ بغین معجمه و کسر لام گویند اگر شیر گنده و سطبر شده باشد
بعربی آنرا خاثر بخاء معجمه و ثاء مثلثه و را مهمله بر وزن فاعل و غلیظ بغین معجمه و لام و ظاء معجمه بر وزن امیر گویند و ضخم بفتح ضاد معجمه
و سکون خاء معجمه و میم در آخر گویند در صحاح ست الضخم الغلیظ من کل شئ و الانثی ضخمة انتهی و دفزک بفتح دال مهمله
و سکون فا و فتح زای معجمه و کاف در آخر و سطبر و گنده بضم کاف فارسی گویند و جامهٔ درشت را بعربی سفیق
بفتح سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و قاف در آخر بر وزن امیر و ثخین گویند در اساس ست ثوب ثخین و هذا
ثوب له ثخن و بفارسی سفت گویند گاڑی آله ایست که بران بار کنند و دو نر گاو آنرا میکشند بعربی عجله بفتح
عین مهمله و جیم و لام و تا در آخر گویند و بفارسی ارابه بالتخفیف گویند گاڑی بان کسیکه ارابه راند بفارسی
آنرا ارابه چی گویند شاعری گوید بیت هر جامه را ارابچی من کند گذر + همچون ارابه در پی اسپش دوم بسر +
و این لغت ترکی ست لیکن فارسیان استعمال کرده اند گال بعربی خد بفتح خای معجمه و دال مهمله مشدد
گویند خدود بالضم جمع آن و بفارسی دیم و دیمه بکسر دال مهمله و رخسار و رخساره گویند بترکی لا بفتح لام با الف
و آنچه بلند ست از رخساره بعربی آنرا وجنه گویند در صحاح ست در وجنه چهار لغت آمده بکسر واو و فتح آن
و ضم واو و اجنه بضم همزه گالا پنبه زده برای رشتن بعربی آنرا مندوف بفتح میم و سکون نون واو و فا در آخر
و ندیف بر وزن امیر گویند و بفارسی پخته بفتح با فارسی و سکون خاء معجمه و پنبه زده گالی سختی که مرد را
بان تنگ آید بعربی آنرا اسبوبه بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم با موحده و سکون واو و فتح با موحده و تا در آخر
و شتیمه بشین معجمه و میم بر وزن کریمه و بفارسی دشنام و بترکی سوکوچ بضم سین مهمله و ضم کاف تازی و جیم فارسی
در آخر گویند گالی دینا دشنام دادن بعربی سب و مسبه و شتم گویند سب از باب نصر و شتم از باب نصر و ضرب
فعل از ان بفارسی دشنام دادن و گفتن و کردن و زدن وحشی گوید شعر بر خاستم که دست دعا بر آورم +
دشنام داد و رخش دگر سو دواند و رفت + میر حسن دهلوی گوید شعر من از اخلاص بر خواندم دعا لیک +
از ان بر خصم من دشنام گردد + امیر خسرو گوید شعر کسی گش پیش او گفتی نگونام + زدش اندر قفا صد گونه دشنام
گانا بمعنی سرائیدن بعربی تغنی بر وزن تفعل و تغنیه بر وزن تفعله گویند و بفارسی سرود کشیدن و سرود بر آوردن

عرقی را که از گل کیوڑہ بر آرند ہم میگویند بعربے آنرا ماء الکاذی گویند وبفارسے عرق کاذی **کیوڑیکا پھول** گل کاذی و آن گلیست خوشبو که از درخت کاذی ہم میرسد بعربی آنرا ورد الکاذی و زہر الکاذی گویند وبفارسے گندسے بفتح کاف تازی بر وزن بندی و کندہ گویند و صاحب برہان گوید بزبان شیرازی آن را گل گیر ہم گویند

باب کاف فارسی باالف

+ **گابھہ** عموماً بار شکم حیوانات را گویند بعربی حمل بفتح حای مهمله و سکون میم و لام در آخر وحبل بفتح حاء مهمله و بای موحده و لام در آخر و بار ناقه را لقح بفتح لام و قاف و حاء مهمله در آخر و لقاح بفتح لام و قاف باالف و حای مهمله در آخر گویند **گابھن** حیوانات باردار را گویند بعربی حامل و حابله و حبلے بضم حای مهمله و لاقح بلام و قاف و حای مهمله بر وزن فاعل گویند وبفارسی آبستن گویند ابو منصور ثعالبی گوید شاة نتوج بفتح نون وضم تاء فوقانی و سکون واو و جیم در آخر گوسفند باردار و در قاموس ست انتجت الفرس حان نتاجها وهی نتوج لا منتج انتهے کلبة مجح بضم میم و کسر جیم و حاء مهمله مشدد در آخر ماده سگ باردار ناقه خلفه بفتح خای معجمه و کسر لام و فتح فا و تا در آخر ناقه باردار رمکه عقوق بفتح عین مهمله و ضم قاف و سکون واو و قاف در آخر اسپ مادیان باردار اتان جامع بجیم باالف و کسر میم و عین مهمله در آخر ماده خر باردار

گابھہ ڈالنا بچه ناتمام یا تمام افگندن حیوانات از شکم پس اگر ناقه افگند گویند اجهضت الناقة بجیم و ها و ضاد معجمه از باب افعال و آن ناقه را مجهض بکسر ها گویند و اگر اسپ مادیان افگند ازلقت الرمکة بزاء معجمه و لام و قاف از باب افعال و اگر ماده میش افگند گویند سبطت بسین مهمله و بای موحده و طای مهمله از باب تفعیل در قاموس ست سبطت الناقة والنعجة تسبيطاً وهی مسبط القت ولدها بغير تمام او قبل ان تستبين خلقه وبفارسی آبگانه افگندن بر وزن تابخانه گویند و آن ماده را مسبط بکسر بای موحده گویند **گاج** بجیم بمعنی خشم بعربی غضب و قهر **گاجر** بیخ درختیست که آنرا خورند بعربے آنرا جزر گویند و آن معرب گزر ست و بفارسی زردک نیز گویند گرم ست در آخر درجه دوم و تر ست در درجه اولی **گادا** گندم و جو که در خوشه قریب به پختگی رسیده باشد و آنرا بریان کنند بفارسے آنرا دلمل بضم دال مهمله و میم و کدکن بفتح هر دو کاف تازی گویند و بعضی هر دو کاف فارسی گفته اند و در فرہنگ جهانگیری و موید کوکن بو آورده **گارا** برای مهمله باالف گلی که در ان آب اندا خته و نرم ساخته خشتهای دیوار را بچسپانند بعربے آنرا ملاط بکسر میم و لام باالف و طاء مهمله در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و المدرة المعجونة نیز گویند و بفارسے گلابه گویند **گاڑا** برای ہندی باالف مردی که در کمین گاه نشیند بعربے آنرا کمین بکاف و میم و نون بر وزن جبین گویند **گاڑا بیٹھنا** بانتظار حریف در کمین گاه نشستن بعربے کمون بضم کاف و میم و سکون واو و نون در آخر و تکمن بر وزن تفعل و بفارسی کمین کردن و زدن و گرفتن و آوردن صائب گوید **شعر** غبار وحشت اورا نمی دانم همین دانم +

بروزن قاضی و کرکم بضم کاف اول و سکون رای مهمله و ضم کاف دوم و میم در آخر و زعفران گویند گرم ست
در دوم و خشک در اول کینکڑا بکسر اول جانوریست بحری دست و پای باریک و ناهموار دارد بعربی آنرا سرطان
بفتح سین مهمله و فتح رای مهمله و طای مهمله بالف و نون در آخر و عقرب الماء و ابو بحر گویند و بفارسی خرچنگ بخای معجمه
و جیم فارسی و چنگار بجیم فارسی بروزن زنگار و پنج پا و پنج پایه و پنج پایک و بترکی چزلاغوچ بکسر جیم فارسی و سکون
زای معجمه و فتح لام و ضم غین معجمه و سکون جیم فارسی گویند کیل میخ آهنین بعربی مسمار بکسر میم گویند مسامیر
جمع آن و سک بفتح سین مهمله و کاف مشدد و سکی بالفتح و کاف مشدد و با تحتانی مشدد و در آخر گویند سکاک بروزن
کتاب و سکوک بالضم جمع آن و دسار بکسر دال مهمله و سین مهمله بالف و رای مهمله در آخر بفارسی میخ آهنین
گویند و سر میخ آهنین را بعربی قتیر بقاف و تا و دو رای مهمله بروزن امیر گویند کیلا بار درختیست شیرین
بعربی آنرا موز بفتح میم و سکون واو و زای معجمه در آخر و طلح بفتح طای مهمله و سکون لام و حای مهمله در آخر گویند
ابن بیطار گوید معتدل ست کیلنا رام کردن مار را بافسون بفارسی مار بستن مخلص کاشی گوید شعر
زبان خصم بتوانکرد کوته جز بخاموشی ٭ بافسون دگر این مار را کی میتوان بستن ٭ کیچ بمعنی کیچڑ ست یعنی گل
و آن گذشت کیمخت بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن چرمیست معروف بترکی سغری
بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه گویند کینچلی پوستیکه مار افگند بعربی آنرا مسلاخ بکسر میم و سکون سین مهمله و لام
بالف و خای معجمه در آخر و شرانق بفتح شین معجمه و رای مهمله بالف و کسر نون و قاف در آخر و خرشاء بخای معجمه و
رای مهمله و شین منقوطه بروزن حرباء گویند در اساس ست رایت علیه قمیصا مثل خرشاء الحیة رقة و صفاء و بفارسی
پوست مار گویند کینچلی ڈالنا پوست انداختن بعربی قشود بفتح قاف و سکون شین معجمه و واو و در آخر و تقشیه
بروزن تفعله و سلخ بفتح سین مهمله و سکون لام گویند قشت الحیة از باب نصر و قشّت از باب تفعیل و سلخت الحیة
از باب منع و نصر فعل ازان کیوڑا درختیست در هندوستان و در دیگر بلاد گرم سیر هم میشود و بعربی
آنرا کاذی بکاف بالف و کسر ذال معجمه با تحتانی گویند اما این کاذی غیر آن کاذیست که از گلش ادهان را
خوشبو کنند در قاموس ست الکاذی شجر له ورد یطیب به الدهن ابن هبل در مختار خود می گوید کاذی که بآن دهنها
را خوشبو کنند غیر کاذی ست که ازان شربت کاذی میسازند و آنرا شربت کدر هم می گویند و همین
قول حق ست زیرا که کاذی که ازان شربت میسازند دفع آبلهٔ چیچک میکند و آن چوب هندیست مزاجش
بارد و یابس ست در درجهٔ دوم و کاذی که ازان دهنها را مطیب می کنند شگوفه ایست که مزاجش
حار و یابس ست امام ذکریا گوید که شربت کاذی برای ازالهٔ چیچک بسیار مفید ست بمرتبهٔ که
اگر کسیکه بر بدن او نه دانهٔ چیچک بر آمده باشند بنوشند دانه دهم بر نخواهد آمد و کیوڑا در زبان هندوستان

وکسر زاء فارسی وسکون تحتانی وخای معجمه گویند ونیز گیچڑ بمعنی گل رقیق وبعضی بزیادت نون بعد تحتانی هم
گویند بمعنی گل رقیق آب آمیخته بعربی آنرا ردغ بفتح راء مهمله ودال مهمله بالف وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی
گل منصور ثعالبی گوید هر گل رقیق را ردغ گویند وگلی که دران چارپایان گرفتار شوند آنرا وحل بفتح واو وحاء مهمله
ولام در آخر گویند وچون ازان هم زیاده شود آنرا ردغه بفتح راء مهمله وسکون دال مهمله وفتح
غین معجمه وتا در آخر ورزغه بزای معجمه بجای دال مهمله گویند وچون ازمرتبه اش درگذرد آنرا ورطه بالفتح واو وسکون
راء مهمله وفتح طاء مطبقه وتای فوقانی در آخر گویند وآن آنست که چون گوسفندان دران افتند راه نجات
نیابند بعده ازان مثل شد برای هر سختی وشدت که دران انسان افتد گیچوا بکسر اول وسکون دوم مجهول وضم
جیم فارسی واو وبالف بزیادت نون بعد تحتانی لغت مردم دهلی ست کرمیست سرخ مانند فتیله چراغ ودر زمین
نمناک متکون میشود بعربی آنرا شحم الارض بفتح شین معجمه وسکون حای مهمله ومیم در آخر مضاف بسوی ارض و
شحمة الارض بزیادت تا وخراطین گویند وبفارسی شکنک بکسر شین معجمه وفتح کاف وسکون نون گویند عمید لویکی
گوید **شعر** در کوی این رباط زعقبی نشان مجوی + هرگز بود مزاج سقنقور در شکنک + وگل خورده ونیز
گیچوا کرمی درازکه در اعالی امعاء متکون شود بعربی آنرا حیة البطن گویند حیات جمع آن وبفارسی کرم شکم
گیڑا معروفست بعربی آنرا دود بالضم گویند دیدان بالکسر جمع آن وبفارسی کرم وکرمیکه پشمینه را خورد بعربی
آنرا سوس بضم سین مهمله وسکون واو وسین مهمله در آخر وبفارسی آنرا اشپشه بکسر الف وسکون شین معجمه
وکسر بای فارسی وفتح شین معجمه دوم وهای مختفیه در آخر وشپشه بکسر شین معجمه وبای فارسی گویند وکرمی که چوب
را خورد بعربی آنرا دود الخشب وبفارسی کرم چوب وکرم ریشم را بعربی دود القز وبفارسی پیله بکسر
بای فارسی وسکون تحتانی وفتح لام وکرم پیله گویند وگیڑا نیز بمعنی مار بعربی آنرا حیه گویند وتفصیل آن در لغت
سانپ گذشت گیڑی کرمیست سیاه که خون می مکد بعربی آنرا علق بفتح عین مهمله ولام وبفارسی زلو گویند
وتفصیل آن در لغت جونک بجیم تازی گذشت وگیڑی بیای مجهول جمع گیڑا بمعنی کرمها وآن اقسام اند چنانچه
تفصیل آن گذشت اما کرمیکه در روده ها متکون میشود وآن چهار قسم اند یکی دراز که در امعاء مستقیم متولد میشود
بعربی آنرا حیّات گویند وآن جمع حیّة است ویکی صغار وآنهم در مستقیم متولد میتواند یکی پهناکه در قولون
واعور متولد میشوند بعربی آنرا حب القرع گویند وبفارسی کدودانه ویکی مستدیر وآن هم در قولون واعور
متولد میشوند گیس گوشت پاره که برسر خروس بود بعربی آنرا عرف بضم عین مهمله وسکون راء مهمله وفا
در آخر وزین بالفتح زای معجمه وسکون تحتانی ونون در آخر گویند فی الاساس ومن المجاز انظر الی زین الدیک
وهو عرفه وبفارسی تاج خروس گویند گیسی گلیست زرد خوشبو بعربی آنرا جادی بجیم ودال مهمله ویای تحتانی

وثاء مثلثه ودال مهمله در آخر و بفارسی بادرنگ گویند مهر دوم درست در آخر دوم کھیسا پوست پارهٔ که آنرا دوخته چیزها در آن
نهند بعربی آنرا خریطه بخای معجمه ورای مهمله وطاء مطبقه بروزن کریمه گویند وخیزه پارچه که از خار او از مانند آن
دوخته بدن را بآن مالند و از چرک پاک کنند بعربی آنرا کیس الدلک گویند و بفارسی کیسه ولائی کھیسی کیسهٔ کوچک
از چرم بعربی آنرا الخریطة الصغیرة گویند کھیل چیزیکه بآن بازی کنند مانند شطرنج و نرد بعربی آنرا اللعبة بضم لام و
سکون عین مهمله و فتح بای موحده وتا در آخر والهوة بضم همزه وسکون لام وضم ها و واو مشدد وتا در آخر
والهیة بضم همزه وسکون لام وکسر ها وتحتانی مشدد وتا در آخر وتلهیه بروزن تفعله گویند و بفارسی بازی ولابه بازیچه
گویند کھیلنا بازی کردن بعربی لعب و لهو گویند لعب به از باب سمع ولها به از باب نصر والتهی به از باب افتعال
فعل از ان و بفارسی بازی کردن ولعب کردن ونمودن ولعب باختن زلالی گوید بیت به پیشانیش خرش
فتنه می تاخت + بر مه موی لعب عشوه می باخت + باب کاف تازی با یای تحتانی + کھیاری زمین
کشت زار که کنار هایش را بلند کرده در وی سبزه و جز آن بکارند بعربی آنرا کریب بفتح رای مهمله وکسر کاف
وسکون تحتانی و بای موحده در آخر ودبره بفتح دال مهمله وسکون بای موحده وفتح رای مهمله وتا در آخر ومشاره
بفتح میم وشین معجمه بالف وفتح رای مهمله وتا در آخر وکرده بفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح دال مهمله وتا در آخر
گویند در قاموس ست الکرد بالضم الدبرة من المزارع الواحدة بهاء صاحب فرهنگ رشیدی گوید کرد بالضم
زمین کشت زار که کنار های آنرا بلند کرده باشند و بهندی آنرا کیاری گویند وکرده باضافه ها و نیز آمده و بعضی بفتح
کاف گفته اند لیکن در عربی نیز آمده انتهی وحق آنست که لغت عربیست فارسیان استعمال کرده اند و بفارسی
کرز بضم کاف تازی وسکون رای مهمله وزای معجمه در آخر وکرزه بزیادت ها در آخر گویند کیا گل پھوٹے
یعنی کدام امری غریب بظهور آید بفارسی چه گل شگفد و چه گل خواهد شگفت ملا نسبتی گوید شعر دیده ام
در غنچگی چندین جفای باغبان + بعد گل گشتن نمیدانم چه گل خواهد شگفت + و برین قیاس چه گل شگفته و چه
گلها واکند سلیم گوید شعر یارب چه گل شگفته ز مکتوب ناکه باز + باد صبا ملول و کبوتر گرفته است + شعر تا چه
گلها واکند ایام بهار آصفی + نو بهاران کز غم آن روی گلگون میگریست + کیٹ چیزیکه در روغن ته نشیند بعربی
آنرا عکر بفتح عین مهمله وکاف ورای مهمله در آخر وحتفل بضم حای مهمله وسکون تای فوقانی و فا وسکون لام ودردی
بضم دال مهمله وسکون رای مهمله وکسر دال مهمله وتحتانی مشدد در آخر و بفارسی درد وته نشین روغن گویند
کیچڑ چرک چشم که از گوشهٔ چشم روان باشد بعربی آنرا غمص بفتح غین معجمه ومیم وصاد مهمله در آخر گویند و بفارسی
خیم بکسر خای معجمه و پیخ وکیخ بکسر کاف تازی ویای معروف و چرک چشم گویند و چرکی که در گوشهٔ چشم فراهم آید
و روان نشود بعربی آنرا رمص بفتح رای مهمله ومیم وصاد مهمله در آخر گویند و بهندی چیپڑ و بفارسی آژیخ بمد همزه

هجا ور کون افلاک ؛ کهوٹائی بمعنے فساد و ناسزگے بعربے غش بکسر غین معجمه و شین معجمه مشدد در آخر گویند
و دغل بفتح دال مهمله و غین معجمه و لام فیه دغل یعنی فساد و ریبة کهوسنا چیزی را در چیزی فرو بردن بعربی
آنرا رکز بفتح رای مهمله و سکون کاف و زای معجمه در آخر گویند و غرز بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه
در آخر گویند و بفارسے فرو کردن و زدن کهوه بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و بخفای ها در آخر گوی
و غاری که در کوه بود و بعربے آنرا کهف بفتح کاف و سکون ها و فا در آخر گویند کهوف بالضم جمع آن و غار بغین معجمه
بالالف و رای مهمله در آخر و مغارة بفتح میم و مغارة بزیادت تا در آخر گویند فے الصحاح الغار کالکهف فی الجبل
والجمع الغیران والمغار مثل الغار و کذلک المغارة کهیت زمینیکه دران کشت کارند بعربے آنرا مزرعه بفتح میم
و سکون زای معجمه و فتح رای و عین مهملتین و تا در آخر و مزدرع بضم میم و سکون زای معجمه و دال مهمله و رای مهمله
و عین مهمله در آخر گویند در صحاح ست ازدرع فلان احترث و هو افتعل الا ان التاء لما لان مخرجها لم توافق الزاء
لشدتها فابدلوا منها دالا لان الدال والزاء مجهورتان والتاء مهموسة انتهے و بفارسے زار گویند و ابو منصور
ثعالبی گوید زمینیکه آنرا برای زراعت مهیا کرده باشند آنرا قراح بقاف و را و حای مهملتین بروزن سحاب گویند
والابراح بباے موحده گویند انتهے و نیز کهیت بمعنے جای جنگ بعربی معرکه بفتح میم و سکون عین مهمله و
فتح رای مهمله و کاف در آخر گویند و بضم رای نیز آمده و بفارسے حربگاه و جنگ گاه کهیت نرانا پاک کردن
زراعت را از علف خودرو و سبزۀ بیگانه بفارسے آن را خشار و خشاره بضم خاء معجمه و شین معجمه بالف گویند فرخار
گوید شعر باغ دین و کشت دولت را به تیغ ؛ کرد از خاره و خس اعدا خشار ؛ فخری گوید شعر بهر بوسے که باشد
اهتمامش ؛ بنا شد حاجت زرع و خشاره ؛ کهیتی بمعنے زراعت بعربی زرع بفتح زاء معجمه و سکون راء مهمله و عین مهمله در آخر
و حرث و بفارسی کشت گویند زرع از باب منع و ازدرع از باب افتعال و حرث از باب نصر و ضرب احترث از باب افتعال
فعل ازان در صحاح ست تقول للنبت اول ما یطلع نجم ثم فرخ و قضب ثم عاصف ثم نسل ثم احب ثم انب ثم اسفی ثم افراک
ثم احصد کهینچا کهانچی کرنا از یکدیگر در کشیدن بعربی تجاذب بجیم و ذال معجمه و بای موحده در آخر و تنازع بنون و زاء معجمه و عین مهمله
بروزن تفاعل گویند کهینچنا چیزی را کشیدن بعربے جذب بفتح جیم و سکون ذال معجمه و اجتذاب بروزن افتعال و راسا
جذب الحبل و غیره و اجتذبه افزا امده و در صحاح ست الجذب المد یقال جذبه و جبذه علی القلب و اجتبذه ایضا
انتهے جذب القوس نزع بها یعنے کشید کمان را ؛ کمال الدین ابن النبیه مصری گوید شعر یا جاذب القوس تقریبا
لوجنته ؛ الحاجب الصب منها غیر مقترب ؛ الیس من نکد الایام یجرحها ؛ فمی و یلثمها سهم من الخشب ؛ کهیر
طعامیست که برنج در شیر مے پزند بعربے لبنیة بفتح لام و سکون بای موحده و کسر نون و تحتانی مشدد و
تا در آخر گویند و بفارسے در محاورۀ حال شیر برنج کهیرا نوعے از خیار ست بعربے آنرا قثد بفتح قاف

وفتح واو وفا در آخر گویند شجر اجوف وشجرة جوفاء درخت میان تہی کھولنا بضم اول مخلوط التلفظ بہا و
سکون واو مجہول ولام ونون بالف کشیده چیزے را کشادن بعربے کشادن قید واسیر وگره را حل گویند
حل العقدة از باب نصر کشاد گره را حلّ قید الاسیر واگر دقید بندی را وفک القید بفا وکاف مشدد از باب
نصر ہمچنین وکشادن در وامثال آن را بعربے فتح بفتح فا وسکون تاء فوقانی گویند فتح الباب والا واکشادن در
ظرف را کھولنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا بمعنے سخت گرم شدن وجوش زدن آب در دیگ بعربے آنرا
فور بفتح فا وسکون واو ورای مہملہ در آخر وفوران بالتحریک گویند کھونٹ بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون
واو ونون غنہ وتاء ہندی در آخر ظرف چادر وبانند آن بعربے آن را صنفہ بفتح صاد مہملہ وکسر نون وفتح فا در تا
در آخر گویند وبفارسے کناره چادر کھونٹا بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف ونون غنہ
وتای ہندی بالف رسیده بمعنے میخ بعربے وتد بفتح واو وکسر تای فوقانی ودال مہملہ در آخر گویند وبفتح
تا نیز آمده وبضم اول دواو مجہول بمعنے زر غیر خالص بعربے آنرا زیف بفتح زاے معجمہ وکسر تحتانی مشدد
وفا در آخر وزائف بر وزن فاعل ومغشوش بغین وبتکرار شین معجمتین بر وزن مفعول وبہرج بفتح بای موحده
سکون ہا وفتح رای مہملہ وجیم در آخر وبفارسے ناسره ونبهره ودرمی که ملبس بفضه باشد بعربے آن را
ستوق بفتح وضم سین مہملہ وضم تاے فوقانی مشدد وسکون واو وقاف در آخر گویند وتستوق بضم
ہر دو تای فوقانی نیز آمده وکھونٹا نیز مردی که در باطن او فساد بود ونامنسگے وناراستی داشته باشد
بعربی آن را غاشش بغین معجمہ بالف وشین معجمہ مشدد در آخر گویند در اساس ست رجل غاشش من قوم
غششته وغشاششته وتقول ہاہم الاقوم غشاشته آیدیہم بالخیانته رشاشته بفارسے دغل بالتحریک گویند
شاعری گوید بیت ای پسر نرد دغا باخته یعنی چه ٭ با حریفان دغل ساخته یعنی چه ٭ کھونٹا بنانا تراشیدن میخ
بعربے نحت بفتح نون وسکون حاء مہملہ وتا در آخر گویند نحت الوتد از باب ضرب فعل از ان وفارسی میخ تراشیدن
طغرا ور تعریف براق گوید بیت تراشیده شد میخش از نخل طور ٭ به بیماری مردم چشم حور ٭ کھونٹا ٹھوکنا
اول معلوم وٹھوکنا بضم تای ہندی مخلوط التلفظ بہا وسکون واو مجہول وکاف تازی ونون بالف میخ در چیزے
کوفتن بعربے دق بفتح دال مہملہ وقاف مشدد گویند دق الوتد فی الحائط از باب نصر فعل از ان ووتد بفتح
واو وسکون تای فوقانی ودال مہملہ در آخر گویند وتدت الوتد از باب ضرب فعل از ان وتد بکسر تای فوقانی
وسکون دال مہملہ امر از ان در صحاح ست والامر منه تد وتدک بالمیتدة یعنے بکوب میخ را ومیخ کوب وبفارسی
میخ زدن وکردن سیفی گوید شعر بہر سے گفتنے که میخے زدم ٭ نامہربان من ٭ ز حسرت نالہ و
فریاد مے خیزد ز جان من ٭ فوقی گوید شعر زبان شاعرے گوہست ہیباک ٭ کنند میخ

کاسهٔ سر گویند کھوج بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و جیم در آخر بمعنی نشان و سراغ بعربی اثر بفتح همزه
و ثای مثلثه و رای مهمله در آخر کھوجانا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و جیم با الف و نون با الف گم شدن
چیزی بعربی ضیعه بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر و ضیاع بر وزن سحاب ضاع الشی از باب ضرب
فعل ازان و ضلال بفتح ضاد معجمه و لام با الف و لام دوم در آخر گویند ضل الشی ضلا از باب ضرب فعل ازان و
چیز گم شده را بعربی ضاله بتشدید لام گویند و در نهایه است الضالة و هی الضائعة من کل ما یقتنی من الحیوان
و غیره یقال ضل الشی اذا ضاع و هی فی الاصل فاعلة ثم اتسع فیها فصارت من الصفات الغالبة و تقع علی الذکر و الانثی
و الاثنین و الجمع و تجمع علی ضوال کھوج کرنا تلاش کردن بعربی فتش بفتح فا و سکون تای فوقانی و شین معجمه
در آخر و تفتیش بر وزن تفعیل گویند بفارسی جستجو کردن و پژوهیدن نیز کھوجی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
واو مجهول و کسر جیم تازی و سکون تحتانی معروف کسیکه سراغ چیزها رساند و تلاش نماید بعربی باحث بحای مهمله
و ثای مثلثه بر وزن فاعل و متبحث بر وزن متقبل و مفتش بفا و شین معجمه بر وزن محدث و فاحص بفا و حا و صاد مهملتین
بر وزن فاعل و متفحص بر وزن متقبل بفارسی پژوهنده و جوینده کھودنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو
مجهول و دال مهمله و نون با الف کشیده زمین را کندن بعربی حفر بفتح حای مهمله و سکون
فا و رای مهمله در آخر و فقر بفتح فا و سکون قاف و رای مهمله در آخر و تفقیر بر وزن تفعیل گویند بفارسی کندن
کھودنی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و دال مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی گزیدنیست
و آن در باب کاف با رای مهمله گذشت کھوسا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و سین مهمله با الف
کسیکه ریش و بروتش بر نیاید بعربی آنرا ثط بفتح ثای مثلثه و طای مهمله مشدد و اثط بر وزن اشد و سنوط بفتح سین مهمله
و ضم نون و سکون واو و طای مهمله در آخر و سنوطی بتحتانی مشدد و سناط بر وزن کتاب و غراب و اطلس بفتح
اول و سکون طای مهمله و فتح لام و سین مهمله در آخر امام یافعی در مرآة الجنان در ترجمهٔ قاضی شریح می آرد
اطلس کسیکه بر روی او موی نبود و از سرداران چهار کس اطلس بوده اند یکی عبد الله بن زبیر دوم قیس بن
سعد بن عباده سوم احنف بن قیس که با و در حلم مثل زنند چهارم قاضی شریح و بفارسی کوسه گویند و کوسج معرب
آن کھوسٹ بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح سین مهمله و سکون تای هندی در آخر مرغیست مشهور
به نحوست شبها بر می آید بعربی آن را فیاد بفتح فا و یای تحتانی مشدد با الف و دال مهمله در آخر گویند و ماده اش
را بوم و بومه و بفارسی چغد گویند و مرد منحوس و بدیمن را نیز گویند و در عربی و فارسی بدیمنی
نیز بوم گویند کھوکھل و کھوکھلا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و فتح کاف مخلوط التلفظ
بها و لام در آخر و در دوم لام با الف بمعنی تهی چیز میان تهی بعربی آن را اجوف بفتح همزه و سکون جیم

معرب وله و آن دباه سفید ست که از پوستش پوستین سازند کھنکھجورا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و فتح کاف تازی
مخلوط التلفظ بها و ضم جیم تازی و سکون واو و رای مهمله بالف رسیده کرمیست زهردار بسیار پا بعربی آنرا سبعه و سبعین و بفارسی
هزارپا کھنکھار بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفای نون و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها بالف و رای مهمله در آخر آواز روشن کردن گلو
بعربی نحمه بفتح نون و سکون حای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند در حدیث ست دخلت الجنة فسمعت نحمة من نعيم ای سلعة کھنکھارنا
گلو صاف کردن از بلغم بعربی نحیم بفتح نون و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر و تنحنح بتکرار حای مهمله و نون بروزن تفعلل و بفارسی
گلو روشن کردن کھنکھنانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کسر کاف دوم تازی مخلوط التلفظ بها و نون اول بالف رسیده
و نون دوم بالف کشیده نوعی از گریه که در بینی بود و بعربی خن بفتح خای معجمه و نون مشدد در آخر گویند خن از باب ضرب فعل از ان
خنین بروزن جبین اسم از ان فی النهایة الخنین ضرب من البکاء دون الانتحاب و اصل الخنین خروج الصوت
من الانف کالحنین من الفم و منه حدیث انس فغطی اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم وجوههم و لهم خنین و حدیث علی کرم الله
وجهه قال لابنه الحسن انک تخن خنین الجاریة کھنکر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و فتح کاف فارسی و رای مهمله
در آخر هر چیز بسیار خشک را گویند بعربی ایبس بفتح همزه و سکون تحتانی و فتح بای موحده و سین مهمله در آخر و بفارسی
خشک تر کھنگالنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون غنه و کاف فارسی بالف و فتح لام و نون بالف کشیده آب
در ظرف انداخته جنبانیدن برای پاک کردن بعربی آن را مضمضه بتکرار میم و صاد مهمله بروزن دحرجه
گویند در نهایه است یقال مصمص اناءه اذا جعل فیه الماء و حرکه لتنظف و در قاموس بدین معنی مضمضه بضاد معجمه هم
آورده و قال المضمضة تحریک الماء فی الفم و غسل الاناء و غیره کھنی بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی
معروف بندگاه ساعد و بازو بعربی مرفق بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح فا و قاف و مرفق بروزن مجلس گویند
مرافق جمع آن و بفارسی آرنج بدو آرنج بلا مد گویند کھنی مارنا کسی را بمرفق یعنی به آرنج دست زدن بعربی رفق
بفتح رای مهمله و سکون فا و قاف در آخر رفقه از باب نصر فعل از ان کھو بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو
خانه گرگ بعربی وجار بکسر واو و بفتح آن و جیم بالف و رای مهمله در آخر گویند فی القاموس الوجار
بالکسر و بالفتح حجر الضبع و غیرها و الجمع اوجرة و وجر و قال الثعالبی وجار الذئب و الضبع ما و ابهما کھوپرا
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح بای فارسی و رای مهمله بالف رسیده مغز جوز هندی را گویند
بعربی لب النارجیل و بفارسی مغز نارجیل گویند بقول شیخ بوعلی گرم ست در درجه دوم و خشک ست
در اول و بقول ابن بیطار گرم در اول و خشک در دوم کھوپری بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو
و فتح بای فارسی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف استخوانی که بالای دماغ ست بعربی آن را قحف
بکسر قاف و سکون حای مهمله و فا در آخر و جمجمه بضم هر دو جیم و سکون میم اول و فتح میم دوم و تا در آخر و بفارسی

وتا در آخر گویند کهلی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر لام و سکون تحتانی معروف نقش تخم سرشف که روغن ازان
کشیده باشند بعربی آنرا کسب بضم کاف و سکون سین مهمله و بای موحده در آخر و عصارة الخردل بضم
عین مهمله و صاد مهمله بالف و رای مهمله در آخر مضاف بسوی خردل و عصیر بر وزن امیر گویند و بفارسی کنجار و کنجاره
و کنجان و کنجاره سرشف بکاف تازی گویند کهلیان توده غله از کاه جدا ناکرده و ناکوفته بعربی آنرا بیدر بفتح
بای موحده و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر و کدس بضم کاف و سکون دال مهمله و سین مهمله در آخر و
کداس بضم کاف و دال مشدد و اندر بفتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی
خرمن و تبرکی او کمان بضم همزه و سکون کاف فارسی و میم بالف و سکون نون و چاس بجیم فارسی
و سین مهمله و رفقة اللغة است خرمن انگور را جرین بفتح جیم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و
خرمن خرما را مربد بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و دال مهمله در آخر گویند و مربد بلغت اهل حجاز ست
چنانکه اندر بلغت اهل شام و بیدر بلغت حجاز و صاحب قاموس مربد و جرین را بیک معنی آورده کهمبا چیزیکه
عمارت بر آن تکیه کنند بعربی آنرا ساریه بسین مهمله بالف و کسر رای مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و دعمه بکسر دال مهمله
و سکون عین مهمله و فتح میم و تا در آخر و دعامه بکسر دال مهمله بر وزن کتابه و دعام بر وزن کتاب و عماد بکسر عین مهمله
و میم بالف و دال مهمله در آخر و عمود بر وزن صبور و اسطوانه بالضم همزه و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله و آن معرب
استوانست و نصبه بضم نون و سکون صاد مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی ستون کهمبی بضم اول
مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کسر بای تازی و سکون تحتانی معروف در آخر رستنی ست که در ایام باران مانند
کلاه بر می آید و سفید بود بعربی آنرا کما بفتح کاف و سکون میم و همزه در آخر و عسقل بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله
و فتح قاف و لام در آخر و عسقول بالضم بر وزن عصفور گویند عساقیل جمع آن و نوعی ازان کوچک ست بعربی
آنرا بنات اوبر و ام اوبر گویند و بفارسی همه اقسام را سماغ بسین مهمله و غین معجمه در آخر و کلاه دیوان و کلاه
زمین و کلاه مار و چتر مار و خایه دیس گویند و کهمبی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کسر بای موحده و
سکون تحتانی مجهول دو مناره که بر سر چاه بنا کنند برای چرخ دلو بعربی آنرا زرنوقان بضم زای معجمه و سکون
رای مهمله و ضم نون و سکون واو و قاف بالف و نون در آخر گویند بفارسی مناره های چاه کهندانا بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و سکون نون و دال مهمله بالف رخنه که در چوب کنند بعربی آنرا فرض بفتح فا و سکون رای مهمله
و ضاد معجمه در آخر و حز بفتح حای مهمله و زای معجمه مشدده در آخر گویند کهندری بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون
نون و دال مهمله و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف جامه پاره پاره دوخته بعربی آنرا مرقع بضم
میم و فتح رای مهمله و قاف مشدده و عین مهمله در آخر و بفارسی ژنده بزای فارسی و دلق بفتح دال مهمله و لام و قاف در آخر

حرج بالجسد وقد حصب بالضم فهو محصوب وحصب کسمع **کھسوٹنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وضم سین مہملہ وسکون
واو مجہول وتای ہندی ونون بالالف موی کسی بدست گرفته برکندن بعربی نتف بفتح نون وسکون تای فوقانی
وفا در آخر وبفارسی موی برکندن **کھسیانا** شرمنده شدن باخشم وچیزی نگفتن بایں معنی در عربی خجله مستعمل است
در قاموس ست خجل کفرح استحی ودهش وبقی ساکنا لا یتکلم ولا یتحرک ودر صحاح ست الخجل التحیر والدهش من الاستحیاء
وقد خجل خجلا وبفارسی خجل شدن وشرمنده شدن **کہکشان** لغت فارسی ست ودر اردوی ہندی مستعمل
کہکشان مخفف کاه کشان ست وآن سفیدی باشد که شبها بطریق راه بر آسمان پدید آید وآن ستارهای کوچک
ونزدیک بہم اند بعربی آنرا مجره بفتح میم وجیم وراء مہملہ مشدده وتا در آخر وشرج بفتح شین معجمہ وراء مہملہ وجیم در آخر
وسام السماء گویند وبفارسی آسمان دره نیز **کہگل** لغت فارسیست مخفف کاه گل ودر اردوی ہندی مستعمل
وآن گل کاه آمیخته باشد که بر دیوار بام مالند میر حسن دہلوی گوید **شعر** چون عمر سر آمد حسن از عیش
جہان تافت * کہگل چه کند بام چو بنیاد نماندست * وبعربی سیاع بفتح سین مہملہ وتحتانی بالالف وعین مہملہ
در آخر وبفارسی ارز بفتح ہمزه وسکون رای مہملہ وزای معجمہ در آخر ہم گویند وکاه گل کنند را ارزگر وگلکار و
کلیگر وگلگر گویند اخسیکتی گوید **مصرعه** چو آفتاب مهش صد گلیگر ومزدور * بعربی طیان بفتح طای مہملہ وتشدید
تحتانی بالالف ونون در آخر گویند **کھلائی** بکسر اول زنی که طفل را پرورد وتیمارداری او نماید بعربی آنرا
حاضنه بحای مہملہ وضاد معجمہ بروزن خازنه گویند در صحاح ست حاضنة الصبی التی تقوم علیه فی تربیته بفارسی
دایه **کھلڑی** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون لام وکسر رای ہندی وسکون تحتانی عموما پوست حیوانات
خصوصا غلاف سر نیزه بعربی آنرا قلفه بضم قاف وسکون لام وفتح فا وتا در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده
کھلکے بیٹھنا فراخ شده نشستن بعربی التوسع فی المجلس والتفسح فی المجلس قال الله تعالی تفسحوا
فی المجالس ای توسعوا در تاج المصادر بیہقی ست التفاسح در مجلس فراخ وانشستن **کھلنا** بمعنی گشوده شدن
پس اگر گره گشوده شود بعربی گویند انحلت العقدة از باب انفعال وا شد گره واگر در وا شود گویند انفتح الباب از باب
انفعال واگر ہوا از ابر صاف شود گویند قشعت الریح السحاب از باب منع واقشعت از باب افعال واقشع و
تقشع وانقشع یعنی بگشاد باد ابر را پس گشاده شد وبفارسی گشوده شدن ابر خان خالص گوید **بیت** مرا ز فتن
ہم عیش بی حجاب نشد * بحیرتم که گشود ابر وآفتاب نشد * وبفتح اول ودوم وسکون لام ہم بر بیان کردن
دانه ہا را وبفارسی بو دادن وبکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون لام بمعنی شگفتن غنچه بعربی تفتق بفا و
تای فوقانی وقاف وتفتح بفا وتای فوقانی وحای مہملہ وتبسم ببای موحده وسین مہملہ ومیم بروزن تفعل گویند وبفارسی
وا شدن وشگفتن **کھلونا** چیزی که بآن بچگان بازی کنند آنرا لعبه بضم لام وسکون عین مہملہ وفتح بای موحده

شانہ مانندیست کہ بآن پشت ستوران خارند بعربی آنرا فرجون بکسر فا وسکون رای مہملہ و فتح جیم و سکون واو
و نون در آخر و محسّہ بکسر میم و فتح حای مہملہ و سین مہملہ مشدد و تا در آخر و بفارسی شانۂ ستور خار گویند **ٹھرکی**
بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون رای مہملہ و کسر ہا و سکون تحتانی معروف مادہ خرگوش بعربی آنرا ارنبہ
بفتح ہمزہ و سکون رای مہملہ و فتح نون و بای موحدہ و تا در آخر گویند و مادہ فریہ را عکرشہ بکسر عین مہملہ و سکون
کاف و کسر رای مہملہ و فتح شین معجمہ و تا در آخر و بفارسی خرگوش مادہ نیز گویند **ٹھرا کرنا** بفتح اول مخلوط التلفظ
بہا و رای ہندی با الف بمعنی برخیزانیدن بعربی اقامۃ بکسر ہمزہ و انہاض بکسر ہمزہ و سکون نون و ہا با الف
و ضاد معجمہ در آخر و بفارسی استادہ گردن و نیز بمعنی استادہ گردن نرۂ مردی بعربی تسجیل بسین مہملہ و جیم و
لام بر وزن تفعیل و انعاظ بنون و عین مہملہ و ظای معجمہ بر وزن افعال و توتید بفتح تای فوقانی و سکون واو و کسر
تای فوقانی و سکون تحتانی و دال مہملہ در آخر گویند و تد الرجل یعنی برپا کرد رجل نرۂ خود را و مانند وتد ساخت
ٹھرا ہونا ایستادن بعربی قیام بکسر قاف نہوض بضم نون و ہا و سکون واو و ضاد معجمہ در آخر و نہض
بفتح نون و سکون ہا گویند نہض از باب منع فعل ازان و بفارسی برخاستن و نیز بمعنی ایستادہ شدن
نرۂ مردی بعربی نعوظ بضم نون و عین مہملہ و ظای معجمہ در آخر و لفظ بالتحریک گویند لفظ ذکرہ از باب فتح
فعل ازان **ٹھراون** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و رای ہندی با الف و ضم ہمزہ و سکون واو و نون در آخر
مفرد کھڑاوین بمعنی کفش چوبین بعربی آنرا اقبقاب بفتح قاف و سکون بای موحدہ و قاف با الف و بای موحدہ
در آخر و قوالیب بر وزن مصابیح گویند در نہایہ است و فی الحدیث کانت نساء بنی اسرائیل یلبسن القوالیب
جمع قالب و ہو فعل من خشب کالقبقاب و یکسر لامہ و یفتح و قیل انہ معرب انتہی و حالا در محاورۂ عرب قراحیف
بفتح قاف و رای مہملہ با الف و کسر حای مہملہ و سکون تحتانی و فا در آخر گویند و بفارسی پا افشار و در بہار عجم
پا افشار نعلین چوبین کہ مزارعان وقت شگافتن زمین در پا کنند **ٹھڑ ٹھڑ** بتکرار حکایت آواز سلاح و جز آن
کہ از خوردن بر یکدیگر برآید بعربی آنرا خشخشہ بفتح خای معجمہ و سکون شین معجمہ اولی و فتح خای معجمۂ دوم و
شین معجمہ و تا در آخر و قعقعہ بتکرار قاف و عین مہملہ بر وزن دحرجہ گویند **ٹھڑکی** در کوچکی کہ میان دیوار دو خانہ
در بام دیوار بالاخانہ بود بعربی آنرا خوخہ بفتح خای معجمہ و سکون واو و فتح خای معجمۂ دوم و تا در آخر گویند و بفارسی
دریچہ و دریچہ کہ در دروازۂ کلان بود بفارسی آنرا دریچہ بفتح بای تازی و جیم فارسی گویند طغرا گوید **شعر**
روز و شب دریچۂ مشرق و مغرب بازست ✽ ورنہ از تنگی این خانہ نفس میگیرد ✽ **ٹھسرا** بفتح اول
مخلوط التلفظ بہا و سکون سین مہملہ و رای مہملہ با الف دانہای چیچک کہ خرد باشند بعربی آنرا حصبہ بفتح
حای مہملہ و سکون صاد مہملہ و فتح بای موحدہ و تا در آخر گویند فی القاموس الحصبۃ و یحرک و کفرحۃ بثر

بروزن احسن گویند کھرا کرنا دراهم را سره کردن بعربی نقد بفتح نون وسکون قاف ودال مهمله در آخر وانتقاد بروزن
افتعال وتنقد بروزن تفعل وتنقاد بروزن تفعال گویند فی الصحاح نقدته الدراهم وانتقدتها اذا اخرجت منها الزیف
وفی القاموس النقد تمییز الدراهم وغیرها کالتنقاد والانتقاد والتنقد کھرپا آله ایست آهنین که بآن گیاه از زمین
تراشند بفارسی آنرا ربنه بفتح رای مهمله وسکون نون وفتح بای موحده وها در آخر گویند واین از صاحب زبان تحقیق
رسیده کھرچن بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون رای مهمله وفتح جیم فارسی وسکون نون طعامی که در دیگ مرغ
وبریان شده بچسپد بعربی قراره بضم قاف ورای مهمله بالف وفتح رای مهمله دوم وتا در آخر وقرورة بضم قاف
ورای مهمله وقره بضم قاف وقره بضم قاف ورای اول وقره بفتح رای مهمله اول واری بفتح همزه وسکون
رای مهمله وتحتانی در آخر گویند وبفارسی بنگران بضم بای موحده وفتح کاف تازی گویند مولوی روم گوید بیت
تا ز بسیاری آن زر نشکهند ÷ بنگران بیش آن مهمان نهند ÷ وته دیگ وته گیر نیز گویند طغرا گوید شعر شد از
سر جوش دوزخ بسکه کام رغبتم شیرین ÷ زدم چون دیگ حلوا دست در ته گیرهٔ دوزخ ÷ کھر کھرا چیزیکه هموار
نبود وملاست ندارد بعربی آنرا اخشن بفتح خای معجمه وکسر شین معجمه ونون در آخر واخشن بروزن احمر وبفارسی درشت
گویند کھرنڈ بضم اول مخلوط التلفظ بها وفتح رای مهمله وسکون نون ودال هندی در آخر خشکی که بروی جراحت
بندد بعربی آنرا جلبه بضم جیم وسکون لام وفتح بای موحده وتا در آخر گویند فی الصحاح الجلبة جلیدة تعلو الجرح
عند البرء یقول منه جلب الجرح یجلب ویجلب اجلب الجرح مثله بفارسی خشکریش وخشکریشه وکرسنه بکسر کاف تازی
ورای مهمله وسکون سین مهمله وفتح نون وها در آخر گویند کھرہا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون رای مهمله وها بالف
در محاوره مردم قصبات جانوریست که هر دو پای پیشین او کوتاه باشند بعربی آنرا ارنب بفتح همزه وسکون
رای مهمله وفتح نون وبای موحده در آخر گویند صاحب قاموس گوید که ارنب نر وماده هر دو را گویند وبعضی
ارنب ماده را گویند وخزز بضم خای معجمه وفتح زای معجمه اولی وزای معجمه دوم در آخر نر را گویند ودرامه بفتح دال مهمله
ورای مهمله مشدد بالف وفتح میم وتا در آخر ودرمه بروزن فرمه وعقیل بقاف وعین مهمله ولام بروزن
فعیل وبفارسی خرگوش ودرما بفتح دال مهمله وسکون رای مهمله ومیم بالف وبترکی توشقان بضم
تای فوقانی وسکون شین معجمه وقاف مفتوح گویند ودر حیوة الحیوان است که ارنب واحد ارانب است و
آن اسم جنس است اطلاق آن بر نر وماده هر دو آمده نر را خزز گویند جمع آن خزان است مانند صرد وصردان
وماده اکرشه را عکرشه بکسر عین مهمله وسکون کاف وکسر رای مهمله وفتح شین معجمه وتا در آخر گویند وبچه اش
را در ابتدا خرنق بکسر خای معجمه وسکون رای مهمله وکسر نون وقاف در آخر گویند بعد از ان سخله بضم سین مهمله وفتح خای مهمله
ولام وتا در آخر گویند کھهرا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح رای مهمله وسکون ها ورای مهمله بالف

تای فوقانی مشدد با الف ونون در آخر وبفارسے غسک بفتح غین معجمه وسین مهمله وکاف در آخر وساس بهر دو سین مهمله
گویند ودر محاورهٔ حال ایران شب گز ❊ کھجلانا بمعنی خاریدن بعربی حک بفتح حای مهمله وکاف مشدد در آخر گویند
در مثل ست یا حک جلدک مثل ظفرک نه خارید پوست ترا مانند ناخن تو بترکی قیجاق بکسر قاف وسکون جیم فارسی
گویند ❊ کھجلی خارشے که در بدن افتد بعربے آنرا حکه بکسر حاء مهمله وفتح کاف مشدد وتا در آخر وحکاک بروزن
غراب درا ساس ست به حکة شدیدة وبه حکاک ای داء یحکّ منه کالجرب ونحوه ❊ کھجوری ڈور رشتهٔ
دوتا بعربی مبرم گویند ❊ کھچڑا نوعی از آش که از نخود وجو وگندم وجز آن پزند واکثر در لنگرها بر مساکین وفقرا
وقف کنند بفارسے آنرا آش خیر گویند طاهر وحید گوید بیت میشود بیقدر هر کس میکند گرمی بغیر ❊ زان نمیدارد
کسی پاس نمک در آش خیر ❊ ونیز آشے که در عاشوره پزند وبر فقرا وقف کنند بفارسے آنرا آش عاشورا
گویند ❊ کھچڑی طعامیست اهل هند را که از دال وبرنج پزند بعربی آنرا در محاورهٔ حال کشری گویند وبفارسی
آنرا کچری نی سالک یزدی گوید شعر سیر گشتم ز کچری ایام ❊ هوس خوان سیم وزر نکنم ❊ کھڈ بضم
اول بمعنی غیر متناسب الاعضا بعربی قبیح الهیکل وبفارسی بد قواره گوید ❊ کھر بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون
راء مهمله ناخن گاو وگوسفند وآهو وامثال آن شگافته باشد بعربی آنرا ظلف بکسر ظای معجمه گویند اظلاف بالفتح وظلوف
بالضم جمع آن ❊ وکھر بالکسر پیچیده کشیدن آواز در نغمه بعربے آنرا تغرید بغین معجمه ورا ودال مهملتین بروزن
تفعیل گویند وبفارسے تحریر وریزه خوانی وریزه سری نادم گیلانی گوید بیت آمد بهار وهر خس وخار ارجمند
شد ❊ در باغ ریزه خوانی بلبل بلند شد ❊ نعمت خان عالی گوید شعر بر داشته بلبل ز پی ریزه سرائی
چیزی که بر آمد ز تلاش سخن ما ❊ کھرا بضم اول وسکون دوم ورای مهمله بالف بخاری باشد
که در ایام سرما پدید آید ومتصل زمین می باشد وبلند هم میشود بعربے آنرا ضباب بفتح ضاد معجمه و
بای موحده بالف وبای دوم در آخر وسدیم بسین ودال مهملتین ومیم بروزن امیر گویند وبفارسی نزم
بکسر نون وسکون زای معجمه ونژم بزای فارسے ومیغ وتارمیغ ودوشم بفتح واو وسکون شین معجمه
ومیم در آخر گویند ❊ وکھرا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها ورای مهمله با الف ضد ردے بعربے جیّد بفتح جیم
وکسر تحتانے مشدد ودال مهمله در آخر گویند جیاد بروزن کتاب جمع آن درهم جیّد درم سره ❊ ونیز کھرا بمعنی
بے غش بعربے خالص بخاء معجمه ولام وصاد مهمله بروزن فاعل وصریح بصاد ورای وحای مهملات
بروزن جریح ❊ وکھر بالضم اول مخلوط التلفظ بها ورای مهمله بالف چیزی که سطحش هموار ونه ملاست نداشته باشد
بعربے آنرا اخشن بفتح خای معجمه وکسر شین معجمه ونون در آخر وخشین بروزن جبین واخشن بروزن احسن گویند
ونیز کھرا مرد درشت خو بعربی آنرا هم مجازاً اخشن وخشین واخشان واخرش بخاء ورای مهملتین وشین معجمه

ہمراہ گویند وبفارسے چپ وست وچپ وست کھپرا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون بای فارسے وراء مہملہ
باالف رسیدہ تیریکہ پیکانش پہن بود بعربی آنرا منجوف بنون وجیم وفا بروزن مفعول ونجیف بروزن امیر گویند
نجف بضمتین جمع آن کھتا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وتاء فوقانی مشدد بالف رسیدہ چاہی کہ زیر زمین کنند و
غلہ دران نہند بعربی آنرا مطمورہ بفتح میم وسکون طاء مہملہ وضم میم وسکون واو وفتح رای مہملہ وتا در آخر گویند
وبفارسے نہانخانہ کھٹا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وتای ہندی مشدد بالف چیزیکہ ترشی دارد بعربی آنرا
حامض بحاء مہملہ ومیم وضاد معجمہ بروزن فاعل گویند وبفارسے ترش کھٹائی بمعنی ترشی بعربی حموضۃ بضم
حای مہملہ وفتح ضاد معجمہ گویند کھٹاک بڑھی بضم اول مخلوط التلفظ بہا وفتح تای ہندی وسکون کاف تازی
وفتح بای موحدہ وسکون رای ہندی وکسر ہا وسکون تحتانی معروف مرغیست کہ منقار بر شاخہای درخت میزند
وسوراخ میکند بعربی آنرا قراع بفتح قاف وراء مہملہ مشدد وباالف وعین مہملہ در آخر گویند کھٹکا بفتح اول مخلوط التلفظ
بہا وسکون تای ہندی وکاف تازی باالف رسیدہ بمعنی بیم وہراس بعربی خوف بفتح خاء معجمہ وسکون واو
وفا در آخر وخیفہ بکسر خاء معجمہ ومخافۃ بفتح میم گویند بفارسے اندیشہ وآن بمعنی بیم وہراس وفکر وتامل ہر دو
مستعمل ست حیدر کلوچ گو شعر صد رہ کنم اندیشہ غم خود بتو گفتن ٭ چون بر تو رسم قوت گفتار
نباشد ٭ اہلی شیرازی گوید شعر اے مدعی زقتل من اندیشہ کن مباد ٭ تو خون من بریزی واو متہم
شود ٭ وبفارسے دغدغہ ہم بمعنی اندیشہ مستعمل ست صائب گوید شعر شکر قدح تلخ مکافات چہ گویم ٭
کز خاطر من دغدغۂ روز جزا برد ٭ کھٹکا نیز بمعنی صدای خفی کہ از جنبش چوبہا وجز آن خیزد بعربی آنرا وجس
بفتح واو وسکون جیم وسین مہملہ در آخر گویند در حدیث ست دخلت الجنۃ فسمعت فی جانبہا وجسا فقیل ہذا بلال
قال فی النہایۃ الوجس الصوت الخفی بفارسی شرفاک بکسر شین معجمہ وفا باالف وشرنک وشرفانک گویند
سنائی گوید مصرعہ پیش خوانش نشنود ہرگز کسے شرفاک نان کھٹکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وفتح
تاء ہندی وسکون کاف تازی ونون باالف بمعنی گذشتن چیزی باندیشہ وتردد خاطر وخلجان کردن آن بعربی
خطور بضم خای معجمہ وطاء مہملہ وسکون واو ورای مہملہ در آخر وتخالج بخای معجمہ ولام وجیم وتخلج بروزن تفاعل
وتفعل واختلاج بروزن افتعال وہجس بفتح ہا وسکون جیم وسین مہملہ در آخر گویند خطر الشی ببالہ از باب
نصر وضرب وتخالج فی صدرہ وتخلج واختلج وہو الشی یہجس فی نفسہ از باب ضرب فعل از ان
کھٹمٹھا شیرینی ترشی آمیختہ بعربی مز بضم میم وزاء معجمہ مشدد در آخر وبفارسی ہنجوش وترش
شیرین گویند امام الدین ریاضی گوید شعر در تبسم ببین بنگین جبین ٭ حسن شوخی چہ ترش شیرین نیست کھٹمل
کرمیست سرخ مائل بسیاہی کہ در پلنگ وچارپایہ می ماند وخون مردم می مکد بعربی آنرا کتان بضم کاف و

رای مہملہ و واو در آخر گویند و بفارسے پوستین قال الثعالبی لا یقال فرد الا اذا کان علیہ صوف والا فہو جلد و
نیز بمعنی چرمی کہ آہنگران و مسگران بہ آن آتش افروزند بعربے آنرا منفاخ بکسر میم و سکون نون و فا با الف
و خای معجمہ در آخر و منفخ بر وزن منبر و بفارسی دم آہنگر و دمہ گویند کھانا بمعنی خوردنی بعربی طعام و اکل
بفتح ہمزہ و سکون کاف و لام در آخر و ماکول و طعم یقال اقل طعمہ ای اکلہ و نیز کھانا بمعنی خوردن بعربی اکل بالفتح ہمزہ
گویند ابو منصور ثعالبی گوید خوردن مردم را اکل گویند و خوردن کودک را قرم بفتح قاف و سکون رای مہملہ و میم
در آخر گویند و خوردن پیرزن بی دندان را لہس بفتح ہا و سکون میم و سین مہملہ در آخر گویند و خوردن ستور علف خشک
را قضم بفتح قاف و سکون ضاد معجمہ و میم در آخر گویند و خوردن علف تر را خضد بفتح خای معجمہ و سکون ضاد معجمہ و دال مہملہ
در آخر گویند و خوردن شتر را ارم بفتح ہمزہ و سکون رای مہملہ و میم در آخر گویند و خوردن گوسفند را لمج بفتح لام
و سکون میم و جیم در آخر گویند و خوردن آہو را تقرم بقاف و رای مہملہ و میم بر وزن تقبل گویند و خوردن ذوات
خف و حافر و ظلف یعنی سم شگافتہ را رعی بفتح رای مہملہ و سکون عین مہملہ و رتع بفتح رای مہملہ و سکون تای فوقانی
و عین مہملہ در آخر گویند کھانسی بمعنے خارش گلو بعربے سعال بضم سین مہملہ و عین مہملہ با الف و لام در آخر
و بفارسی سرفہ بضم سین مہملہ گویند و بترکے اوکسروگ بضم ہمزہ و سکون واو و کاف تازی و ضم سین مہملہ و
رای مہملہ و سکون کاف فارسے در آخر کہانی داستان را گویند و بعربے حکایت و قصہ گویند قصص بکسر
قاف و فتح صاد مہملہ جمع آن و اسطور بضم ہمزہ و سکون سین مہملہ و ضم طای مہملہ و سکون واو و رای مہملہ در آخر
و اسطار بکسر ہمزہ و اسطیر بر وزن کبریت گویند و بفارسے افسانہ و بترکے ایرتاگی بکسر ہمزہ و سکون رای مہملہ
و تای فوقانی با الف و کسر کاف فارسے و سکون تحتانی و افسانہ کہ شب گویند بعربے آنرا سمر بفتح سین مہملہ و میم
و رای مہملہ در آخر گویند اسمار بالفتح جمع آن و بفارسے شب افسانہ گویند نظامے گوید بیت
ستنے چند را از رقیبان راہ ✤ ز بہر شب افسانہ بنشاند شاہ ✤ کہاوت کلامیکہ مشتمل
بر قصۂ مشہورہ باشد میان قوم و بآن حال کسی را تشبیہ دہند بعربی مثل بفتح میم و ثای مثلثہ و لام در آخر گویند
و بالفظ ضرب و زدن بعربے مستعمل است قال اللہ تعالی ضرب لنا مثلا و بفارسے بالفظ زدن مستعمل نظامی گوید
بیت چنین زد مثل شاہ گویندگان ✤ کہ جویندگان اند یابندگان ✤ کھائی گوی کہ گرد قلعہ و بستان
و جز آن کنند بعربے آنرا خندق بفتح خای معجمہ و سکون نون گویند خنادق جمع آن فی القاموس الخندق
کجعفر حفیر حوال اسوار المدن معرب کندہ کھبا بالفتح اول مخلوط التلفظ بہا و بای موحدہ مشددہ و با الف کسیکہ
بدست چپ کار کند بعربے او را اعسر بفتح ہمزہ و سکون عین مہملہ و فتح سین مہملہ و رای مہملہ در آخر گویند و بفارسے
چپہ و چپ دست گویند کھبنی زنیکہ بدست چپ کار کند بعربے آنرا عسرا بعین و سین و را مہملات بر وزن

شفائی گوید بیت نبود از کبیر غور منش سیری * نخوری هیچ غیر سد گیری * و این قسم شخص را حشر گاهی گویند چه حشر
بمعنی فوج و گاهی بمعنی گائیده شده و مردم هندوستان از راه غلط حشر گاه گویند گویا بضم اول و سکون دوم
مجهول و تحتانی با الف بمعنی گوشهٔ چشم بعربی گوشهٔ چشم را که متصل به بینی ست ماق بفتح میم و سکون همزه و قاف
در آخر و موق بضم میم و سکون همزه و موق بواو بجای همزه و مقیه بضم میم و سکون قاف گویند و اطلاق آن بر موخر
گوشهٔ چشم هم آمده و در نهایه است انه کان یکتحل من قبل موقه مرة و من قبل ماقه مرة موق العین موخرها
و ماق العین مقدمها انتهی در صحاح ست موق العین گوشهٔ چشم که متصل به بینی ست و لحاظ بکسر لام
و حای مهمله با الف و ظای معجمه در آخر گوشهٔ چشم که متصل گوش ست و بفارسی مغولهٔ چشم و کنج چشم
گویند گوئلا بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر همزه گلینه و لام با الف معروف ست بعربی آنرا فحم بفتح فا و سکون
حاء مهمله و میم در آخر گویند و بفارسی انگشت بفتح اول و کسر کاف تازی و زکال و زغال بضم زای معجمه و الاس
بعد الف و سین مهمله در آخر باب کاف تازی با ها + کهاٹ بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تای هندی
در آخر چیزیست مرکب از چهار پایه که بر آن خواب کنند بعربی آنرا در محاورهٔ حال قعاده بفتح قاف و عین مهمله
با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی چارپایه و پلنگ سعید اشرف گوید بیت پی خواب بهارش
فرش گردید * پلنگ بید باف از سایهٔ بید * و در اصل لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند دولت بفتح
کاف و سکون تای فوقانی گویند و ظاهر الفظ هندیست یحیی گوید مصرعه فراز کت زرنگارش نشاند * کهار
بفتح اول و دوم با الف و رای مهمله در آخر قومی اند که پالکی و تخت روان و امثال آن بردارند و فارسیان
نیز به استعمال نمایند طغرا گوید شعر تا کرده رو بر پالکی کرد است خاور پالکی * بنشست چون در پالکی
شه چرخ کهار آمده * و بعربی حال حملة الفالکی گویند و کهار بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و رای مهمله در آخر
خاکستر شوره گیاه که رنگریزان در رنگ گل کار ریزه اند از ند بفارسی آنرا اشخار بفتح شین معجمه و خای معجمه بر وزن چهار گویند
بعربی قلی بر وزن الی و قلی بکسر قاف و سکون لام و تحتانی در آخر گویند در اساس ست طرح الصباغ القلی
فی العصفر و هو الشخار و یقال له القلیا و القلیا کهارا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله با الف جوالی
شکه دار که کاه کشان در وی کاه کشند بعربی شکبان بضم شین معجمه و سکون کاف و بای موحده و الف و نون در آخر
و بفارسی غراره بکسر غین معجمه و الرو بفتح الف و لام و سکون رای مهمله در آخر کهاری آب شور بعربی مالح
بمیم و لام و حای مهمله بر وزن فاعل و اجاج بضم همزه و جیم با الف و جیم دوم در آخر گویند و اگر نهایت شور و
تلخ باشد بمرتبه که نوشیده نشود آنرا زعاق بضم زای معجمه و عین مهمله با الف و قاف در آخر گویند کهال بفتح
اول مخلوط التلفظ بها با الف و لام در آخر پوست حیوانات مادامیکه مو داشته باشد بعربی آنرا فرو بفتح فا و سکون

وبترکی یوتم بضم یای تحتانی وفتح تای فوقانی وسکون میم **کولا** بضم اول وسکون دوم معروف ولام بالالف
جای بستن شلوار بعربی آنرا حقوه بفتح حای مهمله وسکون قاف وفتح واو وتا در آخر وحقو بحذف تا وحقار
بالفتح وبالمد گویند احق واحقار بالفتح وحقی بروزن علی وحقار بروزن کساء جمع آن **کولھو** چرخی باشد که
بآن شیره نیشکر وروغن کنجد وجز آن گیرند بعربی آنرا معصار بکسر میم وسکون عین مهمله وصاد مهمله بالالف
ورای مهمله در آخر ومعصر بروزن منبر ودوّاره بفتح دال مهمله وواو مشدد وبالالف وفتح رای مهمله وتا در آخر
وقفعه بفتح قاف وسکون فا وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی چرخشت بفتح جیم فارسی وسکون رای مهمله
وضم خای معجمه وسکون شین معجمه وتا در آخر وچرخ عصاری وشکنجه عصاری **کوھل** بضم اول وسکون دوم
معروف وفتح میم مخلوط التلفظ بها وسکون لام در آخر نقبی که دزدان در دیوار برای دزدی کنند بعربی النقب
فی الحائط گویند وبفارسی نقم بفتح نون وسکون غین معجمه ومیم در آخر **کونا** بضم اول وسکون دوم مجهول ونون
بالالف بمعنی کنج بضم کاف وسکون نون بعربی زاویه بزای معجمه بالالف وکسر واو وفتح تحتانی وتای منقوطه
در آخر گویند زوایا جمع آن وبفارسی پیغوله بفتح بای فارسی وسکون تحتانی وضم غین معجمه وسکون واو معروف
وفتح لام وها در آخر وپیغله بروزن زنگله وگوشه گویند **کونچ** بضم اول وسکون دوم معروف وبخفا نون معروف
بخفا نون وجیم فارسی در آخر عصبی سطبر که در مردم بالای پاشنه بود ودر پای چارپایان پس کعبین میان
مفصل قدم وساق بود بعربی آنرا عرقوب بضم عین مهمله وسکون رای مهمله وضم قاف وسکون واو وبا موحده
در آخر گویند ودر نهایه است العرقوب وهو الوتر الذی خلف الکعبین بین مفصل القدم والساق من ذوات الاربع
وهو من الانسان فویق العقب **کونچین کاٹنا** ومارنا بریدن عصب سطبر را که بالای پاشنه مردم ومیان مفصل
قدم وساق چارپایان ست به شمشیر وجز آن بعربی آنرا عرقبه بفتح عین مهمله وسکون رای مهمله وفتح قاف وبای موحده
وتا در آخر گویند ودر نهایه است وفی حدیث القاسم کان یقول للجزار لا تعرقبها ولا تقطع عرقوبها وبفارسی پی کردن
کوند بفتح اول وسکون دوم ونون غنه ودال مهمله در آخر معنی تا بندگی برق بعربی برق بفتح بای موحده
وسکون رای مهمله وقاف در آخر گویند وبفارسی درخش بضم دال مهمله وارتجاک بکسر الف وفتح تای فوقانی
وجیم گویند **کونڈا** بضم اول وسکون دوم معروف ونون غنه وفتح دال هندی بالالف تغار سفالین که در ان
جامه شویند وخمیر کنند بعربی آنرا اجّان بکسر همزه وجیم مشدد بالالف ونون در آخر ومِرْکَن بکسر میم وسکون رای مهمله وفتح کاف ونون در آخر وبفارسی لاوک بواو بروزن ناوک گویند **کونڈا کرنا**
عبارت از عمل ناکسان ست که یک کس را گرفته او در صحرا یا خانه برده باوی فعل شنیع کنند وبفارسی آنرا
سرگیری زدن وخوردن گویند از انجهت که یکی سر او را میگیرد ودیگری فعل بد باوی میکند

بالضم جمع آن بفارسے گروه گویند ونیز سنگی را گویند که برای علامت تمام شدن گروه بر سر راهها
نصب کنند بعربی آنرا علم بفتح عین مهمله ولام ومیم در آخر ومعلم بفتح میم ولام ونصب بفتح نون وسکون صاد مهمله
وبای موحده در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده ومیل نیز گویند وبفارسے فرسنگسار وسنگ نشان ومیل هم
گویند میرزا صائب گوید شعر سنگ نشان بکعبه رسانید حاج را + حق را نیافتی تو بچندین نشان که هست +
ابراهیم ادهم گوید شعر گردبادی که علم گشته بسرگردانی + در ره عشق تو چون میل زمین مانده بجای +
گوسنا بمعنی دعای بد بعربی الدعاء علیه بصلة علی دعا علیه از باب نصر دعای بد داد او را وبفارسے
بد دعا نیز گویند **گوکابیلی** بضم اول وواو مجهول وکاف تازی با الف وکسر بای موحده وسکون تحتانی معروف
گلی ست که هنگام طلوع آفتاب از آب سر برآورد وهنگام غروب فرو رود بعربی نیلوفر ونینوفر بفتح نون گویند در
قاموس ست نیلوفر ویقال نینوفر ضرب من الریاحین ینبت فی المیاه الراکدة بارد فی الثالثة رطب فی الثانیة
انتهی بفارسے نیلپر ونیلفر ونیلوپل ونیلوفل ولیلوپل ولیلوپر ولیلوبرگ گویند **گوکرلیند** بضم اول وسکون
دوم معروف وفتح کاف تازی وسکون رای مهمله وکسر لام وسکون تحتانی ونون غنه ودال هندی در آخر
جفتی سگ با ماده که منعقد شود بعربی آنرا عقد الکلاب بفتح عین مهمله وسکون قاف ودال مهمله در آخر مضاف
بسوی کلب وتعاقد الکلاب ومعاظلة بر وزن مفاعلة وعظال بر وزن کتاب گویند تعاقدت الکلاب وتعاظلت
از باب تفاعل وعاظلت الکلاب از باب مفاعلة فعل ازان ودر اساس ست عقد الکلبة علی عقدة الکلب وهی
قضیبه وبفارسی قفل شدن سگ ودینه بستن سگ چنانکه در بهار عجم ست **گوکرمتا** رستنی ست که در ایام
باران مانند کلاه بر می آید بعربی آنرا الکماء بفتح کاف وسکون میم وهمزه در آخر وبفارسے سماروغ گویند وتفصیل
آن در لغت کهمبی خواهد آمد **گوکه** بضم اول وواو مجهول وفتح کاف تازی وها در آخر لغت ترکی ست در
اردوی هندی مستعمل برادر رضاعی بعربی رضیع بفتح رای مهمله وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانی وعین مهمله در آخر
وبفارسے همشیر وهمشیره گویند امیر خسرو گوید بیت همخوابه لاله گیسوانش + همشیره انگبین دهانش + وبترکی
گوکلاش بضم کاف تازی وفتح کاف دوم وسکون لام گویند **کهو کهه** جای زیر پهلو که استخوان ندارد بعربی
آنرا کشح بفتح کاف وسکون شین معجمه وحای مهمله در آخر گویند وبفارسے تهیگاه **گول** بفتح اول وسکون دوم
ولام در آخر بلغت مردم قصبات مقداری از طعام که بدهن کنند بعربی آنرا لقمه بالضم واکله بضم همزه
وسکون کاف گویند ولقمه کوچک را بعربی نبله بضم نون وسکون بای موحده وفتح لام وتا در آخر گویند وبزرگ
را دبله بضم دال مهمله وسکون بای موحده ولام مفتوح ودر آخر ودنبه بضم دال مهمله وسکون بای موحده
وفتح نون وتا در آخر گویند وبفارسے گراس بضم کاف فارسے ولپ بفتح لام وسکون بای فارسی گویند

بفتح اول وسکون دوم و رای ہندی باالف در آخر خر مہرۂ کلان کہ بآن کاغذ را مہرہ کنند بعربی منقاف بکسر میم وسکون نون وقاف باالف وفا در آخر گویند وبضم اول وسکون دوم معروف خس وخاشاک روفتہ بعربی کناسہ بضم کاف ونون باالف وفتح سین مہملہ وتا در آخر وقمامہ بضم قاف ومیم باالف ومیم دوم مفتوح وتا در آخر وبفارسی خاکروبہ خراشش وخراشید سگے وخراشیدہ گویند فخری گوید شعر برون فگند بجاروب لا اندر گردون + عدو بشش راز در خانۂ جہان چو خراشش + وکوڑا بضم اول وودوم مجہول چیزی کہ بآن اسپ را زنند بعربی آنرا سوط بفتح سین مہملہ وسکون واو وطای مہملہ در آخر ومقرعہ بکسر میم وسکون قاف وفتح رای مہملہ وتا در آخر ودرہ بکسر دال مہملہ وفتح رای مہملہ مشدد وتا در آخر گویند وبفارسی تازیانہ وچابک بجیم فارسی وبای موحدہ وتازیانہ کہ خرقہ در دنبال را تاب دادہ سازند بعربی آنرا مخراق بکسر میم وسکون خای معجمہ ورای مہملہ باالف وقاف در آخر گویند کوڑھ بضم اول وودوم مجہول ورای ہندی ساکن وہا در آخر مرضیست کہ از فساد خون عارض شود واعضا فرو ریزد بعربی آنرا جذام بضم جیم وذال معجمہ باالف ومیم در آخر وبفارسی کوری بضم لام وسکون واو معروف ونیز مرضیست کہ ازان داغہای سفید بر بدن پدید آیند بعربی آن را برص بفتح بالی ورای مہملہ وصاد مہملہ در آخر وبفارسی پیس بکسر بای فارسی گویند کوڑھی کسیکہ بیماری جذام وبرص داشتہ باشد اول را بعربی مجذوم واجذام ودوم را ابرص گویند کوڑی بفتح اول استخوان جانوریست دریائی بعربی آنرا ودعہ بفتح واو وسکون دال مہملہ وفتح عین مہملہ وتا در آخر گویند وبفارسی پلپچ بضم بای فارسی وکسر جیم فارسی وخر مہرہ وکس گربہ با کاف تازی مضموم وسین مہملہ وکاف عجمی مضموم گویند ملغرا گوید رباعی ہنگام سوخت ماند خاکستر او + کاتش ندید زدست خود اخگر او + ویران چو شود بگیر سنگ شومی او + ملکی کہ بود از کس گربہ نر او + ونیز بمعنے استخوان سینہ کہ مانند خر مہرہ بلند بود بعربی آن را قص بفتح قاف وصاد مہملہ مشدد گویند ونیز سفیدی کہ بر ناخن اطفال پدید آید بعربی آنرا فوف بضم فا وسکون واو وفا در آخر گویند وبفتح فا نیز آمدہ وبفارسی ملک بکسر میم گویند کوڑے والا کسیکہ خدمت تازیانہ زدن از طرف امیر داشتہ باشد وبدست خود تازیانہ دارد بعربی آنرا سواط بفتح سین مہملہ وواو مشدد باالف وطای مطبقہ در آخر گویند در نہایہ است وفی الحدیث اول من یدخل النار السواطون قیل ہم السواط الذین یکون معہم الاسواط یضربون بہا الناس کوڑے مارنا تازیانہ زدن بعربی جلد بفتح جیم وسکون لام ودال مہملہ در آخر ومشق بفتح میم وسکون شین معجمہ وقاف در آخر وسوط بفتح سین مہملہ وسکون واو وطای مہملہ در آخر گویند جلدہ از باب ضرب ومشقہ بالسوط وساطہ از باب نصر ہمہ ازان بمعنی تازیانہ زد کوس بمعنے ثلث فرسخ یعنے یک فرسنگ بعربی آنرا میل بکسر میم گویند امیال بالفتح ومیول

نون و فتح جیم تازی و غرواش بضم غین معجمه غراواشه گویند سوزنی گوید شعر چو لاهه کار مانده گوئی + غرواشش
نهاده بر غاره + کودکودے چلنا جسته جسته رفتن بعربی حجل بفتح حای مهمله و سکون جیم و لام در آخر گویند
حجل الغراب از باب نصر و ضرب و فعل از ان و بفارسی جه جهان رفتن کودنا بمعنے برجستن بعربی وثوب بضم
واو و ثای مثلثه و سکون واو و بای موحده در آخر و وثب بالفتح و وثاب بروزن کتاب و وثیب بروزن کریم گویند
تو منصور ثعالبی گوید اگر انسان برجهد گویند ظفر بظای و رای مهملتین از باب نصر و آن برجستن است از پائین به بالا
و اگر اسپ برجهد گویند ضبر بضاد معجمه و بای موحده و رای مهمله از باب ضرب و آن دستها و پاها را بهم کرده برجستن
و اگر شتر برجهد گویند وثب از باب ضرب و اگر آهو برجهد گویند قفز بقاف و فا و زای معجمه از باب ضرب آن برجستن
با انضمام دست و پا و اگر آهو برجهد گویند نفر بنون و فا و رای مهمله از باب نصر و آن برجستن است با انتشار قوائم
و اگر کبک برجهد گویند طمر بطای مهمله و میم و رای مهمله از باب ضرب و آن برجستن ست از بالا به پائین و اگر گنجشک
برجهد گویند نقز بنون و قاف و زای معجمه از باب نصر + گوود بضم اول و سکون دوم مجهول و ضم دال مهمله و سکون
واو مجهول غله ایست مانند ارزن بفارسی آنرا کدرم بضم کاف گویند + گور بضم کاف و رای مهمله گویند کور بضم اول و سکون دوم
مجهول و رای مهمله در آخر بمعنی قور بقاف گویند حاشیه کلاهی یعنی همه آستین و جزای که بروزند و رشته
بنون که با ابریشم تابند و گرد لباس بدوزند بفارسی آنرا زنجیره گویند میر محمد طاهر حسینی گوید بیت
دیوانه ایم بر ما باشد لباس زندان + زنجیر گردن ماست زنجیره گریبان + محسن تاثیر گوید شعر بے حاشیه
رنگین نشود نسخه کاتب + چون کاهی ساده که زنجیره ندارد + وانچه از رشته کلابتون که با ابریشم تابند آنرا
قیطون نیز گویند وحید در وصف علاقه بند گوید بیت سوراخ بود و لم جوانیان + زان قیطو نهادی هوش بند
وانچه گرد افکند مانند بند کارد و جز آن آنرا گوی باف گویند و نیز گور بمعنے ریشه که بعد از چیدن ناخن ماند آنرا
بعربی آنرا شظیة الظفر و بفارسی ریشه ناخن گویند تاثیر گوید شعر مشکل که دستے زاده اذیت
نرساند + بار بسکه برافتند جدا ریشه ناخن + گورا ظرف گلین و جامه که آب ندیده باشد مثلاً اگر جامه
نا شسته که بگاذری در نیامده باشد بعربی آنرا ثوب جدید گویند در صحاح ست ثوب جدید و هو فی معنی
مجدود یراد به حین جده الحائک ای قطعه انتهی و بفارسی جامه ناشوی گویند شاپور گوید شعر
ابر رحمت همه را جامه اعمال بشست + جامه معصیت ماست که ناشوی بماند + و نیز بمعنی اوندی که آب
ندیده باشد بفارسی کوزه نادیده آب و سبوی نادیده آب گویند ملا قاسم مشهدی گوید شعر ز اشتیاق دیدنت دارم دلی
تشنه تر از کوزه نادیده آب + گورده بالضم لغت فارسے ست در اردوی نیز همی مستعمل و کو چکسوگم آباد
مسیح کاشی گوید بیت ... ترم از درد و غم ر گور به خویشم + ای چرخ تو سیدانی و این گورده خویش + گورا

کونه گردن را بعربی قصار بر وزن حمار گویند کوتهی چیزیکه در پائین نیام شمشیر و کارد نصب کنند بعربی آنرا
نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند کوٹ بضم اول و سکون دوم مجهول وتای هندی در آخر
مکانیکه در انجا نشسته با اعدا جنگ کنند بعربی آنرا قلعه بفتح قاف و حصن بکسر حای مهمله و سکون صاد مهمله و نون
در آخر و بفارسی دژ بکسر دال مهمله و سکون زای فارسی و بترکی قورغان بضم قاف و سکون رای مهمله و فتح
غین معجمه گویند کوٹنا بضم اول و سکون دوم معروف وتای هندی و نون بالف کشیده بمعنی کوفتن بعربی دق
بفتح اول و قاف مشدد در آخر و دک بکاف مشدد گویند و کوفتن استخوان و خسته و سنگریزه را رضخ بفتح رای مهمله
و سکون ضاد معجمه و خای معجمه در آخر و رضح بحای مهمله گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب کوفتن گوید اول مرتبه کوفتن
دق ست بعد ازان نحز بفتح نون و سکون حای مهمله و زای معجمه در آخر بعد ازان جرش بفتح جیم و سکون رای مهمله و شین معجمه
و جشّ بفتح جیم و شین معجمه مشدد در آخر بعد ازان رضّ بفتح رای مهمله و ضاد معجمه مشدد در آخر کوٹها بضم اول و سکون
دوم مجهول و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها بالف بالای بام را گویند بعربی سطح بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله
در آخر و بفارسی بام گویند و نیز نیم تن از سر تا کمر بفارسی تنوره بدن باضافت گویند کوٹهی ظرفیکه از گل مانند
خم بزرگ سازند و در ان غله نهند بعربی آنرا کندوج بفتح کاف و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون واو و جیم در آخر
گویند و آن معرب کندو است و نیز کوٹهی چوبی که در پائین چاه نهند تا خاکش ریخته نشود بعربی آنرا وسب بفتح
واو و سکون سین مهمله و بای موحده در آخر گویند و نیز بمعنی جای از تفنگ که باروت دران می باشد بفارسی
آنرا خزانهٔ تفنگ گویند قبول گوید شعر آوازهٔ عطای تو یکسر شود بلند + آتش اگر زنی چو تفنگ این خزانه را
کوچادینا زخمی اندک به نیزه کوچک و جز آن زدن که نفوذ نکند بعربی وخز بفتح واو و سکون
خای معجمه و زای معجمه در آخر گویند کوچنا بمعنی خلانیدن بعربی نخس بفتح نون و سکون خای معجمه
و سین مهمله در آخر و خذق بفتح خای معجمه و سکون ذال معجمه و قاف در آخر نخس الدابة از باب سمع و نصر و ضرب
و خذق الدابة از باب نصر و ضرب فعل ازان بفارسی سپوختن و سپوزیدن و کوچنا نیز بمعنی سوزن زدن
در چیزی تا سوراخ پیدا شود بعربی آنرا غرز بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند
و بفارسی آزدن بزای معجمه و دال مهمله بر وزن آختن و آجیدن بکسر جیم بر وزن نالیدن کوچی بضم
اول و سکون دوم معروف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف آله ایست که آنرا جولاهان
از سیخهای گیاه مانند جاروب سازند و به آن آهار بر تار مالند بعربی آنرا صیص بکسر صاد مهمله
و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و صیصه بزیادهٔ تا در آخر و شوکه بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح
کاف و تا در آخر گویند و بفارسی فته و فتین و بشنجه بکسر بای موحده عربی و شین معجمه و سکون نون

در قاموس ست اقعد البر حفر باقدر قعدة او ترکها علی وجه الارض ولم تبنه بها الماء و سُکّ بضم و فتح سین مهمله و کاف مشدد
و سکوک بر وزن صبور چاه تنگ دهان و نزوع بفتح نون و ضم زای معجمه و سکون واو و عین مهمله در آخر و نزیع بر وزن امیر
چاه نزدیک قعر و تنگ و دفین و بدال مهمله و فا و نون بر وزن کریم و دفان بر وزن کتاب چاه انباشته و خراب بفارسی
چاه خموشان و چاه نسیان و چاه فراموشان گویند میر صیدی طهرانی گوید **شعر** یکدل آنجا نفگندی که بیاید
یادت + مگر این چاه زنخ چاه فراموشان ست + صائب گوید **شعر** از مروت نیست مالت تشنگان را سوختن +
آخر آن چاه زنخدان چاه نسیان میشود + تاثیر گوید **بیت** سخن افتاده در چاه خموشان + سر آن سرّ مخفی را مپوشان
کواں کھودنے والا کسیکه چاه کند بعربی آنرا ابّار بفتح همزه و بای موحده مشدد با الف و رای مهمله
در آخر و بفارسی کتکن هر دو کاف تازی و تای فوقانی بر وزن مخزن گویند شفائی گوید **بیت** بپنجهٔ نوکه کتکن قاف است
در زمین بلا و نقاب ست + **کوبا** چوبی که بآن کلوخ شکنند بعربی آنرا مرزبه بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و بای موحده
و تا در آخر و ارزبه بکسر همزه و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و بای موحده مشدده و تا در آخر
در صحاح ست الارزبّة التی یکسر بها المدر فان قلتها بالمیم خففت فقلت المرزبة و در قاموس ست الارزبة والارزبة
مشددتان او الاولی فقط عصیة من حدید و بفارسی کلوخ کوب گویند **کوتل** بضم اول و سکون دوم و فتح
تای فوقانی و لام در آخر جنبی و او بلغت ترکیست در اردوی هندی با واو مستعمل اسپی که بی سوار پیش
امیران کشند بعربی جنیبه بفتح جیم و کسر نون و سکون تحتانی و فتح بای موحده و تا در آخر گویند جنائب جمع
آن و در اساس ست فُلانٌ تُقادُ الجنائبُ بَینَ یدیهِ و هُوَ یرکبُ بجنیبةٍ و یقودُ جنیبةً و بفارسی یدک بفتح تحتانی
و دال مهمله و کاف در آخر زلالی گوید **شعر** تا برو تخت جگر از سر میدان غمت + تاخته از پی هم غمزه
سراسیمه یدک + **کوتنا** بضم اول و سکون دوم معروف و سکون تای فوقانی و نون با الف بزبان مردم
قصبات غلهٔ زمین و بار شجر اندازه کردن بعربی خرص بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر و
کسیکه اندازه کند آنرا خرّاص بر وزن شداد گویند **کوتوال** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
کسیکه حفاظت شهر کند و شبها در کوچه ها گردد بعربی آنرا عاسّ بعین مهمله و سین مهمله مشدد گویند و عسس بالتحریک
و عسیس بر وزن امیر جمع آن و بفارسی شب گرد نیز گویند درویش و سبکی گوید **شعر** دلم در زلف او
گم گشت و من باشانه در جنگم + که از شب هر چه گم گردد بود شبگرد تاوانش + و کسیکه حفاظت شهر کند و شبها
در کوچه ها نگردد و بعربی آنرا شحنه گویند و فارسیان بمعنی شب گرد هم استعمال نمایند در قاموس ست الشحنة
بالکسر الشحنة بالکسر فی البلد من فیه الکفایة بضبطها من جهة السلطان **کوته گردن** لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل کسیکه گردنش کوتاه بود بعربی آنرا اوقص بفتح همزه و سکون واو و فتح قاف و صاد مهمله در آخر گویند و زان

و نون غنه و راء مهمله با الف مردی نوجوان که زن نکرده باشد بعربی آنرا بکر بکسر بای موحده و سکون کاف و
راء مهمله در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته کواری دختر نادیده شوی بعربی آنرا عذرا بعین مهمله و ذال معجمه و راء مهمله
بروزن حمراء و بکر بای موحده و سکون کاف گویند و باکره بزیادت تا از اغلاط عوام ست بفارسی دوشیزه و باست
بفتح لام و سکون سین مهمله و تاء فوقانی در آخر گویند مولوی روم گوید شعر کیست که از دمدمهٔ روح قدس + حامله چون
مریم باشت نیست + و زنی که از بلوغ در خانهٔ پدر و مادر چندان ماند که از شمار ابکار بیرون رود و شوهر نکند آنرا عانس
بعین مهمله و نون و سین مهمله بروزن فاعل گویند عوانس جمع آن کواڑ بکسر کاف واو با الف و راء هندی در آخر
بمعنی تخته در بعربی مصراع الباب بکسر میم و سکون صاد مهمله و راء مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند مصراعان
دو تخته و بفارسی تخته در گویند کواڑ کھٹکھٹانا در را از برون کوفتن تا صاحب خانه در را وا کند بعربی دق بفتح دال
و قاف مشدد و قرع بفتح قاف و سکون راء مهمله و طرق بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند
دق الباب و طرق از باب نصر و قرع الباب از منع فعل از ان و بفارسی بر در زدن گویند طغرا گوید شعر
همچو ظفر ابر در بی احتیاطی می زنم + تا بکی از بهر صحبت دست بر هر در زدن + و انگشت بر در زدن نیز بایمعنی
آمده ظهوری در صفت نورس پور گوید بیت بکاشانه باد گر سر زند + پی رخصت انگشت بر در زند + **کوان**
بضم اول بمعنی چاه بعربی بئر بکسر بای موحده و سکون همزه و راء مهمله در آخر و قلیب بقاف و لام و بای موحده
در آخر بروزن امیر و رکیه بفتح راء مهمله و کسر کاف و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بترکی قدوق بضم قاف و دال مهمله
و قاف در آخر و طوی بفتح طای مهمله و کسر واو و تحتانی مشدد و طویه بزیادت تا چاه پیراسته و رس بفتح راء مهمله
و سین مهمله مشدد و ضریس بفتح ضاد معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و مضروس
بروزن مفعول چاه بسنگ برآورده و جموم بفتح جیم و ضم میم و سکون واو و میم در آخر و عیلم بفتح عین مهمله و
سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر و قلیذم بفتح قاف و لام و سکون تحتانی و فتح ذال معجمه و میم در آخر چاه بسیار
آب و مکول بفتح میم و ضم کاف و سکون واو و لام در آخر و ضهول بفتح ضاد معجمه و ضم ها و سکون واو و لام در آخر
چاه اندک آب و حفر بفتح حای مهمله و فا و رای مهمله در آخر و بسکون فا نیز آمده چاه فراغ دهن و ناپیراسته و جدّه
بضم جیم و فتح دال مهملهٔ مشدد و تا در آخر چاهی که میان گیاه بود در قاموس ست الجدّة البئر فی موضع کثیر الکلاء و
البئر الغزیرة و القلیلة الماء ضد و خسیف بفتح خای معجمه و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر چاهی که در سنگستان
کنده باشند در قاموس ست خسف البئر حفرها فی حجارة فنبعت بماء کثیر فلا ینقطع فهی خسیف و ظنون بفتح ظاء معجمه و
ضم نون و سکون واو و نون در آخر آنکه ندانند که آب دارد یا ندارد در قاموس ست و الظنون صبور البئر لا یدری
فیها ماء ام لا و القلیلة الماء و معقده بضم میم و سکون قاف و فتح عین و دال مهملتین و تا در آخر چاهی ناتمام با آب نبرده

زلالی گوید بیت چه جلوت خلوتے کز رنگ جسته ٭ اثر بر چهرهٔ یرقان شکسته ٭ کنگھی چیزے باشد که از چوب و
شاخ سازند و بآن موی سر و ریش را پیرایند بعربی مشط بحرکات ثلثه میم و سکون شین معجمه و طای مهمله در آخر
و مرجل بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح جیم و لام در آخر و مسرح بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و حای مهمله در آخر
و بفارسے شانه گو و بترکی تراق بکسر تای فوقانی و رای مهمله با الف و سکون قاف و یغرین بفتح یای تحتانی و سکون غین معجمه
و کسر رای مهمله و سکون نون و نیز کنگھی درختیست که بار آن مشابه بشانه باشد بعربی آنرا مشط الغول و بفارسی درخت شانه
گویند چنانچه صاحب مخزن الادویه گفته کنگھی کرنا موی را بشانه آراستن بعربی امتشاط بمیم و شین معجمه و طای مهمله
بر وزن افتعال و تسریح بسین و رای و حای مهملات بر وزن تفعیل و ترجیل برای مهمله و جیم و لام بر وزن آن گویند
بفارسی شانه زدن و نهادن و کردن و کشیدن طغرا در تعریف دختر رز گوید بیت بگیسوے که موجش نسیم هوس ٭ زند شانه
تازگی هر نفس ٭ هم از وست بیت صبا چون بزلفش نهد شانهٔ ٭ در آید بزنجیر دیوانهٔ ٭ مولوی جامی گوید بیت
صبا از عقد شبنم دانه کرده ٭ نسیمش جعد سنبل شانه کرده ٭ طالب آملی گوید شعر مشاطه گرانه ایم عروسان نغمه را
بر زلف شان چه شانه ز مضراب می کشیم ٭ و شانیدن هم آمده شاعری گوید شعر جهان بآب و فار وی عدل
میشوید ٭ فلک بدست ظفر جعد ملک می شاند ٭ کنیر بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و رای مهمله در آخر
درختیست تلخ بعربی آنرا دفلی بکسر دال مهمله و سکون فا و لام با الف مقصوره و دفل بکسر دال مهمله و سکون فا گویند
و بفارسے خرزهره گرم ست در درجهٔ اولی و خشک ست در درجهٔ دوم چنانکه شیخ در قانون گفته باب کاف تازی
با واو ٭ کوّا بفتح اول و دوم مشدد با الف پرنده ایست سیاه رنگ جیفه خوار بعربی آنرا غراب بضم غین معجمه گویند
اغربه بفتح همزه و کسر رای مهمله و غربان بکسر غین معجمه جمع آن و غلیل بمیم و بتکرار لام بر وزن امیر و بفارسی زاغ گویند
و بترکے قرغه بفتح قاف و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه و کنیت آن ابو حاتم و ابو الجراح از جرح بمعنی کسب قال
فی المرصع خص بذلک لزیادة حرصه و ابو حذر بذال معجمه و ابو زاجر بزای معجمه و جیم و ابو الشوم و ابو عناب بعین مهمله و ابو القعقاع
و ابو المرقال شاعری گوید اشعار ان الغراب و کان یمشی مشیة ٭ فیما مضی من سالف الاحوال ٭ حسد القطاة
و رام یمشی مشیها ٭ فاصابه ضرب من العقال ٭ فاضل مشیته و اخطا مشیها ٭ فلذاک کنوه ابا المرقال ٭ و از
کنیت آن ابن الارض و ابن بریح بسبب همیشه بودن او بر پشت اشتر پشت ریش و ابن دایه بسبب دایگی او
بیضه های ماده را چه در عرب مشهور ست که هرگاه مادهٔ زاغ بیضه میدهد آنرا گذاشته می پرد و بر بیضه نمی نشیند
نر آن آمده حضانت میکند گویا دایهٔ ماده است ٭ و نیز کوّا بمعنی گوشت پارهٔ شبیه بزبان کوچک که از انتهای کام آویخته است
بعربی آنرا اللهاة بفتح لام و ها با الف و تا در آخر گویند و بفارسے ملازه بفتح میم و زای معجمه گویند و بضم میم نیز آمده
و کلژه بفتح کاف و زای فارسے و کنج بفتح کاف و سکون نون و جیم تازی گویند کوار بضم اول و دوم مجهول بکینه با الف

بفارسی پا چاک درشتی گویند **کنڈل** دائره که گرد ماهتاب و آفتاب هنگام ابر پدید آید اما دائره که گرد آفتاب پدید آید
بعربی آنرا طفاوه بضم طای مطبقه و فا باالف و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی خرمن آفتاب و دائره که گرد ماه پدید آید
بعربی آنرا هاله گویند و بفارسی خرمن ماه و تفصیل آن در لغت هاله خواهد آمد **کنڈی** حلقهٔ آهنین که بر چارچوب
در و یا تخته بمور نصب کنند و زنجیر در را در ان کنند بعربی آنرا زرفین بضم زای معجمه و سکون رای مهمله و کسر فا و سکون
تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی زرنین و زرو و فرین و زره فلیس بضم زای عربی و فتح فا گویند **کنسلائی** بفتح
اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و لام باالف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف کرمیست از حشرات الارض
بسیار پا بمقدار انگشت در گوش می رود بعربی آنرا حریش بفتح حای مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه
در آخر گویند در قاموس ست الحریش و دیبة قدر الاصبع بارجل کثیر ناوبی و خال الاذن و بفارسی گوش خز
و گوش خزو گوش خزک گویند **کنکری** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی و کسر رای مهمله ریزه های سنگ بعربی آنرا
حصاة بفتح حای مهمله و صاد مهمله باالف و تا در آخر و قضه بکسر قاف و بفتح آن و ضاد معجمه مفتوح و تا در آخر و حصایر
بحای و صاد مهملتین و بای موحده بروزن حمرا و کثکث بفتح کاف اولی و سکون ثای مثلثه و فتح کاف دوم و ثای مثلثه
در آخر گویند و بکسر هر دو کاف هم آمده و بفارسی سنگریزه **کنکری مارنا** سنگریزها بر کسی انداختن بعربی
حصی بفتح حای مهمله و سکون صاد مهمله و تحتانی در آخر حصب بفتح حای مهمله و سکون صاد مهمله و بای موحده
در آخر گویند حصبته بالحصا از باب ضرب و حصبت الرجل زدم حصاة و حصبا و بالفارسی سنگریزه زدن **کن انکھیوں سے دیکھنا**
بفتح اول بگوشهٔ چشم نگریستن بعربی لحظ بفتح لام و سکون حای مهمله و ظای معجمه در آخر گویند ثعالبی گوید اذا نظر الانسان
الی الشیٔ بمجامع عینیه قیل رمقه فاذا نظر الیه من جانب اذنیه قیل لحظ فاذا نظر الیه بعجلة قیل لمحه **کنگال** بفتح
اول و سکون دوم و کاف فارسی باالف و لام در آخر کسیکه افلاس داشته باشد بعربی آنرا مفلس بضم
میم و کسر لام و مسکین و فقیر و محتاج را گویند **کنگن** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و نون در آخر
حلقه از طلا و نقره که زنان در دست کنند بعربی آنرا اسوار بکسر سین مهمله و قلب بضم قاف و سکون لام و
بای موحده در آخر و بفارسی دست برنجن و دستینه گویند و گوهرکش و آن نوعی از دست برنجن ست مکلل
بجواهر رفیع الدین لبنانی گوید **شعر** ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهرکش * که قطره در خوشاب ست و سبزه
شبه و ران * **کنگوره** بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو معروف و فتح رای مهمله
و ها در آخر و آن معروفست بعربی آنرا شرفه بضم شین معجمه و سکون رای مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی
کنگره **کنول** بفتح اول و نون غنه و فتح واو و لام در آخر مرضیست که چشمها و بدن از ان زرد شود بعربی آنرا
یرقان بفتح تحتانی و رای مهمله و قاف باالف و نون در آخر گویند و فارسیان بسکون را هم استعمال کنند

کہ او ماکولات مثل غلہ و نمک وجز آن فروشد بعربی آنرا بدال بفتح بای موحدہ و دال مہملہ مشدد گویند چنانکہ در لغت
بنیا گذشت صاحب قاموس گوید البدال بباع الماکولات والعامۃ تقول بقال انتہے و بفارسی ترہ فروش
و سبزی فروش گویند **کنجوس** کسیکہ در صرف کردن مال تنگی کند بعربی آنرا بخیل و بفارسی زفنہ بضم زای معجمہ
و سکون فا گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب اوصاف بخیل گوید ہرگاہ بخیل مال خود را از دست ندہد و شدت
امساک دارد بعربی آنرا مسیک بکسر میم و سین مہملہ مشدد و سکون تحتانی و کاف در آخر گویند و ہرگاہ با بخل
بد خلقی ہم دارد آنرا لحز بفتح لام و کسر حای مہملہ و زای معجمہ در آخر گویند و ہرگاہ با شدت بخل حرص ہم داشتہ باشد
او را شحیح بشین معجمہ و بتکرار حای مہملہ بر وزن قبیح گویند و اگر در بخل خود سخت گیری کند او را فاحش بفا و
حای مہملہ و شین معجمہ بر وزن فاعل گویند و اگر در بخل بمرتبۂ نہایت رسیدہ باشد او را حلز بکسر حای مہملہ
و کسر لام و زای معجمہ مشدد در آخر گویند **کنجی** آلہ کہ بآن قفل کشایند بعربی آنرا مفتاح بکسر میم و اقلید بکسر ہمزہ و سکون
قاف و کسر لام و سکون تحتانی و دال مہملہ در آخر و مقلاد بکسر میم و سکون قاف و مقلد بر وزن منبر و بفارسی
کلید گویند و بترکی کلتمان بکسر کاف تازی و سکون تای فوقانی و فتح میم و کلیدی کہ از قفل دیگر باشد و در قفل دیگر
اندازند بفارسی آنرا کلید غلط گویند سعید گوید بیت دلم ز ناخن تدبیر کی گشادہ شود ٭ کہ از کلید غلط بستگی زیادہ
شود ٭ **کنجین** بمعنی زر بعربی ذہب بفتح ذال معجمہ و ہا و بای موحدہ در آخر گویند و تفصیل آن در لغت
سونہ گذشت و نیز کسی کہ زنان را پیش مردان برد بعربی آنرا قواد **کنجنی** زنی کہ پیشۂ رقص دارد بعربی
آنرا رقاصہ بفتح رای مہملہ و قاف مشدد گویند و بفارسی لولی **کند** بالضم لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل
از صفت شمشیر و کارد و امثال آن خلاف بران بعربی آنرا کہام بفتح کاف و ہا بالف و میم در آخر و کلیل
بکاف و بتکرار لام بر وزن امیر گویند **کندن** زر خالص را گویند بعربی ابریز بکسر ہمزہ و سکون بای موحدہ
و کسر رای مہملہ و سکون تحتانی و زای معجمہ در آخر و نضار بضم نون و ضاد معجمہ بالف و رای مہملہ در آخر و بفارسی
زرفام گویند **کندہ** لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل چوبیکہ بر پای مجرمان اندازند بعربی آنرا
مقطرہ بکسر میم و سکون قاف و فتح طای مہملہ و رای مہملہ و تا در آخر و فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر گویند و بفارسی
کلیدان و نیز تنۂ درخت بعربی آنرا ساق الشجر و جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمہ و عین مہملہ در آخر و بفارسی تاپال
بتای فوقانی و بای فارسی بالف گویند **کندیگر** کسیکہ جامہ ہا صیقل کند بعربی آنرا قصار بفتح قاف و صاد مہملہ مشدد
بالف و رای مہملہ در آخر و دقاق بفتح دال مہملہ و قاف مشدد بالف و قاف دوم در آخر گویند و بفارسی جامہ کوب **کندی**
چوبیکہ بر ان پاشنۂ دروازہ در بگردد بعربی آنرا نجران بفتح نون و سکون جیم و رای مہملہ بالف و نون در آخر گویند
کنڈا بمعنی سرگین خشک بعربی آنرا اخثی بکسر خای معجمہ و سکون ثای مثلثہ و تحتانی در آخر گویند اخثاء بالفتح جمع آن

ولام در آخر و ذبول بالضم و ذوی بضم ذال معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد و بفارسے فرمردین کمیلا بفتح اول
و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام بالالف جای که گوسفندان و گاوان را ذبح کنند بعربے آنرا مذبح و مجزر
گویند کمین گاه لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل جای که برای دشمن آنجا نشینند و هنگام فرصت
بر و حمله کنند بعربے مکمن بر وزن مسکن و مرصد بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مرصاد
بر وزن محراب گویند و المنایا للرجال بمرصد + و ان ربک لبالمرصاد + باب کاف تازی با نون +
کنبه بضم اول و سکون دوم و فتح بای موحده و های مخفیه در آخر بمعنی خویشان و برادران از یک جد بعربی آنرا
قبیله و عشیره بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند قبائل و عشائر جمع آن
و بفارسے خویشاوند تعالیے در تدریج قبیله از کثرت بسوی قلت میگوید الشعب بفتح الشین اکثر من القبیلة ثم القبیلة
ثم العمارة بکسر العین ثم البطن ثم الفخذ ثم قال فی مثل ذلک عن غیره الشعب ثم القبیلة ثم الفصیلة ثم العشیرة
ثم الذریة ثم العترة ثم الاسرة کنپٹی بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و کسر تای هندی و سکون تحتانی
میان گوش و چشم بعربی آنرا صدغ بضم صاد مهمله و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر گویند اصداغ بالفتح جمع
آن و بفارسی بناگوش کن پھٹا بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و تای هندی بالف
رسیده کسیکه در گوشش شگاف بود بعربے آنرا اخرب بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و بای موحده در آخر
گویند و بفارسے شگافته گوش کنٹھا چیزے که بر دور گریبان دوزند و آن گاه از تارهای طلا باشد و گاه از سیم
اما در هندوستان از تارهای طلا سازند بفارسے کجک بفتح کاف تازی و جیم تازی و کاف تازی دوم در آخر
و کلبک بیای موحده و جیک گریبان بکسر جیم تازی و فتح ها و کاف تازی در آخر گویند و این مشهورست وحید گوید
بیت تو گفتی از صف برگشته مژگان + گجکها دوخت بر دور گریبان + کنشتاب بفتح اول و سکون دوم
و فتح تای هندی و کاف تازی در آخر کسیکه بخیل و بد خلق و سخن ناشنو باشد بعربے آنرا الخز بفتح لام و کسر
خای مهمله و زای معجمه در آخر گویند کنٹھه بفتح اول و سکون دوم و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها بر آمدگے که
مانند جوز در گلوی نوجوانان بر می آید بعربے آنرا قرحه بضم قاف و سکون رای مهمله و ضم دال مهمله و سکون
واو و فتح حای مهمله و تا در آخر و قرحه بضم قاف و دال مهمله گویند اکنٹھه مالا مرضیست که در گلو پدید آید و آن اورام
صغار و درشت اند که موضع خود را نمی گذارند بسبب صلابت ماده بعربے آنرا خنازیر گویند بسبب مشابهت
بشکل خنازیر یا بسبب مشابهت گردن صاحب این مرض به گردن خنزیر در عدم تحرک به یمین و یسار یا
بسبب آنکه خنزیر بچگان بسیار دارد و این مرض کثیر العدد است کنجڑا کسیکه تره و سبزی
فروشد بعربے آنرا بقال بفتح بای موحده و قاف مشدد گویند و در هندوستان بقال کسی را گویند

امداد الجیش وضم الیه الف رجل مددًا انتهی ونیز بمعنی مطلق اعانت آمده بعربی نصرت واسعاد بسین و عین و دال مهملتین بروزن
افعال گویند کمری لغت فارسیست درار دوی هندی مستعمل مردی یا حیوانی که از برداشتن بار گران بکمرش آسیبی
رسد و بدان سبب خمیده شود گویند کمری شد میر نجات گوید شعر رفتار ز تمکین نواز پای درآمد * از تاب میان
تو نزاکت کمری شد * کمل نوعی از پوستین شاهین بعربی آنرا کساء بکسر کاف و سین مهمله بروزن نساء گویند و دقاق
پلاس بباء فارسی بروزن اساس کملی پوششی ست که از موی گوسفند بافند و اکثر فقرا و درویشان و غربا آنرا
پوشند و این نسبت کمل کوچک باشد و بزبان فارسی هم بهمین معنی مستعمل ست شاید از توافق لسانین باشد
رضی الدین گوید شعر در از کار بود گر بکسوت کملی * بتاج و تخت کند میل رای پیر و گدا * بعربی آنرا
حلس بکسر حای مهمله و سکون لام و سین مهمله در آخر و احلاس و حلوس بالضم حلسه بکسر حا و فتح لام و تا در آخر
جمع آن و بفارسی گلیم بکسر کاف فارسی نیز گویند کمند بالفتح لغت فارسیست درار دوی هندی مستعمل و آن ریسمانی
باشد که هنگام جنگ در گردن دشمن انداخته بجانب خود کشند و گاهی بر مکان بلند انداخته بر آن بر آیند بعربی
آنرا اوهق بفتح واو و ها و قاف در آخر گویند اوهاق بالفتح جمع آن در صحاح ست وهق بتسکین ها نیز آمده مثل نهر
و نهر و بترکی ارغمچی بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه و سکون میم و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی گویند
کمند ڈالنا بدال هندی کمند را در گردن حریف و یا ستور انداختن برای کشیدن و یا بر مکانی افگندن برای
بر آمدن بعربی ایهاق بروزن افعال گویند در اساس ست اوهق الدابة طرح فی عنقه الوهق و بفارسی
کمند انداختن و افگندن و بر چیدن و پیچیدن کلیم گوید بیت بهر اقبالش اگر سوزد سپند * دود آن بر چرخ انداز د
کمند * ظهوری گوید شعر بر صید جان کمند نیفگند کاکلش * تا دست اختیار مرا بر قفا نه بست * صائب گوید
شعر بر چین چو عنکبوت کمند قریب را * زنبور وار خانه بر انگبین گذار * ظهوری گوید شعر ز پستی
چه غم با امید بلندم که خورشید بر ذره پیچد کمند * کمنگر بفتح اول مخفف کمانگر لغت فارسیست درار دوی هندی
مستعمل کسی که کمان سازد طغرا گوید بیت کمانگر به نیروی فیض الست * تواند بقوس قزح چله بست *
بعربی آنرا قواس بقاف و واو و سین مهمله بروزن شداد و ماسجی بمیم با الف و کسر سین مهمله و حاء مهمله و
تحتانی مشدد در آخر و مقمجی بضم میم و فتح قاف و سکون میم دوم و کسر جیم و قمنجر بفتح قاف و سکون نون گویند
و آن معرب ست چنانچه صفائی در مجمع البحرین آورده کمهار بضم اول کسی که ظروف گلی سازد بعربی آنرا
فخار بفتح فا و خاء معجمه مشدد و با الف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی کلال بضم کاف تازی و کوزه گر و کاسه گر
و کوزه ساز و کاسه ساز گویند کمهلانا بالضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و لام با الف رسیده و نون
با الف کشیده افسرده شدن گلها و درختان و رفتن رطوبت و رونق آنها بعربی ذبل بفتح ذال معجمه و سکون با بر وجه

تحتانی مجهول و لام در آخر به بستن اسپ از نشاط چپ و راست بعربی استنان بسین مهمله و بتکرار نون بر وزن افتعال
گویند باب کاف تازی با میم + کمان لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آله که بآن تیر اندازند بعربی آنرا
قوس بالفتح گویند قسی بکسر قاف و سکون سین مهمله و تحتانی مشدد جمع آن حنیه بفتح حاء مهمله و کسر نون و تحتانی مشدد و با در آخر
گویند حنایا بر وزن خبایا جمع آن و قزحله بفتح قاف و سکون زاء معجمه و فتح حاء مهمله و لام و تا در آخر و مسیحه بفتح میم و کسر سین مهمله
و سکون تحتانی و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند و جشاء بفتح جیم و سکون شین معجمه و همزه در آخر کمان سبک را گویند و کمان فارسی
را شدفا بفتح شین معجمه و سکون دال مهمله و فا بالف ممدوده گویند کمانا بفتح اول و میم بالف و نون بالف کشیده بمعنی کسب کردن
بعربی اکتساب بکاف و سین مهمله و اجتراح بجیم و راء و حاء مهملتین و اقتراح بقاف و راء و حاء مهملتین بر وزن افتعال گویند
کمان چڑھانا کمان را چله کردن بعربی توتیر بفتح تاء فوقانی و سکون واو و کسر تاء فوقانی دوم و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر
و اتیار بر وزن افعال گویند و بفارسی کمان را زه کردن و بزه کردن و چله کردن سعدی گوید شعر بگذار که زه کند کمان را + دشمن که بتیر
میتوان دوخت + صائب گوید شعر از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد + ابروی تو روزیکه بزه کرد کمان را
هم از وست شعر این کمان را از زبر دستان که خواهد چله کرد + باده پر زور چون نگشود زابرو چین ترا + کمائی
مالی که انسان از قوت بازوی خود پیدا کرده باشد بعربی آنرا مکسوب بفتح میم و سکون کاف و طارف بطا و راء مهملتین
و فا در آخر بر وزن فاعل و طریف بر وزن امیر گویند کمٹھا بفتح اول و سکون دوم و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها
با الف کمانی که از چوب سازند و تیر بآن اندازند و این در هندوستان اکثر پاسبانان دارند بعربی آنرا شریجه
بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و فتح جیم و تا در آخر و قضیب بقاف و ضاد معجمه و بای موحده بر وزن کریم گویند و
بفارسی کمان چوبه و چوب کمان کمخاب بفتح اول قماشیست معروف که از ابریشم و کلابتون کم می بافند
و چون خواب آن نسبت خواب مخمل کم می باشد به کمخاب تسمیه کردند پس برین تقدیر باید که کمخواب بواو باشد کمخا مخفف
آن اسیر الهیجی گوید شعر اطلس و زربفت و کمخا و قصب + نیست غیر از پردهٔ در راه رب کمر بفتح اول و دوم و
راء مهمله در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی میان حیوانات سلیم گوید شعر کمرش سلیم تنگ مگیر
باخبر باش رشته باریکست + وله شعر غیر من کز کمر نازک او بیتابم + نشنیدم که برد دل زکسی موی سفید +
بعربی خصر بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله و راء مهمله در آخر گویند کمر سیدھی کرنا عبارتست از کمر راست کردن
و ماندگی آرام گرفتن بفارسی کمر پیچ کردن گویند تاثیر گوید شعر از نخستین نکهت مست و خرابم کردی + کمر
پیچ نکردم که کبابم کردی + کمک بضم اول و فتح دوم و کاف تازی در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل فوجی که در جنگها برای مدد لشکر تعیین کنند تاثیر گوید شعر تو گاه ناز نگاهش بقصد جان آمد + روان کند
صف مژگان ز هر طرف کمکی + بعربی آنرا مدد بفتح میم و دال مهمله گویند در صحاح ست امداد الجیش بمدد و در اساس ست

و دانهٔ مرغان قفس دران اندازند بفارسی آنرا کوزهٔ قفس گویند وحید گوید **شعر** بہ تنگنامی جہان ازگداز عشق مرا
درون سینه دلم آب کوزهٔ قفس ست ٭ **کلّی** بکسر اول وکسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف کرمیست که بربدن
مادهٔ گاو و گوسفند و کشتر و سگ و خر وامثال آن بچسپد و خونش مکد بعربی آنرا اقراد بضم قاف و رای مهمله باالف
و دال مهمله در آخر و قرد بالضم و علس بفتح عین مهمله ولام و سین مهمله در آخر و طلح بکسر طای مهمله ولام ساکن و حای مهمله
در آخر و طلیح بر وزن امیر و قتین بقاف و تای فوقانی و نون بر وزن آن و بفارسی گنه بفتح کاف تازی و نون ها در آخر
گویند و کلی بضم اول آبیکه در دهن گردانیده اندازند بعربی آنرا زغله بضم زای معجمه و سکون غین معجمه و فتح لام و
تا در آخر و بفارسی آب بدهن کشیده گویند و کلی بفتح اول و کسر دوم مخفف بمعنی پرهای نو رستهٔ مرغان بعربی
آنرا اشکیر بفتح شین معجمه و کسر کاف و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و نیز کلی بفتح اول ولام مکسور گل
ناشگفته بعربی زهر بفتح زای معجمه و سکون ها و رای مهمله در آخر و نور بفتح نون و سکون واو و رای مهمله در آخر
و بفارسی غنچه و بترکی پوندک بضم بای فارسی و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون کاف تازی گویند و نیز
ناشگفته را بفارسی غوره و کلوز و کلوزه گویند و غنچهٔ گل را بفارسی گنبد و گنبده بکاف فارسی گویند خاقانی گوید
مصرعه گنبد نیلوفری گنبدهٔ گل شود ٭ و کوکاک بضم کاف تازی بر وزن کوچاک نیز گویند و کلی نیز بمعنی شاخ جامه
و پیراهن و قبا را گویند و آن دو مثلث باشد از دو طرف دامن جامه بعربی آنرا دخریص بکسر دال مهمله و سکون
خای معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و تخریص بکسر تای فوقانی بجای دال و این معرب
تریز بکسر تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و زای معجمه است و سوزه بفتح سین مهمله و سکون واو و
فتح زای معجمه نیز گویند **کلیانا** بفتح اول و سکون دوم و تحتانی باالف و نون باالف کشیده شگوفه برآوردن درخت
بعربی تنویر بنون و واو و رای مهمله بر وزن تفعیل و انارة بر وزن ادارة گویند فی الصحاح نورت الشجرة و
انارت اخرجت نورها و کلیانا نیز بمعنی ظاهر شدن سرهای پر چوزهٔ مرغان بعربی آنرا تشویک بشین معجمه و
واو و کاف در آخر بر وزن تفعیل گویند شوّک الفرخ فعل ازان **کلی کرنا** بضم اول آب در دهان گردانیده
انداختن بعربی مضمضه بتکرار میم و ضاد معجمه بر وزن دحرجه و مجّ بفتح میم و جیم مشدد و زغل بفتح زای معجمه و سکون
غین معجمه و لام در آخر و بفارسی آب بدهن کشیدن گویند کلیم گوید **شعر** عاقبت زاهد سر در قدح باده نهاد ٭
بسکه عادت بدهن آب کشیدن دارد ٭ **کلیجا** عضویست بعربی آنرا کبد بفتح کاف و کسر بای موحده و دال مهمله
در آخر و بفارسی جگر گویند و پوت بضم بای فارسی و لهذا قلیه که ازان پزند آنرا قلیه پوتی گویند و بترکی
باغر بباء موحده باالف و کسر غین معجمه و سکون رای مهمله گویند **کلیجی** تمه جگر مع شش و دل را که با نای گلو می
آویخته بود گویند بعربی آنرا سواد البطن و بفارسی جگربند کذا فی بحر الجواهر **کلیل** بضم اول و کسر دوم و سکون

بمعنی انگشت شهادت بعربی آنرا دعاره بفتح دال مهمله و عین مهمله با الف بفتح همزه وتا در آخر وسابه بفتح سین مهمله
گویند گلنی بکسر اول وسکون دوم وکسر نون وسکون تحتانی معروف کرمی که بر بدن حیوانات مثل گاو وگوسفند
وشتر وسگ می چسپد وخون می مکد بعربی قراد بفتح قاف وراء مهمله با الف ودال مهمله در آخر وجبرگی بفتح حای مهمله
وبای موحده وسکون راء مهمله وفتح کاف والف مقصوره در آخر گویند جبرکاة برای مؤنث بفارسی کنه گویند وتفصیل
آن در لغت چچڑی گذشت کلوار کسیکه مے سازد وفروشد بعربی آنرا خمار بخای معجمه ومیم وراء مهمله بروزن
شداد وبفارسے میفروش وتبرکی سوچی چه سو شراب را گویند سیفی گوید بیت تا رفت لعل دلبر سوچی
زدیده ام ❊ از خون دیده است شراب چکیده ام ❊ کلوار کی بھٹی جای که میفروش می سازد بعربی آنرا
ماخور بضم خای معجمه گویند وآن معرب ست ویا عربی ست چنانکه صاحب قاموس گفته بفارسی شراب خانه ومیخانه
گویند کلور بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول وراء مهمله در آخر گاو جوان ودوشیزه بعربی آنرا جذعه
بفتح میم وذال معجمه وعین مهمله وتا در آخر وثنیه بثای مثلثه بروزن غنیه گویند کلونجی بفتح اول ودوم وسکون واو
ونون وکسر جیم تازی وسکون تحتانی معروف دانه ایست سیاه بعربی آنرا الحبة السوداء وبفارسے سیاه دانه
وشونیز بضم شین معجمه گویند ودر قاموس ست شینیز بکسر شین معجمه وشونیز بالضم وشونوز بالضم وشهنیز بالکسر
الحبة السوداء وبفارسے الاصل انتہے گرم وخشک ست در دوم کلا بفتح اول ودوم مشدد با الف در آخر چیزی
باشد که مانند غنچه مرتبه اول از درخت سر زند وبعد از ان برگ از میان آن بر آید بفارسے آنرا تنده
بضم تاء فوقانی وسکون نون وفتح دال مهمله وها در آخر گویند تندیدن بروزن جنبیدن مصدر ازان ونیز کله بمعنی
سر وکله بمعنی لغت فارسیست بعربی راس گویند کلھاڑا بضم اول وفتح دوم مخلوط التلفظ بها با الف وراء مهمله
هندی با الف رسیده آله ایست آهنین بزرگ تر از کلھاڑی بعربی آنرا صاقور بصاد مهمله با الف وضم قاف و
سکون واو وراء مهمله در آخر وصوقر بروزن جعفر وکرزین بکسر کاف وسکون راء مهمله وکسر زای معجمه وسکون
تحتانی ونون در آخر گویند وبفارسے تبر چوب شگاف وتبر چوب شکن کلھاڑی آله ایست آهنین که بان چوب
شگافند وبرند بعربی فاس بفا وسین مهمله ونکشاج بکسر میم وسکون کاف وشین معجمه با الف وجیم در آخر وبفارسے
تبر چوب شکن گویند گله دره از آنکه شور وغوغا بیهوده کند لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل یعنی شیرازی
گوید رباعی اے همسفری گم ادای تو خوش است ❊ چون خیمه بره بند بپای تو خوش است ❊ نه سخته
شلاق خورد کله دراز ❊ چون میخ بروزن خیمه جای تو خوش است ❊ بعربی آنرا صخاب بفتح صاد مهمله وخای معجمه
مشدد با الف وبای موحده در آخر وصخب بروزن کتف وصخوب بروزن صبور وصخبان بروزن رحمان گویند کلھیا
بضم اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وتحتانی با الف آوند گلے کوچک عموماً ونیز آوند گلے کوچک که آب

انداخته پزند بعربی آنرا کعک بفتح کاف وسکون عین مهمله وکاف در آخر گویند وآن معرب کاک ست وبفارسی کلیچه کلان را
بفارسی کلیچ بحذف با گویند ابو العلاء گنجوی گوید **شعر** کریمی که بر سفرهٔ عام اوست * کلیچ از مه واز کواکب کلیچه *
کلس چیزی ست که از مس سازند وطمع کنند وبر سر گنبد نصب نمایند بفارسی آنرا سر طوق بی اضافت گویند
وحید در تعریف گنبد گوید **بیت** ز سر طوق گنبذ بگردون رسید * چو پیری که اورا ایراند مرید * ومیل سر گنبذ گویند
وآن میلی باشد از آهن یا مس اکثر ملمع به طلا که بر گنبذ مراقد ومساجد نصب کنند سالک قزوینی در مدح روضه منوره
امام رضا علیه السلام گوید **بیت** دیده شد لبریز بینش روشنان چرخ را * تا بمیل گنبذت افتاد چشم آسمان *
کلغا بفتح اول وسکون دوم وغین معجمه بالف وبجای غین معجمه کاف فارسی نیز آمده گلیست سرخ رنگ بی بوی
بعربی آنرا عرف الدیک بفتح عین مهمله وسکون رای مهمله وفا در آخر مضاف بسوی دیک وبرطانیقی بفتح با موحده
وکسر نون وقاف گویند وبفارسی تاج خروس وبستان افروز گویند سرد وخشک ست در درجه اولی **کلک**
بکسر اول وسکون دوم وکاف تازی در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل نی پاره که از ان
قلم سازند بعربی آنرا یراع ویراعه بفتح تحتانی وعین مهمله گویند واگر تراشیده باشند آنرا قلم گویند
کلک کا جنگل وشتی که دران کلک بسیار بود بعربی آنرا اجمه بفتح الف وجیم ومیم وتا در آخر گویند آجام
بروزن بادام واجمات واجم بالتحریک واجام بروزن کتاب جمع آن بفارسی نیستان گویند ونیستانی
که دران شیر ماند بعربی آنرا غاب بغین معجمه بالف وبا موحده در آخر وعرین بفتح عین مهمله وکسر را مهمله
وسکون تحتانی ونون در آخر گویند **کلکل** بفتح هر دو کاف تازی وسکون هر دو لام بمعنی هرزه دراثی
وکاوکاو لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بفارسی آنرا کلکل بفتح کاف تازی وسکون لام وفتح میم وفتح
کاف دوم وسکون لام **شعر** نیست یکمو چو عقل بر سر شان * پیش ازین فوقیا مکن کلکل * میر نجات گوید
بیت مطربا جوق جوق ما از دم بو پینده تست * اینهمه کلکل از تنبک گوینده تست * بعربی صخب بفتح صاد مهمله
وخاء معجمه وبا موحده گویند وبسین مهمله نیز آمده **کلگی** بفتح اول وسکون دوم وکسر کاف فارسی تحتانی
معروف رسیده لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل پرهای که شاهان دولتمندان ومردم
شجاع در بزم ورزم بر سر دستار وکلاه خود زنند بفارسی آنرا کلل بالتحریک نیز گویند وترکی جیغه سلمان
گوید **شعر** در هوای چمن باغ علی رغم عدو * شاخ گلها زده انداز پر طاوس کلل * خان آرزو گوید کلگی بتشدید
لام از لوازم زین انچه بر کلمه اسپ از پی گذارند وحید گوید **بیت** سر کاکل حور از بدر کی * سر بخت خر داست
از کلگی * **کلمه** بضم اول وسکون دوم وفتح میم وها در آخر روده گوسفند که بگوشت پر کنند بعربی آنرا عصیب
بعین وصاد مهملتین بروزن امیر وبفارسی جغند وجرغنده بفتح جیم گویند چنانکه سروری گفته **کلی کی او نگلی**

باریک و دراز بود سر دو تر ست و در دوم و خیار ہای کوچک را بعربی شعر ورۃ ضغابیس گویند و آن جمع ضغبوس
بفتح ضاد معجمہ و سکون غین معجمہ و ضم بای موحدہ و سکون واو و ضم سین مہملہ در آخر **ککھواکی** بفتح اول و سکون
دوم مخلوط التلفظ بہا و واو با الف و کسر لام با تحتانی معروف بلغت تعصبات گرہے کہ زیر بغل پیدا آید و کمر در
و ہور پختہ گردد و چرک در ان افتد بعربی آنرا قنین بقاف و تکرار نون بروزن جبین گویند و بفارسے بغلک با
کاف تازی بالام + **کل** سے بمعنی روز گذشتہ و آیندہ بعربی گذشتہ را امس بفتح اول و سکون میم
و سین مہملہ مکسور در آخر و بفارسی دی و دیروز و بترکے تناکن بضم تای فوقانی و فتح نون و ضم کاف عربی گویند و منسوب
سوی دیر ادیروزہ و دینہ گویند فغانی گوید **بیت** خراش سینہ شد امروز عیش دینہ ما + چہ سنگ بود کہ آمد بر آبگینہ
ما + و آیندہ را بعربی غد و بفارسے فردا و بترکے تانگد بتای فوقانی و خفای نون و فتح کاف فارسی و لام دیز
کل بمعنی آسایش بعربی راحت و بفارسے آرام نیز گویند **کل کالڑکا** بمعنی زادہ دیروز یعنی
قریب الولادۃ بعربی ابن الامس گویند شاعری گوید **شعر** و قالت انہا شیخ کبیر + و ہل اخبر تہا انی ابن امس
چنانچہ صاحب مرصع ذکر کردہ **کل کی رات** شب روز گذشتہ بعربی البارحۃ الا دلی و بفارسے پریروز شب
گویند **کلانچ** بضم اول و نون غنہ و جیم فارسے بمعنی بر جستگی بعربی آنرا طفرہ بفتح طای مہملہ و سکون
فا و را مہملہ مفتوح و تا در آخر و وثبہ بفتح واو و سکون ثای مثلثہ و فتح بای موحدہ و تا در آخر و بفارسے جست گویند
کلابتون رشتہ ابریشمی با تار ہای زر بافتہ کہ بر کنار ہای قبا و جز آن دوزند ظاہر لغت ترکیست در اکبر نامہ
است و ملازمان ایشان را تمام خلعتہای ابریشمی از ہر جنس و بہر رنگ علیحدہ علیحدہ فراخور آنکس از
الوان مخمل و خارا و تکمہ کلابتون و طلا باف بپوشانند و بفارسے زر رشتہ گویند **کلانچ مارنا** بہوا بر جستن
بعربی طمور بضم طای مہملہ و میم و طفور بضم طای مہملہ و فا و وثوب بضم واو و ثای مثلثہ و بای موحدہ در آخر گویند
طمر الفرس از باب نصر و طفر از باب ضرب و وثب از باب ضرب فعل ازان و بفارسے بر جستن **کلائی**
از آرنج تا بند دست را گویند بعربی ساعد **کلبلانا** بضم اول و سکون دوم و ضم بای تازی و لام با الف و نون
بالف رسیدہ جنبیدن نرمی و آہستگی بعربی تحرک و اہتزاز گویند و نیز بمعنی گذشتن مضمون در خاطر بعربی
آنرا خطور بضم خای معجمہ و طای مہملہ و سکون واو و رای مہملہ در آخر و ہجس بفتح ہا و سکون جیم و سین مہملہ در آخر گویند
بفارسے در دل جنبیدن **کلبت** آشی کہ بر جامہ مالند تا مصقول شود بفارسے آنرا آہار بالمد گویند اما آہار عام
آشی را نیز گویند کہ بر کاغذ مالند **کلتھی** بضم اول و سکون دوم و کسر تای فوقانی مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی
معروف از قسم غلہ است مانند ماش بعربی آنرا قلت گویند و بفارسے ماش ہندی سرد ست در درجہ اولی و تر ست
در دوم کذا فی القانون **کلچہ** بضم اول و سکون دوم و فتح جیم فارسے و ہا در آخر نان کوچک کہ شیر و روغن در ان

کفش لغت فارسیست بمعنی نعلین و در اردوی ہندی پاپوش تری نعل دار که پاشنه اش بلند باشد بفارسی آنرا
کفش جسته بفتح جیم تازی و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و ها در آخر گویند سلیم گوید بیت غزالان را بسم از شوخی
شکسته ٭ ندارد تا سید جستن کفش جسته ٭ بعربی معرب آن قفش ست کذا فی القاموس کفگیر بفتح اول و سکون
دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل آله ایست
که بآن کف از دیگ برارند بعربی آنرا مطفحه بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح فا و حای مهمله و تا در آخر و مغرفه بکسر
میم و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر و مصوب بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح واو و بای موحده در آخر
گویند و در محاوره حال عرب ملاس بفتح میم و لام مشدد با الف و سین مهمله در آخر و بفارسی کفلیز و کفلیزه
گویند و کفچه سوراخ دار را که حلوائیان دارند بعربی آنرا قفشلیل بفتح قاف و سکون فا و فتح شین معجمه و کسر
لام و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی کفچلیز و کفچلیزه کفن بالتحریک لغت عربیست در اردوی ہندی
مستعمل جامه که مرده را بآن پوشند و بسکون فا در فارسی از تصرفات استادان ست طالب آملی
گوید بیت چون شد کشش کار کفن و دفن بساز ٭ خلق گشتند از مزارش باز ٭ شفائی در ہجو ذوقی گوید شعر
ذوقی پس مرگ چون بشاشت شویند ٭ از لته حیض خواہرت کفن کنند ٭ و بفارسی جامه مرگ گویند اثر گوید
شعر تا بکی گردند شمشیر و سنانت دست را ٭ خصم را بر تن زره شد جامهٔ مرگ از خطر ٭ کفن چور
کسیکه قبر شگافته کفن مرده بدزدد و بعربی آنرا نباش بفتح نون و بای موحده مشدد با الف و شین معجمه
در آخر و بفارسی کفن دزد و گورشگاف و گورشگافنده گویند کفنی لغت فارسیست و این از تصرفات فارسیان ست
در اردوی ہندی ہم مستعمل نوعی از پیراہن ست بصورت کفن که درویشان پوشند فطرت گوید شعر چه آید
بسر خاک شہیدان از تو ٭ پیش بالای تو پوشیده قیامت کفنی ٭ میر احمد فائق گوید شعر نسبت فقر و فنا بسکه ہم
سر و کیست ٭ نیست یک پرده تفاوت ز کفن تا کفنی ٭ باب کاف تازی با کاف تازی
ککڑی بضم اول و سکون دوم و کسر رای ہندی تحتانی معروف رسیده ریسمان رشته شده که
مانند بیضه بر دوک پیچیده باشد بعربی کبه بضم کاف و بای مشدد مفتوح و تا در آخر و دجاجه بفتح دال مهمله
و جیم با الف و جیم دوم مفتوح و تا در آخر و مسفره بضم میم و فتح سین مهمله و فای مشدد مفتوح و رای مهمله و تا در آخر
و القوفه بضم همزه و نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی کرہه و دوکچی بضم دال مهمله
و سکون کاف فارسی و جیم فارسی تحتانی معروف رسیده و فرموک بفتح فا و فرغوته بفتح زای فارسی
و ضم غین معجمه و فتح تای فوقانی گویند و ککڑی بفتح اول تره ایست معروف بعربی آنرا قثاء بکسر قاف و ثای مثلثه
با همزه ممدوده و بفارسی خیار زه و کلونده بفتح کاف تازی و لام و نون گویند و آن خیار

وسکون حای مہملہ وفتح فا و رای مہملہ در آخر و مخفار بر وزن محراب گویند و بفارسی کلند کسیس بفتح اول وکسر
دوم وسین مہملہ در آخر نوعی از زاک ست کہ چون بر آتش اندازند و بعد از ان بسانید و بر پولاد بمالند جوہر پیدا آید
بزبان رومی آنرا قلقطار بدو قاف گویند و بفارسی زاک زرد و زاک شتر دندان گویند گرم و خشک ست
در سوم کسیلا بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجہول و لام با الف رسیدہ چیزی کہ تلخی با گرفتگی زبان داشتہ باشد
بعربی آنرا عفص بفتح عین مہملہ وکسر فا و صاد مہملہ در آخر و بفارسی زمخت گویند باب کاف تازی با شین معجمہ
کشت لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل و آن از اصطلاح شطرنج بازان ست بمعنی شہ دادن میر یحیی شیرازی
گوید شعر کرد یحیی ماتم این شطرنج باز روزگار + سبز خواہد داشت یارب تا بکی این کشت را + کشتی بضم اول وسکون
دوم وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی آویزش دو کس یا دو پہلوان
بعربی مصارعة بصاد و را و عین مہملات بر وزن مفاعلة و صراع بر وزن کتاب گویند و علی الصراع و المصارعة
کشتی لڑنا باہم آویختن دو کس یا دو پہلوان بعربی مصارعة بر وزن مقاتلة و صراع بر وزن کتاب گویند صارعہ و تصارعا
و اضطرعا فعل از ان بفارسی کشتی کردن و گرفتن مسعود سلمان گوید بیت پیل زوری کہ چون کند کشتی + بند او پیل را دہد
سستی + میرزا صائب گوید شعر ندارد صرفہ کشتی گرفتن باز بر دستان + بود در خاک دائم ہر کہ با گردون در آویزد
و با لفظ پاک شدن و پاک کردن بمعنی تمام شدن و تمام کردن معرکہ کشتی ست میر نجات گوید شعر چہ بشکست کہ آن شوخ
غضبناک شود + از نگاہی کشد و کشتی ما پاک شود + تاثیر گوید شعر با خلق جہان پاک کنم کشتی ہمت + گر مشعل دولت کند م
کہنہ سواری + و کشتی خصمانہ کشتی بخصومت و عداوت را گویند نادم گیلانی گوید شعر در میان ما و گردون کشتی خصمانہ
است + سالہا در عاشقی زور آزمائی کردہ ایم + و کشتی بالفتح لغت فارسیست و تحقیق آن در لغت ناو خواہد آمد و نیز
بمعنی ظرفی بصورت کشتی کہ گدایان دارند بعربی آنرا الجکول و بفارسی کشکول گویند کشتی برابر رہنا برابر بودن
کشتی دو کس و عدم رجحان یکی بر دیگر بفارسی کشتی گرہ شدن بکسر کاف فارسی و رای مہملہ گویند و این ماخوذ از محاورہ ست
و در اشعار کشتی قدر شدن و بودن و جنگ قدر شدن و افتادن لبستہ اند شانی تکلو گوید بیت ہنوز غاشیہ من
بدوش کیوان ست + ہنوز کشتی من با معاصران قدر ست + صائب گوید شعر خم بیک انداز شد بازو و دو ابروی تر ا
خوش قدر افتاد جنگ این دو زور آور بہم + کشتی باز لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل کسیکہ کشتی
کند بعربی آنرا مصارع بضم میم و صاد مہملہ با الف وکسر رای مہملہ و عین مہملہ در آخر و صرع بکسر صاد مہملہ وسکون
رای مہملہ و عین مہملہ در آخر گویند فی القاموس یقال ہما صرعان ای مصطرعان و بفارسی کشتی گیر گویند سلیم گوید
بیت مغفر و خفتان بمیدان محبت تنگ ماست + ہمچو کشتی عریانی سلاح جنگ ماست + کشیدہ لغت
فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل نقشی کہ بر پارچہ دوزند باب کاف تازی با فا

کسان کسیکه زراعت کند بعربی آنرا فلاح بفتح فا ولام مشدد با الف وحای مهمله در آخر وحراث بفتح حای مهمله وراء مهمله
مشدد با الف وثای مثلثه در آخر واکار بفتح همزه وکاف مشدد با الف ورای مهمله در آخر ومزارع بضم میم وزای معجمه
با الف وکسر رای مهمله در آخر وبفارسی کشاورز وبرزگر وبرزه گر وبرزکار وبرزیگر گویند کسبی زنیکه پیشهٔ زنا دارد
بعربی آنرا زانیه وفاعله وبغی بفتح بای موحده وکسر غین معجمه وتحتانی مشدد در آخر وقحبه گویند صاحب قاموس گوید
قحبه ازان جهت گویند که مردم را به قحب یعنی به سرفه گردن میخواهد بفارسی روسپی ولولی گویند کستوری
خوشبوئیست که از ناف آهو بهم رسد بعربی آنرا مسک بکسر میم وسکون سین مهمله وکاف در آخر وفار بفتح فا وسکون
همزه ورای مهمله در آخر گویند وبفارسی مشک بضم میم وسکون شین معجمه وبعضی بکسر میم گفته اند ودر اشعار بهر دو آمده
وحید در تعریف بزاز گوید ابیات مراد از گز ابروشش یک گره ٭ بسی از قماشش حیا گشت به ٭ نباشد درو زخم دل
بی سرشک ٭ که سودای نقدش نه هدبوی مشک ٭ طغرا در تعریف وف گوید بیت میانش ز نرمی بود تازه
مشک ٭ کنارش ز سختی بود بوی خشک ٭ کسگر بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی ورای مهمله در آخر
کسیکه کاسه ها سازد واین مخفف کاسه گر ست در اردوی هندی بهمین مستعمل ست بعربی فخار بفا وخای معجمه
ورای مهمله بر وزن شداد گویند وبفارسی کاسه گر وکاسه ساز وکوزه گر کسم بضمتین ومیم در آخر گلیست سرخ که جامه
ازان رنگ کنند بعربی آنرا عصفر بضم عین مهمله وسکون صاد مهمله وضم فا ورای مهمله در آخر واخریض بکسر همزه و
سکون خای معجمه وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وضاد معجمه در آخر وتر باخل بکسر تای فوقانی وسکون رای مهمله
وبای موحده با الف وضاد معجمه در آخر وصبیب بصاد مهمله وتکرار بای موحده بر وزن حبیب وشوران بضم شین معجمه
وسکون واو ورای مهمله با الف ونون در آخر ومریق بضم میم ورای مهمله مشدد مفتوح وسکون تحتانی وقاف در آخر
وبفارسی گل کازیره وگل کاجیره گویند شیخ ابو علی در قانون گوید گرم ست در درجهٔ اولی وخشک ست در
دوم انتهی ومعصفر بر وزن مزعفر بمعنی جامهٔ رنگین از گل عصفر ست فارسیان بمعنی گل عصفر استعمال
کنند میر معزی گوید شعر از خون صید تو همه بهمن اندر دون ٭ بر کوه لاله روید وبر دست معصفر ٭ کسنی بکسر اول
وسکون دوم وفتح نون وکسر همزه وسکون تحتانی معروف پیشهٔ کشاورزی بعربی فلاحة بفتح فا ولام با الف و
فتح حای مهمله وتا در آخر وحراثة بحا ورا مهملتین وثای مثلثه بر وزن کتابة وبفارسی برزگری وکشاورزی
ودهقانی گویند کسوٹی سنگی که بران عیار زر گیرند بعربی آنرا محک بکسر میم وفتح حای مهمله وکاف مشدد
در آخر گویند کسوٹی پر رکھنا زر را بر محک سودن برای دریافت عیار بعربی آنرا الحک علی المحک وبفارسی
بر محک زدن وکشیدن وعیار کردن کسی بفتح اول وکسر سین مهمله مشدد وسکون تحتانی معروف بلغت
مردم قصبات نوعی از دست افزار ست با دستهٔ چوبین که زمین ازان شگافند بعربی آنرا محفر بکسر میم

بخاء معجمه وطای مهمله بروزن مشروطه گویند وبفارسے ریش آمیز وریش دو موبه وصاحب اینچنین موی را کهل بفتح
کاف وسکون ها ولام در آخر و موخوط بروزن مفعول گویند وبفارسے آمیزه وامیزه موی و چال بجیم فارسی گویند
گڑک بضم اول وفتح دوم وکاف تازی در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل لیکن اینقدر رهست که
فارسیان بضم کاف وسکون رای مهمله خوانند وهندیان بارای ثقیله مفتوح ماکیانی را گویند که از تخم دادن باز ایستند
بعربے آنرا مقعفه بضم میم وکسر قاف وفتح فای مشدد وتا در آخر گویند وبفارسے کُک بالضم نیز گویند وآن مخفف
کرک ست گڑگڑانا آواز کردن ماکیان هنگام بیضه نهادن بعربے انقاض بکسر همزه وسکون نون وقاف با الف
وضاد معجمه در آخر گویند وبفارسے گراجیدن وگرهیدن گویند گڑک هونا باز ایستادن ماکیان از بیضه دادن
بعربے اقفاف بکسر همزه وسکون قاف وفا با الف وفای دوم در آخر گویند اقفت الدجاجة واقطعت الدجاجة
از باب افعال فعل از ان گڑوا بمعنے تلخ بعربے مر بضم میم ورای مهمله مشدد در آخر گویند گڑواهٹ بمعنی
تلخی بعربے مرارة بروزن کرامت گویند گڑوڑ عدد یست بعربے آنرا مائة مائة الف وبفارسے صد لک گویند
گڑوڑا بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول ورای هندی باالف شخصی را گویند که حاکم بر عاملان
برگمارد وتا در امور متعلقه خیانت نورزند بعربے آنرا مسیطر بضم میم وفتح سین مهمله وسکون تحتانی وکسر
طای مهمله ورای مهمله در آخر ومسلط بضم میم وکسر لام مشدد گویند گڑی چوبے که بآن سقف پوشند بعربی
آنرا جذع بکسر جیم وسکون ذال معجمه وعین مهمله در آخر گویند ودر محاوره حال عربان آنرا سرب بفتح سین مهمله
وسکون رای مهمله وبای موحده در آخر گویند وبفارسے تیر بام ودار بام ونورده بفتح نون ونیز گڑی بمعنی
حلقه کزره بعربے آنرا حلقة الدرع گویند وگڑهی بضم اول کلمه ایست برای راندن ماکیان بعربی جخ جخ
بفتح حای مهمله وسکون فا وبتکرار کلمه ودجدج بفتح دال مهمله وسکون جیم وفتح دال مهمله دوم وجیم در آخر گویند
ودر قاموس ست کرکر بالدجاجة صاح بها باب کاف باسین مهمله + کُس بالضم بمعنی فرج لغت
عربیست یا فارسی علی اختلاف الاقوال بهر تقدیر در اردوی هندی مستعمل ست صاحب قاموس گوید کُس
بالضم بمعنے فرج زنان لغت مولدین ست وانباری در شرح مقامات گوید که کس وصرم هر دو از لغات
مولد مانند عربی نیند ودر کلام عرب باین هر دو معنے وبرد فرج ست وسیوطی در مظهر اللغات گوید ائمه عربیت
را در تحقیق لغت کُس ۳ مذهب ست یکی اینست که لغت مولد ست دوم فارسی معرب ست وهمین رای جمهور ست ومذهب
مطرزی هم همین ست چنانکه در شرح مقامات گفته سوم اینست که عربے ست وابوحیان همین مذهب را در تذکره خود
ترجیح داده وامام صغانی هم در کتاب خلق الانسان همین گفته وابوحیان از ابن النحاس نقل کرده که او
در کلام عرب شنیده است وآن اینست **شعر** واعجبا للساحقات الورس :: الواصفات الکس فی الکس

وبعد همزه ودال مهمله در آخر بروزن مفتاح ومفتد بروزن منبر ومفئده بروزن مکنسه گویند گریز هونا بضم اول و کسر دوم وسکون تحتانی معروف وزای معجمه در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ریختن پر مرغان بعربی تحسیر بحای وسین ورای مهملات بروزن تفعیل گویند حسر الطائر فعل ازان محسر صفت ازان شاعری گوید بیت آبرو بعد ازان جوانی چیست بر نان ریختن * در گریز این شاهباز آمد زدندان ریختن * گریلا تره ایست بعربی آنرا قثاء الحمار بکسر قاف وثاء مثلثه مشدد با الف وهمزه در آخر مضاف بسوی حمار وخیار الحمار گویند وبفارسی سیاهنگ بروزن مینا رنگ نوشته اند اما صحیح آنست که سیاهنگ خیار دشتی را گویند شیخ در قانون گوید گرم وخشک ست در سوم

باب کاف تازی با رای هندی

+ گڑ دانه ایست که از گل کاژیره بر می آید بعربی آن را قرطم بضم قاف وسکون رای مهمله وضم طای مهمله ومیم در آخر وحب العصفر بضم عین مهمله وسکون صاد مهمله وضم فا ورای مهمله در آخر گویند وبفارسی کاژیره وکاجیره شیخ بوعلی در قانون گوید که آن دو قسم ست بستانی ودشتی دشتی گرم ست در درجهٔ دوم وخشک ست در سوم وبستانی گرم ست در درجهٔ اولی وخشک ست تا در آخر درجهٔ دوم کڑا بفتح اول ودوم با الف ضد نرم بعربی صُلب بضم صاد مهمله وسکون لام وبای موحده در آخر وصلیب بروزن امیر وشدید بفتح شین معجمه وکسر دال مهمله گویند وبفارسی سخت ونیز بمعنی حلقه که در دست وپا کنند انچه در دست کنند بعربی آنرا اسوار بکسر سین مهمله وواو با الف ورای مهمله در آخر وقلب بضم قاف وسکون لام وبای موحده در آخر وبفارسی یاره ودست برنجن ودستینه ودستوانه گویند وانچه در پا کنند بعربی آنرا خلخال بفتح خای معجمه وسکون لام وخای معجمه دوم با الف ولام در آخر گویند خلاخیل جمع آن وحجل بکسر حای مهمله وبفتح آن وسکون جیم ولام در آخر وحجل بکسرتین وتشدید لام گویند حجول بالضم واحجال بالفتح جمع آن وبره بضم بای موحده وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند برات بالضم وبرین بضم بای موحده وکسر رای مهمله وبکسرتین جمع آن وبفارسی پای برنجن گویند ولفظ خلخال در فارسی با لفظ پوشیدن مستعمل ست نظامی گوید بیت همه عنبرین خال وخلخال پوش * سر زلف پیچیده بالای گوش + کڑاڑه بفتح اول ودوم با الف وفتح رای هندی دوم وها در آخر بمعنی کنارهٔ دریا که بلند باشد بعربی مطلق کنارهٔ دریا را ساحل بسین وحای مهملتین ولام بروزن فاعل وشاطی بشین معجمه با الف وکسر طای مهمله وتحتانی در آخر وضفه بفتح ضاد معجمه وفای مشدد وتا در آخر وبفارسی عموماً کرانهٔ دریا ولب کشتیگاه گویند کڑاه ظرفی کلان ودهن فراخ که دران حلوا وجز آن پزند بعربی آنرا الطنجیر الکبیر وبفارسی پاتیلهٔ کلان گویند کڑاهی ظرفی ست آهنین که دران گوشت وجز آنرا بریان کنند بعربی آنرا الطنجیر بکسر طای مطبقه وسکون نون وکسر جیم وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر وبفارسی پاتیل وپاتیله وپاتله گویند کڑبڑی ڈاڑھی ریش سیاه وسفید آمیخته بعربی لحیه موخوطه

وسکون فا و شین معجمه در آخر وسقط بفتح سین مهمله و قاف وطاء مهمله در آخر گویند کرگا بفتح اول وسکون دوم
وکاف فارسی بالف رسیده گویی باشد که جولاهگان پای در ان آویخته جامه بافند بعربی منسج و بفتح میم و
سکون نون وکسر سین مهمله وجیم در آخر گویند وبفتح سین مهمله نیز آمده ومحاکه بفتح میم وحای مهمله بالف وکاف مفتوح
وتا در آخر گویند وبفارسی پاچال بباء فارسی وجیم فارسی بالف رسیده وپاچا وباچاهیه وکارگاه گویند کرم
بفتح اول ودوم ومیم در آخر بمعنی نصیب بعربی بخت وطالع ونجم گویند کرم کلا بفتح اول ودوم وسکون میم وفتح کاف
تازی ولام مشدد با الف ور آخر سبزیست معروف بعربی آنرا کرنب بضم کاف وسکون راء مهمله وضم نون وبای موحده
در آخر گویند وبروزن سمند نیز آمده بفارسی کلم بفتح کاف تازی ولام ومیم در آخر گویند گرم ست در اول وخشک ست
در دوم کرن اول شعاع آفتاب را گویند بعربی قرن الشمس بفتح قاف وسکون رای مهمله ونون در آخر
مضاف بسوی شمس کرنی بفتح اول وسکت افزاریست آهنین وهم چوبین که معماران بآن گل بر دیوار مالند
چوبین را بعربی مسجه بکسر میم وفتح سین مهمله وجیم مشدد وتا در آخر ومسیعه بکسر میم وسکون سین مهمله وفتح تحتانی
وعین مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی ماله وگل ماله وآندایه واندوده گویند کروٹ یکی از هر دو جانب سینه
بعربی جنب بفتح جیم وسکون نون وبای موحده در آخر گویند وبفارسی پهلو کروٹ لینا به پهلو خفتن بعربی
ضجع بفتح ضاد معجمه وسکون جیم وعین مهمله در آخر وضجوع بالضم وانضجاع بروزن انفعال واضطجاع بروزن افتعال
واضجاع واطجاع گویند ضجع از باب منع وانضجع از باب انفعال واضطجع از باب افتعال واضجع واطجع فعل
ازان کرڑی بضم اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی استخوانی نرم که میتوان خورد بعربی آنرا غضروف بضم
غین معجمه وسکون ضاد معجمه وضم رای مهمله وسکون واو وفا در آخر گویند وبفارسی کرجن بضم کاف عربی
وفتح جیم تازی وکرکرانک بفتح کاف تازی اول ودوم ونون وکرکر بضم هر دو کاف کریدنا بضم اول وکسر
دوم وسکون تحتانی مجهول وسکون دال مهمله ونون بالف کشیده آتش را زیر وزبر کردن تا افروخته شود
بعربی حضو بفتح حای مهمله وسکون ضاد معجمه وواو در آخر گویند حضوت النار از باب نصر فعل ازان ونیز
کاویدن زمین را بچیزی مانند چوب وانگشت در حالت فکر ویا از باری بعربی نکت بفتح نون وسکون کاف
وتاء فوقانی در آخر گویند نکت الارض بقضیبه او باصبعه از باب نصر فعل ازان کریدنی چوبکی یا آهنی که
بآن آتش را زیر وزبر کنند بعربی آنرا محراک بکسر میم وسکون حاء مهمله وراء مهمله با الف وکاف در آخر ومحضج بکسر میم
وسکون حای مهمله وفتح ضاد معجمه وجیم در آخر ومحضاد بکسر میم وسکون حای مهمله وفتح ضاد معجمه وهمزه
در آخر ومحفاد بروزن محراب ومحرث بکسر میم وسکون حای مهمله وفتح رای مهمله وثاء مثلثه در آخر ومحراث
بروزن محراب گویند وبفارسی آتش کاو یا آتش کاوه که بآن آتش تنور بگردانند بعربی آنرا مفتاد بکسر میم وسکون فا

شعر گل کنگلگ بدست حسد چاک میزند؛ بر تو چو دید زینت ترلیک زرکشی؛ و پیراهنی که زنان پوشند بعربی آنرا درع بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند گُرتی پیراهن کوتاه بی آستین که زنان پوشند بعربی اِتب بکسر همزه و سکون فوقانی و بای موحده در آخر و بقیره بفتح بای موحده و کسر قاف و فتح رای مهمله و تا در آخر بفارسی نیم تنه و کشامالچه گویند ابو منصور ثعالبی گوید اِتب بکسر همزه و قرقر بتکرار قاف و راء مهمله بر وزن جعفر و قرقل بفتح هر دو قاف و بر وزن جعفر و بتشدید لام آمده و صدار بکسر صاد مهمله و دال مهمله با الف در رای مهمله در آخر و مجول بکسر میم و سکون جیم و فتح واو و لام در آخر و شوذر بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح ذال معجمه و رای مهمله در آخر پیراهنهای زنانند متقاربة الکیفیة در کوتاهی و بی آستینی و می پوشند آنرا زنان زیر پیراهنها و گاهی در خلوت بران اقتصار کنند و گمانم که بعضی را از ینها در فارسی شاماک گویند و گرتی بفتح اول آنست که چون بچه گاو در کمسالی بمیرد در پوست او کاه پر کرده در نظرگاه و آرند تا آنرا بچه گمان برده شیر دهد و در عرب این عمل با شتر ماده کنند و آن پوست کاه پر کرده را بَوّ بفتح بای موحده و واو مشدد گویند بفارسی گوساله مرده پر کاه ناظم هروی گوید رباعی صاحب طبعان ستایش جاه کنند؛ تا در دل جاه پروران راه کنند؛ دلجوی گاو نیست شیر ست مراد؛ گوساله مرده را چو پر کاه کنند؛ گرجانا بکسر اول و سکون دوم و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده ریخته شدن دم شمشیر بعربی فَلّ بفتح فا و لام مشدد و فلول بالضم و تفلل بر وزن تفعل تلم بفتح تا و مثلثه و سکون لام و میم در آخر گویند در صحاح ست یقال فی السیف ثلم وفی الاناء ثلم اذا انکسر من شفته شئی و بفارسی رخنه دار شدن شمشیر و خندان شدن شمشیر طالب آملی گوید شعر تیغ صفیر مانشد امروز رخنه دار؛ دائم خراش لازمهٔ این خروش بود؛ وحید گوید شعر شادی از پیران خم گردیده قامت بد نماست؛ قیمت شمشیر کم گردد چو خندان میشود؛ و پریدن دم شمشیر نیز گویند و اگر فرو نریزد و خمیده شود گویند دمش برگشت گرسی بضم اول لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل و آن نوعی از برنشستنی ست که بران می نشینند گراسی جمع آن و بفارسی زیرگاه گویند چه پائین تر از گاه یعنی تخت می گذارند فردوسی گوید بیت جهاندار کیخسرو از تختگاه؛ نشست از بر زیرگاه سیاه؛ و گرسی بفتح اول لغت هندی ست بمعنی پشنگ ریزها که با آن آتش و افروزند بعربی آنرا فته گویند و بالضم نیز آمده؛ گرسی بچهانا گرسی را بر زمین گستردن بعربی فرش الکرسی گویند و بفارسی کرسی نهادن و افگندن نظامی گوید بیت بفرمود تا کرسی زر نهند؛ همان جام فرخ برابر نهند؛ امیر خسرو در معراج گوید بیت کرد سبک پایه ز کوه بلند؛ بر سر عرش آمد و کرسی فگند؛ گرگرمی بد هضمی اسپ را گویند بعربی کظه بکسر کاف و ظای معجمه مشدد و تا در آخر و سنق بفتح سین مهمله و نون و قاف در آخر و حمر بفتح حای مهمله و میم و رای مهمله در آخر گویند حمر الفرس از باب سمع تخمه گرد اسب از خوردن جو گرگرمی خانه اسباب خانه و ریزه ها و پاره های ظروف و شیشه ها و امثال آن بعربی خفش بکسر حای مهمله

دفتر خانه و حسابگاه گویند عرفی گوید شعر ز شرم کثرت عصیان من بر عشه فتد ٭ حسابگاه قیامت چو ارض نیشاپور ٭ و جای
را نیز گویند که رعایا مال واجبی خود را در انجا شمرده تسلیم نمایند بفارسی آنرا سرای شمرده گویند و این نام از عهد نوشیروان
مقرر ست و داغگاه نیز بهمین معنی مستعمل ست چرا که کاغذ آنجا بمهر میرسید شفیع اثر گوید شعر خورد خونها تا بچشم
از داغگاه دل رسید ٭ نیست دور از قاصد اشکم غبار آلوده است + کچهوا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ
بها و واو با همزهٔ ملینه بالالف جانوریست دریائی که سر خود را آسیا مانندی بیرون آرد و باز اندرون کیسبر و بعربی
آنرا سلحفاة بضم سین مهمله و فتح لام و سکون حاء مهمله و قاف بالالف و تا در آخر و ضفدع بفتح ضاد معجمه و سکون ها و راء مهمله
در آخر گویند و کلان را رق بفتح رای مهمله و قاف مشدد در آخر و نر را غیلم بغین معجمه و لام و میم بر وزن حیدر گویند
بفارسی باخه بفتح خای معجمه و سنگ پشت و کشف و لاک پشت و کاسه پشت و کشتوک بفتح کاف تازی و سکون
شین معجمه و ضم تای فوقانی و سکون واو معروف و کاف تازی در آخر کچهوی مادهٔ سنگ پشت بعربی طومه
بضم طای مطبقه و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند باب کاف با دال مهمله + کدال بضم اول
و دوم بالالف و لام در آخر دست افزاریست تیر مانند سر تیز که بآن زمین شگافند بعربی آنرا معزق بکسر میم
و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه و قاف در آخر و معزقه بر وزن مکنسه گویند در قاموس ست معزق کمنبر و مکنسة
آلة کالقدوم او اکبر لعزق الارض استهی زاغ نول گویند و کدالی بزیادت تحتانی هم گویند کدو لغت فارسی ست
در اردوی هندی مستعمل و آن بار درختیست که بپاره آن بر زمین منبسط میشود بعربی آنرا قرع بفتح قاف و سکون
راء مهمله در آخر و دبا بضم دال مهمله و باء موحده مشدد و با همزهٔ ممدوده و دبه بفتح دال مهمله گویند و بفارسی اَج بضم الف
و جیم در آخر گویند کدو ترست در درجهٔ دوم بدانکه هر درختی تنه ندارد و بر زمین پهن شود مانند
درخت کدو بعربی آنرا یقطین بفتح تحتانی و سکون قاف و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و نون
در آخر گویند و بفارسی ورکار بفتح واو و سکون رای مهمله و ویره بفتح واو و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و
بیاره بفتح بای موحده و تحتانی بالالف و فتح رای مهمله گویند باب کاف تازی با رای مهمله +
کراه بفتح اول و رای مهمله بالالف و ها در آخر آوازی که از درد بیماری بر آید بعربی آنرا آه و بفارسی
های گویند کراهنا بفتح اول و دوم بالالف و سکون ها و نون بالالف کشیده آه کشیدن از درد و بیماری بعربی
تاوه بواو و ها بر وزن تفعل و تاویه بر وزن تفعیل بفارسی آه کردن و آه زدن و بر آوردن نیز گویند کرته
لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل نوعی از جامه بعربی آنرا قمیص بقاف و میم و صاد مهمله بر وزن امیر
و غلاله بکسر غین معجمه و لام بالالف و فتح لام و تا در آخر و بفارسی پیراهن و پیرهن نیز گویند و ترکی کنگلک بضم کاف
تازی و سکون نون و فتح کاف فارسی و لام و کاف فارسی در آخر یکی از شعرا قدما گوید

وبفارسے تغار بفتح تای فوقانی و غین معجمہ باالف و رای مہملہ در آخر و تغارہ گویند کُٹھیا بضم اول و سکون دوم
مخلوط التلفظ بہا و تحتانی باالف بلغت مردم قصبات ظرفی کہ از گل مانند خم بزرگ سازند و دران غلہ نہند
بعربے آنرا کندوج بفتح کاف و سکون نون و ضم دال مہملہ و سکون واو و جیم در آخر گویند و آب معرب کندو ست
کُٹیا بفتح اول و سکون دوم و تحتانی باالف آہنی پارۂ باریک سر کج کہ باکن ماہی را شکار کنند بعربی آنرا شص
بکسر شین معجمہ و صاد مہملہ مشدد در آخر گویند و بالفتح نیز آمدہ در نہایہ است و فی حدیث ابن عمر فی رجل التقی شصہ و
اخذ سمکۃ الشص بالکسر و بالفتح حدیدۃ عقفاء یصاد بہا السمک بفارسی شست گویند **باب کاف تازی**
باجیم تازی + کجاوہ بالفتح لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل بر نشستنی کہ بر شتر بندند بعربی آنرا محمل
بفتح میم اول و سکون حای مہملہ و کسر میم و لام در آخر گویند **باب کاف تازی باجیم فارسی** + کچا ہر چیز خام
را گویند پس اگر میوہ خام باشد بعربی آنرا فج بکسر فا و جیم مشدد در آخر و فجاجہ بر وزن سحابہ و نی بفتح نون و تحتانی مشدد
در آخر گویند و بفارسے نارسیدہ نیز و گوشتے کہ خام باشد بعربے آنرا انیض بفتح ہمزہ و کسر نون و سکون تحتانی
و ضاد معجمہ در آخر گویند و بفارسے گوشت خام **کچا دھاگا** بفتح دال مہملہ و ہا باالف و کاف فارسے باالف ریسمان
رشتہ تاب نداوہ بعربے آنرا غزل بفتح غین معجمہ و سکون زای معجمہ و لام در آخر گویند و بفارسے رشتہ پیچان و
تار پیچان گویند مخلص کاشے گوید **شعر** مناسب از برای سبحہ بود رشتہ پیچان + بکش در زندگی مخلص بخاک
کربلا خود را + صائب گوید **شعر** چند زنجیر گسند پارۂ دل می تابم + تار پیچانی از ان طرۂ طرار بیار + **کچرا** بفتح
اول و سکون دوم و رای مہملہ باالف خربوزۂ خام و نارسیدہ بعربی آنرا جلدج بفتح جا و دال مہملتین و جیم در آخر و
بفارسے کالک بفتح لام و ہر دو کاف تازی و سنجہ بر وزن کنجہ گویند **کچری** بار درختیست کوچک خوشبو شبیہ بہ حنظل
مخطط بخطوط سبز و سرخ و زرد بعربے آنرا شمام بفتح شین معجمہ و میم مشدد باالف و میم دوم در آخر و بفارسے
دستنبو و دستبویہ گویند **کچلا** دوائیست سمے صاحب الفاظ الادویہ گوید بعربے آنرا خانق الکلب و بفارسے کچ
بضم کاف عربے و سکون جیم فارسے و فلوس ماہی گویند گرم و خشک ست در آخر سوم شریف خان در
الفاظ الادویہ ہندی گفتہ آنرا کاک پھل ہم نامند چہ کاگ بزبان ہندی غراب را نامند و چون غراب این را میخورد بہمین
اسم مسمی گشتہ و حب الغراب ہم ازین جہت میگویند **کچور** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و
رای مہملہ در آخر دوائیست بعربے آنرا زرنباد بفتح زای معجمہ و رای مہملہ و سکون نون و باے موحدہ
باالف و دال مہملہ در آخر چنانکہ صاحب الفاظ الادویہ گفتہ و بفارسے کثر بفتح کاف عربے و ضم زای فارسی گویند
گرم و خشک ست در دوم **کچہری** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بہا و کسر رای مہملہ و سکون تحتانی معروف
جائیکہ متصدیان نشستہ حساب اہل لشکر و غیرہ کنند بعربے آنرا دیوان بکسر دال مہملہ و سکون تحتانی و بفارسی

پاک رفت این زن بمزد + کٹنی زنے که دلالگی کند وزنانرا بمردان رساند بعربی آنرا قواده بفتح قاف و واو مشدد و دلاله گویند وبفارسے میان دار شفائی گوید بیت بتنان چو مهر کرد کمن سال مادرت + پوشید نعش و گشت میان دار خواهرت + کٹورا بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول و راء مهمله بالف ظرفی که دران آب نوشند بعربے آنرا اسقایه بکسر سین مهمله وقاف بالف وفتح تحتانی و تا در آخر ومشربه بفتح میم وسکون شین معجمه وفتح راء مهمله وباء موحده و تا در آخر گویند واگر از سیم وزر بود آنرا صواع بضم صاد مهمله و واو بالف وعین مهمله در آخر گویند واگر از مس بود آنرا طرجهاره بکسر طاء مهمله وسکون رای مهمله وفتح جیم وها بالف وفتح رای مهمله و تا در آخر گویند کذا فی فقه اللغة کٹوری کاسۂ کوچک که از مس ورویین سازند بفارسے آنرا پنگان بکسر بای فارسی وسکون نون وکاف فارسے بالف ونون در آخر گویند فنجان معرب آن ونیز کٹوری کاسۂ کوچک باشد که برسر علمها نصب کنند بفارسے آنرا طاسک علم گویند کٹها بفتح اول وسکون دوم وها بالف حیوانی که عادت گزیدن دارد اعم از انکه انسان باشد یا حیوان بعربی آنرا عضاضه بفتح عین مهمله وضاد معجمه مشدد بالف وفتح ضاد معجمه و تا در آخر وعضوض بر وزن صبور گویند چنانکه در اسپ وغیره است کٹھالی بضم اول وفتح دوم مخلوط التلفظ بها بالف وکسر لام وسکون تحتانی معروف ظرفے کوچک که دران زرگران سیم وزر را گدازند بعربے آنرا بوتقه بضم بای موحده وسکون واو وفتح تای فوقانی وقاف و تا در آخر وبفارسے بوته وگاه بکاف فارسی گویند وبفارسے خلاص بفتح خای معجمه هم می گویند نظیری گوید شعر سے بغش بر آمده زسبو + چون زر خالص از درون خلاص + ودر عربے خلاص سیم ونقره را گویند که آنرا در آتش تاب داده باشند فی القاموس الخلاص بالکسر ما اخلصته النار من الذهب والفضة کٹھپھوڑا بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وضم بای فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول ورای هندی بالف مرغیست که منقار بر شاخهای درخت میزند وسوراخ میکند بعربی آنرا قراع بفتح قاف ورای مهمله مشدد بالف وعین مهمله در آخر گویند کٹهرا ظرفے کلان از چوب بعربی عس بضم عین مهمله وسین مهمله مشدد در آخر گویند عساس بر وزن کتاب گویند جمع آن کٹھری ظرفی کوچک چوبین بعربے قعب بفتح قاف وسکون عین مهمله وبای موحده در آخر گویند قعاب بر وزن کتاب واقعب بر وزن افلس وقعبه بکسر قاف وفتح عین وباء وبفارسے سرغج بفتح سین مهمله وسکون راء مهمله وکسر غین معجمه وجیم در آخر گویند سقا گوید شعر بگیر جام مے از دست ساقی اے سقا + بخور بسان عرب وغ اشتر از سرغج + کٹھلا گردن بندی از مهرهها وتعویذها که در گردن اطفال اندازند بعربے آنرا معقاد بکسر میم وسکون عین مهمله وقاف بالف ودال مهمله در آخر وتمیمه بتاء فوقانی وتکرار میم بر وزن کریمه گویند تمائم جمع ان کٹھوتی ظرفی کلان چوبین که دران آرد را خمیر کنند بعربے این قسم ظرف را تبن بکسر تاء فوقانی وسکون باء موحده ونون در آخر

بر قد حسن تو برید بند ٭ کترنی بفتح اول و دوم و سکون رای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروف آله ایست که بآن کاغذ
و جامه تراشند بعربی مقراض بالکسر اما مقراضی که زرگران بآن زر و سیم تراشند بعربی آنرا مقص بکسر میم و فتح
قاف و صاد مهمله مشدد گویند و بفارسی همه را دو کاردو تبرکے قینچی کتیا بضم اول بمعنی مادهٔ سگ بعربی کلبه و لعوه
بفتح لام و سکون عین مهمله و فتح واو و تا در آخر و لعاة بفتح لام و عین مهمله بالف و تا در آخر گویند و بفارسی لاده بدال مهمله
و لاس بسین مهمله گویند فوقی یزدی گوید بیت میان مردم شیدای سگ لاخ ٭ شوی چون پای بند قفل وسواس ٭
و تبرکے قانچیغ بفتح قاف و سکون نون و کسر جیم فارسی و غین معجمه در آخر و گاهی بطریق دشنام برای زنان
استعمال نمایند بعربی امرأة کلبة بترکیب توصیفی گویند و گاهی تنها کلبه گویند کنهر بالضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ
بها و رای مهمله بالف بمعنی ضد یاکی در لغت قدما و رهلی مستعمل ست بعربی آنرا رجز بکسر رای مهمله و ضم آن گویند
در قاموس ست الرجز بالکسر والضم القذر و بفارسی پلیدی کتیرا بالفتح اول صمغ درختیست بعربی آنرا
کثیرا بثای مثلثه گویند و بفارسی زول ژده بضم زای معجمه و سکون واو و لام و فتح زای معجمه و دال مهمله گویند نزد بعضی
گرم و ترست و نزد بعضی سرد و خشک باب کاف عربی با تای هندی + کٹ بضم اول و سکون دوم
بیخ درختیست و دوای بعربی آنرا قسط بضم قاف و سکون سین مهمله و طای مهمله در آخر گویند گرم و خشک ست
در دوم کٹار نوعی از سلاح مخصوص هندست که بر کمر زنند فارسیان آنرا کتاره بتای عربی گویند
امیر خسرو گوید شعر سر آن دو چشم گردم که چو هندوان رهزن ٭ همه را ز نوک مژگان زده بر جگر کتاره ٭
کٹا بفتح اول و دوم مشدد بالف بمعنی پیش کلان بعربی آنرا فرعه بفتح فا و سکون رای مهمله و تا در آخر چنانکه
ابو منصور ثعالبی گفته ام عقبه کنیت آن کٹائی بکسر همزه تحتانی معروف گیاهیست خاردار که گلش سرخ
مائل بکبودی بود بفارسی آنرا گل خار گویند شوکت گوید شعر امروز قبای تو برنگ گل خارست ٭ ترسم به
تن نازکت آسیب رساند کٹرا پارهٔ از زمین که آنرا آباد کرده باشند بعربی آنرا قطیعه بفتح قاف و کسر
طای مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و نیز کٹرا بچهٔ گاومیش بعربی آنرا ولد الجاموس گویند
کٹکی بضم اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف بیخی ست باریک و سیاه بعربی آنرا
الخربق الاسود بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و قاف در آخر و خانق الذئب گویند بسبب اینکه کشندهٔ
گرگ ست خال زنگی گویند چنانکه صاحب لفاظ الادویه گفته والله اعلم گرم و خشک ست در دوم کٹنا کسیکه زنان
را بمردان رساند بعربی آنرا قواد بفتح قاف و واو مشدد و بالف و دال مهمله در آخر و دیوث بفتح دال مهمله
و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و ثای مثلثه در آخر گویند و بفارسی زن جلب بجیم و لام و بای موحده و
قلتبان و قرم ساق و زن بمزد نعمت خان عالی گوید بیت بانگ میزد هاے وزد وهای وزد ٭ خانه ام

وبفارسے جامہ بدل کردن گویند کپڑے پہنا جامہ پوشیدن بعربی لبس بضم لام وسکون بای موحدہ و
سین مہملہ در آخر گویند لبس الثوب از باب سمع فعل ازان بفارسے رخت پوشیدن و در بر کردن وجامہ در بر کرد
کپڑے پہنانا جامہ کسی را پوشانیدن بعربے الباس کپکپی لرزیدگے بدن بعربے رعدہ بکسر راے مہملہ
وسکون عین مہملہ وفتح دال مہملہ وتا در آخر وقفقفۃ بفتح قاف وسکون فا وفتح قاف دوم وفا وتا در آخر
وزفزفہ بتکرار زاے معجمہ وفا بروزن وحرجہ گویند فی النہایۃ اخذتہ قفقفۃ اے رعدۃ و ہے تزفزف من الحمی
اے ترتعد من البرد ودر قاموس ست وفی الحدیث مالک یا ام السائب تزفزفین بضم اولہ ای ترعدین و
بفتحہ اے ترتعدین ویروی بالراء وبفارسے لرزہ وفسرہ بکسر فا وسکون سین مہملہ گویند کپور بلغت بھاکھا
صمغ درختیست بعربے آنرا کافور گویند سرد وخشک ست در درجۂ سوم کپی ظرفی کوچک از چرم کہ دران روغن
وامثال آن نہند بعربے آنرا دبہ بضم دال مہملہ وفتح باے موحدہ وسکون تحتانی وفتح بای دوم وتا در آخر گویند

باب کاف تازی باتای فوقانی

+ کتا بضم اول ودوم مشدد با الف درندہ ایست معروف بعربی
آنرا الکلب بفتح کاف وسکون لام وبای موحدہ در آخر گویند کلاب بروزن کتاب واکلب بروزن افلس جمع آن
بفارسے سگ وبترکے ایت بکسر ہمزہ وسکون تای فوقانی گویند وکنیت آن بعربے ابن بقیع وسگ آبی را
بعربے قضاعہ بضم قاف وضاد معجمہ با الف وفتح عین مہملہ وتا در آخر گویند وگاہے بطریق دشنام استعمال کنند
وبعربے گویند ہو کلب وبفارسے فلان سگ ست اثر گوید شعر دشمن سگ کجاست کہ از وی برو حساب
مداح بعد شیر خدا فخر روزگار + کترانا راہے را گذاشتہ براہ دیگر رفتن بعربی قرض بفتح کاف وسکون
راے مہملہ وضاد معجمہ در آخر گویند قال اللہ تعالی واذا غربت تقرضہم ذات الشمال ای تخلفہم شمالا وتجاوزہم و تقطعہم
وتترکہم عن شمالہا بفارسی را [illegible] کردن طالب آملی گوید شعر راہ چپ کرد حریفانہ بہار از چمنم غنچہ ماندم
من وہنگام شگفتن بگذشت + کترنا بریدن بہ چیزی المقراض بعربے قرض بفتح قاف وسکون راے مہملہ وضاد معجمہ
در آخر گویند قرض الشعر از باب ضرب فعل ازان قص الشعر والظفر بصاد مہملہ از باب نصر برید موی وناخن
را بمقص یعنی مقراض بفارسے مقراض زدن ومقراض کردن میرزا اسمعیل ایما گوید بیت بسکہ نتوانم
بیکبار از جوانی دل برید + میکنم مقراض سر موی کہ میگردد سفید + صحیفی شیرازی گوید بیت بستند ملائک
کمر از صدق ویقین + در خدمت شمع روضۂ خلد برین + مقراض باحتیاط زن ای خادم + ترسم
ببرے شہپر جبریل امین + کترن ریزہ ہای کہ از بریدن مقراض افتد بعربی آنرا قراضۃ بضم قاف وفتح
ضاد معجمہ گویند در صحاح ست قراضۃ الذہب تراشہاے طلا ودر اساس ست قراضات الثوب تراشہای جامہ از
مقراض وبفارسی تراشہ وریزۂ مقراض بزاء معجمہ نجف قلی بیگ گوید شعر پیراہن گل ریزۂ مقراض قبائیست اگر زور از ...

بتان را چه اعتبار ؛؛ یوسف مگر کبوتر چاهیست دور از نو + وله شعر قمری کبوتر زر سے شد ز حلقه ها + خود را کدام سرو زره پوش
کرده بود ؛؛ هم از دست شعر رقم پرداز مکتوب که بود امشب دلم یارب + معلق می زد همچون کبوتر غنچه را شکم +
کبوتر باز لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست و در اصطلاح عشقباز هم میگویند شیخ ابو الفضل
در جواب نامهٔ عبد الله خان نوشته فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن حبیب عشقباز بعربی آنرا زجال بفتح
زای معجمه و جیم مشدد با الف و لام در آخر و زاجل بر وزن فاعل گویند کبوتری بسکون تحتانی معروف در اردوی هندی
مادهٔ کبوتر را گویند بعربی حمامه بفتح حای مهمله و میم و تا در آخر و عکرمه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر رای مهمله و فتح
میم و تا در آخر گویند باب کاف تازی با بای فارسی + کپاٹر فیکه از چرم سازند برای روغن بعربی
آنرا کوبه بفتح دال مهمله و بای موحده مشدد و تا در آخر گویند و بفارسے هم دبه گویند کپاس پنبه که از ان دانه را
جدا نه کرده باشند بعربی آنرا المکمهل بفتح میم و کاف و سکون میم دوم و فتح ها و لام در آخر گویند کپڑا بعربی
ثوب بفتح ثای مثلثه و سکون واو و بای موحده در آخر گویند ثیاب بالکسر و اثواب بالفتح جمع آن و جامه سفید
که از پنبه بود بعربی آنرا سحل بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند و هر جامه که از ابریشم بود
آنرا حریر گویند و هر جامه که ملاصق بدن باشد آنرا شعار بکسر شین معجمه و عین مهمله با الف و رای مهمله در آخر گویند
و هر جامه که بالای شعار بود بعربی آنرا دثار بکسر دال مهمله و ثای مثلثه با الف و رای مهمله در آخر گویند
و هر جامه مبتذل را که وقت خواب بپوشند یا برای کار کردن آنرا مبتذله بکسر میم و سکون بای موحده
و فتح ذال معجمه و لام و تا در آخر و معوز بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح واو و زای معجمه در آخر گویند
و جامهای که آنرا پوشیده در بازار روند بفارسے آنرا رخت سلامی گویند و جامه که آنرا نگاهدارند و در عید
و هنگام رفتن پیش ملوک پوشند آنرا نهادگی گویند کپڑا سند بفتح اول و سکون دوم و رای سندی با الف و فتح ها
و سکون نون و دال مهمله در آخر بوی از سوختن جامه و پنبه آید بعربی آنرا شیاطه بکسر شین معجمه و تحتانی با الف
و فتح طای مهمله و تا در آخر و شیط بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر و شیطوطه بر وزن شنوخه
گویند چنانکه ثعالبی گفته کپڑوں سے ہونا عبارتست از حیض آوردن بعربی حیض بفتح حای مهمله و سکون تحتانی
و ضاد معجمه در آخر و محیض بفتح میم و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و محاض بفتح میم بر وزن
سحاب گویند حاضت المرأة از باب ضرب فعل از ان حائض و حائضه صفت از ان حوائض و حیّض بضم حای مهمله
و کسر تحتانی مشدد جمع آن کپڑے اوتارنا جامه را از تن بر آوردن بعربی فسخ بفتح فا و سکون سین مهمله
و خای معجمه در آخر گویند یقال دخل فسخ ثیابه و نضو بفتح نون و سکون ضاد معجمه و واو در آخر گویند و بفارسے
جامه از تن بر کشیدن و بر آوردن و بر کندن کپڑے بدلنا تغییر لباس کردن بعربی تبدیل اللباس

کباب افگندن و کباب انداختن و رساندن و کردن و کباب زدن صائب گوید بیت ما از روی آتشین او نقاب افگنده ایم + بارها دل ما برین آتش کباب افگنده ایم + وله اگرچه عشق ندارد ز من فسرده تری + توان بسینه گرم کباب ها انداختن + ظهوری گوید بیت مست عشقیم اگر بخون جگر + برسانیم کباب میرسدم + قبول گوید شعر شراب صبح خواه کباب مرغ گزک + که دل ز ناله مرغان کند کباب سحر + ظهوری گوید شعر پی تو خونابه کشان جام شرابی تر زنند + که ز لخت جگر خویش کبابی تر زنند + کبابی لغت فارسیست مرادف هندی مستعمل یعنی که کباب پزد وحید گوید بیت کبابی ازان روی پر آب و تاب است مرا کرده بر آتش دل کباب + بعربی آنرا المکبب بضم میم و فتح کاف و کسر بای موحده مشدد و واو در آخر گویند کبتاک بفتح اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و کاف تازی در آخر برای استفهام غایت زمان می آید بعربی الی متی و بفارسی تاکی و تا بکی و تا چند و تا بچند میرزا صائب گوید شعر تا بچند ای غنچه لب در پرده خواهی گفت حرف + دست بردار از دهان پوستان هر گل شود تا قرکاستی گوید شعر تا چند بزنجیر خرد بند توان بود + دیوانه شدم چند خرد مند توان بود + کبرا بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله بالف هر چیز سیاه و سفید بعربی ابلق و بفارسی خلنج و خلنگ بفتح خای معجمه و جیم تازی در اول و کاف فارسی در دوم و پیسه ببای فارسی گویند فرس ابلق اسپ ورنگ تیس اخرج سیاه و سفید کبش املح کبش سیاه و سفید ثور اسینه گاو سیاه و سفید غراب ابقع جبل ابرق آبنوس ملمع سحاب نمیر افعوان ارقش و جاجه رقطا صاحب قاموس گوید بقع در مرغان مثل ابلق در ستوران ست کبڑا خمیده پشت بسبب خلقت بعربی آنرا احدب بفتح همزه و سکون حای مهمله و فتح دال مهمله و بای موحده در آخر بفارسی گوژه پشت گویند حدب از باب سمع و احدب از باب افعلال و احدودب از باب افعیلال و تحادب از باب تفاعل فعل ازان و ابزخ بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح زای معجمه و خای معجمه در آخر و ابزی کبڑی زنی که پشت او خمیده باشد بعربی آنرا حدبا بحای و دال مهملتین و بای موحده بر وزن حمرا گویند و بفارسی گوژه پشت و دوتا پشت کبوتر لغت فارسیست مرادف هندی مستعمل و آن معروفست بعربی آنرا حمام بحای مهمله و بتکرار میم بر وزن سحاب گویند حمامه بزیادت تای یکی و یمامه بیای تحتانی کبوتر صحرائی را گویند و بفارسی کفتر بفا و سبار و سبارک بفتح سین مهمله و ضم رای مهمله نیز گویند قطران گوید شعر سبار اگرچه اوج چرخ گیرد + کجا گردد رها از مخلب باز + و بترکی کورچین بفتح کاف تازی و ضم واو و سکون رای مهمله و کسر جیم فارسی و سکون نون گویند و معلقی و زره بی و سرمه و چاهی از انواع کبوترست و چاهی را در عرف گوله بکاف فارسی و واو مجهول خوانند و این اکثر در چاهها آشیان کنند و آنرا کبوتر چاه نیز گویند سلیم گوید شعر وطن خوش ست اگر نیکنامی مروست + بود غریب فضای چمن کبوتر چاه + خان آرزو گوید بیت سیه چشمی ست از بس باعث آشوب شوق ما + کبوتر سرمه می گردد از مکتوب شوق ما + رایج گوید شعر بی بهره توش جمال

جل بستن آب گویند و آن را بعربی مطحلب بکسر لام و بفتح آن گویند و بفارسی آب جل بستہ کا پالپٹنا با یای تحتانی و فتح
بای فارسی و لام و سکون تای ہندی و نون بالف کشیدہ از قالب بقالب دیگر در آمدن در عین حیات چنانکہ ہنددان
قائل اند بعربی تناسخ بضم سین مہملہ گویند و بفارسی تناسخ زدن کا پھل بسکون تحتانی پوست درختیست کہ آنرا
دار شیشعان گویند ابن بیطار گوید گرم ست در اول و خشک ست در دوم و صاحب الفاظ الادویہ گوید کہ آنرا قسند ول
و عود البرق نامند جہت آنکہ چون برق و قوس قزح بآن میرسد خوشبوتر از عود ہندی میگردد باب کاف تازی
با بای موحدہ + کباب لغت عربیست و در اردوی ہندی مستعمل گوشت نرم و نازک کہ آنرا ریزہ ریزہ کردہ
بریان کنند بفارسی آنرا اشتابہ بتای فوقانی و بای موحدہ و توابہ بواو و تباہجہ بجیم و توابجہ بواو و تبہ و تبہرہ گویند
ابو منصور ثعالبی گوید گوشتے کہ بر اخگر بریان کنند آنرا معرض بضم میم و فتح عین مہملہ و رای مہملہ مشدد و ضاد معجمہ در آخر
گویند و گوشتے کہ آنرا در اخگر پوشانند آنرا مملول بمیم و لام مکرر بر وزن مفعول و ملیل بر وزن فعیل گویند و گوشتی
کہ آنرا بر اخگر بروی نہ بریان کنند آنرا محسوس بحای مہملہ و بتکرار سین مہملہ بر وزن مفعول گویند و گوشتی بریان
کہ از تنور بر آرند و اشک چکان بود آنرا رشراش بفتح رای مہملہ و سکون شین معجمہ و رای مہملہ بالف و شین معجمہ
در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید من خوارزمی را شنیدم کہ در وصف طعامی کہ دوستے پیش او نہادہ میگفت
جاءنے بشواء رشراش و گوشتے کہ آنرا بر سنگ گرم و بریان کنند حنیذ بفتح حای مہملہ و کسر نون و سکون تحتانی
و ذال معجمہ در آخر گویند و بفارسی کباب سنگ اثر گوید شعر جانم ز غم فرسودہ داغ از خوی آتشناک اوست + از دو
ہمچون کباب سنگ میسوزد دلم + و گوشتی کہ بر سنگ بریان کنند و نیم پختہ ماندہ باشد بعربی آنرا مضہب بضم میم
و فتح ضاد معجمہ و ہای مشدد مفتوح و بای موحدہ در آخر گویند و اگر باز آنرا برای تکمیل نضج در تنور کنند مشیط بضم میم و فتح
شین معجمہ و تحتانی مشدد و طای مہملہ در آخر گویند و بفارسی نوعی از کبابست کہ آنرا کباب شامی گویند شفیع اثر
گوید بیت فسردہ شام غریبان ز تلخکامی ماست + درین سفر دل بریان کباب شامی ماست + و نوعی از
کبابست کہ آنرا کباب ورق گویند و رنگش سیاہ بود وحید در تعریف کبابی گوید بیت چو خواند از کتاب دل من
سبق + شد از شوخیش چون کباب ورق + و نوعی از کبابست کہ آنرا کباب ہندی گویند سیاہ رنگ شفیع اثر
گوید بیت ہمین نہ سیخ جگر زلفش از بلندی شد + دلم ز حسرت خالش کباب ہندی شد + و نوعی از کبابست
کہ آنرا کباب حسینی گویند خان آرزو گوید شعر اگر کباب حسینی بود غذای عدو + دل سیاہ خوارج کباب شامی ماست
و نوعی از کبابست کہ آنرا کباب دارائی گویند راضی گوید شعر لذت پوست تحت فقر نیافت + دل مقیم کباب
دارائیست + و نوعی از کبابست کہ آنرا بشکل گل سازند آنرا کباب گل گویند سلیم گوید شعر در گلشنی کہ چہرہ برافروخت
شمع ما + مستان میخورند بغیر از کباب گل کباب لگانا بمعنی کباب پختن بعربی تکبیب بر وزن تفعیل گویند و بفارسی

خروج المقعد گویند کاندا بنون غنه و دال مهمله با لف رسیده بیخی ست بشکل پیاز بعربی آنرا عنصل بضم عین مهمله و سکون نون و ضم صاد مهمله و لام در آخر و اسقیل بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و لام در آخر و اسقال بکسر همزه بروزن افعال و بصل الفار و البصل البری گویند و بفارسی پیاز موش و پیاز دشتی گرم در دوم و خشک ست در سوم کاندها بنون غنه و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف بمعنی دوش بعربی عاتق بعین مهمله با الف و کسر تای فوقانی و قاف در آخر گویند فی الحدیث اما ابو جهیم فلا یضع العصا عن عاتقه و هو کنایة عن السفر و بفارسی قدیم سفت بکسر سین مهمله و سکون فا و تا در آخر گویند و بترکی ایکین بکسر همزه و کاف فارسی کان رکھنا سخن کسی را بدل شنیدن بعربی اصاخة بکسر همزه و صاد مهمله با الف و فتح خای معجمه و تا در آخر و صوخ بفتح صاد مهمله و سکون واو و خای معجمه در آخر گویند اصاخ له و الیه از باب افعال و صاخ له از باب نصر فعل از آن بفارسی گوش نهادن و دادن حزین گوید شعر شنیدی شکوه ام از شرم طاقت آب گردیدم * بحر فسم گوش دادی بر زبانم لفظ معنی شد * کان کا میل بمعنی چرک گوش بعربی وسخ الاذن و اف بضم همزه و فا مشدد و تف بضم تای فوقانی و فا مشدد در آخر گویند کان ملنا گوش کسی را مالیدن برای تنبیه و تادیب بعربی عصر بفتح عین مهمله و سکون صاد مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی گوش کسی مالیدن و بر تافتن کاون کاون بتکرار بضم همزه و سکون واو مجهول و نون در آخر حکایت از آواز پیاپی زاغ بعربی غاق غاق بتکرار غین معجمه با الف و قاف در آخر بفارسی کاغ کاغ مولوی روم گوید مصرعه کاغ کاغ نعرهٔ زاغ سیاه * و آواز زاغ را بعربی نعیق بنون و عین مهمله و قاف بروزن امیر و شحیج بشین معجمه و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و جیم در آخر گویند کاهو بضم ها و سکون واو معروف لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل سبزی ست بعربی آنرا خس بفتح خای معجمه و سین مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی کوک بضم کاف عربی و سکون واو و کاف تازی دوم در آخر سرد و تر ست در درجهٔ دوم و گویند در سوم کائی سبزی باشد که بر آب استاده پیدا آید بعربی آنرا الطحلب بضم طای مهمله و سکون حای مهمله و ضم لام و بای موحده در آخر گویند و بفتح لام و بروزن زبرج نیز آمده طحلب الماء او بسیار شد طحلب آن و طشره بفتح طای مهمله و سکون ثای مثلثه و فتح رای مهمله و تا در آخر و شبا بفتح شین معجمه و بای موحده با الف مقصوره و اغثر بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح تای مثلثه و رای مهمله در آخر گویند و عذبه بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بالتحریک و بکسر دوم هم آمده و بفارسی جل آب و جل زغ و جامهٔ غوک و برغمه بفتح غین معجمه و میم گویند زیرا که بزغ یعنی غوک در آن می باشد و چغزیاره بفتح جیم فارسی و سکون غین معجمه و چغروارہ بواو و چغزلاده بلام گویند کائی لگنا بسته شدن سبزی بر روی آب بعربی طحلیه بطای مطبقه و حای مهمله و لام و بای موحده و تای فوقانی در آخر گویند طحلب الماء فعل از آن بفارسی

ما ب

وسر فراگوش آوردن و سر بگوش گذاشتن گویند حافظ شیرازی گوید شعر سر فراگوش من آورد باواز حزین + گفت
کای عاشق دیرینه من خوابت هست + تاثیر گوید شعر نه راز باده پرستان که میشود آگاه + بگوش شیشه اگر سر ایاغ
نگذارد + کانپنا جنبیدن اعضا از ترس وجز آن بعربی ارتعاد براء وعین و دال مهملات بر وزن افتعال ورجف بفتح
راء مهمله وسکون جیم وفا در آخر ورجفان بالتحریک ورجوف بالضم ورجیف بر وزن امیر گویند رجف از باب نصر فعل
ازان ورقوف بضم رای مهمله وقاف وسکون واو وفا در آخر گویند رایته یرقف من البرد از باب نصر دیدم که می لرزید از
سرما بفارسے لرزیدن ولرزه برتن افتادن کانٹا بخفای نون وتای هندی بالف بمعنی خار بعربی شوک بفتح
شین معجمه وسکون واو وکاف در آخر گویند شوکه بزیادت تا یکے اشواک بالفتح جمع آن وخار خرما بن را بعربی
سلاوة بضم سین مهمله ولام مشدد با الف وفتح همزه وتا در آخر گویند وبفارسے خار خرما ونیز خاری که میان دستهٔ
ترازوی زرگران وصرافان بشکل خار بود وچون آن خار برابر باشد پلهٔ ترازو هیچ جای میل نکند وبفارسے آنرا
خار ترازو گویند وکانٹا در اردوی هندی ترازوی کوچک را هم گویند که از مس وجز آن سازند وصرافان وزرگران
بآن سیم وزر را سنجند برای آن نامی خاص در عربی وفارسے دیده نشد ونیز کانٹا چیزی ست آهنین شاخه دار
که دلو افتاده را بآن از چاه بر آرند بعربی آنرا عودق بفتح عین مهمله وسکون واو وفتح دال مهمله وقاف در آخر وعودقه
بزیادت تا وعدوقه بفتح عین مهمله وضم دال مهمله وسکون واو وفتح قاف وتا در آخر گویند عدق بضمتین جمع آن بفارسے
چاه یوز بضم تحتانی وزای معجمه گویند ونیز خارے را گویند که در پای خروسس بود بعربی آنرا شوکه بفتح
شین معجمه وصیصه بکسر صاد مهمله اول وسکون وفتح صاد دوم وتا در آخر گویند وبفارسے خار خروسس
کانٹا چبھنا فرو شدن خار در عضوی بعربی آنرا شوک بفتح شین معجمه وسکون واو وکاف در آخر گویند شاکته
الشوکة از باب نصر فعل ازان بفارسے خار خلیدن وخار رفتن وخار شکستن سلیم گوید شعر در بیابان
جنون از بسکه گرم جستجو ست + خار میسوزد اگر در پای مجنون میرود + حیدر کلوچ هروی گوید شعر
ز تو خارهای حسرت که شکست در دل من + خبرت شود که روزی ز گلم دمیده باشد + شکته انا واشکته از باب
افعال خلانیدم در بدن او خار را کانٹونمیں گرنا افتادن در خار بالعربی شاکه وشیکه بکسر شین معجمه گویند
شکت الشوکه از باب سمع افتادم در خارها کانٹے دیوار پر چننا خار بر سر دیوار چیدن تا از آمدن حیوانات
موذیه ودزدان محفوظ ماند بعربی تشویک بشین معجمه وواو وکاف بر وزن تفعیل گویند شوک الحائط از باب
تفعیل فعل ازان کانجی بنون غنه وکسر جیم وسکون تحتانی معروف بلغت بنگاله نوعی از نان خورش ترش
بعربی آنرا مری بفتح میم وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وهمزه در آخر بر وزن امیر گویند وبفارسی
ابکامه گرم وخشک ست در دوم کانچ نکلنا بر آمدن مقعد بسبب لاغری وقت غائط کردن بعربی

درآخر بروزن افعال گویند واقحاط بقاف وحا وطاء مهملتین بروزن افعال در نهایه است و فی حدیث الاستسقاء
هلکت الاموال واجدبت البلاد ای اقحطت وغلبت الاسعار و در قاموس ست قحط العام کمنع وفرح وعنی وقحطا
قحطا وقحوطا واقحط وقحط الناس کسمع وقحطوا واقحطوا الضمها قلیلتان کالکہ بمعنے سیاهی بعربی سواد بفتح سین مهمله وسحمه بضم
سین مهمله وسکون حای مهمله وسحم بالتحریک وسحام بروزن غراب گویند کالی بمعنے سیاه مونث کالا بعربی
سوداء بسین مهمله و واو و دال مهمله وسحماء بسین و حاے مهملتین ومیم بروزن حمراء گویند
وبفارسے سیه فام وسیه چرده بجیم فارسے کالیزیری قسمی از زیرهٔ سیاه است بعربی آنرا اکرویا بفتح کاف
ورای مهمله وسکون واو وتحتانی با همزهٔ مقصوره بروزن فعولل وبالمد نیز آمده گویند شیخ ابو علی در قانون گوید شبیه
الاحوال ست به انیسون گرم وخشک ست ور دوم کام به میم در آخر بمعنی کار بعربی شغل بضم شین معجمه وسکون
غین معجمه ولام در آخر گویند کام چلانا کارروائی کردن بعربی تمشیه بمیم وشین معجمه وتحتانی بروزن تفعلة گویند
مشیت الامر از باب تفعیل فعل ازان کام کا آدمی شخصیکه بکار آید بفارسے مرد کار آمد گویند تاثیر گوید شعر
بجز فرهاد کوراتیشهٔ آخر بکار آید + باین ویرانه ده یک مرد کار آمد نمی آید + کان عضو شنیدن بعربے اذن
بالضم وبضمتین بذال معجمه ونون گویند آذان بمد اول جمع آن وسمع بفتح سین مهمله وسکون میم وعین مهمله در آخر
وآن بمعنی قوت شنیدن هم آمده وسامعه بروزن فاعله ومسمع بکسر میم وسکون سین مهمله وفتح میم وعین
در آخر گویند مسامع جمع آن وصناره بکسر صاد مهمله ونون مشدد بالف رسیده وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند
وبتخفیف نون بسیار آمده وبفارسے گوش وبترکے قولاق بضم قاف وفتح لام ونیز کان بمعنی قوت شنیدن
بعربے آنرا سمع بالفتح وسامعه بروزن فاعله واعلاے گوش را بعربے قوف بضم قاف وسکون واو وفا
در آخر گویند وبیخ گوش را امقذ بفتح میم وقاف وذال معجمه مشدد گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته وصاحب قاموس
گوید مابین هر دو گوش را ازیس گویند استیے وکسیے که گوشش خرد بود بعربے آنرا اقنف بقاف ونون
وفا بروزن احمر گویند وزن خرد گوش را بعربے قنفاء بروزن حمراء گویند کانا بنون بالف رسیده کسیکه
یک چشم دارد بعربے آنرا اعور بفتح همزه وسکون عین مهمله وفتح واو ورا ے مهمله در آخر بفارسے یکچشم
وبترکے سوقور بضم سین مهمله وقاف گویند کانا پهوسی سخنی که بگوش گویند بعربے آنرا نجوای بفتح
نون وسکون جیم وواو با الف مقصوره وسر بکسر سین مهمله وبفارسی سرگوشے عنایت خان آشنا
گوید شعر تا دگر بر سرم چه می آرد + زلف او باز گرم سرگوشیست کانا پهوسی کرنا بگوش کسی چیزی
گفتن بعربی نجو بفتح نون وسکون جیم و واو در آخر نجاه از باب نصر فعل ازان ومناجاة بروزن معاداة ونجاء
بروزن کساء ومساره بضم میم وتشدید رای مهمله گویند ساره فی اذنه وناجاه فعل ازان بفارسی سرگوشے کردن

در درجۂ اولی و تر آن تر ست و در آخر درجہ اولی و بستانی ابر دو ار طب ست و دشتی رطوبت قلیل دارد کاغذ لغت عربیست
در اردوی ہندی و فارسے مستعمل و آن چیزیست کہ بر آن می نویسند صاحب قاموس میگوید کاغذ بدال مہملہ معرب ست
و حریری در درۃ الغواص گفتہ کہ ابو القاسم حسن جن بسر آمدی مصنف بکتاب موازنہ گوید کہ من پرسیدم ابن درید
را از کاغذ گفت بدال مہملہ و معجمہ ہر دو آمدہ بعربے قرطاس بکسر کاف و سکون را و مہملہ و طای مہملہ با الف و سین مہملہ در آخر و بیاض
بفتح بای موحدہ و تحتانی با الف و ضاد معجمہ در آخر گویند کاغذی لغت عربی ست در اردوی ہندی مستعمل کسیکہ
کاغذ سازد و فروشد بعربے آنرا ورّاق بفتح واو و رای مہملہ مشدد و قاف در آخر گویند و بفارسے کاغذگر و کاغذ فروش
ملغزا گویند شعر بسکہ خود از نوخطان تسخیر شوقم دست او ٭ رخنہ ہا در نامہ ام چون قالب کاغذ گر ست ٭ و نیز کاغذی
چیزیرا گویند کہ پوستش مانند کاغذ باریک بود چون بادام کاغذی و جوز کاغذی و لیموی کاغذی کال بمعنی گرانی
غلہ بسبب خشک سالی بعربے قحط بفتح قاف و سکون حای مہملہ و طای مہملہ در آخر و جدب بفتح جیم و سکون دال مہملہ
و بای موحدہ در آخر و محل بفتح میم و سکون حای مہملہ و لام در آخر و کحل بفتح کاف و سکون حای مہملہ و لام در آخر گویند
ابو منصور ثعالبے گوید سالیکہ در ان باران نبارد آنرا سنۃ قاحطۃ بقاف و کاحطۃ بکاف گویند و اگر زراعت و
چارپایان ہلاک شوند آنرا سنۃ قاشورۃ بقاف با الف و ضم شین معجمہ و سکون واو و فتح رای مہملہ و تا در آخر
و لاحسۃ بلام و حا و سین مہملتین بروزن فاعلۃ و حالقۃ بحای مہملہ و لام و قاف و تا در آخر بروزن فاعلۃ و حراق
بحای و رای مہملتین و قاف بروزن کتاب گویند و اگر گوسفند و شتران ہلاک شوند مجحفۃ بضم میم و سکون جیم و کسر حای مہملہ
و فتح فا و تا در آخر و مطبقۃ بضم میم و سکون طای مہملہ و کسر بای موحدہ و فتح قاف و تا در آخر و جداع بجیم و دال و
عین مہملتین بروزن قطام و حصاء بفتح حای مہملہ و صاد مہملہ مشدد با ہمزۂ ممدودہ گویند زیرا کہ مشابہ است بزنی
کہ موی ندارد چہ حصاء زن بی موی را گویند و اگر مردم ہلاک شوند آنرا ضبع بفتح ضاد معجمہ و بای موحدہ و عین مہملہ
در آخر گویند در حدیث ست ان رجلا اتاہ فقال قد اکلتنا الضبع یا رسول اللہ یعنی السنۃ المجدبۃ و ہی فی الاصل
الحیوان المعروف العرب تکنی بہ عن سنۃ المجدب کالا چیز سیاہ را گویند بعربے اسود بسین مہملہ و واو و
دال مہملہ بروزن احمر و اسحم بفتح ہمزہ و سکون سین مہملہ و فتح حای مہملہ و میم در آخر گویند اسود حالک و بجلالہ مہملہ
و لام و کاف بروزن فاعل بسیار سیاہ کالا دانا تخم نیل بعربے حب النیل گویند گرم و خشک ست در دوم
کالا کوا نوعی از زاغ نہایت سیاہ رنگ ست و در صحرا می ماند و در آبادی کمتر مے آید بعربے آنرا غداف
بضم غین معجمہ و دال مہملہ با الف و فا در آخر و حاتم بحای مہملہ با الف و کسر تاے فوقانی و میم
در آخر گویند لانہ یحتم بالفراق و بفارسے کلاغ بضم کاف و لام و غین معجمہ و کنیت آن ابو حجادف بحای مہملہ
بعد جیم چنانکہ در مرصع نکست کال پڑنا بمعنے قحط افتادن بعربے اجداب بجیم و دال مہملہ و بای موحدہ

حزرت العود احزاحزا وبریدن شاخهای تاک را قضب بفتح قاف وسکون ضاد معجمه وباء موحده در آخر گویند
قضبته از باب ضرب وقضبته از باب تفعیل فعل از ان وبریدن گیاه تر را بعربی خضد بفتح خاء معجمه وسکون ضاد معجمه
ودال مهمله در آخر گویند وبریدن خشک حصد بفتح حاء مهمله وسکون صاد مهمله ودال مهمله در آخر گویند حصد الزرع
والنبات از باب نصر وضرب فعل از ان ودر معنی قطع به آلاتی که اشتقاق اسماء آن آلات از مصادر آن معنی است
گفته وشر الخشب بالمنشار نشر ا بالمنشار قرص الفضة بالمقراض قرض الثوب بالمقراض جلم الشعر بالجلمین نجل
الزرع بالمنجل کاٹھه بتاء هندی مخلوط التلفظ بها بمعنی چوب بعربی آنرا خشب بفتح خاء معجمه وشین معجمه وباء موحده در آخر گویند
ونیز کاٹھه چوبی گنده که سوراخ کرده در پای مجرمان اندازند بعربی مقطره بکسر میم وسکون قاف وفتح طای مهمله
ورای مهمله وتا در آخر وفلق بفتح فا ولام وقاف در آخر گویند وبفارسی کلندر بکاف عربی بروزن قلندر وکلنده
گویند ودر محاورهٔ متاخرین کنده گنده پا باضافت گویند طغرا در مذمت زاهد گوید بیت فلک در سیاست چو افگند
آتش + ز نعلین بر پا زده کنده آتش + غنی گوید شعر در تواضعهای مردم سخت در ماندم غنی + هر که می افتد
بپایم کنده پا می شود + کاٹھی بمعنی خانهٔ شمشیر بعربی قراب بکسر قاف ورای مهمله با الف وباء موحده
در آخر وجفن بفتح جیم وسکون فا ونون در آخر وغمد بکسر غین معجمه وسکون میم ودال مهمله در آخر وبفارسی نیام
ومیان گویند مسعود گوید شعر شاهی که رخش اورا دولت بود دلیل + شاهی که تیغ اورا نصرت بود میان +
ونیز کاٹھی بمعنی بدن انسان بعربی جثه بضم جیم وثای مثلثه وتا در آخر وبفارسی اندام گویند کاجل دوده چراغی
که بچشم کشند بفارسی دوده گویند وحید گوید شعر هست دوده دل برنگ زلف در چشم عزیز + تا که دیدم
خوانه خواه چشم جانا دوده را + کارخانه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل جائیکه کار را سرانجام دهند
بفارسی کارگاه نیز گویند صائب گوید شعر دهان تیشهٔ فرهاد شد بخون شیرین + هنوز مزد ازین کارخانه می طلبم +
کاریگر لغت فارسیست بمعنی پیشه ور مانند آهنگر ونجار وامثال آن امیر خسرو گوید بیت جهاندار بر تخت زر داد داد +
بکاریگران گنج بسیار داد + بعربی آنرا صانع بصاد ونون وعین مهمله بروزن فاعل واسکاف بکسر همزه وسکون سین مهمله
وکاف با الف وفا در آخر گویند در مهذب است اسکاف کفشگر وهر صانع فی الاساس هو اسکاف من الاساکفة وهو الخراز
وقیل کل صانع وبفارسی استاد کاسنی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل گیاهیست دوائی بعربی آنرا
هندبا بکسر ها وسکون نون وفتح دال مهمله وباء موحده با همزه ممدوده گویند وبکسر دال هم آمده ودر قاموس است
هندب بکسر ها وسکون نون وفتح دال مهمله وباء موحده در آخر وهندبا بکسر ها وفتح دال گویند وگاهی با کسره مقصور
وممدود هم آرند ابن بیطار گوید سرد وتر است در درجهٔ اولی وبعضی گویند خشک وشیخ ابو علی در قانون گوید
کاسنی دو قسم است وحشی وبستانی وآن بارد است در درجهٔ اولی وخشک آن خشک است

بدان صفت که ببرج کبوتر افتد باز کاتنا بسکون تای فوقانی و نون بالف رسیده پنبه را رشتن بعربی غزل بفتح
غین معجمه و سکون زای معجمه و لام در آخر و اغتزال بر وزن افتعال گویند غزلت المراة القطن از باب ضرب و اغتزلته
از باب افتعال فعل ازان بفارسی رستن بکسر رای مهمله و سکون سین مهمله و رشتن بشین معجمه و ریسیدن بر وزن
پیچیدن گویند کاٹنا بسکون تای هندی بمعنی گزیدن ابومنصور ثعالبی گوید بعربی گزیدن سگ و مردم را عض بفتح
عین مهمله و ضاد معجمه مشدد گویند عضة الرجل و الكلب از باب نصر فعل ازان و گزیدن اسپ و خر و مانند آنرا کدم
بفتح کاف و سکون دال مهمله و میم در آخر گویند کدامته الحمار و غیره از باب ضرب فعل ازان و گزیدن مار را بعربی
نهس بفتح نون و سکون ها و سین مهمله در آخر گویند و نهش بشین معجمه همچنین نهشته الحیه از باب منع و نهشته الحیة
از باب سمع و منع فعل ازان و لسع بفتح لام و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر لسعته الحیة از باب منع فعل ازان
و گزیدن مورچه را النخبة بضم نون و سکون خای معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر گویند در نهایه است و فی الحدیث
ما اصاب المومن من مکروه فهو کفارة لخطایاه حتی نخبة النملة و نیز کاٹنا بمعنی بریدن ابومنصور ثعالبی گوید بریدن
درخت و سر مردم و دیگر حیوانات را قطع بفتح قاف و سکون طای مهمله و عین مهمله در آخر و حز بفتح حای مهمله
و زای معجمه مشدد در آخر گویند حز راسه از باب نصر فعل ازان و بریدن بینی را بعربی جدع بفتح جیم و سکون دال مهمله
و عین مهمله در آخر گویند و بریدن نوک بینی را بعربی خرم بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر و آن کمتر از
جدع است و خرم انفه از باب ضرب فعل و در قاموس است که اطلاق جدع بر بریدن گوش و دست و لب
و بینی همه آمده است و بریدن گوش را بعربی صلم بفتح صاد مهمله و سکون لام و میم در آخر گویند صلم اذنه از باب
ضرب فعل ازان و در قاموس است صلم بمعنی بریدن و بعضی گویند بریدن بینی گوش را از بیخ انتهی و بریدن پلک را بعربی
شتر بفتح شین معجمه و سکون تای فوقانی و را است مهمله در آخر گویند شتر جفنه از باب ضرب فعل ازان و بریدن
لب را شرم بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر گویند شرم شفته از باب ضرب فعل ازان و بریدن
دست را قطع بفتح قاف و سکون طای مهمله و جذم بفتح جیم و سکون ذال معجمه و میم در آخر گویند جذم یده
از باب ضرب فعل ازان و بریدن ذکر را جب بفتح جیم و بای موحده مشدد در آخر گویند جب ذکره از باب نصر فعل
ازان و بریدن دم اسپ را بعربی حذف بفتح حای مهمله و سکون ذال معجمه و فا در آخر گویند حذفه از باب ضرب فعل
ازان و بریدن ناخن را بعربی قلم بفتح قاف و سکون لام و میم در آخر گویند بفارسی چیدن و تراشیدن
قلم الظفر از باب ضرب و قلمه از باب تفعیل فعل ازان و بریدن گوشت را بعربی حز بفتح حای مهمله و زای معجمه
در آخر گویند فی القاموس الحز القطع کالاحتزاز و فی النهایة و فی الحدیث انه احتز من کتف شاة ثم صلی و لم یتوضا
هو افتعل من الحز القطع و منه الحزاة و هی القطعة من اللحم و غیره و قیل الحز القطع فی الشی من غیر ابانة یقال

قیف بکسر اول وسکون دوم وفا در آخر لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل و آن چیزیست لوله دار که بر دهن شیشه
گذاشته گلاب وشراب وامثال آن از راه آن در شیشه ریزند طهماسپ قلی گوید **شعر** سخن گرفته گرفته بر آمد شیر
ز دهان + چنانکه آب فرو میرود بشیشه ز قیف + بعربی آنرا قمع بفتح قاف وسکون میم وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی
تکاب بتای فوقانی وکاف فارسی وبای تازی در آخر گویند **قیق** بالکسر بمعنی آواز بلند لغت عربی ست اما در عربی قیق
بالفتح آواز کردن ماکیان وقت خواندن خروس را برای جفتی وفارسیان هم بالکسر استعمال نمایند فوقی یزدی
گوید **بیت** سحر که کرد ز شادی خروس طعم قیق + ز دم بگوشهٔ دستار لب گل تزریق + **قی** کردن انداختن طعام
وشراب از راه دهن بعربی **قی** بفتح قاف وسکون تحتانی وهمزه در آخر استقاء بر وزن استفعال وتقیا
بر وزن تفعل **وقذف** بفتح قاف وسکون ذال معجمه وفا در آخر وبفارسی اشگوفه وشگوفه کردن بالضم گویند
مولوی روم گوید **مصرعه** اشگوفه چرا کردی گر باده بخوردستی + و اشگفه بحذف واو نیز آمده **قیمتی** بالکسر
چیز گران بها لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی ثمین بفتح ثای مثلثه وکسر میم ونون در آخر گویند وبفارسی
گران بها بکاف فارسی وبیش بها وبی بها وبی قیمت هم گویند **قیمه** بالکسر لغت عجمی ست در اردوی هندی مستعمل
گوشتیکه آنرا ریزه ریزه کرده باشند بطریق معهود ونوعی از قیمه است بسیار خرد وباریک باشد بعربی آنرا اللحم المخردل
به ترکیب توصیفی بضم میم وفتح خای معجمه وسکون رای مهمله وفتح دال مهمله ولام در آخر گویند یعنی مانند خردل ساخته
شده بفارسی این قسم قیمه را قیمه سر موری گویند عبد الغنی قبول گوید **شعر** دلم از حلقهٔ زلفش نه نهد پای
بر و زن + گر کند قیمه سر موری کش آن خط سیاه + **قیمه کردن** ریزه ریزه کردن گوشت را بطریق معهود بعربی خردله
بفتح خای معجمه وسکون رای مهمله وفتح دال مهمله ولام وتا در آخر گویند خردلت اللحم ای قطعته کالخردل وبفارسی
قیمه کردن وقیمه کشیدن تاثیر گوید **شعر** نمیدهد دل روشن ز دست هموار ی + برنگ کبک گر ش از تیغ قیمه گنند +
ظهوری در تعریف شمشیر گوید **بیت** بدریا فرستد گر از عکس موج + همه ماهیان را کشد قیمه موج + **قینچی**
اول لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل و آن آله ایست که بآن کاغذ وجامه را ببرند فوقی یزدی گوید **بیات**
حکیم سوزنی آن تیز قینچی فطرت + که بوده ابرهٔ هزلش همیشه آسترهم + اگرچه در فن هزل از عبید افزون
بود + کسی لی زهر دو با در اکمن زیاده ترم + بعربی آنرا مقراض گویند وتفصیل آن در لغت کترنی بکاف
تازی خواهد آمد **باب کاف تازی با الف** + **کابک** بضم بای موحده وکاف عربی در آخر لغت فارسی
در اردوی هندی مستعمل خانه که از نی برای کبوتران سازند بعربی آنرا شریجه بفتح شین معجمه وکسر رای مهمله
وسکون تحتانی وفتح جیم وتا در آخر وجدیله بفتح جیم وکسر دال مهمله وسکون تحتانی وفتح لام وتا در آخر
گویند وبفارسی برج کبوتر وبرج کبوتر خانه نیز گویند شفیع اثر گوید **شعر** عدو کند ز خدنگت تو قلعه را خالی +

درآخر و شادی بشین معجمه و دال مهمله بروزن قاضی و مخنگر بضم میم و فتح خاء معجمه و سکون نون و کسر کاف و رای مهمله
درآخر و بفارسی خنیاگر و سرودخوان نیز گویند **قورمه** بضم قاف لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی گوشت بریان
لیکن در ترکی بفتح قاف و ضم واو مستعمل ست بعربی لحم شوی بفتح شین معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر **قوی**
بفتح اول و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر بمعنی زورآور لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل بفارسی تنومند و
تن آور گویند **باب قاف با یای تحتانی** + **قے** بالفتح لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی چیزی
که از راه دهن برآید پس اگر از راه دهن بمقدار پری دهن یا کمتر ازان برآید آنرا قلس بفتح قاف و سکون لام و
سین مهمله در آخر گویند و قی نمیگویند و اگر باز عود کند آنرا قے گویند و بفارسی قے را اشکوفه بضم الف و کاف تازی
و شکوفه بضم شین معجمه و کاف تازی و آکماک بفتح الف و سکون کاف تازی و میم بالالف و کاف تازی دوم در آخر
گویند **قیامت** بالکسر لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی روز موعود که در زبان هندی
آنرا پرلے بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح لام و سکون تحتانی گویند و بفارسی رستخیز و رستاخیز
و گاهی لفظ قیامت را فارسیان بمعنی بسیار استعمال کنند چنانکه گویند فلان پسر قیامت شوخ ست یعنی
بسیار شوخ و بمعنی امر غریب هم در هندی و فارسی استعمال کنند حکیم عبدالله گوید **شعر** زلف بکشود و رخ ازمی
افروخت + طرفه شامی و قیامت کشفی ست + فغانی گوید **شعر** همه چیز تو محبوبانه و عاشق کش ست اما + قیامت
در قبای تو که یک بند وا کردیست + **قیامت کرنا** کار عجیب و فتنه برپا کردن بعربی اقام القیمة گویند قد اقام القیمة فعل ازان
بفارسی قیامت کردن و قیامت افگندن و قیامت آوردن گویند میرزا محمد باقر گوید **بیت**
بهیچ میدانی چهاسی سرو قامت میکنی + میکشی و زنده میسازی قیامت میکنی + علی حزین گوید
شعر از جلوه قیامت بجهان افگن و مگذار + در خاک برو خاک تمنای قیامت + مفید بلخی گوید **بیت**
شب خون غمزه بیداد او در ملک جان آرد + قد روشن قیامت بر سر آزادگان آرد + **قیامت هونا**
بمعنی بلای عظیم و امر غریب بوجود آمدن بدین معنی در کلام متاخرین عرب هم آمده است چنانکه گویند قد
قامت القیمة شیخ شرف الدین عبدالعزیز انصاری گوید **اشعار** افدیه بمهجتی و اسفی + لا حسن تائی لانداسه +
کم دعوة موجد لو صلی + قامت بحضور ها القیمة + و بفارسی قیامت افتادن و برخاستن و برسری چیزی رفتن آسیر
گوید **بیت** دوش یارم پرده از رخسار خود بگشاده بود + گویی از حسنش قیامت در جهان افتاده بود + سعدی گوید **شعر**
وی زمانی بر سعدی به تکلف بنشست + فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست + واضح گوید **شعر** نه از
مضمون دلی از خط کسی دیوانه میگردد + قیامت بر سر دل رفته چیزی بود یا گاهند + **قید** بالفتح بمعنی بند بعربی اسر
بفتح همزه و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند **قیدی** بمعنی بندی و گرفتار بعربی اسیر بروزن امیر گویند

وتحریر بفارسی قلم بند کردن گویند قلم پاک جامه پاره که نویسندگان بآن قلم را پاک کنند بعربی وقیعه بفتح واو وکسر
قاف وسکون تحتانی وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی قلم پاک کن طغرا گوید بیت پی خردهٔ گل قلم در تراش
بسوسن قلم پاک کن هم قماش ٭ قلمتراش لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل نوعی از کارد دراز
دسته که بآن قلم تراشند محسن تاثیر گوید شعر بنگر قلمتراش چه با خامه میکند ٭ از بهر یار خانه کهی در امان
مباش ٭ بعربی سکین بکسر سین مهمله وکسر کاف مشدد وسکون تحتانی ونون در آخر گویند قلمدان بالفتح لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی ظرفی که دران قلمها ودیگر آلات نوشتن نهند بعربی آنرا مقلمه بکسر میم وسکون
قاف وفتح لام ومیم وتا در آخر گویند قلیه بفتح اول وسکون دوم وفتح تحتانی وتا در آخر بمعنی گوشت پخته اصلش
قلیه بکسر لام وبهم تحتانی مشدد ودر لغت عربیست قلایا جمع آن فارسیان وهندیان بفتح قاف وسکون لام وفتح تحتانی
بالتخفیف استعمال کنند ابواسحق اطعمه گوید شعر به تشیم چون خراسانی گر آرد صحن بغرا را ٭ به بوی قلیه اش بخشم سمرقند وبخارا را
باب قاف با میم ٭ قمچی لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی تازیانه سیفی گوید شعر قمچی بناز بلند وخمار را
بهانه کن ٭ از عاشقان سخن بسر تازیانه کن ٭ بعربی سوط بفتح سین مهمله وسکون واو وطای مهمله در آخر وبفارسی
تازیانه گویند قمری بالضم لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی مستعمل مرغیست طوق دار از جنس کبوتر
قماری جمع آن در حیوة الحیوان ست القمری طائر مشهور کنیته ابوزکری وابوطلحة وهو حسن الصوت والانثی قمرية
والذکر ساق حر ٭ باب قاف با نون ٭ قند لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل ودر قاموس ست
قند وقنده بزیادت تا در آخر قندید بر وزن کبریت شیرهٔ نیشکر که آنرا پالوده بندند معرب کندست انتهی
وبفارسی تبرزد گویند وقندی که آنرا مکرر صاف کرده باشند قند مکرر وقند دوباره گویند غنی کشمیری گوید شعر دیدهٔ
آن چون دو لب شیرین وید ٭ معنی قند مکرر فهمید ٭ نعمت خان عالی گوید بیت بود قند دوباره بیشتر شیرین
به بین عالی ٭ سه باره گشته تا کاک شکر بار تو شد تالث ٭ تاثیر گوید بیت مکرر زان دو لب قند دوباره
بحسرت چید شکر پاره پاره ٭ قندیل بکسر اول لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی مستعمل وآن نوعی
از چراغدانست که چراغ بر کرده دران گذارند قنادیل جمع آن بفارسی آن را چراغواره بغین معجمه موقوف گویند
سیفی گوید شعر در شب قدر جاه تو روح الامین نظاره کرد ٭ این شش وسه قرابه را دید چراغوارهٔ
انوری گوید بیت باد چراغوارهٔ خورشید جاه تو ٭ تا هیچ در فتیلهٔ خورشید روغن ست ٭ باب قاف با واو
قوال بمعنی خوشگو وبسیار گو در اردوی هندی وفارسی بمعنی سرود گو مستعمل مولوی جامی گوید بیت
قول قوال چون بدین منوال ٭ گرم شد هست صوفی فی الحال ٭ وبعربی مغنی بضم میم وفتح
غین معجمه ونون مشدد وتحتانی در آخر ومطرب بضم میم وسکون طای مطبقه وکسر رای مهمله وبای موحده

وطاء مهمله مشدد در آخر گویند **قطعه بند** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بیتی که معانی آن بی بیت متصل آن
تمام نشود بعربی آنرا مضمن بضم میم و فتح ضاد معجمه و میم دوم مشدد و نون در آخر گویند **قط لگانا** بریدن سر قلم را
تا روان شود بعربی قط بفتح قاف و طاء مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی قط زدن و قط کردن صائب گوید بیت
نخست پیر خرابات چون قلم قط زد ٭ برات روزی ما بر لب پیاله نوشت ٭ منیر گوید شعر جای ناخن تیغ سر می زد
ز انگشتان ما ٭ چون قلم در وصف مژگان تو می کردیم خط ٭ **باب قاف با فا** + **قفل** لغت عربیست
در اردوی هندی مستعمل و آن آله ایست که بآن در را می و جز آن بند کنند بعربی آنرا مغلاق بکسر میم و لام با الف
و قاف در آخر و مزلاج بکسر میم و سکون زای معجمه و لام با الف و جیم در آخر گویند و فرق میان هر دو آنست که مزلاج
بدست کشاده میشود بخلاف مغلاق که بکلید کشاده میشود **قفل بند ہونا** بسته شدن قفل بعربی اقتفال بر وزن
افتعال و انقفال بر وزن انفعال گویند **قفل لگانا** بمعنے قفل زدن بعربی اقفال بر وزن افعال گویند
اقفل الباب و اقفل علی الباب فعل از آن بفارسی قفل انداختن و زدن و بستن و نهادن و افگندن و کردن
سلیم گوید شعر معشوق پاسبانی با عاشقان کند ٭ بلبل ز غنچه قفل زند آشیانه را ٭ کمال اسمعیل گوید شعر عقل را
او راگ صنعت دیده ها بر دوخته ٭ نطق را وصف تو قفلی بر زبان انداخته ٭ واله هروی گوید شعر قفلے بدر
آئینه از زنگ نهادم ٭ تا شوخی حسنت ندید جلوه بهر جا ٭ حیاتی گیلانی گوید بیت عبد را تهنیت
نو گوئیم ٭ روزه را قفل بزندان فگنیم ٭ حسن دهلوی گوید شعر شب همه شب باغبان کرد در باغ قفل ٭ مرغ حریف
گلست تا به طلوع سحر ٭ **قفل کھولنا** قفل کشادن بعربی فتح بفتح فا و سکون تاء فوقانی و حاء مهمله در آخر و
بفارسی واکردن و کشادن گویند **باب قاف با لام** ٭ **قلعیگر** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
کسی که بر ظروف مسینه قلعی کند طغرا گوید بیت چو دیده سفیدی ز دیگ و طبق ٭ نه قلعیگر استاد بر یک نسق ٭ **قلم**
لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل چیزی که بآن نویسند بعربی آن را یراع بفتح یای تحتانی و رای مهمله
با الف و عین مهمله در آخر و یراعه بزیادت تا در آخر گویند بعضی میان قلم و یراعه فرق کرده اند نا تراشیده را
یراعه گویند و تراشیده را قلم در قاموس ست القلم محرکة الیراعة و اذا بریت جمعه اقلام و قلام و مزبر بکسر میم
و سکون زای معجمه و فتح باء موحده و رای مهمله در آخر و بفارسی خامه گویند قلمبری بر وزن غنی و مبری بر وزن
مرمی قلم تراشیده از بری بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و تحتانی در آخر بمعنی تراشیدن برایه بضم باء موحده
و رای مهمله با الف و فتح تحتانی و تاء در آخر و قلامه بضم قاف و لام با الف و فتح میم و تا در آخر بمعنی تراشه قلم و
قلم نیز در هندی بمعنی شاخ که در زمین نشانند بفارسی آنرا شاخچه گویند و قلمچه نیز مفید بلخی گوید بیت بهار
خامه کس سبز کرد و عالم را ٭ قلمچه چمن روزگار کلک منست **قلم بند کرنا** عبارت از نوشتن ست بعربی رقم

وميم وزاى معجمه لغت ترکی ست ودر اردوی هندی و فارسی بمعنی رنگ سرخ مائل بکبودی مستعمل طغرا در توحید گوید بیت
از وجوش در بادهٔ قرمزی ٭ وز دو دیگ خم گرم مغل پری ٭ ودر فارسی قرمز بحذف یا هم آمده اسمعیل ایما گوید شعر
هر لحظه چهره تو برنگی شود ز شرم ٭ این قرمز فرنگ چرا رنگ نسبت نیست ٭ **باب قاف با سین مهمله** + **قسابی**
بفتح اول کسیکه گوشت فروشد بعربی آنرا قصاب و مشقص بضم میم و فتح شین معجمه و کسر قاف مشدد و صاد مهمله در آخر
و بفارسی گاو در گوسفند کش گویند **قسیاداو** بفتح اول و دوم و تحتانی مشدد بالف رسیده و دال مهمله بالف و واو
مختلط بهمزه ملینه نام فنی از کشتی و آن زور بر گردن حریف آورده بر زمین می زند چنانکه قصاب گوسفند را می اندازد
بفارسی قصاب شکن گویند میر نجات گوید بیت مدعی گرچه خود آزار عراقی دارد ٭ باب قصاب شکن گردن جاتی
دارد ٭ **باب قاف با سین مهمله** + **قسم** لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی سوگند بعربی یمین و حلف
بفتح حای مهمله و سکون لام نیز گویند **قسم توڑنا** دروغ کردن سوگند را بعربی حنث بکسر حای مهمله و سکون نون و ثای مثلثه
در آخر گویند حنث فی یمینه از باب سمع فعل از ان بفارسی سوگند شکستن میر معزی گوید شعر هر کس که در وفای
تو سوگند بشکند ٭ پشت و دلش بزخم حوادث شکسته باد ٭ **قسم دلانا** کسی را بقسم فرمودن بعربی احلاف بحای مهمله
ولام و فا بر وزن افعال و تحلیف بر وزن تفعیل و مناشده بنون و شین معجمه و دال مهمله بر وزن مفاعله و نشاد
بر وزن کتاب گویند احلفه بالله از باب افعال و حلفه از تفعیل و ناشده از مفاعله فعل از ان بفارسی
سوگند دادن و قسم دادن واله هروی گوید شعر ناید لب ساغر بهم از خنده که در بزم ٭ سوگند دهد و داد بمینا بسر خود ٭
ظهوری گوید بیت ترا تو به بهم از ستم میدهم ٭ علاجی ندارم قسم میدهم ٭ **قسم کهانا** بمعنی قسم خوردن بعربی اقسام بقاف
وسین مهمله و میم بر وزن افعال و حلف بفتح حای مهمله و سکون لام و محلوف بر وزن مفعول گویند و آن از جمله مصادر نیست
که بر وزن مفعول آمده مانند مجلود و معقول و معسور اقسم له و به از باب افعال و قاسمه از باب مفاعله و حلف
بالله از باب ضرب فعل از ان **قسم لینا** قسم از کسی خواستن بعربی استحلاف گویند **باب قاف با طای مهمله**
قطار بکسر اول لغت عربیست بمعنی قرایب یکدیگر شدن شتران بر نسق واحد یقال جاء الابل قطارا بالکسر ای
مقطورة و در اردوی هندی و فارسی اطلاق بر جمعی از هر چیز کنند سلمان گوید شعر ز شرزه شیران افگنده گشته
سیاه سیاه ٭ ز زنده پیلان آورده شد قطار قطار ٭ طغرا گوید شعر کار دلم بکودک شوخی فتاده است ٭ کو هم بجو بجنبه
می شکند صد قطار دل ٭ **قط زن** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزی که قلم را بران نهند زنند
هر چند مصداق آن کاتب و کار دست اما مجازاً اطلاق آن بر چیزی که بران سر قلم زنند کنند وحید گوید شعر
زخمی که یار بر دل اغیار می زند ٭ چون قطزن آید آن همه بر استخوان من ٭ تاثیر گوید شعر کمی بینی که قطزن
زیر دست خامه میگردد ٭ ز همواری مکن بر خود مسلط تیره مغزان را ٭ بعربی قطزن را مقط بکسر میم و فتح قاف

گویند سالک قزوینی گوید شعر مژگان تو کافر ست گویا ٭ پوشیده چو هندوان قبا کج ٭ قبا پهنا قبا را پوشیدن
بعربی تقبی بروزن تفعل گویند تقبا پوشید قبا را بفارسی قبا در بر کردن و کشیدن نیز گویند قبرستان لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل جائی که مردم را دفن کنند بعربی آنرا جبان بفتح جیم و بای موحده مشدد با الف
و نون در آخر و جبانه بزیادت تا در آخر و مقبره بفتح میم و سکون قاف و فتح بای موحده و رای مهمله و تا در آخر گویند
و بضم با نیز آمده مقابر جمع آن و در شعر مقبر بحذف تا نیز آمده شاعری گوید شعر لکل اناس مقبر بفنائهم ٭ فهم ینقصون
والقبور تزید ٭ و مدفن بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح فا و نون در آخر گویند و بفارسی گورستان و گورخانه و کوچه
خموشان طغرا گوید شعر یاد شهادت عشق در کوچه خموشان ٭ کلیسودگی زمان برد غوغای زندگانی + نظامی
گوید بیت ها گورخانه زغاری بخر بید ٭ کز آتش در ان غار نتوان خزید قبضه بالفتح لغت عربیست بمعنی مقبوضه
در اردوی هندی و فارسی بمعنی دسته چیزی چون قبضه شمشیر و خنجر و کمان مستعمل انوری گوید شعر
هر کمین کز قضا گشاده شود ٭ از پس قبضه کمان باشد ٭ بعربی مقبض گویند فی القاموس المقبض کمنزل و
مقعد و منبر و بالهاء فیهن بالقبض علیه من السیف وغیره قبولی بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف
و کسر لام و سکون تحتانی قسمی از طعام که از برنج و نخود پزند لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل فوقی یزدی
گوید رباعی آنم که بچشم پخته و خام جهان ٭ داد دست قبولیم خدا چون بریان ٭ شیرین بمذاق اختلاط یاران
چون رشته قطایفم بشام رمضان ٭ باب قاف با حای مهمله + قحط زده لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل کسی را گویند که به حرص تمام بخورد و هیچ نگذارد بعربی اورا قحطی گویند ابو منصور ثعالبی گوید
که این از کلام اهل حضر است نه از اهل بادیه و ازهری گوید کمانم که منسوب بسوی قحط است بسبب کثرت اکل بدان
می ماند که نجات یافته است از قحط و در فارسی قحط کشیده نیز گویند ملا تسبیحی گوید شعر هجران کشان او را
روز وصال بینی ٭ زان سان که خوان ببیند قحط کشیده هند باب قاف با دال مهمله + قدرت یا تا
بمعنی توانائی و زور یافتن بر کسی بعربی قدرة بضم قاف و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر و اقتدار
بروزن افتعال گویند قدرت علی الشئ از باب ضرب و از سمع لغتی ست منقول از ابن سکیت و اقتدار از باب
افتعال فعل از ان قدغن بفتح اول و سکون دوم و فتح غین معجمه و نون در آخر لغت ترکیست بمعنی اهتمام
پادشاهان و در فارسی و هندی بمعنی تاکید مستعمل ست و این مجاز است اثر گوید شعر تا غباری نکند جرات
دامنگیری ٭ از صفاهان چو برآئی همه جا قدغن کن ٭ بعربی تاکید گویند باب قاف با رای مهمله
قرابین نوعی از تفنگچه دهن فراخ که دران گلوله ها پر کرده سر میکنند شاید که لغت ترکیست قرق بضم اول
و دوم لغت ترکیست در اردوی هندی بسکون دوم مستعمل و در فارسی بفتح دوم بمعنی باز داشت قرمزی بکسر کاف

چو زخمی بہ برگ آن خارہ می زد + زمین خون می شد و فوارہ می زد + حسین خوانساری در تعریف حمام گوید شعر
گشانید فوارۂ برکہ او + بمیل سر انگشت حوران و غلمان + **فوجدار** بالفتح لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل
حاکم بیرون شہر و کوتوال حاکم اندرون شہر و معنی حقیقی آن مطلق صاحب فوج ست طغرا در ہجو صدر گوید بیت کہ بیرون
کند صدر را زین دیار + کہ از لشکر جہل شد فوجدار **باب فا با یای تحتانی** **فیل پا** بنون مرضیست کہ پای
انسان مانند پای فیل میشود بعربی آنرا داء الفیل و بفارسی پیل پا و پاغر و بضم غین معجمہ **فیلمرغ** پرندہ
ایست مشابہ بطاؤس مادۂ آنرا بفارسی ماکیان بوقلمون و نر آنرا خروس بوقلمون گویند **باب قاف با الف**
قابو لغت ترکیست مدار دوی ہندی مستعمل بمعنی زور بعربی قدرۃ بضم قاف و سکون دال مہملہ و فتح رای مہملہ و تا در آخر
و مقدرہ بحرکات ثلثہ دال گویند یقال مالی علیہ مقدرۃ ای قدرۃ و قدورۃ بضم قاف و اقتدار بر وزن افتعال
قابوچی لغت ترکیست در اردوی ہندی مستعمل و تحقیق آن در لغت خود غرض گذشت **قاز** برای معجمہ لغت ترکیست
مدار دوی ہندی مستعمل و آن پرندہ ایست معروف بعربی آنرا قلولی بفتح قاف و لام اول و سکون واو و لام دوم بالف
مقصورہ در آخر گویند **قافلہ** لغت عربیست بمعنی جماعۃ مردم کہ باہم سفر کنند بعربی سیارہ بفتح سین مہملہ و تحتانی
بالف و فتح رای مہملہ و تا در آخر ہم گویند ابو منصور ثعالبی گوید قافلہ کلان را بعربی قیروان بفتح قاف و سکون تحتانی
و فتح رای مہملہ گویند و آن معرب کاروان ست **قاق** بقاف در آخر نان خشک را گویند لغت فارسیست و در
اصل کاغ بکاف تازی و غین معجمہ است بعضی مردم موافق لہجۂ خود بقاف خواندہ اند و در فرہنگ ترکی آوردہ کہ
قاق بمعنی میوہ و یا گوشت خشک کردہ شدہ است بہر تقدیر در فارسی و ہندی مجازاً لاغر و ناتوان را گویند ناظم
گیلانی گوید شعر مجوس مردہ ام از بسکہ قاق گشتہ تنم + کہ خانہ دخمہ نما گشت و من مجوش نحل + بعربی
قضیف بقاف و ضاد معجمہ و فا و نحیف بنون و حای مہملہ و فا بر وزن فعیل و منخوف بر وزن مفعول گویند و اگر از بیماری
لاغر شدہ باشد بعربی آنرا ناحل بنون و حای مہملہ و لام بر وزن فاعل و نحیل بر وزن امیر و بفارسی لاغر و
نزار نیز گویند **قالیچہ** بکسر لام مصغر قالی و آن نوعی از گستردنیست پشمین مثل شطرنجی بعربی زلیتہ بکسر زای معجمہ و
کسر لام مشدد و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند زلالی جمع آن بفارسی زیلوچہ و قالی گویند طالب آملی گوید
بیت تن بوی کند گلہای تصویر نہالی را + بیا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را + **قایزہ** کسر یا بکسر تحتانی
و فتح زای معجمہ دہانہ در دہن اسپ کردہ تسمہ ہای لجام را و پارۂ دم بستن و در ولایت ایران قیزہ کردن گویند
و قیزہ بفتح قاف و زای معجمہ لنگوٹہ را گویند **باب قاف با بای موحدہ** **قبا** بالفتح بالمد بمعنی جامۂ مشہوراست
و این لغت عربیست اما در قبای عربی و عجمی در ہیأت فرق ست اقبیہ بفتح ہمزہ و کسر بای موحدہ جمع آن
قباچلی و قباچہ قبای کوچک و قبای کہ بند آن چپ بود چنانکہ ہندوان پوشند بفارسی آنرا قبای کج

لغت فارسیست درارد وی هندی مستعمل کسیکه بفریاد کسی رسد بعربی آنرا مغیث بضم میم وکسر غین معجمه وسکون تحتانی
وثای مثلثه درآخر وصارخ بصاد ورای مهملتین وخای معجمه بروزن فاعل ومصرخ بروزن محسن وصریخ بروزن امیر
گویند اما صریخ وصارخ هردو از اضداد اند بمعنی داد خواه فریاد رس هردو آمده اند بفارسی دادرس نیز گویند
فریادی بکسر دال مهمله وسکون تحتانی معروف کسی که داد خواهد واین لغت فارسیست درارد وی هندی مستعمل
با فرگاشی گوید شعر ازپس کشیدم از دل وبیرون فگندمش + شرمنده ام زناله که فریادی منست + بعربی
آنرا مستفرخ بضم میم وسکون صاد مهمله وکسر رای مهمله وخای معجمه درآخر ومستغیث بضم میم وکسر غین معجمه وثای مثلثه
درآخر وصریخ وصارخ ومستفیض بضم میم وسکون سین مهمله وفتح تای فوقانی وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانی وفا درآخر
گویند وبفارسی فریاد خواه وداد خواه وفریاد خوان فریب بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی وبای موحده درآخر
لغت فارسیست درارد وی هندی مستعمل بمعنی دغا بعربی خدیعه بفتح خای معجمه وکسر دال مهمله وسکون تحتانی وفتح
عین مهمله وتا درآخر گویند وبالکسر هم آمده فریب دینا کسی را دغا دادن بعربی خدع بفتح خای معجمه وسکون دال مهمله
وعین مهمله درآخر وختل بفتح خای معجمه وسکون تای فوقانی ولام درآخر وختلان بالتحریک ختله از باب نصر وضرب فعل
ازان وغر بفتح غین معجمه ورای مهمله مشدد درآخر وغرور بالضم وغره بالکسر وختر بفتح خای معجمه وسکون فوقانی ورای مهمله
درآخر گویند ختره از باب نصر وضرب فعل ازان وبفارسی فریب دادن وباب راندن وعشوه دادن گویند
سلیم گوید شعر خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند + زابلهی ست که راند باب ماهی را + فغانی گوید شعر
سخن بگیست بروباعیان وعشوه مده + که دل قبول ندارد گل ورنگ ترا + فریبا کسیکه مردم را فریب دهد
بعربی آنرا خادع بروزن فاعل وخداع بخای معجمه ودال مهمله وغرار بغین معجمه وغرور بروزن صبور وختال بخای معجمه
وتای فوقانی ولام وختار بخای معجمه وتای فوقانی ورای مهمله درآخر بروزن شداد گویند فی الاساس الدنیا غرارة غدارة ختالة
ختارة وخاتر بروزن فاعل وختور بروزن صبور وختیر بروزن سکیت ومکار وماکر وخب بفتح خای معجمه وبای موحده
مشدد درآخر وبکسر خا نیز آمده وخربز بضم جیم وسکون رای مهمله وضم بای موحده وزای معجمه درآخر وبفارسی فغاباز
گویند باب فا با صاد مهمله + فصاد لغت عربیست درارد وی هندی مستعمل کسیکه رگ زند بفارسی
رگ زن ورگ شناس گویند سعدی گوید شعر درشتی ونرمی بهم دربه است + چو رگ زن که جراح ومرهم
نه است + هم از دست شعر خون ریزه تر ز تیغ بود زخم رگ شناس + از دوستان زیاده ز دشمن حذر کنید باب
فا با واو + فواره بفتح اول ودوم مشدد با الف وفتح رای مهمله وتا درآخر بعربی منبع آب را گویند اما بمعنی
متعارف در لغت عرب مستعمل نیست مستحدث ست از لغات متاخرین ودر فارسی با لفظ جستن وزدن وگشادن
مستعمل کلیم گوید شعر جهد از خاک تا فواره خون + همین شمع مزار کشتگانست + زلالی در تعریف خامه اشگاف گوید شعر

اطعمنا الرعدید خورانید مرا فالوده و مزعزع بضم میم و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه و عین مهمله در آخر
فالوده والا کسیکه فالوده پزد و فروشد بعربی بائع الفالوذه و طابخ الفالوذه بفارسی پالوده بند و پالوده پز بفتح
بای فارسے و پالوده فروش گویند **فالیز** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل خربوزه زار را گویند بعربے
مخضر بکسر خای معجمه و سکون ضاد معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و جیم در آخر و مبطخه بفتح میم و سکون بای موحده
و فتح طای مهمله و خای معجمه و تا در آخر گویند و بفارسے پالیز بباء فارسے نیز گویند **فانوس** بضم نون لغت عربیست
در اردوی هندی و فارسے مستعمل چیزیے باشد که محافظت چراغ از باد کند در قاموس ست الفانوس النمام
عن المائزر یکان فانوس الشمع منه بفارسے چراغ پرهیز گویند و چراغواره بغین موقوف قندیلی که میانش چراغ
روشن کنند **فانوس خیال** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل فانوسی باشد که صور تها و پیکر ها
دران تعبیه کنند و آن تصویر ها بزور وفتیله بگردند و فانوس بجا ماند و آن را فانوس گردان هم گویند میر علی سحنا
تجلے گوید **شعر** فلک بر آه گرم عشقبازان مضطرب دارد + چو فانوس خیال این آسیا از دور میگردد + **باب**
فای بابای فوقانی + **فتوحی** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و کسر حای مهمله و سکون تحتانی جامه ایست
که بر سینه پوشند بعربے آنرا صدیریه بضم صاد مهمله و فتح دال مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند در قاموس ست
الصدرة بالضم ثوب معروف و در نهایه است الصدار القمیص القصیر انتهے و در محاوره حال آنرا صدیریه بضم صاد مهمله
و فتح دال مهمله و سکون تحتانی و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و قلع بکسر قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر
گویند در قاموس ست القلع بالکسر صدیر یلبسه الرجل علی الصدره **باب فا بارای مهمله** + **فراش** لغت عربیست
در اردوی هندی مستعمل کسیکه فرش گستر و بفارسے آنرا بساط افگن گویند **فراشی پنکها** نوعی از باد زن کلان
و آن دو قسم باشد یکی که آنرا از سقف آویزند و در کشاکش آرند بعربے آنرا جلنش و بفارسے خشت باد گویند
و تحقیق و تفصیل آن در لغت پنکها گذشت **فراغت** بالفتح لغت عربیست در اردوی هندی و فارسے مستعمل
بمعنی پرداخته شدن از شغلی و فارسیان بمعنی فارغ هم استعمال میکنند اسیرے لاهیجی گوید **شعر** با وجود دولت
عرفان گنج فقر + از ملک کیقباد و فریدون فراغتیم + فی القاموس فرغ منه کمنع وسمع و نصر فروغا و فراغا خلا ذرعه فرد
کاغذی که محرران بران حساب نویسند بعربے آنرا قائمه و بارنامج بفتح میم و جیم در آخر گویند و بفارسے کاغذ دفتر
فرمایش لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی چیزیے به تحکم از کسے در خواستن بعربے اقتراح بقاف
و رای و حای مهملتین بروزن افتعال گویند متعدی به علی ست اقترح علیه کذا فعل از ان **فروعی** بضم اول
و دوم و سکون واو و کسر عین مهمله و سکون تحتانی معروف باجی که ورای باج مقرر گیرند بفارسے آنرا ابوابے
گویند اسیر گوید **شعر** در میکده باجی ست بگردن همه کس را + گیرند درین مملکت از ابر هوای فریادرس

دراردوی هندی مستعمل کسیکه در دریا غوطه زده مروارید و یا چیزهای دیگر برآرد بعربی آنرا غواص و غطاس بفتح غین معجمه
و طای مهمله مشدد و با الف و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی غوطه زن و غوطه ور نیز وحید در تعریف قصاب گوید بیت دران
کو بسمون غوطه در شد نگاه ✤ ز خون همچو خون بسته گردید راه ✤ **غوغا** بفتح اول لغت عربیست بمعنی شور و فغان ودراردوی هندی
مستعمل چنانکه در نهایه است الغوغاء الصوت والجلبة بعربی ضوضاه بفتح ضاد معجمه و سکون واو و ضاد معجمه دوم با الف و
تا در آخر و جلبه بفتح جیم و لام و بای موحده و تا در آخر گویند **غول** بضم اول و سکون دوم مجهول و لام در آخر لغت ترکیست
ودراردوی هندی مستعمل بمعنی جماعت از مردم بعربی آنرا فوج بفتح فا و سکون واو و جیم در آخر و جوقه بفتح جیم و سکون
واو و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی گروه و نیز بمعنی فوجی که میان لشکر بود بعربی آنرا القلب بفتح قاف و سکون
لام و بای موحده در آخر گویند و بعضی گویند که غول در اصل قول بقاف بود هندیان بمتابعت مغلان قاف را غین
خوانند **غولک** بضم لغت ترکیست ودراردوی هندی مستعمل کوزه باشد که سر آنرا بجرم گیرند و سوراخی دران
بهم کنند و تمغا چیان زر دران اندازند و آنرا غلّه وان بالضم نیز گویند بعربی طبل بفتح طای مهمله و سکون بای موحده
و لام در آخر گویند

باب فای با الف

فاخته بکسر خای معجمه لغت عربیست ودراردوی هندی و فارسی
بسکون خای معجمه مستعمل نوعی از مرغان از ذوات الطواق ست بعربی آنرا صلصل بضم هر دو صاد مهمله و
بتکرار لام بر وزن هدهد نیز گویند عیسی ابن ابراهیم ربعی در نظام الغریب آورده که مرغ طوق دار خوش الحان که
در صحرا بر کنار نغمه زند آنرا حمامه بفتح حای مهمله گویند و فاخته قسمی از حمامه طوق دارست مگر رنگش خاکستری
مائل بسرخی باشد و قمری هم از ذوات الطواقست و آن بهترین مرغان در نغمه سرائیست و آنرا سعدانه بفتح
سین مهمله و عکرمه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر رای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و ساق حر نیز حمامه را
گویند **فارغخطی** خطی که بعد از فراغ محاسبه بدست آرند بعربی آنرا براءة بباء موحده بر وزن سحابة گویند
و معرب ست برئ من العیب والدین براءة ومنه البراءة لخط الابراء والجمع البراءات بالمد والبراوات جامی انتهی
بفارسی خط پاکی گویند وحید در تعریف حمام گوید بیت دلکش بود زآلودگی در شگفت ✤ زآلودگان خط پاکی گرفت ✤
فال لغت عربیست ودراردوی هندی مستعمل بمعنی شگون **فال لینا** شگون گرفتن از چیزی بعربی تفال
بر وزن تفعل و افتیال بر وزن افتعال و تفییل بر وزن تفعیل و تفایل بر وزن تفاعل گویند تفال بفال گرفت
بآن فارسی فال برداشتن و دیدن و گشودن و جستن و زدن و برآوردن و بستن گویند **فالوده** لغت فارسی ست
ودراردوی هندی مستعمل و آن چیزی باشد که از نشاسته بپزند و قند انداخته خورند بعربی فالوذ بذال معجمه و فالوذج بذال
معجمه و جیم معجمتین گویند و آن معربست و سرطراط بکسر سین و رای مهملتین و سکون طای مهمله اولی و رای مهمله دوم با الف و طای مهمله
دوم در آخر گویند و بضمتین نیز آمده و رعدید بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند

عرب گوید شعر والارض بملکک والوری لک غلمة + والدهر عبدک والعلا لک دار + وبترکی قول بضم قاف گویند
غلام گردش لغت فارسیست ودر اردوی هندی مستعمل دیواری بود حائل میان حرم سرا و دیوانخانه و در رباطات
ولایت ایران بیشتر خبرها بر آورند اشرف گوید بیت کیوان غلام بارگه کبریای تست + گردون غلام گردش دولت سرای
تست + غلامی بمعنی طاعت و فرمانبرداری بعربی عبودیت بالضم وعبدیة بالفتح وعبودة بالضم و رق بکسر را مهمله
وقاف مشدد و فارسی بندگی گویند غلو بضم اول و دوم وسکون واو در آخر بمعنی شور و در عربی بتشدید واو بمعنی
از حد در گذشتن مستعمل ست و در اردوی هندی و فارسی بتخفیف بمعنی شور استعمال میکنند طالب آملی گوید شعر لعل که
آلوده می شد که باز بهر بوسه غلو در لب پیمانه کرد + بعربی شغب بفتح شین معجمه وغین معجمه وبای موحده و هیشه بفتح ها و سکون
تحتانی و فتح شین معجمه و تا در آخر وصیاح بکسر صاد مهمله و تحتانی بالالف و حای مهمله در آخر و تعیط بعین وطای مهملتین
بروزن تفعل وجلبه بفتح جیم ولام وبای موحده و تا در آخر گویند وبفارسی شور وغوغا غله بضم اول و دوم مشدد
مفتوح و ها در آخر گلوله و مهره که از کمان گروهه اندازند و تحقیق آن در لغت غلیله خواهد آمد غلیل بضم اول وکسر
دوم وسکون تحتانی مجهول ولام در آخر کمانی باشد که بآن گلوله و مهره اندازند بعربی آنرا جلاهق بضم جیم ولام
بالالف وکسر ها وقاف در آخر وقوس البنادق مضاف بسوی بنادق که جمع بندقه ست وبفارسی کمان گروهه گویند
میر معزی گوید شعر سپهر بر حذر ست از کمان گروههٔ تو + تو از کمین سپهر بلند بی حذری + وکمان مهره و
کمان غلوله و گلوله کمان بقلب اضافه قاسم مشهدی گوید شعر قوس قزح گلوله کمان خیال ماست + گنجشک
کس نباد نشیند ببام ما + غلیله گلوله و مهره که از کمان گروهه اندازند بعربی آنرا بندقه بضم بای موحده وسکون
نون وضم دال مهمله و فتح قاف و تا در آخر گویند وبفارسی غلوله و مهره کمان وزالوک بضم لام و گروهه گویند شاعر
گوید شعر هلتش در کمان گروهه نهد + نه فلک ای چو یک غلوله خاک + باب غین معجمه با واو + غور سی دیکھنا
بتامل نگریستن در چیزی بعربی امعان بمیم وعین مهمله و نون و انعام بروزن افعال گویند وبفارسی دیده نازک
ساختن طالب آملی گوید شعر دیده نازک سازد و انگه در من وزاهد نگر + تا بدانی صاحب مذهب که و شیاد کیست +
غوطه دینا آب فرو بردن بعربی غت بفتح غین معجمه و تاء فوقانی مشدد و غط بغین معجمه وطاء مطبقه مشدد و غطس
بفتح غین معجمه وسکون طاء مطبقه وسین مهمله در آخر گویند غته فی الماء از باب نصر و غطه فی الماء از باب نصر وضرب
وغطسه فی الماء از باب ضرب فعل ازان غوطه مارنا فرو شدن در آب بعربی غوص بفتح غین معجمه وسکون واو
وصاد مهمله در آخر وغیاصه بروزن کتابه وغیاص بروزن کتاب گویند وبفارسی غوطه زدن و غوطه خوردن شیخ
محمد علی حزین گوید شعر غوطه در خون خود از فرق زند تا بقدم + بشهید تو نه زیبد کفنی بهتر ازین + سنائی گوید شعر
تاج بخشا منم آن قلزم معنی که خورد + نه فلک همچو صدف غوطه بدریای دلم غوطه خور لغت فارسی ست

من الشهر باب غین معجمه با سین مهمله + غسل خانه لغت فارسیست رارو وی هندی مستعمل خانه که دران
غسل کنند بعربی آنرا مطهره بفتح میم وسکون طای مطبقه وفتح ها و رای مهمله وتا در آخر گویند ونیز مکانی معین که درانجا
مردگانرا غسل دهند بعربی آنرا مغسل بفتح میم وسکون غین معجمه وفتح سین مهمله ولام در آخر گویند وبکسر سین بر وزن منزل
نیز آمده ومغتسل بضم میم وسکون غین معجمه وفتح تاء فوقانی وسین ولام در آخر گویند باب غین معجمه باشین معجمه
غش آنا بفتح اول وسکون دوم وبعد همزه ونون بالف رسیده بمعنی بیهوش شدن بفارسی غش کردن و
لفظ غش عربیست در اصل غشی بتحتانی بود فارسیان یارا حذف کردند بعربی غشی بفتح غین معجمه وسکون شین معجمه
وتحتانی در آخر وغشیان بالتحریک گویند غشی علیه بصیغهٔ مجهول فهو مغشی علیه فعل ازان ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه
دخان سیم در بینی ودهان کسی در آید وغش کند گویند سرب بضم سین مهمله وکسر رای مهمله وبای موحده در آخر
فهو مسروب واگر از بوی چاه متاذی شود وغش کند گویند اسن بفتح الف وکسر سین مهمله ونون در آخر از باب نصر زهیر
گوید شعر یغادر القرن مصفرا انامله + یمید فی الرمح مثل المائد الاسن + وهرگاه غشی از ترس کند گویند صعق و
هرگاه غش کند وگمان شود که روحش پرواز کرده بعد ازان در قالب جسم درآمده گویند اغمی علیه بصیغهٔ مجهول و
هرگاه از دوار غش کند گویند دیر به وهرگاه از سکته غش کند گویند اسکت وهرگاه غش وبر زمین افتد وبه پیچد و
اضطراب کند گویند صرع بصیغهٔ مجهول غش کرنا چیزی را دیده بسبب خوبی آن متحیر شدن بحدی که گویا بیهوش
شدن ست بفارسی غش کردن طغرا گوید بیت برقصی که خوبان دلکش کنند + بصوتی که عشاق ازان غش کنند +
باب غین معجمه با صاد مهمله + غصه لغت عربیست بمعنی اندوه گلوگیر هندیان بمعنی خشم استعمال کنند بعربی
غیظ بفتح غین معجمه وسکون تحتانی وظاء معجمه در آخر وغضب بفتح غین معجمه وضاد معجمه وبای موحده در آخر گویند غصه کرنا
بر کسی خشم کردن بعربی غضب بفتحتین گویند غضب علیه وله از باب سمع خشم گرفت بروی هرگاه زنده باشد
واگر مرده باشد گویند غضب به غصه کهانا بمعنی خشم فرو خوردن بعربی کظم بفتح کاف وسکون ظای معجمه و
میم در آخر گویند کظم غیظه از باب ضرب فعل ازان وبفارسی خشم فرو بردن نیز گویند غصه میں لانا کسی را
در خشم آوردن بعربی اغضاب وغیظ ومغایظه گویند اغضبه از باب افعال وغاظه از باب ضرب واغاظه از باب افعال
وغایظه از باب مفاعله وغیظه از باب تفعیل فعل ازان غصه ہونا بخشم آمدن بعربی اغتیاظ بر وزن افتعال
وتغیظ بر وزن تفعل بفارسی بغضب رفتن وبخشم آمدن وبخشم رفتن فغانی گوید شعر مست بودی گفتمت در دیده
من خواب کن + در غضب رفتی وازچندین گمانم سوختی + باب غین معجمه بالام + غلام با ضم لغت
عربی ست بمعنی نوجوان وساده روی فارسیان وهندیان بمعنی بنده استعمال کنند بعربی عبد بفتح
عین مهمله وسکون بای موحده گویند ومتاخرین عرب غلام بمعنی عبد در کلام خود بسیار استعمال کرده اند یکی از متاخرین

بعربی معاهده بروزن مفاعله گویند و بفارسے عهد بستن و کردن **عهد نامه** لغت فارسی ست در اردوی هندی
مستعمل کاغذی که درباب عهد وپیمان برای وثوق نویسند بعربی کتاب العهد و کتاب المیثاق گویند **باب عین مهمله**
بانون + **عنّاب** بضم اول و نون دوم مشدد و بالف و باء موحده در آخر ثمر درختی ست سرخ مانند کنار لغت عربی ست
در اردوی هندی و فارسی مستعمل بفارسی سنجد بسین مهمله و سکون نون و فتح جیم گویند معتدل ست **باب عین مهمله**
باواو + **عورت** عورت بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و تا در آخر لغت عربیست بمعنی شرمگاه در اردوی هندی
و فارسی بمعنی زن مستعمل ست ملا ابوالفضل در اکبرنامه گوید احمد سلطان والده و عورات خود را بملازمت حضرت
مریم مکانی که درین یورش هموج اقبال محل اجلال ایشان همراه بود فرستاد و بعربی امراة گویند و تفصیل آن
در لغت رنڈی گذشت **باب عین مهمله با یای تحتانی** **عیب جو** لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل کسیکه عیوب مردم را بیان کند بعربی آنرا عیّاب بفتح عین مهمله و تحتانی مشدد و بالف و باء موحده در آخر و مِزراء
بکسر میم و سکون زای معجمه و رای مهمله با همزهٔ ممدوده در آخر گویند و کسیکه مردم را رو برو عیب کند بعربی آنرا لمّاز
بفتح لام و میم بالف و زای معجمه در آخر گویند و لُمَزه بضم لام و فتح میم و زای معجمه و تا در آخر گویند در قاموس ست
لماز کسحاب و همزة العیاب للناس او الذی یعیبک فی وجهک و اللمزة من یعیبک فی الغیب بفارسے بدگو
و عیب گو نیز گویند **عینک** بفتح اول و سکون دوم و فتح نون و کاف در آخر شیشه ایست که بر چشم برای تقویت
بصر گذارند بعربی آنرا منظره بفتح میم و سکون نون و فتح ظاء معجمه و راء مهمله و تا در آخر گویند و بفارسے چشمک
باب غین معجمه با تای هندی + **غٹ غٹ** بتکرار حکایت آواز پیاپے فرو رفتن آب در گلو بعربی آنرا
جرجره بفتح هر دو جیم و بتکرار رای مهمله و تا در آخر گویند در نهایه است الجرجرة صوت وقوع الماء فی الجوف و در
حدیث ست الذی یشرب فی آناء الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم **غٹ پٹ ہونا** بهم آمیختن مردم در
جنگ بعربی تعاکر بعین مهمله و کاف و رای مهمله بروزن تفاعل و اعتکار بروزن افتعال گویند تعاکر القوم
و اعتکروا در هم آمیختند در جنگ **باب غین معجمه با رای مهمله** + **غرغره** بفتح هر دو غین معجمه و سکون رای مهمله
اولی و فتح دوم و تا در آخر بمعنی گردانیدن آب در گلو لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل بعربی تغرغر بروزن
تدحرج نیز گویند و نیز در اردوی هندی دواهای را گویند که بآن غرغره کنند بعربی آنرا غرور بغین معجمه و تکرار رای مهمله
بروزن صبور گویند **غره** لغت عربی ست بمعنی شبی از هر ماه که دران هلال طلوع کند و در اردوی هندی
و فارسی بمعنی روز اول از هر ماه مستعمل ست فیضی گوید بیت من عاشقم و یار بکام دگران ست + چون غرهٔ
شوال که عید رمضان ست + بعربی ابن البراء گویند چه براء بباء موحده و راء مهمله بروزن سماء بمعنی شب هلال
در قاموس ست البراء اول لیلة او یوم من الشهر او آخرها و آخره کابن البراء و فی المرصع ابن البراء هو اول یوم

شاپور گوید شعر ز خاک کوی تو یک قبضه می برم دم نزع + که گر بخلد روم عطر بر کفن سالم + و در عطر کشیدن نیز آمده میر محمد زمان راسخ گوید بیت یکی در عطر گل گیسو کشیدی + دم سر و سحر هر شب دمیدی + **باب عین مهمله بالام** + **علاج کو ڈھونڈھے نملنا** عبارت ست از کمیابی چیزی بفارسی از بهر دوا نیافتن خار بهر علاج نیافتن و بدستی نیفتی از بهر توتیا هم نماندن در فارسی مستعمل ست میرزا صائب گوید شعر از بهر توتیا نتوان یافتن ورد + چندانکه چشم کار کند ذرهٔ غبار + **علاوه** بکسر اول و دوم بالف رسیده و فتح واو و تا در آخر لغت عربیست در اردو هندی مستعمل و آن عبارت ست از بار قلیلی که بر سر بار کشیر گذارند چنانکه بر دو خرجین سمی نهند در قاموس ست العلاوة بالکسر ما وضع بین العدلین و من کل شئ ما زاد علیه و در فارسی تملیت بفتح تای فوقانی و سکون میم و کسر لام و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و بر سر و سر بار و سری و سر باری گویند اسانی گوید بیت از تو آزرده دلی دارم و صد غم بر سر + جان بلب سر زنش مردم عالم بر سر + اوستاد فرخی گوید خطاب به ابر شعر این روز گریستن زار بهر چیست + نی چون منی غریب و غم عشق بر سری + اسیری لاهیجی گوید شعر بیغام گرچه نیست از ما + دل و دین می برد جان نیز بر سر + و سر باره سر و انیز گویند و آن مبدل سر بار ست **باب عین مهمله با میم** + **عماری** بفتح اول و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد لغت عربیست در اردو هندی و فارسی مستعمل هودج چوبین که بر پشت فیل بندند و این بمنزلهٔ کجاوه و محمل باشد که بر پشت شتر و استر بندند فیضی گوید بیت توحید تو هر که راند بی فیل + بر مورچه زد عماری فیل + وله ایضاً بیت بر کوه غم کشد عماری + بر مرکب خون کند سواری + و در فارسی عمار بحذف تحتانی نیز آمده فردوسی گوید بیت همه جامه و گوهر شاهوار + همه تازی اسپان زرین عمار + **عمامه** بکسر اول و دوم مخفف بالف و فتح میم دوم و تا در آخر آنچه بر سر پیچند لغت عربیست اما در اردو هندی نوعی از بندش دستار خاص ست عمائم و عمام بر وزن کتاب جمع آن در قاموس ست العمامة بالکسر المغفر و البیضة و ما یلف علی الرأس فارسیان به تخفیف میم و تشدید آن هر دو استعمال نموده اند حیاتی گیلانی گوید بیت با این عمامه که من دارم از مسلمانی + بحل کنم اگر از دیر و کعبه ام رانی + میرزا صائب گوید شعر یکی صد گشت نقل زاهد از عمامه آرائی + که بر و لهاز لفظ پوچ میگردد گره + **عمر تیر کرنا** بمعنی بنهایت رسانیدن زندگی را بعربی قضاء و امضاء و افناء و بفارسی بسر بردن گویند **عمر چھپا نا** گم گفتن سالهای عمر را بفارسی و ز دیدن آقا شمسی گوید شعر تا یکی از سال دزدیدن توان بودن جوان + بخیه پیری ابرد افتاد از موی سفید + صائب گوید بیت این کهن سالان که سن دزدند سال خویشتن + کهنه دزد انند در تاریخ سال خویشتن + **باب عین مهمله با ها** + **عهد** بالفتح لغت عربیست در اردو هندی مستعمل بمعنی قرار و عهد که بر امری بندند بعربی ال بکسر همزه و لام مشدد نیز گویند بفارسی پیمان گویند **عهد کرنا** بر کاری قرار کردن و عهد بستن

بفتح اوّل و دوم مشدد لغت عربی ست بمعنی پرنده در اردوی هندی و فارسی بمعنی آماده و مهیا مستعمل سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت آورده که تحقیق آنست طیار در اصل اصطلاح توشجیانست که چون جانور شکار انداز آماده و مهیای شکار اندازی شود گویند طیار شده چون بدین معنی شهرت گرفته مجاز این معنی مطلق مهیا استعمال یافته باب ظای معجمه باالف + ظالم لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل کسی که برکسی بیداد کند بفارسی آنرا بیدادگر و ستم کیش و ستم اندیش و ستمگر و ستمگار و ستمگاره و ستم پرور و ستم گستر گویند وحشی گوید شعر شهری که در او همچو تو بیدادگری هست + بیدادکشان را طمع داد نباشد + باب ظای معجمه با لام + ظلم بضم اول سکون دوم لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بعربی جور بفتح جیم و سکون واو و رای مهمله در آخر و عدو بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و واو در آخر و ضیم بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر هم گویند و بفارسی ستم ظلم کرنا برکسی جور کردن بعربی ظلم و بفتح ظای معجمه و سکون لام و میم در آخر و جور بالفتح و عدوان بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و واو باالف و نون در آخر و ضیم بالفتح گویند ظلمه از باب ضرب و جار علیه از باب نصر و ضامه از باب ضرب و استضام از باب استفعال فعل از ان بفارسی ستم کردن و جفا کردن باب عین مهمله با دال مهمله + عدالت بالفتح لغت عربی ست در اردوی هندی بمعنی جای که آنجا قضایا را فیصل کنند بعربی آنرا المحکمه بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح کاف و میم و تا در آخر و بفارسی دادگاه گویند باب عین مهمله با شین معجمه + عشق پیچه گیاهی باشد که بر درخت پیچد و گلش سرخ بود بعربی آنرا اللبلاب بفتح لام و سکون بای موحده و لام باالف و بای موحده در آخر و عشقه بالتحریک بعین مهمله و شین معجمه و قاف و تا در آخر و عصب و عصبه بفتح عین مهمله و صاد مهمله و بای موحده در آخر و بضم عین مهمله و سکون صاد نیز آمده و بفارسی پوپچه بپای فارسی بروزن دریچه و عشق پیچان گویند میر شمس الدین فقیر گوید شعر شوخی که دامن بکشید از پیچتاب خاطرم + پیچیده در عشق کسی چون عشق پیچانش نگر + باب عین مهمله با طای مهمله + عطار لغت عربیست بمعنی خوشبوفروش و در اردوی هندی و فارسی دارو فروش را گویند میرزا طاهر وحید در تعریف عطار گوید بیت شفا یابد از خوی تندش علیل + که پرورده در شهد بش این زنجبیل + بعربی صیدلانی بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و لام باالف و کسر نون و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی بیلور نیز گویند عطر بالکسر خوشبو و آن معروفست لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل در اساس هست العطر اسم جامع للاشیاء التی تعالج للطیب انتهی عطردان لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل سید حسن خالص گوید شعر غنچهٔ گل عطردان سنبل موی تو است + آفتاب از دور گردان سپر کوی تو است + بعربی معطره بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح طای مطبقه و تا در آخر گویند عطر لگانا عطر را در استعمال آوردن بعربی تعطر بروزن تفعل و استعطار بروزن استفعال گویند در اساس هست عطرت المرأة و تعطرت و استعطرت و بفارسی عطر مالیدن

رسیده بندوقی کوچک مقدار یک دست ویا نیم بعربی آنرا متاخرین طمنجه گویند وبفارسی تفنگچه چنانچه از صاحب زبان
بتحقیق رسیده باب طای مهمله با واو + طور بفتح اول وسکون دوم ورای مهمله در آخر لغت عربیست
در اردوی هندی وفارسی مستعمل بمعنی حد در اساس ست عدا طوره ای حده نظیری گوید بیت مست از خانه
برون آید وشب سیر کند + طور بدبیش گرفتست خدا خیر کند + طوطی بالضم لغت فارسیست نوعی از پرنده که آنرا
بعربی ببغا گویند اما در هندوستان پرنده را گویند که مقدار گنجشک بود ودر ایام بهاران بهم رسد بفارسی
آنرا گنجشک توئی توئی گویند مسیحای کاشی گوید رباعی تو از همه روئی وزیکروی منم + تو از همه سوئی وزیکسوی منم +
شبهار امنم گوی توئی + وین گنجشک توئی توئی گوی منم + طوفان بالضم لغت عربیست بمعنی باران سخت
وسیلاب سخت که همه چیز را غرق کند وبسیار هر چیز قال الله تعالی افاخذهم الطوفان وهم ظالمون اخفش
گوید واحد آن در قیاس طوفانه است چنانکه جوهری گفته ودر فارسی واردوی هم مستعمل ست بابا فغانی گوید
شعر در بحر خواب بودی وطوفان گرفته بود + اکنون قیامت ست که بیدار گشته + ودر اردوی هندی
بمعنی تهمت هم مستعمل ست بعربی بهتان بضم بای موحده وتای فوقانی با الف ونون در آخر وبهیته بر وزن فعیله
وافترا بکسر همزه وسکون فا بر وزن افتعال وعضیهه بفتح عین مهمله وکسر ضاد معجمه وفتح تحتانی وفتح ها وتا در آخر گویند
طوق بالفتح لغت عربیست بمعنی قسمی که از زیور که در گردن کنند ودر هندی زنجیر سگ را نیز گویند که در گردن مجرمان
اندازند بعربی آنرا غل بضم غین معجمه ولام مشدد در آخر وجامعه بجیم ومیم وعین بر وزن فاعله گویند اغلال بالفتح
وجوامع جمع آن بفارسی گردن بند گویند طویله بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول وفتح لام وها در آخر
در اردوی هندی وفارسی بمعنی جای علف خوردن اسپان بعربی معلف بفتح میم وسکون عین مهمله وفتح
لام وفا در آخر واصطبل بکسر همزه وسکون صاد مهمله وفتح طای مهمله وسکون بای موحده گویند وصاحب
قاموس گوید اصطبل لغت شامی ست انتهی وآریه بمد همزه وکسر رای مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند
در صحاح ست ومما یضعه الناس فی غیر موضعه قولهم للمعلف آری وانما الاری محبس الدابة وبفارسی
آخر بالف ممدوده وضم خای معجمه ورای مهمله در آخر گاه وآخور بواو معدوله گویند امیر خسرو گوید شعر الق ایام
در آخر گمش + زاویه فخر نفاخر گش + واخته خانه بفتح الف وسکون خای معجمه وفتح تای فوقانی نیز گویند
از انجهت داروغۀ اصطبل را اخته بیگی گویند شفائی گوید شعر خفته در اخته خانۀ بغل ست + دوش بهر دو
صد قطار سپش + شیخ ابو الفضل در آئین اکبری آورده که یکی از مردم ایران میگفت که اخته خانه
جای ست که اسپان را در انجا اخته کنند انتهی وخان آرزو گوید که چون در ولایت ایران سوار آخته
اخته بسیارست جای مذکور بدان نام شهرت گرفته باب طای مهمله با یای تحتانی + طیار

وسکون تحتانی دوم لغت عربی ست در اردوی هندی وفارسے مستعمل شخصے که همراه کسے ناخوانده بمهمانی رود
در صحاح ست که طفیلی منسوب بسوی طفیل که مردی از اهل کوفه از اولاد عبدالله بن غطفان بود ناخوانده بمهمانیها
رفتے از قول اوست که میگفت چه خوش بودی که کوفه برکه کج مالیده بودی تا برمن چیزی ازان پوشیده نماندی
ودر عربی طفیلی راضیفن بفتح ضاد معجمه وسکون تحتانی وفتح فا ونون درآخر وراشن برای مهمله وشین معجمه ونون درآخر
بروزن فاعل گویند در صحاح ست الراشن الذی یاتی الولیمه ولم یدع الیها وهو الذی یسمے الطفیلی واما الذی یتحین
وقت الطعام فیدخل علی القوم وهم یاکلون فهو الواغل وبفارسے ناخوانده مهمان نیز گویند ابومنصور ثعالبے گوید
هرگاه شخصے میان مردمانی که طعام میخورند ناخوانده درآید اورا وارشن گویند وهرگاه میان گروهے که شراب
مینوشند ناخوانده درآید اورا واغل بواو وغین معجمه ولام بروزن فاعل گویند وهرگاه ناخوانده همراه مهمان
درآید اورا ضیفن گویند انتهی وبفارسے لتتالم ولتتام بکسر بای عربی گویند **باب طای مهمله**
با لام + **طلایه** بالکسر لغت فارسے ست در اردوی هندی مستعمل پاره از لشکر که برای نگهبانی بگردند بعربی
آنرا طلیعه بطای مهمله ولام وعین مهمله بروزن کریمه گویند طلائع جمع آن وبفارسے طرایه نیز گویند **طلسم** بکسر اول
ودوم مفتوح وسکون سین مهمله ومیم درآخر درعربی وفارسے وهندی مستعمل صورتی که از نیرنجات سازند تا کسے
ازان تجاوز نکند وآن سوی او راه نیابد سالک یزدی گوید **شعر** تدبیر عقل حل نکند عقدهٔ سپهر + بستند این
طلسم زجاجی بنام عشق + وصاحب مدینة العلم گوید معنے الطلسم عقد لاینحل وقیل هو مقلوب اسمه اعنے
مسلط لانه من جواهر القهر والتسلط والله اعلم **باب طای مهمله با میم** + **طمانچه** بالفتح معروف بکف دست
که بر رخسارهٔ کسے زنند بعربی آنرا لطمه بفتح لام وسکون طای مهمله وفتح میم وتا درآخر گویند وبفارسی طپانچه بابای
واصلش توانچه بتای فوقانی بود چه مرکب از توان بمعنی قوت وزور وازچه که کلمهٔ نسبت ست وبترکی شپلاق
بفتح شین معجمه وسکون بای فارسے **طمانچه مارنا** بکف دست بر رخسارهٔ کسے زدن بعربی اللطم بفتح لام و
سکون طای مهمله ومیم درآخر وسفق بفتح سین مهمله وسکون فا وقاف درآخر گویند لطمه از باب ضرب وسفقه
از باب نصر فعل ازان بفارسے طپانچه زدن شیدا گوید **شعر** نبرد باد اگر بوی تو هر صبح بباغ + گل طپانچه
زند وغنچه کند جنگ بمشت + وطپانچه که بر بناگوش زنند بعربی آنرا صدغ بفتح صاد مهمله وسکون دال مهمله وغین معجمه
درآخر گویند در اساس ست صدغه از باب منع زد بر صدغ یعنے بر بناگوش وبفارسے بناگوشی زدن
سلطان علی بیگ گوید **بیت** اگر کند بخرام تو سرو همدوشی + زنند فاختگان سرو را بناگوشی + **طمع**
بالتحریک لغت عربیست در اردوی هندی وفارسے مستعمل بفارسے آز گویند ولفظ طمع در فارسی بالفظ
کردن وبستن وبرداشتن وگسستن وبریدن مستعمل **طمنچا** بفتح اول ودوم وسکون نون وجیم فارسی با الف

میر حسن دہلوی گوید **شعر** چشم تو ترکانہ در آمد بصید + دل نہ کہ جان راضرری اوفتاد + میرزا صائب گوید **بیت**
نہ زمی خوردن ما شور و شری برخیزد + نہ ز ہمصحبتی ما ضرری برخیزد + و بعربی **مضرت** بفتح میم و ضاد معجمہ و رای مہملہ مشدد
و تا در آخر ہم گویند فی الاساس لحقہ ضرر و مضرة و مضار و مسہ البأ و الضراء و **ضیر** بفتح ضاد معجمہ و سکون تحتانی و رای مہملہ
در آخر گویند فی الاساس تقول فلان ما فیہ خیر + و ان نفع فنفعہ ضیر + **ضرورة** بفتح اول و ضم دوم لغت عربی ست
بمعنے حاجت در اردوے ہندے و فارسی مستعمل ست در عربی ضارورة و ضارور بحذف تا و ضارور رای بالمد ہم
بمعنے حاجت آمده و لفظ ضرور را فارسیان بمعنی ناگزیر ہم استعمال می کنند و بجای بالضرور می آرند ظہوری گوید **شعر**
بپاے بام کاخ احتشامش + ضرورت کہکشان را زدبان گوی + پور بہا گوید **شعر** کشد بار غم محبوب دمید اند بہا
ہر کہ عاشق شد ضرورت بار غم خواہد کشید + شفیع اثر گوید **بیت** از لطف تو ام ہر چہ ضرورست مہیا نست +
چیزیکہ من امروز ندارم غم فرداست + **ضروری** بالفتح بزیادت تحتانی در اردوے ہندی و فارسی بمعنی ناگزیر
مستعمل ست بعربے واجب و لازم + **باب ضاد معجمہ با یای تحتانی** + **ضیافة** بالکسر لغت عربی ست
بمعنے مہمانی در اردوے ہندے و فارسے مستعمل طغرا در تعریف خبازی گوید **بیت** ضیافت چو از بہر بلبل کنند
بنان روغن از شبنم گل کنند + و تفصیل آن در لغت مہمانی خواہد آمد **باب طای مہملہ با الف** + **طاق**
لغت عربی ست شگافے کہ در دیوارہا کنند و چیزہا دران نہند در قاموس ست الطاق و ما عطف من الابنیة جمعہ
طاقات و طیقان و طیقان انتہی و قال ابن قر قول طاق النبای الفارغ ما تحتہ و ہی الحنیة و یسمی الازج ایضا فیضی گوید
بیت ہر کرسے دل کشیده طاقی + چون منظر آسمان رواقی + محمد قلے سلیم گوید **بیت** نقش ابروش بدل روز
فراق بستم + بر سر خانۂ ویران شده طاقی بستم + و طاق در اردوی ہندی و فارسے خلاف جفت ہم مستعمل باقر کاشی
گوید **بیت** جفت غم و درد چند باشم + چون طاقت طاق گشت رفتم + بعربے فرد بفتح فا و سکون رای مہملہ و دال مہملہ
در آخر گویند **باب طای مہملہ با رای مہملہ** + **طره** بضم اول و دوم مشدد و ہا در آخر تارہای مقیش کہ باہم
جمع کرده بر دستار گذارند بفارسے طرۂ دستار با لفظ دستار ہم میگویند میر الہی ہمدانی گوید **شعر** ہر گل داغی کز آشوب
جنون بر سر شگفت + طرہ داری شد بلند از گوشۂ دستار ما + محسن تاثیر گوید **شعر** مرا از طرۂ دستار روشن گشت
این معنی + کہ در دنبال میباشد کشادن بستگیہا را + و بفارسے ریشۂ دستار نیز گویند امیر خسرو گوید **بیت** اے
دہلی و دوے بتان ساده + پک بستہ و ریشہ کج نہاده + و فش بضم فا و فتح آن نیز آمده **باب طاے مہملہ**
با شین معجمہ + **طشت** بفتح اول لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل طبق کلان را گویند کہ در ان
دست شویند بعربے طست بسین مہملہ و سطل بفتح سین مہملہ و سکون طای مہملہ و لام گویند و سیطل بروزن حیدر
طست با دستہ را گویند **باب طای مہملہ با فا** + **طفیلی** بضم اول و فتح دوم و سکون تحتانی و کسر لام

که بشکل بط سازند بعربی آنرا بطة بفتح بای موحده وطای مهمله مشدد وتا در آخر گویند **صراف** بفتح اوّل ودوم
مشدد باالف وفا در آخر لغت عربی ست در اُردوی هندی مستعمل کسے که دراهم را سره کند بعربی صیرفی بفتح صاد مهمله
وسکون تحتانی وفتح رای مهمله وکسر فا وتحتانی مشدد در آخر نیز گویند بفارسی زرشناس **باب صاد مهمله با فا**
صفر بفتح اوّل ودوم ورای مهمله در آخر لغت عربی ست در اُردوی هندی وفارسی مستعمل ماہے که بعد از ماه محرم آید
نامیده شد بآن بسبب عارض شدن دران مرضی که زرد میگردد رنگ آنها را اصفار جمع آن **باب صاد مهمله**
بانون + **صندل** بفتح اوّل وسکون دوم وفتح دال مهمله ولام در آخر چوبی ست خوشبو وآن سه قسم ست یکی سفید
ویکی سرخ ویکی زرد لیکن سرخ بو ندارد واین بقول بعضی معرب چندل بلام ست وچندن بنون مشترک ست در هندی وفارسی
وتحقیق آن در لغت چندن گذشت **صندل لگانا** صندل را بر اعضا طلا کردن بعربی المسح بالصندل بفارسی
صندل مالیدن رضی دانش گوید **بیت** معبد ما مے پرستان گوشهٔ میخانه است + بر جبین صندل ز چوب تاک مالیدن
خوشست + **صندلی** لغت فارسی ست در اُردوی هندی مستعمل جامه وجز آن که بصندل رنگ کرده باشند ابو تراب
فتوت گوید **شعر** از گلرخان زبسکه کشیدیم درد سر + از بعد مردنم کفنم صندلی کنید + بعربی مصندل بضم میم وفتح صاد مهمله
وسکون نون وفتح دال مهمله ولام در آخر **باب صاد مهمله با واو** + **صورت** بالضم لغت عربی ست در اُردوی هندی
وفارسی مستعمل بعربی شاره بشین معجمه باالف وفتح رای مهمله وتا در آخر وهیأة بفتح ها وسکون تحتانی نیز گویند **صوف**
بالضم لغت عربی ست بمعنی پشم در اُردوی هندی بمعنی پاره جامه که در دوات اندازند تا سیاهی را بردارد بعربی
آنرا لیقه بکسر لام وسکون تحتانی وفتح قاف وتا در آخر گویند وخاقانی در شعر خود بحذف تا آورده **شعر** مگر که لیق دوات
شود درین سودا + همی به پیچد بر خویش زلف حور العین + **صوف ڈالنا** جامهٔ پاره در دوات انداختن بعربی
لیق بفتح لام وسکون تحتانی وقاف در آخر گویند در اساس ست لقت الدواة والقتها فلاقت وهذه لیقة الدواة
ودر صحاح ست لاقت الدواة تلیق ای لصقت ولقتها انا یتعدی ولا یتعدی فهی ملیقة اذا اصلحت مدادها والقتها
الاقة فیه لغة قلیلة در مقامات ست قال الق دواتک قال المسعودی فی شرحه ای اصلح لیقتها ومدادها ویقال
الق لغة عربیة واکثر ما یقال لق دواتک واصل اللیق الامساک وسمیت لیقة لامساکها المداد **باب**
صاد مهمله با یای تحتانی + **صیقل گر** بفتح اوّل وسکون دوم وفتح قاف وسکون لام وفتح کاف فارسی
ورای مهمله در آخر کسیکه سلاح اجلا دهد بعربی آنرا صاقل بصاد مهمله وقاف ولام بروزن فاعل وصیقل بفتح
صاد مهمله وسکون تحتانی وفتح قاف ولام در آخر گویند وبفارسی روشنگر **باب ضاد معجمه با رای مهمله**
ضرر بفتحتین لغت عربی ست در اردوی هندی وفارسی مستعمل بمعنی زیان ودر فارسی بالفظ داشتن و
افتادن وبرخاستن مستعمل واله هروی گوید **شعر** چو متاع سازگاری همه دیار یابم + نرسد اگرچه نفعم بکسی ضرر ندارد +

بفتح طای مهمله ولام مشدد با الف وفتح سین مهمله وتا در آخر گویند محا اللوح بالطلاسة یعنی محو کرد لوح را از خرقه و نیز صافی
بمعنی جامه پاره که بنگ وشراب وامثال آن بدان بپالایند بفارسی نیز بدین معنی مستعمل ست میر صیدی طهرانی گوید
شعر عارضی در نظر آورده ام از یاد کسی + که غبار خطش از صافی رو بیخته اند + بعربی آنرا مصفاة بکسر میم و
سکون صاد مهمله وفا با الف وتا در آخر وراوق برای مهمله وقاف بر وزن داؤد گویند وبفارسی پالونه نیز گویند **باب**
صاد مهمله با حای مهمله + **صحبت برار آنا وهونا** موافق آمدن صحبت با کسی بعربی موافقة گویند
وبفارسی راست آمدن صحبت ودرگیر شدن صحبت وصحبت درگرفتن وصحبت برآمدن ونشستن وبرار شدن
تاثیر گوید **بیت** دیده تا بستم خیال آن پری تسخیر شد + تا بگل این درگرفتم صحبتم درگیر شد + فغانی گوید **شعر**
تو نازنینی وما دردمند درد آشام + میان ما وتو صحبت چگونه درگیرد + مفید گوید **شعر** بچشمش مفید آشنا ایست
مشکل + که صحبت برآید به بیمار کمتر + نیشاپوری گوید **شعر** ز الفت دل وپیکان یار در دشتم + که صحبت من و
او هرگز اینچنین ننشست + نعمت خان عالی گوید **شعر** من رنگ گل مزاج وتو ای آفتاب طبع + صحبت نشد
برار به بلبلم چه پیشود + **صحن** بالفتح لغت عربی ست در فارسی واردوی هندی مستعمل بمعنی پیشگاه خانه وطبق طعام
که دران ماکولات خورند در اساس ست قعد فی صحن الدار وهو ساحته وسطها وسقاهم فی الصحن وهو عس عریض
قصیر الجدار کالجام انتهی ودر فارسی نظام دست غیب در هجو گوید **شعر** رنگ بر روی صحن آش شکست
تا تو کردی بخوردنش آهنگ + **صحنک** بالفتح مصغر صحن بمعنی طبق طعام دولت شاه در تذکره خود در ترجمه
همام تبریزی می نویسد وچهار صد صحنک چینی دران مجلس حاضر کردند **باب صاد مهمله با دال مهمله** +
صدقه هونا بمعنی فدای کسی شدن بفارسی صدقه شدن صدقه لغت عربی ست بمعنی انچه بدرویشان
دهند در اردوی هندی وفارسی بمعنی قربان شدن مستعمل وصدق بفتحتین نیز میر نجات گوید **شعر** من نه آنم
که تلافی نکنم ناز ترا + صدقه ات میشوم وگرد سرت می گردم + ودر عربی تفدیه بفا ودال مهمله وتحتانی بر وزن تفعله گویند
فداه از باب تفعیل گفت فدای تو شوم وقربان شدن وگرد گردیدن وگرد سر گردیدن وبلاچین شدن وبلاگردان شدن نیز
آمده هلالی گوید **بیت** عید ست برون آی که حیران تو گردم + قربان خودم ساز که قربان تو گردم + امیر خسرو گوید
رباعی ای سبز نمک پناه گردت گردم + وای خرمن مهر وماه گردت گردم + در هر نگهی مرا برنگی سوزی + ای
بوقلمون نگار گردت گردم + وحشی گوید **بیت** گرد سر تو گردم وآن رخش راندنت + وآن دست وتازیانه ومرکب
جهاندنت + فوقی یزدی گوید **بیت** لب او را شکری شد بلاچین + که حرفش بود همچون نام شیرین + **باب صاد مهمله**
با رای مهمله + **صراحی** بالضم ظرفیکه دران شراب گذارند بعربی آنرا صراحیه بضم صاد مهمله ورای مهمله با الف و
کسر حای مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر وقنینه بفتح قاف وکسر نون وسکون تحتانی وفتح نون وتا در آخر گویند وصراحی

حسن ست کین تو بیت خوبی را + از و شیرازه از هم کنده گشت اوراق ابتر شد + صائب گوید شعر شیرازهٔ مجموعهٔ گلزار
فرو ریخت + سنبل چو سر زلف پریشان بهوا رفت + **شیر خشت** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
وآن شبنمی ست که در خراسان بر سنگها افتد و بسته شود طغرا در هجو طبیب گوید بیت کم از سنگ نشمارد آن بد سرشت +
بدستش دهد گر کسے شیر خشت + معتدل ست در حرارت و برودت **شیر خوارہ** بالکسر لغت فارسے ست
در اردوے هندی مستعمل بچهٔ نوزادهٔ انسان را گویند مادامیکه شیر خورد و بعربی آنرا رضیع و برای مهمله و ضاد معجمه و عین مهمله
بر وزن امیر گویند **شیلشم** بکسر اوّل و سکون دوم و فتح شین معجمه و میم در آخر نوعی از درخت ست بعربی آنرا ساهم بسین مهمله
اوّل بالف و فتح سین مهمله دوم و میم در آخر گویند **شیشه** بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ظرفے
از آبگینه که در آن گلاب و شراب و مانند آن گذارند بعربے آنرا قاروره بقاف گویند قواریر جمع آن و در محاورهٔ جاہل
عربی آنرا غرشه بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و اصل و مادهٔ آنرا نیز شیشه گویند بعربے
آنرا زجاج بضم زای معجمه و جیم بالف و جیم دوم در آخر گویند و بفارسے آبگینه **شیشه گر** بکسر اوّل و فتح
کاف فارسے لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسے که شیشه سازد و بعربے آنرا زجاج بفتح زاے معجمه
و جیم مشدد بالف و جیم دوم در آخر گویند **شیشی** بالکسر شیشهٔ کوچک بعربے آنرا قدره بفتح قاف و دال مهملتین و رای
و تا در آخر گویند **باب صاد مهمله بالالف** + **صابون** بضم باے موحده لغتی ست مشترک در عربی و فارسی
و هندی و آن چیزیست که بآن جامها شویند بفارسے آنرا بر هوه بفتح بای تازی و ضم های اوّل و دوم ساکن
گویند و ترکی اچمالیق بفتح همزه و سکون جیم فارسے و میم بالف و کسر لام و سکون قاف در آخر **صاد کرنا**
بفتح کاف عربے و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده اصطلاح میرزایان دفتر ست که ارباب دولت بر کاغذهای
مطالب که از نظر میگذرانند برای منظور داشتن آن صاد مینویسند بفارسے صاد کردن گویند میرزا بیدل گوید
شعر نرگس یار بحالم چه نظرها که نکرد + معنی منتخبم بر سر من صاد کنید + **صاف کرنا** بفتح کاف تازی چیز را
پاک کردن از آلایش بعربی آنرا تنظیف بنون و ظای معجمه و فا بر وزن تفعیل و تنقیه بنون و قاف و تحتانی در آخر
بر وزن تفعله گویند و بفارسے پاک کردن و نیز مسوده به بیاض آوردن بعربے تبییض بیای موحده و یای تحتانی
و ضاد معجمه بر وزن تفعیل خلاف تسوید گویند و بفارسے به بیاض آوردن **صاف نکلجانا** بشتاب تمام
از میان مردم و یا از جاے خطرناک در گذشتن بفارسے صاف در گذشتن چنانکه گویند از انجا صاف در گذشتیم
نظام دست غیب گوید **شعر** از دل بیکینهٔ من تیغ او بگذشت صاف + موج هرگز اینچنین از روی دریا نگذرد +
صافی لغت عربی ست در اردوے هندے خرقه در کوی را گویند که بآن دیگ از دیگدان فرود آرند بعربی آنرا
جعال بکسر جیم گویند و بفارسے دستمال و نیز صافی رکوی و خرقه را گویند که بآن لوح پاک کنند بعربی آنرا طلاسه

بالف ولام در آخر گویند گرم وخشم است + رد رتبهٔ دوم **شه دینا** وراز کردن ریسمان کاغذ هوائی ونیز کسے را تعریف
بیجا وغیره واقع کردن بفارسے ریسمان دادن مخلص کاشی گوید **شعر** هیچو کاغذ باد هر کس را هوای در سر است +
از براے سیر مردم ریسمانش می دهند + وله **شعر** زاهد بخفت عقل خود را بر دمعراج + گر ریسمان دهندش
چون کاغذ هوائی + **شهر بدر کرنا** کسے را بسبب جرم از شهر بیرون کردن بعربی نفی بفتح نون وسکون فا وتحتانی
در آخر وبفارسی شهر بدر کردن واخراج گویند هرچند اخراج لغت عربیست بمعنی مطلق بیرون کردن امّا فارسیان بمعنی بیرون کردن
گنهگار از شهر استعمال کنند ملا تشبیهی گوید **شعر** وجه بیرون رفتن عقل از سر عاشق مپرس + گو نافرمانی سلطان
ز شهر اخراج شد + **شهر پناه** لغت فارسیست در اُردوی هندی مستعمل دیواری که گرد شهر کشند بعربی آن را سور
و ربض بفتح رای مهمله وبای موحده وضاد معجمه در آخر وبفارسے شهر بند وباره نیز گویند میرزا رضی دانش گوید
شعر چشم مژگان تو هر کس دید بیتابانه گفت + درمیان شهر بند آهوی غریب افتاده است **شهرگ**
بالفتح لغت فارسے ست در اُردوے هندے مستعمل وآن رگی ست در هر دو طرف گردن که از بریدن آن حیوان
مے میرد بعربی آن را ودج بکسر واو ودال مهمله با الف وجیم در آخر و ودج بالتحریک گویند و وداجان و ودجان
تثنیهٔ آن واوداج بالفتح جمع آن **شهره** بالضم لغت عربیست در اُردوے هندی مستعمل بمعنی آوازه
بعربی صیت بکسر صاد مهمله وسکون تحتانی وثای فوقانی در آخر وسمعه بضم سین مهمله وسکون میم و
فتح عین مهمله وتا در آخر گویند **شهری** بالفتح لغت فارسی ست در اُردوی هندی مستعمل کسیکه در شهر اقامت
دارد بعربی حضری بفتح حاے مهمله وضاد معجمه وکسر رای مهمله وتحتانی در آخر گویند **شهنائی** بفتح اوّل و
سکون دوم ونون با الف رسیده وکسر همزه بتحتانی معروف رسیده سرنائیست معروف بعربی آن را در محاورهٔ
حال زماط بضم زای معجمه ومیم مشدد با الف وطاے مهمله در آخر ونفیر بنون وفا بر وزن امیر گویند وبفارسے
شاه نائی وسورنائی

باب شین معجمه با یای تحتانی

+ **شیرازه** بالکسر لغت فارسے ست
در اُردوی هندی مستعمل آنچه مجلدان بعد از جزابندی کتاب در اطراف اجزا به ابریشم رنگین ترتیب دهند
شیرازه باندهنا شیرازه را ترتیب دادن بفارسے ساختن وبستن وزدن وکردن گویند صائب
گوید **شعر** بغیر از خط که پیچیده ست بر روے دلاویزش + که مصحف را دگر شیرازه از زنار میسازد +
عرفی گوید **شعر** تا شاهد علم وعملش چهره برافروخت + شیرازهٔ مجموعه نه بستند کرم را + فطرت گوید
شعر مکن گویا بعرض مدّعا یا رب زبانم را + ز خاموشی بزن شیرازه اوراق فغانم را + درویش
واله هروی در مدح مکهٔ معظمه گوید **بیت** بس رابطه های محترم گرد + شیرازهٔ حادث وقدم کرد + **شیرازه کھل جانا**
بفارسے شیرازه از هم گسسته گشتن وفرو ریختن واز هم گسستن ملا نسبتے گوید **شعر** کدامین مصحف

در اردوی هندی مستعمل بمعنے آب سرخ که از گل کاچیره برای رنگ جامها بر کشند بعربی آن را ماءالعصفر و بفارسے شاهاب
وشاهابه نیز گویند شهتره بالفتح لغت فارسیست مخفف شاه تره در اردوی هندی مستعمل سبزیست تلخ که در دواها بکار آید بعربی
آن را شاهترج گویند و آن معرب شاهتره است سرد ست در اول و خشک ست در دوم شهتیر بالفتح لغت فارسی
مخفف شاهتیر چوب بزرگ بام خانه بعربے آن را الجذع الکبیر بکسر جیم وسکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر والجائز الکبیر
بجیم و زای معجمه بر وزن فاعل و بفارسی افرسپ و فرسپ بکسر الف در اول و بکسر فا در دوم و فتح را و سکون سین مهمله
و بای فارسے در آخر و بای موحده هم آمده شاعری گوید شعر از گرانی اگر شوی بر بام * بام وافرسپ
جمله خرد کنی * فردوسی در صفت اژدها گوید مصرعه سر و نهانش چو آوبنوسی فرسپ * شهد بالفتح و بالضم لغت عربیست
در اردوی هندی و فارسی بالفتح مستعمل ست بمعنے لعاب زنبوران انگبین در عربے برای آن نامهای بسیار اند
از انجمله آنها عسل بفتح عین و سین مهملتین و لام در آخر و ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و بفتح آن و بای موحده
در آخر و ضربه بزیادت تا در آخر و ضریب بر وزن امیر و شوب بفتح شین معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و ذوب بفتح ذال معجمه
و سکون واو و بای موحده در آخر و اری بفتح همزه و سکون رای مهمله و تحتانی در آخر و لئم بکسر لام و سکون همزه
و میم در آخر و نسیل بفتح نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و نسیله بزیادت تا در آخر و طرم بفتح
طای مهمله و بکسر آن و سکون رای مهمله و میم در آخر و طرام بر وزن غراب و طریم بکسر طا و فتح تحتانی و ماذی
بمیم با الف و کسر ذال معجمه و تحتانی مشدد در آخر و ماذیه بزیادت تا در آخر و ظیان بفتح ظای معجمه و تحتانی مشدد با الف
و نون در آخر و ظی بفتح ظای معجمه و تحتانی مشدد و سنوت بفتح سین مهمله و نون مشدد و مضموم و سکون واو
و تای فوقانی در آخر و سنوت بر وزن سنور و آس با همزه ممدوده و سین مهمله و صبیب بصاد مهمله و بتکرار بای موحده
بر وزن حبیب و مزج بکسر میم و سکون زای معجمه و جیم در آخر و صحاح بفتح میم ست صاحب قاموس گوید
که جوهری در فتح آن خطا کرده یا لغتی ست ضعیف و لعاب النحل و رضاب النحل بضم رای مهمله و ضاد معجمه با الف
و بای موحده در آخر مضاف بسوی نحل و جنی النحل بفتح جیم و نون مضاف بسوی نحل و ریق النحل و قی النحل
و قی الزنابیر و شور بفتح شین معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر و مجاج النحل بضم میم و جیم با الف و جیم دوم در آخر
مضاف بسوی نحل و ثواب بثای مثلثه بر وزن عذاب و الحافظ الامین و لواص بفتح لام و واو با الف و صاد مهمله
در آخر و کرسفی بضم کاف و سکون رای مهمله و ضم سین مهمله و کسر فا و تحتانی مشدد در آخر و سلوی بفتح سین مهمله و سکون
لام بر وزن حلوی و سلوان بضم سین مهمله بر وزن زعفران و سلوانه بزیادت تا و جنی بفتح جیم و نون با الف در آخر و شرو
بفتح شین معجمه و کسر آن و سکون رای مهمله و واو در آخر و خو بضم خای معجمه و واو مشدد در آخر و ضیح بفتح صاد معجمه و سکون
تحتانی و حای مهمله در آخر و صموت بفتح صاد مهمله و ضم میم و سکون واو و تای فوقانی در آخر و بفارسی انگبین و بترکی بال ببای موحده

قدم نهادن ست چه شلنگ در فارسے مسافت میان دو قدم باشد و معنی بر جستن و پا افشاندن شاطران بجهت
ورزش مجازست بفارسی شلنگ زدن گویند شلوکه بفتح اول وضم دوم وسکون واو معروف وفتح کاف تازی
وها در آخر پیراہنے کو چک پنبه دار که طفلان وجوانان پوشند بعربی آنرا که طفلان پوشند اعم ازانکه پنبه دار دیا نه کعز
فروج بفتح فا وضم رای مهمله مشدد وسکون واو وجیم در آخر گویند باب شین معجمه با میم + شمع لغت عربیست
بمعنے موم وچیزیکه مانند فتیله ازموم وچربی سازند وبرافروزند وبران هم اطلاق کنند از قبیل تسمیة الشی بمادته
شموع بالضم جمع آن در اساس ست جاد ابالسر وج والشموع بعربی کنیت آن ابو مونس فی الصحاح الشمع بالتحریک
الذی یستصبح به قال الفراء هٰذا کلام العرب والمولدون یقولون شمع بالتسکین والشمعة اخص منه شمعدان
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ظرفیکه دران شمع افروزند مثل چراغدان سلمان گوید شعر لاله در بزم
چمن شمع معنبر برفروخت ؎ بهر شمعش نرگس از زر شمعدان می آورد + شمله بالفتح دنباله عمامه را گویند بعربے عذبه
بفتح عین مهمله وذال معجمه وفتح بای موحده وتا در آخر گویند باب شین معجمه با نون + شناه بفتح اول ودوم مشدد
باالف وها در آخر چیزے باشد که آنرا مانند جوال از چرم دوخته واز کاه پر کوه ویا چو بهارا باهم پیوسته بران نشسته
ازآب میگذرند پس اگر چو بهارا باهم پیوسته ازآب بگذرند بعربی آنرا رمث بفتح را مهمله ومیم وثای مثلثه در آخر گویند
وبفارسے سل بفتح سین مهمله ولام در آخر واگر مشکها را باهم پیوسته ازآب بگذرند بعربے آنرا طوف بضم طای مهمله و
سکون واو وفا در آخر گویند وبفارسے مرجاده بفتح میم وسکون رای مهمله وجیم باالف وفتح دال مهمله وها در آخر وژاله
بزای معجمه فارسے گویند وبترکی جاله بجیم باالف وفتح لام وهای مختفیه در آخر شنگرف بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل بعربی شنجرف بشین معجمه وزنجرف بزای معجمه وشقره بفتح شین معجمه وکسر قاف وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند
باب شین معجمه با واو + شوال لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل ماهی که بعد از رمضان آید
نامیده شد بآن بسبب برداشتن شتران دمهای خود را از شهوت بهر جستن شواویل وشوالات جمع آن شور بالضم
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنے بانگ وفریاد بعربے صیاح بصاد وحای مهملتین بروزن
کتاب وبفارسی غریو نیز گویند وبترکی قیچقرین بکسر قاف وسکون جیم فارسی وفتح قاف وکسر رای مهمله ونون در آخر
شوربا بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنے آب گوشت پخته وجز آن بعربی مرق بفتح میم
ورای مهمله وقاف در آخر گویند شوم بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی بدیمن بعربی مشوم بفتح
میم وضم شین معجمه وسکون واو ومیم در آخر گویند شوره بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل نوعی از
نمک که در باروت بکار آید بعربے ملح الدباغین وشورج والبقر بفتح همزه وسکون بای موحده وفتح قاف ورای مهمله
در آخر گویند گرم وخشک ست در آخر درجه سوم باب شین معجمه با های + شهاب بالفتح لغت فارسیست

وکسر صاد مہملہ وسکون تحتانی و دال مہملہ در آخر وصید بفتح صاد مہملہ گویند و آن بمعنی مفعول ست در نہایہ است وقد یقع الصید
علی المصید نفسہ تسمیتہ بالمصدر کقولہ تعالی لا تقتلوا الصید وانتم حرم صادہ از باب ضرب واصطادہ از باب افتعال
فعل ازان و بترکی آو بمد ہمزہ وسکون واو گویند **شکارگاہ** لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل جای کہ
شکار کنند بعربی مصاد بفتح میم وصاد مہملہ با الف و دال مہملہ در آخر و مصطاد بضم میم وسکون صاد مہملہ وطای مہملہ
با الف و دال مہملہ در آخر و متصید بضم میم وفتح تای فوقانی وصاد مہملہ وفتح تحتانی مشدد و دال مہملہ در آخر گویند در
اساس ست خرج الی مصادہ و مصطادہ و متصیدہ و بترکی قمورغہ بفتح قاف وضم میم وسکون را مہملہ وفتح غین معجمہ
گویند **شکاربند** لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل و الہا کہ از چپ و راست زین تعبیہ کنند جہت بستن چیزہا
مثل شکار و جز آن و ترکان آنرا قنجقہ گویند و بفارسی فتراک و آن بالفظ بستن و آویختن مستعمل **شکرہ** بالکسر
لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل و آن مرغیست شکاری معروف آن را بفارسی اشکرہ بکسر الف وا ہمزہ
بفتح الف وسکون ہا وفتح میم و رای در آخر نیز گویند **شکنجہ** بالکسر لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل نوعی از آلہ
عذابست کہ ساق مجرمان را در ان بند کنند بعربی آنرا دہق بفتح دال مہملہ وہا و قاف در آخر گویند و نیز در
قاموس ست الدہق محرکہ خشبتان یعصر بہما الساق فارسیہ شکنجہ و نیز شکنجہ افزاریست مجلد آنرا بفارسی قید ہم بفتح قاف
گویند وحید گوید بیت مرا یار صحاف تا کرد صید * بیار و برون چون کتابم ز قید * و دستہ آنرا دستہ قید مجلد گویند
یعنی دستہ شکنجہ مجلد میر الہی در ہجو دو کوزہ لولہ دار گوید شعر کہ باشد ہر یکی زان لولہ در طول * فزون از دستہ قید مجلد *
باب شین معجمہ با کاف فارسی * **شگون** بضم اول و دوم لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل
بمعنی فال اعم از انکہ نیک باشد یا بد و از فرہنگ ترکی معلوم میشود کہ ترکیست بعربی نیک را فال و بد را طیرہ
بکسر طای مہملہ وفتح تحتانی و رای مہملہ و تا در آخر و طیرہ بسکون تحتانی و طورہ بالضم گویند تطیر بہ از باب تفعل فال بد
گرفت بہ آن و تفاءل بہ فال نیک گرفت بہ آن لفظ شگون در فارسی بالفظ نہادن و کردن و گرفتن مستعمل
باب شین معجمہ با لام * **شلغم** لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل و آن ترہ ایست معروف بعربی آنرا
لفت بکسر لام وسکون فا و تای فوقانی در آخر و سلجم بفتح سین مہملہ و جیم بر وزن جعفر گویند صاحب قاموس گوید
ثلجم بثاء مثلثہ و شلجم بشین معجمہ یکو یا لغتی ست انتہی بترکی جامغور بفتح جیم فارسی وسکون میم وضم غین معجمہ گویند
گرم و ترست در درجہ دوم ابو القاسم حریری در درۃ الغواص آوردہ کہ ثلجم بثاء مثلثہ و شلجم بشین معجمہ ہر دو غلط است
چنانکہ ابو عمرو زاہد از ثعلب روایت کردہ و گفتہ کہ صواب آنست کہ سلجم بسین مہملہ است **شلک** لغت فارسی ست
در اردوی ہندی مستعمل عبارت از انست کہ توپ و بندوق ہا را یکجا بہم کردہ سر کنند برای تعظیم امیری یا برای
شادی **شگنگین** مار نار بفتح اول و دوم و نون غنہ و کسر کاف فارسی و تحتانی مجہول عبارت از دور دور

بائتحانی مشدد درآخر وبفارسی شرمگین وشرمناک گویند باب شین معجمه باسین مهمله + شست بفتح اول وسکون
دوم لغت فارسیست دراردوی هندی مستعمل بمعنے انگشتر مانندی که از شاخ استخوان وجز آن از سوهان تراشند و
تیراندازان در انگشت ابهام کنند وزه کمان بآن کشند بفارسی آنرا زهگیر هم گویند تاثیر درصفت زهگیر تراش گوید بیت زهگیر که
ازسوهان تراشد + هلال از ناتمامی دل خراشد + وشست نیز آهن پارهٔ سرکج که بآن ماهی گیرند بعربے آنرا شص بکسر
شین معجمه وصاد مهمله مشدد گویند وبفتح شین نیز آمده وبفارسے قُلاب بضم قاف ولام مشدد گویند اشرف گوید شعر مرغها را
دام گستر وست امواج نسیم + ماهیان را نیش قلاب ست موج چشمه سار + باب شین معجمه باطاء مهمله + شطرنج
بالفتح معرب چترنگست وبعضی معرب صدرنگ گفته اند وآن بازیست مشهور بعربے شطرنج بکسر شین معجمه گویند
قاضی ابن خلکان دروفیات الاعیان آورده که واضع ان صصّه بن داهر هندیست که برای شاه شیرام اختراع کرده
وباعث اختراع آن بود که اردشیر ابن بابک که اول سلاطین عجم ست نرد اختراع کرده بود ازینجاست که اورا نردشیر
میگویند پس عجم بسبب اختراع نرد بر بادشاه هند فخر کردند چون اینخبر به بادشاه هند رسید صصه را فرمان داد تا او شطرنج را
اختراع نمود وحکماء آنزمان آنرا دیده بر نرد ترجیح دادند شطرنج کھیلنا بازی کردن باشطرنج بعربی لعب الشطرنج
گویند در حدیث ست من لعب بالنردشیر والشطرنج فکانما غمس یده فی دم الخنزیر بفارسے شطرنج باختن وچیدن
وگستردن گویند شطرنجی بالفتح نوعی از بساط ست معروف بعربے آنرا در محاورهٔ حال حنبلی بفتح حاء مهمله وسکون
نون وفتح باء موحده وکسر لام وسکون تحتانی گویند باب شین معجمه باعین مهمله + شعبان بالفتح لغت عربی ست
دراردوی هندی مستعمل نام ماهی که بعد رجب آید باب شین معجمه باقاف + شقه بالضم کاغذی که بادشاهان
بامرای حضور برای امور ضروریه نویسند صاحب بهار عجم گوید درایران نوشتهٔ بادشاهان را رقم گویند ونوشته
امرای عظام وغیرهم را تعلیقه زکی ندیم گوید بیت خط آمد وکیفیت رخسار توکم شد + تعلیقهٔ معزولی نازتو رقم شد + و
در هندوستان انچه بادشاهان بایکدیگر نویسند نامه وانچه بامرای عظام نویسند فرمان وامرا آنرا بپیشواز رفته بر سر میگیرند
وانچه بامرای حضور برای امور ضروریه نویسند شقه مزین بدستخط خاص وانچه ارکان سلطنت نویسند حسب الحکم
نام دارد باب شین معجمه باکاف عربی + شُکر بضم شین معجمه وفتح کاف مشدد وراء مهمله درآخر بزبان
سنسکرت ستاره ایست بر فلک سوم بعربے زهره بضم زاء معجمه وبفارسی ناهید گویند وبفتح اول ودوم مشدد
مفتوح لغت فارسیست دراردوی هندی مستعمل شیرینے که معروف بعربی آنرا سُکر بضم سین مهمله وکاف مشدد
مفتوح وراء مهمله درآخر گویند وابو الشفا کنیت آن شکروار بضم اول وفتح دوم مشدد وسکون راء مهمله وواو
بالالف وراء مهمله درآخر روزیکه بعد از پنجشنبه آید بعربے آنرا جمعه بضم جیم وسکون میم وبضمتین گویند وبفارسے
آدینه شکار بالکسر لغت فارسیست دراردوی هندی مستعمل چیزیکه آنرا صید کنند بعربے آنرا مصید بفتح میم

گوید شعر دان خط سیه چون سیه مور چکانست + بر برگ گل و برگ سمن گرد شب خون + ظهوری گوید بیت بر طل
صبوحی به جوشم در آر + که خوردم شب خون خیل خمار + **باب شین معجمه با تای فوقانی** + **شت پوری**
چیزی باشد که در شکنبهٔ گوسفند و جز آن بصورت مربعها بر می آید بعربی آنرا قبه بکسر قاف و بفارسی هزار خانه گویند و تفصیل
آن در لغت چار خانه گذشت **شتر مرغ** لغت فارسیست در اُردوی هندی مستعمل و آن مرغیست شبیه به شتر در زمین
تهامه بسیار بهم میرسد او را بعربی نعامه بفتح نون و عین مهمله با الف و فتح میم و تا در آخر و ظلیم بفتح ظای معجمه و کسر لام
و سکون تحتانی و میم در آخر و نقنق بکسر نون و سکون قاف و کسر نون دوم و قاف در آخر گویند نقانق جمع آن و
کنیت آن ابو البیض و ابو ثلثین بسبب اینکه سی بیضه بزعم عرب بریک خط واحد می دهد چنانکه در مرصع آورده و ماده
را نعامه گویند و کنیت ماده ام ثلثین و ام الازول و ام حقان ست و ام البیض و بفارسی قو بضم قاف نیز گویند
و اغلب که ترکی باشد تاثیر گوید بیت چه پستان بیضهٔ توکی تهامه + عیان از عنبر اشهب شمامه + **باب شین معجمه
با جیم** + **شجاع** بضم شین معجمه و جیم با الف و عین مهمله در آخر لغت عربیست در اُردوی هندی و فارسی مستعمل
بمعنی دلیر در عربی برای آن الفاظ بسیار اند از انجمله ست بطل بفتح بای موحده و طای مطبقه و لام در آخر و باسل
ببای موحده و سین مهمله و لام در آخر بروزن فاعل و ذمیر بذال معجمه بروزن امیر و ذمر بروزن کتف و حلس بفتح
حای مهمله و کسر لام و سین مهمله در آخر و حلبس بفتح حای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده و سین مهمله در آخر
و حلابس بضم حای مهمله و کسر بای موحده و حلبس بضم حای مهمله و فتح لام و کسر بای موحده و صمه بکسر صاد مهمله
و میم مشدد مفتوح و تا در آخر و مغشم بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح شین معجمه و میم در آخر و غشمشم بفتح غین معجمه و شین معجمه
و سکون میم و فتح شین معجمه دوم و میم در آخر و بهمه بضم بای موحده و سکون ها و فتح میم و تا در آخر و کمی بفتح کاف و
کسر میم و تحتانی مشدد و ایهم بفتح همزه و سکون تحتانی و فتح ها و میم در آخر و غلث بفتح غین معجمه و کسر لام و ثای مثلثه
در آخر و محش بکسر میم و فتح حای مهمله و شین معجمه مشدد در آخر بفارسی گند آور بضم کاف تازی و سکون نون و دال مهمله
نیز گویند شیخ سعدی فرماید بیت نه شمشیر کند آوران کند بود + که کین آوری ز اختر تند بود **باب شین معجمه
با رای مهمله** + **شرابی** بفتح اول کسیکه شراب بسیار نوشد بعربی آنرا خمیر بکسر خای معجمه و کسر میم مشدد و
سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند تقول کان یزید فسیقا خمیرا و لم یکن للمومنین امیرا **شراب خانه**
لغت فارسیست در اُردوی هندی مستعمل جای که شراب سازند و فروشند بعربی آنرا حانوت بحای مهمله با الف
و ضم نون و سکون واو و تای فوقانی در آخر و بفارسی میخانه و میکده هم گویند **شرم** بالفتح لغت فارسیست
در اُردوی هندی مستعمل بمعنی ضد بیحیائی بعربی حیا بفتح حای مهمله و یای تحتانی با همزه ممدوده در آخر و بفارسی آزرم
بمد الف و فتح زای معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر گویند **شرمیلا** کسیکه شرم دارد و بعربی حیی بفتح حای مهمله و کسر تحتانی

وسئیس بمعنے خادم شتران نیز آمده اسیر لاہیجی گوید بیت گاه خادم بودم اندر مطبخش + گه سئیس اشتران بارکش +
صاحب بہار عجم گوید سئیس یعنی خادم اسپان زاو عرب حال چاروادار گویند چاروادار مطلق سئیس رانمی گویند بل سئیسے را
گویند که تیمارداری گلهٔ اسپان کند چنانکه از صاحب زبان بتحقیق رسیده واکنون در محاورهٔ ایران خادم اسپ را
سئیس و مہتر و نہتر اسپ گویند **باب شین معجمه باالف** + **شافه** بفتح فا و وای که بر دارند لغت عربی ست
در اُردوی هندی مستعمل در قاموس ہست الشافه ککتاب ادویة للعین ونحوها وشیف الدواء جعله شیافا و در بحر الجواهر
است الشیاف جمع شافه وهی اسم لما یتحمل من الدواء فی المقعد ویطلق علی دواء العین انتہی وبفارسی پرزده گویند
فرزجه بکسر فا معرب آن شفائی گوید بیت نسخهٔ پرزده زمن منجو است + کرم این شافه ساز و آمد رست + **شام**
لغت فارسیست در اُردوی هندی مستعمل بمعنے وقت غروب آفتاب بعربی مسا بفتح میم گویند و بترکی اخشام بفتح همزه
و سکون خای معجمه و شین معجمه باالف و میم در آخر گویند **شامیانه** بکسر میم نوعی از خیمه ہست بعربی آنرا مظله بکسر میم و فتح
ظای معجمه و لام مشدد و تا در آخر گویند و این را از موو پشم سازند و شامیانه را از جامه بفارسی آنرا آسمان گیر و
سایه پوش و سایبان گویند **شه** بالالف مخفف شاه بالالف لغت فارسیست در اُردوی هندی مستعمل شخصے که پس از کتخدا
با اسپ سوار شود بفارسی آنرا همدوش هم گویند و بترکی ساقدوس **باب شین معجمه با بای موحده** + **شب برات**
لغت فارسی ست در اُردوی هندی مستعمل شب پانزدهم شعبان که دران شب روشنی کنند و نان و حلوا پزند و باهم
بخش نمایند میر حسن واعظ در رشحات در ترجمه مولانا شمس الدین محمد می‌نویسد ولادت ایشان در شب برات از
شعبان سنهٔ عشرین و ثمانمائة بوده است وبفارسی شب چک بکسر حرف دوم و فتح جیم فارسی نیز گویند چک بمعنے
برات ست و روز آنرا که پانزدهم شعبان ست روز چک و روز برات گویند واما در عربی برای آن نامی نیست مگر در حدیث
لیلة النصف من شعبان آمده ما من لیلة بعد لیلة القدر افضل من لیلة النصف من شعبان و در مهذب اللغات باین معنی
لیلة الصک آورده **شبخون مارنا** آنکه کسے شبها بیخبر بر سر دشمن آرند بعربی تبییت و بفتح تای فوقانی و سکون بای موحده
و کسر یای تحتانی و سکون تحتانی دوم و تای فوقانی در آخر گویند و در نهایه است تبییت العدو هو ان یقصد فی اللیل من غیر
ان یعلم فیوخذ بغتة وهو البیات ومنه الحدیث اذا ابیتم فقولوا حم لا ینصرون انتهی بفارسی شبخون زدن و آوردن و بردن
و ریختن و کردن و خوردن و لفظ شبخون با اضافت و بی اضافت هر دو مستعمل ست سراج الدین علیخان آرزو گوید شعر
بر سر ما تیره روزان یار شبخونی زده ست + در براه چون شفق دیدم قبای آل را + شافی تکلو گوید شعر رای تو نور است
گیسوی پرچمش + شبخون روشنی بشب تار میزند + محمد قلی سلیم گوید شعر زخط بگرد گل اسلیم سبزه دمید + فغان که
سایهٔ شبخون به آفتاب آورد + ظهوری گوید بیت اگر کفر زلفش شبیخون برد + ورع کی سر خویش بیرون برد +
طالب آملی گوید شعر چه خونی بحیرت مے نهد بر روی خاک + تا شبیخون خزان بر نوعروس خاک ریخت + میر معزی

تا نرم شود و صیلے قوسہ بالنار وسھہ گرم کرد کمان خود را بآتش تا نرم ور ہست شود و بفارسے آتش کاری گویند
یکے از شعرا گوید بیت کمان ابروانت را کنم نرم + بآتش کاری نظارہ گرم + اشرف گوید شعر تیر خم گشتہ
شود راست بآتش کاری + پیر از خاصیت عشق جوان می گردد **سیپناک** بکسر اوّل وسکون دوم معروف ونون غنہ
کاف فارسے در آخر بمعنے شاخ حیوانات بعربے قرن بفتح قاف وسکون رای مہملہ ونون در آخر قرون بالضم
جمع آن وبفارسے شاخ وسرون بفتح سین مہملہ گویند وشاخ گاو وآہو را بعربے صیص بکسر صاد مہملہ وسکون تحتانی
وصاد مہملہ دوم در آخر گویند صیاصی بر وزن قیافی جمع آن **سیپناک مارنا** شاخ زدن حیوانات بعربے نطح
بفتح نون وسکون طای مہملہ وحای مہملہ در آخر وشصر بفتح شین معجمہ وسکون صاد مہملہ ورای مہملہ در آخر وبفارسے
سرون زدن **سینگی** بکسر اوّل وسکون دوم معروف وخفای نون وکسر کاف فارسے وسکون تحتانی معروف شاخی کہ
حجامان خون بآن کشند بفارسے آنرا شاخ حجام وسمیرا بفتح سین مہملہ وکسر میم گویند وچون این عمل را در ایران
بشیشہ ہم کنند آنرا شیشہ حجام گویند اشرف گوید بیت بسکہ رنگ خون زہمیت باخت در اندام من + کار ستان
ینماید شیشہ حجام من + بعربے آنرا محجم بکسر میم وسکون حای مہملہ وفتح جیم ومیم در آخر ومحجمہ بزیادت ہا گویند **سینگی والا**
کسے کہ خون بدن از شاخ وشیشہ کشد بعربے آنرا حجام بفتح حای مہملہ وجیم مشدد با الف ومیم در آخر گویند وبفارسے
شاخ کش وشیشہ کش **سینہڑ** بکسر اول وسکون دوم مجہول وخفاے نون وضم ہا وسکون رای ہندی در آخر
درختے ست خاردار بعربے آنرا زقوم بفتح زای معجمہ وضم قاف مشدد وسکون واو ومیم در آخر گویند **سیوتی**
بکسر اوّل وسکون دوم مجہول وواو با ہمزہ ملینہ وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی معروف گلیست سفید وخوشبو
بعربے آنرا الورد الابیض ونستر بفتح نون وسکون سین مہملہ وفتح تاے فوقانی ورای مہملہ در آخر ونسترن گویند و
بفارسے نیز نستر ونسترن ونیز نسرین وگل مسکین گویند **سیلون** بکسر اوّل وسکون دوم معروف وفتح واو ونون
در آخر معروف ست بعربے خیاط بکسر خای معجمہ وتحتانی با الف وفتح طاے مہملہ وتا در آخر گویند وبفارسے دوخت
سینی لغت فارسیست بمعنی خوانی کہ از مس وبرنج وروئین سازند وآنرا سینے بحذف یا نیز گویند اوّل در
ہندوستان متعارف ست وطبقے کہ از مس ونقرہ وجز آن سازند ولبش را باریک وبرگشتہ کنند آنرا تبشے
بفتح تاے فوقانی وسکون باے موحدہ وکسر شین معجمہ گویند ابن یمین گوید شعر باز در بزم چمن نرگس مست نہاد
بر سر تبشی سیمین قدح زر عیار + وحالا عرب آنرا معرب کردہ طبسی بطا وسین مہملتین بمعنے مطلق خوان استعمال کنند
سئیس بفتح اوّل وکسر دوم وسکون تحتانی معروف وسین مہملہ در آخر کسیکہ خدمت اسپان کند و این لفظ بدین ہیئت
در اردوے ہندے وفارسے مستعمل ست جمال الدین سلمان گوید مصرع ای سئیس مرکبانت سائس نجم
سباق + بعربی سائس بر وزن فاعل گویند در اساس ست وسائس الدواب وہو من ساسہا وسواسہا بترکی کوتلچے

دوختن و سینا بیای مجهول نشستن ماکیان و جز آن بر بیضه برای بچه بر آوردن و تحقیق آن در لغت انڈی سینا گذشت
سلیت بکسر اوّل و سکون دوم مجهول و نون غنه و تای فوقانی در آخر بمعنے چیزے که بے عوض بدست آید بعربے آنرا
مجان بفتح میم و جیم مشدد با الف و نون در آخر گویند در صحاح ست اخذه مجانا ای بلا بدل و هو فعال لانه ینصرف
انتہے و بفارسے مفت سینتا بفتح اوّل و سکون دوم و نون غنه و سکون تای فوقانی و نون بالف رسیده چیزیرا بحفاظت
نگاہداشتن بعربے وعی بفتح واو و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر گویند وعاه از باب ضرب شغل از ان سینچنا
بکسر اوّل و سکون دوم معروف و نون غنه و جیم فارسے و نون بالف کشیده آب دادن زراعت و زمین را بعربے
سقی بفتح سین مهمله و سکون قاف و تحتانی در آخر و بفارسے آب دادن و آبیاری کردن گویند و کشتِ آب داده را
بعربے زرع مسقی و مسقوی گویند و زمین آب داده را مسقیه بفتح میم و سکون سین مهمله و کسر قاف و فتح تحتانی
و تا در آخر و بفارسے بسباره بفتح بای موحده و سین مهمله با الف و فتح رای مهمله و دال مهمله و ها در آخر گویند سینده
بکسر اوّل و سکون دوم مجهول و خفای نون و دال مهمله در آخر سوراخی که برای دزدی در دیوار کنند بعربی آن را
نقب الحائط بفتح نون و سکون قاف و بای موحده در آخر مضاف بسوی حائط گویند و بفارسے نقم بفتح نون
و سکون غین معجمه و میم در آخر گویند سیندور بکسر اوّل و سکون دوم مجهول و نون غنه و ضم دال مهمله و سکون
واو معروف و رای مهمله در آخر چیزیست سرخ رنگ بعربے آنرا شقره بفتح شین معجمه و کسر قاف و فتح رای مهمله
و تا در آخر و شنجرف و زنجرف و شجرف گویند و آن هر دو معرب شنگرف ست بقول ابن بیطار معتدل الحرارة است سیندلو
بکسر اوّل و سکون دوم مجهول و نون غنه و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف و ضم لام و سکون واو مجهول
و نون در آخر نوعی از نمک ست بفارسے آنرا نمک سنگ گویند سینگر بکسر اوّل و سکون دوم معروف و نون غنه
و فتح کاف تازی و رای مهمله در آخر و ضم کاف نیز آمده خسهای سر تیز که بر خوشهای جو و گندم بود بعربے آنرا
شعاع بفتح شین معجمه و عین مهمله با الف و عین مهمله دوم در آخر گویند و بفارسے داس بفتح دال مهمله با الف سین مهمله
در آخر دواسه و اخگل بفتح الف و سکون خای معجمه و فتح کاف فارسے و لام در آخر و سوک بکاف تازی گویند
سینک بکسر اوّل و سکون دوم مجهول و بخفای نون و کاف تازی در آخر نوعی از سیخ آهنین سر کج
که بآن نان از تنور بر آرند و در دیار عرب از همچو سیخ سر کج گوشت از دیگ بر می آرند بعربے آنرا کلوب بفتح کاف
و ضم لام مشدد و سکون واو و بای موحده در آخر و کلاب بضم کاف و لام مشدد و منشل بکسر میم و سکون نون و
فتح شین معجمه و لام در آخر و منشال بر وزن محراب گویند سینکنا بکسر اوّل و سکون دوم مجهول و نون غنه و
کاف تازی و نون بالف کشیده چیزی را بآتش گرم کردن بعربے تصلیه بصاد مهمله و لام و یای تحتانی بر وزن
تفعله گویند صلی یده بالنار گرم کرد دست خود بآتش صلی عصاه بالنار و علی النار گرم کرد چوب دستی خود را

برآمدن برنردبان بعربی صعود بضم صاد مهمله و عین مهمله و دال مهمله در آخر گویند صعد فی السلم از باب سمع فعل ازان ورقی
بفتح رای مهمله و سکون قاف و تحتانی در آخر گویند رقی فی السلم از باب سمع و ارتقی فیه از باب افتعال فعل ازان بفارسی
برنردبان برآمدن **سیڑھی کے پاے** پایهٔ زینه های نردبان بعربی آنرا قصمه بفتح قاف و سکون صاد مهمله
و فتح میم و تا در آخر و مرقاة بکسر میم و بفتح آن و قاف بالف و تا در آخر گویند فی القاموس القصمة بالفتح مرقاة الدرجة
و فی الاساس هذه الدرجة فیها ثلثون قصمة ای مرقاة **سیسا** بکسر اول و سکون دوم معروف و سین مهمله بالف آیند
چیزی است معدنی مانند قلعی بعربی آنرا آنک بمد و ضم نون و کاف در آخر گویند صاحب قاموس گوید الآنک بالمد
و ضم النون و لیس افعل غیرها و آنک بفتح همزه و ضم نون و بتشدید کاف نیز آمده و اسرب بضم همزه و سکون سین مهمله
و ضم رای مهمله و بای موحده در آخر گویند و بتشدید بای موحده نیز آمده و ابار بفتح همزه و بای مشدد بالف و رای مهمله
در آخر گویند و بفارسی سرب و بترکی قور بضم قاف و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه و کسر شین معجمه و سکون میم و
قردغشون بفتح قاف و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه و ضم شین معجمه گویند سیفه بالفتح لغت عربی ست فارسیان
با راز یاده کرده بمعنی افزاری که صحافان و مجلدان اوراق کتاب را بآن تراشیده صاف و هموار سازند استعمال
نمودند در اردوی هندی هم مستعمل ست و سیفه کردن بمعنی صاف و هموار نمودن اوراق ست تاثیر گوید بیت
تبی که کرده مجزا دلم گل رویش ٭ کتاب ماه کند سیفه تیغ ابرویش ٭ **سیکھنا** بمعنی آموختن بعربی تعلم بعین و
لام و میم بروزن تفعل گویند و بفارسی فراگرفتن نیز آمده تاثیر گوید بیت سبقی دارم که از دین آور دبیرون
فرنگی را ٭ فرا گیرند از چشمش غزالان شوخ و شنگی را ٭ **سیل** بکسر اول و سکون دوم معروف و لام در آخر
بمعنی تری بعربی نده بفتح نون و سکون دال مهمله و فتح واو و تا در آخر نداوة بروزن سخاوة و ندی بفتح نون در
اساس ست فیه ندوة و نداوة و نداد بلل بفتح بای موحده و لام و بلة بفتح بای موحده و لام مشدد و
بفارسی نم نیز گویند **سیم** بکسر اول و سکون دوم مجهول و میم در آخر و لام در آخر پوستی ست با دانه مانند
باقلا آنرا پخته میخورند بعربی در محاورهٔ پوست آنرا اغلاف الفول بضم فا و سکون واو و لام در آخر و دعاء الفول
بکسر واو و عین مهمله با همزهٔ ممدوده گویند **سیم کے بیج** تخم سیم بعربی آنرا در محاورهٔ حال فول بضم فا گویند
در قاموس ست الفول بالضم حب کالحمص و الباقلا عند اهل الشام او مختص بالیابس الواحدة فولة **سینا**
بمعنی دوختن بعربی دوختن جامه را خیاط بکسر خای معجمه و تحتانی بالف و فتح طای مطبقه و تاء فوقانی
در آخر خیاطة الثوب از باب ضرب فعل ازان و دوختن موزه و کفش را بعربی خرز بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله
و زای معجمه در آخر گویند خرز الخف از باب نصر و ضرب فعل ازان بفارسی موزه و کفش دوختن و دوختن دیدهٔ باز را
بعربی حوص بفتح حای مهمله و سکون واو و صاد مهمله در آخر گویند حاص عین البازی از باب نصر فعل ازان بفارسی دیدهٔ باز

بمعنے گردیدن در کوچہا و باغہا وجز آن بعربے گردیدن در کوچہا وجز آن را طوف بفتح طای مطبقہ وسکون واو وفا در آخر
وطواف بر وزن سحاف وطوفان بالتحریک گویند طاف از باب نصر واستطاف از باب استفعال وتطوف از باب
تفعل فعل ازان بفارسی سیر کردن وزدن وکشیدن وگشت کردن وزدن صائب گوید شعر زلف شد چشم سراپا
وترا سیر ندید + من بیک دیدہ کجا سیر عذار تو کنم + ولہ شعر عمرہا صائب بشہر عقل بودم کوچہ بند + مدتی ہم باغزالان
سیر صحرا میزنم + اسیر گوید شعر نگشت خواب عدم مانع دل بیدار + چہ سیرہا کہ زشبہای ماہ خوش گشتم + میر حسن دہلوی
گوید شعر بادۂ گلگون بدہ تا سوی گل گشتی کنیم + یار من چون گل بگلگشت چمن باز آمدست + ظہوری گوید شعر چون ظہوری
می زنم گشت چمن + زحمت تحصیل حاصل میکنم + وگردیدن در باغہا وبستانہا را بعربی تنزہ بنون وزای معجمہ وہا بر وزن
تفعل گویند در صحاح ست خرجنا متنزہ فی الایاض واصلہ من البعد قال ابن السکیت و مایضعہ الناس فی غیر
موضعہ قولہم خرجنا تنزہ اذا خرجوا الی البساتین وفی القاموس واستعمال التنزہ فی الخروج الی البساتین والخضر والریاض
غلط قبیح انتہے اقول استعمالہ فی الکلام المتاخرین من العرب کثیر کما لایخفی علی نبزہ فی ریاض خوارہم وتفوح علی ازہار اشعارہم بفارسے
گلگشت گویند فغانی گوید شعر چون خرامان میرود سرو وش بگلگشت چمن + شیوۂ رفتار آن نازک نہالم میکشد **سیر ہونا** بکسر اوّل
بمعنے سیر شدن از طعام وجز آن بعربے شبع بفتح شین معجمہ وسکون بای موحدہ وعین مہملہ در آخر وشبع
بر وزن عنب گویند شبعت خبزا ولحما ومن خبز ولحم از باب سمع فعل ازان ونیز سیر ہونا عبارت از تنگ آمدن
وملول وبی نیاز شدن از چیزے وکراہت نمودن ازان بعربے درین معنی ہم شبع مستعمل ست فی الصحاح
گویند شبعت من ہذا الامر ورویت اذا کرہت وہما علی الاستعارۃ بفارسے سیر شدن وسیر آمدن شعر گر بعرفی
نظرت نیست تغافل چہ ضرور + میتوان کرد نگاہی کہ زجان سیر شود **سیڑھی** بکسر اوّل وسکون دوم معروف
وکسر راء ہندی مخلوطا لتلفظ بہا وسکون تحتانی معروف زینہ پایہ کہ ازان بر بام وجز آن برآیند وآن دو قسم است
یکے چسپیدہ از دیوار بام ویکی از چوب وآن علیحدہ میباشد چسپیدہ را بعربے درجہ بفتح دال وراء مہملتین وجیم وتا
در آخر گویند ودرج بحذف تا جمع آن ودرجہ بر وزن ہمزہ گویند در قاموس ست الدرجۃ بالضم وبالتحریک وکہمزہ ویشدد
جیم ہذہ والادرجۃ کالاسکفۃ المرقاۃ وآنکہ علیحدہ میباشد بعربے آنرا سُلّم بضم سین مہملہ وفتح لام مشددہ ومیم در آخر
گویند سلالم وسلالیم جمع آن ومعراج بکسر میم وسکون عین مہملہ وراء مہملہ با الف وجیم در آخر ومعرج بر وزن منبر ومعرج
بر وزن مصدر گویند وبفارسے نردبان وپلکان بکسر بای فارسے ولام مشدد مفتوح اداوت خان واضح گوید
شعر از دیدہا ہنوز اثر پلکان نخاست + یک شام آن نگار بہ طرف بام بود + شعر دہ منظر چشم مگر بگذارد از شوخی
قدم + شد از نگہ ہا پلکان آن ماہ طرف بام را + وبترکی شاتو بشین معجمہ با الف وضم تای فوقانی وسکون واو معروف
گویند نصیرای بدخشانی گوید شعر کمند زلف ترا دست میزند عاشق + کہ آشنا نبود بام وصل شاتو را + سیڑھی پر چڑھنا

دال مهمله مشدد و امداد بر وزن افعال گویند مد دت الدواة و امددتها سیاهی اندا ختم در دوات و بفارسی سیاهی در دوات کردن
سیاه گوش بکسر اوّل وضم کاف فارسی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل جانوریست درنده بعربی آنرا تفه بضم تای و فتح فا و ها در آخر و عناق الارض بفتح عین مهمله گویند و تمیله بضم تاء فوقانی و فتح میم و سکون تحتانی و فتح لام و تا در آخر تملات و تمیلات جمع آن و غنجل بضم غین معجمه و سکون نون وضم جیم و لام در آخر غناجل جمع آن ام غنجل کنیت آن
سیب بالکسر لغت فارسیست در اُردوی هندی مستعمل میوه ایست معروف بعربی تفاح بضم تای فوقانی و فاء مشدد و حاء مهمله در آخر گویند و بترکی آلمه بفتح همزهٔ ممدوده و سکون لام و فتح میم و ها در آخر گویند معتدلست سیپ و سیپی بکسر اوّل و سکون دوم معروف و باے فارسی در آخر و دوم بزیادت یاے تحتانی در آخر چیزیست بصورت گوش و بعضے آنها تکون مروارید هم مے شود بعربی صدف بفتح صاد مهمله و دال مهملتین و فا در آخر و صدفه بزیادت تا یکی اصداف بر وزن احباب جمع آن کنیت آن ام تومه چه تومه بضم تای فوقانی و سکون واو و فتح میم و تا در آخر مروارید را گویند و بفارسی گوش ماهی
سیتلا بکسر اوّل و سکون دوم معروف و تای فوقانی و لام بالالف آبله هائی که در ایام کوچکی بر بدن کودکان برمی آیند بعربی آبله های بزرگ را جدری بضم جیم و فتح آن و سکون دال مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد گویند و دانهاے کوچک را حصبه بفتح حاء و صاد مهملتین و فتح باے موحده و تا در آخر گویند و بفارسے همه را چیچک سیٹھا بکسر اول و سکون تحتانی و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها با الف چیزے که طعم و مزه نداشته باشد بعربے آنرا تفه بفتح تاے فوقانی و کسر فا و ها در آخر و بفارسے بمزه گویند سیٹی صدائے که از دهن و لبها بر آرند و بعربی آنرا صفیر بفتح صاد مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر گویند فی النهایة الصفیر الصوت بالفم والشفتین و مکاء بضم میم و بالمد گویند و بفارسی شپیل بشین معجمه و کسر بای فارسی بر وزن سبیل و هشپلک بضم ها و سکون شین معجمه و بفتح باے فارسی و لام و کاف عربی گویند سیخ بکسر اوّل و سکون دوم و خای معجمه در آخر لغت فارسیست در اُردوی هندی مستعمل میلے که بران کباب کشند بعربی سفود بفتح سین مهمله وضم فاء مشدد و سکون واو و دال مهمله در آخر و مفاد بکسر میم و سکون فا و فتح همزه و دال مهمله در آخر و مفاد بکسر میم و سکون فا و همزه بالالف و دال مهمله در آخر بر وزن مصباح و مفئده بر وزن مکنسه و بفارسی کباب زن نیز گویند سینچیا هونا برداشتن اسپ هر دو دست را و استادنش بهر دو پای بعربی استنان و قمص و تفصیل آن در لغت چراغ پا گذشت سیدها بکسر اوّل و سکون دوم معروف و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف رسیده خلاف کج بعربے مستقیم بضم میم و سکون سین مهمله و کسر قاف و مستوی بضم میم و کسر واو و سوی بفتح سین مهمله و کسر واو و تحتانی مشدد و بفارسی راست
سیدھی راه بمعنے راه راست بعربے الصراط المستقیم و سواء الطریق و سواء السبیل سیر بالفتح لغت عربیست در اُردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنے گشت در بازار و کوچه ها و باغها بعربے گشت بازار و کوچه را طواف بطاء مطبقه و واو و فا بر وزن سحاب گویند و گشت باغ و بستان را تنزه بنون و زای معجمه و ها بر وزن تفعّل گویند بفارسے گلگشت سیر کرنا

بے رشتہ ابو منصور ثعالبی گوید ابرہ سوزن باریک را گویند و ہر گاہ ازان کلان بود آن را منصحہ بکسر میم گویند و ہر گاہ
بندہ بود آنرا اشغیزہ بفتح شین معجمہ و کسر غین معجمہ و سکون تحتانی و فتح زای معجمہ و تا در آخر گویند و ہر گاہ دراز باشند
آنرا مسلہ بکسر و فتح سین مہملہ و لام مشدد و تا در آخر گویند **سویا** بضم اوّل و سکون دوم مجہول و تحتانی بالف تره ایست
بعربی آنرا شبت بکسر شین معجمہ و بای موحدہ و تای فوقانی مشدد در آخر و بفارسی بزبان شیراز بود
سویان بکسر اوّل و فتح دوم و تحتانی مشدد بالف و نون در آخر طعامیست کہ از آرد گندم بشکل رشتہ سازند
بعربی اطریہ بکسر ہمزہ و سکون طای مہملہ و کسر رای مہملہ و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی رشتۂ حلوا و
اکنون در محاورۂ عرب دودیہ و شعیریہ منسوب بسوی دود و شعیر **باب سین مہملہ با ہا** + **سہارا** بفتح اوّل و ہا
بالف و رای مہملہ بالف کشیدہ چوبکی کہ بر پست دیوار شکستہ وجز آن گذارند تا نیفتد بعربی آنرا سند بفتح سین مہملہ
و نون و دال مہملہ در آخر و مستند بضم میم و فتح تای فوقانی و نون گویند و بفارسی پادیرہ برای مہملہ گویند و محمد الدین
فوسی بزای معجمہ آوردہ **سہاگن** بضم اوّل و دوم بالف و فتح کاف فارسی و نون در آخر زنی کہ شوہر داشتہ باشد
بعربی آنرا محصنہ بضم میم و سکون حای مہملہ و بفتح و کسر صاد مہملہ و نون و تا در آخر بفارسی شوہردار گویند
سہرا بکسر اوّل و سکون دوم و رای مہملہ بالف چیزی باشد در ہند کہ از مروارید و مقیش و از گلہا نیز سازند
و ہنگام عروسی بر سر داماد و عروس بندند خالص در شعر خود آوردہ **بیت** ماہ من از حیا رخش بسکہ بآب و تاب شد
سہرہ چو بست عارضش پنجۂ آفتاب شد + **سہنا** بفتح اوّل و سکون دوم و نون بالف رسیدہ برداشت
نکردہ کردن بعربی صبر بفتح صاد مہملہ و سکون بای موحدہ و رای مہملہ در آخر و تحمل بجای مہملہ و میم و لام بر وزن
تقبل گویند **سہ منزلہ** خانہ کہ سہ طبقہ داشتہ باشد بعربی آنرا ذو ثلاث طبقات و بفارسی خانہ سہ آشیانہ
گویند **باب سین مہملہ با یای تحتانی** + **سیار** بکسر اوّل و تحتانی بالف و رای مہملہ در آخر بزبان
مردم دیہات جانوریست میان گرگ و روباہ بعربی آنرا سرحوب بضم سین مہملہ و سکون رای مہملہ و ضم حای مہملہ و سکون
واو و بای موحدہ در آخر گویند و بفارسی شغال بکسر شین معجمہ و غین معجمہ بالف و لام در آخر و تفصیل آن در لغت گیدڑ
خواہد آمد **سیانہ** بمعنی تیز را بعربی فطن بفتح فا و کسر طای مہملہ و نون در آخر و شہم بفتح شین معجمہ و سکون ہا و میم در آخر
و المعی بفتح ہمزہ و سکون لام و فتح میم و کسر عین مہملہ و تحتانی مشدد و بفارسی زیرک و ہوشیار گویند **سیاہ** بالکسر لغت فارسیست
در اردوی ہندی مستعمل ترجمۂ اسود و تفصیل آن در لغت کالا خواہد آمد **سیاہی** بالکسر لغت فارسیست در اردو ہم
مستعمل چیزی کہ در دوات انداختہ بآن نویسند بعربی مداد بکسر میم و دال مہملہ بالف و دال مہملۂ دوم در آخر
و نقس بکسر نون و سکون قاف و سین مہملہ در آخر و بفارسی زکاب بفتح زای معجمہ و کاف تازی و بای موحدہ
در آخر و مرکب بضم میم و کاف مشدد گویند **سیاہی ڈالنا** سیاہی در دوات انداختن بعربی مد بفتح میم و

بفتح میم وسکون شین معجمه وجیم در آخر گویند مشج بینهما از باب نصر فعل ازان وبفارسی آشوردن بشین معجمه ورای و
دال مهملتین بروزن آموختن سونڈ بضم اوّل وسکون دوم معروف ونون غنه ودال هندی در آخر بمعنی بینی فیل
بعربی خرطوم بضم خای معجمه وسکون رای مهمله وضم طای مهمله وسکون واو ومیم در آخر وململه بضم میم وفتح لام
اوّل وسکون میم دوم وفتح لام دوم ومیم وتا در آخر گویند ودر فارسی خرطوم مستعمل ست سونف بفتح اوّل
وسکون دوم ونون غنه وفا در آخر تخمی ست دوای بعربی آنرا شمار بفتح شین معجمه ومیم بالالف ورای مهمله
در آخر ورازیانج گویند وآن معرب رازیانه است وبفارسی بادیان ورازیان ورازیام بمیم وباد تخم گویند گرم
وخشک ست در دوم سونگهانا بضم اوّل بوی چیزی بدماغ کسی رسانیدن بعربی اشمام بکسر شین معجمه ومیم
بالالف ومیم دوم در آخر گویند اشممت الریحان از باب افعال فعل ازان بفارسی بویانیدن سونگهنا بوی چیزی
بدماغ رسانیدن بعربی شم بفتح شین معجمه ومیم مشدد در آخر وشمیم بروزن کریم وشمیمی بکسر شین وکسر
میم مشدد وسکون تحتانی ومیم دوم بالالف مقصوره گویند شممته از باب سمع ونصر وتشممته از باب تفعل فعل ازان بفارسی
بوئیدن وشنیدن سونیکا پانی آب زر وبعربی ماء الذهب وبفارسی آب طلا هم گویند سوہا بضم اوّل
وسکون دوم معروف وہا بالالف جامهٔ سرخ رنگ که از گل کاژیره رزند بعربی معصفر بضم میم وفتح عین مهمله
وسکون صاد مهمله وفتح فا ورای مهمله در آخر گویند سوہن بضم اوّل وسکون دوم مجهول وفتح ہا ونون
در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مخفف سوہان وآن آله ایست که بآن آهن وامثال
آنرا سوہان کنند بعربی آنرا مبرد بکسر میم وسکون بای موحده وفتح رای مهمله ودال مهمله در آخر گویند سوئر
بضم اوّل وسکون دوم معروف وفتح همزهٔ ملینه ورای مهمله در آخر بمعنی خوک بعربی آنرا خنزیر بکسر خای معجمه
وسکون نون وکسر زای معجمه وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر گویند وبفارسی خوک وکاس بکاف تازی وسین مهمله
وبترکی تونگوز بضم تای فوقانی وخفای نون وضم کاف وسکون زای معجمه گویند وکنیت آن بعربی ابوجهم بفتح جیم
وسکون ہا وابوزرعه بفتح زای معجمه وسکون رای مهمله وفتح عین مهمله وتا در آخر وابودلف بضم دال مهمله وفتح لام وفا
در آخر وابوعقنه بفتح عین مهمله وسکون قاف وفتح نون وتا در آخر وابوعلبه بضم عین مهمله وسکون لام وفتح
بای موحده وتا در آخر وابوقادم بقاف ودال مهمله بروزن فاعل ست سوئی آله ایست که بآن جامه دوزند
بعربی آنرا خیاط بکسر خای معجمه وتحتانی بالالف وطای مهمله در آخر ومخیط بکسر میم وسکون خای معجمه
وتحتانی مفتوح وطای مهمله در آخر ومنصح بکسر میم وسکون نون وفتح صاد مهمله وحای مهمله در آخر وابره بکسر همزه وسکون
بای موحده وفتح رای مهمله وتا در آخر وبفارسی سوزن ودرزن بفتح دال مهمله وسکون رای مهمله وفتح زای معجمه ونون
در آخر وبترکی ایگنه بکسر همزه وکاف فارسی وفتح نون وهای خفی ابرة ذبالة سوزن بارشته ابرة علطله سوزن

وسکون تحتانی وزای معجمه در آخر و در قاموس ست ذهب را بریز و ابریزی بکسر هما خالص شذر بفتح شین معجمه وسکون
ذال معجمه ورای مهمله در آخر وآن پارهای طلا باشد که از معدن بر آرند بی آنکه گداخته باشند وبفارسے طلاو زر
ونیز سوناب بمعنے خفتن بعربی نوم بالفتح وتنوم بروزن تفعل ورقد بفتح رای مهمله وسکون قاف ودال مهمله در آخر رقاد
بروزن غراب ورقود بالضم گویند وبعضے گویند رقاد مختص به نوم روز ست وهجوع بضم ها وضم جیم وسکون واو وعین مهمله
در آخر وتهجاع بروزن تکرار خفتن بشب وبعضے گویند بمعنے خواب سبک به فارسے بخواب رفتن وچشم گرم کردن
وخواب ساختن وچشم گرم شدن ودیده گرم شدن لازم منه نسائی گوید بیت دمید صبح ونشد گرم چشم راحت ما +
سپیده دم نگلی بود بر جراحت ما + باقر کاشی گوید شعر در نظر هنگامهٔ شور قیامت جلوه داد + یحظه اگر خواب راحت
چشم ما را گرم کرد + آصفی گوید شعر بشگفت دوش نرگس بیمار او زتب + تا چشم گرم ساخته در خواب ناز بود
وسے بخواب در آمدن هم آمده نظامی فرماید شعر سر شغل ما گر در آید بخواب + پندار کین خانه گردد خراب
سونا مکهی بفتح میم وکسر کاف تازی مشدد مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف دوائیست که بکار چشم
آید بعربے آنرا حجر النور و بیونانی مرقشیشا وبفارسے سنگ روشنائی وسنگ نور گویند سونپنا بخفای نون
وسکون بای فارسے ونون بالالف رسیده بمعنی سپردن بعربے تفویض بفتح تای فوقانی وسکون فا وکسره
واو وسکون تحتانی وضاد معجمه در آخر افوض امری الی الله فعل ازان بفارسے تحویل کردن نیز آمده شاعرے
در مدح شاه عباس گوید شعر صحت ذات ترا بهر تصدق هر روز + خازن مهر بخورشید کند زر تحویل + سونٹا بضم اول
وسکون دوم مجهول ونون غنه وتای هندی بالالف چوب دستی که گنده وسطبر وکوتاه بود بعربے آنرا دبوس بفتح دال مهمله
وضم بای موحدهٔ مشدد وسکون واو وسین مهمله در آخر ومقمعه بکسر میم وسکون قاف وفتح میم وعین مهمله وتا
در آخر ومطرده بکسر میم وسکون طای مهمله وفتح رای مهمله ودال مهمله وتا در آخر گویند وبفارسے کتک بضم کاف تازی
اول وفتح تای فوقانی دوم وکاف تازی دوم در آخر گویند وچوب دستی که شتربانان در دست دارند آنرا باهو گویند فرحی
گوید مصرع آهو بدست کرده بر اشتر شدم سوار + سونٹهه بضم اول وسکون دوم مجهول ونون غنه وسکون تای هندی
مخلوط التلفظ بها بیخ گیاهی ست بعربی زنجبیل و بفتح زای معجمه وسکون نون وفتح جیم وکسر بای موحده وسکون تحتانی
لام در آخر وبفارسے شنگویر بفتح شین معجمه وسکون نون وفتح کاف فارسے وکسر واو وسکون تحتانی معروف
ورای مهمله در آخر وشنکبیر وشنگویل وشنگبیل وتر کے بوز بونا بضم بای موحده اول ودوم وغین معجمه بالالف گویند
گرم ست در آخر درجهٔ سوم وخشک ست در دوم سوندنا بفتح اول وسکون دوم ونون غنه وسکون دال مهمله
ونون بالالف کشیده بمعنے آمیختن بعربے مزج بفتح میم وسکون زای معجمه وجیم در آخر وخلط بفتح خای معجمه
وسکون لام وطای مهمله در آخر وسوط بفتح سین مهمله وسکون واو وطای مهمله در آخر وتسویط بروزن تفعیل ومشج

ببام قصر جلال تو تا ابد سکون + امیر خسرو گوید شعر هفت ونه این صنم عشوه ساز + عقل قریب آمد و برنا نواند
وتنها لفظ هفت هم به معنی زیب وزینت آمده وحمید گوید بیت سحرگه این عروس هفت کرده + برون آمد
بناز از پشت پرده + سولی بضم اوّل وسکون دوم معروف وکسر لام وسکون تحتانی معروف بمعنے چوبی راست
وبلند مانند ستون که در زمین فرو برند ودزدان وگناهگاران را رسن در گلو کرده بران کشند ودر بلاد دیگر چوبی
سرکج باشد که بر زمین فرو کنند ودر فرنگستان بشکل مثلث باشد چنانچه صلیب عیسے علیه السّلام
مشهورست بعربے آنرا صلیب بفتح صاد مهمله وکسر لام وسکون تحتانی وبای موحده در آخر گویند وبفارسی
دار سولی پر سے اوتارنا کسے را از دار فرود آوردن بعربی انزال بنون وزای معجمه ولام بر وزن افعال
وتنزیل بر وزن تفعیل گویند انزله من الدار ونزله فعل ازان بفارسے از دار کشادن فغانی گوید مصرع
کیست کان ساعت به تیغ از دار بکشاید مرا + سولی دینا کسے را بر دار کشیدن بعربے صلب بفتح صاد مهمله
وسکون لام وبای موحده در آخر وتصلیب بر وزن تفعیل گویند صلبه از باب ضرب وصلبه از باب تفعیل
فعل ازان بفارسے بر دار بستن وکشیدن وبر دار زدن وکردن وبدار بر آوردن فغانی گوید بیت
گر مرا بر دار بند دیار بهر امتحان + کیست کان ساعت به تیغ از دار بکشاید مرا + میرزا صائب گوید شعر
گردنی داریم از موے میان باریکتر + سر نمی پیچیم اگر بر دار مارا می کشی + وله شعر اینکه وحشی را زدی بر دار
کم لطفے نبود + اولش بردار منت دار مے بایست کرد + نظامی گوید شعر بفرمود تا خوار کردندشان +
زمین بسته بر دار کردندشان + واله هروی گوید شعر زمزمهٔ بلبل از حقیقت گل بود + غیرت معشوقیش
بدار بر آورد + سوم بضم اوّل وسکون دوم معروف ومیم در آخر ضد سخی بعربے بخیل وبفارسے ژکور بفتح
زای فارسے وضم کاف تازی گویند پس اگر با بخل حرص هم داشته باشد بعربے آنرا شحیح بشین معجمه وبتکرار حای مهمله
بر وزن صحیح گویند واگر مال را بادنات جمع کند وباک از ذلت نکند بعربے آنرا لئیم بر وزن کریم گویند واگر در مال خود
بسیار امساک کند او را مسیک بکسر میم وکسر سین مهمله مشدد وسکون تحتانی وکاف در آخر وبفارسی تنگ چشم
وسیاه دست وسیه دست وکاسه سیاه وسیه کاسه نیز گویند سونا بضم اوّل وسکون دوم مجهول ونون بالف کشیده
جوهریست معدنی بعربے آنرا ذهب بالتحریک به ذال معجمه وها وبای موحده در آخر وعسجد بفتح عین مهمله
وسکون سین مهمله وفتح جیم ودال مهمله در آخر وعقیان بکسر عین مهمله وسکون قاف وتحتانی بالف ونون در آخر
وعین بفتح عین مهمله وسکون تحتانی ونون در آخر ونضار بضم نون وضاد معجمه بالف ورای مهمله در آخر وتبر
بکسر تای فوقانی وسکون بای موحده ورای مهمله در آخر گویند در صحاح ست البشر من الذهب ماکان
غیر مضروب فاذا ضرب دنانیر فهو عین ولا یقال تبر الا للذهب وابریز بکسر همزه وسکون بای موحده وکسر رای مهمله

مجهول وکاف ونون بالف کشیده همه نوشیدن آب بعربی اشتفاف بشین معجمه وبتکرار فا بروزن افتعال گویند
شتفف مافی الاناء نوشید همه آب را ونیز سوکنا بخود کشیدن جامه وظرف آب را بعربی آنرا نشف بفتح نون وسکون
شین معجمه وفا در آخر گویند نشف الثوب العرق ونشف الحوض الماء از باب سمع وتنشف از باب تفعل فعل ازان
سوکھا بضم اوّل وسکون دوم وفتح کاف مخلوط التلفظ بها بالف رسیده بمعنی خشک بعربی یابس وصامل
بصاد مهمله ومیم ولام بروزن فاعل وصمیل بروزن فعیل وبترکی قوروق بضم قاف گویند وگوشت خشک را قدید
بفتح قاف وکسر دال مهمله وسکون تحتانی ودال مهمله دوم در آخر وشیق بفتح واو وکسر شین معجمه وسکون
تحتانی وقاف در آخر گویند وچرم خشک را قشع بفتح قاف وسکون شین معجمه وعین مهمله در آخر گویند قشع بروزن
عنب جمع آن ودرخت خشک را قفه بضم قاف وفای مشدد وتا در آخر گویند در صحاح وقاموس بمعنی درخت خشک کهنه
آورده وقولهم کبر فلان حتی صار کانه قفة قال الاصمعی هی الشجرة البالیة البالیة وگیاه خشک را حشیش بحای مهمله
وبتکرار شین معجمه بروزن امیر گویند وهیزم خشک را جزل بفتح جیم وسکون زای معجمه ولام در آخر گویند وسرگین خشک را
بعر بروزن قعر وعرق خشک را عصیم بروزن کریم وخون خشک را جسد بفتح جیم وسین مهمله وکسر آن ودال مهمله در آخر
وجاسد بروزن فاعل وجسید بروزن امیر گویند وگل خشک را صلصال بفتح صاد مهمله وسکون لام و
صاد مهمله دوم بالف ولام در آخر گویند سوکھنا بمعنی خشک شدن بعربی یبس بفتح یای تحتانی و
سکون بای موحده وسین مهمله در آخر گویند وبفارسی خشکیدن وخوشیدن بروزن کوشیدن سوگند
بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل وآن معروفست بعربی قسم بالتحریک وحلف بفتح
بفتح حای مهمله وکسر آن وسکون لام وفا در آخر وحلف بروزن کتف ومحلوف بروزن مفعول ومحلوفه بزیادت تا
در آخر ومحلوفاء ویمین بروزن امین گویند سول بضم اوّل وسکون دوم معروف ولام در آخر دردی که در شکم
خیزد وبعربی آنرا علوص بکسر عین مهمله وفتح لام مشدد وسکون واو وصاد مهمله در آخر وبفارسی درد شکم گویند سوله کھبو
بضم اوّل وسکون دوم مجهول وفتح لام وسکون ها وفتح بای موحده وضم کاف فارسی مشدد مخلوط التلفظ
بها وسکون واو معروف خطی چند که قماربازان بجهت باختن قمار بر سر زمین کشند بعربی آنرا طبن بضم طای مهمله
وفتح بای موحده ونون در آخر وبفارسی سه دره وسه درک هر دو بفتح دال ورای مهملتین وسه پرده وسه پرک
بفتح هر دو بای فارسی گویند سوکھی روٹی به معنی نان خشک بعربی جبیز بفتح جیم وکسر بای موحده وسکون
تحتانی وزای معجمه در آخر وعشمه بفتح عین مهمله وشین معجمه ومیم وتا در آخر وبآن نان را وصف هم می آرند و
میگویند خبز عشم وعشم محرکة سوله سنگار یاره ابرن عبارت از کمال آرایش زنان ست بفارسی
دونه گویند وقریب ست با آن بمعنی هفت ونه وهر هفت عمید گوید شعر عروس دولت تو باد هفت ونه کرده

وزرین همای وزرین کلاه وزرین صدف وزنگله روز وزورق زرین وسیمرغ آتشین پر وشاه یک اسپه وشاه سیاره
وشمع زرین لگن وشمع صباح وشمع صبحی وشمع عالمتاب وصباغ جواهر وصحیفهٔ زر وقبهٔ زرین وقندیل عیسی وگل صد برگ
آسمان وگل زرد فلک وبترکی آفتاب را آقسنقر بفتح همزهٔ ممدوده وسکون قاف وفتح سین مهمله ونون خفی وفتح
قاف دوم گویند **سورج ڈوبی** بضم دال هندی وسکون واو وسکون بای موحده وکسر فوقانی و
سکون تحتانی مجهول وقت غروب شدن آفتاب بعربی دلوک بضم دال مهمله ولام وسکون واو وکاف
درآخر گویند **سورج گهن** بفتح کاف فارسی وها ونون درآخر گرفتگی آفتاب بعربی کسوف بضم کاف وسین مهمله
وسکون واو وفا درآخر وبفارسی آفتاب گرفتگی گویند آغاشاپور گوید بیت بر آفتاب رخ آن تند خو
نقاب گرفته + سیاه روز از انم که آفتاب گرفته **سورج مکهی** بضم میم وکسر کاف مخلوط التلفظ بها وسکون
تحتانی معروف گلیست که رو بآفتاب دارد و موافق گردش آفتاب می گردد بعربی آنرا بقول بعضی اذریون
بفتح همزه وذال معجمه وسکون رای مهمله وضم یای تحتانی وسکون واو ونون درآخر گویند وبفارسی درتاج
بفتح واو وسکون رای مهمله وتای فوقانی بالف وجیم درآخر وآفتاب پرست گویند **سوسن** بضم اول وسکون
دوم معروف وسین مهمله درآخر جانوریست دریائی که مانند مشک برسر آب پدید می آید ومردم را از غرق شدن
نجات می دهد بعربی آنرا دلفین بضم دال مهمله وسکون لام وکسر فا وسکون تحتانی ونون درآخر ومنجی الغرقی
بضم میم وسکون نون وکسر جیم مضاف بسوی غرقی جمع غریق وخنزیر البحر وبفارسی خوک آبی گویند **سوغات**
بالفتح لغت فارسیست در اُردوی هندی مستعمل تحفهٔ که مسافران برای دوستان آرند سراج الدین
راجی گوید بیت هر که بر بحر ضمیرش بگذرد + گوهر معنی بسوغات آورد + بعربی عراضه بضم عین مهمله
ورای مهمله بالف وفتح ضاد معجمه وتا درآخر وتحفه بالضم وبفارسی ارمغان وارمغانی بفتح الف ومیم وضمها فرهنگ
بضم میم گفته وراه آور وره آورد وره گذار گویند تاثیر گوید شعر لعل سیرابی نی کلکم بدست آورده است + از بدخشان
دل بکر خوان برسم رهگذار + اشرف گوید بیت یک سفر کن ای صبا از بهر مشتاقان یار + پس ره آورد
بیاور هم زخاک کوی یار + ونورهان ونوراهان نیز گویند خاقانی گوید بیت پیش آمده عرش نورهان خواه +
نقد دو جهانش داده در راه + **سوفار** بالضم لغت فارسیست در اُردوی هندی مستعمل شگافی که بر سر تیر
بود وآنرا وقت رها کردن در چلهٔ کمان کنند بعربی آنرا اخرت بضم خای معجمه وسکون رای مهمله وتای فوقانی درآخر
گویند وفارسیان فاق وحید گوید بیت ز مژگان آن شوخ چون فاق تیر + نباشد لب زخم من بخیه گیر +
ونیز سوفار شگافی را گویند که در گوشهٔ کمان بود ودر انجا زه کمان را گذارند بعربی آنرا کظر بضم کاف وسکون
ظای معجمه ورای مهمله درآخر وفرض بفتح فا وسکون رای مهمله وضاد معجمه درآخر گویند **سوکنا** بضم اول وسکون دوم

وضم قاف وسکون واو ودال مہملہ در آخر گویند **سودا** بالفتح وبالمد لغت عربی ست بمعنے خلط سیاہ یکی از اخلاط چہارگانہ
در اُردوی ہندی وفارسی بالف مقصورہ بمعنی دیوانگی مستعمل ست میرزا بیدل گوید **شعر** برسر پیچید آخر دود سودای کسی
ورنہ عمری بود کین دیوانہ بی دستار بود٭ بعربی جنون گویند ونیز سودا بمعنی معاملۂ خرید وفروخت کہ دو کس باہم کنند
بعربی تبایع بباے موحدہ ویاے تحتانی وعین مہملہ بروزن تفاعل ومبایعہ بروزن مفاعلہ گویند **سوداگر**
لغت فارسے ست در اُردوے ہندی مستعمل کسی کہ تجارت کند بعربی آنرا تاجر بتا وجیم ورا مہملہ بروزن فاعل گویند
تجر بالفتح بروزن بحر مثل صاحب وصحب وتجار بروزن نجار وتجر بضمتین وتجار بروزن کفار گویند وبفارسی سوداے
نیز گویند عبد الغنی تفریشی گوید **بیت** سوداے عشقت طمع سود ندارد + اندیشۂ بود وغم نابود ندارد + **سوداگری**
پیشۂ خرید وفروخت بعربی تجارۃ بکسر تای فوقانی وجیم بالف وفتح راے مہملہ وتا در آخر تجر از باب نصر واتجر
از باب افتعال فعل ازان **سودائی** لغت فارسے ست در اُردوی ہندی مستعمل بمعنی دیوانہ بعربی مجنون وبفارسے
سودا زدہ نیز گویند خال مؤلف مولوی محمد اسلم گوید **شعر** سودا زدہ از دیدن خال تہ زلفم + این ہندوے شب
گرد مرا روز سیہ کرد + **سورج** بضم اوّل وسکون دوم معروف وفتح راے مہملہ وجیم در آخر نیر اعظم را گویند
بعربی شمس بفتح شین معجمہ شموس بالضم جمع آن در صحاح آن الشمس تجمع علی شموس کانہم جمعوا کل ناحیۃ
منہا شمسا کما قالو اللمفرق مفارق قال الاشتر **شعر** حمی الحدید علیہم فکانہ ومضان برق او شعاع
شموس + وتصغیرہا شمیسۃ انتہے وذکاء بضم ذال معجمہ وکاف بالف ممدودہ در آخر وآن غیر منصرف ست
الف ولام بروی داخل نمی شود وشارق بشین معجمہ وراے مہملہ وقاف بروزن فاعل وبیضا بالفتح بای موحدہ
وسکون تحتانی وضاد معجمہ باہمزہ ممدودہ وجونہ بفتح جیم وسکون واو وفتح نون وتا در آخر ویوح بضم یاے تحتانی
وسکون واو وحاے مہملہ در آخر ویوحے بزیادت الف مقصورہ در آخر وغزالہ بفتح غین معجمہ وزای معجمہ
بالف وفتح لام وتا در آخر گویند در اساس ست طلعت الغزالۃ وہے الشمس ولا یقال غابت وسمیہا
اسمہا الی مد النہار وبفارسے خور وخورشید وآفتاب ومہر گویند وکنیت آن بعربی ام انوار السماء
وبیت السماء ودر فارسے بطریق استعارہ آتش روز وآتش صبح وآتشین صدف وآہوی خاور وآہوی چین
وآئینہ چرخ وآئینہ خاوری وباز سپید پر وبانوی مشرق وپادشاہ چین وپادشاہ ختن وبیضۂ زرین و
بیضۂ آتشین وبیضۂ صبح وتابۂ زر وتاج گردون وترک چین وترک نیمروز وجام سحر وجامۂ سحر وچراغ سحر
وچشمۂ خاوری وچشمۂ روشن وچشمۂ سیماب ریز وچشمہ نوربخش وجمشید ماہی گیر وخاتون جہان وخاتون یغما
خانۂ زر وخانۂ زرین وخسرو خاور وخسرو انجم وخسرو چارم سریر وخسرو سیارات وخنجر زر وخنجر زرافشان وخواجۂ اخترا
وخواجۂ فلک وخوانچۂ زر وخوانچۂ سپہر ودست موسی ودیدہ بان چہارم وروباہ زر وزرگر چرخ وزرین ترنج

در آخر گویند و سوبت بضم اوّل و سکون دوم معروف رشته که معماران عمارت را بآن راست کنند بعربی مِطمر بکسر میم و
سکون طای مهمله و فتح میم و رای مهمله در آخر و مِطمار بروزن محراب و امام بکسر همزه و بفارسی زیگ بکسر زای معجمه
و سکون تحتانی و کاف فارسی در آخر گویند و زیج بجیم معرب آن و نیز بمعنی رشته خام بعربی آنرا غزل بفتح غین معجمه
و سکون زای معجمه و لام در آخر و بفارسی ریسمان خام و رشته های بیچان و تارهای بیچان گویند سوتا بضم اوّل
و سکون دوم مجهول و تای فوقانی بالف کسی که در خواب بود بعربی نائم و راقد برای مهمله بالف و کسر قاف و دال مهمله
در آخر و بفارسی خفته گویند و نیز بمعنی موضعی که آب از آن جوشد بعربی عین و ینبوع بفتح تحتانی و سکون
نون و بفارسی زهاب بفتح زای معجمه گویند و منبع چاهها را بعربی غیلم بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح لام و میم
در آخر گویند فی القاموس الغیلم منبع الماء فی الآبار و نیز سوتا شاخ آب که از دریا جدا شود بعربی آنرا خلیج بخاء
و لام و جیم بروزن امیر و شرم بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر و بفارسی شاخابه گویند سوتنا
بضم اوّل و سکون دوم معروف و تای فوقانی و نون بالف رسیده دست فرومالیدن بر شاخ تا برگهایش
فروریزد بعربی خرط بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و طای مهمله در آخر گویند در مثل ست دونه خرط القتاد
سوتیلا بهائی برادری که از مادر دیگر باشد بعربی آنرا اخیافی بفتح همزه و سکون خای معجمه گویند و بفارسی
برادر اندر سوتیلا بیٹا پسر شوی از زن دیگر بعربی ولد الزوج بفارسی پسر اندر و پسندر بضم بای فارسی
گویند لیکن در فارسی پسر زن را که از شوی دیگر بود آنرا هم گویند بعربی آنرا ربیب برای مهمله و بتکرار بای موحده
بروزن امیر گویند و دختر را ربیبه بروزن حبیبه سوتیلی ما بمعنی زن پدر بعربی زوجة الاب و بفارسی مادر اندر
و مادندر مخفف آن زودگی گوید مصرع که گه مادری گاه مادندری + و مانیدر نیز گویند ناصر خسرو گوید مصرع
فاطمه را عایشه مانیدر است + سوجن بضم اوّل و سکون دوم معروف و فتح جیم تازی و نون در آخر
برآمدگی که در اعضا بسبب تفرق اتصال حادث شود بعربی ورم بالتحریکه گویند و اورام بالفتح جمع آن و بفارسی
آماس سوچ بضم اوّل و سکون دوم مجهول و جیم فارسی در آخر بمعنی اندیشه بعربی فکر بکسر فا و سکون کاف و رای مهمله
در آخر گویند فکر بکسر فا و فتح کاف و افکار بالفتح جمع آن سوچنا غور کردن بعربی فکر بفتح فا و سکون کاف و رای مهمله در آخر
و تفکیر بروزن تفعیل و تفکر بروزن تفعل و آن هردو بیک معنی هست بفارسی اندیشه کردن افکر فی الشیء از باب افعال
و فکر فی الشیء از باب تفعیل و تفکر فی الشیء از باب تفعل فعل از آن سوخته بالضم لغت فارسی ست در اردوی هندی
مستعمل لته در کوی راه گویند که بآن آتش از آتش زنه گیرند حراق بضم حای مهمله و رای مهمله مشدد بالف و قاف در آخر
و ربة النار بفتح واو و سکون رای مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر مضاف بسوی نار و بفارسی پرهازه بفتح بای فارسی و زای معجمه
گویند و نیز چوبی که در آن آتش افتاده باشد بعربی آنرا شعله بضم شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح لام و تا در آخر و قود بفتح واو

وہمان صحیح ست امّا بسبب شہرت در باب سین آورده شد باب سین مہملہ با واو- سو بفتح اوّل وسکون دوم
عددی ست معروف بعربی مائۃ وبفارسی صد گویند سوا بضم اوّل وہمزۂ ملینہ بالف سوزن کلان کہ بآن
جوال دوزند بعربی مسلّہ بکسر میم وفتح سین مہملہ ولام مشدد مفتوح وتا در آخر وشریرہ بشین معجمہ وبتکرار
رای مہملہ بروزن جزیرہ بفارسی جوال دوز وتمنہ بفتح تای فوقانی وسکون میم وفتح نون وہا در آخر گویند
سواپائی بضم اوّل ودوم بالف وبای فارسی بالف رسیده وکسر تای ہندی وسکون تحتانی معروف
بازیست کہ خطوط بر زمین کشیده می بازند بعربی آنرا قرق بکسر قاف اوّل وسکون رای مہملہ وقاف دوم
در آخر ولعب السُّدّر مضاف بسوی سدر بضم سین مہملہ وفتح دال مہملہ مشدد ورا مہملہ در آخر گویند فی القاموس
القرق بالکسر لعب السدر یخطون اربعا وعشرین خطا سوار بفتح اوّل لغت عربی ست در اردوی ہندی مستعمل
مقابل پیاده بعربی راکب برای مہملہ وکاف وبای موحده در آخر بروزن فاعل گویند وسوار اسپ را بعربی
فارس بفا ورا وسین مہملتین بروزن فاعل گویند فوارس جمع آن وآن شاذ ست سوار ہونا بر مرکبی نشستن
بعربی رکوب بضم رای مہملہ وضم کاف وسکون واو وبای موحده در آخر وارتکاب بروزن افتعال گویند رکبہ از باب
سمع وارتکبہ از باب افتعال فعل ازان سواری آنچہ بران سوار شوند بعربی آنرا مرکب بفتح میم وسکون رای مہملہ
وفتح کاف وبای موحده در آخر گویند وبفارسی برنشستنی سوپ بضم اوّل وسکون دوم معروف وبای فارسی
در آخر آلہ ایست کہ بآن غلہ افشانند بعربی آنرا منسف بکسر میم وسکون نون وفتح سین مہملہ وفا در آخر و
منفض بکسر میم وسکون نون وفتح فا وضاد معجمہ در آخر وبفارسی غلہ افشان وچچ بفتح جیم فارسی اوّل
وسکون جیم فارسی دوم وچاولی بجیم فارسی بالف وسکون واو وکسر لام وسکون تحتانی معروف در آخر
وسکون بکسر سین مہملہ وضم کاف فارسی گویند سوپسی ڈاڑھی یعنی ریش او مانند غلہ برافشان ست
آنانا فلان کانّ لحیتہ منسف آمد نزد ما فلان گویا ریش او غلہ برافشان بود سوت بفتح اوّل وسکون دوم
وتای فوقانی در آخر زنی کہ بر زن دیگر آورند بعربی آنرا ضره بفتح ضاد معجمہ ورای مہملہ مشدد وتا در آخر
گویند ضرائر جمع آن وعلہ بفتح عین مہملہ ولام مشدد وتا در آخر گویند وبفارسی انباغ بفتح الف وسکون
نون وبای موحده تازی بالف رسیده وغین معجمہ در آخر وبنانج بفتح بای تازی ونون بالف رسیده
وفتح نون وجیم در آخر ووسنی بفتح واو وسکون سین مہملہ وکسر نون وسکون تحتانی معروف گویند فخری گوید
شعر از مراعات عدل تو برخاست + دشمنے از میانہ وسنی + وسوت بضم اوّل وسکون دوم مجہول
موضعی از چشمہ کہ ازان آب جوشد بعربی آنرا عین بالفتح وینبوع بفتح تحتانی وسکون نون وضم
بای موحده وسکون واو وعین مہملہ در آخر گویند ینابیع جمع آن بفارسی زہاب بفتح زای معجمہ وبای موحده

ازیز و هو صوت نشیشها و در حدیث ست انه کان یصلی و بجوفه ازیز کازیز المرجل من البکاء سُنگر بضم اوّل و سکون
دوم و فتح کاف تازی و رای مهمله در آخر کسی که میوه فروشد بعربی آنرا فاکهانی گویند منسوب بسوی فاکهه بفارسی
میوه فروش سنگر بفتح اوّل و سکون دوم و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر احاطه که گرد لشکر برای حفاظت
بکشند بعربی آنرا احصار بجای و صاد و رای مهمله بر وزن کتاب گویند و حصین بکسر حای مهمله و سکون صاد مهمله
و نون در آخر گویند سنگهه بفتح اوّل و سکون دوم و فتح کاف مخلوط التلفظ بها خر مهره کلان که جوگیان و امثال
آنها در هند آنرا بجای ناقوس نوازند بعربی آنرا منقاف بکسر میم و سکون نون و قاف بالف و فا در آخر و
بفارسی خر مهره گویند سنگدانه بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن در مرغان بجای اروده
در غیر آنها قانصه بقاف و نون و صاد مهمله و تا در آخر بر وزن فاعله گویند قوانص جمع آن و لقاطة الحصی بضم لام و
لاقطة الحصی گویند سنگم بفتح اوّل و سکون دوم و فتح کاف فارسی و میم در آخر لغت فارسیست بمعنی اتصال
و امتزاج دو چیز و بمعنی بهم پیوستن دو دریا بعربی آنرا ملتقی البحرین بضم میم و سکون لام و فتح تای فوقانی و
قاف مضاف بسوی بحرین سنگ مرمر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل سنگیست سفید
بعربی مرمر بفتح هر دو میم و بریم بفتح یای تحتانی و سکون رای مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر و رخام بضم رای مهمله
و خای معجمه بالف و میم در آخر گویند سنوارنا بفتح اوّل و خفای نون و واو بالف و سکون رای مهمله و نون بالف
بمعنی آراستن و اصلاح کردن چیزی را بعربی زین بفتح زای معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر و تزئین بر وزن تفعیل
گویند زانه از باب ضرب و زینه از باب تفعیل آزانه از باب فعال فعل ازان بفارسی افز[illegible]ن بفتح الف و
سکون فا و فتح رای مهمله و سکون نون و کسر دال مهمله اوّل و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و نون در آخر و آرایش دادن
و زیب دادن سنه فلسهای ماهی را گویند بعربی فصوص السمک بضم فا و ضم صاد مهمله و سکون واو و صاد مهمله
در آخر مضاف بسمک گویند و بفارسی فلس ماهی و درم ماهی و کج بضم کاف عربی و جیم در آخر گویند سنهرا
بضم اوّل و فتح دوم و سکون ها و رای مهمله بالف رسیده چیزیکه بران زر اندوده باشد بعربی مذهب بذال معجمه
و با و موحده بصیغه اسم مفعول از باب فعال و تفعیل و ذهیب بر وزن امیر بفارسی زراندود گویند
سنیچر بفتح اوّل و کسر دوم و سکون تحتانی و فتح جیم فارسی و رای مهمله در آخر روزیکه بعد [illegible] آید بعربی
آنرا یوم السبت و شیار بکسر شین معجمه و تحتانی بالف و رای مهمله در آخر و بفارسی شنبه گویند و نیز ستاره که
بعربی آنرا زحل بضم زای معجمه و فتح حای مهمله و لام در آخر و بفارسی کیوان گویند و بطریق مجاز پاسبان
طارم هفتم و پاسبان فلک و هندوی باریک بین و هندوی پیر و هندوی چرخ و هندوی سپهر هفتمین و هندوی
گنبد گردون و هندوی هفتم چرخ گویند و شیخ ابوالفضل لغت سنیچر را در آئین اکبری بشین معجمه ضبط کرده

ومارگیر **سنجاف** لغت فارسیست در اُردوی هندی مستعمل وصحیح سجاف بی نون ست عوام نون را زیاده کرده اند زلالی گوید بیت سجاف دانشِ چاکِ دل چاک + گریبانش شگافِ گنج افلاک + بعربی کفه بضم کاف وفتح فای مشدد وتا در آخر گویند مکفوف بر وزن مفعول جامهٔ سجاف دار د بفارسی **عطف** بکسر عین مهمله وسکون طای مهمله وفا در آخر گویند نظامی گوید بیت سرِ زلف در عطف دامن کشان + ز چهره گل از خنده شکرفشان + وفزاویز بفتح فا وکسر واو وفرویز بحذف الف هم گویند **سندلیسا** بفتح اوّل وخفای نون وکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول وسین مهمله با الف بمعنی پیغام بعربی رسالة بکسر رای مهمله وسین مهمله با الف وفتح لام وتا در آخر ورسول بر وزن قبول گویند فی الاساس ارسلته برسالة وبرسول وبفارسی پیام نیز گویند **سنداس** بفتح اوّل وسکون دوم ودال هندی بالف رسیده وسین مهمله در آخر او بخانه که بالای بام یا بر بلندی بود وزیر آن چاهی بر زمین بود که دران نجاست افتد بعربی آنرا کریاس بکسر کاف وسکون رای مهمله وتحتانی با الف وسین مهمله در آخر گویند کرائیس جمع آن در نهایه است الکرائیس واحدها کریاس وهو الکنیف الذی یکون مشرفا علی سطح بقناه الی الارض فاذا کان اسفل فلیس بکریاس سُمّی به لما تعلق به من الاقذار وفی القاموس الکریاس الکنیف فی اعلی السطح بقناة من الارض فعیال من الکرس للبول والبعر المتلبد وبفارسی چاه مبرز سلیم گوید شعر از بهر اخ وتف تو چاه مبرز + چون چاه زنخ پیش دهن میباید + وپاک کننده آنرا چاه پاک کن گویند **سنسی** بفتح اوّل وسکون دوم وکسر سین مهمله وسکون تحتانی معروف آله باشد از آهن که زرگران ومسگران وآهنگران طلا وآهن ومس را تفته بآن گیرند بعربی آنرا کلبتان بفتح کاف وسکون لام وفتح بای موحده وتای فوقانی با الف ونون در آخر وکلّوب بفتح کاف وضم لام مشدد وسکون واو وبای موحده در آخر گویند وبفارسی انبر و بفتح الف وسکون نون وضم بای موحده ورای مهمله در آخر دماشه بشین معجمه گویند **سنسناهت** بفتح اوّل وسکون دوم وفتح سین مهمله ونون بالف رسیده وفتح ها وسکون تای هندی در آخر آواز نرم که از ظرف نو هنگام انداختن آب ویا بریان کردن گوشت کسی ویا جوشیدن آب وجز آن برآید بعربی آنرا کت بفتح کاف تازی وتای فوقانی مشدد گویند در صحاح ست کتت القدر غلت وکذلک الجرة الجدید اذا صب فیها الماء وفی القاموس الکتیت صوت غلیان القدر والنبیذ وفی الاساس وللقدر کتیت وهو صوت غلیان ویقول لنا عنده فیتت وقدر لها کتیت وآواز نرم که از بریان کردن گوشت وغلیان دیگ وجوش زدن آب برآید بعربی آنرا نشیش بفتح نون وکسر شین معجمه وتحتانی وشین معجمه دوم در آخر گویند فی الاساس نش اللحم فی المقلاة نشیشا ونش الماء فی الکوز الجدید والجحر تنش اذا اخذت تغلی وآواز نرم که از جوش زدن دیگ برآید آنرا ازیز به الف وتکرار زای معجمه بر وزن کریم گویند فی الاساس ازت البرمة ولها

سمندر پھین کفی ست کہ بر کنار دریای اعظم مجتمع شود بعربے آنرا زبد البحر و بفارسی کف دریا و کفک دریا گویند گرم و خشک ست در درجۂ سوم **سنبوسا** بفتح اوّل وضم دوم و سکون واو مجهول و سین مهمله باالف قسمی از طعام که نان تنگ را گوشه کرده و گوشت دروی انداخته و آنرا پیچیده بروغن بریان کنند بعربے آن را سنبوسق و سنبوسج بفتح هردو سین به تعریب گویند و بفارسے سنبوسه **سمیٹنا** بفتح اوّل و سکون تحتانی مجهول و تاء هندے و نون باالف کشیده فراهم آوردن چیزی را پس اگر دامن جامه را فراهم آرند بعربے تقلیص بقاف و لام و صاد مهمله و تشمیر بشین معجمه و میم و رای مهمله بروزن تفعیل گویند قلص قمیصه و شمر قمیصه فقلص هو و آن لازم و متعدی هر دو آمده و بفارسے دامن چیدن و جامه چیدن و اگر چیز پریشان را گرد آرند بعربے آنرا جمع بفتح جیم و سکون میم و عین مهمله در آخر وضم بفتح ضاد معجمه و میم مشدد گویند و بفارسے جمع کردن و فراهم آوردن **باب سین مهمله با نون** **سن** بفتح اوّل و سکون دوم درختی ست که از پوست آن رسن سازند بفارسے لادنه بکسر دال مهمله گویند **سننا** بگوش آمدن چیزی بعربی سمع بفتح سین مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر و استماع بروزن افتعال و بفارسے شنیدن و بگوش رسیدن و بگوش خوردن **سنار** کسے که زیور از سیم و زر سازد بعربے آنرا صواغ بصاد مهمله و واو و غین معجمه بروزن شداد و صیاغ بتحتانی مشدد و صائغ بروزن فاعل گویند صاغه جمع آن بفارسے زرگر **سناری** پیشه زرگری بعربی صیاغة بکسر صاد مهمله و تحتانی باالف و فتح غین معجمه و تا در آخر و بفارسے زرگری گویند **سنانا** بضم اوّل و دوم باالف بگوش کسی سخنی رسانیدن بعربی اسماع بسین مهمله و میم و عین مهمله بروزن افعال گویند و بفارسے شنوانیدن و برگوش زدن و کشیدن **سنبل کھار** بضم اوّل و سکون دوم وضم بای تازی و سکون لام و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها باالف و رای مهمله در آخر نوعی از زهر ست بعربے آنرا اسم الفار و بفارسے مرگ موش گویند **سنبھالنا** بفتح اوّل و خفای نون و بای موحده مخلوط التلفظ بها باالف و سکون لام و نون باالف رسیده بمعنی نگاهبانی و تیمارداری کردن بعربی حراسته بکسر حاء مهمله و رای مهمله باالف و فتح سین مهمله و تا در آخر و حفاظة بکسر حا و فا باالف و فتح ظاء معجمه و تا در آخر **سنبھالو** بضم لام و سکون واو معروف درختی ست که برگهایش مانند پنجۂ مردم باشد و بکار دواها آید بعربی آن را ذو خمسة الاصابع و فنجنکشت گویند و آن معرب پنج انگشت ست بفارسی سیسان بروزن میزبان گویند گرم و خشک ست در سوم **سنپولا** بفتح اول و خفاء نون وضم بای فارسی و سکون واو مجهول و لام باالف رسیده بلغت مردم قصبات بچۂ مار بعربے جان بجیم و رای مهمله و نون بروزن فاعل گویند **سپولیا** در زبان اردو بمعنی سپولا ست **سپیرا** بفتح اوّل و خفای دوم و کسر بای فارسے و سکون تحتانی و رای مهمله باالف رسیده کسی که مارها را بافسون گیرد و ماخود دارد بعربی آنرا حوای بفتح حای مهمله و واو مشدد با همزۂ ممدوده و حاوی بروزن قاضی گویند و بفارسی مارافسا

ومتاخرین آنرا زردخانه گویند وبترکی قورخانه بضم قاف وسکون رای مهمله سلفچی بکسر اول وفتح دوم وسکون فا
وکسر جیم فارسی وسکون تحتانی معروف طشتی که دران دست شویند بعربی آنرا طست بفتح طای مهمله وسکون سین مهمله
وتای فوقانی درآخر وسطل بفتح سین مهمله وطای مطبقه ولام درآخر وبفارسی طشت ولگن وبترکی چلاپچی بکسر
جیم فارسی وفتح لام وسکون میم وکسر جیم فارسی گویند سُلگانا بالضم اول وسکون دوم وکاف فارسی باالف
ونون بالف کشیده آتش درهیزم وامثال آن گرفتن بعربی قبس بفتح قاف وسکون بای موحده وسین مهمله درآخر
واقتباس بروزن افتعال گویند قبس منه ازباب ضرب واقتبس من النار ازباب افتعال فعل ازان دراساس ست
خذلی قبسًا من النار ومقباسًا ومقتبسًا واقبس لی نارًا واقتبس ومنه ماانت الا کالقابس العجلان ای کالمقتبس
ومازورتک الاکقبسة العجلان درقاموس ست القبس محرکة شعلة نار تقتبس من معظم النار کالمقباس وقبس
یقبس منه نارًا واقتبسها اخذها باب سین مهمله با میم + سُم بضم اول ودوم مشدد لغت فارسی ست
دراردوی هندی بمعنی ناخن پای اسپ وامثال آنرا گویند بعربی ناخن اسپ را سنبک بضم سین مهمله وسکون
نون وضم بای موحده وکاف درآخر گویند سنابک جمع آن وناخن اسپ وخر را حافر بحای مهمله وفا ورای مهمله
بروزن فاعل گویند حوافر جمع آن وبفارسی سنب بضم سین مهمله وسکون نون وبای موحده درآخر نیز گویند و
ناخن شتر را بعربی فرسن بکسر فا وسکون رای مهمله وکسر سین مهمله ونون درآخر گویند فراسن جمع آن سمانا
بفتح اول ودوم باالف رسیده ونون باالف کشیده جای یافتن مظروف در ظرف بعربی سعة بفتح سین مهمله
وعین مهمله وتا درآخر گویند وسعة الشی از باب سمع فعل ازان بفارسی گنجیدن سمٹنا بکسر اول وفتح میم وسکون
تای هندی ونون باالف رسیده بمعنی فراهم آمدن اجزای پریشان بعربی تقبض بقاف وبای موحده
وضاد معجمه وتکاثف بکاف وثای مثلثه وفا بروزن تفاعل واجتماع بجیم ومیم وعین مهمله بروزن افتعال گویند
سمجھانا بمعنی فهمانیدن بعربی افهام بفا وها ومیم بروزن افعال وتفهیم بروزن تفعیل گویند سمجھنا بمعنی فهمیدن
بعربی فهم بفتح فا وسکون ها ومیم درآخر وتفهم بروزن تفعّل گویند سمدھیانا بفتح اول وسکون دوم وکسر
دال مهمله مخلوط التلفظ بها وتحتانی باالف رسیده ونون باالف کشیده خویشی که بدامادی حاصل شود بعربی
مصاهرة بصاد ورای مهملتین بروزن مفاعلة گویند صاهر الیه فعل ازان فی النهایة الصهر حرمة التزویج والفرق
بینه وبین النسب ان النسب ما رجع لی ولادة قریبة من جهة الآباء والصهر ماکان من خلطة تشبه القرابة
یحدثها التزویج بفارسی خسرانگی گویند سمندر لغت عربی ست بمعنی جانوری که متکون میشود درآتش ودر
اردوی هندی بمعنی دریای بزرگ که محیط زمین ست استعمال می کنند بعربی آنرا البحر المحیط والبحر الاعظم گویند
بفارسی دریای محیط ودریای اعظم سعدی گوید بیت شنیدستم که در دریای اعظم + بگردابی درافتادند باهم

وصاحب قاموس وجوهری هردو رابمعنی سنگ پوساهی یعنی بنه آورده اند وظاهر آنست که اطلاق صلایة ومداک گاهی بر سنگ بته کنند وگاهی بر سنگ پهن که آنرا گسترده چیزی بران سایند وبفارسے سنگ پهن راسنگ دساک وسنگ صندل سای گویند وسل بکسر اول ودوم مشدد لغت عربیست دراردوی هندی مستعمل قرحه که در شش افتد ودر قاموس ست السل بالکسر والضم وکغراب قرحة تحدث فی الریة وقد سل بالضم واسله الله سلائی بفتح اول ودوم بالف رسیده وکسر همزه وسکون تحتانی معروف میلی که بآن سرمه درچشم کشند خواه از نقره وطلا خواه از سرب وچوب باشد بعربی آنرا المکحال بکسر میم وسکون کاف وحای مهمله باالف ولام درآخر ومکحل بروزن منبر ومرود بکسر میم وسکون رای مهمله وفتح واو ودال مهمله درآخر ومیل بکسر میم وململول بفتح میم وسکون لام وضم میم دوم وسکون واو ولام درآخر گویند وبفارسے سرمه چوب ومیل سرمه گویند اعم ازانکه از چوب باشد یا از طلا وجز آن امیر خسرو گوید بیت گشت چوجاروب درو خاک روب + گرد زشیخش همه کس سرمه چوب + ونیز سلائی بمعنی میلی که بآن عمق زخم دریابند بعربی آنرا اسبار بکسر سین مهمله وبای موحده باالف ورای مهمله درآخر ومسبار بکسر میم بروزن محراب ومیل الجراحة گویند وبفارسے میل زخم وسلائی بکسر سین مهمله بمعنی مزدیکه درخیاطه دهند وبه جعالة بحرکات ثلثه جیم وجعال بروزن کتاب گویند سلائی پهیرنا کنایه از نابینا کردن وآن چنان باشد که میل آهنی راگرم کرده برچشم می گردانند تاکور شود بعربی سمل بفتح سین مهمله وسکون میم ولام درآخر گویند سمل عینه از باب نصر واستعمالها از باب افتعال فعل ازان درنهایه است وفی حدیث العرنیین فقطع ایدیهم وارجلهم وسمل اعینهم ای فقأها بحدیدة محماة اوغیرها بفارسی میل درنظر کشیدن ودرچشم کشیدن صائب گوید شعر سیرچشمی بنظر میل کشد همت را + بی نیازی بجگر داغ نهد احسان را + حافظ شیرازی گوید شعر آنکه روشن بدجهان بینش بدو + میل درچشم جهان بینش کشید + سلام بالفتح لغت عربی ست دراردوی هندی وفارسے مستعمل درعربی بالفاظ علی وقرا مستعمل گویند سلم علیک فلان از باب تفعیل وقرا علیک السلام فلان از باب منع واقرأک السلام از باب افعال بفارسے بالفظ کردن ودادن وگفتن وفرستادن وبردن ورسانیدن مستعمل سلام کرائی چیزے که داماد را مردم طرف عروس می دهند بفارسے آنرا سلامانه وسلامی می گویند تاثیر گوید شعر یک نظر حور گر آن حسن مسلم بیند + حاصل باغ جنان رابه سلامانه دهد + ظهوری گوید شعر جنان دهی که برسم سلامی وپابوس + خراج قند ونبات آیدش زمصر وختن سلامی آن ست که چون امیری داخل شهر شود یا برای ملاقات امیری دیگر رود توپها وبندوقها رایکجا جمع کرده سر کنند بفارسے شلک سلامی گویند ونیز سلامی چیزے که داماد را مردم طرف عروس دهند بدین معنی فارسے ست وسلامانه نیز گویند سلجهانا بضم اول وسکون لام وفتح جیم مخلوط التلفظ بها باالف ونون باالف رسیده ازهم کشادن موها وریسمانها ودرهم رفتها بعربی حل بفتح حای مهمله ولام مشدد درآخر گویند سلح خانه مخفف سلاح خانه جای نهادن سلاح بعربی دار السلاح

وتقلص از باب تفعل واگر پوست وعضو کشیده شود گویند شنج الجلد بشین معجمه ونون وجیم از باب فرح وانشنج از باب انفعال وتشنج از باب تفعل وانکمش بنون وکاف ومیم وشین معجمه از باب انفعال وتکمش وتقبض بقاف وباے موحده وضاد معجمه از باب تفعل **سکروار** بضم اوّل وفتح دوم مشدد وسکون راے مهمله وواو باالف کشیده وراے مهمله در آخر لغت بهاکهاست روزیکه بعد از پنجشنبه آید بعربے آنرا جمعة بضم جیم وسکون میم وفتح علین مهمله وتا در آخر گویند وبضمتین نیز آمده وشیخ ابوالفضل شکروار را بشین معجمه در آئین اکبری ضبط کرده وهمین صحیح ست **سکوره** بکسر اوّل وضم دوم وسکون واو مجهول وراے مهمله وها در آخر ظرفے کوچک گلین لغت فارسے ست در اردوے هندی مستعمل اما در فارسے بضم سین مستعمل ست بعربے سکرجة بضم سین مهمله وکاف وراے مهمله مشدد وفتح جیم وتا در آخر معرب آن بفارسی اسکر نیز بضم الف وتشدید راے مهمله مولوی روم فرماید **بیت** بحر را بیهوده اسیچ اسکره + شیر را بگذاشت هرگز بره + واسکوره بضم الف وسکوره بضم اوّل ودوم وفتح راے مهمله وسکر بضم سین مهمله وبا تشدید کاف هم گفته اند وبضم اوّل وفتح دوم وسوم مشدد هم آمده چنانکه در برهان ست **سکّه** لغت عربی ست در اردوے هندے مستعمل آهنی منقوش که بآن مهر بر دراهم ودنانیر زنند در صحاح ست سکة الدراهم هی المنقوشة **سکهانا** بضم اوّل وفتح دوم مخلوط التلفظ بها باالف رسیده ونون باالف کشیده چیزے را خشک کردن بعربی ایباس از یبس بروزن افعال گویند وسکهانا بکسر اوّل بمعنے آموختن بعربے تعلیم بعین مهمله ولام ومیم بروزن تفعیل گویند وبفارسے تعلیم فرمودن وگفتن وکردن ودادن **سکه حالی** زریکه بتازگے سکه زده باشند بفارسی آنرا تازه سکه گویند وحید گوید **شعر** هزار بوسے از و تازه سکه میخواهد + چها که نیست بخاطر گدای خط ترا + **سکه مارنا** آهن منقوش را بر دراهم ودنانیر زدن بعربے ضرب السکة گویند در اساس ضرب هو رهم سے سکه فلان بفارسی سکه نهادن وزدن ونشاندن میر معزی گوید **شعر** زهر مرتبه خواهد نهاد دوست سپهر + بنام خسرو دیندار سکه بر دینار + اشرف گوید **شعر** گفته بودی که کنم ترک علائق اشرف + چونکه گفتی سخنی سکه بزر باید زد + قال بعض الافاضل **قطعه** سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند + کافرم گر هیچکس از جمله فرسے نشاند + اوّل از بالای کرسی بر زمین آمد سخن + او دگر دستش گرفت و بر کرسی نشاند + **باب سین مهمله باکاف فارسی** + **سگا بهائی** برادری که از یک پدر ومادر باشد بعربی آنرا شقیق بشین معجمه وبتکرار قاف بروزن امیر وعینی بفتح عین مهمله وسکون تحتانی وکسر نون وتحتانی مشدد در آخر گویند **باب سین مهمله بالام** + **سل** بکسر اوّل وسکون دوم سنگی پهن که بران ادویه وجز آن سایند بعربے آنرا صلایة بفتح صاد مهمله ولام باالف وفتح تحتانی وتا در آخر گویند وبجاے تحتانی همزه نیز آمده ومداک بفتح میم ودال مهمله باالف وکاف در آخر چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته وزوزنی هم در شرح سبع معلقه آورده وعلامه زمخشری هم در اساس البلاغة گوید سحق الطیب علے الصلایة وداک الطیب علی المداک ای سحقه

بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و فتح فا و رای مهمله در آخر **سزا دینا** کسی را جزای بدی دادن بعربی تعذیب بروزن
تفعیل و معاقبة بروزن مفاعلة گویند عذبه از باب تفعیل و عاقبه بذنوبه از باب مفاعلة فعل ازان و بفارسی سزا دادن
و کردن و در کنار کردن و نهادن واله هروی گوید **شعر** هر کس کند انکار کمالات می ناب + آنرا نتوان داد بجز توبه
سزای + آلهی قمی گوید **شعر** دوزخ پی عقوبت ما کافران کم ست + مارا مگر بآتش هجران سزا کنند + هاتفی گوید
بیت که چون کرد فرمان ده روزگار + سپاهانیان را سزا در کنار + **باب سین مهمله با سین مهمله**
سست بالضم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل خلاف چست بعربی کسل بفتح کاف و سین مهمله و لام
در آخر و کسلان بفتح کاف و سکون سین مهمله و لام با الف و نون در آخر بفارسی تنبل بفتح تای فوقانی و سکون
نون و فتح بای عربی منبل بفتح میم و کاهل گویند **سستا** بفتح اول و سکون دوم و تای فوقانی با الف خلاف
گران بعربی رخیص برای مهمله و خای معجمه و صاد مهمله بروزن امیر گویند و بفارسی ارزان **سستانا** آرام گرفتن
از تعب و تحقیق آن در لغت دم لینا گذشت **سستی** بضم اول لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل خلاف
چستی بعربی کسل بالتحریک و فتور بضم فا و تای فوقانی و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی کاهلی نیز میرزا صائب
گوید **شعر** کاهلی از بسکه پیچیده ست بر اعضای من + می گذارد نقش پای من سلاسل بر زمین + **سسرا** بالضم اول
و سکون دوم و رای مهمله با الف پدر زن و پدر شوهر را گویند بعربی صهر بکسر صاد مهمله و سکون ها و رای مهمله در آخر
و بفارسی خسر بضم خای معجمه و سین مهمله و خسوره بضمتین گویند **سسرال** بلام در آخر خانه پدر شوهر و خانه پدر زن بعربی
بیت الصهر و بیت الاصهار و بفارسی خسر خانه **باب سین مهمله با طای مهمله** **سطر** بفتح اول و سکون دوم
و رای مهمله در آخر لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی صف نقوش کتابت سطور بروزن بدور
و اسطر بروزن افعل و اسطار بروزن احباب جمع آن اساطیر جمع الجمع و از روی مجاز سلسله بکسر سین مهمله هم گویند
در اساس ست ما اقوم سلام سلاسل کتابه و هی سطوره **باب سین مهمله با فا** + **سفره** بضم اول لغت عربی ست بمعنی
دستار خوان در اردوی هندی و فارسی بمعنی مقعد هم مستعمل ست چنانکه نقل ست که یکی از شعرا ایران وارد هندوستان
شده مهمان امیری شد اتفاقاً آن امیر بسبب شوخی طبع خود نره اسپ را بریان کرده پیش او بگذاشت او دیده از روی تعجب گفت
که نعمتهای گوناگون دیدم و این مخصوص سفره نواب ست **باب سین مهمله با کاف عربی** + **سکت** بفتح اول و
دوم و تای فوقانی در آخر بمعنی توانائی بعربی طاقة و قوة و جلد بفتح جیم و لام و دال مهمله در آخر و اید بفتح همزه و سکون تحتانی
و دال مهمله در آخر و آد بمد همزه و اشد بفتح همزه و ضم شین معجمه و دال مهمله مشدد و بفارسی زور و توش بواو مجهول نیز
نیز گویند **سکرنا** بضم اول و فتح دوم و سکون رای هندی و نون با الف رسیده درهم کشیده شدن جامه بعد از
شستن و درهم کشیده شدن پوست و عضو پس اگر جامه کشیده شود گویند قلص الثوب بقاف و صاد مهمله از باب

در صحاح ست اریح اللحم انتن واروح الماء وغیره تغیرت، انخمة واگر گوشت خام بدبو شود متغیر گردد اصل بفتح همزه وصاد مهمله
ولام در آخر گویند صل اللحم از باب فرح فعل ازان واگر مردار بد بو شود بعربی آنرا خنیس بفتح خاء معجمه وسکون یای تحتانی
وسین مهمله در آخر گویند خاست الجیفة از باب ضرب بدبو شد مردار و در اساس ست خاس اللحم تغیر وکم خاس
انتنے واگر آب بوگیرد وقابل خوردن نماند اسون بضم همزه وسین مهمله وسکون واو ونون در آخر واس باثبوتیک
گویند واسن الماء از باب ضرب ونصر وفرح فعل ازان واگر بوگیرد وقابل نوشیدن ماند اجن بفتح همزه وسکون
جیم وبفتح آن واجون بالضم گویند اجن الماء از باب ضرب ونصر وفرح فعل ازان سـرٹرا بفتح اوّل وددم
بالف وفتح سین دوم ورای هندی دوم در آخر صدای که از پیاپی انداختن تیر آید وبفارسے شپ شپ بشین معجمه
وبای فارسے وشپاشاپ وشپ شاپ گویند فردوسے گوید مصرعه ع زبس شپ شپ تیر وچرخ کمان + وله بیت
زچک چاک گرز وز شپ شاپ تیر + برآورده از جان دشمن نفیر + سَـڑاهند بفتح اوّل ودوم بالف رسیده
وکسر ها وسکون نون ودال مهمله در آخر بوی بد که از تغیر گوشت وطعام وامثال آن آید بعربی عفونة بضم عین مهمله
وفا وسکون واو وفتح نون وتا در آخر وتعفن بروزن تقبل وسناخة بفتح سین مهمله ونون بالالف وفتح خاء معجمه
وتا در آخر وسنخة بفتح سین مهمله وسکون نون وفتح خاء معجمه وتا در آخر گویند بیت له سنخة وسناخة شاعرے گوید
شعر فاتیت بیتاً غیر بیت سناخة + واذا دریت عز دار الکریم المفضل + یقول الکیس بیت دباغ ولاسمن بفارسے
سپست بفتح سین مهمله وبای فارسے گویند وصاحب فرهنگ بضمتین آورده مختاری ع سپست بوی چو قیر وسیاه
جرده چو قار + سـڑک بفتح اوّل ودوم وکاف تازی در آخر راه بزرگ وعام بعربی جادّة بجیم ودال مهمله مشدد
وتا در آخر وعظم الطریق وبفارسے شاهراه گویند سـڑی بکسر اوّل ودوم وسکون تحتانی معروف کسے که بسبب جنون
عقلش رفته باشد بعربی آنرا مجنون ومالوک بلام وکاف ومالوق بقاف بروزن مفعول وبفارسے دیوانه وتبرکی
تیلبه بکسر تای فوقانی وسکون لام وفتح بای موحده گویند سـڑی کیچڑ گل سیاه تیره بدبو بعربی آنرا حماء
بفتح حاء مهمله ومیم وهمزه در آخر وحمارة بفتح حاء مهمله وسکون میم وفتح همزه وتا در آخر گویند قال الله تعالی
من حماءٍ مسنون حمأت البئر از باب منع برکشیدم حمأ یعنے گل سیاه را از چاه بفارسے لای ولجم بفتح لام وسکون جیم
ولجن بفتحتین ولژم بفتح لام وسکون زای فارسے ومیم در آخر ولژن بروزن لجن گویند ولش بضم لام وآن مخفف
لوش ست باب سین مهمله با زای معجمه + سـزا بالفتح لغت فارسیست بمعنے جزای بدی ونیکی چنانکه
رشیدی گفته لیکن در اردو وهندی بمعنی جزاء بدی مستعمل ست بعربی آنرا اعقاب بکسر عین مهمله وقاف بالالف و
بای موحده در آخر وعقوبة بالضم بروزن صعوبة وعذاب بفتح عین مهمله وذال معجمه بالالف وبای موحده در آخر
گویند وبفارسے باد افراه بفتح الف وسکون فا ورای مهمله بالالف وها در آخر وبادفراه بحذف الف دوم وکیفر

وتای فوقانی در آخر کنیزے کہ باوی وطی کنند واو را در تصرف خود دارند بعربی آنرا سُرِّیّہ بضم سین مهملہ وکسر
رای مهملہ مشدد و تحتانی مشدد مفتوح وتا در آخر گویند تسرّی از باب تفعّل سُرّیہ گرفتن بفارسے خاصگی گویند خاقانی
گوید **شعر** ای بشبستان ملک با تو ظفر خاصگی + وی بدبستان شرع گشته خرد درس خوان + وتبرکی قما بکسر قاف
ومیم مشدد بالف گویند **سریش** لغت فارسیست در اردوے هندے مستعمل چیزیست کہ بآن سپے
برکمان چسپانند شیخ سعدی فرماید **شعر** زخم شمشیر غمت را ننهد کس مرهم + طشت زرینم و پیوند نگیرم بسریش + وآنرا
سریشم هم گویند در قاموس ست الشراس بالکسر افضل دباق الاساکفہ والاطبا یقولون اشراس انتهی وآن دو قسم بود
یکے آنکہ از پوست گاو وگاومیش پزند بعربی آنرا ثرط بفتح تاے مثلثہ وسکون رای مهملہ وطاے مهملہ در آخر گویند
فی الصحاح الثرط شئ یستعملہ الاساکفہ وهو بالفارسیہ سریش صاحب بحر الجواهر بالتحریک گفتہ وآن غلطست
وصحیح بفتح اوّل وسکون دوم ست چنانکہ صاحب دیوان الادب تصریح کردہ وآنرا غراء الجلود هم گویند ودیگر آنکہ از
شکم ماهی برآرند بعربی آنرا غرا بفتح غین معجمہ ورای مهملہ بالف وغراء بر وزن کسا گویند در صحاح ست الغراء الذی
یلصق بہ الشئ یکون من السمک اذا فتحت الغین قصرت وان کسرت مددت تقول منہ غروت الجلد الصقتہ بالغراء
ودر قانون ست غراء الجلود حار یابس وغراء السمک اقل حرارة لکنہ یابس وبفارسی آنرا سریشم ماهی گویند

باب سین مهملہ با رای هندی + **سڑا** هرچہ از طعام وگوشت ومیوه ها بسبب تغیر
وفساد بوے بد گرفتہ باشد بعربے آنرا عفن بفتح عین مهملہ وکسر فا ونون در آخر ومتعفن بر وزن متقبل گویند
بفارسے بوے گرفتہ پس اگر گوشت بوگرفتہ باشد آنرا خنز بفتح خاے معجمہ وکسر نون وزاے معجمہ
در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده وخم بفتح خاے معجمہ ومیم مشدد در آخر گویند فی القاموس خم اللحم یخم ویخم
خما وخموما وهو خم ای منتن واکثر ما یستعمل فی المطبوخ والمشوی ومیوه کہ متعفن وسیاه شده باشد بعربی آنرا دمال بفتح
دال مهملہ ومیم بالف ولام در آخر گویند وآب بوگرفتہ را آجن بمد همزه وکسر جیم ونون در آخر وآسن بالمد وبسین مهملہ و
بفارسے آب طعم برگشتہ وآبی کہ طعمش متغیر وتیره شده باشد آنرا سجس بفتح سین مهملہ وکسر جیم وسین مهملہ در آخر
وسجیس بر وزن امیر گویند سجس الماء از باب فرح فعل ازان وگردگان را کہ فاسد شده باشد خالس بخاے معجمہ
وسین مهملہ بر وزن فاعل گویند در اساس ست وجوزة خالسة وروغن بوگرفتہ را زنخ بفتح زای معجمہ وکسر نون
وخاے معجمہ در آخر وسنخ بفتح سین مهملہ وکسر نون وخای معجمہ در آخر گویند **سڑنا** متغیر شدن طعام وجز آن
وبوگرفتن آن بعربے سنخ بفتح سین مهملہ ونون وخاے معجمہ در آخر وعفونة بضم عین مهملہ وفا گویند پس اگر
گوشت بوگرفتہ باشد خواه بریان خواه خشک بعربے آنرا خم بفتح خاے معجمہ ومیم مشدد وخموم بالضم
گویند خم اللحم از باب ضرب ونصر فعل ازان واراحہ بکسر همزه ورای مهملہ بالف وفتح حای مهملہ وتا در آخر گویند

در حال هشام بن عبد الملک گوید انه استعمل خالد بن عبد الله القسری علی العراق فدخلها وقبض علی متولیها عمر بن هبیرة القزاری وسجنه فعمد غلمانه فنقبوا سربا الی السجن اخرجوه منه انتهی بفارسی نقب کندن وافکندن وزدن وبردن وگرفتن ماتفی گوید **بیت** پی کندن نقب بشتافتند + زمین مهر گور عدد کافتند + صائب گوید **شعر** عاجزم در گره خویش گشودن صائب + منکه نقب از قره در سینه خار زده ام + کلیم گوید **شعر** خانه صبر و خرد رفتی وبس نیست که باز + قره ات نقب بگنجینه دلها ببرد + امیر خسرو گوید **شعر** عالمی را قوت بخشد شاه وهنگامش بدست + قلعه را نقب گیرد موش وهمتایش غراب + **سرو** لغت فارسیست ودر اردوی هندی مستعمل وآن درختی ست مشهور بعربی هم سرو گویند صاحب قاموس گوید السرو شجر معروف وشعرای عرب هم در اشعار خود آورده اند یکی از انها در وصف روضه گوید **شعر** حفت بسرو کالقیان تلحفت + خضر الحریر علی قوام معتدل + فکانها والریح جاء یمیلها + تبغی التعانق ثم یمنعها الخجل وسرو چند نوع ست سرو آزاد سرویکه شاخهایش راست رسته باشد سرو سهی سرویکه دو شاخش راست رسته باشد وسرو سیاه وسرو سیه صنوبر که تنه اش گره گره صورت قلب صنوبر باشد رضی گوید **بیت** پوشید تا لباس عزا ول نگار شد + سرو سیاه قامت موزون یار شد + وسرو ناز بنون وزای معجمه عربی سرو چمانه شاخهایش بهم متمایل بود **سرو** پیاده نوعی از سرو کوتاه مقابل سرو سواره وبعضی مطلق سرو کوتاه را گویند میرزا صائب گوید **شعر** بخاکساری اگر پیش سے رو ورره عشق + گل پیاده زسرو سواره در پیش ست + وله **شعر** شرمنده است پیش قدش در نشست وخاست + باغ از گل پیاده وسرو سواره اش + امیر خسرو گوید **شعر** سرو پیاده خوش بود اندر چمن دلی + آن سرو من پیاده خوش ست وسوار خوش + **سر هلانا** بکسر ها ولام با لف رسیده ونون بالف سر را جنبانیدن بعربی نغض بفتح نون وسکون غین معجمه وضاد معجمه در آخر گویند نغض فلان راسه از باب نصر وضرب وانغض راسه از باب افعال جنبانید سر خود را قال الله تعالی فسینغضون الیک رؤسهم بفارسی سر جنبانیدن سنجر کاشی گوید **شعر** بیت بیت همه را دیده وسنجیده بخوان + شاعر ست آنکه تو بر شعرش سر جنبانی + **سر هلنا** بمعنی جنبیدن سر بعربی نغض بفتح نون وسکون غین وضاد معجمه در آخر ونغوض بالضم ونغض بالتحریک ونغضان بروزن خفقان گویند وتنغض بروزن تفعل نغض راسه از باب نصر وضرب وتنغض از باب تفعل فعل ازان واگر از بیرے بجنبد بعربی آنرا رعسان بفتح را وعین مهملتین وسین مهمله بالف ونون در آخر گویند **سری** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی معروف تیر یکه پیکان وپر بران نشانیده باشند بعربی آنرا قدح بکسر قاف وسکون دال مهمله وحای مهمله در آخر گویند فی الصحاح القدح بالکسر السهم قبل ان یراش ویرکب نصله وسری بکسر اول بمعنی کله گوسفند گویند بعربی راس الغنم وبفارسی چفته بجیم فارسی بروزن مفته گویند **بیت** بفر مود تا مطبخی در نهفت + نهد چفته وآنرا کند خاک خفت + **سرهیت** بضم اول وفتح دوم وسکون تحتانی

بروزن تفعله وزح بفتح زای معجمه وحاے مهمله مشدد گویند زحه از باب نصر تحا عن مکانه سر کنا بفتح اوّل و دوم و
سکون کاف ونون بالف رسیده یکسو شدن از مقام خود وبعد زوال بالضم زای معجمه وحاے مهمله وسکون واو ولام
درآخر وتنحی بنون وحاے مهمله وتحتانی درآخر بروزن تفعل گویند زحل عن مکانه از باب منع وتزحل وتنحی از باب تفعل
فعل ازان **سر کنڈا** بفتح کاف تازی وسکون نون ودال هندی بالف رسیده نوعی از نے بعربی
آنرا یراع بفتح یاے تحتانی وراے مهمله بالف وعین مهمله درآخر گویند وپاعة نیز بلوت تازی بفارسی کلک دنی گویند
سرکه بالکسر لغت فارسیست در اردوے هندی مستعمل وآن معروف ست بعربی آنرا خل بفتح خاے معجمه ولام مشدد
گویند خل ثقیف بثای مثلثه وقاف وفا بروزن امیر سرکه کهنه وکنیت سرکه ابو ثقیف وابو نافع ست **سر کھولنا**
سر را برهنه کردن بعربی حسر بفتح حاے مهمله وسکون سین مهمله وراے مهمله درآخر گویند حسر عن راسه از باب نصر
وضرب فعل ازان بفارسی سر وا کردن نیز گویند **سرکے والا** کسیکه سرکه فروشد بعربی آنرا خلال
بخاے معجمه وبتکرار لام بروزن شداد گویند بفارسی سرکه فروش **سرمه** بالضم لغت فارسی ست
در اردوے هندی مستعمل چیزیست سیاه که بمیل در چشم کشند بعربی آنرا کحل بضم کاف وسکون حاے مهمله ولام
درآخر گویند در اساس ست تقول فی عینها کحل وفی صوتها صحل الکحال جمع آن **سرمه دانی** بالضم لغت فارسیست
هندیان یای تحتانی زیاده کرده اند ظرفی که دران سرمه نگاهدارند بعربی آنرا المکحلة بضم میم وسکون کاف وفتح حاء مهمله
ولام وتا درآخر گویند مکاحل جمع آن والمکحل نیز والمکحلة والاکحال فی المکاحل وبفارسی سرمه دان وکحلدان گویند
سرمه لگانا سرمه بمیل در چشم کردن بعربی کحل بفتح کاف وسکون حاے مهمله واکتحال بروزن افتعال وتکحل
بروزن تفعل وتکحیل بروزن تفعیل گویند کحل عینه از باب منع ونصر وکحل العین از باب تفعیل واکتحل از باب افتعال
وتکحل از باب تفعل فعل ازان بفارسی سرمه کشیدن **سرمئی** لغت فارسیست در اردوے هندی مستعمل
رنگی که برنگ سرمه باشد آقا اسمعیل گوید شعر دست از جان شسته اند با آب دید اهل دل + تا لباس سرمئی را
چشم مستش آل کرد + بعربی کحلی بضم کاف وتحتانی مشدد گویند **سرنامه** لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل
چیزیکه بر نامها نویسند بعربی عنوان بالضم عین مهمله وسکون نون وواو بالف ونون درآخر وعلوان بلام بروزن
آن وعلیان وعینان بضمها گویند **سرنگ** بضم اوّل وفتح دوم ونون غنه وکاف فارسی درآخر سوراخی که
زیر زمین کنند ومنفذ آن بجای رسانند بعربی آنرا نقب بفتح نون وسکون قاف وبای موحده درآخر ونفق
بفتح نون وفا وقاف درآخر وسرب بفتح سین وراى مهملتین وباے موحده درآخر گویند وبفارسی آهون بهابر وزن
هامون **سرنگ لگانا** سوراخی زیر زمین کندن ومنفذ آن بجای دیگر رسانیدن بعربی نقب والسرب
بفتح نون وسکون قاف مضاف بسوے سرب بفتح سین وراى مهملتین گویند امام یافعی در کتاب مرآة الجنان

وسکون فوقانی و فتح کاف فارسے و نون در آخر و بزن بباے موحده و زاے معجمه بروزن چمن گویند و تفصیل آن در لغت
پلیلا بباے فارسے با تاے ہندی گذشت **سر اوندھانا** بفتح الف و خفاے نون سر فرو کردن بعربی اطراق
بطاے مطبقه و راے مهمله و قاف بروزن افعال و طاطاة بتکرار طاے مطبقه بروزن فعلله و نکس بفتح نون و سکون
کاف و سین مهمله در آخر گویند نکس راسه از باب نصر فعل ازان بفارسے سر فرو افگندن **سر توڑنا** بضم تاء فوقانی
و سکون واو مجهول و راے ہندی و نون بالف رسیده بر کسے را شکستن بعربی شج بفتح شین معجمه و جیم مشدد
در آخر و شدخ بفتح شین معجمه و سکون دال مهمله و خاے معجمه در آخر گویند **سُرخ** بالضم لغت فارسے ست در اردو ہندی
مستعمل و آن رنگیست معروف بعربی احمر بفتح همزه و سکون حاے مهمله و فتح میم و راے مهمله در آخر و بترکی قزل بکسر قاف
و زاے معجمه گویند احمر قانی بقاف و نون بروزن فاعل بسیار سرخ و بترکی قنقزل بکسر قاف و سکون
باے موحده و کسر قاف دوم و زاے معجمه و لام در آخر گویند **سُرخا** بضم اوّل و سکون دوم و خاے معجمه
بالف اسپ همه سپید رنگ بعربی آنرا اشهب قرطاسی مضاف بسوے قرطاس گویند **سرخاب** لغت
فارسے ست در اردوے ہندی مستعمل و آن مرغیست که نر آن در شب از ماده جدا می ماند و یکی دیگرے را
نمی بیند و آواز میکند و هر یکے جانب آواز دیگرے میرود و همه شب بیقرار می ماند بعربی آنرا نحام بضم نون و حاے مهمله
بالف و میم در آخر گویند و جوهری که بروزن شداد گفته غلط کرده چنانکه صاحب قاموس گفته و بترکی انگیت بفتح همزه
و خفاے نون و سکون کاف فارسے و کسر غین معجمه و سکون تاے فوقانی در آخر گویند **سُرخ باده** لغت
فارسیست در اردوے ہندی مستعمل و آن ورمی باشد صفراوی بعربی آنرا احمرة بضم حاے مهمله و سکون میم و فتح
راے مهمله و تا در آخر گویند و بفارسے علت سرخ هم گویند محسن تاثیر گوید **بیت** ترسم از بی صفایی آن حسن
روز افزون شود * سرخ علت آفت رخسار گندم گون شود * **سر دکھنا** درد کردن سر بعربی وجع الراس بفتح واو
و سکون جیم و عین مهمله در آخر گویند در صحاح ست فلان یوجع راسه تصیب الراس فان جئت بالها و رفعت قلت
یوجعه راسه و ایا ایجع راسی و یوجعنی راسی و لا تقل یوجعنی بضم الیا و العامة تقوله انتهی و تصدیع بصاد مهمله و دال مهمله
و عین مهمله بروزن تفعیل صدع الرجل بصیغه مجهول فعل ازان **سر دوال** بفتح دال مهمله و واو بالف و لام در آخر چیزی
باشد که از چرم دوزند و بر سر اسپان کنند بعربی آنرا عذار بکسر عین مهمله و ذال معجمه بالف و راء مهمله در آخر و بفارسی افسار
بالفتح و سکون فا و فسار گویند **سُرسون** بفتح اوّل و سکون دوم و ضم سین مهمله و سکون واو مجهول و نون در آخر دانه ایست
خرد بعربی آنرا الخردل الاصفر گویند و بفارسے سرشف **سر سہلانا** بفتح سین مهمله دوم و سکون ها و لام بالف رسیده
و نون بالف کشیده دست بر سر مالیدن بعربی مسح الراس و بفارسے دست بر سر کشیدن **سر کانا** بفتح اوّل و سکون
دوم و کاف تازی بالف و نون بالف کشیده کسے را یا چیزی را یکسو کردن بعربی تنحیه بنون و حاے مهمله و تحتانی

که از شوره گیاه سوخته رنگریزان در گل کاثیره اندازند وتحقیق آن در لغت کهار که لغت اردوست خواهد آمد **باب سین مهمله با جیم فارسے** — سچ بفتح اول وسکون دوم خلاف دروغ بعربی صدق بکسر صاد مهمله وسکون دال مهمله وقاف در آخر بفارسے راستی وراست ونیز کلمهٔ تصدیق ست بعربی نعم بفتح نون وعین مهمله ومیم در آخر واجل بفتح همزه وجیم ولام در آخر سچّا بفتح اول ودوم مشدد باالف خلاف دروغگو بعربے صادق بفارسے راست گو گویند **باب سین مهمله با حای مهمله** + سحری وسحرگهی طعامی که در ایام صیام وقت سحر خورند بعربی آنرا سحور بفتح سین مهمله وضم حای مهمله وسکون واو ورای مهمله در آخر و بفارسے سحر بالتحریک گویند واین مجازست از عالم چاشت وشام بمعنی طعام چاشت وطعام شام باقر کاشی گوید **شعر** سحر باد توخون جگر خورم ناصح + که روزه دارم وسنت بود سحر خوردن + وپس شام هم می گویند چه شام طعام شام را گویند وپس شام طعامی که بعد از طعام مذکور خورند وآن طعام سحر نیست چنانکه صاحب بهار عجم گفته **باب سین مهمله با خای معجمه** + سخی بفتح اول وکسر دوم وتحتانی مشدد ولغت عربی ست در اردوے هندی وفارسے به تخفیف تحتانی مستعمل خلاف بخیل بعربے جواد بجیم وواو باالف ودال مهمله وبفارسے راد برای مهمله باالف ودال مهمله در آخر گویند ابومنصور ثعالبی گوید غیداق بفتح غین معجمه وسکون تحتانی ودال مهمله باالف وقاف در آخر وسَمَیذع بفتح سین مهمله ومیم وسکون تحتانی وفتح ذال معجمه وعین مهمله در آخر وجحجاح بفتح جیم وسکون حاے مهمله وجیم باالف وحاے مهمله در آخر گویند ودر قاموس ست الجحجاح السید کالجحجاح جحاجح وجحاجحة وجحاجیح جمع آن واریحی بفتح همزه وسکون راے مهمله وفتح تحتانی وکسر حای مهمله وتحتانی مشدد وجوادی که هنگام بخشش در اهتزاز آید وخضرم بکسر خای معجمه وسکون ضاد معجمه وکسر رای مهمله ومیم در آخر بمعنے کثیر العطا وآفق بکسر فا وقاف بروزن فاعل وافیق بروزن امیر نهایت در کرم **باب سین مهمله با رای مهمله** + سر بفتح اول لغت فارسیست در اردوی هندی بکسر سین مستعمل وآن معروفست بعربے رأس بفتح رای مهمله وسکون همزه وسین مهمله در آخر وهامة بفتح میم وتا در آخر گویند سراگامی بضم اول ودوم باالف رسیده وکاف فارسے باالف ویاے تحتانی در آخر گاو نیست ریشے بعربی آنرا مَهاة بفتح میم وها باالف گویند مهاة بزیادت تا یکی ونعاج الرمل بکسر نون وعین مهمله باالف وجیم در آخر مضاف بسوے رمل بفارسے گاو دشتی گویند سر آنکهو پر جمله ایست که در کمال تعظیم استعمال کنند بعربے علی الرأس والعین وبفارسے بر سر وچشم سر آنکهو لیسے عبارتست از بجا آوردن کار کسی از ته دل بعربی بالرأس والعین وبفارسے بسر وچشم سراون بفتح اول ورا مهمله باالف رسیده وفتح واو ونون در آخر چوبی که بآن زمین شیار کرده را هموار کنند بعربی آنرا مِسلفة بکسر میم وسکون سین مهمله وفتح لام وفا وقاف وتا در آخر ومملسة بکسر میم وسکون میم دوم وفتح لام وسین مهمله دوم وتا در آخر وماسة بفتح میم ولام مشدد باالف وسین مهمله مفتوح وتا در آخر گویند وبفارسے ششکن بکسر بای موحده

گویند سَنجا بفتح اوّل وسکون دوم وفتح نون وجیم بالف ودر آخر بمعنے ترکیبی آن هفت غله آمیخته از اقسام غله کنند
ومعنی ترکیبی را ملحوظ نداراند بفارسے اقسام غله را که بهم آمیزند شترنج بروزن سطرنج گویند پس اگر آش از ان پزند
بفارسے آنرا آش شترنجی گویند واگر نان از ان پزند نان شترنجی گویند اوحدی گوید بیت سفرهٔ چرخ ونان شترنجی ا
چیست تا در سماط او بنجی + ستو بفتح اوّل وضم دوم مشدد وسکون واو معروف گندم یا جو ومانند آن را بریان کرده
آرد ساخته در شکر آمیخته وآب انداخته میخورند بعربے آنرا سویق بفتح سین مهمله وکسر واو وسکون تحتانی وقاف
در آخر گویند ابو عاصم کنیت آن بفارسے پست بباے فارسے وبترکی تلقان بفتح تاے فوقانی گویند وپست گندم
را بعربے سویق الحنطه گویند وپست جو را بعربے سویق الشعیر گویند وپست برنج را بعربے سویق الارز گویند
وعلی هذا القیاس ستو گھولنا بضم کاف فارسے آمیختن پست را در شربت ومانند آن بعربے لت بفتح
لام وتاے فوقانی مشدد وجَدْع بفتح جیم وسکون دال مهمله وعین مهمله در آخر گویند وبفارسے بشورانیدن
ستهرا بضم اوّل وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وراى مهمله بالف رسیده خوب را گویند بعربی اللطیف
والانیق بفتح همزه وکسر نون وسکون تحتانی وقاف در آخر ومليح وبفارسے بهتر وخوب گویند ستهیا بفتح اول وسکون دوم
مخلوط التلفظ بها وتحتانی بالف رسیده کسی که علاج چشم کند بسر جها بعربی آنرا الکحال بفتح کاف وحاى مهمله مشدد
بالف ولام در آخر گویند ستی بفتح اوّل وکسر دوم وسکون تحتانی معروف در هندوستان زنی که بعد از مردن
شوهر از نهایت محبتی که باوی دارد خود را بسوزاند واین را موجب حسنات شمارد خسرو گوید شعر خسروا در
عشق بازی کم ز هندو زن مباش + کز براى مرده سوزد زنده جان خویشتن + صائب گوید شعر چو هندو زن
کسے در عاشقے مردانه نیست + سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست + باب سین مهمله با تاء هندی
ستکھ جانا بفتح اوّل ودوم وسکون کاف تازی وجیم بالف ونون بالف کشیده غفلت داده از میان جمعی
بیرون رفتن بعربی تسلل بسین مهمله وتکرار لام بروزن تفعل وانسلال بروزن انفعال در قاموس ست
انسل وتسلل انطلق فی استخفاء سٹھیانا بفتح اوّل وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وتحتانی بالف رسیده
ونون بالف کشیده فاسد شدن عقل بسبب پیری بعربی افناد بفا ونون ودال مهمله در آخر واهتار بسکون ها
وتاى فوقانی وراى مهمله در آخر بروزن افعال افند الرجل اهتر واهتر الرجل بصیغهٔ مجهول فهو مهتر اى صار خرفا
من الکبر وخرف بفتح خاى معجمه وراى مهمله وفا در آخر گویند بفارسے فرتوت شدن باب سین مهمله با جیم تازی
سج بمعنے آرایش بعربی زینة بالکسر گویند وبفارسے زیب سجن بفتح اوّل ودوم ونون در آخر بمعنے دوست بعربی
معشوق ومحبوب وحبیب وحِبّ بکسر حاى مهمله وباى موحده مشدد وشائق بشین معجمه وقاف بروزن فاعل
گویند وبفارسے دوست وجانان سجی بفتح اوّل وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف بلغت مردم قصبات خاکستر

ونون بالف کشیده ولغت هندیست آنچه درخواب بینند بعربی رویا بالضم رای مهمله وسکون همزه وتحتانی بالالف گویند رای
بروزن هدی جمع آن وحلم بالضم حای مهمله وسکون لام ومیم گویند بضمتین نیز آمده احلام بالفتح جمع آن حلمه یک نوبه از باب نصر
واحتلم از باب افتعال وتحلم از باب تفعل وانحلم از انفعال فعل ازان وطیف بفتح طای مهمله وسکون تحتانی وفا در آخر وبفارسی
خواب وتعبیر کی توش بضم تای فوقانی وسکون شین معجمه گویند اضغاث احلام خوابهای که تاویل آن صحیح نبود سپیداج
بفتح اول ودوم لغت فارسی ست واردوی هندی مستعمل بمعنی رنگی که از ارزیز سازند بهترین آن کاشغری ست وسپیدابه
وسپیدآج نیز گویند بعربی اسفیداج بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر فا وسکون تحتانی وذال معجمه بالف وجیم در آخر وآن
معرب ست سرد وخشک ست در دوم وبعضی گویند سرد در دوم وخشک در سوم **سپیده لگانا** بمعنی مالیدن
سپیده بر چیزی بفارسی سپیده زدن وکردن جمال الدین سلمان گوید شعر بر عارض نسرین چو زند سپیده
گلگونه کند باغ رخ لاله ستان را + نزاری گوید شعر صبا سپیده گلگونه کرد بر رخ سیب + بنفشه بر زده سر جوی سبزه از لب جو +
سپیاری بار درختی ست که مانند درخت نارجیل بود بعربی آنرا فوفل بضم فا وسکون واو وفتح فای دوم ولام در آخر گویند
وبالفتح نیز آمده وآن معرب پوپل بهر دو بای فارسی ست سرد وخشک ست در دوم **باب سین مهمله با تای فوقانی**
ستر بفتح اول وسکون دوم ورای مهمله در آخر لغت عربی ست در اردوی هندی بمعنی عضوست که از برهنه کردن آن
شرم آید بعربی آنرا عورة بفتح عین مهمله وسکون واو وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی شرمگاه وشرم جای امیر خسرو گوید
بیت خالی که بشرم جای آن نوش لبست + بر چشمه خورشید نشانی ز شب ست + رباعی خالیست بشرمگاه مستانه کی
که گر او + در چشم بود دیده نباشد مگر او + یارب چه معماست بران تخته عاج + یک نقطه وچند حرف باریک براو + وتشدید دوم
که لفظ هندیست بمعنی هفتاد بعربی سبعین گویند **ستالی** بضم اول ودوم بالف رسیده وکسر لام وسکون تحتانی معروف
آله کفشگران وموزه دوزان که بآن سوراخ کنند وبعد ازان سوزن ازان گذرانند بعربی آنرا مخصف بمیم وخای معجمه
وصاد مهمله وفا ومخرز بمیم وخای معجمه ورای مهمله وزای معجمه بروزن منبر واشفی بکسر همزه وسکون شین معجمه وفا بالف مقصوره
در آخر گویند بفارسی درفش بضم دال مهمله وفتح رای مهمله وسکون فا وشین معجمه در آخر گویند **ستانا**
بفتح اول کسی را رنج رسانیدن بعربی ایذاء بکسر همزه وسکون تحتانی وهمزه ممدوده در آخر واذیة بروزن بجیة در صحاح ست
اذاه یوذیه ایذاء واذی واذاه اذیه ودر قاموس ست اذی صاحبه اذی واذاة واذیة ولا تقل ایذاء وبفارسی رنج دادن
ورسانیدن **ستاور** بفتح اول ودوم بالف وفتح واو ورای مهمله در آخر دوائیست بعربی آنرا مستعجل ومستعجله گویند چنانکه
ابن بیطار گفته وبفارسی بوزیدان گرم ست در دوم وخشک ست در اول چنانکه شیخ بوعلی در قاموس گفته
سترابجهتر بفتح اول کسیکه از پیری عقلش رفته باشد بعربی آنرا اخرف بفتح خای معجمه وکسر رای مهمله وفا در آخر
وبفارسی فرتوت بفتح فا وسکون رای مهمله وضم تای فوقانی وسکون واو مجهول وتای فوقانی دوم در آخر وفرتود

سلیم گوید بیت چون تنگ ظرفان کجا من سے زساغر میکشم + همچو غواص گهر چو شیشه بر سر میکشم سبز قدم لغت فارسیست
در اردوے هندی مستعمل عبارت از شوم و نامبارک و بدبخت بفارسے سبز پای نیز گویند امیر خسرو گوید بیت
چو سبزی می خواهد باشد بجای وه چه اندیشه از دشمن سبز پای سبوره مخفف سابوره لغت فارسیست در اردوے هندے
مستعمل بمعنے چیزی که بشکل آلهٔ تناسل سازند و زنان سعتری بکار دارند صابوره بصاد مهمله معرب آن بفارسی آن را
مچاچنگ بمیم و جیم فارسے بالف و جیم فارسی دوم مفتوح گویند شمس فخری گوید شعر کنند اعدای جاهت مادهٔ و نر + ز مغز دوست
خر نقل و مچاچنگ + و سروری بهر دو جیم تازی گفته و چیز چنگ بجیم فارسے و زای معجمه بر وزن تیز جنگ گویند و بعضی بهر دو جیم فارسی
و برای مهمله گفته اند و کیر کاشی گویند از آن جهت که مردم کاشان سازند شفائی گوید بیت اگرش حاجت افتد بخلال + بیت
می کند کیر کاشی استعمال + سبیل لغت عربیست بمعنی راه فارسیان و هندیان بمعنی وقف هر چیز عموماً استعمال کنند و بمعنی وقف آب
و شربت قند و مانند آن در ماه محرم خصوصاً اشرف گوید شعر کنونکه عارضت از خط شد بست سرخ و سیاه + لبت
چو آب محرم سبیل خواهد شد + میر معزی گوید شعر بروز شیون اعدائش را سبیلے نیست + سبیل گشت بر اعدای او
بگر شیون + و بفارسے آب خیر نیز گویند طغرا گوید بیت چو گل چیند از آئینه شوخ دیر + بشکرانه آن کند آب خیر +
سبیل رکهنا وقف کردن آب غیر آن را در راه خدا بفارسے سبیل کردن و کشادن و آب خیر کردن گویند عرفی گوید
شعر تمام چون شده ام بخت کو که غمزهٔ دوست + بشاهراه سعادت کند سبیل مرا + میر معزی گوید بیت
کشاده روی و کشاده کف و کشاده دلش + ز مال و جاه بر آزادگان کشاد سبیل + باب سین مهمله
با بای فارسی + سپار بضم اوّل و دوم بالف رسیده و رای مهمله بالف کشیده سر ذکر را گویند بعربی
فیشته بفتح فا و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و تا در آخر و فیشلة بفتح فا و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و لام و تا در آخر و
قمحی بکسر قاف و سکون میم و حای مهمله بالف مقصوره در آخر و قمحاة بزیادت تا در آخر و عکنز بضم عین مهمله و سکون
کاف و ضم نون و زای معجمه در آخر و نگمز بمیم بجاے نون و عکموز بر وزن سر سور و حشفة بفتح حای مهمله و شین معجمه
و قاف و تا در آخر گویند سر ذکر گنده و بزرگ را بعربی کوشالة بفتح کاف و سکون واو و شین معجمه
بالف و فتح لام و تا در آخر و کوشلة بفتح کاف و سکون واو و فتح شین معجمه و لام و تا در آخر گویند چنانکه در قاموس ست
و ابو منصور ثعالبی هم گفته و ازهری گوید که من بسین مهمله سے دانم و باشد که بشین معجمه هم آمده باشد و سر ذکر را
کمرة بفتح کاف و میم و رای مهمله و تا در آخر و فنطلیس بفتح فا و سکون نون و فتح طای مهمله و کسر لام و سکون تحتانی
و سین مهمله در آخر و فنجلیس بجیم بجاے طاے مهمله نیز گویند و سر ذکر سگ را بسرة بضم بای موحده و سکون
سین مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند سپاهی بکسر اوّل لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل منسوب
بسوی سپاه که بمعنی لشکر ست بعربی عسکری و جندی بضم جیم فارسے لشکری نیز گویند سپنا بفتح اول و سکون دوم

وجیم تازی وچکاسه بجیم فارسی وکاف عربی وسین مهمله بروزن نواسه گویند وبشین معجمه نیز آمده چنانکه در برهان ست
سائی بکسر همزه وسکون تحتانی معروف زریکه پیش از کار کردن بکار گردهند بعربی آنرا اسلف بفتح سین مهمله ولام
وفا در آخر وسلم بفتح سین مهمله ولام ومیم در آخر وعلینه بکسر عین مهمله وسکون تحتانی وفتح نون وتا در آخر گویند وبفارسی
پیشید او وتقدمه ظهوری گوید **شعر** اجناس ثنا را سلم هست خریدار + جود تو دهد تقدمه ارباب سخن را **سایه**
لغت فارسیست در اُردوی هندی مستعمل خلاف آفتاب بعربی ظل بکسر ظای معجمه ولام مشدد در آخر ظلال بالکسر
جمع آن ونیز بمعنی پناه در عربی هم بامعنی ظل مستعمل ست در صحاح ست فلان یعیش فی ظل فلان ای فی کنفه **سایه ڈالنا**
بمعنی سایه انداختن بعربی اظلال بظای معجمه وبتکرار لام بروزن افعال در اساس ست اظلنی الغمام والشجرة وظللنی
من الشمس ونیز سایه ڈالنا بمعنی مهربانی کردن ومتوجه حال کسی شدن بعربی اظلال گویند اظلک فلان سایه انداخت
برتو وبفارسی سایه افگندن هم گویند سعدی فرماید **بیت** پدر مرده را سایه بر سر فگن + غبارش بیفشان و
خارش بکن + **سایه مین آنا** در سایه آمدن بعربی استظلال بظای معجمه بروزن استفعال گویند استظل
بالظل او بالشجر در سایه آمد در سایهٔ درخت آمد **سایه مین بیٹهنا** در سایه نشستن بعربی استظلال گویند در قاموس ست
استظل بالظل مال الیه وقعد فیه **باب سین مهمله با بای تازی** + **سب** بفتح اوّل وسکون دوم بمعنی
همه بعربی جمیع وزوبر بفتح زای معجمه وسکون واو وفتح بای موحده ورای مهمله در آخر وزابر بفتح بای موحده
وزعبر بسکون عین مهمله گویند در صحاح ست اخذت الشئ بزوبره وبزابره وبزعبره اذا اخذته کله واُسر بفتح همزه وسکون
سین مهمله ورای مهمله در آخر گویند در صحاح ست اخذت الشئ باسره گرفتم آنچیز را همه وبرُمّته بضم رای مهمله و
میم مشدد وتا در آخر گویند وآن بمعنی رسن پاره است که بمعنی همه مستعمل شده گویند دفع الیه الشئ برمته واصلش
آنست که کسی کسی را شتری با رسنی که در گردن داشت بخشید از ان باز هر کسی که همه چیز دهند گویند اعطیت الشئ
برمته وجذافیره وآن جمع جذفار بکسر حای مهمله وسکون ذال معجمه وفا با الف ورای مهمله در آخر بمعنی نواحی وجانبهای
هر چیز گویند اعطاه الدنیا بجذافیرها یعنی بتمامها وطرًا بضم طای مهمله ورای مهمله مشدد وآن تاکید واقع میشود گویند
جاؤا طرًا آمدند همه ها وکافة بتشدید فا وقاطبة بقاف وطای مهمله وبای موحده فاعلة وکل وجمیع **سب چٹ کر جانا**
همه خوردن وچیزی برخوان باقی نگذاشتن بعربی اقتمام بقاف وبتکرار میم واحتفاف بحای مهمله
وبتکرار فا بروزن افتعال گویند اقتم ما علی الخوان واحتف ما فی القدر خورد همه او باقی نگذاشت از انچه برو ونها
ودر دیگ بود **سب چڑھا جانا** همه آب نوشیدن وباقی نگذاشتن در ظرف بعربی اشتفاف بشین معجمه
وبتکرار فا بروزن افتعال گویند اشتف ما فی الاناء نوشید هرچه در ظرف بود وبفارسی بسر کشیدن ودر سر کشیدن
نعمت خان عالی گوید **بیت** جام داغی از جنون عالی لبالب خواهم کشید + در خمارم ساغر سرشار میاید مرا +

بالف در آخر چیزی که دران سیم و زر و امثال آن ریزند بعربی قالب بقاف و بفتح لام و بای موحده در آخر گویند و بکسر لام
نیز آمده و بفارسی تنبک بضم تای فوقانی و سکون بای موحده و فتح نون گویند ساندا بنون غنه و فتح دال مهمله
بالف در آخر رسنی که گاو دوش وقت دوشیدن در پای گاو بندند بعربی آنرا اتاو بکسر همزه و تای فوقانی
بالف و دال مهمله در آخر گویند ساند بنون غنه و دال هندی در آخر جانوری که هشتکان در راه بتان او را رها
کنند بعربی آنرا سائبه بسین مهمله و بای موحده و تا در آخر بروزن فاعله گویند ساندنی بکسر نون و سکون
تحتانی معروف شتر ماده تیز رفتار بعربی آنرا جمازه بفتح جیم و میم مشدد و بالف و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند
سانتا بسکون نون اول و دوم مشدد و بالف رسید و خاک را آب سرشتن بعربی عجن بفتح عین مهمله و سکون جیم
و نون در آخر گویند عجن الطین از باب ضرب و نصر فعل از ان و بفارسی گل کردن گویند سانولا بنون غنه و واو
مخلوط التلفظ بهمزه و لام بالف کسی که رنگ بدن او مانند گندم باشد بعربی آنرا اسمر بسین مهمله و میم و رای مهمله بروزن
احمر و ملیح گویند و بفارسی گندم گون و سبز رنگ و حسن سبز گویند غنی کشمیری گوید شعر حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر
دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم ٭ سانولی بنون غنه و ضم واو مخلوط التلفظ بهمزه و کسر لام و سکون تحتانی معروف
زن گندم گون بعربی آنرا سمراء بروزن حمراء و ملیحه گویند و بفارسی سبز رنگ ساهل بضم ها و لام در آخر سنگی
باشد مدور که معماران و بنایان هندوستان بر رشته بسته کجی دیوار را بآن معلوم کنند و در ولایات دیگر از آهن و برنج
گرد مدور بقدر گردگان ساخته ریسمان بآن بندند بعربی آنرا شاقول بشین معجمه و ضم قاف گویند ظاهرا معرب
طاهر وحید در تعریف بنا گوید بیت چو شاقولش این رنگ ها ریخته ٭ دل من بمو بسته آویخته ٭ مربع ۱۲
در ابواب الجنان آورده دل بیقرارت در جهت ساختن طاق و درگاه مانند شاقول پیوسته سرنگون آویخته
ساهی بکسر ها و سکون تحتانی معروف جانوریست که خارها بر پشت دارد بعربی آنرا قنفذ بضم قاف و سکون
نون و ضم فا و دال معجمه در آخر گویند قنافذ جمع آن و قداد بفتح قاف و بتکرار دال مهمله بروزن سحاب و درام
بفتح دال و رای مهملتین و میم بروزن شداد و درامه بزیادت تا در آخر و حسیکه بفتح حای مهمله و کسر
سین مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در آخر و عجاهن بضم عین مهمله و جیم بالف و کسر ها و نون در آخر و
دراج بفتح دال مهمله و رای مهمله مشدد و بالف و جیم در آخر گویند و شیهم بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و فتح ها و میم
در آخر خارپشت بزرگ را گویند و ولدل بضم هر دو دال مهمله همچنین چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و برونکه بفتح
بای موحده و سکون رای مهمله و فتح واو و کاف و تا در آخر و قنفذه بزیادت تا خارپشت ماده را گویند بفارسی
همه را خارپشت و بهمزک بفتح بای موحده و سکون ها و فتح میم و زای معجمه و اسغر بالضم و بسین مهمله و غین معجمه
سغر و سغرنه بضم سین مهمله و غین معجمه و چژه و چژاو چژ در جیم فارسی و زای عجمی و خار انداز و کاسجوک بکاف و بسین مهمله

وشین معجمه بالف وشین معجمهٔ دوم در آخر مار سبک را گویند وصاحب قاموس گوید خشاش بحرکات ثلثه مار کوهی را گویند و
افعی مانند مین هموار راو گزیدهٔ هر دو زنده نمی ماند ثعبان بضم ثای مثلثه وسکون عین مهمله وبای موحده بالف ونون در آخر
وایم بفتح همزه وسکون تحتانی ومیم در آخر مار بزرگ وصل بکسر صاد مهمله ولام مشدد در آخر ماری که هر کرا گزد فوراً بمیرد و در
حیوة الحیوان ست که صل ماریست شدید الفساد بر هر چه میگزد د آنرا می سوزد و گرد اگرد سوراخ او چیزے نمی روید واگر
مرغی بر محاذاة مسکن او گذرد بیفتد وحیوانی که در نزدیکی او می گذرد می میرد وبسوی هر کسی که می نگرد او می میرد وگویند سواری
نیزه زد او را پس بمرد واین قسم مار در بلاد ترکستان بسیار ست انتهی وعاضه بعین مهمله وضاد معجمه وها بر وزن فاعل
وعاضهة بر وزن فاعلة نیز ماریست که گزیده اش فوراً بمیرد وجاریة بجای مهمله بر وزن جاریة مارے که کوچک
شده باشد از کهنگی وآن بدترین مارهاست وگویند آن ماریست که جسمش نقصان می پذیرد چه تیزی زهر او گوشتش
را می مکد واین قتره باضافت بسوی قتره بکسر قاف وسکون تای فوقانی وفتح رای مهمله وتا در آخر مارے ست
مانا بشاخ سیم بمقدار یک بدست وآن بدترین مارهاست هرگاه از شخصے قریب مے شود بهوا مے جهد واز بالای او بر
می افتد واین طبق باضافت بسوی طبق بفتح طای مهمله وبای موحده وقاف در آخر ماریست بصورت طبق بگمان عرب
آنست که بنت طبق که سنگ پشت را گویند واو نود ونه بیضه مے دهد که از همه سنگ پشتها بر می آید مگر یکی که از ان
مار سیاه نر وآنرا ابن طبق گویند وچون بصورت طبق مے باشد او را ابن طبق نامیدند وهرهیر بکسر ها وسکون
رای مهمله وکسر ها وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر نوعے از مارهاے خبیث ست مرکب ست میان سنگ پشت
ومار نر گویند تا شش ماه در خواب مے ماند وچون بیدار می شود گزندهٔ او زنده نمی ماند وسف بکسر سین مهمله وبضم آن
وفاے مشدد در آخر نوعی از مار ست که مے پرد ونضناض بفتح نون اول وسکون ضاد معجمهٔ اول ونون دوم
بالف وضاد معجمهٔ دوم در آخر ماریست که یکجا قرار نمی گیرد واز نامهای مار قزة بضم قاف وفتح زای معجمهٔ مشدد وتا در آخر و
هلال بکسر ها ومزعامة بکسر میم وسکون زای معجمه وعین مهمله بالف وفتح میم وتا در آخر گویند چنانکه ثعلب از ابن اعرابی روایت
کرده وکنیت مار ابو البحتری وابو الربیع وابو عثمان وابو القاضی وابو مذعور وابو وثاب وابو الیقظان وابن طرق وام الزیع
وام طبق وام عافیه وام الصنتع وام شبوب وام یقظان وابنة الجبل وابن محاق وبنات طبق وبنات قتره
سانپ کالا ماری [illegible] ست مشهور کسیکه از موذی آزاری کشیده باشد هلاهل از مثل وشبیه او
مے ترسد بعربیه گویند لسع الحیة یخاف من الحبال بفارسے مار گزیده از ریسمان می ترسد ونیز گویند مار گزیده از ریسمان
می رمد غنی کشمیری گوید بیت ز ناز خسته نسوی دلبران ترسد ، چنانکه مار گزیده ز ریسمان ترسد ، وسلیم این مثل را
چنین بسته شعر سنبل بهمیر زلف ترا دام وحشتے ست ، افعی گزیده می رمد از شکل ریسمان + سانجه بنون غنه
وجیم تازی مخلوط التلفظ بها وقت غروب آفتاب بعربیه مساء وبفارسے شام گویند سانجه بنون غنه وجیم فارسے

سپهر بر نکشد بامداد خنجر صبح * اگر بشب نزند همت تو بر فسنش * قاسم مشهدی گوید بیت خوبان بدبر وکعبه عنانی کشیده اند
تا تیغ غمزه را بفسانی کشیده اند * صائب گوید * بیت در کشتنم گران قدره چه پر هیز می کنند * خنجر بسنگ سرمه چرا تیز می کنند
سانس بنون غنه وسین مهمله در آخر هوای که از درون سے آید و باز میرود و بعربی آنرا النفس بفتح نون وفا وسین مهمله
بفارسے دم گوید سانپ بنون غنه وبای فارسے در آخر جانوریست مشهور زهرناک هر کرا می گزد می میرد و بعربی
آنرا حیّة بفتح حاے مهمله وتحتانی مشدد گویند بفارسے مار بعضے گویند که عمر مار بسیار دراز بود و او نمی میرد مگر
کشته شود و بترکی بیلان بکسره تحتانی وفتح لام وسکون نون گویند ابو منصور ثعالبی گوید حباب بفتح حای مهمله و بای موحده
بالف و بای موحده دوم در آخر و شیطان بشین معجمه مار خبیث را گویند و حنش بفتح حای مهمله و نون و شین معجمه
در آخر مارے که شکار کند و حیّوت بفتح حای مهمله وضم تحتانی مشدد و سکون واو و تاے فوقانی در آخر مار نر را
گویند و حفّاث بضم حاے مهمله و فاے مشدد و بالف و ثاے مثلثه در آخر و حفث بفتح حاے مهمله وکسر فا
و ثاے مثلثه در آخر مار سطبر را گویند و حمزه بن علی اصبهانی آورده که حفّاث ماریست سطبر مانند اسود یا بزرگتر از ان
وگاهے بمقدار چهار دست هم باشد و آن نسبت ماران دیگر ایذا کمتر می رساند و عیسی بن ابراهیم ربعی در نظام الغریب
آورده که حفّاث نوعے از مارست که میگزد و ایذا نمی رساند و هر گاه میگزد شکمش مانند جراب دمیده مے شود و آن
در یمامه است و اسود بفتح همزه و سین مهمله و دال مهمله بر وزن احمر مار بزرگ را گویند و شجاع بشین معجمه و جیم و عین مهمله
در آخر بر وزن غراب مار سیاه ابلق مائل بسپیدی و آن ماریست خبیث و اعیرج بضم همزه و فتح عین مهمله و سکون تحتانی
و کسر رای مهمله و جیم در آخر خبیث ترین مارهاست بر سوار می جهد و با او در زین اسپ در مے آید و ابو زید گوید اعیرج
ماریست که افسون نمی پذیرد و می جهد چنانکه افعی و ابو عبیده گوید اعیرج ماریست سیاه و سپید مقدار یکدست و ا
خبیث ترست از اسود و افعی بفتح همزه و سکون فا و عین مهمله بالف مقصوره در آخر ماریست باریک گردن
پهنا سر بنقطهاے سیاه و سپید و ا گزیده اش را افسون و تریاق نفع نمی بخشد چنانکه لیث از خلیل روایت کرده
و بعضے گویند ماریست که چون برفتار مے آید بعضے از دندان او با بعضے مے سایند و بعضے گویند ماریست بزرگ
دو شاخ دارد و افعوان بضم همزه و سکون فا و ضم عین مهمله و واو بالف و نون در آخر مار نر را گویند و عربّد بکسر عین مهمله
و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و دال مهمله مشدد در آخر و عسود بکسر عین مهمله و سکون سین و فتح
واو و دال مهمله مشدد در آخر نوعے از مار که مے دمد و ایذا نمے دهد ارقم بهمزه و رای مهمله و قاف و میم و ارقش
بهمزه و رای مهمله و قاف و شین معجمه بر وزن احمر ماریست سیاه و سپید و طفیة بضم طای مهمله و سکون فا و فتح
تحتانی و تا در آخر ماریست خبیث که بر پشتش دو خط سیاه بود و او را ذو الطفیتین نیز گویند چه طفیه برگ مقل را گویند و ابتر
بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح تاے فوقانی و رای مهمله در آخر مار کوتاه دم و خشاش بکسر خای معجمه

مسانهه بضم میم و سین مهمله بالف و فتح نون و ها و تا در آخر و مساناة گویند و یا ساس است اگر به مساناة و مسانهة بود در
قاموس است سانا مساناة و سانهه مسانهة و سناها عامله بالسنة سامان لغت فارسیست و زر اردو و هندی
مستعمل اسباب مهیا و آماده را گویند بعربی عُدّه بضم عین مهمله و دال مهمله مشدده و تا در آخر و عتاد بفتح عین مهمله و
تای فوقانی بالف و دال مهمله در آخر و عتده بضم عین مهمله و سکون تای فوقانی و فتح دال و تا در آخر و اهبه بضم همزه
و سکون ها و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و لفظ سامان در فارسی با لفظ کردن و ساختن و داون مستعمل است
صائب گوید شعر هر که از تعجیل ایام بهاران آگه است + همچو گل برگ سفر سامان کند در زیر پوست + جلاله هروی
گوید شعر نگاهی از تو گر سامان راه آخرت سازم + زیانهای ز عمر رفته بر من سود می گردد + صائب گوید شعر
مه از هاله به سامان طوق بندگی هر شب + نداده گرچه پروای نرگس کالک رقاب من + بفارسی برگ و برهم گویند
ثی گوید شعر شاخ خشکیم با سردی عالم چکنند + پیش ما برگ و بری نیست که سرما ببرد + سامنا بمیم و نون
بالف و سامهنا بزیادت ها بعد میم بمعنی مقابل بعربی تجاه بضم تای فوقانی و جیم بالف و ها در آخر و وجاه بضم واو
و لکسه آن و قباله بضم قاف و بای موحده بالف و فتح لام و تا در آخر در صحاح است قعدت وجاهک و وجاهک
ای قبالتک و مقابل بضم میم گویند و بفارسی روبرو و روبارو گویند و ترکی قارشو بفتح قاف و سکون رای مهمله
بضم شین معجمه سامنے هونا روبرو شدن بعربی مواجهه و مقابله بر وزن مقاتله بفارسی دوچار شدن و زود
دیدیم چار شدن و دوچار افتادن فغانی گوید شعر چنان گشتم که شمع از شخص و شخص از سایه نشناسم + اگر ناگه
دوچار افتم شبی در گشت مهتابش + روبرو شدن و روبارو شدن بزیادت الف اول مشهور دوم سلیم گوید
شعر با که این رو نمیدانم سلیم + می شود آئینه روبا روی او + سامنے کرنا روبروی کسی کردن بعربی توجیه
او جیم و با بر وزن تفعیل گویند و جهت وجهی لله بفارسی دوچار کردن و روبرو کردن دوچار شدن مخالص گوید
شعر مرا کسی که دوچار تو کرد در ره عشق + خدا کند ترا هم بما دوچار کند + سان باظهار نون در آخر
سنگی باشد که کارد و شمشیر و امثال آن بدان تیز کنند بعربی آنرا مسن بکسر میم و فتح سین مهمله و نون مشدد
در آخر و مشحذ بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح حای مهمله و ذال معجمه در آخر و بفارسی فسان گویند سان پر رکھنا
تیز کردن شمشیر و امثال آنرا بر فسان بعربی شحذ بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و ذال معجمه در آخر و اشحاذ بر وزن
افعال و سن بفتح سین مهمله و نون مشدد در آخر و تسنین بر وزن تفعیل گویند بفارسی بر سنگ راندن و
سنگ تیز کردن و بر فسان کردن و بفسان کشیدن و بر فسن زدن و بر فسان خوردن و بر فسان نشستن
حسین شنائی گوید شعر ماه و سپهر مصلحتی داشتند که تیغ + برنده تر شود چو بسنگ فسان رسد + اشرف
گوید شعر سنگ حنا گر دو فسان و این سوده میشود + هر چند تیغ مهر خود بر فسان برد + فاریابی گوید شعر

خوشند امن وخوشتامن وخوشود خوشود گویند وبترکی قینین انا بفتح قاف وسکون تحتانی ونون وفتح همزه ونون ساکهو
بکاف تازی مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف درختیست معروف که از چوب آن تیر بام وتختهای در سازند
بعربی آنرا ساج بسین مهمله باالف وجیم در آخر گویند در اساس البلاغة صنعت عملت سفینة نوح علیه السلام من ساج
وهی خشب سود رزان لا تکاد الارض تبلیها تجلب من الهند مشرجعة مربعة ورایت سفینة نباد ساجیة و بفارسی
سال بسین مهمله گویند امیر خسرو در وصف کشتی گوید بیت ماه نوی کاصل وی از سال خاست + یک مه نو
گشته بده سال راست + ساک بکاف فارسی در آخر معروف ست بعربی بقل بفتح بای موحده وسکون
قاف ولام در آخر وخضرة بضم خای معجمه وسکون ضاد معجمه وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند خضرادات جمع آن
ابو الخضرة کنیت آن وبفارسی سبزی وتره زکی ندیم گوید شعر ندارم چشم بر احسان مردم باز چون نرگس + قناعت
میکنم با سبزی ونان و پیاز امروز + سال لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وتحقیق آن در لغت جیم
گذشت سالا برادر زن را گویند بعربی اخو الزوجة واخو المرأة وختن بفتح خای معجمه وفتح تای فوقانی ونون
در آخر گویند اختان بالفتح جمع آن وبفارسی برادر زنه گویند ومستعمل مردم ایران برادر زن بی اضافت است
وبترکی قینین آغا بفتح قاف وسکون تحتانی ونون وهمزه ممدوده وغین معجمه باالف گویند سالگره بکاف فارسی
لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی رشته که دران موافق عدد سالهای عمر گرها زنند بفارسی
رشته عمر هم گویند غنی گوید شعر گشت چون رشته عمرم کوتاه + معنی سال گره فهمیدم + صائب گوید شعر
گوهر دندان ز پیری ریخت چون شبنم بخاک + عقدها در رشته عمر از شمار سال ماند + وتسبیح سال هم گویند صائب
گوید شعر چه حاجت ست به تسبیح سال عمر مرا + که میشود بیک انگشت این حساب تمام + سالن چیزی
که با نان خورند بعربی آنرا ادم بکسر همزه ودال مهمله باالف ومیم در آخر گویند وبفارسی نان خورش وتره انه گویند
ابو منصور ثعالبی گوید هر نان خورشی که از روغن زیت وروغن گاو ومانند آن بود آنرا اهالة بکسر همزه وفتح لام
گویند سالوتری بضم لام وسکون واو مجهول وتای فوقانی وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف
کسی که دوای ستوران کند عموما وکسی که دوای اسپان کند خصوصا بعربی عموما کسی که دوای ستوران
کند آنرا بیطار بفتح بای موحده وسکون تحتانی وطای مهمله باالف ورای مهمله در آخر وابیطر بروزن حیدر
وبیطر بروزن هزبر ومبیطر بضم میم وکسر طای مهمله وبزاع بفتح بای موحده وزای معجمه مشدد
باالف وغین معجمه در آخر گویند سالی خواهر زن را گویند بعربی اخت الزوجة وختنة بفتح خای معجمه و
تای فوقانی ونون وتا در آخر گویند و همین مشترکست میان مادر زن وخواهر زن وبفارسی خارنه خواهر
گویند سالیانه لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل آنچه سال بسال بوجه مواجب کسی وهند بعربی

ساجھا بجیم مخلوط التلفظ بہا با الف بمعنے مشارکت در کارہا بعربے شرکت بکسر شین معجمہ وسکون راے مہملہ
وکاف در آخر و شرکت بکسر شین معجمہ وسکون راے مہملہ وفتح کاف وتا در آخر گویند ساجھی کسے کہ
با کسے شرکت داشتہ باشد در کارے بعربے شریک بر وزن امیر وشرک بالکسر ومشارک بضم میم گویند
اشراک بالفتح وشرکا بر وزن کرما جمع آن ساچق بکسر جیم فارسے وقاف در آخر لغت ترکی ست کہ در
اُردوے ہندی مستعمل جشنی باشد کہ در کتخدائی ہنگام حنا بستن عروس کنند بفارسے حنابندان وحنابندے
گویند سادہ بفتح دال مہملہ لغت فارسے ست کہ در اردوے ہندے مستعمل خلاف منقش
بعربے ساذج بفتح ذال معجمہ وجیم در آخر گویند وآن معرب ست سارا براے مہملہ با الف
خلاف ناقص بعربے تمام وکامل وتمام بتشدید میم وبفارسے ہمہ ساربان لغت فارسیست
در اردوے ہندے مستعمل کسے کہ شتر راند وتیمارداری آن نماید بعربے آن را حادی بحای ودال
مہملتین بر وزن قاضی وبفارسے شتربان ہم گویند وبترکے تیواچے بکسر تاے فوقانے وفتح دال
وسکون ہا وکسر جیم فارسے ساڑھو بضم راے ہندے مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف
شوہر خواہر زن را گویند بعربے آن را سِلف بکسر سین مہملہ وسکون لام وفا در آخر وبفتح سین
وکسر لام وظاب بفتح ظاے معجمہ وسکون ہمزہ وباے موحدہ در آخر وظام بمیم بجاے موحدہ
در آخر گویند بفارسے ہمداد وہمسر ریش وہمزلف وہمداماد گویند چنانکہ میرزا طاہر نصیرآبادی
در تذکرۂ خود در احوال حسن بیگ رفیع نوشتہ کہ او ہمداماد عالیجاہ عزیز خان بود ودر احوال قاسم خان
نوشتہ کہ او ہمداماد جہانگیر بادشاہ بود ساڑی بکسر راے ہندے وسکون تحتانی
نوعے از لباس ہند ست کہ اکثر زنان پوشند وآن چادرے باشد کہ یکسرش را بر میان بندند
وسر دیگرش را بر سر اندازند بفارسے آن را سارہ بفتح راے مہملہ گویند وبعضے گویند کہ در
فارسے بشین معجمہ گویند فردوسے گوید شعر ز سر ساری ہندوی برگرفت + برہنہ سر ودست
بر سر گرفت + میر سید علے صدر الدین مدنے صاحب سلافة العصر کہ مدتے در ہندوستان
ماندہ لفظ ساری را بطریق ایہام در کلام خود آوردہ است وآن این ست شعر وغادہ من
بنات الہند قد برزت + فی زیہا البیض اسجاف واستار + فقلت لما سرت فی الاذ مالتہ
یا حبذا السیر بل یا حبذا الساری + ساس مادر زن ومادر شوہر را گویند بعربے مادر شوہر را حماة بفتح
حاے مہملہ ومیم با الف وتا در آخر گویند ومادر زن را ختنہ بفتح خاے معجمہ وسکون
تاے فوقانے وفتح نون وتا در آخر وبفارسے اعم ازین کہ مادر زن باشد یا مادر شوہر

در آخر گویند زہر دینا کسے را زہر دادن بعربی سم بفتح سین مہملہ و تشدید میم گویند سمہ سقاہ السم و سم الطعام
جعلہ فیہ بفارسی زہر دادن **باب زائے معجمہ با یائے تحتانی** + **زیرہ** بکسر اول
و سکون دوم لغت فارسی ست در اردوے ہندی مستعمل و آن معروف ست بعربی آنرا الکمون بفتح کاف
و ضم میم مشدد و سکون واو و نون در آخر و سنوت بفتح سین مہملہ و ضم نون مشدد و سکون واو و تائے فوقانی
بر وزن تنور و سنور گویند سنت القدر اذا باب تفعیل سنوت یعنی زیرہ انداخت در دیگ + و زیرہ گل سرخ را
در ہندی نیز زیرہ گویند بعربی آنرا زرۃ الورد بزای معجمہ و رائے مہملہ مشدد و مضاف بسوئے ورد گویند
سرد و خشک در دوم **زین** بالکسر لغت فارسی ست در اردوے ہندی مستعمل چیزیست کہ بر پشت اسپ
نہادہ بران نشینند بعربی آنرا اسرج بفتح سین مہملہ و سکون رائے مہملہ و جیم در آخر گویند **زین پوش**
لغت فارسی ست در اردوے ہندی مستعمل و آن پوششے باشد کہ بر زین اسپ اندازند بعربی آنرا غاشیۃ گویند
زین کسنا بفتح کاف تازی و سکون سین مہملہ و نون با الف کشیدہ + زین بر اسپ بستن بعربی اسراج
بسین و رائے مہملتین و جیم بر وزن افعال گویند بفارسی زین کردن و زین نہادن طالب آملی گوید بیت
خوبان سمند ناز چو جز کانہ زین کنند + صد جان خشکار در نگہ اولین کنند + سعدی گوید بیت گدائی کہ بر
شیر نر زین نہد + ابو زید را اسپ و فرزین دہد + **زینہ** بالکسر لغت فارسی ست در اردوے ہندی
مستعمل بمعنی زینہ پایہ بالا بر آمدن بعربی آنرا درجۃ بفتح دال و رائے مہملتین و جیم و تا در آخر و بضم دال
و رائے و ذرجہ بر وزن ہمزہ و دربۃ بر وزن اسکفۃ و مرقاۃ بکسر میم و سکون رائے مہملہ و قاف با الف
و تا در آخر و ہر پایہ آنرا نیز درجۃ و مرقاۃ و قصمۃ بفتح قاف و سکون صاد مہملہ و فتح میم در آخر گویند
فی الاساس ہذہ الدرجۃ کم قصمۃ بفارسی پلہ بفتح بائے فارسی و لام مشدد و پایہ بالا بر آمدن
باب سین مہملہ با الف + **سات** بتائے فوقانی عددیست معروف بعربی آنرا سبع
و بفارسی ہفت گویند **ساتواں** بسکون تائے فوقانی و واو با الف و نون در آخر منسوب بسوئے سات
یعنی ہفت بعربی آنرا سابع و بفارسی ہفتم گویند **ساتھ** بسکون تائے فوقانی مخلوط التلفظ بہا
بمعنی ہمراہی بعربی صحبۃ بضم صاد مہملہ و سکون حائے مہملہ و فتح بائے موحدہ و تا در آخر گویند **ساتھی**
بکسر تائے فوقانی مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی در آخر یعنی کسے کہ در سفر ہمسفر و در حضر ہمراہ ماند بعربی
آن ہمراہ جلیس و بفارسی ہمرہ گویند و نیز ساتھی کسے کہ بہ دگا ہمگے در کارے باشد بعربی آن را
معین بضم میم و ممد بضم میم اول و کسر میم دوم و دال مشدد و ظہیر بفتح ظائے معجمہ و کسر ہا
و سکون تحتانی و رائے مہملہ در آخر و ناصر بنون و صاد و رائے مہملتین بر وزن فاعل گویند

فارسیان وہندیان از روے مجاز بر موے چند کہ بر بنا گوش رویند استعمال می کنند بعربی صدغ بضم صاد مہملہ وسکون دال مہملہ وغین معجمہ در آخر گویند و این ہم مجاز است چہ صدغ مابین چشم وگوش را گویند فی الصحاح الصُدغ مابین العین و الاُذن ویسمی ایضاً الشعر المتدلی علیہا صدغا یقال صدغ معقرب وربما قالوا السدغ بالسین قال قطربؒ محمّد بن المستنیر ان قوما من بنی تمیم یقال لہم بلعنبر یقلبون السین صادا عند اربعۃ احرف عند الطاء والقاف والغین والخاء اذا کن بعد السین ولا تبالی ثانیۃ کانت ام ثالثۃ ام رابعۃ بعد ان یکن بعدہا یقول سراط وصراط وبسطۃ وبصطۃ وسیقل وصیقل وسرقت وصرقت ومسغبۃ ومصغبۃ ومسدغۃ ومصدغۃ سخر لکم وصخر لکم والسخب والصخب

باب زاے معجمہ با میم + **زمانہ** لغت عربی ست فارسیان ہا زیادہ کردہ اند ودر اُردوے ہندے ہم مستعمل ست وآن عبارت ست از مقدار حرکت فلکی بعربی آنرا زمن بالتحریک وزمان بر وزن سحاب وعصر بفتح عین مہملہ وسکون صاد مہملہ و راے مہملہ در آخر ودہر بفتح دال مہملہ وسکون ہا و راے مہملہ در آخر گویند **زمین** لغت فارسے در اُردوے ہندے مستعمل وآن معروف است بعربی ارض بفتح ہمزہ وسکون راے مہملہ وضاد معجمہ در آخر وغبرا بفتح غین معجمہ وسکون باے موحدہ وراے مہملہ با ہمزۂ ممدودہ گویند وکنیت او امّ آدم

باب زاے معجمہ با نون + **زنجیر** بالفتح لغت فارسے ست در اُردوے ہندے مستعمل وآن معروف ست بعربی سلسلہ بکسر ہر دو سین مہملہ وسکون لام اوّل وفتح لام دوم وتا در آخر گویند سلاسل جمع آن و وبترکی جولان بفتح جیم تازی وسکون واو گویند **زنجیر کھٹکھٹانا** زنجیر را جنبانیدن بعربی قعقعہ بتکرار قاف وعین مہملہ بر وزن فعللۃ گویند در حدیث ست آخذ بحلقہ باب الجنۃ فاقعقعہا اخرکہا **زنگی ہڑ** بفتح اوّل وسکون دوم وکسر کاف فارسے وسکون تحتانی معروف وفتح ہا وسکون راے ہندی در آخر دواے ست معروف بعربی الاہلیلج الاسود وبفارسے ہلیلہ سیاہ گویند سرد ست در درجۂ اولی وخشک ست در دوم وبعضے گویند گرم ست **زور** بالضم لغت فارسے در اُردوے ہندے مستعمل بعربی قوۃ بالضم وطاقۃ واشد بفتح ہمزہ وضم شین معجمہ ودال مہملہ مشدد در آخر گویند وبفارسے توانائی ہم گویند

باب زاے معجمہ با ہا + **زہر** بالفتح لغت فارسیست در اُردوے ہندے مستعمل چیزے کہ از خوردن آن مزاج روح فاسد شود بعربی آنرا سمّ بفتح سین مہملہ ومیم مشدد در آخر گویند وبضم سین وبکسر نیز آمدہ سمام بر وزن کتاب وسموم بالضم جمع آن ونیز ہر چیز تلخ را گویند بعربی آنرا علقم بفتح عین مہملہ وسکون لام وفتح قاف ومیم

ولام بروزن فاعل گویند وزرد منقوبه رامسرووه بسین مهله دراو دال مهلتین بروزن مفعوله گویند وزرد یافته امونه
بمیم وضاد معجمه نون بروزن مفعوله وجدلا وبجیم ودال مهله ولام بروزن حمرا ومجدوله بروزن محموله گویند وزره کوتا
راشلیل بفتح شین معجمه وبتکرار لام بروزن خلخیل گویند **زره بنانے والا** کسے که زره سازد بعربی
آنرا زراد بفتح زاے معجمه وراے مهله مشدد وبالف ودال مهله درآخر وبفارسی زره ساز و زره باف
وزره گر گویند **زره پهنا** بمعنے زره پوشیدن بعربی ادّراع بدال وراو عین مهلات بروزن افتعال وتدرّع
بروزن تفعل واستلام بلام وهمزه ومیم بروزن استفعال گویند ادّرع الرجل وتدرّع واستلام ای لبس
الدّرع واللازمة وهی الدّرع بفارسی زره در بر کردن وزره بردوش کشیدن ودر دوش کشیدن
ودر برگرفتن ودر بر انداختن منیر گوید **شعر** زلفت زره فتنه چو بردوش کشید + چشمت مژه تیغ جفا
کوش کشید ÷ هاتفی گوید **بیت** کشیدند در دوش مردان کار ÷ زره هاے داودی زرنگار + عرفی
گوید **شعر** حلۀ مطربانه چاک زنند ÷ زره زلف در بر اندازند ÷ **زره پوش** لغت فارسی ست
در اردوے هندی مستعمل کسیکه زره دربر دارد بعربی آنرا ملأم بضم میم وفتح لام وهمزه مشدد مفتوح
ومیم درآخر ومدرع بضم میم ودال مهله مشدد ومفتوح وکسر راء مهله وعین مهله درآخر ومتدرع بروزن متقبل گویند **باب
زاے معجمه بافا** + **زفیل** بفتح زاے معجمه وکسر فا وسکون تحتانی ولام درآخر آوازیست که
سر انگشت را در دهان نهاده صداے بلند برآرند واین عمل را اکثر کبوتربازان نمایند بعربی مُکار بضم
میم وکاف باهمزۀ ممدوده ومکو بفتح میم وسکون کاف وواو درآخر وصفیر بفتح صاد مهله وکسر فا وسکون
تحتانی وراے مهله درآخر گویند وبفارسی سپیل بسین مهله وباے فارسی بروزن سبیل گویند زفیلیدن
صداے از دهن ولبها بانگشت یا بی انگشت برآوردن بعربی صفیره بصاد مهله وفا وراے مهله بروزن
امیر ومکو بفتح میم وسکون کاف وواو درآخر ومکاء بضم میم وبالمد گویند وبفارسی شفلیدن بشین معجمه
وصفیر زدن وسپیلیدن بسین مهله وبعضے بشین معجمه نیز گفته اند واوّل اصح ست **باب زاے معجمه
باکاف تازے** + **زکام** بضم اوّل ودوم بالف رسیده ومیم درآخر ریزش فضلات از
مقدم هر دو بطن دماغ بسوے منخرین لغت عربی ست در اردوے هندے وفارسی مستعمل
بعربی طشاش بضم طاے مهله وشین معجمه بالف وشین معجمۀ دوم درآخر وطشته بفتح طاے مشددة
وشین معجمه مشدد وتا درآخر گویند وآن نسبت زکام حقیقت ترست در نهایه است الطشته هی
داء یصیب الناس کالزکام سُمیت طشته لانه اذا استنثر صاحبها طش کما یطش المطر وغمام بضم غین معجمه
باب زاے معجمه بالام + **زلف** بالضم لغت عربی است بمعنے پارۀ از شب

بفتح رای مهمله وضم غین معجمه وسکون واو وثای مثلثه در آخر گویند وماده بزی را که بچه آورده باشد آنرا رُبّی بالضم
رای مهمله وبای موحدهٔ مشدد باالف مقصوره در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی نقل کرده **زچ کرنا**
بکسر اوّل وسکون دوم عاجز کردن کسی را بعربی اعجاز بعین مهمله وجیم وزای معجمه در آخر بر وزن افعال
گویند وبفارسی کسی را تنگ کردن **باب زای معجمه با رای مهمله** + **زرد** بالفتح لغت فارسیست
در اُردوی هندی مستعمل نوعی از الوان ست بعربی آنرا اصفر بصاد مهمله در آخر بر وزن احمر گویند صفر بالضم
جمع آن **زرد آلو** بالفتح لغت فارسی ست در اُردوی هندی مستعمل نوعی از فواکه ست بعربی آنرا مشمش
بکسر میم وسکون شین معجمه وکسر میم دوم وشین معجمهٔ دوم در آخر گویند سرد وتر ست در درجهٔ دوم وخشک
بفارسی آنرا خوبانی گویند **زردی** بالفتح لغت فارسی ست در اُردوی هندی مستعمل وآن معروف ست
بعربی صفرة بضم صاد مهمله وسکون فا وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند ونیز زردی بیضهٔ مرغ وآنرا در عربی مُحّ
بضم میم وحای مهمله مشدد در آخر وصفرة البیض وبفارسی زرده گویند **زرق برق** در محاورهٔ فارسیان
وهندیان عبارت از آرایش ظاهریست عالی گوید **شعر** ز نور دل شود پیراهن فانوس در ظاهر *
ندارد جامهٔ شب زنده داران زرقی وبرقی + بعربی زخرف بضم زای معجمه وسکون خای معجمه وضم رای مهمله
وفا در آخر گویند زخارف جمع آن **زرگری** بالفتح لغت فارسی ست در اُردوی هندی مستعمل زبانی
که جمعی باهم قرار دهند وبدان الفاظ در آورده باهم حرف زنند تا دیگری نفهمد خان خالص گوید **شعر**
نیست حرف خیر گفتن بر لب اهل طمع + انچه می دانند این مردم زبان زرگری ست + دلوتره دلوتره دلوتر بالضم
لام وواو مجهول وتای موقوف نیز گویند کمال گوید **شعر** خرد سر غلبی کند فهم ازو + چو گوید سر کلک لولوترا + **زره**
بکسر اوّل ودوم وها در آخر لغت فارسی ست در اُردوی هندی مستعمل وآن جامه باشد که از حلقهای آهنین
سازند ودر روز جنگ پوشند بعربی آنرا درع بکسر دال مهمله وسکون رای مهمله وعین مهمله در آخر گویند ولامه بفتح
لام وسکون همزه ومیم در آخر گویند لامه بزیادت تای کلمه وکنیت آن ابو الحصین بفتح حای مهمله است ابو منصور
ثعالبی از ائمهٔ لغت نقل کرده که زره فراخ را زغفة بفتح زای معجمه وسکون غین معجمه وفتح فا وتا در آخر
ونثره بفتح نون وسکون ثای مثلثه وفتح رای مهمله وتا در آخر ونثلة بفتح نون وسکون ثای مثلثه وفتح
لام وتا در آخر وفضفاضة بفتح فا وسکون ضاد معجمه وفا باالف وفتح ضاد معجمه وتا در آخر گویند وزره نرم را
خدباء بفتح خای معجمه وسکون دال مهمله وبای موحده باهمزهٔ ممدوده ودلاص بکسر دال مهمله ولام باالف وصاد مهمله
در آخر گویند وزره محکم وسخت ودرشت را قضاء بفتح قاف وضاد معجمهٔ مشدد باهمزهٔ ممدوده ودر آخر حصداء
بفتح حای مهمله وسکون صاد مهمله ودال مهمله باهمزهٔ ممدوده گویند وزره دامن دراز را ذائل بذال معجمه

کبیتا بضم کاف تازی و فتح بای موحده و سکون تحتانی و تای فوقانی بالف رسید و گویند و در فرہنگ رشیدی کبینه و کبتیا بزیادت تحتانی نیز آورده و گفته حلوائیست که آنرا قبیط و قبیطا و طاطف نیز گویند و در نسخه میرزا نانی که از شکر و کنجد به پزند مثالش شمس فخری گوید **شعر** دو شاب چشم و شمن پالود و ساخت تیغت ؛ کز جوز و کنجد عمر ساز و را کبیتا ؛ امیر خسرو در صفت هلال گوید **شعر** کناره ایست سفید از کبیتیای نبات × فراز این طبق زرنگار سیم آگین + در محاوره حال عرب فلاسیه گویند **ریوند چینی** بکسر اوّل و سکون دوم مجهول و فتح واو و سکون نون و دال مهمله و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر نون و سکون تحتانی دوم معروف لغت فارسی در اُردوی هندی مستعمل و آن داروی ست مشهور که اسهال آرد بعربی آنرا راوند بفتح واو گویند در قاموس ست الروند الصینی کسحل دوار معروف والاطباء یزید و نها الفاً گرهم وخشک ست و در دوم ریه بکسر اوّل و سکون دوم مجهول و های ساکن در آخر خاکی شور که بکار گازران آید بفارسی نیز بدین معنی مستعمل ست غایتش اینکه در فارسی بیای معروف و در هندی بیای مجهول **باب زای معجمه با بای موحده** + **زبان** بالفتح لغت فارسی ست در اُردوی هندی مستعمل ترجمه لسان و تحقیق آن در لغت جلیبه گذشت **زبان نکالنا** بر آوردن زبان را از دهن بعربی دلع بفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر و ادلاع بروزن افعال گویند **زبان نکلنا** بر آمدن زبان بعربی دلوع بضم دال مهمله و لام و سکون واو و عین مهمله در آخر و دلع بفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند دلع لسانه از باب نصر فعل ازان و ادلاع بروزن افتعال گویند ادلع اللسان بروزن افتعل فعل ازان **زبان بند ہونا** بسته شدن زبان از خوف و جز آن بعربی اعتقال بعین و قاف و لام بروزن افتعال گویند اعتقل لسانه فعل ازان **باب زای معجمه با تای هندی** — **زٹل** بفتح اوّل و دوم و لام در آخر سخنهای غیر واقعی بعربی ترهات بضم تای فوقانی و رای مهمله مشدده و ها بالف و تای فوقانی دوم در آخر و بسبس بفتح بای موحده و سکون سین مهمله دوم در آخر گویند بسابس جمع آن و گاهی ترهات البسابس باضافت هم گویند بفارسی سخنهای دروغ و هرزه و پوچ **باب زای معجمه با جیم فارسی** + **زچه** بفتح اوّل و دوم و های مختفیه در آخر لغت فارسی در اُردوی هندی مستعمل زنی که بچه زاده باشد بعربی انفساء بضم نون و فتح فا و سین مهمله با همزهٔ ممدوده و نفساء بالفتح و نفساء بالتحریک و بفارسی زائچ و زاچ نیز گویند ابوالمؤید گوید بیت دلیری که تربد ز پیکار شیر + زن زاچ خوانش مخوانش دلیر + و شتر ماده که بچه آورده باشد آنرا عائذ بعین مهمله و ذال معجمه بروزن فاعل گویند عوذ بالضم جمع آن و ماده خر و اسپ ماده یان نوزاده را بعربی فریش بفا و رای مهمله و شین معجمه بروزن امیر گویند و میش ماده که نوزاده باشد بعربی آنرا رغوث بفتح

دوم معروف گویند **رینگنا** بکسر اوّل وسکون دوم معروف ونون غنه وسکون کاف تازی ونون باالف کشیده آواز
کردن خر بعربی شهیق بفتح شین معجمه وکسر ها وسکون تحتانی وقاف در آخر وشهاق بروزن غراب وتشهاق بفتح
تای فوقانی وسکون شین معجمه وها با الف وقاف در آخر ونهاق بفتح نون وها باالف وقاف در آخر گویند شهق الحمار
از باب ضرب وسمع ومنع ونهق از باب سمع وضرب فعل ازان وزفیر بزای معجمه وکسر فا وراے مهمله بروزن امیر اوّل آواز
خر وشهیق آخر آن **رینگنا** بسکون دوم مجهول وخفاے نون وکاف فارسی بمعنی آهسته رفتن مانند مورچه بعربی
دبیب بفتح دال مهمله وکسر باے موحده وسکون تحتانی وباے موحده در آخر فی القاموس دب یدب دبا ودبیبا
مشی اعلی انبیتر **رینگنی** بکسر اوّل وسکون دوم مجهول ونون غنه وفتح کاف فارسی وکسر نون وسکون تحتانی
معروف دردیست که از مفصل ران فرود آید وتا بشتالنگ رسد بعربی آنرا عرق النسا بکسر عین مهمله وسکون
راے مهمله وقاف در آخر مضاف بسوے نسا بفتح نون وسین مهمله باالف گویند ودر بحر الجواهر ست عرق النسا هو
ورید یمتد علی الفخذ من الوحشی الی الکعب وقد یطلق عرق النسا علی وجع النسا لکن العادة جرت بان یسمی
وجع النسا بعرق النسا تقدیر الکلام وجع العرق الذی هو النسا اذ النسا بالفتح والقصر فاضافة العرق الیه
للتبیین مثل اضافة الشجر الی الاراک وبفارسی قدیم آنرا لگوک بضم اوّل بروزن سلوک والحال کهنگوگ
بکاف تازی وفتح ها وسکون نون وکاف فارسی وواو مجهول گویند **ریوڑ** بکسر اوّل وسکون دوم مجهول
وفتح واو وراے هندی در آخر گلهٔ حیوانات را گویند بعربی سرب بکسر سین مهمله وسکون راے مهمله وباے موحده
در آخر وقطیع بقاف وطا وعین مهملتین بروزن کریم گویند مربی سرب من القطا والظباء والوحش والنساء
یعنی جماعتے وسربه بضم سین مهمله وسکون راے مهمله وفتح باے موحده وتا در آخر پاره از قطا یعنی سنگخواره
واسپان وخران وآهوان ودر اساس ست ثلة بفتح ثاے مثلثه ولام مشدد وتا در آخر جماعت بسیار
از بز وحیلة بفتح حاے مهمله سکون تحتانی وفتح لام وتا در آخر جماعت بسیار از بلیش وبفارسی رمه وگله وگوباره
بضم کاف وباے فارسی گویند وگله گاوان را بعربی صوا بکسر صاد مهمله وواو باالف گویند **ریوڑی**
بکسر اوّل وسکون دوم مجهول وضم همزهٔ ملینه وکسر راے هندی وسکون تحتانی معروف قسمے از شیرینی
که شکر را از قوام آورده بصورت بندقه وهیها سازند وکنجد بران ریزند وگاهے بصورت نان چین ساخته
کنجد بران ریزند واین قسم در هندوستان در بعضی از قصبات رواج دارد وبعربی آنرا قبیط بضم قاف و
فتح باے موحده مشدد وسکون تحتانی وطاے مهمله در آخر وقبیطی باالف مقصوره گویند در قاموس ست القباط
والقبیط والقبیطی بضم قافهن وتشدید بائهن والقبیطاء الحمراء الناطف انتهے وناطف را در ماده لطف ذکر
نکرده اما جو برسے ناطف را به قبیطی تفسیر کرده وقبیطی را به ناطف واین تعریف دورے ست ودر فارسی

بفارسے سوہان کردن و سوہان زدن بعمله بر غفرت گوید شعر دشتم بر حلقهٔ زنجیر سوہان می زند * ہیچ مجنون گرم
ہنگامهٔ بر پاے خویش * ریتی بکسر اوّل وسکون دوم مجهول وکسر فوقانی وسکون تحتانی معروف آله ایست که
بآن آہن سایند بعربی مسحل بکسر میم وسکون سین مهمله وفتح حاے مهمله ولام در آخر ومبرد بکسر میم وسکون
باے موحده وفتح راے مهمله ودال مهمله در آخر وبفارسے سوہان وسوہن گویند ریٹها بکسر اول وسکون دوم
معروف وفتح تاے هندی مخلوط التلفظ بها با الف ثمرے ست که از تخم آن پشم وابریشم وموے سر شویند
بعربی فندق هندی وبفارسے رته وبندق هندی گویند گرم وخشک ست در اوّل ریچهه بکسر اوّل و
سکون دوم معروف وسکون جیم فارسے مخلوط التلفظ بها در آخر جانورے ست از قسم درنده معروف بعربی آنرا
دب بضم دال مهمله وباے مشدد در آخر گویند وکنیت او ابو جهینه وابو الجلاج بضم جیم وابو سلمه وابو الحلاجب
وابو حمید وابو قتاده وابو اللماس وبفارسے خرس وماده اش را دبه بتاے تانیث گویند وبچه او را عوبر بفتح
عین مهمله وسکون واو وفتح باے موحده وراے مهمله در آخر گویند وزنے که آنرا خرس کنند براے بودن خود
ساخته باشد بفارسے آنرا خرس کن گویند ریڑهه بکسر اوّل وسکون دوم معروف وسکون راے هندی
مخلوط التلفظ بها استخوان میان پشت را گویند بعربی آنرا صلب بضم صاد مهمله وسکون لام وباے موحده
در آخر بالتحریک وصالب بر وزن فاعل وبفارسے پشت مازه وپشت مزه گویند اوّل با میم بالف کشیده
وزاے معجمه مفتوح دوم بحذف الف مخفف آن ریگهل بکسر اوّل وسکون دوم مجهول وفتح غین معجمه ولام
در آخر بلغت مردم قصبات بمعنے حیوان لاغر بعربی مهزول بفتح میم وسکون ها وضم زاے معجمه وسکون واو
ولام در آخر واعجف بفتح همزه وسکون عین مهمله وفتح جیم وفا در آخر گویند وماده را عجفاء بر وزن حمراء رینٹ بکسر
اوّل وسکون دوم مجهول ونون غنه وتاے هندی در آخر آب غلیظ که از بینی برآید بعربی آنرا مخاط بضم میم
وخاے معجمه بالف وطاے مهمله در آخر گویند وآب رقیق که از بینی روان شود بعربی آنرا ذنین بذال معجمه وکسر
نون وسکون یاے تحتانی ونون دوم در آخر وذنان بر وزن غراب گویند در قاموس ست الذنین کامیر وغراب
رقیق المخاط او ما سال من الانف رقیقا او عام فیهما وبفارسے خلم بضم خاے معجمه وکسران گویند وآب غلیظ که
از بینی گوسفند واسپ روان شود بعربی آنرا رعام بضم راے مهمله وعین مهمله بالف ومیم در آخر گویند رینڈ
بکسر اوّل وسکون دوم ونون غنه ودال هندی در آخر در لغت مردم قصبات درختے ست که برگهایش پهنا
بود واز مغز تخمش روغن کشند بعربی آنرا خروع بکسر خاے معجمه وسکون راے مهمله وفتح واو وعین مهمله در آخر
بفارسے بید انجیر گویند گرم وخشک ست در سوم رینڈی بکسر دال هندی تحتانی معروف رسیده
تخم بید انجیر را گویند بعربی حب الخروع وبفارسے کنتو بکسر کاف عربی وسکون نون وضم تاے فوقانی وسکون

درآخر گویند وبضمتین نیز آمده روئی تومنا بضم تاے فوقانی وسکون واو معروف ومیم ونون بالف پنبه را تار تار کردن
بعربی تفغم بفا وغین معجمه ومیم بروزن تفعل گویند وبفارسے پنبه شگافتن وتحقیق آن در لغت تومنا گذشت

باب راے مهمله باہا

رہبر بفتح اول وسکون دوم وفتح بای تازی وراى مهمله در آخر لغت فارسیست
مخفف راهبر در اُردوے هندی مستعمل کسے که بر حقیقت راهها وقوفی دارد ومردم را راه نماید بعربی آن را دلیل
وخریت بکسر خاے معجمه وکسر راى مهمله مشدد وسکون تحتانی وتاے فوقانی در آخر وبفارسے راه نما وبلد بالتحریک
وراهدان گویند صائب گوید شعر توکه در خانه ره کوچه نمیدانستی + چون چنین راهزن ورهبر ورهدان شده
رہٹ بفتح اول ودوم وسکون تاے هندی در آخر چرخے که دران کوزها بسته آب از چاه کشند بعربی
آنرا عجلة بکسر عین مهمله وسکون جیم وفتح لام وتا در آخر وناعورة بنون بالف وضم عین مهمله وسکون واو وفتح
را مهمله وتا در آخر گویند وکوزهاے دولاب را صعمور بصاد وعین مهملتین بروزن عصفور وعصمور بعین وصاد مهملتین
نیز بروزن آن گویند وبعضے هر دو را بمعنے دولاب معرب دل آب ست چه دول در فارسے بمعنے دلو آمده ودلابے
چرخ دولاب گویند رہٹا بفتح اول وسکون دوم وتاے هندی بالف بزبان بھاکھا چرخی که بآن پنبه ریسند
بعربی آنرا دولاب الغزل وبفارسے چرخا گویند

باب راے مهمله بایاے تحتانی

ریت
بالکسر وسکون دوم مجهول وتاے فوقانی در آخر بمعنے ریگ بعربی رمل بفتح راے مهمله وسکون میم ولام در آخر گویند
ورملة بزیادت تا در آخر یکے رمال بروزن کتاب وارمل بروزن افلس جمع آن وعاقر بعین مهمله در آخر بروزن
فاعل ریگی که نردیاند چیزی را ونقا بفتح نون وقاف بالف ریگ توده محدب ابومنصور ثعالبی گوید ریگ بسیار
را عقنقل بفتح عین مهمله وقاف وسکون نون وفتح قاف ولام در آخر گویند واگر ازان کمتر بود آنرا کثیب بکاف
وثاے مثلثه وباے موحده بروزن امیر گویند وهرگاه ازان هم کمتر بود آنرا عوکل بفتح عین مهمله وسکون واو وفتح
کاف ولام در آخر گویند وهرگاه ازان هم کمتر بود آنرا عداب بفتح عین مهمله ودال مهمله بالف وباے موحده
در آخر گویند وهرگاه ازان هم ناقص بود آنرا لبب بفتح لام وباے موحده اول ودوم در آخر گویند ریتا بکسر
اول وسکون دوم مجهول وتاى فوقانی بالف رسیده ریگے که از دور مانند آب نمایان شود بعربی آن را
سراب بفتح سین مهمله وآل بمد همزه ولام در آخر وصیهد بفتح صاد مهمله وسکون تحتانی وفتح ها ودال مهمله در آخر
ولعلع بفتح لام وسکون عین مهمله وفتح لام دوم وعین مهمله دوم در آخر گویند وبفارسے کوراب بضم کاف و
سکون واو مجهول وراى مهمله بالف وباے موحده در آخر گویند ریتنا بکسر راے مهمله وسکون دوم مجهول
وتاے فوقانی ونون بالف سوهن کردن چیزیرا بعربی سحل بفتح سین مهمله وسکون حاے مهمله ولام در آخر وبرد بفتح
باى موحده وسکون راى مهمله ودال مهمله گویند سحل الخشبة بالمسحل از باب منع وبرد الحدید بالمبرد از باب نصر فعل ازان

بضم اوّل و سکون دوم مجهول و نون با الف رسیده بمعنی اشک از چشم ریختن بعربی بکاء بضم باے موحده و کاف
با همزه ممدوده در صحاح ست بکاء بالقصر و بالمد هر دو آمده هرگاه ممدود کنند مراد از ان آواز با گریه بود اگر مقصور کنند
مراد از ان برآمدن اشک بود و بکی از باب ضرب فعل از ان بکاه و بکی علیه گریه کرد بر او بفارسی گریستن و گریه
دست دادن و گریه کردن و گریه زدن و گریه انداختن و گریه افگندن و اشک ریختن میر نور الله گوید بیت دست رقیب
داشت بدست آن نگار مست + خندان من گذشت مرا گریه داد دست + سنجر کاشی گوید شعر همچو طاؤس بسامان
دهد گر همه چیز + گه بیا گریه زدن گاه بخندیدن + هم از دست شعر چو عشق افگند در دل شور فرگان گریه اندازد +
جهد هر جا که برقی لاجرم باران شود پیدا + ابومنصور ثعالبی گوید هرگاه کسی آماده گریه شود گویند اجهش بالبکاء
بجیم و ها و شین معجمه از باب افعال و هرگاه چشم او پر از اشک شوند گویند اغرورقت عینه و هرگاه اشک روان
شود گویند دمعت عینه و همعت و هرگاه اشک مانند باران روان شود گویند همت عینه از باب ضرب و هرگاه
گریه باواز باشد گویند نحب بنون و حای مهمله و بای موحده از باب منع و انتحب از باب افتعال و هرگاه گریه در
گلو گره شود و آواز بر نیاید گویند نشج الباکی از باب ضرب چنانکه در قاموس ست و ابومنصور ثعالبی نحب و نشج
را بمعنے گریهٔ باواز آورده و هرگاه گریه با شور و فغان باشد گویند اعول بعین مهمله و واو و لام از باب افعال و رونا
نیز مردی که گریان ماند بعربی بکی بفتح باے موحده و کسر کاف و تشدید تحتانی گویند روندنا بفتح اول و سکون
دوم و نون غنه و سکون دال مهمله و نون با الف کشیده بپا کوفتن چیزی را بعربی ضهت بفتح ضاد معجمه و سکون ها
و تاے فوقانی در آخر ضهته از باب منع فعل از ان و وطا بفتح واو و سکون طاے مهمله و همزه در آخر و دوس بفتح
دال مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر و دیاس بر وزن کتاب و دیاسته بزیادت تا در آخر گویند بفارسی پی سپر کردن
و پامال کردن نیز گویند وطیه از باب سمع و وطاه از باب تفعیل و توطاه از باب تفعل و دواسه از باب نصر فعل از ان
رونگٹے بضم اوّل و سکون دوم مجهول و نون غنه و سکون کاف فارسے و کسر تاے هندی و تحتانی مجهول موی نرم
و کوچک را گویند بعربی زغب بفتح زاے معجمه و غین معجمه و باے موحده در آخر و بفارسے موی زرد روئی بضم اوّل
و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف زنی که گریان ماند بعربی آنرا بکیه بر وزن صبیه و بفارسے
گریان و گریه ناک گویند رونگٹے کھڑے ہونا موے بر تن خاستن بعربی اقشعرار بکسر همزه و
سکون قاف و کسر شین معجمه و راے مهمله با الف و راے مهملهٔ دوم در آخر و ازبئرار بکسر همزه و سکون زای معجمه
و کسر باے موحده و سکون همزه و راے مهمله با الف دوم در آخر گویند و بفارسی موی واتیغ شدن و فراخیدن
و فراشیدن نیز گویند روئی بضم اوّل و سکون دوم معروف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنے پنبه
بعربی قطن بضم قاف و سکون طاے مطبقه و نون در آخر و عطب بضم عین مهمله و سکون طاے مطبقه و باے موحده

اوّل و دوم و ضم رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند ترس بالشی سپر ساخت آنچیز را و نیز باز داشتن کسے را از کاری
بعربی منع و صد بفتح صاد مهمله و دال مهمله مشدد گویند صد فلانا عن کذا و اصده از باب افعال فعل ازان روکھ
بضم اوّل و سکون دوم معروف و کاف عربی مخلوط التلفظ بها درخت را گویند بعربی شجر بفتح شین معجمه و جیم و
رای مهمله در آخر شجره بتا یکے روکھا بضم اوّل و سکون دوم معروف و فتح کاف مخلوط التلفظ بها با الف هر چیز خشک
را گویند بعربی یابس روکھی روٹی نان بی نان خورش بعربی جاف بجیم و فای مشدد در آخر وحث بضم
حای مهمله و ثای مثلثه مشدد در آخر گویند خبز قفیز بفتح قاف و قفار و طلس بفتح طای مهمله و میم و فتح لام مشدد
و سین مهمله در آخر اکلت خبزا بین طلسین خوردم دو نان خشک و خبز ریق بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و قاف
در آخر و رائق بر وزن فاعل و خبز کلت بفتح کاف و سکون لام و تای فوقانی بفارسی نان خشک و خشکنانه
گویند روگ بضم اوّل و سکون دوم مجهول و کاف فارسی در آخر بمعنی بیماری بعربی داء و مرض و سقام
بفتح سین مهمله گویند روگی بضم اوّل و سکون دوم مجهول و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف کسے که
بیماری داشته باشد بعربی آنزا مریض و سقیم و ذوی عاهة گویند رومال بالضم لغت فارسی ست در اردو و هندی
مستعمل بمعنی جامه پاره که بآن دست و رو را پاک نمایند بعربی آنزا منشفه بکسر میم و سکون نون و فتح
شین معجمه و فا و تا در آخر و مندیل بکسر میم و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و نشافه
بفتح نون و شین معجمه مشدد با الف و فتح فا و تا در آخر گویند در حدیث ست کان الرسول الله صلی الله علیه وسلم
نشافه ینشف غساله وجهه قال فی الغریبین یعنی مندیلا یمسح به وضوءه و در محاوره حال عرب مصر بصاد مهمله و رای مهمله
مشدد و محرمه بحا و رای مهملتین مستعمل ست اما در کتب لغت یافته نشود بفارسی دستارچه و دستمال
و روپاک و دست پاک و ورک بفتح دال و رای مهملتین و بعضے بضم دال و بعضے بزای معجمه گفته اند و بترکی سایج
بسین مهمله و ضم جیم فارسی و غین معجمه گویند و روپاک ابر یشمے را عرقیه گویند خسرو گوید بیت در عرقیه قطرات
عرق + شبنم گل بود بروی ورق + رولا کرنا رای مهمله و سکون واو و لام با الف و فتح کاف و
سکون رای مهمله و نون با الف بر آشفتن رعیت و سپاه بر حاکم بعربی بغی بفتح بای موحده و سکون
غین معجمه و تحتانی گویند بغی علیه از باب ضرب فعل ازان رولانا بضم اوّل و دوم غیر ملفوظ و لام با الف
و نون با الف کشیده کسے را در گریه آوردن بعربی ابکاء بر وزن افعال گویند و تبکیه بر وزن تفعله کسے را
بر انگیختن برای گریستن بر مرده بکاه علی المیت از باب تفعیل فعل ازان رول پڑنا بفتح اوّل و فتح
بای فارسی و سکون رای هندی بر انگیخته شدن و فراهم آمدن بعربی انبعاث بنون و بای موحده
و عین مهمله و ثای مثلثه و انبثاث بنون و بای موحده و بتکرار ثای مثلثه بر وزن انفعال گویند رونا

ایضاً منه شعر من برقرار ماندهٔ و تو برقرار خویش + درویش روزه بستهٔ و حلوا هنوز خام **روزه کهولنا** بضم
کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و سکون لام و نون بالف کشیده بمعنی روزه کشادن بعربی افطار
وطا و رای مهملتین بروزن افعال گویند و بفارسی روزه واکردن نیز کلیم گوید شعر خمار باده در چشم سیه
گرد است جانم را + بیا ساقی که وقت شام باید روزه واکردن + **روزمرّه** بمعنی الفاظ مشهوره که میان
مردم مستعمل باشد بعربی محاورة بالضم در حوار بکسر حای مهمله و واو با الف و رای مهمله در آخر گویند و نیز بمعنی
وجه معاش هر روزه مرکب از روز مرّه که لفظ عربی ست بمعنی یار یعنی انچه هر روز یکبار برسد و انچه هر روز یکبار بر
زبان گذرد پس لفظ مستحدث باشد نه فارسی الاصل بعربی آنرا وظیفه بواو و ظای معجمه و فا بروزن سفینه
گویند وظائف و وظف بضمتین جمع آن وظف له از باب تفعیل عیّن له وظیفةً **روزینه** بضم اوّل و کسر زای معجمه
لغت فارسی ست در اُردوی هندی مستعمل انچه هر روز بکسی در مزدوری داده شود بعربی آنرا یومیّة و بفارسی
روزانه و روزیانه نیز گویند مثل ماهانه و ماهیانه و سالیانه **روش** لغت فارسی ست در اُردوی هندی
مستعمل راه روی که میان چمن سازند انوری گوید شعر چمنهای آنرا ز نزهت ریاحین + روشهای آنرا
زخوبی صنوبر + **روشنائی** بضم لغت فارسی در اُردوی هندی مستعمل بمعنی سیاهی که بآن نویسند
بعربی مداد بکسر میم و نقس بکسر نون و سکون قاف و سین مهمله در آخر و حبر بکسر حای مهمله و سکون بای موحده
و رای مهمله در آخر و بفارسی سیاهی و مرکب گویند صائب گوید شعر حدیث زردی رنگم بواسطه ار گذرد + بنال خامه
دهد یک قلم مرکب باد + **روشندان** بالضم لغت فارسی ست در اُردوی هندی مستعمل روزنی که
در خانه برای روشنی گذارند بعربی روشن بفتح رای مهمله و سکون واو و شین معجمه و نون در آخر و کُوّة بضم کاف
و واو مشدد و تا در آخر گویند و روشن و روشندان بمعنی روشنی ست و دان بمعنی خانه یا برای نسبت بود و
یمکن که فارسیان در روشن که لفظ عربی ست بمعنی روزن تصرفی کرده دان را بران افزوده اند مثل زنخدان
برین تقدیر روشندان مزید علیه روشن بود ملا مظهر گوید شعر طالع از طاقهای روشندانت +
ماه و مریخ و زهره و کیوان + در وزن روزانه نیز گویند **روغنی روٹی** نانی که خمیرش با روغن بسرشند بفارسی
روغنینه گویند **رونکن** بضم اوّل و سکون دوم معروف و فتح کاف و سکون نون چیزی که زیاده از خرید خود بعد
خرید بستانند چنانکه یکمن شکر خرید نمایند و یک مشت زیاده بران بگیرند و قریب است بانیه بمعنی بعربی قطب
بفتح قاف و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر و آن این ست که چیزی را خرید نمایند و مابقی را بی وزن
و بی قیمت بگیرند و اقل اعتبار کنند بفارسی سرچکاری و برسری گویند **روکنا** بضم اوّل و سکون دوم
مجهول و کاف عربی و نون بالف کشیده برای حمله خصم چیزی را سپر کردن بعربی ترس بفتح تای فوقانی

وبفارسی تنجیدن و آزردن روٹی بضم اوّل وسکون دوم مجہول وکسر تائے ہندی وسکون تحتانی معروف بمعنے
نان بعربی خبز بضم خائے معجمہ وسکون بای موحدہ وزای معجمہ در آخر وقرص بضم قاف وسکون رای مہملہ وصاد مہملہ
در آخر وقرصۃ بزیادت تا در آخر گویند قرصۃ بکسر قاف وفتح رائے مہملہ وصاد مہملہ وتا در آخر واقراص بروزن احباب
وقرص بضم قاف وفتح رائے مہملہ جمع آن وملکۃ بمیم ولام وکاف ومیم وتا در آخر بروزن معظمۃ بسبب آنکہ بکیف زدہ
می پزند وجردقۃ بفتح جیم وسکون رای مہملہ وفتح دال مہملہ وقاف وتا در آخر گویند وآن معرب گردہ است ورغیف برای مہملہ
وغین معجمہ وفا بروزن امیر گویند ارغفۃ بفتح ہمزہ وسکون را وکسر غین معجمہ در صفت بالضم وبضمتین ورغفان بروزن غفران
جمع آن وکنیت نان ابوجابر ست وکنیت نان گندم ابن برہ وبنات التنانیر کنیت نانی کہ در تنور بپزند ونانی کہ
پیش از بر آمدن خمیر بپزند بعربی آنرا فطیر بفتح فا وکسر طائے مہملہ وسکون تحتانی ورائے مہملہ در آخر گویند وبفارسی
از دست پزدار دست فرو گویند ونان بزرگ را بفارسی خیک بفتح خای معجمہ وبائے فارسی گویند ونانی
کہ بر اخگر پزند بعربی آنرا خبزملۃ باضافت بسوی ملۃ بفتح میم ولام مشدد مفتوح وتا در آخر واقود بضم ہمزہ وسکون
فا وضم ہمزہ وسکون واو ودال مہملہ در آخر ومقتاد بصیغۂ اسم مفعول از باب افتعال گویند بفارسی آنرا نان کماج
بجیم فارسی گویند فارد الخبز از باب منع فعل از ان روٹی پکانا نان را پختن بعربی خبز بفتح خائے معجمہ وسکون
بائے موحدہ وزائے معجمہ در آخر گویند خبز الخبز از باب ضرب پخت نان را اختبز الخبز از باب افتعال پخت نان را
برائے خود بفارسی نان بستن نیز گویند روٹی چپڑنا بضم جیم فارسی وفتح بائے فارسی وسکون رای ہندی
ونون بالف کشیدہ روغن را در نان مالیدن بعربی تزدیل برای مہملہ وواو ولام بروزن تفعیل ودلک بفتح دال مہملہ
وسکون لام وکاف در آخر گویند زولت الخبز بالسمن از باب تفعیل ودلکت الخبز از باب نصر فعل از ان خبز
مزول بصیغۂ اسم مفعول صفت از ان روزہ بالضم لغت فارسی ست در اردوی ہندی
مستعمل بمعنے امساک از طعام وآب وجماع از صبح تا غروب آفتاب بہ نیت تقرب بعربی صوم بفتح صاد مہملہ وسکون
واو ومیم در آخر وصیام بروزن کتاب گویند روزہ دار لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل کسی کہ
روزہ داشتہ باشد بعربی آنرا صائم بروزن فاعل وصومان بروزن رحمان وصوم بالفتح گویند صوّم بضم صاد
وواو مشدد وصیّم تحتانی مشدد وصوّام بضم صاد مہملہ وتشدید واو ومیم در آخر وصیّام بضم صاد وتحتانی مشدد
جمع آن روزہ رکھنا بفتح رائے مہملہ وکاف مخلوط التلفظ بہا ونون بالف رسیدہ روزہ داشتن بعربی
صوم بالفتح وصیام بروزن کتاب گویند صام از باب نصر واصطام از باب افتعال فعل از ان بفارسی روزہ داشتن
وروزہ گرفتن وروزہ لبستن سلیم گوید شعر در تمام عمر زاہد روزہ نتوان داشتن + روزی خود را چرا باید ازین امساک
خورد + امیر خسرو گوید شعر بیک ابروت نگہم روزہ گیرم ازلی وصل + بدیدن دگر ابرو قضا کنم روزہ +

رنگرز کار مسیحا می کند + کشته را از لب جان بخش احیا می کند + و ترکی بویاقچی بضم بای موحده و فتح یای تحتانی و سکون
قاف و کسر جیم فارسی و تحتانی ساکن در آخر گویند رنگ فق هوجانا بفتح فا و سکون قاف و ضم ها و سکون واو مجهول
و جیم بالف و نون بالف رسیده رنگ اوڑنا بضم الف و واو غیر ملفوظ و رای هندی ساکن و نون بالف
رنگ روی رفتن از حیرت و خوف بعربی امتقاع بمیم و قاف و عین مهمله بروزن افتعال گویند امتقع لونه بصیغه مجهول
فعل ازان و اهتماع بها و میم و عین مهمله بروزن افتعال اهتمع لونه بصیغه مجهول فعل ازان بفارسی رنگ پریدن
و رنگ برجستن و رنگ ریختن و رنگ رم کردن و رنگ باختن و رنگ شکستن و رنگ گسیختن میرزا صائب گوید
شعر اگرچه نقش دیوارم بظاهر در گران خوابی + اگر رنگ از رخ گل می پرد بیدار می گردم + محمد اسحق
شوکت گوید شعر در و دیوار بوی گل گرفت از جستن رنگش + ز سیلابی گزان کو بگذرد بوی گلاب آید +
میرزا صائب گوید شعر چه گلها می توان چیدن از دل بی طاقت عاشق + دران محفل که رنگ از چهرهٔ تصویر می پرد +
ناصر علی گوید شعر رنگ گلهای چمن بسکه ز شوخیت رم کرد + سبزه بال بیفشاندن طاوس نمود + میرزا صائب گوید
بیت رنگ می بازد ز نام بوسه یاقوت لبش + از اشارات آب میگردد هلال غبغبش + اشرف گوید بیت تا بند
از نقاب بت ما گسیخته + از شرم رنگ صورت دیبا گسیخته + رنگ کاٹنا بکاف تازی بالف و سکون تای هندی
و نون بالف رسیده بریدن رنگی که زیاده از مقصود شود به ترشی از جامه و این معمول رنگرزان ست که جامه را که رنگ تیز
زیاده بود از اشیای ترش بشویند تا نیم رنگ گردد بفارسی رنگ بریدن گویند اشرف گوید بیت فی همین اثر
رنگهای شهیدان می برد + رنگ خون را هم بترشی رنگ جانان می برد + رنگنا بفتح اول و نون غنه و سکون
کاف فارسی و نون بالف رسیده جامه را رنگ کردن بعربی صبغ بفتح صاد مهمله و سکون بای موحده و غین معجمه
در آخر و تصبیغ بروزن تفعیل و بفارسی رنگیدن و رنگ دادن رنگین بالفتح لغت فارسیست و در اردوی هندی
مستعمل جامه و غیر آن رنگ داده باشند بعربی آنرا مصبوغ بصاد مهمله و بای موحده و غین معجمه بروزن مفعول
و مصبغ اسم مفعول از تفعیل بفارسی رنگیده نیز گویند باب رای مهمله با واو - رواُنسا بضم اول و دوم
بالف رسیده و بخفای نون و سین مهمله بالف کشیده کسی که آماده گریه شود بعربی آنرا مجهش بضم میم و سکون جیم
و کسر ها و شین معجمه در آخر گویند و کودکی که آماده گریه شود آنرا مهنف بضم میم و سکون ها و کسر نون و فا در آخر گویند
در قاموس ست بفارسی آماده گریه گویند رواُنسا هونا آماده گریه شدن بعربی اهناف بها و نون و جهاش
بجیم و ها و شین معجمه بروزن افعال اهنف بالبکاء و اجهش بالبکاء از باب افعال فعل ازان بفارسی گریه در گلو داشتن
روٹهنا بضم اول و سکون دوم معروف و سکون تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده
ناخوش شدن از کسی بعربی تغیر بغین معجمه و یای تحتانی و رای مهمله بروزن تفعل تغیر عنه از باب تفعل فعل ازان

جعفرز نے بی حیا وبد سیرت وشور کنندہ سلفعۃ بزیادت تا ہمچنین مجعہ بفتح میم وکسر جیم وفتح عین مہملہ وتا در آخر زن فحش گو ودر قاموس ست مجعۃ وجلعۃ بروزن آن بمعنی زن بی شرم انتہی خلعۃ بفتح خاے معجمہ وکسر لام وفتح عین مہملہ وتا در آخر زنے کہ خمار حیا را از سر افگند طلعۃ قبعۃ بضم طاے مہملہ وفتح لام وعین مہملہ وتا در آخر وقبعۃ بضم قاف وفتح باے موحدہ وتا در آخر زن سر خود را از در برون کند وباز اندرون کشد تا مردم او را نبینند ومحزاق بکسر میم وسکون حا وزای معجمہ بالف وقاف در آخر زن بسیار خندان وزنی کہ یکجا قرار نگیرد ہنزقہ بفتح ہا وکسر زای معجمہ وفتح قاف ہمچنین صدوف بفتح صاد مہملہ وضم دال مہملہ وسکون واو وفا در آخر زنے کہ از شوہر اعراض نماید فارک بفا ورای مہملہ وکاف در آخر بروزن فاعل زنی کہ شوہر را دشمن دارد وقرور بقاف وتکرار راے مہملہ بروزن صبور زنی کہ دست مردم رد نکند وہر چہ خواستہ باشند بآن انقیاد نماید ہلوک بفتح ہا وضم لام وسکون واو وکاف در آخر وموستہ بضم میم وسکون واو وکسر میم وفتح سین مہملہ وتا در آخر ومسافحۃ بضم میم وسین مہملہ بالف وکسر فا وفتح حاے مہملہ وتا در آخر بغی بفتح بای موحدہ وکسر غین معجمہ وتحتانی مشدد وزنی کہ بر مردان جان دہد ودر قاموس ست الہلوک کصبور الفاجرۃ المتساقطۃ علی الرجال والحسنۃ التبعل لزوجہا ضد والموستہ والبغی والمسافحۃ الفجور انتہی معقاص بکسر میم وسکون عین مہملہ وقاف بالف وصاد مہملہ در آخر وزبعبق بفتح زای معجمہ وباے موحدہ وسکون عین مہملہ وفتح باے موحدۂ دوم وقاف در آخر نہایت بدخلق ودر قاموس ست الزبعبق کسفرجل وسرطراط السیئ الخلق انتہی دفنس بکسر دال مہملہ وسکون فا وکسر نون وسین مہملہ در آخر دوہار بفتح واو وسکون رای مہملہ وہا بالف ممدودہ زن گول بعدا زان عوکل بفتح عین مہملہ وسکون واو وفتح کاف ولام در آخر وخذعل بکسر خای معجمہ وسکون ذال معجمہ وکسر عین مہملہ ولام در آخر گویند رنڈی باز کسے کہ حریص مباشرت زنان باشد وبآنہا صحبت وارد بفارسے آنرا زن بارہ گویند فردوسی گوید **بیت** شبستان مرادرا افزون از صدست + شہنشاہ وزن بارہ باشد بدست + **رنگ** بفتح اول وسکون دوم وکاف فارسی در آخر لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل وآن معروف ست بعربی لون بفتح لام وسکون واو ونون در آخر گویند الوان بالفتح جمع آن وصبغ بکسر صاد مہملہ وسکون باے موحدہ وغین معجمہ در آخر وصبغۃ بزیادت تا در آخر وصبغ بروزن عنب وصباغ بروزن کتاب وبوص بفتح باے موحدہ وسکون واو وصاد مہملہ در آخر گویند ورنگ پایدار را بفارسے رنگ بست گویند صائب گوید **شعر** ای وای بر نگار گیان گر درین چمن + می بود رنگ بست گل اعتبار ہا + **رنگ بدل جانا** متغیر شدن رنگ از لاغری ویا از سفر ویا از گرسنگی ویا از خوف بعربے شحوب بضم شین معجمہ وحاے مہملہ وسکون واو وباے موحدہ در آخر وشحوبۃ بزیادت تا در آخر گویند شحب لونہ از باب منع ونصر وکرم دعنی فعل ازان بفارسے گونہ برگشتن **رنگریز** بفتح اول ونون غنہ وسکون کاف فارسی وکسر راے مہملہ وسکون تحتانی مجہول وزای معجمہ در آخر لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل شخصے کہ جامہا رنگ کند بعربی آنرا صباغ بفتح صاد مہملہ وباے موحدہ مشدد بالف وغین معجمہ در آخر وبفارسے رنگرز نیز گویند سیفی گوید **بیت** گلعذا

وتا در آخر زنے کہ بعد از مردن شوہر خود شوہر دیگر نکند و تیمارداری و پرورش بچگان نماید محِل بضم میم وسکون حای مہملہ وکسر میم ولام وتا در آخر زنے کہ شیرش بی آبستن بر آید حالا پارہ از صفات مذمومہ بقول ائمہ لغت گفتہ مے شود قیعلہ بفتح قاف وسکون تحتانی وفتح عین مہملہ ولام وتا در آخر زنے کہ نہایت فربہ وبزرگ باشد عضفاج بکسر عین مہملہ وسکون ضاد معجمہ وفا باالف وجیم در آخر ومفاضہ بضم میم وفا باالف وفتح ضاد معجمہ وتا در آخر زن سطبر شکم وفروہشتہ گوشت عرکرکتہ بفتح عین مہملہ ورای مہملہ وسکون کاف وفتح رای مہملہ دوم وکاف وتا در آخر عضنکہ بفتح عین مہملہ وضاد معجمہ ونون مشدد وفتح کاف وتا در آخر زن بسیار گوشت ومضطربۃ الخلقت وطلبار بفتح واو وسکون طای مہملہ وبای موحدہ باہمزۂ ممدودہ زنے کہ پستانش دراز وفروہشتہ بود زلاء بفتح زای معجمہ ولام مشدد باالف ممدودہ ورسحار براو سین مہملتین وحای مہملہ بروزن صحرا زن سبک سرین جداء بجیم ودال مہملہ مشدد وزن بسیار کوچک پستان حنکلہ بفتح حاے مہملہ وسکون نون وفتح کاف ولام وتا در آخر زن کوتاہ بالا وبدصورت عفلق بفتح عین مہملہ وسکون فا وفتح لام وقاف ودر آخر زنی کہ خوش خلوت نبود ودر قاموس ست عفلق وعفلقہ زن گول وبدزبان کرواء بکاف ورای مہملہ وواو بروزن حمرا زن باریک ساقہا وگندہ دستہا مصواء بفتح میم وسکون صاد مہملہ وواو باہمزۂ ممدودہ زنی کہ رانہایش گوشت ندہشتہ باشد حمشاء بفتح حاے مہملہ وسکون میم وشین معجمہ باہمزۂ ممدودہ زنی کہ ہر دو ساقہایش کم گوشت بود مدشاء بفتح میم وسکون دال مہملہ وشین معجمہ باہمزۂ ممدودہ زنی کہ ہر دو دستش کم گوشت بود لخناء بفتح لام وسکون خای معجمہ ونون باہمزۂ ممدودہ زن بدبو مثناء بفتح میم وسکون ثای مثلثہ ونون باہمزۂ ممدودہ زنی کہ بول را امساک کردن نتواند شریم بفتح شین معجمہ وکسر رای مہملہ وسکون تحتانی ومیم در آخر وشروم بروزن صبور ومفضاۃ بفتح میم وسکون فا وضاد معجمہ باالف وتا در آخر زنی کہ ہر دو راہش یک شدہ باشد ضہیاء بفتح ضاد معجمہ وسکون ہا وتحتانی باہمزۂ ممدودہ زنی کہ حیض نیارد ورتقاء بفتح رای مہملہ وسکون تاے فوقانی وقاف باہمزۂ ممدودہ وعفلاء بفتح عین مہملہ وسکون فا ولام باہمزۂ ممدودہ زنی کہ کس بر جماع او بسبب تنگی آن مقام قادر نشود سلتاء بفتح سین مہملہ وسکون لام وتاء فوقانی باہمزۂ ممدودہ زنی کہ خانہ بند دسلیطہ بسین مہملہ ولام وطای مہملہ بروزن کریمہ وعذقانہ بفتح عین مہملہ وسکون ذال معجمہ وقاف باالف وفتح نون وتا در آخر زن زبان دراز سلقہ بکسر سین مہملہ وسکون لام وفتح قاف وتا در آخر زن دراز زبان وفاحشہ سلقلقہ بفتح سین مہملہ ولام وسکون قاف وفتح لام دوم وقاف وتا در آخر زنے کہ بسیار فریاد وفغان کند صہصلق بفتح صاد مہملہ وسکون ہا وفتح صاد مہملۂ دوم وکسر لام وقاف در آخر وصہصلیق بروزن قمطریق بروزن پیر بانگ وفریاد کنندہ سخت آواز قرثع بفتح قاف وسکون رای مہملہ وفتح ثای مثلثہ وعین مہملہ در آخر زن بی شرم ودلیر بلماء بیاے موحدہ ولام بروزن صحرا زن گول سلفعۃ بفتح سین مہملہ وسکون لام وفتح فا وعین مہملہ وتا در آخر زن بیحیا وفحش گو ودر قاموس ست سلفع مرد لئیم

و فتح رای مهمله مشدد و تا در آخر زنی که ضره یعنی انباغ داشته باشد ممحق بضم میم و سکون حای مهمله و کسر میم دوم و قاف در آخر و محمقة بر وزن محسنه زنی که بچگان احمق زاید پس اگر عادت گرفته باشد آنرا محماق بر وزن مفتاح گویند و ابو منصور ثعالبی محماق بمعنی ممحق آورده و این غلطست در صحاح ست احمقت المرأة زاد بچگان احمق را و آن زن را محمق گویند زنی از عرب گوید شعر لست ابالی ان اکون محمقة + اذا رایت خصیة معلقة + یعنی پروا ندارم که بچهٔ احمق زایم بعد از انکه بچه باشد که خصیه معلقه دارد پس اگر عادت بچگان احمق زادن گرفته باشد او را محماق گویند انتهی قتین بقاف و کسر تای فوقانی بر وزن جبین زنی که کم خورد بفارسی آنرا آزار خورش گویند و این لفظ مشترکست میان مذکر و مؤنث در صحاح ست قتن الرجل از باب نصر کم خورش شد فهو قتین و امرأة قتین ایضا سبوخ بفتح رای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و خای معجمه در آخر زنی که هنگام مباشرت غش کند لفوت بفتح لام و ضم فا و سکون واو و تای فوقانی در آخر زنی که شوهر دارد و با او بچه از دیگری بود مثفاة بکسر میم و سکون ثای مثلثه و فا با الف و تا در آخر زنی که شوهرش دو زن داشته باشد و این سومی باشد گویا مشابه است باثافی قدر یعنی دیگدان که سه پایه دارد و مردوده برای مهمله بتکرار دال مهمله بر وزن مفعوله زن مطلقه فاقد بفا و قاف بر وزن فاعل زنی که شوهرش مرده باشد ثکول بفتح ثای مثلثه و ضم کاف و سکون واو و لام در آخر زن فرزند مرده بجای حای مهمله با الف و دال مهمله مشدد در آخر و محدّ بضم میم و کسر حای مهمله و دال مهمله مشدد در آخر زنی که ترک زینت در مرگ زوج خود کرده باشد صلفة بفتح صاد مهمله و کسر لام و فتح فا و تا در آخر زنی که بهره مند نشود از شوهر ایم بفتح همزه و کسر تحتانی مشدد و میم در آخر و عزبة بفتح عین مهمله و زای معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر و ارملة بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح میم و لام و تا در آخر و فارغة بفا و غین معجمه زن بی شوهر عوان بفتح عین مهمله و واو با الف و نون زن میانه سال ثیب بفتح ثای مثلثه و کسر تحتانی مشدد و بای موحده در آخر زن خلاف دوشیزه یعنی زنیکه پیش مرد رفته باشد و همچنین مرد را هم ثیب گویند که پیش زن رفته باشد و ابو منصور ثعالبی ثیب بفتح و عوان را بیک معنی آورده و این غلطست بکر بکسر و عذرا بعین مهمله و ذال معجمه بر وزن حمرا زن دوشیزه را گویند عانس بعین مهمله با الف و کسر نون و سین مهمله در آخر زنی که بخانهٔ پدر خوبی شوهر کرده ماند بمرتبهٔ که از شمار ابکار بیرون شود در قاموس ست عانس زنی که بعد از بلوغ بخانهٔ پدر و مادر چندان ماند که از شمار ابکار بیرون شود و مرد را هم عانس میگویند هدیّ بها و دال مهمله بر وزن غنی و هدیة بزیادت تا زن عروس برزه بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و تا در آخر زن جلیله میانه سال که بی پرده پیش مردم آید و مردم پیش وی نشینند و عفیفه هم باشد سهلة کهلة بترکیب توصیفی به سین مهمله زن عاقله و میانه سال ممصلة بضم میم و سکون میم دوم و کسر صاد مهمله و فتح لام و تا در آخر زنی که بچه ناتمام خلقت بیفگند مشبلة بضم میم و سکون شین معجمه و کسر بای موحده و فتح لام

وتا در آخر زنے کہ ہنگام برخاستن از فربہی سستی کند بہنانہ بفتح بای موحدہ وسکون ہا ونون با الف وفتح نون دوم وتا در آخر
زنے کہ از بدنش خوشبو آید عبہرہ بفتح عین مہملہ وسکون بای موحدہ وفتح ہا وراے مہملہ وتا در آخر زنے کہ بسیار
با اخلاق و با جمال بود عبقرۃ بفتح عین مہملہ وسکون باے موحدہ وفتح قاف وراے مہملہ وتا در آخر زن نازک وجمیلہ
غیدار بغین معجمہ وتحتانی ودال مہملہ بروزن حمراء وغادۃ بغین معجمہ ودال مہملہ بروزن عادۃ زنے کہ از نازکے خمان وچمان
باشد رشوف بفتح راے مہملہ وضم شین معجمہ وسکون واو وفا در آخر زنے کہ از دہن او خوشبو آید انوف بفتح ہمزہ
وضم نون وسکون واو وفا در آخر زنے کہ از بینی او خوشبو آید رصوف بفتح رای مہملہ وضم صاد مہملہ وسکون واو وفا در آخر
زنے کہ خوش خلوت بود شموع بفتح شین معجمہ وضم میم وسکون واو وعین مہملہ در آخر زن خندان وبازے کنندہ
فرعار بفا وراو عین مہملتین بروزن حمراء زن کامل موردمار بفتح راے مہملہ وسکون دال مہملہ ومیم با ہمزۂ ممدودہ زنی
کہ از فربہی مرافق او حجم نداشتہ باشد لفاء بفتح لام وفاے مشدد با ہمزۂ ممدودہ زنے کہ ملتقاے ہر دو ران
او بسبب بسیارے گوشت تنگ بود ودر قاموس ست زنے کہ ہر دو رانش مسطبر وپر گوشت بود خفرہ بفتح خاے معجمہ
وکسر فا وفتح راے مہملہ وتا در آخر وخریدۃ بفتح خای معجمہ وکسر راے مہملہ وسکون تحتانی ودال مہملہ وتا در آخر زن شرمگین
رخیمۃ براے مہملہ وخاے معجمہ ومیم بروزن کریمہ زن نرم آواز عروب بعین وراے مہملتین وباے موحدہ در
زنے کہ شوہر را دوست دارد وشوہرش او را عروب بضمتین جمع آن نوار بفتح نون وواو با الف وراے مہملہ
در آخر زنے کہ از تہمت نصرت کند قذور بفتح قاف وضم دال معجمہ وسکون واو وراے مہملہ در آخر زنی کہ از پلید بہا
اجتناب کند حصان بکسر حاے مہملہ وصاد مہملہ با الف ونون در آخر زن پارسا محصنہ بضم میم وسکون حاے مہملہ
وکسر صاد مہملہ وبفتح آن زن شوہردار صناع بفتح صاد مہملہ ونون با الف وعین مہملہ در آخر بروزن سحاب زن ماہر
وہوشیار در کار کردن ہر دو دست ذراع بذال معجمہ وراو عین مہملتین بروزن سحاب زنے کہ در رشتن سبکدست بود
نثور بفتح نون وضم ثاے مثلثہ وسکون واو وراے مہملہ زنے کہ بسیار بچگان دارد برزوک بفتح باے موحدہ وضم راے مہملہ
وسکون واو وکاف در آخر زنے کہ شوہر کند واو را پسرے جوان بود نزور بفتح نون وضم زاے معجمہ وسکون
واو وراے مہملہ در آخر زنے کہ بچگان کم دارد مذکار بکسر میم وسکون ذال معجمہ وکاف با الف وراے مہملہ در آخر زنی
کہ بچگان مذکر یعنے نرینہ زاید میناث بکسر میم وسکون تحتانی ونون با الف وثاے مثلثہ در آخر زنے کہ بچگان
مونث یعنے دختران زائد معقاب بکسر میم وسکون عین مہملہ وقاف با الف وباے موحدہ در آخر کہ یکبار مذکر و
یکبار مونث زاید مقلات بکسر میم وسکون قاف ولام با الف وتاے فوقانی در آخر زنے کہ فرزندانش
نہ زیند متام بکسر میم وسکون تاے فوقانی وبعد ہمزہ ومیم در آخر کہ ہر بار توام زاید منجاب بکسر میم وسکون
نون وجیم با الف وباے موحدہ در آخر زنے کہ فرزندان نجیب زاید مضرۃ بضم میم وکسر ضاد معجمہ

معروف بمعنی زن مقابل مرد بعربی امرأة و مرأة بحذف همزه و نسوة بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح واو و تا در آخر
گویند و بضم نون نیز آمده نساء بروزن کساء و نسوان بروزن نسیان جمع امرأة من غیر اللفظ علماء عربیت که در اوصاف
و محاسن زنان و مذمائم سیرت شان انتها ذکر کرده اند پارهٔ از آن برای تکثیر فائده ذکر میکنیم بدانکه خَوْد بفتح خای معجمه و سکون
واو و دال مهمله در آخر زن جوان و خوب صورت نازک را گویند خودات خود بالضم جمع آن بَهْکَنَه بفتح بای موحده و سکون
ها و فتح کاف و نون و تا در آخر تن خوش رو و تر و تازه مَمْکُوره بفتح میم و سکون میم دوم و ضم کاف و سکون واو و رای مهمله و تا در آخر
زنی که پیچیده اندام بود و هر دو ساقش مستدیر خَرْعَبَة بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله و بای موحده و تا در آخر
زن خوش بالا نازک استخوان و در قاموس هست خرعب بالفتح و خرعوبه بضمها زن جوان خوش خلقت نازک اندام
و بعضی گویند زن سپید پوست و پرگوشت و باریک استخوان مُبَتَّلَة بضم میم و فتح بای موحده و تای فوقانی مشدد
مفتوح و لام و تا در آخر زن جمیله و زنی که گوشت اعضای وی بریکدیگر درنیامده باشد هَیْفای بفتح ها و سکون
تحتانی و فا با همزهٔ ممدوده زن باریک شکم قَبّاء بفتح قاف و بای موحدهٔ مشدد با همزهٔ ممدوده و خمصانه بضم
خای معجمه و سکون میم و صاد مهمله با الف و فتح نون و تا در آخر و خمیصه بروزن کریمه همچنین هضیم بفتح ها و کسر ضاد معجمه
و سکون تحتانی و میم در آخر و هضماء بروزن حمراء زن لطیف تهیگاه ممشوقه بضم میم و سکون میم دوم و ضم شین معجمه
و سکون واو و فتح قاف و تا در آخر دراز بالا با لطافت تهیگاه عُطبول بضم عین مهمله و سکون طاء مهمله و ضم بای موحده
و سکون واو و لام در آخر زنی که درازی گردنش با اعتدال و خوبی بود چنانکه ابومنصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس
گوید عطبل و عطبول و عطبوله بضمتین و عیطبول بروزن خیزبون زن جوان جمیله و پرگوشت و دراز گردن عطابل
و عطابیل جمع آن و عیطبول بمعنی زن دراز بالا نیز آمده هرکوله بکسر ها و سکون رای مهمله و فتح کاف و سکون
واو و فتح کاف دوم و تا در آخر زن بزرگ کفل رداح بفتح رای مهمله و دال مهمله با الف و حای مهمله در آخر زن بزرگ
سرین خَدَلَّجه بفتح خای معجمه و دال مهمله و لام مشدد و فتح جیم و تا در آخر زنی که هر دو دست و هر دو ساقش پرگوشت
بود مرمارة بکسر میم و سکون رای مهمله و میم با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر زنی که گوشت او وقت رفتار
از فربهی بجنبد بَهْرَهَه بفتح بای موحده و رای مهمله و سکون ها و فتح رای دوم و های دوم و تا در آخر زنی که از تری و تازگی و نازکی لرزان
اندام بود رِعْدیدة بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر
زن نازک اندام رقراقه بفتح رای مهمله و سکون قاف و رای مهمله با الف و فتح قاف دوم و تا در آخر زنی که
آب و ارسی و رونق بر روی او روان بود بَضّة بفتح بای موحده و ضاد معجمه مشدد و تا در آخر زن نازک پوست
فُنُق بضم فا و نون و قاف در آخر و مِضْناق بروزن محراب زنی که از رویش فراغت عیش و خوشحالی یافته
شود اَناة بفتح همزه و نون با الف و تا در آخر و وهنانة بفتح واو و سکون ها و نون با الف و فتح نون

در اردوی ہندی و فارسی مستعمل رمضانات و رمضانون و ارمضہ بکسر میم جمع آن ارمض بضم میم شاذ ست در صحاح
یقال انہم لما نقلوا اسماء الشہور عن اللغۃ القدیمۃ سموہا بالازمنۃ التی وقعت فیہا فوافق ہذا الشہر ایام رمض الحر فسمی
بذلک انتہی بعربی شہر الصیام نیز گویند و بفارسی ماہ صیام و ماہ روزہ باب رای مہملہ با نون رزن
بفتح اول و سکون دوم جای کہ آنجا رزم کنند بعربی معرکہ بفتح میم و سکون عین مہملہ و فتح رای مہملہ و ضم آن و بفتح
کاف و تا در آخر گویند معارک جمع آن و مقتل بفتح میم و سکون قاف و فتح تای فوقانی و ملحمہ بفتح میم و سکون لام و فتح
حای مہملہ و میم و تا در آخر و معترک بضم میم و سکون عین مہملہ و فتح تای فوقانی و رای مہملہ و کاف در آخر گویند و
بفارسی رزمگاہ و آوردگاہ و نبردگاہ و جنگگاہ رنج بفتح اول و سکون دوم و جیم در آخر لغت فارسیست و در اردوی ہندی
مستعمل بمعنی آزردگی بعربی ملال بفتح و لام بالف و لام دوم در آخر و ملل بالتحریک و ملالہ بروزن سحابۃ فی الصراح
بی ملل و ملال و ملالۃ و سأم بفتح سین مہملہ و سکون ہمزہ و میم در آخر و بالتحریک و سامۃ بروزن شناعۃ و سام بروزن
نعام گویند مللت منہ و ملکتہ از باب سمع و سئم الشئی و سئم من الشئی ایضاً منہ فعل از آن رنجیدہ بفتح اول
و سکون دوم لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی آزردہ بعربی ملول بفتح میم و ضم لام و سکون واو
و لام در آخر و ملولۃ بزیادت تا مذکر و مؤنث در ہر دو صیغہ مشترک ست فی القاموس فہو ملول و ملولۃ و مالول و مالولۃ
و ذو ملۃ و ہی ملول و ملولۃ و سئوم بفتح سین مہملہ و ضم ہمزہ و سکون واو و میم در آخر گویند رنجک بفتح جیم و کاف تازی
در آخر باروت تفنگ و سوراخ تفنگ ریختہ آتش دہند بفارسی چاشنی گویند رندہ بفتح اول و سکون دوم
و فتح دال مہملہ و ہا در آخر دست افزاری ست درودگران کہ آن چوب را ہموار کنند لغت فارسیست و در اردوی ہندی
مستعمل خاقانی در تعریف اسپ خود کہ درودگر بود گفتہ شعر رندہ مریخ زندگر شود و ش کند سر چرخ کند ساعتی از زحل
افشان او بعربی آنرا مبراۃ بکسر میم و سکون بای موحدہ و رای مہملہ بالف و تا در آخر و سفن بفتح سین مہملہ
و فا و نون در آخر و مسفن بکسر میم و سکون سین مہملہ و فتح فا و نون در آخر گویند شاعری گوید مصرعہ و انت
ست کفک المبراۃ و السفن و بفارسی شت لند و مشت لندہ و مشت وارہ نیز گویند رنڈوا بفتح اول و نون غنہ و سکون
دال ہندی و واو بالف کسیکہ زنش مردہ باشد بعربی آنرا عزب بفتح عین مہملہ و زای معجمہ و بای موحدہ
در آخر و معزابہ بکسر میم و سکون عین مہملہ و زای معجمہ بالف و فتح بای موحدہ و تا در آخر و عزیب بعین مہملہ و
زای معجمہ بروزن غریب گویند عزب الرجل از باب نصر فعل از آن و آئم بفتح ہمزہ و کسر تحتانی مشدد و میم
در آخر گویند در صحاح ست ایامی مردانی و زنانی کہ زنان و مردان نداشتہ باشند در اصل ایائم بود قلب کردند چہ اصل
آن آئم آمدہ بمعنی مرد بی زن خواہ زنش مردہ باشد خواہ نکردہ باشد گویند تأیمت المرأۃ و تأیم الرجل از باب
تفعل ہر گاہ درنگ کند زنان و تزوج نکند رنڈی بفتح اول و سکون دوم و کسر دال ہندی و سکون تحتانی

مستعمل شخصے که اقسام حلوا و لوزیات سازد و سرانجام سفرهٔ امرا بوجه احسن نماید سیفی در صفت رکابدار گوید شعر
ماه رکاب دار که جانم خراب اوست + هر جا که میرود دل و جان در رکاب اوست + و نیز در عرف مردم ایران شخصی
که رکاب گرفته اغنیا را بر اسپ سوار کند و خودش پیاده در رکاب رود کلیم گوید بیت تا آتش گرم سے نے سوار است دست
همه کس رکابدار است + رکابی بالکسر و را اردوی هندی و فارسے طبقچه را گویند تاثیر گوید شعر حل کرده در
رکابی صد مه طلای مهر + وصف ترا بهفت قلم آسمان نوشت + بعربی صحن بفتح صاد مهمله و سکون حای مهمله و نون
در آخر صحون بالضم جمع آن در فارسے هم مستعمل ست نظام دست غیب در هجو شخصی گوید شعر رنگ بر روی صحن
آش شکست + تا تو کردی بخوردنش آهنگ رکت چندن بفتح اول و دوم و سکون تای فوقانی و فتح جیم
فارسے و سکون نون و فتح دال مهمله و نون در آخر بزبان اهل قری نوعی از صندل رنگ بعربے الصندل الاحمر
و بفارسی صندل سرخ گویند و آن سرد و خشک ست در دوم رُک رہنا بضم اول و سکون دوم و فتح راء مهمله
و سکون ها و نون با الف رسیده باز ایستادن از کاری بعربے صُد و بضم صاد و دال مهملتین و سکون واو و
دال مهمله در آخر گویند صد عنه از باب نصر فعل ازان رُکنا بضم اول و سکون دوم و نون با الف کشیده دل تنگ شدن
بعربے انقباض بقاف و بای موحده و ضاد معجمه بروزن انفعال و اشمئزاز بشین معجمه و میم و زای معجمه بروزن
اقشعرار گویند و نیز رکنا بمعنے عاجز شدن از قراءت و قادر نشدن بران بعربے حَصَر بفتح حا و صاد و رای مهملات
گویند حصر از باب فرح فعل ازان رُکهانی بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها با الف و کسر نون و سکون تحتانی
معروف فزار سیت در دو گران را که چوب را بآن سوراخ کنند بوضعی که آنرا بر چوب نهاده چیزے بر سر آن زنند
تا در چوب فرو رود و باز بر آرند و همچنین تا سوراخ شود و بفارسے آنرا اسکنه بسین مهمله بروزن برگنه گویند وحید گوید
شعر بزاری عدو را از بیخ و بنه + چو بر سر خوری ضرب چون اسکنه باب رای مهمله با کاف فارسے
رگڑ بفتح اول و دوم و رای هندی در آخر نشانی و اثری که از بهم سودن چیزے بر چیزے یا بر عضوی بهم رسد
بعربے آنرا خدش بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله و شین معجمه در آخر و سحج بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و
جیم در آخر و خرش بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و شین معجمه در آخر و جحش بفتح جیم و سکون حای مهمله و شین معجمه
در آخر گویند فے القاموس الجحش کالمنع سحج الجلد و قشره من شئ یصیبه او کالخدش او دونه او فوقه و بفارسی
خراش رگڑنا چیزے را بر سنگ بعربے سحق بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و قاف در آخر و سهک بفتح
سین مهمله و سکون ها و کاف در آخر گویند و نیز بمعنے بهم سودن دو چیز بعربے اصطکاک بصاد و طای مهملتین و کاف
و احتکاک بحاے مهمله و تکرار کاف بروزن افتعال گویند و تمس بواو و میم و سین مهمله بروزن دعد گویند
باب رای مهمله با میم + رمضان بالتحریک ماهی که دران روزه نهند لغت عربیست

ستاند بعربی آنرا مرتشی بروزن متقی گویند بفارسے رشوت خوار و پاره خوار گویند رائش کسیکه واسطه باشد میان راشے
و مرتشی در حدیث ست لعن الله الراشی والمرتشی والرائش باب رای مهمله با ضاد معجمه + رضائی صاحب
بهار عجم گوید پوششی معروف در هند که در ایام زمستان بر سر گیرند ظاهرا از مخترعات رضا نام شخصی ست که بای نسبت
بآن لاحق کرده چنین گفته اند پس لفظ هندی باشد و هندی نبودن ماده این لفظ منافی مقصود نیست ازینجاست که در
اشعار زبان دانان ایران دیده نشد بیدل گوید **شعر** ز تشریف حکمت نگردیم عریان + چو بیدل شود پوشش مار رضائی
باب رای مهمله با فا + **رفته رفته** بتکرار لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنے آهسته آهسته
شاعری گوید **مصرعه** شاگرد رفته رفته باستاد میرسد + **رَفو** بفتح اول وضم دوم لغت عربیست لیکن در عربے
بسکون دوم ست فارسیان و هندیان اول را فتحه و دوم را ضمه داده اند قاسم مشهدی گوید **شعر** دل بیک وصل
ز معشوق تسلی نشود + زخم دیگر بکف آور که رفو نیست بر خاست + **رفو کرنا** جامه را پیوند کردن بتار ها بعربی رفو بفتح
رای مهمله و سکون فا و واو در آخر و رف بفتح رای مهمله و سکون فا و همزه در آخر گویند رفات الثوب بالهمز و رفوت
بالواو از باب نصر فعل ازان در اساس ست خرق فلان ثوب المروة بالاسارة ثم رفاه بالاحسان و در فارسی
رفو کردن و زدن محمد رضا خوانساری گوید **بیت** چون گل خان بجانب عشاق رو کنند + صد چاک در دل بتار نگاهی
رفو کنند + ملا حیاتی گیلانی گوید **شعر** هر چند رفو زدیم شد چاک + این سینه بدوختن رفت + **رفو کھلنا**
زائل شدن رفوی جامه بعربے انحلال الرفو بفارسے رفو بر خاستن ملا قاسم مشهدی گوید **شعر** دل بیک وصل
ز معشوق تسلے نشود + زخم دیگر بکف آور که رفو نیست بر خاست + **رفو کیا ہوا** جامه که آنرا رفو کرده باشند بعربی
مرفوء بروزن مصنوع و بفارسے رفودار گویند منعم خان خانخان گوید **شعر** دل خرید و ز بد معاملگی + پشیم افگند
کین رفودار و + **رفوگر** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسے که جامها را بتار پیوند کند بعربے رفّاء بفتح رای مهمله
و فای مشدد و با همزهٔ ممدوده در آخر گویند کلیم گوید **شعر** جامهٔ عرض نکویان چو در نتوان دوخت + ز انکه پیراهن
گل را بر فوگر ندهند + و بفارسے همگر بهاء مکسیم بروزن آخگر نیز گویند و مجد الدین شاعر را که رفوگر بوده
همگر گویند زیرا که هر دو مترادف اند **باب رای مهمله با کاف عربی** + **رِکاب**
بالکسر لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسے مستعمل چیزیکه بهر دو طرف زین اسپ ببندند
تا پا دران نهاده سوار شوند و در حالت نشستن پا دران گذارند رُکُب بضمتین جمع آن و رکاب شتر را بعربی غرز
بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند و نیز رکاب در اردوی هندی لفظی که پائین صفحهٔ کتاب
نویسند مطابق صفحهٔ آینده بفارسے آنرا پاورق گویند طغرا گوید **شعر** گوشه گیر اوراق گردون را بود
چون پاورق + پاورق سازد درست اوراق را چون ابتر ست رکابدار لغت فارسیست در اردوی هندی

ستور را کشند و طول بکسر طاے مہملہ و فتح واو و لام در آخر رسنے کہ بآن ستور را بستہ صاحب ستور در چراگاہ رہا کند و یکطرف رسن
را در دست گیرد و ربق بکسر رای مہملہ و سکون بای موحدہ و قاف در آخر رسنے کہ بآن ستور را بندند صاحب قاموس
گوید ربق رسنی کہ در آن عروہای چند باشند کہ دران چارپایہا بندند و ہر عروہ را ربقہ بالکسر و بالفتح گویند انتہی و قماط
بکسر قاف و میم بالالف و طای مہملہ در آخر رسنے کہ بآن دست و پا گوسفند را وقت ذبح بندند و جعار بکسر جیم و عین مہملہ بالالف
و راء مہملہ در آخر رسنی کہ بکمر بستہ در چاہ فرود آیند و کتاف بکسر کاف و تای فوقانی بالالف و فا در آخر رسنے کہ بآن ہر دو دست
اسیر را بر کتف بندند انتہی و رسنی کہ یکتاہ بود بعربی آنرا اسحیل اسحیل بالفتح سین مہملہ و کسر حاے مہملہ و سکون تحتانی و
لام در آخر گویند و بفارسے رسن یکتاہ رسی بٹنے والا کسی کہ رسن سازد و تحقیق آن در لغت رس بٹا گذشت
رسید بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و دال مہملہ در آخر لغت فارسیست در اُردوی ہندی بمعنی نوشتہ کہ بعد
رسانیدن زر یا چیز دیگر از کسے کہ باو رسانیدہ اند بگیرند از عالم قبض الوصول بعربی خط الوصول و بفارسی یافتہ
بتحتانی و فوقانی گویند چنانکہ در کتب لغت مرقوم ست و ہمہ منشیان درست نویس و اہل دفاتر نویسند سلمان
گوید شعر دستت ارزاق خلائق برطریق تقدمہ ۰ داد و لبستد تا بروز حشر از ایشان یافتہ یا بے رسا رائے مہملہ
باشین معجمہ ۔ رشتہ بکسر اول و سکون دوم لغت فارسی ست در اُردوی ہندی بمعنی خویشی و برادری مستعمل ست
بعربی قرابۃ گویند در صحاح ست القرابۃ القربی فی الرحم و ہو فی الاصل مصدر تقول بینی و بینہ قرابۃ و قرب و قربی
و مقربۃ و مقربۃ و قربۃ و قربۃ بضم الراء ہو قریبی و ذو قرابتی و ہم اقربائی و اقاربی و العامۃ تقول ہو قرابتی
و ہم قراباتی خان آرزو در چراغ ہدایت گوید رشتہ کہ بمعنے قرابت در ہندوستان یافتہ بر فقیر آرزو و ہنوز
تحقیق نیست کہ در فارسے آمدہ یا نیامدہ ہر چند این شعر محمد قلی سلیم اشارتے بآمدن آن دارد شعر
کمر ش را سلیم نیک بگیر ٭ باخبر باش رشتہ باریک ست رشوت بکسر اول و سکون دوم و فتح واو و تا در
آخر لغت عربی ست در اُردوی ہندی مستعمل بمعنے پارہ از مال کہ برای کارسازی بکسے دہند و در عربے
بحرکات ثلثہ واو مستعمل ست رشی بکسر راے مہملہ جمع آن مثل سدر و سدر تقول ان الرشے الفعل الافاعیل
و تنسی ابراہیم و اسماعیل و رشوت بضم رای لغتے ست و رشوت بمعنے پارہ ماخوذ ست از رشا بالکسر بر وزن
کسا بمعنے رسنے کہ بآن آب از چاہ کشند و بعضے گویند ماخوذ ست از رشاء الفرخ الی امہ یعنے گردن دراز کرد
جوزہ بسوے مادر خود براے دانہ دادن بعربی اتادہ بکسر ہمزہ و فوقانے بالالف و فتح واو و تا در آخر نیز گویند
و بفارسے پارہ رشوت دینا کسے ہار شوت براے کارسازی دادن بعربے رشو بالفتح گویند
رشوتہ از باب نصر فعل ازان بفارسے رشوت و پارہ دادن راشے بصیغہ اسم فاعل کسیکہ رشوت دہد رشوت لینا
رشوت از کسے گرفتن بعربی ارتشاء از باب افتعال بفارسے رشوت گرفتن و ستاندن و خوردن و کسے کہ رشوت

رسوا شدن رسوائی لغت فارسیست در اُردوی هندی مستعمل و آن مشهور ست بعربی فضیحة بروزن کریمه و فضوح
بضم فا و ضاد معجمه و سکون واو و حای مهمله در آخر و فضوحة بالضم و فضاحة بروزن کرامت و فضاح بروزن کتاب
گویند در اساس ست و فی الحدیث فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة و یا للفضیحة و الخمر فضوح لشاربها به سوت
بفتح اوّل و دوم و واو و تای فوقانی در آخر دوائی ست که آنرا بعربی حضض بضم حای مهمله و فتح ضاد معجمه و ضاد معجمه دوم
در آخر و حُضُل بضم حا و دال مهملتین و لام در آخر گویند صاحب قاموس گوید حضض عربی شیرهٔ خولان ست و
حضض هندی شیرهٔ فیلزهرج ست و شیخ ابوعلی در قانون گوید گمان غالب همین ست که حضض هندی
عصارهٔ فیلزهرج ست معتدل در گرمی و سردی ست و خشک ست در درجهٔ دوم رسّی بفتح اوّل و کسر دوم
مشدد و سکون تحتانی معروف ریسمانی که بآن چیزها را بندند و دلو را از چاه کشند بعربی آنرا رسن بفتح را و سین مهملتین
و نون در آخر گویند ارسان بالفتح جمع آن و حبل بفتح حای مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر و شطن بفتح شین معجمه
و طای مهمله و نون در آخر گویند اشطان جمع آن و رشا براء مهمله و شین معجمه بروزن کسا گویند ارشیة بفتح همزه
و سکون رای مهمله و کسر شین معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر جمع آن و بفارسی ریسمان گویند و بترکی رائب بکسر همزه
و سکون بای موحده در آخر گویند ابومنصور ثعالبی گوید خشلن بالتحریک ریسمانی که بآن آب از چاه کشند
و اسپان را بندند و دهق بفتح دال و ها و قاف در آخر رسنی که در آن حلقه ساخته مردم دستور را گیرند و رشاء
بروزن کسا رسن چاه و جز آن را گویند و درک بفتح دال و رای مهملتین و کاف در آخر رسنی که بر کنارهٔ رسن
چاه بندند تا در آب افتد و آنرا از تباه شدن محفوظ دارد و مقبص بکسر میم و سکون قاف و فتح بای موحده و صاد مهمله
در آخر و مقوس بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و سین مهمله در آخر رسنی که بآن اسپان سابق یعنی گرد را
صف آرایند و قرن بفتح قاف و سکون رای مهمله و نون در آخر رسنی که بآن یک شتر را با شتر دیگر بندند و کر
بفتح کاف و رای مهمله است. و در رسنی که بآن بر درخت خرما برآیند و مقاط بکسر میم و قاف بالف و طای مهمله در آخر
رسنی کوچک سخت محکم تافته بجدّی محکم که راست ایستد و سبب بفتح سین مهمله و بای موحده اول و دوم
در آخر رسنی که بآن بالا برآیند و فرود آیند در نهایه است قیل لا یسمی الحبل سببا حتی یکون احد طرفیه معلقا
بالسقف او نحوه و شریطه بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر رسنی که از برگ خرما
سازند و جدیل بفتح جیم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر رسنی که از چرمها سازند و مسد بفتح میم و سین مهمله
و دال مهمله در آخر رسنی که از پوست درخت خرما سازند و بفارسی آنرا کبار و کبال بفتح کاف تازی گویند
و عقال بکسر عین مهمله و قاف بالف و لام در آخر رسنی که بآن زانوی شتر بندند و وثاق بکسر واو و ثای مثلثه با الف
و قاف در آخر رسنی که بآن ستوران را بندند و قیاد بکسر قاف و تحتانی بالف و دال مهمله در آخر رسنی که بآن

و بفتح همزه و دال مهمله و تا در آخر و رسل بکسر رای مهمله و سکون سین مهمله و لام در آخر گویند در قاموس ست الرسل بالکسر
الرفق و التوده کالرسلة و الترسل و منه علی رسلک و بفتح و علی رسلتک و در اساس ست و علی رسلک و علی هینتک ای ارود
قلیلا کما تقول رویدک و جاء فلان علی رسله ای علی تؤده رس بٹا بفتح بای تازی و تای هندی بالف رسیده
بکسے که ریسمان و جز ان و غیره آن سازد و بعربی آنرا رسّان بفتح رای مهمله و سین مهمله مشدد بالالف و نون در آخر و بفارسی
رسن ساز گویند رسد بفتح اوّل و دوم و دال مهمله در آخر لغت فارسی ست در اُردوی هندی مستعمل عبارت ست
از کاروان غله و غیره که بمردم لشکر یا شهر رسد بعربی آنرا میره بکسر میم و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر و عیر
بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند سراج الدین علی خان آرزو در چراغ هدایت گوید که رسید بدین معنی
در اشعار اساتذه یافته نشد و آنکه ابو طالب کلیم در شاهجهان نامه منظوم آورده احتمال دارد که موافق روزمرهٔ دربار
بادشاهان آورده باشد انتهی و نیز رسد عبارت ست از حصه چنانکه گویند حصه رسد تاثیر گوید شعر
که دهر با و بسنگ انچه بدل ما کرده ایم + عشق او را رسدی داد دبا هم رسدی + بعربی قسط بکسر قاف و سکون سین مهمله و
و تای مهمله در آخر و سهم بفتح سین مهمله و سکون ها و میم در آخر و حصه بکسر حای مهمله و صاد مهمله مشدد و تا در آخر و خلاق
بفتح خای معجمه و لام بالالف و قاف در آخر و حظ بفتح حای مهمله و ظای معجمه مشدد و بفارسی بهره و نصیب نیز گویند
رسکھوک بفتح اوّل و سکون دوم و ضم کاف تازی و سکون واو معروف و کاف تازی در آخر بمحاوره جوهریان بمعنی
مروارید کوچک بعربی آنرا مرجان بفتح میم و سکون رای مهمله و جیم بالالف و نون در آخر و لولو و تومه بضم تای فوقانی
و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گوید رسم بالفتح لغت عربی ست بمعنی نشان در اُردوی هندی و فارسی
بمعنی روش مستعمل بعربی عادة و طریق و طور بالفتح گویند رستا برتن بکسر اوّل و سکون دوم و تای فوقانی
بالف رسیده ظرفی که آب و امثال آن ازان باشد عرق بسبب تخلخل اجزا نمودار شود بعربی ساشح برای مهمله
و شین معجمه و حای مهمله بروزن فاعل و مرشح بروزن محسن گویند اناء راشح و مرشح ظرف تراونده رسنا بنون
بالف نمودار شدن آب و امثال آن از ظرف بسبب تخلخل اجزا بعربی رشح بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه
و حای مهمله در آخر گویند در اساس ست رشحت القربة بالماء و رشح الکوزه و کل اناء یترشح بما فیه مصرع از کوزه همان
برون تراود که در وست + و نضح بفتح نون و سکون ضاد معجمه و حای مهمله و تنضاح بفتح تای فوقانی و سکون نون
و ضاد معجمه بالالف و حای مهمله در آخر رسوا کرنا بالضم اوّل و سکون دوم و واو بالالف و بفتح کاف تازی و سکون
رای مهمله و نون بالالف عیوب کسے را فاش کردن بعربی فضح بفتح فا و سکون ضاد معجمه و حای مهمله در آخر گویند
فضحه از باب منع فعل ازان بفارسی رسوا کردن رسوا هونا عیوب کسے فاش شدن میان مردم بعربی
افتضاح بفا و ضاد معجمه و حای مهمله بروزن افتعال گویند در اساس ست فضح فلان بین القوم و افتضح بفارسی

از باب استفعال و تقیا و از باب تفعل فعل از ان بفارسے سکوفه بکاف تازی در و کردن اشرف گوید بیت ای آنکه
خاطر تو همه فکر بد کند + هر مطلب و یا لبی که شنید ست رد کند + و نیز رد کرنا بمعنی باطل کردن حکم عربے ابطال
بباے موحده و طاے مهمله و لام بر وزن افعال و نسخ بفتح نون و سکون سین مهمله و خاے معجمه در آخر گویند و بفارسے
فسوخ کردن و باطل کردن و قلم کشیدن رده بجیم اوّل و دوم و ها در آخر لغت فارسے ست امّا در اردوے
هندی بتشدید دال مستعمل ست و فارسیان بتخفیف آن بمعنی یک صف از خشتهای دیوار بعربی دمص بکسر دال مهمله
و سکون میم و صاد مهمله در آخر عرق بفتح عین و رای مهملتین و قاف در آخر و ساف بسین مهمله با الف و فا در آخر و
مدماک بکسر میم و سکون دال مهمله و کاف در آخر و بفارسے رده بالتخفیف و چینه بجیم فارسے دوای بدال مهمله بر وزن
رای و داو بواو بر وزن گاو گویند نظامی گوید بیت هر چه بدان خانه نو آئین بود + خشت پسین دای نخستین بود
مولوی جامی گوید بیت پایه دیوار ایمان بود کارش + دل شد چار دای از چار یارش + و لاد بدال مهمله نیز گویند
چنانکه گویند بن لاد یعنی بن دیوار و سر لاد بمعنی سر دیوار و آنرا بزبان شیرازی نسپر بکسر نون گویند فخری گوید شعر
لاد را بر بنای محکم نه + که نگهدار لاد بن لاد ست + و شق پایان دیوار را بعربے رهص بکسر رای مهمله و سکون ها
و صاد مهمله در آخر گویند رهصت الحائط بما یقیمه یعنی رده پایین دیوار را از چیزے نهاده ام که دیوار را بر پا دارد ردی
بفتح اوّل و کسر دوم و سکون تحتانی و همزه در آخر لغت عربے ست امّا در اردوے هندی بتشدید دال و تحتانی
در آخر مستعمل ست بمعنی چیز از کار رفته بفارسے ناکاره گویند ردو از باب کرم فعل از ان ر داءة بر وزن
کرامة مصدر از ان باب رای مهمله با سین مهمله ـ رس بفتح اوّل و سکون دوم آبی که از فشردن
ثمرات عموماً و از نیشکر خصوصاً بهم رسد بعربی همه را عصارة بضم عین مهمله و صاد مهمله با الف و فتح رای مهمله
و تا در آخر و بفارسے افشره گویند رسا بفتح اوّل و دوم مشدد و با الف رسیده بمعنی رسن سطبر و کلان بعربی
آنرا قلس بفتح قاف و سکون لام و سین مهمله در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته و جوهری و صاحب قاموس گویند رسن
گنده که از پوست خرما و یا از برگ خرما و جز آن سازند و آن از رسنهای جهاز ست رساله بکسر اوّل لغت عربیست
بمعنی پیغام در اردوی هندی بمعنی پاره از لشکر که زیر فرمان سپه سالاری بود خواه دو صد باشد خواه دو هزار بعربے
جماعتے را از لشکر که از پنجاه تا چهار صد بود سریّة بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند جماعتی را که از صد کم
تا هزار بود کتیبة بکاف و تاے فوقانی و باے موحده بر وزن کریمة گویند رساله دار کسیکه زیر فرمان او رساله
بود بعربے آنرا قائد بقاف و دال مهمله بر وزن فاعل گویند قواد بضم قاف و واو مشدد با الف و دال مهمله در آخر
جمع آن و سفهسالار و آن معرب سپه سالار بفارسے سپهبد و لشکرکش و سر لشکر و بترکی قشونچه بضم قاف گویند
رساسن بفتح اوّل و سین مهمله با لف رسیده و کسر همزه ملینه و نون در آخر بمعنی آهستگی بعربی توده بضم تای فوقانی

کتاب را بران نهاده تلاوت کنند بہ معنے در اردوی هندی بالکسر و در فارسے بالفتح مستعمل ست تاثیر گوید بیت
بصفا حسن رخت تا بقیامت باشد * مصحف روی تو در رحل اقامت باشد + بفارسی کیرخ بکسر کاف عربی و سکون
تحتانی نیز گویند و صاحب برهان گوید با کاف فارسی هم آمده است و اصح همین ست و بعربی کرسی المصحف باب
رای مهمله با خای معجمه ـ رخصت بضم اول و سکون دوم و فتح صاد مهمله و تا در آخر بمعنے اجازت و دستوری
لغت عربے ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل اما هندیان بمعنی مهلت استعمال میکنند بعربی مهلة بضم میم و نظرة
بفتح نون و کسر ظای معجمه و رای مهمله و تا در آخر و بفارسی زمان گویند رخصت دینا بمعنے اجازت و دستوری دادن
در کاری بعربی ترخیص برای مهمله و خای معجمه و صاد مهمله بروزن تفعیل گویند رخص له فی کذا بصیغة المجهول از باب تفعیل
فعل ازان بفارسے رخصت دادن و داشتن جمال الدین سلمان گوید شعر نشست درد و غم غیر از خیال خویش *
رخصت نمی دهند کسی در درون رود ـ صائب گوید بیت رخصت بوسه اگر از لب جامی داری * تلخ منشین که عجب
عیش مدامی داری * و نیز بمعنے مهلت دادن بعربی امهال بمیم و ها و لام و تمهیل بروزن تفعیل و انظار بنون و ظای معجمه
و رای مهمله بروزن افعال و تاجیل بجیم و لام و تاخیر بخای معجمه و رای مهمله بروزن تفعیل گویند و بفارسے زمان دادن
رخصت کرنا کسے را وداع کردن بعربی توдیع بواو و دال مهمله و عین مهمله بروزن تفعیل و وداع بواو و دال
و عین مهملتین بروزن سحاب و مواداعة بروزن مقاتلة گویند و تشییع بسین معجمه و تحتانی و عین مهمله بروزن تفعیل و
مشایعة بروزن مفاعلة از پے کسے برای وداع رفتن بفارسے وداع کردن و تودیع کردن و پدرود کردن و رخصت کردن
سعدی گوید شعر ای کف و دست و ساعد و بازو * همه تودیع یکدگر بکنید * حافظ گوید مصرع وقت آن نیست
که پدرود کنی زنده انرا * ظغرا گوید بیت تا نگشد بدام او تهمت بال و پر زدن * مرغ دلم در آشیان رخصت بال کی
کند * و اگر از پس کسے برای رخصت روند بعربی آنرا تشییع بشین معجمه و تحتانی و عین مهمله بروزن تفعیل و مشایعة
بروزن مفاعلة ـ رخصت مانگنا مهلت خواستن از کسے بعربے استنظار بنون و ظای معجمه و رای مهمله
و استمهال بمیم و ها و لام بروزن استفعال و استیجال بهمزه و جیم و لام گویند و بفارسے رخصت حاصل کردن
رخصت گرفتن محمد قلی سلیم گوید شعر هما کرده حاصل رخصت منع مرا مشرب * که در بیرون نبزمش مدعی
خوشنود مے گردد * وحید گوید بیت باز براق از دم او جان گرفت * سوے زمین رخصت جولان
گرفت * باب راے مهمله با دال مهمله ـ رد بفتح اول و دوم مشدد لغت عربے ست
بمعنے باز گردانیدن در فارسے و اردوی هندی از روی مجاز برقے و استفراغ اطلاق کنند بعربے قیا بضم قاف
و تحتانی با الف ممدوده و قے بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه در آخر گویند رد کرنا بمعنے قے و استفراغ کردن
بعربے قے بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه و تقیؤ بروزن تفعّل گویند قاء از باب ضرب و استقاء از باب

آمد و رفت کنند رائی بکسر ہمزہ و سکون تحتانی معروف و تخمی ست بعربی آنرا خردل بفتح خای معجمہ و سکون رای مہملہ و فتح
دال مہملہ و لام در آخر و ثفاء بضم ثای مثلثہ و فای مشدد با الف ممدودہ گویند ثفارة بزیادت تا واحد آن و آن دو قسم ست
یکے زرد و آنرا بعربی الخردل الاصفر گویند و دیگرے سفید بعربی آنرا الخردل الابیض و بفارسے سپندان سپید گویند
گرم و خشک ست در چہارم رائتا بسکون تحتانی و فوقانی با الف در آخر دوغی کہ دران کدو یا خیار ریزہ ریزہ کردہ و نمک
انداختہ خورند و قریب ست بانچہ در فارسے آنرا نگینہ گویند چہ آن دوغی باشد کہ دران نمک و زیرہ و شبت
کنند و بعضے گویند کہ آنرا بعربے ملحیۃ بکسر میم گویند لیکن بنظر مؤلف نرسیدہ رائگان لغت فارسے ست در اردوے
ہندی مستعمل بمعنی ضائع بعربے جبار بضم جیم و بای موحدہ با الف و راے مہملہ در آخر گویند ذہب دمہ جُبارا یعنی رفت
خون او رائگان و ہدر بفتح ہا و سکون دال مہملہ و بفتح آن و رای مہملہ در آخر گویند ہدر دمہ از باب ضرب رائگان رفت
خون او و اہدر السلطان دمہ رائگان ساخت پادشا خون او را باب راے مہملہ با بای تازی
ربیع الاول لغت عربے ست در اردوے ہندی و فارسے مستعمل ماہے کہ بعد از ماہ صفر مے آید در صحاح
الربیع عند العرب ربیعان ربیع الشہور و ربیع الازمنۃ فربیع الشہور شہران بعد صفر لا یقال فیہ الا شہر ربیع الاول و شہر
ربیع الآخر و اما ربیع الازمنۃ فربیعان الربیع الاول و ہو الفصل الذی تاتی فیہ الکمأۃ والنور و ہو ربیع الکلاء والربیع الثانی
و ہو الفصل الذی تدرک فیہ الثمار باب راے مہملہ با تای فوقانی - رُت بضم اول و سکون دوم فصلے
از فصول اربعہ بعربے فصل و بفارسے موسم گویند سعدی گوید بیت شد موسم سبزہ تماشا ٭ برخیز بیا ببوی صحرا
رتوندی بفتح اول و دوم و سکون واو و نون غنہ و کسر دال مہملہ و سکون تحتانی معروف بمعنے شبکوری بعربی عشا بفتح
عین مہملہ و شین معجمہ با الف مقصورہ گویند در صحاح ست عشی بفتح عین مہملہ و کسر شین معجمہ و تحتانی مشدد و عشا بالقصر
مصدر الاعشی و آن کسیکہ بشب نبیند و صاحب قاموس گوید عشا بالقصر کسے کہ سوء بصر در شب و روز داشتہ باشد
عشاوت بروزن سماوت ہمچنین اعشی بفتح ہمزہ و سکون عین مہملہ صفت مذکر از ان و عشواء بروزن حمراء صفت
مؤنث از ان علامۂ زمخشری در اساس البلاغۃ از جاحظ نقل کردہ کہ لیس للعرب اسم لمن لا یبصر باللیل و
ہو الذی یقال لہ شبکور اکثر من ان یقولوا بہ ہُدَبِد بضم ہا و فتح دال مہملہ و کسر باے موحدہ و دال مہملہ در آخر
باب راے مہملہ با جیم عربی - رجب بفتحتین لغت عربی ست در اردوی ہندی مستعمل نام
ماہے کہ بعد جمادی الآخرہ آید باب رای مہملہ با جیم فارسے - رچتا پچتا بضم اول و سکون دوم
و فوقانی با الف بمعنی خوشگوار و منہضم بعربے ہنیئاً مریاً و در قاموس گفتہ و ہو لک خضر امضر ای بکسر خاے معجمہ و سکون
ضاد معجمہ و مضر ای بکسر میم و سکون ضاد معجمہ گویند و بفتح خا و میم و کسر ہر دو ضاد نیز آمدہ ای ہنیئاً مریاً باب
رای مہملہ با حای مہملہ - رحل بکسر اول و سکون دوم و لام در آخر دو تختہ میان پیوستہ باشد کہ قرآن مجید

گویند که دران دار و وصادر آید و شارع بشین معجمه بالف وکسر رای مهمله وعین مهمله در آخر راه بزرگ را گویند ونقب بفتح نون
وسکون قاف وباے موحده در آخر وشعب بکسر شین معجمه وسکون عین مهمله وباے موحده در آخر راہے را گویند که در
کوه باشد بفارسے آنرا دره گویند وخل بفتح خای معجمه ولام مشدد ودر آخر راهی را گویند که در دیگ بود ومخرف بفتح
میم وسکون خای معجمه وفتح رای مهمله وفا در آخر راهی که میان درختان باشد در حدیث ست عائد المریض علی مخارف
الجنة ونیسب بفتح نون وسکون تحتانی وفتح سین مهمله وباے موحده در آخر راه است وابی عمرو از لیث نقل کرده راہے
باریک ودواضح مانند راه مورچه ومار وحمار وحشی راه داری کا پروانه خطے که حاکم برای گذاشتن شخصے یا جماعتے
بگذربانان بنویسد بعربی آنرا جواز بفتح جیم وواو بالف وزای معجمه در آخر وبفارسے آنرا خط گذاره وخط جواز وخط راه
گویند راه دیکهنا انتظار کسے کشیدن بعربی انتظار ونظر بالتحریک وتربص برای مهمله وباے موحده وصاد مهمله بروزن
تفعل گویند در اساس ست نظرته وتنظرته وقال الله تعالی تیربصن وترقب برای مهمله وقاف وباے موحده بروزن
تفعل گویند بفارسے چشم براه داشتن وانتظار کردن راه دینا راه براے کسی گذاشتن تا برود وبعربی اطریق
بطا ورا سے مهملتین وقاف در آخر بروزن تفعیل وافراج بفا ورای مهمله وجیم بروزن افعال گویند افرجوا عن الطریق
یکسو شوید از راه بفارسے راه دادن وکوچه دادن راه روکنا راه را بند کردن بر کسی بعربی سد الطریق بفارسے
راه گرفتن کسے وراه بستن وفرو بستن وراه گرفتن بر کسے میلی گوید شعر از بسکه بعاشق طلبی نام برآورد ✤
خلقے سر راهش پی اظهار گرفتند ✤ حافظ شیرازی گوید شعر فریاد که از شش جهتم راه ببستند ✤
آن خال وخط وزلف ورخ وعارض وقامت ✤ اوحدی گوید بیت دل می برد امشب زمن آن ماه بگیرد ✤ از دست
شب تیره برو راه بگیرید ✤ راه زن لغت فارسے ست در اردوی هندی مستعمل کسے که راه مردم زند بعربے آنرا
قاطع الطریق وبفارسے راه ومشتنگ بضم میم وسکون شین معجمه وفتح تای فوقانی وسکون نون وکاف فارسے
در آخر گویند نظامی گوید بیت سگ من گرگ راه بند من ست ✤ بلکه قصاب گوسفند من ست ✤ راه کی ردی
طعامیکه مسافر همراه خود بردارد بعربے سفره بضم سین مهمله وسکون فا وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسے
توشه مسافر وزاد راه راه مارنا غارت کردن مسافران را در راه بعربے قطع الطریق بفارسے راه زدن وحشی
گوید شعر دگر راه کدامین کاروان صبر خواهد زد ✤ که چشمش صد نگهبان در کمینگاه نظر دارد ✤ راه وکیت
بعطف وبکسر کاف وسکون تحتانی مجهول دو نقده از جوزهر قمر که کسوف وخسوف بآن تعلق دارد وآن
سروذنب وتنین ست بعربے آنرا راس وذنب گویند راهی لغت فارسے ست در اردوی هندی
مستعمل کسے که در راه رود بعربے عابر سبیل باضافت بسوے سبیل مشتق از عبور بضم عین مهمله وباے موحده
وسکون واو ورای مهمله گویند در صحاح ست السابلة ابناء السبیل المختلفة فی الطرقات یعنی راه روانی که در راهها

گلیز رانڈ بنون غنه و دال هندی در آخر زنی که شوهرش مرده باشد بعربی آنرا فاقد بفا و قاف و دال مهمله بروزن
فاعل گویند و ارمله بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح میم و لام و تا در آخر گویند و این عام ست اطلاق آن بر زن شوهر مرده
و زنی که محتاج باشد نیز آمده ارامل و ارامله جمع آن و بفارسی بیوه و کالم و کالمه بضم لام گویند رانڈ هونا بے شوهر شدن
زن بعربی ایم بفتح همزه و سکون تحتانی و میم در آخر و ایمة بزیادت تا و ایوم بضم همزه و تحتانی و سکون واو و میم در آخر
گویند آمت المرأة من زوجها از باب ضرب و تایمت از باب تفعل فعل ازان و منه حدیث انها تایمت من ابن
خنبس زوجها قبل النبی صلی الله علیه وسلم و تحوّش بجای مهمله و شین معجمه بروزن تفعل گویند تحوشت المرأة من
زوجها فعل ازان رانگ برای مهمله و الف و نون و کاف فارسی در آخر فشرده برگهای درختان و گیاهها و این
لغت مردم قصبات ست بعربی عُصاره بضم عین مهمله و صاد مهمله با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر مضاف بسوی
چیزی که ازان فشرده باشند رانگا بنون غنه و کاف فارسی با الف نوعی از فلزات ست بعربی آنرا رصاص بفتح
رای مهمله و صاد مهمله با الف و صاد مهمله دوم در آخر و قصدیر و رزاز بفتح رای مهمله و زای معجمه با الف و زای معجمه دوم در
آخر و قلعی گویند و آن منسوب ست بسوی قلع بفتح قاف و لام و عین مهمله در آخر و آن نام معدنیست بفارسی رصاص
را ارزیز گویند راوٹی بضم همزه ملینه و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف نوعی از خیمه چهار گوشه که از چهار قطعه
مرکب سازند و بفارسی آنرا چهار طاق گویند راه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست
بعربی طریق قال الراغب فی مفرداته الطریق السبیل الذی یطرق بالارجل ای یضرب و سبیل بفتح سین مهمله و کسر بای موحده
و سکون تحتانی و لام در آخر گویند قال فیها السبیل الطریق الذی فیه سهولة سبل بضمتین جمع آن و منهج بفتح میم و
سکون نون و فتح ها و جیم در آخر و منهاج بروزن مصباح و مدرج بدال و رای مهملتین و جیم و مسلک بسین مهمله و لام
و کاف هر دو بروزن مخرج گویند ابو منصور ثعالبی در تفصیل اسماء طرق و اوصاف آن که از ائمه لغت نقل
کرده است می گوید مرصاد بکسر میم و سکون رای مهمله و صاد مهمله با الف و دال مهمله در آخر و نجد بفتح نون
و سکون جیم و دال مهمله در آخر و صراط بکسر صاد مهمله و رای مهمله با الف و طای مهمله در آخر و جادّه بجیم
با الف و دال مهمله مشدد و تا در آخر و نهج بفتح نون و سکون ها و جیم در آخر راه واضح را گویند و لقم بفتح لام و قاف
و میم در آخر و بضم لام بروزن صرد و محجّه بفتح میم و حای مهمله و جیم مشدد و تا در آخر میانه راه و معظم راه را گویند و
لحب بفتح لام و سکون حای مهمله و بای موحده در آخر و لاحب بروزن فاعل راهی را گویند که دران آمد و رفت
کنند بفارسی آنرا راه کوفته باضافت گویند معزّی در تعریف اسپ گوید قطعه چو از گام او بر ره کوفته
شود شکلهای مدور عیان ٭ تو گوئی پیاپی روان کرد چرخ ٭ هزاران قمر بر ره کهکشان ٭ و مهیع بفتح
میم و سکون ها و فتح تحتانی و عین مهمله در آخر راه فراخ را گویند و وهم بفتح واو و سکون ها و میم در آخر راهی فراخ را

صحبت برآر ہونا خواہد آمد **راستہ** لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل لیکن در فارسی بمعنی راہ و بازار کہ
عبارت از حد الطرفین ست و دران دکاکین می باشند ہندیان بمعنی راہ استعمال کنند بعربی منہج بفتح میم وسکون نون
وفتح ہا و جیم در آخر وطریق وسبیل گویند **راکھہ** بفتح اوّل با الف وسکون کاف تازی مخلوط التلفظ بہا در آخر خاکستری
کہ از سوختن ہیزم وجز آن جمع آید بعربی رماد بفتح رای مہملہ ومیم با الف ودال مہملہ در آخر ورمددا بکسر رای مہملہ وسکون
میم وکسر دال مہملہ ودال دوم بالف وہمزہ در آخر وارمدا بفتح ہمزہ وسکون رای مہملہ وکسر میم ودال مہملہ با ہمزہ ممدودہ
بثی بکسر بای موحدہ وثای مثلثہ مفتوح بروزن الی جمع ثبۃ واصلش بوثۃ بود **راگ** بکاف فارسی خواندگی مردم
بعربی غناء بکسر غین معجمہ ونون با ہمزہ ممدودہ واغنیۃ بضم ہمزہ وسکون غین معجمہ وکسر نون وتحتانی مشدد وتا در آخر
ونغمہ بفتح نون وسکون غین معجمہ وفتح میم وتا در آخر گویند وبفارسی ترانہ وسرود بروزن درود **راگ ورنگ**
لفظ اوّل ہندی ست ودوم مشترک میان ہندی وفارسی ست وہر دو باہم در ہندی عبارت از صحبت نغمہ
وسرود وعیش وطرب بود ومردم ایران کہ بہند آمدہ اند در اشعار خود بستہ اند وکسانیکہ نیامدہ اند شنیدہ این لفظ
را در اشعار خود آوردہ اند محسن تاثیر کہ در ہندوستان نیامدہ گوید **بیت** وگر از شیوہای راگ ورنگش + برقص آرد
فلک را ساز چنگش + بعربی مجلس الغناء ومنادمۃ گویند **رال** بلام در آخر لغت عربیست در اردوی ہندے
مستعمل اما در عربی بمعنے کفک وآب دہن اسپ مستعمل ست چنانکہ در قاموس ست رال بفتح رای مہملہ وسکون ہمزہ
کفک دہن اسپ وبعضے لعاب دہن آنرا گفتہ اند واما در اردوی ہندی آبی کہ از دہنہای بچگان وغیرہ مردم روان
شود مستعمل ست بدینمعنی در عرب لعاب بضم لام وعین بالف وبای موحدہ در آخر وریر بفتح رای مہملہ وسکون تحتانی و
رای مہملہ در آخر وریال بکسر رای مہملہ وتحتانی بالف ولام در آخر گویند در قاموس ست ریر بالفتح آبی کہ از دہن کودک روان
شود وریال بروزن کتاب بمعنی لعاب رال الصبی از باب ضرب فعل ازان انتہی روال بضم رای مہملہ وواو بالف
ولام در آخر وراوول بروزن فاعول نیز بمعنے لعاب دہن آمدہ در صحاح ست روال بالضم لعاب دہن چنانکہ گویند
فلان یسیل رواله والفرس یرول فی مخلاتہ از باب تفعیل راوول بروزن فاعول ہمچنین وعرب صیغۂ فاعول را
مہموز استعمال نمیکنند در قاموس ست رُوال بروزن غراب در اوول بضم واو اوّل لعاب دہن ستوران را گویند
وبعضے بلعاب دہن اسپ تخصیص کردہ اند انتہی مرغ بفتح میم وسکون رای مہملہ وغین معجمہ در آخر بمعنے لعاب دہن
نیز آمدہ وبفارسی لعاب دہن را گلیز بفتح کاف فارسی وکسر لام وسکون تحتانی وزای معجمہ در آخر گویند سراج الدین
گوید **مصرع** عرق گشتہ تا گردن در گلیز **رال بہنا** روان شدن آب دہن بعربی ریل بفتح رای مہملہ وسکون لام
در آخر وامراغ بکسر ہمزہ ورای مہملہ بالف وغین معجمہ در آخر امرغ الرجل سال لعابہ وارمعلال بکسر ہمزہ وسکون رای مہملہ
وکسر میم وسکون عین مہملہ ولام بالف ولام دوم در آخر گویند ارمعل الصبی سال لعابہ وبفارسی روان شدن

وسین مهمله وقاف در آخر بعدازان عتمه بضم عین مهمله وسکون مثناة فوقانی وفتح میم وتا در آخر بعدازان سدفة بضم سین مهمله
وسکون دال مهمله وفتح فا وتا در آخر بعدازان جهمة بضم جیم وسکون ها وفتح میم وتا در آخر بعدازان زُلّه بضم زای معجمه ولام
مشدد وتا در آخر بعدازان زلفة بضم زای معجمه وسکون لام وفتح فا وتا در آخر بعدازان زلفة بضم زای معجمه وسکون لام و
فتح فا وتا در آخر بعدازان بهرة بفتح بای موحده وسکون ها وفتح رای مهمله وتا در آخر بعدازان سحر بفتح سین مهمله وحای مهمله
ورای مهمله در آخر بعدازان فجر بفتح فا وسکون جیم بعدازان صبح بعدازان صباح **را اتب** بکسر تای فوقانی وبای موحده
در آخر لغت عربی ست در فارسی واردوی هندی بمعنی روزینه مستعمل ست بعربی وظیفه بواو وظای معجمه وفا بروزن
کریمة گویند وظائف جمع آن ووُظف بضمتین همچنین ودر محاورهٔ حال عرب سبار بضم سین مهمله وبای موحده باالف
ورای مهمله در آخر گویند وبفارسی آنرا روزینه وروزیانه وادرار وتغار گویند ملا سعید هروی گوید **شعر** از برای
مطبخ انعام اوکیوان زچرخ + زارتفاع سنبله هر روز بفرستد تغار + **رات کو چلنا** روان شدن بشب
بعربی سری بضم سین مهمله وفتح رای مهمله بروزن هُدی ومَسری بروزن مسعیٰ واسرا بروزن افعال گویند در صحاح ست
سریتُ واسریتُ بمعنی اذا سرت لیلا وبالالف لغة اهل الحجاز انتهی وبفارسی شبگیر زدن **رات دن** بعطف بمعنی
روز وشب بعربی اللیل والنهار واصرمان بفتح همزه وسکون صاد مهمله ورای مهمله بصیغهٔ تثنیه وجدیدان بفتح جیم وکسر
دال مهمله وسکون تحتانی باالف ونون بصیغهٔ تثنیه واجدان بفتح همزه وجیم ودال مهمله مشدد باالف ونون وملوان
بفتح میم وسکون لام واو باالف ونون بصیغهٔ تثنیه وابنا سمیر بفتح سین مهمله وکسر میم وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر
گویند وبفارسی روز وشبان وروزان وشبان وشباروز نیز گویند فردوسی گوید **بیت** بدو گفت کای
نورسیده جوان + چه آگاهی آری زروز وشبان + **راج** بجیم در آخر بمعنی پادشاه ہے بعربی سلطنة وامارة بکسر همزه
وبفتح آن بفارسی شاهی وجهانبانی وکامرانی گویند ونیز بمعنی معمار وتفصیل آن در لغت تھونی گذشت **راچھه**
بجیم فارسی مخلوط التلفظ بها آله ایست دندانه دار که جولاهگان وقت بافتن از هر دندان دوتار می کشند بفارسی
آنرا دند بفتح دال مهمله وسکون نون ودال مهمله دوم در آخر گویند ملا محتشم کاشی گوید **بیت** ندارد نخی کار پیوندمن +
شکست ست دندانهٔ دندمن + **راچھس** بفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها وسین مهمله در آخر وراکس بکاف تازی
بزبان هندی علمی نوعی از پری سرکش بعربی آنرا عفریت بکسر عین مهمله وسکون فا وکسر رای مهمله وسکون
تحتانی وتای فوقانی در آخر وبفارسی دیو گویند **راس** بسین مهمله تودهٔ غله که از کاه پاک کرده باشند
بعربی آنرا کدس بضم کاف وسکون دال مهمله وسین مهمله در آخر وکداس بروزن رمان گویند **راس آنا**
موافق آمدن صحبت باکسی بعربی موافقة بواو وفا وقاف بروزن مصاحبة ووفاق بروزن کتاب گویند یقال
بینهما وفاق وموافقة بفارسی راست آمدن صحبت ودرگیر شدن صحبت وصحبت درگرفتن وتفصیل آن در لغت

دلون غنه ودال هندی وها با الف کشیده و با ی شکم که از حرام باشد بعربی حبل الزنا و حبل السحت و بفارسی بار زنا و بار حرام
گویند **باب دال هندی با یای تحتانی** + **ڈیرا** بکسر اوّل و سکون دوم و رای مهمله با الف رسیده خانه که
جامه و پشم سازند بعربی آنرا خیمه بفتح خای معجمه خیام و بالکسر جمع آن و بفارسی خرگاه و خرگه گویند وگاهی از روی مجاز
بر سرا هم اطلاق کنند بعربی دار و بیت گویند و دور و بیوت بضمها جمع آن بفارسی خانه **ڈیڑھ گرہ** بکسر اوّل و سکون
دوم مجهول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسی و رای مهمله و سکون ها در آخر گرهی که بآسانی کشوده شود مانند گره ازار بند
بعربی آنرا انشوطه بضم همزه و سکون نون و ضم شین معجمه و سکون واو و فتح طای مطبقه و تا در آخر گویند **ڈینگ مارنا**
بکسر اوّل و سکون دوم معروف و نون غنه و کاف فارسی در آخر و باقی معلوم سخن بی صرفه گفتن که اصلی نداشته باشد
و از راه افتخار حرفهای غیر واقعی زدن بعربی صلف بفتح صاد مهمله و سکون لام و فا در آخر و طرمذه بفتح طای مهمله
و سکون رای مهمله و فتح میم و ذال معجمه و تا در آخر و تنفج بنون و فا و جیم بروزن تفعل و بفارسی لاف زدن و کله زدن گویند
ڈیل بکسر اوّل و سکون دوم معروف و لام در آخر بمعنی بالای مردم بعربی قد بفتح قاف و دال مهمله مشدد
و تا در آخر و قامة بفتح میم و قوام بفتح قاف و واو با الف و میم در آخر و بفارسی تنش بفتح بای موحده و شین معجمه در آخر
نیز گویند **ڈیوڑھی** بکسر اوّل و سکون دوم مجهول و ضم همزه ملینه و کسر رای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون
تحتانی معروف عمارتی که بر در سازند و آنرا مسقف کنند بعربی دهلیز بکسر دال مهمله و سکون ها و کسر لام و سکون
تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و دهالیز جمع آن و سده بضم سین مهمله و دال مهمله مشدد و بفارسی بالان گویند
و تفصیل آن در لغت بر و تها گذشت فلیطالع ثمه **باب ذال معجمه با یای تحتانی** - **ذی الحج**
بکسر حای مهمله و جیم مشدد و نام ماهی از ماههای عربی هندیان تا را حذف کرده اند بعربی ذی الحجه میگویند بسبب
ادای حج درین ماه فی الصحاح الحجة بالکسر المرة الواحدة من الحج والقیاس بالفتح وذو الحجة شهر الحج والجمع ذوات الحج
العقدة ولم یقولوا ذو علی واحده **ذی قعد** بفتح قاف و سکون عین مهمله و دال مهمله در آخر نام ماهی که بعد
از شوال آید هندیان در فارسیان تا را حذف کرده اند بعربی ذی القعده گویند لقعودهم فیه عن القتال
باب رای مهمله با الف - **رایی** بکسر بای فارسی و سکون تحتانی معروف دست افزار موزه دوزان
و کفشگران و صحافان که بآن چرم را ببرند بعربی ازمیل بکسر همزه و سکون زای معجمه و کسر میم و سکون تحتانی
و لام در آخر و شفرة بفتح شین معجمه و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در آخر و بفارسی نشگرده بکسر نون
و کاف فارسی مکسور گویند **رات** بتای فوقانی ضد روز بعربی لیل بفتح لام گویند لیالی جمع آن و
بفارسی شب و بترکی کیجه بکسر کاف تازی و فتح جیم گویند ابو منصور ثعالبی گوید ساعات شب و روز را
به بیست و چهار لفظ ضبط کرده اند از جمله آن دوازده برای شب است اوّل شفق است بعد از آن غسق بفتح غین معجمه

مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای مهمله بالف رسیده کسی که چشم او کج بود و یک را دو بیند بعربی آنرا احول
بفتح همزه و سکون حای مهمله و فتح واو و لام در آخر و بفارسی کاژ بزای فارسی و لوچ بضم لام و سکون واو مجهول
و جیم در آخر گویند ڈھیر کر دینا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای مهمله و فتح کاف تازی
و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده متاع و جز آن یکجا فراهم کردن پس اگر متاع
را یکجا فراهم کنند گویند عکس المتاع بعین و رای مهملتین و کاف و سین مهمله از باب فعلة و اگر غله را یکجا جمع کنند گویند
صبر و الطعام از باب نصر و اگر خاک را جمع کنند تکویم بکاف و واو و میم بر وزن تفعیل گویند فی الصحاح کومت کومة بالضم
اذا جمعت قطعة من تراب و رفعت راسها ڈھیری بسکون تحتانی معروف تودهٔ غله و خاک و جز آن را گویند بعربی
تودهٔ غله را صُبرة بضم صاد مهمله و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند بضم صاد مهمله و فتح با جمع آن گویند
اشتریت الشئ صُبرة خریدم انجیر را بی پیمانه و وزن و تودهٔ خاک را کومة بضم کاف و سکون واو و فتح میم و تا در آخر
گویند و تودهٔ ضمغ و غیر آن را کُتلة بضم کاف و سکون تای فوقانی و فتح لام و تا در آخر گویند ڈھینکلی بکسر اول مخلوط التلفظ بها
و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی و کسر لام و سکون تحتانی معروف چوبی که بآن دلو بزرگ بسته آب از چاه
بر کشند و زراعت را آب دهند بعربی آنرا مِنسفة بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فا و تا در آخر و دالیة بدال مهمله
بالف و کسر لام و فتح تحتانی و تا در آخر گویند ڈھیل بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و
لام در آخر بمعنی فرصت بعربی مُهلة بضم میم و سکون ها و فتح لام و تا در آخر گویند و نیز ڈھیل بمعنی دیری و سستی بعربی
بطوء بضم بای موحده و سکون طای مطبقه و همزه در آخر و تیم بفتح تحتانی و فوقانی و میم در آخر گویند یقال
ما سیره یتم الی ابطای ڈھیلا بمعنی سست و فروهشته بعربی رِخو بفتح رای مهمله و بکسر آن و سکون خای معجمه و واو
در آخر گویند و هش بفتح ها و شین معجمه مشدد در آخر و مسترخی بضم میم و سکون سین مهمله و رهل بفتح رای مهمله و کسر ها
و لام در آخر و نیز کسی که چستی در کارها نکند بعربی آنرا کاهل بکاف و ها و لام در آخر بر وزن فاعل و کسلان بفتح
کاف و سکون سین مهمله و لام بالف و نون در آخر و بفارسی سست و تنبل بفتح تای فوقانی و سکون نون گویند
و سکون تحتانی مجهول بمعنی کلوخ بعربی مدر بفتح میم و دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند مدرة بزیادت تا یکی ڈھیلا کرنا
دور کردن تنگی چیزی یا چستی کسی بعربی ارخا برای مهمله و خای معجمه بر وزن افعال و مراخاة بر وزن مقاساة
گویند ڈھیل دینا بمعنی مهلت دادن بعربی امهال بکسر همزه و سکون میم و ها بالف و لام در آخر و تمهیل بر وزن
تفعیل و تاجیل بجیم و لام بر وزن آن و تاخیر بخای معجمه و رای مهمله نیز بر وزن آن ڈھیما بکسر اول مخلوط التلفظ
و سکون تحتانی معروف و میم بالف بمعنی کلوخ بعربی مَدَر بفتح میم و دال مهمله و رای مهمله در آخر مَدَرة بزیادت
تا یکی و بترکی کسک بکسر کاف و فتح سین مهمله گویند ڈھینڈھا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف

واو مجهول و رای مهمله با الف و کسرهٔ بای فارسی و سکون تحتانی معروف و تای هندی و نون با الف رسیده ندا دادن
در کوچه و بر زن برای اشتهار امری بعربی مناواة بضم میم از باب مفاعلة گویند و بفارسی منادی کردن و زدن
ڈھنڈھورِیا کسیکه ندا در کوچها کند بعربی منادی و بفارسی منادی زن و منادی کننده و ترکی جارچی بفتح جیم
ڈھنگ بفتح اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کاف فارسی در آخر بمعنی خو بعربی سیرت بکسر سین مهمله و
خصلة بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام و تا در آخر خصال بالکسر و خصائل جمع آن و شمائل بکسر شین معجمه گویند
شمائل جمع آن و سجیه و بفارسی خو و روش ڈھول بضم اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام در آخر سازیست
که آنرا می نوازند و هر دو طرف آنرا خام کشند پس اگر یک سرش را خام کشند بفارسی آنرا تنبک بضم فوقانی و بعربی طبل
گویند و اگر هر دو سرش را خام کشند بعربی آنرا نیز طبل بفتح طای مهمله و سکون بای موحده گویند چه اطلاق طبل بر هر دو
آمده اطبال بالفتح و طبول بالضم جمع آن و بفارسی دهل گویند طبل از باب نصر و طبّل از باب تفعیل فعل از آن
ڈھولکیا بضم اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام کسر کاف تازی و تحتانی با الف رسیده کسیکه دهل کوچک
را نوازد بعربی آنرا طبّال بفتح طای مهمله و بای موحده مشدده با الف و لام در آخر گویند اعم از آنکه دهل بزرگ نوازد
یا کوچک بفارسی دهل زن و دهل نواز ڈھولائی بضم اوّل مخلوط التلفظ بها و واو غیر ملفوظ و لام با الف و کسر همزه
تحتانی معروف رسیده بمعنی مزد باربرداری بعربی جعالة بکسر جیم و عین مهمله با الف و لام و تا در آخر و جعل بضم
جیم و سکون عین مهمله و لام در آخر و جعیلة بروزن سفینة و اجرة بضم همزه و سکون جیم و فتح رای مهمله و تا در آخر و بفارسی
مزد گویند ڈھونڈھنا بضم اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفای نون و سکون دال هندی
مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده و چیزی را تلاش کردن بعربی فحص بفتح فا و سکون حای مهمله و صاد مهمله
در آخر و تفحص بروزن تفعل و افتحاص بروزن افتعال گویند فحص عنه از باب منع و تفحص عنه از باب تفعل و افحص عنه
از باب افتعال فعل از آن و فقد بفتح فا و سکون قاف و دال مهمله در آخر و فقدان بضم فا و بکسر آن و تفقد بروزن
تفعل و بحث بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و ثای مثلثه در آخر و استبحاث بروزن استفعال و انبحاث
بروزن انفعال و تبحث بروزن تفعل و ابتحاث بروزن افتعال و فتش بفتح فا و سکون تای فوقانی و شین معجمه
در آخر و تفتیش بروزن تفعیل گویند و نیز گم شده را جستن بعربی نشد بفتح نون و سکون شین معجمه و دال مهمله
در آخر و نشدة بکسر نون و نشدان بروزن سرحان گویند نشد الضالة از باب نصر فعل از آن در حدیث ست و
اذا سمع من ینشد ضالة فی المسجد فلیقل لا ردّ الله علیک فان المساجد لم تبن لهذا و بفارسی جستن و تلاش و
جستجو کردن ڈھیٹھ بکسر اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و تای هندی مخلوط التلفظ بها بیباک
بعربی جری بجیم و رای مهمله و همزه در آخر بروزن فعیل گویند بفارسی خیره و شوخ گویند ڈھیر بکسر اوّل

از تختهای چوب سازند و سرش تنگ نمایند و آب دران نهند و در وسط جهاز گذارند و هندی آنرا پیپا گویند ڈهکانا بفتح اوّل و سکون دوم و کاف تازی با الف و نون بالف کشیده کسی را چیزی نمودن و ندادن و این نسبت اطفال بسیار که آنها را چیزی می نمایند و نمی دهند بعربی الارادة والاختلاس گویند یریه و یختلسه بفارسی نمودن و ربودن ڈهکنا بفتح اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده بمعنے سرپوش و تحقیق آن در لغت ڈهپنا که مرادف اوست گذشت ڈهکیلنا بفتح اوّل مخلوط التلفظ بها و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و لام و نون بالف کشیده کسے را از پس صدمه دادن تا دور گوی یا چاه یا نشیبے بیفتد بعربی زخ بفتح زای معجمه و خای معجمه مشدد در آخر و کدش بفتح کاف و سکون دال مهمله و شین معجمه در آخر و دفع بفتح دال مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی از پس افگندن ڈهکی مارنا بضم اوّل مخلوط التلفظ بها و کسر کاف تازی مشدد و سکون تحتانی معروف و میم بالف و را مهمله و نون بالف کشیده بمعنی در کشیدن دنده خود را و چسپانیدن بزمین برای جستن بر شکار چنانکه گربه میکند بعربی باین معنی جرمزه بفتح جیم و سکون رای مهمله و فتح میم و زای معجمه و تا در آخر و اجرماز بروزن افعلال مستعمل ست در قاموس ست اجرمز وجرمز انقبض واجتمع بعضه الی بعض قال الخلیل الجرمزة ضجعة المنقبض یقال ضم الیه جرامیزه ای اطرافه وما انتشر من ثیابه ولباسه فاذا اقبلت للثور ضم جرامیز یعنی قوائمه وجسده ویقال رماه بجرامیزه ای بنفسه وفعله اجرمز اجرمازا اسے انقبض واجتمع بعضه الی بعض واذا اتی لیضرب السنور کیف ینقبض لیقفز الی صیده تر دادو ضوحا لهذا المعنے و بفارسے درهم کشیدن ڈهلکا بفتح اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کاف تازی بالف رسیده مرضے ست که بسبب آن آب از چشم روان می ماند بعربی آنرا دمعه بفتح دال مهمله و سکون میم و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند ڈهلکانا آب و مانند آن بزمین ریختن بعربی سلب بفتح سین مهمله و سکون کاف و بای موحده در آخر و تسکاب بروزن تکرار گویند سکب الماء از باب نصر فعل ازان و صبب بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدد و اراقه بکسر همزه و رای مهمله بالف رسیده و فتح قاف و تا در آخر گویند ڈهلکانا بضم اوّل مخلوط التلفظ بها بمعنے گردگردانیدن چیزے را بعربی دهدهة بتکرار دال مهمله و ها و دحرجة بفتح دال مهمله و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر و گردگرد جة بکاف در او دال و حای مهملات و فا بروزن آن بفارسے غلطانیدن ڈهلکنا بفتح اوّل مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف و نون بالف رسیده ریخته شدن چیزی رقیق مثل آب و جز آن بعربی انسکاب بسین مهمله و کاف و بای موحده و انصباب بصاد مهمله و بتکرار بای موحده بر وزن انفعال و بفارسے ریختن و آن لازم و متعدی هر دو آمده ڈهلکنا بضم اوّل مخلوط التلفظ بها گردگردیدن چیزی بعربے تدهده بتکرار دال مهمله و ها بروزن تفعلل و تکروح بفتح تای فوقانی و فتح کاف و سکون رای مهمله و ضم دال مهمله و حای مهمله در آخر و تدحرج بدال و حاے و راے مهملات بروزن آن بفارسی غلطیدن ڈهنڈهورا پیٹنا بفتح اوّل مخلوط التلفظ بها و خفای نون و ضم دال هندی مخلوط التلفظ بها و سکون

درختی ست که گلش نیمی سیاه و نیمی سرخ مانند ناخن شیر بود و در صحرای هندوستان بوفور باشد بهندی آنرا پلاس بباء فارسی
و سین مهمله نیز گویند و بفارسی پله بفتح بای فارسی و لام و ها در آخر گویند امیر خسرو گوید بیت پنجه کشاده گل لعل پله +
غرق بخون تا ناخن شیر پله + ڈھاٹا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای هندی بالف رسیده بمعنی دستارچه که زیر زنخ کرده
بر رخسارها آورده بر سر می بندند اما در دیار عرب دستارچه را بر دهن آورده بر سر می بندند تا غبار در دهان نرود بعربی آنرا
لثام بکسر لام و ثای مثلثه بالف و میم در آخر گویند و بفارسی دهان بند ڈھاٹا باندھنا دستارچه را از زیر زنخ کرده
بر رخسارها آورده بر سر بستن بعربی آنرا تلثم بلام و ثای مثلثه و میم در آخر بروزن تفعل و التثام بروزن افتعال گویند
و در نهایه است و فی حدیث مکحول انه کره التلثم من الغبار فی الغزو و هو شد الفم باللثام و انما کرهه رغبة فی الثواب بما یناله
من الغبار فی سبیل الله متنبی گوید شعر سا طلب حقی بالقنا و مشائخ + کانهم من طول ما التثموا مرد + ڈھاپنا بنون غنه
و سکون بای فارسی و نون بالف سرپوش بر چیزی نهادن و عربی آن در لغت ڈھانکنا که مرادف آنست گذشت
ڈھائین بکسر همزه و سکون تحتانی معروف و نون غنه در آخر بلغت مردم قصبات چوبهائیکه بهم پیوسته نصب می کنند
تا بپاره کدو و تاک بران رود بعربی آنرا عریشه بفتح عین مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند
و بفارسی برم بفتح بای موحده و رای مهمله و میم در آخر بروزن عجم گویند ڈھب بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای موحده
در آخر بمعنی طرز و روش بعربی وجه و طریق و اسلوب و بفارسی طور ڈھکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف فارسی
و نون بالف کشیده سرپوش ظروف بعربی غطاء بغین معجمه و طای مهمله بروزن کساء گویند ڈھنڈھا بفتح اول و
سکون دوم و فتح دال هندی و ها بالف رسیده بمعنی رنگ شوخ و سیر اگر سرخ ست گویند احمر قانی بقاف و نون و همزه
در آخر بروزن طامع و اگر زرد ست گویند اصفر فاقع بفا و قاف و عین مهمله بروزن فاعل قال الله عز و جل صفراء فاقع
لونها تسر الناظرین و اگر سبز ست اخضر ناضر بنون و ضاد معجمه گویند ڈھنڈھی بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر دال هندی
مشدد و سکون تحتانی معروف استخوانیست که بالای سرین ست بعربی آنرا عُصعُص بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم
عین مهمله دوم و صاد مهمله دوم در آخر و عُصَص بضم عین مهمله و فتح صاد مهمله و صاد مهمله دوم در آخر و عُصعص بروزن
جعفر و عُصَعِص بضم عین مهمله و فتح صاد مهمله و کسر عین مهمله دوم و صاد در آخر و عصص بضمتین و عُصعوص بروزن عصفور
گویند و بفارسی دمغزه در صحاح ست که آن نخستین استخوانهاست که مخلوق میشود و آخرین استخوانهاست که کهنه میشود
ڈھر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر بمعنی آواز گوز بعربی ضراط بضم ضاد معجمه و رای مهمله بالف و طای مهمله
در آخر و ضریط بروزن امیر ڈھرا بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله بالف رسیده در کشتی جای را گویند که
آب در انجا از درزهای کشتی جمع آید بعربی آنرا جمّة السفینة بفتح جیم و میم مشدد و تا در آخر مضاف بسوی
سفینه و فنطاس بکسر فا و سکون نون و طای مهمله بالف و سین مهمله در آخر گویند و نیز فنطاس ظرفی ست که

باقی ماند بعربی مکسور القرن و بفارسی شکسته شاخ گویند ڈول بلانا بکسر ها و لام بالف و نون بالف کشیدن دلو را در چاه
جنبانیدن تا از آب پر شود بعربی مخج بفتح میم و سکون خای معجمه و جیم در آخر و نهز بفتح نون و سکون ها و زای معجمه در آخر و مخج الدلو و نهز از
از باب منع فعل از ان ڈوم بضم اول و سکون دوم مجهول بمعنی خنیاگر بعربی مغنی گویند و تحقیقش در لغت ڈهاڑی
خواهد آمد ڈومنی زنیکه سرودخوانی پیشه دارد بعربی مغنیه بضم میم و فتح غین معجمه و کسر نون مشدد و تحتانی مفتوح و تا در آخر
و قینة بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند ڈونگی بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و کاف
کاف فارسی و سکون تحتانی معروف کشتی کوچک که برای حوائج و آمد و رفت همراه کشتی کلان باشد بعربی آنرا قارب
بقاف و رای مهمله و بای موحده بروزن فاعل گویند و بفارسی سنبک بضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و
کاف تازی در آخر ڈوئی بضم اول و سکون دوم و بکسر همزه تحتانی معروف رسیده کفگیری از چوب که بآن طعام از
دیگ برآورند بعربی آنرا مسواط بکسر میم و سکون سین مهمله و واو با الف و طای مهمله در آخر و مسوط بروزن منبر و مغرفة
بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله و فا و تا در آخر و بفارسی کفگیر چوبین و کفچه چوبین گویند باب ذال هندی با ها
ڈهارس دینا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و فتح رای مهمله و سین مهمله در آخر بمعنی تقویت دادن
کسی را بعربی تقویة و اعانة و اظهار و بفارسی یاری و زور و نیز بمعنی تسکین دادن بعربی تسلیة و بفارسی دلدهی
و دلاسا گویند ڈهاڑی بکسر رای هندی و سکون تحتانی معروف گروهی از سرودخوانان هندوستان بعربی
سرودخوانان را مغنی و بفارسی خنیاگر گویند چنانچه تفصیل در لغت گویا خواهد آمد و بترکی ارچی بکسر همزه و سکون
رای مهمله و کسر لام و جیم فارسی و سکون تحتانی ڈهال بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و لام در آخر از آلات جنگ است
که بآن زخم شمشیر و نیزه و امثال آن رو کنند بعربی آنرا مجن بکسر میم و فتح جیم و نون مشدد در آخر و جنة بضم جیم و نون
مشدد و تا در آخر در نهایه است المجن هو الترس لانه یواری حامله ای یستره والمیم زائدة و تجمع علی مجان و مجنب بکسر
میم و سکون جیم و فتح نون و بای موحده در آخر گویند و بضم میم نیز آمده و ترس بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و سین مهمله
در آخر اتراس بالفتح و ترسه بکسر تای فوقانی و سکون رای مهمله و تراس بروزن کتاب و تروس بالضم جمع آن و بفارسی
سپر و بترکی توق بضم تای فوقانی و سکون قاف گویند ڈهالنا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و سکون لام
و نون بالف رسیده بمعنی ریختن بگری از سیم و زر و مس و مانند آن در قالب بعربی افراغ بروزن افعال و تفریغ
بروزن تفعیل و صب بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدد در آخر و سکب بفتح سین مهمله و سکون کاف و بای موحده
در آخر و بفارسی در قالب ریختن و زدن و کشیدن گویند ڈهانکنا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و سکون
نون غنه و کاف تازی و نون بالف سرپوش بر آوندی و جز آن نهادن بعربی تخمیر بخای معجمه بروزن تفعیل و تغطیة بغین معجمه و
و طای مهمله بروزن تفعلة گویند خمر اناءک و غط اناءک سرپوش بنه بر ظرف خود ڈهاک بکاف تازی در آخر

بلغت مردم قصبات رشته که بآن جامه دوزند وتحقیق آن در لغت تاگا گذشت ڈوراڈوالنا رشته در سوزن کردن بعربی
سلک بفتح سین مهمله وسکون لام وکاف درآخر گویند ودر اساس البلاغة است سلک سلکت الخیط فی الابرة رشته کرد در سوزن
ڈوری بضم اول وسکون دوم وبکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف بمعنی رسنی باریک که در دلو کوچک بسته آب از
چاه کشند بعربی آنرا الحبل الدقیق گویند وبفارسی ریسمان چاه ونیز ڈوری بمعنی رسنهای که بآن خیمه را برپا کنند بعربی طنب
بضم طای مهمله ونون وبای موحده درآخر گویند اطناب بفتح اول بروزن احباب وطنبه بکسر طای مهمله وفتح نون وبای موحده
وتا درآخر جمع آن بفارسی طناب گویند ونیز ڈوری بمعنی ریسمانی که جلد دفتر بآن بندند بفارسی آنرا ریسمان دفتر گویند
تاثیر گوید شعر هنر در یکه زخود سر حساب می باشد * کمند وحدت او ریسمان دفتر اوست * ونیز رشته باشد از ابریشم که
آنرا گاهی یکرنگ سازند وگاهی دو رنگ وزنان هند بر کنار شاماکها وحوالی سینه بند دوزند بفارسی آنرا کردباف
ورزه پیراهن گویند صائب گوید بیت گر کنند از رشته جانها رده پیراهنش * از لطافت رنگ می بازد زهی پیراهنش
سید حسینی خالص گوید شعر از تاب عشق آن زه پیر دو رنگ * روز وشبم چو رشته بهم تاب میخورد * ڈوریا
بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر رای مهمله وتحتانی بالف کسی را که تیمار داری سگان نماید بعربی آنرا کلاّب بفتح کاف
ولام مشدد بالف وبای موحده درآخر وکالب بروزن فاعل گویند وبفارسی سگ بان وسگ پرست وکسی که سگانرا
تعلیم شکار کند بعربی آنرا مکلِّب بضم میم وکسر لام مشدد بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل گویند وبفارسی معلم سگ ڈول
بضم اول وسکون دوم مجهول ولام درآخر دلو آب کشتی کو در فارسی بدال مهمله عربی گویند ظاهرا از توافق لسانین است
کمال اسمعیل گوید شعر بود دول آن یکی ریسمان در گلو * چو چرخ آن یکی کنده بر سر دو پا * بعربی آنرا غرب بفتح غین معجمه وسکون
رای مهمله وبای موحده درآخر گویند وبترکی قاوغه بفتح قاف وواو وغین معجمه واگر آب داشته باشد اعم از آنکه اندک باشد
یا بسیار بعربی آنرا سجل بکسر سین مهمله وسکون جیم ولام درآخر گویند سجال بروزن کتاب جمع آن اگر پر از آب بود بعربی
آنرا ذنوب بفتح ذال معجمه وضم نون وسکون واو وبای موحده درآخر گویند وڈول بالفتح بمعنی چیزی از صناعت که آنرا
اتمام نکرده باشند بعربی آنرا هیولی وبفارسی انگاره گویند ڈوچی بکسر جیم فارسی وسکون تحتانی معروف دلو کوچک
بعربی آنرا دلاة بفتح دال مهمله ودلو گویند در صحاح است دلو واحد دلاء بکسر است وهمچنین دلا بالفتح واحد آن ودلاة است
جمع قلت دلو ادلو است وآن بروزن افعل بضم عین است واو در طرف بعد ضمه افتاد به یا بدل کردند وجمع کثرت آن
دلاء بروزن نساء ڈولی بضم دال مهمله بروزن فعول ڈولا بالضم اول وسکون دوم مجهول ولام بالف رسیده نوعی از
سواریست که عروس را برآن نشانند وبخانه داماد برند بعربی آنرا مزفه بکسر میم وفتح زای معجمه وفتح فای مشدد
وتا درآخر گویند فی القاموس المزفة بالکسر المحفة تزف فیها العروس ڈونڈا بالضم اول وسکون دوم معروف
ونون غنه ودال هندی بالف رسیده گاوی وگوسفندی ومانند آن که یک شاخش شکسته شود ویک شاخش

شناد ارم بخاک + ڈنڈی بفتح اوّل وسکون دوم وکسر دال ہندی وسکون تحتانی معروف بمعنے چوب تراز و بعربی منجم
بکسر میم وسکون نون وفتح جیم ومیسم در آخر گویند وبفارسے شاہین ڈنک بفتح اوّل وسکون دوم وکاف تازی در آخر
بمعنے نیش کژدم وزنبور ونیش کژدم را بعربی شولۃ بفتح شین معجمہ وسکون واو وفتح لام وتا در آخر گویند اشوال بروزن
احباب جمع آن وشباتہ بفتح شین معجمہ وباے موحدہ باالف وتا در آخر گویند شبوات وشبی بالف مقصورہ بروزن
رحی جمع آن ونیش زنبور را حمتہ بضم حاے مہملہ وفتح میم وتا در آخر گویند وحُمات وحمی بضم حاے مہملہ والف مقصورہ
جمع آن وابرۃ بکسر ہمزہ وسکون باے موحدہ وفتح راے مہملہ وتا در آخر گویند ابر بروزن عنب جمع آن واطلاق آن
بر نیش کژدم نیز آمدہ اَبَرتِ العقرب از باب ضرب نیش زد کژدم وشوکۃ بفتح شین مہملہ وسکون واو وفتح کاف وتا
در آخر گویند اشواک بالفتح جمع آن واطلاق آن بر نیش عقرب وغیر آن نیز آمدہ بفارسی ہمہ را نیش گویند ڈنکا بفتح
اوّل وسکون دوم وکاف تازی بالف رسیدہ نقارہ کہ پیش سلاطین وامرا نوازند بعربی نقارہ وطبل گویند وبفارسی
کوس ڈنک مارنا نیش زدن کژدم ومانند آن بعربی لدغ بفتح لام وسکون دال مہملہ وغین معجمہ در آخر ولسع بفتح لام
وسکون سین مہملہ وعین مہملہ در آخر ولسب بفتح لام وسکون سین مہملہ وباے موحدہ در آخر وضرب العقرب گویند در اساس
ضربتہ العقرب نیش زد اورا کژدم ابو منصور ثعالبی در فقہ اللغۃ آوردہ کل ضارب بموخرہ یلسع کالعقرب والزنبور وکل
ضارب بفیہ یلدغ کالحیہ وسام ابرص وکل قابض باسنانہ نہیس کالسباع باب دال ہندی باواو + ڈوب
بضم اوّل وسکون دوم مجہول وباے موحدہ در آخر یکنوبتی از سیاہی کہ بقلم بردارند بعربی مُدّہ بضم میم وفتح دال
مہملہ مشدد وتا در آخر گویند وبفارسے یکقلم داد ڈوبا بضم اوّل وسکون دوم معروف وبای موحدہ باالف آنکہ باب
غرق شود بعربی غریق بفتح غین معجمہ وکسر راے مہملہ وسکون تحتانی وقاف در آخر گویند وبواو مجہول بمعنی یکنوبتی از سیاہی
کہ بقلم گیرند چنانکہ در ڈوب گذشت ڈوب دینا جامہ را در رنگ غوطہ دادن بعربی غمس بفتح غین معجمہ وسکون میم
وسین مہملہ در آخر گویند وبفارسے جامہ ورنگ کشیدن کلیم گوید شعر جامہ در خون شہیدان کش وبخرام بناز
بتواے شاخ گل این رنگ قبا می افتد + وجامہ در رنگ زدن نیز آمدہ ڈوبنا بضم اوّل وسکون دوم معروف
وسکون باے تازی ونون بالف کشیدہ بآب فرو شدن بعربی غرق بفتح غین معجمہ وسکون راے مہملہ وقاف در آخر
وبفارسے آب از سر گذشتن ونیز بمعنے فرو شدن آفتاب بعربی غروب بضم غین معجمہ وراء مہملہ ووجب بفتح واو وسکون
جیم وباے موحدہ در آخر ووجوب بضم واو وجیم وغیب بفتح غین معجمہ واُفول بضم ہمزہ وفا وسکون واو ولام در آخر وخفوق
بضم خاء معجمہ وفا وسکون واو وقاف در آخر وغیار بکسر غین معجمہ وتحتانی بالف رسیدہ وراء مہملہ در آخر وغور بضم غین معجمہ وہمزہ
بروزن سرور وتغویر بروزن تفعیل گویند وبفارسے فرو شدن وفرو رفتن آفتاب ڈور بضم اوّل وسکون دوم مجہول
وراے مہملہ در آخر رشتہ کہ بآن کاغذ باد را ہوا دہند بعربی در محاورہ حال حبل الطائرہ گویند وریسمان کاغذ باد ڈورا

وفتح شین معجمہ وہمزہ وتا در آخر وبفارسے آروغ بالمد وبالقصر وآرغ بحذف واو واجل بمد الف وضم جیم ولام در آخر گویند
وتحقیق آنست کہ این لفظ ترکی ست در چک بفتح رائے مہملہ وضم جیم فارسے گویند شاعر گوید شعر آبہ بندد دہان خود
از فرط بخل + کہ بر نیاید از سینہ او رچک + وڈکار نیز بمعنے آواز شیر بعربے آنرا زار بفتح زائے معجمہ وسکون ہمزہ و
رائے مہملہ در آخر وزئیر بروزن امیر وتزار بروزن تفعل ونئیم بنون وہمزہ ومیم بروزن لئیم گویند فی الصحاح سمعت
نئیم الاسد ای زئیرہ وبفارسے بانگ شیر ڈکارنا - باد معدہ را از دہن بر آوردن بعربی تجشا بجیم وشین معجمہ وہمزہ بروزن
تفعل وتجشئہ بروزن تفعلہ وبفارسے آروغ دادن وزدن وگرفتن گویند ونیز ڈکارنا بمعنی آواز کردن شیر بعربے زار
بفتح زائے معجمہ وسکون ہمزہ ورائے مہملہ در آخر وازار بروزن افعال گویند زار الاسد از باب ضرب ومنع وسمع وازار از باب
افعال فعل ازان زائر بروزن فاعل وزئر بروزن فعیل ومزئر بروزن محسن صفت ازان باب دال ہندی
باکاف فارسے + ڈاگ بفتح اول وسکون دوم مسافتے کہ میان دو قدم وقت برداشتن بود بعربی آن را
خطوہ بضم خائے معجمہ وسکون طائے مہملہ وفتح واو وتا در آخر خطا بالضم جمع کثرت خطوات بسکون الطاء وضمہا وفتحہا جمع
قلت وبفارسے گام گویند ڈگانا بکسر اول وکاف فارسے بالف رسیدہ ونون بالف کشیدہ کسی را لغزانیدن
بعربے ازلال بزائے معجمہ وبتکرار لام بروزن افعال گویند قال اللہ تعالی فازلہما الشیطان یعنی لغزانیدن آدم وحوا را
شیطان ڈگنا بکسر اول وسکون دوم ونون بالف رسیدہ قدم از جا رفتن بعربی زل بفتح زائے معجمہ ولام مشدد
در آخر وبفارسے لغزیدن نیز گویند باب دال ہندی بالام + ڈلانا بضم اول ودوم بالف رسیدہ ونون
بالف کشیدہ بلغت مردم قصبات بادزن را جنبانیدن بعربی تروح برائے مہملہ وواو وحائے مہملہ بروزن تفعل
گویند تروحت بالمروحہ فعل ازان واگر دیگر را فرمانند بعربی ترویح بروزن تفعیل گویند بفارسے مروحہ جنبانیدن
وبادزن جنبانیدن ڈلی بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی معروف اطلاق آن بر پارۂ فوفل وپارۂ شیرنی وامثال آن
مے آید بعربی قطعہ بکسر قاف وقطاعہ بضم قاف وطائے مطبقہ بالف وفتح عین مہملہ وتا در آخر ڈلیا بفتح اول
وسکون دوم وتحتانی باالف ظرفے کہ دران نان گذارند بفارسے آنرا اسبد نان گویند وچاشتدان
چیزیکہ طعام چاشت دران نہند وآن مانند صندوقچہ باشد وظیفی کہ از شاخہائے برہ بافند آنرا تریان بالفتح گویند
فخری گوید شعر برائے مطبخت از کشت زار چرخ آرند + بقول بر طبق مہ بصورت تریان + وبعربی طبق بفتح
طائے مہملہ وبائے موحدہ وقاف گویند باب دال ہندی بانون + ڈنڈ بفتح اول وسکون دوم ودال ہندی
در آخر ڈنڈ برائے ہندے در آخر نوعے از ورزش پہلوانان بعربے در محاورۂ متاخرین سباحۃ فی الارض
گویند بفارسے شنا وشنو امیر نجات گوید بیت نیست ہم زور تو خصمانہ ات از من بشنو + مے رود
بیہدہ در معرکہ خاک شنو + اشرف گوید شعر بیم طوفان بلا در خشکیم بیش از تر لیست + ہچو کشتی گیر ازان مشق

ڈپٹانا بفتح اوّل وسکون دوم وتاے ہندی باالف رسیدہ ونون بالف کشیدہ دوانیدن اسپ را بہ تندی تمام بعربی
انحضار بجاے حاء مہملہ وضاد معجمہ وراء مہملہ بروزن استفعال و رکض بفتح راء مہملہ وسکون کاف وضاد معجمہ درآخر وبفارسی اسپ تاختن
وانگیختن گویند باب دال ہندی باراے مہملہ + ڈر بفتح اوّل وسکون دوم بعربی خوف بفتح خاے معجمہ وذعر
بضم ذال معجمہ وسکون عین مہملہ وراے مہملہ درآخر وخشیۃ بفتح خاے معجمہ وسکون شین معجمہ وفتح تحتانی وتا درآخر وروع
بفتح راے مہملہ وسکون واو وعین مہملہ درآخر وبفارسی ترس وبیم گویند ڈرانا بمعنے ترسانیدن بعربی تخویف بخاء معجمہ
وواو وفا بروزن تفعیل وترویع از روع نیز بروزن آن وافزاع بفا وزاے معجمہ وعین مہملہ بروزن افعال گویند وذعر
بفتح ذال معجمہ وسکون عین مہملہ وراے مہملہ درآخر وتفرق بفا وطاے مہملہ وقاف بروزن تفعیل گویند در حدیث ست انکبا تفرقنی
اے تخوفنی وبفارسی ترسانیدن وبیم کردن ونیز ڈرانا باواز مہیب کسے را ترسانیدن مانند آواز درندہ بعربی آنرا ضغب
بفتح ضاد معجمہ وسکون غین معجمہ وباے موحدہ درآخر گویند وآنکس کہ ترساند او را ضاغب بروزن فاعل گویند فی القاموس
الضاغب الرجل الذی یختبی فیفزع الانسان بصوت کصوت الوحش ڈراہوا بمعنے ترسیدہ بعربی مذعور بفتح میم وسکون
ذال معجمہ وضم عین مہملہ وسکون واو وراے مہملہ درآخر وذعور بروزن صبور ومنذعر بروزن منفعل وخائف بروزن فاعل
ومتخوف بروزن متفعل گویند وبفارسی ترسان ڈرنا بعربی خوف وروع بروزن حمل وتروع بروزن
تفعل وتفرق بفا وراے وقاف بروزن آن وشفق بفتح شین معجمہ وفا وقاف واشفاق بروزن
افعال گویند وبفارسی ترسیدن وحذر کردن شاپور گوید شعر چو شعلہ گرم شود خشک وتر ہمی سوزد بہ حذر کنید
رفیقان ز آتش دل ما + باب دال ہندی باسین مہملہ + ڈسنا بفتح اوّل وسکون دوم ونون بالف بمعنی گزیدن مار
بعربی لدغ بفتح لام وسکون دال مہملہ وغین معجمہ درآخر ونہش بفتح نون وسکون ہا وشین معجمہ درآخر وبسین مہملہ ہم آمدہ
در صحاح ست نہشتہ الحیۃ لسعتہ ونہش الحیۃ نہشیہ ولسع بفتح لام وسکون سین مہملہ وعین مہملہ درآخر گویند باب
دال ہندی بافا + ڈف بفتح اوّل وسکون دوم از آلات سرود ست وآن دائرہ مانندے باشد کہ آنرا مینوازند
بعربی آنرا دف بفتح دال مہملہ وفاے مشدد درآخر گویند ودفوف بالضم جمع آن در قاموس ست دف بالفتح
معروف ویضم اعلی ودر نہایہ است الدف ہو بالضم وبالفتح معروف انتہی وعرکل بفتح عین مہملہ وسکون راے مہملہ و
فتح کاف ولام درآخر وغربال بکسر غین معجمہ وسکون راے مہملہ وباے موحدہ بالف ولام درآخر گویند در نہایہ است
در حدیث آمد اعلنوا النکاح واضربوا علیہ بالغربال ای بالدف لانہ یشبہ الغربال فی استدارتہ بفارسی دائرہ گویند
ڈف بجانا بفتح باے تازی وجیم عربی بالف رسیدہ ونون بالف کشیدہ دائرہ را نواختن بعربی ضرب الدف
بفارسی دائرہ زدن نیز گویند باب دال مہملہ باکاف تازی + ڈکار بفتح اوّل وکاف تازی بالف رسیدہ
وراے مہملہ درآخر بادی کہ از معدہ براہ دہن برآید بعربی آنرا جشاء بضم جیم وشین معجمہ باہمزہ ممدودہ وجشاۃ بضم جیم

ظرفی که دران زنان دوک و امثال آن نهند و بعربی آنرا حفش بکسر حای مهمله وسکون فا و شین معجمه در آخر ام گویند ڈبانا بضم اوّل و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده کسی را در آب فرو کردن بعربی اغراق بغین معجمه و رای مهمله و قاف بروزن تفعیل گویند و بفارسی در آب غرقه کردن و فرو کردن ڈبڈبانا بفتح اوّل وسکون دوم و فتح دال هندی و بای تازی بالف رسیده و نون بالف کشیده پر از اشک شدن چشم بعربی تغرغر بتکرار غین معجمه و رای مهمله بروزن تفعلل و اغرورا بکسر همزه وسکون غین معجمه و کسر رای مهمله وسکون تحتانی و رای مهمله بالف و قاف در آخر گویند فی الاساس رائت عیونهم مغرورقة دانا سیها فی الدمع غرقة و بفارسی اشک ناک شدن چشم و آب گردیدن از چشم ڈبره بفتح اوّل وسکون دوم و فتح رای مهمله و های مختفیه در آخر گوی که آب باران دران جمع آمده باشد بعربی آنرا آحسی بکسر حای مهمله وسکون سین مهمله و تحتانی در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه جمع آب در خاک بود آنرا احسی گویند و هرگاه در گل بود آنرا وقیعة بفتح واو و کسر قاف وسکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و هرگاه در ریگ بود آنرا حشرج بفتح حای مهمله وسکون شین معجمه و فتح رای مهمله و جیم در آخر گویند و هرگاه در سنگ بود آنرا قلت بفتح قاف وسکون لام و تای منقوطه در آخره و قب بفتح واو وسکون قاف و بای موحده در آخر گویند و اگر در سنگ ریزها بود آنرا نغب بفتح نون وسکون غین معجمه و بای موحده در آخر گویند ڈبکی بضم اوّل وسکون دوم و کسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف در آب سر فرو بردن بعربی غوص بفتح غین معجمه و سکون واو و صاد مهمله در آخر و مغاص بفتح میم و غین معجمه بالف و صاد مهمله در آخر و غیاص بکسر غین معجمه و غیاصة بروزن کناخة گویند و بفارسی غوطه و پاغوطه و پاغوش بضم غین معجمه و شین معجمه در آخر رودکی گوید بیت بود در ود اگر آئی نیک خاموش + چو مرغابی زنی در خاک پاغوش + ڈبکی دینا کسی را غوطه بآب دادن بعربی غط بفتح غین معجمه و طای مهمله مشدد و غطس بفتح غین معجمه وسکون طای مهمله و سین مهمله در آخر و غمس بفتح غین معجمه وسکون میم و سین مهمله در آخر گویند غطه فی الماء از باب نصر و غطسه فی الماء و غمسه فی الماء از باب ضرب فعل از ان یعنی غوطه داد او را در آب ڈبکی کھانا در آب از سر تا بپا فرو شدن بعربی انغطاط بغین معجمه و بتکرار طای مهمله بروزن انفعال و انغماس بغین معجمه و میم و سین مهمله نیز بروزن آن و اغتماس بروزن افتعال گویند و بفارسی غوطه خوردن ڈبکی مارنا در آب از سر تا بپا فرو رفتن بعربی غطس بفتح غین معجمه وسکون طای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و این متعدی و لازم هر دو آمده بفارسی غوطه زدن و پاغوش زدن گویند ڈبونا بواو مجهول کسی را در آب فرو کردن و تحقیق آن در لغت ڈبانا گذشت ڈبیا بکسر اوّل وسکون دوم و تحتانی بالف رسیده حقه کوچک بعربی حقیقة بتصغیر گویند و بفارسی درجک باب دال هندی با بای فارسی ڈپٹنا بفتح اوّل و دوم وسکون تای هندی و نون بالف رسیده حمله آوردن بعربی سطو بفتح سین مهمله وسکون طای مهمله و واو در آخر و سطوه بزیادت تا گویند سطا علیه از باب نصر فعل ازان و مور آنهم بواو و ثای مثلثه و بای موحده و مساورة بسین مهمله و واو و رای مهمله بروزن مفاعلة گویند و اثبه و ساوره فعل ازان

نیز چیزیکه در اتلاف مال کسی دهون آید بعربی آنرا غرامة بفتح غین معجمه ورای مهمله باالف وفتح میم وتا در آخر اغرم بضم غین معجمه و سکون رای مهمله ومیم در آخر وبفارسے تاوان گویند ڈانڈ ا بمعنے سرحد وتحقیق آن در لغت ڈ گذشت ڈانڈ دینا چیزے بادر اتلاف چیز کسے دادن بعربی مغرم بفتح میم وسکون غین معجمه وغرم بضم غین معجمه وبفارسے تاوان وتریجان دادن ڈانڈ لینا از کسے تاوان گرفتن بعربی تغریم بغین معجمه ورای مهمله ومیم بروزن تفعیل واغرام بروزن افعال وبفارسے بر کسے تاوان کردن گویند ڈانس بنون غنه وسین مهمله در آخر نوعی از پشهٔ کلان بعربی آنرا بق بفتح بای موحده وقاف مشدد وتفتر بزیادت تا در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته ڈانک بنون غنه وکاف در آخر ورقی از نقره وطلا که برای افزایش رنگ زیر نگین یاقوت وامثال آن می گذارند بفارسے آنرا فوه بفتح فا وواو وورق زیر نگین گویند میر نجات گوید شعر یاقوت باده را فوهی غیر شعله نیست + ساقی بهوش شمع نگهدار شیشه را + دانش گوید شعر نیکست درین جزو زمان نسخهٔ خویش بد از نظر چون ورق زیر نگین پنهان دار + ڈانواں ڈول بنون غنه وواو باالف ونون غنهٔ دوم وضم دال هندی وسکون واو مجهول ولام در آخر بمعنے پراگنده دل وغیر مطمئن بعربی متشتت البال بضم میم وفتح تای فوقانی وشین معجمه وکسر تاے فوقانی مشدد وتای دوم در آخر مضاف بسوے بال بمعنی دل ومتوزع القلب بضم میم وفتح تا فوقانی وواو وزای معجمه مشدد وعین مهمله در آخر مضاف بسوی قلب ومتشتت الحال ومضطرب ومضطر وعدیم القرار وبفارسے پریشان خاطر وپریشان حال وپریشان دل وبیقرار و سراسیمه ڈاه بسکون ها در آخر خوبی کسی را برای خود خواستن پس اگر نیت زوال از وی داشته باشد بعربی آنرا حسد بفتح حای مهمله وسین ودال مهملتین در آخر گویند وآن ممنوع ست واگر خوبی او را خواهد بی زوال از وی بعربی آنرا غبطه بکسر غین معجمه وسکون بای موحده وفتح طای مهمله وتا در آخر گویند وآن غیر ممنوع ست بفارسے آنرا ژکان بضم زای فارسی وسکون زای فارسے وها باالف ونون در آخر گویند بهرامی گوید بیت بر پیچش زلف تست شب را غیرت + بر تابش روی تست مه را ژکان + ڈائن بکسر همزه وسکون نون زنیکه بزور قوت نفس خبیثهٔ خود جگر بچگان مردم را بخورد وانها بمیرند واین عمل در هندوستان مشهور ست فارسیان آنرا جگر خوار گویند مهرنا باقر که در هندوستان آمده جگرخوار در شعر خود آورده وبودن این عمل مخصوص بهندوستان اشاره هم کرده بیت در زخم دلم اندیشه دوانید نگاهش + هندوی جگرخوار بود چشم سیاهش + باب دال هندی با بای تازی ڈب بفتح اول وسکون دوم چیزی را در دست واختیار خود آوردن بعربی قبضه وید گویند وبفارسے قابو وا غلب که ترکی باشد ڈبا بکسر اول ودوم مشدد باالف رسیده ظرفے ست کوچک که از چوب وغیر آن می سازند ودران هر وا شیا ودیگر اشیا نهند بعربی آنرا حقه بضم حای مهمله وفتح قاف مشدد وتا در آخر گویند حق بحذف تا وحقق بالضم وحق بضم اول وفتح دوم واحقاق بروزن کتاب جمع آن وفارسیان بدین معنی درج بضم دال مهمله وسکون رای مهمله استعمال نمایند ودر عرف بمعنے

مراکب بنشانند تا هر کسی که خواهد بر دو دی قطع منازل کرده بمقصد رسد بعربی آنرا برید بفتح بای موحده و کسر رای مهمله
وسکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی یام بیای تحتانی بالف رسیده و میم در آخر و چپار بفتح جیم فارسی و بای فارسی
بالف رسیده و چپر بحذف الف بر وزن قمر و اسکدار بفتح الف و سکون سین مهمله گویند اثر گوید شعر ز خدمت تو چپر دار
میروم بگذار + که از قماش سلوکت بخویش پیچیدم + در نهایه است البرید کلمة فارسیة یراد بها فی الاصل البغل و اصلها بریده دم
ای محذوف الذنب لان بغال البرید کانت محذوفة الاذناب کالعلامة لها فعربت و خففت ثم سمی الرسول الذی یرکبه
بریدًا انتهی ڈاکو بضم کاف تازی کسیکه تاراج کند بعربی آنرا مغیر بضم میم و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و ناهب
بنون و ها و بای موحده بر وزن فاعل گویند و بفارسی تاراج گر و تاراج زن و غارت گر و غارت زن گویند ڈال بسکون لام
در آخر بمعنے شاخ درخت بعربے غصن بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله و نون در آخر اغصان بالفتح و غصون بالضم جمع اس
و خوط بفتح خای معجمه و سکون واو و طای مهمله در آخر و فنن بفتح فا و نون اول و دوم در آخر گویند افنان بالفتح جمع آن افانین
جمع الجمع و قضیب بقاف و ضاد معجمه و بای موحده بر وزن امیر گویند قضبان بالضم جمع آن و اُلوج بضم همزه و سکون غین معجمه
و ضم لام و سکون واو و جیم در آخر شاخ نازک را گویند و همچنین الملود بضم همزه و سکون میم و ضم لام و سکون واو و دال مهمله
در آخر و الملد بر وزن احمد و املید بر وزن حلتیت گویند و نیز ڈال بمعنے شمشیر یکه هنوز بران قبضه نصب نکرده باشند
بعربی آنرا نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله و لام در آخر گویند و بفارسے تیغه ڈالنا بمعنے انداختن بعربے القاء
بلام و قاف بر وزن افعال و طرح بفتح طاے مهمله و سکون رای مهمله و حاے مهمله در آخر گویند ڈالی بمعنے ڈال یعنے
شاخ و بمعنے طبقے که میوه و گل دران گذارند بعربے آنرا طبق و بفارسے سبد و تفت بفتح تاے فوقانی و سکون فا
و تاے فوقانی در آخر گویند محسن تاثیر گوید مثنوی یک تفت گلست این گلستان + چون حلقهٔ خط لاله رویان +
یا در نظر حقیقت آئین + تفتی ست ز میوهاے شیرین + و شاعری گفته بیت اے باغبان که هستی گستاخ چیدن گل
بارے بساز تفتی از آشیان بلبل + ڈانٹنا بنون غنه و سکون تای هندی و نون بالف رسیده باز داشتن کسی را
از کاری بزجر و توبیخ بعربے زجر بفتح زای معجمه و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند زجره از باب نصر و ازدجر از باب
افتعال فعل ازان ڈانڈ بنون غنه و دال هندی در آخر چوبے که بآن کشتی را رانند بعربے آنرا مجداف بکسر میم و سکون
جیم و دال مهمله بالف و فا در آخر و بذال معجمه هم آمده و مقذاف بکسر میم و سکون قاف و ذال معجمه بالف و فا در آخر
و مردے بضم میم و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله و تحتانی مشدد در آخر و سیب بفتح سین مهمله و سکون یای تحتانی
و بای موحده در آخر گویند و در پارسے بیل بکسر باے عربی و سکون تحتانی مجهول و چوب خله گویند و نیز ڈانڈ
بمعنے چیزے که از کسے از راه ستم ستانند بعربے آنرا مصادره بضم میم و صاد مهمله بالف و فتح دال و رای مهمله
و تا در آخر گویند و لیدے الی المفعول الثانی بعلے یقال صادره علے کذا و بفارسے تاوان و ترجمان گویند و

مشده در آخر گویند و بفارسی دیوار افگندن و انداختن **دیوٹ** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح واو و سکون تای هندی
در آخر چیزی که بران چراغ نهند بعربی آنرا مسرجه بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و جیم و تا در آخر و مناره بفتح میم و
نون با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند بفارسی چراغدان و چراغپایه **دیور** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح
واو و رای مهمله در آخر برادر شوهر زن را گویند بعربی حمو بفتح حای مهمله و سکون میم و واو در آخر **دیورانی** بکسر اول
و سکون دوم و ضم همزه ملینه و رای مهمله با الف و کسر نون و سکون تحتانی معروف زن برادر شوهر را گویند بعربی زوجة اخ الزوج
و سلفه بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح فا و تا در آخر گویند و بفتح سین و کسر لام هم درآمده **دیوهرا** بکسر اول و دوم
مجهول و واو غیر ملفوظ و ها و رای مهمله با الف عبادتگاه بت پرستان که دران بت نهند بعربی کنیسه بفتح کاف و کسر نون
و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر و بیت الصنم و بیت الاصنام گویند و بفارسی بتکده و بتخانه **باب دال هندی با الف** -
ڈاٹ بتای هندی در آخر بند شیشه که در دهن آن فرو کنند بعربی آنرا سداد بکسر سین مهمله و دال مهمله با الف
و دال مهمله دوم در آخر و صمام بکسر صاد مهمله و میم با الف و میم دوم در آخر و صمامه بزیادت تا در آخر و صمّه بکسر صاد و تشدید
میم مفتوحه در آخر گویند صمم القاروره سدها و اصمها جعل لها صماما و صماد بکسر صاد مهمله و میم با الف و دال مهمله در آخر گویند
و صاحب صراح که بالضم گفته از جمله اغلاط اوست و ضماد بمعنی سربند شیشه نیز آمده و آن چرمی باشد که بر سرش بندند بعربی
آنرا عفاص بکسر عین مهمله و فا با الف و صاد مهمله در آخر نیز گویند **ڈاڑھی** بکسر رای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی
موی که بر رخسارها و زنخدان برآیند بعربی آنرا لحیه بکسر لام و سکون حای مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر گویند لُحی بالضم
جمع آن بفارسی ریش گویند و کثه بفتح کاف و ثای مثلثه و تا در آخر بمعنی موی بسیار از صفات لحیه ست لحیه کثه ریش
بسیار مو لحیه خفیفه لحیه کم مو **ڈاڑھی دھوپ میں سفید کرنا** یعنی ریش را در آفتاب سفید کردن و آن عبارت
از کم عقلی و ناتجربه کاری بعربی ترجمه آن تبییض اللحیة فی الشمس ست بفارسی بایں معنی ریش از آسیا سفید کردن و ریش
بدروغ سفید کردن گویند باقر کاشی گوید **شعر** نمی بینیم باقر یکسر مو پختگی با تو + مگر ریش سیاهت را سفید از آسیا کردی +
ظهوری گوید **رباعی** آن خواجه که برده از رخش نخل فروغ + گردست سفید از آتش ریش بدروغ + با معده خود هیچ
نمیکند و ر انیست + سوگند همی خورد اگر نیست دروغ + **ڈاک** بکاف تازی در آخر عبارتست از انکه بر بعد هر چند و پنج کروه
مردم یا مراکب را نشانند و یا در هر منزل مرکب را مهیا دارند تا هر کسی که خواهد بزودی قطع منازل کند و یا بواسطه آنها امتعه
و خطوط را بفرستند بعربی آنرا برید و بفارسی چپار گویند چنانکه در لغت ڈاک چوکی خواهد آمد **ڈاکا** جماعتی از دزدان که بر
خانهای مردم تاراج زنند بعربی مغیرون بالضم میم و کسر غین معجمه بصیغه جمع گویند فی القاموس غار علی القوم غارة
و اغارة دفع علیهم الخیل کاستغار و ناهبون بنون و ها و بای موحده بر وزن فاعلون و منتهبون بر وزن مجتنبون گویند
و بفارسی غارتگران و غارت زنان و تاراج گران و تاراج زنان گویند **ڈاک چوکی** عبارت ازان ست که در هر منزل

دیوک بروزن بریک و دیوچه بکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول و تشک بتای فوقانی وشین معجمه وکاف عربی در آخر نیز گویند
ارض الخشب بصیغهٔ مجهول ارضةٔ یعنی دیوک افتاده درچوب دیهٔ النا بکسر اوّل وسکون دوم مجهول و دال هندی
بالف رسیده ولام ونون بالف کشیده چیزی راهبه نمودن بعربی آنرا هبه بکسر ها و فتح بای تازی وتا در آخر ونحل
بفتح نون وسکون حای مهمله ولام در آخر ومنح بفتح میم وسکون نون وحای مهمله در آخر گویند وهبه له از باب ضرب ومنحه از باب
منع ونحله از باب منع وانحله از باب افعال فعل ازان وبفارسی بخشیدن وچیز بخشنده را بعربی موهب بفتح میم
وکسر ها وموهبة بزیادت تا در آخر ونحلی بضم نون وسکون حای مهمله بروزن بشری ونحله بکسر نون وعطیه بفتح عین مهمله
وکسر طای مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند دینا بکسر اوّل وسکون دوم مجهول و نون بالف کشیده بمعنی دادن
بعربی اعطا بکسر همزه وسکون عین مهمله بروزن افعال وانطا بنون بجای عین و ایلا بکسر همزه وسکون تحتانی
ولام با همزه ممدوده گویند دیو بکسر اوّل لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل وآن نوعی ست سرکش وشریر
ازضیان بعربی آنرا عفریت بکسر عین مهمله وسکون فا وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وتای فوقانی در آخر گویند عفاریت
جمع آن ومارد بمیم و را و دال مهملتین بروزن فاعل ومرید بروزن امیر گویند وبفارسی دیو سرکش نیز گویند دیوار
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن معروفست بعربی جدار بکسر جیم و دال مهمله بالف ورای مهمله
در آخر وجدر بالفتح گویند جدران بالضم جمع آن وحائط بحا وطای مهملتین بروزن فاعل گویند حیاط بالکسر وحیطان بروزن
سرکحان جمع آن خلاف قیاس چه قیاس می خواست که حوطان آید دیوار بنانا دیوار را بنا نمودن بعربی
اجناد از بجیم و دال مهملتین بروزن افتعال وتحویط بجای مهمله و واو وتای مهمله بروزن تفعیل گویند وبفارسی
دیوار کشیدن ونهادن وبرداشتن وبرآوردن وبستن شاعری گوید شعر راه دار ودبدل روشن ما
دشمن ودوست ست + نتوان برچمن آئینه دیوار کشید + صائب گوید شعر دیوار می نهد بره سیل تندرو
گردکسادئی که پی کاروان ست + غنی گوید شعر غبار خاطر از اهل عالم جمع شد چندان + که میخواهم به پیش
روی خود دیوار بردارم + دیوار بهی کان رکهتی هی جمله ایست که در مبالغهٔ حفظ راز استعمال میکنند بعربی
گویند وللحیطان اذان بفارسی دیوار هم گوش دارد تاثیر گوید شعر حفظ زبان ز صاحب دولت بود ضرور + دیوار
گوش دارد اگر در کشوده نیست + دیوار پر چڑهنا بر دیوار بر آمدن بعربی تسور بسین مهمله و واو ورای مهمله
بروزن تفعل وتسلق بسین مهمله ولام وقاف هم بروزن آن تسور الحائط وتسلق از باب تفعل بر آمد بر دیوار دیوار گرنا
بکسر کاف فارسی افتادن دیوار بعربی انهدام بکسر همزه وسکون نون وکسر ها و دال بالف ومیم در آخر وانقضاض
بنون وقاف وتکرار ضاد معجمه بروزن انفعال وبفارسی دیوار افتادن وغلطیدن دیوار گرانا دیوار را انداختن
بعربی هدم بفتح ها وسکون دال مهمله ومیم در آخر ونقض بفتح نون وسکون قاف وضاد معجمه در آخر وهد بفتح ها و دال مهمله

ولقی بالضم و بالقصر ولقارة بر وزن کتابة ولقایة بر وزن درایة ولقی بکسر لام وقاف تحتانی مشدد ولقیان بالکسر ولقیانة
بالکسر بزیادت تا ولقیان بالضم بر وزن غفران ولقیة ولقی بضم لام وکسر قاف وتحتانی مشدد ولقاة بالفتح بر وزن رحمة
واین لغت عربی ست چنانکه در قاموس ست ودر صحاح ست ولا تقل لقاة فانها مولدة ولیست من کلام العرب دیده
بکسر اوّل لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل عضویست که حق تعالی در وی نور بصارت ریخته بعربی آنرا عین گویند
وبفارسی چشم وتفصیل آن در لغت آنکهه گذشت دیر بالکسر لغت فارسیست مقابل زود در اردوی هندی مستعمل بعربی
بطء بالضم بای موحده وسکون طای مطبقه وهمزه در آخر وبطاء بر وزن کتاب گویند ونیز بمعنی پاره از زمان بعربی مدة
عن الزمان وبرهة من الزمان بضم بای موحده وسکون رای مهمله وفتح ها وتا در آخر گویند دیر کرنا بمعنی دیر کردن
بعربی تاخر بتا وخای معجمه ورای مهمله بر وزن تقبل وتاخیر بر وزن تعجیل وتانی بتا والف ونون وتحتانی در آخر بر وزن
تغنی وابطاء بباء موحده وطاء مطبقه بالالف بر وزن افعال گویند وبفارسی تاخیر کردن ودیر نمودن نیز
گویند دیری بالکسر حاصل بالمصدر دیر شدن ست در اردوی هندی مستعمل قاضی یحیی لاهجی گوید شعر
چه سان کنم گله از دیری وصال که عمرم ٭ وفا نکرد باین وعدهای زود که کردی + بعربی بطء بالضم بای موحده
وسکون طای مطبقه وهمزه در آخر گویند وتفصیل آن در لغت دیر گذشت دیس بکسر اوّل وسکون دوم مجهول و
سین مهمله در آخر جای بودن واقامت کردن مردم بعربی وطن بفتح واو وطای مهمله ونون در آخر گویند اوطان
جمع آن بفارسی زاد بوم گویند دیکهنا بکسر اوّل وسکون دوم مجهول وسکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها
ونون بالف کشیده چیزی را بچشم سر دیدن بعربی ابصار وتبصر ونظر ورؤیة البصرة از باب افعال وتبصر از باب
تفعل ونظرة ونظر الیه از باب ضرب وسمع ورأه فعل ازان وبفارسی نگریدن ونگریستن ونگرستن گویند دیگ بالکسر
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن ظرفیست کلان که دران طعام می پزند بعربی قدر بکسر کاف وسکون
دال مهمله ورای مهمله در آخر گویند قدور بضم جمع آن ومرجل بکسر میم وسکون رای مهمله وفتح جیم ولام در آخر گویند مراجل
جمع آن ودیگ کلان را بعربی الجاب بکسر ها وسکون لام وجیم بالف رسیده وبای موحده در آخر ودوبیّة بفتح دال و
کسر همزه وتحتانی مشدد بر وزن غنیه ودیگ فراخ را الهیم بلام وها ومیم بر وزن زبیر وکنیف آن ابو الادهم بسبب سیاهی
وبترکی قزقان بقاف وزای معجمه گویند ودیگ کلان سنگین سر گشاده را بفارسی هرکاره گویند فردوسی گوید بیت
بیا مدزن ازخانه با شوی گفت ٭ که هرکاره وآتشی در نهفت ٭ دیگچی بکسر جیم فارسی وسکون تحتانی بمعنی دیگ کوچک
بعربی کفت بفتح کاف وسکون فا وتا در آخر گویند وبکسر فا نیز آمده بفارسی دیگچه گویند دیمک بکسر اوّل وسکون
دوم معروف وکاف تازی در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن کرمیست مورچه مانند که چوب عمارت
وپشمینه را وهرچه در زمین افتد بخورد بعربی آنرا ارضة بفتح همزه وسکون رای مهمله وفتح ضاد معجمه وتا در آخر گویند بفارسی

هر چیز شسته را گویند بعربی غسیل بغین معجمه و سین مهمله و لام بروزن امیر و مغسول بروزن مفعول و رحیض براو حاے مهملتین
و ضاد معجمه بروزن فعیل و مرحوض بروزن مفعول گویند و بفارسے شسته ثوب غسیل و مغسول و رحیض و مرحوض جامهٔ شسته
دهی بفتح اوّل و کسر دوم تحتانی معروف رسیده بمعنی شیر بسته بعربی ترئیب بفتح تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون
بای موحده در آخر و بفارسے ماست و جغرات گویند **دهیان** بکسر اوّل مخلوط التلفظ بهاو یای تحتانی بالف رسیده
و نون در آخر ترجمهٔ خیال است **دهی جمنا** بالفتح بسته شدن شیر بعربی روب بفتح رای مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر
گویند راب اللبن از باب نصر فعل از ان بفارسی قدیم خفتیدن شیر و الحال ماست شدن گویند **دهی جمانا** شیر را
جغرات کردن بعربی ترویب بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر واو و سکون تحتانی و باے موحده در آخر دار آب
بروزن افعال و بفارسے ماست بستن و خوابانیدن شیر نیز گویند **دهیر** بکسر اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون
تحتانی معروف و رای مهمله بالف رسیده کسیکه در کارها سستی کند بعربے کاهل بکاف و ها و لام بروزن فاعل گویند و بفارسے سست
دهیلنڈی بفتح اوّل و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و نون غنه و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف ظرفے
کوچک که دران شیر را جغرات کنند بعربی ظرفی که از پوست بزغاله سازند و دران جغرات کنند آنرا مروب بکسر میم و سکون
رای مهمله و فتح واو و باے موحده در آخر گویند **باب دال مهمله با یای تحتانی** - **دیا** بکسر اوّل و دوم بالف رسیده
بمعنے چراغ بعربی سراج بکسر سین مهمله و رای مهمله بالف و جیم در آخر و نبراس بنون و بای موحده بروزن قرطاس و
مصباح بکسر میم و سکون صاد مهمله و بای موحده بالف و حای مهمله گویند مصابیح جمع آن **دیاسلائی** بفتح سین مهمله و
لام بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف خسی که بهر دو طرف یا بیک طرف آن گوگرد چسپانیده مے گذارند
و بآن آتش زده چراغ روشن می کنند بعربے نبخته بفتح نون و سکون بای موحده و فتح خای معجمه و تا در آخر و کبریته بکسر کاف
و سکون بای موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح تاے فوقانی و تا در آخر گویند و صاحب قاموس در تفسیر لغت
نبخته کبریته را آورده است بفارسے کبریت گویند اثر گوید **بیت** خواجه در دنیا و دین از بهر زر در آتش ست + همچو کبریتے
این سبک مغز از دو رو در آتش ست + زلالی در تب کردن ایاز گوید **بیت** شده رگهاش کبریت فروزان + برای
شمع جمع تیره سوزان + **دیانت دار** ترکیب فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه با دیانت باشد واله هروی
گوید **شعر** باده را سالی امانت داشتنی داد و نخورد + بر دیانت داری بیجای مینا سوختم + بعربے **دیّن** بفتح دال مهمله
و کسر تحتانی مشدد و نون در آخر و متدین بروزن متقبل گویند و بفارسے دیانت گر هم گویند امیر خسرو گوید **بیت**
ای شده ز اسلام و سلامت بری + و این تو فارغ ز دیانت گری + **دیپ** بکسر اوّل و سکون دوم معروف و
بای فارسی در آخر لغت بهاکهاست هفتم حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون بعربے آنرا اقلیم گویند اقالیم جمع آن و بفارسے
کشور بروزن مهتر **دیدار** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی نظاره بعربی لقاء بکسر لام و قاف بالف ممدوده

بالضم بمعنے غبارست انتہے وغباریکہ در معرکہ خیزد وآنرا خیضعہ بفتح خای معجمہ وسکون تحتانی وفتح ضاد معجمہ وعین مہملہ وتا در آخر
گویند وغباریکہ از قدمہا خیزد آنرا عثیر بکسر عین مہملہ وسکون ثای مثلثہ وفتح تحتانی ورای مہملہ در آخر گویند وغباریکہ ضعیف باشد
آنرا منین بفتح میم وکسر نون وسکون تحتانی ونون در آخر گویند وڈھول بالفتح بمعنے سرچنگی کہ تحقیقش در لغت وھپ گذشت
ڈھول اُڑانا بضم الف ورای ہندی بالف ونون بالف کشیدہ غبار برداشتن بعربی ارہاج بکسر ہمزہ وسکون رای مہملہ
وہا بالف وجیم در آخر ارہج الغبار از باب افعال فعل ازان فی الاساس ارہج الغبار اثارہ وارہجت حوافر الخیل وہیج
بفتح ہا وسکون تحتانی وجیم در آخر وہیجان بالتحریک وہیاج بالکسر متعدی ولازم ہردو آمدہ فی الاساس ہاج الغبار وہاجتہ
وہیجہ فعل ازان وثارۃ بکسر ہمزہ وثای مثلثہ بالف وفتح رای مہملہ وتا در آخر گویند وبفارسے گرد انگیختن وبرداشتن
ڈھول اُڑنا بضم الف وسکون رای ہندی ونون بالف بلند شدن گرد بعربی قتم بفتح قاف وسکون تای فوقانی
ومیم در آخر گویند قتم از نصر از وہاج الغبار از ضرب وسطع الغبار از باب منع وارتفع الغبار از باب افتعال بمعنی برخاست گرد
ڈھول کھانا بفتح اوّل بمعنے کف دست برسر خوردن بفارسے سرچنگی خوردن ڈھول مارنا کف دست برسر
زدن بعربی صقع بفتح صاد مہملہ وسکون قاف وعین مہملہ در آخر گویند وبفارسے سرچنگے زدن ڈھول میں لوٹنا
بخاک غلطیدن بعربی تمرغ بمیم ورای مہملہ مشدد وغین معجمہ در آخر بروزن تفعل گویند فی الصحاح مرغہ فی التراب
تمریغا فتمرغ ای معکتہ فتمعک وفیہ ایضا تمعکت الدابۃ اے تمرغت ڈھونا بضم اوّل مخلوط التلفظ بہا وسکون
واو مجہول ونون بالف کشیدہ چیزے را از آب پاک کردن بعربی غسل بفتح غین معجمہ وسکون سین مہملہ و
لام در آخر گویند وبفارسے شستن وشستن جامہ را در عربی ملق بفتح میم وسکون لام وقاف در آخر گویند و
بواو معروف روغنے ست سیاہ کہ آنرا بر کشتی وشتران مالند اما آنچہ بر شتران مالند بعربی آنرا قطران بفتح قاف و
کسر طای مہملہ وہناء بکسر ہا ونون با ہمزہ ممدودہ گویند وآنچہ بر کشتیہا مالند بعربی آنرا قیر بکسر قاف وسکون تحتانی
ورای مہملہ در آخر وقار گویند واین را بر شتران ہم می مالند ڈھونسا بفتح اوّل مخلوط التلفظ بہا وسکون واو و
نون غنہ وسین مہملہ بالف رسیدہ بمعنی نقارۂ کلان بعربی آنرا در محاورۂ حال نوبۃ بضم نون وسکون واو وفتح
بای موحدہ وتا در آخر گویند وبفارسے دمامہ بروزن شمامہ وترکی کورگہ بضم کاف تازی وفتح رای مہملہ وکاف فارسی
ڈھونی بضم اوّل مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف وکسر نون وسکون تحتانی معروف چیزی کہ آنرا بر آتش نہادہ
بخار آن گیرند بعربی آنرا بخور بفتح بای موحدہ وضم خای معجمہ وسکون واو ورای مہملہ در آخر گویند ڈھونی دینا
بخار ادویہ دادن بعربی تبخیر ببای موحدہ وخای معجمہ ورای مہملہ بروزن تفعیل گویند وبفارسی بخور دادن ڈھوون
بضم اوّل مخلوط التلفظ بہا وواو مجہول ساکن وفتح واو ونون در آخر آب چیز شستہ بعربی آنرا غسالہ بضم غین معجمہ و
سین مہملہ بالف وفتح لام وتا در آخر گویند ڈھویا بضم اوّل مخلوط التلفظ بہا وسکون واو مجہول وتحتانی بالف رسیدہ

بوسه وخواسه بروزن نواسه وهراسه بکسر ها وراى مهمله باالف وسين مهمله وها در آخر وانچه بضم الف وسکون خا وفتح جيم فارسى ودداهول بدال مهمله وضم ها وداهل بضم ها گويند وچشم آرو باالف ممدوده وضم راى مهمله وواو مجهول گويند اما چشم آرو عموماً هر چيزى را گويند که براى دفع چشم زخم بعمل آرند اعم ازانکه براى آدمى يا حيوانات يا کشت زار وباغ وخانه وسرا امثال آن سازند سيد حسين غزنوى گويد رباعى اى از سر تا بناز کى سرو سهى + از جملهٔ نيکوان بخوبى تو بهى + بر حسن وجمال بيش مى افزايد چشم + آرو وراچو خال بر روى بهى دهوکا دينا کسى را در مغلطه انداختن بعربى مغالطه بغين معجمه ولام وطاء مطبقه بروزن مقاتله وغلاط بروزن کتاب گويند غالطه مغالطة از باب مفاعلة واغلطه از باب افعال فعل ازان بفارسى غلط دادن خواجه حافظ شيرازى گويد شعر چو گل گر خرده دارى خدا را صرف عشرت کن + که قارون را غلطها داد سوداى زر اندوزى + دهونکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو ونون غنه وکاف تازى ونون باالف رسيده تيز کردن آتش را با آتش افروز وجز آن بعربى ايقاد النار بالمنفاخ وبالمروحة گويند اوقد النار بالمنفاخ او بالمروحة از باب افعال فعل ازان دهونکنى بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو ونون غنه وکاف تازى وکسر نون وتحتانى معروف آله که بان آتش افروزند بعربى آنرا منفاخ بکسر ميم وسکون نون وفا باالف وخاى معجمه در آخر گويند وحلاج بکسر حاى مهمله ولام باالف وجيم در آخر منفاخ زرگر را گويند وبفارسى هر منفاخ را عموماً آتش افروز گويند دهول بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف ولام در آخر خاکى که مانند سرمه بر زمين مى باشد وگاهى بتحريک باد بهوا بلند ميشود وانچه بر زمين ميماند بعربى آنرا بوغاء بفتح باى موحده وسکون واو وغين معجمه با همزهٔ ممدوده در آخر ودقعاء بدال مهمله وقاف وعين مهمله بروزن آن گويند ابو منصور ثعالبى گويد البوغاء والدقعاء التراب الرخو الرقيق الذى کانّه ذريرة وفى القاموس والصحاح البوغاء التربة الرخوة کانها بکسر باى ذريرة والدقعاء التراب کالادقع والدقعم بالکسر والدقاع السحاب وبالضم وخاکى که بهوا بلند شود بعربى آنرا غبار بضم غين معجمه وقتام بفتح قاف وتاى فوقانى باالف وميم در آخر وعظلام بکسر عين مهمله وسکون ظاى معجمه ولام باالف وميم در آخر گويند بفارسى همه را گرد گويند ابو منصور ثعالبى در تفصيل اسماى غبار گويد بدانکه غبارى که از سمهاى اسپان وسيل شتران خيزد آن را النقع بفتح نون وسکون قاف وعين مهمله در آخر وعکوب بفتح عين مهمله وضم کاف وسکون واو وباى موحده در آخر وعکب بالفتح گويند وغباريکه باد انگيزد آنرا اعجاجة بفتح عين مهمله وجيم باالف وفتح جيم دوم وتا در آخر گويند وغباريکه آنرا هوا برانگيزد وبر روى جامهاى مردم نشيند آنرا هباء بفتح ها وباى موحده با همزهٔ ممدوده در آخر گويند وغباريکه با باد بر زمين رود آنرا اسافيا بسين مهمله باالف وکسر فا وتحتانى با همزهٔ ممدوده در آخر گويند وغباريکه در جنگ خيزد آنرا رهج بفتح راى مهمله وسکون ها وجيم در آخر گويند بالتحريک نيز آمده وقسطل بفتح قاف وسکون سين مهمله وفتح طاى مطبقه ولام در آخر گويند صاحب قاموس گويد قسطل وقسطال وقسطلان هر سه بفتح قاف وقسطول ١٠

هر چیز دود آلوده بعربی دخن بفتح دال مهمله و کسر خای معجمه و نون در آخر و عثن بفتح عین مهمله و کسر ثای مثلثه و نون در آخر و معثون
بر وزن مفعول گویند دھواںسا ہونا دخان آلوده شدن طعام و غیر آن بعربی دخن بفتح دال مهمله و خای معجمه و نون در
آخر و تدخن بر وزن تفعل گویند دھوبن بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و فتح بای موحده و سکون نون
بمعنی زن گازر بعربی قصار بفتح قاف و صاد مهمله مشدد با الف و رای مهمله در آخر گویند و این صیغه بر اسم مذکر
و مؤنث هر دو آمده دھوبی بکسر بای موحده و تحتانی ساکن در آخر کسیکه جامه شوید بعربی آنرا قصار بقاف و صاد
و رای مهملتین بر وزن بخار و مقصر بضم میم و فتح قاف و کسر صاد مهمله مشدد و رای مهمله در آخر و حواری بفتح حای مهمله
و واو با الف و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند و بفارسی گازر بزای معجمه و قصارة بر وزن تجارة پیشه آن
بفارسی گازری دھوپ بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و بای فارسی در آخر بمعنی روشنی خورشید
بعربی شمس بالفتح و ضح بکسر ضاد معجمه و حای مهمله مشدد در آخر و بفارسے آفتاب و شید بکسر شین معجمه و سکون تحتانی
مجهول و دال مهمله در آخر گویند دھوپ بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول نوعی از شمشیر راست
خم بفارسی آنرا عصا شمشیر خوانند سالک یزدی گوید شعر چرخ آزار من استاد بپا چون سالک + آه من در
کف این پیر عصا شمشیر ست + دھوپ عصا شمشیر نیز شمشیر را گویند که بجای عصا در دست دارند و تیغه اوراست باشد
در اردوی هندی آنرا گپتی خوانند چنانچه در باب کاف فارسی با بای فارسی خواهد آمد دھوپ کھانا و دھوپ دینا
چیزی را در آفتاب نهادن بعربی تشمیس بشین معجمه و میم و سین مهمله بر وزن تفعیل و تشریر بفتح شین معجمه و رای مهمله
مشدد و تشریر بر وزن تفعیل گویند شررت الثوب بسطته فی الشمس فعل ازان بفارسے آفتاب دادن بود در
آفتاب افگندن غنی گوید بیت از شرم توبه در عرق گو شراب تاب + باید متاع تر شده را دادن آفتاب تاثیر گوید
بیت انداختم بروی تو چشم پر آب را + چیزی در آفتاب فگندم گلاب را دھوپ کھانا در آفتاب نشستن
بعربی تشرق بشین معجمه و رای مهمله و قاف بر وزن تفعل گویند تشرق جلس فی المشراق بالکسر و المشریق کمندیل یعنی
نشست در آفتابگاه در موسم سرما دھوکا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و گاف تازی با الف
بمعنی که بآن کسی را بغلط اندازند بعربی آنرا اغلوطه بضم همزه و سکون غین معجمه و ضم لام و سکون واو و فتح طای مطبقه
و تا در آخر گویند در اساس ست انهاک عن الاغالیط و ار بابک عن التخالیط و نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم
عن الاغلوطات و هی المسائل التی یغالط بها و نیز بمعنی پیکری که انند در نمایان شود و ممتاز نگردد بعربی آنرا شبح بفتح شین معجمه و
بای موحده و حای مهمله در آخر گویند و بسکون بای نیز آمده شبوح بالضم و اشباح بالفتح جمع آن و نیز بمعنی پیکری که از کاه و لتی ساخته در
زراعت و باغها و غیر آن نصب کنند تا مرغان بترسند و با چشم زخم نرسد بعربی آنرا ضبغطری بفتح ضاد معجمه و بای موحده و سکون
غین معجمه و فتح طای مهمله و رای مهمله با الف مقصوره و محدار بر وزن محراب و بفارسی خوسه بضم خای معجمه و سین مهمله بر وزن

وسکون تحتانی معروف کمانی که پنبه زن بآن پنبه زند بعربی آنرا مندف بکسر میم وسکون نون وفتح دال مهمله وفا وتا در آخر ومنبض
بکسر میم وسکون نون وفتح بای موحده وضاد معجمه در آخر گویند وبفارسی کمان پنبه زن ولورک بضم لام وراء مهمله بروزن
خوبک گویند ونیز کمانی را گویند که زنان بآن پنبه زنند بعربی آنرا حنیره بفتح حای مهمله وکسر نون وسکون تحتانی وفتح رای مهمله
وتا در آخر گویند وبفارسی کمانچه دهنکی روئی بضم رای مهمله وسکون واو معروف وکسر همزه وسکون تحتانی معروف
پنبه زده شده بعربی آنرا ندیف بفتح نون وکسر دال مهمله وسکون تحتانی وفا در آخر ومندوف بر وزن
مفعول گویند وبفارسی پخته بفتح بای فارسی دهنی بضم اول وسکون دوم وکسر نون وسکون تحتانی معروف
ظرفی که دران شیر دوشند بعربی آنرا محلب بکسر میم وسکون حاء مهمله وبفارسی گاودوشه گویند وتفصیل آن
در لغت دوهنا گذشت وبفتح اول مخلوط التلفظ بها وکسر نون مشدد وسکون تحتانی معروف چوبی که بآن سقف پوشند
بعربی آنرا جذع بکسر جیم وسکون ذال معجمه وعین مهمله در آخر وبفارسی تیر ودار بام گویند دهنینی بضم اول مخلوط التلفظ
بها وکسر نون وسکون تحتانی مجهول وکسر نون دوم وسکون تحتانی معروف زن پنبه زن را گویند بعربی ندّافه دهنیا بفتح اول
مخلوط التلفظ بها وسکون نون وتحتانی بالف رسیده تخمی ست معروف بعربی آنرا کزبره بضم کاف وسکون زای معجمه وضم بای موحده
وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وبفتح با نیز آمده جلجلان بضم هر دو جیم وسکون لام اول ولام دوم بالف ونون در
آخر گویند وجلجلان بمعنی کنجد هم آمده که آنرا سمسم گویند وکزبره را بفارسی کشنیز بکسر کاف فارسی گویند سرد در
اول وخشک در دوم ست دهنیا بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون شخصی را گویند که پیشه پنبه زنی دارد بعربی
آنرا نداف بفتح نون ودال مهمله مشدد بالف وفا در آخر وبفارسی پنبه زن والباد بکسر الف وسکون لام وبای موحده
بالف رسیده ودال مهمله در آخر گویند دهوان بضم اول مخلوط التلفظ بها وهمزه مخلوط التلفظ باواو والف ونون
در آخر جسمی سیاه که بسبب سوختن آتش خیزد بعربی آنرا دخان بضم دال مهمله وخای معجمه بالف ونون در آخر
گویند ودواخن جمع آن علی خلاف القیاس مانند عثان وعواثن ودر قاموس ست دخان بروزن غراب جبل
درمان اودخنة ودواخن ودواخین جمع آن ویحموم بفتح تحتانی وسکون حاء مهمله وضم میم وسکون واو ومیم در آخر
گویند وبفارسی دود ودخنت النار ازباب نصر ومنع وادخنت ازباب افعال وادّخنت ازباب افتعال ودخّنت ازباب
تفعیل برآمد دخان از آتش وعثن بفتح عین مهمله وثای مثلثه ونون در آخر وعثان بروزن غراب گویند عواثن جمع آن
عثنت النار ازباب نصر وعثّنت ازباب تفعیل فعل ازان یعنی برآمد دود از آتش علامه شیرازی در شرح قانون
گوید هرگاه حرارت در جسم تر اثر کند چنانکه آتش در آب آنچه ازان برآید آنرا بخار نامند وهرگاه اثر کند در جسم خشک
چنانکه آتش در هیزم پس هرچه ازان برآید آنرا دخان گویند پس بخار هوائیست که اجزای مائیه در وی بسبب حرارت
لطیف شده آمیزند ودخان هوائیست که اجزای ارضیه بسبب حرارت دران آمیزند دهواںسا بسین مهمله بالف

مخلوط التلفظ بها بالف بمعنی کار بعربی امر بالفتح وشان بفتح سین معجمه وسکون همزه ونون در آخر وشغل بضم شین معجمه وسکون
غین معجمه ولام در آخر گویند دهنگ بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح نون وکاف تازی در آخر کمان رنگین که در موسم
برشگال در مقابل آفتاب بر آسمان پدید آید بعربی آنرا قوس قزح باضافت بسوی قزح بضم قاف وفتح زای معجمه وحای مهمله
در آخر در قاموس هست قوس قزح کزفر سمیت لتلونها من القزحة بالضم للطریقة من صفرة وحمرة وخضرة او لارتفاعها من
قزح ارتفع ومنه شعر قازح عال وقزح اسم ملک موکل بالسحاب او اسم ملک من ملوک العجم اضیفت قوس الی احدهما
وهو غیر مبین ست وفی الحدیث لا تقولوا قوس قزح فان قزح من اسماء الشیاطین وخضلته بضم خای معجمه وضم ضاد معجمه وفتح لام مشدد
وتا در آخر گویند وبفارسی کمان رستم وکمان سام وکمان بهمن وکمان شیطان سلیم گوید شعر خدنگ غمزه بجز قصد
اهل دین نکند + حذر که ابرو خوبان کمان شیطان ست + وکمان رنگین گویند خاقانی گوید مصرع ابر آمده از هر طرف رنگین کمان
کرده بکف + ونوش ونوشه بضم نون چنانکه در برهان ست وکرکم بفتح هر دو کاف تازی وکلکم بلام بجای رای مهمله وتیراژه بکسر
تای فوقانی وتیرسبه بفتح تای فوقانی وترسه بحذف بای موحده وسدکیس بفتح سین مهمله وسکون دال مهمله وکسر کاف تازی وسکون
تحتانی معروف وسین مهمله در آخر گویند وشین معجمه دوم نیز آمده فخری گوید شعر بهر سالی مثال در کهش را + فلک بنماید
از تمثال سدگیش + وآژفنداک بمد الف وبزای موقوف وفتح فا وسکون نون گویند وبعضی بزای فارسی گفته اند
اسدی گوید بیت کمان آژفنداک شد ژاله تیر + گل غنچه پیکان زره آبگیر + دهنکلی بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون
نون وضم کاف تازی وکسر تای هندی مشدد وسکون تحتانی معروف چوبی که بان غله مثل شالی وجز آن کوبند وآن چنان
باشد که چون بریکسر آن وپا نهند سر دیگرش بلند شود وهمین که پا بردارند آن سر بر شالی خورد بعربی آنرا مدقه بکسر میم وفتح
دال مهمله وقاف مشدد مفتوح وتا در آخر گویند ومدق بحذف تا نیز آمده ومدق بضمتین وآن تا درست وبفارسی
پادنگ وپادنگه ببای فارسی وکسر دال مهمله وچوب دنگ بکاف فارسی گویند کلیم همدانی در مذمت اسپ گوید شعر
بکون نشست چو سر از سکندری بر داشت + بچوب دنگ تو گوئی نشسته است کلیم + وآن شخص که برنج را کوبد دنگی
گویند دهنکنا بضم اول مخلوط التلفظ بها وفتح نون وسکون کاف عربی ونون بالف کشیده پنبه را بکمان پنبه زدن
بعربی ندف بفتح نون وسکون دال مهمله وفا در آخر ونفش بفتح نون وسکون فا وشین معجمه در آخر گویند ودوم بمعنی زدن
پنبه وپشم در آمده قال الله تعالی کالعهن المنفوش بفارسی پنبه زدن وواخیدن بکسر خای معجمه وبخته کردن بفتح بای فارسی
وسکون خای معجمه گویند دهنکهر بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها ورای مهمله
در آخر کشت زار شالی را گویند بعربی مزرع الارز وبفارسی شالی دار شالی پایه بابای فارسی بالف کشیده وفتح یای تحتانی
وها در آخر گویند شیخ ابو الفضل در اکبرنامه گوید میان مزرع شالی پایه بود فیلان مذکور دران مجمع در می مانند انتهی گرنجزار و
گرنج زار نیز گویند چه گرنج بضم کاف فارسی برنج ست دهنکی بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وکسر کاف تازی

وبای موحده بالف رسیده وتای فوقانی در آخر سخنی که دو محل داشته باشد بعربی محتمل المعنیین وبفارسی حرف پهلودار وسخن
پهلودار گویند دهسنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون سین مهمله ونون بالف کشیده فروشدن چیزی در زمین بعربی خسوف
بضم خای معجمه وضم سین مهمله وسکون واو وفا در آخر گویند خسف المکان از باب ضرب فعل از ان وسوخ بفتح سین مهمله وسکون
واو وخای معجمه در آخر وثوخ بفتح ثای مثلثه ساخت قوائمه از باب نصر فرو رفت دستها وپاهای او در زمین دهکا بفتح اول
مخلوط التلفظ بها وکاف تازی بالف رسیده یکنوبت بهم دیگر کوفتن بعربی صدمة بفتح صاد مهمله وسکون دال مهمله وفتح میم
وتا در آخر بفارسی کوس بضم کاف وسکون واو وکوفت وآسیب دهکا دینا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وکاف تازی
مشدد بالف رسیده وکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول ونون بالف رسیده کسی را صدمه دادن بعربی صدم بفتح صاد مهمله
وسکون دال مهمله ومیم در آخر گویند در صحاح ست صدمه صدما ضربه بجسده وبفارسی صدمه دادن امیر خسرو گوید بیت در
غضبش صدمه بعالم زند + مشرق ومغرب همه برهم زند + دهکا کهانا بمعنی صدمه وآسیب برداشتن بعربی اصطدام
بصاد مهمله وطای مهمله ودال مهمله ومیم بروزن افتعال وتصادم بروزن تفاعل گویند در صحاح ست صادمه فتصادما واصطدما
بفارسی صدمه خوردن ملا طغرا گوید نظم شنیدم که در حین طوفان شط + بماهی چنین تر زبان گشت بط + که شد زین تلاطم
بهم صدمه خوار + نیائی چرا از میان بر کنار + دهکا لگنا بمعنی صدمه رسیدن بعربی اصابة الصدمة یقال اصابتنی منه صدمة
بفارسی صدمه افتادن ملا یوسفی جربادقانی گوید شعر نه موجه است بدریای ژرف گاه تلاطم + فتاده صدمهٔ آن تیغ در میانش
دلرزه + دهکیانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون کاف تازی وتحتانی بالف رسیده ونون بالف کشیده کسی از
از پس صدمه دادن بعربی نحز بفتح نون وسکون حاء مهمله وزای معجمه در آخر نحزه از باب منع فعل از ان ونهز بفتح نون و
سکون ها همچنین وزبن بفتح زای معجمه وسکون بای موحده ونون در آخر زبنه از باب ضرب فعل از ان بفارسی
از پس صدمه دادن دهماکا بفتح اول مخلوط التلفظ بها ومیم بالف وکاف تازی بالف صدای سخت که از افتادن
چیز گران مثل دیوار ومانند آن بر آید بعربی هدة بفتح ها ودال مهمله مشدد وتا در آخر وهدید بروزن امیر گویند ولدم بفتح لام
وسکون دال مهمله ومیم در آخر گویند دهمک بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح میم وکاف تازی در آخر صدمه افتادن چیزی
وباصدمه صدای سخت بعربی صدمة الوقوع وصدمة الصیاح والصوات گویند وبفارسی کوفت افتادن وکوفت آواز وکوفت صدا دهمکانا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون میم وکاف تازی بالف رسیده ونون بالف کشیده کسی را ترسانیدن
بعربی تهدید بها وتکرار دال مهمله وتخویف بخای معجمه وواو وفا بروزن تفعیل وانذار بنون وذال معجمه وراء مهمله
بروزن افعال گویند بفارسی بیم کردن وترسانیدن ودهکی بکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف
بمعنی بیم وترس بعربی نذیر بنون وذال معجمه وراء مهمله بروزن امیر ووعید بفتح واو وکسر عین مهمله
وسکون تحتانی ودال مهمله در آخر گویند دهندها بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وفتح دال مهمله

بالف چیزیکہ آنرا دوتہ کردہ باشند بعربی مثنی بضم میم وفتح ثای مثلثہ ونون مشدد اسم مفعول از تثنیہ بفارسے دوتاہ ودوتائے گویند دَھرانا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و رای مہملہ بالف رسیدہ ونون بالف کشیدہ پیش کسی چیزی بطریق امانت نہادن بعربے ایداع بکسر ہمزہ وسکون تحتانی ودال مہملہ بالف وعین مہملہ درآخر گویند در صحاح ست یقال اودعتہ مالاً ای دفعتہ الیہ یکون ودیعۃ عندہ واودعتہ ایضاً اذا وقع الیک مالا یکون ودیعۃ عندک تقبلتہا وہو من الاضداد واستبداع از باب استفعال نیز وودیعت نہادن وُدہرانا بضم اول وسکون ہا بازگردیدن بیماری بعربی نکس بضم نون وسکون کاف وسین مہملہ درآخر گویند نکس الرجل از باب سمع فعل ازان وغفر بفتح غین معجمہ وسکون فا وراء مہملہ درآخر گویند غفر الجرح والمریض از باب ضرب ای نکس وبمعنی دوبارہ کردن کاری بعربی تثنیہ بفتح تای فوقانی وسکون ثاء مثلثہ وکسر نون وفتح تحتانی وتا درآخر گویند دھرتی کا پھول بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون راء مہملہ وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی معروف وکاف تازی بالف وضم باء فارسے مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف ولام درآخر رستنی ہست کہ در ایام باران مانند کلاہ وچتر برمے آید بعربی آنرا کمئ بفتح کاف وسکون میم وہمزہ درآخر گویند وبفارسے سماروغ بفتح سین مہملہ ومیم بالف وضم رای مہملہ وسکون واو وغین معجمہ درآخر گویند وتفصیل آن درلغت کھمبی خواہد آمد دھرم بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وفتح رای مہملہ ومیم درآخر لغت بھاکہ است ترجمہ ایمان وعقیدہ واعتقاد دھرن بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وفتح رای مہملہ وسکون نون جای ماندن نبکوون بچہ در شکم مادر بعربے رحم بفتح رای مہملہ وکسر حاء مہملہ ومیم درآخر گویند وبکسر رای مہملہ وسکون حای مہملہ نیز آمدہ ارحام بفتح الف وسکون رای مہملہ بروزن اصنام جمع آن بفارسے زہدان وبترکے بای لیق بہای موحدہ بالف وکسر لام وسکون قاف گویند دھرنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون راء مہملہ ونون بالف کشیدہ بمعنی نہادن بعربی وضع بفتح واو وسکون ضاد معجمہ وعین مہملہ درآخر وموضوع بروزن مفعول گویند در صحاح ست وضعت الشئی من یدی وضعاً وموضوعاً وہو مثل المعقول دھڑ بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وراء ہندی ساکن درآخر بمعنی جسم مردم بعربی جثہ بضم جیم وثاء مثلثہ مشددہ مفتوحہ وتاء درآخر وجثمان بضم جیم بروزن غفران وبدن بالتحریک گویند وبفارسی تن وپیکر دھڑکا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون راء ہندی وکاف تازی بالف رسیدہ طپیدن دل بعربی خفقان بالتحریک ووجبان بفتح واو وجیم وبای موحدہ بالف ونون درآخر ووجیب بروزن امیر ووجب بفتح واو وجیم وبای موحدہ درآخر گویند بفارسے طپش دل ونیز بمعنی ترس بعربی خوف وبفارسی بیم نیز گویند دھروَل بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وبفتح رای مہملہ وسکون واو ولام درآخر چیزیکہ پیش کسے بطریق امانت گذارند بعربی ودیعۃ وامانۃ وبفارسی سپرد گویند دہروہڑ بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وضم راء مہملہ وسکون واو مجہول وفتح ہا وراء ہندی درآخر بمعنی دَھروَل کہ آنرا بعربی ودیعت گویند ودُہرور بضم راء اول وسکون واو مجہول وراء مہملہ درآخر نیز بہمین معنی آمدہ دُہری باٹ بضم اول وسکون ہا وکسر راء مہملہ وسکون تحتانی معروف

در لغت بارهه گذشت و دوهار نیز بمعنی آنچه وقت ریختن آب و روغن وامثال آن از ظرفی و یا وقت دوشیدن شیر رشته مانندی
دراز شود اما آنچه وقت دوشیدن شیر رشته مانندی از پستان بر آید بعربی آنرا شخبه بضم شین معجمه و سکون خای معجمه و
فتح با و تا در آخر و بفارسی تار شیر گویند دهاک بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و کاف تازی در آخر خوف کسیکه در دلهای
مردم افتد بعربی آنرا رعب بضم رای مهمله و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر و هیبت بفتح ها و سکون تحتانی و فتح بای موحده
و تا در آخر و بفارسی بیم و ترس گویند دلهارا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و رای مهمله با الف رسیده جای جریان
آب تیزی بعربی مجری الماء و سیب بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و ناصفه بنون و صاد مهمله و فا و تا در آخر
گویند نواصف جمع آن دهان بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و نون در آخر برنج با پوست بفارسی شالی
بشین معجمه و بالکسر لام و شلتوک بفتح شین معجمه و ضم تای فوقانی بر وزن مفلوک گویند دهانه لغت فارسیست مرادف هندی
مستعمل آهن لگام که اسپانرا در دهن کنند بعربی شکیمه بفتح شین معجمه و کسر کاف و فتح میم و تا در آخر گویند شکائم بر وزن
عنائم و شکم بالضم و شکیم بر وزن کریم جمع آن و بفارسی دهنه نیز گویند دهبا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای تازی
مشدد با الف رسیده و نشانی که از رنگ مخالف بر رنگی پدید آید بعربی آنرا لطخ بفتح لام و سکون طای مهمله و خای معجمه در آخر
و رشیته بکسر شین معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و اگر نشانی از رنگ زعفران افتد بعربی آنرا ردع بفتح رای مهمله
و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و اگر نشان از چرک چربی و شیر افتد بعربی آنرا وضر بفتح واو و ضاد معجمه و رای مهمله
در آخر گویند دهپ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی در آخر ضرب دستی که بر سر کسی زنند بعربی آنرا
صقع بفتح صاد مهمله و سکون قاف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی سرچنگی دهتورا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و ضم تای فوقانی و سکون واو معروف و رای مهمله با الف رسیده بار درختی ست مخدر بعربی آنرا جوز ماثل بکسر ثای مثلثه
گویند سرد و خشک ست در چهارم دهجی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر جیم مشدد و سکون تحتانی معروف اندک پارهٔ
از جامه بعربی آنرا قزاع بکسر قاف و زای معجمه با الف و عین مهمله در آخر گویند یقال ما علیه قزاع ای قطعة
خرقة دهرا بالضم اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله با الف حدیکه واقع شود میان منتهای دو زمین بعربی آنرا تخوم
بضم تای فوقانی و خای معجمه و سکون واو و میم در آخر گویند و آن جمع هم آمده ست تخم بضمتین نیز جمع آن و بعضی گویند تخم
بالضم و بالفتح و تخومه بفتح تای فوقانی و ضم خای معجمه و فتح میم و تا در آخر واحدست و تخوم بالضم جمع آن گویند ارضنا تتاخم
ارضکم از باب مفاعله یعنی زمین ما منتهای زمین شماست و ارفه بضم همزه و سکون رای مهمله و فتح فا و تا در آخر نیز
بمعنی منتهای میان دو زمین ست ارف بضم همزه و فتح رای مهمله جمع آن و ارثه بضم همزه و سکون رای مهمله و فتح
ثای مثلثه و تا در آخر گویند ارث بر وزن ارف جمع آن و جامد بجیم و میم و دال مهمله بر وزن فاعل گویند جوامد جمع آن
و بفارسی سرحد زمین گویند و بترکی قیراق بکسر قاف و فتح رای مهمله و قاف در آخر و دهرا بالضم اول و سکون دوم و رای مهمله

وسکون واو وشین معجمه در آخر معرب مرزنگوش گرم وخشک ست در درجه دوم **دوبانی** بضم اول و دوم غیر ملفوظ وبا بالف وکسر همزه
وسکون تحتانی معروف کلمه داد خواهیست بعربی واغوثاه بفتح غین معجمه وثای مثلثه بالف وبزیادت ها در آخر گویند **دوبانی** ویا
داد خواهی کردن بعربی تغویث بغین معجمه و واو وثای مثلثه در آخر گویند فی القاموس غوث تغویثاً قال واغوثاه والاسم
الغوث والغواث بالضم وفتح شاذ **دوهتره تلوار مارنا** بضم اول و واو غیر ملفوظ وفتح ها وتای فوقانی مشدده وسکون رای هندی
وفتح تای فوقانی وسکون لام و واو بالف ورای مهمله ساکن ومیم بالف رسیده ونون بالف کشیده تیغ را بهر دو دست
بقوت تمام زدن بعربی ضرب السیف بالیدین بفارسی تیغ دودسته وتیغ دودستی وتیغ دو دست زدن وحشی گوید بیت
قلب سپه ماست بیک حمله شکسته + باغمزه بگو تا بزند تیغ دودسته + فطرت گوید شعر چه بسان زدست نگاه تو جان
توانم برد + بفرق دل مژه این تیغ را دودستی زد + امیر خسرو گوید بیت ملک بمیراث نیابد کسی + تا نزند تیغ دودستی بسی +
دوهتره مارنا کسی را بدو دست بقوت تمام زدن بعربی لکدم بفتح لام وسکون دال مهمله ومیم در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته
بفارسی بدو دست زدن **دوهنا** بضم اول وسکون دوم مجهول وسکون ها ونون بالف رسیده شیر از پستان
بر آوردن بعربی آنرا حلب بفتح حای مهمله وسکون لام وبای موحده در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده وحلاب
بروزن کتاب واحتلاب بروزن افتعال گویند حلب اللبن از باب نصر واحتلب از باب افتعال فعل از آن بفارسی
شیر دوشیدن و **دوهنا** نیز بمعنی ظرفی که دران شیر دوشید بعربی آنرا محلب بکسر میم وسکون حای مهمله
وفتح لام وبای موحده در آخر وحلاب بروزن کتاب وعُلبه بضم عین مهمله وسکون لام وفتح بای موحده وتا در آخر گویند
واین را از پوست سازند وبفارسی عموماً گاودوش وگاودوشه گویند ونیز **دوهنا** ریسمانی کوچک را گویند که گاو دوش
هنگام دوشیدن شیر بان پای گاو بندد بعربی آنرا اِباد بکسر همزه وتای فوقانی بالف ودال مهمله در آخر گویند
باب دال مهمله باها
+ **دهات** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف وتای فوقانی در آخر هرچه از کان حاصل شود
بعربی آنرا فلز بکسر فا ولام وزای معجمه مشدده در آخر گویند وبفتح لام وبضمتین نیز آمده وبفارسی کانی گویند و
نیز **دهات** آب پشت را گویند عموماً آب پشت انسان را بعربی منی ونطفه بضم نون وسکون طای مهمله گویند وآنچه بعد از بول بر آید بعربی آنرا
ودی بفتح واو وسکون دال مهمله وتحتانی در آخر وودی بروزن غنی گویند وآنچه از مرد در وقت ملاعبت با زنان بر آید
آنرا مذی بفتح میم وسکون ذال معجمه وتحتانی در آخر ومذی بروزن غنی ومذی بکسر ذال معجمه وسکون تحتانی گویند وآب شتر را
بعربی غیش بفتح عین مهمله وسکون تحتانی وشین معجمه در آخر گویند وآب شتر مرغ را زاجل بفتح زای معجمه بالف
وفتح جیم ولام گویند وبهمزه نیز آمده ودر قاموس ست که زاجل آب شتر وآب شتر مرغ را گویند **دهار** بفتح اول
مخلوط التلفظ بها ورای مهمله در آخر بمعنی تیزی شمشیر ومانند آن بعربی غرار بکسر غین معجمه ورای مهمله بالف
ورای مهمله دوم در آخر وشفره بفتح شین معجمه وسکون فا وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی دم تیغ وتفصیل آن

معنی گشاید دکان + بدخشان بدخشان برآید زکان + حسین ثنائی گوید شعر تو بزم ساز بعشرت که صبح باده فروش + پی صبوح تو ابرِ
تخته از دکان بر داشت + صائب گوید شعر مهره گل کرد و از گردِ کسادی آفتاب + هر کجا حسن گلو سوز تو دکان وا کند + ظهوری گوید
بیت اگر عشق دکان نمیکرد باز + کجا خرج می گشت کالای ناز دو کھانا بضم اول و سکون دوم مجهول و سکون کاف تازی
مخلوط التلفظ بهاء و نون با الف رسیده مزاحمت کردن کسی را در کاری بعربی تعرض و اعتراض بفارسی متعرض حال کسی شدن
و انگشت بچشم و انگشت در چشم کردن نیز بدین معنی آمده شوکت گوید بیت امرا چه میزنی ای باغبان بچشم انگشت + ز غنچه
میزندم گلستان بچشم انگشت + نصیرای همدانی گوید شعر شد کیسه تهی دیده ام از اشک ز طعن + هر دم فره انگشت کند
در چشم دولائی بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل جامهٔ دوته که از ابره و استر باهم دوزند و برین قیاس
یک لائی تاثیر گوید شعر گرفته گرفته رخت گرم باغ و گلشن را + قبای خود گل رعنا چرا دولائی کرد + و بفارسی دوتهی بفتح فوقانی
نیز گویند سید حسین خالص گوید شعر آه سردی که ترا گرم گرفت ست که باز + دوتهی پوش برنگ گل رعنا شده + بعربی
دولائی را رتاق بکسر رای مهمله و تای فوقانی با الف و قاف در آخر گویند دولتمند لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
کسیکه صاحب مال بود بعربی غنی بغین معجمه و کسر نون و تحتانی مشدد در آخر و ثری بفتح تای مثلثه و کسر رای مهمله و تحتانی
مشدد در آخر و اثری بفتح همزه و سکون تای مثلثه و رای مهمله با الف مقصوره و مُثری بضم میم و سکون تای مثلثه و کسر رای مهمله
و سکون تحتانی و مُوسِر بضم میم و سکون واو و کسر سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی توانگر و مالدار دولتی مارنا
بضم اول و سکون واو غیر ملفوظ و فتح لام و کسر تای فوقانی مشدد و سکون تحتانی معروف و هردو پا لگد زدن ستور بعربی
بیک پا زدن ستور را رَمح بفتح رای مهمله و سکون میم و حای مهمله در آخر گویند رمحه الفرس بیک پا نه بدو را دو محه
بر جلیس بدو پا لگد زد او را بفارسی جفته زدن و انداختن گویند خاقانی گوید بیت جفت و طاق سپهر در شکند +
جفته کان نگار در اندازد دولھن بمعنی نو داماد بعربی عَروس بفتح عین مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و ضم سین مهمله
در آخر گویند مذکر و مؤنث در وی یکی جمع مؤنث عَرائس و جمع مذکر عُرُس بضمتین دومنزلا بضم اول و واو غیر
ملفوظ و فتح میم و سکون نون و کسر زای معجمه و لام با الف رسیده بمعنی خانهٔ دو سقفه بعربی ذو طبقتین و بفارسی خانهٔ
دو آشیانه دونا بضم اول و سکون دوم معروف و نون بالف کشیده چیزیکه دو مثل چیز دیگر باشد بعربی ضعف بکسر ضاد معجمه
و سکون عین مهمله و فا در آخر و بفارسی دوچند گویند دونا دون زیاده از دوچند بعربی اضعاف مضاعف گویند
قال الله تعالی لَا تَاْکُلُوا الرِّبٰوا اَضْعَافًا مُضَاعَفَةً دونامروا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف کشیده و فتح میم سکون
رای مهمله و واو بالف رسیده گیاهیست خوشبو نزدیک بریحان بعربی سَمْسَق بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح سین مهمله
دوم و قاف در آخر و مرزنگوش بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و ضم قاف و سکون واو و شین معجمه در آخر معرب
مرده گوش میم را فتح داده اند چنانکه در قاموس است و مرزنجوش بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و سکون نون و ضم جیم

فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف دشمن بعربی محب و حبیب و خل بکسر خای معجمه و لام مشدد در آخر و خلیل بر وزن
امیر و خدن بکسر خای معجمه و سکون دال مهمله و نون در آخر و خدین بر وزن امیر و ود بفتح واو و ضم دال مهمله و سکون واو و دال مهمله
در آخر گویند دوست دلی دوست رازدار و صاحب اسرار بعربی ولیجه بفتح واو و کسر لام و سکون تحتانی و فتح جیم و تا
در آخر و بطانه بکسر بای موحده و طای مهمله بالف و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی دوست جانی گویند دوست و دلی دوشنبه
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل روزیکه بعد یکشنبه آید بعربی آنرا یوم الاثنین و آهون بفتح همزه و سکون ها
و فتح واو و نون در آخر گویند دوغلا بالضم اول و سکون دوم و غین معجمه و لام بالف رسیده کسیکه از هر دو جانب شریف
نبود بعربی آنرا هجین بفتح ها و کسر جیم و سکون تحتانی و نون در آخر گویند هجن بضم اول و دوم و هجنا بر وزن رحمای و هجناء
بر وزن غفران و مهاجین بر وزن مفاعیل و مهاجنه جمع آن بفارسی اگدش بکسر الف و سکون کاف تازی و کسر
دال مهمله و شین معجمه و دورگه گویند و در قاموس ست الخلیدی بالکسر الولد بین ابوین ابیض و اسود و الدیک بین دجاج
هندیه و فارسیه دوعلی رنگ آنکه از یک جانب شریف بود بعربی هجینه بفتح ها و کسر جیم و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند
هجن بضمتین و هجائن بر وزن سفائن و هجان بر وزن سنان جمع آن دوکان لغت عربیست در اردوی هندی
بواو معروف و بحذف آن مستعمل و آن معروفست در عربی و فارسی دکان بضم دال مهمله و کاف مشدد بالف رسیده
و نون در آخر گویند و بواو بعد دال نوشتن در عربی و فارسی غلط ست و دکان خمار را حانوت گویند در نهایه است
کانت العرب تسمی بیوت الخمارین الحوانیت و اهل العراق یسمونها المواخیر واحدها حانوت و ماخور والحانة ایضا مثله و
قیل انها من اصل واحد وان اختلف بناؤهما والحانوت یذکر و یؤنث قال الجوهری اصله حانوة بوزن ترقوة فلما
سکنت الواو انقلبت هاء التانیث تاءً انتهی اما حانوت اگرچه بمعنی دکان خمارست لیکن در عربی و فارسی بمعنی دکان مطلق
هم مستعمل ست فی القاموس الدکان کرمان الحانوت جمعه دکاکین معرب انتهی سعدی گوید بیت که شبلی ز حانوت
گندم فروش * بیاورد انبان گندم بدوش * و فارسیان دکان را بتخفیف هم استعمال می کنند عالی گوید شعر سودائیم
تونگ گشته ام با این پریشانی * دکان آرزو چیده ام تماشا کن چه او رهم * دکه بفتح دال مهمله و کاف مشدد و تا در آخر در عربی که
بمعنی دکان ست فارسیان هم استعمال کرده اند مسیح کاشی گوید شعر دکه عطر فروشی بگشاد ز سر کوهی * که بود موی تو
خوش غالیه ساز عجبی دوکان بڑھانا دوکان را بند کردن بعربی اغلاق بغین معجمه و لام و قاف بر وزن افعال گویند
بفارسی دوکان بستن دوکان تخته کردن و دکان تخته زدن فضل علی امتیاز گوید بیت کم بناز چو آن پر حباب می بندد *
دکان جلوه گری آفتاب می بندد * هم او گوید شعر زلف بتان ز شانه دکان تخته می کند * از شرم حلقهای خط مشکبوی تو *
دوکان تخته شدن تخته بند شدن دکان لازم منه دوکان کھولنا دوکان را کشادن بعربی فتح بفتح فا و سکون فوقانی و
حای مهمله در آخر و بفارسی دکان گشادن و تخته برداشتن از دوکان و دکان باز کردن و وا کردن ظهوری گوید بیت بهر نقل

ستاره گان واشیاء بعیده از ان می بینند این از مناعات اهل فرنگ ست در زمان قدیم نبوده حالا بعربی آلة منظره
بکسر میم و سکون نون و فتح ظاء معجمه و راء مهمله و تاء در آخر و منظار بر وزن محراب گویند و بفارسی کواکب بین و ستاره بین گویند ظهور صنعت
دوربین در سنه یکهزار و پانصد و نود عیسوی شده جان سن نامی از قوم ولندیز اختراع دوربین کوچک کرده گالی لیو یکی
فارسی از قوم انگریز در سنه یکهزار و ششصد و ده عیسوی به تنقیح و تدقیق و تکمیل و تکبیر دوربین متوجه شده و اکنون دانشمندان
صنعت این کار بسی ترقی از دوربین در قریب بعید رسانیده اند که سیارات جدید از ان دریافته اند و جبال و کهوف و اشجار
در قمر ملاحظه کرده اند دورنگی تافته بضم اول و سکون دوم معروف و راء مهمله و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف
و تا با الف و نون بعده سکون کاف تازی و نون بالف رسیده زیاده از انچه هست خود را نمودن و بفارسی
... نمائی گویند ظهوری گوید شعر یکی خود را بصد ساز د ظهوری چرخ در مجلس + کند تا دعوی را زمیره بالا خواهی دارد دوانا
بفتح اول و سکون دوم در اهندی با الف و نون بالف رسیده بمعنی دوانیدن بعربی اعداء بعین و دال مهملتین بر وزن افعال
گویند اعدا الفرس ... و انید اسپ را بفارسی دوانیدن اسپ را تاختن و جلوه دادن بفتح میم و فتح لام و بلو انداختن
گویند اشرف گوید شعر ... سمند ... جلوه داده هر طرف + هر گرد کلفت ... جهان زین سوارها + الطغرا و تعریف پیر مغان
گوید بیت ... از کمین تاخته جلوه ... دوزنا بشتاب رفتن بعربی عدو بفتح عین مهمله
و سکون دال مهمله و واو در آخر و عدوان بر وزن خفقان و ... و اعهاد و عین مهمله بر وزن افعال و
بفارسی دویدن گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر گاه انسان دود گویند ... انسان و هر گاه اسپ دود گویند احضر الفرس
بحاء مهمله و ضاد معجمه و راء مهمله از باب افعال و هر گاه شتر دود گویند ارقل البعیر براء مهمله و قاف و لام از باب
افعال و هر گاه شتر مرغ دود گویند حفت النعام بحاء مهمله و فاء مشدد در آخر و اگر گرگ دود گویند عسل الذئب بعین و سین مهملتین
و لام در آخر از باب ضرب و صاحب قاموس گوید عسل الذئب و الفرس عسلا بالفتح و عسلانا بالتحریک مضطربانه دوید
و بشتاب سپرد انتهی و اگر آهو دود گویند مرع الظبی بمیم و راء معجمه و عین مهمله از باب منع و صاحب قاموس گوید مرع الظبی
و البعیر و الفرس مزعا بالفتح و مزعة یعنی اطلاق آن بر دویدن آهو و شتر و اسپ هر سه آمده خصوصیت با آهو ندارد
دوزنا و هو پنا بفتح اول و سکون دوم در اهندی و نون بالف رسیده و ضم دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون
واو معروف و بای فارسی و نون بالف کشیده تک و دو نمودن و کوشش کردن در کاری دویدن برای آن
بعربی سعی بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر و بفارسی تک و تاز نمودن واعظ قزوینی گوید بیت نفت
از طلوع اهل چند بود حد تک و تاز + رسن این سگ دیوانه سگی چند دراز دوزخ لغت فارسیست و در اردوی هند
مستعمل و آن معروف ست بعربی جهنم بفتح جیم و هاء و نون مشدد و مفتوح و میم در آخر و هاویه بکسر واو و سقر بفتح سین مهمله
و قاف و راء مهمله در آخر گویند و بترکی تموق بفتح تای فوقانی و ضم میم و سکون قاف دوست بالضم لغت

بالف و میم و ساغر گوید فطمت الام ولدها از باب ضرب باز کرد مادر بچهٔ را از شیر بفارسی طفل را از پستان بریدن و باز
شیر باز کردن و از شیر بریدن و از شیر وا گرفتن و از شیر جدا کردن اشرف گوید شعر خط مشکین آمد قطع محبت میشود باسیاهی
طفل را مادر ز پستان می برد + بیانی گوید شعر چو رفت ایام شیر و مهد نازش + بغاوت دایه کرد از شیر بازش + کلیم گوید شعر
ز شیر دختر رز تا بریدم طفل عادت را + بحکم دایهٔ مشرب بخون توبه خو کردم + ظهوری گوید شعر رسید نوبت بیداری بختم
و قسمت + که طفل خواب ز شیر فسانه واگیرد + و بچهٔ گاو را از شیر جدا کنند بعربی آنرا فطیم بر وزن کریم و مفطوم بر وزن مفعول
گویند و بفارسی شیر بریده و باز کردن بچهٔ آهو و اسپ و خر را از شیر بعربی فلاء و فلو بفتح فا و سکون لام و واو در آخر
و افتلاء بر وزن افتعال گویند فلوت المهر من امه افتلیته از باب افتعال و افلیته از باب افعال فعل ازان + دودهارا
بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف و را مهمله بالف رسیده هر چه از هر دو طرف تیزی
داشته باشد مانند تیغ و غیر آن اما تیغ که از هر دو طرف تیز بود بعربی آنرا ذوشفرتین بفتح شین معجمه و سکون فا و بفا
تیغ دو دم و تیغ دو رو گویند و آله هروی گوید شعر بمیدان در سر افشان چون شدی تیغ دو رو بر کف + مهنجار شفق خون
تا گوی آسمان آمد + دودهاری بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح دال مخلوط التلفظ بها با الف و کسر را مهمله
و سکون تحتانی معروف چارپایه که شیر بسیار دهد و تفصیل آن در لغت دودهیل خواهد آمد + دودھ کے دانت
دندانی که در ایام شیرخوارگی بر آمده باشند بعربی آنرا راضعه برای مهمله و ضاد معجمه و عین مهمله بر وزن فاعله
گویند رواضع جمع آن + دودهیل بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام در آخر
چارپایه که بسیار شیر دهد بعربی غزیره بفتح غین معجمه و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر و درور
بفتح دال مهمله و ضم رای مهمله اول و سکون واو و رای مهمله دوم در آخر و درّار برای مهمله مشدد در آخر گویند فاقه
که بسیار شیر دهد بعربی آنرا خنثعبه بحرکات ثلثه خای معجمه و سکون نون و فتح ثای مثلثه و سکون عین مهمله و بای موحده و
تا در آخر و خنثعبة بضم خای معجمه و ثای مثلثه گویند + دوراهه بضم دال و واو غیر ملفوظ و رای مهمله بالف رسیده و فتح های
دوم مخفیه راهی که دو طرف داشته باشد بعربی طریق ذو جهتین گویند + دُور بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی
مستعمل خلاف نزدیک بعربی بعید گویند + دَور بالفتح لغت عربیست بمعنی گرد گردیدن و در اردو و هندی بمعنی احاطه و بمعنی
حکمرانی بعربی حکومت بالضم گویند + دور دور فلانے کا بمعنی حکم حکم اوست بفارسی گویند دور دور فلان ست
صائب گوید شعر عقل و فطرت بجوی نستانند + دور دور علم و دستار ست + و بعربی الحکم حکمه و الدهر دهره و الزمان
زمانه + دَوڑ مارنا بفتح دال مهمله و رای هندی در آخر ناگاه و بخبر بر سر دشمن ریختن بعربی ایقاع بیای تحتانی و قاف
و عین مهمله بر وزن افعال گویند اوقعت بالقوم فعل ازان و بفارسی ترکتاز و ترکتازی آوردن و زدن و کردن و
ایلغار زدن گویند + دُوربین بالضم لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل و آن آله ایست که شیشها دران تعبیه کردند

ورای مہملہ وہاے مہملہ بروزن صحیح گویند وہرگاہ غلیظ شود آنرا رائب براے مہملہ وباے موحدہ بروزن فاعل گویند و
ہرگاہ زبان را بگزد آنرا قارص بقاف باالف وکسر راے مہملہ وصاد مہملہ درآخر گویند وہرگاہ ترش شود آنرا حازر
بحاے مہملہ وزاے معجمہ وراے مہملہ بروزن فاعل گویند وہرگاہ بریدہ شود بطور یکہ آب ازان بیکطرفی وشیر بیک طرفے
شود آنرا ممذقر بضم میم اوّل وسکون میم اوّل وکسر میم دوم وفتح ذال معجمہ وکسر قاف ورا مہملہ مشدد درآخر گویند
وہرگاہ سخت بستہ شود ومانند ثمدہ گردد آنرا اعثلط بضم عین مہملہ وفتح ثاء مثلثہ وکسر لام وطا مہملہ درآخر وعکلط بکاف بجاے
ثاے مثلثہ وعجلط بجیم بجاے ثاے مثلثہ وحدبد بضم حاے مہملہ وفتح دال مہملہ وکسر با موحدہ ودال مہملہ درآخر گویند وہرگاہ
بعضے شیرہا بر بعضے شیرہاے مختلفہ بدوشند آنرا ضریب بضاد معجمہ ورا مہملہ وبا موحدہ بروزن امیر گویند وہرگاہ شیر تازہ
را بر ترش ریزند رثیئہ براء مہملہ وکسر ثاے مثلثہ وسکون تحتانی وفتح ہمزہ وتا درآخر گویند ومرضہ بضم میم وکسر را مہملہ وفتح
ضاد معجمہ مشدد وتا درآخر گویند وہرگاہ شیر را بسنگ گرم کنند آنرا وغیرۃ بفتح واو وکسر غین معجمہ وسکون تحتانی وفتح
را مہملہ وتا درآخر گویند دودھ اُترنا بضم الف وفتح تاء فوقانی وسکون را مہملہ ونون باالف کشیدہ فرود آمدن شیر
در پستان بعربی اِلْبان بکسر ہمزہ وسکون لام وباے موحدہ باالف ونون درآخر گویند البنت الناقۃ از باب افعال
نزل اللبن فی ضرعھا دودھ پلانا بکسر باء فارسی ولام بالف رسیدہ ونون بالف کشیدہ بمعنے شیر نوشانیدن
اگر کسے کسے را شیر گاو وماتند آن نوشاند گویند لبنہ از باب نصر وضرب وسقاہ اللبن از باب ضرب وتفعیل واسقاۃ
از باب افعال واگر مادر یا دایہ بچہ را شیر از پستان دہد گویند ارضعت المراۃ وانظر از باب افعال یعنی شیر داد بچہ را از
پستان دودھ پلائی بکسر باے فارسے ولام باالف وکسر ہمزہ وسکون تحتانی معروف زنی کہ بچۂ دیگرے را شیر دہد
ومزدگیرد بعربی مرضعہ بضم میم وسکون راء مہملہ وکسر ضاد معجمہ وفتح عین مہملہ وتا درآخر وظِر بکسر ظاے معجمہ وسکون
ہمزہ وراے مہملہ درآخر وبفارسے دایہ وشیردہ گویند وتفصیل آن در لغت دائی گذشت دودھ پچھاڑنا بفتح باء فارسے
مخلوط التلفظ بہا باالف وسکون راے ہندی ونون باالف کشیدہ شیر را بریدن بعربی تقطیع بقاف وطا وعین مہملتین
بروزن تفعیل گویند دودھ پیتا لڑکا بچہ کہ ہنوز شیر مادر مے مکد بعربی آنرا راضع براے مہملہ وضاد معجمہ وعین مہملہ
درآخر بروزن فاعل ورضع بروزن کتف ورضیع بروزن امیر گویند بفارسے شیرخوارہ وشیرخوار دودھ پینا
شیر نوشانیدن اعم ازانکہ کسے شیر در ظرف کردہ نوشد یا بچہ شیر از پستان مادر مکد بعربی نوشیدن شیر را
از ظرف شرب اللبن گویند ومکیدن بچہ شیر را از پستان مادر رضع بفتح راء مہملہ وسکون ضاد معجمہ وعین مہملہ درآخر
وبالتحریک ورضاع بالفتح وبالکسر ورضاعۃ بالفتح وبالکسر ورضع بکسر ضاد معجمہ گویند رضع امہ از باب سمع وضرب وفعل ازان
ہم اگر گوسفند از پستان خود شیر مکد گویند ارتضعت الغیرۃ از باب افتعال یکید گوسفند شیر از پستان خود دودھ چھڑانا
بضم جیم فارسے مخلوط التلفظ بہا وراء ہندے باالف رسیدہ ونون باالف کشیدہ باز داشتن مادر طفل را از شیر خوردن

وفتح باے فارسے وہا وسکون راے مہملہ در آخر بمعنے نیم روز بعربی ظہیرۃ بفتح ظاے معجمہ وکسر ہا وسکون تحتانی وفتح
راے مہملہ وتا در آخر وہاجرۃ بکسر جیم وراے مہملہ بروزن فاعلۃ وہجیر بروزن امیر وہجیرۃ بروزن کریمۃ وہجر بفتح ہا وسکون جیم وراے مہملہ
در آخر وقائلۃ بقاف بروزن فاعلۃ وغائرہ بغین معجمہ باالف وکسر ہمزہ وفتح راے مہملہ وتا در آخر گویند
دوپہر گو آترنا بضم الف وفتح فوقانی وسکون راے مہملہ ونون بالف کشیدہ فرود آمدن ہنگام نیم روز بعربی
آنرا تغویر بغین معجمہ ووا و وراے مہملہ بروزن تفعیل گویند در قاموس ست الغائرۃ القائلۃ ونصف النہار وغور
تغویراً دخل فیہ ونزل فیہ ونام فیہ کغار وسار فیہ واظہار بظاے معجمہ وہا وراے مہملہ بروزن افعال گویند
دوپہر ڈھلنا بفتح دال ہندی مخلوط التلفظ بہا وسکون لام ونون بالف کشیدہ برگشتن آفتاب از نصف النہار
بعربی زوال بفتح زاے معجمہ ووا و باالف ولام در آخر وزؤول بروزن قبول بلا ہمزہ وزیال بکسر
زاے معجمہ وتحتانے باالف رسیدہ ولام در آخر وزوالان بروزن خفقان گویند زال الشمس
عن کبد السماء از باب نصر برگشت آفتاب از وسط آسمان **دوپہر کو چلنا** رفتن ہنگام نیمروز بعربی تغویر بغین معجمہ
ووا و وراے مہملہ بروزن تفعیل واظہار بظاے معجمہ وہا وراے مہملہ از باب افعال وتظہر از باب تفعل وتہجیر
بروزن تفعیل واہجار بروزن افعال وتہجر بروزن تفعل رفتن در ہاجرہ یعنی نیم روز **دوپہر کو سونا**
بضم سین مہملہ وسکون واو مجہول ونون بالف کشیدہ خفتن در نیم روز بعربی تغویر بروزن تفعیل وقیل بفتح
قاف وسکون تحتانے وقائلۃ بروزن قابلۃ وقیلولۃ بفتح قاف وسکون تحتانی وضم لام وسکون واو
وفتح لام دوم وتا در آخر ومقال بمیم بروزن سحاب ومقیل بمیم بروزن مبیع وتقیل بروزن تفعل گویند قال فیہ و
تقیل ونام القیلولۃ فعل از ان بفارسے قیلولہ کردن ونیمروز خفتن **دُودِلہ** لغت فارسے ست در اردوے ہندے
مستعمل بمعنے متفکر وبفارسے دودل ہم گویند صائب گوید **بیت** دودل شوم چو نقش مرا نگاہ افتد ٭
چو رہرو یکہ رہش بر سر دو راہ افتد + بعربی متشتت البال بضم میم وفتح تاے فوقانی وشین معجمہ
وکسر تاے فوقانی مشدد وتاے فوقانی سوم در آخر مضاف بسوئے بال بمعنے دل **دودھ** بضم اوّل
وسکون دوم وسکون دال مہملہ دوم مخلوط التلفظ بہا شیر مردم وحیوانات را گویند بعربی لبن بفتح
لام وباے موحدہ ونون در آخر گویند البان بالفتح جمع آن ودر بفتح دال مہملہ وراے مہملہ مشدد در آخر و
درۃ بکسر دال وبزیادت تا در آخر گویند ابو المنصور ثعالبی گوید اوّل شیر یکہ در پستان فرود آید آنرا اللبا بکسر
لام وفتح باے موحدہ وہمزہ در آخر گویند وبعد از ان مفصح بضم میم وسکون فا وکسر صاد مہملہ وحاء مہملہ
در آخر گویند وآن شیرے باشد کہ فلہ از ان منقطع شدہ باشد وبعد از ان صریف بصاد وراے مہملتین وفا بروزن
غریف گویند وآن شیر تازہ دوشیدہ باشد کہ کفک از ان نرفتہ باشد وہرگاہ کفک برود آنرا صریح بصاد مہملہ

بفارسے ایجهان گویند **باب دال مهمله با واو** + **دوات** بالفتح لغت عربی ست در اردوی هندی وفارسی
مستعمل ظرفی که دران سیاهی انداخته نویسند بعربی محبره بفتح میم وسکون حاء مهمله وفتح بای موحده ورای مهمله وتا درآخر گویند
حبر حبر بکسر حاے مهمله سیاهی را گویند ومحبره سیاهی دان صاحب قاموس گوید محبره بالفتح ست وجوهری که بکسر گفته غلط ست
ومحبره بضم بای موحده بر وزن مقبره وبتشدید رای مهمله نیز آمده ونون بضم نون وبفارسے آمه بر وزن نامه وحبردان
گویند یحیی کاشی در صفت تاریکی شب گوید **بیت** یکقلم از تیرگی شب جهان + پر ز سیاهی شده چون حبردان + **دوات جلالی**
میلے که بآن صوف دوات را برهم زنند بعربی محراک بکسر میم وسکون حای مهمله ورای مهمله بالف رسیده وکاف در آخر
وبفارسی محبره کش ودوات آشور گویند **دوادوش** بفتح اوّل ودوم بالف وفتح دال مهمله دوم وکسر واو وشین معجمه
در آخر بسیار تکاپو وکوشش کردن درکاری بعربی سعی بفتح سین مهمله وسکون عین مهمله وتحتانی در آخر گویند وبفارسے
تگ ودو وتگ وپوی وتگ وتاز نمودن نیز گویند بکاف فارسے **دوا الانکالنا** بکسر اوّل ودوم بالف رسیده و
کسر نون تازی بالف رسیده وسکون لام ونون بالف کشیده عبارت ازان ست که چون حراف زر بباد دهد ونیز
در ته بساطش نماند چراغ برافروزد وبفارسے چراغ روشن کردن هند گویند گویا اشاره است بآنکه زر گم کرده خود را
بچراغ میجوید همچنین کس را در هندوستان دوالیا گویند درینصورت معنی ترکیبی آن منسوب بدوالی باشد وآن
جشنے ست که هندوان در هندوستان می کنند ودر شب چراغهاے افروزند شهرت گوید **شعر** پریشان گشته
صرافان گلشن بی رخصت چندان + که بی برگی چراغ لاله روشن کرد گل شبنم + تاثیر گوید **شعر** از باده چراغ
کرد روشن + چشم توچو هند ودوالی + وحدت گیلانی گوید **شعر** زلفت زنقد دلها انداخت گنج وافروخت از عارضت
چراغی چون هندو دوالی + **دوانا** بکسر اوّل وواو بالف رسیده ونون بالف کشیده کسیکه جنون داشته باشد بعربی
مجنون وبفارسی دیوانه گویند **دوب** بضم اوّل وسکون دوم وبای موحده در آخر بمعنے گیاه نو رسته وتر وتازه که بستوران
خورانند بعربی اب بفتح همزه وباے موحدهٔ مشدد در آخر وعشب بضم عین مهمله وسکون شین معجمه وباے موحده
در آخر بفارسے فریزه بفتح فا وکسر رای وسکون تحتانی وزاے معجمه در آخر ومرغ بفتح میم وسکون رای مهمله وغین معجمه
در آخر گویند **دوبدو** بضم اوّل وسکون دوم وفتح باے موحده وضم دال مهمله وسکون واو معروف لفظ فارسیست
در اردوے هندی مستعمل بمعنے مقابله میان دو کس سیفی گوید **بیت** گه قمار که باماه روبرو باشم + جزاین مرادندارم
که دوبدو باشم + بعربی مواجهه بر وزن مقابله ومکافحه بضم میم وکاف بالف وفتح فا وحاے مهمله وتا در آخر وکفاح
بر وزن کتاب گویند کفح فلانا از باب منع وکافحه از باب مفاعله فعل ازان در حدیث جابر ست ان الله کلم اباک
کفاحا ای مواجهة لیس بینهما حجاب ولا رسول وگویند لقیته کفة کفة بفتح کاف وتشدید فا وبفتح تا یعنی روبروے او
شدم در صحاح ست که دو اسم را یک کرده بنی علی الفتح گردانیده اند مانند خمسة عشر **دوپهر** بضم اوّل وسکون دوم مجهول

وذنابه بضم ذال معجمه وکسر آن ونون باالف وفتح باے موحده وتا در آخر وذناب بروزن کتاب گویند ونیز بمعنے دنبالهٔ شمشیر
وکارد که در دسته رود بعربی آنرا سیلان بکسر سین مهمله وسکون تحتانی ولام باالف ونون در آخر گویند فے الاساس طول
سیلان السیف والسکین وهو سنبه الداخل فی النصاب دنبل بضم اوّل وسکون دوم وفتح باے موحده در آخر ریشی که
بیشتر بر ساق وبدن اسفل بر آید بعربی آنرا دُمّل بضم دال مهمله وفتح میم مشدد وتخفیف آن ولام در آخر گویند ودمامیل
بروزن قنادیل جمع آن وخراج بخاے معجمه ورای مهمله وجیم بروزن غراب وحِبن بکسر حاے مهمله وسکون باے موحده
ونون در آخر وحِبنه بزیادت تا در آخر گویند حبون بالضم جمع آن دنبه بضم اوّل وسکون دوم وفتح باء موحده وها در آخر
لغت فارسیست در اُردوے هندی مستعمل وآن نوعی از گوسفندست که بر دمش غدّه مانند سپر بود بعربی کبش بفتح
کاف وسکون باے موحده وشین معجمه در آخر گویند اکبش بروزن افعل وکباش بروزن کتاب واکباش جمع آن دندانه
بالفتح لغت فارسیست در اُردوی هندی مستعمل چیزیکه مشابه بدندان بود مانند دندانهٔ تیغ واره ودندانهٔ کلید ودندانهٔ
حرف سین بعربی دندانهٔ شمشیر وامثال آنرا فَل بفتح فا ولام مشدد در آخر گویند فلول بالضم جمع آن در اساس ست
فل السیف وتفلل وفی حده تفلیل وتفلل وثلم بفتح ثاء مثلثه وسکون لام ومیم در آخر گویند در صحاح ست یقال فی السیف ثلم و
فی الاناء ثلم اذا انکسر من شفته شیٔ وقضم بفتح قاف وضاد معجمه ومیم در آخر گویند فے الصحاح یقال فی مضاربه قضم
بالتحریک ای تکسر بفارسی دندانهٔ تیغ گویند امیر خسرو گوید بیت گرچه که دندانه فتادش به تیغ + هم سر بدخواه برد بیدریغ
دندانه اره ودندانهٔ کلید بعربی اسنان گویند فی الاساس کلت اسنان المنجل والمنشار واصلح اسنان مفتاحک ودندانهٔ
سین را سنه گویند سنات جمع آن فی حاشیة العلامة الچلپی علے المطول قال فان فی مسعود ثلث سنات بعد المیم بفارسے
دندانهٔ سین گویند دَنگا بفتح اوّل وسکون دوم وکاف فارسی باالف رسیده بمعنے بر آشفتن رعیت وسپاه بر حاکم خود و
سر پیچیدن از اطاعت آن بعربی بغاوت بفتح باے موحده وغین معجمه باالف وفتح واو وتا در آخر گویند
دنگ ودوال لغت فارسیست در اُردوے هندی مستعمل عبارت از اسباب تجمل وشان وشوکت قبول گوید شعر
بعد مردن طمطراق شیخ افزون میشود + طبل رحلت بهر او دنگ ودوالی بیش نیست + بعربی اُبهت بضم همزه وفتح باء موحده
مشدد وفتح ها وتا در آخر گویند دنگیی بفتح اوّل وسکون دوم وفتح کاف فارسی وکسر همزه وسکون تحتانی معروف
کسیکه سر از اطاعت حاکم بپیچد وبر او مردم را بر آشوبد بعربی باغی بباے موحده وغین معجمه بروزن طاغی گویند
دنوندی بکسر اوّل وفتح دوم وسکون واو ونون وکسر دال مهمله وسکون تحتانی معروف بیماریست که بسبب آن
روزانه نظر خیرگی می کند بعربی آنرا جهر بفتح جیم وها ورای مهمله در آخر وبفارسے روزکوری گویند وکسیکه روزانه نظرش
خیرگی کند ودیدن نتواند بعربی آنرا اجهر بروزن احمر وبفارسے روزکور گویند دنیا بضم اوّل وسکون دوم تحتانی
باالف لغت عربیست در اُردوے هندی وفارسی مستعمل نقیض آن جهان فی القاموس الدنیا نقیض الآخرة وقد تنون

دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها با الف و نون بالف کشیده بمعنی خاموش ماندن بعربی سکوت بضم سین مهمله و ضم کاف
و نصت بفتح نون و سکون صاد مهمله و تاء فوقانی در آخر و انصات بر وزن افعال گویند و بفارسی دم زدن و دم گرفتن و
تن زدن و نیز دم کھانا فریب کسی خوردن بعربی انخداع بنون و خاء معجمه و دال و عین مهملتین بر وزن انفعال گویند دم گزا
بضم اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و زاء معجمه و راء عربی با الف بمعنی رستنگاه دم پرندگان و دیگر حیوانات بعربی
رستنگاه دم حیوانات را عسیب بعین و سین مهملتین و باء موحده در آخر بر وزن امیر گویند و مغرزه اسپ و شتر را عَضْم
بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و میم گویند چنانکه در قاموس است و رستنگاه دم مرغان را بعربی زمکی بکسر زای معجمه و میم
و فتح کاف مشدد و الف مقصوره در آخر و زمکّت بکسرتین و بکاف مشدده در آخر و زمجی بجیم بر وزن زمکی گویند لیکن زمکی بمعنی دم
هم آمده است بخلاف زمک و زمجی که بمعنی رستنگاه دم است و بفارسی همه را دمغازه و دمغزه گویند دم لینا بمعنی آسایش
کردن بعربی استراحه و استرواح براء مهمله و واو و حاء مهمله بر وزن استفعال گویند و بفارسی آرام گرفتن دم مین آنا
بفتح اول و سکون دوم و کسر میم و سکون تحتانی مجهول و نون غنه و بمد الف و نون بالف کشیده فریب کسے خوردن بعربی
انخداع بخاء معجمه و دال و عین مهملتین بر وزن انفعال و بفارسے دم خوردن ظهوری گوید بیت بمنزل کی این بار خورده دم
دل + دم مصلحت گر نمیخورد دل + دم ہلانا بضم اول و سکون دوم و کسر ہا و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده
بمعنے دم جنبانیدن بعربی تحریک الذنب و دم جنبانیدن سگ را از راه چاپلوسے و طمع و جز آن بصبصه بفتح
هر دو بای موحده و سکون صاد مهمله اول و فتح صاد مهمله دوم و تا در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث دانیال
علیه السلام حین القی فی الجب و القی علیه الکلاب فجعلن یلحسنه و یبصبصن الیه یقال بصبص الکلب بذنبه اذا حرکه
و انما یفعل ذلک من طمع او خوف و بفارسے دم لابه بضم دال مهمله گویند چه لابه بمعنے عجز و فروتنیست باب دال مهمله
با نون + دِن بکسر اول و سکون دوم خلاف شب بعربی نهار و عیام بفتح عین مهمله و تحتانی با الف و میم در آخر
و یوم و بفارسے روز گویند ابو منصور ثعالبی گوید ساعات شب و روز را به بیست و چهار لفظ ضبط کرده اند اول از آن
شروق بضم شین معجمه و راء مهمله و سکون واو و قاف در آخر ست بعده از آن بکور بضم باء موحده و ضم کاف و سکون واو
و راء مهمله در آخر بعده از آن غدو بضم غین معجمه و ضم دال مهمله و واو مشدد در آخر بعده از آن ضحی بضم ضاد معجمه بعده از آن
هاجره بها با الف و کسر جیم و فتح راء مهمله و تا در آخر بعده از آن ظهیره بظاء معجمه و ها و راء مهمله بر وزن حریره بعده از آن رواح
بفتح راء مهمله و واو با الف و حاء مهمله در آخر بعده از آن عصر بفتح عین مهمله و سکون صاد مهمله و راء مهمله در آخر
بعده از آن قصر بفتح قاف و سکون صاد مهمله و راء مهمله بعده از آن اصیل بفتح همزه و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر
بعده از آن عشی بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد در آخر بعده از آن غروب الخ و باقی دوازده ساعات شب در ذیل لغت
سات یعنی شب نوشته خواهد شد دنباله بالضم لغت فارسے ست در اردو و ہندی مستعمل یعنی مؤخر هر چیز بعربی

بفارسی دم دادن تیغ مشهدی گوید بیت چند از بیتابی دل تیغ او را دم دهم + قاتلی را راست سازم باز زیرا نم دهم +
دم بپردم بفتح اول وسکون دوم و بفتح بای فارسی وسکون رای مهمله و فتح دال مهمله وسکون میم بمعنی هر لحظه و هر آن
بعربی آناً فآناً و بفارسی دمبادم و دمبدم گویند کلیم گوید شعر کلیم آن گردش چشم و نگاهی دمبدم کم شد + چو ساقی سرگران
گردید ساغر دیر میگردد + انوری گوید شعر ای حکم ترا قضا پیاپی + وی امر ترا قدر دمادم + و ملا سروری که دمادم را
رمارم هم خوانده از تحریف اوست دمچی بضم اول وسکون دوم وکسر جیم فارسی وسکون تحتانی معروف لغت ترکیست
دوالی که زیر دم اسپ باشد بعربی ثفر بفتح ثانی مثلثه و فا و رای مهمله در آخر و بسکون فا نیز آمده الثفرة از باب افعال ساختن
برای آن ثفر را ابست بروی ثفر را فی الصحاح الثفر بالتحریک ثفر الدابة وقد اثفرتها ای شددت علیها الثفر بفارسی دم
و تبرکی قوشقون بضم قاف و فتح یای تحتانی وسکون شین معجمه و ضم قاف دوم نیز گویند دم دبانا بفتح دال مهمله دوم و با موحده
بالف و نون بالف کشیده داخل کردن ستور دم را در زیر دو پای خود بعربی کشح بفتح کاف وسکون شین معجمه وحای مهمله در آخر
گویند کشحت الدابة از باب نصر فعل ازان و استثفار بثای مثلثه و فا و رای مهمله بر وزن استفعال بمعنی داخل کردن سگ دم
خود را در میان هر دو پای خود و چسپانیدن بشکم استثفر الکلب از باب استفعال فعل ازان دم دینا بفتح اول وسکون دوم
وکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده کسی را فریب دادن بعربی خدع بفتح خای معجمه وسکون دال مهمله و عین مهمله
در آخر و بفارسی دم دادن حافظ شیرازی گوید شعر فرو رفت از غم عشقت دمم دم میدهی تا کی + دمار از من بر آوردی
نمی گویم بر آوردم دمرک بفتح اول و بکسر آن وسکون دوم و فتح رای مهمله و کاف تازی در آخر دمرگا بزیادت الف
چیزی مدور از چرمی و یا چوبی که در دوک کنند تا ریسمان رسیده بران تکیه کرده مجتمع شود و بعربی آنرا فلکه بفتح فا و کسر آن
وسکون لام و فتح کاف و تا در آخر گویند بفارسی سنگوک بسین مهمله و نون و بکاف اول فارسی بر وزن مفلوک و بادریس
و بادریسه دم رکنا بفتح اول وسکون دوم و ضم رای مهمله وسکون کاف و نون بالف رسیده تنگی کردن دم
بسبب تنگی مکان یا گرمی و جز آن بعربی ضیق النفس و بفارسی دم گرفتن دم سادهنا بفتح سین مهمله بالف
و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده دم بر باد زدن و بند کردن بعربی حبس النفس گویند و بفارسی دم کشیدن
وحبس دم کردن دم طمانچه بفتح طای مطبقه و میم بالف و خفای نون و جیم فارسی بالف شمشیر کوچک بعربی
آنرا مشمل بکسر میم وسکون شین معجمه و فتح میم و لام در آخر گویند بفارسی نیمچه مجیر الدین بیلقانی گوید شعر سبزه گر نیمچه برا
زند باکی نیست + کلک را روز و شب انداز دره در بدن ست + دمک بفتح اول و دوم و کاف تازی ساکن بمعنی تلنگ
بعربی بزیق بیای موحده و زای معجمه و قاف بر وزن امیر و تلالا بتکرار لام و همزه بر وزن تفاعل و لمعان بفتح لام و میم و عین مهمله
بالف و نون در آخر و بفارسی درخشیدگی نیز گویند دمکنا بمعنی درخشیدن بعربی برق بفتح بای موحده وسکون رای مهمله
و قاف در آخر و لمع بفتح لام وسکون میم و عین مهمله در آخر و بفارسی تابیدن نیز گویند دم کهاتا بفتح اول وسکون

وتفصیل آن در لغت چھلا گذشت دل کسی چیز پر لگانا تعلق خاطر با چیزی پیدا کردن بعربی تعلق با عین مهمله
ولام وقاف بر وزن تفعل گویند یقال تعلقه وتعلق به وبفارسی دل بچیزی وبر چیزی بستن ودل بچیزی دوختن فغانی گوید
شعر باسر وخود پیوسته ام وزیا وطوبی رسته ام + چون غنچه دل نبسته ام بر هر گل بالای دگر + قدسی گوید شعر
دل دوختن بوعدهٔ معشوق بیوفا + جز آرزوی خام خیال محال نیست + دل کے پھپھولے توڑنا بکسر کاف تازی
وسکون یای مجهول وبفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها وضم بای فارسی دوم مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وتحتانی
ساکن مجهول وضم تای فوقانی وسکون واو مجهول وراء هندی ونون بالف کشیده عبارت از تسکین دادن آتش دل
بعربی شفاء بکسر شین معجمه وفا با همزهٔ ممدوده در آخر گویند تشفیت وتشفی از باب ضرب فعل از ان بفارسی آبلهٔ دل شکستن
دل کے پھپھولے توٹنا بضم تای هندی وسکون واو معروف وتای هندی ونون بالف رسیده تسکین یافتن
خشم دل بعربی استشفاء بشین معجمه وفا بر وزن افتعال وتشفی بر وزن تفعل گویند اشتفی بکذا از باب تفعل وتشفی من غیظه
بفارسی آبلهٔ دل شکستن میرزا صائب گوید بیت دید چو خونین دلم لاله ستان خاک را + آبلهٔ دل شکست لالهٔ افلاک را + دل لگی
بکسر اول وسکون دوم وفتح لام وکسر کاف فارسی وسکون تحتانی معروف بمعنی خوش طبعی وظرافت بعربی مزاح بضم میم و
زاء معجمه بالف وحای مهمله در آخر ودعابه بضم دال وعین مهمله بالف وفتح بای موحده وتا در آخر گویند در قاموس ست
مَزَحَ کمنع مزحا ومزاحة ومزاحا بضمهما وهما الاسمان کعسب ومازحه ممازحة ومزاحا بالکسر وتمازحا دل مین کهنا بفتح
کاف تازی وسکون ها ونون بالف رسیده چیزی را در دل گفتن بعربی رس بفتح راء مهمله وسین مهمله مشدد در آخر گویند فلان یرس الحدیث
فی نفسه ای یحدث نفسه بفارسی باخویشتن گفتن ودر دل گفتن دلهن بضم اول وسکون دوم وفتح ها ونون در آخر
وبضم اول وفتح ثانی مخلوط التلفظ بها وسکون نون مستعمل ست زن نو که در نکاح آمده باشد بعربی عروس بفتح عین مهمله
وضم راء مهمله وسکون واو وسین مهمله در آخر گویند عرائس بر وزن نفائس جمع آن وهدیٌّ بفتح ها وکسر دال مهمله وتحتانی
مشدد وهدیة بزیادت تا در آخر گویند بفارسی بیوگ بفتح بای موحده وضم تحتانی وبیوک بفتح بای عربی وضم تحتانی وسکون
واو وکاف فارسی در آخر گویند وبضم اول وبای فارسی هم آمده وبانو نیز گویند دلیتی بفتح اول ودوم وسکون
تحتانی وکسر فوقانی وسکون تحتانی معروف بمعنی ورزیتی ست وآن گذشت باب دال مهمله با میم + دم بضم اول
وسکون دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن معروف ست بفارسی دنب بباء موحده در آخر نیز
گویند مانند سُم وسُنب بعربی ذنب بفتح ذال معجمه ونون وبای موحده در آخر گویند وبفتح اول لغت فارسی ست
در اردوی هندی مستعمل ست بادی که از سینه از راه دهن وبینی بیرون آید بعربی آنرا نفس بفتح نون وفا وسین مهمله در آخر
گویند ودَم که بمعنی وقت در اردوی هندی مستعمل ست هم لغت فارسیست چون دم صبح دم شام بعربی بامعنی وقت حین گویند
دم آنا بفتح اول دو دم بالف ونون بالف کشیده تیغ اصیل را خم دادن پس اگر اصیل ست خم میخورد وباز بر حالت اصلی خود میگردد

کسی را ایذا رسانیدن بعربی ایجاع بکسر همزه و سکون تحتانی و جیم بالف و عین مهمله در آخر و ایلام و ایذا و بفارسی رنج دادن
دکھنا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده بمعنی درد کردن عضو بعربی وجع بفتح واو و جیم و عین مهمله
در آخر گویند و دکھنائی بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بادی
که از جنوب وزد بعربی جنوب بفتح جیم و ضم نون و سکون واو و بای موحده در آخر و بفارسی باد برین گویند چنانکه صبا
دکھیا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف زن حاجتمند بعربی محتاجه و مسکینه و آرنگه بفتح الف و
سکون رای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند باب دال مهمله با لام + دل بالکسر لغت فارسی ست در اردوی هندی
مستعمل عضویست صنوبری الشکل بعربی آنرا قلب بفتح قاف و سکون لام و فؤاد بضم فا و واو بالف و دال مهمله
در آخر و خلد بفتح خای معجمه و لام و دال مهمله در آخر و جنان بالفتح و بال بهای موحده بالف و لام در آخر گویند و دل بفتح
اول لغت هندیست بمعنی جماعت بسیار بعربی جم غفیر بترکیب توصیفی بفتح جیم و میم مشدد و غفیر بغین معجمه و فا و رای مهمله
بروزن امیر گویند دلاسا بکسر اول لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی تسکین اشرف گوید شعر از کنار
بوس دل اکنون نمیگیرد قرار + منکه از شوقش به پیغامی دلاسامی شوم + و دلاسامی شوم از عالم تسلی میشوم و از عالم
خبر شدم ست بعربی تسلی و تسلیه گویند و دلاسا دینا غمخواری نمودن و تسکین دادن بعربی تسلیه بسین مهمله و لام و تحتانی
بروزن تفعله و بفارسی دلاسا دادن و دلدهی دادن و تسلی کردن و دادن شیخ محمد علی حزین گوید بیت دلاساها
دادم و دلدهی + بآئین فرزانگی و جهی + میلی گوید شعر ببین نهایت شوقم که با هزار جفا + تواندم که تسلی بیک نگاه کند
هم او گوید شعر از فریب وعده فردا تسلی چون کنم + چون بیاد آرم خلاف وعده امروز را + و بطریق مجاز آستین بر چیزی
کشیدن و بر چشم کشیدن و بر دل کشیدن و بر دیده کشیدن آمده امیر خسرو گوید بیت از بسکه سینه ام نفس آتشین
کشید + شد شعله هر که بر دل من آستین کشید + میرزا صائب گوید شعر آنکه دامن بر چراغ عمرم میزد این زمان
آستین بر دیده شمع مزارم می کشد + دلال بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده و لام در آخر لغت عربی هست
در اردوی هندی مستعمل بمعنی متوسطی که میان بایع و مشتری بود بعربی آنرا سفسیر بکسر سین مهمله و سکون فا
و کسر سین مهمله دوم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و سمسار بکسر سین مهمله و سکون میم و سین مهمله دوم بالف
و رای مهمله در آخر نیز گویند فی النهایة السمسار فی البیع اسم الذی یدخل بین البایع والمشتری متوسطا
لامضاء البیع بفارسی داستاره و اسار و سپسار و سفسار + دلالی بفتح اول و دوم مشدد بالف و کسر لام و سکون
تحتانی مزد دلال بعربی دلالة بفتح دال مهمله و بکسر آن + دلدل بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله دوم و
لام در آخر گل آب آمیخته که پای آدمی و حیوانات بدشواری ازان بیرون آید بعربی وحل بفتح واو و حای مهمله
و لام در آخر و ورطه بفتح واو و سکون رای مهمله و طای مهمله و تا در آخر و بفارسی لای و لش بفتح لام و شین معجمه ساکن گویند

بعربی دعاء و دعوة گویند و عاله از باب نصر فعل از ان و بفارسی دعا گفتن و دادن و کردن میلی گوید شعر گفتیم ترا دعا و
رفتیم + تا غیر بمه دعا نشنیند + هم از دست شعر هر که در عربده بد مست مراد به بخوبیش + صد دعا کرد بشکرانه دشنامی چند +
دعوتی بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی صاحب تسخیر و شخصی که برای تسخیر پری افسون
خواند بعربی آن را معزم بضم میم و فتح عین مهمله و کسر زای معجمه مشدده و میم در آخر گویند عزم الراقی از باب ضرب خواند
افسون خوان عزائم را و راقی براء مهمله با الف و کسر قاف و سکون تحتانی نیز گویند بفارسی پری خوان و پری افسای و
عزائم خوان + باب دال مهمله با غین معجمه + دغا بفتح اول لغت فارسیست قرار دوی هندی مستعمل بعربی خدیعه بفتح
خای معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر و ختل بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و لام در آخر گویند
و بفارسی فریب + دغا باز لغت فارسیست قرار دوی هندی مستعمل کسیکه فریب دهد بعربی خادع بخای معجمه و دال و عین
مهملتین و خاتل بخای معجمه و تای فوقانی و لام بر وزن فاعل گویند + دغا دینا کسی را فریب دادن بعربی خدع بفتح
خای معجمه و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر و خداع بر وزن کتاب و مخادعة بر وزن مقاتله گویند خدعه از باب منع و
خادعه از باب مفاعلة و اختدعه از باب افتعال فعل از ان و ختل بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و لام در آخر و ختلان
بالتحریک و مخاتلة بر وزن مقاتلة و مکر بفتح میم و سکون کاف و رای مهمله در آخر گویند مکر به از باب نصر فعل از ان و بفارسی
گول زدن بضم کاف فارسی و در مثل است هر که دفعه اول بمن گول زند او جوان مرگ شود و اگر دفعه دوم گول او بخورم
من جوان مرگ شوم یعنی چرا با وجود تجربه دو بار باز بی خورم نظامی گوید بیت زده گولم منجم کذاب + الف ابدال خویش
را در یاب + دغا کھانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و نون با الف کشیده فریب خوردن بعربی انخداع بنون و
خای معجمه و دال و عین مهملتین بر وزن انفعال و بفارسی دغا خوردن و گول خوردن بکاف فارسی مضموم ظهوری گوید شعر
تا کی ز دغا خورم ز تو ای سبب وفا برو + نگذاشتم بمدعیان مدعا برو + دغدغه بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله دوم
و غین معجمه و تا در آخر لغت عربیست بمعنی طعنه زدن و جز آن قرار دوی هندی و فارسی بمعنی تشویش خاطر مستعمل
صائب گوید شعر شکر قدح تلخ مکافات چه گویم + کز خاطر من دغدغه روز جزا برد + بعربی توزع البال بواو و زای معجمه
و عین مهمله و تشتت القلب بشین معجمه و بتکرار تای فوقانی بر وزن تفعل گویند + باب دال مهمله با فا + دفتی بفتح اول
و سکون دوم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی در آخر بمعنی دفتین کتاب و آن معروف است بعربی دفتین بفتح
دال مهمله و تشدید فا و بفتح تای فوقانی بصیغه تثنیه گویند فارسیان تصرف کرده دفتین بر وزن غمگین کردن + باب
دال مهمله با کاف تازی + دکھ بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها خلاف راحت بعربی مصیبة و بلیة
بفتح بای موحده و کسر لام و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر و اذیة بالفتح همزه و کسر ذال معجمه و تحتانی مشدد مفتوح
و تا در آخر و بفارسی رنج و آزار گویند و نیز بمعنی بیمار و درد بعربی مرض و داء و در جمع دکھ دینا

هم او گوید شعر گرفتم از کف ساقی پیاله زرین + چو مفلسی که بگیرد بدست گردان زر + دسته بالفتح لغت فارسیست مرادوی هندی
مستعمل چیزیکه از گل و ریاحین بندند بعربی آنرا باقه بفتح قاف گویند و تفصیلش آنکه اگر یکی از شاخ گل و ریحان بود بعربی آنرا طاق
بطای مهمله بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند و اگر شاخهای چند را جمع کرده بندند بعربی آنرا باقه گویند و نیز دسته بمعنی قبضه کارد
و تیشه و امثال آن بعربی آنرا مَقبَض بمیم و قاف و بای موحده و ضاد معجمه بر وزن منزل و مصدر و منبر گویند و آن همه در نهایه
بزیادت تا در آخر نیز آمده و دستهٔ کارد را انصاب بکسر نون و صاد مهمله با الف و بای موحده در آخر گویند انصب السکین
از باب افعال دسته ساخته برای کارد و دستهٔ درفش را بعربی جزأة بضم جیم و سکون زای معجمه و فتح همزه و تا در آخر
گویند اجزأت الاشفی از باب افعال دسته ساختم برای درفش و نیز دسته قسمی از تکمهاست که در ایران و هندوستان
بر قباها دوزند بفارسی آنرا چپراس و چپ و راست گویند اشرف گوید بیت وجودش را حمائل سان بیار است +
قبای چپکنش باشد چپ و راست + میرزا طاهر وحید گوید بیت ز بسکه دست بر او بسینه دوخته ام + گمان برند که چپراس
بر قبا دارم + دسوان بفتح اول و سکون دوم و واو با الف و نون در آخر بمعنی دهم حصه از هر چیز بعربی آنرا عُشر بضم
عین مهمله و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و بفارسی آنرا ده یک گویند و نیز بمعنی عدوی که نه را ده کند بعربی عاشر
بعین مهمله و شین معجمه و رای مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی دهم **باب دال مهمله با شین معجمه** دشمن بالضم
لغت فارسیست مرادوی هندی مستعمل خلاف دوست بعربی عَدُوّ بفتح عین مهمله و ضم دال مهمله و واو مشدد در آخر
و عادی بر وزن قاضی و شاحن بشین معجمه و حاء مهمله و نون در آخر و ضاغن بضاد و غین معجمتین و نون بر وزن فاعل
و قالی بقاف و لام بر وزن قاضی گویند بفارسی دشمن و کاشح بکاف و شین معجمه و حاء مهمله بر وزن فاعل دشمنی که عداوت
پوشیده دارد و دشمن جانی دشمنی که در پی جان خصم خود بود بعربی قِتل بکسر قاف و سکون تای فوقانی و لام
در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته دشمنی دلی دشمنی که در دل خود عداوت داشته باشد بعربی حاقد بحاء مهمله
و قاف و دال مهمله بر وزن فاعل گویند و دشمنی خلاف دوستی بعربی عَدَاوة و شحنه بکسر شین معجمه و سکون حاء مهمله و فتح
نون و تا در آخر و شحناء بر وزن حمراء گویند و سخیمه بضم سین مهمله و سکون خاء معجمه و فتح میم و تا در آخر و سخیمه بر وزن نمیمه
گویند در حدیث ست و سدد لسانی واهد قلبی واسلل سخیمة صدری ابو منصور ثعالبی گوید اول مرتبه دشمنی بغض ست بعد از آن
قلی بکسر قاف بر وزن الی بعد از آن شنف بفتح شین معجمه و سکون نون و فا در آخر بعد از آن مقت بفتح میم و سکون قاف
و تا در آخر بعد از آن بغضه بکسر بای موحده و بغضاء بر وزن حمراء و آن سخت ترین عداوت ست و فرک بفتح فا و سکون رای مهمله
و کاف در آخر بمعنی دشمن داشتن زن شوهر خود را و شوهر زن را و اطلاق آن بر غیر دشمنی شوهر و زن نیامده
دشمنی دلی عداوتی که در دل بود بعربی حقد بکسر حاء مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر و حقد بالتحریک و حقیده
بر وزن فعیله گویند حقد علیه از باب ضرب و فرح فعل از آن باب دال مهمله با عین مهمله دعاوینا کسی را دعا دادن

لغت فارسیست چیزی که بآن دست آویزند بعربی متشبث بضم میم وفتح تای فوقانی وشین معجمه وبای موحده مشدد
وثای مثلثه در آخر گویند در اردوی هندی و فارسی بمعنی کاغذی که از اهل کار و قرضدار وغیر آن نویسانیده بگیرند تا وقت
حاجت بکار آید بعربی آنرا وثیقه بواو وثای مثلثه وقاف بر وزن کریمه گویند وثائق جمع آن استوثق منه گرفت از وی
وثیقه را **دست پناه** آلیست از آهن که بآن آتش بر دارند بعربی در محاورهٔ حال ملقاط بکسر میم وسکون لام
وقاف با الف وطای مهمله در آخر گویند بفارسی آتش کش وآتش گیر وآتش گیره گویند محسن تاثیر گوید بیت بی تو سوزان
بگذرد گر اینچنین احوال من + خامهٔ مانی شود آتش کش از تمثال من + میرزا بیدل گوید شعر حذر ز زمزمهٔ عندلیب ما
بیدل + که اخگر است منقار همچو آتش گیر + **دستر خوان** بفتح اول وسکون دوم لغت فارسیست مخفف دستار خوان
در اردوی هندی مستعمل دستارچه که آنرا گسترده بران طعام خورند بعربی سفره بضم سین مهمله وسکون فا وفتح رای مهمله و
تا در آخر وسماط بکسر سین مهمله ومیم با الف وطای مهمله در آخر وبفارسی شیلان وشیلانه بکسر شین معجمه نیز گویند وبالفظ گستردن
وکشیدن در فارسی مستعمل ست ودستار خوان دراز را که در مهمانیها اندازند دراز خوان ودراز سفره گویند **دست فروش**
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه متاع را در دست گرفته در کوچه وبازار بفروشد دانش گوید بیت
متاع دست فروشان این دیار گل ست + بساط عیش بیارا که وقت سامان ست + **دستک** بالفتح لغت فارسی
در اردوی هندی مستعمل بمعنی کاغذ مهری که بامر حاکم نویسند چنانکه در هندوستان معروفست شعر تاثیر در خزانه
داغ ست دست من + ای نقد عمر اچه حاجت طومار و دستک ست + **دستک دینا** بکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول و نون
با الف رسیده کف دست بر کف دست زدن تا آواز بر آید بعربی تصفیق بصاد مهمله وفا وقاف بر وزن تفعیل گویند وبفارسی
دستک زدن طغرا در تعریف چنار گوید بیت بود در طرب صاحب دستگاه + نه استد ز دستک زدن هیچگاه + وخنبک زدن
نیز گویند **دستگردان** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی زری و یا چیزی که بعاریت دهند بعربی عاریة بعین مهمله
با الف وکسر رای مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند گویا منسوب ست بسوی عار چه در طلب آن عار ست وبتخفیف یا نیز آمده وعاره
بتخفیف رای مهمله مفتوحه وتا در آخر همچنین عواری بتشدید تحتانی وبتخفیف جمع آن **دستگردان دینا** بکسر دال مهمله وسکون تحتانی
ونون با الف کشیده کسی را زر ویا متاع عاریت دادن وبفارسی دستگردان دادن مخلص کاشی گوید بیت چون تهیدستی
ز حد بگذشت سامان میدهند + گوهر غلطان صدف را دستگردان میدهند + بعربی اعاره بکسر همزه وعین مهمله با الف
وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند اعاره الشیء از باب فعال عاریت داد آنچیز را باو **دستگردان لینا** بکسر لام وسکون تحتانی
ونون با الف رسیده از کسی چیزی را عاریت گرفتن بعربی استعاره بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تای فوقانی وعین مهمله
با الف وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند استعاره منه از باب استفعال عاریت گرفت آنچیز را از وی وبفارسی دستگردان
کردن وبدستگردان گرفتن آشرف گوید شعر دست گردان نکنم بی رخ جانان ساغر + قرص بی وجه چو افتاد بلامی باشد

ونصائح بروزن شداد و قراقری بفتح قاف اول و رای مهمله با الف و کسر قاف دوم و رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند
و بفارسی جامه دوزی و دارها بفتح اول و سکون دوم وجه مقرری که نوکران را بر سر ماه دهند بعربی مشاهره بضم میم
و شین معجمه با الف و فتح ها و رای مهمله و تا در آخر و بفارسی ماهیانه و ماهواره گویند **دروازه** بالفتح لغت فارسی است
و در اردوی هندی مستعمل بمعنی در بعربی باب گویند ابواب جمع آن و ترعه بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله
و تا در آخر گویند ترع بضم اول و فتح دوم جمع آن **دروازه بند کرنا** در را بستن بعربی اغلاق بفتح غین معجمه و لام و قاف بر وزن
افعال و رتج بفتح رای مهمله و سکون فوقانی و جیم در آخر و ارتاج بر وزن افعال و در حدیث است فی الا نهایة ان ابواب السماء
تفتح فلا ترتج ای لا تغلق و منه الحدیث امر نا رسول الله صلی الله علیه و سلم بارتاج الباب یعنی اغلاقه و ترتیج
بتای فوقانی و رای مهمله و عین مهمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی در بستن **دروازه چھیڑنا** بالضم بای تازی ملفوظ
بها و سکون تحتانی مجهول و رای هندی و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف کشیده دروازه را پیش کردن بعربی
اطباق بطای مهمله و بای موحده و قاف بر وزن افعال و صفق بفتح صاد مهمله و کاف مشدد و بفارسی در را فراز کردن
دروازه کھٹکھٹانا بالضم تای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و سکون کاف تازی و نون با الف رسیده
در را برای کشادن از بیرون کوفتن بعربی دق الباب و قرع الباب بفتح قاف و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر
بفارسی بر در زدن **دروازه کھولنا** بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام و نون با الف در را گشادن
بعربی فتح بفتح فا و سکون فوقانی و حای مهمله در آخر بفارسی وا کردن و باز کردن و فراز کردن نیز آمده **دریا** بالفتح لغت فارسی است
و در اردوی هندی مستعمل بعربی بحر و دامادی دال مهمله و سکون همزه و میم با همزه ممدوده و یم بفتح تحتانی و میم مشدد گویند **دریچی**
بفتح اول و دوم و سکون تحتانی و فوقانی بتحتانی رسیده نوعی از دستاس که بآن نهاریز و ریزه کنند بعربی
آنرا مجشه بکسر میم و فتح جیم و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند با سین و دال مهمله **دراڑ** بای هندی **ادراڑ** بفتح اول
و دوم با الف و رای هندی در آخر بمعنی مطلق شگفتگی و شگاف پس اگر در چیز سخت بود مانند شیشه بعربی آنرا صدع
بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و شگفتگی که در زمین افتد بعربی آنرا اخقیق بکسر همزه و سکون
خای معجمه و کسر قاف و سکون تحتانی و قاف در آخر و خق بفتح خا و قاف مشدد در آخر جمع اول اخاقیق بر وزن افاعیل
و جمع دوم اخقاق بر وزن احباب و خقوق بر وزن قبور و بعضی گویند اخاقیق جمع الجمع **دڑبا** بالفتح اول و سکون دوم
و بای موحده با الف خانه که برای ماکیان از گل یا خشت سازند بعربی آنرا اقنه بضم همزه و سکون قاف و فتح نون
و تا در آخر گویند اقن بضم همزه و فتح قاف و نون در آخر جمع آن بفارسی **کرتانه** بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله
و فتح نون و های مخفیه در آخر گویند با سین دال مهمله با سین مهمله **دس** بالفتح اول و سکون دوم عددی است
که بعد از نه آید بعربی آنرا عشر بفتح عین مهمله و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و بفارسی ده گویند و دست آویز

وفی القاموس الخرص بالضم ویکسر حلقة الذهب والفضة او حلقة القرط او الحلقة الصغیرة من الحلی جمعه خرصان در بار بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن مشهورست بعربی حضرة السلطان و حضرت الامیر گویند در باری اپرے بفتح کاف تازی و سکون باء فارسی و کسر رای هندی و سکون تحتانی مجهول لباسی که برای رفتن در بار پوشیدن لفارسے رخت سلامی و رخت سلام علیک گویند شاعری گوید بیت چنان کر در رخت سلامی ببر + که از صولتش شاه شد باخبر + نعمت خان عالی در مفرح القلوب آورده رخت سلام علیک پوشیده بطمطراق هرچه تمامتر بخانه آن گرسنه چشم در آمد

دربان بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه بر در امرا نشیند و بی امر امیر در آمدن ندهد بعربی آنرا بوّاب بفتح بای موحده و واو مشدد با الف و بای موحده دوم در آخر و ترّاع بفتح تای فوقانی و رای مهمله مشدد با الف و عین مهمله در آخر گویند و لفارسے پرده دار و پردگی نیز گویند صائب گوید شعر ز اشتیاق تماشای خود چه خوابے کرد + که آه عیر من پرده دار آئنه است + امیر خسرو گوید بیت ملک دران بر در تو پردگی + ملک ز تو یافته پروردگی + ترکی ایشیکچی بکسر همزه و شین معجمه و سکون کاف عربی و کسر جیم فارسے و سکون تحتانی درخت بفتح اول و دوم و سکون خاء معجمه و تای فوقانی در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروف ست بعربی شجر بفتح شین معجمه و جیم و رای مهمله در آخر گویند و درخت خاردار را بعربی شجر شائک و شجرة شائکة و شوکة بترکیب توصیفی گویند و عضاه بکسر عین مهمله و ضاد معجمه با الف و فتح ها و تا در آخر گویند عضاة بالکسر و عضون و عضوات جمع آن و لفارسے درخت خارناک نیز گویند درد بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و رای مهمله با الف بمعنی نیم کوفته بعربی جریش بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر درد زہ بمعنے کا دردی که زنان را وقت زادن بچه عارض شود بعربی آنرا طلق بفتح طای مهمله و سکون لام و قاف در آخر و مخاض بکسر میم و فتح آن و خای معجمه با الف و ضاد معجمه در آخر گویند طُلِقَت المرأة بصیغه مجهول و مُخِضَت از باب منع و سمع و مُخِّضَت بصیغه مجهول و مخضت از باب تفعیل و تمخّضت از باب تفعّل فعل از آن بفارسے درد زه گویند درز بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنے شگاف باریک در هر چیز بعربی شق بفتح شین معجمه و قاف مشدد در آخر گویند شقوق بالضم جمع آن و شگاف جامه را که بعد دوختن باقی می ماند بعربی هم درز بایمعنی مستعمل ست در صحاح ست الدرز واحد دروز الثوب فارسے معرب انتهی و از ینجاست که خیاط را درزی گویند و سپش و بچگان آنرا بنات الدروز در قاموس ست درز الثوب معروف معرب و بنات الدروز القمل والصبیان و اولاد درزه السفلة والخیاطون والحاکة و درزه و درزه و مانند آنرا بعربی غرز بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند درزی بفتح اول و سکون دوم و کسر زای معجمه و تحتانی در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه جامه دوزد منسوب بسوی درز جامه سعدی فرماید شعر چندین هزار اطلس و دیبای زرنگار + درزی قضا ندوخت و دیبای زرنگار رانده در آن وقامت بریده کم له بعربی آنرا خیاط و اصح بنون دهماد و حای مهملتین بر وزن فاعل

و لام در آخر و عجف بفتح عین مهمله و جیم و فا در آخر و ضمر بالضم و بضمتین بضاد معجمه و میم و رای مهمله و قضافه بقاف و ضاد معجمه
و فا بر وزن سخاوت بفارسے نزاری نیز گویند و بهاسیا بضم اول و دوم مخلوط التلفظ بها با الف و کسر سین مهمله
و تحتانی بالف رسیده کسیکه یک زبان را بزبان دیگر ترجمه کند بعربی آنرا مترجم بضم میم و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر
جیم و میم در آخر و ترجمان بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح جیم و ضم آن و میم با الف و نون در آخر گویند و بفارسی پخواک
بفتح بای فارسی و سکون جیم فارسے و واو با الف تازی در آخر گویند چه پکهوه بمعنی ترجمه است و ترزفان بر وزن ترجمان هم
گویند دبی پا نون چلنا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و بای فارسے با الف و ضم همزه و سکون
واو و نون غنه و فتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده آهسته رفتن بعربی دبّ بفتح دال مهمله و بای موحده مشدد
در آخر باب دال مهمله با تای فوقانی + دُت بضم اول و سکون دوم کلمه ایست که وقت راندن سگ گویند
بعربی آخساء بصیغه امر از خساء الکلب بخای معجمه و سین مهمله و همزه از باب منع دت دت بتکرار کلمه ایست که بآن
سگ را رانند بعربی سر ماسر ما بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و تنوین میم و بتکرار نیز وقت راندن سگ گویند
دتکارنا بالضم اول و سکون دوم و کاف تازی با الف رسیده و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده راندن سگ
را بعربی خَسْ بفتح خای معجمه و سکون سین مهمله و همزه در آخر و خسوء بالضم گویند دتون بفتح اول و ضم تای فوقانی و سکون
واو و نون در آخر چوبی که بآن دندان مالند و این لغت بهاکهاست بعربی مسواک بکسر میم و سواک بکسر سین مهمله و واو
با الف و کاف در آخر گویند سوک بضمتین جمع آن در قاموس ست ساک فمه بالعود و سوّکه بالعود از باب تفعیل دندان
مالید بچوب و ستاک از باب افتعال و تسوک از باب تفعل یعنی مسواک کرد با هر دو محاوره اخیره عود و فم را ذکر نمیکنند بخلاف
هر دو محاوره اولی باب دال مهمله با دال مهمله + دَدَا بفتح اول و دوم بالف رسیده کنیزی که بچگان را پرورد و بعربی
آنرا حاضنه بحای مهمله با الف و کسر ضاد معجمه و فتح نون و تا در آخر دایه گویند و بترکی ددک بفتح هر دو دال مهمله و کاف تازی
در آخر گویند دُدهی بضم اول و کسر دوم مشدد و مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف گیاهیست که چون بشکنند شیر از آن
برآید بفارسے شیر گیا و شیر گیاه گویند بعربی هر گیاهی که از بریدن آن شیر برآید مانند غوطنیتا و عشر و سقمونیا بعربی آنرا
یتوع بفتح یای تحتانی و تای فوقانی مشدد مضموم و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند باب دال مهمله با رای مهمله + در بفتح اول
و سکون دوم حفره که برای نشانیدن درخت بر کنند بعربی آنرا فقره بضم فا و سکون قاف و فتح رای مهمله و تا در آخر و فقیر بر وزن
امیر گویند در نهایه است قال علیه السلام لسلمان اذهب ففقر للفسیل ای احفر لها موضعا للغرس فیه و بضم اول
درار دوی هندوستانی بمعنی گوشواره کوچک که یک در دران انداخته در گوشش آویزند بفارسی آنرا هم درمی گویند
شاعری گوید بیت شاره ایست در گوشش آن هلال ابرو + نه روی حسن بخورشید میزند پهلو + بعربی آنرا خرص بضم
خای معجمه و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند در اساس ست ما فی اذنها خرص ولا فی فمها قرص و هو الحلقه بحبته واخذ

وسکون غین معجمه وفتح طای مهمله وتا در آخر گویند ضَغَطَه الی الحائط وغیره از باب منع فعل ازان ونیز کسی را تنگ کردن بعربی
تضییق بضاد معجمه وتحتانی وقاف بر وزن تفعیل گویند دبا مارنا بفتح اول وودوم مشدد باالف ومیم بالف رسیده و
سکون رای مهمله ونون بالف کشیده بقصد دشمن یا شکار در جای پنهان شدن بعربی کمون بضم کاف ومیم وسکون واو
ونون در آخر گویند کمن له از باب نصر وسمع فعل ازان بفارسی کمین کردن وگرفتن وآوردن گویند دبدبه بفتح اول
وسکون دوم وفتح دال مهمله دوم وفتح بای موحده وها در آخر لغت عربیست بمعنی هر آوازی که مانند افتادن سم اسپ
بر زمین سخت باشد فارسیان وهندیان بمعنی طمطراق وکر وفر استعمال کنند امیر خسرو گوید بیت دبدبه خسروییم
شد بلند + زلزله در گور نظامی فگند + بعربی شوکة بفتح شین معجمه وسکون واو وفتح کاف وتا در آخر گویند فی الاساس ولهم
شوکة فی الحرب وفلان ذو شوکة قال الله تعالی وتودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم دیگر بفتح اول وسکون دوم
وفتح کاف فارسی ورای مهمله در آخر کسیکه سپر واشال آن سازد بعربی کسیکه سپر سازد آتراس بفتح تای فوقانی
ورای مهمله باالف وسین مهمله در آخر وبفارسی سپرگر وسپرساز گویند دبلا بضم اول وسکون دوم ولام باالف
رسیده بمعنی لاغر ضد فربه بعربی نحیف بنون وحای مهمله وفا بر وزن امیر وعجیف بفتح عین مهمله وکسر جیم وسکون
تحتانی وفا در آخر عجاف بر وزن کتاب جمع آن ومهزول بفتح میم وسکون ها وضم زای معجمه وسکون واو ولام در آخر
گویند وبفارسی نزار بفتح نون وزای معجمه باالف رسیده ورای مهمله در آخر وبترکی کمیرون بفتح میم وسکون تحتانی وضم
رای مهمله ابو منصور ثعالبی گوید مرد کم گوشت را نحیف گویند وچون ازان هم تجاوز کند قضیف بقاف وضاد معجمه وفا بر وزن
امیر گویند وچون ازان هم باریک تر بود کشنت بفتح شین معجمه وسکون خای معجمه وتای فوقانی در آخر گویند وهرگاه ازان هم
باریکتر بود سرعرع بفتح سین مهمله ورای مهمله وسکون عین مهمله وفتح رای مهمله دوم وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی
همه را باریک اندام گویند واین همه اطلاقات باعتبار لاغری خلقیست واگر لاغری خلقی نبود در جنگل هزیل بفتح ها و
کسر زای معجمه وسکون تحتانی ولام در آخر گویند بعد ازان اعجف بفتح همزه وسکون عین مهمله وفتح جیم وفا در آخر
گویند بعد ازان ضامر بضاد معجمه ومیم ورای مهمله بر وزن فاعل گویند بعد ازان ناحل بنون وحای مهمله ولام در
آن گویند واگر سخت تر لاغر باشد آنرا الکبیر مهزول بزای معجمه بر وزن مفعول گویند بعد ازان شاسب بشین معجمه
وسین مهمله وبای موحده بر وزن فاعل گویند بعد ازان شاسف بفا بجای موحده گویند بعد ازان نضو بکسر
نون وسکون ضاد معجمه وواو در آخر گویند بعد ازان رازح برای مهمله وزای معجمه وحای مهمله در آخر
بر وزن فاعل گویند بعد ازان رازم برای مهمله باالف وکسر زای معجمه ومیم در آخر گویند وآن شتری باشد
بسبب لاغری از جا جنبیدن نتواند دبلا یا بالضم اول وسکون دوم ولام بالف رسیده وبای فارسی باالف
بمعنی لاغری بعربی نحافة بفتح نون وحای مهمله باالف وفتح فا وتا در آخر گویند وهزال بضم ها وزای معجمه باالف

وسین مهمله در آخر گویند ضرست اسناسه از باب فرح کند شد دندان او از ترشی اضرسه والحامض از باب افعال کند کردن ترشی
دندان او را دانت نکالنا بکسر نون و کاف بالف رسیده و سکون لام و نون بالف کشیده دندان بر آوردن پس اگر کسی
دندان پیشین را ظاهر کند گویند افتر عن اینابه بفا و رای مهمله از باب افتعال و اگر همه دندان را بر آرد گویند کشر عن اینابه بکاف
و شین معجمه و رای مهمله از باب ضرب اعم از آنکه در خنده باشد یا غیر آن دانت نکوسنا بکسر نون و ضم کاف و سکون واو
و سین مهمله و نون بالف کشیده دندان بر آوردن درنده از خشم و عجز و جز آن و این لغت مردم قصاب بکت بعربی آنرا
کشر بفتح کاف و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر گویند کشر عن اینابه از باب ضرب فعل از آن بفارسی دندان نمودن داوا
بواو با الف بمعنی شوهر مرضعه یعنی شیرده بعربی آنرا ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند زیرا که برای مونث
و مذکر هر دو آمده فی النهایة الظئر المرضعة غیر ولدها و یقطع علی الذکر والانثی و منه حدیث سیف العین ظئر ابراهیم بن النبی
صلی الله علیه وسلم و هو زوج مرضعة داهنا هاتهه بمعنی دست راست بعربی الید الیمنی گویند داهنی بکسر ها و کسر نون و
یای تحتانی مجهول بمعنی جانب راست بعربی یمین بفتح یای تحتانی گویند و بفارسی راست دائی بکسر همزه و سکون تحتانی
معروف لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی زنیکه بچه دیگری را شیر دهد تاثیر گوید شعر اقم واب و خواهر و برادر شدند
کو عمو و عم و خاله و دائی گو + بعربی آنرا مرضعه بضم میم و سکون رای مهمله و کسر ضاد معجمه و ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله
در آخر گویند اظؤر بر وزن افلس و اظار بر وزن ابرار و ظؤور بر وزن قبور و ظؤوره بزیادت تا در آخر و ظؤار بر وزن غبار
و ظؤره بر وزن ضحکه جمع آن بفارسی دایه نیز گویند مولوی جامی گوید بیت بسان دایگان پستان انجیر + لبی طفلان
باغ از شیر پر شیر + و نیز دایه و دائی در هندی و فارسی بمعنی زنیکه بچه را پرورد بعربی او را حاضنه بجای مهمله با الف و کسر ضاد معجمه
و فتح نون و تا در آخر گویند و صاحب قاموس حاضنه را تفسیر به دایه کرده درین صورت دایه لفظ عربیست با عربان
در کلام خود استعمال کرده اند اما در کلام متاخرین واقع ست و آن حجت نیست دائی جنائی بفتح جیم و نون بالف
رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف زنیکه در ولادت بچه اعانت کند بعربی آنرا قابله بقاف و بای موحده و لام
بر وزن صاحبه گویند و بفارسی ماما مچه و دایه و پازاج ببای فارسی و زای معجمه بر وزن تاراج گویند و قابله ستوران
را ناتج بنون و تای فوقانی و جیم بر وزن فاعل گویند داونا بضم همزه ملینه و نون بالف کشیده خرمن را کوفتن بعربی
دوس بالفتح دال مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر و دیاسة بکسر دال بر وزن کتابه گویند داس الطعام از باب
نصر فعل از آن بفارسی خرمن کوبیدن نیز آمده مولوی جامی گوید شعر بخرمن کوبی او فضل یحیون + ز تور آورده گاو از چرخ گردون +

باب دال مهمله با بای موحده + دبانا بفتح اول دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده چیزی را بکف دست

یا به انگشتان فرو کردن بعربی غمز بفتح غین معجمه و سکون میم و زای معجمه در آخر و خلج بفتح خای معجمه و سکون لام و جیم
در آخر گویند و بفارسی پشت گردن و نیز کسی را بر چیزی مثل دیوار و جز آن زده فشاردن بعربی ضغط بفتح ضاد معجمه

ده هر جانب شش شوند و چهار را نواجذ بنون و جیم و ذال معجمه بر وزن منافذ گویند و آن در اقصای دهان اند دانت اکهارنا
بضم الف و فتح کاف مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و سکون رای هندی و نون بالف کشیده بمعنی بر آوردن دندان از بیخ بعربی
امتلاخ بمیم و لام و خای معجمه بر وزن افتعال و قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند امتلخ ضرسه از باب
افتعال و قلع ضرسه از باب منع بر کند دندان او را و بفارسی دندان کشیدن و بر کندن تاثیر گوید شعر هر گونه بلیه به ز ممنون
کشتن + دندان بکش و منت مسواک منه + دانت اکهارنے والا کسیکه دندان بر کند بعربی او را قلّاع بفتح قاف و
لام مشدد و عین مهمله در آخر گویند دانت بیٹھنا بفتح بای تازی و سکون تحتانی و سکون تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون
بالف کشیده بسته شدن دندان باهم بمرتبه که از هم کشاده نشوند چنانکه در حالت بیهوشی و غشی و صرع رومی دهد بعربی
اشتباک بشین معجمه و بای موحده و کاف بر وزن افتعال گویند و بفارسی دندان بر دندان بسته شدن و دندان بر دندان
کلید شدن و دندان بر دندان نشستن وحید در تعریف مو تراش گوید بیت اثر کلبتین وی از صرع جدید + که دندان
او شد بر دندان کلید + سلیم گوید شعر از بس فشرده ام بهم از جور روزگار + دندان من خونجیه بر دندان نشسته است
دانت پیسنا بکسر بای فارسی و سکون تحتانی معروف و سین مهمله و نون بالف کشیده بر هم سودن دندان از خشم بعربی حرق
بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند در اساس هست گویند فلان یحرق علیک الارم بضم همزه و فتح رای مهمله
مشدد و میم در آخر هرگاه در خشم آید و بساید بعض دندان را ببعض در حدیث هست یحرقون انیابهم غیظا
و حنقا ای یحکون بعضها علی بعض و بفارسی دندان از خشم سائیدن دانت سے کاٹنا چیزی بدندان بریدن بعربی ازم
بفتح همزه و سکون زای معجمه و میم در آخر گویند فی القاموس الازم القطع بالناب دانت سی کاٹ کھانا کسی را بدندان
گزیدن بعربی تسنین بسین مهمله و بتکرار نون بر وزن تفعیل گویند در قاموس هست سنّنه عضه بالاسنان و ضرس بفتح
ضاد معجمه و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر دانت کٹکٹانا بکسر کاف تازی اول و سکون تای هندی و کسر کاف تازی و
تای هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی دانت پیسنا چنانکه گذشت دانت کڑانا بفتح کاف تازی و رای مهمله مشدد
بالف رسیده و نون بالف کشیده آواز کردن دندان در خواب بعربی الصلد فی النوم بفتح صاد مهمله و سکون لام و دال مهمله در آخر
مضاف بسوی نوم صلدت انیابه فی النوم از باب ضرب فعل ازان دانت کڑکڑانا بفتح کاف تازی و سکون رای هندی
و فتح کاف دوم و رای هندی دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده دندان بر دندان بسبب سرما سودن و آواز بر آمدن بعربی
اصطکاک الاسنان گویند و بفارسی دندان بهم خوردن محمد اکبر در لیاری سرما گوید بیت همی خست از دل آتش
شراره + بهم میخورد دندان ستاره + و آن حالت را کرک گویند امیر خسرو گوید بیت و کرک دندان برهنه میان +
پوشنت چو بکسه چو یک زنان دانت کھٹے ہونا بفتح کاف مخلوط التلفظ بها و کسر تای هندی مشدد و سکون تحتانی
مجهول و ضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده کند شدن دندان از ترشی بعربی ضرس بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله

درمان پذیر نیست + داروغه لغت ترکیبیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه اصلاح و حفاظت باهتمام امور جماعتی باو تعلق
دارد بعربی آنرا قیم بفتح قاف وکسر تحتانی مشدد و میم در آخر گویند و قوام بروزن کتاب و قیام بروزن صیام هم گویند
یقال فلان قوامهم و قیامهم ای المقیم شانهم و یصلح امورهم داروغهٔ توپخانه کسیکه خدمت توپخانه باو تعلق دارد و بفارسی
آنرا میر آتش نیز گویند داروغهٔ دیوانخانه کسیکه مردم را بار دهد برای آمدن پیش امرا و سلاطین بفارسی میربار گویند
میر حسن دهلوی گوید شعر گفته ای میربار قصهٔ شهری اسیاه ۔ حال غریبان بگو نوبت ایشان رسید + و بترکی ایشک آقاسی
بکسر همزه و شین و سکون کاف عربی در آخر گویند داستانه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزیکه در دست
پوشند و پوستی که باندام پنجه میر شکاران بر پنجه کشند و آنرا دستکی جانوران شکاری گویند بعربی قفاز بقاف و فاء مشدد با الف
و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی بهله بکسر بای موحده و سکون ها و فتح لام و ها در آخر و نیز داستانه چیزیکه از آهن می سازند
و روز جنگ در جنگ می کشند بتازی قفاز الحدید و بفارسی دستوانه و دستینه و بترکی قلچاق گویند و نیز بمعنی دستهٔ سپر
بعربی آنرا اصنار بکسر صاد مهمله و نون مشدد با الف و رای مهمله در آخر گویند و مقبض الجنة نیز گویند و بفارسی داستانهٔ سپر صنابیر
جمع آن دامن لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی دامن قبا و امثال آن بعربی ذیل بفتح ذال معجمه و سکون تحتانی
و لام در آخر گویند و بترکی اتیاک بکسر همزه و تای فوقانی با الف و کاف فارسی در آخر دان بنون در آخر بمعنی بخشش [illegible]
عطا و عطیه و نیز متاعی که مادر و پدر همراه عروس کنند بعربی جهاز بفتح جیم و ها با الف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی جهیز
و آن امالهٔ جهاز است دانا بدلنا آنکه مرغی مانند کبوتر منقار خود را در منقار مرغ ماده که دانه را بدل نماید بعربی تطاعم
بطاء و عین مهملتین و میم بروزن تفعل و مطاعمه بروزن مقاتله گویند تطاعم الحمام و طاعم فعل ازان و مغارة بضم میم و غین معجمه
با الف و فتح رای مهمله اول و دوم و تا در آخر گویند غار الغمری انثاه از باب مفاعله طعام داد و قیم سے مادهٔ خود را بدهان
دانا پانی بمعنی دانه و آب و بمجاز بمعنی قسمت و نصیب و بدین معنی بفارسی آبخورد و آبشخور است بعربی حظ و نصیب گویند دانا پرنا
بفتح بای فارسی و سکون رای هندی و نون با الف کشیده دانه افتادن در زراعت بعربی احباب بجای مهمله و تکرار بای موحده
بروزن افعال گویند حب الزرع از باب افعال فعل ازان و جدل بفتح جیم و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند جدل الحب
فی السنبل از باب نصر فعل ازان دانت بنون غنه و تای فوقانی در آخر معروف بعربی ضرس بکسر ضاد معجمه و سکون رای مهمله
و سین مهمله در آخر گویند اضراس بالفتح و ضروس بالضم جمع آن و سن بکسر سین مهمله و نون مشدد گویند اسنان بالفتح
و اسنه بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد و اسن بفتح همزه و ضم سین مهمله و نون مشدد در آخر جمع آن و ثغر بفتح ثای مثلثه
و سکون غین معجمه و رای مهمله در آخر گویند ثغور بالضم جمع آن و بفارسی دندان و بترکی تیش بکسر تای فوقانی و سکون شین معجمه
گویند بدانکه چهار دندان پیشین را ثنایا بفتح ثای مثلثه گویند و چهار دندان که متصل بآن اند آنرا رباعیات گویند بفتح رای مهمله
و تخفیف تحتانی رباعیه یکی و چهار متصل آنرا انیاب و چهار ملصق آنرا اضواحک و باقی دوازده را طواحن و رحی گویند [illegible]

گرمست آرد بعربی آنرا خمر بفتح خای معجمه وسکون میم ورای مهمله در آخر وراح برای مهمله بالالف وحای مهمله در آخر وریاح بکسر
رای مهمله وتحتانی بالالف وحای مهمله در آخر وشمول بفتح شین معجمه وضم میم وسکون واو ولام در آخر وشمول بر وزن مفعول
وقرقف بفتح هر دو قاف وسکون رای مهمله اول ورای مهمله دوم در آخر ورحیق بفتح رای مهمله وکسر حای مهمله وسکون تحتانی وقاف
در آخر ورحاق بر وزن غراب می خالص وبی غش وخندریس بفتح خای معجمه وسکون نون وفتح دال مهمله وکسر رای مهمله و
سکون تحتانی وسین مهمله در آخر می کهنه وحمیا بضم حای مهمله وفتح میم وتحتانی مشدد با الف می تیز وعقار بضم عین مهمله وقاف
ورای مهمله در آخر وخرطوم بضم خای معجمه وسکون رای مهمله وضم طای مهمله وسکون واو ومیم در آخر ومدام بضم میم ودال مهمله با الف
ومیم در آخر ومدامة بزیادت تا ومصطار بصاد وطای مهملتین بر وزن مختار ومشعشع بضم میم وفتح شین معجمه وسکون عین مهمله
وفتح شین دوم وعین مهمله دوم در آخر واسفنط بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر فا وبفتح آن وسکون نون وطای مطبقه
در آخر ومعتقه بضم میم وفتح عین مهمله وتا مشدد مفتوحه وقاف وتا در آخر وماذیّه بمیم بالالف رسیده وکسر ذال معجمه وتحتانی
مشدد وتا در آخر وسخام بضم سین مهمله وخای معجمه بالالف ومیم در آخر وسخامی وسخامیه وفیهج بفتح فا وسکون تحتانی وفتح ها وجیم
در آخر وجریال بکسر جیم وسکون رای مهمله وتحتانی بالالف ولام در آخر وکمیت بضم کاف وفتح میم وسکون تحتانی وتای فوقانی
در آخر وشموس بفتح شین معجمه وضم میم وسکون واو وسین مهمله در آخر ومزه بفتح میم وزای معجمه مشدد وتا در آخر ومزّاء
بضم میم وفتح آن وزای معجمه با همزه ممدوده وحانیه بحای مهمله بالالف وکسر نون وتحتانی مشدد مفتوح وتا در آخر ولذیذ
بفتح لام وکسر ذال معجمه وسکون تحتانی وذال معجمه دوم در آخر ولذه بزیادت تا وعلوق بکسر عین مهمله وسکون لام وقاف در آخر
وسویق بسین مهمله وواو وقاف بر وزن امیر وقهوه بفتح قاف وسکون ها وفتح واو وتا در آخر وسلاف بضم سین مهمله ولام
بالالف وفا در آخر وطلاء بطای مهمله ولام بر وزن کساء وصهبا بفتح صاد مهمله وسکون ها وبای موحده با همزه ممدوده
وباذق بکسر ذال معجمه معرب باده وبفتح ذال معجمه نیز آمده وکنیت شراب ام الانام وام الخبائث وام لیلی کذا ذکره
فی فقه اللغة وغیره وهم در فقه اللغة آورده صهباء می که از انگور سازند وسکرکه بضم سین مهمله وفتح کاف مشدد ورای مهمله
شرابی که از خرما سازند وقندیه بکسر قاف شرابی که از قند سازند ونبیذ بفتح نون وکسر بای موحده وسکون تحتانی
وذال معجمه در آخر شرابی که از زبیب سازند وبتع بکسر بای موحده وسکون فوقانی وعین مهمله در آخر وبفتح تا نیز آمده
شرابی که از انگبین سازند وجعه بکسر جیم وفتح عین مهمله وتا در آخر شرابی که از جو سازند وسکرکه بضم سین مهمله
وکاف وسکون رای مهمله وفتح کاف دوم وتا در آخر شرابی که از ارزن سازند وفضیخ بفتح فا وکسر ضاد معجمه
وسکون تحتانی وخای معجمه در آخر شرابی که از غوره خرما سازند وبفارسی مطلق شراب را آب گویند وبترکی چاغیر
بجیم فارسی بالالف وکسر غین معجمه ورای مهمله در آخر ونیز دارو بمعنی علاج معرب دوا بر وزن سماء گویند وادویه
بالدوا گر والادویة فعل از ان بفارسی درمان وحشی گوید شعر هر درد را که می نگرم چاره ساز هست + درد محبت ست که

گویند واحسن ازین ترتیب قول الله تعالی ست ذلک مثلهم فی التوراة ومثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ
فاستوی علی سوقه زجاج گوید ازر الصغار الکبار حتی استوی بعضها ببعض و دیگری گوید پس برابر شد فراخ طوال سا ابن اعرابی
گوید اشطاء الزرع بر آورد کشت شطأ ای فراخ خود را فآزره ای اعانه باب دال مهمله با الف + دابنا بسکون
بای موحده و نون بالف کشیده چیزی بوا بدست فرو نشاندن بعربی غمز بفتح غین معجمه و سکون میم و زای معجمه در آخر گویند
داتا بتای فوقانی بالف رسیده بعربی جواد بفتح جیم و واو بالف و دال مهمله در آخر و سخی وار یحیی بفتح همزه و سکون رای مهمله
و فتح یای تحتانی و کسر حاء مهمله و تحتانی مشدد و خضرم بکسر خای معجمه و سکون ضاد معجمه و کسر رای مهمله و میم در آخر و بفارسی
راد گویند داد لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بیماریست معروف که در پوست مردم هم میرسد بعربی آنرا قوباء
بضم قاف و سکون واو و بای موحده با همزه ممدوده و بفارسی آذرفن بفتح الف و دال مهمله و سکون رای مهمله و فتح
فا و نون در آخر و بریون بفتح بای موحده و کسر رای مهمله و تحتانی مجهول و واو مفتوح و ولین بکسر واو و لام و سکون تحتانی
و نون در آخر گویند و نیز بمعنی خلاف ستم بعربی عَدل بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر و نصفة بفتح نون و صاد مهمله
و فا و تا در آخر گویند دادا پدر پدر بعربی جدّ بالفتح و بفارسی نیا بکسر نون گویند نیاکان جمع آن فردوسی گوید بیت
نبیره که خوی نیا را انجست + سزد گر نیا شد نژادش درست + داد یا نا بفریاد رسیدن بعربی وجدان الغواث
بضم غین معجمه و بفتح آن یقال وجدت غواثی و غواثی فی الصحاح اجاب الله دعاءه و غواثه و غواثه ولم یأت فی الاصوات
شی بالفتح غیره وانما یأتی بالضم مثل البکاء والدعاء وبالکسر نحو النداء والصیاح قال العامری شعر بعثتک مائرا فلبثت حولا
متی یأتی غواثک من یغیث + و بفارسی بداد خود رسیدن نیز گویند وحید گوید بیت عاشق بداد خویش ز هجر او خود رسید
از زندگی گذشت و بفریاد خود رسید + داد دینا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده کسی را بداد
رسانیدن بعربی انصاف و اغاثه بکسر همزه و غین معجمه بالف و بفتح ثای مثلثه و تا در آخر گویند یقال استغاث فلان
فاغیثه داماد لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی شوهر دختر بعربی ختن بفتح خای معجمه و تای فوقانی
و نون در آخر و صهر بکسر صاد مهمله و سکون ها و رای مهمله در آخر گویند اختان و اصهار جمع آن دادی بکسر دال مهمله
دوم و سکون تحتانی معروف مادر پدر بعربی جدّه بفتح جیم و دال مهمله مشدد و تا در آخر گویند دار الشفا لغت عربیست
در اردوی هندی مستعمل یعنی خانه ماندن بیماران بفارسی بیمارخانه و بیمارستان و بیمارسان بحذف فوقانی مخفف آن
در قاموس ست المارستان بفتح الراء دار المرضی معرب دارو بضم رای مهمله و سکون واو چیزی که تفنگ اندازند
سر کنند بفارسی باروت و بارود گویند و بعربی هم همین مستعمل رشیدی گوید بارود و باروت داروی تفنگ و این
لغت در کلام قدما و اکابر دیده نشد مستحدث ست و دارو در فارسی هم مستعمل ست شاید از توافق لسانین ست وحید
در تعریف تفنگ گوید بیت نماید حکیمی مسیحا مزاج + ز داروی او دشمنان را علاج + دارو در هندی نیز بمعنی شراب

وخون گرفتن وخون کشیدن وخون کم کردن فیضی گوید بیت آگاه نه تب دردن را + نشتر چه زنی رگ بردن را مظفر حسین
کاشی گوید بیت تو تم بجوشش آمده تا خون گرفته + من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته + طغرا گوید شعر مینای می چو گشت
تهی دست ازو بدار + آسودگی ضرور بود خون کشیده را + وحید گوید شعر مستحق را از بخیلان بچشم احسان داشتن +
همچو خون کم کردن فصاد از رو ویمین تست + فصد از باب ضرب وافتصد از باب افتعال فعل ازان خونین بالضم
لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه خون کسی کرده باشد و قصاص برو باشد بعربی اوسا قاتل گویند و بفارسی
خون دار میرزا صائب گوید شعر از خجلت رخ تو که خون دار لاله است + گلها ز بیم شهپر مرغان خزیده اند + و نیز کسیکه در
خون ریختن هر دم بیروا نکند بعربی اورا سفاک بفتح سین مهمله و فای مشدد بالف و کاف در آخر و بفارسی خون ریز گویند خوی بالضم
لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن معروفست بعربی سجیه بالفتح سین مهمله و کسر جیم و یای تحتانی مشدد و تا در آخر
و شیمه بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر و عادة و دربه بضم دال مهمله و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر
و هجیری بکسر ها و کسر جیم مشدد و سکون تحتانی و رای مهمله مفتوح و الف مقصوره در آخر گویند خو چھوڑنا بضم جیم فارسی
مخلوط التلفظ بها و سکون واو و رای هندی و نون بالف رسیده یعنی عادت را ... بعربی ترک العادة چنانکه
مشهور است ترک العادة عداوة و بفارسی خو گردانیدن و خو باز کردن صائب گوید شعر ز زندان ماه کنعان خوی خود
صائب نگرداند + بخواب سیر نتوان در سنگ رفت از یاد آتش ها + خو گر کردن کسی را عادت پذیر کردن بعربی تعوید بعین مهمله و واو
و دال مهمله بروزن تفعیل گویند عود کلبه الصید فعل ازان بفارسی خو دادن میر نجات گوید شعر ز بسکه وعده او خو بانتظارم داد
بوصل او چو رسم باز چشم بر راهم + خو گر شدن یا خو گرفتن چیزی عادت پذیر فتن بعربی تعود بروزن تفعل گویند بفارسی خو کردن
و خو گرفتن اثر گوید شعر ز بس خو کرده اند اهل سخن با گوشه عزلت + نباشد در قفس ذوق رهائی عندلیبان را + هم او گوید شعر
با طبع شعله سوز تو دل خو گرفته است + این تیره بخت عادت بند و گرفته است + خوید بضم اول و سکون دوم و کسر
تحتانی و دال مهمله در آخر بمعنی کشت جو و گندم که سبز باشد و خوشه بر نیاورده باشد بفارسی خوید بروزن شهید گویند
... گوید بیت هر که مزروع خود بخورد خوید + وقت خرمنش خوشه باید چید + بعربی خامه بخای معجمه با الف و فتح
میم و تا در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید زراعت ما دامیکه در نخست است انرا حب گویند و هرگاه شگفته شود و برگ نمایان
شود او را فرخ بفتح فا و سکون رای مهمله و خای معجمه در آخر و شطا بفتح شین معجمه و سکون طای مهمله و همزه در آخر گویند
و هرگاه ... از زمین بر آید آنرا حقل بفتح حای مهمله و سکون قاف و لام در آخر گویند و هرگاه چهار یا پنج برگ
بر آرد گویند توث الزرع ... و ثای مثلثه از باب تفعیل و هرگاه ... استاسد بسین مهمله و دال مهمله
از باب استفعال گویند و هرگاه قصبه یعنی نی بر آورد گویند قصب الزراع بقاف و صاد مهمله و بای موحده از باب
تفعیل و هرگاه خوشه بر آرد گویند سنبل از باب فعلله یعنی سنبله بر آورد و بعد ازان اکتهل بکاف و ها و لام از باب افتعال

نصر تعود یعنی فعل ازان و بفارسے خوگرده و خوگرفته نیز آمده خوگیر بضم اول لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی عرق گیر
نمدی باشد که بر پشت اسب نهند و زین را بر بالای آن گذارند بعربی لبد بکسر لام و سکون بای موحده و دال مهمله در آخر
گویند لبود بالضم جمع آن اَلبَدتُ الفرسَ از باب افعال نمد زین بستم بر اسپ و بفارسے نمد زین و تکلتو گویند و مردم هند
و توران خوگر خوانند و در اصل بزیادت یا بود بکثرت استعمال حذف شده خون بالضم لغت فارسی ست و در اردوی هندی
مستعمل بعربی دم و تفصیل آن در لغت لهو خواهد آمد خون بها لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی زری که
اولیای مقتول در عوض خون از قاتل گیرند بعربی آنرا دیة بکسر دال مهمله و فتح تحتانی و تای فوقانی در آخر گویند دیات جمع
آن و داه از باب ضرب دیت داد او را خون بیٹھنا بفتح بای موحده و سکون تحتانی و سکون تای هندی مخلوط التلفظ
بها و نون بالف رسیده خون آمدن از مقعد چنانکه زنبور اسیر و زحیر می آید بفارسی بهمین معنی خون نشستن میرخسرو در کلام خود
آورده بیت بلبل ازین غصه چنان خون نشست + کز ته دم رنگ دگر گونه بست + و مراد از بلبل پرنده ایست که در
هندوستان بهمین نام شهرت دارد و گرد اگرد مقعدش سرخ بود بعربی جلوس الدم گویند یقال فلان یجلس الدم
خون سفید ہونا عبارتست از بی مهری بفارسے خون سفید شدن قدسی گوید شعر گشته خون مردم چشم ز بیمهری سفید
من چو طفلان پش خیال شیر مادر میکنم + خون کا پیاسا بکسر بای فارسی و تحتانی بالف رسیده و سین مهمله بالف رسیده
آرزومند ہلاک کسی بعربی عطشان الدم گویند و راست ست و تقول اتاک الی الدم عطشان کانک عطشان و بفارسے
تشنه خون و تشنه بخون فغانی گوید شعر کجائی لے جواب زندگانی از نظر رفته + بهم تشنه بخونی یکدگر خنجر گذار انت + خون کا چاہنے والا
کسیکه خون خواهد بعربی آنرا مستقص بصیغه اسم فاعل از باب استفعال گویند و بفارسی خون خواه ظهوری نیشاپوری گوید شعر
منزل ز پروانه هم عاجزتر و بیکس ترم گور را + نسیم صبحگاهی هست نا خون خواه او باشد + و خون دار هم بهمین معنی هم آمده میرصیدی
طهرانی گوید شعر خون دار بجوانی نکند آنچه بدل کرد + چشمان تو هنگام نگه خیره کوری + خون کا عوض انتقام خون بعربی
قصاص بکسر قاف و صاد مهمله بالف و صاد مهمله دوم در آخر و قود بفتح قاف و واو و دال مهمله در آخر گویند
خون کا عوض چاہنا انتقام از قاتل خواستن بعربی استقصاص بقاف و بتکرار صاد مهمله بر وزن استفعال و بفارسی
خون خواهی اسمعیل منعم طهرانی گوید شعر بحشر دانش بها بهر خون خواهی نمیگیرم + هوس دارم که بنمایم بحشر دم قاتل خود را
خون کا عوض لینا انتقام خون از کسی گرفتن بعربی اقتصاص بقاف و بتکرار صاد مهمله بر وزن افتعال و اقاده بقاف و دال مهمله
و تا بر وزن اغاثه گویند اقتص منه از باب افتعال قصاص گرفت از وی و اقدتُ القاتلَ بالقتیل از باب افعال کشتم
قاتل را در قصاص مقتول اقصّ الامیر فلانًا من فلان از باب افعال کشت امیر فلان را در قصاص فلان بفارسی
قصاص گرفتن و خون گرفتن سعید بلخی گوید شعر انتقام از چرخ با طبع ملائم می کشم + پنبه از نرمی ز چشم ساغر خون گرفت +
خون لینا بمعنی رگ زدن بعربی فصد بفتح فا و سکون صاد مهمله و دال مهمله در آخر و فصاد بر وزن کتاب بفارسی نشتر زدن

بفتح همزه ولام وسکون نون وضم جیم وسکون واو وجیم در آخر گویند و نیز خوشبو بمعنی بوی خوش بعربی آنرا عرف بالفتح
گویند و تحقیق آن در لغت باس گذشته است خوشبو لگانا بفتح لام وکاف فارسی بالف رسیده ونون بالف کشیده خوشبو
مالیدن بعربی تضمیخ بضاد معجمه ومیم وخای معجمه وتضمیخ بروزن تفعیل گویند در نهایه است انه کان یضمخ راسه بالطیب و
فی الحدیث ایضا انه کان متضمخا بالخلوف خوشخبری بمعنی خبر خوش بعربی بشارة بهر سه حرکات بای موحده وشین معجمه
بالف رسیده وفتح رای مهمله وتا در آخر چنانکه در شمس العلوم است وبشری بروزن کبری وبفارسی مژده ونوید گویند خوشخبری دینا
خبر خوش رسانیدن بعربی تبشیر بروزن تفعیل وابشار بروزن افعال واستبشار بروزن استفعال بفارسی نوید دادن
ومژده دادن وآوردن ورسانیدن میلی گوید شعر برد چو نام تو قاصد حسد برم اگر + نوید وصل تو نامهربان دهد مارا
خوش خوراک بضم خای معجمه وسکون واو مجهول ورای مهمله بالف وکاف تازی در آخر کسیکه غذای او طعام لطیف باشد بعربی آنرا
معزهل بضم میم وفتح عین مهمله وسکون زای معجمه وفتح ها ولام در آخر گویند وبفارسی خوش غذا خوش غلاف لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل شمشیر که بی کشیدن از نیام برآید طغرا گوید شعر ز خوش غلافی تیغ تو چرخ میداند + که می شود همگی زم
دو پاره همچو خیار + بعربی دلوق بفتح دال مهمله وضم لام وسکون واو وقاف در آخر و دالق بروزن فاعل گویند خوشه
بضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست اطلاق آن بر خوشهٔ جو وگندم وانگور وخرما ومانند آن
آمده بعربی جو وگندم را سنبله بضم سین مهمله وسکون نون وضم بای موحده وفتح لام وتا در آخر گویند سنابل جمع آن
سنبل الزرع از باب فعلله خوشه برآورد زرع وخوشهٔ انگور را بعربی عنقود بضم عین مهمله وسکون نون وضم قاف
وسکون واو ودال مهمله در آخر گویند عناقید بروزن مصابیح جمع آن وخصله وبفتح خای معجمه وسکون صاد مهمله وفتح لام وتا
در آخر وبفارسی کوخک بفتح کاف تازی وواو وسکون خای معجمه وسپریغ بفتح سین مهمله وسکون بای فارسی و
بکسر رای مهمله وسکون تحتانی وغین معجمه در آخر گویند مخزی گوید شعر نیستم همچو تاک پشت دوتا + از پی چند خوشهٔ سپریغ
وپسر تاک وپسر رز نیز گویند علی خراسانی گوید شعر بود تا پرده نشین در حرم دیدهٔ انگور + جلوهٔ دختر رز چون پسر تاک نکرد
درویش واله هروی گوید شعر ما توبه شکستیم بیاد پسر رز + در صحبت ما دختر رز در چه شمارست + وخوشهٔ خرما را کباسه
بکسر قاف تازی وبای موحده بالف وفتح سین مهمله وتا در آخر وعذق بکسر عین مهمله وسکون ذال معجمه وقاف در آخر وقنو
بکسر قاف وسکون نون وواو در آخر گویند خوشی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی حبور بضم حای مهمله
وبای موحده وسکون واو ورای مهمله در آخر وسرور بالضم بروزن آن وبهجت بفتح بای موحده وسکون ها وفتح جیم وتا در آخر
وفرح بروزن فرح فعل از آن وفرحه وبفارسی شادی وشادمانی نیز گویند خوگر بضم اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی
کسیکه بچیزی خو پذیرد حافظ گوید شعر چشم حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود + نازپرورد وصال است مکن آوارش +
بعربی متعوّد بکسر و دال مهملتین بروزن مستقبل ومارن بمیم ورای مهمله ونون بروزن فاعل گویند مرن علی الشی از باب

وبفارسی نیز گویند خواه مخواه ترجمهٔ لاجرم و لابد ست خواهی نخواهی و خواه نخواه و ناچار و لاعلاج و لاعلاجا بتنوین و
ناگزیر نگویند فطرت گوید بیت زکف میداد اگر تابش خوبان کم نگاهی را + نمی شد کس حریف غمزهٔ خواهی نخواهی را شعر
شیخ محقق [illegible] ست + خواه ناخواه از دو بدست آید + اشرف گوید شعر دیده ام که علاج جز می گلگون نیست پیمانهٔ لاعلاجا
خوردم خوجا بضم اول و سکون دوم مجهول و جیم بالف [illegible] بجا به بریده بعربی مجبوب بفتح میم و سکون جیم و ضم بای موحده
و سکون واو و بای موحده در آخر و خصی بر وزن [illegible] گویند خوبانی بضم زرد آلوی خشک کرده که بیشتر تخم آنرا [illegible]
برآورده باز درمیان آن می گذارند بعربی مشمش بکسر هر دو میم و سکون هر دو شین معجمه گویند و بالفتح نیز آمده و بفارسی آنرا
شکر بادام گویند سر دو ترست هر دو معرب خود بالکسر لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل کلاه آهنین که در جنگ بر سر نهند
بعربی آنرا بیضه بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و ضاد معجمه مفتوح و تا در آخر گویند و بعضی بفتح بای موحده و سکون تحتانی
و ضاد معجمه در آخر جمع آن و تریکه بفتح تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در آخر و ترکه بفتح تای فوقانی و سکون
رای مهمله و فتح کاف و تا در آخر گویند جمع اول ترائک و ترایک بحذف تا و جمع دوم ترک بحذف تا آمده خود پسند
لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل کسیکه موافق رای خود عمل کند و سخن دیگرے گوش نکند بعربی اورا
راکب الراس گویند در اساس ست رکب راسه مضی علی وجهه بغیر روية لایطیع مرشدا و عیر وحده بالضم عین مهمله
و فتح تحتانی اول و سکون دوم گویند چنانکه در قاموس ست و بفارسی اورا خودسوار و خودسر و خودرای و خودرا [illegible]
گویند طالب آملی گوید شعر بوصف هندوی آهم چو زند + ترک گردون خودسواری پیش نیست + کمال خجند گوید شعر سوی ما
روی خود ای شوخ خودرای + تو چشمی چشم بر عشاق بگشای + خودغرض کسی را گویند که وقتیکه غرض او متعلق بکسی
بود اظهار محبت و آشنائی کند و بعد از ان بی اعتنائی و بی پروائی نماید بفارسی خودمراد و خودمراده و خودکام و خودکامه
و برای خویشتن بودن گویند امیر خسرو گوید شعر خسرو ز توفیق مراد و باتست + دل را چه کند که خودمرادست + نهم در اغراض
معشوقان دهلی گوید شعر فرمان نبرند زانکه هستند + از غایت ناز خودمراده + شعر ما چرا می دل خودکامه چه پرسی از من +
ساله باشد که زمن رفت و دران کوی بماند + ظهوری گوید شعر انصاف نیست اینهمه بودن برای خویش + سود دست سود
با تو شریک زیان + خوشامد لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل موافق مزاج کسی سخن گفتن + میلی گوید شعر کنون
ز بهر تو صد ناخوش از کسی شنوم + که باز خوشامد او عادت بوده است مرا + بعربی مداراة و مصانعة و مداهنة بر وزن مفاعلة
گویند خوشامدی کسیکه موافق مزاج مردم سخن گوید بعربی متملق بمیم و لام و قاف بر وزن متقبل و ملق بر وزن کتف
گویند و بفارسی بادخوان و خوش آمدگو و بادپران ظهوری گوید شعر ادب گو کسی تو به وا زکنان بلبل و قمری + گل باد پران
سرو بهوا دارند + خوشبو بالضم چیزی که بوی خوش دارد بعربی طیب بکسر طای مهمله و سکون تحتانی و بای موحده
در آخر و عطر بکسر عین مهمله و سکون طا و رای مهمله گویند عطور بالضم جمع آن منصور ثعالبی گوید هر خوشبوئی که آنرا بکوبند النجوج

بفتح رای مهمله و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده بمعنی خمیر ساختن بعربی تخمیر بروزن تفعیل و بفارسی
خمیر کردن + خمیره بفتح اول بروزن کریمه لغت عربیست در فارسے و اردوی هندی مستعمل چیزی که ازان خمیر سازند
بفارسے خمیرمایه گویند خمرت العجین از باب نصر و ضرب خمیره انداختم در خمیر و فتاق بکسر فا و تاء فوقانی بالف و قاف در آخر
گویند در اساس ست العجین لا یبر و الا بالفتاق و هو الخمیرة لانه ینفخه لیفتقه و فتقت الطرة العجین جعلته فیه و در قاموس ست
الفتاق ککتاب الخمیرة الکبیرة تعجل ادراک العجین + خمیری روٹی نانی که از خمیر پزند بعربی خبز الخمیر گویند باب خاء معجمه
با نون + خنجری بفتح اول و سکون دوم و جیم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
و آن سازیست معروف طغرا در حشمه فیض آورده + مریخ شمشیر خود را گذاشته کف بخنجری قوالان کشوده بعربی آنرا
دفیف بضم دال مهمله و فتح فا و سکون تحتانی و فا در آخر گویند باب خای معجمه با واو + خواب لغت فارسی ست
در اردوی هندی مستعمل آنچه انسان در نوم بیند بعربی آنرا رویا بضم را مهمله گویند و خوابی که قابل تعبیر نباشد بعربی
آنرا اضغاث احلام گویند و بفارسے خواب لوچ و خواب پریشان و تفصیل آن در لغت سپنا خواهد آمد + خوان بواو معدوله
طبق چوبین و مسین که بران طعام نهند و بمجلس آرند لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل محتشم گوید بیت بر خوان
غم چو عالمیان را صلا زدند + اول صلا بسلسله انبیا زدند + بعربی خوان بالضم بروزن غراب و بالکسر بروزن کتاب
و طبق بالتحریک و آن معرب ست صاحب قاموس گوید خوان بروزن غراب و خوان بروزن کتاب ظرفیکه بران
طعام نهاده خورند اخونه بفتح همزه و کسر واو و خون بالضم جمع آن در نهایه است و فی حدیث ابی سعید فاذا انا باخاوین
علیها اللحوم منتنة و هی جمع آن خوان و هو ما یوضع علیه الطعام عند الاکل و منه حدیث الدابة حتی ان اهل الخوان لیجتمعون
فیقول هذا یا مومن و هذا یا کافر و در روایتی اخوان بهمزه نیز آمده و آن لغتی ست و در صحاح ست الخوان بالکسر الذی
یوکل علیه معرب و جمعه قلت آن اخونه و جمع کثرت خون بالضم و کنیت آن ابو جامع چراکه جمع میکند مردم را یا انواع طعام را
و ابو منصور ثعالبی گوید از جمله الفاظ عجمیه که عرب در استعمال آن مضطرب شده لفظ خوان و طبق ست انتهی و خوانی
که از مس و برنج و روئین سازند بفارسے آنرا لگنی گویند خسروانی گوید مصرعه که بر سم زبانگ سینی و طاس + و سین
بحذف یا نیز آمده و هم او گوید مائده خوانی را گویند که بران طعام بود + و هم او گوید خوان طبقی را گویند که بران طعام
نبود و اگر طعام بران بود آنرا مائده گویند و خوان نمی گویند + خواجه بکسر الغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل
غلام خایه بریده که در سرای امیران آمد و رفت دارد بعربی آنرا خصی بخای معجمه و صاد مهمله بروزن غنی و خصی
بروزن مرمی گویند خصیه بالکسر و خصیان بالکسر بروزن نسیان جمع آن و مجبوب بالجیم بروزن محبوب و طواشی بفتح
طای مطبقه و واو بالف و کسر شین معجمه و سکون تحتانی نیز گویند و آن در کلام متاخرین و محاوره حال مستعمل ست
خوانچه بحذف نون خوان کوچک لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی الطبق الصغیر و الخوان الصغیر گویند

و مرقوم بروزن مفعول و کتاب و مکتوب گویند و نیز خط بمعنی سبزهٔ نورسته که گرد رخساره پدید آید و ابتدا از پشت لب
کند صائب گوید بیت خط سبز بگه ز پشت لب جانان برخاست + رگ ابریست که از چشمهٔ حیوان برخاست + بعربی بقل
بفتح باء موحده و سکون قاف و لام در آخر گویند خط نکلنا بکسر نون و فتح کاف و سکون لام و نون بالف رسیده بر آمدن
سبزهٔ رخسار بعربی بقل بفتح بای موحده و سکون قاف و لام در آخر و ابقال بروزن افعال و تبقیل بروزن تفعیل
گویند در قاموس ست بقل وجه الغلام از نصر خرج شعره کابقل و بقل و در صحاح ست بقل وجه الغلام یبقل بقولا خرج لحیته
ولا تقل بقل بالتشدید و از قول زمخشری و صاحب قاموس بالتشدید استعمال صحیح مینماید بفارسی خط دمیدن
و بر آمدن باب خای معجمه با لام + خلال بکسر اول بروزن مثال لغت عربیت در اردوی هندی مستعمل و آن چوب
باریک باشد که بآن طعام از رخنهای دندان پاک کنند بفارسی دندان کاو بکاف تازی و دندان کاوک و دندان آپریز
با همزه بالف و بای فارسی و دندان آفریز با فا و دندان پریز بفتح بای فارسی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و
زای معجمه و دندان آپریش با شین منقوطه بروزن دندان آپریز و دندان افریش با فا و دندان پریش بروزن دندان پریز خلال کرنا
طعام را بخلال از دندان پاک کردن بعربی تخلل بخای معجمه و تکرار لام بروزن تفعیل گویند تخلل بالخلال فعل از ان
بفارسی خلال بدندان کردن و خلال کردن باب خای معجمه با میم + خم ٹھوکنا بفتح اول و سکون دوم
وضم تای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و سکون کاف و نون بالف رسیده عبارت از انست که پهلوانان
دست خود را وقت کشتی گرفتن بر بازو زنند بعربی ضرب الیدین علی العضدین و بفارسی دست بباز و زدن
و دست فرو کوفتن طغرا گوید شعر در کشتی ترک هوس باد تو هم رو برو + تا پشت دل گرد قوی دستی بباز و میزنم +
میر نجات گوید شعر چون گل از باد صبا آن گل گلزار امید + دست با هر که فرو کوفت دگر کوفت نزید + خم اگر هی اند که پیشهٔ بوریا بافی
دارند بعربی آنرا ناسج البوریا و ناسج الحصیر و ناسج البوری و بفارسی بوریا باف گویند خمیر بفتح اول و کسر
دوم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر لغت عربیت در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی آرد سرشته خلاف
فطیر بعربی عجین بفتح عین مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و نون در آخر هم گویند خمیر اوٹھنا بضم الف و سکون تای هندی
مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده یعنی آماده شدن خمیر و قابل نان پختن شدن بعربی التیاخ بلام و تای فوقانی
و تحتانی و خای معجمه بروزن افتعال و اختمار بخای معجمه و میم و رای مهمله نیز بروزن افتعال گویند التاخ العجین و
اختمر العجین فعل از ان هم بفارسی خمیر آمدن گویند نظامی گوید بیت خمیر آمد و آتش اندر تنور + نباشد زنان تا در هر ز
راه دور + خمیر کھٹا ہونا بفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و تای هندی مشدد بالف رسیده و ضم ها و سکون واو
مجهول و نون بالف رسیده ترش شدن خمیر بعربی تخوخه بضم تای فوقانی و ضم خای معجمه و سکون واو و فتح
خای دوم و تا در آخر گویند تخ العجین از باب نصر فعل از ان اتخ الخمیر از باب افعال ترش کرد خمیر کردن خمیر سکھنا

مستعمل و تحقیق آن در لغت کهربا خواهد آمد باب خای معجمه بازای معجمه + خزانچی کسیکه خزانه در حفاظت و سپرد
او باشد بعربی آنرا خازن بخا و زای معجمتین و نون بروزن فاعل و خزّان بروزن شدّاد گویند و بفارسی خزینه‌چی و
خزینه‌دار و گنجینه‌دار گویند سیفی گوید بیت ماه خزینه‌چی که چو در یگانه است + قرلیست شاهوار که اندر خزانه است + خزانه
بالکسر لغت عربیست مدار اردوی هندی و فارسی مستعمل جای جمع کردن مال بعربی مخزن بروزن مکمن نیز گویند و بفارسی گنجینه و
گنج گویند باب خای معجمه باشین معجمه + خشک بالضم لغت فارسیست مدار اردوی هندی مستعمل خلاف تر بعربی
یابس بیای تحتانی با الف و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر گویند خشکا بالضم در هندوستان طعامیست که برنج را
در آب پخته میخورند بعربی بَهَطّ بفتح بای موحده و ها و طای مطبقه مشدده در آخر گویند کذا فی القاموس و در ایران خسکاله
بی روغن و آرد گندم را گویند خشکی بالضم لغت فارسیست مدار اردوی هندی مستعمل خلاف تری بعربی یبس بضم
یای تحتانی و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر گویند مدار اردوی هندی بمعنی آرد خشک که گلوله نان را بآن آلوده کنند
تا بکف نچسپد بعربی آنرا الواثه بضم لام و واو با الف و فتح ثای مثلثه و تا در آخر و لوات بحذف تا گویند و بفارسی پرسم بفتح
بای فارسی و ضم سین مهمله گویند و تحقیق آن در لغت پلیتهن گذشت و همین آرد خشک دست هم می شویند تا دسومت
طعام زائل شود بعربی هرچه بآن دست شویند آنرا غسول بفتح غین معجمه و ضم سین مهمله و سکون واو و لام در آخر گویند
و کنیت آن ابو الاباس بکسر الف است صاحب مرصع گوید که این از کنیتهای محدثه است بفارسی دست‌شو گویند
باب خای معجمه با ضاد معجمه + خضاب بالکسر لغت عربیست هر رنگ را گویند عموماً و گلگونه و وسمه را خصوصاً در
صحاح است الخضاب ما یختضب به خضبت الشیئ اخضبه خضباً و اختضب بالحناء و فی الاساس و اختضب الرجل
و تخضب کف خضیب کف حنا بسته بنان مخضّب بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل برای مبالغه است یعنی سر انگشتان حنا بسته
و در فارسی و اردوی هندی رنگ کردن موی را از وسمه و حنا و مانند آن گویند خضاب لگانا بفتح لام و کاف فارسی
با الف و نون با الف کشیده موی را سیاه کردن بوسمه بعربی خضب بفتح خای معجمه و سکون ضاد معجمه و بای موحده در آخر و
اختضاب بروزن افتعال و تخضب بروزن تفعل گویند یقال فلان اختضب و تخضّب بالکتم و الحناء و بفارسی خضاب
بستن و زدن و نهادن و کردن و دادن و ساختن و آله هروی گوید شعر بهکستان که من چرخ را است ریش سفید
ز خون خصم چو ریح تو کس خضاب نه بست + خواجه حافظ گوید شعر عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز + شکست
کسمه و بر برگ گل خضاب نه ده + انوری گوید شعر از فلک در بندگی تو سر هم نفگنم + گر بخون من کند تیغ حوادث را خضاب +
فوقی گوید شعر میمنت یا قوت هرل من ندارد چرخ هم + میدهم با آنکه از خون دلش هر دم خضاب + مصرعه لاف
برنائی مزن چون ریش میسازی خضاب + باب خای معجمه با طای مطبقه + خط لغت عربیست اردوی هندی
و فارسی مستعمل بمعنی نوشته که بیکدیگر نویسند خطوط بالضم جمع آن بعربی رقیم برای مهمله و قاف بروزن کریم

گفته اند. و حَدَج بفتح حا و دال مهملتین و جیم در آخر خربوزهٔ خام کوچک را گویند و بفارسی کالک بهر دو کاف عربی و فتح لام و سفج و سفجه
بفتح سین مهمله و سکون فا و فتح جیم فارسی و سفرزه بزای فارسی فخری گوید مصرع که خورده است از فلان فالیز یک سلج + شیخ
عبد الله انصاری گوید + سر بی سجو و سفجه و کف بی سجو و کفچه + ابو منصور ثعالبی در ترتیب خربوزه گوید اول چیزیکه از درخت
خربوزه بر آید آنرا قعسر بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند بعد از ان خضف بالتحریک و آن
بزرگتر از ان باشد بعد از ان قح بضم قاف و حای مهمله مشدد در آخر گویند و حدج بالتحریک همه را گویند تا مدتیکه خام ست
بعد از ان بطیخ بکسر بای موحده و کسر طای مهمله مشدد و سکون تحتانی و خای معجم در آخر است و خربوزه را بفارسی فرنوک
بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح واو و کاف در آخر گویند خرج بالفتح لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی
مستعمل بمعنی خلاف دخل بعربی صرف بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر و مصرف بفتح میم و رای مهمله گویند
بفارسی هزینه بفتح ها و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و های مخفیه در آخر فردوسی گوید بیت هر آینه باندازهٔ گنج کن +
دل از بیشی گنج بی رنج کن + و نیز خرج بمعنی مال در اردوی هندی و فارسی مستعمل ست از عالم تسمیة الشئ باسم
مایؤل الیه زیراکه آن آخر خرج میشود چنانکه گویند خرج ندارم ای مالی که بران خرج بکار آید ندارم نظامی گوید بیت سران را
رسانید تا رک بتاج + بسی خرج داد و بستد خراج + خرج بالائی خرچی که سوای وجوه مقرره باشد و این لفظ موضوع
فارسی گویان هندست چنانکه بعضی از محققان اهل زبان تحقیق نموده اند میرزا مظهر جانجانان گوید شعر گشت نقد آهنگ
باصرف هوای خویش قدان + کرد مفلس عاقبت این خرج بالائی مرا + و در فارسی خرج بالا دستی و بالا خرجی گویند
خرجی بضم اول و سکون دوم و کسر جیم تحتانی رسیده چیزی باشد از پلاس که زاد و رخت سفر در ان نهاده بر ستور
بار کنند بعربی خرج بضم خای معجمه و سکون رای مهمله گویند اخراج بر وزن افواج جمع آن و فارسیان تصرف کرده خرجین
گویند فوقی گوید بیت چو خرجین معده پر از می کنم + بسر راه کوه سرین طی کنم + و هندیان نون را حذف کرده خرجی گویند
و بفارسی آنرا جوال بضم جیم و واو با الف و لام در آخر و غنج بفتین معجمه و سکون نون و جیم در آخر و بار دان بیای موحده
بر وزن کاروان خرچی بفتح اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف زریکه زنان فاحشه
را در اجرت زنا دهند در عربی اجرة الزنا و اجرة السحت بضم سین مهمله و مهر البغاء گویند و بمجارهٔ حال عربان
برطیل بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و در قاموس برطیل را
بمعنی رشوت گفته بفارسی چرمه بفتح جیم فارسی و سکون را و های مخفیه در آخر گویند و زنیکه بشبهه با او مباشرت
باشند چیزیکه در مزد او دهند بعربی آنرا عُقر بضم عین مهمله و سکون قاف و رای مهمله در آخر گویند خرفه بالضم لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل نوعی از سبزیست بعربی آنرا البقلة الحمقاء و البقلة المبارکة و فرفخ بفتح هر دو فا و
کسر را ی مهمله و سکون جیم گویند سرد و تر است در دوم خرگوش بفتح اول جیوانیست معروف لغت فارسیست در اردوی هندی

خدا بر دار د از میان بر دار د عالی گوید شعر شکسته چنان قوی که بر داشتنش + کار دگری نیست خدا بر دار د + سنجر کاشی
گوید شعر بسوی او نه بینم سیر تا اگه نگردی تو + خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بر دار د + خدا اسے کام پڑنا گذشتن کار
از تدبیر و چاره بفارسے کار بخدا افتادن تاثیر گوید شعر حق شناسان ز پی مطلب آسان بر وند + کار دشوار چو افتد بخدا
می افتد + خدا نخواسته لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل یعنے خدا نکند که چنین واقع شود بعربی لا قدر الله
و بفارسے خدا ناکرده خدا نه پسند و نیز گویند میر نجات گوید شعر خدا ناکرده شاید رحمش آید چون مرا بیند + نمی بندند از بهر چه بار
چشم قاتل را + صائب گوید مصرع عاشق و شکوه معشوق خدا نه پسند د + خدمتگار لغت فارسیست در اردوی ہندے
مستعمل کسیکه خدمت گزاری کند وحشی گوید شعر غلامی ہست وحشی نام و میجوید خریداری + ببازار نکورویان که خدمتگار میخواہد +
بعربی خادم و بجاره جال فارسی آدم گویند و بترکے توبوقچی بضم تای فوقانی و ضم بای موحده و سکون قاف و کسر جیم فارسی با آب
خای معجمه با رای مهمله + خرّاٹی بفتح اول و دوم مشدد با الف و کسر تای ہندی و سکون تحتانی مجهول آوازی که از گلو در خواب بر آید
بعربی غطیط بفتح غین معجمه و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر گویند فی الحدیث انه نام حتی سمع غطیطه و خریر
بخای معجمه و بتکرار رای مهمله بر وزن امیر و خرخره بر وزن دحرجه و بخ بفتح بای موحده و خای معجمه مشدد و بخبخه بتکرار با و خای معجمه بر وزن
دحرجه گویند و بفارسی صفیر خواب و نفیر خواب و خرخر و خیه گوید شعر چشم ما از بینش خود دیده دام حیرتست + گفتگوی با صفیر خوابهای
غفلتست + ثعالبی در ترتیب اصوات خفته گوید فخیخ بفا و بتکرار خای معجمه بر وزن صریح آواز خفته را گویند و چون از ان زیاده
شود بخیخ بفتح بای موحده و بتکرار خای معجمه بر وزن امیر گویند و چون از ان هم زیاده شود غطیط میگویند و چون از ان هم زیاده
شود جخیف بجیم و خای معجمه و فا بر وزن امیر گویند در حدیث ابن عمرست رضی الله عنهما انه نام حتے سمع جخیفه ثم
صلے ولم یتوضا + خراد بفتح اول و دوم با الف رسیده و دال در آخر آله ایست که بران چوب را ہموار کنند بعربی
آنرا مخرط بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و طای مهمله در آخر و مخراط بر وزن محراب گویند خرادی بزیادت
تحتانی در آخر کسیکه چوب را ہموار کند بعربے آنرا اخراط بخای معجمه و را و طای مهملتین بر وزن شداد گویند و بفارسے
خراد بدال مهمله بر وزن شداد ظهوری گوید بیت فر زر را از عدالتش خراد + رنده کرده است کجروی ز نهاد + خربوزه
بفتح اول و سکون دوم و ضم بای فارسے و سکون واو و فتح زای معجمه و بای موحده مخفیه در آخر لغت فارسیست
در اردوی ہندی مستعمل و آن بار درختی ست معروف بعضی از محققین گفته اند بوز بمعنی بار و خر بمعنی کلان یعنی بار کلان
فیضے گوید مصرع خربوز بخور تر بفالیز چکار + خربزه بحذف واو مخفف آن سعدی گوید شعر قاضی که برشوت بخورد
پنج خیار + ثابت کند از بهر تو صد خربزه زار + در قاموس ست الخربزه بالکسر البطیخ عربے صحیح و اصله فارسی و در نهایه جزری
در حدیث انس ست رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یجمع بین الرطب و الخربز و هو البطیخ بالفارسیه انتهی و بترکی قاوون بفتح
قاف و سکون واو و ضم دوم گویند و خربوزه کوچک را بعربی خضف بفتح خا و ضاد معجمتین و فا در آخر گویند و بعضے بزرگ را

مرغ سازند بعربی آنرا عجه بضم عین مهمله وجیم مشدد وتا در آخر گویند وبفارسی خانه ریزه وخایه گینه نیز گویند **خالی** لغت عربیست
درباره دوی هندی مستعمل بمعنی تهی الگو منصور ثعالبی گوید ظرف تهی را انا صفر بضم صاد مهمله وسکون فا ورای مهمله در آخر گویند
ودر قاموس ست صفر بالضم خالی وبحرکات ثلثه نیز آمده اصفار بر وزن احباب جمع آن انار اصفار وآنیه صفر بالضم ظرفهای تهی
استهی وشکم تهی را از طعام بطن طاو بطای مهمله گوید بوستان خالی از درختان را خم بکسر خای معجمه ومیم مشدد گویند وزمین
خالی از مردم را قفر بفتح قاف وسکون فا ورای مهمله در آخر گویند وزمین خالی از گیاه را مرت بفتح میم وسکون رای مهمله وتای فوقانی در آخر
گویند وزمین خالی از کشت را ارض جرز بفتح جیم وضم آن وسکون رای مهمله وزای معجمه در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده وخانهٔ خالی را
دار خاویه بخای معجمه وواو بر وزن راضیه گویند وابر خالی از باران را غمام جهام بفتح جیم وها با الف ومیم در آخر گویند
وچاه خالی را از آب نزح بفتح نون وکسر زای معجمه وحای مهمله در آخر گویند ودل را قلب فارغ گویند وخطی که خالی از
نقطها بود خط غفل بضم غین معجمه وسکون فا ولام در آخر گویند ودرخت خالی از برگ را شجر سُلب بضم سین مهمله ولام وبای موحده
در آخر گویند **خانسامان** در هندوستان کسی را گویند که سامان خانهٔ مردم را انجام دهد بفارسی آنرا میر سامان وناظر
بیوتات گویند ملا آفرین لاهوری گوید شعر گرچه خط راه تبسم بلبش تنگ گرفت + میر سامان نگه عشوهٔ طراز آراست مخلص کاشی
گوید شعر کرده تسخیر دلم شاهی که در دوران او + ناز دستور ست وناظر چشم وابرو حاجب ست + اسمعیل ایما گوید بیت
فارغ ز می گشتم از بی تعید ابیات + گر دیده ایم گویا با ناظر بیوتات + **خانه باغ** باغی که گرد آن دیوار کشند بعربی آنرا
حدیقه گویند بفارسی سرابستان **خانه داماد** دامادیکه پدر عروس اورا الفر زندی گیرد وبخانهٔ خود دارد وحید گوید شعر
ز آتش که شد خانه داماد آب + عروسی ست در خانهٔ شیخ وشاب + **خاوند** بفتح واو لغت فارسیست مخفف خداوند در اردوی
هندوستانی مستعمل بیرم خان گوید شعر بی مزد بود ومنت هر خدمتی که کردم + یارب مباد کس را خاوند بی عنایت +
بعربی مالک ومولی گویند وخاوند بکسر واو در اردوی هندی بمعنی شوهر مستعمل ست بعربی بعل بفتح بای موحده وسکون عین مهمله
ولام در آخر وزوج بفتح زای معجمه وسکون واو وجیم در آخر گویند وبفارسی شوی وترکی ابوشقه بفتح همزه وضم بای موحده
وسکون شین معجمه وفتح قاف وها در آخر **باب الخای معجمه با جیم فارسی** + **خچر** بفتح اول ودوم مشدد مفتوح و
رای مهمله در آخر وآن حیوانیست متولد از اسپ وخر بعربی آنرا البغل بفتح بای موحده وسکون غین معجمه ولام در آخر
گویند بغال بر وزن کتاب جمع آن وبفارسی استر گویند وکنیت آن ابوالاشحج بشین معجمه وحای مهمله وجیم در آخر
وابوالحرون بفتح حای مهمله وضم زای معجمه وابو قضاعه بقاف وضاد معجمه وعین مهمله وابو قموص بقاف ومیم وصاد مهمله وابوالاصفر
بصاد مهمله وقاف ورای مهمله وابوکعب بکاف وعین مهمله وبای موحده در آخر وابو مختار وابو ملعون وابن ناهق وابوالاثقال
وماده را بغله نیز یاد ست گویند **باب الخای معجمه با دال مهمله** + **خدا اودهالے** بضم الف وفتح تا هندی
مخلوط التلفظ بها با الف وکسر لام وسکون تحتانی مجهول یعنی خدا امیر اند بعربی امات الکتد وبفارسی

وآن معروفست حیاض بالکسر جمع آن وصهریج بکسر صاد مهمله وسکون ها وکسر راء مهمله وسکون تحتانی وجیم در آخر صهاریج
بضم صاد مهمله وصیب بکسر صاد مهمله وصهری بکسر صاد مهمله وسکون ها وکسر راء مهمله وتحتانی مشدد در آخر وبفارسی آبدان نیز گویند
ونیز گوکے که کاغذگران مایه کاغذ را در ان حل کرده کاغذ سازند بفارسی آنرا تنور گویند ظاهر وحید در تعریف کاغذگر گوید
بیت ز آب تنورست کارش روان + ازین آب میگردد این آسیا **حویلی** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول
وکسر لام وسکون تحتانی دوم معروف اماله حوالی که گرداگرد را گویند مولوی جامی گوید بیت اگر افتد قبول رای عالی + فرح بخشی
بآن وگلشن حوالی + هندیان بمعنی خانه استعمال کنند بعربی دار بدال مهمله بالف وراء مهمله در آخر گویند ودور بروزن
نور جمع آن

باب خای معجمه با الف

+ **خاصه** بتشدید صاد مهمله لغت عربیست هندیان وفارسیان بتخفیف
صاد بمعنی طعام خاصه امرا وسلاطین استعمال کنند میرزا اهدی گوید بیت نیست انعام خدا رفتی انعامی چند
نشود خاصه حق ما حضر عامی چند + ونوعیست از قماشهای معروف که در هندوستان بافند طغرا در تعریف پیر مغان گوید
بیت بترک تعلق چو میداد تن + شد از خاصه وحدتش پیرهن + **خاطرخواه** لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل بمعنی چیزیکه موافق طبع باشد بعربی مرغوب ومرضی ومشتهی وبفارسی خاطرپذیر وخاطرپسند هم گویند
خاک توده ترکیب فارسیست در اردوی هندی مستعمل وبعضی از محققین که هندی گمان برده منشار آن کم التفاتی
بوده حسین واعظ قزوینی در ابواب الجنان گوید خاک توده زمین را با جش سینه سپر ساخت وبفارسی آنرا آماج
وآماجگاه وآماج خانه نیز گویند میر آلهی گوید شعر خندان شود از گوش کمان غنچه زنبق + بر سینه آماج زند شاخ گل از تیر ما
تاثیر گوید شعر آماجگاه تیر حوادث نمیشود + آنکس که خویش را بجهان بمعرض گرفت + وحید گوید ع در آماج خانه چو
کردم گذر + **خاکروب** لغت فارسیست بمعنی کسیکه جاروب زند طالب آملی گوید شعر چون پر وبال سمندر خاکروب
آتشم + ننگ می آید ببوی گل هم آغوشی مرا خواجه حافظ شیرازی گوید شعر گو چنین جلوه کند مغبچه باده فروش + خاکروب
در میخانه کنم مژگان را + بعربی آنرا الکناس بفتح کاف ونون مشدد با الف وسین مهمله در آخر گویند ودر اردوی هندی
بمعنی کسیکه او بیت خانه را پاک کند وجاروب زند در محاوره حال عربی آنرا مطهر بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل
گویند ودر فارسی جلال وجلاله بفتح جیم وتشدید لام کناسی را گویند که نجاسات را از گود برزن برخر واشتر بار کرده ببرد
اما در هندوستان این کار هم پیشه خاکروبست که او بیت خانه را پاک کند ودر عربی جلاله گادی را گویند که نجاسات را
خورد وعلامه زمخشری در فائق گوید کنایه کرده اند از نجاسات بجله که پشکل را گویند واز ینجهت گادی که جله خورد آنرا جلاله گو
خاکشی بشین معجمه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن تخمیست دوائی ریزه وسرخ بعربی آنرا خبه بفتح
خاء معجمه وفتح باء موحده مشدد وتا در آخر گویند وبفارسی خاکشو وخاکژی بزای فارسی نیز گویند گرم وترست در اول
خاگینه بکسر کاف فارسی وسکون تحتانی معروف وفتح نون وها در آخر مخفف خایه گینه است وآن نان خورشی که از تخم

امیر گویند و اگر از نقره محلول کنند بعربی آنرا مفضفض بفا و بتکرار ضاد معجمه بروزن مشجر گویند حلوان بفتح اول و سکون دوم
بچهٔ بز و میش را گویند که گیاه نخورد و شیر نوشد بعربی بچهٔ بز را که گیاه نخورد و سخله بفتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح لام و تا
در آخر و بهمه بفتح بای موحده و سکون ها و فتح میم و تا در آخر گویند و بچهٔ میش را که گیاه نخورد بعربی جفر بفتح جیم و سکون فا و
رای مهمله در آخر و عتود بفتح عین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و بعد از آن عناق بفتح عین مهمله
و نون با الف و قاف در آخر و بچه را که از شکم بر آمده باشد آنرا حلام بضم حای مهمله و لام مشدد با الف و میم در آخر گویند و در نهایه
است و فی حدیث عمر انه قضی فی الارنب یقتله المحرم بحلّام جاء تفسیره فی الحدیث انه الجدی و قیل یقع علی الجدی
و الحمل حین تضعه امه و یروی بالنون و المیم بدل منها هو الصغیر الذی حلمه الرضاع ای سمنه فتکون المیم اصلیه و بفارسی
بچهٔ میش و میش بچه گویند و بچه آنرا بفارسی بزغاله گویند حلوا سوهن بفتح اول قسمی از حلوا است بفارسی آنرا حلوای سوهان
گویند سلیم گوید بیت بدین تلخی کام از حرص دندان + نکردم تیز بر حلوای سوهان + شوکت گوید بیت نمک از خنده دارد پستهٔ
لعل سخن گویش + ز شیر سینه بود حلوای سوهان چین ابرویش + حلوائی بالفتح و بکسر همزه لغت عربیست در اردوی هندی
مستعمل کسیکه شیرینی فروشد منسوب بسوی حلوا و بعربی حلوانی بنون هم گویند و بفارسی حلوا فروش و حلواگر مولوی
روم فرماید بیت تا نگرید کودک حلوا فروش + دیگ بخشایش نمی آید بجوش + سیفی بخاری گوید بیت آن
شکر ریز از لب شیرین مه حلواگر ست + گوئی آنمه را دهان تنگ تنگ شکر ست **باب حای مهمله با میم** + حمام بفتح
اول و میم مشدد با الف و میم دوم در آخر لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل و آن معروف ست حمامات جمع آن
و بعربی دیماس بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و میم با الف و سین مهمله در آخر هم گویند و بالکسر نیز آمده و دیامیس و دمامیس جمع آن
اندمس از باب انفعال در آمد در حمام و بلان بفتح بای موحده و لام مشدد با الف و نون در آخر گویند بلانات جمع آن
بفارسی گرمابان و گرماوان و گرمابه گویند حمیل بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر ازاله حمائل قلاده که در
گردن انداخته از دست تا گذر انیده زیر بغل اندازند و در زبان اردوی هندی مستعمل ست بعربی حمائل و وشاح بکسر واو و
شین معجمه با الف و حای مهمله در آخر گویند **باب حای مهمله با واو** + حور بالضم جمع حوراء بروزن حمراء لغت عربیست
بمعنی زنیکه سپیدی چشمش سخت سپید باشد با سیاهی سخت در اردوی هندی و فارسی بمعنی مفرد مستعمل ست فغانی گوید
بیت چو بمیخانه رسیدی سخن دور گذار + دختر رز طلبید ی هوس حور گذار + و گاهی آنرا با الف و نون جمع آرند
سعدی فرماید شعر حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت ست + و گاهی در
لفظ حور یای خطاب زیاده کرده حوری گویند امیر خسرو گوید **مصرع** ع حوری ندانم یا ملک فرزند آدم
یا پری + و گاهی حوری را جمع کرده حوریان گویند حافظ شیرازی فرماید شعر شکر ایزد که میان من او صلح فتاد +
حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند + حوض بالفتح لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل

بمعنی کسیکه بدذات و فتنه انداز باشد بعربی آنرا شریر بتشدید شین معجمه و بتکرار رای مهمله بروزن امیر گویند و بفارسی فتنه انگیز
نیز گویند **حرام کا مال** مالی که از وجه حرام کسب کرده باشند بعربی آنرا سحت بضم سین مهمله و سکون حای مهمله و تای فوقانی
در آخر گویند و در اساس ست فلان یاکل السحت و اسحت فی تجارته کسب السحت بفارسی مال حرام **حرص** بکسر اول و سکون
دوم لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی آز و آزمند شدن بعربی طمع بالتحریک و عشم بفتح عین مهمله و شین معجمه
و میم در آخر و عشمه بزیادت تا در آخر **حرصی** بکسر اول و سکون دوم و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی معروف کسیکه حرص دارد
بعربی حریص بفتح حای مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و طامع و طماع بروزن شداد و طمع بروزن
کتف و بفارسی آزمند و آزور گویند **حریف** بروزن خریف لفظ عربیست بمعنی هم پیشه پس اگر دو کس باهم جنگ کنند
یکی حریف دیگری بود بعربی او را قرن بکسر قاف و سکون رای مهمله و نون در آخر گویند و بفارسی هم آورد و هم نبرد و همتا
در اردوی هندی بمعنی دشمن مستعمل ست بعربی آنرا عدو بفتح عین مهمله و ضم دال مهمله و واو مشدد در آخر گویند **حریره**
بروزن کریمه لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل نوعی از اشام ست بعربی آنرا حسو بفتح حای مهمله و سکون سین مهمله
و حسیته بروزن قفنیه و حساء بالفتح و بالمد و حسو بروزن عدو گویند و نزد اطبا حساء و حسو حریره که از سبوس گندم و
جز آن روغن انداخته بپزند **باب حای مهمله با قاف** - **حقه** بضم اول و قاف مشدد لغت عربیست بمعنی درج
در اردوی هندی بمعنی قلیان مستعمل و فارسیان هم بمعنی قلیان استعمال کرده اند میر امامی گوید **شعر** حقه ریزد عطر از
گلهای زنگار رنگ او + خوشتر ست از بوی ریحان دود تنباکو مرا + میر افضل ثابت آله آبادی گوید **شعر** کشیدی حقه دور
آتش غم سوختی ما را + مبادا از عکس دود او شود نو خط رخ صافت + بعربی آنرا در محاوره حال بوری بضم بای موحده
و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و مداعه بفتح میم و دال مهمله بالف و فتح عین مهمله و تا در آخر و بفارسی
قلیان و غلیان بغین معجمه گویند وحید گوید **بیت** چه گویم ز قلیان و قلیان فروش + کز و همچو قلیان دلم راست جوش
تاثیر گوید **بیت** بر زدست خویش چون غلیان کدورت می کشم + همدمی گو تازه خو و دود ولی خالی کنم + **باب حای مهمله
بالام** + **حلال کرنا** بریدن گردن حیوانات را بطریق شرعی بعربی ذبح بفتح ذال معجمه و سکون بای موحده
و حای مهمله در آخر گویند پس اگر شتر را ذبح کنند گویند جزر البعیر بجیم و زای معجمه و رای مهمله از باب نصر و اجتزار
از باب افتعال و نحر البعیر بنون و حا و رای مهملتین از باب منع گویند و اگر گاو و گوسفند را ذبح کنند گویند ذبح البقرة
و الشاة از باب منع **حلکاری** بفتح حای مهمله و سکون لام و کاف تازی بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون
تحتانی معروف لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل نقوشی که از طلا یا سیم محلول بر جامه و جز آن کنند چنانکه
گوید **شعر** ز کار غیر گره وا نمی تواند کرد + کسیکه در گره جامهای حلکاریست + بعربی مذهب بضم میم
و سکون ذال معجمه و فتح ها و بای موحده از باب افعال و مذهب بتشدید ها از باب تفعیل و ذهیب بروزن

دخن بضم دال مهمله و سکون خای معجمه و نون در آخر گویند و بفارسی شوشو بضم هر دو شین و ارزن و بترکی تاریق بتای فوقانی
و کسر رای مهمله و سکون قاف گویند سرد و خشک ست در درجه دوم و بعضی گرم گفته اند کذا فی بحر الجواهر باب حای حطی
با الف + حاجت بفتح جیم لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل آن معروف ست در صحاح است
الحاجة معروفة والجمع حاج و حاجات و حوج و حوائج علی غیر قیاس کانهم جمعوا حائجة و کان الاصمعی ینکره و یقول هو مولد
وانما انکره لخروجه عن القیاس والا فهو کثیر فی کلام العرب + حضارة بضاد معجمه با الف و رای مهمله مشدده مفتوح تا در آخر یقال فی قبل فلان
حضارة + حاضر جواب لغت عربیست در اردوی هندی بسکون را مستعمل کسیکه فوراً و بی تامل جواب دهد بعربی
آنرا تلقاع بکسر تای فوقانی و لام و قاف مشدد با الف و عین مهمله در آخر و تلقاعه بزیادت تا در آخر گویند و در صحاح
التلقاعة بالضم والتشدید الرجل الحاضر الجواب + حاضر ضامنی کفالت کردن بحاضر کردن کسی بعربی الکفالة بالنفس
حاضر ضامن کسیکه کفالت بحاضر کردن کسی نماید بعربی اورا الکفیل بالنفس و زعیم النفس بزای معجمه و عین مهمله و میم
بروزن امیر گویند حاضر کردن یا مهیا کردن چیزی را بعربی تعتید بعین مهمله و تای فوقانی و دال مهمله بروزن تفعیل و اعتاد
بروزن افعال گویند قال الله تعالی واعتدت لهن متکاً حاضر و مهیا کردن چیزها برای زنان تکیه گاه حاضر کرد
بعربی احضار بروزن افعال گویند + حال لاتا وجد کردن بعربی وجد بفتح واو و سکون جیم و دال مهمله در آخر و سماع
بفتح سین مهمله و میم با الف و عین مهمله در آخر و بفارسی حال کردن و صله کردن شانی تکلو گوید بیت دی شب نظر در آینه با خط و خال
کرد + خال و خطی بدید که افتاد و حال کرد + باب حای مهمله با جیم عربی + حجاب بالکسر لغت عربیست بمعنی پرده
در اردوی هندی و فارسی بمعنی شرم مستعمل علی قلی میلی گوید شعر رسوائیم رسید بجای که از حجاب + دیگر چو پیش او بقوام گذرم
حجت بالضم لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بعربی دلیل و برهان بضم با و موحده هم گویند + باب
حای مهمله با رای مهمله + حرارة بفتح اول و دوم با الف و فتح رای دوم و تای فوقانی در آخر لغت عربیست بمعنی گرمی
در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی برتی و جنبشی که از غلبه شوق عارض شود و بسبب آن حرکت و بازی گی بهم رسد چنانکه در
حالت وجد و سماع امیر خسرو گوید بیت زهره که در یافت ازان صبح تاب + کرد حرارت ز دو قرص آفتاب + بعربی اهتزاز
بهاء و بکسر ای زای معجمه بروزن افتعال وغیره بکسر یا و زای معجمه مشدد و قاف در آخر فی الصراح هزیز العادی الابل هزهزة اهتزاز
هزیز اذا تحرکت فی سیرها بحداثة + حرام مغز لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی اندرون مهرهای
پشت که رفته رفته مانند رگ سفید در استخوان گردن تا به پشت رسیده بعربی نخاع بکسر کاف ثلثه و نون و خای معجمه با الف و
عین مهمله در آخر گویند + حرامزاده لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی بچه که از زنا بوجود آمده باشد بعربی
ابن الزنا و ولد الحرام و ولد السفاح بکسر سین مهمله و سکون حای مهمله و تای فوقانی در آخر و نغل بفتح نون و غین معجمه و لام در آخر و
نغیل بروزن امیر گویند و بفارسی زنازاده و تخم حرام و حرامزاده و دغول بدال مهمله و ضم غین معجمه دغول گویند و معروف

بولیان ہند زنی را گویند کہ از او ازالۂ بکارت او نشدہ باشد بعربی آنرا بکر بکسر بای موحدہ و سکون کاف و رای مہملہ در آخر گویند
ابکار بر وزن افکار جمع آن و عذرا بعین مہملہ و ذال معجمہ و رای مہملہ بر وزن حمرا گویند و بفارسی دوشیزہ **چپیل** بکسر اول
و سکون دوم معروف و لام در آخر مرغیست جیفہ خوار شکاری بلند پرواز بعربی آنرا حداۃ بکسر حای مہملہ و فتح دال مہملہ و ہمزہ
و تا در آخر بر وزن عنبۃ گویند حداۃ المحذوف تا بر وزن عنب و حدا بر وزن طباع و حدان بالکسر جمع آن و شہا جس بفتح شین معجمہ
و ہا بالف و کسر جیم و رای مہملہ در آخر گویند و واحد آن نیامدہ بفارسی زغن بفتح زای معجمہ و غین معجمہ و نون در آخر
و خات بخای معجمہ و تای فوقانی در آخر و گید بکسر کاف فارسی و موشگیر و موشخوار و غلیواج بغین معجمہ و جیم تازی و غلیوان
بنون معجمہ بجای جیم و گلیواج بکاف فارسی و خاو بجای معجمہ بالف و دال مہملہ در آخر و چنگلاہی بر وزن تخمگاہی
و بتر کی سار بسین مہملہ گویند **چیلا** بکسر اول و سکون دوم مجہول و لام بالف بمعنی غلام فارسیان تصرف کردہ چیلہ ہمخوانند
بعربی عبد و بفارسی بندہ **چین** بفتح اول و سکون دوم و نون در آخر بمعنی آسایش بعربی راحۃ براء و حاء مہملتین
بر وزن ساعۃ و بفارسی آرام نیز گویند بکسر اول و سکون دوم معروف لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل
بمعنی شکن بعربی غضن بفتح غین معجمہ و سکون ضاد معجمہ و نون در آخر گویند اعم از انکہ شکن پیشانی باشد یا شکن پوست
ہمہ بدن و بفارسی شکن پیشانی را اخم بفتح الف و خای معجمہ و میم در آخر نیز گویند **چین چین** بکسر اول و سکون دوم
معروف و نون غنہ بتکرار لفظ حکایت آواز گنجشک و قتیکہ جانور شکاری او را بگیرد یا کسی بچہ او را بردارد و بعربی نقنقۃ
بتکرار سین مہملہ و قاف بر وزن دحرجہ گویند و بفارسی چاو چاو و نخری گویند شعر بی خان و مان و بی زن و فرزند دشمنت
گنجشک وار آرد پیوستہ چاو چاو **چینی** بکسر اول و سکون دوم معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی شکر بعربی
سکر بضم سین مہملہ و کاف مشدد مفتوح و رای مہملہ در آخر گویند و نیز ہر چیز منسوب بسوی چین را عموما و کاسہ را خصوصا
گویند بعربی صینی گویند و آن معربست **چیولی** بکسر اول و دوم مجہول و ہمزہ ملینہ مضمومہ و کسر لام و سکون تحتانی
معروف نوعی از قماش ابریشمی گندہ و سفت بعربی استبرق بکسر ہمزہ و سکون سین مہملہ و فتح تای فوقانی و سکون
بای موحدہ و فتح رای مہملہ و قاف در آخر گویند و بفارسی تافتہ **چیونٹا** بکسر اول باشمام ضمہ و سکون واو معروف و
نون غنہ و تای ہندی بالف رسیدہ نوعی از مور کلان بعربی آنرا عجروف بضم عین مہملہ و سکون جیم و ضم رای مہملہ
و سکون واو و فا در آخر و بفارسی مور سواری گویند **چیونٹی** بکسر اول باشمام ضمہ و سکون واو و نون غنہ و کسر
تای ہندی و سکون تحتانی معروف بمعنی مور بعربی نمل بفتح نون و سکون میم و لام در آخر نملہ بزیادت تا یکی
و بترکی قرینچقہ بفتح قاف و کسر رای مہملہ و سکون نون و جیم فارسی و فتح قاف گویند و مور چہ کوچک را بعربی
ذر بفتح ذال معجمہ و رای مہملہ مشدد در آخر گویند ذرہ بزیادت تا یکی و بفارسی مورچہ گویند **چینیہ** بکسر اول و سکون دوم
مجہول و فتح نون و ہا در آخر لغت ہندیست بمعنی دانہ مرغان و در ہندی نوعی از غلہ کہ مرغان را و ہند بعربی آنرا

بصیغهٔ اسم مفعول گویند کسیکه در همه عمر او را چیچک بر نیامده باشد بعربی او را قرحان بقاف و رای مهمله بروزن غفران گویند و قسمی
از چیچک ست و آنهای خرد دارد و بعربی آنرا حصبه بفتح حاء مهمله و سکون صاد مهمله و فتح باء موحده و تا در آخر گویند و بالتحریک و بروزن
فرصه نیز آمده و بفارسی سرخجه و سرخیچه و سرخژه و سرخیشره گویند و نیز قسمی از چیچک ست که آبله سفید دارد و دور دمیگند بعربی آنرا
حماقه بفتح حای مهمله و میم با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند چیچک رو کسیکه داغ چیچک بر رو دارد و بعربی مجدور الوجه و مجدّر الوجه
گویند و در اساس ست جدر الصبی و جُدّر و هو مجدور الوجه و مُجدّر الوجه و بفارسی آبله رو و پر زده رو گویند و اصلش آن ست
که در وقت پختن زد اله نان را پهن کرده پر مرغ در آن میخلانند و آن نشانها بعد پختن باقی میمانند و آن نان را پر زده گویند
و بسبب مشابهت بر چیچک رو اطلاق کردند شاعری گوید شعر پروانه عبث پر زده برگرد رخ شمع + در پیش رخت شمع فلک پر زده
روی + و پر زده رو هم گویند شاعری گوید رباعی تا صنع ازل نیک و بد و هر نگاشت + یک پر زده روی خود تو در رسم
نداشت + چاه دیده بر آمدی ز ابطن مادر + گویا کس مادر تو دندان هم داشت + چیخ بکسر اول و سکون دوم معروف و خاء معجمه
در آخر بمعنی شور و فریاد که هنگام خوف و مکروه و مشقت بر آرند بعربی آنرا ضجیج بفتح ضاد معجمه و کسر جیم و سکون تحتانی و جیم دوم
در آخر گویند در نهایه است الضجیج الصیاح عند المکروه والمشقة والجزع چیراتارنا بکسر اول و سکون دوم معروف و
رای مهمله با الف و ضم الف دوم و تای فوقانی با الف و رای مهمله ساکن و نون با الف کشیده بزبان لولیان و لوطیان عبارت
از ازالهٔ بکارت بعربی آنرا افتضاض بفا و تکرار ضاد معجمه و افتراع بفا و را و عین مهملتین بروزن افتعال و فرع بفتح فا و سکون
رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند فرع البکر از باب منع و افترعها و افتضها از باب افتعال فعل از آن و طمث بفتح طای مهمله
و سکون میم و ثای مثلثه در آخر گویند طمث البکر از باب ضرب و نصر فعل از آن قال الله تعالی لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان
بفارسی دوشیزگی بردن چیرنا بکسر اول و سکون دوم معروف و رای مهمله و نون با الف کشیده بمعنی شگافتن پس
اگر دمل و صره را شگافند بعربی بط بفتح بای موحده و طای مهمله مشدد گویند بط الجرح والصرة از باب نصر فعل از آن و اگر
چوب را شگافند شق بفتح شین معجمه و قاف مشدد در آخر گویند شققت الحطب از باب نصر فعل از آن و اگر کاغذ و جامه را
پاره کنند بعربی مزق بفتح میم و سکون زای معجمه و تمزیق بروزن تفعیل گویند و اگر جامه را پاره کنند بعربی خرق بفتح
خای معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر و تخریق بروزن تفعیل گویند و بفارسی دریدن چیره بکسر اول و سکون دوم
معروف و فتح رای مهمله و ها در آخر نوعی از دستار رنگین ست ظاهراً هندیست اگرچه بعضی از شاعران در کلام خود آورده اند
زیرا که در هندوستان آمده الفاظ هندیه را در کلام خود استعمال نموده اند ظغرا گوید بیت عجب نیست از سرو بالا بلند که از عشق
پیچان شود چیره بند + سلیم گوید شعر ز عکس ماه و موج آب در شبها بجوش آیم + که پندارم بت من چیرهٔ زرتار می بندد +
و نیز بمعنی دوشیزگی بعربی آنرا عذره بضم عین و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر و بکاره بیای موحده
و کاف و رای مهمله بروزن سخاوت بفارسی دخترگی و دختره نیز گویند چیرابند کسیکه دستار چیره بر سر بندد و باصطلاح

ریزد بگریبان بقا خون عدم را + چھیین لینا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف و نون و کسر لام و سکون تحتانی
مجهول و نون بالف رسیده از کسی چیزی بزور دست گرفتن بعربی سَلب بفتح سین مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر
و استلاب و اختباس بخاء معجمه و بای موحده و سین مهمله بر وزن افتعال گویند در صحاح ست اختبست الشیء اذا اخذته مغالبة
انتهی و تغشمر بغین و شین معجمتین و میم و رای مهمله بر وزن تفعلل گویند در حدیث خیر بن حبیب ست قاتله الله لقد تغشمرها ای
اخذها بجفاء و عنف بفارسی در ربودن + چھینی بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجهول و کسر نون و سکون تحتانی
معروف آلتی باشد از آهن که بآن آسیا را تیز کنند بعربی آنرا منقر بکسر میم و سکون نون و فتح قاف و رای مهمله در آخر گویند
بفارسی آژینه بزای فارسی بر وزن آوینه و آسیا زنه و آس زن و آس افزون گویند

باب جیم فارسی با یای تحتانی

چیان بکسر اول و دوم بالف رسیده و نون غنه در آخر تخم تمر هندی بعربی نواة التمر الهندی و بفارسی تخم تمر هندی + چیپر
بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح بای فارسی و رای هندی ساکن در آخر چرک چشم که در گوشه چشم فراهم آید بعربی آنرا
رمص بفتح رای مهمله و میم و صاد مهمله در آخر گویند و آنچه روان باشد بعربی آنرا الغمص بفتح غین معجمه و سکون میم و بصاد مهمله
در آخر گویند و بهندی آنرا کیچر هم میگویند چنانکه خواهد آمد + چیت بکسر اول و سکون دوم مجهول و تای در آخر و بزیادت الف
در آخر گویند بمعنی هوش بعربی ادراک بکسر همزه و سکون دال مهمله و رای مهمله بالف و کاف در آخر + چیتا بکسر اول و سکون
دوم معروف و تای فوقانی بالف رسیده درنده ایست شکاری کوچکتر از پلنگ بعربی نمر بفتح نون و کسر میم و رای مهمله
در آخر گویند نمار بر وزن کتاب و نمو بالضم و انمر بر وزن افلس جمع آن و کنیت او ابو الابرد و ابو الاسود و ابو الحطان بکسر
خاء مهمله و تشدید طای مهمله و ابو جهل ست و ماده اش سائره گویند و کنیت ام الابرد و این ماخوذ ست از ثوب ابرد یعنی
جامه که سیاه و سفید باشد و پوست نمر را همچنین ست بفارسی نر را یوز بضم تحتانی و ماده را یوز ماده گویند + چیچڑے بکسر اول
و سکون دوم معروف و جیم فارسی و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف و بحذف تحتانی اول نیز آمده و آن کرمکی
که بر بدن گوسفند و گاو و خر و شتر و سگ و مانند آن بچسپد و خون می مکد بعربی آنرا قراد بضم قاف و رای مهمله با الف
و دال مهمله در آخر گویند قردان بکسر قاف جمع آن و علس بفتح عین مهمله و سکون لام و سین مهمله در آخر و طلح بکسر طای مهمله
و سکون لام و حاء مهمله در آخر و طلیح بر وزن نکیح و قتین بفتح قاف و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و نون در آخر گویند
و بفارسی کنه بفتح کاف تازی و نون گویند و نوعی از آن کلان ست بعربی آنرا قرشوم بضم قاف و سکون رای مهمله
و ضم شین معجمه و سکون واو و میم در آخر و قرشام بکسر قاف و سکون رای مهمله و شین معجمه بالف رسیده و میم
در آخر گویند + چیچک بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح جیم فارسی و کاف عربی در آخر لغت فارسیست اردوی
مستعمل آبلهایست که اکثر بر بدن بچگان بر می آیند و ریم مے افگنند بعربی آنرا جدری بضم جیم و فتح آن و سکون
دال مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد گویند و چیچک رسیده را بعربی مجدور بر وزن مغفور و مجدر بر وزن معظم

یکقطره + حباب هستی ز موجش چکره + وافشاندگی و در محاوره حال گل سرشک نیز و چهینٹ نیز بمعنی جامه بوته دار بعربی وشی بفتح واو
وسکون شین معجمه و تحتانی در آخر گویند و در محاوره حال و بیان بشکیل بکسر بای موحده وسکون شین معجمه وکسر کاف وسکون تحتانی
ولام در آخر گویند و بفارسی چیت بکسر جیم فارسی وسکون تحتانی وتای فوقانی در آخر واین از توافق اللسانین است یا لفظ
هندی را فارسیان استعمال کرده اند عرفی گوید مصرعه چون چیت بوته دار سیاه وسپید وسرخ **چهینٹا پرنا** بکسر اول
مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف وخفای نون وتای هندی بالف رسیده وفتح بای فارسی وسکون رای مهمله
ونون بالف کشیده عبارتست از اندک باریدن باران که بآن زمین نم شود بعربی ترشیش برای مهمله وتکرار شین معجمه بروزن
تفعیل و ارشاش بروزن افعال گویند فی الاساس رشت السماء وارشت فاصابنا رشاش من مطر بفارسی اندک باریدن
باران **چهینٹا دینا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف وخفای نون وتای هندی الف رسیده وکسر
دال مهمله وسکون تحتانی مجهول ونون بالف رسیده آب زدن بر چیزی بعربی رشش بفتح رای مهمله وشین معجمه
مشدد گویند رش الماء علی وجهه فعل ازان واگر آب بر روی دیگ زنند تا غلیانش فرونشیند بعربی آنرا تدویم بدال مهمله
وواو ومیم بروزن تفعیل و ادامه بروزن اقامه بالقاف وتحتانی وتاان ونحا بروزن افعال وتسکین بروزن تفعیل گویند
دومت القدر از باب تفعیل و ادمت القدر از باب افعال و اونحت القدر از باب افعال و سکنت القدر از باب تفعیل
فعل ازان یعنی آب زدم بر روی دیگ تا جوشش فرونشیند و نیز بمعنی فریب دادن بعربی خدع بفتح خای معجمه و
سکون دال مهمله وعین مهمله در آخر وختل بفتح خای معجمه وسکون تای فوقانی ولام در آخر وختلان بروزن خفقان و بفارسی
دم دادن و نیز خشم کسی را بسخنان نرم فرونشاندن بعربی تسکین و بفارسی سرد کردن **چهینک** بکسر اول مخلوط التلفظ
بها وسکون تحتانی معروف وخفای نون وکاف تازی در آخر حرکتیست خاصه از دماغ برای دفع خلط و یا موذی دیگر باستعانت
هوا از راه بینی بعربی آنرا عطاس بضم عین مهمله وطای مهمله بالف وسین مهمله در آخر وعطسه بفتح عین وسکون طای مهمله
وفتح سین مهمله وتا در آخر و بفارسی سنتوسه بفتح سین مهمله وضم تای فوقانی وفتح سین دوم و ستوسه بروزن کبوتر وشنوسه
بفتح شین معجمه وضم نون وفتح سین مهمله و اشنوشه بفتح همزه وسکون شین معجمه اول وضم نون وفتح شین معجمه دوم ابو الخیر
گوید بیت دماغ خشک او شنوشه تر + چو آید گوش گردون را کند کر + بترکی توشکرگ بضم تای فوقانی وسکون
شین معجمه وکاف تازی و رای مهمله گویند **چهینکنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف ونون غنه
وکاف تازی ونون بالف کشیده اشنوشه کردن بعربی عطس بفتح عین مهمله وسکون طای مهمله وسین مهمله
در آخر وعطاس بضم عین مهمله گویند عطس از باب ضرب ونصر فعل ازان و بفارسی عطسه زدن و دادن و بر آمدن
امیر خسرو گوید بیت یافت نخست آدم ازان نور تاب + عطسه زد از دیدن آن آفتاب + خاقانی گوید شعر از جگر
جلیش خاک زند جوش خون + عطسه خونی دهد بینی شیر آن زشم + عرفی گوید شعر هر عطسه که از مغز کمان تو بر آید +

بیت مغنی بیا زخمه بر تار زن + که می پیچد از غصه گهای تن + چهیلا هوا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف
و لام بالف رسیده و ضم ها و همزه ملینه بالف هر چیز پوست باز کرده شده بعربی اقشر بفتح همزه و سکون قاف و فتح شین معجمه
و رای مهمله در آخر و مقشر بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل و مقشور بروزن مفعول گویند و بفارسی بجته بفتح بای موحده و سکون
خای معجمه و فتح تای فوقانی و ها در آخر گویند چهیلن بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و فتح لام و نون در آخر
تراشه هر چیز بعربی برایه بضم بای موحده و رای مهمله بالف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و تراشه که از چوب وقت تراشیدن
به تیشه افتد بعربی آنرا نحاته بضم نون و حای مهمله بالف و فتح تا و تای دوم در آخر گویند و آنچه از هموار کردن چوب بر رنده
بعربی آنرا خراطه بضم خای معجمه و رای مهمله بالف و طای مهمله مفتوح و تای منقوطه در آخر گویند و بفارسی خراشه
چهیلنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام و نون بالف رسیده پوست باز کردن از چیزی
بعربی قشر بفتح قاف و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و سحو بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و واو در آخر و التحاء بکسر
همزه و سکون لام و کسر تای فوقانی و حای مهمله بالف و همزه در آخر گویند و نیز خراشیدن چیزی را از چیزی بعربی خراشیدن
شحم را از گوشت سحت بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و خراشیدن گوشت را از استخوان بعربی
عرق بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند و خراشیدن خاک را از روی زمین بعربی سحو بفتح سین مهمله
و سکون حای مهمله و واو در آخر و سحی بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و تحتانی در آخر گویند سحا الطین عن الارض از باب
نصر و ضرب فعل ازان و جرف بفتح جیم و سکون رای مهمله و فا در آخر گویند جرف الطین از باب منع فعل ازان و جلفت الطین
بلام بجای رای مهمله از باب نصر همچنین و حک نمودن حروف ها را از روی قرطاس بعربی سحو بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله
و واو در آخر گویند سحوت القرطاس از باب نصر فعل ازان و نیز بمعنی تراشیدن چوب بعربی آنرا نحت بفتح نون و سکون
حای مهمله و تای فوقانی در آخر و نجر بفتح نون و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند چهینا چهینی بکسر اول مخلوط التلفظ بها
و سکون تحتانی و نون بالف و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی معروف چیزی را از راه
خصومت و یا از راه اختلاط باهم کشیدن بعزم در ربودن از حریف بعربی منازعه بنون و زای معجمه و عین مهمله و مجاذبه بجیم
و ذال معجمه و بای موحده بروزن مفاعله گویند بفارسی کش مکشان و کش مکش نیز گویند شعر بیر میخانه تمهید ادمراد ختر رز +
بر در میکده خوش کش مکشانی کردیم + چهینٹ بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون غنه و تای هندی
در آخر قطره ریزه که از آب جهد بعربی آنرا رشاش بفتح رای مهمله و شین معجمه بالف و شین معجمه دوم در آخر و رشحه بفتح
رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح حای مهمله و تا در آخر و فضض بفتح فا و ضاد معجمه اولی و ضاد معجمه دوم در آخر و فضیض
بروزن امیر گویند و بفارسی چکله بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی و لام و ها در آخر و چکره برای مهمله بجای لام گویند
مولوی روم فرماید شعر پای آهسته نه که تا نجهد + چکله خون دل بهر دیوار + هم او گوید بیت هفت دریا اندک و

مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و بای فارسی در آخر و آن سپیدی رقیق باشد که بر ظاهر جلد پدید آید بعربی آثار البهق الاصغر
بترکیب توصیفی بفتح با و ها و قاف در آخر و وضح بفتح واو و ضاد معجمه و حای مهمله در آخر گویند چنانکه شیخ در قانون گفته الوضح هو البهق
الابیض بفارسی بهک سفید گویند چهیجانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و جیم با الف و نون با الف شگافته
شدن سوراخ سوزن وغیره بعربی انخرام بنون و خای معجمه و میم بر وزن انفعال گویند یقال انخرم ثقبه ای انشق چهیچهرا بکسر
اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و رای هندی با الف رسیده عقب
وپی که باندک گوشت بود و بفارسی حال لوس بضم لام و سکون واو و سین مهمله در آخر و چندره بفتح جیم فارسی و سکون
و فتح دال مهمله و رای مهمله و ها در آخر گویند و این از صاحب زبان بتحقیق رسیده چهیپی بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تحتانی معروف و کسر بای فارسی و تحتانی معروف در آخر کسیکه بر جامها نقش و نگار کند بعربی آنرا وشاء بفتح واو و شین معجمه
مشدد با همزه ممدوده در آخر و منمنم بضم میم و سکون ثای مثلثه و کسر میم و جیم در آخر گویند در قاموس ست المنمنم کمحسن الذی یوشی
الثیاب الوانا و المنمنمة المرأة الصناع بالوشی بفارسی چاپه گر گویند چراکه چاپه ببای فارسی چوبیست که بآن نقش بر جامها
وجز آن کنند و این در اصل لغت هندیست مخلوط التلفظ بها فارسیان ها را حذف کرده در کلام خود آورده اند سید حسین خالص
گوید شعر اگر ز وصل تو نقشم بکام بنشیند + ز بوسه چاپه کنم اطلس فرنگ ترا + چهید بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی
و دال مهمله در آخر بمعنی سوراخ بعربی ثقب بضم ثای مثلثه و سکون قاف و بای موحده در آخر گویند و خربه بضم خای معجمه و سکون
رای مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر هر سوراخ مستدیر را گویند عموما و سوراخ سوزن و کون را خصوصا و خرب بفتح خای معجمه و سکون
رای مهمله و بای موحده در آخر و خرابه بفتح خای معجمه و رای مهمله مشدد با الف و فتح بای موحده و تا در آخر نیز بمعنی سوراخ سوزن
و کون آمده و بفارسی سوراخ کون و فرج را سوله بضم سین مهمله و فتح لام گویند و خرت بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و تای فوقانی
در آخر سوراخ گوش و جز آن را گویند و بضم خا نیز آمده و سوراخ سوزن را بعربی سم بفتح سین مهمله و میم مشدده در آخر نیز گویند
قال الله تعالی حَتّٰی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ و سوراخ خلقی گوش را صماخ بکسر صاد مهمله و میم با الف و خای معجمه در آخر گویند و
سوراخ تنگ و کوچک را بعربی خصاص بکسر خای معجمه و صاد مهمله با الف و صاد مهمله دوم در آخر گویند ثعالبی در تفصیل
سوراخ گوید خربة الاذن خرتة القاس سم الابرة ثقبة الدر کوة السقف و الحائط و قال بعضهم الصماخ فی الاذن من فعل
الخالق و الخربة فیها من فعل المخلوق قال ابوسعید السیرافی الخربة بالباء فی الجلد و الخرتة بالتاء فی الحدید چهیرنا بکسر اول
مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای هندی و نون با الف کشیده کسی را بی وجه رنجانیدن تا بر سر شورش آید
بعربی تحریک بحا و رای مهملتین و کاف بر وزن تفعیل گویند و ازعاج بزای معجمه و عین مهمله و جیم در آخر بر وزن افعال
گویند و بفارسی از جا بر آوردن و نیز بمعنی آغاز کردن نغمه بفارسی پرده ساز کردن ظهوری گوید بیت بیا مطربا پرده را ساز
کن + طرب می رود اینک آواز کن + و نیز بمعنی حرکت داده اوتار را بعربی تحریک الاوتار و بفارسی نغمه بر تار زدن ایضا

راست نام + که خنصر نخواهد بتازیش عام + و بترکی چپلاق بکسر جیم فارسی و سکون جیم فارسی دوم گویند چهوٹنا بضم اول
مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تاء هندی و نون بالف رسیده بمعنی رهائی یافتن بعربی نجاة بفتح نون و جیم با الف و
تا در آخر و نجاء بالمد و نجو بالفتح و نجایه بر وزن کراهة نجوت منه از باب نصر فعل از ان و تخلص بخاء معجمه و لام و صاد مهمله بر وزن
تفعل تخلص منه از باب تفعل فعل از ان و بمعنی رها شدن رهن بعربی انفکاک بفا و تکرار کاف بر وزن انفعال گویند
چهوٹنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و راء هندی و نون بالف رسیده بمعنی رها کردن بعربی ترک بفتح تاء فوقانی
و سکون راء مهمله و کاف در آخر گویند ترکه از باب نصر فعل از ان و اطلاق بکسر همزه و سکون طاء مهمله و لام با الف و قاف در آخر
و تخلیه بخاء معجمه و لام و تحتانی و تا در آخر بر وزن تفعله گویند و بفارسی واکردن نیز گویند و چهوٹنا نیز بمعنی بریدن از کسی بعربی
قطع بفتح قاف و سکون طاء مهمله و عین مهمله در آخر و مقاطعه بر وزن مفاعله گویند قطع اخاه از باب منع و قاطعه از باب
مفاعلة فعل از ان و مهاجرة و مفارقة بر وزن مفاعلة و نیز بمعنی گذاشتن ستوران را برای چریدن بعربی سرح بفتح
سین مهمله و سکون راء مهمله و حاء مهمله و ارسال براء و سین مهملتین و لام بر وزن افعال گویند و نیز بمعنی گذاشتن سگ و مرغ
شکاری را بر شکار بعربی ارسال براء و سین مهملتین و لام بر وزن افعال گویند ارسل کلبه و صقره علی الصید بگذاشت
سگ و صقر را بر شکار و نیز بمعنی بگذاشتن زوجه را بعربی تطلیق بر وزن تفعیل و تسریح بسین و راء و حاء مهملات
بر وزن آن و نیز گذاشتن دست کسی را از دست خود بعد گرفتن بعربی ارسل یده عن یده بگذاشت دست او را از دست
خود و نیز چهوٹنا بمعنی خالی کردن توپ و بندوق با آتش از باروت بعربی ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون راء مهمله و
باء موحده در آخر گویند ضرب المدفع و البندق فعل از ان و بعضی لفظ تخلیه را که بخاء معجمه و لام بر وزن تفعلة است نیز بدین
معنی استعمال کرده اند چنانکه گویند خلی المدفع و خلی البندق و بفارسی سر دادن و سر کردن چهوکرا بالضم اول مخلوط التلفظ
بها و سکون واو مجهول و کاف تازی و راء مهمله بالف رسیده ساده رو را گویند یا اطلاق آن بر شرفا نیاید بعربی مطلق
را امرد بفتح همزه و سکون میم و راء مهمله و دال مهمله در آخر گویند مرد بالضم جمع آن چهوچهی بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو معروف و خفای نون و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون یاء تحتانی معروف بمعنی نی پاره میان تهی بعربی
القصبة الصغیرة و الیراعة الصغیرة بفتح تحتانی و راء مهمله با الف و فتح عین مهمله و تا در آخر ترکیب توصیفی گویند و بفارسی ...
بضم شین معجمه بر وزن کوره گویند و چهوچهی نیز بمعنی زن تهی دست بعربی آنرا صفرة الید مضاف بسوی ید و خالیة الیدین
و فارغة الیدین هم میگویند چهپیا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف رسیده حذف الف کلمه الیست که بمعنی پلیدی
گفته می شود هرگاه طفل خواهد که دست بر پلیدی خود نهد بعربی آنرا قِقَه بفتح قاف اول و هم شدد بر وزن بقه گویند و قِقْه
با آخر یک بسته قاف نیز آمده و در نهایه است الصبی یحدث و یضع یده فی حدثه فتقول امه قِقه قِقَه بکسر الاولی
و فتح الثانیه و تخفیفها و قال الازهری فی الحدیث ان فلانا وضع یده فی قِقه و القِقه مشی الصبی و هو حدث چهیب بکسر اول

بفتح رای مهمله وزای معجمه وفتح غین معجمه وتا در آخر گویند وبفارسی لای ولش بفتح لام وسکون شین معجمه وچهپلا بیای فارسی
وهر دو جیم فارسی بر وزن مرحله وشلک بکسر شین معجمه چهلا پهنا بفتح بای فارسی وکسر ها ونون مشدد با الف کچه پوشیدن
بعربی تفتخ بفتح تای فوقانی وفا وضم تای مشدد وخای معجمه در آخر بفارسی کچه در انگشت کردن چهلا چهپول بکسر جیم
فارسی وبضم آن مخلوط التلفظ بها وفتح بای فارسی وفتح واو مشدد ولام در آخر عبارت ازان ست که جمعی از حریفان دو جا
نشینند وحریفی از یکجانب پنهان از حریفان مقابل کچه در دست پنهان کند وهمه حریفانش مشت بسته پیش یکی از حریفان
مقابل آیند اگر کسی را پوچ گوید وکچه در مشتش باشد او برده باشد والا حریفان طرف ثانی وچون کچه از مشت کسی بر آید
گویند کچه گل کرده کچه رو کرد وبفارسی کچه بازی گویند ظهوری گوید شعر بر است بازی آن پی غلط زن کچه باز + که جفت
به پوچ وسپر وطاق بچار + ودر اصطلاح کچه گل کردن ورو کردن عبارت از فاش شدن راز وظاهر شدن راز است چه
بقاعده مذکور ظهور سر از لوازم اوست ظهوری گوید بیت ز مرغوله مویان وز ایام حل + دگر تائبان را کچه کرد گل + هم او گوید شعر
نبود این همه بازندگی گمان ظهوری + ز حرف بازی شبها حریف را کچه رو کرد + وانگشتر بازی گویند وحید گوید شعر لعب آن پنهان
چشم سلیمان پیش می ترسد + چو آن شخصی که وقت بازی انگشتر بکف دارد + چهنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها ونون مشدد
بالف رسیده جامه پاره که ازان آب وجز آن بگذرانند بعربی مصفاة بکسر میم وسکون صاد مهمله وفا با الف وتا در آخر
وراووق برای مهمله با الف وضم همزه وسکون واو وقاف در آخر ومنطب بکسر میم وسکون نون وفتح طای مهمله وبای موحده
در آخر ومنطبه بزیادت تا در آخر وناطب بر وزن فاعل گویند وبفارسی پالونه شراب [illegible] چهنال بکسر اول
مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده ولام در آخر زن بدکاره گویند بعربی قحبه بفتح قاف وسلقه بکسر سین مهمله وسکون لام وفتح
قاف وتا در آخر وفاحشه وفاسقه وفاجره گویند وبفارسی زنجک بفتح زای معجمه وسکون نون وفتح جیم فارسی وکاف تازی
در آخر وروسپی وجلب بجیم وخشتی بخای معجمه وشین معجمه وکلند بضم کاف تازی وفتح لام وکنفال [illegible] بفتح غین معجمه [illegible]
گویند زن بیکار بیمار شو ویا غر چهنگا بفتح اول مخلوط التلفظ بها ونون غنه وکاف فارسی بالف رسیده کسیکه شش انگشت
دارد بعربی آنرا ذو الشناتر وذو الشنتره بضم شین معجمه وفتح آن وسکون نون وفتح تای فوقانی واعنش بفتح همزه وسکون
عین مهمله وفتح نون وشین معجمه در آخر وبفارسی شش انگشتی گویند چهنکانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وخفای نون
وکاف تازی با الف ونون بالف کشیده کسی را در عطسه آوردن بعربی تعطیس بعین مهمله وطای مطبقه وسین مهمله در آخر
بر وزن تفعیل گویند عطسه غیره از باب تفعیل فعل ازان چهنگلیا بضم اول مخلوط التلفظ بها وخفای نون وسکون کاف
فارسی ولام وتحتانی با الف انگشت کهین وخرد ترین انگشتهای دست وپا بعربی خنصر بکسر خای معجمه وسکون نون وفتح
صاد مهمله ورای مهمله در آخر وبفارسی کالبنج بکاف بالف رسیده وسکون بای موحده وکسر لام وجیم در آخر وکالیچ بزیادت
یای تحتانی بعد لام وانگشت کوچک وکلک بفتح کاف وکسر لام گویند صاحب فرهنگ منظوم گوید بیت کلیک وکالیچ کالک

دال مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی گردون چهل پل بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح بای تازی و سکون لام دوم بمعنی
فن و فریب بعربی مکر و خدع گویند چهلکا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کاف تازی بالف رسیده پوست هر چیز بعربی
قشر بکسر قاف و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و قشاره بضم قاف و شین معجمه بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند
و پوست درخت را لحاء بکسر لام و حای مهمله با همزه ممدوده گویند و قرف بکسر قاف و سکون رای مهمله و فا در آخر بمعنی مطلق پوست
و پوست انار و پوستی که از نان جدا شده در تنور بماند و بمعنی پوست درخت نیز آمده و باین معنی قرافه بضم قاف هم آمده و قلف
بکسر قاف و سکون لام و فا در آخر بمعنی پوست قلافه بضم قاف همچنین و قلف بمعنی پوست درخت کهنه و پوست انار هم آمده
بفارسی همه را پوست گویند و پوست گندم و انگور و خربوزه را بعربی ذواته بذال معجمه و واو بالف و تا در آخر گویند و پوست
پسته را بفارسی اسفال و سفال بالفتح گویند چهلکتا هوا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف تازی و تای فوقانی
بالف رسیده و های مضموم و همزه ملینه بالف صفت هر ظرف که قالب پر باشد مانند پیاله و جز آن بعربی دهاق بکسر دال مهمله
و ها بالف رسیده و قاف در آخر گویند قال الله تعالی و کاسا دهاقا بفارسی لبریز و سرشار گویند طالب آملی گوید شعر سرشار
و بی جام تغافل گشت نیست + آگه نه از نازکی حوصلهٔ ما + چهلکنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف
و نون بالف رسیده اندکی بول بی اراده انداختن اعم از ینکه از خوف باشد یا نی خوف بعربی النضح بالبول گویند نضح
بالبول از باب ضرب فعل از ان چهلنی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی معروف آله ایست
که با آن آرد را بیزند بعربی غربال بکسر غین معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده بالف و لام در آخر منخل بضم میم و سکون نون و ضم خای معجمه
و فتح آن و لام در آخر و مسحل بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح حای مهمله و لام در آخر و خربه بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح
بای موحده و تا در آخر و بفارسی پرویزن و غرویزن بغین معجمه و رای مهمله و زای معجمه بروزن آن و گربال بفتح کاف فارسی
گویند چهلوری بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف ریشی که بر انگشت
بر آید و گاهی میان ناخن و گوشت آن بر آن و ناخن بیفتد بعربی باین معنی واحس بدال مهمله و حای و سین مهملتین
بروزن فاعل و داحوس بدال مهمله بالف و ضم حای مهمله و سکون واو و سین مهمله گویند و آن انگشت را مدحوسه و
بفارسی آن ریش را کژدمه گویند چهلا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و لام مشدده مفتوح بالف در آخر انگشتری بی نگین بعربی
فتخه بفتح فا و سکون تای فوقانی و فتح خای معجمه و تا در آخر گویند فتخ بحذف تا و فتخات و فتوخ بالضم جمع آن بفارسی کچن بفتح کاف
تازی و جیم فارسی گویند میر علی راسخ گوید شعر دور گیتی کچ پیش در انگشتش نیست + دست هر کس که بر آن حلقهٔ در که
زده است + و اطلاق فتخه بر انگشتر های که زنان در انگشتهای پا کنند نیز آمده و باین معنی نیز گویند و چهلا بفتح اول و
سکون دوم و لام بالف گل بسیاره که پا در آن فرو رود بعربی آنرا وحل بفتح واو و سکون حای مهمله و لام در آخر و ردغه
بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله و فتح غین معجمه و تا در آخر و رشخه بفتح رای مهمله و تای فوقانی و خای معجمه و تا در آخر و رزغه

چهر جهرا بالضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای مهمله و سکون ها و رای مهمله بالف رسیده مرد کم گوشت و باریک اندام و دراز بالا
بعربی مشیق بفتح میم و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و قاف در آخر و ممشوق بر وزن معشوق و مشق بکسر میم و سکون شین معجمه
و قاف در آخر و بفارسی چوبینه گویند چهری بالضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی کارد و بعربی
سکین بکسر سین مهمله و کسر کاف مشدد و سکون تحتانی و نون در آخر گویند سکاکین بر وزن دکاکین جمع آن بفارسی کاردی
و گزلک قلمتراش و بترکی بچاق بجیم فارسی مشدد گویند. کاردی که با قلم تراشند بفارسی آنرا گزلک بفتح کاف تازی
و سکون زای معجمه و فتح لام و کاف تازی در آخر گویند چهری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای مهمله مشدد و سکون تحتانی
مجهول دانهای کوچک از سرب و یا از آهن که در بندوق و توپ انداخته سر کنند بفارسی آنرا ساچمه بسین مهمله
و جیم فارسی گویند چهری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای هندی چوب باریک و نرم در دست دارند بعربی
مطرق بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح رای مهمله و قاف در آخر و مطرقه و بفتح میم و تای فوقانی و خای معجمه بر وزن مسکین و مخفقه
بر وزن سکینه و قضیب بقاف و ضاد معجمه و بای موحده بر وزن حبیب گویند و بفارسی چوب سیاست و چوب تعلیم گویند صاحب
گوید شعر شاخ گل سیگرد از تردستی آب و هوا + چوب تعلیمی اگر در دست خود دارد سوار + چهری مارنا بکارد زدن
بعربی وجی بفتح واو و سکون جیم و همزه در آخر گویند و جاته بالسکین اناب بمنع زدم او را بکارد چهکا چهک بالفتح اول
مخلوط التلفظ بها و کاف تازی بالف رسیده و فتح جیم ثانی دوم مخلوط التلفظ بها و کاف تازی در آخر کسیکه از طعام و شراب
خوب سیر شده باشد اما کسیکه از بسیار سے خوردن شراب بدمست شده باشد و هیچ نبیند بعربی آنرا سکران طافح بترکیب
توصیفی بطای مهمله و فا و حای مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی گلست بفتح کاف فارسی و لام و سکون سین مهمله و
تای فوقانی در آخر و مست طافح و مست سرشار و سیه مست و مست مستان و مست گذاره گویند وحید گوید بیت فال از من
می رباید طفل شوخی آفت جانی + ز شیر دایه و از خون دلها مست مستانی + فطرت گوید شعر یکبار ز نقش پای خود
ای بخبر ببین + تا در شنت شود که چه مست گذاره + و تنها گذاره نیز بمعنی مست گذاره آمده سالک قزوینی گوید شعر
بود ز دولت پروانه سرفرازی جمع + مرا ز باده شوق اینقدر گذاره مکن + چهکا جانا با جیم بالف و نون بالف کشیده
خوب سیر شدن از طعام و آب بعربی آنرا امتلاء بمیم و لام و همزه در آخر بر وزن افتعال و تمدد بر وزن تفعل گویند امتلأ البطنه
و تملأ من الطعام و شراب فعل از آن چهکر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح کاف تازی مشدد و رای هندی در آخر کف دست
بسر کسی زدن بعربی صقع بفتح صاد مهمله و سکون قاف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی سر چنگی و سر چنگ و بم با تای تازی گویند
سراج الدین علی خان آرزو گوید شعر جهان بازیچه طفلان بود عزت چه میخواهی + که سر چنگ جفای آسمان تاج ست شاهان را
شغالی در هجو گوید شعر در گوشه دستار تو جای همه خاتون + گلدسته عار است ز بستان دیوثی + چهکاتا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون کاف و رای هندی بالف رسیده نوعی از مرکب که گاوان کشند بعربی آنرا عراده بفتح عین مهمله و رای مهمله مشدد بالف و فتح

وسکون واو مجہول و رای ہندی و نون بالف آتش دادن موشک را که نوعی آتشبازیست بفارسی واگردن و
دوانیدن و انداختن وسر دادن گویند طغرا گوید شعر چو موشک وا کند اہم ز آتشبازی شوقت + بود در دست مژگان
ہر طرف مہتابی اشکم + ہم از دست بیت ز آه شرربار ہم خود ار غوان + بسوی ہوا کرد موشک دوان + وہم طغرا در
چشمہ فیض آورده که آتشباز کره اثیره در موشک اندازی بیت اگر برہوا موشک انداخته + ہوا ابر میندار گل ساخته +
چہچہہ بفتح ہر دو جیم فارسی بروزن قہقہہ لغت فارسیست مسارده وی ہندی مستعمل بمعنی آواز بلبل فطرت گوید شعر
چه نسبت با بہار و گل بود اشعار رنگین را + مگو از چہچہہ بلبل ز من بشنو ز من بشنو + بعربی صفیر بصاد مہمله وفا و رای مہمله
و یدیه بہا و دال مہمله و رای مہمله بروزن امیر و سجع بفتح سین مہمله وسکون جیم و عین مہمله در آخر گویند چہرا بالضم اول
مخلوط التلفظ بہا و رای مہمله بالف رسیده کار و بزرگ بعربی ساطور بسین مہمله بالف و ضم طای مہمله وسکون واو و رای مہمله
در آخر و بفارسی بوشنه گویند چھڑانا بالضم اول مخلوط التلفظ بہا و رای ہندی بالف و نون بالف رسیده کسی را از بند کسی
رہانیدن بعربی انجا بکسر ہمزه وسکون نون وجیم بالف وہمزه در آخر و تنجیه بروزن تفعله گویند انجیته من کذا انباب
افعال و نجیته من کذا از باب تفعیل فعل از ان و انقاذ بنون و قاف و ذال معجمه بروزن افعال گویند انقذته من فلان
از باب افعال و استنقذته منه از باب استفعال و تنقذه از باب تفعل رہانید او را از دو تخلیص بخای معجمه ولام وصاد مہمله
بروزن تفعیل گویند خلصته من کذا از باب تفعیل فعل از ان و نیز چھڑانا بمعنی رہانیدن گروه اسیر بعربی فک بفتح فا و
کاف مشدد و فلوک بالضم گویند فک الرہن والاسیر از باب نصر و افتکہما از باب افتعال رہانید گروه ہمیر را و نیز
چھڑانا بمعنی برطرف کردن کسی را از خدمت بعربی نزع بفتح نون وسکون زای معجمه و عین مہمله در آخر و عزل بفتح عین مہمله و
سکون زای معجمه ولام در آخر گویند نزع الامیر العامل عن عمله از باب منع و عزله عن العمل از باب ضرب برطرف کرد او را از
عمل چھڑکنا بالکسر اول مخلوط التلفظ بہا و فتح رای ہندی وسکون کاف و نون بالف رسیده بمعنی آب پاشیدن بعربی رش
بفتح رای مہمله و شین معجمه مشدد در آخر رششت المکان از باب نصر فعل از ان و نضح بفتح نون وسکون ضاد معجمه و حای مہمله
در آخر گویند نضح البیت از باب ضرب فعل از ان و بفارسی آب زدن نیز گویند و نیز چیز خشک را بسر انگشتان گرفته
بر چیزی پاشیدن بعربی ذر بفتح ذال معجمه و رای مہمله مشدد در آخر گویند ذررت الملح والدواء پاشیدم نمک و دوا را و
چھڑکنا بالفتح لغت ہندی ہم بمعنی نفرت کردن ستور بعربی تنفر بنون و فا و رای مہمله و توحش بواو و حای مہمله و شین معجمه
بروزن تفعل بفارسی رم کردن و رم خوردن چھیڑنا بالفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون رای ہندی و نون بالف رسیده
اکر فتن شغله را در ہاون بعربی دق بفتح دال مہمله و قاف مشدد در آخر و بفارسی کوبیدن بفتح کاف تازی و کسر واو وسکون
تحتانی و سین مہمله نیز گویند چھیرتا بالکسر لغت فارسیست مسارده وی ہندی مستعمل بمعنی ہیأت و حالت روی بعربی سحنه
بفتح سین مہمله وسکون حای مہمله و فتح نون و تا در آخر گویند در نہایه است وہی مفتوحه السین وقد تکسر و یقال فیہا السحناء بفتحا الله

وآده وتپواز فرق ست چه آده وتپواز چنان باشد که دو چوب بر زمین نصب کرده چوب دیگر بران گذارند تا کبوتران ودیگر مرغان
بران نشینند بخلاف چهتری که آن چوب بلندی باشد که بران نی پاره ها بندند جهٹکنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وفتح تای
هندی وسکون کاف تازی ونون با لف رسیده بمعنی پریشان شدن بعربی انتثار بنون وتای مثلثه ورای مهمله بر وزن
افتعال وانتشار بنون وشین معجمه ورای مهمله بر وزن آن وبفارسی فرو ریختن گویند فغانی گوید بیت زگلگشت
آمدی بنشین که مشک چین فرو ریزد + میان بگشا که از هر سو گل ونسرین فرو ریزد + جهٹکانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها
وسکون تای هندی وکاف تازی با لف رسیده ونون با لف کشیده پریشان کردن چیزی را بعربی نثر بفتح نون
وسکون تای مثلثه ورای مهمله در آخر وبفارسی درهم ریختن فغانی گوید شعر چرخ اثیر تا شرف از گوهرت نیافت + درهم
نریخت این همه درّ یتیم را + چهٹی کا کهانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وکسر تای هندی وسکون تحتانی معروف
وکاف تازی با الف وکاف تازی دوم مخلوط التلفظ بها با الف ونون با لف کشیده طعامی که بعد از شش روز ولادت پزند
بعربی آنرا خرس بضم خای معجمه وسکون رای مهمله وسین مهمله در آخر گویند وبفارسی زراج شور چهٹی بضم اول
مخلوط التلفظ بها وکسر تای هندی مشدد فرصت از کار بعربی فراغ بفتح فا گویند فرغ منه از باب منع وسمع ونصر
فعل از ان چهجا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وجیم مشدد با لف رسیده هرچه بر سر ایوان یا بالای درِ خانه برای
محافظت باران از سنگ وچوب کشند تا باران اندرون نیاید بعربی آنرا گنه بضم کاف ونون مشدده وتاء در آخر وجناح
بفتح جیم ونون با لف وحای مهمله در آخر وبفارسی آنرا باران گیر وباران گیر وطره بام وطره دالان وطره ایوان گویند
چهچها بضم اول وسکون دوم وضم جیم فارسی دوم وها با الف رنگ سرخ که بسیار شوخ باشد بعربی آنرا احمر قانی
بقاف ونون وهمزه در آخر بر وزن طامع واحمر قراص بضم قاف ورای مهمله مشدد با الف وصاد مهمله در آخر گویند وبفارسی
سخت وبرگی قبب بکسر قاف چهچهورا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وضم جیم دوم فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون واو
مجهول ورای مهمله با الف رسیده مرد سبک وضیع هرچه بشنود همه جا بگوید بعربی آنرا مشیاع بکسر میم وسکون شین معجمه
وتحتانی با الف رسیده وعین مهمله در آخر وبذور بفتح بای موحده وضم ذال معجمه وسکون واو ورای مهمله در آخر ومذیاع
بکسر میم وسکون ذال معجمه وتحتانی با الف وعین مهمله در آخر گویند در حدیث ست لیسوا بالمذاییع البذر وبفارسی لتره
بفتح لام وسکون تای فوقانی گویند چهچهوندر بفتح اول مخلوط التلفظ بها وضم جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ
بها وسکون واو معروف واخفای نون وفتح دال مهمله در آخر موشی ست کور که در روز نمی بیند بعربی آن را
خلد بضم خای معجمه وفتح آن وسکون لام ودال مهمله در آخر گویند وبفارسی موش کور وموشک کور و
انگشت برگه واین اخیر لغت شیرازیست چنانکه صاحب فرهنگ رشیدی در لغت موشک کور آورده
ونیز چهچهوندر قسمی ست از آتشبازی ست بفارسی آنرا موشک گویند چهچهوندر چهوٹرنا بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها

و جیم تازی هم در آخر و آسمانه و آشیانه و آشیان و تبرکی شیپ بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و بای فارسی گویند و فوقانی را که بر ان مرد آیند
بعربی آستر اسطح بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و حای مهمله در آخر و طایه بطای مهمله با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی
بام گویند چهتان بفتح اول مخلوط التلفظ بهای و تای فوقانی مشدد و بالف رسیده سقفی که بر دو دیوار پوشند و از میان آن
راه روند بعربی ساباط بسین مهمله با الف و بای موحده با الف و طای مهمله در آخر گویند سوابیط و ساباطات جمع آن و بفارسی
کوتار بضم کاف تازی و سکون واو مجهول و تای فوقانی بالف رسیده و رای مهمله در آخر گویند و چهتا نیز بمعنی خانه زنبور عسل
بعربی مشار بفتح میم و شین معجمه با الف و رای مهمله در آخر و خلیه بفتح خای معجمه و کسر لام و تحتانی مشدده و تا در آخر
و جبح بفتح جیم و سکون بای موحده و حای مهمله در آخر گویند و بضم جیم و بکسر آن نیز آمده اجباح بفتح همزه و
اجبح بر وزن افلس جمع آن بفارسی لانه و انگبین خانه و شان موم و شان عسل نیز گویند وحید گوید شعر مانند
شان موم که ریزند شمع ازان + شد خانها خراب که سر روت نهان نشد + چهت با تهابیا فارسی با الف و
تای هندی و نون با الف مسقف کردن بام خانه را بگل و چوب بعربی غمو بفتح غین معجمه و سکون میم و واو در آخر گویند
غما البیت از باب نصر فعل ازان و سقف بفتح سین مهمله و سکون قاف و فا در آخر و تسقیف بر وزن تفعیل گویند
سقف البیت از باب منع و سقف البیت از باب تفعیل فعل ازان چهت چونا بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و
سکون تای فوقانی و ضم جیم فارسی و سکون واو معروف و نون بالف رسیده چکیدن سقف از باران بعربی وکف بفتح
واو و سکون کاف و فا در آخر و وکیف بر وزن امیر و توکاف بفتح تای فوقانی و سکون واو و کاف
با الف گویند وکف البیت از باب ضرب و اوکف البیت از باب افعال فعل ازان چهتر بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و
فتح فوقانی و رای مهمله در آخر چیزی باشد مدور و پهن مانا گنبد که در سواری ملوک و سلاطین برند و برای سایه کردن هم
بکار آید بعربی آنرا مظله بکسر میم و فتح ظای معجمه و لام مشدد و تا در آخر و بفارسی چتر گویند و با لفظ زدن و بر سر زدن و نهادن
و کشیدن و در سر کشیدن مستعمل حافظ گوید شعر سبو کشان همه در بندگیش بسته کمر + ولی ز طرف کله چتر بر سحاب زده + امیر
خسرو گوید بیت مه چو بر سر نهاد چتر سیاه + چتر اسری کشید بر سرما + شیخ اوحدی گوید شعر آن چتر سلطنت که تو وا کشیده
در سایه تو هم نگذارد که بنگریم + چهتری بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف
چوبی پست مدور که بالای سر گلدار بندند تا از آفتاب نگاه دارد و بعربی ظله بضم ظای معجمه و فتح لام مشدد و تا در آخر و بفارسی آفتاب گیره
گویند و نیز چهتری چوب بلندی را گویند که بر زمین نصب کرده و پارها هم پیوسته بر سرش بندند تا کبوتران بران نشینند
بعربی آنرا موقعة الحمام بفتح میم و سکون واو و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر مضاف بسوی حمام گویند و بفارسی آدره
بهمزه ممدوده و فتح دال مهمله گویند سنجری گوید شعر فلک چو برج کبوتر کبوترانش نجوم + میان برج خطا استوا است چون
آدره + چپواز بفتح بای فارسی و سکون تای فوقانی بر وزن پرواز و چپواز بدال مهمله بجای فوقانی گویند لیکن در صورت چهتری

خاء معجمه و باء موحده با همزه ممدوده وبفارسی پوشیدن و پنهان کردن خبر را خصوصاً بعربی زمس بفتح زاء معجمه وسکون
میم وسین مهمله در آخر گویند زمست الخبر از باب نصر فعل از ان چهپٹی بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون بای فارسی
وکسر تاء هندی وسکون تحتانی معروف چوب پاره‌های کوچک بعربی آنرا کسار العود بضم کاف وسین مهمله بالف وراء مهمله
در آخر مضاف بسوی عود گویند و وقش بفتح واو وسکون قاف وشین معجمه در آخر و وقشه بزیادت تا در آخر گویند و هر دو
بالتحریک نیز آمده وبفارسی چوب ریزه و نیز چهپٹی هیزم ریزه‌ها که بآن آتش افروزند بعربی آنرا اضرام بکسر ضاد معجمه
وراء مهمله بالف ومیم در آخر و ذکیه بفتح ذال معجمه وکسر کاف وتحتانی مشدد مفتوح وتا در آخر و ذکوه بفتح ذال معجمه وسکون
کاف وفتح واو وتا در آخر نیز و وقص بفتح واو وقاف وصاد مهمله در آخر وبفارسی فروزینه و افروزینه گویند چهپر بفتح اول
مخلوط التلفظ بها وفتح بای فارسی مشدد وراء مهمله در آخر سقف مانندی که از نی و علف سازند بفارسی آنرا چپر بفتح
جیم فارسی و بای فارسی وراء مهمله در آخر گویند نعمت خان عالی گوید شعر یکی نوشت که پالان بدوز ای ظالم + چپر
شکافتم اینست چوب وگاه رسید + پور بها گوید شعر آب چون مردان جنگی در زده + باغ چون دیوار شهر اندر چپر بسته
چهپکلی بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون بای فارسی وفتح کاف تازی وکسر لام وسکون تحتانی معروف جانوریست
مانند آفتاب پرست بر دیوارها وسقفهای خانها چسپد بعربی آنرا وزغ بفتح واو وزاء معجمه وغین معجمه در آخر گویند وزغه بزیادت تا نیز
اوزاغ بروزن احباب و وزاغ بروزن کتاب و وزغان بروزن غلمان و وزغان بالکسر جمع آن فی القاموس
الوزغة محرکة سام ابرص سمیت بها لخفتها وسرعة حرکتها انتهی وسام ابرص بسین مهمله بالف رسیده ومیم مشدد در آخر
مضاف بسوی ابرص بفتح همزه وسکون بای موحده وفتح راء مهمله وصاد مهمله در آخر گویند واین دو اسم اند که یک اسم
گردانیده اند درین صورت اگر خواهند اول را معرب و مضاف کنند بسوی دوم و اگر خواهند اول را مبنی کنند بر فتحه
و دوم را اعراب غیر منصرف دهند واصحاب لغت گویند که آن وزغ بزرگ ست وفی القاموس وسام ابرص وسم ابرص من کبار
الوزغ انتهی و ابو بریص ببای موحده وبصاد مهمله کنیت وزغ ست وبفارسی چلپاسه وکرفش بفتح کاف تازی وسکون
راء مهمله وفتح فا وشین معجمه در آخر و کربس و کربسه و کرباسو و کربسنو بسین مهمله و کرپش و کرپشه و کرباشه بشین معجمه و ترکی کلته
کلساک بفتح کاف تازی وسکون لام وفتح تاء فوقانی وهاء وقفی وکسره کاف دوم وفتح سین مهمله گویند چهپکی نکلنا بکسر
اول وبضم ثانی مخلوط التلفظ بها وسکون بای فارسی وکسر کاف تازی وسکون تحتانی مجهول وکسر نون وفتح کاف تازی و نون
بالف رسیده پنهان بیرون شدن بعربی انسلال بسین مهمله وتکرار لام بروزن انفعال و تسلل بروزن تفعل گویند
فی القاموس انسل و تسلل الطلق فی استخفاء انتهی انسل من بینهم و تسلل بیرون شد از میان آنها پوشیده
چهت بفتح اول مخلوط التلفظ بها وتاء فوقانی در آخر بمعنی سقف فوقانی و تحتانی خانه بعربی تحتانی را سقف بفتح سین مهمله وسکون
قاف وفا در آخر و سقیف بروزن امیر گویند وبفارسی درسیج بفتح واو وسکون راء مهمله وکسر سین مهمله وسکون تحتانی

گویند نفطت یده از باب سمع و تنفطت از باب تفعل فعل از ان بفارسی آبله زدن و آبله کردن و آبله دمیدن ظغرا گوید شعر
ز آواز مرشعلهٔ آبله + زده پرده گوش جام آبله + محمد سعید اشرف گوید بیت فی همین دارد براهت پای مجنون آبله + گرد
است از نقش پایت روی هامون آبله + امیر خسرو در صفت آهنگر گوید بیت بود بر آتش قدمش و بر پای + ز آتش دمید
آبله سر تا پای + چهانٹن بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و خفای نون و فتح تاء هندی و نون در آخر چیزی را پاک
کردن گندم و جز آن بر آید بعربی آنرا انقایه بضم نون و قاف با الف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و چیزیکه از پاک کردن گندم
بر آید بعربی آنرا سعابر الطعام بفتح سین مهمله و عین مهمله با الف و کسر باء موحده و راء مهمله در آخر مضاف بسوی طعام
گویند و بفارسی افشانده چهلنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و سکون نون و نون دوم با الف گذرانیدن آرد
از غربال بعربی نخل بفتح نون و سکون خاء معجمه و لام در آخر نخل الدقیق بالمنخل و بالمناخل فعل از ان و تنخل بر وزن
تفعل و انتخال بر وزن افتعال گویند و بفارسی بیختن و غربال کردن و پرویزن کردن و نیز چهاننا بمعنی گذرانیدن
چیزی از جامه پاره بعربی آنرا ترویق براء مهمله و واو و قاف بر وزن تفعیل گویند و بفارسی پالودن چهانون
بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و نون غنه و همزهٔ مضموم با واو ساکن و نون در آخر بمعنی سایه بعربی ظل بکسر
ظاء معجمه و لام مشدد در آخر و فی بفتح فا و سکون تحتانی و همزه در آخر گویند و فرق میان هر دو آنست که ظل سایه که از
رفتن آفتاب بود و فی سایه که بعد از رفتن آفتاب بود و فی القاموس الفیٔ ما کان شمسا فینسخه الظل وفی الصحاح الظل
ما نسخته الشمس و الفیٔ ما نسخ الشمس و حکی ابو عبیدة عن رؤبة قال کل ما کانت علیه الشمس فزالت عنه فهو فیٔ و ظل و
ما لم یکن علیه الشمس فهو ظل چهب بفتح اول مخلوط التلفظ بها و باء تازی در آخر بمعنی زیب بعربی تزیین و بفارسی
آرایش و تقطیع یعنی تکلف کردن در لباس و جامه و جز آن سلیم گوید شعر گرچه یک سر و برعنائی آن قامت نیست +
چونکه تقطیع کند مصرع موزون گردد + چه بچه بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی مشدد لغت فارسیست بمعنی گوی
که برای جمع شدن آبهای مستعمل کنند بعربی آنرا بالوعه بباء موحده با الف و ضم لام و سکون واو و فتح عین مهمله
و تا در آخر گویند و بفارسی منجلاب بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و لام با الف رسیده و باء تازی در آخر سعدی گوید شعر
اگر بر کنه پر کنند از گلاب + سگی در وی افتد کند منجلاب + چهبڑا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون باء تازی و راء هندی
با الف رسیده ظرفی که از شاخ گز و جز آن سازند بعربی آنرا غزر بفتح غین معجمه و سکون زاء معجمه و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی
سبد چهبڑی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون باء موحده و کسر راء هندی و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک که از
شاخ گز سازند بعربی آنرا غزیر بضم غین معجمه و فتح زای معجمه و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر گویند چهپانا بکسر اول
مخلوط التلفظ بها و ضم آن و باء فارسی با الف کشیده و نون با الف رسیده بمعنی مخفی داشتن عموماً بعربی کتم بفتح کاف و
سکون تاء فوقانی و میم در آخر و کتمان بکسر کاف و اخفاء بکسر همزه و سکون خاء معجمه و فا با همزه ممدوده اخبار بکسر همزه و سکون

لام و عین مهمله در آخر گویند و هرگاه بارش منعقد شود آنرا اسیاب بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد با الف و باے موحده در آخر
گویند و هرگاه سبز و مدور شود آنرا جدال بجیم و دال مهمله و لام بروزن سحاب و سراد بفتح سین مهمله و راء مهمله با الف و دال مهمله
در آخر گویند و خلال بفتح خاء معجمه و لام با الف رسیده و لام دوم در آخر گویند و هرگاه اندکی کلان شود آنرا بغو بفتح باے موحده
و سکون غین معجمه و واو در آخر گویند و چون بزرگ شود و سبز گویند بعد ازان مخطم بخاء معجمه و طاء مطبقه و میم بروزن معظم گویند بعد
ازان موکت بضم میم و فتح واو و کسر کاف مشدد و تاء فوقانی در آخر گویند بعد ازان تذنوب بضم تاے فوقانی و سکون ذال معجمه
و ضم نون و سکون واو و باء موحده در آخر گویند بعد ازان جمیسه بجیم و میم و سین مهمله بروزن کریمه گویند و چون پختگیش
بنهایت رسد آنرا رطب و معو بفتح میم و سکون عین مهمله و واو در آخر گویند بعد ازان تمر چهاگل بفتح اول مخلوط التلفظ
بها با الف رسیده و فتح کاف فارسی و لام در آخر ظرفی گلین که مسافران آب دران با خود بر دارند ظهوری در شعر
خود آورده شعر مهوشان چگل بفخر کشند + چاگل من نیاید از عارم + بفارسی آنرا گواز بکاف تازی بروزن نماز
و کوازه بروزن طرازه گویند و اگر از پوست سازند و مسافران دران آب گذارند بعربی آنرا اشکوه بفتح شین معجمه و سکون
کاف و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی مشکوله و مشکیزه و مشکچه و مشکیچه گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب آبدانی که مسافران
با خود بر دارند می گوید کوچکترین آبدان مسافر را که از یک چرم دوخته باشند بعربی آنرا رکوه بفتح راء مهمله و سکون کاف و فتح
واو و تا در آخر گویند بعد ازان مطهره بکسر میم و اداوه بکسر همزه و دال مهمله با الف و فتح واو و تا در آخر گویند بعد ازان اگر
دو چرم با یکدگر چسپانیده دوزند سطیحه بسین مهمله و کسر طاء مهمله و سکون تحتانی و فتح حاء مهمله و تا در آخر گویند و اگر بر شتر
کشند آنرا راویه براء مهمله و واو بروزن قاضیه گویند چهال بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و لام در آخر
پوست درخت بعربی لحاء بکسر لام و حاء مهمله با همزه ممدوده گویند و پوست خرما را بعربی لیف بکسر لام و سکون تحتانی
و فا در آخر و بفارسی بریچه بباے فارسی و راے مهمله و جیم فارسی بروزن دریچه گویند چهالا بفتح اول مخلوط التلفظ
بها با الف رسیده و لام با الف کشیده آبله که از کار کردن و یا از راه رفتن در دست و پا افتد بعربی آنرا نفطه بفتح
نون و بکسر آن و سکون فاء و فتح طاء مطبقه و تاء فوقانی در آخر گویند و بفتح اول و کسر دوم هم آمده بفارسی آنرا تاول
بتاء فوقانی و واو بروزن قاتل و جخوله بکسر خاء معجمه و فتح جیم و سکون واو و فتح لام و آبله گویند و آبله که بسبب گرمی تب بر اطراف
لب پدید آید و آن از علامات مفارقت تب است بعربی آنرا عقبول بضم عین مهمله و سکون قاف و ضم باء موحده و سکون
واو و لام در آخر گویند عقابیل جمع آن و حلاء بفتح حاء مهمله و لام و همزه در آخر و بفارسی آنرا تبخال و تبخاله بقلب اضافت
گویند زلالی در تعریف قاصد گوید بیت هوا را می دوید و بال می زد + پیش پیکر و بر تبخال میزد + خان آرزو گوید شعر با که سر گرم
سخن گشت که تبخاله دمید + بر لب او ستم از شعله آواز خود است + چهلا آپرنا بفتح باء فارسی و سکون راء هندی
و نون با الف رسیده آبله افتادن بعربی نفط بفتح نون و سکون فا و نفط بالتحریک و نفیط بروزن امیر و تنفط بروزن تفعل

برا مہملہ بالف وضم شین معجمہ وسکون واو ومیم در آخر وبفارسی مہر خرمن ومہر انبار گویند رسمت الطعام از باب نصر مہر کردم برغلہ چھاپنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا والف وبار فارسے ونون بالف کشیدہ معروف ست بعربی طبع بفتح طار مہملہ وسکون بار موحدہ وعین مہملہ در آخر وبفارسی بقالب در آوردن وکشیدن وزدن چھاپا مارنا شب برلشکر دشمن علی الغفلۃ زدن بعربے تبییت بفتح تار فوقانی وسکون بار موحدہ وکسر تحتانی اول وسکون تحتانی دوم وتار فوقانی در آخر گویند بیت العدو از باب تفعیل شبخون زد بر دشمن فعل انسان بفارسے شبخون زدن شاعری گوید بیت شبخون بر سر تو پری شب زد پریزادی + دلم وی برد وصبر امشب مرا فریاد است فریادی + وتفصیل آن در لغت شبخون خواہد آمد چھاتا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا بالف وتار فوقانی بالف رسیدہ بمعنی سینہ کہ از پیش بر آمدہ باشد وکشادہ بود مانند سینہ پہلوانان بعربے صدر حال وصدر مسرف بضم میم وکسر را مہملہ ہر دو بترکیب توصیفی بفارسی پہنہ کشادہ وسینہ بازو بر کار بکسر رای اول گویند چنانکہ بعضی در فرہنگہا نوشتہ اند میر نجات گوید بیت سینہ بازو توای سیم بر خوش بر کار + در گلزار بود واشدہ بر روی بہار + چھاتی بفتح اول مخلوط التلفظ بہا والف وکسر تار فوقانی وسکون تحتانی معروف بمعنی سینہ تر کے گوکسی بضم کاف اول وسکون کاف دوم وکسر سین مہملہ گویند بعربے سینہ مردم را اصدر بفتح صاد مہملہ وسکون دال مہملہ و را مہملہ در آخر گویند وسینہ شتر را کرکرہ بکسر کاف اول وثانی وتکرار را مہملہ گویند وسینہ اسپ را لبان بفتح لام وبار موحدہ بالف ونون در آخر گویند وسینہ درندگان را زور بفتح زار معجمہ وسکون واو ورا مہملہ در آخر گویند وسینہ گوسفند را قص بفتح قاف وصاد مہملہ مشددہ در آخر گویند وسینہ مرغ را جؤجؤ بتکرار جیم وہمزہ بر وزن ہدہد گویند وسینہ ملخ را جوشن بفتح جیم وسکون واو وفتح شین ونون در آخر گویند وچھاتی بمعنی پستان ہم آمدہ واین مجاز ست ودر فارسی ہم از راہ مجاز اطلاق سینہ بر پستان آمدہ نظامی در تعریف وشنگ گوید بیت زنخ سادہ وغبغب آویختہ + میان لاغر وسینہ انگیختہ + چھاتی سے لگانا کسے را بسینہ چسپانیدن بعربی گویند ضمہ الی صدرہ وبفارسی در بر گرفتن چھاتی کا پتھر کسیکہ صحبت او بر دل گران گذرد وبفارسے آنرا سنگ سینہ وگران جان بعربی ثقیل وکل بفتح کاف ولام مشدد گویند چھاج بفتح اول مخلوط التلفظ بہا والف وجیم در آخر آلہ ایست کہ بآن غلہ افشانند بعربے آنرا منسف بکسر میم وسکون نون وفتح سین مہملہ وفا در آخر گویند وبفارسے غلہ افشان وتفصیل آن در لغت سوپ خواہد آمد چھاچھ بفتح اول مخلوط التلفظ بہا بالف وجیم فارسے دوم مخلوط التلفظ بہا بمعنی دوغ بعربے آنرا مخیض بفتح وکسر خار معجمہ وضاد معجمہ در آخر وبفارسے دوغ ماست باضافت نیز گویند چھوارا بضم اول مخلوط التلفظ بہا وہمزہ ملینہ بالف ورار مہملہ بالف رسیدہ بار پختہ خشک شدہ درخت خرما را گویند بعربے تمر بفتح تار فوقانی وسکون میم ورار مہملہ در آخر گویند تمرہ بتا یکے وبفارسے خرمای تر را بعربی رطب بضم رار مہملہ وفتح طار مطبقہ وبای موحدہ در آخر گویند ونیم خام را بعربے بسر بضم بار موحدہ وسکون سین مہملہ ورار مہملہ در آخر وبفارسے غورہ خرما گویند صاحب قاموس گوید ہر گاہ خرما بن شگوفہ آرد آن شگوفہ را طلع بفتح طار مہملہ وسکون

وقاف بروزن تفعیل گویند چونکنا بفتح اول وسکون دوم ونون غنه وکاف تازی ونون بالف رسیده یکبیک از
خواب برخاستن اعم ازانکه با آواز برخیزد یا بی آواز برخیزد پس اگر با آواز برخیزد بعربی تعار بفتح تاء فوقانی وعین مهمله بالف وراء مهمله مشدد
در آخر گویند ودر صحاح ست تعار الرجل من اللیل اذا هب من نومه مع صوت وفی الاساس هو ان یهب من النوم
مع کلام من غرار الظلیم وهو صیاحه وبفارسی از خواب برجستن نظیری گوید بیت اهرمن بنظر آمد وبرقی زمیان جست
صد فتنه بهر مرحله از خواب گران جست چوها بضم اول وسکون دوم معروف وها بالف بمعنی موش بعربی آنرا فار بفتح
فا وسکون همزه وراء مهمله در آخر گویند فیران بالکسر وفیره بکسر فا وفتح تحتانی بروزن ضبه جمع آن وفاره تا ماده را گویند
وفویسقه بضم فا وفتح واو وسکون تحتانی وکسر سین مهمله وفتح قاف وتا در آخر ووَدَع بفتح واو وسکون دال مهمله وعین مهمله
در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده واودع بروزن احمر وموش فربه وگنده را جلهم بضم جیم وسکون لام وضم ها ومیم در آخر گویند
وفرنب بکسر فا وسکون راء مهمله وکسر نون وباء موحده گویند وبعضی گویند فرنب بچه موش که از موش دشتی بود وکنیت
موش ام راشد وام خراب ست ودر مزمر اللغات ست که بعضی موش را غفه گویند چراکه قوت سنور ست واین شعر را از یونس
سند آورده وگفته که ندانم صحبت آن چیست شعر یدید النهار بحبشرله + کما عالج الغفة الخیطل + نهار بچه حباری را گویند و
خیطل گربه را وحشر تیر کوچک را انتهی ودر قاموس ست غُفَّه بضم غین معجمه وتشدید فا بلغه از زندگی یعنی آن مقدار که بآن
زندگی کنند وموش را غفه سنور گویند ودر اساس ست اصاب غفة من العیش وهی البلغة والفارة غفة الخیطل وهو السنور
گویم از قول زمخشری وصاحب قاموس ظاهر ست که غفه بمعنی بلغه از عیش ست چون مقداری از موش برای زندگی
گربه کافیست او را غفه سنور گویند ونوعی از موش ست که آنرا جرذ بضم جیم وفتح راء مهمله وذال معجمه گویند ونوعی از موش بزرگ ست
که نمی شنود آنرا از باب برا معجمه وباء موحده بروزن سحاب گویند وموش دشتی که رابعب یربوع بفتح تحتانی وسکون راء مهمله وضم
باء موحده وسکون واو وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی کلاگوش بهر دو کاف تازی گویند وبچه موش را بعربی درص بکسر
دال مهمله وسکون راء مهمله وصاد مهمله در آخر گویند چوهتا بفتح اول وسکون دوم وفتح ها وتاء هندی مشدد بالف بازاری که
هر چهار طرف راه داشته باشد بفارسی آنرا چارسو گویند وبمعنی مطلق بازار استعمال یافته چوهی بضم اول وسکون دوم
معروف ماده موش را گویند بعربی آنرا فاره بفا وراء مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی ماده موش باب جیم فارسی باها
چهاپا بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف وباء فارسی بالف دست افزاریست که بآن نقش بر جامه کنند بعربی آنرا
طابع بطاء مهمله بالف وکسر باء موحده وعین مهمله در آخر وبفارسی قالب گویند وحیدا گوید بیت نشاید گذشتن از وسر سری
که در قالب دست روح پری + وقالب بعربی چیزیکه دران ارزیز گدازان ازار زیز ومانند آن پیکر باریزند ونیز چهاپا چوبی
سرپهنا که بران نقش کنند وبر خرمنها وانبار غله بآن مهر کنند تا دزدان دران خیانت نکنند بعربی آنرا رسم بفتح راء مهمله و
سکون سین مهمله ومیم در آخر وروشم بفتح راء مهمله وسکون واو وفتح شین معجمه ومیم در آخر گویند وبسین مهمله نیز آمده وراشوم

که بران دیگ بپزند بعربی آنرا اثفیه بضم همزه و کسر آن و سکون ثای مثلثه و کسر فا و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند
اثافی جمع آن و ثالثة الاثافی نیز گویند و بفارسی دیگپایه و دیگدان و بترکی اجاغ بضم الف و جیم بالف رسیده و غین معجمه
در آخر و اجاق با قاف هم گویند سنجر کاشی گوید شعر در گلستان بی تکلف سربان از بهر طبخ + بر کنار جو بر کامی اجاقی بسته اند
و دیگدان آهنین را بعربی منصب بکسر میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و بای موحده در آخر گویند چوما بضم اول و سکون دوم معروف
و میم بالف رسیده بمعنی بوسه بعربی قبله بضم قاف و سکون بای موحده و فتح لام و تا در آخر و لثمه بفتح لام و سکون ثای مثلثه و فتح
میم و تا در آخر گویند و بفارسی باچ بجیم فارسی نیز و بترکی اوپ بضم همزه و سکون بای فارسی چومنا بضم اول و سکون
دوم معروف و میم و نون بالف رسیده بمعنی بوسه دادن بعربی لثم بفتح لام و سکون ثای مثلثه و میم در آخر و تقبیل بفتح تای فوقانی
و سکون قاف و کسر بای موحده و سکون تحتانی و لام در آخر و بوس بفتح بای موحده و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند
و آن معرب است چنانکه صاحب قاموس گفته و بفارسی بوسه زدن و بوسه گرفتن چومیخا کرنا بفتح اول و سکون دوم
و کسر میم و تحتانی مجهول و خای معجمه بالف و فتح کاف تازی و سکون رای مهمله و نون بالف رسیده نوعی از سیاست
و آن چنان باشد که شخصی را بر پشت یا بر رو بخوابانند و هر دو دست و هر دو پای او را بچهار میخ محکم بر بندند بفارسی چارمیخ
گویند اشرف گوید شعر دعوی خود را چو کاذب یافت پیش خلق تو + خویش را بر چارمیخ خار زد با خار گل + شعر اصل
قانون شریعت کا حتساب شرع او + میکشد آهنگ را بر چارمیخ چارتار + بعربی التعذیب باربعة اوتاد گویند قال
فی المرصع اول من فعل ذلک ای التعذیب بالاوتاد فرعون انتهی قال المفسرون سمی فرعون بذی الاوتاد لانه کان
یعذب الناس بالاوتاد فکان اذا غضب علی احد مده مستلقیا علی الارض ثم یشد یدیه و رجلیه و راسه علی الارض بالاوتاد
چونا بضم اول و سکون دوم معروف و نون بالف رسیده چیزیست که آنرا از سنگ سوخته و یا از صدف سوخته سازند
بعربی کلس بکسر کاف و سکون لام و سین مهمله در آخر و نوره بضم نون و سکون واو و فتح رای مهمله و بفارسی آهک گویند
چونچ بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و جیم فارسی در آخر معروفست بعربی آنرا منقار بکسر میم و سکون
نون و قاف با الف و رای مهمله در آخر و بفارسی نول بالضم نون بر وزن غول و کلپ بفتح کاف و سکون لام و بای فارسی
در آخر گویند و منقار مرغان شکاری را بعربی منسر بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند
چونچلا بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و جیم فارسی و لام بالف رسیده بمعنی ناز بعربی دلال بفتح
دال و لام با الف و لام دوم در آخر و تدلل بر وزن تفعل و غنج بضم غین معجمه و سکون نون و جیم در آخر و بضمتین نیز آمده
غنجت المراة از باب سمع و تغنجت و تدللت از باب تفعل فعل از ان چونچ مارنا اول معلوم و مارنا بمیم بالف رسیده
و رای مهمله و نون بالف کشیده بمعنی منقار زدن بعربی نقر بفتح نون و سکون قاف و رای مهمله در آخر گویند و نقس بفتح نون
و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر و اگر مرغ بر بیضه برای بر آوردن بچه منقار زند بعربی تطریق بطا و رای مهملتین

و باخبر گویند چوکهٹ بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بهاوتاء هندی در آخر چوبی که چند پایین در بود کبعربی
اسکفه بضم همزه وسکون سین مهمله وضم کاف وفاء مشدد ومفتوح وتا در آخر ونجاف بکسر نون وجیم با الف وفا در آخر ووصید بواو
وصاد ودال مهملتین بر وزن تفعیل وعتبه بفتح عین مهمله وتا ساکن فوقانی وبای موحده وتا در آخر وبفارسی چوب فرود
وفرودین وآستانه گویند چوکهٹ بازو هر چهار چوب را گویند وبفارسی دریواس بر وزن بلیناس وچار چوب گویند
تا امیر خسرو گوید شعر پیش ازین کاین چار چوب جسم چون هیزم بسوخت + سقف نه گردون ز آه عاشقان پر دود کرد +
چوکی بفتح اول وسکون دوم وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف بمعنی نگهبانی بعربی حراسته بکسر حاء مهمله ورای مهمله
با الف وبفتح سین مهمله وتا در آخر گویند ونیز چوبکی برنشستنی ست که بران نشینند بعربی آنرا کرسی گویند وبفارسی
زیرگاه وصندلی ودر اصل بسین مهمله است مرکب از سندل بمعنی کفش وچون در قدیم کفش سلاطین را بالای کرسی
می نهاده اند بمجاز بمعنی کرسی استعمال یافته وبصاد در رسم خط شده ظهوری گوید شعر برای نشست صغار وکبار + همه
صندلیهای صندل قطار + هاتفی گوید بیت سپهر بر پلان مرصع کمر + نشستند بر صندلیهای زر + ونیز چوکی تخت کوچک بعربی
آنرا السریر الصغیر گویند چوکیدار بفتح اول وسکون دوم وکسر کاف وسکون تحتانی معروف ودال مهمله با الف رسیده
ورای مهمله در آخر نگهبانی که شبها فریاد کند تا مردم باخبر باشند بعربی حارس بحای مهمله با الف وکسر رای مهمله وسین مهمله
در آخر گویند آحراس بر وزن افراس وحراس بر وزن زنار جمع آن بفارسی پاسدار وپاسبان گویند وبمعنی مطلق
نگاهبان نیز مستعمل ست وترکی بیتاقی بفتح تحتانی وفوقانی با الف رسیده وکسر قاف وسکون تحتانی گویند وحالا مشهور
کشیکچی بکسر کاف تازی وفتح شین معجمه وسکون کاف دوم وجیم فارسی بیای تحتانی رسیده است واین لفظ هم ترکیست
چوکی دینا بفتح اول وسکون دوم مجهول وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف وکسر دال مهمله وسکون تحتانی
مجهول ونون با الف نگاهبانی کردن بعربی کلأ بفتح کاف وسکون لام وهمزه در آخر وحفاظه بر وزن کتابه گویند چوگان
بفتح اول وسکون دوم وکاف فارسی با الف ونون در آخر لغت فارسیست ودر اردوی هندی مستعمل چوبی که بآن
گوی زنند بعربی آنرا امعصال بکسر میم وسکون عین مهمله وصاد مهمله با الف ولام در آخر ومعصیل بکسر میم وصاد مهمله
بر وزن قندیل ومحجن بکسر میم وسکون حای مهمله وفتح جیم ونون در آخر وصولجان بفتح صاد مهمله وسکون واو وفتح لام
گویند وآن معرب چوگان ست صوالجه بر وزن فرازنه جمع آن چول بضم اول وسکون دوم معروف ولام در آخر
چیزیست مانند پاشنه در تخته در بعربی آنرا رجل الباب بکسر رای مهمله وسکون جیم ولام در آخر مضاف بسوی باب
وجران بکسر جیم ورای مهمله با الف ونون در آخر وبفارسی پاشنه در وپای در گویند شفیع اثر گوید شعر خانه صاحب دولت
ز سخا می گردد + این در از پاشنه پای گدا می گردد + طغرا گوید شعر در نه تا گی بپاسی شاه را بر آستان + آخر از استاده
بودن پای در هم ابتر ست چولها بضم اول وسکون دوم معروف وفتح لام مخلوط التلفظ بها والف در آخر چیزی

بالف کشیده پهنا کردن چیزی را بعربی توسیع بواو و سین و عین مهملتین بر وزن تفعیل و اعراض بعین و را مهملتین
وضاد معجمه بر وزن افعال گویند اعرضت الشی و وسعه پهنا کردم آن چیز را **چوڑائی** بفتح اول و سکون دوم و رای هندی
بالالف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی فراخی بعربی سعة بفتح سین و عین مهملتین و ها در آخر و نفج بفتح نون و دال مهمله
و حای مهمله در آخر و بفارسی پهنائی نیز گویند **چوڑی** بضم اول و سکون دوم معروف و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف دست برنجن
که از لاک و فلزات سازند و منقش کرده زنان هند آنرا در دست کنند و در عرب از دندان فیل سازند و آنرا وقف بفتح واو
و سکون قاف و فا در آخر گویند اوقاف بر وزن اصحاب جمع آن و در زبان قدیم در هندوستان از دندان فیل می ساختند حالا
متروک شده و در عرب از سنگ پشت بحری هم سازند و آنرا مسک بفتح میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر گویند ازهری در
تهذیب اللغات گوید والمسک اذا کان من عاج فهو وقف و اذا کان من ذبل فهو مسک و هو کهیأة السوار فی المزهر قال
اهل اللغة اذا کان السوار من الذهب قیل له سوار و اذا کان من فضة فهو قلب و اذا کان من ذبل و عاج فهو وقف **چوزه** بالضم
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بچه مرغان را گویند بعربی فروج بفتح فا و ضم رای مهمله مشدد و سکون واو و جیم در آخر و
فرخ بفتح فا و سکون رای مهمله و خای معجمه در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید بچه مرغان را عموماً فرخ گویند و بچه ماکیان را فروج و
بفارسی عموماً چوجه نیز گویند **چوسنا** بضم اول و سکون دوم معروف و سین مهمله و نون بالف رسیده بمعنی مکیدن بعربی
رشف بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و فا در آخر و مص بفتح میم و صاد مهمله مشدد و ارتشاف و امتصاص بر وزن افتعال
گویند و مرث بفتح میم و سکون رای مهمله و ثای مثلثه در آخر و لوک بلام مفتوح و واو ساکن و کاف در آخر مرث الصبی الاصبع
والودع بمیم و رای مهمله و ثای مثلثه از باب نصر و ضرب مکید کودک انگشت و مهره را و لاک الصبی الاصبع از باب نصر همچنین
بفارسی مزیدن نیز **چوکنا** بضم اول و سکون دوم معروف و کاف تازی و نون در آخر خلاف قصد بعربی خطا بفتح خای معجمه و
طای مهمله و همزه در آخر گویند **چوکا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده دندان پیشین مع رستنگاه
بعربی آنرا کرسی الاضراس گویند امام نودی در اذکار میگوید و یمر السواک علی اطراف اسنانه و کراسی اضراسه و **چوکا**
بضم اول سبزه ایست ترش طعم بعربی آنرا حماض بضم حای مهمله و میم مشدد بالالف و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی
سرخ پای ترشه و ترشه بالضم سرد و خشک ست در دوم **چوکڑی بھرنا** بفتح اول و سکون دوم و کاف و کسر رای هندی
و سکون تحتانی معروف و فتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده گرد آوردن اسپ و جز آن
قوائم را تا بر جهد بعربی ضبر بفتح ضاد معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر و ضبران بر وزن خفقان گویند بفارسی
گنبذی کردن و گنبذ زدن امیر خسرو گوید بیت هر خدنگی که سوی گور گشاد + گور گنبذ زد و خدنگ افتاد **چوکنا** بفتح اول
و سکون دوم و فتح کاف تازی و نون مشدد بالف رسیده خلاف غافل بعربی یقظ بفتح تحتانی و سکون قاف و ظای معجمه
در آخر و یقظ بکسر قاف و تیقظ بر وزن متقبل و حذر بفتح حا و کسر ذال معجمه و رای مهمله در آخر و بفارسی هوشیار و بیدار

وفا در آخر گویند و کسیکه بشب دزدی کند بعربی آنرا سارق اللیل و بفارسی شب دزد گویند چور بضم اول و سکون واو معروف
بمعنی برنده رینده بعربی رضاض بضم رای مهمله و ضاد معجمه بالف و ضاد معجمه دوم در آخر و فتات و بکسر تا فوقانی بر وزن
آن گویند چورانا بضم اول و واو غیر ملفوظ و رای مهمله بالف و نون بالف کشیده بمعنی دزدیدن بعربی سَرَق
بفتح سین و رای مهملتین و قاف در آخر گویند سَرَقَ منه مالا و سَرَقَه مالا از باب ضرب فعل از ان چوری بضم اول
بمعنی دزدی بعربی سرقه بکسر رای مهمله گویند چوری بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف چیزیکه از دم
موی اسپ سازند و بآن مگسها رانند بعربی مِذَبّة بکسر میم و فتح ذال معجمه و بای موحده مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی
مگس ران چوری سے دیکھنا بکسر سین مهمله و سکون تحتانی مجهول و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی
مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده از دزدی بسوی کسی دیدن بعربی مسارقة النظر و بفارسی دزدیده نگاه کردن و
اگر زن از دزدی نگاه کند گویند اوسقبت المرأة و سارقت النظر و بفارسی دزدیده نگاه کرد و افگند چوری کا مال
مال دزدی بعربی سراقه بضم سین مهمله و رای مهمله بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند در اساس ست نبذه سراقة فلان لما نال
من السرقة چوڑا بفتح اول و سکون دوم و رای هندی بالف رسیده بمعنی فراخ از هر چیز بعربی عریض و وسیع و بفارسی
پهنا و پهناور نیز گویند و بترکی ایسی بفتح یای تحتانی و کسر سین مهمله مشدد پس اگر زمین فراخ باشد بعربی گویند ارض
واسعة و اگر خانه فراخ باشد گویند دار قوراء بفتح قاف و سکون واو و رای مهمله با همزه ممدوده و بیت فسیح بفتح فا و کسر سین مهمله
و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر گویند و اگر راه فراخ باشد طریق مهیع بفتح میم و سکون ها و فتح تحتانی و عین مهمله در آخر گویند
و زخم فراخ و چشم فراخ را طعنة نجلاء و عین نجلاء بنون و جیم و لام بر وزن حمراء گویند و ظرف فراخ را اناء
منجوب بفتح میم و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و بای موحده بر وزن مضروب گویند و پیاله فراخ را قدح رحراح
بفتح رای مهمله و سکون حای مهمله و رای مهمله بالف و حای مهمله دوم در آخر گویند و پیمانه فراخ را المکیال قُباع بضم قاف
و بای موحده بالف و عین مهمله در آخر گویند و عیش فراخ را عیش رفیع بفتح رای مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و عین مهمله
در آخر گویند و سینه فراخ را صدر رحیب بفتح رای مهمله و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و بای موحده در آخر گویند و شکم فراخ
را بطن رغیب بفتح رای مهمله و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و بای موحده در آخر گویند و پیراهن فراخ را قمیص فضفاض
بفتح فا و سکون ضاد معجمه اولی و فا بالف و ضاد معجمه دوم در آخر گویند و شلوار فراخ را سراویل مخرفجة بضم میم و
فتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح فا و جیم و تا در آخر گویند و بیابان فراخ را فلاة خیفق بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح
فا و قاف در آخر گویند و نهر فراخ را نهر جلواخ گویند و چاه فراخ را بئر خَوْقاء بفتح خای معجمه و سکون واو و قاف با همزه
ممدوده گویند و سایه فراخ را ظل وارف بواو بالف و کسر رای مهمله و فا در آخر گویند و طشت فراخ را طست رحرح
بفتح رای مهمله و سکون حا و فتح رای مهمله و حا در آخر گویند چوڑانا بفتح اول و سکون دوم و رای هندی بالف رسیده و نون

معروف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف پستان زنان و مردان را گویند بعربی پستان زنان را ثَدی بفتح ثاء مثلثه وسکون دال مهمله و تحتانی در آخر و بترکی ایمچاک بکسر همزه و فتح میم و جیم فارسی و سکون کاف عربی گویند و اطلاق بر پستان مرد هم آمده و پستان مرد آنرا بعربی ثُندوه بضم ثای مثلثه و سکون نون و ضم دال مهمله و فتح همزه و تا در آخر گویند و اگر بفتح اول خوانند آنوقت بجای همزه واو خوانند بر وزن فعلوه چنانکه در لغت چی چی بگذشت و سر پستان ناقه را بعربی خِلف بکسر خای معجمه و سکون لام و فا در آخر گویند و پستان ناقه و گوسفند و آهو و امثال آنرا ضَرع بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند و سر پستان ناقه و گوسفند و آهو و مانند آن و سر پستان درندگان را طِبی بکسر طای مهمله و سکون بای موحده و تحتانی در آخر گویند و بضم طا نیز آمده و بفارسی پستان را چو نیز بضم جیم فارسی اول و دوم گویند اعم از پستان انسان و حیوان دیگر چوده بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در آخر یعنی چهارده بعربی اربعة عشر چهودهوین را ات بفتح اول و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و کسر واو و سکون تحتانی و نون غنه و رای مهمله بالف رسیده و تای فوقانی در آخر شبی که ماه دران بکمال رسد بعربی لیلة البدر و لیلة السواء و بلمای بیای موحده و لام و میم بر وزن حمراء گویند و بفارسی شب چهارده هم گویند چور بضم اول و سکون دوم مجهول و رای مهمله در آخر کسیکه مال ابدزدی برد بعربی سارق بسین و رای مهملتین و قاف در آخر بر وزن فاعل و لص بکسر لام و صاد مهمله مشدد و بفارسی دزد و بترکی اوغری بضم همزه و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی گویند ابو منصور ثعالبی گوید دزدی که متاع از مکان محفوظ مانند خانه و جز آن دزد آنرا سارق گویند و اگر قافله زند آنرا لص بکسر لام و قرضوب بضم قاف و سکون رای مهمله و ضم ضاد معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر گویند و اگر شتران را دزد او را خارب بخای معجمه بالف و کسر رای مهمله و بای موحده در آخر گویند و اگر گوسفند آنرا دزد او را احمص بفتح همزه و سکون حای مهمله و فتح میم و صاد مهمله در آخر گویند و آن گوسفند دزدیده را حمیصه بر وزن کریمه گویند و دزدی که دراهم و دنانیر را میان انگشتان دزدیده برد آنرا قفاف بفتح قاف و فای مشدد بالف و فا در آخر گویند و دزد دیگه چیبهار را ابریده دراهم را برد آنرا طرار بفتح طای مهمله و رای مهمله مشدد بالف و رای مهمله در آخر و بفارسی گره بر گویند و اگر دزدی در دزدی مهارتی کامل داشته باشد بحدیکه بلا بود آنرا اسبد اسباد بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و دال مهمله در آخر مضاف بسوی اسباد بفتح همزه و سکون سین مهمله و بای موحده بالف و دال مهمله در آخر گویند و اگر دزدی خصوصیتی و خبث و فسق داشته باشد آنرا طمل بکسر طای مهمله و سکون میم و لام در آخر و همچنین اطمار و اگر دزدی وزنا کند و مردم را ایذا رساند او را عربال و عین مهملتین و رای مهمله بر وزن فاعل گویند و اگر خبیث منکر بود او را عفر بکسر عین مهمله و فا و رای مهمله مشدد در آخر و عفریه و تعریه بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر رای مهمله و فتح تحتانی و تای فوقانی در آخر گویند و اگر خبیث ترین دزدان باشد او را عمروط بضم عین مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند و اگر دزد آنرا راه نماید و شریک باشد آنرا اشص بکسر شین معجمه و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و اگر همراه دزدان خورد و نگاهبانی اسباب آنها کند و دزدی نکند آنرا اللغیف بفتح لام و کسر غین معجمه و سکون تحتانی

ذات خف وذات ظلف یعنی سم شگافته را حیا بفتح حای مهمله وتحتانی باالف ممدوده گویند وفرج ذات حافر را ظبیه بفتح ظای معجمه
وسکون بای موحده وفتح تحتانی وتا در آخر گویند وفرج ذوات مخلب را ثفر بفتح ثای مثلثه وسکون فا ورای مهمله در آخر گویند و
گاهی بطریق استعاره بر غیر آن اطلاق می کنند انثی وبتر سکے آم بمد همزه ومیم ساکن در آخر گویند وکنیت آن بعربی
ابو ادراس ست وباقی تفصیل این لغت در لغت بل گذشت چوتر بضم اول وسکون دوم معروف وفتح تای فوقانی
ورای هندی در آخر بمعنی سرین بعربی عجز بحرکات ثلثه عین مهمله وبر وزن کتف وندس گویند اعجاز بالفتح جمع آن و
ورک بفتح واو وبکسر آن وسکون رای مهمله وکاف در آخر گویند وبر وزن کتف نیز آمده اوراک بالفتح جمع آن وکفل بفتح کاف
وفا ولام در آخر وردف بکسر رای مهمله وسکون دال مهمله وفا در آخر گویند در صراح ست عجز موخر هر چیز مذکر
ومونث هر دو آمده واطلاق آن بر سرین مرد وزن هر دو ست وعجیز بر وزن کریم وعجیزه بر وزن کریمه سرین زنان را گویند
انتهی وبترسکے قونک بضم قاف ونون خفی وکاف فارسی ویانباش بفتح یا ونون خفی وفتح بای موحده وشین معجمه
در آخر گویند وزن کلان سرین را عجزا بر وزن حمرا گویند چوٹ بضم اول وسکون دوم مجهول وتای هندی در آخر
ضربی که بکسی رسد از سنگ وچوب وامثال آن بعربی ضربه وبفارسی کوب گویند چوٹ کرنا بفتح کاف عربی
وسکون رای مهمله ونون باالف بمعنی حمله کردن بعربی سطو بفتح سین مهمله وسکون طای مهمله وواو در آخر وصوله بفتح
صاد مهمله وسکون واو وفتح لام وتا در آخر گویند بمعنی زخم رسانیدن بعربی جرح بفتح جیم وسکون رای مهمله وحای مهمله
در آخر گویند چوٹی بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر تای هندی وسکون تحتانی معروف پری چند باشد بر سر مرغان
چنانکه بر سر هدهد وطاوس بعربی تاج واکلیل بکاف وتکرار لام بر وزن قندیل گویند وبفارسی پوپ بضم بای فارسی
وسکون واو وبای عربی در آخر ونیز بمعنی موی که زنان آنرا بافته بر قفا اندازند بعربی آنرا فرع بفتح فا وسکون رای مهمله
وعین مهمله در آخر گویند امرء القیس گوید شعر وفرع یزین المتن اسود فاحم + اثیث کقنو النخلة المتعثکل + وبفارسی جعد
بفتح جیم وسکون عین مهمله ودال مهمله در آخر گویند وآن بعربی بمعنی موی مرغول ست فارسیان بمعنی فرع استعمال
کرده اند امیر خسرو گوید بیت زرین کله بالای سر جعد فروتر تا کمر + ره میزدی وزجعد تر دل می غشانی ای پسر + وبمعنی
سر کوه بعربی آنرا قله بضم قاف ولام مشدد وتا در آخر وقنة بضم قاف ونون مشدد وتا در آخر وشمراخ بکسر شین معجمه و
سکون میم ورای مهمله باالف وخای معجمه در آخر وشنخوب بضم شین معجمه وسکون نون وضم خای معجمه وسکون واو وبای موحده
در آخر وشنخوبه بزیادت تا در آخر گویند وبفارسی تیغ کوه وسر کوه وبینی کوه سلیم گوید بیت بر آورش بینی از لبس ضعف
واندوه + کشیده تیغ همچون بینی کوه + ونیز چیزیست میان شاهین ترازو که آنرا بدست گرفته ترازو را در بر دارند بعربی
عذبة المیزان بفتح عین مهمله وسکون ذال معجمه وبفتح بای موحده وتا در آخر ولسان المیزان ونقیب المیزان بنون وقاف
وبای موحده در آخر بر وزن امیر مضاف بسوی میزان وبفارسی زبانه ترازو گویند چچی بضم اول وسکون دوم

بفتح صاد مهمله وکسر همزه وتحتانی مشدد وضیم بفتح نون وکسر همزه وسکون تحتانی ومیم در آخر گوینده ودوم نسبت اول بلند بود
باب جیم فارسی با واو چوبندی باند صا بفتح جیم فارسی وسکون واو وفتح بای عربی وسکون نون وکسر دال مهمله
وسکون تحتانی معروف وبای موحده بالف رسیده وسکون نون ودال مهمله مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده نعل بر
هر چهار پای ستور بستن بعربی نعل بالفتح وانعال بکسر همزه وسکون نون وعین مهمله با الف ولام در آخر گویند انعلت الدابة
نعل بستم بر ستور وتنعیل بروزن تفعیل همچنین بفارسی نعل بستن وزدن سعدی گوید شعر آستینش گرفت سرهنگی +
که بیا نعل بر ستورم بند + میر معزی گوید رباعی ای ماه کمان شهریاری گوئی + یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی + نعل زده
از زر عیاری گوئی + در گوش سپهر گوشواری گوئی + چوبا بضم اول وسکون دوم مجهول وبای موحده بالف رسیده میخ
کوچک آهنی بعربی مسمار بکسر میم وسکون سین مهمله ومیم بالف ورای مهمله در آخر وسُکّ بفتح سین مهمله وکاف مشدد ودر آخر
وسکّی بتشدید کاف وتحتانی گویند سِکاک بروزن کتاب وسُکوک بالضم جمع آن وبفارسی میخ آهنین گویند چوبائی بفتح
اول وسکون دوم وبای موحده بالف وکسر همزه وسکون تحتانی معروف بادی که از جهات مختلفه وزد بعربی آنرا متناوحه بضم میم
وفتح تای فوقانی ونون بالف وفتح واو وحای مهمله وتا در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته چوپایا بفتح اول وسکون دوم
وبای فارسی بالف رسیده وتحتانی بالف کشیده هر حیوان چار پایه را گویند بعربی بهیمه بفتح بای موحده وکسر های مهمله و
سکون تحتانی وفتح میم وتا در آخر گویند بهائم بروزن کرائم جمع آن وبفارسی چارپایه وچاروا وچاروایه وستور گویند
وشتر وگوسفند را بعربی نعم بفتح نون وعین مهمله ومیم در آخر وماشیه بشین معجمه بروزن قاضیه گویند انعام بروزن احباب
ومواشی جمع آن وبعضی گویند نعم شتر آنرا گویند وبر گوسفندان اطلاق نمی کنند ونیز بعربی ذوات الخف بر شتر اطلاق
کنند وذوات الظلف بر گاو وگوسفند وآهو وذوات الحافر بر اسپ واستر چوبدار خادمان سلاطین ووزرا که در دست
چوبهای سیمین وزرین دارند بفارسی آنرا چوبکی هم گویند محسن تاثیر گوید بیت بهرام دگر که هست چوبین + از چوبکیان
شهر دین است + چترلی تو نقطار بضم تای فوقانی وخفای نون وفتح قاف وطای مهمله بالف ورای مهمله در آخر گویند چوپر
بفتح اول وسکون دوم وفتح بای فارسی ورای هندی در آخر نام بازیی ست در هندوستان که چهار رکن دارد هر رکنی
بیست وچهار خانه هشت در طول وسه در عرض وبنای این بازی بر سه قرعه وشانزده مهره است هر چهار مهره رنگی جدا از
سراج الدین علیخان در غزلی که التزام الفاظ هندی در آن کرده آورده است بیت خزان نمود مگر چوپری خیابان را + که رنگ
باخته دیدیم باگلستان را + چوپر بازار بفتح اول وسکون دوم وفتح بای فارسی ورای هندی در آخر بازاری که بشکل چوپر
باشد یعنی چهار طرف داشته باشد بفارسی آنرا چهار بازار وچهار سو گویند وبمعنی مطلق بازار استعمال یافته چوت
بضم اول وسکون واو معروف وتای فوقانی در آخر جای برآمدن بول زنان بعربی آنرا فرج بفتح فا وسکون رای مهمله وجیم
در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید فرج زن را کعثب بفتح کاف وسکون عین مهمله وفتح ثای مثلثه وبای موحده در آخر گویند وفرج

واینکه ازمدتی بر در سلاطین وامرای هند قومی باشند که ازاخذمتیه گویند در اصل چنڈال بوده اند واز عهد اکبر بادشاه
این خدمت برین قوم مقرر شد وطرف مقابل ایشان گروهی دیگرست مسمی بکلال بفتح کاف تازی وایشان شراب فروش اند
میگویند که در عهد بادشاه مذکور شراب وگوشت خوک حلال کرده این دوفرقه را مامور ساخته بودند که هر دو جنس را فروخته
نگاهبانی دروازه نموده باشند ازان بازدربانی سلاطین بعهدهٔ این دوفرقه سگ طینت قرار یافته اگرچه آن رسم
نامشروع برطرف شد وتفصیل این در تاریخ بدادنی مذکورست ظغرا گوید شعر به نگهبانی چنڈال که وزد همی بست ٭
خضر راگم شده نعلین وعصا در کشمیر ٭ چنڈاول بفتح اول وسکون دوم ودال هندی بالف رسیده وفتح واو ولام
در آخر فوج موخر لشکر لغت ترکیست لیکن در اردوی هندی بدال ثقیل وفتح واو مستعمل ست ودر ترکی بدال تازی وضم واو
بعربی ساقه بسین مهمله وقاف وبفارسی پس آهنگ چنڈول بفتح اول وسکون دوم وضم دال هندی وسکون واو
معروف ولام در آخر مرغیست از گنجشک اندکی بزرگتر وخوش آواز وتاج برسر دارد بعربی آنرا قبره بضم قاف وبای موحده
مشدد وفتح رای مهمله وتا در آخر وقبر بر وزن صرد وقنبرا بضم قاف وسکون نون وضم بای موحده وراء مهمله والف ممدوده
گویند وقنبره لغت عامه است فی القاموس القبر کسکر وصرد طائر الواحدة بهاء ویقال القنبراء جمعه قنابر ولا تقل قنبرة
کقنفذة او لغیة انتهی وبفارسی آنرا چکاوک وچکاوه وچکاو گویند ادیب صابر گوید بیت بر فرق سر نرگس تر زرد کلاه ٭
بر فرق سر چکاوه یکمشت گیاه ٭ فردوسی گوید بیت بدان سان که شاهین رباید چکاو ٭ ربود آن گرانمایه تاج نثراو ٭ وابو
صاحب نصاب صبیان که ابو الملیح وقبره رایکی گفته ظاهرا غلط ست چه جوهری وصاحب قاموس صفرد را که پرندهٔ است
ابو الملیح گفته اند وصاحب مرصع که از کار بلغویین ست کنیت کبک وصفرد وعندلیب گفته والله اعلم چنچنک بکسر اول
وفتح دوم وسکون نون دوم وکاف فارسی در آخر ودر محاوره بعضی بیک نون مستعمل بمعنی سوزش در اعضا بعربی
لذع بفتح لام وسکون ذال معجمه وعین مهمله در آخر والتذاع بر وزن افتعال گویند واگر در مجرای بول بود بعربی آن را
حرقة البول بضم خاء معجمه وسکون راء مهمله وفتح قاف وتا در آخر مضاف بسوی بول گویند وبفارسی سوزاک چنگاری بکسر اول
وسکون دوم وکاف فارسی بالف رسیده وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف آتش پاره که به جهد بعربی شرار بفتح
شین معجمه وراء مهمله بالف وراء مهمله دوم در آخر وشراره بزیادت تا در آخر گویند وبفارسی آتشیزه چنگا هونا بفتح
اول وسکون دوم وکاف فارسی بالف وضم ها وسکون واو مجهول ونون بالف رسیده به شدن از بیماری بعربی برا
بفتح بای موحده وسکون راء مهمله وهمزه در آخر گویند برأت من المرض از باب نصر وضرب وفرح وکرم فعل ازان ابراء
من المرض از باب افعال وبفارسی تندرست شدن چنگهاڑ بکسر اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی مخلوط التلفظ
بها بالف رسیده وراء هندی در آخر بمعنی آواز سخت بعربی صیحه بفتح صاد مهمله وسکون تحتانی وفتح حاء مهمله وتا در آخر
وصاخه بصاد مهمله بالف وخاء معجمه مشدد وتا در آخر گویند ونیز چنگهاڑ بمعنی آواز فیل در فرق اللغه است آواز فیل را بعربی ضئی

و نقی بروزن تفعیل و انتقار و اجتبار بجیم و بای موحده و اصطفا بصاد و مهمله و فا بوزن افتعال گویند بفارسی برگزیدن
و برچیدن و انتخاب زدن طالب آملی گوید شعر از من که بند نسخهٔ دیوانگی طلب + کز دفتر جنون زده ام انتخابها + و بفتح
اول و بتخفیف دوم دانه ایست معروف بعربی آنرا حمص بکسر حاء مهمله و فتح میم مشدد و صاد مهمله در آخر و بفارسی نخود گویند
گرم و تر ست در درجهٔ اولی چناهو العنم اول دوم بالف رسیده و ضم ها و کسر همزه بالف رسیده برچیده و انتخاب
کرده شده بعربی نقاوه بضم نون و قاف بالف و فتح واو و تا در آخر و نقایه بتحتانی بجای واو و مختار بضم میم
و سکون خای معجمه و تا با الف و را مهمله در آخر و منتخب بجای معجمه منتجب بجیم و نخبه بضم نون و سکون خای معجمه
و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی برگزیده و برچیده چنار بفتح اول و نون با الف و را مهمله در آخر
لغت فارسیست و بار و دی هندی مستعمل نوعی از درخت بعربی دلب بضم دال مهمله و سکون لام و بای موحده
در آخر و صنار بکسر صاد مهمله و نون با الف و زای مهمله در آخر معرب چنار گویند بار دهت در اول و یابس در دوم چنبیلی
بفتح اول و خفای نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف گلی ست خوشبو
سفید و زرد و کبود بعربی آنرا یاسمن و یاسمون و یاسمین بفتح سین مهمله گویند و آن معرب ست چنچنی بضم اول
و سکون دوم و ضم جیم فارسی دوم و کسر نون و سکون تحتانی مجهول کرمهای کوچک مانند کرم سرکه در معای
مستقیم متولد میشود بعربی آنرا دیدان گویند و تفصیل آن در لغت کیرا که بمعنی کرم ست خواهد آمد چندا بفتح اول و
سکون دوم و دال مهمله بالف رسیده آن باشد که سائلی برای خود یا غیرے بجهت فراهم آوردن زری در کاغذے
شکل دائره کشد و بنام هر یکی چیزے بنویسد که با و رساند بفارسے دائره کشیدن و ساختن گویند میر معزی گوید
شعر هر که بنام تو مرا دائره سازند + زان دائره نام تو شمارند نخستین + وحید گوید بیت یک لب لعل کے از بوسه مرا
سیر کند + بهر من دائره کاش نکویان بکشند + چندن بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و نون در آخر چوب
خوشبو و آن بقول ابن بیطار سه گونه است سرخ و سفید و زرد و بعربی مطلق را صندل بفتح صاد مهمله و سکون نون و فتح
دال مهمله و لام در آخر گویند و سرخ را الصندل الاحمر و سفید را الصندل الابیض و زرد را الصندل الاصفر گویند سرد و
خشک ست در دوم چندها بضم اول و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها بالف رسیده کسیکه در روشنی چشم خود
کشودن نتواند بعربی آنرا اخفش بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح فا و شین معجمه در آخر و اجهر بفتح همزه و سکون جیم و فتح ها و را مهمله
در آخر و بفارسی شپره چشم گویند سعدی گوید شعر گر نه بیند بروز شپره چشم + چشمهٔ آفتاب را چه گناه چنڈال بفتح اول
و سکون دوم و دال هندے با الف و لام در آخر لغت هنداست بمعنی فرومایه ترین مردم صاحب بهار عجم گوید
چنڈال بالفتح بزبان کشمیرے بمعنی نگاهبانی و تحقیق آنست که لفظ هندی ست بدال هندی و معنی اصلی آن بزبان
مذکور فرومایه ترین مردم و انها اکثر پاسداری و نگاهبانی قریات و مواضع مامور باشند و در اصل شیوهٔ انها خوکبانے بوده

سنگ ز روی گلها بشکند + چمکنا بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی درخشیدن بعربی اضائة بکسر همزه و ضاد معجمه
بالف و فتح همزه و تا در آخر و تلالو بتکرار لام و همزه بر وزن تفاعل و انارة بکسر همزه و نون بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند
و بفارسی تابیدن و تافتن نیز گویند و بمعنی درخشیدن برق بعربی لمع بالفتح و لمعان بالتحریک گویند لمع البرق از باب
منع و التمع از باب افتعال فعل از ان و لوح بفتح لام و سکون واو و حای مهمله در آخر لاح البرق از باب نصر و الاح از
باب افعال فعل از ان و تلالو بتکرار لام و همزه در آخر و تهدد و بهاد بتکرار دال مهمله بر وزن تفاعل و تفعل گویند و هرگاه
پیاپی درخشد گویند رعج البرق برا و عین مهملتین و جیم از باب منع و تکالح بکاف و لام و حای مهمله از باب تفاعل و هرگاه شگافته
شود گویند تفرج البرق بضاد معجمه و رای مهمله و جیم از باب تفعل و هرگاه نرم درخشد گویند ومض البرق بواو و میم و ضاد معجمه
از باب ضرب و اومض از باب افعال و هرگاه بجنبد گویند خفق البرق بخای معجمه و فا و قاف از باب ضرب و نیز چمکنا بمعنی
درخشیدن سراب بعربی ضحضح بتکرار ضاد معجمه و حای مهمله و تضحضح بر وزن تفعلل ضحضح السراب از باب دحرجة و تضحضح
از باب تفعلل فعل از ان و ترقرق بتکرار قاف و رای مهمله بر وزن تفعلل گویند و لمع بفتح لام و سکون میم و عین مهمله در آخر
گویند چمگادر بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف رسیده و فتح دال مهمله و رای هندی در آخر مرغی ست که بروز نمی بیند و بشب
برمی آید بعربی خفاش بضم خای معجمه و فای مشدد و بالف و شین معجمه در آخر گویند شاعر گوید شعر مثل النهار یزید ابصار الوری
+ نورا و یعمی اعین الخفاش + و خشاف بقلب نیز آمده و خفدود بضم خای معجمه و سکون فا و ضم دال مهمله و سکون واو
و دال مهمله دوم در آخر و خفدد بر وزن برثن و طرموق بضم طای مهمله و سکون رای مهمله و ضم میم و سکون
واو و قاف در آخر و وطواط بفتح واو و سکون طای مهمله و واو بالف و طای مهمله در آخر گویند در
حیوة الحیوان ست که بعضی کوچک را خفاش و بزرگ را وطواط گویند و بفارسی شبانور و شبپره و شپره گویند
شاعری گوید بیت چشمهٔ خورشید چو پنهان شود + شپره بازی گر میدان شود + و مرغ مسیحا و مرغ عیسی نیز گویند بسبب آنست
که عیسی علیه السلام بصورت شپره مرغی از گل ساخت و منفذ بر آن از آنجا فراموش کرد بحکم الهی آن صورت جان
یافت و بپرید و از نظر غائب شد و بیفتاد و جان داد حق تعالی از قدرت کاملهٔ خود شبیه آنرا بیافرید امیر خسرو گوید بیت
شپرک از نسکه ببالا پرید + مرغ مسیحا بمسیحا رسید + جمال الدین سلمان گوید شعر چو مرغ عیسی اگر لعبتی ز گل سازی +
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد + چمونی بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی مجهول
هندی که از چرم دوپای محبوبان کنند بعربی طلق بطای مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند باب جیم فارسی با نون
+ چننا بضم اول و دوم مشدد و بالف رسیده بمعنی چیدن بعربی التقاط بلام و قاف و طای مهمله بر وزن افتعال
گویند و نیز چیدن اشیای نفیسه را از اشیای مخلوط بعربی انتخاب بنون و خای معجمه و بای موحده بر وزن افتعال
و اختیار بخای معجمه و تحتانی و رای مهمله بر وزن آن و انتجاب بجیم همچنین و انتقای بنون و قاف بر وزن انفعال

لغت ملقاط بمعنی موچینه ست و بفارسی آتش‌کش و آتش‌گیر و آتش‌گیره گویند محسن تاثیر گوید بیت بی تو سوزان بگذرد گر اینچنین
احوال من + خامهٔ مانی شود آتش‌کش از تمثال من + طغرا گوید شعر گر کند آن گل با آتش‌گیر تمنا گو نظر + بعینه فولاد دام از غیرت
مرغان شود + هم از وست بیت شود زین مشت خس و رشعله دود تیرهٔ دوزخ + بغیر از من که خواهد بود آتش‌گیرهٔ دوزخ +
چمٹنا بکسر اول و فتح دوم و سکون تاء هندی و نون بالف رسیده بمعنی چسپیدن بعربی لزوق بضم لام و زاء معجمه و سکون واو
و قاف در آخر و التزاق بر وزن افتعال گویند لزق از باب سمع و التزاق از باب افتعال ضمل اذان و لصوق بضم لام
و صاد مهمله و سکون واو و قاف در آخر و التصاق بر وزن افتعال گویند چمچه بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی دوم
و ها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروف ست بعربی ملعقه بکسر میم و سکون لام و فتح عین مهمله
و قاف و تا در آخر گویند ملاعق بر وزن ملاعب جمع آن و بترکی قاشق بفتح شین معجمه گویند و کفگیر چمچه سازد و بفارسی آنرا
قاشق تراش گویند وحید گوید بیت چگویم از آن یار قاشق تراش + ندیدم که قاشق بسوزد چو آش چمچه بهر
بفتح باء موحده مخلوط التلفظ بها و راء مهمله در آخر مقدار یک چمچه از هر چیزی که باشد بعربی لعقه بضم لام و سکون
عین مهمله و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی یک چمچه گویند چمبرہی بفتح اول و دوم و سکون راء مهمله و فتح باء موحده
و سکون راء مهمله دوم و کسر ها و سکون تحتانی مجهول دوازده روز از آخر سرما که اکثر دران ایام باران می بارد و بعربی آنرا
شتی بشین معجمه و تاء فوقانی و یاء تحتانی بر وزن غنی و شتوی بالتحریک گویند و بفارسی باران سرما چمڑا بفتح اول و سکون
دوم و راء هندی بالف رسیده پوست حیوانات را گویند بعربی جلد بکسر جیم و سکون لام و دال مهمله در آخر و اهاب
بکسر همزه و ها بالف و باء موحده در آخر و مسک بفتح میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر گویند و بفارسی چرم و پوست
و چرم مدبوغ گاو را بعربی سبت بکسر سین مهمله و سکون باء موحده و تا در آخر گویند چمڑا اتارنا بضم اول و تاء فوقانی
بالف رسیده و راء مهمله و نون بالف کشیده بعربی سلخ بفتح سین مهمله و سکون لام و خاء معجمه در آخر گویند سلخ الشاة از
باب نصر و منع فعل انسان و کشط بالفتح کاف و سکون شین معجمه و طاء مهمله در آخر گویند و این خاص بشتر ست فی الصحاح کشطت البعیر
از ضرب کشطا و عنت جلده ولا یقال سلخت لان العرب لا تقول فی البعیر الا کشطته او جلدته انتهی و قشط بقاف لغتی ست
در کشط و بفارسی پوست کشیدن و پوست کندن و پوست بیرون کردن چمک بضم اول و دوم مشدد مفتوح و کاف تازی در آخر
نوعیست از سنگ که آهن میرباید بعربی مغناطیس بفتح میم و سکون عین معجمه و نون بالف و کسر طاء مهمله و سکون تحتانی
و سین مهمله در آخر و مغنطیس بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح نون و کسر طاء مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر
و مغنیطیس بفتح میم و سکون غین معجمه و کسر نون و سکون تحتانی و کسر طاء مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند
صاحب قاموس گوید معرب ست و چمک بفتح جیم و میم بمعنی پرتو بعربی لمع بفتح لام و سکون میم و عین مهمله در آخر
گویند و بفارسی فروغ و تابش نعمت خان عالی گوید بیت پیش حسنش باغ را از رخ تماشا بشکند + تابش خورشید

بدین تفصیل آورده تهالکت المرأة من الهلاک بمعنی خمان و چمان رفت تأودت المرأة بواو و دال مهمله از باب تفعل
برفتار آمدن بطوریکه اعضایش شکسته و دوتا شده نماند از نازکی بدحت المرأة بباء موحده و دال و حاء مهملتین از باب
منع و تبدحت از باب تفعل خرامیدن کتف المرأة از باب ضرب و سمع جنبانید کتفها یعنی شانهها را در رفتار تهزعت المرأة
بهاء و زاء معجمه و عین مهمله از باب تفعل مضطرب شد در رفتار قصعت المرأة بقاف و راء و صاد و عین مهملات از باب فعللة
برفتار آمد برفتار قبیح شعت المرأة الهیم و ثار شکله و عین مهمله از باب منع همچنین و نیز ابو منصور ثعالبی گفته اگر مرد برفتار آید
گویند نسعی از باب منع و اگر زن برفتار آید گویند تمشی از باب ضرب و اگر کودک برفتار آید گویند یدرج بدال و راء مهملتین و جیم از باب
تفعل و اگر جوان برفتار آید گویند یخطر بخاء معجمه و طاء و راء مهملتین از باب نصر و اگر پیر برفتار آید گویند یدلف بدال مهمله
و لام و فا از باب ضرب و اگر اسپ برفتار آید گویند یجری از باب ضرب و اگر شتر برفتار آید گویند یسیر و اگر شتر مرغ برفتار آید
گویند یهدج بهاء و دال مهمله و جیم از باب ضرب و اگر زاغ برفتار آید گویند یحجل بجای مهمله و جیم و لام از باب نصر و ضرب و اگر
گنجشک برفتار آید گویند ینقز بنون و قاف و زاء معجمه از باب نصر و اگر مار برفتار آید گویند انساب بنون و سین مهمله و باء موحده
از باب انفعال و اگر کژدم برفتار آید گویند یدب بدال و باء موحده مشدد در آخر از باب ضرب چلو بضم اول و دوم
مشدد و سکون واو معروف کف دستی که برای آب برداشتن مقعر کنند و آب در ان بردارند بعربی آنرا غرفه
بکسر غین معجمه و سکون راء مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی کفت آب و غرفه بالفتح یکبار بکف دست آب گرفتن
و غرفه بالضم آبی که بکف دست بردارند و غرف بالفتح بکف دست آب نوشیدن غرف الماء از باب نصر و ضرب
و اغتراف الماء از باب افتعال فعل از ان یعنی نوشید بکف دست آب را چلینا پهرنا بکسر باء فارسی مخلوط التلفظ
بهاء و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده بمعنی گردیدن در شهرها و در هر طرف بعربی تقلب بقاف و لام و باء موحده
بر وزن تفعل گویند قال الله تعالی تقلبهم فی البلاد چلون بکسر اول و سکون دوم و فتح واو و نون در آخر نوعی
از پرده است که بعربی آنرا ستاره گویند و بترکی چغ و تفصیل آن در لغت چلمن گذشت چلّه بکسر اول و دوم مشدد
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بوده کمان که در ان سوفار تیر کرده بیندازند بعربی آنرا وتر بفتح واو و تاء فوقانی
و راء مهمله در آخر گویند و اوتار بالفتح جمع ان و بفارسی زه بکسر زاء معجمه نیز گویند باب جیم فارسی با میم + چمار بفتح
اول و دوم بالف رسیده و راء مهمله در آخر قومی اند در هند از مشرکان که جانور مرده می خورند و چرم را دباغت
میکنند و کفش را پیوند می کنند بعربی دباغت کننده را دباغ بدال مهمله و باء موحده مشدد بالف و غین معجمه در آخر گویند و بفارسی
چرم ساز و پاره دوز کفش و غیره آنرا اخصاف بفتح خاء معجمه و صاد مهمله و خرّاز بفتح خاء معجمه و راء مهمله مشدد و بالف و
زاء معجمه در آخر گویند چمیٹا بکسر اول و سکون دوم و تاء هندی بالف رسیده چیزیست از آهن که آتش بان بر دارند
بعربی در محاوره جاری آنرا ملقاط بکسر میم و سکون لام و قاف بالف رسیده و طاء مهمله در آخر گویند و در کلام عرب و کتب

مقصوره در آخر و خیزری بارای مهمله بجای لام گویند و فی الصحاح الخوزلی والخیزلی مشیة فیها تفکک مثل الخیزری
والخوزری انتهی و رفتن کسیکه در رفتار خود انقطاع داشته باشد گویا که خار در قدمش خلیده خزل بفتح خای معجمه و
زای معجمه و لام در آخر گویند و فی القاموس الخزل محرکة والتخزل والانخزال مشیة فی تثاقل وهی الخیزل والخیزلی
والخوزلی است و رفتن متبختر و دراز کردن هر دو دست او را مطیطا بضم میم و فتح طای مهمله و سکون تحتانی و طای مهملهٔ دوم
بالف ممدوده گویند قال الله تعالی ذهب الی اهله یتمطی و جنبانیدن هر دو سرین و هر دو دوش را در رفتن حیکان
بفتح حای مهمله و تحتانی و کاف بالف و نون گویند چنانکه ابی زید روایت کرده بر قفا رفتن را قهقری بفتح
هر دو قاف و سکون ها و رای مهمله بالف مقصوره گویند و رفتن بریده پا را عشنزان بفتح عین مهمله و شین معجمه و
زای معجمه بالف و نون گویند و رفتن لنگ را قزل بفتح قاف و زای معجمه و لام در آخر گویند و نادیده و خمان رفتن
دیوانه چپ و راست را تخلج بخای معجمه و لام و جیم بر وزن تفعل گویند و رفتن شتابان با خوف را اهطاع بکسر همزه و سکون
ها و طای مهمله بالف و عین مهمله در آخر گویند قال الله تعالی مهطعین مقنعی رؤسهم و مابین آهسته رفتن و دویدن را
هروله بفتح ها و سکون رای مهمله و فتح واو و لام و تا در آخر گویند و رفتن پیر و کودک صغیر و بیمار و زن فربه را تهادی
بها و دال مهمله و تحتانی بر وزن تفاعل گویند و دامن کشان و پشت پا زده رفتن دامن را رفل بفتح رای مهمله و سکون
فا و لام در آخر و رفلان بالتحریک گویند و گام خرد نهادن با شتافتن را حتک بفتح حای مهمله و سکون تای فوقانی
و کاف در آخر و حتکان بالتحریک و پشت دار الست کرده دویدن و گام خرد نهادن را زوزاة بفتح زای معجمه و سکون
واو و زای معجمهٔ دوم بالف و تا در آخر گویند و تیز و دی رفتن را ضکضکه بتکرار ضاد معجمه و کاف بر وزن فعللة و انکدار
بکاف و دال و رای مهملتین بر وزن انفعال و انصلات بصاد مهمله و لام و تای فوقانی بر وزن انفعال و انسدار
بسین مهمله و دال و رای مهملتین نیز بر وزن آن و ازراف بزای معجمه و رای مهمله و فا بر وزن افعال و اهراع
بها و را و عین مهملتین بر وزن آن گویند و گام خرد نهادن را در چشم اتلان بفتح همزه و تای فوقانی و لام بالف و
نون در آخر گویند و گام خورد نهادن را با نشاط قطو بفتح قاف و سکون طای مهمله و واو در آخر گویند و رفتن کسی را که
در دویدن سنگریزها انگیزد اخصاب بحا و صاد مهملتین و بای موحده در آخر بر وزن افعال گویند و دویدن با گام خرد
نهادن را احصاف بحا و صاد مهملتین و فا بر وزن افعال گویند و دویدن کوتاه قد و خرد نهادن آن گام را کردحة بفتح
کاف و سکون رای مهمله و فتح دال و حای مهملتین و تا در آخر و کمترة بفتح کاف و سکون میم و فتح تای فوقانی و رای مهمله
و تا در آخر گویند فی الصحاح الکردحة عدو القصیر یتقرمط و یسرع و کذلک الکمترة والکرامحة و جنبیدن در دویدن را هوذلة بفتح
ها و سکون واو و فتح ذال معجمه و لام و تا در آخر گویند فی القاموس هوذل فی مشیه اسرع و اضطرب فی عدوه انتهی و دویدن
لنگ را البطة بفتح لام و بای موحده و طای مهمله و تا در آخر و کلطة بفتح کاف و سکون لام و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند و در رفتار زنان

اردوی هندی مستعمل و بترکی چلاپچی نیز گویند و آن ظرفیست که دران دست شویند بعربی آنرا طست بفتح طای مهمله و سکون
سین مهمله و تای فوقانی در آخر و بفارسی طشت و لگن بفتح لام و کاف فارسی گویند اشرف گوید بیت هلال نیست که ظرف
نیلگون چمن ست * که آفتابهٔ زرین مهر را لگن ست چلمن بکسر اول و سکون دوم و فتح میم و نون در آخر پرده که از نیزه مثل
ریسمان باریک تراشیده بریسمان بافند و بر درواز ها فرو هشتند بعربی آنرا استاره بکسر سین مهمله و تای فوقانی بالف و رای مهمله
در آخر و ستره بضم سین و استاره بکسر الف گویند و بترکی چغ بکسر جیم فارسی و سکون غین معجمه و چق بقاق گویند در خلاصة التواریخ
که تالیف پسر صاحب تاریخ حبیب السیر ست آورده که اصل این قسم پرده آنست که زیاد بن امیه که از جانب امیر المومنین
علی مرتضی علیه التحیة والثنا عامل کوفه بود و آخر بور غلانیدن معاویه رض عذر کرده بمعاویه رض در آمیخته در عهد معاویه رض هم بدستور
عامل کوفه شده بود و حکم کرده که شب هیچکس دروازهٔ دوکان خود نبندد و گفت اگر چیزی غائب شود من ضامن باشم
لاجرم مردم ابواب دوکاکین را باز می گذاشتند و از سیاست او هیچ احدی را یارای آن نبود که دست بسوی کالای کسی دراز کند
مگر در شبها سگان و جانوران و گرگان و شغالان بشهر در آمده در دکاکین خرابیها میکردند اهل دکاکین شکایت پیش
زیاد بردند فرمود تا چغ را بطور معهود که متعارفست ساخته پرده وار بر دروازهای دکاکین فرو هلند مردم بفرمودهٔ او این
صنعت را بعمل آوردند چلنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف کشیده بمعنی رفتن بعربی مشی بفتح میم و سکون
شین معجمه و تحتانی در آخر و بفارسی برفتار آمدن و قدم کشادن ابو منصور ثعالبی گوید رفتار کودک صغیر را درجان بدال
و رای مهملتین و جیم بروزن خفقان گویند و رفتن کودک شیرخواره را بر سرین حبو بفتح حای مهمله و سکون بای موحده و واو
در آخر گویند و برداشتن کودک یکبار او بر پای دیگر رفتن را حجلان بحای مهمله و جیم و لام و ردیان برا و دال مهملتین
و تحتانی بروزن خفقان گویند و رفتن جوان را با اهتزاز و نشاط خطران بفتح خای معجمه و طا و رای مهملتین بروزن خفقان
گویند بفارسی چمیدن و خرامیدن و رفتن پیر را بآهستگی و نهادن گام نزدیک یکدیگر دلیف بدال مهمله و لام و فا بر وزن
امیر و دلفان بالتحریک و دلف بالفتح و بالتحریک و فی القاموس الهدجان بالتحریک بالهاء والدال المهملة والجیم وکغراب
مشیة الشیخ انتهی و شادان رفتن را دالان بدال مهمله و لام بروزن خفقان گویند و رفتن گران بار را ولح بفتح
دال مهمله و سکون لام و حای مهمله در آخر گویند و رفتن سلسله بپا را رسفان برا و سین مهملتین و فا بروزن خفقان گویند
و آهسته رفتن را وکوب بضم واو و کاف و سکون واو و بای موحده در آخر و وکبان بروزن خفقان گویند و اینجا است
اشتقاق موکب و رفتن مرد متکبر را اختیال بخای معجمه و تحتانی و لام بروزن افتعال و تبختر بفتح تای فوقانی و فتح
بای موحده و سکون خای معجمه و ضم و تای فوقانی و رای مهمله در آخر و تبهنس بفتح تای فوقانی
و فتح بای موحده و سکون ها و ضم نون و شین مهمله در آخر گویند و نیز رفتن زن را که معجب بجمال و کمال خود باشد
گویند و رفتاری که دران تبختر باشد آنرا خیزلی بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح زای معجمه و لام بالف

مشدد و سکون تحتانی معروف و فتح رای مهمله و ها با الف کشیده آنکه آسیا را به چکوچ تیز کند تا غله را خوب آرد کند بفارسی
آسیاو آسیابان گویند چلی بے ہنا بفتح رای مهمله و سکون ها و نون با الف آسیا را به چکوک تیز کردن بعربی نقش الرحی بفتح
نون و سکون قاف و شین معجمه و نقر الرحی بفتح نون و سکون قاف و رای مهمله مضاف بسوی رحی گویند و را اساس ست
نقش الرحی نقر یا چلی کا پاٹ ببای فارسی با الف و تای هندی در آخر یکی از دو سنگ آسیا بعربی اسفل آسیا را
فیلخ بفتح فا و سکون تحتانی و فتح لام و خای معجمه در آخر گویند فی القاموس الفیلخ الرحی او احد رحی الماد و الید السفلی
منهما و ثفال بثای مثلثه و فا و لام بر وزن غراب و کتاب گویند و بهر دو را اضرتان بفتح ضاد معجمه و رای مهمله مشدد مفتوح
گویند فی الصحاح الضرتان حجر الراحی و بفارسی پرهٔ آسیا گویند چلی کا کھونٹا بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون
واو معروف و نون غنه و تای هندی با الف رسیده چوبی باشد در آسیا که آنرا بدست گرفته گردانند بعربی آنرا زنورک
بضم زای معجمه و سکون رای مهمله و ضم نون و سکون واو و کاف در آخر و رائد برای مهمله با الف و کسر همزه و دال مهمله
در آخر و ید الرحی گویند و را اساس ست ادار الرحی بالرائد و هو ید ها انتهی قعسری بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح
سین مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند فی القاموس القعسری الخشبة تدار بها الرحی الصغیرة و بفارسی
دستهٔ آسیا گویند چلی کی کھونٹی بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفای نون و کسر تای هندی
و سکون تحتانی معروف میخی که بران آسیا گردد بعربی آنرا قطب بضم قاف و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر و
بفارسی میخ آسیا گویند باب جیم فارسی با کاف فارسی + چگنا بضم اول و سکون دوم و نون با الف کشیده چیدن
مرغ دانه را بعربی آنرا نقر بفتح نون و سکون قاف و رای مهمله در آخر و تلقط بلام و قاف و طای مهمله بر وزن تفعل
و التقاط بلام و قاف و طای مهمله بر وزن افتعال گویند و بفارسی دانه چیدن باب جیم فارسی با لام + چل
بضم اول و سکون دوم بمعنی خارش بعربی آنرا حکه بکسر حای مهمله و کاف مشدد و تا در آخر گویند چلانا بکسر اول
و لام مشدد با الف رسیده و نون با الف کشیده و شور و فغان بر داشتن بعربی صیاح بکسر صاد مهمله و تحتانی با الف و حای مهمله
در آخر و صخب بفتح صاد مهمله و خای معجمه و بای موحده در آخر گویند و بفارسی شور و غوغا بر داشتن صخب از باب سمع فعل از ان
چلم بکسر اول و فتح دوم و میم در آخر و بفارسی و هندی هر دو مستعمل ست و آن چیزی ست که بر سر قلیان نهند و تنباکو بران گذارند
و دود بکش کشند و آن در اکثر بلاد ها رائج ست و بفارسی سر قلیان نیز گویند باقر کاشی گوید ؎ باقر چلمی چو نافهٔ آهو کو +
چون فاخته تا چند زنم کوکو کو + در محشر اگر آتش دوزخ بینم + فریاد بر آورم که تنباکو کو + در فارسی چلیم بزیادت تحتانی بعد
لام هم مستعمل ست طغرا گوید شعر یا چو طغرا بهوا داری لبینا مثلیم + دستیاری بد بوی چلیم اینجا کیست + بعربی آنرا در
محاوره حال راس البوری گویند چه بوری بضم بای موحده و سکون واو و کسر رای مهمله و تحتانی در آخر قلیان را گویند چلپچی بکسر
اول و فتح دوم و سکون میم و کسر جیم فارسی تحتانی رسیده لغت ترکیست چنانکه در فرهنگ ترکی مذکور ست و در

نحامه بضم نون وحای مهمله مخفف بالف وفتح میم وتا در اخر گویند چکھانا بفتح اول ودوم مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و
نون بالف کشیده بمعنی چشانیدن بعربی اذاقه بکسر همزه وذال معجمه بالف وفتح قاف وتا در آخر وبفارسی چاشنی دادن کمال خجند
گوید شعر داروی جان زحقه لبهات می دهد + با جان خسته چاشنیی هم نمیدهی + چکھنا بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ
بها ونون بالف کشیده اندکی از خوردنی چشیدن برای دریافت کیفیت آن بعربی ذوق بفتح ذال معجمه وسکون واو وقاف
در آخر وذواق بر وزن صباح وعذاق بفتح میم بر وزن مقال ومزر بفتح میم وسکون زای معجمه وراء مهمله در آخر گویند
در صحاح ست المزر بالفتح الحسو المذوق یقال تمزرت الشراب اذا حسوته قلیلا وطعم بفتح طای مطبقه وسکون عین مهمله
ومیم در آخر قال الله تعالی وَمَن لَّمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي ای من لم یذقه وبفارسی چشیدن وچاشتی چیزی کردن وچاشنه کردن
ولب چش کردن شاعری گوید شعر یک بوسه از رخت ده ویکبوسه از لبت + تا هر دو را چشیده بگویم کدام به + صائب
گوید شعر خضر اگر چاشنی تیغ شهادت میکرد + زآب حیوان بلب خشک قناعت میکرد + سالک یزدی گوید شعر دانست
چو ماهر که از و چاشنه کرد + این نان چه قدر بی نمک این آب چه شور ست + میرزا صائب گوید شعر بوسه شیرین دهان را
نگر زهر چو قند + کرده ام لب چش بشیرینی چو دشنامم تو نیست + ظهوری گوید شعر بلا ست چشمک ساقی ولب چش ساغر
حذر که آفت زندان پارسا اینجاست + چکھہ جانا بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وجیم بالف رسیده ونون
بالف کشیده عبارت از همه خوردن وچیزی نگذاشتن بعربی اقتمام بقاف وبتکرار میم واحتفاف بحای مهمله وبتکرار
فا بر وزن افتعال گویند اقتم ما علی الخوان خورد هر چه بر خوانها بود وباقی نگذاشت احتفّ ما فی القدر خورد هر چه در دیگ بود
وهیچ چیزی نگذاشت چکلی بفتح اول ودوم وکسر همزه وسکون تحتانی معروف چوبی مدور که کودکان در آن رشته بسته
می جنبانند ومی کشند تا صدای از آن برآید بعربی آنرا خراره بفتح خاء معجمه وراء مهمله مشدده بالف وفتح راء مهمله دوم وتا در آخر گویند ونیز بمعنی
چکوی یعنی ماده چکوا چنانکه گذشته چکی بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف دو سنگ مدور
بالای یکدیگر که گندم وجو ودیگر غله را در آن آرد کنند بعربی آنرا رحی بفتح راء مهمله وحاء مهمله والف مقصوره در آخر گویند
ارحیه بفتح همزه وکسر حای مهمله وارح بفتح همزه وسکون رای مهمله وارحار بر وزن احباب جمع آن وغربیه بفتح غین معجمه
وسکون رای مهمله وکسر بای موحده وفتح تحتانی وتا در آخر وفیلخ بفتح فا وسکون تحتانی وفتح لام وخای معجمه در آخر
وکبداء بفتح کاف وسکون بای موحده ودال مهمله با همزه ممدوده گویند وبفارسی آسیا وآسیای دست ودست آسیا
وبترکی ازغوچاق بفتح همزه وسکون رای مهمله وضم غین معجمه وسکون واو وجیم فارسی بالف وقاف ساکن در آخر
وتیگرمان بکسر تای فوقانی وسکون کاف فارسی وراء مهمله وفتح میم گویند چکی بنانے والا بفتح بای موحده ونون بالف
کشیده وکسر نون وسکون تحتانی وواو بالف رسیده ولام بالف کشیده کسیکه آسیا سازد بعربی آنرا مرحے
بضم میم وفتح راء مهمله وکسر حای مهمله مشدد وسکون تحتانی وبفارسی آسیاگرد آسیاساز گویند چکی رہا بفتح اول وکسر دوم

بفارسی لخشان بفتح لام وسکون خای معجمه وشین معجمه بالف ونون در آخر ونسو بفتح نون وضم سین مهمله گویند و سنگ هموار
و املس را بعربی حجر صلد بفتح صاد مهمله وسکون لام ودال مهمله در آخر وصلود بر وزن صبور وصلد بر وزن جعفر وبفارسی
سنگ هموار و املس گویند و چکنا بضم اول نیز بمعنی آخر شدن چیزی بعربی نفاد و انفاد و انفاض گویند چنانکه در لغت
چکجانا گذشت ونیز بمعنی قرار یافتن قیمت چیزی بعربی تعین وتقرر بر وزن تفعل یقال تقرر الشی علی کذا وتعین علی کذا
چکناچور بفتح اول وسکون دوم ونون بالف کشیده وضم جیم فارسی وسکون واو معروف ورای مهمله در آخر چیز شکسته
بمرتبه که ریزه ریزه شده باشد بعربی آنرا مرضوض برای مهمله وبتکرار ضاد معجمه بر وزن مفعول ورضیض بر وزن امیر گویند و
بفارسی ریزه ریزه وپاره پاره چکنائی بکسر اول وسکون دوم ونون بالف وکسر همزه وسکون تحتانی معروف بمعنی روغن
اعم از آنکه دهن باشد یا سمن یا دسم یعنی چربی چکنیا بکسر اول وفتح دوم وسکون نون وتحتانی بالف رسیده مرد خود آرا
وچون این عمل اکثر در جوانی میباشد بفارسی آنرا جوان چرب بجیم فارسی گویند اشرف گوید شعر گره دپی وریوزه بگرد سر شمع
پروانه عجب جوان چربی دیدست چکنی مٹی بکسر اول وسکون دوم وکسر نون تحتانی معروف وکسر میم وتاء هندی
مشدد وسکون تحتانی معروف گل چسپان بعربی طین لازب بترکیب توصیفی ولازب بالام وزای معجمه وبای موحده
بر وزن فاعل گویند چکوا بفتح اول وسکون دوم وواو بالف رسیده مرغیست آبی ماده اش را بهندی چکوی تحتانی
معروف گویند ونر وماده همه شب از یکدگر جدا مانند ویکدگر را نه بینند وبر سمت آواز روند وهمه با آواز کنند بیقرار باشند
بعربی آنرا نحام بضم نون وحای مهمله بالف ومیم در آخر وبفارسی سرخاب گویند چنانکه در قاموس ست وجوهری
بر وزن شداد گفته صاحب قاموس گوید جوهری که بر وزن شداد گفته غلط کرده چکوتا بضم اول ودوم وسکون واو
مجهول وتای فوقانی بالف مزد مزدور که برای کار کردن قرار یابد بعربی مقاطعه بقاف وطا وعین المهملتین
بر وزن مفاعله گویند ویعدی الی المفعول الثانی بعلی قاطع الامر علی کذا وبفارسی دابرین چکور بفتح اول وضم
دوم وسکون واو مجهول ورای مهمله در آخر مرغیست سرخ منقار وسرخ پا بعربی آنرا حجل بفتح حای مهمله وجیم ولام
در آخر گویند حجانه بزیادت تا یکی حجلی بکسر حای مهمله وسکون جیم وفتح لام والف مقصوره در آخر جمع آن ودر کلام عرب
هیچ جمعی بر وزن فعلی بکسر فا غیر از حجلی وظربی که جمع ظربان ست وآن جانوریست بد بو ماده وقبج بقاف وجیم در آخر گویند
وآن معرب ست چرا که در کلام عرب قاف وجیم در یک کلمه بهم نیامده اند وقبجه بزیادت تا یکی واطلاق آن بر نر وماده
هر دو آمده بخلاف حجل ویعقوب که نر را گویند بفارسی کبک اعم از آنکه نر باشد یا ماده ومرغ آتش خوار ومرغ دگر هم میگویند
ملا حضوری گوید بیت شکر بر طوطی فگن دگل بر بلبل + آتش بمن انداز که مرغ دگرم من + چکور کا بچا بمعنی
بچه کبک بعربی سلج بضم سین مهمله وفتح لام وحای مهمله در آخر وسلف بضم سین مهمله وفتح لام وفا در آخر وسلک بضم
سین مهمله ولام وکاف در آخر گویند چکوهی بفتح اول وسکون دوم وکسر واو وسکون تحتانی معروف ماده چکهر بعربی آنرا

وفتح ثای مثلثه وکسر لام وطای مهمله در آخر وعکلط وعجلط بکاف وجیم بجای ثای مثلثه وفی القاموس لبن عثلط ثعلبط و
علابط خاثر بخثن بین عجلط وعجالط کعلبط زنة ومعنی وعدید بضم حای مهمله وفتح دال مهمله وکسر بای موحده ودال مهمله در آخر
گویند وبفارسی حیرات دماست چکیده چکا چونده لگنا بفتح اول ودوم بالف رسیده وفتح جیم فارسی وسکون واو
ونون غنه ودال مهمله مخلوط التلفظ بها وفتح لام وسکون کاف فارسی ونون بالف رسیده خیره شدن چشم بعربی سدر
بفتح سین ودال وراء مهملات گویند در اساس ست سدر بصره از باب سمع واسدر از باب افعال اذا تحیر فلم
یحسن الادراک بفارسی غبار آوردن چشم سلیم گوید بیت تا بکی آن آهوی وحشی نگردد رام ما ، زانتظار او غبار آورد چشم
دام ما ، چکانا بضم اول ودوم بالف رسیده ونون بالف کشیده نرخ وبها کردن چیزی را بعربی سوم بفتح سین مهمله وسکون واو
ومیم در آخر وسوام بر وزن کتاب گویند سمت بالسلعة از باب نصر وساومت از باب مفاعلة فعل از آن بفارسی نرخ کردن
وبها کردن وسودا کردن چکتی بفتح اول وسکون دوم وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی معروف سپر مانندی که بر سردم
ونهابود وبعربی آنرا الیه بفتح همزه وسکون لام وفتح تحتانی وتا در آخر گویند بفارسی دنبه چکٹنا بکسر اول وفتح دوم وسکون
تای هندی ونون بالف رسیده بهم چسپیدن موی سر بسبب چرک ولزوجت بعربی تلجن بلام وجیم ونون وتلبد بلام وبای موحده
ودال مهمله در آخر وتلزج بلام وزای معجمه وجیم در آخر بر وزن تفعل گویند بفارسی هم چسپیدن مو ونمد شدن وفتیله شدن آن
چکچانا بضم اول وسکون دوم وجیم بالف رسیده ونون بالف کشیده آخر شدن چیزی مانند توشه وجز آن بعربی
انفاد بفتح نون وکسر فا بالف ودال مهمله در آخر وانفاد بر وزن افعال وانفاض بنون وفا وضاد معجمه بر وزن افعال
گویند انفض القوم والقد نفیت شد مال قوم وسپری شد توشه آنها ونیز چکچانا فیصله یافتن قضایا وخصومات بعربی
انفصال بر وزن انفعال گویند انفصلت القضیة فعل از آن چکر بفتح اول ودوم مشدد وراء مهمله در آخر آهنی
پاره بشکل هلال که بعضی از سپاهیان با خود دارند وآنرا بر دشمن وبر صید زنند تا خسته شود وبعربی آنرا هلال بکسر ها و
هلال الصید باضافت میگویند چنانکه ابن درید در جمهره گوید الهلال هلال السماء وهلال الصید مشبه بالهلال یعرقب
به حمار الوحش چکلا بفتح اول وسکون دوم ولام بالف رسیده بمعنی پهنا بعربی عریض صحر صلدح بترکیب توصیفی
بفتح صاد مهمله وسکون لام وفتح دال مهمله وحای مهمله در آخر سنگ پهنا چکن بکسر اول وفتح دوم وسکون نون لفظ
فارسیست مدار وهی هندی مستعمل نوعی از کشیده وزرکش دوزیست وجامه را که بر آن چکن دوخته باشد چکن دوزی
وبترکی یورمه بضم یای تحتانی وسکون رای مهمله وفتح میم گویند ودوزنده آنرا چکن دوز وبترکی یورمچی بضم یای تحتانی
وفتح رای مهمله وسکون میم وکسر جیم فارسی گویند چکنا بکسر اول وسکون دوم ونون بالف کشیده هر چیزی که سطحش
هموار بود وخشونت نداشته باشد بعربی آنرا املس بفتح همزه وسکون میم وفتح لام وسین مهمله در آخر ملسار بر وزن حمراء
ومرمریس بفتح میم اول وسکون رای مهمله وفتح میم دوم وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وسین مهمله در آخر گویند

آنرا اسغاتیه بکسر سین مهمله و عین مهمله با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و شاته بکسر واو و شین معجمه با الف و تحتانی مفتوح و تا در آخر
و تمیمه بنون و بتکرار میم بروزن تمیمه بفارسی سخن چینی گویند باب جیم فارسی با قاف + چقماق بفتح اول و سکون دوم
و میم بالف رسیده و قاف در آخر لغت ترکیست و در اردوی هندی مستعمل آهنی که بآن آتش از سنگ بر دارند بعربی آنرا
زند بفتح زای معجمه و سکون نون و دال مهمله در آخر گویند در صحاح ست زند چوبی که بآن آتش بر آرند و آن چوب اعلی بود و زنده
بزیادت تا چوب اسفل بود که دران سوراخی باشد و آن مؤنث ست هرگاه هر دو چوب بهم شوند زندان گویند و زندتان
بزیادت تا نمیگویند زناد بروزن کتاب و ازند بروزن افلس ازناد بروزن احباب جمع آن انتهی و تفصیل این اجمال
آنست که در دیار عرب آهن پاره را در چوبی تعبیه کنند آنرا زند گویند و در چوب دیگر سنگ آتش که آنرا اقلاح و قداحه بتشدید
دال مهمله گویند تعبیه کنند آنرا زنده گویند در قاموس ست مقدح بکسر میم و سکون قاف و فتح دال مهمله و حاء مهمله در آخر آهن
چقماق را گویند و قداح بتشدید دال بروزن شداد و قداحه بزیادت تا سنگ آنرا گویند انتهی بترکی چخماخ بخاء معجمه
نیز گویند و بفارسی آتش زن و آتش زنه و آتش برگ بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و کاف تازی در آخر گویند وحید
گوید شعر روشنی ما را چو آتش زن برای خویش نیست + گر چه کس را چراغ از دولت ما روشن ست + شهیدی
قمی گوید بیت بیا ساقی شب عیدست فکر عیدی من کن + بآتش برگ ماه نو چراغ باده روشن کن چقماق جهارنا
بفتح جیم مخلوط التلفظ بها با الف و رای هندی و نون بالف رسیده آتش بر آوردن از آتش زن بعربی ایراء
بکسر همزه و سکون تحتانی و رای مهمله با الف و همزه در آخر گویند در صحاح ست وری الزند بالفتح یری وریا اذا خرجت
ناره و فیه لغة اخری وری الزند یری بالکسر فیهما و اوریته انا و کذالک وریته توریة و قدح بفتح قاف و سکون دال مهمله و حاء مهمله
در آخر گویند در قاموس ست قدح الزند رام الایراء به کاقتدح چقندر بضم اول و فتح دوم و سکون نون و فتح دال
و رای مهمله در آخر تره ایست معروف و آن لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل شاکری گوید مصرع چقندر
کاشتم زردک بر آمد + بعربی سلق بکسر سین مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند بفارسی آنرا چغندر بغین معجمه و
چگندر بکاف فارسی نیز گویند گرم و خشک ست در درجه اولی و بعضی گفته اند باب جیم فارسی با کاف تازی
چاک بکسر اول و سکون دوم چیزیست بشکل پرده که سفنه نیزه را باریک مثل ریسمان تراشیده بر ریسمان بشکل
پرده بافته بر دروازها فروشند بعربی آنرا استاره بکسر سین مهمله و تاء فوقانی بالف رسیده و فتح رای مهمله و تا در آخر و بترکی
چیغ بکسر جیم فارسی و سکون غین معجمه و چیق بقاف گویند اشرف گوید شعر بس چیغ از حیا هندو بتی فریاد رس دارم +
سخنگو طوطی شیرین زبانی در قفس دارم + و چیغ هم آمده سیفی گوید شعر بسوی چیغ دکانش کشد دل سیفی + اگر چه
مرغ گریزان همیشه از قفس ست + و تحقیق آن در لغت چلمن خواهد آمد چکا بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده
جغراتی که ازان آب چکانیده باشند ابو منصور گوید هرگاه شیر بسته شود بمرتبه آب دران نماند آنرا المشلط بضم عین مهمله

رقی الدرجة و هرگاه بر کوه بر اٰیند توکّل فی الجبل بواو و قاف و لام از باب تفعّل و هرگاه بر پشته بر اٰیند گویند فرع الاکمة بفا و را
و عین مهملتین از باب منع و هرگاه در دره کوه در اٰیند گویند اقتحم العقبة بعین و قاف و حای مهمله و میم از باب افتعال
و هرگاه بر پشته کوچک بر اٰیند گویند تسنّم الرابیة بسین مهمله و نون و میم از باب تفعّل و هرگاه بر دیوار بر اٰیند گویند تسلّق الجدار + چریا
بکسر اول و سکون دوم و تحتانی بالف کشیده مرغی کوچک که در خانها آشیان بندد بعربی عصفور بضم عین مهمله و سکون
صاد مهمله و ضم فا و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی گنجشک و چکک بضم جیم فارسی و کاف تازی اول و دوم
در آخر و چکوک بضمتین و چنک و چنوک بضمتین گویند فخری گوید شعر اگر بلند طیران گو بهوای همت تو + ز چنگ شاهین
باز آورد شکار چکک + وله شعر آنکه شهباز همتش گو صید + کرکس چرخ لشکر چو چکک + چریل بضم اول و فتح دوم و
سکون تحتانی و لام در آخر ماده غوک و زنی که شور و فریاد میکرده باشد بعربی هر دو را سعلاة بکسر سین مهمله و سکون عین مهمله
و لام بالف رسیده و تا در آخر و سعلاء بکسر سین مهمله بالمد گویند استسعلت المرأة از باب استفعال شد آن زن شوره
غان کننده + چریمار بکسر اول و دوم و سکون تحتانی و میم بالف کشیده و رای مهمله در آخر کسیکه پیشه شکار مرغان دارد
بعربی صیاد الطیور و بفارسی شکاری مرغان و دامیار اسدی گوید شعر جهان دامیار است نیرنگ ساز + هوا و
چینه و دام آز + باب جیم فارسی با سین مهمله + چستنه بضم اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و ها در آخر
چیزیست مانند کدو که میان شکنبه و رودهای گوسفند و غیر آن می باشد و آن غیر شکنبه است و از ان شیر می بندند بفارسی
آنرا شیردان میگویند سلیم گوید بیت دایه در کودکی بدامانش + شیردان داده جای پستانش باب جیم فارسی
با شین معجمه + چشمه بالفتح لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل جایی که از انجا آب جوشد بعربی آنرا
عین بالفتح و ینبوع بفتح تحتانی و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر و منبع بفتح میم و سکون نون
گویند و بمعنی عینک هم مستعمل است بعربی آنرا بمحاوره حال منظره بفتح میم و سکون نون و فتح ظای معجمه و رای مهمله و تا
در آخر و بفارسی چشمک هم گویند باب جیم فارسی با غین معجمه + چغلخور بضم اول و فتح دوم و سکون لام
و ضم خای معجمه و سکون واو مجهول و رای مهمله در آخر شخصی که سخن چلینی کند بعربی آنرا ساعی بسین و عین مهملتین
و واشی بواو و شین معجمه بر وزن قاضی و نمام بفتح نون و میم مشدد بالف و میم دوم در آخر و نم بفتح نون و میم مشدد و منم
بکسر میم و فتح نون و میم مشدد در آخر و نموم بر وزن صبور و قتات بفتح قاف و تای مشدد بالف و تای دوم در آخر
و قتوت بر وزن صبور و قلیتی بکسر قاف و کسر فوقانی مشدد و سکون تحتانی و فوقانی دوم بالف مقصوره در آخر گویند
و بفارسی سخن چین و بترکی چغل بضم جیم فارسی و غین معجمه و لام در آخر گویند مخفی نماند که چغلخور محاوره عوام است
و در کلام اساتذه عجم دیده نشد + چغلی بضم اول و دوم و کسر لام و تحتانی معروف و در آخر لغت ترکیست پیش مردم
بدی و عیب کسی کرسانیدن تا عداوت بهم رسد و بار دوی هندی بسکون دوم مستعمل است بعربی

در درجهٔ دوم و شیخ بوعلی گوید گرم ست مائل باندک رطوبت چرانا بکسر اول ورای هندی بالف رسیده ونون بالف
کشیده الب وزنخ زادر حکایت و قول کسے از روی استهزا جنبانیدن بعربے اختلاج بالوجه بخای معجمه ولام وجیم بروزن
افتعال گویند در حدیث عبدالرحمن ست ان الحکم بن امیة ابا مروان کان یجلس خلف النبی صلی الله علیه وآله وسلم فاذا تکلم
اختلج بوجهه فرآه فقال کن کذلک فلم یزل یختلج حتی مات بفارسے خمانیدن بخای معجمه ومیم بروزن دمانیدن وبزبان شیرازیست
لوچانیدن بجیم فارسے گویند چرچٹا بکسر اول وسکون دوم وکسر جیم فارسے دوم وتای هندی بالف رسیده بوته خار
که بدامن جامه بچسپد وبدشواری تمام جدا شود بعربے آنرا بلسک بفتح بای موحده وسکون لام وفتح سین مهمله وکاف
درآخر وبفارسے اجهره بجیم وهاو رای مهمله بروزن مسخره گویند چرچرا بکسر اول وسکون دوم وکسر جیم فارسے دوم
ورای هندی بالف بدمزاج ودرشت خورا گویند بعربے زعفوق بضم زای معجمه وسکون عین مهمله وضم فا وسکون واو
وقاف درآخر وسیئی الخلق وبفارسے بدخو وبدخلق وکج اخلاق چڑہانا بفتح اول ودوم مخلوط التلفظ بها بالف رسیده
ونون بالف کشیده چیزیرا از پائین ببالا بردن بعربے اصعاد بصاد وعین ودال مهملات بروزن افعال وارقاء بکسر همزه
وسکون رای مهمله وقاف با همزهٔ ممدوده درآخر واسناد بسین مهمله ونون ودال مهمله بروزن افعال گویند اسندته فی الجبل
فعل ازان ونیز دیگ را بر دیگدان گذاشتن بعربے نصب بفتح نون وسکون صاد مهمله وبای موحده درآخر وتاثیف تبار شکه
دفا بروزن تفعیل گویند انصب القدر علی الاثافی واثف از باب تفعیل بر دیگدان نهادن دیگ را چڑہائی بفتح اول ودوم
مخلوط التلفظ بها بالف رسیده وکسر همزه وسکون تحتانی معروف زمینی بلند که از پائین بالای آن برآیند بعربی آن را
صعود بفتح صاد مهمله وضم عین مهمله وسکون واو ودال مهمله درآخر ومرتقی بضم میم وسکون رای مهمله وفتح تای فوقانی بروزن
مجتبی گویند ونیز چڑہائی بمعنی لشکرکشیدن بر دشمن بعربی جرّ بفتح جیم ورای مهمله مشدد وقود بفتح قاف وسکون واو
ودال مهمله درآخر گویند جرّ العسکر وقاد الکتائب فعل ازان وبفارسے لشکرکشے چڑہنا بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ
بها ونون بالف رسیده برآمدن بر چیز بلند بعربے صعود بضم صاد وعین مهملتین وسکون واو ودال مهمله درآخر وتصعد
بروزن تفعل گویند پس اگر بر نردبان برآیند گویند صَعِدَ فی السلم از باب سمع واگر برکوه برآیند گویند صعد فی الجبل و
علی الجبل از باب سمع نمیگویند وسَنَدَ فی الجبل بسین مهمله ونون ودال مهمله از باب نصر واسند فی الجبل
از باب افعال گویند واگر بر پشت اسپ ومانند آن سوار شوند بعربے رکوب بضم رای مهمله وکاف وسکون واو
وبای موحده درآخر گویند رکب الدابة از باب سمع وارتکبه از باب افتعال وعلا الدابة بعین مهمله از باب نصر
فعل ازان واگر بر بام خانه برآیند بعربے علی بفتح عین مهمله وسکون لام وتحتانی درآخر گویند وبکسر عین نیز آمده
علا السطح از باب نصر وصعد السطح از باب سمع فعل ازان واگر بر دیوار برآیند گویند تسلق الجدار بسین مهمله ولام وقاف
بروزن تفعل و ابومنصور ثعالبی گوید هرگاه بر بام برآیند گویند صعد السطح وهرگاه بر زینها برآیند گویند

که بآن پنبه را از پنبه دانه جدا کنند بعربی آنرا محلاج بکسر میم و سکون حای مهمله و لام بالف و جیم در آخر گویند و بفارسی پوبلینن
ولوہنین بضم لام و سکون واو و ہا و کسر نون بروزن خوشه چین و وشنگ بفتح واو و شین معجمه و سکون نون و کاف فارسی در آخر و نیز
چرخی بمعنی غلطگی که بر سر چاه نصب کنند تا بواسطهٔ آن آب بآسانی کشیده شود بعربی آنرا بکره بفتح بای موحده و سکون کاف
گویند و بفارسی رسن پیچ و تفصیل آن در لغت گرّی خواهد آمد و نیز چرخی چرخ را گویند که بران ابریشم و ریسمان را تاب دہند
بفارسی آنرا چرخ ریسمان تاب و چرخ ابریشم تاب گویند چرس بضم اول و سکون دوم و سین مهمله در آخر شکنی که در جامه
و پوست افتد بعربی آنرا غرّ بفتح غین معجمه و رای مهمله مشدد گویند طویت الثوب علی غره الاول ای کردم جامه را بر شکن اولین و غضن
بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه و نون در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده بفارسی شکن و شکنج و نورد و گنجلک بضم کاف عربی و
سکون نون و ضم جیم و فتح لام و کاف در آخر گویند کذا فی البرہان چرسا بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله بالف رسیده
چرم کامل و تمام و باغت کرده شده بعربی آنرا سبت بفتح سین مهمله و سکون بای موحده و تای فوقانی در آخر و بفارسی
چرم گویند چرنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی چریدن بعربی رتع بفتح رای مهمله و سکون تای فوقانی
و عین مهمله در آخر و رعی بفتح رای مهمله و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر و نیز بمعنی شلوار کوچکی بے پائچه که کشتی گیران
پوشند بعربی آنرا تبان بضم تای فوقانی و بای موحده مشدد با الف و نون در آخر فی حدیث عمر رضی الله تعالی عنه
علی رجل سفے تبان و قمیص در نہایه است التبان سراویل صغیر یستر العورة المغلظة فقط و یکثر لبسه الملاحون و اراد به
ہہنا السراویل الصغیر و بفارسی تنبان و تو بالضم تا گویند و در عرف تنگه بفتح تای فوقانی و ضم نون و قیل بضمتین گویند
میر نجات گوید بیت تنگه در قدمش زود زہم می پاشد ٭ ہر که رویش تنک افتاد چنین می باشد چرند بفتح اول و
کسر دوم لغت فارسیست و در اردوی ہندی مستعمل حیوانات چرنده را گویند بعربی رعیه بفتح رای مهمله و کسر عین مهمله
و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر چرنے کے لیے چھوڑنا بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی مجهول گذاشتن
ستور را برای چریدن بعربی سرح بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر و جشر بفتح جیم و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و
تجشیر بروزن تفعیل و مرج بفتح میم و سکون رای مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی رہا کردن و یله کردن برای چریدن
چرواہا بفتح اول و سکون دوم و واو بالف کشیده و ہا بالف رسیده نگاہبان و چرانندهٔ ستوران بعربی راعی براء و
عین مهملتین و تحتانی در آخر بروزن قاضی گویند و بفارسی گله بان و نگاہبان بز و میش را بعربی راعی الغنم و راعی الضان
گویند و بفارسی چوپان و شبان بضم شین معجمه و رامبار و رمیار بحذف الف و در اصل رمه یار بود و نیز اری گوید شعر
رسیدم در میان مرغزاری ٭ دران دیدم رمه بے رامیاری ٭ و چرانندهٔ شتر آنرا بعربی راعی الابل و بفارسی
شتربان و شترچران گویند چرونجی بکسر اول و فتح دوم و سکون واو و نون غنه و کسر جیم عربی و سکون تحتانی معروف
ثمر درختی ست بقدر نخود بعربی آنرا حب السمنه و بفارسی نقل خواجه گویند ابن بیطار گوید گرم و خشک ست

وبفارسی روغن در چراغ کردن وچراغ را روغن کردن وروغن بچراغ ریختن خالص گوید بیت ای اشک چراغ دیده را
روغن کن ۞ ای گریه تو هم سری درین روزن کن + خاموش شدست آتش داغ دلم + ای ناله تو این چراغ را روشن کن
عرفی گوید بیت صد سینه زهر از لب داغ دل ما ریخت + غم روغن تلخی بچراغ دل ما ریخت + چراغی بفتح اول وکسر غین معجمه
عبارت ازان ست که بمزار بزرگان روند وچیزی از نقد بطریق پیشکش بمزار گذارند بعربی ور بمعنی متاخرین نذر بفتح نون
وسکون ذال معجمه ورای مهمله در آخر استعمال میکنند اگرچه نذر بمعنی چیزیست که بر خود واجب کنند چرانا بفتح اول ودوم
بالف رسیده ونون بالف کشیده بمعنی چرانیدن بعربی ارعاء بکسر همزه وسکون راء مهمله وعین با همزهٔ ممدوده گویند وچرانا
بضم اول بمعنی دزدیدن بعربی سَرَق بفتح سین وراء مهملتین وقاف در آخر گویند سرق منه مالا اسرقه مالا از باب ضرب
فعل ازان چرانده وچراهند بکسر اول وراء مهمله بالف رسیده ونون غنه ودال مهمله ومخلوط التلفظ بها در آخر وچراهند بفتح
ها وسکون نون ودال مهمله در آخر بوئی که از سوختن استخوان وگوشت وامثال آن آید پس اگر بوی استخوان سوخته آید بعربی
آنرا قتار بضم قاف وتای فوقانی با الف وراء مهمله در آخر وبفارسی خنجیر بکسر خای معجمه وسکون نون وکسر جیم بروزن دلگیر
گویند چربه بالفتح وسکون دوم وفتح بای موحده وها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کاغذ تنک یا
پوست آهو که نقاشان بر نقشی یا تصویری گذاشته با قلم موی نقل آن بردارند وگاهی خوش نویسان نیز چنین کنند
ملا طغرا در تعریف دلدل گوید شعر ورق بخامهٔ نقاش داده چربه سوز + زبسکه کرده او گرد برق جولائی + چربی بفتح اول
وسکون دوم وکسر بای موحده وسکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن چیزی ست
سفید که از رطوبت دم متکون میشود وبعربی آنرا شحم بفتح شین معجمه وسکون حای مهمله ومیم در آخر وبفارسی چربو بواو معروف
وپیه ببای فارسی بروزن تیه گویند وهر پیه گداخته را بعربی صهاره بضم صاد مهمله وها با الف وفتح رای مهمله وتا در آخر
وجمیل بجیم ومیم ولام بروزن امیر گویند وبفارسی پیه گداخته چرچا بفتح اول وسکون دوم وجیم فارسی دوم بالف رسیده
وتذکره چیزیست یا سخنی باهم نمودن بعربی ذکر بکسر ذال معجمه وتذکار بفتح تای فوقانی وسکون ذال معجمه وکاف با الف
وراء مهمله در آخر ومذاکره بروزن مفاعلة وتذکره بروزن تفعله گویند وبفارسی واگویه چرچا کرنا بفتح کاف تازی و
سکون رای مهمله ونون بالف کشیده حکایت کسی را یا حرف شنیده را باز گفتن بعربی تذکر بذال معجمه وکاف
ورای مهمله بروزن تفعل وبفارسی واگفتن شفائی گوید بیت سخنی که خود نمائی نشود که وانگویدم ۞ بزبان کنم
سفارشش که بهیچ جا نگوید + چرخه بفتح اول آله رشتن لغت فارسیست بعربی دولاب الغزل بترکیب اضافی گویند
وترکی چاقریق بفتح جیم فارسی وسکون قاف وکسر راء مهمله چرخا کاتنا بفتح کاف تازی با الف وتای فوقانی و
نون بالف رسیده چرخه را گردانیدن برای رشتن بعربی اغزال بغین وزاء معجمتین بروزن افعال فی الصحاح اغزلت
المرأة ادارت المغزل بفارسی چرخه رشتن چرخی بفتح اول وسکون دوم وکسر خای معجمه وسکون تحتانی معروف آله ایست

بیت بر دل فزود خال تو داغ دگر مرا + افروخت از رخ تو چراغ دگر مرا + میر نجات گوید شعر چراغ شمع روشن شد
که در بزم تو میسوزد + نبود این دولت بیدار هرگز دودمانش را + چراغ جلانا بفتح جیم و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده
روشن کردن چراغ بعربی ایقاد بکسر همزه و سکون تحتانی و قاف بالف و دال مهمله در آخر و اذکار بذال معجمه و کاف بر وزن
افعال و اسراج بسین و رای مهملتین و جیم بر وزن افعال و تذکیه بر وزن تفعله گویند و بفارسی چراغ سوختن و افروختن
و روشن کردن و بر کردن کلیم گوید شعر زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت + پس از وفات من آورد بر مزارم سوخت +
شفائی گوید شعر کار سے نیست فروغ رخ عالم سوزش + این چراغیست که از خون من افروخته اند + چراغدان
لغت فارسیست مرادف دی هندی مستعمل چیزیکه بر ان چراغ نهند بعربی مناره بفتح میم و نون بالف و فتح رای مهمله و ها در آخر
گویند در صحاح ست که آن مفعله است بفتح میم از استناره و جمع آن مناور بواو ست و کسیکه منائر بهمزه گفته تشبیه داده است
اصلی را بزائد چنانکه در مصائب گفته اند و اصل آن مصاوب بود و مسرجه بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و جیم و ها در آخر
گویند و بفارسی چراغپا و چراغپایه و چراغ بره بفتح بای موحده و رای مهمله نیز گویند چراغ گل کرنا چراغ را خاموش کردن بعربی
اطفاء بکسر همزه و سکون طای مطبقه و فا بالف و همزه و بفارسی چراغ نشاندن و کشتن و خاموش کردن فغانی گوید شعر
ندیده روشنی دیده امید هنوز + فلک نشانده بیکدم چراغ محفل ما + کمال خجند گوید بیت یار بنشست بمجلس بنشانید
چراغ + روی او نور تجلی ست مجوئید چراغ + امیر خسرو گوید شعر زن که کشد از پی شهوت چراغ + کی برد از پرتو روزش
فراغ + و آستین بر چراغ زدن اهلی گوید شعر بیهوده بر چراغ دلم آستین مزن + کین شمع نیم کشته بمحفل نمیرسد + و پف کردن
شاعری گوید بیت چراغی را که ایزد بر فروزد + هر آنکو پف کند ریشش بسوزد + چراغ گل هونا بضم ها و سکون واو مجهول و
نون بالف رسیده خاموش شدن چراغ بعربی انطفاء بطای مهمله و فا بر وزن انفعال و طفود بضم طا و فا بر وزن شروع
و بفارسی چراغ نشستن و کشته شدن و خاموش شدن و خاموش گشتن و مردن و رفتن شانی تکلو گوید شعر زدم
سر و دلم سوز جگر بنشیند + این چراغیست که از باد سحر ننشیند + فطرت گوید شعر چنان بی مهری ایام دارد تیره احوالم +
که از دامان شب خاموش میگردد چراغ من + نظام الدین اولیا فرماید شعر بحقیقت چراغ کشته شود + چون برون رفت
از سرش روغن + سلیم گوید شعر دل در سواد زلف تو مدهوش میشود + در شب چراغ آینه خاموش میشود + طغرا گوید شعر
بی وصیت دلم از خود نرود شام فراق + این چراغیست که از رفتن خود آگاه ست + حیدر کلوچ هروی گوید شعر چراغ دل
فرو مرد از حدیث پند گویانم + کسی آن به که دور از مردم بیهوده گو باشد + چراغ گل هوا جاتا هے یعنی قریب ست که چراغ
خاموش شود بعربی گویند یرید السراج ان ینطفی و در اساس است سمعتهم یقولون السراج یطلب ان ینطفی و یبغی ان یطفاء کقوله
تعالی جدارا یرید ان ینقض + چراغ مین تیل ڈالنا بکسر تای فوقانی و سکون تحتانی مجهول و لام و دال هندی بالف
رسیده و لام و نون بالف کشیده روغن در چراغ انداختن بعربی سکب الدهن او السلیط و صب السلیط او الدهن

وتبرک منه مواضع یکون الشعر فیها متفرقا وقزیعة بروزن بدیعة وقزعة بروزن قبرة وقزعه بضم قاف وسکون وضم زای معجمه
وفتح عین مهمله وتا در آخر بکسر هردو و بفتح هردو بروزن خنده وبروزن تنقله نیز آمده چھلیا بضم اول وکسر دوم وسکون تحتانی معروف
ولام بالف رسیده بمعنی زخم رسیده بعربی مجروح بجیم ورای وحای مهملتین بروزن مفعول گویند وبفارسی زخم خورده وزخم زده
وخسته فغانی گوید بیت بر صید زخم خورده دویدن چه فائده + بسمل شدیم تیغ کشیدن چه فائده ÷ **باب جیم فارسی**
با جیم فارسی — چچا بفتح اول ودوم برادر پدر را گویند بعربی عم بفتح عین مهمله ومیم مشدد گویند اعمام بالفتح جمع آن
بفارسی افدر بفتح الف وسکون فا ودال ورای مهملتین گویند ودر محاورهٔ حال ایران عمو بزیادت واو مستعمل ست
ودر توران عمک بکاف ودر ترکی آیا بمد همزه وتحتانی بالف مقصوره چچڑی بکسر اول وسکون دوم کرمیست که
بریدن گوسفند وگاو وامثال آن چسپد وتفصیل آن در چیچڑی که لغتی ست دران بزیادت تحتانی خواهد آمد **باب جیم فارسی**
با دال هندی — چڈو بضم اول ودوم مشدد وسکون واو مجهول دشنامیست که زنانرا دهند بعربی زاینه وفاحشه وفاعله
وفاجره وفاسقه وبفارسی روسپی برای مهمله وسین مهمله وبای فارسی بروزن دوستی گویند چڈھا بفتح اول ودوم
مشدد ومخلوط التلفظ بها بالف رسیده وبحذف ها نیز آمده بمعنی بن ران بعربی مغبن بفتح میم وسکون غین معجمه وفتح
بای موحده ونون در آخر گویند مغابن بروزن مساجد جمع آن ورفغ بفتح رای مهمله وسکون فا وغین معجمه در آخر گویند
ارفاغ بالفتح ورفوغ بالضم جمع آن بفارسی بیغوله ران **باب جیم فارسی با رای مهمله** — چراغ بالفتح لغت
فارسی ست در اردوی هندی مستعمل وآن ظرفیست که دران روغن وفتیله کرده روشن کرده باشند بعربی سراج بکسر سین مهمله
ورای مهمله بالف وجیم در آخر ومصباح بکسر میم وسکون صاد مهمله وبای موحده بالف وحای مهمله در آخر ونبراس بکسر نون
وسکون بای موحده ورای مهمله بالف وسین مهمله در آخر گویند ونیز ظرفی را گویند که دران فتیله وروغن کرده روشن
می کنند بعربی آنرا مسرجه بکسر میم وسکون سین مهمله وفتح رای مهمله وجیم وتا در آخر گویند در اساس ست ووضع المسرجة
علی المسرجة المکسورة التی فیها الفتیلة والمفتوحة التی توضع علیها چراغ پا ہونا برداشتن اسپ هر دو دست را و
استادن بدو پا بعربی استنان بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تای فوقانی ونون بالف رسیده ونون دوم
در آخر وقمص بفتح قاف وسکون میم وصاد مهمله در آخر وقماص بروزن کتاب گویند استن الفرس از باب افتعال و
قمص القرص از باب ضرب ونصر فعل از ان بفارسی سیخ پا وچراغپا وچراغپایه وچراغی شدن گویند امیر خسرو گوید
شعر براق همت والای تو بگرم روی + چراغپایه کنان بر سپهر جست نیاز + چراغ جلنا بفتح جیم تازی و
سکون لام ونون بالف رسیده روشن شدن چراغ بعربی توقد بواو وقاف ودال مهمله بروزن تفعل وذکو بفتح
ذال معجمه وسکون کاف وواو در آخر وذکا بروزن سما گویند فی الاساس دخلت والمصابیح تذکو قال ذوالرمة
شعر وقد جرد الابطال بیضا کانها مصابیح تذکو فی الدمال المفتل + وبفارسی افروختن وروشن شدن فغانی گوید

قاف وسکون بای موحده وفتح صاد مهمله وتا در آخر گویند چنانکه صاحب قاموس گوید وصاحب صحاح بدین معنی قبیصه بروزن
کریمه آورده چٹکی بھر لینا بکسر لام وسکون تحتانی مجهول ونون بالف کشیده بسر دو انگشت چیزی را بر داشتن ونیز بسر
انگشتان چیزی را بر داشتن بمعنی دوم بعربی قبص بفتح قاف وسکون بای موحده وصاد مهمله در آخر گویند قبصه از باب ضرب
وقبصه از باب تفعیل فعل ازان چٹکی سے مل مل دھونا جامه وجز آن را بسر انگشتان مالیده شستن بعربی قراص
بفتح قاف وسکون رای مهمله وصاد مهمله در آخر گویند در حدیث ست ان امرأة سالته عن دم الحیض فقال اقرصیه ای اغسلیه
باطراف اصابعک ویروی قرّصیه بالتشدید چٹکی لینا گرفتن عضوی را بدو ناخن بنوعی که بدرد آید بعربی آنرا قرص بفتح
قاف وسکون رای مهمله وصاد مهمله در آخر گویند وبفارسی نشکنجیدن بکسر نون وسکون شین معجمه وفتح کاف تازی وسکون نون
وکسر جیم وسکون تحتانی معروف ونون در آخر ونشکنجیدن بانگشتان ونیلک زدن بکاف تازی ونخیل گرفتن بفتح نون وسکون
خای معجمه وفتح جیم فارسی ولام در آخر گویند ونیز چٹکی لینا بکنایه سخنی گفتن که او را ایذا رساند بعربی قرص بفتح قاف وسکون
رای مهمله وصاد مهمله در آخر گویند وآن سخن را قارصه گویند قوارص جمع آن فی القاموس القوارص من الکلام التی تنغصک
وتوءلمک وفی الاساس لاتزال تقرصنی منک قارصة کلمة موذیة واستقنی منک قوارص وکانت بینهما مقارصات و
رایتهما یتقارصان ثم رایتهما یتقارصان والرمن را بسر دو انگشت بطوری گیرند که درد کند بعربی آنرا مرز بفتح میم وسکون
رای مهمله وزای معجمه در آخر گویند چٹلا بضم اول وسکون دوم ولام بالف موی انسان وغیر آن که زنان بموی جعد
وصل کنند تا دراز نماید ودر شرع ممنوع ست بعربی وصله بالضم واو وسکون صاد مهمله وفتح لام وتا در آخر گویند و
آن زن را واصله بکسر صاد مهمله در حدیث ست انه لعن الواصلة والمستوصلة واصله زنیکه موی دیگری را با موی خود
پیوند کند ومستوصله زنیکه دیگری را بفرماید تا موی دیگری با موی او پیوند کند چٹنی بفتح اول وسکون دوم وکسر نون
وسکون تحتانی معروف چیزی که بزبان لیسند بعربی آنرا العوق بفتح لام وضم عین مهمله وسکون واو وقاف در آخر وبفارسی
جشنه بفتح جیم فارسی وشین معجمه گویند چٹھی بکسر اول وکسر دوم مشدد مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف بمعنی
خط وپاره کاغذ که برای مطلبی نویسند پس اگر حاکم برای گذشتن شخصی یا جماعتی بگذربانان بنویسد تا متعرض او نشوند
بعربی آنرا جواز بفتح جیم وواو بالف وزای معجمه در آخر گویند وبفارسی خط گذاره وخط جواز وخط راه گویند ؛ اگر
پاره کاغذ کوچک که در ان مقدار قیمت نوشته در جامه بگذارند بعربی آنرا البطاقه بکسر بای موحده وطای مطبقه بالف
وقاف وتا در آخر گویند فی النهایة البطاقة رقعة صغیرة تثبت فیه مقدار ما یجعل فیه ان کان عینا فوزنه او عدده وان کان
متاعا فثمنه قیل سمیت بذلک لانها تشد بطاقة من الثوب فتکون الباء حینئذ زائدة وهی کلمة کثیرة الاستعمال
بمصر چٹیا بضم اول وسکون دوم وتحتانی بالف پاره از موکه جا بجا بر سر کودک وغیر آن بگذارند وباقی موی سر را تراشند
بعربی آنرا قزع بفتح قاف وزای معجمه وعین مهمله در آخر گویند در حدیث ست نهی عن القزع وهو ان یحلق راس الصبی

وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده صخر بالفتح وبالتحریک وصخور بالضم وصخرات جمع آن وبفارسی خرسنگ گویند
چتائی بفتح اوّل ودوم بالف وکسر همزه وسکون تحتانی معروف نوعی از فرش که از برگ خرما و امثال آن بافند بعربی حصیر بحا و
صاد مهملتین وتحتانی ورای مهمله بروزن امیر و بوریا بضم بای موحده وسکون واو وکسر رای مهمله وتحتانی مشدد و بوری دو بوریه
بزیادت تا و باریے بتشدید تحتانی و باریار بالمد و باریه بتشدید تحتانی وتا در آخر گویند وبفارسے بوریا مستعمل ست سعدی
گوید بیت بوریا باف گرچه بافنده است + نبرندش بکارگاه حریر + چپت پٹ بفتح اوّل وسکون دوم وفتح بای فارسی
وسکون تای هندی بمعنی ناگاه بعربی بغتة بفتح بای موحده وسکون غین معجمه وفتح فوقانی اوّل ودوم در آخر وفجاءة بضم فا وسکون
جیم وفتح همزه وتا در آخر گویند وبفارسے بیک ناگاه ویکایک ویک بیک نیز گویند چچڑا بکسر اوّل وسکون دوم وکسر جیم فارسی
دوم وتای هندی دوم بالف رسیده بوته پر خاری باشد که بدامن جامه وامثال آن بچسپد وبدشواری تمام جدا شود بعربی
آنرا ابلسک بفتح بای موحده وسکون لام وفتح سین مهمله وکاف تازی در آخر وبفارسے اجهره بفتح الف وسکون جیم وفتح ها
ورای مهمله وها در آخر وصاحب الفاظ الادویه وخار آژگونه هم بدین معنے آورده چٹخارنا بفتح اوّل وسکون دوم وخای معجمه
بالف رسیده ورای مهمله ونون بالف کشیده چیزے را چشیده از لذت آن بزبان وکام آواز برآوردن بعربی تمطق
بمیم وطای مهمله وقاف بروزن تفعل گویند چٹکانا وچٹخانا بفتح اوّل وسکون دوم وکاف تازی بالف رسیده ونون
بالف کشیده وبجاے کاف خاے معجمه نیز آمده انگشتان را خمانیدن وآواز آن برآوردن بعربی فرقعه بفتح فا وسکون
رای مهمله وفتح قاف وعین مهمله وتا در آخر وانقاض بنون وقاف وضاد معجمه بروزن افعال گویند چٹکی بضم اوّل و
سکون دوم وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف بهم پیوستن دو سر انگشت را برای برداشتن چیزے اندک یا
گرفتن بدن کسی را بسر دو انگشت یا بدو ناخن بنحوی که بدرد آید بمعنے دوم بعربی قرصه بفتح قاف وسکون رای مهمله
وفتح صاد مهمله وتا در آخر گویند در اساس ست قرص جلده بظفره وبه قرصه قرصة مولمة وقرصات وبفارسے پنگ بکسر
اوّل وکاف فارسے ونیلک ونشکنج بکسر نون وکاف تازی مفتوح نخچل بفتح نون وجیم فارسے ولام در آخر گویند
شرف شفروه گوید شعر سر انگشت زلف ونخچل چشم + دهن تنگ غنچه خندان کن + وفخری در تعریف اسپ گوید
شعر از فلک بگذرد بصد تندی + اگرش گیری از سر نخچل + چٹکی بجانا بفتح بای تازی وجیم عربی بالف
رسیده ونون بالف کشیده سر انگشت میانه را بر سر انگشت نهاده بر هیچ بر انگشت زدن تا آواز از آن برآید بعربی آنرا
زنجره بفتح زای معجمه وسکون نون وفتح جیم ورای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسے قدیم فندق زدن شرف شفروه
گوید شعر فلک فندق زنان وعهد پیرے + بصیتش رقص دوران می نماید + ودر محاوره حال پلنگ زدن
ببای فارسے انگشت زدن وانگشتک زدن وفرتک زدن گویند چٹکی بھر بفتح بای موحده مخلوط التلفظ
بها وسکون رای مهمله در آخر آن مقدارے که باطراف دو انگشت یا بسر انگشتان بردارند بمعنے دوم قبصه بفتح

بلام وزای معجمه وقاف والصاق بلام وصاد مهمله وقاف بروزن افعال گویند چپکن بفتح اوّل وسکون دوم وفتح کاف تازی و
ونون درآخر لغت فارسیست ودراُردوے هندی مستعمل نوعے ازجامه پوشیدنیست بعربی آنرا قبا گویند لیکن درصورت فرق ست
اتا درهندوستان وایران قبا وچپکن بیک وضع ست فغانی گوید بیت که تنگ دوخت عفا الله قباے تنگ ترا + که داد رخصت
وگر سرو لاله رنگ ترا + اشرف گوید بیت وجودش را حمائل سان بیار است + قباے چکنش زیبد جیب ورا ست + چپکنا
بکسر اوّل وفتح دوم وسکون کاف تازی ونون بالف چسپیدن چیزی بچیزی بعربی لزوق بضم لام وزاے معجمه وسکون واو وقاف
درآخر ولصوق بضم لام وصاد مهمله وسکون واو وقاف درآخر گویند وبفارسے مخیدن بفتح میم وکسر خاے معجمه بروزن دویدن
نیز گویند لزق به ولصق به از باب سمع والتزق به والتصق از باب افتعال فعل ازان چپکے چپکے کهنا بضم اوّل وسکون دوم
وکسر کاف تازی وسکون تحتانی مجهول وفتح کاف تازی دوم وسکون ها ونون بالف رسیده آهسته گفتن بعربی اسرار
بسین مهمله وتکرار راے مهمله بروزن افعال گویند چپنی بفتح اوّل وسکون دوم وکسر نون وسکون تحتانی معروف
نوعے از ظرف گلین مخصوص بهندوستان که پتیله را بوقت پختن بآن بند کنند بفارسے سرپوش دیگ ونیز بمعنے استخوان
مدوّر پهن که برسر زانو هست بعربی آنرا اغصه بدال مهمله وغین معجمه وصاد مهمله وتا درآخر بروزن فاعله گویند وبفارسی آئینهٔ زانو

باب جیم فارسی باتای فوقانی

چت بکسر اوّل وسکون دوم برپشت خوابیده بعربی مستلقی بضم میم وسکون
سین مهمله وفتح تاى فوقانی وسکون لام وکسر قاف وتحتانی درآخر وبفارسے ستان چت پڑنا بکسر اوّل وسکون
دوم وفتح باے فارسے وسکون رای هندی ونون بالف کشیده برپشت خوابیدن بعربی
استلقا بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تاے فوقانی وسکون لام وقاف با همزهٔ ممدوده درآخر واسلنقا بکسر همزه وسکون
سین مهمله وکسر لام وسکون نون گویند وبفارسے ستان خوابیدن وستان افتادن طالب آملی گوید شعر
آن کون وکفل درصحن حمام ارستان افتد + به حوض ناف او غسل جنابت میتوان کردن + چتر ابفتح اوّل وسکون دوم
وراے مهمله بالف مرد هوشیار که فریب کسی نخورد بعربے آنرا عضّ بکسر عین مهمله وضاد معجمه مشدد درآخر گویند چتلا
بکسر اوّل وسکون دوم ولام بالف چیزے که رنگهاے مختلف میدارد ومبرقش بضم میم وفتح باے موحده وسکون
راے مهمله وفتح قاف وشین معجمه درآخر وبفارسے زنگارنگ

باب جیم فارسی باتای هندی

چٹالنا
بضم اوّل ودوم بالف رسیده ولام ونون بالف کشیده کسی را خسته کردن بعربی جرح بفتح جیم وسکون را مهمله وحاى مهمله
درآخر وتجریح بروزن تفعیل گویند وبفارسے زخم زدن وخسته کردن چٹا بکسر اوّل ودوم مشدد بالف رسیده از صفات سفید
است که درمبالغه وتاکید می آرند بعربے یقق بفتح یای تحتانی وقاف بروزن شفق ولقف گویند درقاموس ست ابیض
یقق کلتف شدید البیاض انتهی وترکی اوب آق بضم الف وسکون بای موحده وبمد همزه وقاف درآخر گویند چٹان
بفتح اوّل ودوم بالف رسیده ونون درآخر سنگ پهنا بعربی سنگ کلان را که از جا نجنبد صخره بفتح صاد مهمله وسکون خاے معجمه

صاحب قاموس گوید صحیح همین ست و جوهری که فرطاح و منوطح آورده بمعنی غلط است انتهی و مسقط بضم میم و فتح سین مهمله
و فای مشدد و طای مهمله در آخر سر پهنا مانند سقط بالتحریک بمعنی خرجبین چلپٹھا کرنا چیزی را پهنا کردن مانند آهن و جز آن
بعربی فطح بفتح فا و سکون طای مهمله و حای مهمله در آخر گویند فطح الحدید از باب منع و فطح از باب تفعیل فعل ازان چلپٹھی ناک
بفتح اوّل و سکون دوم و کسر تای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون بالف رسیده و کاف تازی در آخر بینی
که از پس فرو رفته و پهنا شده باشد بعربی پهنا شدن بینی را خنس بفتح خای معجمه و نون و سین مهمله در آخر گویند و صاحب این قسم بینی را اخنس
بخای معجمه و نون و سین مهمله و افطس بفا و طای و سین مهملتین بر وزن احمر گویند و زن را خنساء و فطساء بر وزن حمراء گویند
چپڑا بکسر اوّل و سکون دوم و رای هندی بالف شخصیکه پیوسته چرک از چشمهای او رود بعربی آنرا ارمص بفتح همزه و
سکون رای مهمله و فتح میم و صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی چیخ بر وزن هیچ گویند و چپڑا بفتح اوّل بمعنی لک شسته بعربی
آنرا اللک المغسول گویند نرم و خشک است در درجهٔ اولی چپ رهنا بضم اوّل و سکون دوم و فتح رای مهمله و سکون ها و نون
بالف رسیده خاموش شدن بعربی سکوت بضم سین مهمله و کاف و سکون واو و فوقانی در آخر و سکت بفتح سین مهمله و سکون
کاف و سکات بضم سین مهمله و کاف بالف و تای فوقانی در آخر و صموت بضم صاد مهمله و میم و سکون واو و تای فوقانی
در آخر و صمت بفتح و صمات بر وزن غراب و اصمات بر وزن افعال و تصمیت بر وزن تفعیل و اقصات بر وزن افعال گویند
در صحاح ست تقول تکلم الرجل ثم سکت بغیر الف فاذا انقطع کلامه فلم یتکلم قلت اسکت و بفارسی خموشیدن و خامش کردن
و دم زدن سعدی گوید بیت مگر نعمت شه فرامش کنم * که نعیم تاسی و خامش کنم * قاضی نوری گوید بیت میخواستم که آه کشم
بار تن زدم * خنجر بر و کشیدم و بر خویش تن زدم * چپچپا بکسر اوّل و سکون دوم و کسر جیم فارسی دوم و بای فارسی بالف چیزیکه
چسپیده شود بعربی لزج بفتح لام و کسر زای معجمه و جیم در آخر گویند فی الاساس شیء لزج بیّن اللزوجة یقال بلغم لزج و زبیب لزج
و اکلت شیئا فلزج باصابعی حلق چپچپاهٹ بفتح ها و تای هندی در آخر بمعنی چسپیدگی بعربی لزوجة بضم لام و زای معجمه
و سکون واو و فتح جیم و تا در آخر گویند چپڑی بکسر اوّل و سکون دوم و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف
زنیکه چرک از چشمهایش روان بود بعربی آنرا رمصاء برای مهمله و میم و صاد مهمله بر وزن حمراء گویند و چپڑی بضم
نانی که بروغن تر کنند بعربی آنرا مرول بضم میم و فتح رای مهمله و واو مشدد مفتوح و لام در آخر و بفارسی روغنه گویند
چپکا بضم اوّل و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده کسیکه سخن نکند بعربی ساکت و منصت و مرم بضم میم و
کسر رای مهمله و میم مشدد در آخر و بفارسی خاموش و خامش گویند چپکا کرنا کسی را خاموش گردانیدن بعربی اسکات
بسین مهمله و کاف تازی و فوقانی و تشکیب بر وزن تفعیل و افحام بفا و حای مهمله و میم بر وزن افعال گویند فی الصحاح کلمته
حتی افحمته ای اسکته فی خصومه او غیرها و اصمات بصاد مهمله و میم و تای فوقانی و تصمیت بر وزن تفعیل گویند
چپکانا بکسر اوّل و سکون دوم و کاف تازی بالف و نون بالف رسیده چیزی را بچیزی چسپانیدن بعربی الزاق

بمعنے خاموش بعربی ساکت بسین مہملہ و کاف و ناصت بنون و صاد مہملہ و تای فوقانی بروزن فاعل و منصت بکسر
صاد بروزن مسلم و منتصت بروزن مجتنب گویند و بفارسی خاموش و چپ بمعنے امر ہم ست بعربی اسکت و انصت
و صامت بصاد مہملہ و میم و تای ساکن در آخر چپاتی بفتح اوّل و دوم بالف رسیده و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف
لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل و آن مخفف چاپاتی ست یعنی نان فطیر که بچپات یعنی بکف دست پهن ساخته بپزند
بعربی آنرا رقاق بضم رای مہملہ و قاف بالف و قاف دوم در آخر گویند و رقاقه بضم رای یکی بالکسر نیامده و رقاق بروزن کتاب
جمع آن و مرقق بضم میم و فتح رای مہملہ و قاف اوّل مشدد بروزن معظم گویند در حدیث ست و لا اکل علیه السلام خبزا
مرققا حتی مات و صمر یقه بفتح صاد مہملہ و کسر رای مہملہ و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی نان تنک نیز گویند
چپیٹ باز بفتح اوّل و دوم و سکون تای ہندی و بای موحده بالف و زای معجمه در آخر زنیکه بروزن دیگر بالا شده فرج خود را
بر فرجش بمالد و شهوت را دفع کند بعربی آنرا سحاقه بفتح سین مہملہ و حای مہملہ مشدد بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی
طبق زن بفتح طای مطبقه و بای موحده حاجی قدسی در هجو زلالی گوید بیت ز بس ناتوانی قدش کرده خم * طبق زن شده
فرج بینی بهم * و چپیٹ باز نیز زنیکه چرمینه و جز آن بصورت آله تناسل بسته با زن دیگر جماع کند بفارسی آنرا سعتر باز بفتح سین مہملہ
و سکون عین مہملہ و فتح تای فوقانی و رای مہملہ در آخر و سعتری بروزن زرگری و چرمینه باز گویند صاحب بهار عجم گوید سعتری و
سعتر باز زن مساحقه یعنی طبق زن و چون این قسم زنان چرمینه نیز می بندند بمجاز بمعنے زنیکه چرمینه بندد با زن دیگر
جماع کند استعمال یافته این عمل را سعتری کردن خوانند و حق آن ست که سعتر بمعنے عمل مذکور ست چنانکه سعتر باز
بهمان دلالت دارد و چون عین در فارسی نیامده شاید که زبان دیگر باشد و سعتر در عربی تره ایست که با نان خورند
و این معنی با عمل مذکور مناسبتی ندارد و پس عربی هم نباشد امیر خسرو گوید شعر آری جماع جمله مرغان جماع نیست
کون را بکون نهند و همی سعتری کنند * چپیٹی بفتح اوّل و سکون دوم و کسر تای ہندی و سکون تحتانی معروف مالیدن
زن فرج خود را با فرج زن دیگر و عمل سعتر بازی را گویند بعربی آنرا سحق بفتح سین مہملہ و سکون حای مہملہ و قاف در آخر
بفارسی طبق گویند نعمت خان عالی گوید بیت از کاسه کس گرفته سرپوش * در کار طبق چو دیگ در جوش * چپیٹی
بکسر اوّل بمعنی فرو زینه و تحقیق آن در لغت چلپٹی خواهد آمد * چپٹی لرنا بفتح لام و سکون رای ہندی و نون بالف کشیده
باهم مالیدن دو زن فرجهای خود را و مجامعت کردن زن سعتری با زن دیگر بعربی آنرا مساحقه بسین و حای مہملتین
و قاف و تا در آخر بروزن مقاتله و بفارسی طبق زدن گویند زلالی در هجو زلالی گوید شعر طبق می زده هم
فرج و هم آتش * ز در رو انگشت حیرانی زبانش * چپٹھا بفتح اوّل و سکون دوم و فتح تای ہندی مخلوط التلفظ بها سا
و الف در آخر بمعنے چیز مدور که پهنا و عریض شده باشد بعربی آنرا مفلطح بضم میم و فتح فا و سکون لام و فتح طای مطبقه
و حای مہملہ در آخر گویند در اصل مفلطح و فلطاح بکسر فا و سکون لام و طای مہملہ بالف رسیده و حای مہملہ در آخر بمعنی

بفتح واو و لام در آخر غله الیست مشهور بعربی اُرز بفتح همزه و ضم رای مهمله و زای معجمه گویند و رُز بضم رای مهمله و زای معجمه مشدد
و آرز بر وزن کامل و ارز بر وزن عضد و ارُز بضمتین و ارنز بر وزن قنفذ و ارُز بضمتین و تشدید زای معجمه و رُنز بضم را و سکون نون و
زای معجمه در آخر گویند و بفارسی برنج بقول بعضی گرم ست در درجهٔ اولی و خشک ست در دوم و بقول بعضی دیگر بارد ست
در درجهٔ اولی و بعضی گویند معتدل ست در حرارت و برودت چاه بهای هوز در آخر بمعنی دوستی بعربی وداد بکسر واو و دال مهمله
با الف و دال مهمله دوم در آخر و وُدّ بضم و کسر و فتح او و فی القاموس الودّ والوداد الحب و مثلثان کالوداده والمودة والکودة و ادة
و حب بضم حای مهمله و بای موحده مشدد در آخر و حِبّ بالکسر و حباب بر وزن کتاب و غراب و محبة بفتح میم و حای مهمله
گویند و نیز چاه بمعنی خواهش بعربی شهوت و اشتهای بشین معجمه و ها ابتغاء ببای موحده و غین معجمه بر وزن افتعال گویند
چاهنا بها و نون بالف رسیده دوست داشتن بعربی وُدّ بضم واو و دال مهمله مشدد گویند و وددت الرجل اوده ودا احببته و حب
بالضم و بالکسر فی الصحاح حبه یحبه بالکسر فهو محبوب و هذا شاذ لانه لا یاتی فی المضاعف یفعل بالکسر الا و یشرکه یفعل بالضم اذا کان
متعدیا ما خلا هذا الحرف و نیز چاهنا بمعنی خواستن طبیعت چیزی را بعربی رغبة بفتح رای مهمله و سکون غین معجمه و فتح
بای موحده و ارتغاب بر وزن افتعال و بغی بفتح بای موحده و ابتغاء بر وزن افتعال و تبغی بر وزن تفعّل و اشتهاء
بشین معجمه و ها بر وزن افتعال و تشهی بر وزن تفعّل گویند رغب فیه از باب سمع و ارتغبه از باب افتعال و بغیت الشئ از باب
ضرب و انبغیته از باب انفعال و تبغیته از باب تفعّل و اشتهیته از باب افتعال و تشهیته از باب تفعّل خواستم آن چیز را و نیز چاهنا
بمعنی خواستن چیزی را و عزم آن کردن بعربی اراده بکسر همزه و رای مهمله با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر و مشیة بفتح میم و کسر
شین معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند چای بر وزن پای برگ درختی ست که جوشانیده مانند قهوه خورند بعربی آنرا
صای بصاد مهمله با الف و تحتانی در آخر گویند و آن معرب است گرم و تر ست بدرجهٔ دوم باب جیم فارسی با بای تازی
چبانا بفتح اول و دوم با الف و نون با الف کشیده چیزی را بدندان سائیده خوردن بعربی مضغ بفتح میم و سکون ضاد معجمه
گویند مضغه از باب منع و نصر فعل از آن دعاک بفتح عین مهمله و سکون لام و کاف در آخر و لوک بفتح لام و سکون واو و
کاف در آخر و آن عبارت ست از خاییدن بنرمی و قضم بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و میم در آخر و آن خائیدن ست
باطراف دندان بفارسی مطلق خائیدن را چاویدن بجیم فارسی نیز گویند چبوتره بفتح اول و ضم دوم و سکون واو
معروف و تای فوقانی و رای مهمله با الف مکانی بلند از زمین مسطح بی سقف از گچ و سنگ و یا از خشت و خاک پیش
ایوان یا در میان باغ برای نشستن سازند بعربی دکه بفتح دال مهمله و کاف مشدد و تا در آخر و دکان بر وزن رمان
و بفارسی ماهتابی و مهتابی گویند اشرف گوید بیت بوریای فقر در مهتابیم افتاده است * فرش از خاکستر سنجابیم
افتاده است * تاثیر گوید شعر سنگی تمثال ماهتابی * او رنگ فلک بکامیابی * و در عرف حال فارسیان
صفه و پیش نشین و دوکانچه گویند باب جیم فارسی با بای فارسی چپ بضم اول و سکون دوم ۱۰

دوال مهمله در آخر ستاره ایست معروف اعم از انکه ماه شب نخستین بود یا ماه شب چهار و هم وجز آن ابا و عربی ماه شب نخستین
را هلال گویند و بفارسی ماه نو و ماه یکشبه ابو العباس گوید هلال ماخوذ ست از اهلال و آن برداشتن آواز ست چون وقت رویت ماه
برای اخبار بانگ بر میداشتند هلال نامیدند و اطلاق هلال بر ماه تا سه شب ست بعد ازان تا آخر ماه قمر گویند و نیز ماه را بعربی
زبرقان بکسر زای معجمه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و قاف با الف و نون در آخر و سنمار بکسر سین مهمله و نون و میم مشدد با الف
و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی ماه و ماج و مانگ بسکون نون و کاف فارسی گویند فردوسی گوید بیت چو نوشاه بنشست بر تخت عاج
فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج عنصری گوید بیت بگرمی بران کوکبه بانگ زد کزان بانگ تب لرزه بر مانگ زد چاند کامل و
پرنور شود بعربی آنرا بدر و بفارسی ماه چهارده هم گویند و از بحل ست که بدره در اصل آنرا که عبارت از ده هزار درم ست بدره گویند
بسبب امتلای آن و همچنین ساده رو را که پر از شباب شود غلام بدر گویند و بعضی برآنند که بدر را بدر بسبب پیشی گرفتن آن در
طلوع غروب آفتاب گویند چه بدر بلغت بمعنی سبقت ست و بدر تمام توصیف و بدر تمام باضافت نیز گویند چه تمام بمعنی پر شدن
قمر از نور ست کذا ذکر عیسی بن هشام فی نظام الغریب و کنیت آن بعربی ابو اسحاق چاند دیکهنا بکسر دال مهمله و سکون
تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده دیدن هلال را بعربی اهلال بهاو بتکرار لام بر وزن افعال
گویند در صحاح ست یقال اهللنا عن لیلة کذا و لا یقال اهللناه و بفارسی ماه نو دیدن چاند کا ٹکڑا بمعنی پاره از ماه اطلاق
آن بر خوبرو و صاحب جمال آید بعربی فلقة القمر بکسر فا و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر مضاف بسوی قمر و بفارسی ماه پاره و
مه پاره گویند چاند رات برای مهمله با الف و فوقانی در آخر شب نخستین از ماه بعربی برای بفتح بای موحده و رای مهمله
با الف رسیده و همزه در آخر و غره بضم غین معجمه و رای مهمله مشدد مفتوح و تا در آخر گویند فی القاموس الغرة من الشهر لیلة
استهلال القمر انتهی و لیلة الهلال گویند و بفارسی شب هلال چاند گهن بفتح کاف فارسی و اختلاس حرکت ها و نون
در آخر بمعنی گرفتن ماه بعربی خسوف بضم خای معجمه و ضم سین مهمله و سکون واو و فا در آخر خسف القمر از باب ضرب فعل ازان
بفارسی ماه گرفتن و ماه گرفتگی گویند چاندنی بکسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی روشنی ماه بعربی قمراء بقاف و
میم و رای مهمله بر وزن حمراء و فخت بفتح فا و سکون خای معجمه و تای فوقانی در آخر گویند چنانچه فی الفخت فشستم در روشنی
ماه و بفارسی مهتاب و ماهتاب گویند چاندنی رات بمعنی شب ماه بعربی لیلة القمراء و اللیل المقمر هر دو بترکیب
توصیفی و همچنین لیلة صناجة بفتح صاد مهمله و نون مشدد با الف رسیده و فتح جیم و تا در آخر گویند و ابن جمیر بفتح تای مثلثه
و کسر میم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر کنیت آن و بفارسی شب ماهتاب نیز مولوی جامی گوید شعر شیشه شراب است در
شب ماهتاب او در بغلم گلبدنم آرزوست چاندی بنون غنه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف جوهریست سفید که
ازان دراهم و زیورها سازند بعربی فضه بکسر فا و ضاد معجمه مشدد و صریف بفتح صاد مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فا
در آخر و لجین بضم لام و فتح جیم و تحتانی ساکن و نون در آخر و بفارسی سیم و نقره و سرد و خشک ست در درجه دوم چاول

وسکون واو معروف وفتح بای موحده وسکون تحتانی مجهول وتای هندی مخلوط التلفظ بهاو نون بالف عبارتست از نشستن
بوضع خاص یعنی پای چپ را از زیر ران راست بر آوردن و پاے راست بر ران چپ نهادن تربع برای مهمله وبای موحده
وعین مهمله بروزن تفعّل گویند تربع فی جلوسه وقعد الاربعاء والاربعای بضم همزه وبای موحده گویند بفارسی مربع نشستن وچارزانو
زدن ظهوری گوید بیت گزین داور بیننگاه زمن مربع نشستن بسر بر دکن * باقر کاشی گوید شعر چارزانو چون
توان در مجلسِ سلطان زدن * تا بخدمت چیست باشی بر سر یکپا نشین * چاره لغت فارسیست در اردوی هندے
مستعمل بمعنے ضرور بعربی بد بضم بای موحده ودال مهمله مشدد در آخر وبفارسے گزیر گویند چاره نیز در اردوی هندے
گیاهیکه بستوران وهند بعربی علف بفتح عین مهمله ولام وفا در آخر گویند ودر فارسے آخر بمد الف وضم خاے معجمه
چاق بقاف در آخر لغت ترکی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنے تندرست چنانکه گویند فلانی چاق شد طغرا گوید بیت
زبوی خامهٔ نرگس دماغ من چاق ست * شگفتن دل من همچو گل باوراقست + بعربی صحیح چاقو بضم قاف وسکون واو لغت
ترکی ست در اردوی هندی مستعمل کاردی کوچک که تیغه آنرا خم کرده در دسته کنند مانند استره بعربی حال آنرا المشلة بکسر میم وسکون
کاف وفتح شین معجمه وطای مهمله وتای فوقانی در آخر گویند وبترکی چقو بحذف الف وچیقو بزیادت تحتانی نیز گویند وبقول بعضے
چاقو بالف لغت عوام ست چاک لغت فارسے ست بمعنی شگاف در اردوی هندوستانی مستعمل چون چاک آستین وآن
چاکی باشد که در طول آستین کنند چنانکه رسم ایرانست وحید گوید شعر طپیدن دل مجروح را توان دیدن * ز ساعد تو که از چاک
آستین پیداست * وچاک دامن چاکهائیکه یمین و یسار دامن کنند برای آرایش باقر کاشی گوید شعر هزار جامهٔ جان
چاک شود آن دم * که برزنی بمیان چاکهای داماں را * ونیز چاک در اردوی هندی آله ایست که کوزه گران گردش داده
بر آن کوزه سازند بفارسے آنرا چرخ کلال گویند نظامی گوید مصرع چرخ زنان گشت چو چرخ کلال * چاکر لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل بمعنے نوکر بعربی اجیر بجیم وراے مهمله بروزن امیر وخادم بالاجرة وشاگرد گویند وآن معرب چاکر ست
چاکری لغت فارسے ست در اردوے هندی مستعمل بمعنے نوکری سعدی گوید بیت نیرزد بخیل آنکه نامش بری +
دگر روزگارش کنند چاکری * بعربی الخدمة بالاجرة وبفارسے ملازمے نیز گویند چال بلام در آخر دو معنے دارد یکے
هیأت رفتن بعربی آنرا مشیة بکسر میم وسکون شین معجمه وفتح یاے تحتانی وتا در آخر گویند بفارسے رفتار + دوم بمعنے
طور وطریق بعربی سیرت بکسر سین مهمله وهدی بفتح ها وسکون دال مهمله وتحتانی در آخر وسمت بفتح سین مهمله وطرز بفتح
طاے مطبقه وسکون راے مهمله وزاے معجمه در آخر ودر اساس ست ما احسن طرز فلان وطرزه طرز حسن وهو طریقته یعنے
عمله گویند وبفارسے روش چالاک لغت فارسے ست در اردوی هندے مستعمل بمعنے چست در کارها بعربی کمیش
بشین معجمه بروزن امیر وکمش بروزن کتف گویند در اساس ست رجل کمیش وکمش عزوم ماض وبفارسے چابک نیز گویند
چالیس بکسر لام وسکون تحتانی وسین مهمله در آخر عددیست معروف بعربی اربعین وبفارسے چهل چاند بنون غنه

وبفارسے چاپلوسی اسدی گوید بیت منه دل برین گیتی چاپلوس + که گیتی فسونست وباد فسوس + چاٹنا بتای هندی
ونون بالف کشیده چیزی را بزبان لیسیدن بعربی لحس بفتح لام وسکون حای مهمله وسین مهمله در آخر ولسب بفتح لام وسکون
سین مهمله وبای موحده در آخر ولعق بفتح لام وسکون عین مهمله وقاف در آخر گویند لحس القصعة ویقها از باب سمع لیسید کاو
لحست البقرة ولدها لیسید گاو بچه را ونیز بمعنے خوردن کرم پشمینه را وملخ سبزه را بعربی لحس گویند لحست العثة الصوف از باب
سمع خورد کرم پشمینه را ولحس الجراد الخضر خورد ملخ سبزه را واگر بزبان لبها را لیسند بعربی آنرا المظ بفتح لام وسکون میم وظای معجمه
در آخر وتلمظ بروزن تفعل گویند چادر لغت فارسیست در اردوے هندی مستعمل وآن معروفست بعربی ردای بکسر
رای مهمله ودال مهمله با همزه ممدوده وملاءة بضم میم ولام بالف وفتح همزه وتا در آخر گویند وچادر یکه یک تخت بافته باشند
بعربی آنرا ریطه بفتح رای مهمله وسکون تحتانی وفتح طای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسے رگوے بضم رای مهمله وکاف فارسی
از هری گوید + ریطه نمی گویند مگر چادر سفید را وحله نمی گویند مگر دو چادر را انتهی وچادر یکه بر بستر گسترند بفارسی آنرا بستر آهنگ
گویند شاعر گوید بیت خوشا حال لحاف وبستر آهنگ + که مے گیرند هر شب در برت تنگ + وچادر یکه دران رخت
خواب پیچند بفارسے آنرا چادر رخت خواب گویند محسن تاثیر گوید شعر راحت میخوارگان از پرتو ماست وبس + بسته در چادر شب مهتاب رخت خواب را + چادر اوڑهنا بضم اول وسکون واو مجهول ورای هندی مخلوط التلفظ بها
ونون بالف کشیده چادر را پوشیدن بعربی تردی براو دال مهملتین وتحتانی بروزن تفعل وارتداء بروزن افتعال
گویند وبفارسے چادر بستر کشیدن وافگندن وانداختن چار برای مهمله لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
وآن عددی که پس از سه آید بعربی آنرا اربع وبفارسے چهار نیز گویند چار آئینه لغت فارسیست در اردوی هندے
مستعمل نوعی از سلاح وآن عبارتست از چهار پارهٔ آهن که بر سینه بندند وآنرا چهار آئینه وتنوره هم گویند وحید گوید
بیت چو بندد چهار آینه در نبرد + نماید از ان حسن کردار مرد + نظامی گوید بیت تنوره ز تفسیدن آفتاب +
بسوزندگی چون تنوری بتاب + چارپائی بباى فارسی بالف رسیده وکسر همزه وسکون تحتانی معروف چار چوب پایه دار
که آنرا بریسمان بافند وبران خواب کنند وتحقیق آن در لغت پلنگ گذشت چارجامه لغت فارسیست در اردوی هندے
مستعمل وآن پوششی باشد که بر پشت اسپ انداخته سوار شوند اشرف گوید شعر سواری کی توان بر اسپ عمری + که باشد
از عناصر چارجامه + عبدالغنی قبول گوید شعر نشین زسعی بهیچ نفس در ره طلب + تا چارجامه مرکب تن از عناصرست چارخانه
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن چیزی باشد که در شکنبهٔ گوسفند وجز آن بصورت مربعها برمی آید بعربی آنرا
قبه بکسر قاف وبای موحده مشدده وتا در آخر وحفث بکسر حای مهمله وسکون فا وثای مثلثه در آخر وبروزن کتف وحفثه
بفتح حای مهمله وکسر فا وفتح ثای مثلثه وتا در آخر وفحث بفتح فا وکسر حای مهمله وثای مثلثه در آخر وذات الاطباق
گویند وبفارسے هزار توی وهزار خانه شکمبه نیز چار زانو بیٹھنا بسکون های مهمله وزای معجمه بالف رسیده وضم نون

بمعنے دل بعربی قلب بفتح اوّل وبال بہای موحدہ بالف ولام در آخر وفؤاد بضم فا وہمزہ بالف ودال مہملہ در آخر وخلد بفتح
خای معجمہ ولام ودال مہملہ در آخر گویند ونیز بمعنے جان بعربی نفس بسکون فا وتامور بتای فوقانی بالف وضم میم گویند ونیز
کلمۂ ایجاب ست بعربی لبیک بفتح لام وبای موحدہ مشدد وسکون تحتانی وکاف در آخر وگاہی بمعنے نعم سے باشد **جلیبہ**
بکسر اوّل وسکون تحتانی معروف وبای موحدہ مخلوط التلفظ بہا در آخر بمعنے زبان بعربی لسان ومقول بکسر میم وسکون
قاف وفتح واو ولام در آخر وبترکی تیل بکسر تای فوقانی **جلیبھہ نکالنا** بکسر نون وکاف تازی بالف رسیدہ ولام ونون
بالف کشیدہ زبان بیرون کردن از دہن بعربی دلع بفتح دال مہملہ وسکون لام وعین مہملہ در آخر گویند متعدی ولازم ہر دو
آمدہ در صحاح ست دلع الرجل لسانہ فاندلع ای اخرجہ فخرج ودلع لسانہ ای خرج یتعدی ولا یتعدی واندلاع بروزن انفعال وبفارسی
زبان بر آوردن **جلیبھہ نکلنا** بکسر نون وکاف تازی وسکون بالف رسیدہ بر آمدن زبان از دہن بعربی دلع بفتح
دال مہملہ وسکون لام وعین مہملہ در آخر واندلاع بروزن انفعال گویند فی الاساس دلع لسانہ ودلعہ ودلع
فنغسہ واندلع خرج واسترخی من کرب او عطش کما یدلع الکلب بفارسی زبان بر آمدن **جیتا** بکسر جیم وسکون تحتانی معروف
وتای فوقانی بالف رسیدہ خلاف مردہ بعربی حی بفتح حای مہملہ وتحتانی مشدد در آخر وبفارسی زندہ گویند
جیتنا بکسر اوّل وسکون دوم معروف وتای فوقانی ونون بالف رسیدہ غالب آمدن بعربی غلبہ بالتحریک وبفارسی
چربیدن پس اگر در قمار غالب آیند بعربی قمر بفتح قاف وسکون میم ورای مہملہ در آخر گویند قامرہ مقامرۃً وقمارا فقمرہ از باب
نصر وتقمر از باب تفعل یعنے قمار باخت با او پس غالب آمد بروی در قمار وفوز بفتح فا وسکون واو وزای معجمہ در آخر وبفارسی
قمار بردن شاعری گوید **شعر** من گرفتم کہ قمار از ہمہ عالم بردی + دست آخر ہمہ را باختہ می باید رفت + واگر در
جنگ غالب آیند گویند ظفر بعدوہ وظفرہ از باب سمع وبفارسی فیروزی یافتن وظفر یافتن **جیجی** بکسر ہر دو جیم و
سکون ہر دو تحتانی معروف بزبان قدیم مردم دہلی پستان مردم را گویند بعربی ثندوۃ بضم ثای مثلثہ وسکون
نون وضم دال مہملہ وفتح ہمزہ وتا در آخر گویند در صحاح وقاموس ست ہر گاہ اوّل را فتح دہند ہمزہ نمی آرند شندوۃ
بروزن ترقوۃ گویند واگر اوّل را ضمہ دہند ہمزہ سے آرند **جیمین آنا** در دل آمدن چیزی بعربی الوقوع فی القلب
وقع فی القلب از باب منع فعل وزان والخطور فی البال بضم خای معجمہ فی الصحاح خطر الشئ ببالی یخطر بالضم خطورا
واخطرہ اللہ عزوجل ببالی وفی الاساس خطر ذلک ببالی وعلی بالی بفارسی در دل آمدن وافتادن وگذشتن

باب جیم فارسی با الف ـ **چاپلوسی** ببای فارسی وضم لام وسکون واو مجہول وکسر سین مہملہ وسکون
تحتانی معروف لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل مردم را بزبان شیرین وچرب فریفتن بعربی تملق
بمیم ولام وقاف بروزن تفعل وتملاق بفتح تای فوقانی وسکون میم ولام بالف کشیدہ وقاف در آخر گویند تملقہ
وتملق لہ از باب تفعل چاپلوسی گرد و کسیکہ چاپلوسی کند بعربی آنرا متملق بضم میم وکسر لام مشدد گویند

وسکون عین مهمله و فتح کاف و سین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی دست بند و رقص فرنگی چه فرنگیان بهمین طور می رقصند جهومنا
بضم اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و میم و نون بالف رسیده از مستی و از خواب و جز آن جنبیدن بعربی ترنّح
برای مهمله و نون و حای مهمله و ارتناح بروزن افتعال و تمایل بمیم و تحتانی و لام بروزن تقابل و میدان بفتح میم و سکون تحتانی
و دال مهمله در آخر و اهتزاز بها و بتکرار زای معجمه بروزن افتعال گویند و بفارسی نادیدن جهوپڑا بضم اوّل مخلوط التلفظ
بها و سکون واو مجهول و بخفای نون و سکون بای فارسی و رای هندی بالف رسیده خانه که از نی و علف سازند بعربی
آنرا کوخ بضم کاف و سکون واو و خای معجمه در آخر و کاخ و عُشّه بضم عین مهمله و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند هر چند عشّه
آشیانهٔ مرغان را گویند لیکن مجازا بر خانه نی و علف اطلاق کنند و بفارسی آنرا کریچه بکاف تازی بروزن کلیچه و تواره
بفتح تای فوقانی و دروک بفتح واو و سکون رای مهمله و ضم دال مهمله و سکون واو و کاف تازی در آخر و دروکه گویند جهونکا
بضم اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و نون غنه و کاف تازی بالف رسیده جنبانندگی باد هر چیز را بعربی زعزعه بتکرار
زای معجمه و عین مهمله بروزن دحرجه و بفارسی عطف باد و آسیب باد گویند جهونک بضم اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول
و نون غنه و کاف تازی در آخر بمعنی گرانی یک پلهٔ ترازو و بعربی رجوح بضم رای مهمله و ضم جیم و سکون واو و حای مهمله در آخر
و رجحان بروزن غفران و بفارسی چربیدگی و نیز بمعنی گرانی مطلق بعربی ثقل بکسر ثای مثلثه و سکون قاف و لام
در آخر و بفارسی بار جهونکنا بضم اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و خفای نون و کاف تازی و نون بالف
رسیده افروختن تنور و گلخن را از هیمه و جز آن بعربی سجر بفتح سین مهمله و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند و نیز جهونکنا هر چیز
بآن تنور و گلخن را از هیمه و جز آن افروزند بعربی سجور بفتح سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و رای مهمله در آخر و مسجر بکسر میم
و سکون سین مهمله و فتح جیم و رای مهمله در آخر و حصب بفتح حای مهمله و صاد مهمله و بای موحده گویند بفارسی فروزینه تنور
و گلخن جهیل بکسر اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام در آخر پارهٔ از آب سیل که در صحرا مانده باشد بعربی
غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و غدر بضم غین معجمه و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر و
بفارسی آبگیر گویند جهینگر بکسر اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و بخفای نون و فتح کاف فارسی و رای مهمله
در آخر کرمیست مانند ملخ و آن دو قسم است یکی تیره و یکی سیاه آنکه تیره است بعربی آنرا جُندُب بضم جیم و سکون نون
و بحرکات ثلثه دال مهمله و بای موحده در آخر گویند و آنکه سیاه است و بشب بانگ لانی می کند بعربی آنرا صرار اللیل بفتح
صاد مهمله و رای مهمله مشدد و بالف و رای مهمله در آخر مضاف بسوی لیل و جُدجُد بتکرار جیم و دال مهمله بروزن هدهد و صرصر
بضم صاد مهمله و سکون رای مهمله و ضم صاد مهملهٔ دوم و رای مهمله در آخر و صرصور بروزن جمهور و بفارسی زیز بکسر زای معجمه
و چرخ ریسک بکسر رای مهمله و سین مهمله و کاف تازی در آخر و چراسک بجیم فارسی بروزن آتابک و زنجره بفتح
زای معجمه و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله و ها در آخر گویند باب جیم عربی با یای تحتانی جی بکسر اوّل و سکون دوم

گویند کذب علیه از باب ضرب وتقوّل علیه از باب تفعّل فعل ازان وافترا بالف ممدوده بروزن افتعال گویند قال الله تعالی افتری علی الله کذبا وبفارسی دروغ برکسی گفتن وبستن وبافتن بصلهٔ بر وبرکسی زدن وپرداختن وآوردن میر معزی گوید شعر من عجب دارم ز فردوسی که تا چندان دروغ * از کجا آورد وبیهوده چرا گفت آن سمر * در قیامت روستم گوید که من خصم توام * تا چرا بر من دروغ محض گفتی سربسر * باقر کاشی گوید شعر بمرگ غیر باشد علی خوشحال ومن غمگین * که می ترسم دروغ بسته باشد از برای تو * مولوی جامی گوید بیت بهر یک چند بربافد دروغی * دهد زان گوهر خود را فروغی * جهوتهن بضم اوّل مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف وفتح تای هندی مخلوط التلفظ بها ونون در آخر چیزی که از خوردن باقی ماند وتحقیق آن در لغت جهوتها گذشت * جهول بضم اوّل مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف ولام در آخر پوششی که بر فیل وخر واستر وجز آن اندازند بعربی جُلّ بضم جیم ولام مشدد گویند ودر فارسی بالفظ پوشیدن وکشیدن وافگندن مستعمل سعدی گوید بیت نه منعم بمال از کسی بهتر ست * خر ار جُلّ اطلس بپوشد خر ست * بدر الدین چاچی گوید شعر جُلّ زرین خنگ چارم را * نیم شب بر سر زنیا او هم کش * جهولا بضم اوّل مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف ولام بالف رسیده کرسی که از درخت وچوب آویزند وبر آن نشسته در هوا آیند وروند بعربی آنرا ارجوحه بضم همزه وسکون رای مهمله وضم جیم وسکون واو وفتح حای مهمله تا در آخر گویند ارا جیح بروزن مصابیح جمع آن ومرجوحه بروزن مذبوحه ورجّاحه بروزن رتّانه گویند بفارسی بادپیچ وکازبکاف عربی وزای معجمه وهلو بضم ها ولام وواو در آخر وچیپین بضم ها وجیم فارسی اوزرک بفتح الف وسکون واو وفتح رای مهمله وکاف تازی وبانوج بضم نون وواو معروف وجیم فارسی وفتح جیم فارسی وکواچو بروزن دعاگو بقول صاحب برهان ونرموره بفتح نون وسکون رای مهمله وضم میم گویند جهولنا بضم اوّل مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف ولام ونون بالف رسیده بر بادپیچ نشسته در هوا رفتن وآمدن بعربی ترجح برای مهمله وجیم وحای مهمله بروزن تفعّل گویند ترجحت به الارجوحة از باب تفعّل یعنی بادپیچ او را در هوا برد وآورد جهولی بضم اوّل مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وکسر لام وسکون تحتانی معروف جامه پاره یا چرمی که چهار گوشهٔ آنرا بسته مسافران وگدایان وغیر آنها از دوش آویزند اما انچه مسافران وغیر آنها از دوش آویزند زاد راه وجز آن دران نهند بعربی آنرا جراب بکسر جیم ورای مهمله بالف وبای موحده در آخر گویند فی القاموس الجراب ولا یفتح او لغیة فیما حکاه عیاض وغیره المزود او الوعاء جمعه جُرُب وجرب واجربة وفی المقامات لا املک بلغة ولا اجد فی جرابی مضغة وزنبیل بزای معجمه ونون وبای موحده وتحتانی ولام بروزن قندیل گویند وفتح زا نیز آمده وزبیل بروزن امیر وسکین گویند وبفارسی توشه دان واما انچه گدایان از دوش آویزند وهر چه از گدائی بهم رسد دران ذخیره کنند بعربی آنرا شلّاق بفتح شین معجمه ولام مشدد بالف وقاف در آخر گویند لیکن بصورت توبره باشد بخلاف جهولی بفارسی آنرا چرسدان بجیم فارسی ورا وسین مهملتین بروزن نمکدان گویند جهومر بضم اوّل مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف وفتح میم ورای مهمله در آخر نوعی از رقص که دست یکدیگر گرفته رقصند بعربی عکسه بفتح دال مهمله

بالف رسیده و فتح لام و ہا در آخر گویند و سروری و بعضی دیگر بجیم تازی ہم آورده اند ناصر خسرو گوید شعر آمد نازان ز ہندش
مرغ بہاری ٭ روی نہاده بجا چغاله چغاله جھنگار بفتح اوّل مخلوط التلفظ بہا و سکون نون و کاف تازی بالف و رای مہمله
در آخر صدائیکه از افتادن چیزی بر چیزی بر آید پس اگر از افتادن چیزی بر طشت بر آید بعربی آنرا طنین بطای مطبقه و بتکرار
نون بر وزن جبین گویند و صدای که از خوردن آہن و مثال آن بر آہنی و یا سنگی بر آید بعربی صلیل بفتح صاد مہمله و کسر لام
و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی جرنک و جلنک بفتح جیم تازی ابو منصور ثعالبی گوید صدای که از آہن و لگام
و شمشیر و دورہا و مسامیر بر آید بعربی آنرا صلیل و صلصله بر وزن زلزله گویند انتہی و صدای که از زیور خیزد آنرا التغتغه بفتح
تای فوقانی و سکون غین معجمه و فتح تای فوقانی دوم و غین معجمه و تا در آخر چنانکه گویند سمعت لهذا الحلی تغتغةً و تصلصل بتکرار
صاد مہمله و لام بر وزن تدحرج و طخطاخ بفتح طای مہمله و سکون خای معجمه و طای مہمله دوم با الف و خای معجمه در آخر و وسواس
بفتح واو و سکون سین مہمله و واو با الف و سین مہمله دوم در آخر اعشی گوید شعر تسمع للحلی وسواسا اذا انصرفت
کما استعان بریح عشرق زجل ٭ بفارسی آواز و بانگ گویند مولوی جامی گوید بیت آواز خلخل و بانگ خلخال ٭ گرداند برو
سماع آن حال جھوٹھ بضم اوّل مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و تای ہندی مخلوط التلفظ بہا در آخر خلاف صدق
بعربی کذب بکسر کاف و سکون ذال معجمه و بای موحده در آخر بر وزن کتف و مین بفتح میم و سکون تحتانی و نون در آخر و افک
بکسر ہمزه و سکون فا و کاف در آخر و بفتح ہمزه و سکون فا و بالتحریک نیز آمده و افوک بضم ہمزه و فا در افیکه بر وزن کریمه
گویند و فریه بکسر فا و سکون رای مہمله و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی دروغ جھوٹھا بضم اوّل مخلوط التلفظ بہا و سکون
واو معروف و فتح تای ہندی مخلوط التلفظ بہا با الف کسیکه دروغ گوید بعربی کاذب و مائن بمیم و نون بر وزن
فاعل و آفیک بفتح ہمزه و کسر فا و سکون تحتانی و کاف در آخر و افاک بر وزن شداد و افوک بر وزن صبور و بفارسی
دروغگو و نیز بمعنی بقیهٔ طعام و شراب که از خوردن کسی باقی مانده باشد بعربی آنرا سور بضم سین مہمله و سکون ہمزه و
رای مہمله در آخر گویند صاحب نہایه گوید سور مستعمل میشود در طعام و آب که از خوردن باقی مانده باشد در حدیث فضل
بن عباس ست لا او ثر بسورک احدا ای لا اترکه لاحد غیری انتہی و فضله بفتح فا و سکون ضاد معجمه و فتح لام و تا در آخر
و فضل بحذف تا و فضاله بضم فا گویند در اساس ست اکل الطعام و افضل منه اذا ترک منه شیئا و اکیله بفتح ہمزه و
کسر کاف و سکون تحتانی و فتح لام و تا در آخر گویند در صحاح ست و اما الاکیلة فهی الماکولة یقال ہی اکیلة السبع و انما دخلته
الہاء و ان کان بمعنی مفعولة لغلبة الاسم علیه و بفارسی پس خورده و نیم خورده و دہان زده جھوٹھا بنانا بفتح بای موحده
و نون با الف و نون دوم با الف رسیده بمعنی دروغ تراشیدن و ساختن بعربی خرق بفتح خای معجمه و سکون رای مہمله و قاف
در آخر گویند خرق الکذب از باب نصر و ضرب فعل از ان و اختلاق بخای معجمه و لام و قاف بر وزن افتعال گویند و بفارسی
دروغ بافتن و ساختن جھوٹھ لگانا بفتح لام و کاف فارسی بالف رسیده بمعنی کسی دروغ نہادن بعربی کذب و تقول تعدیه بعلی

جهلانا بضم اوّل مخلوط التلفظ بها و لام بالف و نون بالف کشیده کسی را بر باد پیچ نشانیده جنبانیده و جنبانیدن باد پیچ را بعربی ترجیح
برای مهمله و جیم و حای مهمله بر وزن تفصیل گویند و بفارسی جنبانیدن باد پیچ واد رک جهلی بکسر اوّل و مخلوط التلفظ بها و کسر لام
مشدد و تحتانی معروف پوست باریک که اندرون شکم حیوانات باشد بعربی آنرا اصفاق بکسر صاد مهمله و فا با الف و قاف در آخر
و غشاء بکسر غین معجمه و شین معجمه با همزه ممدوده در آخر گویند اغشیه بفتح همزه و سکون غین معجمه و کسر شین معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر
جمع آن جهمکا بضم اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کاف تازی بالف رسیده نوعی از زیور اهل هندست که زنان از گوش
آویزند و ستاره چند را که از کوهان ثور پیش از جوزا بر آیند بسبب مشابهت بآن زیور نیز گویند بعربی آن ستاره ها را ثریا بضم ثای مثلثه
و فتح رای مهمله و تحتانی مشدد بالف رسیده و النجم بالف و لام نیز گویند و بفارسی پروین و پرن بفتح بای فارسی و
رای مهمله و پرو بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و پرده نیز با دت ها در آخر گویند شیخ سعدی فرماید بیت اگر شه روز را
گوید شب است این + بباید گفت اینک ماه و پروین + کاشی گوید بیت سحاب لطف تو گر سایه افکند بچمن + بجای خوشه
بروید ز تاک عقد پرن + اسدی گوید بیت خم طاق هر یک چو پرتدرو + ز بس رنگ یاقوت رخشان چو پرو + جهمکا بفتح اوّل
بمعنی دیدار معشوق بعربی تجلی بجیم و لام مشدد و تحتانی در آخر بر وزن تسلی گویند در اساس ست جلیت فلانة علی زوجها احسن
جلوة فاجتلاها و تجلاها و بفارسی جلوه گویند و لفظ جلوه بحرکات ثلثه جیم در عربی بمعنی ظاهر کردن عروس بر شوهر ست لیکن
فارسیان بمعنی دیدار معشوق استعمال نمایند جهمکط بالفتح اوّل مخلوط التلفظ بها و فتح میم و سکون کاف تازی و رای مهمله
بالف رسیده بمعنی دیدار معشوق بعربی تجلی گویند چنانکه در لغت جهمکا گذشت جهنّا نا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون
مشدد بالف و نون دوم بالف رسیده کیفیتی ست که هنگام بی حس و بی حرکت شدن عضو بسبب سردی و جز آن
بهم رسد بعربی خدر بفتح خای معجمه و دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند خدرت رجله اویده از باب سمع فعل از ان بفارسی
بخواب رفتن و شدن و خفتن عضو جهنجلانا بضم اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون نون غنه و جیم و لام بالف و نون بالف کشیده بخشم آمدن
بعربی تغیظ بغین معجمه و تحتانی و ظای معجمه بر وزن تفعل و اغتیاظ بر وزن افتعال جهنجهنا بالضم اوّل مخلوط التلفظ بها و
سکون نون و ضم جیم مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده چیزیست مدور از قسم بازی میان تهی از مس یا از
چوب و غیره مقدار لیمو یا بزرگ از ان سازند و درون آن سنگریزها کنند و دسته بر ان نصب سازند و بدست اطفال
دهند چون آن را بجنبانند صدای از ان بر آید بان مشغول گردند بفارسی آنرا اخلکند و بفتح الف و سکون خای معجمه
و فتح لام و کاف تازی و سکون نون و ضم دال مهمله و واو در آخر گویند فخری گوید شعر ظفر انزایت دلشاد باشند
بسان طفلگان از اخلکندو + و اخلگند و بفتح هر دو کاف تازی نیز آمده جهنند بضم اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون
نون و دال هندی در آخر بمعنی جماعت مرغان بعربی سرب بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و بای موحده
در آخر و قطیع بفتح قاف و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی چغاله بفتح جیم فارسی و فا

قاموس ست الديمة بالكسر مطر يدوم في سكون بلا رعد وبرق او تدوم خمسه او ستة وسبعة او يوما وليلة طرفه ثلث النهار او
الليل واكثره مابلغت جمعه ديم وديوم انتهى وعين بفتح عين مهمله وسكون تحتانى ونون در آخر گويند فى القاموس العين مطر ايام
لايقلع وودق بفتح واو وسكون دال مهمله وقاف در آخر گويند قال الثعالبى فاذا كان المطر مستمرا فهو الودق انتهى وودق يدق
از باب ضرب فعل از ان جهكانا بضم اول مخلوط التلفظ بها وكاف تازى بالف ونون بالف رسيده بمعنى دوتا كردن بعربى عطف
بفتح عين مهمله وسكون طاى مطبقه وفا در آخر گويند عطف العود از باب ضرب فعل از ان وثنى بفتح ثاى مثلثه وسكون نون وتحتانى
در آخر ثنيت الشئ از باب ضرب فعل از ان واماله بكسر همزه وميم بالف وفتح لام وتا در آخر وحنى بفتح حاى مهمله وسكون نون وتحتانى
در آخر نيز آمده بود وفى الصراح عليجت العود عطفته وحنوت لغة جهكاط بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح كاف تازى مشدده وراى هندى در آخر
تند بادى كه دير در دو غبار برانگيزد وآواز كند بعربى آنرا زفزافه بفتح زاى معجمه وسكون فا وزاى معجمه دوم بالف وفتح
فاى دوم وتا در آخر گويند چندر فرفه بمعنى آواز است بفارسى جگر گويند جهكنا بضم اول مخلوط التلفظ بها وسكون كاف تازى
ونون بالف كشيده دوتا شدن بعربى انحناء بكسر همزه وسكون نون وكسر حاى مهمله ونون بالف وهمزه ممدوده وانعطاف بعين وطاى مهملتين وفا بر وزن انفعال وبفارسى خميدن ونيز بمعنى فروتنى كردن بعربى تواضع وخشوع بضم خاى معجمه
وشين معجمه وعين مهمله در آخر وتذلل بذال معجمه وبتكرار لام بر وزن تفعل گويند جهگڑا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسكون
كاف فارسى وراى هندى بالف رسيده مشهورست بعربى نزاع بكسر نون وزاى معجمه بالف وعين مهمله در آخر وخصومة
بضم خاى معجمه وصاد مهمله ومخاصمة ومنازعة ومشارة بضم ميم وشين معجمه وراى مهمله مشدده ومماظة بضم ميم وميم دوم بالف و
ظاى معجمه مشدده بر وزن مفاعلة ومراء بكسر ميم وراى مهمله بالف وهمزه در آخر وجدال بكسر جيم ودال مهمله بالف ولام در آخر
ومجادلة بر وزن مقاتلة ومشاجرة گويند وبفارسى پرخاش وبتركى خرخشه بفتح هر دو خاى معجمه جهگڑالو بضم لام وسكون
واو معروف كسيكه خصومت بسيار كند بعربى آنرا الد بفتح همزه ولام ودال مهمله مشدده والوط بضم طاى مطبقه وسكون واو
وطاى مطبقه دوم در آخر وشديد الخصومة گويند جهگڑے والا بفتح كاف فارسى وسكون راى هندى وواو بالف رسيده
ولام بالف كشيده بعربى خصيم بخاى معجمه وصاد مهمله وميم بر وزن كريم ومخاصم بر وزن مقاتل ومجادل بضم ميم وجيم بالف
وكسر دال مهمله ولام در آخر ومنازع بضم ميم وكسر زاى معجمه گويند وبفارسى پرخاش خو وپرخاش جو وشور انگيز جهك مارنا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسكون كاف وميم بالف رسيده وراى مهمله ونون بالف كشيده كلام پوچ ولاطائل گفتن
بعربى هذى بفتح ها وسكون ذال معجمه وتحتانى در آخر وهذيان بالتحريك گويند وبفارسى جكك زدن بجيم تازى
مير جلال الدين غالب گويد شعر بر گفته واعظ نتوان ترك طرب كرد * تو مى بزن آن مرد كه جكك زده باشد
جهكورا بكسر اول مخلوط التلفظ بها وضم كاف وسكون واو مجهول وراى مهمله بالف رسيده جنباندگى باد درختان وغير آنرا وجنباندگى
آب صبا چيزها را كه بر ساحل باشند بعربى زعزعه بتكرار زاى معجمه وعين مهمله بر وزن دحرجه وبفارسى جنبش باد وجنبش آب

بفتح هر دو یا و سکون لام اوّل و لهال بروزن سلسال گویند بفارسی جامهٔ تنگ بافته هلهل الثوب النساج فعل ازان
جُهر جُهری بضم اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و ضم جیم دوم مخلوط التلفظ بها و کسر رای مهمله دوم و سکون تحتانی معروف
اندکی قشعریره که پیش از تپ کردن شروع کند بعربی آنرا رس بفتح رای مهمله و سین مهمله مشدد در آخر و رسیس بروزن امیر گویند
چنانکه ثعالبی گفته در صحاح ست رس الحمی و رسیسها واحد و هو اوّل مسها جهرٹنا بفتح اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله
و نون بالف کشیده جای تراویدن و جوشیدن آب از کوه بعربی عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و ینبوع بفتح
تحتانی و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر و بفارسی چشمه جهروکا بفتح اوّل مخلوط التلفظ بها و ضم
رای مهمله و سکون واو مجهول و کاف تازی بالف چیزی شبکه دار که در دیوار بام سازند و ازان بهبینند بعربی آنرا شباک
بضم شین معجمه و بای موحده مشدد بالف و کاف در آخر گویند شبابیک جمع آن و بفارسی پالگانه و پارکانه بیای فارسی
بروزن آشیانه گویند و این اصح است و بیای عربی نیز آمده و پنجره بیای فارسی و جیم عربی گویند مولوی جامی
گوید بیت بگرد روضه ات گشتیم گستاخ ٭ دلی چون پنجره سوراخ سوراخ ٭ جهرّی بضم اوّل مخلوط التلفظ بها
و کسر رای مهمله مشدد و سکون تحتانی معروف در آخر چینی که از پیری بر پوست بدن در رو و دیده افتد بعربی آنرا غضن بفتح
غین معجمه و سکون ضاد معجمه و نون در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده غضون بالضم جمع آن و بفارسی انجوخ بجیم و خای معجمه بروزن
مطبوخ و بغین معجمه بجای معجمه نیز آمده و انجخ و انخج هم گویند و آژنگ بمد الف و بزای فارسی گویند و این اعم است ازینکه
بسبب پیری بر رو افتد و یا از خشم جهرٹ بفتح اوّل مخلوط التلفظ بها و رای هندی در آخر جزوی از قفل که بآن بسته شود
بعربی آنرا فراشه بفتح فا و رای مهمله بالف و فتح شین معجمه و تا در آخر و شباة بفتح شین معجمه و سکون بای موحده و فتح همزه
و تا در آخر گویند و بفارسی پرّهٔ قفل و نرمادگی گویند اشرف گوید بیت هست ز اهل هند امید کشایش سادگی ٭ کار شان
بستن بود چون قفل از نرمادگی ٭ جهرٹکی بکسر اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی
معروف بمعنی سرزنش بعربی زجر بفتح زای معجمه و سکون جیم و رای مهمله در آخر و مزدجر بضم میم و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله
و جیم و رای مهمله در آخر و بفارسی کواژ و کوازه بفتح کاف تازی و زای معجمه و نکوهش بکسر نون و نکوه هم گویند جهرٹکی دینا
بکسر دال مهمله و سکون تحتانی سرزنش کردن کسی را بعربی زجر بفتح زای معجمه و سکون جیم و رای مهمله در آخر و ازدجار بروزن
افتعال و توبیخ بواو و بای موحده و خای معجمه و تانیب بهمزه و نون و بای موحده بروزن تفعیل و بفارسی نکوهیدن
و سرزنش کردن جهرٹنا بفتح اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی بالف رسیده بمعنی فرو ریختن مانند
خاک و غبار و برگ و جز آن بعربی انتفاض بنون و فا و ضاد معجمه و انتثار بنون و ثای مثلثه و رای مهمله بروزن
افتعال گویند جهرٹی بفتح اوّل مخلوط التلفظ بها و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف بارانی که پیوسته
آهسته آهسته بی رعد و برق بارد بعربی آنرا دیمه بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر گویند و در

در ربودن **جھپٹ** بفتح اوّل مخلوط التلفظ بہاو فتح بای فارسی وتای ہندی در آخر حملہ بازوی بعربی حملہ بفتح حاے مہملہ و
سکون میم وصولہ بفتح صاد مہملہ وسکون واو وکرہ بفتح کاف ورای مہملہ مشدد وبطش بفتح بای موحدہ وسکون طاے مہملہ و
شین معجمہ در آخر گویند وبفارسی زد **جھپٹنا** بفتح بای فارسی وسکون تای ہندی ونون باالف بمعنی حملہ کردن بعربی صول
بفتح صاد مہملہ بروزن قول وصیال بروزن کتاب وصؤول بضم صاد مہملہ وہمزہ بروزن دخول وصال بصاد مہملہ باالف و
لام در آخر ومصالہ بفتح میم بروزن صلالہ وسطو بفتح سین مہملہ وسکون طای مہملہ وواو در آخر وسطوۃ بزیادت تا در آخر وکر بفتح
کاف ورای مہملہ مشدد وکرور بضم کاف بروزن سرور گویند وبفارسی زدن وحملہ نمودن وحملہ بردن وحملہ آوردن حمل علی قرنہ
از باب ضرب وصال علیہ از باب نصر وسطا علیہ از باب نصر وکر علیہ از باب نصر وبطش بہ از باب نصر وضرب فعل ازان ونیز بمعنے
دویدن بسرعت ہرچہ تمامتر بعربی اسراع بسین ورا وعین مہملہ بروزن افعال ومبادرۃ بضم میم وبای موحدہ باالف وفتح دال و
رای مہملتین گویند اسرع الیہ از باب افعال وبادر الیہ از باب مفاعلۃ فعل ازان وبفارسی شتابیدن ودویدن **جھپکنا** بفتح
اوّل مخلوط التلفظ بہاو فتح بای فارسی وسکون کاف تازی ونون باالف رسیدہ بند شدن چشم از شرم وخوف پس اگر کسے از شرم
چشم را بند کند گویند اغضی علینہ حیاءً بغین وضاد معجمتین از باب افعال یعنے فروبست چشم را از شرم
بفارسی نگاہ دزدیدن واگر از ترس وہیبت کسی چشم را بند گویند اغضی منہ خوفا بفارسی مژہ برہم خوردن وبرہم زدن **جھٹ پٹا**
بضم اوّل مخلوط التلفظ بہاو سکون تای ہندی وضم بای فارسی وتای ہندی باالف رسیدہ روشنی کہ میان شب وروز ہنگام
غروب آفتاب باشد بعربی غباشیر بفتح غین معجمہ وبای موحدہ باالف وکسر شین معجمہ وسکون تحتانی ورای مہملہ در آخر گویند در
قاموس ست الغباشیر مابین اللیل والنہار من الضوء **جھٹھلنا** بضم اوّل مخلوط التلفظ بہاو فتح تای ہندی مخلوط التلفظ
بہا باالف ولام ونون باالف رسیدہ کسی را منسوب بدروغ کردن بعربی تکذیب بکاف وذال معجمہ بروزن تفعیل ونیز چیزی
خوردہ بگذاشتن بعربی اسار بسین ورای مہملتین بروزن فعال گویند وبفارسی دہان زدن ونیم خوردہ کردن اسار منہ از باب
افعال وسیار منہ از باب منع فعل ازان **جھٹکنا** بفتح اوّل مخلوط التلفظ بہاو فتح تاے ہندی وسکون کاف ونون
باالف رسیدہ جامہ وغیر آن را افشاندن بعربی نفض بفتح نون وسکون فا وضاد معجمہ در آخر گویند بفارسی تکان دادن
جھٹو بضم اوّل مخلوط التلفظ بہاو ضم دال ہندی مشدد وسکون واو معروف کسیکہ شغلے وکاری ندارد واوقات خود
ببطالت بگذارند بعربی آنرا بطال بفتح بای موحدہ وطای مہملہ مشدد باالف ولام در آخر گویند وبفارسی بیکار **جھربیر** بفتح
اوّل مخلوط التلفظ بہاو سکون رای مہملہ وکسر بای موحدہ وسکون تحتانی مجہول ورای مہملہ در آخر وجھربیری بزیادت
تحتانی در آخر درخت کنار دشتی بعربی ضال بضاد معجمہ باالف ولام در آخر گویند ضالۃ بزیادت تا یکی **جھرجھرا** بکسر اوّل
مخلوط التلفظ بہاو سکون رای مہملہ وکسر جیم دوم مخلوط التلفظ بہاو رای مہملہ دوم باالف جامۂ کم بہا کہ تار ش باہمدگر پیوستہ
نباشد بعربی آنرا مسلسل بضم میم وفتح ہردو سین مہملہ وسکون لام ولام در آخر ومتسلسل بفتح فوقانی وکسر سین دوم وہلہل

سین مهمله وکسر تای فوقانی وعین مهمله بالف رسیده وفتح نون وتا در آخر گویند استعان فلان از باب استفعال تراشیدن موی عانه را جهانجهه بنون غنه وجیم مخلوط التلفظ بها در آخر دو پاره روئین مانند طبق بی کناره سازند وبر پشت آن قبه باشد که بدست گرفته بهم زنند تا صدای برآید بعربی آنرا صنج بفتح صاد مهمله وسکون نون وجیم در آخر گویند وبفارسی سنج بکسر سین مهمله گویند وبعضی سنج بمعنی آورده اند وآن غلطست وچلپ بفتح جیم فارسی ولام وبای تازی در آخر نیز گویند فردوسی گوید بیت چو یکپاس بگذشت از تیره شب * بر پیش اندر آمد خروش چلپ * ونیز دو طبقچه که در دایره زنند بفارسی آنرا جلاجل گویند وآن جمع جلجل ست بعربی بمعنی جرس کوچک جهانکنا بنون غنه وکاف تازی ونون بالف کشیده از شگاف در خیمه وجز آن دیدن پس اگر از شگاف در بیند گویند نظر من الصیر بکسر صاد مهمله وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر در حدیث من نظر من صیر باب فقد دمر یعنی هرکه از شگاف در نظر کرد گویا در آمد در خانه بی اذن واگر از شگاف خیمه بیند گویند نظر من خرقة البیت یعنی دید از شگاف خیمه ونیز بمعنی سر از دریچه وغرفه بر وزن برآورده دیدن بعربی گویند اطلع راسه من کذا او اطّل راسه من کذا بفتح همزه وطای مهمله ولام مشدد از باب افعال بفارسی سر از دریچه وسر از غرفه وسر از روزن برآوردن مولوی جامی گوید بیت نکورو تاب مستوری ندارد * چو در بندی سر از روزن برآرد * جهانوان بنجهای نون و واو بالف ونون در آخر سنگی باشد که بآن چرک از پا پاک کنند بعربی نشفه بفتح نون وسکون شین معجمه وفتح فا وتا در آخر گویند ونشف بحذف تا جمع آن وقیشور بفتح قاف وسکون تحتانی وضم شین معجمه وسکون واو ورای مهمله در آخر گویند بفارسی آنرا پاشوی سنگ پاخار وسنگ پا وسنگ خار گویند نزاری گوید بیت ز آرزوی پای بوس شهریار * داشتم روی ذرم چون سنگ خار جهاؤ بضم همزه وسکون واو معروف درختیست که بر کنار رودها ودر ریگستان روید بعربی طرفا بفتح طای مهمله وسکون رای مهمله وفا با همزه ممدوده واثله بفتح همزه وسکون ثای مثلثه وفتح لام وتا در آخر واثل بحذف تا گویند وبفارسی گز بفتح کاف فارسی گویند ودر اول سرد بود ودر دوم خشک وبارش در دوم سرد ودر سوم خشک جهائیں بکسر همزه وسکون تحتانی معروف ونون غنه در آخر رنگ جلد که مائل بسیاهی شود بعربی آنرا کلف بفتح کاف ولام وفا در آخر گویند جهبّا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وبای موحده مشدد بالف رسیده چیزیکه از ابریشم سیاه بر سر علم وجز آن بندند بعربی آنرا عذبه بفتح عین مهمله وسکون ذال معجمه وفتح بای موحده وتا در آخر وعَلَم بفتح عین مهمله ولام ومیم در آخر گویند وبفارسی پرچم بپا وجیم هردو فارسی بر وزن مرهم جهپ بفتح اول مخلوط التلفظ بها وبای فارسی در آخر بمعنی زودی بعربی عجل وعجله بالتحریک بعین مهمله وجیم ولام وسرعة بضم سین مهمله وبفارسی شتابی وبی درنگی وجلدی جهپاک سے لے بهاگنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وبای فارسی بالف رسیده وسکون کاف تازی وکسر سین مهمله وسکون تحتانی مجهول وکسر لام وسکون تحتانی مجهول وفتح بای موحده ومخلوط التلفظ بها بالف وکاف فارسی ساکن ونون بالف چیزی را بزودی ربودن مانند مرغان شکاری بعربی خطف بفتح خای معجمه وسکون طای مهمله وفا در آخر واختطاف بر وزن افتعال گویند وبفارسی

گویند قممت البیت وکنست البیت از باب نصر وکسحت البیت از باب ضرب فعل ازان بفارسی جاروب زدن و
جاروب کردن ودادن وکشیدن سراج الدین علیخان آرزو گوید بیت نیست تا اشکم روان نبود صفا میخانه را + کیست تا گیرد از سیل
جاروکی زند ویرانه را + وحید گوید شعر عصمت نازترا نازم که از دل نگذرد + میتوان جاروب کرد از کلبه ام مهتاب را + کلیم همدانی
گوید شعر بکویش چون رسی ای اشک از همخانه یادی کن + بیاد آستان او وهی جاروب مژگان را + صائب گوید بیت
شهسواری که منم گرد ره جولانش + آفتاب از مژه جاروب کشد میدانش + ونیز عبارتست از همه مال ومتاع کسی را بغارت
بعربی اکتساح بکاف وسین وحای مهملتین بر وزن افتعال گویند وبفارسی جاروب زده بردن اغاره وافا التسعوهم از باب
افتعال غارت زدند پس جاروب کرده بردند ونیز عبارتست از همه طعام خوردن وچیزی نگذاشتن بعربی قم بفتح قاف
ومیم مشدد گویند قم الرجل ما علی الخوان واقتمه از افتعال خورد همه طعام را که بر خوان بود گویا جاروب کرد خوان را پس اگر قم
جاروب زدن آمده جهاڑی بکسر رای هندی وسکون تحتانی معروف درختیکه بسیار بلند از زمین نبود وشاخهای بسیار
ودرهم دارد وبعربی غیل بکسر غین معجمه وسکون تحتانی ولام در آخر وبالفتح نیز آمده بفارسی آنرا بوته بضم بای تازی و
فتح تای فوقانی گویند جهاز بفتح اول ودوم بالف رسیده وزای معجمه در آخر لغت عربیست بمعنی متاع خانه واسباب
عروس هندیان وفارسیان بمعنی کشتی بزرگ که در دریای اعظم روان شود استعمال کنند بعربی آنرا مرکب بفتح میم وسکون رای مهمله
وفتح کاف وبای موحده در آخر وسفینه بفتح سین مهمله وکسر فا وسکون تحتانی وفتح نون وتا در آخر وسفاین بر وزن خزاین جاریه
بجیم ورای مهمله بر وزن قاضیه گویند وجهاز جنگی را حراقه بفتح حای مهمله ورای مهمله مشدد بالف وفتح قاف وتا در آخر جمعش
حراقات جمع آن وبارجه بیای موحده بالف رسیده وکسر رای مهمله وفتح جیم وتا در آخر گویند فی القاموس البارجة سفینة کبیرة
للقتال وبفارسی جهاز جنگی گویند جهالا بلام بالف بارانی که بپارهٔ زمین ببارد وبپاره ازان نبارد بعربی آنرا النفضة بضم
نون وسکون فا وفتح ضاد معجمه وتا در آخر گویند فی الصحاح النفضة بالضم المطرة تصیب القطعة من الارض وتخطی القطعة
جهالر بفتح لام ورای مهمله در آخر آنچه گرداگرد هودج وجز آن برای زینت آویزند بعربی تنواط بفتح تای فوقانی وسکون نون
وواو بالف رسیده وطای مهمله در آخر وبفارسی مسلسل گویند طغرا گوید شعر بی علاقه ننشیند نفس حبل متین +
هست تا دامن آن پرده مسلسل گیری جهانٹ بنجهای نون نون وتای هندی در آخر موی شرمگاه بعربی شعرة
بکسر شین معجمه وسکون عین مهمله وفتح رای مهمله وتا در آخر وعانه بفتح عین مهمله بالف رسیده وفتح نون وتا در آخر گویند صاحب صحاح
گوید شعرة موی زهار زنان را گویند واز قول صاحب قاموس عام مفهوم میشود تخصیص بموی زهار زنان ندارد و
بفارسی موی زهار ورم بضم رای مهمله ورمزک در مکان وتبرک یوده گک بضم یای تحتانی وسکون میم وضم دال مهمله
گویند جهانٹین موند نا بنجهای نون وکسر تای هندی وسکون تحتانی مجهول ونون وضم میم وسکون واو معروف
وخفای نون وسکون دال هندی ونون بالف رسیده ستردن موی زهار را بعربی استعانة بکسر همزه وسکون

وتیز پیکری که از آبگینه بصورت درخت در هم سازند ودران قتیلها روشن کرده از سقف خانه آویزند بعربی ومحاورهٔ حال آنرا ثریا بالضم ثاء مثلثه وفتح رای مهمله وتحتانی مشدد با الف در آخر گویند جهاڑ الینا بفتح اوّل مخلوط التلفظ بها با الف ورای هندی بالف رسیده وکسر لام وسکون تحتانی مجهول ونون بالف کشیده اسباب وجا بجای کسے را دیدن تا اگر چیزی را پوشیده کرده باشد برآید بعربی استنفاض بنون وفا وضاد معجمه بروزن استفعال وتنفض بروزن تفعل گویند استنفضته وتنفضته فعل ازان
جهاڑ جهٹک بفتح جیم مخلوط التلفظ بها وفتح تای هندی وسکون کاف تازی در آخر عبارتست جاروب زدن وصاف کردن مکان بفارسی آنرا رفت ورو گویند شفائی گوید شعر ما جوی شیر وقصر زبرجد گذاشتیم + ساقی بگو که میکده را رفت ورو کنند ❊ ورفت وروب هم آمده خان آرزو گوید شعر اهل بینش بصفا ساختگی نشناسند + خانهٔ چشم چه محتاج برفت وروبست + **جهاڑن** بفتح اوّل مخلوط التلفظ بها وفتح رای هندی ونون در آخر چیزیکه از پاک کردن غله وازبر افشاندن بیفتد بعربی آنرا نفاض بضم نون وفا بالف وضاد معجمه در آخر نفاضیته بزیادت تا در آخر جهاڑنا برای هندی ونون بالف کشیده برهم زدن غبار از جامه وجز آن بعربی نفض بفتح نون وسکون فا وضاد معجمه در آخر بفارسی افشاندن نفضت الثوب از باب نصر ونفضته از باب تفعیل فعل ازان وبفارسی افشاندن وتکاندن بفتح تای فوقانی وکاف تازی بالف طغرا گوید بیت چو ابر بهاری تکاند لباس + صدا بجهد از رعد در هفت طاس ❊ ونیز بمعنی روفتن خس وخاشاک از زمین بعربی کنس بفتح کاف وسکون نون وسین مهمله در آخر وکسح بفتح کاف وسکون سین مهمله وحای مهمله در آخر بفارسی جاروب زدن ورفت ورو کردن **جهاڑو** بفتح اوّل مخلوط التلفظ بها با الف رسیده وضم رای هندی وسکون واو معروف چیزیکه بآن زمین را روبند بعربی مکنسه بکسر میم وسکون کاف وفتح نون وسین مهمله وتا در آخر ومکسحه بکسر میم وسکون کاف وفتح سین مهمله وحای مهمله وتا در آخر ومسفره بکسر میم وسکون سین مهمله وفتح فا ورای مهمله وتا در آخر ومقصله بکسر میم وسکون صاد مهمله وفتح واو ولام وتا در آخر ومقمه بکسر میم وفتح قاف ومیم مشدد وتا در آخر ومحسره بکسر میم وسکون حا وفتح سین مهمله ورای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی جاروب وجاروب وجاروبه وجارو ونیز ... بکسر سین مهمله وضم بای فارسی وسکون رای مهمله وکسر کاف فارسی گویند وبالفظ بستن بمعنی جاروب ساختن مستعمل ظهوری گوید بیت در کنج غم ظهوری جاروب آه بستم ❊ از سینه پاک رفتیم فکر خیال مردم + ونیز جهاڑو ستاره را گویند که بشکل جاروب برآید بعربی آنرا ذوذنابه بضم ذال معجمه وسکون واو وضم ذال معجمهٔ دوم ونون بالف وفتح دوم بای موحده وتا در آخر وذوذوابه بواو بجای نون گویند وبفارسی کوکب دم دار وستارهٔ دنباله دار ودم دار طغرا گوید بیت بدستش ... بود از کوکب دم دار طنبور ❊ صائب گوید بیت زخال گوشهٔ ابروی یار میترسم ❊ ازین ستارهٔ دنباله دار میترسم
جهاڑو دینا بکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول ونون بالف کشیده مکان را بجاروب روفتن بعربی کنس بفتح کاف وسکون نون وسین مهمله در آخر وکسح بفتح کاف وسکون سین مهمله وحای مهمله در آخر وقم بفتح ومیم مشدد

گویند و سپش کلان را بعربی فرع بفتح فا و راے مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بسکون را نیز آمده قرعه بالتحریک یکی چون پڑنا
بفتح باے فارسے و سکون راے هندی و نون بالف کشیده سپش افتادن در سر یا در جامه بعربی قمل بفتح قاف و میم و لام
در آخر گویند قمل راسه از باب سمع بسیار شد سپش در سر او و بفارسے سپش ناک شدن چون ڈھکانا بکسر دال مهمله و فتح
کاف تازی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف رسیده کسی را فرمودن تا سپش از سر برآرد و بعربی استفلاء بفا و لام بروزن
استفعال و تفالی بروزن تفاعل گویند استفلی راسه و تفالی خواست که از سر او سپش برآرد چون ڈیکھنا بکسر دال و سکون تحتانی
مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده سپش جستن بعربی فلی بفتح فا و سکون لام و تحتانی در آخر و تفلیه
بروزن تفعله گویند و بفارسے سپش برچیدن و برگرفتن و برآوردن فلی راسه و فوه از باب ضرب و فلاه از باب تفعیل فعل الرجل
و فی الصحاح فلیت راسه من القمل چیدم سپش را از سر او چونک بضم اوّل و سکون دوم مجهول و خفاے نون و کاف تازی
در آخر کرمیست که چون به بدن چسپانند خون می مکد بعربی آنرا علقه بفتح عین مهمله و لام و قاف و تا در آخر گویند علق بالتحریک
جمع آن بفارسے زلو بفتح زاے معجمه و ضم لام و زلوچه و زلوک و زالو و دیوچه گویند جونک لگانا بفتح لام و کاف فارسی
بالف رسیده و نون بالف کشیده زلو را بر عضو چسپانیدن تا خون بمکد بعربی اعلاق بعین مهمله و لام و قاف بروزن افعال
و ارسال العلق گویند علق العلق و ارسل العلق از باب افعال فعل از ان بفارسے زلو چسپانیدن و زلو انداختن
جون مارنا سپش را بر ناخن نهاده کشتن بعربی قصع بفتح قاف و سکون صاد مهمله و عین مهمله در آخر گویند قصع القمله
از باب منع کشت سپش را بناخن جوهر بفتح اوّل و سکون دوم و فتح ها و راے مهمله در آخر لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل
چیزیکه مانند پاے مورچه و پر مگس بر آهن و شمشیر نمودار شود صلاح الدین صفدی در شرح لامیة العجم گوید جوهر السیف
مایری فیه مثل و بیت النمل بعربی آنرا نیز افرید و فرند بکسر فا و راے مهمله و اثر بفتح همزه و سکون ثاے مثلثه و راے مهمله در آخر گویند
و بکسر همزه نیز آمده و اثیر بروزن دوشی بفتح واو و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر و بفارسے پرند بفتح باے فارسی و راے مهمله
و پلارک و پلالک بفتح باے فارسے گویند نظامی گوید بیت درخشان یکی تیغ چون چشم کور ✤ پلارک بره توفت چون پر مور جوهر کرنا
خود را کشتن یا زن و فرزند خود را کشتن بعربی بخع بفتح باے موحده و سکون خاے معجمه و عین مهمله در آخر گویند بخع نفسه
از باب منع فعل از ان و بفارسی جوهر کردن تاریخ معز الدین در وصف انگشت آتش گرفته می گوید گفتی انگشت آتش گرفته
هندویست خویشتن جوهر کرده و یا زنگیست بدر در مدگرفتار آمده و کلیم در کشتن جوهار سنگه مادر خود را وقت جنگ شاهجهان
پادشاه گفته بیت بجا آورد حق مادری را ✤ نمود از جوهر ش بی جوهری را ✤ جوهی بضم اوّل و سکون دوم معروف و کسر ها و
سکون تحتانی معروف گلیست سفید خوشبو بعربی آنرا ظیان بفتح ظاے معجمه و تحتانی مشدد با الف و نون در آخر بروزن
فعلان و بفارسی یاسمین دشتی گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه آورده باب جیم عربی با ها ✤ جهاڑ بفتح اول مخلوط التلفظ
با الف و راے هندی در آخر بمعنے درخت بسیار درهم و کلان بعربی آنرا دغل بفتح دال مهمله و غین معجمه و لام در آخر گویند

کسے را بپا پوش زدن بعربی خصف بفتح خاے معجمہ وسکون صاد مہملہ وفا در آخر و خفق بفتح خاے معجمہ وسکون فا و قاف د
گویند خصفہ بالنعل از باب ضرب و خفقہ بالنعل از باب نصر وضرب وضربہ بالنعل فعلل انسان بفارسی کفش زدن و پاپوش ز
مولوی جامی گوید بیت اے خاک رہ کفش تو کحل بصر ما + کفشے کہ زنی بر سر ما تاج سر ما + جورو بضم اول وسکون
مجہول و ضم راے مہملہ وسکون واو معروف بمعنے جفت مردم بعربی زوج و زوجہ و حبیبہ و بفارسی زن و ہمسر و ہمخوابہ گویند جو
بضم اوّل وسکون دوم مجہول و راے ہندی در آخر بمعنے مانند بعربی مثل و شبیہ و مماثل و مساوی و بفارسی ہمتا و ہمسر و نیز نبد ع
بعربی وصل بفتح واو وسکون صاد مہملہ و لام در آخر گویند و وصال جمع آن و مفصل بفتح میم وسکون فا و کسر صاد مہملہ و لام در آ
گویند مفاصل جمع آن جوڑا بضم اوّل وسکون دوم مجہول و راے ہندی بالف رسیدہ جفت ہر چیز را گویند بعربی زوج بفتح زاے معجمہ
بفارسی جفت جوڑنا بضم اوّل وسکون دوم مجہول و راے ہندی و نون بالف رسیدہ پیوند کردن بعربی وصل بفتح واو وسکون
صاد مہملہ و لام در آخر و بفارسے وصالی نمودن نیز گویند و دوختن یک لخت جامہ را بالخت دیگر بعربی لفق بفتح لام وسکون فا
قاف در آخر گویند لفق الثوب از باب ضرب دوخت یک لخت چادر را بالخت دیگر و برگ ہا را باہم پیوستن بعربی خصف بفتح خاے معجمہ
وسکون صاد مہملہ و فا در آخر و اخصاف بروزن افعال گویند قال اللہ تعالی وطفقا یخصفان علیہما من ورق الجنۃ جوڑ
بضم اوّل وسکون دوم مجہول و کسر راے ہندی وسکون تحتانی معروف بمعنے مانند ہر چیز بعربی شبہ بکسر شین معجمہ وسکو
باے موحدہ و ہا در آخر و شبیہ بروزن امیر و مثل و مثیل بروزن امیر و مماثل بروزن مقاتل و نظیر بفتح نون بفارسے
ہمتا و ہمسر و بواو معروف تپی کہ بالرزہ آید بعربی نافض بکسر فا و ضاد معجمہ در آخر گویند بفارسے تب لرزہ و تب یا ز
و بترکی بیزکاک بکسر باے موحدہ وسکون زاے معجمہ و فتح کاف فارسے وسکون کاف عربی دوم گویند جوڑی آنا بمعنے
آمدن تب لرزہ بعربی اخذ حمی نافض و نفض الحمی گویند گویند اخذتہ حمی نافض و حمی نافض و نفضتہ والحمی بفارسی تب یا
و تب لرزہ لرزہ گرفتن و افتادن و زدن عضائرے گوید شعر چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد + کہ گوئی گرفتست
تب یازہ او را + نظامی فرماید بیت چنان زد بہ تندی بر و گرز را + کہ تب لرزہ افتاد البرز را + عنصری گوید
بیت بگرمی بران کوکبہ بانگ زد + کز آن بانگ تب لرزہ بر ماہ زد + و مانگ بیم ماہ را گویند جوش میں آنا
در جوش آمدن بعربی فور بفتح فا وسکون واو و راے مہملہ در آخر گویند در اساس ست فار الغضب واخاف ان یفور علی
جوکھم بضم اوّل وسکون دوم مجہول و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بہا و میم در آخر و جوکھون بواو مجہول و نون بمعنی زیان
بعربی خسران بضم خاے معجمہ وسکون سین مہملہ و راے مہملہ بالف و نون در آخر و خسارۃ بروزن کرامۃ گویند و غبن
بفتح غین معجمہ وسکون باے موحدہ و نون در آخر گویند جوں بضم اوّل وسکون دوم معروف و نون غنہ در آخر کرمیکہ
در موے سر مردم و جامہ بسبب چرک افتد بعربی آنرا قمل بفتح قاف وسکون میم و لام در آخر گویند قملہ بزیادت تا
یکے و قمال بروزن سحاب و حمک بفتح حاے مہملہ و میم و کاف در آخر گویند و بفارسے سپش و شیراز یان تیش بتاے فوقانی

چون بختگی گراید آب از جوہر میوہ بپوست آید و از خشکی برطوبت گراید جوتری بفتح اوّل و دوم و تاے فوقانی مشدد مفتوح
و کسر را مہملہ وسکون تحتانی معروف دوائیست مشہور بعربی آنرا بسباسہ بفتح بای موحدہ وسکون سین مہملہ و بای موحدہ دوم
باالف وسین مہملہ دوم و تا در آخر گویند گرم وخشک ست در دوم جوتس بضم اوّل وسکون دوم مجہول وکسر تای فوقانی وسکون
سین مہملہ در آخر بزبان بھاکھا علمی کہ دران از احوال ستارگان بر حوادث استدلال کنند بعربی آنرا علم نجوم گویند
جوتکی بضم اوّل وسکون دوم مجہول وفتح فوقانی وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف کسیکہ از حال ستارگان خبر حوادث
دہد بعربی منجم وبفارسی ستارہ شمر وستارہ شناس گویند جوتنا بضم اوّل وسکون دوم مجہول وسکون تای فوقانی
ونون بالف رسیدہ شگافتن زمین را وقلبہ راندن وران بجہت زراعت بعربی اثارۃ بکسر ہمزہ وثای مثلثہ باالف
وفتح رای مہملہ وتا در آخر گویند قال اللہ تعالیٰ ولا تثیر الارض وازینجاست کہ گاو زراعت را مثیرہ بضم میم وکسر ثای مثلثہ
وفتح رای مہملہ در آخر گویند بسبب اثارہ یعنی شگافتن زمین وکرب بفتح کاف وسکون رای مہملہ و بای موحدہ در آخر وکراب
بروزن کتاب گویند کربت الارض از باب نصر فعل ازان وفلاحۃ بفتح فا ولام باالف وفتح حای مہملہ وتا در آخر وبفارسی
شیار یدن بروزن سگالیدن وشیار کردن وقلبہ رانی کردن وشومیزیدن بضم شین معجمہ وشومیز کردن گویند جوتی بضم اوّل
وسکون دوم معروف وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی معروف چیزیکہ در پاپوشند بعربی آنرا نعل بفتح نون وسکون عین مہملہ
ولام در آخر گویند نعال بالکسر جمع آن وکوث بفتح کاف وسکون واو وثای مثلثہ در آخر گویند در قاموس ست الکوث القفش
یلبس فی الرجل انتہے وقفش بفتح قاف معرب کفش ودر محاورۂ حال عرب بابوج گویند بجیم وآن معرب پاپوش ست
وبفارسی کفش وپاپوش وپاافزار وپاوزار وبترکی بشماق بکسر بای موحدہ وسکون شین معجمہ ومیم باالف وقاف
ساکن در آخر وچاروق بجیم فارسی گویند جوتے پہننا بفتح بای فارسی وکسر ہا ونون مشدد بالف رسیدہ پاپوشش
در پا کردن بعربی نعل بفتح نون وسکون عین مہملہ ولام در آخر وتنعل بروزن تفعل گویند نعل از باب فرح وتنعل از باب
تفعل وانتعل از باب افتعال فعل ازان وبفارسی پاپوش پوشیدن وکفش پوشیدن شفائی در ہجو گوید بیت
تنبان چو مہر کرد کہن سال مادرت ❊ پوشیدہ کفش وگشت میان دار خواہرت ❊ جوتی پہنانا بفتح بای فارسی وسکون
ہا ونون بالف رسیدہ ونون دوم نیز بالف کشیدہ پاپوش در پاے دیگرے کردن بعربی خذو بفتح حای مہملہ وسکون
ذال معجمہ وواو در آخر واحذاء بروزن افعال گویند حذاہ النعل از باب نصر واحذاہ از باب افعال پوشانید اورا کفش
جوتے ٹانکنا وگانٹھنا ٹانکنا بتای ہندی بالف رسیدہ وخفای نون وکاف تازی ونون بالف رسیدہ وگانٹھنا بکاف فارسی
بالف رسیدہ وخفای نون وتای ہندی مخلوط التلفظ بہا ونون باالف کشیدہ کفش کہنہ را پیوند کردن بعربی خسف
بفتح خاے معجمہ وسکون صاد مہملہ وفا در آخر وخرز بفتح خاے معجمہ وسکون رای مہملہ وزای معجمہ در آخر بفارسی پنبہ دوختن
وپارہ دوختن گویند وکفش پنبہ دوختہ را بعربی مخصوف بروزن مفعول وخصیف بروزن امیر گویند جوتی مارنا

و سکون نون و کسر کاف فارسی و تحتانی با الف و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر و قمار باز گویند و قمار بازی که خانه و
متاع خانه هر چه باید آنرا در بازد و آنرا خانه باز و پاک باز گویند عراقی گوید شعر بقمار خانه رفتم همه پاکباز دیدم + چو بصومعه
رسیدم همه یافتم دغائی + و کسیکه با او قمار بازند بعربی آنرا مقامر بضم میم و قمیر بر وزن غفیل گویند و بفارسی حریف قمار
جوا کهیلنا بضم جیم و واو با همزه ملینه بالف رسیده و کسر کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و لام و نون
بالف کشیده قمار بازی کردن بعربی مقامره بر وزن مفاعله و تقمر بر وزن تفعل و قمار بر وزن کتاب گویند و بفارسی
قمار باختن جوان بفتح اول لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل کسیکه شباب دارد و آن سنی ست از بلوغ
تا سی سال بعربی آنرا شاب بفتح شین معجمه با الف و بای موحده مشدد در آخر گویند شباب بر وزن سحاب و شبان بضم شین معجمه
بر وزن رمان جمع آن و شارخ بشین معجمه و رای مهمله و خای معجمه بر وزن فاعل و حدث بفتح حای مهمله و سکون دال مهمله و ثای مثلثه
در آخر و فتی و بفارسی برنا و برناک و برناه نیز گویند و زن جوان را بعربی شابه بتشدید بای موحده و تا در آخر و فتاة و بفارسی
زن جوان جوانه مرگ مرنا مردن در ایام جوانی بعربی مات عبطة بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و فتح طای مهمله و تا
در آخر و اعتراض بغین معجمه و رای مهمله و ضاد معجمه و اختضار بخای معجمه و تای فوقانی و ضاد معجمه و رای مهمله بر وزن افتعال گویند
در قاموس ست اختضر الشباب بالضم مات فتیا و در اساس ست اعتراض فلان مات شابا بنحو اختضر و بفارسی جوانه مرگ و جوان
مرگ مردن کمال خجند گوید شعر با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ + هم دیر زیست مدعی دو میر ما + وحید گوید شعر زهی بهر یکے
چو خورد شخص جوانی بمیرد + بپیر هر کس که شود زنده جوان مرگ شده ست + جوانی بفتح اول لغت فارسیست و در اردوی هندی
مستعمل بعربی شباب بفتح شین معجمه و بتکرار بای موحده بر وزن سحاب و شبیبه بر وزن حبیبه و حداثة بحا و دال مهملتین و
تای مثلثه بر وزن سحابة و فتاء بفتح فا و تای فوقانی با همزه ممدوده گویند و بفارسی برنائی نیز گویند جوبن بضم اول و سکون
دوم مجهول و فتح بای موحده و نون در آخر شروع جوانی بعربی عنفوان بضم عین مهمله و سکون نون و ضم فا و واو و با الف و
نون در آخر و ریعان بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و عین مهمله با الف و نون در آخر و شرخ الشباب بفتح شین معجمه و سکون
رای مهمله و خای معجمه در آخر مضاف بسوی شباب بفارسی آغاز جوانی گویند جوبن کا ماتا بمیم با الف و تای فوقانی با الف
کشیده مست جوانی بعربی سکر الشباب او الشبیبة بفتح سین مهمله و کسر کاف مضاف بسوی شباب و سکران الشباب
و ثمل الشباب بفتح ثای مثلثه و کسر میم و لام در آخر مضاف بسوی شباب گویند و بفارسی مست جوانی فیضی گوید بیت
امروز نیست هیچ تو مستی ز دست حسن + مستی شراب و مست جوانی و مست حسن + جوبن کی ماتی زنیکه مست
جوانی باشد بعربی آنرا سکرة الشباب او الشبیبة و سکری الشباب او الشبیبة و سکرانة الشباب او الشبیبة و نشوة الشباب او الشبیبة بفتح نون و سکون
شین معجمه و بفارسی مست حسن و مست جوانی گویند جوبن کا نکلنا بکسر نون و کاف تازی با الف رسیده و لام و نون با الف کشیده
للفعلیه بلوغ رسیدن حسن جوانی پیدا کند بفارسی آب بر پوست افکندن گویند این ماخوذ از آب بر پوست افگندن میوه ها است زیرا که میوه

بقالب دیگر فرود بقالب انسان یا حیوان دیگر موافق اعمال و این از عقائد هنود ست بعربی تناسخ بنون و سین مهمله و خاء معجمه
بروزن تفاعل و بفارسی تناسخ زدن گویند جنیو بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و ضمه همزه و سکون واو معروف
رشته که برهمان حمایل آویزند و آتش پرستان بکمر بندند بعربی انرا زنار بضم زاء معجمه و نون مشدد با الف و راء مهمله
در آخر گویند زنانیر بروزن دنانیر جمع آن و بفارسی هم زنار مستعمل ست باب جیم عربی با واو + جو بفتح اول
لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل و آن غله ایست معروف بعربی انرا شعیر بفتح شین معجمه و کسر عین مهمله و
سکون تحتانی و راء مهمله در آخر گویند و بترکی ارپه بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح باء فارسی و باء وقفی در آخر سرد
و خشک ست در درجه اولی جوار بفتح اول و دوم با الف یکدانه از سیر بعربی انرا سنه بکسر سین مهمله و نون مشدد و تا
در آخر و فص بفتح فا و صاد مهمله مشدد گویند و بفارسی دانه سیر یقال اعطنی سنه من ثوم یک دره مرا یک پاره از سیر
و اعطاه فصا من الثوم ای سنا جوء بالضم اول و دوم با همزه ملینه بالف رسیده چوبیکه بر گردن گاؤ قلبه دگا و ارابه
نهند بعربی آنرا نیر بکسر نون و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی جغ بضم جیم تازی و سکون غین معجمه و جوغ
بزیادت واو و توغ بتاء فوقانی و لباد بضم لام و باء موحده با الف رسیده و دال مهمله در آخر گویند نظامی گوید بیت
گشاده زبر گاؤ بند و لباد + نگاده آهن جگا و جو بدمرا + و نیز بمعنی باختن چیزی می آید و بعربی قمار بکسر قاف گویند و بفارسی
منگ بفتح میم و سکون نون و کاف فارسی در آخر و منگیا گویند جواب بفتح اول لغت عربیست در اردوی هندی
مستعمل کلامیکه مخاطب بعد تمام شدن کلام متکلم گوید و جیبه بکسر جیم و سکون تحتانی و فتح باء موحده و تاء در آخر نیز آمده
در صحاح ست یقال انه لحسن الجیبة بالکسر ای الجواب بفارسی پاسخ بضم سین مهمله گویند جوار بضم اول و همزه ملینه
بالف رسیده و راء مهمله در آخر غله ایست بعربی انرا ذره بضم ذال معجمه و فتح راء مهمله و تاء در آخر و آن عوض از
واو ست و مجاج بضم میم و جیم بالف رسیده و جیم دوم در آخر و بفارسی زرت و زرد بضم زاء معجمه و فتح راء مهمله
گویند و بعضی گویند بدال بکسر معرب ست لیکن از کتب لغات معتبره مفهوم نمیشود جواب آمدن بعد همزه و نون با الف
رسیده بمعنی رسیدن جواب از کسی بعربی وصول الجواب و مجئ الجواب یقال جاء الجواب و وصل الجواب و بفارسی جواب آمدن
اسیر گوید شعر بیش ازین تاب انتظارم نیست + جی روم تا جواب می آید + جواب دینا پاسخ دادن بعربی اجابة
بکسر همزه و جیم با الف و فتح باء موحده و تاء در آخر گویند فی الصحاح الجواب معروف تقول اجابه و اجاب عن سواله
و المصدر الاجابة و الاسم الجابة بمنزلة الطاعة و الطاقة یقال اساء سمعا فاساء جابة هکذا یتکلم بهذا الحرف بفارسی
جواب دادن و گفتن صائب گوید شعر انتقام هرزه گویان را بخاموشی گذار + تیغ می گوید جواب مرغ بی هنگام را
جواری بضم جیم و همزه ملینه با الف رسیده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف کسیکه قمار بازی کند بعربی انرا
مقامر و متقامر بضم میم و تاء فوقانی مفتوح و قاف و کسر میم و راء مهمله در آخر و قمار بروزن فاعل گویند و بفارسی منگیا گر بفتح میم

فراخی که دران درختان نباشند بعربی آنرا فضاء بفتح فا و ضاد معجمه با همزه ممدوده و براز بفتح باے موحده و راے مهمله
بالف و زاے معجمه در آخر و براح بفتح باے موحده و راے مهمله بالف و حاے مهمله در آخر و صحراء و عراء بفتح عین مهمله و راے
با همزه ممدوده و رها بفتح راے مهمله و ها بر وزن سما و جهراء بجیم و ها بر وزن صحراء گویند و اگر با فراخی هموار بود خبت بفتح خاے
وسکون باے موحده و تاے فوقانی در آخر و جدد بفتح جیم بتکرار دال مهمله گویند بعد ازان صحصح بفتح صاد مهمله وسکون حاے مهمله
و فتح صاد مهمله دوم و حاے مهمله دوم در آخر بعد ازان صردح بفتح صاد مهمله وسکون راے مهمله و فتح دال مهمله و حاے مهمله در آخر
بعد ازان قاع بقاف بالف و عین مهمله در آخر و قرقر بدو قاف و بدو راے مهمله بر وزن جعفر بعد ازان صفصف بفتح صاد مهمله
اوّل وسکون فا و فتح صاد مهمله دوم و فاء در آخر گویند و اگر با فراخی و همواری بعیدة الاطراف بود آنرا سهب بفتح سین مهمله
وسکون ها و باے موحده در آخر و سبسب بفتح سین مهمله وسکون باے موحده و فتح سین مهمله دوم و باے موحده دوم
در آخر و سملق بفتح سین مهمله وسکون میم و فتح لام و قاف در آخر گویند و اگر با همواری و فراخی دوری اطراف آب ندارد
آنرا فلاة بفتح فا و لام بالف و تا در آخر و مهمه بفتح میم وسکون ها و فتح میم دوم و ها در آخر گویند بعد ازان تنوفه بفتح تا و نون
و ضم نون وسکون واو و فتح فا و تا در آخر و فیفاء بفتح فا وسکون تحتانی و فا با همزه ممدوده گویند بعد ازان نفنف بفتح
نون اوّل وسکون فا و فتح نون دوم و فاے دوم در آخر و صراء بفتح صاد مهمله وسکون راے مهمله و همزه ممدوده در آخر
بر وزن حمراء گویند و اگر باینهمه صفات مذکوره راه دران نیابند آنرا ایهماء بفتح یاے تحتانی وسکون ها و میم با همزه ممدوده
و غطشاء بغین معجمه و طاے مهمله و شین معجمه بر وزن صحراء گویند و اگر سالک را در گمراهی اندازد آنرا مضلّه بفتح
میم و کسر ضاد معجمه و لام و تا در آخر و متیهه بضم میم و کسر تاے فوقانی وسکون تحتانی و فتح ها و تا در آخر گویند و اگر دران
هیچ علامتی و نشانی برای راه یافتن نبود آنرا مجهل بفتح میم وسکون جیم و فتح ها و لام در آخر و هوجل بفتح ها وسکون
واو و فتح جیم و لام در آخر گویند و اگر دران اثر قدم نباشد آنرا اغفل بضم غین معجمه وسکون فا و لام در آخر گویند و
اگر سالک را هلاک کند آنرا بیداء بفتح باے موحده وسکون تحتانی و دال مهمله بر وزن فنقار و مفازه بفتح میم و فا بالف
و فتح زاے معجمه و تا در آخر گویند و اگر دران گیاه نبود آنرا امرت بفتح میم وسکون راے مهمله و تاے فوقانی در آخر و ملیع بفتح میم
و لام و عین مهمله بر وزن امیر گویند و اگر دران درختان و گیاه و آب نبود آنرا مروراة بفتح میم و راے مهمله وسکون واو و
راے مهمله بالف و تا در آخر و سبروت بضم سین وسکون باے موحده و ضم راے مهمله وسکون واو و تا در آخر و بلقع بفتح
باے موحده وسکون لام و فتح قاف و عین مهمله در آخر گویند جنم بفتح اوّل و دوم و میم در آخر بمعنی پیدایش بعربی
فطرت بکسر فا وسکون طاے مهمله و فتح راے مهمله و تاے فوقانی در آخر و خلقت بکسر خاے معجمه وسکون لام و بفارسی
آفرینش گویند جنم پیتر بفتح باے فارسی و تاے فوقانی مشدد و مفتوح و راے مهمله بالف تقویمی که دران حال و احکام
تمام عمر یک شخص نویسند بعربی تقویم العمر و بفارسی زائچه گویند جنم لینا عبارتست از نقل کردن روح بعد از مردن

پنجشنبه گویند جمعه بضم جیم و میم و فتح عین مهمله و تا در آخر و بسکون میم نیز آمده لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بروزیکه
بعد از پنجشنبه آید بعربی عروبه بفتح عین مهمله و ضم راے مهمله و سکون واو و فتح باے موحده و تا در آخر نیز گویند و بفارسی آدینه
جمنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی برآمدن گیاها از زمین بعربی نبات بفتح نون و باے موحده بالف
و تا در آخر در صحاح ست النبت والنبات یقال نبتت الارض و انبتت بمعنی و نبت البقل و انبت بمعنی بفارسی روئیدن و
رستن و دمیدن و نیز جمنا بمعنی بسته شدن آب و مانند آن بعربی آنرا انجماد بنون و جیم و میم و دال مهمله بر وزن انفعال
گویند و نیز بمعنی چسپیده شدن چیزی بچیزی بعربی لزوق بضم لام و زاے معجمه و سکون واو و قاف در آخر و لصوق
بصاد مهمله گویند لزق به و لصق به از باب سمع والتزق به والتصق به از باب افتعال فعل ازان جموگه بفتح اول و ضم دوم
و واو مجهول و کاف فارسی و هاے مختفیه در آخر نوعی از صرع ست که اطفال را عارض شود بعربی آنرا ام الصبیان
و ام الشیاطین گویند قال الامام الرازی هو صرع یعرض مع حمی حادة محترقة یابسة قشفیة وقال بعضهم انه ضرب من الصرع
یخص بهذا الاسم عندهم وضعه للصبیان واما الحکیم ابو الفرج فقد قال فی المفتاح ان الصرع مطلقا سمی بام الصبیان لکثرة
ما یعرض بهم وقال البعض هو الصرع الصفراوی **باب جیم عربی بالنون** — جننا بفتح اول و نون مشدد بالف رسیده
بمعنی زادن بعربی ولاد بکسر واو و لام بالف و دال مهمله در آخر و ولادة بر وزن کتابة و وضع الحمل گویند در فقه اللغة ست
اگر زن زاید گویند ولدت المرأة و اگر ناقه و گوسفند زاید گویند نتجت الناقة والشاة و اگر اسپ مادیان و ماده خر زاید گویند
وضعت الرمکة والاتان جنازه بالفتح لغت عربیست در فارسی و اردوی هندی مستعمل در قاموس ست جنازه
بالکسر مرده و بالفتح نیز آمده و بعضے گویند جنازه بالکسر بمعنی مرده و بالفتح بمعنی تختے که بران مرده را بردارند و بعضی
بعکس آن رفته اند و بعضے گویند بالکسر تختے که بران مرده باشد و در صحاح ست جنازه واحد جنائز و عامه جنازه بفتح
گویند و مراد ازان تختی که بران مرده باشد و اگر تخته بے مرده باشد آنرا سریر و نعش گویند انتہے و بعربی تابوت
نیز گویند و اصلش تابوه بر وزن ترقوه بود واو را ساکن کردند هاے تانیث بتا بدل کردند و لغت انصار تابوه بهاست
و نعش بفتح نون و سکون عین مهمله و شین معجمه نیز گویند بفارسی سریر مرده و تخته تابوت جنتری بفتح اول و سکون
دوم و فتح تاے فوقانی و کسر راے مهمله و سکون تحتانی معروف نوعی از اوزار زرگران باشد و آن تخته آهنی بود
که سوراخهاے کم و بیش دارد و تارهاے طلا و نقره براے دراز کردن ازان کشند بفارسی آنرا شفتاهنگ بفتح
شین معجمه و سکون فا و تاے فوقانی بالف رسیده و فتح ها و سکون نون و کاف فارسی در آخر و شفتاهنج بجیم گویند جنتی جروا
بفتح اول و سکون دوم و کسر فوقانی و سکون یاے معروف و ضم جیم و سکون راے مهمله و واو بالف زنیکه بچه بسیار زاید
بعربی ولود بفتح واو و ضم لام و سکون واو و دال مهمله گویند و بفارسی زاینده جنگل بفتح اول و سکون دوم و فتح
کاف فارسی و لام در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی بیابان ابو منصور ثعالبی گوید بیابان

از شیر بنی ست شکبه دار + بعربی آنرا زلابیه بفتح زای معجمه و لام بالف و کسر بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و در محاوره
حال عرب مشبک بضم میم و فتح شین معجمه و بای موحده مشدد و کاف در آخر هم گویند و بفارسی لیبیا و جلقچی بفتح جای مهمله
و سکون لام و فتح قاف و جیم فارسی بتحتانی رسیده گویند ابو اسحق اطعمه گوید شعر در انتظار حلقه زنجیر جلقچی + احباب را دو دیده
چو مسمار بر در ست + **جلبے یا نون کی بلی** شخصے ہرزہ گرد و دربدری را گویند چه گربه پاسوخته و سگ پاسوخته نیز اقرار نمیگیرد
و مضطربانه هر سو می دود لیکن در فارسی بدین معنی سگ پاسوخته و تنها پاسوخته استعمال کنند تاثیر گوید شعر در ریاضی که
سخن زان رخ افروخته رفت + لاله بیرون ز چمن چون سگ پاسوخته رفت + شانی تکلو گوید شعر شانی سگ پاسوخته بود بتان را
امشب بتمنای در ت صید حرم شد + امیر خسرو گوید بیت ریگ بیابان چو شد افروخته + شیر دود چون سگ پاسوخته
ظهوری گوید شعر از ذره ره اگر کم سر اگر گرم روام + خورشید درین ره چو من سوخته پا نیست + **باب جیم عربی با میم**
جمادی الاول و جمادی الثانی نام دو ماهی ست از ماههای عربی بعربی آنرا جمادی الاولی و جمادی الآخره
گویند فی القاموس جمادی کحباری من اسماء الشهور معرفة مونثة جمعها جمادیات و جمادی خمسة الاولی و جمادی ستة الآخرة
انتهی قال الفراء الشهور کلها مذکرة الا الجمادین فانهما مونثان لان جمادی جاءت علی بنیة فعالی وهی لا تکون الا للمونث
ولهذا قیل و جمادی الاولی و جمادی الآخرة فان سمعت تذکیر جمادی فی شعر فانما یذهب الی الشهر انتهی قیل سمیا
بذلک لا یتافیهما فی ایام الشتاء عند جمود الماء و اوائل الشتیه **جمال گوٹا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و لام و ضم
کاف فارسی و سکون واو مجهول و فتح تای هندی بالف تخمی ست مشابه به پسته خوردن آن اسهال افراط آرد
بعربی آنرا حب السلاطین و حب الملوک و بفارسی دند بدال مهمله بر وزن چند و ماهودانه گویند گرم و خشک ست در چهارم
جماہی بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر ها و سکون تحتانی معروف کشودن دهان بسبب کثرت خواب یا بسیاری
خمار و کاهلی و سستی و بعضی مردم جهائی بمیم مخلوط التلفظ بها و همزه بجای ها میخوانند ادا در شعر میر تقی یاست و آن این ست
شعر اس میکدے میں ہم بھی مدت سے ہیں ولیکن + خمیازہ کھینچتے ہیں ہر دم جماہتے ہیں + و بنا بر قافیہ غزل
بر بناہتے و سراہتے و کراہتے ست بعربی تثاوب بالضم تای مثلثه و فتح همزه و بای موحده با همزه ممدوده و ثاثت بالتحریک
و بفارسی دهان دره و فازه و فاز و خمیازه و فاجه بجیم تازی گویند لیکن خمیازه مشترک ست میان فهان دره یعنی کشادن
دهان و میان باسک یعنی کشیدن و ستهار ابالا از سستی و کاهلی **جماہی لینا** بکسر لام و سکون تحتانی مجهول
و نون بالف کشیده کشودن دهان بسبب کثرت خواب و کاهلی و سستی بعربی تثاب بثاء مثلثه و همزه مشدد و بای موحده
بر وزن تفعل و تثاوب بر وزن تفاعل گویند و بفارسی خمیازه کردن و خمیازه کشیدن و خمیازه آمدن **جمعدار**
لغت فارسیست مخفف جماعه دار یعنی سردار جماعت فرقه سپاهیان در اردوی هندی مستعمل ملا طغرا گوید شعر میشود آخر
جماعت دار دو وحشی خصلتان + هر که چون مجنون درین صحرا تواند فرو شد **جمعه** اتک در کیه بعد از چهارشنبه آید یوم الخمس و بفارسی

هردم از گلگشت مهتابی که میسوزد مرا + جلاہہ بضم اول و دوم با الف و فتح ہا و دوم مختفیہ لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل کسیکه جامه بافد بعربی آنرا حائک بجاے مهمله و کاف بروزن فاعل و نساج بفتح نون و سین مهمله مشدد با الف و جیم در آخر
گویند و بفارسی پاباف و جامه باف و جولاه و جولاہہ و جولہ جلد باندھنا بکسر اول و سکون دوم و دال مهمله و باے موحده
با الف رسیده و نون غنه و دال مهمله مخلوط التلفظ بہا و نون با الف کشیده اجزاے کتاب را باهم دوخته و شیرازه بسته
پوست بر و فتین او کشیدن بعربی تجلید بجیم و لام و دال بروزن تفعیل گویند در اساس ست جلد الکتاب البسه الجلد و بفارسی
جلد بستن و جلد کردن مفید گوید شعر بهارستان دیوانم بطرزی تازگی دارد + که جلد او ز رنگ روغن گل می توان کردن و جلد کشیدن
نیز آمده جلدی بفتح اوّل و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
بمعنے شتابی باقر کاشی گوید شعر ے ربایدز غایت جلدی + از میان دو چشم ابرو را + بعربی سرعة بضم سین مهمله و
عجلة بفتح عین مهمله و جیم و لام و تا در آخر و عجل بالتحریک گویند و بفارسی زودے نیز گویند جلدی کا مار آکسیکه شتابی
داشته باشد بعربی عجل بالفتح عین مهمله و کسر جیم و بضم آن و لام در آخر و عجلان بروزن رحمان و عاجل بروزن فاعل و عجیل
بروزن امیر و بفارسی شتاب خورده و شتاب زده گویند وحید گوید بیت دوش از درم در آمد جانان شتاب خورده +
از باده رنگ هستی از شعله تاب برده + حزین گوید شعر من از شکیب تهی کیسه وضع داو بگفت + که اے وصال طلب عاشق
شتاب زده + جلق مارنا بفتح اوّل و دوم و قاف و میم با الف رسیده و سکون راے مهمله و نون با الف کشیده عمل معروف
که بعضے از مجردان باستعانت دست منی بر می آرند بعربی الاستمنا بالید و جلد عمیره بفتح جیم و سکون لام و ضم دال مهمله
و ضم عین مهمله و فتح میم و سکون تحتانی و فتح راے مهمله و تا در آخر گویند چه ابوعمیر کنیت ذکر ست و این کنایه است از ان و
نکاح الید و خضخضه بفتح خاء معجمه و سکون ضاد معجمه و فتح خاء معجمه دوم و ضاد معجمه دوم و ها در آخر گویند و بفارسی جلق زدن بسکون لام
مستعمل مفید گوید بیت جلق می زن که جلق خوش باشد + جلق در زیر دلق خوش باشد + و این فعل نسبت زنان آن است
که جوانی را از دور دیده دل بو نمالش داده مبتلاے حک شوند شفائی گوید شعر خاتون تو بر صورت دیوار زند جلق +
در خانه مده راه غلام کنبی را + جلمانس بفتح اوّل و سکون دوم و میم با الف و فتح نون و سین مهمله در آخر نوعی از حیوانات
بصورت آدمی که در آب متکون می شود بعربی آنرا انسان الماء گویند و بفارسی مردم آبی جلنا بفتح اوّل و سکون دوم و
نون با الف رسیده معروف بعربی احتراق بہا و راے مهملتین و قاف بروزن افتعال بفارسی سوختن و آن لازم و
متعدی هر دو آمده حزین گوید بیت آمد آن شمع شبے بر سر و سامانم سوخت + جستم از جاے چنان گرم که دامانم سوخت
جلندهر بفتح اوّل و دوم و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بہا و راے مهمله در آخر مرضیست که بسبب آن
شکم و دیگر اعضاے بدن آماس کند و آنرا العربے استسقا بسین مهمله و قاف بروزن استفعال گویند و صاحب مرض را
مستسقی جلیبی بفتح اوّل و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر باے موحده و سکون تحتانی معروف نوعے

وها و دال مهمله و اسهار بستین و ها و راے مهمله بروزن افعال گویند و بفارسی بیدار داشتن و از خواب باز داشتن **جکلت** بفتح اول و دوم و سکون تاے فوقانی گرد اگرد چاه که از سنگ و خشت بر آرند بعربی قف البیر بضم قاف و فاے مشدد و مضاف بسوی بیر گویند در حدیث موسی است دخلت علیه فاذا هو جالس علی راس البیر وقد توسط قفها صاحب نهایه گوید قف البیر هو الدکة التی تجعل حولها انتهی و بفارسی لب چاه **جکت گرو** بضم کاف فارسی و راے مهمله و سکون واو معروف اول بمعنی استاد جهان در علم بعربی آنرا اوستاد الانام و اوستاد الکل و قدوة العلماء و اسوة العلماء و بفارسی استاد عالم و استاد انام و سر دانشوران و شاه دانشمندان گویند دوم بمعنی پیر اهل طریقت بعربی آنرا شیخ الاسلام و حجت الاسلام و قدوة السالکین و مرشد الناس و بفارسی مرشد جهان و مرشد آفاق و مخدوم جهانیان گویند **جگر اکبر** اول بمعنی توانائی و دلیری بعربی طاقت و قوة و جراءة بفارسی تاب و جگر گویند طغرا گوید **شعر** دارد دو هزار دشنه چون تیغ + در کشتن خود جگر ندارم + وحید گوید **شعر** چو جام می زلبش کام میتواند یافت + دل گداخته ام گر جگر تواند کرد **جگنو** بضم اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو معروف کرمکے ست که بشب تابد و فروغ دهد بعربی آنرا حباحب بضم حاے مهمله و باے موحده بالف و کسر حاے دوم و باے موحده دوم در آخر گویند و یقال للذباب الطائر فی اللیل ابو حباحب غیر مصروف و قال ابن البیطار یسمی هذا الطائر القطرب و قال الجوهری القطرب طائر و یراعه بفتح تحتانی و راے مهمله بالف رسیده و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی کرم شب تاب و کرم شب افروز و کرم شب چراغ و چراغک و شب چراغله **باب جیم عربی با لام** - **جلاب** بضم اول و دوم مشدد بالف رسیده و باے موحده در آخر معرب گلاب ست و در عرف اطبا انگبین مطبوخ بماء الورد یا شکر مطبوخ بماء الورد باشد و در اردو و هندی بمعنی مسهل مستعمل بعربی آنرا مشی بفتح میم و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد و مشو بر وزن عدو گویند در نهایه است یقال شربت مشیا و مشوا و هو الدواء المسهل لانه یحمل شاربه علی المشی و التردد الی الخلاء و تفصیل آن در لغت مسهل خواهد آمد **جلاد** بفتح اول و دوم مشدد بالف و دال مهمله در آخر لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی شخصی را گویند که گردن مردم زند شانی تکلو گوید **شعر** آنجا که کشد غمزه جلاد تو شمشیر + خون ریختن از خنجر قصاب نخیزد + بعربی آنرا سیاف بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد بالف و فا در آخر گویند در اساس ست و هو سیاف الامیر الذی یضرب اعناق الجناة و بفارسی گردن زن گویند **جلانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده چیزی را سوزانیدن بعربی احراق بکسر همزه و سکون حاے مهمله و راے مهمله بالف و قاف در آخر و اصلاء بکسر همزه و سکون صاد مهمله و لام بالف و همزه در آخر و بفارسی سوختن و آتش دادن و در آتش انگندن و سوختن و سوخته کردن و نیز بمعنی افروختن آتش بعربی ایقاد بر وزن افعال و الهاب بکسر همزه و سکون لام و ها بالف و باے موحده در آخر و بفارسی آتش افروختن و بر کردن و نیز کسی را رنج و ایذا دادن بعربی احراق گویند در اساس البلاغة است احرقنی الناس باللوم از باب افعال و حرقنی از باب تفعیل یعنی سوزانیدند مرا بملامت و بفارسی سوزانیدن و غمناک کردن گوید **شعر** می طپید در خون دل بی صبری یادم میدهد

باب جیم عربی با کاف تازی

جیکرنا بفتح اول و دوم و سکون رای هندی و نون بالف کشیده جیزی را سخت استوار
بستن بعربی ایثاق بکسر همزه و سکون تحتانی و ثای مثلثه بالف و قاف در آخر گویند اوثق وثاقه از باب افعال محکم گردانید
آنرا توثیق بر وزن تفعیل همچنین و در ادکار امام نووی ست قررت علی قوم عندهم رجل مجنون موثق بالحدید بفارسی استوار
بستن و سخت بستن و محکم بستن

باب جیم عربی با کاف فارسی

جاگ بفتح اول و سکون دوم ما سوی الله
را گویند بعربی عالم و دنیا و خلق و وری بفتح واو و را مهمله بر وزن فتی و بفارسی گیتی بکسر کاف فارسی و جهان و کیهان
بفتح کاف تازی و بعضی بکاف فارسی گفته اند و جگ بضم جیم و سکون کاف فارسی بمعنی مدت دراز بعربی آن را حقبه
بکسر حای مهمله و سکون قاف و فتح بای موحده و ها در آخر و بفارسی روزگار دراز گویند و نیز مدت ده سال و دوازده سال
را گویند بعربی آنرا قرن بفتح قاف و سکون رای مهمله و نون در آخر گویند صاحب قاموس گوید قرن نزد بعضی چهل سال و
نزد بعضی ده و نزد بعضی بیست و نزد بعضی سی و نزد بعضی پنجاه و نزد بعضی شصت و نزد بعضی هفتاد و نزد بعضی هشتاد
و نزد بعضی یکصد و نزد بعضی یکصد و بیست و قول یکصد صحیح ترست چراکه حضرت سرور کائنات علیه افضل التحیات
کودکی را دعا فرموده ارشاد کرد عش قرنا یعنی زنده باش تا یک قرن پس او تا یکصد سال زندگانی کرد جگا دری
بضم اول و دوم بالف رسیده و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف هر چیز دراز کهنه و قدیم را گویند بعربی
هر چیز کهنه را عمو تا دهری بفتح دال مهمله و سکون ها و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر و عدمل بضم عین مهمله و سکون دال مهمله
و ضم میم و لام در آخر و عدملی و عدملی بضم عین و میم گویند و بفارسی باستانی و دیرینه و کهنه سال و دیرینه سال جگالی
بضم اول و دوم بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف آن ست که شتر و گاو و گوسفند هر چه خورده باشند باز بدهان
آرند و نیک بخایند و فرو برند بعربی آنرا جره بکسر جیم و فتح رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند در اساس ست لفظ البعیر جرته و
فی الصحاح الجرة بالکسر ما یخرجه البعیر للاجترار و منه قولهم لا افعل ذلک ما اختلف الجرة والدرة و اختلافهما ان الدرة تسفل
والجرة تعلو و بفارسی نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمه و واو معدوله و نشخور بدون الف و نشخار گویند و بعضی بضم نون
نوشته اند و قیاس همین می خواند زیرا که مخفف نوشخوار ست یعنی خوردن خورده را جگالی کرنا باز خائیدن شتر
و گوسفند و گاو خورده را از معده بدهن آورده بعربی اجترار بجیم و تکرار رای مهمله بر وزن افتعال و اجرار بر وزن
افعال گویند و بفارسی نشخوار و نشخار کردن و زدن مولوی روم فرماید شعر نشخوار غمت کنم چو اشتر + چون
اشتر مست کف برآرم + کمال اسمعیل گوید شعر دو سال شد که زهرمان همی زند نشخور + ز نعمتی که ازین پیش در جهان
خوردست + جگانا بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده کسی را از خواب بیدار ساختن بعربی ایقاظ بقاف
و ظای معجمه بر وزن افعال و بفارسی بیدار کردن و نمودن و از خواب برآوردن و از خواب برداشتن و نیز جگانا کسی را
از خواب باز داشتن بعربی تاریق بالف و رای مهمله و قاف بر وزن تفعیل گویند ارقنی کذا افعل ازالان و اسهرنی

جمع آن وفارسی همزه را حذف کنند وچون آنرا بسوی چیزی مضاف کنند بجای همزه واو نویسند چون جزو کتاب وجزو سیم وفارسیان
بمعنی غیر هم استعمال کنند لیکن بدون اضافت چنانکه گوئی آمدند همه مردم جز زید وبمعنی مگر هم استعمال کنند نظامی گوید شعر
جز آن کز سخن بر نشانم گلے + بر ان گل ز نغم ناله چون بلبلے + کذا ذکر بعض المحققین من المتاخرین جزدان بضم
اول وسکون دوم ودال مهمله با الف ونون در آخر کیسه که کتاب را در ان گذارند بعربی آنرا کیس الکتاب وبفارسی
جزودان گویند اشرف گوید بیت آمد آتشوخ وبراوراق دلم گردید ورفت + جزودان سینه را از یکدیگر پاشید ورفت جزو کشی کردن
عبارت از اکتساب علم ست بخواندن وآموختن بعربی اکتساب وتعلم وبفارسی جزو کشیدن غنی کشمیری گوید شعر شب که
پروانه به پیش دل من جزو کشید + شمع آورد وسواد دل من روشن کرد + جزبندی اجزای کتاب را باهم دوختن
بفارسی ته بندی گویند اشرف گوید بیت ته بندی هوش برقرارست + شیرازهٔ طبع پایدارست + باب جیم باسین مهمله
جست بفتح اول وسکون دوم وتای فوقانی در آخر نوعی از فلزات ست بعربی آنرا حار صینی گویند وبفارسی روی تیا
گویند چنانکه صاحب مخزن الادویه گفته جستجو لغت فارسیست بمعنی تلاش بعربی فحص بفتح فا وسکون حای مهمله وصاد مهمله
در آخر وتفحص بر وزن تقبل گویند باب جیم عربی با فا + جفت بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
خلاف طاق بعربی زوج بفتح زای معجمه وسکون واو وجیم در آخر گویند جفتی کرنا بضم اول وسکون دوم وکسر تای فوقانی
وسکون تحتانی معروف وکرنا معلوم بر جستن مرغ بر ماده بعربی سفاد بکسر سین مهمله وفا با الف ودال مهمله در آخر گویند
سفد الطائر از باب سمع وضرب فعل از ان وبر جستن خروس را بر ماکیان بعربی قمط بالفتح قاف وسکون میم وطای مهمله
گویند قمط الدیک از باب نصر وضرب فعل از ان کذا قال الثعالبی فی فقه اللغة وبفارسی جفت شدن وجفتی کردن
وخوردن وزدن وبر جستن ستوران ودرندگان را بر ماده قمط بفتح قاف وسکون میم وطای مهمله در آخر وقفط بالفتح
قاف وسکون فا وطای مطبقه در آخر وسفاد بکسر سین مهمله وفا با الف ودال مهمله در آخر ونزو بفتح نون وسکون زای معجمه
وواو در آخر گویند واسفاد بر وزن افعال وتقریع بقاف ورا وعین مهملتین بر وزن تفعیل بر جهانیدن شتر
بر ماده وصاحب قاموس گوید بعضی گویند قفط مخصوص به بر جستن دواب ظلف یعنی سم شگافته مانند گوسفند و
آهو وگاو وامثال آن ست وعیسی ابن ابراهیم ربعی در نظام الغریب گوید بر جستن همه درندگان را بر ماده سفاد
گویند وبر جستن شتر را بر ماده طرق بفتح طای مهمله وسکون رای مهمله وقاف در آخر گویند وبر جستن دواب یعنی اسپ و
استر وخر را نزو بفتح نون وسکون زای معجمه وواو در آخر گویند وابو منصور ثعالبی در فقه اللغة گفته هرگاه انسان مباشرت
کنند گویند نکح الانسان از باب ضرب وهرگاه اسپ بر ماده جهد گویند کام الفرس بکاف ومیم از باب نصر وهرگاه شتر
بر ماده جهد گویند قارع بقاف ورا وعین مهملتین وهرگاه تیس ودرنده بر جهد گویند نز التیس والسبع بنون وزای معجمه از
باب نصر واگر خر بر ماده جهد گویند باک الحمار ببای موحده وکاف از نصر واگر سگ بر جهد گویند عاظل الکلب بعین مهمله وظای معجمه

و بفتح تا و سکون ذال معجمه و میم در آخر و خیم بکسر خای معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و بیخ گردن را قصره بفتح قاف و صاد و رای مهملتین و تا در آخر گویند و بیخ دم را عجب بفتح عین مهمله و سکون جیم و بای موحده در آخر گویند و بیخ دم مرغ را زمکی بکسر زای معجمه و میم و کاف مشدد و الف مقصوره در آخر گویند و بیخ درختها را جعثن بکسر جیم و سکون عین مهمله و کسر ثای مثلثه و نون در آخر گویند و بیخ کوه را حضیض بحای مهمله بتکرار ضاد معجمه بر وزن امیر گویند و بیخ هیمه را جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه و لام در آخر گویند و بیخ نی را عنقر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح قاف و رای مهمله در آخر گویند جڑا بفتح اول و دوم با الف رسیده چیزی را گویند که در چیزی نشانده باشند مانند نگین در انگشتر و پیکان در تیر بعربی رکیب بفتح رای مهمله و کسر کاف و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و بفارسی نشانده شده جڑاؤ بفتح اول و دوم با الف رسیده و ضم همزه و سکون واو معروف زیوری که در ان جواهر نشانده باشند بعربی آنرا مرصع بضم میم و فتح رای مهمله و صاد مهمله مشدد و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی مرصع کاری و نشان گویند جڑ پکڑنا بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و کاف تازی و سکون رای هندی و نون با الف رسیده در زمین رفتن و استوار شدن بیخ درخت بعربی اصل بفتح همزه و سکون صاد مهمله و لام و تاصل بر وزن تفعل گویند و بفارسی بیخ گرفتن و ریشه کردن و ریشه راندن و ریشه دواندن صائب گوید شعر خاریست غم که در دل ما ریشه کرده است ؛ ماریست پیچ و تاب که در آشیان ماست ؛ ظهوری گوید بیت با حباب از سیره شهدی چشانند ؛ که در کام شان چاشنی ریشه اند + طالب آملی گوید شعر نهال همت طالب بعرش ریشه دواند + ولی چه سود که نخل سعادتش پست است + جڑ سے کھودنا از بیخ بر آوردن بعربی استیصال بر وزن استفعال و قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر و اقتلاع بر وزن افتعال و اجتیاح بکسر همزه و سکون جیم و کسر تای فوقانی و تحتانی با الف و حای مهمله در آخر و قعف بفتح قاف و سکون عین مهمله و فا در آخر و جث بفتح جیم و ثای مثلثه مشدد در آخر و اجتثاث بر وزن افتعال گویند و بفارسی از بیخ برکندن و بر آوردن و برکشیدن و برانداختن جڑنا بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیده چیزی را در چیزی ترکیب دادن مانند نگین در حلقه انگشتر و پیکان در تیر بعربی ترکیب برای مهمله و کاف و بای موحده بر وزن تفعیل گویند در اساس است رکب الفص فی الخاتم و السنان فی القناة بفارسی نشاندن و زدن جڑواں بضم اول و سکون دوم و واو با الف و نون در آخر دو بچه که از پی یکدیگر از شکم حیوانات متولد شوند بعربی هر دو را توامان گویند و هر یکی را توام بفتح تای فوقانی و سکون واو و فتح همزه و میم در آخر و مونث را توامه و توائم بر وزن کرائم و تؤام بر وزن غراب جمع آن و بفارسی جنابه بضم جیم و نون با الف رسیده و فتح بای موحده و با در آخر و همزاد و هم شکم گویند باب جیم با زای معجمه + جزء بضم اول و سکون دوم و همزه در آخر لغت عربی است بمعنی پاره از هر چیز در اردو و هندی و فارسی بر هشت ورق کتاب یا ده ورق آن اطلاق کنند نظیری گوید شعر ز بیداد تو حرف مهر را نام و نشان گم شد ؛ کتاب حسن را جزو محبت از میان گم شد ؛ بعربی کراسه بضم کاف و رای مهمله مشدد با الف با سین مهمله و تا در آخر گویند کراس بحذف تا و کرارس بر وزن مصلح

باب جیم با ز

قبعها بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها با الف بمعنی جماعتی از مردم که شریک حال یکدیگر باشند بعربی آنرا خرب بکسر حاء مهمله
و سکون زاء معجمه و باء موحده در آخر گویند بفارسی گروه جیتی بفتح اول و دوم و سکون تحتانی کسیکه زن نگروه باشد بعربی آنرا
حصور بفتح حاء مهمله و ضم صاد مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و مکسع بضم میم و فتح کاف و سین مهمله مشدد مفتوح و عین مهمله
در آخر گویند باب جیم عربی با تاء هندی جٹادهاری بفتح اول و دوم بالف رسیده و فتح دال مهمله و ها با الف و کسر
راء مهمله و سکون تحتانی معروف مار کهنه بعربی عزم بکسر عین مهمله و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه و میم در آخر گویند جٹهنا بفتح اول
و سکون دوم و نون بالف کشیده لغت مردم قصبات ست بمعنی زنگ نشستن بر آهن و غیره بعربی صدی بفتح صاد مهمله و سکون
دال مهمله و همزه در آخر و طبع بفتح طاء مهمله و باء موحده و عین مهمله در آخر گویند و بکسر اول و سکون دوم اکثرست و بفارسی
زنگار و زنگ گرفتن اصداء بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و همزه در آخر بفارسی آهن زنگار گرفته امیر خسرو گوید شعر خاک
وجود من پس مرگ بر بیزند + زنگار گرفته همه پیکان تو یابند باب جیم عربی با دال مهمله + جدول بفتح اول و کسر آن و سکون دوم
و فتح واو و لام در آخر لغت عربیست بمعنی جوی آب و در اردوی هندی و فارسی بمعنی خطوطیکه از شنگرف و لاجورد و امثال آن
بر کتاب و جز آن کشند مستعمل اشرف در تعریف باغ گوید شعر چمن چون بیاضی بود بیعدیل + درو جدول آب بحر طویل +
و با لفظ کشیدن و انگیختن مستعمل وحید گوید بیت گر فتد پرتو رخسار تو بر ایاغ می + جدول نور کشد چون مژه رگهای مرا +
نظامی گوید بیت چو خطش قلم اندر آفتاب + یکی جدول انگیخت از مشک ناب + و بمعنی جدول در فارسی تحریر هم مستعمل ست
سالک یزدی گوید بیت مانی از شرم رخت تصویر نتواند کشید + در کشد پیچو خطت تحریر نتواند کشید + کاشی گوید شعر تا خطت
یافته تحریر بر رخ ساده رخان + پیش رخسار تو نقشی ست که بی تحریرست باب جیم عربی با رای مهمله + جریب بفتح
اول و کسر دوم و سکون تحتانی و بای موحده در آخر چوبی که در دست دارند بعربی آنرا عصا و بفارسی چوبدستی گویند
باب جیم عربی با رای هندی + جڑ بفتح اول و سکون دوم بمعنی بیخ هر چیز بعربی اصل بفتح همزه و سکون صاد مهمله و لام
در آخر بفارسی بن و ریشه گویند ابو منصور ثعالبی گوید اصل نسب را جرثومه بضم جیم و سکون رای مهمله و ضم ثای مثلثه
و سکون واو و فتح میم و تا در آخر و ارومه بفتح همزه و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند و بضم
همزه نیز آمده و منصب بفتح میم و سکون نون و کسر صاد مهمله و بای موحده در آخر و محتد بفتح میم و سکون حای مهمله و کسر تای فوقانی
و دال مهمله در آخر و عنصر بضم عین مهمله و سکون نون و ضم صاد مهمله و رای مهمله در آخر و عیص بکسر عین مهمله
و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و نجار بکسر نون و جیم بالف و رای مهمله در آخر و ضئضئ بکسر ضاد معجمه اولی و سکون همزه
و کسر ضاد معجمه دوم و همزه در آخر گویند و بفارسی نژاد و نژاده و بیخ زبان را غلصمه بفتح غین معجمه و سکون لام و فتح
صاد مهمله و میم و تا در آخر و عکده بفتح عین مهمله و کاف و دال مهمله در آخر گویند و بیخ گوش را مقذ بفتح میم و قاف و
ذال معجمه مشدد در آخر گویند و بیخ دندان را سنخ بکسر سین مهمله و سکون نون و خای معجمه در آخر و جذم بکسر جیم

چرمے تا سر زانو باشد که کشتی گیران وقت گرفتن پوشند وچون بسیار تنگ باشد باین نام موسوم شد میر نجات گوید بیت
تنگه در قدمش زوور هم بلیا شد + هر که رویش تنگ افتاد چنین بلیا شد + **جانور** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
بمعنی ذی روح یعنی جاندار بعربی حیوان گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر انچه از جاندار بر روی زمین ست آنرا انام گویند وجن وانس
را ثقلان و اولاد آدم را بشر و هر رونده را بر روی زمین دابه بتشدید بای موحده گویند عموماً اسپان و استران و خران را خصوصاً
دواب بتشدید بای موحده جمع آن و نعم اکثر شتر آنرا گویند انتهی در قاموس ست النعم وقد یسکن عینه الابل والشاء او خاص
بالابل جمعه انعام وجمع الجمع اناعیم و کراع بضم کاف و رای مهمله با الف و عین مهمله در آخر اسپانرا گویند و عوامل بفتح عین مهمله
و کسر میم گاوانرا گویند و ماشیه گاوان و میش و بز را گویند و جوارح بفتح جیم و کسر رای مهمله و حای مهمله در آخر درندگان شکاری
و مرغان شکاریرا گویند و ضواری بفتح ضاد معجمه و واو با الف و کسر رای مهمله و تحتانی در آخر از مرغان و درندگان شکاری
آنهارا گویند که برای شکار تعلیم کرده باشند و حکل بضم حای مهمله و سکون کاف و لام در آخر از بهائم و مرغان آنرا گویند که
آواز نداشته باشند در صحاح ست الحکل ما لا یسمع له صوت شاعری گوید **شعر** لو کنت قد اوتیت علم الحکل علم سلیمان
کلام النمل + **جاون** بفتح واو و سکون نون چیزی که بآن شیر بندند بعربی آنرا روبه بفتح رای مهمله و سکون واو
و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بضم را نیز آمده بفارسی مایه شیر گویند **جاهی جوهی** بکسر های اول و سکون
تحتانی معروف و ضم جیم و سکون واو معروف و کسر بای موحده و سکون تحتانی دوم معروف گلیست سفید بعربی آنرا
ظیان بفتح ظای معجمه و تحتانی مشدد با الف و نون در آخر بروزن فعلان و بفارسی یاسمین صحرائی چنانکه صاحب الفاظ الادویه
آورده و تنها جوهی هم گویند چنانچه خواهد آمد **جاپهل** بیای تحتانی و فتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و لام در آخر
دوائیست بعربی آنرا جوزبوا بتشدید واو گویند گرم خشک ست در دوم **جای ضرور** مکان قضای حاجت بعربی
مستراح بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و رای مهمله با الف و حای مهمله در آخر و کنیف بفتح کاف و کسر نون و سکون
تحتانی و فا در آخر و بیت الخلا و بفارسی آبخانه و قدمجا و آبشتنگاه و آبشتنگه هر دو بمد و بشین معجمه و فتح تای فوقانی
و بغیر مد نیز آمده و مردم ایران جای ضرور را ضروری گویند و جای ضرور فارسی هندیاست **باب جیم عربی**
با بای موحده + **جبدا** بفتح اول و دوم و دال مهمله مشدد با الف کسیکه چست و چالاک نبود گران باشد
بعربی آنرا وخیم بفتح واو و کسر خای معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر و وخم بروزن کتف و وخوم بروزن عبور و ثقیل گویند
جبڑا بفتح اول و سکون دوم و فتح رای هندی با الف هر دو جانب کله را گویند بعربی لحی بفتح لام و سکون حای مهمله
و تحتانی در آخر و بفارسی چانه بجیم فارسی گویند لحیان تثنیه آن **باب جیم عربی با تای فوقانی** + **جتانا**
بکسر اول و دوم با الف رسیده و نون با الف کشیده کسی را آگاه کردن بعربی اعلام بروزن افعال و تنبیه بنون و کسر
بای موحده و ها بروزن تفعیل و بفارسی آگاهیدن و آگاه کردن **جتن** بفتح اول و دوم و نون در آخر ترجمه حیله و تدبیر

فارسے بالف رسیدہ ونون بالف کشیدہ دام بزمین گستردن وایستادہ کردن برای شکار مرغان وجز آن بعربی البسط الشرک
بفتح باے موحدہ وسکون سین مہملہ وطاے مہملہ ونصب الشرک بفتح نون وسکون صاد مہملہ وباے موحدہ مضاف بسوے شرک
وہمچنین مضاف بسوے فخ وشبکہ وغیر آن ابو تمام طائی گوید شعر نطیے تقنفضتہ لما النصبت ولہ وفی آخر اللیل شرا کامن الحلم + فی الا
نصب الصائد الشرکۃ والشرک والاشراک ونصبوا الشبکۃ والشبک والشباک وبفارسے دام وتلہ نہادن وگستردن وچیدن
وکشیدن وانداختن وزدن حافظ گوید بیت صوفی نہادہ دام وسر حقہ باز کرد + بنیاد مکر بافلک حقہ باز کرد + فریابی گوید بیت
دانہ بگستر وتلہ برنہاد + مرغک غافل بتلہ درفتاد + مشہدی گوید شعر طرفہ دامی چید بر ما ہوشیاری بی سبب + خویش را و
خانہ خماری باید کشید + میر حسن علی اصفہانی گوید شعر ہر کہ ہست از رہ بافسون خموشی میرود + گل براہ عندلیبان دام خاموشی کشید +
نظیری گوید شعر امیکہ زلف انداختہ برگردن ہمیشش ببین + خونیکہ مژگان ریختہ بردامن پاکش نگر + شیخ محمد علی حزین گوید شعر
بے تابی طائر سر دیدار یار داشت + دام کتان کمین گہ مہتاب میزدم + داگر در آب انداز ندیارسے رود طرح استعمال نمایند وگویند
رمی بالشبکۃ فی الماء وطرح الشبکۃ فی الماء بفارسے دام در آب انداختن وافگندن جال مین پھنسنا اول معلوم وپھنسنا
بفتح باے فارسے مخلوط التلفظ بہا وبخفاے نون وسکون سین مہملہ ونون بالف رسیدہ گرفتار شدن صید در دام بعربی نشب
بفتح نون وسکون شین معجمہ وباے موحدہ در آخر وعلق بفتح عین مہملہ گویند نشب الطائر فی الشبکۃ وعلق الصید فی الحبالۃ
وبالحبالۃ از باب سمع فعل لازم وانشب الصائد واعلق الصائد از باب افعال آویختہ شد شکار در دام صیاد وبفارسے
بدام افتادن وآویختن جالی بکسر لام وسکون تحتانی معروف ریسمانیکہ کودکان برسر گرد ناے پیچیدہ ور ابر زمین زنند تا بچرخ آید بعربی
ثنیۃ المسع بکسر میم وسکون کاف وفتح سین مہملہ وعین مہملہ در آخر گویند در اساس البلاغۃ ست کسع الغلام الدوامۃ بالمکسع
جامہ والی صندوق مانندی کہ از چرم سازند وجامہا در ان نگاہدارند بعربی آنرا عیبہ بفتح عین مہملہ وسکون تحتانی وفتح
باے موحدہ وتا در آخر وحقیبہ بفتح حاے مہملہ وکسر قاف وسکون تحتانی وفتح باے موحدہ وتا در آخر گویند وبفارسے جامہ دان
وجامہ خانہ جبان لغت فارسیست در اردوے ہندی مستعمل چوبری کہ بقاے بدن بادست بعربی آنرا سوع بضم راے مہملہ
وسکون واو وحاے مہملہ در آخر ونفس بفتح نون وسکون فا وسین مہملہ در آخر وجوب بضم جاے مہملہ وسکون واو وباے موحدہ
در آخر وجوار بر وزن حوار گویند جاچھنا بخفاے نون وسکون جیم فارسے ونون بالف رسیدہ بمعنے آزمودن بعربی
بلو بفتح باے موحدہ وسکون لام وواو در آخر وبلاء بر وزن سماے وابلاء بر وزن افعال وابتلاء بر وزن افتعال وتفصیل
آن در لغت آزمانا گذشت جانگہ بنون غنہ وکاف فارسی مخلوط التلفظ بہا وبحذف ہا معروف بعربی آنرا فخذ بفتح فا وکسر
خاے معجمہ وذال معجمہ در آخر افخاذ بالفتح جمع آن بفارسے ران گویند جانگیا بخفاے نون وکسر کاف فارسے وتحتانی
بالف رسیدہ شلوار کوتاہ بمقدار یک دست کہ کشتی گیران پوشند بعربی آنرا تبان بضم تاے فوقانی وباے موحدہ
مشددہ بالف ونون در آخر وبفارسی تنبان وتنگہ بضم تاے فوقانی ونون وبعضی بفتح اول وضم دوم گفتہ اند وآن تنبان

وابتراق بر وزن افتعال ارق از باب سمع وایتراق از باب افتعال فعل ازان بفارسی بیدار ماندن وشب زنده داشتن وشب بر پا داشتن وشب بیدار بودن جاگنا بکاف فارسی ونون بالف کشیده از خواب برخاستن معربش یقظ بفتحتین تحتانی وقاف وظاے معجمه در آخر ویقاظه بر وزن کرامت گویند یقظ من النوم از باب کرم وفرح واستیقظ از باب استفعال فعل ازان فی القاموس الیقظة محرکة نقیض النوم وقد یقظ ککرم وفرح یقاظة ویقظاً محرکة وقد استیقظ وتنبه بضم نون وسکون باے موحده وها در آخر وتنبه بر وزن تفعل وانتباه بر وزن افتعال گویند تنبه من نومه وانتبه منه فعل ازان بفارسے از خواب برآمدن وبرخاستن وبیدار شدن جاگیر بکسر کاف فارسی لغت فارسیست دارندوے هندی مستعمل پاره از زمین وده که سلاطین بامرا وغیر آنها دهند بعربے آنرا قطیعه بقاف وطاے مطبقه وعین مهمله بر وزن کریمه گویند قطائع جمع آن بترکی تیول بضم تاے فوقانی گویند اما لفظ جاگیر اصطلاح مخصوص اهل دفاتر دربار سلاطین هندست وتیول در هند جاگیر شاهزادگان میگویند بخلاف امرا ودیگران که بران اطلاق جاگیر نمایند ودر ایران بجای لفظ جاگیر اقطاع مے آرند جاگیر دینا بکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول ونون بالف رسیده کسی را جاگیر دادن بعربے اقطاع بقاف وطاے مطبقه وعین مهمله بر وزن افعال گویند اقطعت فلانا قطیعة وادهم فلانا زبا ره از زمین جال بالام در آخر لغت فارسیست درار دوی هندی مستعمل بمعنے دام عبد الواسع جبلی گوید بیت بی ز انعامت گرفته طالب آمال مال بر بره خصمت نهاده صاحب آجال جال بعربے مصیده بفتح میم وکسر صاد مهمله وسکون تحتانی وفتح دال مهمله وتا در آخر ومصید بحذف تا وشبکه بفتح شین معجمه وباے موحده وکاف وتا در آخر گویند شباک بر وزن کتاب جمع آن وفخ بفتح فا وخاے معجمه مشدد در آخر گویند فخاخ بر وزن کتاب جمع آن وشرک بفتح شین معجمه وراے مهمله وکاف وشرکه بزیادت ها گویند اشراک بالفتح جمع آن وحباله بکسر حاے مهمله وباے موحده بالف وتا در آخر گویند وبفارسے جالی وتله بفتح تاے فوقانی ولام نیز گویند جالا بلام بالف بمعنے تنیده وبافته عنکبوت اما تنیده آنرا بعربی نسیج العنکبوت گویند وبفارسے کلاش خانه بفتح کاف تازی وشین معجمه چه کلاش بفارسے عنکبوت را گویند ونفست بفتح الف وسکون نون وفتح فا وسکون سین مهمله وتمسته بفتح تاے فوقانی ونون وسکون سین مهمله وفتح تاے فوقانی ومیم وها در آخر وتته بفتحتین بحذف سین مهمله گویند واما پرده سفید کاغذ مانند یراکه دران تخم نهند بعربے آنرا شع بضم شین معجمه وعین مهمله مشدد در آخر وشع بضم واو وشین معجمه وعین مهمله در آخر وحق بضم حاے مهمله وقاف مشدد در آخر وعکاش بضم عین مهمله وکاف مشدد وبالف وشین معجمه در آخر گویند وبفارسے تفنه بفتح تاے فوقانی وسکون فا وفتح نون وهاے مخفیه در آخر وتفنی بزیادت تحتانی گویند ونیز جالا پرده ایست باریک که در چشم حادث میشود بعربے آنرا سبل بفتح سین مهمله وباے موحده ولام در آخر گویند قال الشیخ السبل غشاوة تعرض للعین من انتفاخ عروقها الظاهرة فی سطح الملتحمة والقرنیة من انتساج شئ فیما بینها کالدخان قال العلامة اعلم ان الاطباء لم یحققوا الکلام فی السبل حتی الشیخ مع جلالة قدره والحق انها عبارة عن اجسام غریبة شبیهة بالعروق فی غشاء رقیق متولد علی العین جالا لکا با لام وفتح لام دوم وکاف

در جهان کو گستی و صاحب بروزنی گفته تکیا بالکسر اول و سکون دوم مجهول و کاف تازی و نون بالف کشیده بر چیزی سر
تکیه کردن بعربی اتوکو بواو و کاف و همزه بر وزن تفعل گویند قال الله تعالی هی عصای اتوکؤا علیها ٭ ٹیلا بکسر اول و سکون دوم معروف
و لام بالف رسیده زمین بلند بعربی آنرا نجد بفتح نون و سکون جیم و دال مهمله در آخر و تل بفتح تای فوقانی و لام مشدد
در آخر گویند و بفارسی تپه بفتح تای فوقانی و بای فارسی مشدد و میرزا مهدی در نادر نامه ی آرد و بر همنائی رای آفتاب
پیوند بر فراز آن تپهٔ بلند که در آن نزدیکی واقع بود صعود نمودند و ابو منصور ثعالبی گوید اگر زمین بلند در هوا مانند خانهٔ بلند بود و
عرض سرش ده ذراع بود آنرا تل بفتح تای فوقانی و لام مشدد در آخر گویند و اگر دراز و پهنا تر از تل بود آنرا ربوه بفتح رای مهمله
و سکون بای موحده و فتح واو و تا در آخر و رابیه بر وزن قافیه گویند بعد از آن اکمه بفتح همزه و کاف و میم و تا در آخر گویند
بعد از آن زبیه بضم زای معجمه و سکون بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر گویند ٹیم بکسر اول و سکون دوم مجهول و میم در آخر
شعلهٔ چراغ که بشکل زبان بود و بعربی آنرا لسان السراج و قراط بقاف و رای و طای مهملتین بر وزن کتاب گویند فی القاموس
القراط ککتاب المصباح او شعلته و بفارسی زبان شمع و زبان چراغ صائب گوید بیت در کشاکش از زبان آتشین بودم
چو شمع ٭ تا مرا پیوستم بخاموشی نیاسودم چو شمع ٭ باب جیم تازی با الف ٭ جاٹ بتای هندی چوبیکه در
چرخ عصاری بود و زیر آن دانه فشرده می شود و روغن از دانها بیرون آید بعربی آنرا سهم العصار و بفارسی غنک بغین معجمه
و تنگ بتای فوقانی بر وزن رنگ و غن بحذف کاف گویند جازم بفتح زای معجمه و میم در آخر فرشی منقش که از کرباس
سازند بفارسی جاجم بکسر جیم دوم بمعنی مطلق پلاس مستعمل است و بمعنی فرشی که از نمد الوان دوزند جاجیم بزیادت تحتانی
مشبع است شفائی در هجو شاگل مرسل گوید مصرع وهم گفته نه کهنه جاجمی هست ٭ و از شعر ملا فوقی بضم جیم نیز مستفاد میشود زیراکه
ما قافیهٔ غزل بر ذمه ما مثل سوی سمت چون مرهم و انجم و امثال آن و آن اینست شعر اطلس و زربفت با آن طمطراق ٭
از شخته قالی و جاجم شد ٭ جاڑا برای هندی بالف رسیده نقیض گرمی بعربی برد بفتح بای موحده و سکون رای مهمله
و حصر بفتح ضاد معجمه و صاد مهمله با مهمله در آخر گویند و بفارسی سردی نیز بمعنی موسم سرما بعربی شتا بکسر شین معجمه و تای فوقانی
با همزه ممدوده و بفارسی زمستان و سرما و بترکی قیشلاق بکسر قاف و سکون شین معجمه و لام بالف و قاف در آخر گویند
جاگنا بکاف فارسی و نای فوقانی بالف خلاف خفته بعربی یقظ بفتح تحتانی و کسر قاف و بضم آن و ظای معجمه در آخر یقظان
بر وزن سکران و متیقظ بر وزن متفعل گویند و بفارسی بیدار و نیز کسیکه بیدار ماند و خواب نکند بعربی آنرا ساهر بسین مهمله
و ها و رای مهمله بر وزن فاعل و سهران بر وزن سکران بفارسی آنرا شب زنده دار و شب پیما گویند و کسیکه بسیار بیدار ماند
بعربی آنرا سهار بر وزن شداد و سهر بضم سین مهمله و فتح ها و رای مهمله و تا در آخر گویند جاگتے رهنا بکاف فارسی
و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی مجهول و فتح رای مهمله و نون بالف کشیده بیدار ماندن و خواب نکردن بعربی سهر بفتح
سین مهمله و های و رای مهمله در آخر گویند سهر الرجل از باب سمع فعل از آن وارق بفتح همزه و رای مهمله و قاف در آخر

وقاق الخزف بضم دال مهمله وقاف بالف وقاف دوم در آخر مضاف بسوے خزف بفتح خاے معجمه وزاے معجمه وفا در آخر گویند
بفارسے خزف ریزه وخزف پاره وسفال ریزه مولوی جامی گوید **بیت** من نیز سفال ریزهٔ چند کردم باهم بحیله پیوند
ونیز ٹھیکری چیزیکه مانند تابه از گل سازند ونان بران پزند بفارسے آنرا ابزن بفتح باے تازی وسکون زاے معجمه وفتح
زاے معجمه ونون در آخر گویند قریع الدهر در توحید گوید **شعر** بر سفرهٔ سخاے تو خورشید وبه دو نان ٭ در مطبخ نوال تو افلاک پنج دیگ ست

باب تای هندی با بای تحتانی

ٹیپ ٹاپ بکسر اول وسکون دوم وبای فارسی وتای هندی دوم بالف
رسیده وبا ر فارسی دوم در آخر تکلف کردن بخود نمائی وآنرا در ترکی طمطراق گویند ودر فارسے بوش بفتح باے موحده وسکون
واو وشین معجمه در آخر وبوج بالفتح وبجیم فارسی گویند ولیکن ٹیپ ٹاپ در لباس وپوشاک ومرکب سواری باشد وطمطراق عام ست
بتکلف لباس را وعرف حال فارسیان تقطیع بروزان ترجیح خوانند تاثیر گوید **شعر** گرچه یک سر ورعنائی آن قامت نیست
چونکه تقطیع کند مصرع موزون گردد ٭ ٹیس بکسر اول وسکون دوم معروف وسین مهمله در آخر درد یکه بار بار در اعضا پیش خیزد وساکن
شود بعربے ضرب وضربان در اساس ست ضرب الجرح والضرس اشتد وجعه وفی الصحاح ضرب الجرح ضربانا وبفارسے تیسر وتیر گیشی
گویند محسن تاثیر گوید **شعر** مردمیدان غمی آدم که از طغیانی درد ٭ می کشد چون تیر تا سورت بکمر هم میزنی ٭ ٹیڑھا بکسر اول وسکون
دوم مجهول وراے مهمله مخلوط التلفظ بها والف در آخر بمعنی کج بعربے منحنی بضم میم وسکون نون وفتح حاے مهمله وکسر نون و
سکون تحتانی ومعوج بضم میم وسکون عین مهمله وفتح واو وجیم مشدد در آخر واود بهمزه وفتح واو ودال مهمله در آخر وادوا
بروزن حمرا وبفارسے کج وکشر بزاے فارسے وخمیده ودوتا وکبوس بفتح کاف تازی وضم باے موحده وسین مهمله در آخر
گویند فخری گوید **شعر** اگر ز فرزین ناید شهی ندار عجب ٭ که رمح خطی ناید ز چوبهاے کبوس ٭ ٹیڑھا کرنا خم دادن چیزیرا بعربے
تاوید بفتح فوقانی وسکون همزه وکسر واو وسکون تحتانی ودال مهمله در آخر وعطف بفتح عین مهمله وسکون طاے مطبقه وفا در آخر
وحنو بفتح حاے مهمله وسکون نون وواو در آخر وحنا بروزن سما ٭ وتحنیه بروزن تفعله از باب تفعیل ٭ تعویج بعین مهمله وواو وجیم بروزن
تفعیل گویند وبفارسے خم دادن وخم کردن وکج کردن ودوتا کردن ٭ ٹیڑھا ہونا کج شدن بعربے اعوجاج بعین مهمله
وواو وتکرار جیم بروزن انعلال ٭ وانعطاف بروزن انفعال وتاود بروزن تفعل ٭ وانخنا ٭ وتحنی بفارسی خمیدن وخم خوردن
وکج شدن ٭ ٹرهمنها بکسر اول وسکون راے هندی مخلوط التلفظ بها وضم میم وخفاے نون وها بالف در آخر کسیکه
هنش کج باشد بعربے آنرا متضاجم بضم میم وفتح تاے فوقانی وضاد معجمه بالف وکسر جیم وبمیم در آخر ومعوج الفم گویند وبفارسے
کژ دهن گویند ٭ ٹیکا بکسر اول وسکون دوم معروف وکاف تازی بالف رسیده نشانیکه هنود واهل از صندل وجز آن بر پیشانی
کنند بترکی آنرا قشقه گویند ونیز نوعی از زیور ست که زنان بر پیشانی چسپانند وفارسیان آنرا طیطه بطاے مهمله وتیته تاے فوقانی
گویند ونیز بزبان بهاکها بمعنی شرح کتاب بعربی آنرا شرح وبفارسے وستی بکسر واو وسکون سین مهمله وکسر تاے فوقانی
وتحتانی در آخر گویند استاد شهاب الدین خطاط گوید **شعر** اگر دانند وگر نه من نگویم چون علم را برد بکتاب تا کره ابر که رد

رہ تو تیشہ ہم ٭ و پای لغز خوردن و رسیدن طغرا و تعریف پیر مغان گوید بیت کدوی اگر خوردہ پالغز عقل ٭ زیادہ بد مستش
دہد مغز عقل ٭ نظامی فرماید بیت مبادا کہ شہ رار سد پای لغز ٭ کہ گردد ہر ملک شوریدہ مغز ٭ عثر فی ثوبہ از باب ضرب و نصر
و سمع و کرم و تعثر از باب تفعل فعل ازان عثریہ فرسہ شکوفتہ و پالغز داد اورا اسپ او و شکوخہ خوردن اسپ را بعربی کبوۃ بفتح کاف
و سکون بای موحدہ و فتح واو و تا در آخر گویند و در مثل ہست لکل جواد کبوۃ و لکل سیف نبوۃ و بفارسی اسکندری و سکندری
خوردن سعید اشرف در وصف اسپ گوید بیت بود از وی زبس باشد سبکتر ٭ سمند عمر خضر اسکندری خورد ٭ مخلص کاشی
گوید شعر دلا بصیرفہ قدم نہ کہ در طریق معاش ٭ سکندری خورد از فاقہ ہر کہ دار انیست ٭ و سکندری یافتن نیز آمدہ میرزا مہدی
در نادر نامہ میگوید مرکب تازی نژاد در زیر پای آنحضرت دار او بایت سکندری یافت ٹھوکر مارنا پشت پا و سر پا زدن
چیزی را بعربی نجل بفتح نون و سکون جیم و فتح لام و تا در آخر فی الصحاح نجلت الرجل نجلۃ اذا ضربتہ بمقدم رجلک فتند حرج
بفارسی سر پا زدن و پشت پا زدن حزین گوید شعر سر پا بزن مستانہ سامان دو عالم را ٭ چرا از فلک صندل در خمار درد سر باشی
شاپور گوید شعر کیست یا بر ملک ہستی ہمت شاپور زد ٭ ترک سر ہر کس کہ چون او کرد در دستر ندید ٭ ٹھونسنا بضم اول مخلوط التلفظ
بہا و سکون واو معروف و خفای نون و سین مہملہ و نون بالف کشیدہ در گنجانیدن چیزی بسختی چنانکہ لقمہ را در دہن کسی بزبر دستی
کردن بعربی دس بفتح دال مہملہ و سین مہملہ مشدد در آخر گویند در نہایہ است دس از باب نصر اذا ادخلہ فی الشی بالقہر و قوۃ
در کشاف ہست والذی نجیک ان فرعون حین قال امنت و اخذ جبرئیل من حال البحر فدسہ فی فیہ یعنی بگرفت از لای دریا
و در دہن او بگنجانید ٹھونٹھ بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و خفای نون و تا ہندی مخلوط التلفظ بہا بمعنی
درخت خشک بعربی قفہ بضم قاف و فتح فای مشدد و تا در آخر و صریف بصاد و رای مہملتین و فا بر وزن خریف گویند
ٹھونگنا بالضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول و خفای نون و کاف تازی و نون بالف رسیدہ بمعنی کوبیدن بعربی
دق بفتح دال مہملہ و قاف مشدد در آخر و بفارسی کوفتن و کستن بضم کاف تازی و سکون سین مہملہ گویند و نیز ٹھونگنا بمعنی
ضرب شلاق نمودن کسی را بعربی دق بفتح دال مہملہ و قاف مشدد گویند و باین معنی ہم مستعمل و بفارسی کوبیدن فلانی
را خوب کوبیدم ٹھیک بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجہول و کاف تازی در آخر چوبکی بہنا کہ در زیر ستون زنند
تا راست ایستد و در سوراخ تبر یا سوراخ چوب یا سوراخ پایہ پلنگ زنند تا تنگ شود یا بند شود بعربی آنرا شکہ بکسر شین معجمہ
و کاف مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی پانہ و فانہ و نیز ٹھیک بمعنی انبار غلہ بعربی بذرو بیدر و کدس بالضم و کدس
بر وزن ارمان گویند و ٹھیک بسکون تحتانی معروف بمعنی درست و راست بعربی صحیح و سوی بفتح سین مہملہ و کسر واو
و تحتانی مشدد در آخر ٹھیک بنانا بفتح بای موحدہ و نون اول بالف و نون دوم ہمچنین چیزی را بی کم و کاست
ساختن بعربی تسویہ بسین مہملہ و واو بر وزن تفعلہ قال اللہ تعالی فسوٰہن سبع سمٰوات ٹھیکری
بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف و کاف تازی و کسر رای مہملہ و سکون تحتانی معروف ریزہای سبو بعربی

زاے معجمه و سکون قاف و فتح راے مهمله و تا در آخر گویند فی القاموس الخزرة کجره و حلة القصیر الذمیم کالحزر قر ٹهمگی بضم اول مخلوط التلفظ
بها و سکون میم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف زن کوتاه قد بعربی قصیره و فنثل بکسر فا و سکون نون و کسر همزه و لام
در آخر و بفارسی پکنه بفتح باے فارسی و سکون کاف تازی گویند ٹهنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی شاخ کلان
بعربی غصن بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله و نون در آخر گویند غصون بالضم و اغصان بالفتح و غصنه بکسر غین معجمه و فتح صاد مهمله و
نون و تا در آخر جمع آن ٹهنڈ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و دال هندی در آخر نقیض گرمی و گاهی در آخرش الف مخلوط التلفظ
هم لاحق سازند بعربی برودة بضم باے موحده بر وزن الغومة و برد بفتح باے موحده و سکون راے مهمله و خصر بفتح خاے معجمه و سکون
صاد مهمله و راے مهمله در آخر و بفارسی سردی و خنکی گویند ٹهنڈا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و دال هندی بالف
رسیده نقیض گرم بعربی بارد و برود و برد بر وزن صبور و برد بر وزن فرد و براد بر وزن غراب و مبرود بر وزن مفعول و خصر بفتح
خاے معجمه و کسر صاد مهمله و راے مهمله در آخر و بفارسی سرد و خنک گویند برد قارس بقاف در او سین مهملتین سردی سخت ٹهنگنا
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و بخفاے نون و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده کوتاه بالا بعربی قصیر گویند و تفصیل آن در لغت
ٹهمگا گذشت ٹهنی بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنے شاخ کوچک بعربی غصنه بضم غین معجمه و سکون
صاد مهمله و فتح نون و تا در آخر و فنن بفتح فا و نون گویند افنان بالفتح جمع آن و افانین جمع الجمع و بفارسی شاخ و شاخچه و قلم
گویند چون قلم گل و قلم تاک چه اکثر نهالان را قلم در خاک می نشانند و تخم نمیکارند و بار بباے موحده نیز بمعنے شاخ آمده فغانی گوید
شعر میروم صدبار در گلزار و می آیم برون * و زپریشانی نمیدانم که گل بربار هست * و شاخ نرم و نازک را بعربی خوط بضم خاے معجمه
و سکون واو و طاے مهمله در آخر و بفارسی ستاخ بکسر سین مهمله و تاے فوقانی بالف رسیده و خاے معجمه در آخر و ستاک بکاف هم گویند
سیف گوید شعر شاخ درختانش نقش معین * هواے گلستانش جان مصور * ازرقی گوید بیت بار دیگر برستاک گلبن برگ با
افسر زرین برآورد ابر * مروارید بار ٹهوس بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و سین مهمله در آخر چیزیکه جوف ندارد بعربی
مصمت بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح میم و تا در آخر و بفارسی پر گویند ٹهوکر بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
واو مجهول و فتح کاف تازی و راے مهمله در آخر لغزش پا را گویند بعربی عثره بفتح عین مهمله و سکون ثاے مثلثه و فتح راے
مهمله و تا در آخر و عثار بر وزن کتاب و سقاط بکسر سین مهمله و قاف بالف و طاے مهمله در آخر و بفارسی پالغز و پای لغز و شکوخ
بضم و بکسر شین معجمه و ضم کاف تازی و سکون واو معروف و فتح خاے معجمه و ها در آخر و شکوخ بدون ها و پیش پا گویند و شکوخیدن
اسپ را سکندر گویند ظهوری گوید شعر گر سکندر ره خلافش راند * چرش اقبال در سکندر یافت * ٹهوکر کهانا پیش پا خوردن
بعربی عثر بفتح عین مهمله و سکون ثاے مثلثه و راے مهمله در آخر و عثار بر وزن کتاب و عثیر بر وزن امیر و تعثر بر وزن تفعل گویند
و بفارسی شکوخیدن و پیش پا خوردن و پا بسنگ آمدن و بسنگ آمدن پا و سنگ آمدن پا بحذف یای از شعرا گوید شعر دو شلینه کوی
دوست از شکم گشت * مالیدن پای دل بسنگ آمده * وحید گوید شعر دائم ز سنگ آمدن پا دم برون * گوئی که در بدن

ستون کردن بعربی اشتجار بکسر همزه وسکون شین معجمه وکسر تاے فوقانی وجیم وراے مهمله در آخر گویند اشتجر از باب افتعال وذقن
علی یده از باب نصر وتفعیل فعل ازان بفارسی دست راستون کرنخ کردن نیز آمده انکهر بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون راے مهمله
بمعنے نهایت سردی بعربی صر بکسر صاد مهمله وراے مهمله مشدد در آخر گویند ٹهہرنا بفتح اول درنگ کردن بعربی توقف وتوقت
بضم واو وتلبث بلام وباے موحده وثاے مثلثه بر وزن تقبل ولبث بفتح اول وسکون دوم ولباث بر وزن کتاب ومکث
بفتح میم وسکون کاف وثاے مثلثه در آخر وبفارسی ایستادن شاپور گوید شعر چون بادخد نکش بدلم لحظه لحظه ٭ در آید درنگ دست
دمی ایست ندارد ٭ ونیز ٹهہرنا بمعنے قرار یافتن بعربی تقرر بقاف وراے مهمله اولی ودوم مشدد بر وزن تفعل گویند کهسکی
بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون سین مهمله وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف بادیکه از اسفل بی صدا بر آید بعربی فسو
بفتح فا وسکون سین مهمله وواو در آخر گویند وبفارسی چس بضم جیم فارسی وسکون سین مهمله ٹهکانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها
وکاف تازی بالف ونون بالف کشیده جای بودن مردم بعربی ماوی بمیم وواو بالف مبدل از یا در آخر گویند ومستقر بفتح
میم وقاف وراے مهمله مشدد در آخر ومستقر بضم میم وفتح فوقانی وقاف وراے مهمله مشدد در آخر ٹهگ بفتح اول مخلوط التلفظ
بها وکاف فارسی در آخر راه زنی که مسافران را بکشد خواه بنوشانیدن زهر وبنگ خواه برسن در گردن انداخته پس اگر رسن در گردن
انداخته بکشد ومالش ببرد بعربی آنرا اخناق بفتح خاے معجمه ونون مشدد بالف وقاف در آخر گویند در اساس البلاغة است
لعن الله الخناقون وهم قوم یسرقون الناس ویخنقونهم واگر بنگ نوشانیده ببرد بعربی آنرا من یدخل فی الشرب گویند چنانچه
بدیع همدانی در مقامات خود ذکر کرده ٹهلیا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون لام وتحتانی بالف رسیده آوندی گلین که در آن
آب نهند بعربی جره بفتح جیم وفتح راے مهمله مشدد وتا در آخر بفارسی سبوچه گویند ٹهمکا بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون میم وکاف
تازی بالف رسیده کسیکه قدش کوتاه بود بعربی آنرا قصیر بفتح قاف وکسر صاد مهمله وسکون تحتانی وراے مهمله در آخر گویند وبفارسی کوتاه قد
وکوتاه بالا وپسته قد گویند وکوتاه وفربه را بعربی بلندح بفتح باے موحده ولام وسکون نون وفتح دال مهمله وحاے مهمله در آخر
وبفارسی پکنه بفتح باے فارسی وسکون کاف تازی وفتح نون وها در آخر گویند انوری گوید شعر آن دختر پکنه عصمة الدین ٭ سر نامه
زهد ونیکنامیست ٭ ابو منصور ثعالبی گوید مرد کوتاه قد را قصیر ودحداح بفتح دال مهمله وسکون حاے مهمله ودال مهمله بالف وحاے مهمله
در آخر گویند وچون زیاده کوتاه بود حبنبل بفتح حاے مهمله وسکون نون وفتح باے موحده ولام در آخر وحزنبل بفتح حاے مهمله وزاے معجمه وسکون
نون وفتح باے موحده ولام در آخر گویند وبعد ازان خنزاب بکسر خاے معجمه وسکون نون وزاے معجمه بالف رسیده وباے موحده در آخر وفی القاموس
الخزوب بالضم والخزاب بالکسر الجری علی الفجور وخزب بالفتح الشیطان انتهی وکهمس بفتح کاف وسکون ها وفتح میم وسین مهمله در آخر گویند وفی القاموس
الکهمس الاسد والقصیر القبیح الوجه والناقة العظیمة السنام انتهی بعد ازان بحتر بضم باے موحده وسکون حاے مهمله وضم فوقانی وراے مهمله در آخر وحبتر بفتح حاے مهمله
وسکون باے موحده وفتح فوقانی وراے مهمله در آخر گویند وچون بمرتبه کوتاه بود که در مقدار بلندی نشستن بود آنرا اختار بکسر حاے مهمله
بر وزن قنطار وحنذل بر وزن حنبل گویند وچون از برخاستن چیزی زیاده نشود حنزقره بکسر حاے مهمله وسکون نون وفتح

دوم مجہول وکسر نون وسکون تحتانی مجہول وضم الف وفتح لام وسکون تای ہندی ونون بالالف باطل کردن جادو کہ عربی ابطال السحر وبفارسی جادو زدن مسیح کاشی گوید شعر جادو زلف تو با مصحف رو ہمخانہ است * این چہ جادو ست کہ قرآن نتواند زدنش * باب تای ہندی با ہا ۔ ٹھاٹھ بفتح اول مخلوط التلفظ بہا بالالف وتاے ہندی در آخر مخلوط التلفظ بہا بمعنے آرایش بعربی تجمل بجیم ومیم ولام وتزیین بزاے معجمہ ونون بروزن تفعیل وزینت بکسر زاے معجمہ گویند ٹھٹھا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وتاے ہندی مشدد مخلوط التلفظ بہا والف در آخر بمعنے ہزل وظرافت بعربی مزاح بضم میم وزاے معجمہ بالالف وحاے حطی در آخر ومزاحۃ بزیادت تا در آخر ودعابۃ بضم دال حطی وعین حطی بالالف وفتح باے موحدہ وتا در آخر وبفارسی گنگل بفتح ہر دو کاف فارسی گویند نزاری گوید شعر بادہ منجو رویم گنگل میزدیم * از اول شب تا بوقت صبحدم * ٹھٹھا کرنا باکسی ظرافت وہزل کردن بعربی مزح بالفتح ومزاح بکسر میم وزاے معجمہ بالالف وحاے حطی در آخر گویند در صحاح نقل نمودہ است کہ مزاح بالکسر مصدر از باب مفاعلہ است وبالضم اسم ست انتہی ومداعبہ بدال وعین حطیتین بروزن ملاعبہ وبفارسی گنگل زدن بفتح ہر دو کاف فارسی ٹھٹھرنا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وفتح تاے ہندی دوم مخلوط التلفظ بہا وسکون راے حطی ونون بالالف کشیدہ شدن دست وپا ودیگر اعضا از سختی سرما بعربی تقفع بفتح قاف وضم فاے مشدد وعین حطی در آخر گویند تقفیع بروزن تفعیل متعدی ازان ودر اساس ست قفع البرد اصابعہ قبضہا فتقفعت ونظر اعرابی الی قنفذۃ قد تقبضت فقال اتری البرد قفعہا ٹھٹھول بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وضم تای ہندی دوم مخلوط التلفظ بہا وسکون واو مجہول ولام در آخر کسے کہ ہمیشہ ظرافت ومزاح کند بعربی آنرا دعاب بفتح دال حطی وعین حطی مشدد بالالف وباے موحدہ در آخر ومزاح بمیم وزاے معجمہ وحاے حطی بروزن فعال گویند ٹھٹھیرا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وکسر تاے ہندی دوم مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی مجہول وراے حطی بالالف رسیدہ کسیکہ کار مس کند وظروف رویین وغیرہ در قالب ریزد بعربی آنرا نحاس بفتح نون وحاے حطی مشدد بالالف وسین حطی در آخر وبفارسی مسگر وریختہ گر گویند وحید در تعریف آن گوید سہ زہے ریختہ ریختہ گر مرا * بود رنگم از رخ جدا جان جدا * چو در کورۂ امتحانم گداخت * مرا ہمچو خود شہرۂ شہرہ ساخت * ٹھڈھی بضم اول مخلوط التلفظ بہا وکسر دال ہندی مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی معروف مجتمع لحیین از اسفل بعربی ذقن بفتح ذال معجمہ وقاف ونون در آخر گویند وبکسر ذال نیز آمدہ اذقان بالفتح جمع آن بفارسی زنخ وزنخدان گویند ٹھڈھی کا گڑھا بکاف تازی بالالف وفتح کاف فارسی وراے ہندی مخلوط التلفظ بہا بالالف گوی ومغاکچہ کہ اکثر در زنخدان خوبان بود بعربی آنرا نونہ بضم نون وسکون واو وفتح نون وتا در آخر گویند در نہایہ است وفی حدیث عثمان رضی اللہ عنہ انہ رای صبیا ملیحا فقال دسموا نونتہ کیلا تصیبہ العین ای سودوا ونونتہ وہی النقرۃ التی تکون فی الذقن وبفارسی چاہ ذقن وچاہ زنخدان گویند وحشی گوید شعر خال مشکین کہ بران چاہ زنخدان بینی * حبشی بچہ در افتادہ ز شوخی ست بچاہ * ٹھڈھی پا ہاتھ پر ٹیکنا بفتح ہا بالالف وتاے فوقانی مخلوط التلفظ بہا وفتح باے فارسی وسکون راے حطی وکسر تاے ہندی وسکون تحتانی مجہول وکاف تازی ونون بالالف زنخدان را بر دست نہادہ دست از بر زنخدان

فغانی گوید شعر نیم زاهد که در خلوت بنور طاعتش یابم + نه جادو دیگیم که دام ره کنم طومار افسونش + شانی تکلو گوید شعر
چشم تو جادو یست که چون صورت فرنگ + از یک نگاه با همه کس آشنا شود + تُنهائی بضم اوّل و سکون دوم بالف رسیده
و کسر همزه و سکون تحتانی معروف زنیکه سحر کند بعربی ساحره و راقیه و بفارسی زن جادو و جادو زن و زن جادو که گویند یا بے
تای هندی با واو ـ ٹوپ بضم اوّل و سکون دوم مجهول و بای فارسی در آخر کلاهی باشد بلیبه دار بفارسی آنرا کلوته بضم
کاف فارسی و لام و فتح تای فوقانی و اظهار هاے ساکن گویند. و گاهی باخفای ها هم آمده سوزنی گوید شعر صوفی شده و صوف و شده
شد لباس او + چون صوفیان گلوته بسر بر عقیق رنگ + بعربی متاخرین آنرا طاقی و طاقیه گویند بسبب آنکه بصورت طاق سازند
ٹوپی بضم اوّل و سکون دوم مجهول و کسر باے فارسی و سکون تحتانی معروف کلاهی که بر سر نهند بعربی تاج و اکلیل بکسر همزه و
سکون کاف و کسر لام اوّل و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بمحاوره حال عربی کوفیه بضم کاف و سکون واو و کسر فا و تحتانی مشدد
و تا در آخر گویند و بفارسی کلاه و افسر و ترکی بورک بضم باے موحده و سکون راے مهمله و کاف تازی و تاقی بتاے فوقانی
و کسر قاف و تاقیین بزیادت نون گویند میر معزی گوید شعر در خور اقبال تو خدمت کندی چرخ + هستی سر اور اسم اسپان
تو افتتن + و بنای قاف بر قیه دین و کین بست و کلاه مرغان مغل باد و شاهین را ترکی تماغه بضم تاے فوقانی و میم بالف و فتح
غین معجمه و دماغه بضم دال مهمله گویند ٹوٹ پڑنا بضم اوّل و سکون دوم معروف و تاے هندی و فتح باے فارسی و سکون
راے مهمله و نون بالف رسیده یکبار از هر چهار طرف بر چیزی فراهم آمدن بعربی انثیال بثاے مثلثه و لام و انصباب بصاد مهمله
و بتکرار باے موحده بر وزن انفعال گویند در حدیث عبد الرحمٰن بن عوف ست انثال علیه الناس اجتمعوا و انصبوا من کل
وجه و بفارسی از هر سو ریختن ٹوکرا بضم اول و سکون دوم مجهول و کاف تازی و راے مهمله بالف رسیده سبدیکه از شاخ
گز و جز آن سازند و میوه ها در آن نهاده گاهے بر سر و گاهی بر دوش گذارند بعربی باین معنی قفص بفتح قاف و فا و صاد مهمله
مستعمل ست بفارسی کواره گویند بفتح کاف تازی سید احمد مشهدی گوید شعر ای پیر هنت کوارهٔ گل + رویت ٹوکری پر کوارهٔ
نوبان بضم نون و بباے فارسی نیز گویند و آن سبدی بود که از بید بافند بجای بای فارسی یاے تحتانی نیز آمده و صاحب
برهان بر وزن چوگان گفته ٹولا بضم اوّل و سکون دوم مجهول و لام بالف رسیده خانه چند که منسوب بیک کس یا بیک
جماعتی و قومی شوند بعربی آنرا حارة بجای مهمله بالف و فتح راے مهمله و تا در آخر و حله بکسر حاے مهمله و لام مشدد و تا در آخر
و محله گویند ٹونا بضم اوّل و سکون دوم مجهول و نون بالف رسیده بمعنی افسون بعربی سحر بکسر سین مهمله و سکون حاے مهمله و
رقیه بضم راے مهمله و سکون قاف و بفارسی جادوی و جادو و افسون و فسون و فن هست بفتح فا و سکون سین مهمله گویند ابو نصر
مرغزی گوید شعر هست را نیست کند تنبل او + نیست را هست کند فن هستش + ٹوٹی بضم اوّل و سکون دوم مجهول و نون غنه
و کسر تاے هندی و سکون تحتانی ناوه کوزه و جز آن را گویند بعربی خرطوم بضم خاے معجمه و سکون راے مهمله و ضم طاء مهمله و سکون
واو و میم در آخر و بفارسی ماشوره و لوله و ناوچه و نائژه گویند و در محاورهٔ حال ٹونٹی هم گویند ٹولی او لٹنا بضم اول و سکون

بضعه بمعنے پارهٔ از گوشت بالفتح آمده واخوات آن مانند قطعه وفلذه وفدره وکسفه وخرقه بالکسر آمده وجمع آن بضع بحذف تا
مانند تمر وتمره وبعضی گویند که جمع آن بضع بکسر بای وفتح ضاد مانند بدره وبدر است وبفارسی پارچهٔ گوشت گویند وپارهٔ شحم را بالعربی
هنانه بفتح ها ونون بالف وفتح نون دوم وتا در آخر گویند وبفارسی پیه جگر را بالعربی فلذه بکسر فا وسکون لام وفتح ذال معجمه
تا در آخر گویند وبفارسی پارهٔ جگر وجگر پاره گویند وپارهٔ زر وسیم گداخته را نقره بضم نون وسکون قاف وفتح رای مهمله وتا
در آخر گویند وپارهٔ جامه را بعربی خرقه بکسر خای معجمه گویند وبفارسی جامه پاره وپارهٔ پوست را قلعه بکسر فا وسکون لام و
فتح عین مهمله وتا در آخر گویند وپارهٔ رسن را رمه بضم رای مهمله وفتح میم مشدده وتا در آخر گویند وپارهٔ شمشیر را فلقه گویند وپارهٔ نیزه
را قصد بکسر قاف وسکون صاد مهمله وفتح دال مهمله وتا در آخر گویند وپارهٔ مسواک را قصمه بحرکات ثلثه قاف وسکون صاد مهمله وتا
در آخر گویند وپارهٔ آهن را زبره بضم زای معجمه وسکون بای موحده وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وفی القاموس الزبرة بالضم
القطعة من الحدید جمعها زبر وزبر ٹکڑے ٹکڑے کرنا بضم اول وسکون دوم وکسر رای مهمله وسکون تحتانی مجهول بتکرار کلمه وکرنا بفتح
کاف تازی وسکون رای مهمله ونون بالف کشیده بمعنے پاره پاره کردن بعربی قطع الشئ تقطعة قطعة وجعل الشئ قطعة قطعة
یقال قطعته قطعة قطعة وجعله قطعة قطعة ٹکسال بفتح اول وسکون دوم وسین مهمله بالف رسیده ولام در آخر جائیکه دران
سکه زنند بعربی دار الضرب ودار السکه وبفارسی درم سرا وضراب خانه گویند ودر خلاصة التواریخ نوشته که در ضراب خانهٔ تقدیر بر هر
لحظه سکه بنام امیری می زنند ومنبر نه پایهٔ چرخ هر هفته خطبه باسم کشورگیری می خوانند ٹکسال باهر زریکه در غیر دار الضرب
سکه زنند بفارسی آنرا زر بیرون سرای وبیرون سرای گویند ٹکور بکسر اول وضم دوم وسکون واو مجهول ورای مهمله
در آخر خرقه که آنرا گرم کرده بر عضو نهند بعربی آنرا کماد بکسر کاف ومیم بالف ودال مهمله در آخر **باب تای هندی**
بانون ـ ٹنا بفتح اول ودوم بالف رسیده گوشت پارهٔ زیاده که میان دو لب فرج زنان بود بعربی آنرا بظر بفتح بای
موحده وظای معجمه ساکن ورای مهمله در آخر وبیظر بزیادت تحتانی بر وزن بیدر وبنظر بزیادت نون بر وزن عنصر وبظاره
بالضم بر وزن سحابه ووذفه بفتح واو وذال معجمه وفا در آخر ونوف بفتح نون وسکون واو وفا در آخر وعنبل بضم عین مهمله وسکون
نون وضم بای موحده ولام در آخر وعنبله بزیادت تا در آخر گویند وبفارسی خروسه بفتح خای معجمه وضم رای مهمله وسکون واو
وفتح سین مهمله وهای مختفیه در آخر وخروسک بر وزن عروسک وچلیه بضم جیم فارسی اول وجیم فارسی دوم وفتح لام وها در
آخر وتبر کے تلاق بکسر تای فوقانی ولام بالف وقاف در آخر گویند ٹنڈا بالضم اول وسکون دوم ودال هندی بالف رسیده
کسیکه دستش از بند دست بریده باشد بعربی المقطوع الید من الزند ومطلق دست بریده را بعربی اقطع بفتح همزه وسکون
قاف وفتح طای مطبقه وعین مهمله در آخر گویند ٹنهایا بضم اول وسکون دوم وها بالف رسیده وتحتانی بالف کشیده کسیکه سحر کند
وٹنها بحذف یا نیز آمده بعربی ساحر وراقی برای مهمله بالف وقاف وبفارسی افسونگر وفسونگر وافسون خوان وفسون خوان
وفسون ساز وجادوگر وجادو گویند فیضی گوید شعر وه چه جادوگری ای شوخ که اندک اندک ٭ میبرد هوش من ودل شده تنگی آلی

ندکر دمونث دروی یکسان ست گویند جرادة ذکر و جرادة انثی و کنیت آن ام عوف بفتح عین مهمله وسکون واو و فا در آخر و بفارسی
ملخ باب تای هندی با سین مهمله سنسر بفتح اول و دوم و رای مهمله در آخر نوعی از ابریشم زبون و کم بها بعربی آنرا قز بفتح
قاف و زای معجمه مشدده و در آخر گویند و آن معرب کژ بکاف و زای فارسیست و بفارسی بنیک بیای موحده و کسر نون و کاف در آخر
گویند باب تای هندی با کاف تازی ٹنک بضم اول و سکون دوم بمعنی زمان اندک بعربی هنیه بضم ها و فتح نون
و تحتانی مشدده و تا در آخر گویند و آن مصغر هنوة است هنیهه بابدال یا بها نیز آمده و لحظه و لمحه هم بمعنی زمان اندک مستعمل ست و
بفارسی یکدم و دمی هم گویند ٹنکا بفتح اول و دوم بالف رسیده نوعی از نقد رایج هندوستان و آن دو فلس باشد بفارسی آنرا تنگه
گویند و در برهان ست تنگه بمقداری از زر و پول باصطلاح هر جا و صاحب تاریخ فرشته در ذکر سلطان علاء الدین خلجی می آرد که در آن
عصر یک توله طلا و نقره مسکوک را تنگه می گفتند و تنگه نقره پنجاه و چهل مس را می خواندند و مقدار وزن آن معلوم نیست از افواه
شنیده شد که دو توله ربع کم بود و من آن وقت چهل سیر بود و هر سیر بست و چهار توله ٹکٹکی لگنا بفتح اول و سکون دوم و فتح
تای هندی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و فتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده باز ماندن چشمها بعربی
شخوص بضم شین معجمه و خای معجمه و سکون واو و صاد مهمله در آخر گویند شخص از باب منع فعل ازان در صحاح ست شخص بصره فهو شاخص
اذا فتح عینه و جعل لایطرف و در اساس ست شخص الیک بصری و الابصار نحوک شاخصه و شواخص و لقول سمعت بقدومک فقلبی
بین جناحی راقص و بصری تحت حجاجی شاخص ٹکر مارنا بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و سکون رای مهمله و میم بالف و رای مهمله و نون
بالف کشیده جنگ بسر و کله کردن چنانکه قوچ و آهو کنند بعربی مناطحه بضم میم و نون بالف و فتح طای مطبقه و حای مهمله و تا در آخر و
تناطح بر وزن تفاعل و نطاح بر وزن کتاب گویند بفارسی سر کله زدن تاثیر گوید شعر چشمان یار بنگر و آن شاخ ابروان سر کله
می زنند دو آهوی جنگلیش + و نیز بمعنی مقابله و برابری کردن بعربی باین معنی هم مناطحه و نطاح بطریق مجاز استعمال نمایند در
اساس ست و بین العالمین و التاجرین نطاح و سمعت منهم من یقول جری لنا فی السوق نطاح و ای نطاح و بفارسی نیز سر کله زدن
بدین معنی استعمال نمایند تاثیر گوید شعر نه شکر را لبش دلتنگ دارد + زند سر کله با هر جا که قند ست + ٹکڑا بضم اول و سکون دوم
رای هندی بالف رسیده پاره از هر چیز بعربی فرزه بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و تا در آخر و کسار بضم کاف و سین مهمله
بالف و رای مهمله در آخر گویند در اساس ست هذا کسار الزجاج و العود انتهی و کسفه بکسر کاف و سکون سین مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند در
صحاح ست کسفه پاره از هر چیز گویند اعطنی کسفه من ثوبک بده مرا پاره از جامه کسف بکسر کاف و سکون سین و کسفه بفتح سین
آن بعضی گویند کسف و کسفه واحد ست و اخفش گوید کسی که در قرآن کسفا من السماء بسکون خوانده واحد گفته و کسی که بفتح خواند
جمع گفته انتهی و فلقه بکسر فا و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و قطعه گویند ابو منصور ثعالبی گوید پاره نان را العربی کسره بکسر کاف
و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر و بفارسی کندک بضم کاف تازی و سکون نون و فتح دال مهمله گویند و پاره گوشت
را فدره بکسر فا و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر و بضعه بفتح با و سکون ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند صحاح

ولام وقاف بر وزن تفعیل گویند علقت الشی تعلیقاً فعل ازان باب تا ہندی با بای فارسی ٹپکنا بفتح اول
ودوم وسکون کاف تازی ونون بالف رسیده بمعنی قطره قطره چکیدن بعربی قطر بفتح قاف وسکون طا و طبقه ورا مهمله در آخر و
تقاطر بروزن تفاعل گویند قطر الماء وغیره یقطر از باب نصر وتقاطر از باب تفاعل ازان در صحاح است قطر الماء وغیره یقطر قطراً وقطرته انا دیتعدی
لا یتعدی ٹپہر ڈالنا بفتح اول ودوم مشدد دو های مختفیه در آخر ودال ہندی بالف ونون بالف کشیده سنجیای دور دورکه بطریق
استعجال بر دو پارچه که خواہند بہم پیوند کنند زنند تا در دوختن کم وزیاده نشود بعربی شفر بفتح شین معجمه وسکون صاد مهمله ورا مهمله
در آخر وبفارسی کوک زدن گویند سوزنی گوید شعر خس بود در لفظ تازی کوک اندر شاعری ❊ کوک زن بر سوزنی گز خوش برآید
لفظ خس ❊ باب تای ہندی با تای ہندی ❊ ٹٹ پونجیا بفتح اول وسکون دوم وضم بای فارسی وسکون
واو معروف وخفای نون وکسر جیم وتحتانی بالف پیشه وری وتاجری که باندک مایه کار وبار کند بعربی آنرا قلیل البضاعة وبفارسی
کم مایه گویند ٹٹکار نا بکسر اول وسکون دوم وخای معجمه بالف رسیده ورا مهمله ونون بالف کشیده نوک زبان را چسپانیده آواز
برآوردن برای راندن اسپ وخر بعربی آنرا نقر بفتح نون وسکون قاف ورا مهمله در آخر گویند نقرت بالفرس فعل ازان از باب نصر ٹٹو
بفتح اول ودوم مشدد مضموم وسکون واو معروف نوعی از اسپ کوتاه بعربی آنرا قلهزم بفتح قاف ولام وسکون ها وفتح
زای معجمه ومیم در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته بفارسی آنرا یابو بتحتانی بالف رسیده وضم بای موحده وسکون واو معروف
گویند حکیم کاظما گوید بیت هست بابنده مرده یابوی ❊ عنکبوتی تنیده هر سوی ❊ ٹٹولنا بالفتح اول وضم دوم وسکون واو
مجهول ولام ونون بالف کشیده در تاریکی بکف جستن چیزی را وبکف جستن نابینا بعربی تعییث بفتح تای فوقانی وسکون عین
مهمله وبکسر تحتانی وسکون تحتانی دوم وثای مثلثه در آخر وبفارسی بدست جستن وبمحاوره حال دست مالیده جستن بکف
جستن ظهوری گوید بیت دران پرده مشاطه گانرا چه حال ❊ که جویند کوران بکف خط وخال ❊ ٹٹی بالفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون
تحتانی معروف چیزیست مانند پرده که از خس وخاشاک دنی بندند وآنرا بجای پرده بکار برند در عربی وفارسی برای آن نامی نیست مگر آنکه خصیت
بهندوستان دارد پس اگر صیاد این قسم پرده را ساخته برای شکار در پس آن بنشیند بعربی آنرا قترة بالضم قاف وسکون
تای فوقانی وفتح رای مهمله وتا در آخر وزرب بفتح زای معجمه وسکون رای مهمله وبای موحده در آخر وزریبه بر وزن مجیبه وبفارسی
کازه بکاف تازی وزای عجمی گویند ونیز ٹٹی چوبهای که آنرا باهم بسته انگور را بران اندازند بعربی آنرا عریش بفتح عین مهمله وکسر
رای مهمله وسکون تحتانی وشین معجمه در آخر وبفارسی داربست ودار انگور وطارم انگور نیز گویند شاعری گوید شعر در داربست بهار دهد
من ❊ بار در ترز دار انگور ست ❊ باب تای ہندی با خای معجمه ❊ ٹخنا بفتح اول وسکون دوم ونون بالف رسیده استخوانی
که میان بندگاه پا وساق واقع ست بعربی آن را کعب بفتح کاف وسکون عین مهمله وبای موحده در آخر وبفارسی قتالنگ وبجول بالضم
بای موحده وضم جیم وسکون واو ولام در آخر گویند باب تای ہندی با دال ہندی ❊ ٹڈی بکسر اول ودوم مشدد وسکون
تحتانی معروف کرمیست پردار مشهور بعربی آنرا جراد بفتح جیم ورای مهمله بالف ودال مهمله در آخر گویند جرادة بزیادت تا یکی

سهو افگند * زین گره کامروز افگندست در ابروی خویش * فغانی گوید بیت آنکه بهر دیگران در زلف چین می فگند * چون بسے
نزدیک من چین در جبین می افگند * باب تاے هندی بالف * ٹاپ بباے فارسی در آخر بمعنی سم اسپ بعربی سنبک
بضم سین مهمله و سکون نون و ضم باے موحده و کاف در آخر گویند سنابک جمع آن و حافر بحاے حطی بالف و کسر فا و فتح راے مهمله در آخر
گویند حوافر جمع آن و اطلاق حافر بر سم اسپ و خر و استر آمده * ٹاپو بضم باے فارسی و سکون واو معروف خشکے که میان دریا
افتد بعربی آنرا جزیره بفتح جیم و کسر زاے معجمه و سکون تحتانی و فتح راے مهمله و تا در آخر گویند جزائر جمع آن و بفارسی آداک بمد الف
مهمله و کاف تازی بروزن خاشاک و بلیه بلاے عربی بروزن حیله گویند * ٹالنا بلام و نون بالف رسیده کسی را بحیله از پیش
خود دفع کردن بعربی الصرف الدفع بالحیلة صرفه و دفعه بالحیلة فعل از آن بفارسی بحیله بر گردانیدن * ٹانکنا بخفاے نون و کاف
تازی و نون بالف رسیده بمعنی دوخت اندک چون دوختن بند در قبا و پاره دوختن بسر کیسه را بعربی خیاط بکسر خاے معجمه و تحتانی بالف
و فتح طاے سطبقه و تا در آخر و بفارسی دوختن و نیز ٹانکنا بمعنی پیوند کردن کفش را بعربی خصف بفتح خاے معجمه و سکون صاد مهمله
و فا در آخر و خرز بفتح خاے معجمه و سکون راے مهمله و زاے معجمه در آخر و قرطمه بفتح قاف و سکون راے مهمله و فتح طاے سطبقه و میم و تا در آخر
گویند چنانکه جوهری گفته و در قاموس ست و خفاف مقرطمه دقه قرطمنا الخفاف ای رقعناها و هو بالقاف و غلط الجوهری انتهی و بفارسی ...
ٹانکی بخفاے نون و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف آله ایست بصورت میل سر تیز که سنگ تراشان بآن سنگ را تراشند
بعربی آنرا منقر بکسر میم و سکون نون و فتح قاف و راے مهمله در آخر و معول بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح واو و لام در آخر
و ملطس بکسر میم و سکون لام و فتح طاے مهمله و سین مهمله در آخر گویند و این نسبت معول کننده میباشد و بفارسی متیین بروزن
و تیشه گویند خسرو گوید شعر سینه ام بازشگافند متیین چو سنگ * کان جگر گوشه یاقوت ز معدن گم شد * وحید در تعریف سنگ تراش
گوید بیت شود صلح عشاق حاصل ز جنگ * چو از تیشه همواری زخم سنگ * ٹانکی لگانا بخفاے نون و کسر کاف تازی و سکون
تحتانی مجهول و فتح لام و کاف فارسی بالف و نون بالف رسیده زخم را دوختن بعربی خیاط الجرح و بفارسی بخیه بر زخم زدن
و زخم دوختن ابراهیم متخلص به نصیر گوید شعر تا گل زخمش بخندد بر رخ هر بوالهوس * خار بستی کرده ام از بخیه بر بالاے زخم
نظیری گوید شعر خورده دل زخمی از آن غمزه که نتوانی دوخت * تو که صد بار فزون دوخته سینه ما * ٹانگ بخفاے نون
و کاف فارسی در آخر از بیخ ران تا پا بعربی رجل بکسر راے مهمله و سکون جیم و لام در آخر فی القاموس الرجل بالکسر القدم او من
اصل الفخذ الی القدم جمعه ارجل * ٹانگ او ٹھاکے گتے کا موتنا اول معلوم و او ٹھاکے گتے کا موتنا بضم همزه و تاے
هندی مخلوط التلفظ بها بالف و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و ضم کاف تازی و کسر تاے فوقانی مشدد و سکون
تحتانی مجهول و کاف تازی بالف و ضم میم و سکون واو معروف و تاے فوقانی و نون بالف بول کردن سگ پاے
بر داشته بعربی شغر بفتح شین معجمه و سکون غین معجمه و راے مهمله در آخر گویند در صحاح ست شغر الکلب از باب منع رفع
احدی رجلیه لیبول * ٹانگنا بخفاے نون و کاف فارسی و نون بالف رسیده چیزی را از چیزی آویختن بعربی تعلیق بعین مهمله

حاے مہملہ وتا در آخر گویند صفائح بروزن مدائح جمع آن تیل بکسر اوّل ودوم مجہول ولام آخر بمعنی روغن بعربی دہن بضم دال
مہملہ گویند و روغن چراغ را بعربی سلیط بفتح سین مہملہ وکسر لام وسکون تحتانی وطاے مہملہ در آخر وزیت بفتح زاے معجمہ وسکون تحتانی
وتاے فوقانی وبفارسی روغن سیاہ وروغن چراغ وروغن سوختنی وروغن تلخ گویند عرفی گوید مصرع غم روغن تلخی بچراغ دل ما ریخت
وبہتر کی سوباغی بضم سین مہملہ وفتح یاے تحتانی وکسر غین معجمہ گویند تیل کا برتن ظرفیکہ دران روغن نہند بعربی مدہن بضم میم
وسکون دال مہملہ وضم ہا ونون در آخر بفارسے روغن دان گویند تیل لگانا بفتح لام دوم وکاف فارسی بالف رسیدہ ونون
بالف کشیدہ روغن مالیدن بعربی دہن بفتح دال مہملہ وسکون ہا ونون در آخر وتدہین بروزن تفعیل وادہان بروزن افعال
بفارسی روغن مالیدن ودادن وزدن تیل نکالنا برآوردن روغن از چیزی بعربی اخراج الدہن وبفارسے روغن گرفتن
وکشیدن نیز گویند قاسم مشہدی گوید شعر گردش چشم تو آنرا کہ کند خاک چمن ٭ میتوان از گل او روغن بادام گرفت ٭ فغانی گوید
شعر روغن کشد ز دانہ دلہا ہزار بار ٭ این خال نیلگون کہ بکنج دہان تست ٭ تیلی بکسر اوّل وسکون دوم مجہول وکسر لام
تحتانی معروف در رسیدہ کسیکہ روغن فروشد بعربی آنرا عصار بفتح عین مہملہ وصاد مہملہ مشدد بالف ورائے مہملہ در آخر ودہان
بفتح دال مہملہ وہاے مشدد بالف رسیدہ ونون در آخر وزیات بزاے معجمہ وتحتانی وتاے فوقانی بروزن شداد وبفارسے
روغن فروش وروغن کش وروغن ساز وروغن گر گویند تیمم کرنا اوّل معلوم وکرنا بفتح کاف تازی وسکون راے مہملہ ونون
بالف بیخاک وضو کردن بعربی تیمم وبفارسے تیمم کردن ودادن ملا طغرا در تعریف مدینہ منورہ گوید بیت بآن خاک ہر کس تیمم کند
کف از آب رحمت چو قلزم کند ٭ امیر خسرو گوید شعر بہر سجدہ پیش پالش ہم ز خاک پاے او ٭ دیدہ را دادم تیمم گرچہ غرق آب بود ٭
وبالفظ شکستن وبرخاستن بمعنی زائل شدن تیمم طاہر وحید در تعریف گازر گوید بیت چو بنمود رخ قدر طاؤس مست ٭
ز آب رخش چون تیمم شکست ٭ ودر مثل مشہور ست آب آمد تیمم برخاست از عالم فتنہ فرو نشست ونزاع برخاست تی تی
بکسر ہر دو تاے فوقانی وسکون ہر دو تحتانی لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل کلمہ ایست کہ بآن ماکیان را طلبند بعربی بج بج
بکسر ہر دو تاے فوقانی وسکون ہر دو جیم کذا فی لسان الادب تیور بکسر اوّل وسکون دوم مجہول وفتح واو ورائے مہملہ در آخر تیرگی کہ
پیش چشم بسبب تعب وجز آن پدید آید بعربی آنرا ظلمۃ البصر گویند ونیز تیور بمعنی رکشتگی بصر بسبب شدت گرمی وکلال
بعربی آنرا اسدر بفتح سین مہملہ ودال مہملہ ورائے مہملہ در آخر گویند وسدارہ بروزن سحابہ گویند سدر بصرہ از باب سمع فعل از ان
در اساس ست سدر بصرہ واسدر اذا تحیر قلم یحسن الادراک وفی صینہ سدر تیوری چڑھانا بکسر اوّل وسکون دوم مجہول
وضم ہمزہ ملینہ وکسر راے مہملہ وسکون تحتانی معروف وفتح جیم فارسی وراے ہندی مخلوط التلفظ بہا والف ونون بالف کشیدہ
از ناخوشی چین بر جبین افگندن بعربی قطب بفتح قاف وسکون طاے مہملہ وباے موحدہ در آخر وقطوب بضم قاف وطاے
مہملہ وسکون واو وباے موحدہ در آخر وتقطیب بروزن تفعیل گویند بفارسی گرہ بر ابرو زدن وافگندن چین در جبین افگندن
فغانی گوید شعر خوش آن حریف کہ ہر چند در دور گشتہ گرہ بگوشہ ابرو نزد غمین ننشست ٭ وحشی گوید شعر ہم رسد وقتی کہ در کار ما

گر چنین زبان شد بتیر جفا خواهی ریخت ٭ از رخ آئینہ رنگ صفا خواهی ریخت ٭ **تیر کمان مین رکھنا** مہیا کردن تیر برای
انداختن بر کسی بعربی افاقہ بکسر ہمزہ وفا بالف وفتح قاف وتا در آخر گویند در صحاح ہست افقت السہم کردم سوفار تیر را در چلہ تا بیندازم
واوفقت السہم بفتح ہمزہ وسکون واو وفتح فا وسکون قاف ہمچنین ونمیگویند اوفقتہ بتقدیم فا بر واو وآن از نوادر ست انتہی
وتقویس السہم بقاف وواو وسین مہملہ بروزن تفعیل گویند قوس السہم از باب تفعیل فعل ازان بفارسی تیر در کمان پیوستن وراندن
وکشیدن وگرفتن ونہادن وبر کمان نہادن حسین ثنائی گوید شعر از نہ سپہر برگذشت ٭ ہر تیر کہ در کمان شکستم ٭ ازرقی گوید شعر
مخالف تو اگر تیر در کمان راند ٭ چو خار پشت سر اندر کشد بہ تیر نصال ٭ ملا جامی گوید شعر کشادہ طرۂ او بر کمین جانہا دست ٭
کشیدہ غمزۂ او در کمان ابرو تیر ٭ بدر چاچی گوید شعر راہ پیماز ستارہ شد خنجر او چو برق زد ٭ خود قمر دو پارہ شد سہم چو در کمان
گرفت ٭ صائب گوید شعر نظر بجا ثبت حرف کن زبان بکشای ٭ نشان ندیدہ منہ تیر در کمان زنہار ٭ میر معزی گوید شعر
بشرق وغرب اگر دشمنی بود بمثل ٭ کہ در عداوت تو تیر بر نہد بکمان ٭ عجب نباشد اگر باز پس رود تیرش ٭ کند زمانہ سوفار تیر او پیکان
تیر لگنا بفتح لام وسکون کاف فارسی ونون بالف رسیدہ تیر بر نشانہ یا بر چیزی رسیدن بعربی اصابۃ السہم بکسر ہمزہ وصاد
مہملہ بالف وفتح بای موحدہ وتا در آخر گویند اصابۃ السہم از باب افعال فعل ازان بفارسی تیر بر چیزی خوردن وتیر افتادن
نظیری گوید شعر جانی وصد کرشمۂ مژگان چہ میکنیم ٭ این تیرہا تمام اگر بر نشان خورند ٭ کمال گوید شعر لطفی کن وتیر دگر هم سوی
دل انداز ٭ کان تیر نخستین کہ زدی بر جگر افتاد ٭ **تیر مارنا** تیر بر کسی زدن بعربی رمی ورشق بفتح رای مہملہ وسکون شین معجمہ
واثاثہ بکسر ہمزہ وثای مثلثہ بالف وفتح ہمزہ وتا در آخر بصلۂ با گویند رمیتہ بسہم از باب ضرب ورشقتہ بسہم از باب نصر واثاثتہ بسہم
از باب افعال زدم او را تیر وبفارسی تیر زدن وخدنگ زدن نظیری گوید شعر پیوستہ ابرو در کشش ہموارہ مژگان در زدن
تا کہ کسی بر دل خورد این دستہای تیر را ٭ وحشی گوید بیت مدہ از خندہ فریب ومزن از غمزہ خدنگ ٭ رو کہ ما را
تو بسن بعد نہ صلح ست ونہ جنگ ٭ **تیری قسم وتیری جان کی قسم** یعنی سوگند جان تو بعربی لعمرک بفتح لام وعین مہملہ گویند
وبفارسی بجان تو وبجان شما **تیرے منہ مین خاک** جملہ ایست کہ در مقام بددعا گویند مثلا اگر کسی گوید کہ چنین واقع شد
ومخاطب کہ وقوع آن را نمی خواہد بگوید تیرے منہ مین خاک یعنی خاک در دہن تو بعربی گویند بفیک التراب بفیک الکثکث
در حدیث چنین ہست قال ابو سفیان عند الجولۃ التی کانت من المسلمین غلبت واللہ ہوازن فقال صفوان بن امیہ
بفیک الکثکث در قاموس ہست کثکث بتکرار کاف وثای مثلثہ بروزن جعفر وزبرج خاک وسنگریزہ **ہا تیز پات** بکسر اول
وسکون دوم مجہول وزای معجمہ وبای فارسی بالف رسیدہ وتای فوقانی در آخر برگ درخت ہندیست باریک وبرتر از برگ بید
وخوشبو واندک تند مزہ وزرد رنگ بعربی آزار الساذج الہندی بسین مہملہ بالف وذال معجمہ در آخر گویند گرم وخشک ست در
درجۂ دوم وبعضی گویند در سوم ودر درجۂ دوم خشک **تیغا** بکسر اول وسکون دوم مجہول وغین معجمہ بالف نوعی از شمشیر پہنا بعربی
آن را مخفق بکسر میم وسکون خای معجمہ وفتح فا وقاف در آخر وصفیحہ بفتح صاد مہملہ وکسر فا وسکون تحتانی وفتح

در پی کمان نهاده رها کنند بعربی سهم بفتح سین مهمله و سکون ها و میم در آخر گویند. اسهم بروزن افلس و سهام بروزن کتاب
جمع آن و نشاب بضم نون و شین معجمه مشدد با الف و بای موحده در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید مرماة بکسر میم و سکون رای مهمله
و میم با الف و تا در آخر تیریکه بر نشانه اندازند و مریخ بکسر میم و رای مهمله مشدد و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر تیری دراز که چهار پر
داشته باشد و لجیف بفتح لام و کسر جیم و سکون تحتانی و فا در آخر تیری که پیکانش پهنا بود و رهب بفتح رای مهمله و سکون ها و بای موحده
در آخر تیر بزرگ و منجاب بکسر میم و سکون نون و جیم با الف و بای موحده در آخر تیریکه پر ندارد و افوق بفتح همزه و سکون فا و فتح واو
و قاف در آخر تیر سوفار شکسته و جماح بضم جیم و میم مشدد با الف و حای مهمله در آخر تیریکه پر ندارد و بجای پیکانش گل چسپانند و بر مرغ
اندازند تا بیفتد و کشته نشود و تیر انداز آنرا بردارد و در قاموس است الجماح کرمان سهم بلا نصل مدور الراس یتعلم به الرمی انتهی نکس
بکسر نون و سکون کاف و سین مهمله در آخر تیریکه اعلای او را اسفل و اسفل او را اعلی کنند و خلط بکسر خای معجمه و سکون لام و طای مهمله
در آخر تیریکه کج رسته باشد هر چند او را راست کنند کج ماند و عیسی بن ابراهیم در نظام الغریب آورده که ریشق بفتح رای مهمله و کسر یا
و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر تیر باریک را گویند و منزع بکسر میم و سکون نون و فتح زای معجمه و عین مهمله در آخر تیر گران بها و بعضی گویند
تیریکه پر ندارد و مشقص بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح قاف و صاد مهمله در آخر مطلق تیر را گویند و صاحب قاموس گوید تیر پهنا
پیکان را گویند و اهزع بفتح همزه و سکون ها و فتح زای معجمه و عین مهمله در آخر تیری که در ترکش ماند بعضی گویند که آن بهترین تیرهاست
چه تیر انداز اول تیرهای کم بها می افگند پس تیری که باقی می ماند بهترین تیرهاست نکس بکسر نون بدترین تیرهاست چه آن
تیری بود که سوفارش شکسته شود پس اعلای او را اسفل و اسفل او را اعلی میگردانند تا بکار رسیدی یا دشمنی اندازند خطا نکند در
قاموس است افذ بفتح همزه و قاف و ذال معجمه مشدد تیریکه پر داشته باشد و نیز تیریکه پر نداشته باشد این از اضداد است و تیری
از تیرهاست که پیکانش از استخوان باشد و از همه تیرها در تر زود چنانکه پیش ماهران فن شهرت دارد و بفارسی آنرا تیر خانگی گویند حسن تاثیر
گویند شعر خدنگ مطلب تا تیر اثر بر نشان آید: اگر چون تیر خاکساری در نظر داری + و نوعی از تیر است که چون از کمان کشاد
یابد و بجای رسد از انجا جسته بجای دیگر خورد بفارسی آنرا تیر دو کمانه گویند سعید حکیم گوید بیت از شوخی ابروان فتان +
تیری و دو کمانه خورد بر جان + و بعضی گویند تیر دو کمانه تیر کاری را گویند تیرانداز لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل
کسی که در فن تیراندازی مهارت دارد و بعربی رامی و راشق برای مهمله و شین معجمه و قاف در آخر گویند و بفارسی کماندار نیز
و بهندی اقچی بضم همزه و سکون قاف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی تیر پهینکنا بکسر بای فارسی مخلوط التلفظ بها و
سکون تحتانی مجهول و کاف تازی و نون با الف رسیده و تیر چلانا بفتح جیم فارسی و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده
و تیر چهوڑنا بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و رای هندی و نون با الف رسیده تیر از کمان رها کردن
بعربی رمی بفتح رای مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر و رمایه بروزن کتابه گویند در صحاح است از ابن سکیت رمیت السهم عن القوس
و رمیت علیها و نمیگویند رمیت السهم بالقوس و بفارسی تیر از کمان کشادن و افگندن و انداختن در تحسین وحید گوید بیت

تھولی بضم اوّل مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف وکسر نون وسکون تحتانی معروف چوبی کہ چیزے جز آن بران اعتماد کنند بعربی عمود بفتح عین مہملہ وضم میم وسکون واو دال مہملہ در آخر وعماد بروزن کتاب ودعمہ بکسر دال مہملہ وسکون عین مہملہ وفتح میم وتا در آخر ودعامہ بالکسر ودعام بروزن کتاب بفارسی ستون گویند تھوار بضم اوّل مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف بفتح الف وسکون رائے ہندی در آخر در حقیقت خارد ار بعربی آنرا زقوم بفتح زائے معجمہ وضم قاف مشدد وسکون واو ومیم در آخر گویند در اساس ست تقول من انکران یقوم اطعمہ اللّٰہ الزقوم بفارسی زقونیا بفتح زائے معجمہ وضم قاف وسکون واو وکسر نون وتحتانی بالف رسیده واکثر لغات گفته اند امیر خسرو گوید شعر دایہ بود نگہبان جائے کہ شیر خوارہ + آب شکر شمار د شیر زقونیا را + تھوی بفتح اوّل وسکون دوم مخلوط التلفظ بہا وفتح واو وتحتانی ساکن در آخر کسیکہ عمارت بنا کند بعربی آنرا بنّا بفتح بائے موحده ونون مشدد وبا ہمزه ممدوده ومعمار بکسر میم وسکون عین مہملہ گویند وراز بہ رای مہملہ بالف وزائے معجمہ در آخر بمعنے رئیس معماران در قاموس ست الراز رئیس البنائین جمعہ الرازة وحرفتہ الریازة انتہی ودر اردوے ہندی راز بمعنے مطلق معمار مستعمل ست وبفارسی معمار را رزه گر وگلکار وگلگر گویند اول بکاف فارسی دوم تازی وثانی ہر دو کاف فارسی چنانچہ گوید بیت تن خاکی ست گل از گریہ بسیار مراه + آه گر دست نگیر وبت گلکار مرا + تھیلا بفتح اوّل مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی ولام بالف رسیده کیسہ کلان کہ از جامہ یا از چرم وغیره دوزند بعربی آنرا خریطہ بفتح خای معجمہ وکسر رای مہملہ وسکون تحتانی وفتح طای مہملہ وتا در آخر گویند وکیسہ کہ از برگ خرما بشکل کدو سازند بعربی آنرا قفعہ بضم قاف وفتح فا مشدد وتا در آخر وزبیل بفتح زای معجمہ وکسر بای موحده وسکون تحتانی ولام در آخر زبیل بروزن سکین وزنبیل بروزن قندیل گویند وکیسہ کہ دران مسافران توشہ گذارند بعربی آنرا جراب بکسر جیم ورای مہملہ بالف رسیده وبای موحده در آخر ومزود بکسر میم وسکون زای معجمہ وفتح واو ودال مہملہ در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید ہرگاه برگ خرما را بافتہ باشند وہنوز ازان زنبیلی نساختہ باشند آنرا سفیف بسین مہملہ وتکرار فا بروزن امیر گویند وہرگاه ازان زنبیلی سازند برای آن دستہ یا نساختہ باشند آنرا قفعہ بفتح قاف وسکون فا وفتح عین مہملہ وتا در آخر گویند وہرگاه برای آن دستہا سازند آنرا محصن بکسر میم وسکون حای حطی وفتح صاد مہملہ ونون در آخر ومکتل بکسر میم وسکون کاف وفتح تاے فوقانی ولام در آخر گویند وہرگاه زنبیلی بزرگ از چرم سازند بعربی آنرا حفص بفتح حای مہملہ وسکون فا وصاد مہملہ در آخر گویند وصاحب قاموس گوید حفص زنبیلی کوچک از چرم کہ برای پاک کردن چاہہا ساختہ باشند تھیلی بفتح اوّل مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی مجہول وکسر لام وسکون تحتانی معروف کیسہ کوچک کہ از پارچہ وغیره سازند بعربی آنرا کیس بکسر کاف وسکون تحتانی وسین مہملہ در آخر وصره بضم صاد گویند وبفارسی ہم کیسہ وصره مستعملست

باب تای فوقانی با یای تحتانی

تیپچی بکسر اوّل وسکون تحتانی مجہول وبای فارسی وکسر جیم فارسی وسکون تحتانی معروف بمعنے درخت اوّل بعربی ملّ بفتح میم ولام مشدد در آخر گویند تیتر بکسر اوّل وسکون دوم معروف وفتح فوقانی ورای مہملہ در آخر مرغیست کوچک تر از کبک وشبیہ بآن بعربی درّاج بضم دال مہملہ ورای مہملہ مشدد بالف وجیم در آخر گویند وکنیت او ابو الحجاج وابو ضبہ بفتح ضاد معجمہ وبای موحده مشدد وتا در آخر است وبفارسی تیہو گویند تیر بکسر اوّل وسکون دوم ورای مہملہ در آخر لغت فارسیست ودر اردوے ہندی مستعمل وآن کلکی باشد کہ دران پیکان وسوفار زده

بتفوز بفتح بای موحده وسکون فوقانی وضم فا وسکون واو وزای معجمه در آخر و تپوز بیای فارسی بعد تای فوقانی و بدفوز با
دال مهمله و بدبو بهر دو بای تازی و بدبوس بهر دو بای عربی وسین مهمله در آخر و بپوز بضم بای فارسی تهوڑا بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون
واو مجهول ورای هندی بالف رسیده بمعنی اندک از هر چیز بعربی قلیل و یسیر بیای تحتانی وسین مهمله ورای مهمله در آخر بر وزن امیر
ونزر بفتح نون وسکون زای معجمه ورای مهمله در آخر ونزیر بر وزن امیر ومنزور بر وزن مفعول ونبذ بفتح نون وسکون بای موحده
وذال معجمه در آخر گویند تهوڑا تهوڑا ادا کرنا بتکرار کلمه اولی ادا کرنا بفتح الف ودال بالف رسیده وفتح کاف تازی وسکون
رای مهمله ونون بالف کشیده اندک اندک ادا کردن بعربی نجم بفتح نون وسکون جیم ومیم در آخر وتنجیم بر وزن تفعیل گویند نجم المال از باب
نصر وتفعیل اندک اندک ادا کردن مال را تهوڑی بضم اول مخلوط التلفظ بها وکسر رای هندی وسکون تحتانی معروف کلمه ایست
که وقت تنفر از کسی ویا ملامت استعمال نمایند بعربی اُفّ وتُفّاً بضم همزه وتای فوقانی وبفارسی تفو بضمتین واخ تفو فردوسی
گوید بلبیت ز شیر شتر خوردن وسوسمار * عرب را بجایی رسیدست کار * که دیهیم شاهان کنند آرزو * تفو بر تو ای
چرخ گردان تفو * ونزاری گوید شعر حق یاری چنین گذاشته اند * اخ تفو بر زمانه زمین تهوک بضم اول مخلوط التلفظ
بها وسکون واو معروف وکاف تازی در آخر بمعنی آب دهن بعربی بزاق بضم بای موحده وزای معجمه بالف وقاف در آخر وبصاق
بضم بای موحده وصاد مهمله بالف وقاف در آخر گویند وبسین مهمله نیز آمده فی القاموس البصاق کغراب والبساق والبزاق
ماء الفم اذا خرج منه وما دام فیه فریق وتفل بضم تای فوقانی وسکون فا ولام در آخر وتفال بر وزن غراب گویند تفل از باب نصر
وضرب وبصق وبزق از نصر فعل از آن بفارسی تف وتفو گویند ابو منصور ثعالبی گوید آب دهن مادامی که در دهن باشد آنرا
ریق بکسر رای مهمله وسکون تحتانی وقاف در آخر ورضاب بضم رای مهمله وضاد معجمه بالف وبای موحده در آخر گویند وهرگاه غلیظ شود عصیب بعین
وصاد مهملتین وتحتانی معروف وبای موحده بر وزن امیر گویند وچون از دهان شود آن را لعاب بضم لام گویند وچون بیرون اندازند آنرا
بصاق بضم بای موحده وصاد مهمله بالف وقاف در آخر وبزاق گویند وآب دهن انسان را بزاق وآب دهن شتر را لغام بضم
لام وغین معجمه بالف ومیم در آخر گویند وآب دهن ستوران را روال بضم رای مهمله وواو بالف ولام در آخر گویند تهوکنا بضم
اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف وفتح کاف ونون بالف رسیده تف انداختن بعربی تفل بفتح تای فوقانی وسکون
فا ولام در آخر وبزق بفتح بای موحده وسکون زای معجمه وقاف در آخر وبصق بفتح بای موحده وسکون صاد مهمله وقاف در آخر
گویند وفی الصحاح التفل شبیه بالبزق وهو اقل منه اوله البزق ثم التفل ثم النفث ثم النفخ وبفارسی تف وتفو افگندن
درزدن وکردن وآب دهن انداختن وریختن گویند نظام دست غیب شیرازی گوید شعر مگر بعهد رخت لاله زد که وقت سحر
صبا بروی گل از لاله ریخت آب دهن تهوک نگلنا بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو وکاف فارسی مفتوح
ولام ساکن ونون بالف رسیده فرو بردن آب دهن بعربی نغب بفتح نون وسکون غین معجمه وبای موحده در
آخر وبلع بفتح بای موحده وسکون لام وعین مهمله در آخر گویند نغب الریق از باب منع ونصر وضرب وبلع الریق از باب سمع فعل از آن

سر باران بگذرد * تہمت بضم اول و فتح دوم و میم و تا در آخر لغت عربیست بمعنی گمان بد و در اردوی ہندی و فارسی بسکون ہا مستعمل است
و در عربی عضیہہ بفتح عین مہملہ و کسر ضاد معجمہ و سکون تحتانی و فتح ہا و تا در آخر و بہیتہ بفتح باے موحدہ و کسر ہا و سکون تحتانی و فتح
فوقانی و تا در آخر و بہتان بر وزن غفران نیز گویند تہمت لگانا کسے را متہم ساختن بعربی اتہام بکسر ہمزہ و تاے فوقانی مشدد
و ہا با الف و میم در آخر و اتہام بر وزن افعال گویند فی القاموس اتہمہ بکذا اتہاما و اتہمہ کافتعلہ و اوہمہ ادخل علیہ التہمۃ کہمزۃ
لے ماتہم علیہ فاتہم ہو و فی الصحاح اتہمت فلانا بکذا و الاسم التہمۃ بالتحریک و اصل التاء فیہ واو علی ما ذکرناہ فی وکل و قال
ابو زید یقال للرجل اذا اتہمتہ اتہمت اتہاما مثل ادوات ادواء یقال اتہم الرجل علی افعل اذا صارت بہ الریبۃ و بفارسی
تہمت کردن و انداختن و نہادن و زدن و بستن میرزا طاہر وحید گوید بیت پیش شہنشہ تو تہمت کنم * شہ چو کند حکم سیاست کنم
خواجہ حافظ گوید شعر خواب بیدار ان بہ بستی و انگہ از نقش خیال * تہمتی بر شب روان خیل خواب انداختی * صائب گوید بیت منکران
چون دیدہ شرم و حیا بر ہم نہند * تہمت آلودگی بر دامن مریم نہند * عالی گوید شعر عالی دل ہوست و لب خود پاک تو انداشت
تہمت زدن مدعیان را چہ کند کس * شاپور گوید شعر کشید تیغ و بدنام ساز و قضا را * زتدبیر تہمت
بتقدیر بندد * و کسیکہ بر او تہمت نہند بعربی آنرا متہم بضم میم و فتح تاے مشددہ و ہا و میم در آخر بفارسی تہمت زدہ و تہمت آلودہ و تہمتی
گویند قدسی گوید شعر آلودگی و تہمتی خویش مشو * در آب مزن کوزہ کہ خام ست ہنوز * تھن بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون نون
بمعنی پستان حیوانات بعربی پستان گوسپند و ناقہ و گاو و امثال آنرا ضرع بفتح ضاد معجمہ و سکون راے مہملہ و عین مہملہ در آخر گویند
و پستان ناقہ را خصوصا خلف بکسر خاے معجمہ و سکون لام و فا در آخر گویند و نیز سر پستان ناقہ را گویند و طبی بکسر طاے مہملہ و سکون
باے موحدہ و تحتانی در آخر سر پستان گوسپند و ناقہ گاو و اسپ و درندہ را گویند و بضم طا نیز آمدہ تھن ٹٹا بفتح اول مخلوط التلفظ
بہا و سکون نون و ضم تاے ہندی اول و دوم مشدد با الف رسیدہ بچہ کہ در ایام رضاعت شیر کم یافتہ باشد و بآن سبب لاغر و کم قوت
ماند و این لغت از محاورات مردم قصبات ست بعربی آن بچہ را مقرقم بضم میم و فتح قاف و سکون راے مہملہ و فتح قاف دوم
و میم در آخر گویند و بفارسی شیر زدہ تہنال بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیدہ و لام در آخر لغت فارسیست در
اردوے ہندی مستعمل آہنی و جز آن کہ در اسفل نیام شمشیر و کارد باشد بعربی آنرا النعل بفتح نون و سکون عین مہملہ و لام در آخر گویند
تہ نشان لغت فارسیست در اردوے ہندی مستعمل و آن آنست کہ بر قبضۂ شمشیر و مانند آن نقشہا کنند و بعد از ان طلا یا جواہر
بر صفحے کہ در نہایت صفا باشد بنشانند و بعد از ان سیہ تاب کنند بطوریکہ زمین نہایت سیاہ و طلا نہایت تابان و خوش نما
شود و ہمچنین نوعی از ان کوفتست لیکن بتہ نشان نمی رسد و نوعی از ان نیز نشان ست کہ بوتہ آن از زمین بلند میباشد و آن را اصطلاحا
دانکہ بجواہر مرصع شود مرصع کار گویند اشرف گوید شعر شدم اشرف گرفتار گل اندامے کہ از خونم * غلاف خنجر نازش جواہر تہ نشان باشد
بعربی ہمہ انواع را مرصع بالجواہر گویند * تھو تھنی بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و تاے فوقانی دوم مخلوط التلفظ
بکسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی پیرامون دہان حیوانات بعربی خطم بخاے معجمہ و سکون طاے مہملہ و بفارسی

کف دست بر روے کسی زدن بعربی صکّ بفتح صاد مہملہ وکاف مشدد در آخر گویند صک علی وجہہ فعل ازان کذا فی فقہ اللغۃ للثعالبی
وبفارسی روی دستی بر روے زدن تھپکنا بفتح اوّل مخلوط التلفظ بہا وفتح باے فارسی وسکون کاف عربی ونون بالف رسیدہ
دست بر کودک آہستہ آہستہ زدن تا خواب کند بعربی ترببت بفتح تاے فوقانی وسکون راے مہملہ وکسر باے موحدہ وسکون تحتانی
وتاے فوقانی در آخر گویند فی القاموس الترببۃ ضرب الید علی جنب الصبی قلیلاً قلیلاً لینام تھتکارنا بضم اوّل مخلوط التلفظ بہا وسکون
فوقانی وکاف تازی بالف وراے مہملہ ونون بالف کشیدہ اندکی تف انداختن مانند دمیدن بعربی نفث بفتح نون وسکون فا و
ثاے مثلثہ در آخر گویند فی الصحاح النفث شبیہ بالنفخ وہو اقل من التفل وقد نفث الراقی ینفث وینفُث تہ خانہ بفتح اوّل وسکون ہا وضم خاے معجمہ
بالف وفتح نون وہاے مخفیہ در آخر مکانی کہ زیر زمین سازند ودر ایام گرما در انجا نشینند بعربی آنرا مطمورہ بفتح میم وسکون طاے مہملہ و
ضم میم وسکون واو وفتح راے مہملہ وتا در آخر وسرداب بکسر سین مہملہ وسکون راے مہملہ ودال مہملہ بالف وباے موحدہ در آخر گویند وآن
معرب سردابہ است وبفارسی نہانخانہ نیز گویند میرزا صائب گوید شعر سبک روان نہانخانۂ عدم رفتند برآستانہ چو نعلین ماند قالبہا
تہ کرنا بفتح اول وسکون ہا وفتح کاف تازی وسکون راے مہملہ ونون بالف کشیدہ بمعنی تہ کردن قماش ورخت بعربی ثنی بفتح
ثاے مثلثہ وسکون نون وتحتانی در آخر وتطبیق بطاے مہملہ وباے موحدہ وقاف بروزن تفعیل گویند ثنی الثیاب ای جمع ثیابہ وباربع ثنیات چہار تہ
کرد جامہ را وطبق الثیاب از باب تفعیل فعل ازان بفارسی تہ کردن شاعری گوید بیت صبا اثر مرے آہ بروے گل تہ کردن
کہ رخت غنچہ را وا کرد ونتوانست تہ کردن تھکنا بفتح اوّل مخلوط التلفظ بہا وسکون کاف ونون بالف رسیدہ ماندہ شدن
بعربی لغب بفتح لام وسکون غین معجمہ وباے موحدہ در آخر ولغوب بالضم از باب سمع ومنع وکرم وعی بفتح عین مہملہ وتحتانی
مشدد واعیاء بروزن افعال وکلال بکاف ولام مکرر بروزن سحاب وکلالۃ بروزن کرامۃ وبفارسی کوفتہ شدن وماندن وماندہ شدن گویند
تھکانا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وکاف تازی بالف رسیدہ ونون بالف کشیدہ ماندہ کردن بعربی اعیاء بعین
مہملہ وتحتانی والغاب بلام وغین معجمہ وباے موحدہ بروزن افعال واعجاز گویند تھل بفتح اوّل مخلوط التلفظ بہا و
سکون لام بلغت بہاکھا جاے بودن شیر بعربی عرین بعین وراے مہملتین بروزن امیر وعرینہ بزیادت تا وعریس بکسر عین
مہملہ وراے مہملہ مشددہ وسکون تحتانی وسین مہملہ در آخر وعریسہ بزیادت تا در آخر وتامور بتاے فوقانی بالف وضم میم و
سکون واو وراے مہملہ در آخر گویند تھلتھلانا بفتح اوّل مخلوط التلفظ بہا وسکون لام وفتح تاے فوقانی دوم مخلوط التلفظ
بہا ولام بالف رسیدہ ونون بالف کشیدہ جنبیدن گوشت وسرین وجز آن از فربہی بعربی رجرجہ بتکرار راے مہملہ وجیم بروزن دحرجہ
وارتجاج بروزن افتعال وترجرج بروزن تفعلل گویند تھمنا بالفتح اوّل مخلوط التلفظ بہا وسکون میم ونون بالف کشیدہ بمعنی توقف کردن
باد را سکون بضم سین مہملہ ورکود بضم راے مہملہ وکاف وسکون واو ودال مہملہ در آخر وبدون بضم با ودال مہملہ وتہم بفتح فوقانی و
ہاے ہوز ومیم در آخر گویند وتوقف کردن باران از باریدن اشجاذ بشین معجمہ وجیم وذال معجمہ بروزن افعال وانجام بکسر ہمزہ وسکون نون
وجیم بالف ومیم در آخر وبفارسی ایستادن باران وگذشتن باران را میر خسرو گوید شعر مے روی گریہ می آید مرا ساعتے بنشین

زیر افگند و زیر کش و نهانی گویند **تول** بضم اول و سکون دوم مجهول و لام در آخر معروف ست بعربی وزن بفتح واو و سکون زای
و نون در آخر و مثقال بکسر میم و بفارسی سنگ گویند **تولنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و لام و نون بالف کشیده وزن
کردن چیزی را بعربی رزانة بکسر زای معجمه و فتح نون و تا در آخر وزن و بفارسی سختن بضم سین مهمله بر وزن گفتن و سنجیدن و کشیدن
تومبڑی بضم اول و سکون دوم مجهول و میم و بای موحده و کسر رای هندی و تحتانی معروف و تونبا و تونبڑی بنون بجای
نوعی از کدوی تلخ بعربی آنرا القرع المر و بفارسی کدوی تلخ گویند گرم و خشک ست **تومنا** بضم اول و سکون دوم معروف
میم و نون بالف رسیده پنبه را با انگشتان تار تار کردن بعربی مشع بفتح میم و سکون شین معجمه و عین مهمله در آخر و مزغ بفتح
میم و سکون زای معجمه و عین مهمله در آخر و تمزیع بر وزن تفعیل و نفش بالاصابع گویند و بفارسی بشنید کردن چنانچه از صاحب
بتحقیق رسیده و مشع القطن و مزعه از باب منع و مزعه از باب تفعیل فعل از آن **توندی** بضم اول و سکون دوم مجهول و نون
و کسر دال مهمله و سکون تحتانی موضعی که از آنجا ناف کودک را ببرند بعربی آنرا سره بضم سین مهمله و رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند و بفا
توندیلا بضم اول و سکون دوم مجهول و خفای نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف و لام بالف رسیده کسیکه شکمش کلان
بعربی آنرا البطین بفتح بای موحده و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی کلان شکم و شکم دار گویند **باب تای فوقانی**
تهالا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام بالف رسیده مغاکچه که گرد درخت برای سیرابی آن کنند بعربی آنرا شربه بفتح شین
معجمه و رای مهمله و بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی کولابه و گودکان **تهان** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف
در آخر جامهٔ کامل نابریده را گویند بعربی طاقه بطای مهمله بالف و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی توب بتای فوقانی
سکون واو و بای موحده در آخر و طاق نیز گویند ملا طغرا خطاب بساقی می کند **بیت** ز طراز پیر صد کده گشت فراغ که
اطلس نصیب ایاغ + و نیز تهان بمعنی جای علف دادن اسپان بعربی آنرا معلف بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح لام و فا
و بفارسی آخور بمد الف و بواو معدوله و آخر بحذف واو گویند امیر خسرو در صفت تیغ گوید **بیت** بر آن خنگ سوسنی
جای سازد باخر کردن + و جایی که اسپان را در آن بندند بعربی آنرا اصطبل بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله
بای موحده و لام در آخر گویند **تهان ملین آنا** اول معلوم و آنا بمد همزه و نون بالف رسیده غلطیدن اسپ بخاک را
آنرا تمرغ بمیم و رای مهمله و غین معجمه بر وزن تقبل گویند و بفارسی مراغه کردن و بخاک غلطیدن **تهانگی** بفتح اول مخلوط
بها و الف و خفای نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف شخصی که خود را صاحب اعتبار نماید و در باطن شریک
دزدان و محرم راز آنها بوده امداد و رعایت آنها کند بعربی آنرا حامی اللصوص گویند و بفارسی آن را دزد افشره
دزد افشرده گویند **تهاه** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و های مختفیه در آخر بمعنی نهایت عمق چاه و دریا
آن را بعربی آنرا قعر بفتح قاف و سکون عین مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی تگ بکاف فارسی **تهپیر مار**
اول مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی مشدد و سکون رای هندی و میم بالف رسیده و سکون رای مهمله و نون

طاے مہملتین ومیم در آخر از باب ضرب شکست بینی او را هض العظم بہا والف وضاد معجمہ شکست استخوان را بعد از بہ پیوستن رتم الحجر
راے مہملہ وتاے فوقانی ومیم از باب ضرب شکست سنگ را قصف الحطب بقاف وصاد مہملہ وفا در آخر از باب ضرب شکست ہیزم را
ہصر الغصن بہا وصاد مہملہ وراے مہملہ از باب ضرب شکست شاخ را یعنی آنکہ جدا شود ہضم القصب بہا وصاد مہملہ ومیم از باب ضرب شکست
راے شدخ راس الحیۃ بشین معجمہ ودال مہملہ وخاے معجمہ از باب ضرب شکست سر مار را نقف الہامۃ عن الدماغ بنون وقاف وفا از
باب نصر شکست سر او را و دماغ برآورد ثرد الخبز بثاے مثلثہ وراے ودال مہملتین از باب نصر ریزہ ریزہ کردن نان را قیض البیض بقاف
ف وصاد مہملہ در آخر از باب ضرب شکست بیضہ را فدغ الجعل بفا ودال مہملہ وغین معجمہ از باب منع شکست پیاز را فضخ البطیخ
بسر بفا وضاد وخاے معجمتین از باب منع شکست خربزہ وغورہ خرما را فضخ النوی براے مہملہ وضاد وخاے معجمتین از باب منع وضرب
شکست خستہ را و بجاے مہملہ نیز آمدہ ہبد الہبید بہا وباے موحدہ ودال مہملہ از باب ضرب شکست حنظل را فض الختم بفا وضاد معجمہ
مشدد از باب نصر شکست مہر را قصم الحلی بقاف وصاد مہملہ ومیم از باب ضرب شکست زیور را سحک العطر بسین مہملہ وہا وکاف از باب نصر شکست
شبورا مانند عنبر و مشک سلیث گوید یعنی سہک شکستن نرم شبورا و بعد از آن سائیدن ست و ابوزید گوید زہک بفتح زاے معجمہ وسکون ہا
ف در آخر مانند سہک ست و آن عبارت ست از کوفتن میان دو سنگ و ابن اعرابی گوید ہت بہاے وتاے فوقانی
مشدد ریزہ ریزہ کردن چیزی را لیث گوید ہض بفتح ہا وضاد معجمہ مشدد کمتر از ہد و زیادہ از رض ست و ہضہضہ بتکرار ہا وضاد معجمہ
ین مگر دران سرعت بود بخلاف ہض کہ دران مہلت باشد و نیز گوید قصم بقاف وصاد مہملہ ومیم شکستن چیزی کہ از ہم جدا شود
م بفا شکستن چیزی بے آنکہ از ہم جدا شود ازہری روایت از شمر کردہ کہ ثلغ بثاے مثلثہ مفتوح وسکون لام وغین معجمہ در آخر
شکستن چیز تر را بچیز خشک ہذا ما ذکرہ ابو منصور الثعالبی فی فقہ اللغۃ در قاموس ست شدخ بفتح شین معجمہ وسکون دال وخاے معجمہ
آخر بمعنے شکستن ہر چیز تر و بعضے گویند شکستن ہر چیز خشک و فحص بفتح فا وسکون حاے مہملہ وضاد معجمہ در آخر بمعنے
ہست یعنی شکستن چیز خشک لیکن اکثر استعمال فحض در شکستن چیز تر ست مانند خیار و خربزہ انتہی و توڑنا در زبان ہندی
چیدن بار از درخت نیز آمدہ بعربی آنرا جذ بفتح جیم وذال معجمہ مشدد در آخر و صرم بفتح صاد مہملہ وسکون راے مہملہ ومیم
و قطف بفتح قاف وسکون طاے مہملہ وفا در آخر و جنی بفتح جیم وسکون نون وتحتانی در آخر و بفارسی بار چیدن واز درخت
تن و توڑنا در زبان ہندی نیز بمعنے غنچہ و گل از درخت چیدن بعربی جنی بفتح جیم وسکون نون وتحتانی در آخر گویند و بفارسی
ستن چیدن وگل شکستن و چیدن و غنچہ کندن وگل کندن حیائی گیلانی گوید شعر ہر گلی را کہ اشکنند ز شاخ ؛ جای بر گوشہ
ست ؛ سالک یزدی گوید بپای اہل محبت چہ راخلد خاری ؛ نہ غنچہ اشکستند نہ گلے چیدند ؛ زلالی گوید بیت ولی کو بی
ا ست زندہ ؛ بود چون غنچہ از شاخ کندہ ؛ وحدت قمی گوید شعر گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی ؛ حاشا ز گل کند و کسے
اردو ؛ توشک بضم اول وسکون دوم مجہول وفتح شین معجمہ وکاف تازی در آخر لغت ترکیست دراز ؛ وہندی مستعمل
بستری کہ بران خواب کنند بعربی حشیہ بفتح حاے مہملہ وکسر شین معجمہ وتحتانی مشدد وتا در آخر و بفارسی برجوا و وزیر افگن و

و بدوم توپ دادن توپ چلانا بفتح جیم فارسی و لام بالف رسیده و نون بالف و **توپ چھوڑنا** بضم جیم فارسی
مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول و رای ہندی و نون بالف کشیده توپ را آتش دادن بعربی ضرب المدفع گویند
و این در محاورهٔ حال عرب شائع ست و در کتب تواریخ عربی متاخرین نیز موجود چنانکه گویند ضربوا المدافع یعنی سر کردند
توپہا را و بفارسی توپ زدن و انداختن و سر کردن و سر دادن گویند **توپ ڈھالنا** بفتح دال ہندی مخلوط التلفظ
بہا بالف و سکون لام و نون بالف کشیده توپ را در قالب کشیدن بعربی صب المدفع بفتح صاد مہملہ و بای موحدهٔ
مشدد و مضاف بسوی مدفع و افراغ المدفع بفا و رای مہملہ و غین معجمہ بر وزن افعال مضاف بسوی مدفع گویند صب المدفع
في القالب و افرغه في القلب فعل از آن بفارسی توپ بستن و ریختن محمد طاہر نصیرآبادی نوشته که او تصرفات مرغوب در بستن
توپ کرده ہم او گوید شعر غلامم یکدل و یکرنگ توپچی باشی * بجنگ قلی که کند جان نثار در میدان * برای ریختن توپ تازه شد تعیین
بشعله راه عقیدت ز صدق شد پویان * **توت** بضم اول و سکون دوم معروف و تای فوقانی در آخر لغت عربیست در اردوی ہندی
مستعمل و آن بار درختیست معروف بعربی آنرا توث بثای مثلثه در آخر نیز گویند و نوعی از توت بزرگ بود بعربی آنرا فرصاد بکسر فا
و سکون رای مہملہ و صاد مہملہ بالف و دال مہملہ در آخر و بفارسی خرتوت گویند شیخ در قانون گوید توت شیرین گرم تر ست و ترش
شامی مائل به برودت و رطوبت ست **توتلا** بضم اول و سکون دوم مجہول و تای فوقانی دوم و لام بالف رسیده کسیکه زبانش
از حرفی بحرف دیگر برگردد بعربی آنرا الثغ بفتح ہمزه و سکون لام و فتح ثای مثلثه و غین معجمه در آخر گویند و تبرکی سقوت بفتح
سین مہملہ و قاف **توتلی** بزیادت تحتانی در آخر زنی که در زبانش لثغه بود بعربی آنرا لثغاء بلام و ثای مثلثه و
غین معجمه بر وزن حمراء گویند **توتا** بضم اول و سکون دوم مجہول و تای فوقانی مفتوح و ہا در آخر لغت فارسیست در
اردوی ہندی مستعمل و آن مرغیست معروف و آنرا توتی نیز گویند و متاخرین ابطای طبقه می نویسند بعربی آنرا ببغاء بفتح
بای موحده اولی و تشدید دوم و غین معجمه بالف رسیده و در ه بضم دال و رای مہملہ مشدد و تا در آخر گویند **توڑ** بضم اول و سکون
دوم مجہول و رای ہندی در آخر آبیکه از دوغ بر آید بعربی آنرا ماء الرائب و ماء الرائب و بفارسی آب دوغ گویند **توڑا** بضم
اول و فتح رای ہندی چیزیکه بآن باروت تفنگ را آتش دہند بعربی آنرا فتیله گویند و بفارسی پلیته و نیز توڑا بمعنی کمی
چیزی بعربی قلت و بفارسی کم یابی نیز گویند و نیز توڑا بمعنی کیسهٔ درم و دینار بعربی بدره بفتح بای موحده و سکون
دال مہملہ و رای مہملہ و تا در آخر گویند **توڑنا** بضم اول و سکون دوم مجہول و رای ہندی و نون بالف رسیده بمعنی شکستن بعربی
کسر بفتح کاف و سکون سین مہملہ و رای مہملہ در آخر گویند و آن بر اشیای مختلفه واقع میشود شج الراس بشین معجمه و جیم مشدد از باب
نصر شکستن سر و ہشم الانف بہا و شین معجمه و میم در آخر از باب ضرب شکستن بینی و ہتم السن بہا و تای فوقانی و میم در آخر
از باب ضرب شکستن دندان و رض العنق بقاف و ضاد معجمه مشدد از باب نصر شکستن گردن و اقصم الظہر بقاف و صاد مہملہ
و میم در آخر از باب ضرب شکستن پشت و انقفض الاعضاء بتکرار قاف و ضاد معجمه شکستن عضوہا و خطم الانف بخای

طابق بطاے مهمله بالف وفتح باے موحده وقاف در آخر گویند وبکسر با نیز آمده طوابق وطوابیق جمع آن بفارسی غابه وسیرون
ساج بسین مهمله بالف رسیده وجیم در آخر گویند واول بکه بسبب مخالطت ترکان حالا در محاوره خود استعمال می نمایند **توباه**
بفتح اول وسکون دوم وباے موحده بالف وها در آخر عهدی که باخدا از براے باز آمدن از گناهان کنند بعربی آنرا توبه بفتح
تاے فوقانی وسکون واو وفتح باے موحده وتا در آخر گویند **توبڑه** بضم اول وسکون واو مجهول وباے موحده وراے مهمله
وها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی بهر او هندی مستعمل بمعنے کیسه که دران دانه انداخته بخورد اسپان دهند بعربی
آنرا مخلاة بکسر میم وسکون خاے معجمه ولام بالف وتا در آخر وعلیقه بفتح عین مهمله وکسر لام وسکون تحتانی وفتح قاف وتا در آخر
گویند وبفارسی تبره بحذف واو نیز آمده خواجه حافظ گوید **شعر** بسته بر آخر او اشتر من جو می خورد ٭ تبره افشاند وبمن گفت
مرا میدانی ٭ **توبه** بفتح لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی مستعمل وبیان آن در لغت توباه بگذشت **توبه توڑنا**
اول معلوم وتوڑنا بضم تاے فوقانی وسکون واو وراے هندی ونون بالف رسیده از توبه برگشتن بعربی نقض التوبه وبفارسی توبه
گسستن وتوبه شکستن عرفی گوید **شعر** بر توبه بدوز کیسه آخر ٭ تا مسلد از شراب توبه ٭ طالب آملی گوید **شعر** بر ماگنه توبه شکستن منه وسپید
کین توبه بغرمان می ناب شکستیم ٭ **توبه کرانا** بفتح کاف تازی کسی را به توبه امر کردن بعربی استتابه بکسر همزه وسکون سین مهمله
وفتح تاے فوقانی اول ودوم بالف وفتح باے موحده وتا در آخر گویند در اساس ست استتاب الحاکم فلانا عرض علیه التوبة
والمرتد یستتاب وبفارسی توبه دادن وتوبه فرمودن کمال اسمعیل گوید **شعر** پارسا از لب ساغر بدهان آب آرد ٭ دیگران را زمی
نقل چرا توبه دهد ٭ سعدی فرماید **مصرع** مرا توبه فرماے اے خود پرست ٭ **توبه کرنا** باز آمدن از گناهان وعهد کردن با
خدا براے باز آمدن بعربی توب بفتح تاے فوقانی وسکون واو وباے موحده در آخر ومتاب بمیم بروزن سحاب وتوبه
بروزن تفعله تاب الی الله از باب نصر فعل از آن در اساس ست تاب العبد الی الله من ذنبه وتاب الله علی عبده والله
تواب والی الله المتاب وبفارسی توبه کردن عرفی گوید **بیت** کردم ز شراب ناب توبه ٭ از کرده ناصواب توبه ٭
توپ بضم اول وسکون دوم وباے فارسی در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن یکی از آلات جنگ ست
که از هفت جوش ریزند بعربی آنرا مدفع بکسر میم وسکون دال مهمله وفتح فا وعین مهمله در آخر گویند مدافع جمع آن وبفارسی بادلیج
بدال مهمله وکسر لام وجیم در آخر نیز گویند طغرا گوید **شعر** بادلیج سحر چرخ چون گلوله گذارد ٭ شود خزینه باروت بیضه گم ستاره ٭
در بعضی از تاریخ انگریزان مذکورست که ترکان توپ را در سال یکهزار وسه صد وسی عیسوی ایجاد کرده اند لیکن میر محمد حسین که
فرهنگستان را سیر کرده ودر زبان انگریزی مهارتے تمام داشت در مجموعه خود می نویسد که صانع توپ برتجی یون نام از قوم انگریز در سنه
یکهزار وپانصد وسے وپنج عیسویست لیکن توپ در سنه ۱۲۴۶ یکهزار ودو صد وچهل وشش عیسوی بوده وتوپ آهنی در شیوع آن
در سنه ۱۴۷۲ صحیح شده والله اعلم **توپ پر رکھنا** بفتح باے فارسی دوم وسکون راے مهمله وفتح راے مهمله دوم وسکون کاف تازی
مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده کسی را به توپ بستن بعربی گویند عرض فلانا علی المدفع وبفارسی از توم

دراردوی هندی مستعمل نوعی از خیمهٔ بزرگ سنجر کاشے گوید شعر باد در دے چو آب در غربال ٭ خاک بر فرق این کهن تنبو ٭ بعربی آنرا
مضرب بکسر میم وسکون ضاد معجمه وفتح راے مهمله وباے موحده در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید خیمه که از پشم شتر سازند آنرا
خباء بخاے معجمه وباے موحده بروزن کسا گویند وخیمه که از پشم شتر سازند آنرا بجاد بکسر باے موحده وجیم بالف ودال مهمله
در آخر گویند وخیمه که از کرباس سازند آنرا سرادق بضم سین مهمله وراے مهمله بالف وکسر دال مهمله وقاف در آخر گویند وخیمه که از
مو سازند آنرا فسطاط بضم فا وسکون سین مهمله وطاے مهمله بالف وطاے مهملهٔ دوم در آخر گویند وخیمه که از پوست سازند آنرا
اطراف بکسر طاے مهمله وراے مهمله وفا در آخر گویند **تنبور** بفتح اول وسکون دوم وضم باے موحده وفتح راے مهمله بالف سازیست
معروف بعربی آنرا الطنبورة بضم طاے مهمله وسکون نون وضم باے موحده وطنبار بکسر طاے مهمله وسکون نون وآن معرب دنبه بره
است وفی القاموس الطنبورة والطنبار بالکسر معرب اصله دنبه بره شبه بالیة الحمل انتهی وبفارسی دنبره ودنبوره گویند اصلش
دنب بره بود بسبب مشابهت بدم بره **تنخواه** بفتح لغت فارسی ست دراردوی هندی مستعمل بمعنی زریکه در اجرت هر ماه
بدهند سلیم گوید شعر غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد ٭ همچو ماهی خوش زری ما را جهان تنخواه داد ٭ بعربی مشاهره بضم
میم وشین معجمه بالف وراے مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی ماهیانه وماهانه ودرماهه هم گویند **تندور** بفتح اول وسکون
دوم وضم دال مهمله وسکون واو وراے مهمله در آخر محل نان پختن بعربی تنور بفتح تاے فوقانی ونون مشدد مضموم وسکون واو و
راے مهمله در آخر گویند وبروزن سنور نیز آمده وبفارسی بالتخفیف مستعمل است سعدی گوید مصرع تنوری چنین گرم ونانی بپخت
تندور گرم کرنا تنور را برای نان پختن گرم کردن بعربی حمّ بفتح حاے مهمله ومیم مشدد در آخر حمّ التنور فعل ازان و
احمار بجاے مهمله ومیم بروزن افعال وسجر بفتح سین مهمله وسکون جیم وراے مهمله در آخر گویند سجر التنور احماه بفارسی تنور گرم کردن
وتافتن سعدی فرماید **بیت** تنور شکم دمبدم تافتن ٭ مصیبت بود روز نایافتن ٭ **تندهی** بفتح اول وسکون دوم
وکسر دال مهمله وکسر ها وسکون تحتانی معروف بمعنی کوشش در کاری بعربی جهد بفتح جیم وسکون ها ودال مهمله در آخر وسعی
بفتح سین وسکون عین مهملتین وتحتانی در آخر **تنگ** بفتح اول وسکون دوم وکاف فارسی لغت فارسیست دراردوی هندی
مستعمل نقیض فراخ بعربی ضیق بفتح ضاد معجمه وکسر تحتانی مشدد وقاف در آخر گویند مکان ضیق مکان تنگ صدر ضیق
وحرج بفتح حاے مهمله وکسر راے مهمله وجیم در آخر وبفتحتین سینه تنگ معیشة ضنک بفتح ضاد معجمه وسکون نون وکاف در آخر
عیش تنگ عرق لزب بفتح لام وکسر زاے معجمه وباے موحده در آخر راه تنگ جوف زقب بفتح زاے معجمه وقاف
وباے موحده در آخر جوف تنگ **تنگ هونا** اول معلوم وهونا بالضم ها وسکون واو ونون بالف رسیده ملول شدن
از چیزے بعربی عجز بفتح عین مهمله وسکون جیم وزاے معجمه در آخر وسام بفتح سین مهمله وسکون همزه ومیم در آخر وسآمة
بروزن رحمة وسآمه بروزن سحابة وسآم بروزن سحاب بفارسی تنگ آمدن ٭ تنگ شدن باب تاء فوقانی
بالواو — **تنوا** بفتح اول ودوم بالف رسیده ظرفی است پهن از آهن که بر ان نان پزند بعربی آن را

تماشا بیند بفارسی آنرا تماشائی و تماشاگر گویند حزین گوید شعر شود حیران چو طوق قمریان چشم تماشائی ٭ بسی بالاے سرو دو دامن گهیان
کرده می آید ٭ شانی تکلو گوید شعر نزدیک بآتش نتوان رفت همان به ٭ کز تماشاگر گلزار تو باشیم ٭ بعربی متفرج بضم میم و کسر راء مهمله مشدد
گویند فلان متفرج علیه از باب تفعیل فلان کس تماشا می کند و متنزه بضم میم و فتح تاء فوقانی و نون و کسر زاء معجمه مشدد و ها در آخر نیز گویند
تماشے کی جگه جائیکه آنجا برای تماشا روند بعربی آنرا متنزه بضم میم و فتح تاء فوقانی و نون و زاء معجمه مفتوح مشدد و ها در آخر و
متفرج بضم میم و تاء فوقانی و فتح فا و راء مهمله مشدد مفتوح و جیم در آخر گویند و بفارسی تماشاگه و تماشاگاه و تماشاکده و تماشاخانه
گویند میر نجات گوید شعر فرصت گریه ندارم بتماشاگه دوست ٭ سوخت نظاره هر آب شد نهادو سے ٭ شوکت گوید
بیت گلشن از بسکه ز روی تو تماشاکده است ٭ تکمه گل نگه دیده حیرت شده است ٭ حافظ گوید شعر حلقه زلفش تماشاخانه
باد صباست ٭ جان صد صاحب دل اینجا بسته آن مو ببین ٭ **تماکو** بفتح اول و دوم بالف و ضم کاف عربی و سکون واو
معروف گیاهی ست که دود آنرا در قلیان کشند و آنرا تمباکو نیز گویند چنانچه بیاید **تمسک** بفتح اول و دوم و ضم سین مهمله
مشدد و کاف در آخر لغت عربیست بمعنے چنگ زدن و هندیان و فارسیان بمعنی کاغذیکه هنگام قرض گرفتن او سی نوشته دهند
تا هنگام طلب انکار کردن نتواند و آن دیگر را برای اثبات دعوی خود همان کاغذ سند باشد نواب امیر الامرا شایسته خان
آصف جاه می گوید شعر زپرسش گنهم روز حشر آخر شد ٭ تمسکات گناهان خلق پاره کنید ٭ و بتخفیف نیز آمده علی خراسانی
گوید شعر دستگیری ز کس نمی یابیم ٭ بقضا جسته ایم از ان تمسک ٭ از تقادیده اش بر آید زود ٭ هر که جوید نقص تو تمسک ٭
و بعربی سجل بکسر سین مهمله و جیم و لام مشدد در آخر گویند و آن عام ست **تمیز** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و زاء معجمه در
آخر لغت عربیست در فارسی و اردوے هندی مستعمل بمعنے جدائی کردن بعربی تمییز بروزن تفعیل گویند ملا محمد صادق در
حاشیه شرح جامی ذکر کرده که تغیر و تمیز در اصل تغییر و تمییز بود کسره یاء ما قبل بردند و یا را بسبب التقاے ساکنین انداختند
انتهی و فیه ما فیه و حق آنست که حذف یا از تصرف فارسیانست **باب تاے فوقانی با نون** ــ **تنباکو**
بفتح اول و سکون دوم و باے موحده بالف رسیده و ضم کاف تازی و سکون واو معروف گیاهی ست که دود آنرا
در حقه کشند و برگش را خشک کرده خورند در ماثر رحیمی آورده که تنباکو از طرف فرنگ بدکن آمده و از انجا در عهد اکبر بادشاه
رواج یافت انتهی و صاحب داراشکوهی آورده که در هندوستان نزدیک سال نهصد و چهارده هجری در انتهاے
عهد سلطنت جلال الدین اکبر بادشاه از جانب فرنگ آمده اکنون همه جا اشتهار یافته است انتهی بعربی تنباک بضم تا و سکون
نون و تتن بضم هر دو فوقانی و نون در آخر و قاحق بجاے مهمله و قاف در اول و آخر گویند و تنباکو در فارسی با لفظ کشیدن
و بسر قلیان کردن مستعمل ملا فوقی یزدی گوید شعر آن یکی بهلو ندکا نیک بسر قلیان ناز ٭ کرده ام تنباکوے لطفے که از تن
نلندرے ٭ و دیگرے گوید بیت آن جوانیکه تنباکو کشند ٭ اولش الله و آخر هو کشند ٭ حکیم علی گیلانی گوید که چار
دیابس ست و بارد و یابس نوشته اند **تنبو** بفتح اول و سکون دوم و ضم باے موحده و سکون واو معروف لغت فارسی ست

وسکون خاے معجمہ ولام بالف وفا در آخر گویند ودر صحاح ست اخلف الرجل اذا هوی بیدہ الی سیفہ لیسلہ وبفارسی دست بشمشیر بردن
تلوار کھینچنا برآوردن شمشیر از نیام بعربی سل بفتح سین مہملہ ولام مشدد در آخر واستلال بروزن افتعال وامتلاخ بکسر ہمزہ وسکون
میم وکسر تاے فوقانی ولام بالف وخاے معجمہ در آخر وانتضاے بنون وضاد معجمہ بروزن افتعال واصلات بصاد مہملہ
ولام وتاے فوقانی بروزن افعال در اساس ست واصلت السیف جردہ وامتیار بمیم وتاے فوقانی ویاے تحتانی وراے مہملہ بروزن
افتعال وشہر بفتح شین معجمہ وسکون ہا وراے مہملہ وتشہیر بروزن تفعیل واخترط بخاے معجمہ وراے وطاے مہملتین بروزن افتعال گویند و
بفارسی برآہیختن شمشیر وبرکشیدن وبرآوردن گویند تلوار جلانا زنگ از روے شمشیر زدودن بعربی جلو بفتح جیم وسکون لام وواو در آخر
وجلاء بروزن سماء وصقل بفتح صاد مہملہ وسکون قاف ولام در آخر گویند وبفارسی روشن کردن وجلا دادن وزنگ زدودن
تلوار میان میں کرنا شمشیر درنیام کردن بعربی غمد بفتح غین معجمہ وسکون میم ودال مہملہ در آخر واغماد بروزن افعال
واقراب بقاف وراے مہملہ وباے موحدہ در آخر بروزن افعال گویند تلی بکسر اول ودوم مشدد وسکون تحتانے
عضویست محل تکون سودا بعربی طحال بکسر طاے مہملہ وحاے مہملہ بالف ولام در آخر وبفارسی سپرز وتلی بفتح اول و
کسر لام مخفف وسکون تحتانی معروف اسم شتر را گویند بعربی آنرا فرسن بکسر فا وسکون راے مہملہ وکسر سین مہملہ ونون در آخر گویند
فراسن جمع آن وبفارسی سپل بفتح سین مہملہ وباے فارسی ولام در آخر گویند باب تاے فوقانی با میم - تماشا بفتح
اول ومیم بالف کشیدہ لغت عربیست اصلش تماشی بروزن تفاعل بود فارسیان یا را بالف بدل کردند چنانکہ در تقاضا و
تولا وتمنا ومعنے لغوی آن باہم مشی کردن لیکن در اردو وہندی ودر فارسی بمعنی ہنگامہ وچیز عجیب وغریب مستعمل نعمت خان عالی
گوید بیت غنچہ دلہا زشوقت ہر طرف وا می شود ؛ گر نقاب از رخ براندازی تماشا مے شود ؛ میرزا بیدل گوید بیت
نوبہارست وجہان سیر چمن دارد ؛ وضع دیوانہ ما نیز تماشا دارد ؛ ناوم لاہیجی گوید شعر بسیار درین کہن سرا سیر کہ دیدم ؛ بازیچہ اطفال
تماشاے دگر داشت ؛ بعربی نزہت بضم نون وسکون زاے معجمہ وفتح ہا وتا در آخر وفرجہ بضم فا وسکون راے مہملہ وفتح جیم وتا در آخر
گویند وفارسیان بمعنے دیدار ونظارہ ہم استعمال کنند فغانی گوید بیت زخون خوردن نیاسودم شب آنجای کہ من بودم ؛
ہلاک خویش دیدم در تماشاے کہ من بودم ؛ حزین گوید بیت رفتیم وبآن قامت رعنا نرسیدیم ؛ ما جلوہ پرستان بتماشا نرسیدیم ؛
تماشا دکھانا اول معلوم ودکھانا بکسر دال مہملہ وکاف تازی مخلوط التلفظ بہا بالف ونون بالف کشیدہ کسی را چیز عجیب وغریب نمودن
بعربی ارائۃ الفرجۃ وبفارسی تماشا نمودن شائی تکلو گوید شعر بران سر دارم سودا کہ دست افشان وپاکوبان ؛ در ایم وز جنون
در شہر بنمایم تماشائی ؛ تماشا دیکھنا اول معلوم ودیکھنا بکسر دال مہملہ وسکون تحتانی مجہول وکاف تازی مخلوط التلفظ بہا و
نون بالف رسیدہ تماشا را مشاہدہ کردن بعربی تنزہ بنون وزاے معجمہ وہا وتفرج بفا وراے مہملہ وجیم بروزن تفعل گویند ویقال
تنزہنا وتفرجنا بفارسی تماشا کردن ودیدن سلیم گوید شعر زین طرف عجز ونیاز وز انطرف دشنام وناز ؛ درمیان باد او
قاصد تماشا میکند ؛ حزین گوید شعر حسن تابان بسادہ دلیہا نمیرسد ؛ آئینہ خاطران ز تماشا چہ دیدہ اند ؛ تماشبین کسیکہ

وفا و حاء مهمله بر وزن کریمه شمشیر پهنا را گویند و شیب بخاء و تین تشیین و باء موحده شمشیر مصقول را گویند و نیز شمشیر را گویند که
در ساختن آن شروع کرده باشند و تحسین عمل آن فارغ نشده و مفصل بکسر میم و سکون فاء و فتح صاد مهمله و لام در آخر و مخصل بکسر میم و سکون
خاء معجمه و صاد مهمله و لام در آخر و مخذم بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح ذال معجمه و میم در آخر و جراز بضم جیم و راء مهمله با الف و زاء معجمه
در آخر و غضب بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه و باء موحده در آخر و حسام بضم حاء مهمله و سین مهمله با الف و میم در آخر و قاضب
بقاف و ضاد معجمه و باء موحده بر وزن فاعل و قضیب بر وزن امیر و هذام بضم ها و ذال معجمه با الف و میم در آخر و هیذام بفتح ها
و سکون تحتانی و ذال معجمه با الف رسیده و میم در آخر شمشیرهای بران و مصمم بضاد مهمله و تشدید میم دوم بر وزن محدث تیغی که
با استخوان خورد و رسوب بفتح راء مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و باء موحده در آخر تیغی که در گوشت فرو رود و غائب شود و مطبق
بضم میم و فتح طاء مطبقه و کسر باء موحده مشدد بر وزن محدث تیغی که بمفاصل رسد و صمصام بفتح صاد مهمله اولی و سکون میم
و صاد مهمله دوم با الف و میم در آخر و صمصامه بزیادت تاء در آخر تیغی که خم نخورد و ماثور بثاء مثلثه بر وزن مشهور تیغی که بر پشتش
نشانها بود و در قاموس است و سیف ماثور فی متنه اثر او متنه حدید انیث و شفرته حدید ذکر او هو الذی یقال انه من عمل الجن انتهی و قضیم بقاف
و ضاد معجمه و میم بر وزن کریم و قضم بر وزن کتف شمشیر کهنه که دمش ریخته باشد و مذکر بتشدید کاف مفتوح تیغی که هر دو صفحه آن از
آهن پخته بود و میانش از آهن خام و عرب گمان می برد که این قسم شمشیر از صنعت جنیان است و فی القاموس المذکر من السیف
ذو الماء انتهی و اصلیت بکسر همزه و سکون صاد مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و تاء فوقانی در آخر و صلت بفتح صاد مهمله و سکون
لام و تاء فوقانی در آخر و منصلت بضم میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و کسر لام و تاء در آخر تیغ مصقول و فرو رونده در گوشت
و ابریق بکسر همزه و سکون باء موحده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر شمشیر تابان را گویند و بارقه بباء موحده با الف
و کسر راء مهمله و فتح قاف و تاء در آخر گویند در اساس است رایت فی یده بارقة ای السیف و الجنة تحت البارقة ای تحت السیوف
و مهند بضم میم و فتح ها و نون مشدد و دال مهمله در آخر و هندی بکسر ها و تحتانی مشدد و هندوانی بکسر ها و ضم آن و سکون نون
و فتح دال مهمله و واو با الف رسیده و کسر نون و تحتانی مشدد شمشیر که در هند ساخته باشند و مشمل بکسر میم و سکون شین معجمه
و فتح میم و لام در آخر تیغ کوتاه که اگر با خود گیرند و از بالای آن چادر پوشند ظاهر نشود و کهام بفتح کاف و ها با الف و میم
در آخر و ددان بتکرار دال بر وزن جبان شمشیر کند که نبرد کذا ذکر الثعالبی فی فقه اللغة و در قاموس است که کهام بمعنی
تیغ کند و بران هر دو آمده و این از قبیل اضداد است و عیسی ابن ابراهیم ربعی در نظام الغریب اورده انه من صفات عالیه
سیوف قواضب و قواصل و قواطع و بواتر و باترات و بواتک و لوامع و لوازن و بارقات و بعض بکسر باء موحده و مناصل
جمع منصل بضم میم و صاد مهمله و رقاق بکسر راء مهمله و مرهفات بضم میم تیغهای باریک و شمشیر چوبین را بفارسی بکونک
بفتح باء عربی و ضم کاف تازی و سکون واو معروف و فتح نون و کاف در آخر و بکونه بر وزن نمونه و لمونک و لمونه بلام هم آمده چنا
ن در فرهنگ جهانگیر است تلوار پر ہاتھ رکھنا دست بر قبضه شمشیر گذاشتن بعزم کشیدن بعربی اخلاف بکسر همزه

از باب افتعال و رکیم الیه از باب منع و ارکیم الیه از باب افعال و اتکیم الیه از باب افتعال فعل اتان و توسد بروزن تفعل تکیه زیر سر نهادن و توسید
از باب تفعیل تکیه زیر سر کسی نهادن و بفارسی تکیه کردن و زدن و دادن نخشبی گوید بیت تکیه کردم بر وفاسا و غلط کردم غلط + باختم جان
در هوای او غلط کردم غلط + خسقانی گوید شعر زند چون تکیه بر بالین زمین افسانه میگوید + باین تقریب احوال دل دیوانه میگوید +
شانی تکلو گوید شعر میان گلخن و خاکستر مرچه داند حال + کسیکه پهلوی او تکیه بر سمور دهد + **باب تای فوقانی با لام** + **تل**
بکسر اول و سکون لام نقطهٔ سیاه که بر روی بود بعربی آنرا خال و شامه بشین معجمه بالف و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی خال مستعمل
و تل نیز دانه ایست سیاه و سفید که روغن از ان کشند بعربی آنرا سمسم بکسر سین مهمله و سکون میم و کسر سین مهمله دوم و میم دیگر در آخر و بفارسی
کنجد بکاف عربی گویند گرم و ترست در درجهٔ اول **تلاش** بفتح اول لغت ترکیست بمعنی سعی در استعمال فارسیان که در اردوی بے
بمعنی جستجو ست حافظ شیرازی گوید شعر از بیابان عدم تا سر بازار وجود + بتلاش کفنی آمده عریانی چند + بعربی فحص
بفتح فا و سکون حای مهمله و صاد مهمله در آخر و تفحص بر وزن تفعل گویند **تلاشی** بکسر شین معجمه و سکون تحتانی معروف بمعنی جوینده
در فارسی و اردوی هندی مستعمل ست نور العین واقف گوید بیت دل تلاشی ست آن شکر لب را + شکر ایزد سعید ابدا + بعربی آنرا
فاحص بفا و حا و صاد مهملتین بر وزن فاعل و متفحص بر وزن متقبل و مفتحص بر وزن مجتنب و باحث بباء موحده و حاء مهمله و ثاء مثلثه
گویند و بعضی از مردم هندوستان که بجای تلاشی متلاشی استعمال میکنند غلط است صحیح تلاشی ست **تلچهٹ** بفتح اول و سکون دوم و فتح
جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی در آخر چیزیکه فرو نشیند در آب و روغن و جز آن بعربی آنرا عکر بفتح عین مهمله و
کاف و را مهمله در آخر و ثفل بضم ثاء مثلثه و سکون فا و لام در آخر و بفارسی ته نشین و درد گویند و ته نشین شوربا را حثفل بضم
حاء مهمله و سکون تاء فوقانی و ضم فا و لام در آخر گویند و بثاء مثلثه نیز آمده و ته نشین روغن را نیز حثفل و دردی بضم دال مهمله و سکون رای مهمله
و کسر دال مهمله دوم و تحتانی مشدد در آخر گویند **تلک** بکسر اول و فتح دوم و کاف تازی در آخر جامه پیشواز که زنان پوشند
و این لفظ ترکیست در قصبات هندوستان شهرت گرفته بزبان ترکی آنرا تیلیک و درلیک بکسر دال و را مهمله گویند و زنان ترک
پوشند لیکن تلک و تیلیک و درلیک هر سه یکی ست غایتش تلک مخفف تیلیک ست و در هندوستان شهرت یافته و درلیک
مبدل تیلیک ست هر سه در فارسی آمده بمعنی جامه و قبای آستین کوتاه مطلق و بمعنی جامهٔ پیشواز زنان مستعمل ست هندیان بمناسبت
و نیز تلک نشانی که هندوان از صندل و جز آن بر جبین کنند بترکی آن را قشقه بفتح قاف و سکون شین معجمه
و فتح قاف دوم و های در آخر گویند ارادتخان واضح گوید شعر بکر مل کرده خورشید شد سیما فروزاد + که آن خورش قشقه کافر شعله و رچین جبین دارد +
تلوا بفتح اول و سکون دوم و واو بالف کشیده باطن قدم را گویند بعربی اخمص بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح میم و صاد مهمله
در آخر و بفارسی کف پا گویند شاعری گوید شعر رنگ حناست بر کف پای مبارکت + یا خون عاشقی ست که پامال کرده +
تلوار بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و را مهمله در آخر آله مشهور از آلات جنگ بعربی سیف و بفارسی تیغ و شمشیر
و بترکی قلیچ بکسر قاف و لام و سکون جیم فارسی گویند و در زبان عربی اسما و صفات آن بسیار ست از انجمله صفیحه بصاد مهمله

بمعنی گوی گریبان و در اردوی هندی بمعنی حلقهٔ گوی گریبان مستعمل ست بعربی آنرا عروه بضم عین مهمله و سکون را مهمله و فتح واو
و تا در آخر مضاف بسوی قمیص و جز آن گویند و علیه بفتح دال و سکون عین مهمله و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی انگله بکاف عجمی بر وزن
حنظله و انگل بر وزن چنگل و انگلک بر وزن مردمک گویند تکه بضم اول و فتح کاف عربی مشدد و ها در آخر لغت فارسیست و در اردوی
هندی مستعمل بمعنی نوعی از تیر که بجای پیکان گرهی داشته باشد و در هندی هر تیری که پیکانش مدور باشد بعربی آنرا سهم المدور والنصل
گویند و بفارسی بمعنی تکمه تکمار بضم تاء فوقانی و سکون کاف فارسی و میم با الف و را مهمله در آخر و تکمر بر وزن دلبر هم آمده
چنانکه رشیدی گفته و صاحب برهان بکاف تازی گفته و تخمار بضم تاء فوقانی و سکون خاء معجمه هم بمعنی تکه آمده و تکه بکسر اول پارهٔ
گوشت که برای کباب و جز آن می برند بعربی آنرا مزعه بضم میم و سکون زاء معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی تکه پارهٔ
هر چیز را گویند عموما تکینی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی یاء مجهول و کسر نون و تحتانی معروف رسیده تکیه خردسا گویند
بعربی آنرا احسابه بضم حاء مهمله و سکون سین مهمله و محسبه بکسر میم و زنبیه بزاء معجمه و سکون را مهمله و کسر باء موحده و تحتانی
مشدد در آخر گویند و بضم آن نیز آمده زرابی جمع آن نمرق بحرکات ثلثه نون و سکون میم و ضم را مهمله و قاف در آخر نمرقه بزیادت
تا در آخر گویند نمارق جمع آن و بفارسی بالش کوچک گویند تکیه بالفتح لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی بالش بعربی
وساده بکسر واو و سین مهمله با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند وسائد جمع آن ابو منصور ثعالبی در تفصیل وسائد و تقسیم آن گوید
مصدغه بکسر میم و صاد مهمله و فتح دال مهمله و غین معجمه و تا در آخر و مخده بکسر میم و فتح خاء معجمه و دال مهمله مشدد و تا در آخر تکیه که زیر رخ
گذارند منبذ بکسر میم و سکون نون و فتح باء موحده و ذال معجمه در آخر تکیه که زائرین پیش نهند نمرقه بضم نون و سکون میم و ضم را مهمله
و قاف و تا در آخر نمارق جمع آن تکیه هایی که همه برابر چینند مسنده بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح نون و دال مهمله و تا در آخر
تکیه که بر پس پشت گذارند مسوره بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح واو و را مهمله و تا در آخر بالشی که بر آن تکیه کنند و صاحب قاموس
گوید که از چرم سازند انتهی حسبانه بضم حاء مهمله و سکون سین مهمله و باء موحده با الف و فتح نون و تا در آخر و محبسه بکسر میم و سکون
حاء مهمله و فتح سین مهمله و باء موحده و تا در آخر تکیهٔ کوچک و اطلاق وساده بر همه مره انتهی تکیه که وقت دراز کشیدن زیر پا گذارند
بفارسی آنرا پاتکیه گویند سعید بلخی گوید بیت آسودگی ز سیر گلستان نیافتم + پاتکیه چو گوشهٔ دامان نیافتم + و نیز تکیه در فارسی
و اردوی هندی مکانی را گویند که فقرا در آنجا مانند تاثیر گوید بیت یا دخل منزل آرام و فا کیشانست + تکیهٔ لطف خدا تکیهٔ
درویشانست + تکیهٔ کلام حرفیکه در کلام بعض مردم بی قصد و اراده و موقع و بیموقع واقع میشود و نادر هر جمله او را نیاز
حرف زدن نتوانند بفارسی آنرا حرف بارگیر گویند تاثیر گوید بیت هر جا که هست بیهوده گو خواه و انتبرست + چون حرف بارگیر
زیاده و مکررست + تکیه لگانا و دینا بر چیزی تکیه کردن بعربی سنود بضم سین مهمله و نون مضموم و دال مهمله در آخر و استناد بسین مهمله
و نون و دال مهمله بر وزن افتعال و تسند بر وزن تفعل و اتکاء بر وزن افتعال و رکح بفتح را مهمله و سکون کاف و حاء مهمله در آخر و ارتکاح
بر وزن افعال و ارتکاح بر وزن افتعال گویند سند الیه از باب نصر و استند الیه از باب افتعال و تسند الیه از باب تفعل و اتکا علیه

وسکون تحتانی مجهول ورا رهندی بالف رسیده آبلکه دوا باوران انداخته جوش دهند وبر عضو آفت رسیده ریزند بعربی آنرا نطول بفتح نون وضم طار مهمله وسکون واو ولام در آخر وسکوب بسین مهمله وکاف وبار موحده بروزن صبور گویند ولفارسی ابزم بکسر الف وسکون سین مهمله وفتح بار فارسی وراء مهمله ومیم در آخر گویند باب تار فوقانی با سین مهمله + تسمه بفتح اول وسکون دوم وفتح میم وها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی دوال چرم بعربی سیر بفتح سین مهمله وسکون تحتانی ورار مهمله در آخر ولفارسی دوال نیز گویند باب تار فوقانی با عین مهمله + تعبیر بفتح اول وسکون دوم وکسر بار موحده وسکون تحتانی ورار مهمله در آخر لغت عربیست در اردوی هندوستانی مستعمل تفسیر خواب کردن عبر بالفتح وعبارت همچنین عبرت الرؤیا از باب نصر واز باب تفعیل فعل از ان قال الله تعالی ان کنتم للرؤیا تعبرون ولفظ تعبیر در فارسی بالفظ کردن ورفتن وزدن ودر آمدن مستعمل معزی گوید شعر خیال دولت تو هر که بیند اندر خواب + معبرش همه نیک اختری کند تعبیر + خواجه حافظ گوید شعر دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود + تعبیر رفت کار بدولت حواله بود + تعویذ بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر واو وسکون تحتانی وذال معجمه در آخر لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی مستعمل وآن معروفست بعربی عوذه بضم عین مهمله وسکون واو وفتح ذال معجمه وتا در آخر ومعاذه بفتح میم بروزن سحابه گویند ولفارسی کماهه بضم کاف تازی بروزن دماهه باب تار فوقانی با غین معجمه + تغاری بفتح اول ودوم بالف رسیده وکسر رار مهمله وسکون تحتانی معروف ظرفیست معروف بعربی آنرا مرکن بکسر میم وفتح کاف ونون در آخر ولفارسی تغار وتغاره گویند باب تار فوقانی با فا + تفنگ بضم اول وفتح دوم وسکون نون وکاف فارسی در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن چوب میان تهی باشد گلوله گلین کرده یا تیرکی کوچک انداخته بزور دم به گنجشک می اندازند واز آهن نیز بسیازند بعربی زبطانه بفتح زار معجمه وسکون بار موحده وطار مطبقه بالف وفتح نون وتا در آخر وسبطانه بفتح سین مهمله وسکون بار موحده وطار مهمله بالف وفتح نون وتا در آخر ومتاخرین زبطانه را ربطانه گویند چنانکه ابن حجاج گوید شعر یهانی سر مهابعر صغار + علی المقدار حب الیسبانه + به تری علی استعشقیه بهالحکمة ایری الفتی بالزربطانه + جوالیقی ودر تکملهٔ حریری در درة الغواص گوید زربطانه غلطست وصحیح سبطانه است چرا که اشتقاق آن از سبط است بمعنی طول وامتداد انتهی ولفارسی تفک بحذف نون نیز گویند باب تار فوقانی با کاف تازی + تک بضم اول وسکون دوم در زبان بهاکها سجع را گویند وبعربی اگر در نظم است قافیه گویند واگر در نثر است سجع بفتح سین مهمله وسکون جیم وعین مهمله در آخر وتمامی آیات قرآن را فاصله گویند تک تک بکسر هر دو تا وسکون هر دو کاف تازی دو کلمه ایست که وقت راندن گاو بهلیبان گویند بعربی سق سق بفتح هر دو سین مهمله وسکون هر دو قاف گویند وبکسر هر دو سین نیز آمده + تکش بضم اول وفتح دوم مشدد وشین معجمه در آخر بمعنی ترکش ست وتحقیق آن در لغت ترکش گذشته + تکلا بفتح اول وسکون دوم ولام بالف رسیده آله باشد که بآن ریسمان ریسند بعربی آنرا مغزل بکسر میم وسکون غین معجمه وفتح زار معجمه ولام در آخر ولفارسی دوک گویند + تکمه بضم اول وسکون دوم لغت فارسیست

شعر همچون کمان کنده که کلک وی از شکوه + تیر عدوی مملکت شاه در نشگا + و تبرکی ساق بفتح سین و دال مهملتین گویند ترکش
اونڈیلنا ترکش معلوم وا ونڈیلنا بضم الف و خفاء نون وکسره دال ہندی وسکون تحتانی مجہول ولام و نون بالف کشیده نگون کردن
تیر دان را برای فرو ریختن تیر بعربی نکب بفتح نون وسکون کاف وباء موحده در آخر گویند فی الاساس نکب کنانته نکسها فاخرج ما فیها
ترکی تمام ہونا عبارت از آخر شدن عمر کسی وظاہر شدن عجز در کاری که دعوی آن کند بفارسی تیر کے تمام شدن و گردن
ظہوری گوید شعر چو در ترکتازی کند اہتمام + شود ترکی ترک گردون تمام + تره میتے بضم اول وسکون دوم وضم میم وکسر تاء فوقانی
وسکون تحتانی معروف پرنده ایست شکاری از جنس سیاه چشم بفارسی ترمتاسے بضم تاء فوقانی وسکون
راسے مہملہ ومیم وفوقانی بالف کشیده وتحتانی زده وسنگ بفتح سین مہملہ وسکون نون وفتح کاف فارسی وکاف تازی
در آخر ترنج بضم اول وفتح دوم وسکون نون وجیم در آخر لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل وآن نوعی از لیمون کلانست
بعربی اترج بضم ہمزه وسکون تاء فوقانی وضم راء مہملہ وجیم مشدد در آخر و اترجه بزیادت تا و ترنجه گویند پوست او در دوم گرم و
خشک ست وتخمش در اول سوم گرم و در دوم خشک وبرگ وشگوفه او در آخر دوم گرم و تر ست او در آخر دوم سرد و خشک
وگوشت او را شحم نامند در اول سرد ست ترئی بضم اول وفتح دوم وکسر ہمزه وتحتانی ساکن در آخر وترہی بضم اول وفتح ثانی
مخلوط التلفظ بہاء وسکون تحتانی نوعی از نای باشد که در شبہا نوازند بفارسی آنرا سرنای و سرغین بفتح سین مہملہ وکسر
غین معجمہ وسرغینه ونای ترکی گویند فردوسی گوید بیت برآمد خروشیدن کرنای + دم نای سرغین و ہندی درای + تریز
بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی وزاء معجمہ در آخر لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل پارچه او دیب بریده که در دامن
وآستین اندازند بعربی دخریص بکسر دال مہملہ وسکون خاء معجمہ وکسر راسے مہملہ وسکون تحتانی وصاد مہملہ در آخر وتخریص
بکسر تاء فوقانی وسکون خاء معجمہ وکسر راء مہملہ وسکون تحتانی وصاد مہملہ در آخر وتخریصه بزیادت تا در آخر معرب تریز وبفارسی شاخ جامه
نیز گویند **باب تاء فوقانی با راء ہندی** + تڑپنا بفتح اول ودوم وسکون باء فارسی ونون بالف کشیده دست و
پا زدن کشته و بیقرار اندوه بعربی سعف بفتح سین وسکون ہاء وفاء در آخر گویند سعف از باب نصر فعل از ان بفارسی طپیدن
وآن در اصل تباء فوقانی ست چه تپ بمعنی اضطراب و بیقراریست تڑکا بفتح اول وسکون دوم وکاف تازی بالف سپیده
وقت میلان سپیده صبح بعربی آنرا سحر بالتحریک گویند بعد از ان فجر بفتح فا وسکون جیم بعد از ان صبح بضم صاد مہملہ وسکون
باء موحده وصباح بالفتح گویند وبفارسی پگاه بفتح باے فارسی وباے عربی بقول بعضی اصح ست و بامدادان
پگاه و بامداد و پگاه نیز گویند فردوسی گوید مصرع چو برخاست از بامدادان پگاه + وسحرگاه وصبحگاه نیز گویند وگاہی لفظ
وقت ہم زیاده کنند و گویند وقت سحرگاه و وقت صبحگاه حیاتی گیلانی گوید شعر فغان بلبل وقت سحرگاه + حیاتی بود دلالان
شب ہا + سعید اشرف گوید شعر دلبرم وقت سحر چون بدر خانه رسید + ہمچو صبح شفق آلود رخش سرخ وسفید + غواصی
یزدی گوید شعر ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن + زد وقت صبحگاه برو خنده آفتاب + تڑیا بفتح اول وکسر دوم

منوال بکسر میم و سکون نون و واو با الف و لام در آخر منول بر وزن منبر و نول بفتح نون و سکون واو و لام در آخر گویند انوال بر وزن اموال
جمع آن بفارسی آنرا نورد بفتح نون و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر گویند ترازو لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آلیست
که بآن موزونات را وزن کنند بعربی میزان بکسر میم و تحتانی بزا معجمه با الف و نون گویند و ترازوی که یک پله اش کم و یک پله زیاده باشد
بفارسی ترازوی قلب و ترازوی سنگ زن گویند و بعربی مرجوح بفتح میم و سکون را مهمله و ضم جیم و سکون واو و حا مهمله در آخر ترائی
بفتح اول و دوم با الف رسیده و کسر همزه بتحتانی معروف رسیده زمینی که بر کرانهای دریا واقع شود و دران زراعت کنند بعربی آنرا
برغیل بکسر با موحده و سکون را مهمله و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند براغیل جمع آن تربوز بفتح اول و سکون دوم
و ضم با موحده و سکون واو و زا معجمه در آخر هندوانه را گویند بعربی حبحب بفتح حا مهمله و سکون با موحده و فتح حا مهمله دوم و با موحده
در آخر و البطیخ الزقی بکسر زا معجمه و کسر قاف مشدده و تحتانی در آخر بترکیب توصیفی گویند و بفارسی تربز و تربزه سرد ست مرد دفعه اولی
و ثانیه و در آخر تر ترت بضم اول و سکون دوم در آخر بمعنی جلد و شتاب بعربی فور بفتح فا و سکون واو و را مهمله در آخر و بفارسی هم هم
و حالی گویند مولوی جامی گوید بیت چون خیمه زغیر گشت خالی + لیلی بسر رسید حالی + ترچھی نگاہ سے دیکھنا بکسر اول
و سکون دوم و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف بسوی کسی از گوشه چشم دیدن بعربی شزر بفتح شین معجمه
و سکون زا معجمه و را مهمله در آخر در اساس ست نظر الیه شزرا و هو نظر فی اعراض کنظر المبلغ عن و بفارسی به نیم نگاه دیدن
ترش لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه اظهار کراهیت نماید و ترش روئی کند بعربی عبوس بفتح عین مهمله و
ضم با موحده و سکون واو و سین مهمله در آخر و کالح بکاف و الف و کسر لام و حا مهمله در آخر و باسر ببا موحده با الف و کسر
سین مهمله و را مهمله در آخر و مکفهر بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسر ها و را مهمله مشدده در آخر و بفارسی تیموک بفتح تا فوقانی و سکون
تحتانی و ضم میم و سکون واو و کاف تازی در آخر و اخمه رو بفتح الف و سکون خا معجمه گویند ظفر گوید شعر میکند نازک دلان را بهشت
بدخولول + مرکو را الحین حیبن از اخمه سوی بساط ست + و اگر ترش رو از هم و غم باشد بعربی آنرا ساهم بسین مهمله با الف و کسر ها
و میم در آخر گویند و اگر از خشم باشد و با آن دمیدگی رو هم داشته باشد او را مبرطم بضم میم و فتح با موحده و سکون را مهمله
و کسر طا مهمله و میم در آخر گویند کذا فی فقه اللغة ترطرخنا بفتح اول و دوم و سکون خا معجمه و نون با الف رسیده و ترقفا بفتح اول و
دوم و سکون قاف و نون با الف کشیده شگافته شدن چیز خشک بعربی انشقاق بنون و شین معجمه و تکرار قاف بر وزن انفعال
و تشقق بر وزن تفعل و انصداع بصاد و دال و عین مهملات بر وزن انفعال و تصدع بر وزن تفعل بفارسی ترکیدن گویند
ترکش بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی تیردان بعربی جعبه
بفتح جیم و سکون عین مهمله و فتح با موحده و ها در آخر و کنانه بکسر کاف و نون با الف و فتح نون دوم و تا در آخر گویند کنیت بکن
آمم سنین چه غین او تیر باشد و بفارسی شغا با الف و شین معجمه و غین معجمه با الف و کیش و شگا و شگاه بفتح شین و کاف فارسی
با الف گویند فخری گوید بیت ای آنکه هنگام کینه بیاک تو + گند زسینه و پهلوی خصم کیش و شگا + سوزنی گوید

ونیز زبان را بسبب گرانی بر داشتن نتوانستن بعربی لثغه بضم ثاء مثلثه و فتح غین معجمه و تاء در آخر گویند لثغ از باب سمع فعل از ان
لثغه از باب نصر گردانید او را صاحب لثغه تلی بکسر اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف کرمیست که دو پر پهنا و رنگهای
گوناگون دارد بعربی آنرا امروحة الجن یعنی بادزن پری گویند و نیز گیاهیست و آن مانند پودنه بعربی آنرا فیجن بفتح فا و سکون تحتانی
و فتح جیم و نون در آخر و بفارسی سداب بضم سین مهمله و دال مهمله بالف و باء موحده در آخر گویند و سذاب بفتح سین مهمله و ذال معجمه معرب آن
گرم و خشک ست در دوم باب تای فوقانی با جیم عربی + تج بفتح اول و سکون دوم نوعی از دار چینی ست بعربی آنرا قرفه
بکسر قاف و سکون راء مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند گرم و خشک ست در سوم تجاری بکسر اول و دوم بالف و کسر راء مهمله و سکون
تحتانی معروف لغت بهاکاپی که یک روز در میان ازو آید بعربی آنرا غب بکسر غین معجمه و باء موحده مشدد در آخر گویند و بفارسی
روز افگن باب تاء فوقانی با خاء معجمه + تخت بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل از آن معروفست بعربی آنرا
سریر بسین مهمله و تکرار راء مهمله بر وزن سریر گویند و بفارسی اورنگ و گاه بکاف فارسی و بهم گویند ابو منصور ثعالبی گوید تختی که بران شاه
نشیند آنرا عرش بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله و شین معجمه در آخر گویند و تختی که بران مرده را بردارند آنرا نعش بفتح نون و سکون عین مهمله
و شین معجمه در آخر گویند و تختی که بران عروس و جز او بران جلوه نمایند آنرا اریکه بفتح همزه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در آخر
گویند و تختی که بران جامها را بترتیب نهند آنرا النضد بفتح نون و ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند در اساس ست وضعت الثیاب
علی النضد و هو السریر الذی ینضد علیه انتهی + تخته بالفتح چوب پارهٔ پهنا لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی آنرا لوح بفتح
لام و سکون واو و حاء مهمله در آخر گویند الواح بر وزن افراح جمع آن و نیز تخته و دو تخته چوب باشد که دران پشمینه و دیگر اقمشه را
نگاه دارند و بعضی از باب تخت میدانند که تخت گرهم خوردن محفوظ از وجه بعربی آنرا تخت گویند فی القاموس التخت وعاء یصان
فیه الثیاب و بفارسی تخته قماش گویند [illegible] عیال + چون تخته قماش که بندند با طناب + تختی
بفتح اول و سکون دوم و کسر [illegible] تخته که [illegible] کنند بعربی آنرا لوح بالفتح لام و سکون واو و حاء مهمله
در آخر و بفارسی سلم بفتح سین مهمله و سکون لام [illegible] تخته تعلیم گویند ابو علی حاجی گوید شعر لاجوردی سلم گردون [illegible]
طفل جان او گرفته در بغل + صائب گوید شعر لوح [illegible] که آئینه دار عالم ست + حیف ست حیف تخته مشق هوس کنی + اشرفی گوید
شعر بر لوح دل چو تخته تعلیم کودکان + هر حرف آرزو که نوشتم خراب شد + تخمینا بالفتح بمعنی تخمین ست و آن لغت عربیست در اردوی هندی
مستعمل یعنی اندازه کردن بوهم و قیاس در اساس است قال فیه بالتخمین ای بالوهم و خمن کذا اذا حزره و خمنه تخمینه خمنا و فی القاموس
خمن الشی از نصر و خمنه از تفعیل قال فیه بالحدس و الوهم انتهی پس اگر جامه دوز جامه را قبل از بریدن اندازه کند گویند خلق الثوب و همچنین اگر
پینه دوز چرم را تخمینه کند گویند خلق الخرز [illegible] و اندازه کردن غلهٔ زمین و بار درخت را بعربی حرز بفتح حاء مهمله و سکون زاء معجمه و راء مهمله
در آخر و خرص بالفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و خرص بالکسر اسم از آن گویند کم خرص ارضک یعنی غلهٔ زمین تو در
اندازه چه قدر ست باب تاء فوقانی با راء مهمله + تر بضم اول و سکون دوم چوبی که جولاهگان جامه را هنگام بافتن بران می پیچند بعربی آنرا

باب تاء فوقانی با خاء معجمه

مستعمل خلاف بود بعربی اسدی بفتح سین مهمله و دال مهملتین و الف مقصوره در آخر و اسدی بروزن ترکی گویند و بالفتح نیز آمده و
سداة بفتح سین مهمله بروزن حیاة و بفارسی تار و تاره و تان و فرت بفتح فا و سکون را مهمله و تای فوقانی در آخر و فلات و فلانه بفتح فا
نیز گویند تا نا تنتنا اول معلوم و تنا بفتح تای فوقانی و نون مشدد بالف رسیده بمعنی تنیدن بعربی اسداء بکسر همزه و سکون سین مهمله
و دال مهمله بالف و همزه در آخر و تسدیه و تسدی گویند اسد الثوب از باب افعال و سدی از باب تفعیل و تسدی از باب تفعل
ازان تاء و ال لغت فارسیست در اردوی هندوستانی مستعمل و تحقیق آن در لغت تار تنند که هندیست خواهد آمد باب تای فوقانی
با بای تازی + تبر بفتح اول و بای موحده و را مهمله در آخر لفظ فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی آنرا فاس بفتح
فا و سکون همزه و سین مهمله در آخر گویند و نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلوی زین بندند بفارسی آنرا تبرزین گویند و تبری که
درگر دارند آنرا تبر گویند و آنکه تبرزین کوچک بود باب تای فوقانی با بای فارسی + تپ بفتح اول و سکون
دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی حرارتی که بسبب عفونت ماده و غیر آن در بدن افتد بعربی آنرا حمی گویند
تپ دق لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی حرارت غریبه ازان در اعضای اصلیه سرایت کند و رطوبات
بدن را فنا نماید بعربی آنرا حمی الدق گویند و بفارسی رنج باریک و بیماری باریک و تپ استخوانی گویند ظهوری گوید بیت به طبع
غم و در روز و بیک را + نه تارش ز رنج باریک را + کمال خجند گوید شعر سر به بیماری باریک نهد آخر کار + سر گرا آرزوی موی
میان تو بود + ظهوری گوید بیت تپ حاسدان استخوانی شدست + گل سرو مهران خزانی شدست + و صاحب تپ دق را
دق زده گویند و بفارسی تپ دق زده تپاک بفتح اول مخفف تاپاک لغت فارسیست بمعنی تپش و اضطراب دل در اردوی هندی
بمعنی اظهار مهربانی و محبت بعربی اظهار الشفقه بتحریک شین معجمه و فا و قاف و اظهار الالفه بضم همزه و سکون لام و فتح فا و تا در
آخر و بفارسی گرم جوشی تپش بفتح اول و کسر دوم و شین در آخر لغت فارسیست بمعنی اضطراب و حرکت از گرمی در اردو
بمعنی شدت گرمی بعربی معمعان بفتح میم اول و سکون عین مهمله اول و فتح میم و عین مهمله بالف و نون در آخر و دیقه
بواو و دال مهمله و قاف بروزن صدیقه گویند تپک بفتح اول و دوم و کاف تازی در آخر برجستگی ریش و جز آن از شدت درد و جمع
ماده بعربی نخس بفتح نون و سکون خای معجمه و سین مهمله در آخر و ضربان بضاد معجمه و رای مهمله و بای موحده بروزن خفقان بفارسی
تیر کشیدن زخم گویند تا ثیر گوید بیت چسان ز درد چنین میتوان مسلم جست + کشید تیر چو زخمت ز پشت مرهم جست + اسیر گوید بیت
خونم بجوش آمده تیغ نگاه کو + موتیر میکشد به تنم صیدگاه کو + باب تای فوقانی با تای فوقانی + تتر بتر بکسر اول
و فتح دوم و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر بمعنی متفرق و پریشان بعربی شذر مذر بفتح شین معجمه و
ذال معجمه و رای مهمله و فتح میم و ذال معجمه و رای مهمله در آخر گویند و بکسر اول هر دو نیز آمده تفرقوا شذر مذر یعنی پریشان شدند و همچنین
در مبهوت تحت گل کوکب بفارسی تاره تار و تال و مال گویند تتلانا بضم اول و سکون دوم و لام با الف و نون بالف کشیده
برگشتن زبان وقت تکلم از ... فی بحر مثلا از سین بسوی ثای مثلثه و از رای بسین و غین یا لام یا یا

درزنان بفتح دال مهمله وسکون راء مهمله وزاء معجمه ونون والف ونون در آخر منسوب بمعنی درزن که بمعنی سوزن است و درشک بفتح دال مهمله وسکون
شین معجمه وکاف در آخر گویند تال بلام در آخر عبارت از موزون بودن در علم موسیقی بعربی آنرا ایقاع گویند و نیز تال بمعنی
تالاب بعربی آنرا غدیر بغین معجمه و دال مهمله و راء مهمله در آخر بر وزن امیر و بفارسی آبگیر گویند تالا بالام بالف رسیده آله ایست
آهنین که بر در زنند تا گشوده نشود و این زبان هاراریانست بعربی آنرا مغلاق بکسر میم وسکون غین معجمه ولام با الف وقاف
در آخر مغالیق بر وزن مفاعیل و مزلاج بکسر میم وسکون زاء معجمه ولام با الف وجیم در آخر گویند و فرق میان هر دو آنست که
مزلاج بدست گشاده میشود بخلاف مغلاق که بکلید گشاده میشود در اساس ست کان فلان مفتاحا للخیر مغلاقا للشر والمغلاق والغلاق
والغلق ما یغلق به الباب ویفتح بالمفتاح و قفل نیز گویند و آن مشهورست تار لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل
و آن معروفست مانند تار آهن و تار نقره و تار طلا و امثال آن و بمعنی تار ساز چون تار طنبور و چنگ بعربی وتر بفتح
واو و تاء فوقانی و راء مهمله در آخر گویند اوتار جمع آن و تار طنبور و بربط و مانند آن را شرع بکسر شین معجمه وسکون راء مهمله وعین مهمله
در آخر و شرعة بزیادت تا در آخر گویند و شراع بر وزن کتاب تارهای ساز را گویند مانادی که بر بربط کشیده بود تالو بضم لام
وسکون واو معروف سقف دهان را از داخل گویند بعربی حنک بفتح حاء مهمله ونون وکاف در آخر و بفارسی کام و نیز تالوخ
شیر خواره را گویند که بسیار نرم باشد بعربی آنرا رماعه بفتح راء مهمله و میم مشدد با الف وعین مهمله و تا در آخر و بفارسی تارسر
و تشنگ بفتح تاء فوقانی وسکون شین معجمه و فتح نون وکاف تازی در آخر و جان دانه گویند تالو اٹھانا اول معلوم و اٹھانا
بضم الف و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها والف ونون بالف کشیده عبارت از انست که چون طفل بوجود آید مامچه که او را
قابله گویند انگشت در دهن کودک کند و کام او را بردارد بعربی دغر بفتح دال مهمله وسکون غین معجمه و راء مهمله در آخر گویند و
بفارسی کام برداشتن و بناگوش کردن و آن دایه را کام بردار گویند تالی بجانا بکسر لام وسکون تحتانی معروف و فتح باء موحده
و جیم بالف کشیده و نون بالف بر هم زدن کفها تا صدا از ان بر آید بعربی تصفیق بصاد مهمله وفاء وقاف بر وزن تفعیل و تصدیه
بصاد و دال مهملتین بر وزن تربیه گویند و بفارسی دست بر دست زدن و خنبک زدن بضم خاء معجمه وسکون نون
و فتح باء موحده وکاف تازی در آخر و خمک زدن بضم خاء معجمه و میم مشدده و کف زدن گویند نظامی گوید شعر دل آمد نشد بر من دم گاو دم +
بخنبک زدن طاس و بکند خم + وحشی گوید شعر عشوه پرست من بجای زده مست کف زنان + حسن تو پرده گو بدر پردگیان راز را + تانبا
بفتح فا و نون و باء موحده بالف رسیده جوهریست کانی بعربی نحاس بضم نون و حاء مهمله بالف و سین مهمله در آخر و صاد بصاد مهمله با الف
و دال مهمله در آخر گویند در اساس ست عنده قدر من الصاد و در صحاح و در قاموس ست الصاد الصفر والنحاس و بفارسی مس
بکسر میم گویند و نیز تانبا بمعنی طعمه که بر غال شکاری دسته دهند بعربی لحمه بضم لام وسکون حاء مهمله و فتح میم و تا در آخر و بفارسی دسته بضم
میم وسکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و ها در آخر گویند تانت بنون غنه و تاء فوقانی تاریست که از روده گوسفند تافته چله کمان سازند
بعربی آنرا وتر بفتح واو و تاء فوقانی و راء مهمله در آخر و بفارسی زه گویند تانه بفتح نون و هاء مختفیه در آخر لغت فارسیست و در اردوی هندی

سوم ست بفارسی آنرا ناهید و بهندی شکر بضم شین معجمه و فتح کاف تازی مشدد و را مهمله و بسین مهمله هم آمده و سوکه بضم سین مهمله
و سکون واو معروف و کاف تازی مخلوط التلفظ بها گویند و منسوب ست بآن جمعه چهارم از انها شمس ست و آن بر فلک چهارم ست بفارسی
آنرا آفتاب بهندی ادت بهمزه و کسر دال مهمله و تاء فوقانی مشدد و یاء تحتانی خفی گویند و سورج بضم سین مهمله سکون واو و فتح راء مهمله و جیم
در آخر شهرت دارد و منسوب بآن یکشنبه پنجم از انها مریخ بفارسی آنرا بهرام و بهندی منگل بفتح میم و سکون نون غنه و فتح کاف فارسی
و لام در آخر گویند و آن بر فلک پنجم ست و منسوب داشته اند بآن سه شنبه را ششم از انها مشتری بفارسی آنرا برجیس بهندی برهسپت
بکسر باء و را مهمله و فتح ها و سکون سین مهمله و فتح باء بفارسی و تاء فوقانی در آخر و بیپت بفتح باء موحده و را مهمله و سکون سین مهمله
و فتح باء فارسی گویند و آن بر فلک ششم ست منسوب دارند بآن پنجشنبه هفتم از انها زحل و آن بر فلک هفتم ست بفارسی
آنرا کیوان بهندی شنیچر بفتح شین معجمه و کسر نون و سکون تحتانی و فتح جیم فارسی و را مهمله در آخر گویند و منسوب ست بآن شنبه
و نیز منسوب هر یکی را از سیارات سبعه مذکوره اقلیمی را منسوب داشته اند اقلیم اول بزحل اقلیم دوم را بمشتری اقلیم سوم بمریخ اقلیم
چهارم را بشمس اقلیم پنجم را بزهره اقلیم ششم را بعطارد اقلیم هفتم را بقمر تاژ نابکر را مهندی و نون بالف کشیده چیزی را و ریافتن بی تاب
دادن کسی بعربی تغطرس بفا و ظاء مهمله و نون و تفرس بفا و راء مهمله و سین مهمله بر وزن تفعل بفارسی یافتن و دریافتن و
تا رسیدن گویند تازه بزاء معجمه لغت فارسیست مدار دو می هندی مستعمل بمعنی نو رسیده بعربی جدید و نیز بمعنی چیزی که فی الفور
آمده باشد بعربی آنرا طری بفتح طاء مطبقه و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد گویند و بمعنی هر چیزی که بران شب نگذشته باشد بعربی
نان تازه و گوشت تازه را خبز طری و لحم طری بطا و راء مهملتین بر وزن غنی و لحم غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد و غضیض
بر وزن امیر بترکیب توصیفی گویند و بفارسی نان تازه و گوشت تازه گویند و ثمر تازه را ثمر جنی بجیم و نون بترکیب توصیفی
بر وزن غنی گویند و بفارسی تازه چیده و تازه آمده گویند تافته لغت فارسیست مدار دو می مستعمل نوعی از قماش ابریشمی
کنده بعربی استبرق بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و سکون باء موحده و فتح راء مهمله و قاف در آخر گویند
تاک بکاف تازی بمعنی انتظار بعربی رصد بفتح راء مهمله و صاد مهمله گویند و بسکون صاد نیز آمده و ترصد بر وزن تقبل گویند
و نیز بمعنی نگاه داشتن وقت بعربی نهزه بضم نون و سکون ها و فتح زاء معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی هنگام تاک من هنا
در انتظار فرصت ماندن بعربی انتهاز بکسر همزه و سکون نون و کسر تاء فوقانی و ها با الف و زاء معجمه در آخر و افتراص بکسر همزه
و سکون فا و کسر تاء فوقانی و راء مهمله با الف و صاد مهمله در آخر گویند انتهز الفرصة افترص الفرصة از باب افتعال فصل از ان بفارسی
در انتظار فرصت ماندن و بودن و هنگام فرصت نگاه داشتن تاکنا بکاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی دیدن بغور بعربی
معاین بمیم و عین مهمله و نون و الف و امعان تقدیم نون بر عین مهمله بر وزن افعال گویند و نیز بمعنی دیدن بعربی رؤیة و نظر و بصر و بفارسی
نگریستن و نظر کردن و انداختن گویند تاگا بکاف فارسی بالف رسیده رشته که بآن جامه دوزند بعربی خیط بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی
و طاء مهمله در آخر و سلک بکسر سین مهمله و سکون لام و کاف در آخر و سحل بفتح سین مهمله و سکون حاء مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی

در آخر و در پیوه و در بیش و بینه بکسر بای فارسی و کسر نون بمعنی نیف عربی و زای فارسی گویند پیوند بضم و نون را او و به بضم رای مهمله و سکون همزه و فتح
بای موحده و تا در آخر گویند پیوند کاری پیوند کردن جامه را بعربی رقع بفتح رای مهمله و سکون قاف و ترقیع بر وزن تفعیل گویند
رقع الثوب از باب منع و رقع از باب تفعیل فعل از آن و بفارسی پینه و پیوند کردن جامه و نیز بمعنی پیوند کردن شاخ بگیرد رخت
به رخت دیگر بفارسی شاخ پیوند شاخ پیوسته کردن نخلی نقی کم گویند شعر درخت عیش با پیوسته بار محبت آرد بیار کمند گر
بوستان پیرای شاخ فلک پیوستش + و آن شاخ را شاخ پیوند گویند احمد بیگ همدانی گوید شعر زبس بیگانه ام از آشنایان +
غریبم در وطن چون شاخ پیوند + و نیز پیوند کردن یکدرخت را به درخت دیگر بفارسی آن را نخل پیوند کردن گویند پیوندی
بزیادت تحتانی در آخر درخت که با درخت دیگر پیوند کرده باشند بفارسی آن را نخل پیوند گویند سلطان علی بیگ رهی گوید بیت
دو دل از عشق چون باهم شود بند یکی گردد و هی و چون نخل پیوند باب تای فوقانی با الف تاب تپ بتای فوقانی و بای موحده
و کسر لام فوقانی و لام مشدد و سکون تحتانی بیماری سپرز و آن عبارتست از زیاده شدن سپرز و بسبب آن حرارت عارض شود
و بدن لاغر گردد و بعربی مرض الطحال گویند صاحب طحال را طحل بر وزن کتف و مطحول بر وزن مفعول گویند تاپنا بسکون بای فارسی و نون بالف
کشیده گرد آتش برای کسب گرمی نشستن بعربی اصطلا و اصطلاء بر وزن افتعال گویند تاج بجیم تازی لغت عربیست
تیجان بالکسر جمع آن و در اردو بهندی ستانی بمعنی کلاه استعمال کنند بعربی قلنسوه بفتح قاف و لام و سکون نون و ضم
سین مهمله و فتح واو و تا در آخر و قلنسیه بکسر سین گویند فی القاموس القلنسوه و القلنسیه اذا فتحت القاف ضممت السین و اذا
ضممت کسرتها و فی الصحاح و قلبت الواو یاء و مجد الدین قوسی گوید که تاج بزین ایام کسری را گویند که دوازده ترک دارد
صاحب مراة جهان نما در احوال نمرود آورده که او اول کسیست که تاج اختراع کرده بر سر نهاده و زبان بدعوی الوهیت گشاده
و این که بقیصر و قباد و اسفندیار نسبت میدهند بنابر عظمت شان ست انتهی و نیز تاج بمعنی گوشت پاره که بر سر خروس بود
مستعمل است بعربی آن را عرف الدیک بضم عین و سکون رای مهمله و فا در آخر مضاف بسوی دیک بفارسی تاج خروس و تاج دیک گویند
تاج رکهنا تاج بر سر نهادن بعربی تتوج بر وزن تفعل بفارسی تاج پوشیدن بر سر زدن و نهادن و گذاشتن تاره بفتح رای مهمله و با در آخر
لغت فارسیست مخفف ستاره و در اردوی هندی مستعمل بعربی کوکب بفتح هر دو کاف نجم بالفتح نون و سکون جیم و میم در آخر و دری
بضم دال مهمله و کسر رای مهمله مشدده و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی ستاره و روشان و اختر و بترکی یلدز بضم یای تحتانی و سکون
لام بضم دال مهمله و سکون زای معجمه گویند بدانکه کواکب دو قسم اند یکی ثوابت دوم سیارات اما ثوابت ستارگانی که بر فلک البروج اند و چون حرکت ایشان
بسیار بطیست موسوم بثوابت شدند و سیارات و آن هفت ستاره متحرک اند که برای هر یکی فلکی قرار داده اند و هر روز
هفته را بآن منسوب داشته اند اول القمر است آن را بفارسی ماه و بزبان هندی علی هوم بضم سین مهمله و سکون واو و میم
در آخر گویند و آن بر فلک اول است و دوشنبه منسوب بآن دوم از انها عطارد است آن را بفارسی تیر و بهندی بده بضم
بای موحده و دال مهمله و های مختفیه در آخر گویند و آن بر فلک دوم است و چهارشنبه منسوب بآن سوم از انها زهره است آن بر فلک

واهر بکسر همزه و سکون میم وضم دال مهمله در آخر گویند پچهان گوتر نا اول بضم و توتر نا بضم تای فوقانی و سکون واو مجهول و رای هندی با
نون بالف کشیده پچهان را شکستن بعربی نکث بفتح نون و سکون کاف و ثای مثلثه در آخر و نقض العهد بفتح نون و سکون قاف
و ضاد معجمه در آخر مضاف بسوی عهد گویند و بفارسی پیمان شکستن نیز آمده پچهان تک بالفتح نشست ظرفیست در اردو هندی
مستعمل ظرفی که بآن پیمایند بعربی کیل بفتح کاف و سکون تحتانی و لام در آخر و مکیال بکسر میم و سکون کاف و
تحتانی بالف و لام در آخر و بفارسی پیمونه گویند و تملک نیز در زبان شیرازی گویند یعنی از زبان خاتون کی بشوهر خود نوشته
شنیده شد که وه تملک بنگ و سه من پوره و چهار سیر تریاک تناول می فرمایند که بنگ بیخبر باشند و برش نکند پیکو و میخندند پینا بکسر
اول و سکون دوم معروف و نون بالف کشیده بمعنی نوشیدن بعربی شرب بضم شین معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر
گویند و نوشیدن مرغ و نوشیدن شوربا را بعربی حسو بفتح حای مهمله و سکون سین مهمله و واو در آخر گویند و در قاموس هست
حسا الطائر الماء حسواً لا تقل شرب و حسا زید المرق شربه شیئاً بعد شیئ و احتساه از باب افتعال و احسیته انا و احسیته ایاه
و حسیة گویند و نیز پینا شغل کنجد را گویند بعربی تجیر السمسم بفتح ثای مثلثه و کسر جیم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر مضاف بسوی
سمسم و بفارسی کنجاره کنجد بضم کاف تازی گویند پینٹھ بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه هندی مخلوط التلفظ
بهار و زنگی معین از ایام هفته که در آن روز غله امتعه در بازار آورده فروشند و این اکثر در قریها و قصبات باشد بعربی
آخر ایام السوق و بفارسی روز بازار گویند پیپد بکسر اول و سکون دوم مجهول و خفا نون و دال مهمله بالف پائین ظرف
را گویند بعربی سافل بسین مهمله و فا و لام بر وزن فاعل و سافله بر وزن فاعله گویند و بفارسی بن بالضم بای موحده گویند چنانچه
از صاحب زبان بتحقیق رسیده پینک بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح نون و کاف تازی در آخر غنودگی باشد
سبک گویا مقدمهٔ خواب است و این اکثر تریاکیان را می باشد بعربی آخر النعاس بضم نون و عین مهمله بالف و سین مهمله
در آخر و وسن بفتح واو و سین مهمله و نون در آخر و سنه بکسر سین مهمله و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی پینکی بزیادت
تحتانی بعد کاف گویند باقر کاشی گوید شعر ریزد ز دهانش آب حیوان + گردد هر گاه پینکی زان + پیوڑی بکسر اول
و سکون دوم مجهول و ضم همزه ملینه و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف آبکی ست زرد که بآن رنگ کنند بعربی آخر
الطین الاصفر گویند پیوسی بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم همزه ملینه و کسر سین مهمله و سکون تحتانی مطر دن شیر حیوان
نو زائیده که اول دو شند و آن شیر غلیظ در سطبر باشد و تا دو سه روز میماند بعربی آخر اللبا بکسر لام و فتح بای موحده و
همزه در آخر گویند و بفارسی فله بفتح فا و لام و آغوز بالف ممدوده بضم غین معجمه و سکون واو معروف و زای معجمه در آخر
و فرشش بضم فا و سکون رای مهمله و شین معجمه در آخر و زهک بفتح زای معجمه عربی و سکون ها و اول شیر گویند پیوند بفتح اول
و سکون دوم لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل پارهٔ جامه و جز آن که بآن جامه و غیر آن پیوند کنند بعربی رقعه
بضم رای مهمله و سکون قاف و فتح عین مهمله و تا در آخر و بفارسی وصله بفتح دال مهمله و سکون صاد مهمله و کسر بای فارسی تحتانی

ولفارسی پیشیدست وپیشیا نیز گویند پیشگی بالکسر وبکاف فارسی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل یعنی زر یکه پیشتر از کار
بکارگر وملازمان وهند بعربی سلف بفتح سین مهمله ولام وفا وسلم بفتح سین مهمله ولام ومیم در آخر ولفارسی پیشیداد وپیشیاد ست
وتقدمه بفتح تاء فوقانی وسکون قاف گویند عسجدی گوید شعر زبس حرص بخشش نکرده سوال + بسائل دهد جود او پیشداد +
ظهوری گوید شعر اجناس ثنا را السلم هست خریدار + جود تو دهد تقدمه ارباب سخن را پیشوائی بالکسر خبر آمدن کسی شنیده برای
آوردن او رفتن بعربی استقبال ولفارسی پذیره شدن وپیشواز رفتن گویند پیغام لغت فارسیست در اردوی هندوستانی
مستعمل از زبان کسی چیزی گفتن وآنرا پیغام زبانی هم میگویند بعربی رساله بکسر راء مهمله وفتح آن ورسیل بروزن امیر ورسول
بروزن صبور وبلاغ بباء موحده ولام وغین معجمه بروزن سحاب ومرادف اساس ست بلغ الرجل بلاغه رسانید آنمرد پیغام او را
پیغام پهنچانا رسانیدن پیغام را بعربی ابلاغ الرسالة بباء موحده ولام وغین معجمه بروزن افعال وتبلیغ الرسالة
گویند ولفارسی پیغام رسانیدن وپیغام ادا کردن پیغام بهیجنا فرستادن پیغام بعربی ارسال الرسالة گویند پیغام دینا
برای پیغام رسانیدن بکسی فرمودن بفارسی پیغام دادن کمال خجند گوید شعر پیامی بده گر گهی با کمال + کزان لب
بگوشم خطاب آگر ز دست همه پیغام سے لے آنا پیغام کسی آوردن بعربی المجی بالرسالة پیغام لیجانے والا کسیکه پیغام برد
بعربی رسول بروزن صبور ومرسل بفتح سین مهمله بفارسی پیغام بر وپیغام آور گویند پیغام لیجانا پیغام بردن بعربی
الذهاب بالرسالة گویند پیک بفتح اول وسکون دوم وکاف تازی در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
قاصد تیز رو را گویند بعربی فیج بفتح فا وسکون تحتانی وجیم در آخر وآن معرب پیک ست وپیک بکسر اول آب دهنی که بعد
خوردن برگ تنبول از دهن اندازند بعربی آنرا بزاق التنبول گویند پیکدان بکسر اول وسکون دوم معروف وفتح کاف
تازی ودال مهمله بالف رسیده ونون در آخر ظرفیکه در آن آب دهن اندازند بعربی متفله بکسر میم وسکون تاء فوقانی وفتح
فا ولام وتا در آخر ومبزاق بکسر میم وسکون باء موحده وزاء معجمه بالف وقاف در آخر ولفارسی در محاوره حال تفلدان بضم
تاء مثلثه وسکون فا گویند اشرف گوید شعر سفله را دولت نمی آرد بمقدری برون + تفلدان گر از طلا باشد که بروی
تف کنند + پیلا بکسر اول وسکون دوم معروف ولام بالف کشیده رنگ زرد بعربی اصفر گویند پیلو بکسر اول وسکون دوم
وضم لام وسکون واو معروف درختیست که از شاخ وبیخ آن مسواک سازند بعربی اراک بفتح همزه وراء مهمله بالف وکاف
در آخر گویند ولفارسی جال بجیم پیلهیر بکسر اول وسکون دوم مجهول وفتح لام مخلوط التلفظ بهاء وراء هندی در آخر بلغت
مردم قصبات خایه ها را گویند بعربی خصی وخصیه بضم خاء معجمه وکسر آن وسکون صاد مهمله وفتح یاء تحتانی وتاء در آخر وخصیان
وخصیتان تثنیه آن وانثیین بضم همزه وسکون نون وخسکلتان بکسر خاء مهمله وسکون سین مهمله وکسر کاف وفتح لام و
تاء فوقانی بالف ونون در آخر وبفارسی کند بضم کاف تازی گویند وبعضی بکاف فارسی پیمان بالفتح لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل وآن مشهور ست بعربی عهد بفتح عین مهمله وسکون هاء ودال مهمله در آخر وال بکسر همزه ولام مشدد

پیره بکسر اول وسکون دوم ورار هندی بالف رسیده پارهٔ از خمیر که برای یک قرص نان گرد و گلوله کرده باشند بعربی آنرا فرزدقه بفتح فا و را مهمله وسکون زار معجمه وفتح دال مهمله وقاف وتا در آخر وبفارسی پروازده بفتح بار فارسی وفتح زار معجمه ودال مهمله وزواله بفتح زای معجمه ولام گویند پیراک بفتح اول وسکون دوم مجهول ورار مهمله بالف رسیده وکاف تازی در آخر کسیکه در آب شنا کند بعربی سابح بسین مهمله وبار موحده وحار مهمله در آخر بوزن فاعل وسبوح بوزن صبوح وسباح بوزن شداد وعائم بغین مهمله ومیم بروزن قائم وبفارسی آشناگر وشناور وآشناباز وشناو وآب باز گویند طغرا گوید شعر طفل اشک از بحر چشم خود بجو دگیرد قرار + آب باز از ساتلاش دست وپا تا معبر ست + پیرنا بفتح اول وسکون دوم ورار مهمله ونون بالف کشیده شنا کردن بعربی سبح بفتح سین مهمله وسکون بار موحده وحار مهمله در آخر وسباحة بروزن کتابة سبح فی النهر وبالنهر از باب منع فعل از ان وعوم بفتح عین مهمله وسکون واو ومیم در آخر در حدیث ست علموا صبيانكم العوم في النهاية هو السباحة وبفارسی شناوری کردن وشنا زدن پیرو بکسر اول وسکون دوم مجهول وضم بار هندی وسکون واو جای رستن موی زهار بعربی رکب بفتح رار مهمله وکاف و بار موحده در آخر در صحاح ست الركب بالتحريك منبت العانة قال الخليل هو للمراة خاصة وقال الفراء هو للرجل والمراة وبفارسی زهار بروزن انزار گویند پیسه بفتح اول وسکون دوم وفتح سین مهمله وها در آخر در زبان هندی بمعنی فلس مسین یعنی کسر مسکوک ست وبمعنی مطلق زر هم مستعمل میشود ودر زبان فارسی نیز بمعنی مطلق زر مستعمل ست یمکن که از توافق لسانین باشد وحید گوید شعر کله بزر را پیسه دادم کله دوا پاچه داد + هر که با کم مایه سودا میکند پا می خورد + و پول سیاه هم میگویند ملا طغرا گوید بیت چسان بلبل از غنچه یابد خسی + ز توکیسه همت به بندد کسی + مگو کیسهٔ غنچه را پیسه نیست + که پول سیه تا به این کیسه نیست + پیسنا بکسر اول وسکون دوم معروف وسین مهمله ونون بالف رسیده بمعنی سائیدن ودرا و مانند آنرا بر سنگ بعربی سحق بفتح سین مهمله وسکون حار مهمله وقاف در آخر ودمک بفتح دال مهمله وسکون میم وکاف در آخر گویند ونیز پیسنا بمعنی آرد کردن در آسیا بعربی طحن بفتح طار مهمله وسکون حار مهمله ونون در آخر وبفارسی آسیا کردن ودر آسیا سائیدن گویند

پیشاب بکسر اول وسکون دوم وشین معجمه بالف رسیده وبار موحده در آخر لغت فارسیست وبار دوی هندی مستعمل بمعنی آبی که از اندام بر آید بعربی بول گویند وبفارسی شاشه ومکیز بکاف فارسی گویند وبعضی بضم گفته وسر دری بکاف تازی نیز گفته پیشاب بند بمعنی نا بند شدن بول بعربی اسر بضم همزه وسکون سین مهمله ورار مهمله در آخر واحتقان بحار مهمله وقاف ونون بروزن افتعال واحتباس بحار مهمله وبار موحده وسین مهمله بروزن افتعال گویند وبفارسی کمیز گرفتن بلسور مختنق پیشاب گرفته

پیش خیمه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خیمه که پیشاپیش سلاطین رود تا بمنزل رسیده انتظار خیمه زدن نکنند بعربی آنرا سبق بفتح سین مهمله وبار موحده وقاف در آخر گویند واین لغت را که در کلام ابن مطروح واقعست قاضی شمس الدین ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده وتفسیر آن هم کرده پیشکار بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه در کارها از جانب کسی اختیار دارد وبجای او کار کند بعربی نائب بنون وبار موحده بروزن فاعل و

میان دو مشانه را گویند پیٹھ پیچھے برا کہنا کسی را در غیبت او بد گفتن و قبائح او را بیان کردن بعربی اغتیاب بغین معجمه
و یای تحتانی و بای موحده و اقتراض بقاف و رای مهمله و ضاد معجمه بر وزن افتعال گویند غابه از باب ضرب و اغتابه و اقترض عرضه
از باب افتعال فعل از آن پیٹھ دکھنا اول معلوم و دکھنا بضم اول و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف
رسیده و دکھ دادن پشت بعربی ظهری بوجهی از باب افعال و قام فی ظهری گویند پیٹھ لگنا اول معلوم و لگنا بفتح لام و
سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده پشت ریش شدن ستور از زین و جز آن بعربی اعتقار بعین مهمله و قاف و
رای مهمله بر وزن افتعال و انعقار بر وزن انفعال گویند پیٹھ لگانا بفتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده
سه معنی دارد اول پشت ریش کردن ستور را بعربی عقر بفتح عین مهمله و سکون قاف و رای مهمله در آخر و ادبار بکسر همزه و
سکون دال مهمله و بای موحده بالف و رای مهمله در آخر گویند عقر ظهر الفرس و البعیر و عقر از باب تفعیل و ادبر از باب افعال فعل از آن
دوم پیٹھ لگانا و باصطلاح کشتی گیران حریف را بر زمین انداختن بطوریکه پشت او بر زمین افتد بعربی سلق بفتح سین مهمله و سکون
لام و قاف در آخر گویند در صحاح ست طعنه فسلقه اذا القیته علی ظهره و گاهی بیاء یاء زیاده کنند و گویند سلقیه سلقاء و بفارسی
پشت بزمین آوردن و رسانیدن فردوسی گوید بیت بچنگ گرد سهراب بر دشت کین + نیاورد کس پشت او بر زمین + سوم بمعنی
زبون ساختن خواه بسخن خواه در کار کردن خواه در تدبیر امور بعربی غلبه و قهر و اعجاز گویند بفارسی زبون گرفتن و زبون ساختن
و زبون کردن پیچ بکسر اول و سکون دوم معروف و جیم فارسی در آخر آبی که بر بیچ را جوش داده بر آرند بعربی آنرا افواره الارز
بضم فا و واو مخفف بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر مضاف بسوی ارز بفارسی آب جوش برنج گویند پچنا بالکسر بمعنی درد
رود و آن مرضیست معروف باد و نرم بعربی آنرا مغص بفتح میم و سکون غین معجمه و صاد مهمله در آخر گویند پچھوا پیچھے لوٹنا
بر پس پشت برگشتن بعربی نکوص بضم نون و کاف و سکون واو و صاد مهمله در آخر و رجوع القهقری گویند پیچھا بفتح اول و کسر
دوم و رای مهمله و ضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تای هندی و نون بالف رسیده عبارتست از آمدن
خون کم یا زیاده از ایام عادت زنان بعربی استحاضه بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و رای مهمله بالف و فتح ضاد
و تا در آخر گویند استحیضت المراة مجهولا فعل از آن مستحاضه صفت از آن یعنی زنیکه استحاضه دارد پیڑ بکسر اول و سکون دوم
مجهول و رای هندی در آخر بمعنی درخت بعربی درخت ساق دار را شجر بفتح شین معجمه و جیم و رای مهمله و شجر بر وزن عنب و
شیجرا بر وزن صحرا و شیر تحتانی بر وزن عنب گویند اشجار بالفتح جمع آن هر آنکه هر درختی که خار داشته باشد بعربی آنرا
عضاهه بکسر عین مهمله و ضاد معجمه بالف و فتح ها و تا در آخر گویند و هر درختیکه خار نداشته باشد بعربی آنرا سرح بفتح سین مهمله
و رای مهمله و حای مهمله در آخر گویند و هر گیاهی که بی ساق باشد بعربی آنرا نجم بفتح نون و سکون جیم و میم در آخر گویند و
هر درختیکه بر زمین فراخ شود و ساق ندارد مانند خربزه و خیار و کدو بعربی آنرا یقطین بفتح تحتانی و سکون قاف
و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی بیابه بفتح با و جده و بای تحتانی بالف رسیده و فتح بای مهمله و با در آخر گویند

تفعیل گویند معوج بروزن مقتول نعیج بروزن امیر شکم دریده پیٹ چلنا اول معلوم و چلنا بفتح جیم فارسی و سکون لام و نون با الف
کشیده روان شدن شکم بعربی مشی بفتح میم و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر مشی بطنه از باب ضرب فعل از ان و استطلاق البطن
بطای مهمله و لام و قاف بروزن استفعال گویند و بفارسی شکم رفتن پیٹ رہنا اول معلوم و رہنا بفتح رای مهمله و سکون ها و نون
بالف رسیده بمعنی باردار شدن زن بعربی حبل بفتح حای مهمله و فتح بای موحده و حمل بفتح حای مهمله و سکون میم و علق بفتحتین گویند
و بفارسی آبستن شدن و بار گرفتن و شکم داشتن طغرا گوید شعر نسبی بنت العنب میسوخت ای خم حفظ او میکن که تا غافل
شدی این دختر از مینا شکم دارد + حملت المرأة حبلا م از باب ضرب و علقت از باب فرح فعل از ان حامل بحای مهمله و میم و لام بروزن
فاعل و حامله بروزن فاعله و حبلی بروزن کبری زن باردار و بفارسی آبستن و آبست و آبسته و آبستان نیز گویند
پیٹ گرانا اول معلوم و گرانا بکسر کاف فارسی و رای مهمله با الف و نون بالف رسیده بقصد افگندن بار شکم را بعربی اسقاط
بسین مهمله و قاف و طای مطبقه بروزن افعال گویند و در معنی لازم هم مستعمل است چنانکه در لغت آینده مذکور خواهد شد پیٹ گرنا
اول معلوم و گرنا بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده بچه نارسیده از شکم افتادن بعربی اسقاط بسین مهمله
و قاف و طای مهمله و املاص بمیم و لام و صاد مهمله بروزن افعال گویند سقطت المرأة والناقة و املصت المرأة بولدها از باب
افعال فعل از ان و آن زن را مسقط بضم میم و مملص بضم میم گویند و اگر عادت بچه ناتمام افگندن کرده باشد بعربی آن را
مسقاط و مملاص بروزن محراب گویند و آن بچه را بعربی سقط بحرکات ثلثه سین مهمله و سکون قاف و طای مطبقه در آخر
گویند و افتادن بچه را از شکم ناقه بعربی اجهاض بجیم و ها و ضاد معجمه بروزن افعال گویند و آن ناقه را مجهض بضم میم
و کسر ها گویند و اگر عادت افگندن کرده باشد آن را مجهاض بروزن محراب گویند و آن بچه را مجهض بضم میم و فتح ها و جهیض
بروزن امیر گویند و بفارسی اینچنین بچه را اعم از انکه بچه حیوان باشد یا انسان آبگانه با بای تازی و کاف فارسی و افگانه
با فا و کاف فارسی بروزن آشیانه و فگانه بفتح فا بروزن یگانه گویند مسعود گوید شعر شکم حادثات آبستن + از نهیب
تو افگانه فگند + شمس فخری گوید شعر عجب گر دشمن ملکت در ارحام + نگردد نیست مانند فگانه + پیٹو بکسر اول و سکون
دوم مجهول و ضم تای هندی و سکون واو معروف کسیکه بسیار خورد و جد اهتمام خوردن ماند بعربی بطن بفتح با و
و کسر طای مهمله و نون در آخر و اکول بروزن قبول و جراضم بضم جیم و رای مهمله با الف و کسر ضاد معجمه و میم در آخر و جرضم بضم جیم
و ضاد معجمه و هیدام بفتح ها و سکون تحتانی و دال معجمه با الف و میم در آخر و بفارسی لتنبان بفتح لام و تای فوقانی و
سکون نون و بای موحده با الف و نون بسیار خوار و شکم بنده و شکم خوار و شکم خواره گویند پیٹھ بکسر اول و سکون
تحتانی معروف و تای هندی مخلوط التلفظ بها در آخر خلاف شکم بعربی ظهر بفتح ظای معجمه و سکون ها و رای مهمله
در آخر و متن بفتح میم و سکون تای فوقانی و نون در آخر و بفارسی پشت گویند و ترکی الاشا بفتح الف و شین معجمه گویند
و غارب بغین معجمه و رای مهمله و بای موحده در آخر و کاهل به کاف و ها و لام هر دو بروزن فاعل

وفتح حاء مهمله وسکون تحتانی وفتح فا وتا در آخر گویند وآن آن مقداری بود که یک کس را سیر کند واگر آن مقداری باشد که دو کس را
سیر کند بعربی میکله بکسر میم وسکون تحتانی وفتح کاف ولام وتا در آخر گویند واگر چهار و پنج کس را سیر کند بعربی آنرا صحفه بفتح
صاد مهمله وسکون حاء مهمله وفتح فا وتا در آخر وقصعه بفتح قاف وسکون صاد مهمله وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند واگر از هفت
کس تا ده کس را سیر کند آنرا جفنه بفتح جیم وسکون فا وفتح نون وتا در آخر گویند وآن بزرگترین پیاله هاست وبعضی گویند سیو
بفتح دال مهمله وکسر سین مهمله وسکون تحتانی وفتح عین مهمله وتا در آخر بزرگترین پیاله هاست وغضاره بغین وضاد معجمتین
ورا مهمله بر وزن سحابه از لغات مولده است چراکه آن از سفال ست وپیاله های عرب چوبین بودند کذا قال الثعالبی
وفی القاموس اعظم القصاع الجفنة ثم القصعة ثم الصحیفة ثم المیکلة ثم الصحیفة وپیاله چوبین را بعربی قعب بفتح قاف وسکون عین مهمله
وبا موحده در آخر گویند وفی الصحاح القعب قدح من خشب مقعر وجمجمه بهر دو جیم مضموم وسکون میم اول وفتح میم دوم وتا در آخر
گویند وفی القاموس الجمجمة بالضم قدح من خشب پیالی بکسر اول وتحتانی بالف کشیده وکسر لام وسکون تحتانی معروف پیاله
کوچکی بعربی سوملة بفتح سین مهمله وسکون واو وفتح میم ولام وتا در آخر وفنجان بکسر فا وسکون نون وجیم بالف ونون وفنجانه بزیادت
تا گویند ودر محاوره حال عرب هم مستعمل ست پیپ بکسر اول وسکون دوم معروف وبا فارسی در آخر بزبان مردم شهر
وبا موحده نیز آمده بموجب لغت اهل تعصبات زرد آبی که از جراحت برآید بعربی مده بکسر میم وفتح دال مهمله مشدد وتا در
آخر وقیح بفتح قاف وسکون تحتانی وحاء مهمله در آخر گویند لیکن از باب لغت میان مده وقیح فرقی کرده اند وآن اینست
که قیح ریمی را گویند که خون آمیخته نبود ومده اعم از انست بفارسی زرد آب وریم گویند پیپل بکسر اول وسکون دوم معروف
وفتح با فارسی ولام در آخر وآن ثمر درختیست مانند شگوفه درخت گز بعربی آنرا دار فلفل وبفارسی فلفل دراز گویند گرم و
خشک ست در درجه سوم وبعضی گویند گرم ست در سوم وخشک ست در دوم پیپلا بکسر اول وسکون دوم معروف وبا فارسی
ولام بالف کشیده مقدار بدستی از جانب نوک شمشیر بعربی آنرا مضرب بفتح میم وسکون ضاد معجمه وکسر را مهمله وبا موحده
ومضربه گویند در صحاح است مضرب السیف ایضا نحو من شبر من طرفه ویقال مضربة السیف بفارسی سر شمشیر پیپلامول
بکسر اول وسکون دوم معروف وبا فارسی ولام بالف رسیده وضم میم وسکون واو معروف ولام در آخر بیخ درخت فلفل
بعربی فلفلمویه بکسر هر دو فا وسکون هر دو لام وضم میم وسکون واو وفتح یا گویند پیتل بکسر اول وسکون تحتانی معروف
وفتح تا فوقانی ولام در آخر مس زرد بعربی شبه بفتح شین وبا موحده گویند وبکسر شین نیز آمده وبفارسی برنج گویند پیٹ
بکسر اول وسکون دوم مجهول وتا هندی در آخر بمعنی شکم بعربی بطن بفتح با موحده وسکون طا مهمله ونون در آخر
گویند وتبرکے قارین بفتح قاف وکسر را مهمله وتنیز بمعنی بار شکم بعربی حمل بفتح حاء مهمله وسکون میم ولام در آخر وحبل
بفتح حاء مهمله وسکون با موحده گویند پیٹ پھاڑنا اول معلوم ودوم پھاڑنا بفتح با فارسی مخلوط التلفظ بها بالف رسیده
ورا هندی ونون بالف کشیده بمعنی شکم دریدن بعربی بعج بفتح با موحده وسکون عین مهمله وجیم در آخر وتبعیج بر وزن

راء مهمله و فتح آن و کسر طاء مهمله و تحتانی مشدد گویند فی القاموس الشرطة بالضم واحد الشرط کصرد طائفة من اعوان الولاة
وهم شرطی کترکی و جهنی سموا بذلک لانهم اعلموا انفسهم بعلامات یعرفون بها و مهره را از مهره های شطرنج نیز گویند بعربی آنرا
بیذق بفتح باء موحده و سکون تحتانی و فتح ذال معجمه و قاف در آخر گویند و آن معرب پیاده است بفارسی پیاده شطرنج
پیاره بکسر اول و دوم بالف رسیده و راء مهمله در آخر بمعنی مهربانی بعربی شفقة بفتح شین معجمه و فاء و قاف و تاء در آخر گویند
و محبة بفتح میم و حاء مهمله و باء موحده مشدد و تاء در آخر و انس بضم همزه و سکون نون و سین مهمله در آخر گویند پیاز بالکسر برادر سیر
لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل بعربی بَصَل بفتح باء موحده و صاد مهمله و لام در آخر گویند بصله بتای یکی و دوفص
بفتح دال مهمله و سکون واو و فتح فاء و صاد مهمله در آخر و بترکی سوغان بسین مهمله و فتح غین معجمه گویند بقول ابن بیطار گرم
و خشک ست در درجه چهارم و بقول بعضی در سوم پیاس بکسر اول و دوم بالف رسیده و سین مهمله در آخر بمعنی خواهش
نوشیدن آب بعربی عطش بفتح عین و طاء مهملتین و شین معجمه در آخر و ظمأ بفتح ظاء معجمه و سکون میم و همزه در آخر و ظماء بر وزن
سحاب گویند و بفارسی تشنگی عطش و ظماء از باب سمع فعل از ان ابو منصور ثعالبی گوید حاجت اول را با آب عطش گویند
و بعد از ان ظماء و بعد از ان صدی بفتح صاد و دال مهملتین و الف مقصوره در آخر بعد از ان غلة بضم غین معجمه و لام مشدد و
و تاء در آخر بعد از ان لهبه بفتح لام و سکون ها و فتح باء موحده و تاء در آخر بعد از ان هیام بضم ها و تحتانی با الف رسیده و میم
در آخر بعد از ان اوام بضم همزه و واو با الف و میم در آخر بعد از ان جواد بضم جیم و واو با الف و دال مهمله در آخر گویند و آن
کشنده است پیاسا بکسر اول و تحتانی بالف رسیده و سین مهمله با الف کسیکه اشتهای نوشیدن آب دارد بعربی
آنرا عطش بفتح عین مهمله و کسر طاء مهمله و شین معجمه در آخر و عطش بفتح عین و ضم طاء و عطشان بر وزن رحمان هر سه بمعنی
تشنه فی الحال کسیکه فردا تشنه خواهد شد او را عاطش بر وزن فاعل گویند چنانکه صاحب قاموس گفته عطشی بر وزن سکری
و عطاشی بر وزن نصاری و عطاش بر وزن کتاب جمع آن و ظمئی بظاء معجمه و میم و همزه در آخر بر وزن امیر و ظمآن
بر وزن رحمان گویند ظماء بر وزن کتاب جمع آن بفارسی تشنگان پیاسی بکسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف
بمعنی زن تشنه بعربی عطشی بفتح عین مهمله و کسر طاء مهمله و عطشی بر وزن سکری و عطشانه بر وزن سکرانه گویند
عطشان بالکسر و عطشانات بالفتح جمع آن و ظمآنه بفتح ظاء معجمه و سکون میم بر وزن سکرانه گویند پیاله بکسر اول لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل ظرفی که دران آب و شراب نوشند و طعام خورند اما ظرفی که دران آب نوشند بعربی
آنرا اسقایه بکسر سین مهمله و قاف با الف و فتح تحتانی و تاء در آخر و مشربه بکسر میم و سکون شین معجمه گویند و ظرفی که دران
می نوشند بعربی آنرا کاس بسین مهمله گویند و بفارسی ساغر و پیمانه و جام گویند ظهوری گوید شعر زدریا کشانم باین
تنگ ظرفی + فرو رفته خمها بگرداب جامم + و بترکی ایاغ و ایاق بالفتح گویند و بمد نیز آمده و پیاله کلان را که از شیشه بود
بعربی آنرا قدح بفتح قاف و دال و حاء مهملتین گویند چنانکه ثعالبی گفته و پیاله که دران طعام خورند بعربی آنرا صحیفه بضم صاد مهمله

تحتانی مجهول و لام با الف و ضم زا ... بیله در آخر بمعنی کشادگی بعربی بَسط بالفتح بای موحده و سکون سین مهمله و فتح طای مطبقه و تا در آخر
وسعة بفتح سین و عین مهملتین و تا در آخر و بفارسی فراخی و پهنا و پهن بالفتح و بالتحریک پهیلنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تحتانی و لام و نون بالف رسیده پراگنده شدن بعربی انتشار بنون و شین معجمه و رای مهمله بروزن افتعال شیوع بضم شین معجمه
تحتانی و سکون واو و عین مهمله و را ... انبساط گویند پهیلی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف
کلامیکه دران مراد را پوشیده باشند و نشانات و صفات آنرا ذکر کنند بعربی الغاز لغز بضم لام و سکون غین معجمه و زای معجمه در آخر و بضمتین
و بالتحریک بضم اول و فتح دوم گویند و لغیزا بضم لام و فتح غین معجمه و سکون تحتانی و زای معجمه با همزه ممدوده و لغیزی بضم لام و
غین معجمه مشدده و سکون تحتانی و زای معجمه با الف مقصوره و الغوزه بضم همزه و سکون لام و ضم غین و سکون واو و زای معجمه و
تا در آخر گویند و جمع هر چهار لغت اولی الغاز بفتح اول آمده الغز کلامه فعل ازان و احجیه بضم همزه و سکون حای مهمله
و کسر جیم و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند احاجی بالفتح اول و تشدید یای تحتانی جمع آن و بفارسی چیستان و کردک بروزن خرسک
بکاف اول فارسی و عربی دوم عربی پهین بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و نون در آخر کفک
آب و مانند آنرا گویند بعربی زبد بالفتح زای معجمه و بای موحده و دال مهمله در آخر و بفارسی کف و کفک گویند و کف شیر را بعربی
جفال بضم جیم و فا با الف و لام در آخر و ثمال بضم ثای مثلثه و میم با الف و لام در آخر و رغوه بحرکات ثلثه رای مهمله و سکون غین معجمه و فتح
واو و تا در آخر و رغاوه بضم رای مهمله و غین معجمه با الف و فتح واو و تا در آخر و رغایه بتحتانی بجای واو گویند و هرچه بکسر را نیز آمده و کفی که وقت
دوشیدن بالای شیر بر می آید بعربی آنرا النشافه بضم نون و شین معجمه با الف و فتح فا و تا در آخر و نشفه بضم نون و سکون
شین معجمه گویند انتشفی نشافه از باب افتعال بنون شاه النشافه و کفک دیگر را طفاحه بضم طای مهمله و فا با الف و فتح حای مهمله
و تا در آخر گویند پهینکنا و پهینا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و خفای نون و کاف تازی و کسر دال مهمله و
سکون تحتانی مجهول و نون با الف رسیده و چیزی از دست انداختن بعربی نبذ بفتح نون و سکون بای موحده و ذال معجمه در آخر
گویند نبذت الشیء از باب ضرب افگندم آن چیز را از دست و طرح بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر گویند طرحت الشیء
و بالشیء از باب منع فعل ازان و لفظ بفتح لام و سکون فا و ظای معجمه و رمی بفتح رای مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر و القاء
بلام و قاف بروزن افعال گویند **باب بای فارسی با یای تحتانی** + پیاده بکسر اول و دوم با الف رسیده و فتح
دال مهمله و های مخفیه در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف سوار بعربی راجل برای مهمله با الف و کسر جیم
و لام در آخر و رجل بروزن کتف و رجل بفتح رای مهمله و ضم جیم و رجیل بروزن امیر و رجل بالفتح و رجلان بروزن سکران
گویند فی الصحاح الراجل خلاف الفارس والجمع رجل مثل صاحب و صحب و رجاله و رجال و الرجلان ایضا الراجل
والجمع رجلی و رجال مثل عجلان و عجلی و عجال و یقال ایضا رجل و رجالی مثل عجل و عجالی و امرأة رجلی مثل عجلی و نسوة
رجال مثل عجال و رجالی مثل عجالی انتهی و شیر پیاده نوکر کوتوال و مانند آنرا گویند بعربی آنرا شرطی بضم شین معجمه و سکون

نیز آمده سراج وزراق گوید شعر بے اقتدای بالکتاب العزیز + فزدت سرورا وزادا ابتهاجا + فما قال لی اُفٍ فی عمره الکونی اذا
ولکونی سراجا و بفارسی پف بباء فارسے گویند اشرف گوید بیت سے ہمین زاخوان عزیزان شکوه چون یوسف کنند + شد چراغ ہر کہ روشن وز زبانش پف کنند **پھونکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و خفاء نون و فتح کاف تازی
و نون بالف کشیده بدہن دمیدن بعربی نفخ بفتح نون و سکون فا و خاء معجمه در آخر گویند و نیز بمعنی سوختن چیزی العربی
احراق بحا و راء مهملتین و قاف بر وزن افعال گویند و بفارسی سوختن **پھوہڑ** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو
معروف و فتح هاء دوم و راء ہندی در آخر زن بی سلیقه و بی شعور بعربی آنزاخرقاء بخاء معجمه و قاف بر وزن حمراء گویند
پھلیپھڑا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجہول و باء فارسے مخلوط التلفظ بہا و راء ہندی بالف رسیده عضو یست
در سینه متخلخل بعربی آنزا ریه بکسر راء مهمله و فتح همزه و تاء در آخر و آن عوض یاست گویند رایته زدم بر ریه او و ریئین بکسر
راء مهمله و همزه جمع آن و سحر بفتح سین مهمله و سکون حاء مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بالتحریک و بالضم نیز آمده سحور بالضم و اسحار
بالفتح جمع آن و بفارسی شش بضم شین معجمه اول و سکون ثانی گویند **پھیر دینا** بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون
تحتانی مجہول و راء مهمله و باقی معلوم چیزی گرفته را واپس دادن بعربی رد بفتح راء مهمله و دال مهمله مشدد در آخر گویند رده علیه
از باب نصر فعل ازان و بفارسی باز دادن میرزا صائب گوید شعر دهن خویش بدشنام میالا صائب + کاین زر
قلب بهر کس که دهے باز دهد + **پھیر لانا** کسی را باز گردانیدن بعربی رد بفتح راء مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و رجع بفتح
راء مهمله و سکون جیم و عین مهمله در آخر و صرف بفتح صاد مهمله و سکون راء مهمله و فاء در آخر و استرداد بر وزن استفعال گویند رده علیه
از باب نصر و رجعه الیه و صرفه الیه از باب ضرب و ارجعه الیه از باب افعال فعل ازان و بفارسی باز گردانیدن و باز آوردن
پھیر لینا بکسر لام و سکون تحتانی مجہول و نون بالف کشیده داده را باز گرفتن بعربی رجوع و رد و بتعدیه فی گویند رجع
فی الهبة و رد فی الهبة و استرداد بر وزن استفعال گویند استرده از باب استفعال فعل ازان و بفارسی پس ستاندن
و باز گرفتن و باز پس گرفتن و باز پس ستاندن و باز ستاندن و پس گرفتن گویند امیر خسرو گوید شعر بوسه بمن دادی
و رنجیده + باز ستان گرنه پسندیده + مرزا امین واصف گوید شعر من از خواهان عاشق کش نگار طفل خود دارم + که گاہی
گر دهد بوسه زمن فی الحال پس گیرد + میرزا صائب گوید شعر پس نستانند کریم داده خود را + ابر ز گوهر امید آب ندارد +
پھیکا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف و کاف تازی بالف رسیده بمعنی طعامیکه نمک نداشته باشد
و میوه که شیرین نبود بعربی مسیخ بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و خاء معجمه در آخر گویند **پھیلانا** بالفتح اول مخلوط التلفظ
بہا و سکون تحتانی و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده گشادن جامه و مانند آن را بعربی مد بمیم و تشدید دال قال الله
تعالی و الارض مددنا ها و نشر بفتح نون و سکون شین معجمه و راء مهمله در آخر و بسط بفتح باء موحده و سکون سین مهمله و طاء مهمله
در آخر گویند نشر المتاع و بسطه از باب نصر فعل ازان و بفارسی فراخ کردن و وا کشادن گویند **پھیلاؤ** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون

بضم خاء معجمه و راء مهمله با الف وجیم در آخر و بفارسی دانه گویند پهوڑا عام ست پهوسٹر بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
واو معروف وسین مهمله و راء هندی با الف رسیده ریشه های که از درزهای جامه وجز آن نمودار شوند اما انچه از درزهای جامه
نمودار شوند بعربی آنرا زئبر بکسر زاء معجمه وسکون همزه وفتح باء موحده و راء مهمله در آخر و زوبر بفتح زاء معجمه وسکون واو وفتح باء موحده
و راء مهمله در آخر و زوبر بضم زاء معجمه و باء موحده و زغبر بفتح زاء معجمه وسکون غین معجمه وفتح باء موحده و راء مهمله در آخر گویند و بضم
باء موحده نیز آمده و غفر بفتح غین معجمه وسکون فا بفتح آن و راء مهمله در آخر و ریشه جامه را مطلقا هدب بضم ها وسکون دال مهمله
و فتح باء موحده و تا در آخر و هدب بسکون دال و هداب بروزن رمان گویند و بفارسی ریشه و پرزه جامه گویند پهوسی بضم اول
مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف و کسر سین مهمله و تحتانی در آخر بلغت مردم قصبات بمعنی سپیدی که اندرون پوست پوست درخت
پیش از ختنه می آید بعربی آنرا الخن بفتح لام وسکون خاء معجمه و نون در آخر گویند پهوک بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون
واو مجهول و کاف عربی در آخر آنچه از نقل از فشردن باقی ماند بعربی معصور بفتح میم وسکون عین مهمله وضم صاد مهمله وسکون واو و
راء مهمله در آخر و عصیر بروزن امیر گویند پهول بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف و لام در آخر مطلق ورا گویند بعربی ورد
بفتح واو وسکون راء مهمله و دال مهمله در آخر و ریحان بالفتح راء مهمله وسکون تحتانی و حای مهمله با الف و نون در آخر و زهر بفتح زاء معجمه وسکون ها
و راء مهمله در آخر و نور بفتح نون وسکون واو و راء مهمله در آخر گویند چون مطلق لفظ ورد و ریحان ذکر کنند مراد از ورد گل گلاب و از ریحان
سپرغم باشد چنانکه در قاموس است الریحان نبت معروف طیب الرائحة و گل نبت کذا که فی الورد من کل شجر نوره و غلب علی الحوجم و همچنین
لفظ گل با چون در فارسی اطلاق کنند مراد از آن گل گلاب باشد کما لایخفی علی من تتبع و فرق میان انوار و ازهار آنست که اکثر
اطلاق انوار بر گلهای سفید است و اطلاق ازهار اکثر بر گلهای سرخ و زرد چنانکه علامه حسن چلپی در حاشیه مطول روایت کرده و قال التفسیر
الزهرة بالفتح تکون فی الریاحین و مافی الاشجار یسمی قبل التفتق جماعة و بعده فقاحا و نیز پهول گلی را گویند که از ابریشم و کلابتون
و مانند آن بر کفش دوزند بفارسی آنرا گل کفش و گل پاپوش گویند تاثیر گوید شعر آسمان از مه نو نعل ده آتش دارد + که گل
کفش ترا بر سر دستار زند + نصیرای بدخشانی گوید ع نرگس بین ده که خود دوخته از شرم + در پای تو تا دیده نگلشن
گل پاپوش + گر جانب بتخانه بر در راه بت من + از فخر کند قشقه برهمن گل پاپوش + و گلی را نیز گویند که بر پشت سپر نصب
کنند بفارسی آنرا گل سپر نامند پهولنا بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف و لام و نون با الف کشیده شاخ شدن
غنچه بعربی تفتق بفا و تا و قاف و تبسم بموحده وسین مهمله و میم بفتح فا و تاء فوقانی و حاء مهمله بروزن تقبل و بفارسی شگفتن
و گل کردن گویند و نیز بمعنی دمیده شدن آماس بعربی انتفاخ بنون و فا و خاء معجمه بروزن افتعال گویند پهونو بضم اول
مخلوط التلفظ بها و ضم نون مشدد و سکون واو مجهول نره کودک را گویند بعربی زب الصبی بضم زاء معجمه و باء موحده مشدد
گویند چنانکه ثعلبی گفته و صاحب قاموس و صحاح بمعنی مطلق نره انسان آورده پهونک بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون
واو معروف و خفا نون و کاف تازی در آخر بادی که از دهان بر چیزی زنند بعربی نفث بضم همزه و تشدید فا گویند و تخفیف فا

وتاء فوقانی در آخر گویند پھینکی بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون نون غنه وکسر کاف عربی وسکون تحتانی معروف چیزیکه برکف
نهاده فرو برند بعربی آنرا قمیحه بفتح قاف وکسر میم وسکون تحتانی وفتح حاء مهمله وتاء در آخر وسفوف بفتح سین مهمله وضم فا
وسکون واو وفاء دوم در آخر گویند پھنگی بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون نون وکسر کاف فارسی نوک بینی را گویند بعربی نخره بضم نون
وسکون خاء معجمه وفتح راء مهمله وتاء در آخر وارنبه بفتح همزه وسکون راء مهمله وفتح نون وباء موحده وتاء در آخر وعرتبه بفتح عین مهمله و
سکون راء مهمله وفتح تاء فوقانی وباء موحده وتاء در آخر وعرتمه بفتح عین مهمله وسکون راء مهمله وفتح فوقانی ومیم وتاء در آخر ودره
بفتح راء مهمله وسکون واو وفتح ثاء مثلثه وتاء در آخر گویند وانچه ازان نرم ست آنرا بعربی مارن بمیم وراء مهمله ونون بروزن
فاعل گویند وبفارسی نرمه بینی ونیز بمعنی سر شاخ وسر تازیانه بعربی آنرا عذبه بفتح عین مهمله وذال معجمه وباء موحده
در آخر گویند پھلنگ بضم اول مخلوط التلفظ بہا وفتح نون وسکون نون دوم غنه وکاف فارسی در آخر سر شاخ درختان وطرف
تازیانه را گویند بعربی عذب بفتح عین مهمله وذال معجمه وباء موحده گویند پھنّی بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وکسر نون مشدد
وتحتانی ساکن بضم آخر چوبکه در درزگران در شگافتن باره در شگاف چوب می نهند بفارسی پانه وفانه وبغار گویند و
تحقیقش در پهانه بگذشت پھوٹ بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف وتاء هندی در آخر بمعنی نقیض
الفاق بعربی خلاف بکسر خاء معجمه ولام بالف وفاء در آخر واختلاف بروزن افتعال وشقاق بکسر شین معجمه وقاف بالف
وقاف دوم در آخر گویند ونیز قسمی از خیار بعربی آنرا القثاء البر وقثد البر بالتحریک وبفارسی خیار وشتی گویند پھوٹ بہنا آنسو کا
بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف وتاء هندی وفتح باء موحده وسکون ها ونون بالف رسیده بزودی
وبه بسیار روان شدن اشک چشم گویا از طغیانی چشم را شگافته روان شد بعربی ثبق بفتح باء موحده وسکون ثاء مثلثه
وقاف در آخر گویند ثبقت العین از باب نصر فعل ازان پھوٹ بہنا پانی کا بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو
معروف وتاء هندی وفتح باء موحده وسکون ها ونون بالف رسیده روان شدن آب از شگافته کرانه نهر وامثال آن
بعربی آنرا انبثاق بنون وباء موحده وثاء مثلثه وقاف بروزن انفعال گویند انبثق النهر از باب انفعال فعل ازان
پھوٹنا بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف وتاء هندی ونون بالف رسیده بمعنی شکسته شدن بعربی
انکسار بنون وکاف وسین وراء مهملتین بروزن انفعال گویند ونیز بمعنی شگافته شدن دمل بعربی انفجار بنون و
فاء وجیم وراء مهمله بروزن انفعال گویند پھوٹ ڈالنا اول معلوم وڈالنا بدال هندی بالف رسیده ولام ونون بالف
رسیده خلاف انداختن میان مردم بعربی تفریق بفاء وراء مهمله وقاف بروزن تفعیل گویند فرق بینهم از باب تفعیل فعل
ازان پھوڑا بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو مجهول وراء هندی بالف ریشی که بر بدن مردم برآید بعربی
آنرا دمل بضم دال مهمله وفتح میم مشدده ولام در آخر وبفارسی بنا بفتح باء موحده ونون بالف رسیده ودال مهمله در آخر
گویند ودانه که بدهن واکنه بعربی آنرا قرحه بضم قاف وفتح آن وبفارسی ریش خوانند واگر دهن وا کند بعربی آنرا دمل خراج

همچو تو بهمه زندیده + و ندیده روشن تو گل نیست پدید + اشکی ست که در چشم تو بر اوج الم + تا کام رسیده بود لیکن نچکید + پهلی بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی غلاف ثمر بعربی آنرا غلاف الثمر و وعاء الثمر بکسر واو و عین مهمله با الف
ممدوده و مضاف بسوی ثمر گویند پهلی پرنا آنکهه مین نقطهٔ سفید افتادن در چشم بعربی ابیضاض العین قال الله تعالی
وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم و بفارسی گل افتادن بچشم صائب گوید شعر بچشم شبنم این بوستان گل افتاده است +
زبس گرایسته در عرصهٔ چمن بی تو + پهن بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون در آخر سر مار که وقت خشم و بلند و بشکل کفچه گردد
بعربی راس الحیه و بفارسی کفچهٔ مار گویند پهنچا بالفتح اول و ضم مختلسه با و خفاء نون و جیم فارسی با الف رسیده از بند دست
تا آرنج بعربی ساعد بسین مهمله با الف و کسر عین مهمله و دال مهمله در آخر گویند و آن مرکب ست از دو استخوان یکی که منتهای وی بسوی
نر انگشت ست آنرا زند اعلی گویند و دیگری که منتهای وی بسوی انگشت کوچک ست آنرا زند اسفل گویند و بترکی ساعد را بیلاک
بکسر بای موحده و فتح لام و سکون کاف فارسی گویند پهنچنا بالفتح اول و ضم دوم و نون غنه و سکون جیم فارسی و نون بالف
رسیده بمعنی رسیدن بعربی وصول بضم واو و صاد مهمله و سکون واو و لام در آخر و صله بر وزن عده گویند وصل الشئ الی الشئ فعل از
و انتهار بنون و تاء فوقانی و ها بر وزن افتعال و بلوغ بضم بای موحده و لام و سکون واو و غین معجمه در آخر گویند بلغ المکان از باب نصر
فعل آن ازان پهنچانا بفتح اول و اختلاس ضم دوم و نون غنه و جیم فارسی با الف و نون با الف کشیده بمعنی رسانیدن بعربی
ایصال بکسر همزه و سکون تحتانی و صاد مهمله با الف و لام در آخر گویند اوصله الیه فعل ازان و ابلاغ بهای موحده و لام و غین معجمه
بر وزن افعال و تبلیغ بر وزن تفعیل گویند پهنچی بفتح اول و اختلاس ضم دوم و نون غنه و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی
معروف منسوب بسوی پهنچا یعنی ساعد و آن زیوریست که زنان بر ساعد بندند بهیا در ره حال بعربی آنرا شوالی بفتح
شین معجمه و واو با الف و کسر لام و سکون تحتانی و بفارسی دستینه و دست بند طالب آملی در وصف اسپ گوید شعر
در شکیلش بانسان ساق خلخال آشنا + در پیه ارش دست همچون ساعد دستینه دار + پهنسی بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف جوششی که در اعضای مردم پدید آید بعربی آنرا بثر بفتح بای موحده
و سکون ثاء مثلثه و بفتحتین و راء مهمله در آخر و بثره بزیادت تا در آخر گویند بثور بالضم جمع آن در حدیث ست دخل
علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و قد خرج فی اصبعی بثره قال الامام النووی فی الاذکار قلت البثره بفتح الباء الموحده
و اسکان الثاء المثلثه و بفتحها ایضا لغتان وهی صغار خراج و یقال بثر وجهه بکسر الثاء المثلثه و ضمها و فتحها ثلث لغات و بفارسی
دمیدگی و جوش اندام و پرورش بباء فارسی بر وزن سرزنش گویند پهنکار بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون غنه
و کاف تازی با الف رسیده و راء مهمله در آخر زدن بهوا دمیدن حیوانات و دم بر آوردن مار با آواز بعربی فحیح بفا و
تکرار حاء مهمله بر وزن صحیح و تفاح بفتح تاء فوقانی و سکون فا و حاء مهمله با الف و حاء مهمله دوم در آخر و فح بفتح فا و حاء مهمله
مشدد گویند فحت الافعی از باب نصر و ضرب فعل ازان بفارسی فشست بکسر فا و شین معجمه مشدد و سکون سین مهمله

وسکون دوم ولام بالف چیزیکه پیش از همه باشد بعربی اول وبفارسی اولین ونخستین **پهلا پهل** بفتح اول
وسکون دوم ولام بالف رسیده میوه که پیش از میوها برسد بعربی آنرا باکوره بباء موحده بالف وضم کاف وسکون واو وفتح
راء مهمله وتاء در آخر بکسره بروزن کریمه ومبکار بروزن محراب ودبکور بروزن صهور وبفارسی نوباوه ونوبر وثمر پیش رس گویند
وحشی گوید شعر ناپخته ثمر اینهمه غوغای خریدار ÷ نوباوهٔ این باغ بیازار نیامد ÷ ظهوری گوید شعر کهن نخل این باغ را نوبرم
لب خشک نگذاشت شعر ترم ÷ مسیح الزمان گوید شعر کم لذتم وقیمتم افزون ز شمار است + گوئی ثمر پیش رس باغ جهانم
پهلا پهل بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون لام وضم بای فارسی دوم مخلوط التلفظ بها ولام بالف رسیده هر چیزیکه
آموده نباشد وتخلل نماید بعربی آنرا متخلخل بضم میم وفتح تاء فوقانی وفتح خاء معجمه وسکون لام اول وکسر خاء معجمه دوم ولام
در آخر گویند **پهلجهڑی** بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون لام وفتح جیم مخلوط التلفظ بها وکسر راء هندی وسکون تحتانی
معروف نوعی از آتشبازی بفارسی آنرا گلریز وگل افشان وگلفشان نامند وحید در تعریف آتشباز گوید بیت چو بیند
یارم اگر گلریز خان + شود زردی گلفامش از گلفشان ÷ وگلریز دیگر نیز آتشباز نیز گویند ثابت گوید شعر ز بسکه داغ مسلسل
زمغز من بارد + غلط کنند زگلریز استخوان مرا + سالک یزدی گوید شعر نو بهار آتش شوق از دل پرجوش زد + از فغان
گلریز آتشباز شد منقار ما + **پهلرا** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون لام وراء هندی بالف رسیده آهن شمشیر وامثال
آنرا گویند که قبضه ودسته بران نچسپانیده باشند بعربی آنرا نصل بفتح نون وسکون صاد مهمله گویند وبفارسی تیغه **پهل کهانا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون لام وفتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها والف ونون بالف کشیده میوه خوردن بعربی
تفکه بفا وکاف بها بروزن تقبل وبفارسی بر خوردن نیز گویند سعدی گوید بیت چه گفتند نیکان بآن نیکمرد + تو بر خور
که بیدادگر بر نخورد + **پهل لگنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون لام وفتح لام دوم وسکون کاف فارسی ونون بالف رسیده
بار آوردن درخت بعربی اثمار بکسر همزه وسکون ثاء مثلثه ومیم بالف وراء مهمله در آخر وبفارسی ثمر وبار ومیوه بستن
وشدن وگرفتن گویند ابو البقا گوید شعر بصحرای غمت هر جا فشانم دانه اشکی + بامیدیکه روزی نخل امیدم ثمر بندد + نظیری گوید
شعر یارب چه آفت است درخت امید را + امسال هم شکوفه فشاند وثمر نشد + محمد رضا کشمیری گوید شعر محبت را الم پس از
قطع محبت لذتی باشد + که شاخ نخل مومیدی پس از اول ثمر گیرد + **پهلو** بالفتح هر دو جانب از یمین ویسار سینه مردم لغت
فارسیست ودر اردوی هندی مستعمل بعربی جنب بفتح جیم وسکون نون وباء موحده در آخر گویند **پهلواری** بضم اول
مخلوط التلفظ بها وسکون لام وواو بالف وکسر راء مهمله وسکون تحتانی معروف در آخر جائیکه دران درخت گلها نشانیده
باشند بعربی آنرا روضة الازهار وبفارسی گلزار گویند **پهلی** بضم اول مخلوط التلفظ بها وکسر لام مشدد وسکون تحتانی معروف
نقطه سفید که در چشم افتد بعربی آنرا بیاض العین وبفارسی خجک بفتح خاء معجمه وجیم وکاف تازی وگل آخو وگل چشم وگل دیده گویند
جلالای کاشی گوید شعر زنهار که از عیب کسان چشم بپوشی + حیف است که این آینه گلدار شود + منیر گوید بیت ای آنکه کسی

چنانکه گویند از خردان بخشیدن و از بزرگان بخشیدن پهسلنی جگه بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح سین مهمله و سکون لام و
کسر نون و سکون تحتانی معروف و فتح جیم و کاف فارسی و ها در آخر جاییکه آنجا لغزند بعربی مدحضه بفتح میم و سکون دال مهمله
و فتح حاء مهمله و ضاد معجمه و تاء در آخر و دحض بفتح دال مهمله و سکون حاء مهمله و ضاد معجمه در آخر و دحوض بر وزن قعود
گویند در اساس ست و قعوا فی المداحض والادحاض و هذه مدحضة القوم انتهی و فی القاموس مکان دحض و دحض محرک
و دحوض زلق جمعه دحاض و مزلقة بفتح میم و سکون زاء معجمه و فتح لام و قاف و تاء در آخر و مزلق بحذف تا و زلق بر وزن
کتف و مزله بفتح میم و زاء معجمه و لام مشدد و تاء در آخر و زلخ بفتح زاء معجمه و سکون لام و بفتح آن و خاء معجمه در آخر گویند در قاموس ست
الزلخ مزلة تزل منه الاقدام الندوته او ملاسته و بفارسی لغزش گاه و جای لغزش پهسنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده گرفته شدن چیزی در چیزی بسبب تنگی بعربی تشبک بشین معجمه و باء موحده و
کاف در آخر بر وزن تفعل گویند پس اگر استخوان در حلق بگیرد بعربی نشوب بضم نون و شین معجمه و سکون واو و باء موحده
در آخر و نشب بفتح نون و شین معجمه و باء موحده در آخر و نشبه بضم نون و سکون شین معجمه و فتح باء موحده و تاء در آخر گویند
نشب العظم فی الحلق از باب سمع گرفته شد استخوان در گلو و اگر صید در دام صیاد آویخته شود بعربی نشوب بضم نون
و شین معجمه و سکون واو و باء موحده در آخر گویند در صحاح ست نشب الشیء فی الشیء نشوبا ای علق و فی الاساس نشب الصید
فی الحبالة ای علق و علق بفتح عین مهمله و لام و قاف در آخر گویند علق الظبی فی الحبالة از باب سمع فعل از ان و اگر
شمشیر در نیام گرفته شود و وقت کشیدن بر نیاید گویند لحج السیف فی غمده بلام و حاء مهمله و جیم در آخر از باب سمع در اساس ست
که اگر انگشتری در انگشت گرفته شود گویند لحج الخاتم فی الاصبع از باب سمع و اگر قفل بسته شود و کشاده نشود گویند
استلحج القفل از باب استفعال و اگر بچه در شکم مادر گرفته شود گویند عضلت الحامل بعین مهمله و ضاد معجمه و لام از باب تفعیل
پهلکنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده عضویکه در ان بول مردم و حیوانات بود
بعربی آنرا المثانه بفتح میم و ثاء مثلثه بالف و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی بول دان و کمیز دان و پیشاب دان
و مثانگاه و را البعری خوف بفتح فا و سکون واو و فا در آخر گویند پهکنی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و
کسر نون و سکون تحتانی معروف آله ایست که اکثر آهنگران بآن آتش افروزند بعربی آنرا منفاخ بکسر میم و سکون نون
و فا بالف و خاء معجمه در آخر و حملاج بکسر حاء مهمله و سکون میم و لام بالف و جیم در آخر گویند اما صاحب قاموس گوید که
منفاخ زرگر را حملاج گویند و دیگران تخصیص نکرده اند بفارسی عموما هر منفاخ را آتش افروز و دمه و دم گویند خاقانی
گوید شعر گاوه که دم اندر زدن بر سر ضحاک تنک + کی شودش پای بند کوره و سندان و دم + پهل بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون لام معنی بار درختان بعربی حمل بفتح حاء مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند بکسر جائز آمده و ثمر بفتح ثاء مثلثه و
میم و راء مهمله در آخر و فاکهه بفاء و کاف و ها بر وزن باصره گویند فواکه جمع آن و بفارسی بار و بر و میوه پهلا بفتح اول

بفتح عین مہملہ ولام و میم در آخر گویند اعلام جمع آن وبفارسی برق خوانند انوری گوید شعر بگیتی کہ خلل اندر و بنا بد راہ + زمہر و ماہ گشادند
رامیان برق + بھبھر ہری بالضم اول مخلوط التلفظ بہا و فتح راء مہملہ و سکون ہا و کسر راء مہملہ و سکون تحتانی معروف بمعنی لرزۂ خفیف
کہ موی از ان برتن خیزد بعربی قشعریرہ بضم قاف و فتح شین معجمہ و سکون عین مہملہ و کسر راء مہملہ و سکون تحتانی و فتح راء مہملہ
دوم و تا در آخر بفارسی فراخیدن بروزن تراشیدن بھبھری لینا خود را افشاندن پرندہ و چرندہ بعربی تنفش بنون و فا
و شین بروزن تفعل گویند تنفش الطائر از باب تفعل نغل از ان و اگر سگ خود را بیفشاند گویند ازبار الکلب بزاء معجمہ
و راء مہملہ از باب افعلال پھڑکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و فتح راء ہندی و سکون کاف بمعنی طپیدن مرغ در دام و وقت
گرفتن بعربی اضطراب بروزن افتعال گویند و نیز پھڑکنا بمعنی طپیدن کشتہ و مذبوح بعربی تشحط بشین معجمہ و حاء مہملہ
و طاء مہملہ بروزن تفعل گویند فی الاساس القتیل یتشحط فی الدم والمولود یتشحط فی السلا یضطرب پھوڑا بالضم اول مخلوط التلفظ بہا
و سکون راء ہندی ریشی خورد کہ بر اعضای مردم برآید بعربی آنرا خراج بضم خاء معجمہ و راء مہملہ بالف و جیم در آخر گویند
و اگر دہن و اکردہ باشد آنرا قرحہ بضم قاف و فتح آن و سکون راء مہملہ و فتح حاء مہملہ و تا در آخر گویند پھسکی بالضم اول
مخلوط التلفظ بہا و سکون سین مہملہ و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف بادیکہ از اسفل بی صدا بر آید بعربی
آنرا فسو بفتح فا و سکون سین مہملہ و واو در آخر گویند و بفارسی چس بضم جیم فارسی و سکون سین مہملہ در آخر گویند
چنانکہ صاحب بہار عجم ذکر کردہ و ہم از صاحب زبان بتحقیق رسیدہ و گوز حیوانات را کہ بی صدا بر آید بعربی
آنرا صیق بکسر صاد مہملہ و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند پھسلانا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون سین مہملہ
و لام بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ بمعنی لغزانیدن بعربی استزلال بزاء معجمہ و بتکرار لام بروزن استفعال
و ادحاض بدال و حاء مہملتین و ضاد معجمہ بروزن افعال و ازلاق بزاء معجمہ و لام و قاف بروزن آن گویند و
بفارسی لخشانیدن بفتح لام و سکون خاء معجمہ و شین معجمہ بالف رسیدہ بروزن رنجانیدن و پھسلانا بالضم اول فریب
دادن بگانہ بعربی مطلق فریب دادن را ائم از آنکہ کودک باشد یا جوان غر بفتح غین معجمہ و راء مہملہ مشدد در آخر و غرور
بالضم و خدع بفتح خاء معجمہ و سکون دال مہملہ و ختل بفتح خاء معجمہ و سکون تاء فوقانی و لام در آخر گویند و
بفارسی فریب دادن پھسلن بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون سین مہملہ و فتح لام و سکون نون بمعنی لغزش
بعربی زلہ بفتح زاء معجمہ و لام مشدد و تا در آخر و زلل بفتح زاء معجمہ و لام و لام دوم در آخر پھسلنا بکسر اول
مخلوط التلفظ بہا و فتح سین مہملہ و سکون لام و نون بالف کشیدہ لغزیدن پا بسبب نمی زمین یا لخشانی
آن بعربی زل بفتح زاء معجمہ و لام مشدد و زلہ بفتح زاء معجمہ و لام مشدد و تا در آخر و زلیل بروزن امیر و زلول
بضم و زلق بفتح زاء معجمہ و لام و قاف و دحض بفتح دال و حاء مہملتین و ضاد معجمہ در آخر گویند و دحوض بروزن
و خول در اساس سنت رجلہ و دحضت رجلہ دحضا و دحوضا و بفارسی لخشون بفتح لام و سکون خاء معجمہ و کسر شین معجمہ

ولام خلاف جفت بعربی فرد بفارسی طاق و تنها و یکه و تحقیقش در لغت پھوٹ گذشت پھپھالی و پچھار بضم اول مخلوط التلفظ بها و بحذف ها با جیم فارسی بالف رسیده و رای مهمله بالف کشیده عرقچه یا پشم پاره که بآن روغن مالند اما پشم پاره که بآن روغن بر شتران و مشک مالند بعربی آنرا ثمله بضم ثای مثلثه و سکون میم و فتح لام و تا در آخر و ثمله بالتحریک گویند پهر بفتح اول و دوم و سکون رای مهمله در آخر چهارم حصه از شب یا از روز بعربی چهارم حصه شب را ربع اللیل و هزیع بفتح ها و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و چهارم حصه روز را ربع النهار و بفارسی پاس اعم از ینکه روز باشد یا شب و استاد فرخی بسکون ها آورده است و از ینجا معلوم میشود که بالتحریک استعمال هندیانست شعر چو شب دو پهر گذشت از دو گونه مست شدم + یکی زباده دیگر ز عشق باده گسار + پهپهر بکسر اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر بمعنی باز بعربی ثم بضم ثای مثلثه و میم مشدده مفتوح در آخر گویند پهیرکی بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و کسر کاف عربی و سکون تحتانی معروف چیزی مدور از چرم و جز آن که کودکان رشته دران کرده بهر دو دست می گردانند تا صدای از ان برآید بعربی آنرا خذروف بضم خای معجمه و سکون ذال معجمه و ضم رای مهمله و سکون واو و فا در آخر و بفارسی باد فر و فرفره گویند خاقانی گوید شعر بدو خیط ملون شب و روز + درکشاکش بلبان باد فر ست و نیز چیزیست که کودکان از کاغذ سازند و در نی پاره تعبیه کرده بر روی هوا کنند و آن مانند آسیا میگردد و بعربی آن را طرادة الریح بکسر طای مهمله و رای مهمله با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر مضاف بسوی ریح و ابو الریاح گویند چنانکه ابو منصور موهوب در تکمله و صاحب کتاب المرصع گفته بفارسی آنرا آسیای کاغذ گویند شاعری از قدما گوید ست وقت سحر بقطب فلک بر بنات نعش + چون نافه شگفته در اگلستان وطن + گردان بران مثال که از کاغذ آسیا + آرند کودکان بسوی بالا ز بادخن + پهرکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای هندی و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده جنبیدن عضو از اضطراب بعربی خلوج بضم خای معجمه و لام و جیم در آخر و اختلاج بر وزن افتعال فی الاساس خلجت عینه و حاجبه و اختلجا و فی القاموس خلجت العین تخلج و تخلج تخلجا و طارت و بفارسی پریدن و نیز پهرکنا بمعنی جنبیدن کودک در شکم بعربی ارتکاض برای مهمله و ضاد معجمه بر وزن افتعال گویند پهرنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون بالف رسیده بمعنی گردیدن و گشتن بعربی طواف و طوف بطای مهمله و واو و فا و دور بفتح دال مهمله و سکون واو و رای مهمله و سیر بالفتح و بفارسی گشت دوم باز آمدن و باز گشتن و برگشتن از جای بعربی رجوع بضم رای مهمله و ضم جیم و سکون واو و عین مهمله در آخر و عود بفتح عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند سوم بمعنی برگشتن از سفر بعربی قفول بضم قاف و فا و بفارسی از سفر باز آمدن و برگشتن و رسیدن و برگردیدن گویند قفل از باب نصر و ضرب مثل از ان قافل کسیکه از سفر باز آید و نیز پهرنا بمعنی جنبیدن کودک در شکم مادر بعربی ارتکاض برای مهمله و کاف و ضاد معجمه بر وزن افتعال گویند ارتکض الولد فی البطن ای تحرک پهرهرا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای مهمله و سکون ها و رای مهمله بالف رسیده پارچه که بر سر علم بندند بعربی آنرا علم

سین مهمله وهمزه در آخر وخسو بر وزن دخول گویند کهتکری بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تاء هندی وکسر کاف وکسر راء مهمله
وسکون تحتانی معروف جوهریست کانی شبیه به نمک بعربی آنرا الزاج الابیض بزاء معجمه بالف وجیم در آخر بفارسی شب یمانی
بفتح شین معجمه وتشدید موحده وزاج بلور وزاک سفید گویند گرم خشک ست در درجه دوم کهنگن بفتح اول مخلوط التلفظ بها
وسکون تاء هندی وفتح کاف ونون در آخر هرچه از گندم وجز آن مانند دانهای سیاه واستخوان باقی ماند آن وقت افشاندن برآید بعربی
آنرا سعبره بفتح سین مهمله وسکون عین مهمله وفتح باء موحده وتا در آخر ونسافه بضم نون وسین مهمله بالف وفتح فا وتا در آخر
گویند وبفارسی افشانده کهتکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح تاء هندی وسکون کاف تازی ونون بالف کشیده
غله را پاک کردن به غله افشان از آمیزش بعربی نسف بفتح نون وسکون سین مهمله وفا در آخر گویند نسف از باب ضرب
فعل از آن بفارسی غله افشاندن کهتکنا بسکون تاء هندی وفتح کاف تازی چیزیکه از ریسمان میان هر دو سر دو گوشه کمان
کرو نهه با فند وبندقه دران نهاده اندازند ودر دیار عرب از چرم سازند بعربی آنرا علین بفتح عین مهمله وسکون تحتانی
ونون در آخر گویند فی القاموس العین الجلدة التی یقع فیها البندق من القوس ودر تهذیب الاصلاح عین القوس التی
تقع فیها البندق کهتکی بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون تاء هندی وکسر کاف عربی وسکون تحتانی معروف ظرفیکه
صیادان در ان صید نهند بعربی آنرا مقنب بکسر میم وسکون قاف وفتح نون وباء موحده در آخر گویند وبفارسی قفس
صیاد وساتک نیز چنانچه گوید شعر صیاد وگلند وشش دو غارتگر میمن + این یک سگ گرفته وآن یک قفس بدوش + و
کهتکی بضم اول پاره از خون بسته بعربی آنرا علقه بفتح عین مهمله ولام وقاف تا در آخر گویند کهتنا بفتح اول مخلوط التلفظ
بها وسکون تاء هندی ونون بالف رسیده شگافته شدن بعربی انشقاق بشین معجمه وتکرار قاف بر وزن انفعال و
تشقق بر وزن تفعل وبفارسی کفیدن وترکیدن گوید ابو منصور ثعالبی گوید اگر زمین شگافته شود گویند تشققت الارض
واگر گل شگافته شود گویند تقلف الطین بقاف ولام وفا از باب تفعل واگر خربزه شگافته شود گویند تفلقت البطیخة بفا و
لام وقاف از باب تفعل واگر بیضه شگافته شود گویند تفقأت البیضة بفا وقاف وهمزه از باب تفعل واگر دست کفیده شود
گویند تزلعت الید بزاء معجمه ولام وعین مهمله از باب تفعل واگر پا کفیده شود گویند تکلعت الرجل بکاف ولام وعین مهمله
از باب تفعل انتهی ودر قاموس ست کلعت رجله از باب منع ترکیدن وکفیده شد پای او واگر جامه دریده شود گویند
تخرق الثوب بخاء معجمه وراء مهمله وقاف از باب تفعل ودر نهایه است انصاخ الثوب بنون وصاد مهمله وخاء معجمه از باب
الانفعال انشق الثوب من قبل نفسه والفها منقلبة عن الواو ونیز کهتنا بمعنی از هم پاشیدن شیر بطوریکه آب از وی جدا شود
وپاره های او جدا گردد وبعربی آنرا اخذقرار نیم وذال معجمه وقاف بتکرار راء مهمله بر وزن اقشعرار وتفلق بفا ولام وقاف
بر وزن تفعل وتقطع بقاف وطاء مهمله وعین مهمله در آخر بر وزن آن گویند وآن شیر را فلق بفتح فا ولام وقاف در آخر
ومتفلق بصیغه اسم فاعل از باب تفعل گویند کهتیل بضم اول مخلوط التلفظ بها وفتح تاء هندی مشدد وسکون تحتانی مجهول

وصاحب برهان بضم اول و دوم آورده پهاوری بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و ضم همزه ملینه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی
معروف آله ایست که بآن خاکروبه و سرگین و جز آن از روی زمین بر دارند بعربی آنرا مجرفه بکسر میم و سکون جیم و فتح رای مهمله
و فا و تای فوقانی در آخر و مجراف بر وزن محراب گویند در اساس ست جرف الطین و الزبل من وجه الارض سحاه بالمجرفة
و در مهذب ست المجرفة و المجراف پاروب و مسحاة بکسر میم و سکون سین مهمله و حای مهمله با الف و تا در آخر و بفارسی پاره و بپای فارسی
و ضم رای مهمله و سکون واو معروف نیز گویند پهپهوندی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم بای فارسی دوم مخلوط التلفظ
بها و سکون واو معروف و خفای نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی چیزی باشد که بر روی خم شراب و سرکه و نان افتد
بعربی آنرا کرج بفتح کاف و رای مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی کره بفتح کاف عربی و رای مهمله و پپیچه بپای فارسی و جیم
بر وزن کلیچه و بوزک بفتح بای موحده و سکون واو و فتح زای معجمه و کاف تازی گویند سراج الدین راجی در وصف بخیلی گوید شعر
تا تواند گفت نان را میخورم با نان خورش + میگذارد تا برآن از کهنگی بوزک فتد + پهپهوندی لگنا اول معلوم و لگنا
بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف کشیده سبز شدن و زنگار بستن نان و جز آن بسبب دیر ماندگی بعربی تسنه بفتح تای فوقانی
و سین مهمله و نون مشدد مضموم و ها در آخر و تکرج بکاف و رای مهمله و جیم بر وزن تفعل و تعشیش بعین مهمله و بعده شین معجمه بر وزن
تفعیل و بفارسی کره برآوردن بفتح کاف عربی و رای مهمله گویند پهپهولا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم بای فارسی دوم مخلوط التلفظ
بها و سکون واو مجهول و لام بالف کشیده آبله که از کار کردن در دست افتد و یا از بیماری بعربی نفاخ بنون و فا و خای معجمه و
نفاخه بر وزن رمان و رمانه و نفطه بفتح نون و کسر آن و سکون فا و فتح طای مطبقه و تا در آخر و نفطه بفتح نون و کسر فا گویند فی بحر الجواهر
النفاطات النفاخات و الاطباء یطلقون النفاطات علی بثور تحدث من مائیة تحتبس فی ذلک الموضع و النفاخات
علی بثور تحدث من ریح غلیظة تحتبس فیما دون ظاهر العضو فتنتو بسطح الظاهر و ربما قالوا للبثور المائیة نفاخات ایضا لمشابهتها
لها فی ان لون الجلد فیها لا یختلف کما لا یختلف فی البثور الغلیظة پهپهی بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر دوم مشدد
و مخفف مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف خواهر پدر بعربی عمة بفتح عین مهمله و میم مشدد و مفتوح و تا در آخر گویند عمات
جمع آن پهٹ بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی خلاف جفت بعربی فرد بفتح فا و سکون رای مهمله و دال مهمله
در آخر گویند و بفارسی طاق و یکه و تنها پهٹاپهٹ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و فتح بای فارسی دوم
مخلوط التلفظ بها و تای هندی در آخر آوازیکه از کفش خیزد بعربی وخط بالفتح واو و سکون خای معجمه و طای مهمله در آخر گویند در حدیث
ابی امامه است فلما سمع وخط نعال الناس صوتها علی الارض و خفق بفتح خای معجمه و سکون فا و قاف در آخر گویند ابو منصور
ثعالبی گوید آوازیکه وقت رفتن از کفش خیزد بعربی آنرا صریر بفتح صاد مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله دوم در
آخر هم گویند و بفارسی آواز کفش و صدای کفش پهٹکارنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و کاف
عربی بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده بمعنی راندن از پیش خود و دور نمودن بعربی خسا بفتح خای معجمه و سکون

قالب بنهند تا گنجش کشاده شود و ... [illegible] ... بارۀ می شگافند می نهند تا زود بشگافد بفارسی آنرا پانه
بپای فارسی و نون ... بکسر پای فارسی ... [illegible] ... در آخر گویند پهانٹ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف
و خفای نون و دال مهمله ... [illegible] ... بضم واو و ثای مثلثه و سکون واو دوم و بای موحده در آخر
بروزن کتاب و ... بفتح واو و سکون ثای مثلثه ... [illegible] ... امیر و ظفره بفتح طای مطبقه و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در آخر
و طفور بالضم گویند پهاندی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفای نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی گسسته شکر بعربی
خرمة قصب السکر و بفارسی ... گویند ... [illegible] ... بضم طای مهمله و نون مشدد و تا در آخر و طبن بحذف
تا گویند و بفارسی لبشه نی و بندی پهانس بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفای نون و سین مهمله در آخر
خس نی تیز که در ناخن و جز آن فرو رود ... آنرا شظیه بفتح شین معجمه و کسر ظای معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند شظایا جمع
آن و بفارسی آنرا خس گویند چنانکه خس ... ناخن ... پهانسی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفای نون
و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف ... [illegible] ... مسافران اندازند بکشند بعربی آنرا خناق
بکسر خای معجمه و نون بالف رسیده و قاف ... در آخر گویند ... [illegible] ... التی یخناق فی عنقه و هو ما یخنق به من حبل
و غیره کما فی ... و بفارسی کندیل بکاف تازی ... قندیل گویند ... کمند نیز آمده نظیری گوید شعر لب پاک از ترشح
آب ... [illegible] ... بکسر سین مهمله و رای مهمله و سکون
تا و قشت پهانک بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفای نون و کاف تازی در آخر پاره از خربزه و خیار و جز آن
بعربی آنرا قطعه بالکسر و بفارسی ... [illegible] ... بروزن باشوره ... بکاف تازی و سکون رای مهمله و
جیم در آخر و ... [illegible] ... بضم بای موحده گویند مولانای
روم گوید بیت چون برید ... [illegible] ... و تعریف قاش فروش
گوید بیت ... [illegible] ... قاش و قاچ گویند و در زبان
فارسی قاش ... [illegible] ... قاش فروش حال صد پاره ...
پهانکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف ... [illegible] ... خشک و هر چیز خشک
که مانند سفوف باشد آنرا ... [illegible] ... بفارسی بکف خوردن
و لوت کردن ... [illegible] ... کف کردی آنرا
پهاوڑا بفتح اول ... [illegible] ... فراری که بآن زمین و
عمارت را کنند بعربی آنرا ... بکسر میم و سکون نون ... بفارسی کلند بفتح کاف و فتح لام
و سکون نون و دال مهمله در آخر گویند و بفتح کاف نیز آمده و کلنگ بفتح کاف تازی و لام و سکون نون و کاف فارسی در آخر

نهایه است الرذاذ اقل المکون من المطر وقیل هو کالغبار انتهی و ابومنصور ثعالبی گوید هرگاه باران خفیف تر بود آنرا طل بفتح طاء مهمله
و لام مشدد در آخر گویند بعد از آن رذاذ براء مهمله و بتکرار ذال معجمه بروزن سحاب و این نسبت طل قوی تر است بعد از آن
بغش بفتح باء موحده و سکون غین معجمه و شین معجمه و بغشه بزیادت تاء در آخر و دث بفتح دال مهمله و تشدید ثاء مثلثه و دثاث
بروزن کتاب و رک بفتح راء مهمله و تشدید کاف و رهمه بضم راء مهمله و سکون هاء و فتح میم و تاء در آخر و بفارسی ارکاک بکسر الف
و سکون راء مهمله و کاف بالف رسیده و کاف دوم در آخر و باران ریزه گویند شهاب الدین خطاط گوید شعر یک قطره ز ارکاک
کف راد تو شاها + تشویر ده قلزم و عمان محیط است پهاڑ بفتح اول و دوم بالف رسیده و راء هندی در آخر بمعنی کوه بعربی
آنرا جبل بفتح جیم و باء موحده و لام در آخر گویند اجبل بروزن افلس و اجبال بروزن اصحاب و جبال بوزن کتاب جمع آن
و طود بفتح طاء مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند اطواد بروزن احباب و طووده بکسر طاء مهمله و فتح واو و دال مهمله و تا
در آخر گویند جبل شامخ و طود شامخ بشین معجمه و میم و خاء معجمه بروزن فاعل بمعنی کوه بلند شوامخ بکسر میم جمع آن پهاڑنا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و راء هندی و نون بالف بمعنی دریدن بعربی خرق بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله
و قاف در آخر و هرت بفتح هاء و سکون راء مهمله و تاء فوقانی در آخر و مزق بفتح میم و سکون زاء معجمه و قاف در آخر گویند
خرق الثوب از باب نصر و ضرب و مزق الثوب از باب ضرب و تفعیل درید جامه را ابومنصور ثعالبی در تقسیم شق یعنی
شگافتن میگوید فلغ الراس بفاء و لام و غین معجمه از باب منع شگافت سر را بعج البطن بباء موحده و عین مهمله و جیم از باب
منع درید شکم را عط الثوب بعین و طاء مهمله مشدد از باب نصر درید جامه را و در قاموس است عط الثوب درید جامه را
در طول یا عرض بے آنکه از یکدیگر جدا شود و عطط از باب تفعیل همچنین و در بعض قراءات آمده فلما رای قمیصه عط من
دبر تعطط از باب تفعل و انعاط از باب انفعال دریده شدن جامه انتهی بط بباء موحده و طاء مهمله مشدد از باب نصر شگافت
جراحت را شک الدرع بفتح شین معجمه و کاف مشدد از باب نصر درید زره را هتک الستر بهاء و تاء فوقانی و کاف از باب ضرب درید پرده را
افری الجلد بفاء و راء مهمله از باب افعال شگافت چرم را و نیز بمعنی دریدن درنده جانور را بعربی تمزیق بمیم و زاء معجمه و قاف
بروزن تفعیل و فرفره بتکرار فاء و راء مهمله بروزن دحرجه گویند و در نهایه است یقال الذئب یفرفر الشاة ای یمزقها پهاڑی
بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر راء هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی کوه کوچک بعربی آنرا ظرب بفتح ظاء معجمه و کسر
راء مهمله و باء موحده در آخر گویند ظراب بروزن کتاب و اظرب بوزن افلس جمع آن در حدیث دعاء طلب باران است اللهم علی الآکام و
الاجام والظراب والاودیة ومنابت الشجر پهال بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام در آخر آهنی که در چوب قلبه
نصب کرده زمین زراعت را بدان شیار کنند بعربی آنرا مقلب بکسر میم و سکون قاف و فتح لام و باء موحده در آخر و سکه
بکسر سین مهمله و فتح کاف مشدد و تاء در آخر و سنه بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد و تاء در آخر گویند و بمحاوره حال عرب هم مستعمل
آهن گاو کو و آهن جفت و آهن آماج و گاو آهن گویند پهاتا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف کشیده چوبکی که کفش گران مابین کفش و

و سکون شده ضم معروف و خفای نون و جیم فارسی و ها در آخر دوم جانوران بعربی ذنب بفتح ذال معجمه و نون و باء موحده در آخر و
بفارسی دنبه و دنب نیز گویند دوم اسپ را اذنابی بضم ذال معجمه و نون بالف و باء موحده بالف مقصوره در آخر گویند قال
الثعالبی الذنب عام والذنابی بالفرس خاص وفی القاموس الذنابی والذنبی بضمهما والذنبی بالکسر الذنب دوم مرغان را
بعربی زمکی بکسر زاء معجمه و میم و کاف مشدد و الف مقصوره صاحب قاموس گوید الزمکی بکسر الزاء والمیم مقصورا منبت ذنب الطائر
او ذنبه کله او اصله کالزمک لیکن صاحب صحاح و اساس بمعنی رستنگاه دم مرغان نوشته و حق اینست که اطلاق زمکی
بر هر دو آمده پونچنا بضم اول و سکون دوم مجهول و خفای نون و کاف عربی و نون بالف رسیده پلید رقیق ریدن بعربی ثلط
بفتح ثاء مثلثه و سکون لام و طاء مهمله در آخر گویند ثلط الثور والبعیر والصبی از باب ضرب فعل از ان پونچنا هی شکم رفتن
در حدیث است انهم کانوا یبعرون بعرا وانتم تثلطون ثلطا پونی بضم اول و سکون واو مجهول و کسر نون و سکون تحتانی
معروف پلیته پنبه حلاجی کرده که برای رشتن در دوکت گرفته چرخه را چرخ داده تار از ان بر آرند بعربی سبیخ بفتح سین مهمله و کسر
باء موحده و سکون تحتانی و خاء معجمه در آخر سبیخه بر وزن قبیله و عمیته بفتح عین مهمله و کسر میم و تحتانی رسیده و فتح تاء فوقانی اول
و دوم در آخر گویند اما عمیته عام ست خواه از پشم بود خواه از پنبه بخلاف سبیخه که از پنبه بود و سلیله بسین مهمله و بتکرار لام و
ضریبه بضاد معجمه و راء مهمله و یاء تحتانی و باء موحده هر دو بر وزن کریمه انچه از مو بود و بفارسی همه را پاغند و پاغنده بباء فارسی
و ضم غین معجمه گویند و صاحب برهان بفتح هم گفته پونی کرنا بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر نون و سکون تحتانی معروف
و فتح کاف عربی و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده پنبه حلاجی کرده را پیچیدن برای رشتن بعربی عمت بفتح عین مهمله و سکون
میم و تعمیت و تسبیخ بسین مهمله و باء موحده و خاء معجمه در آخر هر دو بر وزن تفعیل گویند عمت الصوف والقطن از باب ضرب
و عمّت و سبّخ از باب تفعیل فعل از ان پوئی بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر همزه و سکون تحتانی معروف نوعی از
رفتار اسپ و شتر بعربی آنرا خبب بفتح خاء معجمه و باء موحده اول و دوم در آخر گویند و بفارسی پویه پوئیون جانا
بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر همزه و ضم تحتانی و سکون واو مجهول و خفای نون و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده
نوعی از دویدن اسپ و اشتر که عبارت از قدم بر داشته دویدن ست بعربی خبب بفتح خاء معجمه و باء موحده مشدد
در آخر و خبیب بر وزن امیر بفارسی پویه رفتن و پویه زدن خبب الفرس از باب نصر و اختب از افتعال فعل از ان با
بار فارسی با ها پهاٹک بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء الف و فتح تاء هندی و کاف در آخر بمعنی دروازهٔ کلان بعربی
رتج بفتح راء مهمله و تاء فوقانی و جیم در آخر و رتاج بر وزن کتاب فی الصحاح الرتج بالتحریک الباب العظیم وکذلک الرتاج
قال ویقال الرتاج ثم الباب المغلق و علیه باب صغیر انتهی کذا فی القاموس و بفارسی باب کلان و در کلان هم گویند و بترکی اربکنه
بکسر همزه و سکون راء مهمله و فتح کاف تازی و نون و ها در آخر پهار بضم اول مخلوط التلفظ بها و همزه بالف و راء مهمله
در آخر بمعنی باران ضعیف و نرم بعربی آنرا رذاذ بفتح راء مهمله و ذال معجمه بالف و ذال معجمه دوم در آخر گویند در

بضم اول و سکون دوم معروف و فتح رای مهمله و بای موحده در آخر جانبی که از آن جانب آفتاب طلوع کند بعربی مشرق و
بفارسی باختر نیز گویند و خاور مغرب و گاهی عکس این نیز استعمال کنند و تحقیق آن در لغت پچهانه و تجیم نیز گذشت
پوره بضم اول و سکون دوم معروف و فتح رای مهمله و ها در آخر گاهی برای تخفیف واو را حذف سازند پاره زمین آباد
کرده بعربی المعموره گویند **پوری** بضم اول و سکون دوم معروف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف نان تنک فطیری
که در روغن بریان کنند اما سی چلپک بجیم فارسی و بای فارسی و چرپک بجیم فارسی و سکون رای مهمله و فتح بای موحده
گویند اما فرق میان چلپک و پوری همین قدر است که چلپک و چرپک نان خمیر است که در روغن بریان کنند
و آن در مغلیه رواج دارد که در شب عید یا روز عید در خانهای همدیگر فرستند و پوری نان فطیری تنک است که در روغن
بریان کنند طغرا گوید بیت منعمی را چو رسد عید گدا را چه نشاط + که بر آمده امش چلپک و حلوا قحط است + **پوزبال**
بضم اول و سکون دوم معروف و زای معجمه بالف رسیده و لام در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل حلقه باشد
از ریسمان که بلب اسپ و خر در کشند و بپیچند تا وقت نعل بستن سرکشی نکند بفارسی آنرا لواشه بفتح لام و واو بالف و فتح شین معجمه
و های مختفیه در آخر لبیشه بفتح لام و کسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و فتح شین معجمه و ها در آخر لبشش بر وزن کشیش بشین معجمه
و سین مهمله هر دو گویند **پوسالا** بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله بالف رسیده و لام بالف کشیده بزبان بنگاله نفیر کردن
آب را بعربی سقایه بکسر سین مهمله و قاف بالف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی سبیل کردن و کشادن **پوست**
در اردوی هندی غلاف خشخاش را گویند بعربی قشر الخشخاش و بفارسی کوکنار و پوست خشخاش نیز گویند دیگر تخم را
خشخاش و آن گرم تر است **پولا** بضم اول و سکون دوم معروف دسته کاه بعربی حزمة التبن بضم حای مهمله و سکون
رای معجمه و فتح میم و تا در آخر مضاف بسوی تبن بکسر تای فوقانی و سکون بای موحده و نون در آخر گویند [illegible] و مجهول
بمعنی نرم و خلاف سخت بالفتح بعربی بمعنی اول لین بر وزن سید گویند و بمعنی دوم [illegible]
پولاد بفتح اول و سکون دوم و لام بالف و دال مهمله در آخر آهنیست سخت جوهر دار بعربی [illegible] فولاد بضم فا و
ذال معجمه گویند و آن معرب پولاد است **پولی** بضم اول و سکون دوم معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف
دسته [illegible] که با خوشه باشد بعربی حزمة الحنطة و حزمة الشعیر و جرزة الحنطة و جرزة الشعیر بضم جیم و سکون
رای مهمله و فتح زای معجمه و تا در آخر مضاف بسوی حنطه و شعیر بفارسی گدران بضم کاف فارسی و بستک بفتح بای موحده و سکون
سین مهمله و فتح دال مهمله و کاف در آخر گویند **پونجی** بضم اول و سکون دوم معروف و خفای نون و کسر جیم و سکون تحتانی معروف
آنقدر مالی که مردم [illegible] مال [illegible] بعربی [illegible] بکسر بای موحده و ضاد معجمه [illegible] و فتح
عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی [illegible] اصل مال نیز گویند و آن بفارسی [illegible] است
قبول گوید بیت تا بجمعیت سر زلف تو راس المال بود + از غنا مالان همه دولت و اقبال بود + **پونچه** بضم اول

بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر تاء فوقانی وسکون تحتانی معروف دختر پسر را گویند بعربی حافده وحفیده وبفارسی
نواده گویند پوتا بضم اول وسکون دوم مجهول وتاء هندی بالف رسیده چیزیست مانا به معده برای مرغان بعربی
آنرا حوصله بفتح حاء مهمله وسکون واو وفتح صاد مهمله ولام وتا در آخر وحوصل بفتح حاء مهمله وسکون واو وفتح صاد مهمله ولام
در آخر وحوصلا با همزه ممدوده در آخر وبفارسی چینه دان وجاغر بجیم وغین معجمه وراء مهمله وژاغر بزاء فارسی بر وزن لاغر
وشکانک بفتح شین معجمه وکاف تازی بالف رسیده وفتح نون وکاف در آخر گویند پوٹ بضم اول وسکون دوم مجهول
پشتواره بعربی پشتواره کتابهارا اضباره بکسر همزه وسکون ضاد معجمه وباء موحده بالف وفتح راء مهمله وتا در آخر گویند پوٹلی
بضم اول وسکون دوم مجهول وتاء هندی وکسر لام وسکون تحتانی معروف گره کوچک که دران چیزی نهاده بندد
بعربی عقده بضم عین مهمله وسکون قاف وفتح دال مهمله وها در آخر گویند وبفارسی گرهچه بکسر کاف فارسی وفتح جیم فارسی گویند
تاثیر گوید بیت پی وجود تو ایجاد آسمان کردند + درین گرهچه چه گوهر ترا نهان کردند پوجا بضم اول وسکون دوم معروف
وجیم بالف رسیده در عرف هنود ان بمعنی بندگی خدا بعربی عبادة بکسر عین مهمله وباء موحده وبالف وفتح دال مهمله
وتا در آخر وبفارسی پرستش گویند پودها بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها والف در آخر
بمعنی درخت نو نشانده بعربی ریّد بکسر راء مهمله وسکون همزه ودال مهمله در آخر وفسیل بفتح فا وکسر سین مهمله وسکون
تحتانی ولام در آخر چنانکه ثعالبی گفته ودر قاموس ست الفسیلة النخلة الصغیرة جمعها فسائل وفسیل وفسیلان
است وبفارسی نونهال ونهاله بکسر نون گویند وخرمابن کوچک را بعربی اشاء بفتح همزه وشین معجمه با همزه ممدوده
در آخر گویند پودینه بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر دال مهمله وسکون تحتانی وفتح نون وها در آخر لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل و آن نباتیست بعربی انرا نعناع بفتح نون وسکون وعین مهمله ونون بالف رسیده
وعین مهمله دوم در آخر ونعنع بر وزن جعفر ونُعنُع بر وزن هدهد نیز آمده وبفارسی پودنه نیز گویند گرم وخشک ست
در دوم پور بضم اول وسکون دوم مجهول وراء مهمله در آخر فاصله که میان دو پیوند نی ونیشکر وجز آن بود بعربی
آنرا انبوب بضم همزه وسکون نون وضم باء موحده وسکون واو وباء موحده دوم در آخر گویند انبوبه بزیادت تا
انابیب جمع آن بفارسی بند نی وبند گانه وبند نیشکر گویند پورا بضم اول وسکون دوم معروف وراء مهمله با الف
بمعنی تمام بعربی تام بتشدید میم ووافی بواو وفا بر وزن قاضی وکامل گویند پورا باٹ اول معلوم دباٹ بباء موحده
بالف وتای هندی کور آخر سنگ ترازو که کم وزن بود بعربی ضنجه وافیه ترکیب توصیفی گویند در اساس ست
وزن له بالضنجة الوافية اسی بالضنجة التامة پورا تولنا اول معلوم وتولنا بضم تاء فوقانی وفتح آن و
وسکون واو مجهول ولام ونون بالف رسیده کم نکردن در وزن بعربی ایفاء بکسر همزه وسکون
یا مثنی تحتانی وفا با همزه ممدوده توفیه بر وزن تفعله گویند اوسفی المیزان ووفاه فعل ازان پوربی

شعر این مسئله از هم طلبان معر گیرند + این فرقهٔ پشمینه کشان پیله ورانند + و در کتب لغت طبیب دارو فروش پنکها بفتح اول
و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بهاو الف در آخر چیزیست که برای تحریک باد جنبانند بعربی انزا مروحه بکسر میم
و سکون رای مهمله و فتح واو و حای مهمله و تاء در آخر و بفارسی بادزن و بادزنه و بادبیزن و بابیزن گویند اما بادزنی بزرگ که آنرا
از سقف خانه آویزند و در کشاکش آرند تا با دمه جار سد بعربی آنرا خیش بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند
شیخ ابن حجه حموی در شرح بدیعیه خود آورده که سبب حدوث مروحهٔ خیش آن بود که هارون رشید روزی در خانه خواهر خود علیه
دختر مهدی در روز گرم فرود آمد و او جامها بصندل و زعفران رنگیده برای خشک شدن از معلاقی آویخته بود و هارون زیر جامها
بنشست و بوی عنبر آمیز آن جامها بتحریک هوا بدماغش رسید از شدت گرما راحتی یافت از آن باز فرمود که برای
او بادزنی کلان ساختند و شریشی در شرح مقامات گوید که این مروحه شبیه ببادبان سفینه است با آن رسنی بست از سقف خانه
آویزند و آنرا بماء الورد تر کرده در کشاکش آرند و آن در طول خانه میرود و می آید و از آن نسیمی جان پرور بمشام جان رسیده
حرارت غریزی را در انتعاش می آرد انتهی و این قسم بادزن در بلاد هندوستان بسیار مروج است و همچنین در بلاد عراق بفارسی
بادفر و بادفره و باد پره و باد پزه و باد پرگ و خشت باد گویند پنیر بفتح اول و کسر دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آن
مشهور است بعربی آنرا جبن بضم جیم و سکون بای موحده و نون در آخر گویند و بضمتین بتخفیف نون و تشدید آن نیز آمده
و پنیر را بعربی ارنه بضم همزه و سکون رای مهمله و نون و تاء در آخر نیز گویند پنیر والا کسیکه پنیر فروشد بعربی آنرا جبان بفتح جیم و
بای موحده مشدد و الف و نون در آخر گویند بفارسی پنیر فروش **باب بای فارسی با واو** + پوپلا بضم اول و سکون
دوم مجهول و بای فارسی و لام با الف رسیده کسیکه دندانش افتاده باشند بعربی آنرا آدرد بفتح همزه و سکون
دال مهمله و فتح رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند در حدیث است امرت بالسواک حتی خشیت لادردن مراد از خوف کنن
بفارسی دندان ریخته و دندان کنده و افتاده دندان گویند سعدی گوید بیت شنیدم که در دشت صنعا جنید +
سگی دیده افتاده دندان صید + پوپلی بضم اول و سکون دوم مجهول و بای فارسی و کسر لام و سکون تحتانی معروف
زنی که دندانش افتاده باشند بعربی آنرا دردا بفتح دال مهمله و سکون رای مهمله و دال مهمله دوم با همزه
ممدوده در آخر گویند پوپھلنا بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی مخلوط التلفظ بهاو سکون هندی و نون بالف
شگافته شدن سپیدهٔ صبح بعربی فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر و فتق بفتح فا و تای فوقانی و سکون آن و قاف در آخر
و انشقاق الفجر گویند در اساس است انظر الی فتق الفجر و هو انشقاقه بفارسی صبح دمیدن پوتا بضم اول و سکون
دوم مجهول و تای فوقانی بالف رسیده بمعنی پسر زاده بعربی نافله بنون و فا و لام بر وزن فاعله و حافد بحای مهمله
و فا و دال مهمله بر وزن امیر و سبط بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و طای مهمله در آخر و بفارسی نبیره و نواده و نواسه
گویند و نیز پوتا بمعنی گل آبه که بالای گاه گل اندایند بفارسی آنرا اسیم گل بکسر کاف فارسی گویند پوتی

باب بای فارسی

والف مقصوره در آخر گویند در صحاح ست المذری خشبة ذات اطراف یذری بها الطعام وینقی بها الاکداس انتهی
وعضم بفتح عین مهمله وسکون ضاد معجمه و میم در آخر گویند اعضمه بفتح همزه وکسر ضاد معجمه عضم بالضم جمع آن بفارسی سکو بکسر سین مهمله
وضم کاف عربی و چهار شاخ و چنگ بفتح جیم فارسی وکاف تازی در آخر و بواشه بفتح باء عربی و واو با الف و فتح شین معجمه
و ها در آخر و افشون بشین معجمه بر وزن افسون گویند پنجا بیت بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی بالف رسیده وکسر همزه ملینه
و تاء فوقانی در آخر حکمی که حکم میان دو خصم کند بعربی آنرا حکومة بضم حاء مهمله وکاف وسکون واو وفتح میم و تا در آخر گویند
و بفارسی داوری پنچکی بفتح اول وسکون دوم و فتح جیم فارسی وکسر کاف تازی مشدد وسکون تحتانی معروف و در آخر
آسیای که بآب بگردد بعربی طاحونه بطاء مهمله بالف وضم حاء مهمله وسکون واو و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی آسیاب
و اسیای آب و در مهذب ست الطاحونة آس آسیه پچوری بفتح اول وسکون دوم وضم جیم فارسی وسکون واو مجهول و راء مهمله
بالف رسیده ظرفیست تنگ سر که در ته آن سوراخ تنگ باشد یا سوراخهای تنگ که چون آب دران پرکرده سوراخ
سرش را بانگشت محکم کنند آب از ته آن نریزد و اگر از بالا بکشایند آب از ته آن بریزد و بعربی آنرا اسراقة بفتح سین مهمله و راء مهمله
مشدد بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی آب دزد چنانکه میر سید شریف در شرح مواقف گوید السراقة هی الآنیة الضیقة الرأس
فی اسفلها ثقبة ضیقة وتسمی فی الفارسیة آب دزد پنڈبھی بفتح اول وسکون دوم وضم دال هندی وکسر باء موحده مشدد و
سکون تحتانی معروف مرغابی ست مقدار کبوتر یا اندکی کلان از آن در هوا می پرد و از آنجا خود را بر آب انداخته ماهی را می گیرد
و غیر از ماهی چیز دیگر نمیخورد بعربی آنرا فرخ الماء بضم زاء معجمه و میم مشدد مفتوح و جیم در آخر مضاف بسوی ماء گویند و مردم مصر
آنرا انورس بفتح نون وسکون واو و فتح راء مهمله و سین مهمله در آخر گویند نوعی از انست که بر سر چیزها نشیند و بآب غوطه زده ماهی را برمی آرد
بعربی آنرا غواص بغین معجمه و واو و صاد مهمله بر وزن شداد گویند و اهل مصر آنرا غطاس بغین معجمه و طاء و سین مهملتین بر وزن
شداد گویند چنانکه صاحب حیاة الحیوان ذکر کرده پنڈلی بکسر اول وسکون دوم و دال هندی وکسر لام وسکون تحتانی معروف
از مفصل زانو تا شتالنگ بعربی آنرا ساق بسین مهمله بالف و قاف در آخر گویند سیقان بالکسر جمع آن و بفارسی کلک پا و بترکی
بالدیر بباء موحده بالف وسکون لام وکسر دال مهمله وسکون راء مهمله گویند پنڈ کھجور بکسر اول وسکون دوم و دال هندی
و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها وضم دال مهمله وسکون واو و راء مهمله در آخر بمعنی خرمای تر بعربی رطب بضم راء مهمله
و فتح طاء مهمله و باء موحده در آخر گویند پنساری بفتح اول وسکون دوم و سین مهمله بالف رسیده وکسر راء مهمله وسکون تحتانی
معروف کسیکه ادویه و تخمها فروشد بعربی آنرا ابزار بفتح باء موحده و زاء معجمه مشدد بالف و راء مهمله در آخر و بفارسی عطر فروش
و عقاقیر فروش گویند اما دارو فروشی که خریطها بر دوش گرفته در کوچه ها بگردد بفارسی آنرا پیلادر بکسر باء فارسی وسکون
تحتانی و فتح لام و واو بر وزن شیشه گر گویند و پیلور بسکون لام نیز آمده چنانکه وارسته در مصطلحات الشعرا آورده و
صاحب بهار عجم گوید در محاوره شخصی را گویند که مسی و سفیدآب و غیره که آرایش زنانست در کوچه ها بفروشد مخلص کاشی گوید

میان آن پنبه کرده باشند بعربی قطنی بضم قاف وسکون طای مطبقه وکسر نون وتحتانی مشدد ولمجاور کا جال گویند ومضربه بضم میم و
فتح ضاد معجمه ورای مهمله مشدد وفتح بای موحده وتا در آخر وبفارسی پنگی گویند پنبهه بفتح اول وسکون دوم وتای فوقانی مخلوط التلفظ
بها بمعنی پشیه بعربی خرفه بکسر حای مهمله وسکون رای مهمله وفتح فا وتا در آخر گویند پنجره بکسر اول وسکون دوم وجیم ورای مهمله ها در آخر لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل خانهٔ مشبک دارکه دران مرغان را گذارند بعربی قفص بفتح فا وصاد مهمله گویند وبسین مهمله هم آمده
وبفارسی کوفجان بضم کاف تازی وفتح فا نیز گویند منجنیک گوید شعر گر بجز مرغ جان از کوفجان تن مرا + همچنان اندر هوایت
تا قیامت پر زند + پنجره کی قفسی کوچک که صیادان صیدها را گذارند بعربی آنرا مقنب بکسر میم وسکون قاف وفتح نون وبای موحده
در آخر گویند وبفارسی قفس صیاد پنجه بفتح اول وسکون دوم وجیم مفتوح وها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل کف با انگشتان مردم وحیوانات دیگر را گویند اما چنگل درندگان مانند سگ وغیره را بعربی برثن بضم بای موحده
وسکون رای مهمله وضم ثای مثلثه ونون در آخر گویند براثن جمع آن وبعربی چنگل شیر را فقط مقنب بکسر میم وسکون قاف وفتح
نون وبای موحده در آخر وقناب بروزن کتاب ومقناب بروزن محراب وقنب بضم قاف ونون مشدد مفتوح وبای موحده
در آخر گویند وچنگل مرغان شکاری مانند باز وشاهین را مخلب بکسر میم وسکون خای معجمه وفتح لام وبای موحده در آخر گویند
مخالب جمع آن وبفارسی پنجه وچنگل وچنگال وچنگ گویند مگر لفظ چنگ وپنجه عام است خواه انسان باشد خواه حیوان فردوسی گوید بیت
تو دانی که شاهی دل وچنگ من + بچنگ اندرون گرز وآهنگ من + ولفظ چنگال را اکثر استعمال آن در حیوانات است
سعدی گوید بیت که از چنگال گرگم در ربودی + چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی + پنجه کردن بفتح کاف تازی وسکون رای مهمله
ونون بالف کشیده پنجهٔ خود را در پنجهٔ کسی آویختن وبیک دیگر در آوردن بعربی تشبیک ومشابکه ومنه حدیث التشبیک
بفارسی پنجه کردن وپنجه در پنجهٔ کسی زدن سعدی گوید بیت هر که با فولاد بازو پنجه کرد + ساعد سیمین خود را
رنجه کرد + عنایت خان آشنا گوید شعر پنجه در پنجهٔ جانان زده است + شوخی رنگ حنا را دیدی + پنجه پیچانا بکسر بای
وسکون تحتانی مجهول وجیم بالف رسیده ونون بالف کشیده غالب آمدن بر حریف در پنجه کردن بفارسی پنجه افشردن
وبردن وپیچیدن وتافتن وتابیدن نعمت خان عالی گوید شعر از زور حسن پنجهٔ خورشید برده است + پیش تو
در فروغ نگر دو سفید صبح + تاثیر گوید شعر کرده بشیشه چون پری لعل لبت شراب را + تافته مهر با دست پنجهٔ آفتاب را
صائب گوید شعر صائب بکم همت مردی پیشه نشود سازکه آب + پنجهٔ آتش سوزان بمدارا ببرد + درویش والهٔ هروی گوید
بیت چو موج از سوز دل هر لحظه بر آب می پیچم + بشرط بیقراری پنجهٔ سیماب می پیچم + پنچ بفتح اول وسکون دوم و
جیم فارسی در آخر شخصی که میان دو خصم حکم کند و آنها حکومت او را قبول کنند بعربی حکم بالتحریک وبفارسی
داور را گویند پنجانا بفتح اول وسکون دوم وجیم فارسی بالف رسیده ونون بالف کشیده غلهٔ کوفته
شده را آبان حرکت می دهند تا کاه از دانه جدا شده هموار شود بعربی آنرا مذری بکسر میم وسکون ذال معجمه وفتح رای مهمله

گلوله رسانند تو پچیان فرنگی نژاد آتشند سمت بدستیاری سوار فتیله امر و الارا بسم سرگوشی بگوش توپ رعد خروش رسانیدند
پلچرپانا بکسر اول وسکون دوم وفتح بای فارسی وسکون رای هندی و نون بالف رسیده برکسی بامی خدا و جز آن بزور در آمدن
بعربی دمور بضم دال وضم میم وسکون واو و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی بزور و زبردستی در آمدن دمر علیه از باب نصر فعل از آن
پلپلانا بضم اول وسکون لام دوم وضم بای فارسی دوم ولام بالف ونون بالف کشیده چیزی را بسبب بی دندانی به لثه ها یا بسبب کندی دندانها
طور احسن بدندان پیشین خائیدن و نرم نمودن تا در حلق فرو بردنش آسان شود یا چیزی سخت را مثل فوفل وغیره در دهن
مثل بی دندان گردانیدن بعربی آنرا الوک بفتح لام وسکون واو وکاف در آخر گویند فی القاموس اللوک اهون المضغ
او مضغ صلب [illegible] نهایه است اللوک ادارة الشئ فی الفم ومنه حدیث خلم تو صلى الله بالسویق فلاکناه پلرا بفتح اول وسکون دوم
و رای هندی بالف رسیده بمعنی یک طرف ترازو بعربی کفه بکسر کاف وفای مشدد و تا در آخر گویند و بفتح نیز آمده بفارسی پله ترازو
حکیم سوزنی گوید بیت بوم به پله نیکی من از سپندان کم + به پله بدی اندر هزار چندانم پلک بفتح اول و دوم وکاف تازی در آخر
[illegible] اردوی هندی بمعنی موی که بر کنارهای لحاف چشم بود بعربی آنرا هدب بضم ها وسکون دال مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر گویند
اهداب بر وزن احباب جمع آن بفارسی مژه و مژگان بضم میم گویند و مشهور بکسر میم است پلک لگنا اول معلوم و لگنا
بفتح اول وسکون کاف فارسی و نون بالف کشیده کنایه از خواب خفیف بفارسی مژه بر مژه خوردن و بعربی الطباق الاهداب
وانطباق الجفون گویند پلک مارنا اول معلوم و مارنا بمیم بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده و مژه بر مژه سودن
بعربی طرفة العین بفتح طای مهمله وسکون رای مهمله و فتح فا و تا در آخر مضاف بسوی عین گویند در قاموس است طرف بعینه حرک
جفونها المرة منه طرفة بفارسی چشم زدن و مژگان بهم سودن و مژگان برهم زدن و مژگان بهم بستن و مژگان بر مژگان کشیدن
و شهره خوابانیدن پلنگ بفتح اول و دوم وسکون نون وکاف فارسی و در آخر چهار پایه چوبین [illegible] و امثال آن
[illegible] هندوستان شهرت تمام دارد سلیم گوید بیت جز هند و گلرخانش جای دیگر نباشد + آهو که خوابگاهش پشت پلنگ باشد +
اشرف گوید شعر پی خواب بهاری فرش کردند + پلنگ بید باف از سایه بید + پلیتهن بفتح اول و کسر دوم وسکون تحتانی
مجهول و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و نون در آخر آرد خشک که گلوله نان را بدان آلوده کنند تا بکف نچسپد بعربی آنرا
لوائة بضم لام و واو و ها بالف و فتح تای مثلثه و تا در آخر ولوارث بحذف تا گویند و بفارسی پرسم بفتح بای فارسی وسکون رای مهمله
وضم سین مهمله و میم در آخر ابو اسحق اطعمه گوید بیت نمک گشت چون سرکه رویش سیاه + خمیرش ز پرسم بسر ریخت کاه +
و ترکی اوماغ بضم همزه وسکون رای مهمله و فتح بای موحده و غین معجمه در آخر گویند پلیتهن لگانا اول معلوم و لگانا بفتح لام و
کاف فارسی بالف و نون بالف کشیده گلوله نان را بآرد خشک آلودن تا بکف نچسپد بعربی آنرا تدمیق بفتح تای فوقانی وسکون
دال مهمله و کسر میم وسکون تحتانی و قاف در آخر گویند دمق العجین از باب تفعیل فعل از آن و بفارسی به پرسم آلودن با
[illegible] فارسی بالون + پنبی بضم اول وسکون دوم و فتح بای موحده و کسر همزه وسکون تحتانی معروف جامه که

ی بالون

ونون بالف رسیده باواز بلند گفتن بعربی جهر بفتح جیم وسکون ها و راء مهمله در آخر و اجهار بر وزن افعال جهر الکلام وبالکلام از
باب منع و اجهر الکلام وبالکلام از باب افعال فعل ازان ونیز صریح وبی پرده گفتن بعربی علن بفتح عین مهمله ولام ونون در
آخر وعلانیه بر وزن کراهیه گویند علن الکلام وعلن بالکلام از باب منع واعلن بالکلام از باب افعال فعل ازان وبفارسی برهنه حرف زدن
وفاش گفتن وبرهنه گفتن مخلص کاشی گوید شعر برهنه هر که زند حرف در برابر خصم + حریف خویش بخاک افگند چو کشتی گیر + خواجه
حافظ گوید بیت فاش میگویم واز گفته خود دلشادم + بندهٔ عشقم واز هر دو جهان آزادم + پکهیرو بفتح اول وکسر دوم
مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول وضم راء مهمله وسکون واو معروف بزبان بهاکها جانور پردار را گویند بعربی طائر
وبفارسی پرنده گویند وجمع طائر طیور بر وزن شرور ست و فارسیان طیوران هم آرند حکیم حاذق گوید شعر بدام زلف
تو گاه آدمی وگاه پلنگ + گهی وحوش گرفتار وگه طیوران ند + باب باء فارسی با کاف فارسی + پگڑی بفتح اول
وسکون دوم وکسر راء هندی وسکون تحتانی معروف جامهٔ که بر سر بندند بعربی آنرا عمامه بکسر عین مهمله گویند عمائم جمع آن و
بفارسی دستار وبترکی چالمه بفتح جیم فارسی میم وقولوق بضم قاف ولام گویند پگڑی باندهنا دستار بر سر پیچیدن بعربی
تعمم بعین مهمله وبتکرار میم بر وزن تفعل واعتمام بر وزن افتعال واستعمام بر وزن استفعال وبفارسی دستار بستن پگڑی کهنا دستار
بر سر نهادن بعربی وضع العمامه قال الشاعر شعر حتے اضع العمامة تعرفونی وبفارسی دستار زدن باب باء فارسی با لام +
پل بضم اول وسکون دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی طاقی وبنای باشد که بر رودخانه آب بندند
تا مردم ازان بگذرند بعربی آنرا قنطره بفتح قاف وسکون نون وفتح طاء مهمله وراء مهمله وتا در آخر گویند وگاهی از تخته ها و
کشتیها سطحی بر سر آب کشند وازان بگذرند وهر گاه خواهند بردارند بعربی آنرا جسر بفتح جیم وسکون سین مهمله وراء مهمله در
آخر گویند وبکسر جیم نیز آمده وپل بفتح اول وسکون دوم بمعنی ششم حصه از درجه بعربی آنرا دقیقه گویند پلا بکسر اول و
دوم مشدد وبالف رسیده بچهٔ سگ را گویند بعربی جرو بکسر جیم وسکون راء مهمله وواو در آخر وبفارسی سگ بچه ودر قاموس است
جرو بحرکات ثلثه کوچک هر چیز را گویند حتی که کوچک خربزه وحنظل ومانند آنرا گویند وبچهٔ شیر وسگ را نیز گویند که اجریه
بفتح همزه وکسر راء مهمله واجراء بر وزن احباب ودر جراء بر وزن کتاب جمع آن وپلا بفتح اول وتشدید دوم بالف در آخر نیز بمعنی
باری که بر سر یا پشت کشند بعربی آنرا حمل بکسر حاء مهمله وسکون جیم ولام در آخر ونیز بمعنی یک نیمهٔ مقراض بعربی آنرا
جلم بفتح جیم ولام در آخر گویند جلمان وبفارسی جفت مقراض را گویند وحید در شعر خود آورده بیت بچشم نباشد گران
چشم یار + چو مقراض سبز جفت افتد زکار + ونیز در اردوی هندوستانی بمعنی بعد ودوری آید بعربی آنرا مسافه
بفتح میم وسین مهمله بالف وفتح فاء وتا در آخر گویند ونیز پلا بمعنی انداز تیر وتفنگ بعربی آنرا مسافة السهم ومسافة البندق
بندوق وبفارسی تیر پرتاب ... تیر در پرتاب تفنگ نظامی گوید بیت زپرتاب تیرش ره آن ترک تاز + فلک تیر
را ... بماند باز + وحد انداز گلوله را الفارسی تیر رس گلوله نیز گویند میرزا مهدی در تاریخ نادری گوید همین که به تیر رس

باب فا در سرپا

انزالزاز بکسر لام وزای معجمه بالف وزای معجمه دوم در آخر ولرز بالتحریک گویند وچوبی که زیر تخت برای استحکام زنند بعربی
انزاشجار بکسر شین معجمه وجیم بالف رسیده ورای مهمله در آخر گویند در صحاح ست الشجار الخشبة التی یضبب بها السریر من تحت
پشتینو نسے بضم اول وسکون دوم وفتح تای فوقانی وسکون تحتانی وفتح نون وسکون واو مجهول وخفای نون وکسر سین مهمله و
سکون تحتانی مجهول کعربے ابا عن اب وجدا عن جد وبفارسی او برا و توشه بر توشه وپشت بر پشت گیند واگر بجای کلمه سے که بمعنی
ابتدای غایت ست کلمه تک که بمعنی انتهای غایت ست آرند بمعنی فرزندان بعد فرزندان شود وبعربے بدین معنی نسلا بعد نسل وبطنا
بعد بطن گویند وبفارسے تخمه در تخمه پشیمان لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنے خجالت زده بعربے خجل بفتح
خای معجمه وکسر جیم ولام در آخر ونادم ومتندم بضم میم وکسر دال مشدد بر وزن متقبل وبفارسے شرمسار وندامت زده و
شرمنده وندامت کش وچشم پیش گویند نزاری گوید مصرع کنون از تنگدستی چشم پیشم + پشیمان هونا اول معلوم وهونا
بضم وسکون واو مجهول ونون بالف رسیده شرمنده شدن بعربے خجالت وندامت وتندم بر وزن تفعل وفکنه بضم فا
وسکون کاف وفتح نون وتا در آخر وتفکن بر وزن تفعل گویند وبفارسے پشیمان شدن وچشم پیش کردن وشرمسارے
کشیدن وندامت کشیدن وپشیمان خوردن سنجر کاشی گوید شعر نیست باک از کشتنم در سم پشیمانی خورد + آنکه فتوای هلاک دست
از دشمن گرفت + باب بای فارسی با کاف عربی + پکا بفتح اول ودوم مشدد بالف کشیده بمعنی پخته پس اگر از
قسم گوشت وامثال آن پخته بود بعربے آنرا نضیج بفتح نون وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانی وجیم در آخر وناضج بر وزن فاعل و
مطبوخ بطای مهمله وبای موحده وخای معجمه بر وزن مفعول گویند واگر از قسم اثمارست بعربے آنرا نضیج بر وزن امیر وناضج بر وزن
فاعل وینیع بتحتانی بالف وکسر نون وعین مهمله در آخر وینیع بفتح تحتانی وکسر نون وسکون تحتانی وعین مهمله در آخر ومدرک
بضم میم وسکون دال مهمله وکسر رای مهمله وکاف در آخر گویند وبفارسے رسیده ونیز پکا فعل ماضیست یعنی پخته شد بمحاوره
عربی بدین معنی نضج از سمع وانطبخ از باب انفعال واطبخ از باب افتعال آمده واگر از قسم اثمارست گویند نضج الثمر از باب سمع و
ینع الثمر از باب نصر ومنع وایناع وادرک از باب افعال وبفارسے رسیده شد ونیز پکا بمعنی پخته رای واستوار کار بعربے آنرا
نضیج الرای گویند وبفارسی پخته کار وگاهی تنها لفظ پخته بدین معنی آرند چنانکه در گلستان در وصف پیر پخته وپرورده وجهاندیده
آورده پکانا بفتح اول ودوم بالف رسیده ونون بالف کشیده چیزی را پختن بعربی انضاج بنون وضاد معجمه وجیم بر وزن افعال وطبخ بفتح
طای مطبقه وسکون بای موحده وخای معجمه در آخر گویند طبخ اللحم از باب نصر وسمع فعل از آن یعنی پخت گوشت را پکنا بفتح اول
وسکون دوم ونون بالف رسیده یعنی پخته شدن پس اگر از قسم گوشت مانند آن باشد بعربے آنرا نضج بفتح نون وضم آن
وسکون ضاد معجمه وجیم در آخر وانطباخ بر وزن انفعال واطباخ بر وزن افتعال گویند واگر از قسم اثمارست ینع بفتح
یای تحتانی وسکون نون وعین مهمله در آخر وینوع بضم وایناع وادراک بر وزن افعال گویند وبفارسی رسیدن پکارنے کهنا
بضم اول ودوم بالف رسیده وسکون رای مهمله وکسر کاف عربی وتحتانی مجهول ساکن وفتح کاف عربی دوم وسکون ها

وضم وجيم بواو معروف رسيده وجيم در آخر دو خت اول را گويند بعربي جُمّله بضم جيم و به تشديد لام وتا در آخر گويند ملت الثوب
بفتح لام فعل ازان پسينا بفتح اول وكسر دوم وسكون تحتاني معروف ونون بالف كشيده نمي كه از مسام بدن بر آيد بعربي آنرا
عرق بفتحتين عين مهمله وراء مهمله وقاف در آخر ونجد بفتح نون وجيم ودال مهمله در آخر ورشيح بفتح راء مهمله وكسر شين معجمه وسكون تحتاني
وحاء مهمله در آخر وبفارسي خوي گويند وعرقي كه از تپ بر آيد بعربي آنرا ملة بفتح ميم ولام مشدد وتا در آخر ومليلة بروزن جليلة
وملال بروزن غراب گويند وعرقي كه بعد از مفارقت تپ بر آيد بعربي آنرا رحضاء بضم راء مهمله وفتح حاء مهمله وضاد معجمه
با همزه ممدوده ابو منصور ثعالبي گويد هرگاه عرق از تعب ويا از تپ بر آيد آنرا رشح بفتح راء مهمله وشين معجمه وحاء مهمله ونضيح بفتح
نون وكسر ضاد معجمه وسكون تحتاني وحاء مهمله در آخر ونضح بالتحريك گويند وهرگاه بسيار بر آيد بمرتبه كه حاجت بپاك كردن افتد
آنرا مسيح بفتح ميم وكسر سين مهمله وسكون تحتاني وحاء مهمله در آخر گويند وهرگاه بر بدن خشك شود آنرا عصيم بفتح عين مهمله
وكسر صاد مهمله وسكون تحتاني وميم در آخر گويند پسيو بفتح اول وكسر دوم وسكون تحتاني مجهول وضم ملينه وآخر آب جوش كه
قريب پختن از برنج وامثال آن بر آرند بعربي نواره بضم فا وواو مخفف بالف وفتح راء مهمله وتا در آخر گويند وبفارسي سر جوش

باب باء فارسي با شين معجمه

+ پشتاره بضم اول وسكون دوم وتاء فوقاني بالف رسيده وفتح راء مهمله وها در آخر
لغت فارسيست ودر اردوي هندي مستعمل وآن مقداري بار از هر چيز كه به پشت توان برداشت وآنرا پشتواره بزيادت
واو ميان تاء فوقاني والف گويند شيخ عطار گويد شعر هر كه او روزي چون گلشن خواهد. مدتي خار پشتواره كند + بعربي حزمه بضم
حاء مهمله وسكون زاي معجمه وفتح ميم وتا در آخر وضباره بضم ضاد معجمه وباء موحده بالف رسيده وفتح راء مهمله وتا در آخر گويند وبكسر
ضاد نيز آمده وپشتاره كتابها را بعربي اضباره بكسر همزه وسكون ضاد معجمه وباء موحده بالف وفتح راء مهمله وتا در آخر گويند
وبفتح همزه نيز آمده اضابير جمع آن پشت خار لغت فارسيست ودر اردوي هندي مستعمل وآن چيزي باشد از آهن
يا دندان ماهي يا دندان فيل يا شاخ وماننده آن بصورت پنجه آدمي كه بآن پشت خارند پشتاك بارنا بضم اول وسكون
دوم وفتح تاء فوقاني وكاف عربي ساكن وميم بالف رسيده وراء مهمله ونون بالف كشيده لگدي كه اسپ وشتر وامثال آن هر دو
پا زنند بعربي آنرا رمح الرجلين بفتح راء مهمله وسكون ميم وحاء مهمله در آخر مضاف بسوي رجلين وضرح الرجلين بفتح ضاد معجمه
وسكون راء مهمله وحاء مهمله در آخر مضاف بسوي رجلين وضراح الرجلين بروزن كتاب مضاف بسوي رجلين گويند رمحت الدابة
برجليها رمحا از باب منع وضرحت الدابة برجليها ضراحا از باب نصر فعل ازان بفارسي جفته زدن بفتح جيم وبضم آن وسكون فاء وفتح
تاء فوقاني وها در آخر گويند پشتبه بالغه لغت فارسيست ودر اردوي هندي مستعمل پشتبه كه زير پاي ديوار براي استحكام ديوار برآرند
بعربي آنرا اطارة البيت بكسر همزه وطاء مهمله بالف وفتح راء مهمله وتا در آخر مضاف بسوي بيت گويند وبفارسي ازاره
بكسر الف وزاء معجمه بالف وفتح راء وها در آخر وپشت پا گويند پشتيبان بضم اول وسكون دوم وكسر تاء فوقاني وسكون
تحتاني معروف وباء موحده بالف ونون در آخر لغت فارسيست ودر اردوي هندي مستعمل چوب پشت ديوار گويند بعربي

در آخر گویند در قاموس ست درس الکتاب از باب نصر و ضرب درسا و دراسة قرأه بفارسی درس خواندن و درس گرفتن گویند
پُرِیا بضم اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده پارهٔ کاغذی که دران چیزی نهاده پیچند بفارسی آنرا چکسه بجیم فارسی
بر وزن عطسه گویند و کاغذی که دران توتیا بندند بفارسی آنرا کاغذ توتیا گویند فغانی گوید شعر نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود
گر بکرشمه سحر دهی نرگس سرمه سای را + و کاغذی که دران حنا بندند حنابند گویند نصیرای همدانی گوید که من چه دانم که مسوده نهای
من کاغذ توتیای کدام پیرزن شده و حنابند کدام عروس گشته و کاغذی که دران شکر و امثال آن پیچند شکرپیچ گویند امیر خسرو گوید
بیت کاغذ خام بود شکرپیچ + کاغذ پخته بود معنی پیچ **باب بای فارسی با زای معجمه** + پزاوه بفتح بای فارسی
و زای معجمه با الف و فتح واو و های مختفیه در آخر لغت فارسیست بمعنی داش و کوره که دران ظروف سفالین پزند و در اردوی
هندی داشی را گویند که دران خشتها پزند و تحقیق آن در لغت پجاوه گذشت **باب بای فارسی با سین مهمله**
پسائی بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی مزدی که برای آرد کردن دهند بعربی
آنرا برکه بضم بای موحده و سکون رای مهمله و فتح کاف و تا در آخر گویند چنانکه در فقه اللغة و مهذب ست و بفارسی مزد آرد کردن پسته
بکسر اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی آنرا فستق بضم فا و
سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و قاف در آخر گویند و آن معرب ست و مقشر بضم میم و فتح قاف و شین معجمه مشدد و رای مهمله در
آخر گویند و در اساس ست فلان یتفکه بالمقشر ای بالفستق المقشر و راسم غالب ملکیکم ست و در درجهٔ دوم و خشک در اول
و پسته که بشکر گرفته باشند بفارسی آنرا پسته شکر گرفته و پستهٔ قندی و نقل پسته گویند پسلی بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون
تحتانی معروف بمعنی استخوان پهلو بعربی ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام و عین مهمله در آخر گویند و بسکون لام نیز آمده اضلع
بفتح همزه و ضم لام و ضلوع بالضم و اضلاع بالفتح جمع آن و بفارسی دند بفتح دال مهمله و سکون نون و دال مهمله دوم در آخر گویند
مختاری گوید شعر بجای سینه کمان و بجای گردن چشم + بجای دندش تارک بجای کتف غدار + و مشهور ست که
میگویند دندش نرم کردند یعنی پهلویش کوفتند پسنهار بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و ها بالف رسیده و رای مهمله
بالف کشیده کسیکه غله را آرد کند بعربی طحان بفتح طای مهمله و حای مهمله مشدد بالف و نون در آخر و بفارسی آسیاکش و آسیاگردان
و آردساز و آردگر گویند پسنهاری بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و ها بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف
زنی که غله را آرد کند و پیشهٔ آن داشته باشد بعربی او را طحانه بفتح طای مهمله و حای مهمله مشدد و با الف و فتح نون و تا در آخر گویند
پسو بکسر اول و دوم مشدد مضموم و سکون واو معروف کرمکی ست کوچک تر از سپش بعربی آنرا قمله بضم قاف و به تشدید
ذال معجمه مفتوح و تا در آخر و قمذ بر وزن ظفر گویند قذان بکسر قاف و به تشدید ذال معجمه جمع آن و برغوث بضم بای موحده
و سکون رای مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و ثای مثلثه در آخر طامر بطای مهمله و میم و رای مهمله بر وزن فاعل گویند بفارسی
کیک بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و کاف تازی دوم در آخر و کنیت آن ابو طامر و ابو ثامر ست پسوج بفتح اول

پرہیزی کھانا بفتح اول و سکون دوم و کسر ہا و سکون تحتانی معروف و کسر زای معجمہ و سکون تحتانی دوم معروف و فتح کاف
تازی مخلوط التلفظ بہا و الف و نون بالف کشیدہ طعامیکہ بہای خوردن بیمار دہند بعربی مزورہ بضم میم و فتح زای معجمہ و واو مشدد
مفتوح و فتح رای مہملہ و تا در آخر و بفارسی آش پرہیز و آش تزویرہ و پرہیزانہ گویند مولانا فائز گوید بیت بردہ دل را از گسست انگورش
مستانہ + ہست بیمار قرار این مرغ پرہیزانہ + پری لغت فارسیست ترجمہ جن اعم از آنکہ مذکر باشد یا مؤنث و در اردوی ہندی
بمعنی زن خوبصورت از جن مستعمل ست بعربی جنیہ بکسر جیم و کسر نون مشدد و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند اعم از خوبصورت
و بد صورت جنیات جمع آن باب بای فارسی با رای ہندی + پڑاؤ بفتح اول و دوم بالف رسیدہ و ہمزہ ملینہ
مضمومہ در آخر جای فرود آمدن لشکر و قافلہ و کاروان بعربی جای فرود آمدن لشکر را معسکر بضم میم و فتح عین مہملہ و سکون سین مہملہ
و فتح کاف و رای مہملہ در آخر گویند و بفارسی لشکرگاہ فرودگاہ لشکر گویند و جای فرود آمدن قافلہ و کاروان را بعربی محط القافلہ
السیارہ بفتح میم و حا و طا مہملہ مشدد و مضاف بسوی قافلہ و سیارہ و بفارسی فرودگاہ قافلہ و کاروان گویند پڑاؤ مارنا اول
معلوم و مارنا بفتح میم بالف و رای مہملہ و نون بالف کشیدہ بر حریف در حالت غفلت زدن پس اگر در روز زنند بعربی گویند
اغار علی العدو نہارا و بفارسی روز خون گویند و اگر در شب تاختن زنند بعربی تبییت گویند و بفارسی شبخون زدن بیت العدو
از باب تفعیل فعل از آن پڑوس بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجہول و سین مہملہ در آخر نزدیکی در میان
دو کس باعتبار خانہ بعربی جوار بکسر جیم و واو بالف و رای مہملہ در آخر و بالضم نیز آمدہ در صحاح ست جاورہ مجاورۃ و جوارا و
الکسر افصح و بفارسی ہمسایگی گویند پڑوسن بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجہول و فتح سین مہملہ و نون در آخر زنی
کہ در ہمسایگی بود بعربی جارہ بجیم بالف و فتح رای مہملہ و تا در آخر بفارسی زن ہمسایہ و ہمسایہ زن گویند پڑوسی
بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجہول و کسر سین مہملہ و سکون تحتانی معروف مردیکہ در ہمسایگی بود بعربی جار گویند
جیرہ بکسر جیم و سکون تحتانی و فتح رای مہملہ و تا در آخر و جیران بکسر جیم بر وزن دیدان و اجوار بالفتح جمع ان یقال ہم جیرتی
و جیرانی و اجواری و بفارسی ہمسایہ گویند پڑھانا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بہا و الف و نون بالف رسیدہ کسی
را بخواندن گفتن بعربی اقراء بقاف و رای مہملہ بر وزن افعال گویند اقرأتہ الکتاب فعل از آن و نیز پڑھانا کسی را
علم آموختن و چیزی را تعلیم دادن بہر دو معنی بعربی تعلیم آمدہ است و نیز کسی را سبق دادن بعربی تدریس بدال و رای و سین
مہملات بر وزن تفعیل گویند در اساس ست درس الکتاب للحفظ کرر قراءتہ درسا و دراسۃ و درس و غیرہ و بفارسی
درس دادن و گفتن و آموختن پڑھنا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و نون بالف کشیدہ بمعنی خواندن
بعربی قراءۃ بقاف و را مہملہ بر وزن کتابۃ بفارسی خواندن و اگر آہستہ آہستہ در دل خوانند بعربی عبر بفتح عین مہملہ
و سکون بای موحدہ و رای مہملہ در آخر گویند در اساس ست عبرت الکتاب عبرا قراءتہ فی نفسی و لم ارفع بہ صوتی و نیز
پڑھنا بمعنی علم آموختن بعربی تعلیم و نیز از کسی سبق گرفتن بعربی درس بفتح دال مہملہ و سکون رای مہملہ و سین مہملہ

مرسوم بفتح میم و سکون راء مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و میم در آخر گویند مراسیم جمع آن و پروانه که امیران مسافران را نوشته دهند
تا احدی در راه متعرض نشود بعربی جواز بفتح جیم و واو با الف و زاء معجمه در آخر و فسح بفتح فا و سکون سین مهمله و حاء مهمله در آخر گویند
فسح له الامیر فی السفر کتب له الفسح بفارسی کلکندروانی و کاغذروانی گویند و نیز پروانه کرمی ست پردار که خویشتن را بر شمع زند بعربی گنا
فراش بفتح فا و راء مهمله با الف و شین معجمه در آخر گویند فراشه بزیادت تا کی شاعری گوید بیت لهیب الخد حین بدا لعینی هوی
قلبی علیه کالفراش + فاحرقه فصار علیه حالا + و ها اثر الدخان علی الحواشی + و نیز جانوریست که پیش پیش شیر فریاد کنان میرود تا جانوران دیگر
آگاه گشته پرحذر باشند و خود را بکناری کشند خاقانی گوید شعر شاها غضنفری تو پروانه تو من + پروانه در پناه غضنفر نکو ست
بعربی آنرا فرانق بضم فا و راء مهمله با الف و کسر نون و قاف در آخر گویند و آن معرب پروانک ست پروائی بضم اول و سکون
دوم و واو با الف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بادی که از مشرق وزد بعربی صبا گویند و بفارسی باد مشرق
پر و تا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و تاء فوقانی با الف رسیده پسر پسر پسر را گویند بعربی ابن ابن الابن و بفارسی
نو ندول بضم نون و واو و سکون نون دوم و ضم دال مهمله و سکون واو معروف و لام در آخر گویند پره بفتح اول و دوم مشدد و ها در آخر
لغت فارسیست در اردوی هندی بتخفیف را استعمال کنند و آن عبارت از خطی ست که از صف زدن سوار و پیاده
پدید آید بعربی صف بفتح صاد مهمله و فاء مشدد در آخر گویند صفوف بالضم جمع آن و بفارسی رده بفتح راء و دال مهملتین و ها در
آخر نیز گویند و بترکی یسل بفتح یاء تحتانی و سین مهمله و لام در آخر گویند هاتفی در تیمورنامه گوید بیت ز بر لاس و ارلات بیش
از شمار + نمودند چندین یسل از شمار + سنجر کاشی در صفت اسپ گوید شعر لشکری منهزم از راکب او چون نشود + که ز شوخی
همه جا فوجی ازان بسته یسل + پره باندهنا بفتح اول و دوم و سکون با و باء موحده عربی بالف رسیده و خفا و نون
و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده بمعنی صف بستن بعربی صف بفتح صاد مهمله و فاء مشدد و تصفیف بر وزن
تفعیل گویند در اساس ست صف القوم صفهم و تصافوا و اصطفوا صافوهم فی القتال و بفارسی صف زدن و کشیدن و بستن و پره زدن
بستن و رده کشیدن و زدن گویند پرهیز کرانا بفتح اول و سکون دوم و کسر ها و سکون تحتانی مجهول و زاء معجمه و فتح کاف تازی
و راء مهمله بالف رسیده و نون بالف کشیده مریض را به پرهیز گفتن بعربی حمیة بکسر حاء مهمله و سکون میم و فتح تحتانی و تا در آخر
و حموة بکسر حا و سکون میم و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی پرهیز فرمودن حمیت المریض الطعام از باب ضرب فعل
ازان پرهیز کرنا خود را محفوظ داشتن از صحبت کسی بعربی حذر بفتح حاء مهمله و ذال معجمه و راء مهمله در آخر و احتراز بحاء مهمله
و تاء فوقانی و راء مهمله و زاء معجمه و اجتناب بجیم و نون و باء موحده بر وزن افتعال و بفارسی پرهیز کردن و احتراز کردن نظیری گوید
شعر تو بخون بستن چه کردی که با کسی نظیر سگی به بخه که واجب آمد ز تو احتراز کردن + و نیز پرهیز کرنا بمعنی احتراز کردن بعض
از طعامی که ضرر کند بعربی احتما بر وزن افتعال و تحمی بر وزن تفعل گویند احتمی المریض من الطعام از باب افتعال و تحمی
از باب تفعل فعل انسان و بفارسی پرهیز کردن وحشی گوید شعر مریض طفل مزاجند عاشقان و دوا + علاج رنج تغافل نمی‌دهند به پرهیز

و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده چسپانیدن * پرپیر بعربی قذ بفتح قاف و تشدید ذال معجمه و اقذاذ بر وزن افعال * پرریش
بفتح را مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند قذذت السهم و ریشت السهم فعل از ان بفارسی پرتیر نشاندن و نهادن * پرگنه بفتح اول
و سکون دوم و فتح کاف فارسی و نون و ها در آخر زمینی را گویند که از ان مال و خراج گیرند و این لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل بمعنے قصبات و دیهات چند که از ان خراج گیرند * پرمهط بفتح اول و سکون دوم و فتح میم و سکون های هندی و در آخر جای
که آنجا مردم از طرف حکام نشینند و خراج از تاجران ستانند بعربی در محاورهٔ حال فرضه بضم فا و سکون را مهمله و فتح ضاد معجمه
و تای فوقانی در آخر گویند و در قاموس ست الفرضة بالضم محط السفن یعنے جای لنگر کردن کشتیها انتهی و چون این مکان
اکثر بر لنگرگاه کشتیها بود ممکن که باین سبب بر ان اطلاق کرده باشند و مردم مصر آنرا الجمرق بفتح قاف و سکون میم و فتح
را مهمله و قاف دوم در آخر گویند غالب که لغت ترکی باشد * پرمیو بفتح اول و سکون دوم و کسر میم و سکون تحتانی مجهول
و واو لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل اغلب که از توافق لسانین باشد و آن مرضیست که بسبب آن در مجرای
بول سوزش پیدا آید و بسبب تیزی ماده در انجا ریشی افتد بعربی آنرا حرقة البول و بفارسی سوزاک گویند * پرنالا بفتح اول
و سکون دوم و نون بالف رسیده و لام بالف کشیده چیزی که بواسطه آن آب سقف بر زمین ریزد بعربی آنرا میزاب بکسر میم و سکون
تحتانی و زای معجمه بالف و بای موحده در آخر و مرزاب بکسر میم و سکون رای مهمله و زای معجمه بالف و بای موحده در آخر و بفارسی ناودان
و بترکی تیراجی بکسر تای فوقانی و سکون بای موحده و کسر جیم فارسی گویند * پرنالی بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده
و کسر لام و سکون تحتانی معروف فاصله چوبکی که از فرج تنگیان گوشت هر دو کفل و سرین اسپ افتد بفارسی ناو کفل
گویند میر یحیی شیرازی گوید بیت * زین زر از گرمی او گشت حل + چون عرقش ریخت زناو کفل + پرنانا بفتح اول و سکون دوم
و نون اول و دوم بالف رسیده پدر مادری را گویند بعربی اب الجد لام و بفارسی فرجد بر وزن ابجد گویند * پرند بفتح
اول لغت فارسیست در اردوی هندی بحذف های مختفیه مستعمل بمعنی حیوان بعربی طایر گویند و بفارسی مرغ و بترکی قوش
بفتح تای فوقانی و ضم واو و سکون قاف * پرنوچنا بفتح اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو مجهول و جیم فارسی و نون
بالف کشیده پر مرغ را از تنش برآوردن بعربی نتف بفتح نون و سکون تای فوقانی و فا در آخر گویند نتف شعره او ریشه از باب ضرب
و نتفه از باب تفعیل فعل از ان بفارسی پر برکندن * پروار بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و رای مهمله در آخر بمعنی
گروه از یک خانواده بعربی عشیره گویند * پروانه بفتح اول و سکون دوم و واو بالف و فتح نون و ها در آخر لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل بمعنے فرمان بادشاهان و امیران مشتمل بر اجازت و پروانگی چیزی که بنام عاملان وغیره و اهل دفتر
نوشته میشود مانند پروانه راهداری و پروانه تنخواه و پروانه جاگیر و پروانجات جمع آن و این از تصرفات فارسیان است
چنانچه فرمان بلفظ فارسیست جمع آن فرامین می آرند نظامی گوید بیت * امشب بمجلس شه صاحبقران شمع + پروانه ...
مسرور شده نه زبان شمع * امیر خسرو گوید شعر * از شام تا سحر که چون شمع می بسوزم + ای وای اگر بنام پروانه و صالت * بعربی آنرا

را مهمله و خاء معجمه با همزه ممدوده و بفارسی پرده افگندن و انداختن پردی کی بی بی زنیکه پرده را لازم گیرد و از خانه بیرون نیاید
بعربی آنرا مخدره بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح دال مهمله مشدد و را مهمله مفتوح و تا در آخر و محجوبه و مستوره و بفارسی پرده نشین و پردگی
گویند پردیس بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و سین مهمله در آخر خلاف وطن بعربی البلد الغریب و البلاد الغریبة
و بلاد الغربة و بلد الغربة بضم غین معجمه و سکون را مهمله و فتح باء موحده و تا در آخر پردیسی بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون
تحتانی مجهول و کسر سین مهمله و تحتانی ساکن معروف کسیکه از وطن بمسافرت رود و بعربی آنرا غریب و مسافر و ابن السبیل گویند
و بفارسی غربت زده و غربت دیده صائب گوید بیت رنگ و بو پرده بینائی بلبل شده است + یک نفس شبنم غربت زده مهمان
گل ست + هم از و شعر جای عنبر را کف بهیمز نتواند گرفت + شام غربت دیده را صبح وطن خمیازه است پرس بضم اول
و سکون دوم و سین مهمله در آخر بمعنی مقدار قامت مرد بعربی آنرا البطحه بفتح باء موحده و سکون طاء مهمله و فتح حاء مهمله و تا در آخر گویند البطحه مقدار
بالای یکمرد پرسون بفتح اول و سکون دوم و ضم سین مهمله و سکون واو مجهول و نون غنه در آخر بمعنی روز پیش از دیروز
بعربی قبل الامس و بفارسی پریروز و بترکی اوزا و گون بضم همزه و سکون زای معجمه و ضم همزه دوم و ضم کاف فارسی و سکون نون
گویند و نیز بمعنی روزیکه بعد از فردا بیاید بعربی آنرا بعد غد و بفارسی پس فردا گویند و بترکی اندن بکسر همزه و سکون نون و
کسر دال مهمله و سکون نون در آخر پرسونکی رات شبی که پیش از شب گذشته بود بعربی آنرا قبل البارحة الاولی گویند و بفارسی
پریشب و پرندوش و پرندوشم و پرندوشین و پرندوشینه گویند پرسه بضم اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و ها در آخر
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی عزاپرسی و ماتم پرسی آصفی گوید شعر رفتن جان مرا پرسه مکن روز وداع + بر هم
آمده موقوف خرامیدن تست + و بعربی تعزیة بفتح تاء فوقانی و سکون عین مهمله و کسر زاء معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر بمعنی صبر دادن
چه عزاء بالمد بمعنی صبرست عزیة از باب تفعیل صبر دادم او را پرکٹ بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف عربی و سکون ٹای هندی
مرغ پربریده پر بعربی مقصوص الجناح چه قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد بمعنی بریدنست و بفارسی مرغ بریده بال و بریده پر و پربریده
گویند پرکترنا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و تاء فوقانی و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده پر بریدن بعربی
قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی بال بریدن و پر بریدن پرکھنا بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی
مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده درم و سره را از ناسره دریافتن بعربی سحل بفتح سین مهمله و سکون حاء مهمله و لام
در آخر و نقد بفتح نون و سکون قاف و دال مهمله در آخر گویند سحل الدراهم از باب منع و نقد الدراهم از باب نصر و انتقد از باب
افتعال سره کردن درم را و بفارسی سره کردن پرکار بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آله از آهن که با آن
دائره کشند بعربی آنرا دواره بفتح دال مهمله و واو مشدد با الف و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند و فرجار معرب پرکار پرگیری
بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر راء مهمله و سکون تحتانی دوم معروف چیزی که بر تیر
نشانند بعربی آنرا قذه بضم قاف و فتح ذال معجمه مشدد و تا در آخر و ریش السهم گویند و بفارسی پر تیر پرگیری لگانا بفتح لام

شرف قدموس بضم قاف وسکون دال مهمله وضم میم وسکون واو وسین مهمله در آخر شرف ویرینه خنطه خندریس بفتح خاء معجمه وسکون نون وبفتح دال مهمله وکسر راء مهمله وسکون تحتانی وسین مهمله در آخر گندم دیرینه خمر عاتق بعین مهمله بالف وکسر تاء فوقانی وقاف در آخر پرمغز
قوس عاتکه بعین مهمله بالف وکسر تاء فوقانی وفتح کاف وتا در آخر کمان دیرینه انتهی در قاموس ست ثوب سَمَل بفتح سین مهمله ومیم
ولام جامهٔ کهنه سمل الثوب از باب نصر سمولا وسموله بضمهما واسمل از باب افعال وسمل از باب کرم کهنه شد جامه ثوب اسمال بالفتح
وسملة بالتحریک وسمل بروزن کتف وسمیل بروزن امیر وسمول بروزن صبور جامهٔ کهنه بلی الثوب از باب سمع بلی بکسر الباء وبالقصر
وبلاء بالفتح وبالمد کهنه شد جامه وابلی الثوب از باب افعال وبلاه از باب تفعیل کهنه کرد جامه را ورسن کهنه را بعربی حبل رث
بفتح راء مهمله وثاء مثلثه مشدده گویند پربال بفتح اول وسکون دوم وبای موحده بالف ولام در آخر موی که اندرون پلک
برآید بعربی الشعر المنقلب گویند وبفارسی موی دیده وموی چشم پرچهاڑنا بفتح اول وسکون دوم وفتح جیم مخلوط التلفظ
بها والف وراء هندی ونون بالف کشیده پر ریختن مرغ بعربی نسل بفتح نون وسکون سین مهمله ولام در آخر گویند نسل الطائر
از باب نصر وضرب متعدی ولازم هر دو آمده یعنی فروریخت مرغ پرها را وافتاد های مرغان وانسل ریش الطائر وانسل الطائر
ریشه از باب افعال همچنین متعدی ولازم هر دو آمده کذا فی الصحاح وبفارسی کریز وکریج شدن مرغ گویند ونیز بمعنی افشاندن
مرغ پرها را بعربی نفض بفتح نون وسکون فا وضاد معجمه در آخر وتنفش بنون وفا وشین معجمه بروزن تفعل گویند پرجهڑنا بفتح اول
وسکون دوم وفتح جیم مخلوط التلفظ بها وسکون راء هندی ونون بالف کشیده پر افتادن مرغ بعربی نسل بالفتح گویند وتحقیق آن
در لغت بالا گذشت پرچهی بفتح اول وسکون دوم وکسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف گلیمی یا کرباسی
که از هر دو طرف بطور کیسه دوخته در ان متاعها نهاده بر پشت ستوران اندازند بعربی آنرا خرج بضم خاء معجمه وسکون راء مهمله
وجیم در آخر گویند پردادا بفتح اول وسکون دوم ودال مهمله بالف ودال مهمله دوم بالف رسیده یعنی پدر جد بعربی جد الاب
وبفارسی فرجد بفا وراء مهمله وجیم ودال مهمله بروزن ابجد گویند وفرجد نیز پدر پدر مادر را گویند پردادی بکسر دال مهمله دوم و
سکون تحتانی معروف زوجهٔ جد پدر را گویند بعربی جدة الاب وبفارسی جده پدر گویند پرده بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله
وها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن حجابی باشد خواه از کرباس خواه از جامه بعربی آنرا ستر بکسر سین مهمله وسکون
تاء فوقانی وراء مهمله در آخر گویند استار بالفتح وستور بالضم جمع آن وسدل بضم سین مهمله وسکون دال مهمله ولام در آخر گویند اسدال
بالفتح وسدول بالضم جمع آن وحجاب بکسر حاء مهمله گویند حجب بضمتین جمع آن واگر پس پرده زن بود آن پرده را بعربی خدر بکسر خاء معجمه
وسکون دال مهمله وراء مهمله در آخر گویند والاستر پرده اوٹھانا بضم الف وتاء هندی مخلوط التلفظ بها والف ونون بالف کشیده پرده را
برداشتن بعربی رفع بفتح راء مهمله وسکون فا وعین مهمله در آخر وکشف بفتح کاف وسکون شین معجمه وفا در آخر گویند وبفارسی پرده برکشیدن و
برگرفتن پرده ڈالنا بفتح دال هندی بالف ولام ونون بالف کشیده یعنی فروهشتن پرده بعربی سدل بفتح سین مهمله وسکون
دال مهمله ولام در آخر گویند سدل الستر از باب نصر وضرب واسدله از باب افعال فروهشت پرده را وارخاء بکسر همزه وسکون

بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده کسی را بعجل گوز انیدن بعربی تضریط بالضاد معجمه و را مهمله و طا مهمله بر وزن تفعیل
و امزاط بر وزن افعال گویند و بفارسی گوز انیدن پدوڑا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و را هندی بالف رسید
کسیکه بسیار گوز زند بعربی آنرا ضراط بالضاد معجمه و را و طا مهملتین بر وزن شداد و ضروط بر وزن صبور و ضرط بوزن ... گویند و بفارسی گفتن
و هندی این کلمه را در تحقیر کسی استعمال کنند بعربی هم ضَرَّاط بدین معنی مستعمل ست پدوڑی بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول
و کسر را مهمله و سکون تحتانی زنی که بسیار گوز زند بعربی آنرا ضَرَّاطه بفتح ضاد معجمه و را مهمله مشدد با الف و تا در آخر گویند و نیز دشنا
کر کنیزان را ... بعربی گویند پاجاق بفتح حا مهمله و با موحده با الف و کسر قاف بر وزن یا فساق پاپ بپا بفارسی بار ای مهمل
پر بفتح اول و سکون دوم بمعنی مگر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و یا از توافق لسانین ست وحشی گوید بیت آنکه هرگز
یاد مشتاقان بمکتوبی نکرد + گر چه گستاخیست میگوئیم پر خوبی نکرد + بعربی لیکن گویند و آن برای استدراک ست و نیز پر در اردوی
هندوستانی بمعنی پر مرغان مستعمل ست بعربی ریش بکسر را مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند و پر بضم اول و سکون دوم بمعنی
دلو بزرگ که به زرگاوان از چاه کشیده شود بعربی غَرب بفتح غین معجمه و سکون را مهمله و با موحده در آخر گویند پرانا بضم اول و را مهمله
بالف و نون بالف رسیده هر چیز کهنه را گویند بعربی قدیم و عتیق بعین مهمله و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر و رث بفتح را مهمله
و ثا مثلثه مشدد در آخر و بفارسی دیرینه و پارینه و کهنه ابو منصور ثعالبی گوید جامه کهنه را طمر بکسر طا مهمله و سکون میم و رای مهمله
در آخر گویند اطمار بالفتح جمع آن و پوستین کهنه را نیم بکسر نون و سکون تحتانی و میم در آخر گویند مشک کهنه را شن بفتح شین معجمه
و نون مشدد در آخر گویند و استخوان کهنه را رمه بکسر را مهمله و میم مشدد و تا در آخر گویند در صحاح ست الرمه بکسر العظام البالیة
والجمع رمم و رمام تقول منه رم العظم یرم بالکسر رمة ای بلی فهو رمیم و انما قال الله تعالی قال من یحیی العظام وهی رمیم لان فعیلا
و فعولا قد یستوی فیهما المذکر والمؤنث والجمع مثل رسول و عدو و صدیق و فی القاموس ارم العظم از باب فعال نیز آمده است
و ابو منصور در صفات اشیاء کهنه میگوید شیخ هِم بکسر ها و میم مشدد پیر کهن سال ثوب هِدم بکسر ها و سکون دال مهمله و میم در آخر
جامه کهنه برد سحق بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و قاف در آخر چادر کهنه ریطة جرد چادر یک لخت کهنه چه ریطة بفتح را مهمله و سکون
تحتانی و فتح طا مهمله و تا در آخر چادر یک لخت و جرد بفتح جیم و سکون را مهمله و فتح دال مهمله در آخر بمعنی جامه کهنه نعل نقل بفتح نون
و سکون قاف و لام در آخر پاپوش کهنه عظم نخر بفتح نون و کسر خا معجمه و را مهمله در آخر استخوان کهنه کتاب دارس بدال مهمله و را
و سین مهملات بر وزن فاعل کتاب کهنه ربع داثر بدال مهمله و کسر ثا مثلثه و را مهمله در آخر منزل کهنه رسم طامس بطا مهمله
بالف و کسر میم و سین مهمله در آخر نشانهای کهنه و در تقسیم اشیاء قدیمه گوید بناء قدیم بناء کهنه و دینار عتیق دینار کهنه رجل دهری
مرد دیرینه ثوب عدملی بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و ضم میم و کسر لام و تحتانی مشدد جامه دیرینه و فی القاموس العدمل العدملی
والعدامل ... مضمومات کل مسن قدیم انتهی شیخ قنسری بفتح قاف و نون و سکون سین مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد پیر دیرینه عجوز قنفر
بفتح قاف و سکون نون و فتح فا و را مهمله در آخر پیر زال دیرینه مال متلد بضم میم و سکون تا فوقانی و فتح لام و دال مهمله در آخر مال ...

پچھاڑیں کھانا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بہا و الف و بکسر رای ہندی و سکون تحتانی و خفای نون و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ
بہا و الف و نون بالف کشیدہ خود را از غم و یا از درد بار بار بر زمین زدن یقال فلان یضرب بنفسه علی الارض من الغم و بمعنی دوم
در عربی تجعجع بدو جیم و بتکرار عین مہملہ گویند پچھلے پانو پھرنا بکسر اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و کسر لام و سکون تحتانی
مجہول و بای فارسی بالف و خفای نون و ہمزہ ملینہ مضموم و کسر بای فارسی و دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون رای مہملہ و نون بالف کشیدہ
بجہ در سیدن بجای بر گشتن بعربی رجوع علی العود گویند رجع عودہ علی بدءہ و رجع عوداً علی بدء یعنی رجع علی عقبه و بفارسی بر قفا برگشتن
پچھانہہ بفتح اول و دوم مشدد و مخفف مخلوط التلفظ بہا و الف و خفای نون و ہا در آخر و پچھانو بہمزہ ملینہ مضمومہ بعد نون مخفی و
پچھم بفتح اول و دوم مشدد و مخلوط التلفظ بہا و میم ساکن در آخر جانب غروب شدن آفتاب بعربی مغرب و بفارسی خاور گویند
و باختر مشرق را گویند فردوسی گوید بیت چو مہر آورد سوی خاور گریغ + ہم از باختر بر زند باز تیغ + وگاہی بعکس ہم استعمال کنند
انوری گوید شعر وی ز حال خاوران چون ذرہ مجہول آمدہ گشته امروز اندر و چون آفتاب خاوری + و بعضی از فضلا گفته
که تحقیق آنست که باختر مخفف باخترست و اختر ماہ و آفتاب ہر دو را گویند پس باختر بمعنی مشرق و مغرب ہر دو را توان گفت و ہمچنین
خاور مخفف خاور ست و خار ماہ و آفتاب باشد پس خاور نیز مشرق و مغرب را توان گفت و ازین جہت قدما در ہر دو معنی ہر دو
را استعمال کردہ اند لیکن خار مرادف خورشید آمدہ ازین جہت خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند پچھنا بفتح اول و سکون دوم
مخلوط التلفظ بہا و نون بالف رسیدہ نشتری که آنرا بر عضو زنند تا خون بر آید بعربی آنرا مشرط بکسر میم و سکون شین معجمہ
و فتح رای مہملہ و طای مطبقہ در آخر و مشراط بر وزن محراب و مبضع بکسر میم و سکون بای موحدہ و فتح ضاد معجمہ و عین مہملہ در آخر گویند
و مبزغ بکسر میم و سکون بای موحدہ و فتح زای معجمہ در آخر گویند بفارسی کلک بفتح کاف تازی و لام و کاف تازی دوم در آخر پچھنی دینا
بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و کسر نون و سکون تحتانی مجہول و کسر دال مہملہ و سکون تحتانی دوم مجہول و نون بالف کشیدہ
نشتر و استرہ بر عضوی مکرر زدن برای بر آوردن خون بعربی شرط بفتح شین معجمہ و سکون رای مہملہ و طای مہملہ در آخر گویند شرط الحجام
از باب نصر و ضرب فعل ازان و بزغ بفارسی کلک زدن چه کلک بفتح کاف تازی اول و لام و کاف تازی دوم در آخر بمعنی
نشتر ست پچھوا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و واو بالف در آخر بادی که از طرف مغرب آید بعربی آنرا دبور بفتح دال مہملہ
و ضم بای موحدہ و سکون واو و رای مہملہ در آخر و بفارسی باد قبلہ و باد مغربی گویند پچھوڑنا بفتح اول و ضم دوم مخلوط التلفظ
بہا و سکون واو مجہول و رای ہندی و نون بالف رسیدہ غلہ را بغلہ افشان پاک نمودن بعربی نسف بفتح نون و سکون سین مہملہ
و فا در آخر گویند نسف الحب بالمنسف از باب ضرب فعل ازان بفارسی غلہ افشاندن پچھوڑن بفتح اول و ضم دوم
مخلوط التلفظ بہا و سکون واو و فتح رای ہندی و نون در آخر آنچه از پاک کردن غلہ بغلہ افشان بر آید بعربی آنرا نسافه بضم نون
و سین مہملہ بالف و فتح فا و تا در آخر گویند پچھیا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و تحتانی بالف و ہمزہ ملینہ
مضمومہ در آخر بادی که از مغرب وزد و بیانش در لغت پچھوا گذشت باب بای فارسی با دال مہملہ پانا

راهکشند تا زمین شیار کرده ناهموار را هموار کند **باب بای فارسی با جیم عربی** + **پچاوا** بفتح اول وجیم بالف رسیده
وفتح واو بالف جایی که خشت آنجا پزند بعربی آنرا کورة اللبن گویند وبفارسی داش کش خشت پزی پزاده و کوره فخار خانه
گویند میر یحیی شیرازی گوید **بیت** زند از روزنش آتش زبانه + بسان کورهٔ فخار خانه + **پچوڑا** بفتح اول ودوم وسکون واو
ورای هندی بالف رسیده تصغیر پاچی یعنی مردم ناکس بعربی رذیل برای مهمله وذال معجمه ولام بروزن امیر ووغد بفتح واو وسکون
غین معجمه ودال مهمله در آخر وطغام بفتح طای مهمله وغین معجمه بالف رسیده ومیم در آخر وبفارسی فرومایه وکمینه ودون گویند **باب**
بای فارسی با جیم فارسی + **پچانا** بفتح اول ودوم ها بالف ونون بالف کشیده شکستن طعام را در معده بعربی هضم بفتح ها
وسکون ضاد معجمه ومیم در آخر گویند هضم الدواء الطعام از باب ضرب فعل از آن **پچتانا** بفتح اول وسکون دوم وتا بالف رسیده
ونون بالف کشیده دریغ خوردن برای چیزی بعربی حسرة بفتح حای مهمله وسکون سین مهمله وتا در آخر وحسر بالتحریک وتلهف وتاسف
وتفکن بفا وکاف ونون بروزن تفعل گویند در قاموس ست التفکن التاسف والتلهف علی ما یفوتک بعد ظنک الظفر به
وبفارسی افسوس خوردن وکردن وزدن گویند **پچر** بفتح اول ودوم مشدد ورای مهمله در آخر چوبکی پهنا که برای تنگی سوراخ پایهٔ پلنگ
وسوراخ تبر وامثال آن زنند تا سوراخ تنگ شود بعربی شکة بکسر شین معجمه وکاف مشدد وتا در آخر وبفارسی پانه وفانه گویند
پچر لگانا اول معلوم ولگانا بفتح لام وکاف فارسی بالف ونون بالف کشیده پارهٔ چوب را در سوراخ پایهٔ پلنگ وتبر و
مانند آن برای تنگی زدن عموماً یا چوبکی که برای تنگی سوراخ تبر زنند بعربی آنرا وشظ بفتح واو وسکون شین معجمه وظای معجمه در آخر
گویند وشظ الفاس از باب ضرب فعل از آن **پچکاری** بکسر اول وسکون دوم وکاف عربی بالف رسیده وکسر رای مهمله
وسکون تحتانی پارهٔ که در جوف آن چوبکی کرده آب زنند بعربی آنرا منضحه بکسر میم وفتح ضاد معجمه وخای معجمه مشدد وتا در آخر گویند وبفارسی
دگیر ونیز ناشوره گویند چوبکی بود وسوراخی تنگ دارد ودر جوف آن بقدر سوراخ چوبکی بود که از راه آن در صماخ گوش واحلیل
دوا راز نند بعربی آنرا منضخه بکسر میم وسکون نون وفتح ضاد وخای معجمتین وتا در آخر وزراقه بفتح زای معجمه ورای مهمله مشدد و
بالف کشیده وفتح قاف وتا در آخر ومزرقه بروزن مکنسه گویند **پچلونا** بفتح اول وسکون دوم وضم لام وسکون واو مجهول
ونون بالف کشیده ودوایی که طعام را هضم کند بعربی آنرا هاضوم بها والف وضم ضاد معجمه وسکون واو ومیم در آخر
وهضوم بروزن صبور گویند **پچنا** بفتح اول وسکون دوم ونون بالف رسیده شکسته شدن طعام در معده بعربی انهضام
بنون وها وضاد معجمه ومیم بروزن انفصال گویند **پچھاڑی** بکسر اول وفتح دوم مخلوط التلفظ بها والف وکسر رای هندی و
سکون تحتانی رسنی که بر عقب پای اسپ واستر وخر بندند بعربی آنرا شطن بفتح شین معجمه وطای مهمله ونون در آخر گویند چنانکه لعابی
گفته وشکال بکسر شین معجمه وکاف بالف ولام در آخر گویند وبفارسی تاتوره بهر دو تای فوقانی بروزن ماسوره وچدار
بجیم فارسی بروزن جدار گویند واین را بر رسنی که با آن هر دو دست اسپ بندند نیز اطلاق کنند فی کتب آملی گوید
شعر در شکنجش پاسبان ساق خلخال آشنا + ور چدارش دست همچون ساعد وسیکه دار + دور عرف حال پابند گویند

ورای مهمله در آخر بیابانی که دران گیاه و درخت و آب نبود بعربی آنرا صفصف بفتح هر دو صاد مهمله وسکون فاء اول و قفر بفتح قاف وسکون فا و رای مهمله در آخر و جرد بالتحریک و اجرد و مرت بفتح میم وسکون رای مهمله و تا در آخر و معراد بکسر میم وسکون صاد مهمله و رای مهمله بالف و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی دشت ساده و بیابان ساده گویند پٹخنا بفتح اول و دوم وسکون خاء معجمه و نون بالف رسیده فروشدن اماس بعربی امساخ بمیم و سین مهمله و خاء معجمه بر وزن افعال گویند امسخ الورم فعل ازان و انفشاش بفاء بتکرار شین معجمه بر وزن انفعال گویند و بفارسی فروشستن آماس پٹرا بفتح اول وسکون دوم و رای مهمله بالف چوب پاره پهنا و تحقیق آن در لغت تخته ذکر کرده خواهد شد پٹکا بفتح اول وسکون دوم و کاف تازی بالف جامه که بر کمر بندند بعربی آنرا منطقه بکسر میم وسکون نون و فتح طاء مهمله و قاف و تا در آخر و نطاق بر وزن کتاب گویند انتطق از باب افتعال و تنطق از باب تفعل فعل ازان و بفارسی کمر و کمربند گویند و بترکی بلباغ بکسر باء موحده وسکون لام و فتح باء موحده وسکون غین معجمه در آخر گویند پٹکنا بفتح اول و دوم وسکون کاف عربی و نون بالف کشیده چیزی را بر زمین زدن بعربی لبط بفتح لام وسکون باء موحده و طاء مهمله در آخر و لبج بفتح لام وسکون باء موحده و جیم در آخر و رمی بفتح راء مهمله وسکون میم و تحتانی در آخر گویند لبطه به الارض و لبج به الارض از باب نصر و رمی به الارض از باب ضرب زد آنرا بر زمین و نیز بمعنی فروشدن آماس و معنی آن در لغت پٹخنا که مرادف آنست گذشت پٹوا بفتح اول وسکون دوم و همزهٔ ملینه و واو بالف رسیده کسیکه ابریشم برای زیور و جز آن بافد بفارسی بهما در رهٔ حال علاقه بند گویند پٹھا بفتح اول و دوم مشدد و مخلوط التلفظ بها و الف در آخر عضویست سپید سفید که نسبت آن دماغ و نخاع بعربی عصب بفتح عین و صاد مهملتین و باء موحده در آخر و بفارسی پی و ترکی سینگر بکسر سین مهمله و خفاء نون و کسر کاف و نیز پٹھا مخفف پاٹھا بمعنی بچهٔ مرغان بعربی آنرا فرخ بفتح فا وسکون راء مهمله و خاء معجمه در آخر گویند و بفارسی جوجه و جوزه گویند پٹی بفتح اول و کسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف جامه پاره و دراز که بر سر وقت درد سر بندند یا بر زخم نشتر و یا بر جراحت و دنبل دوا نهاده بالای آن بندند بعربی همه را عصابه بکسر عین مهمله و صاد مهمله بالف و فتح باء موحده و تا در آخر و عصاب بر وزن کتاب گویند چنانکه در قاموس است و علامهٔ زمخشری میانهٔ عصابه و عصاب فرق کرده است کما قال فی الاساس و یقال شد راسه بعصابة و غیره بعصاب فی القاموس تعصب از باب تفعل شد العصابة و فی الصحاح تعصب ای شد العصابة و عصب راسه از باب تفعیل بست سر را العصابه بفارسی انچه بر سر بندند آنرا سربند گویند و انچه بر زخم نشتر بندند آنرا رگ بند گویند و انچه بر زخم جراحت بندند آنرا جراحت بند و زخم بند گویند پٹیلا بفتح اول و کسر دوم وسکون تحتانی مجهول و لام بالف رسیده بلغت اهل قصبات چوبی که بر هر دو طرف آن ریسمان بسته زمین شیار کرده را هموار کنند بعربی آنرا مسلفه بکسر میم وسکون سین مهمله و فتح لام و فاء و تا در آخر و شوف بفتح شین معجمه وسکون واو و فا در آخر گویند و بفارسی آنرا ماله و بزان بفتح باء عربی و زاء معجمه و نون در آخر و بتکن بکسر باء موحده وسکون تاء فوقانی و فتح کاف عربی و نون در آخر گویند و کرا بفتح کاف عجمی و راء مهمله مشدد بالف کشیده نیز اما این آهنی باشد بهین وسته دار که در هر دو طرف آن ریسمان بندند یکی وستهٔ آنرا بگیرد و دیگر ریسمان

بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر گویند عبل الشجرة از باب ضرب عیلها از باب تفعیل فعل ازان و حت بفتح حای مهمله و تای فوقانی
مشدده در آخر گویند و بفارسی برگ از درخت افشاندن و شورانیدن نیز گویند و اگر شاخهای درختان را بسته برگ ازان فرو ریزند
بعربی آنرا خبط بالفتح خای معجمه و سکون بای موحده و طای مطبقه گویند خبط الشجر از باب ضرب فعل ازان تپی جهنا بفتح اول و
دوم مکسور مشدد و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم عربی مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و نون بالف کشیده ریختن
برگ از درخت بعربی انحتات بنون و حای مهمله و بتکرار تای فوقانی بر وزن انفعال و تحاتت بر وزن تفاعل و تحتحت
بر وزن تفعلل گویند در حدیث است ذاکر الله فی الغافلین مثل الشجرة الخضراء وسط الشجر الذی تحات ورقه من الصرید پتیلا بفتح
اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و لام بالف کشیده دیگ مسینه دهن فراخ را گویند بعربی عموماً دیگ را قدر بکسر قاف
و سکون دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی دیگ مطلق را پتیله بفتح بای فارسی و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف و
فتح لام و های در آخر و پتیل بر وزن سبیل و پاتیله بفتح تای فوقانی گویند پتیلی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و کسر لام
و سکون دوم معروف در آخر بمعنی دیگ مسینه کوچک بعربی آنرا کفت بکسر کاف و سکون فا و تا در آخر گویند پاپت با بای فارسی
یا یای هندی + پٹ بفتح اول و سکون دوم بمعنی نگون بعربی مکب بضم میم و کسر کاف و بای موحده مشدد گویند
و منکب بضم میم و سکون نون و فتح کاف و بای مشدد در آخر گویند و نیز بمعنی یک تخته دروازه بعربی آنرا مصراع بکسر میم
و سکون صاد مهمله و رای مهمله بالف رسیده و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی تخته در پٹا بفتح اول و دوم مشدد و بالف کشیده
گلوبندی را گویند که در گردن حیوانات کنند بعربی آنرا مخنقه بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح نون و قاف و تا در آخر گویند
در اساس البلاغة است وفی جیدها المخنقة وفی اجیادهن المخانق و هذه مخنقة الکلب و گلوبندی که در گردن سگ اندازند
بفارسی آنرا قلاده بکسر قاف گویند حافظ گوید شعر شنیده ام که سگان را قلاده می بندند + چرا بگردن حافظ نمیکنی رسنی +
انا قلاده بعربی حمائل و بار را گویند و گلوبندی که در گردن گربه و آهو بره کنند بعربی آنرا اخضاض بفتح خای معجمه و ضاد معجمه
بالف و ضاد معجمه دوم در آخر گویند پٹاره بکسر اول و دوم بالف رسیده و رای مهمله بالف کشیده ظرفی طبق دار کلان که پوست
کشیده باشند یا نه بعربی آنرا سله بفتح سین مهمله و لام مشدد و تا در آخر و سل بحذف تا گویند سلال بر وزن کتاب جمع
آن و ظرفی که مارگیران دارند بفارسی آنرا سله مار گویند نظامی گوید مصرع که در سله مار ست یا زهر مار + پٹاری بکسر اول
و دوم بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک طبق دار که پوست کشیده باشند یا نه بعربی آنرا
جونه بضم جیم و سکون واو و فتح نون و تا در آخر گویند در قاموس است جونه بمعنی خلیله یعنی طبلهٔ کوچک پوست کشیده شده انتهی در
حدیث صفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آمده فوجدت لید برد او ریحاً کانما اخرجها من جونة عطار و عتیده بفتح عین مهمله
و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند در حدیث ام سلیم آمده ففتحت عتیدتها فی القاموس العتیدة الطبلة
و شمریط بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و طای مطبقه در آخر پٹپیر بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی

در آخر و مالق بر وزن علابط و دلوق بر وزن عصفور سنگ مدور و املس را گویند صلاح بفتح صاد مهمله و لام با الف رسیده و حاء مهمله در آخر
سنگ پهنا را گویند صیخود بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و ضم خاء معجمه و سکون واو و دال مهمله در آخر سنگ سخت را گویند و صفوان بفتح صاد مهمله
و فا بالف رسیده و صفوان بر وزن رحمان و صفوای بر وزن حمرای نیز بمعنی سنگ سخت پتهراؤ کرنا مخفف پتهر اؤ کرنا
چنانکه خواهد آمد پتهر کا مکان مکانی که از سنگ بر آورده باشند بعربی آنرا رضیم براء مهمله و ضاد معجمه و میم بر وزن کریم و
مرضوم بر وزن مفعول گویند و بفارسی مکان سنگین پتهر مارنا بفتح اول و دوم مشدد و مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله و میم
با الف رسیده و راء مهمله و نون با الف کشیده کسی را سنگ زدن بعربی رجم بفتح راء مهمله و سکون جیم و میم در آخر
در اساس ست رجمه رماه بالرجام و هی الحجارة و بفارسی سنگسار کردن پتهراؤ کرنا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و
سکون راء مهمله و با الف کشیده و همزه ملینه مضمومه و فتح کاف تازی و سکون راء مهمله و نون با الف رسیده کسی را پیاپی سنگ زدن
بعربی امطار الحجر و تتابع الحجر گویند امطر علیه الحجارة و تتابع الحجارة فعل از ان بفارسی سنگ باران کردن پتهری بفتح اول
و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف سنگی که کارد را بدان تیز کنند بعربی آنرا مسحذ بکسر میم
سکون شین معجمه و فتح حاء مهمله و ذال معجمه در آخر و مسنه بکسر میم و فتح سین مهمله و نون مشدد و تا در آخر گویند و نیز پتهری بمعنی سنگی
که از ان بچقماق آتش بر آرند بعربی آنرا مضبوحه بفتح میم و سکون ضاد معجمه و ضم باء موحده و سکون واو و فتح حاء مهمله و تا در آخر
و قداح بفتح قاف و دال مهمله مشدد با الف و حاء مهمله در آخر و قداحه بزیادت تا گویند و نیز پتهری سنگی را گویند که در مثانه و گرده متولد
شود بعربی آنرا حصاة المثانه و حصاة الکلیه گویند و بفارسی سنگ مثانه و سنگ گرده و چون این مرض اکثر صبیان را عارض میشود
آنرا حجر الصبیان نیز گویند و نیز پتهری بمعنی سنگریزه بعربی آنرا حصاة بفتح حاء مهمله و صاد مهمله با الف و تا در آخر گویند حصی بحذف تا
و حصیات بر وزن بقراط جمع آن و حصبه بفتح حاء و صاد مهملتین و باء موحده و تا در آخر و حصباء بر وزن حمرا گویند پتی بفتح اول
و دوم مشدد و مکسور و سکون تحتانی معروف برگ کوچک را گویند بعربی اعم از ینکه کلان باشد یا کوچک ورق بالتحریک گویند
بفارسی برگ و هر برگ که پهنا نبود و تافته بود مانند برگ گز و سرو و مانند آن بعربی آنرا هدب بفتح ها و دال مهمله و باء موحده در آخر و
هداب بر وزن رمان و عبل بفتح عین مهمله و باء موحده و لام در آخر گویند فی الصحاح الهدب بالتحریک و العبل بالتحریک
کل ورق مفتول لیس له عرض مثل ورق الاثل و السرو و الارطی و الطرفی و نحو ذلک و کذا فی القاموس پتی بالکسر
مرضیست و آن دانهای خرد ست که یکباره بر اندام بر آید و خارش پیدا کند بعربی آنرا شری بفتح شین معجمه و راء مهمله
و الف مقصوره در آخر و بفارسی ایر بکسر الف و سکون تحتانی گویند شری جلده از باب سمع فعل از ان پتی جهاڑنا بفتح اول و
کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و مجهول مخلوط التلفظ بها با الف و راء هندی و نون با الف کشیده برگ ها را از درخت
فرو ریختن پس اگر برگ طلان باشند بیاء مجهول میگویند و اگر خرد بیاء معروف بعربی هش بفتح ها و شین معجمه مشدد در آخر گویند
هش الورق از باب نصر و ضرب فعل از ان قال الله تعالی حکایة عن موسی علیه السلام و اهش بها علی غنمی و

اسکه بالکسر و بالفتح یکی اسک بالکسر و بالفتح و بروزن عنب جمع آن جریر در هجو با در فرزدق گوید شعر لما برض با سفل سکتیها +
کعنفقة الفرزدق حین شابا + پتنک بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر کاغذی باشد که اطفال بریسمان
بسته بهوا سر دهند بعربی آنرا و در محاورهٔ حال طائره بفتح طاء مهمله بالف و کسر تحتانی و فتح راء مهمله و تا در آخر و بفارسی
کاغذ هوائی و کاغذ اطفال و کاغذ باد باضافت و فک اضافت گویند مخلص کاشی گوید شعر زاهد بجفت عقل خود را برد بمعراج +
کو ریسمان و بندش چون کاغذ هوائی + نصیرای همدانی گوید شعر زبس گداخته عشقم بزور رشته آه + سبک ز کاغذ اطفال
بر هوا رفتم + غنی گوید شعر کسیکه عشق بود روز اول استادش + کتاب صرف هوائی ست کاغذ بادش شعر بطفلی سر تمکینی
داده ام فطرت دل خود را + که کاغذ باد او هست از حیا پرواز رنگ او + اسیر گوید شعر باد رفته طفلی ست گر دهستی من +
که نامهای مرا کاغذ هوائی کرد + و باد پره و باد برگ نیز گویند چنانکه در فرهنگ رشیدی و جهانگیری ست و نیز پتنگ چوبیست سرخ که جامه
و ابریشم را بآن سرخ کنند بعربی آنرا البقم بفتح بای موحده و قاف مشدد و میم در آخر و بفارسی بکم بفتحتین گویند شاعری گوید
بیت هر که در دنیا شود قانع بکم + سرخ رو باشد بعقبی چون بکم + پتنگا بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف عجمی بالف رسیده
عبارت ازان ست که چون آتشی در خانه کاه پوش افتد گلوله هاے کاه سوخته که هنوز آتش درمیانش باشد بزور باد بهوا رود
بعربی آنرا اشرارة التبن بشین معجمه و بتکرار راء مهمله بروزن حرارت مضاف بسوی تبن گویند و بفارسی پرکاله آتش
و پلفته بضم بای فارسی و لام و سکون فا و فتح تای فوقانی و هاے مختفیه در آخر گویند و پتنگا نیز بمعنی کرمی پرنده که بر چراغ
و آتش افتد بعربی آنرا افراش بفتح فا و راء مهمله بالف و شین معجمه در آخر گویند فراشه بزیادت تا یکی و بفارسی پروانه گویند
پتوار بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و رای مهمله در آخر بمعنی دنبالهٔ کشتی بعربی آنرا اسکان بضم سین مهمله
و کاف مشدد بالف و نون در آخر گویند فی اساس البلاغة قعد و اعلی السکان وهو ذنب السفینة بفارسی دنبال کشتی گویند
پتواس بفتح اول و سکون دوم و واو بالف و سین مهمله در آخر دو چوبی که در زمین نصب کنند و چوب دیگر بران گذارند
تا مرغان شکاری مثل باز و مانند آن بران نشینند بعربی آنرا میقعه بکسر میم و سکون یای تحتانی و فتح قاف و عین مهمله و تا در
آخر و کندره بفتح کاف و سکون نون و فتح دال و رای مهمله بفتحتین و تا در آخر گویند چنانکه در قاموس و صحاح و اساس البلاغة ست
بفارسی آنرا آوه [illegible] پتواز بفتح با [illegible] و سکون [illegible] فوقانی بروزن پرواز گویند و آن اعم ازینکه مرغان شکاری بران
نشینند یا غیر آن [illegible] پتهر بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و راء مهمله در آخر بمعنی سنگ ست
[illegible] که [illegible] آنرا الحجر [illegible] گویند احجار [illegible] و حجار بروزن کتاب و احجر بروزن افلس و حجاره بروزن کتابه جمع اند
[illegible] را [illegible] فتح میم و عین مهمله در آخر سنگی که در آفتاب درخشد یلمع بلام
[illegible] و سکون تحتانی و لام در آخر بمعنی سنگ دراز بر المیل جمع آن
[illegible] و تا در آخر سنگ بلور را گویند و مرمر سنگ رخام را گویند و دملق بضم دال مهمله و سکون میم و ضم لام و قاف

وفتح رای مهمله وسکون قاف دوم ونیز پتیا بالفتح وبتخفیف دوم بمعنی نشانی که از آن پی بمطلب برند بعربی علامة بعین مهمله ولام
ومیم بروزن سحابة وعلامة بروزن زمانه واعلومه بضم همزه وسکون عین مهمله وضم لام وسکون واو وفتح میم وتا در آخر وعلم بفتح عین
وسکون عین مهمله وفتح لام ومیم در آخر وسمه بکسر سین مهمله وفتح میم وتا در آخر وسیما بکسر سین مهمله وسکون تحتانی ومیم با الف
وسیمیا بروزن کیمیا گویند در اساس ست فیه سیما الصلاح وسیما بفارسی سراغ ونشان پت جهاره بفتح اول
وسکون دوم وفتح جیم مخلوط التلفظ بها والف ورا وهندی در آخر موسمی که دران برگهای درختان بریزد بعربی آنرا خریف
وبفارسی آنرا خزان بروزن وزان وبرگ ریزان وپاییز بباء فارسی بالف وکسر تحتانی وسکون تحتانی دوم وزای معجمه در آخر
وپاییز بروزن جایز وآن مخفف اول ست ومهرگان بروزن مهربان تپر بفتح اول ودوم مشدد ورای مهمله در آخر آهن ومس
پهنا وجز آن که بر تختهای ورد وغیر آن زنند بعربی آنرا ضب بفتح ضاد معجمه وفتح بای موحده مشدد وتا در آخر گویند تپتر بالفتح اول
ودوم مشدد ومفتوح ورای مهمله بالف رسیده کتابی که دران یکساله نجوم نویسند بعربی آنرا التقویم گویند پتلا بالفتح اول وسکون
دوم ولام بالف رسیده بمعنی باریک بعربی آنرا رقیق براء مهمله وبتکرار قاف بروزن امیر گویند ونیز بمعنی خفا او غلط هیچ
آنرا رقیق براء مهمله وبتکرار قاف بروزن مذکور گویند وبفارسی تنک بالضم تای فوقانی وضم نون وهر چیز خشک که
بسبب آب نرم شده باشد آنرا اهم گویند مثلاً اگر خمیر از آب نرم شده باشد بعربی آنرا وریخه بفتح واو وکسر رای مهمله
وخای معجمه بروزن کریمه گویند وپتلا بالضم تصویری که سایه دار باشد بعربی آنرا تمثال بکسر تای فوقانی وسکون میم
بالف ولام در آخر گویند تماثیل جمع آن بفارسی آنرا پیکر گویند پتلی بضم اول وسکون دوم وکسر لام وسکون تحتانی
معروف تصویری که سایه دارد بعربی آنرا لعبت بضم لام گویند ونیز بمعنی سیاهی چشم که محل بینایی ست بعربی
انسان العین گویند وبفارسی انگورک ومردم چشم ومردمک گویند شمس شیرازی گوید مصراع انگورک چشم هست خالت گویی
وبترکی قراغ بالفتح ورای مهمله وقراموق بفتح قاف ورای مهمله وفتح میم اول وضم میم دوم پتلی کا سانگ پتلی کا
معلوم وسانگ بسین مهمله بالف رسیده وخفاء نون وکاف فارسی در آخر عبارت از انست که شخصی بگاه شب خیمه
استاده کرده یا پرده زده شکلهای گوناگون از چرم یا کاغذ تراشیده از اندرون پرده تنک که دران چراغ روشن باشد
بنماید وچنان حرکت میدهد که معلوم میشود که صاحبان آن صورتها باهم جنگ می کنند یا از جانبی بجانب دیگر میروند بفارسی
آن را شب بازی گویند وآن شخص را شب باز واگر تصاویر سایه دار باشد آن را لعبت بازی گویند وآن شخص را لعبت باز
مخلص گوید بیت شیخ شهر چرا که کند منع لعبت بازی + گر به تنش فتد آن زلف کند شب بازی + سعید اشرف گوید شعر
تا سحر در عشقبازان حرفها در پرده داشت + شمع فانوس خیال آن دلبر شب باز من + پتنا بفتح اول وسکون دوم ونون
بالف رسیده بلغت بهاکها کرانه فرج زن را گویند بعربی آنرا اشفر بضم شین معجمه وسکون فا ورای مهمله در آخر وشافر بروزن فاجر
گویند وهر دو کناره را اسکتان بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح کاف وتای مثناة فوقانی بالف رسیده ونون در آخر گویند

آنرا بکسر اول و بفارسی شلوار و تنبان و پائچه گویند و در عرف حال زیرجامه گویند و پای جامهٔ زنان را میان پاو میان پاچه گویند
شیر شاهی گوید شعر میان پاچهٔ او پیشتر کشیدند زیرا که میان پاچهٔ نرگس تنگ ترست ✤ پائل بکسر همزه ولام در آخر
زیوریست که در پا پوشند بعربی خلخال و بفارسی پای برنجن و پا برنجن و پاورنجن گویند و نیز کسیکه نگون یعنی از طرف پا زاده باشد بعربی
مرجول بفتح میم و سکون را مهمله و ضم جیم و سکون واو و لام در آخر و بفتح میم و سکون تحتانی و ضم تای فوقانی و سکون واو
و نون در آخر گویند و بفارسی نگون زاد و واژگون زاده ✤ باب بای فارسی با بای عربی ✤ پبیانا بکسر اول
و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده و نون بالف بزبان مردم قصبات بمعنی ریمناک شدن زخم و قرحه بعربی استمکات
بکسر همزه و سکون سین و تای فوقانی و کاف و تای فوقانی دوم در آخر بر وزن استفعال و تقیح بفتح قاف و سکون تحتانی و حای مهمله
در آخر و تقیح بر وزن تفعیل و تقییح بر وزن تفعیل گویند استمکت البشرة و تقیح الجرح و قیح قاح الجرح از باب ضرب و نصر فعل از ان
[illegible] و بفارسی ریم کردن نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر انسان را ریشی عارض شود و شروع در
[illegible] گویند بمعنی الجرح بصاد مهمله و با از باب منع و اگر چیزی از ان روان شود فص الجرح بفا و صاد مهمله مشدد و
فز الجرح بفا و زای معجمه مشدد از باب ضرب گویند و اگر آب از ان بر آید گویند نج القرح بنون و جیم از باب ضرب و اگر ریم کند
گویند امد الجرح بهمزه و میم و دال مهمله مشدد و اغثت الجرح بغین معجمه و ثای مثلثه از باب افعال گویند و آن ریم را مدید غثیثه بر وزن
[illegible] گویند ✤ باب بای فارسی با بای فارسی ✤ پپیانا بهر دو بای فارسی بزبان مردمان شهر بر وزن و معنی پپیانا و
تحقیقش بالا گذشت ✤ پپوٹا بالفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و تای هندی بالف رسیده بمعنی پیام چشم بعربی جفن
بفتح جیم و سکون فا و نون در آخر گویند اجفان بالفتح و جفون بر وزن عیون جمع آن بفارسی بام چشم و پلک بکسر اول و سکون
لام و کاف تازی در آخر گویند [illegible] شعر از پلک دو چشم تر برویم ✤ گویا که رباعی سحابیست ✤ جمال الدین سلمان
گوید شعر [illegible] نرگس چشم پر آب من [illegible] مثل آفتاب ✤ و امیر خسرو علیه الرحمة در اشعار خود بفتح لام آورده
چنانکه گوید شعر [illegible] سواد چشم [illegible] که دیده و سعی در پلک بود ✤ هم او فرماید شعر پلک همی زند دو آل
[illegible] پپری بکسر اول و سکون دوم و کسر بای هندی و سکون تحتانی
[illegible] بالف و رای مهمله و تا در آخر و قشر بالکسر گویند ✤ باب
بای فارسی با تای فوقانی ✤ پت بالکسر و سکون تای فوقانی خلطیست از اخلاط اربعه که آنرا بعربی صفرا
[illegible] بالفتح بمعنی آبره و بعربی عرض بکسر عین و سکون را و ضاد مهمله
[illegible] گویند ✤ پترا بکسر اول و سکون دوم مشدد و بالف رسیده عضویست که در ان نگون صفرا شود و بعربی آنرا مراره
[illegible] بالفتح را الف [illegible] گویند و بفارسی زهره و پتا بفتح اول و تشدید دوم بمعنی برگ درخت بعربی
[illegible] گویند و اوراق بالفتح جمع آن و بهر سه یتراق بضم یای تحتانی و سکون قاف

بروزن فاعله گویند قوائم جمع آن وبفارسی پای وور هندی پتر واین از توافق لسانین ست پانون پڑنا اول معلوم
وپڑنا بالفتح بای فارسی وسکون رای هندی ونون بالف رسیده برپای کسی افتادن بعربی انکباب بنون وکاف و
تکرار بای موحده بروزن انفعال وحط بالفتح حای مهمله وطای مطبقه مشدد گویند انکب علی قدمیه وحط راسه علی قدمیه فعل از آن
پانون جھنانا اول معلوم وجھنانا بالفتح جیم مخلوط التلفظ بها ونون مشدد بالف ونون دوم بالف رسیده بی حس وبی حرکت
شدن پا بسبب سردی وجز آن بعربی خدر الرجل بفتح خای معجمه ودال مهمله ورای مهمله در آخر مضاف بسوی رجل گویند در حدیث
ابن عمر ست خدرت رجله فقیل له مالرجلک قال اجتمع عصبها ومذل بفتح میم وسکون ذال معجمه ولام در آخر گویند مذلت رجله
از باب سمع فعل انسان بفارسی بخواب رفتن وخفتن پا پانون چلنا لڑکے کا بفتح جیم فارسی وسکون لام ونون بالف رسیده
وباقی معلوم برفتار آمدن طفل بعربی ترعرع بفتح تای فوقانی ورای مهمله وسکون عین مهمله اولی وضم رای مهمله وعین مهمله دوم
در آخر وبفارسی پاوا شدن وبازکردن طفل پانون چپی کرنا اول معلوم وچپی بفتح جیم فارسی وکسر بای فارسی مشدد وسکون
تحتانی معروف بفتح کاف عربی وسکون رای مهمله ونون بالف کشیده بمعنی ملاکی کردن بعربی دلاک بفتح دال مهمله وسکون لام
وکاف در آخر وغمز بفتح غین معجمه وسکون میم وزای معجمه در آخر ودر اساس ست وله جاریة تغمزه حسنة الغمز للاعضاء وهو عصرها بالید
بفارسی مشتال ومشتمالی کردن پانون دابنا اول معلوم ودابنا بدال مهمله بالف رسیده وسکون بای موحده ونون بالف کشیده
ملاکی کردن یعنی مالیدن اندام را ابهشت وآن در پای چپی بگذشت پانون سوجانا اول معلوم وسوجانا بالضم سین
مهمله وسکون واو مجهول وجیم بالف ونون بالف کشیده بمعنی بخواب رفتن پا وآن در پانون جھنانا گذشت پای بکسر همزه
وسکون تحتانی مجهول پاچه گوسفند وگاو وجز آن را گویند بعربی کراع بضم کاف ورای مهمله بالف وعین مهمله در آخر گویند اکرع
بفتح همزه وضم رای مهمله بروزن افلس واکارع بروزن اصابع جمع آن وبالغار بای موحده بالف وکسر لام وغین معجمه یا
همزه ممدوده معرب پایها چنانکه در قاموس ست وبفارسی پاچه وپایه گویند ودر محاوره حال عرب مقادم بفتح میم وقاف بالف
وکسر دال مهمله ومیم در آخر نیز گویند ونیز پای بمعنی پایهای تخت بعربی آنرا قوائم بالقاف وآسر بالضم همزه وسکون سین مهمله ورای مهمله
در آخر گویند پای تخت لغت فارسیست ودر اردوی هندی مستعمل مکان بودن سلاطین صائب گوید شعر تاج پادشهان
پای تخت میسازد * کسیکه همچو گهر پاس آبرو دارد * بعربی دار السلطنة ودار الامارة گویند پای تراب نقل مکان
وآن عبارتست از آن که از جای خود بجای دیگر رود باراده سفر واین غلط عوام فارسی گویان هندست در کلام اساتذه
چه در نظم وچه در نثر دیده نشد مگر بعضی از هندیان در کلام خود آورده اند چنانکه درین بیت بیت گرد خط نیست بر خسار تو ای
جان دریاب * میکند حسن تو بر عزم سفر پای تراب * وبعضی از محققین نوشته اند که صحیح پیتر است بفتح بای فارسی وسکون
تحتانی وکسر نون وفتح فوقانی ورای مهمله بالف کشیده وعوام آنرا پای تراب کردند بفارسی نقل مکان گویند اشرف گوید شعر
طاقت نقل مکان نبود انسان چون سیل ست * در سفر با خانه میگردد مسافر ره سپار * پای جامه جامه که در پا پوشند بعربی

زلال بضم زای معجمه و لام بالف و لام دوم در آخر گویند و اگر مردم بران گرد آمده باشند بمرتبه که بشفلة یعنی لبها کشیده باشند آنرا
مشفوه یعنی الشفاه رسیده گویند و اگر اندکی مانده باشد آنرا مثمود بثای مثلثه و میم و دال مهمله بر وزن محمود گویند بعد ازان مضفوف
بضاد معجمه و بتکرار فا بر وزن مفعول گویند در صحاح ست ماء مضفوف اذا کثر علیه الناس مثل مشفوه بعد ازان مجموم بجیم و
بتکرار میم بر وزن محمود گویند بعد ازان منقوص بنون و قاف و صاد مهمله بر وزن مفعول گویند. پانی بھر آنا منہ میں
آب در دهان گردیدن از حرص و طمع چیزی بفارسی دهان پر آب گشتن و آب در دهان گردیدن صائب گوید شعر حدیث تیغ
تو هر جا که درمیان آید ÷ دهان زخم شهیدان پر آب میگردد ÷ مغرب گوید مصرع گردد بدهن آب دگر زخم کهن را ÷ پانی پینا
اول معلوم و پینا بکسر بای فارسی و سکون تحتانی معروف و نون بالف رسیده بمعنی نوشیدن آب پس اگر انسان نوشد
گویند شرب الانسان و اگر درنده نوشد گویند ولغ السبع و اگر شتر و چارپایه نوشد گویند جرع بجیم و رای و عین مهملتین و کرع بکاف
و رای و عین مهملتین و اگر مرغ نوشد گویند عب الطائر بعین مهمله و بای موحده مشدد پانی پانی ہونا اول بتکرار
معلوم و ہونا بضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده گداختن از شرم بعربی ذاب من الحیاء یعنی
گداخته شد از شرم و بفارسی از شرم آب شدن پانچہ بخفای نون و کسر همزه و فتح جیم فارسی و ہا در آخر یعنی از شلوار که
یک پا دران باشد بعربی رجل بکسر رای مهمله و سکون جیم و لام در آخر گویند و بفارسی پاچه پانچے چڑھانا بخفای نون
و کسر همزه و جیم فارسی و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی و رای هندی مخلوط التلفظ بها بالف و نون بالف کشیده
بالا زدن پانچه شلوار برای کاری بعربی تشمیر بفتح تای فوقانی و سکون شین معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و رای مهمله
در آخر گویند و بفارسی پائچه بالا زدن و بالا کردن و بر ساق مالیدن امیر خسرو گوید شعر برگل و لاله ترمیدود
اینک قمری ÷ پای آلوده بخون پائچه بالا کرده ÷ وهم او گوید بیت ساخته طاوس ملائک نگار ÷ پاچه بالا زده
طاوس بهار ÷ میرزا صائب گوید شعر چرا آن ساده در وحشت سرای لنگر اندازد ÷ که سرو از خاک بیرون ساق بر مالیده
می آید ÷ پانی سوکھ جانا زمین میں بضم سین مهمله و سکون واو معروف و کاف مخلوط التلفظ بها و جیم بالف
رسیده و نون بالف کشیده بمعنی خشک شدن آب در زمین و جز آن بعربی نضب بفتح نون و سکون ضاد معجمه و
بای موحده در آخر و نضوب بالضم و غیض بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و بفارسی فرو شدن آب
در زمین و فرو کشیدن زمین آب را پانی گرانا بکسر کاف فارسی و رای مهمله بالف رسیده و نون بالف کشیده آب بر زمین
انداختن بعربی سکب بفتح سین مهمله و سکون کاف و بای موحده در آخر گویند سکب الماء از باب نصر ینصر ازان و صب
بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدده در آخر گویند صب الماء از نصر ینصر ازان و اراقه بکسر همزه و رای مهمله بالف و فتح قاف و
تا در آخر گویند و بفارسی آب ریختن پانون بضم همزه و سکون واو و خفای نون در آخر خلاف دست و پاؤں بخفای نون
بعد الف و همزه ملینه در آخر هم گویند بعربی پای مردم را رجل بکسر رای مهمله و سکون جیم و لام در آخر و پای جمع اشیا را قائمه بقاف و میم

از ساقها بود آنرا ضحضاح بفتح ضاد معجمهٔ اول وسکون حاء مهمله اولی وضاد دوم بالالف وحای مهمله دوم در آخر گویند و اگر
قریب القعر بود آنرا ضحل بفتح ضاد معجمه وسکون حای مهمله ولام در آخر گویند و اگر اندکی بود ضهل بها گویند و اگر بسیار کمتر بود آنرا
وشل بفتح واو وشین معجمه ولام در آخر وثمد بفتح تای مثلثه وسکون میم ودال مهمله در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده و اگر آب خالص
بود و چیزی دران نیامیخته باشد آنرا اقراح بقاف وراء وحای مهملتین بروزن سحاب گویند و اگر ستوران در آمده آب را
تیره کرده باشند آنرا طرق بفتح طای وراء مهملتین وقاف در آخر گویند و اگر متغیر وتیره شده باشد آنرا اجس بفتح سین مهمله اولی
وکسر جیم وسین مهملهٔ دوم در آخر وعجیس بروزن امیر گویند و اگر بدبو شود لیکن نوشیده میشود آنرا آجن بمد همزه وکسر جیم
ونون در آخر گویند و اگر بسبب گندگی بمرتبهٔ بود که کسی آنرا نوشیدن نتواند آنرا آسن بمد همزه وکسر سین مهمله ونون در آخر
گویند و اگر خنک وبدبو باشد آنرا غساق بغین معجمه وسین مهمله مشدد وقاف بروزن شداد گویند قال الله تعالی اِلّا
حَمِیْمًا وَّغَسَّاقًا و اگر گرم بود آنرا سخن بفتح سین مهمله وکسر خای معجمه ونون در آخر وسخین بروزن امیر وسُخَین بروزن سکین
وسخن بروزن معظم گویند وسخاخین بالضم نیز آمده قال صاحب القاموس ماء سخاخین بالضم ولا فعالیل غیره حار اهی
و اگر سخت گرم بود آنرا حمیم بحای مهمله وبتکرار میم بروزن کریم گویند و اگر گرم کرده باشند آنرا موغر بضم میم وسکون واو وفتح
غین معجمه ورای مهمله در آخر گویند. و اگر میان باره وحار بود آنرا فاتر بفاء وتاء فوقانی وراء مهمله بروزن فاعل گویند وبفارسی
نیم گرم و اگر خنک بود آنرا قاره بقاف وبه تشدید رای مهمله گویند و اگر زیاده ازان خنک بود آنرا خصر بفتح خاء معجمه وکسر صاد
مهمله وراء مهمله در آخر گویند وبعد ازان شبم بفتح شین معجمه وکسر بای موحده ومیم در آخر گویند و اگر بسته بود آنرا قارس بقاف
وراء وسین مهملتین بروزن فاعل گویند و اگر روان بود آنرا سرب بفتح سین مهمله وکسر رای مهمله وبای موحده در آخر گویند و اگر
تازه بود آنرا غریض بفتح غین معجمه وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وضاد معجمه در آخر گویند و اگر نمکین باشد آنرا زعاق بضم
زای معجمه وعین مهمله بالالف وقاف در آخر گویند و اگر سخت نمکین بود آنرا حراق بضم حاء مهمله وراء مهمله بالالف وقاف
در آخر گویند و اگر نمکین بود وتلخی هم داشته باشد آنرا اجاج بضم همزه وجیم بالالف وجیم دوم در آخر گویند و اگر تلخ بود آنرا
قعاع بضم قاف وعین مهمله بالالف وعین مهمله دوم در آخر گویند و اگر اندکی شیرین بود ومردم آنرا مینوشند پس
آنرا شریب بشین معجمه وراء مهمله وبای موحده در آخر بروزن کریم گویند و اگر ازان هم کمتر شیرین بود ومردم وستوران
نمینوشند مگر بضرورت پس آنرا شروب بفتح شین معجمه وضم رای مهمله وسکون واو وبای موحده در آخر گویند و اگر شیرین بود
آنرا فرات بضم فاء ورای مهمله بالالف وتای فوقانی در آخر گویند و اگر بسیار شیرین بود آنرا نقاخ بضم نون وقاف بالالف
وخای معجمه در آخر گویند و اگر پاک وصاف بود آنرا نمیر بنون ومیم ورای مهمله بروزن امیر گویند و اگر خوشگوار وبآسانی
فرو رود از لذت آنرا سلسل بدو سین مهمله وبتکرار لام بروزن جعفر وسلسال بروزن زلزال گویند و اگر تشنگی را
فرونشاند آنرا مسوس بفتح میم وضم سین مهمله وسکون واو وسین مهمله دوم در آخر گویند و اگر شیرین وخنک وصافی بود آنرا

ومیم بالف ودال مهمله در آخر گویند. وبفارسی قدیم انبار بنون وبای موحده بر وزن زنگار ودر محاوره حال گوو گویند
وصاحب این عمل را گوو کش پانس ڈالنا بفتح دال هندی بالف رسیده ولام ونون بالف کشیده اصلاح کردن
زمین را به پلیدی خاک شده بعربی آنرا دبل بفتح دال مهمله وسکون بای موحده ولام در آخر ودبول بالضم گویند
دبل الارض از باب نصر فعل ازان ودمل بفتح دال مهمله وسکون میم ولام در آخر ودملان بالتحریک وزبل بالفتح زای
معجمه وسکون بای موحده ولام در آخر گویند دمل الارض از باب نصر وزبل زرعه از باب ضرب فعل ازان وتسمید
بسین مهمله ومیم ودال مهمله بر وزن تفعیل گویند وبفارسی نیرو دادن زمین را وسرگین زدن زمین را پانسا بفا نون
وسین مهمله بالف قرعه که بآن نرد بازند وقرعه که رمالان اندازند بعربی کعب بفتح کاف وسکون عین مهمله وبای موحده در
آخر وکعبه بزیادت تا گویند کعب بضمتین وکعاب بر وزن کتاب وکعبات جمع آن کعبتین تثنیه آن پانسا پھینکنا بہا
را انداختن بوقت باختن نرد بعربی جبح بفتح جیم وسکون بای موحده وحای مهمله در آخر گویند جبح القوم بکعابهم از باب نصر
فعل ازان وصبن بفتح صاد مهمله وسکون بای موحده ونون در آخر گویند صبن الکعبتین از باب ضرب انداخت کعبتین را
وبفارسی کعبتین غلطانیدن وافگندن وانداختن حسن دهلوی گوید شعر کعبتین چشم غلطانی وبازی بهادهی آتو حریف
شوخ چشمی با تو نتوان باختن * پانی بکسر نون تحتانی معروف رسیده عنصری از عناصر اربعه بعربی آنرا ماء گویند میاه بالکسر
وامواه بالفتح جمع آن وبفارسی آب گویند وتری که ارین بفتح همزه وکسر راء مهمله وسکون نون وآب شیرین را بالعربی عذب بفتح
عین مهمله وسکون ذال معجمه وبای موحده در آخر گویند وآب شور را ملح بکسر لام گویند واگر تلخ باشد زعاق بضم زای معجمه
وعین مهمله بالف وقاف در آخر گویند وبجای زای معجمه ذال معجمه هم آمده ابو منصور ثعالبی گوید اگر آب چشمه وچاه همیشه باشد
ومنقطع نشود آنرا بالعربی عد بکسر عین مهمله ودال مهمله مشدد گویند واگر بمرتبه بود که یک جانب اورا بجنبانند جانب دیگر بجنبد
آنرا اکر بضم کاف وراء مهمله مشدد در آخر گویند واگر بسیار بود وشیرین آنرا غدق بفتح غین معجمه ودال مهمله وقاف در آخر گویند
قال الله تعالی لاسقیناهم ماء غدقا واگر بمرتبه بود که غرق کند آنرا غمر بفتح غین معجمه وسکون میم وراء مهمله در آخر گویند
واگر زیر زمین بود آنرا غور بفتح غین معجمه وسکون واو وراء مهمله در آخر گویند وهرگاه روان بود آنرا غیل بفتح غین معجمه و
سکون تحتانی ولام در آخر گویند واگر بر زمین بود وپوشیده شود بی دلو ودولاب آنرا سیح بفتح سین مهمله وسکون تحتانی
وحای مهمله در آخر گویند واگر آشکارا وروان بر روی زمین بود آنرا معین بعین مهمله بر وزن جبین وسنیم بفتح
سین مهمله وکسر نون ومیم در آخر گویند در حدیث است خیر الماء السنیم واگر میان درختان روان بود آنرا غلل بفتح
غین معجمه ولام اول ودوم در آخر گویند واگر در حفره ها وکوه ها مانده باشد آنرا ثغب بفتح ثای مثلثه وسکون غین معجمه و
بای موحده در آخر گویند واگر از قعر چاه بر آورده شود آنرا نبط بفتح نون وسکون بای موحده وطای مهمله در آخر گویند واگر سیلاب
پاره از آب گذاشته باشد آنرا غدیر بغین معجمه ودال وراء مهملتین بر وزن امیر گویند واگر تا کعبین وتا نیمی

آنرا ایکاف بکسر ہمزہ و سکون تحتانی و کاف بالف و فا در آخر گویند اکفت الحمار و اوکفتہ ای شددت علیہ الاکاف فعل ازان
واگر بر پشت شتر بندد رحل بفتح رای مہملہ و سکون حای مہملہ و لام در آخر گویند و ارتحال بروزن افتعال و اقتاب بقاف
و تای فوقانی و بای موحدہ در آخر بروزن افعال گویند رحل البعیر از باب منع و ارتحلہ از باب افتعال و اقتب البعیر از افعال
فعل ازان بفارسی پالان نہادن و کشیدن و افگندن و انداختن نیز گویند پالک بفتح لام و کاف عربی در آخر سبزی
معروف بعربی اسفاناخ بالکسر معرب اسپاناخ سرد و تر است در درجۂ اولی کذا فی القانون و بعضی گفتہ اند کہ معتدل ست بفارسی
اسپناخ بکسر الف و اسفناخ و اسپنانج بروزن اصفہانک گویند پالنا بسکون لام و نون بالف کشیدہ بمعنی پروردن
بعربی رب بفتح رای مہملہ و بای موحدہ مشدد و تربیہ بروزن تفعلہ و بفارسی پرورش دادن نیز آمدہ مشہدی گوید شعر
تمام عمر صرف گریہ کردم از غم اشکی ٭ نہ گل در باغ و نی خاری بہامون پرورش دادم ٭ و نیز پالنا چیزی کہ دران
کودک را نشانیدہ یا غلطانیدہ جنبانند بعربی آنرا مہد بفتح میم و سکون ہا و دال مہملہ در آخر گویند مہود بالضم جمع آن شاعری
گوید شعر فی المہد ینطق عن سعادۃ جدہ ٭ اثر النجابۃ ساطع البرہان ٭ و بفارسی گہوارہ گویند فردوسی گوید بیت چو کودک لب
از شیر مادر بشست ٭ بگہوارہ محمود گوید نخست ٭ پالیز بکسر لام و تحتانی مجہول و زای معجمہ در آخر لغت فارسیست در اردوی
ہندی مستعمل بمعنی خربزہ زار بعربی خضریج بکسر خای معجمہ و سکون ضاد معجمہ و کسر رای مہملہ و تحتانی رسیدہ و جیم در آخر و مبطخہ بفتح
میم و سکون بای موحدہ و فتح طای مطبقہ و خای معجمہ و تا در آخر و بفارسی فالیز و پالیز گویند در کلام قدما بمعنی مطلق سبزہ زار
آمدہ فردوسی گوید بیت بپالیز بلبل بنالد ہمی ٭ گل از نالۂ او ببالد ہمی ٭ پالکھر بفتح کاف عربی مخلوط التلفظ بہا و رای مہملہ در
آخر آہنین جامہ کہ در روز جنگ اسپ را پوشانند لیکن در عربی آہن جامہ کہ آنرا سوار در روز جنگ پوشد و اسپ را
پوشاند آنرا تجفاف بکسر تای فوقانی و سکون جیم و فا بالف رسیدہ و فای دوم در آخر گویند فی القاموس التجفاف بالکسر
آلۃ للحرب یلبسہ الفرس والانسان لیقیہ فی الحرب و جفف الفرس البسہ ایاہ و بفارسی برگستوان و برگستان بروزن
انگلستان و تجیم باجیم بروزن قدیم و تجیبن بروزن کمین گویند و آن برگستوانی باشد کہ درون آنرا از ابریشم پر کنند
پاموز بضم میم و سکون واو مجہول و زای معجمہ در آخر کبوتری کہ پالش پرہا دارد بعربی حمامۃ مسرولۃ و بفارسی کبوتر پرپا
گویند طغرا گوید شعر زبسکہ ریشہ دوانید از رطوبت می ٭ بط شراب برنگ کبوتر پرپاست ٭ پانچ بخفای نون و جیم
فارسی در آخر عددی کہ بعد از عدد چہار آید بعربی آنرا خمس بفتح خای معجمہ و سکون میم و سین مہملہ در آخر گویند و بفارسی
پنج پانچوان عددی کہ چہار را پنج کند بعربی خامس و بفارسی پنجم و پنجمین گویند پاند بخفای نون و دال ہندی در آخر زنی
کہ پستان و شیر ندارد بعربی آنرا ضہیاء بفتح ضاد معجمہ و سکون ہا و فتح تحتانی و الف ممدودہ در آخر و ضہیاۃ بروزن درجۃ گویند
فی القاموس الضہیاء کسعداء التی لا تحیض واسئے لا لبن لہا و لا ثدی کالضہیاۃ پانس بخفای نون و سین
مہملہ در آخر پلیدی خاک شدہ کہ در زراعت درختان برای اصلاح اندازند بعربی سماد بفتح سین مہملہ

وحید گوید بیت نخواهد بطاق دل ما شکست * که از زهد خشکش کند چوب بست * میرزا مهدی گوید انجمن آرای نوران
بر طاق نمای اطباق سموات از کهکشان چوب بندی کرده بغداد و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح از انجم چراغان می افروخت و
باین معنی دار بست نیز آمده پاسنگ بفتح سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر لغت فارسیست و در اردوی هندوستان
مستعمل انچه در یک کفه ترازو برای برابر کردن کفه دیگر نهند بعربی آنرا عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند در
تهذیب الاصطلاح تبریزی ست و فی المیزان عین اذا رجحت احدی کفتیه علی الاخری بفارسی پای سنگ نیز گویند کاتبی گوید
ع لیک در میزان حکمت کم بود از پای سنگ * پاسی بکسر سین مهمله تحتانی معروف رسیده شخصی که شبها گرد محلات و لشکر گردد
و نگهبانی کند بعربی آنرا حارس بجای حطی با الف و کسر رای مهمله و سین مهمله در آخر و حاس بعین مهمله با الف و سین مهمله مشدد
در آخر و عس بالتحریک و عسیس بر وزن امیر جمع آن و بفارسی پاسبان و دراجه بفتح دال مهمله و رای مهمله مشدده با الف و فتح
جیم و ها در آخر گویند نظامی گوید ع نیاسود دراجه از بانگ پاس * یتاقی بفتح تحتانی و تای فوقانی با الف و کسر قاف و سکون تحتانی
معروف گویند پاش پاش کرنا بهر دو شین معجمه ریزه ریزه کردن بعربی تفتیت بفتح تای فوقانی و سکون فا و کسر فوقانی دوم
و سکون تحتانی و فوقانی سوم در آخر و بفارسی پاره پاره کردن و خرد کردن و پاش پاش کردن پاکدامن لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل عبارت از پارسا بعربی طاهر الذیل و عفیف الذیل گویند و بفارسی پاکیزه دامن نیز پال بلام در آخر سه
معنی دارد اول خیمه کوچک بعربی آنرا حفش بکسر حای مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر گویند دوم بمعنی پرده باشد که بر تیر کشتی بندند
بعربی آنرا شراع بکسر شین معجمه و رای مهمله با الف و عین مهمله در آخر و جل بفتح جیم و لام مشدد در آخر گویند و بضم جیم نیز آمده بفارسی
بادبان گویند سوم بمعنی میوه که در خانه پخته کنند بفارسی آنرا خانه رس گویند نظامی گوید ع کند سوتی سیب را خانه رس * پالا
بلام و با الف رسیده شبنمی ست که در ایام سرما بشب بارد و از ان زراعت و درختان میسوزند بعربی آنرا صر بکسر صاد مهمله و رای مهمله
مشدد در آخر گویند در صحاح ست الصر بالکسر برد یضر بالنبات و الحرث و در قاموس ست صر النبات بالضم اصابه الصر و مولانا
رفیع الدین دهلوی و برادرش مولانا عبد القادر در تفسیر کریمه کَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ الآیه لفظ صر را به پالا ترجمه
کرده اند و نیز پالا بمعنی پرورده بعربی آنرا مربوب بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده دوم
در آخر گویند پالان لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل انچه بر پشت خر و شتر اندازند و بر ان سوار شوند
بعربی پالان خر را اکاف بکسر همزه و بضم آن و کاف با الف و فا در آخر و کاف با واو گویند و پالان شتر را رحل بفتح رای مهمله
و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند ارحل بر وزن افلس و رحال بر وزن کتاب جمع آن و قتب بفتح قاف و تای فوقانی
و بای موحده در آخر گویند اقتاب بر وزن احباب جمع آن و فرق در میان رحل و قتب آن ست که رحل کلان میباشد
و قتب کوچک فی الصحاح الرحل رحل البعیر و هو اکبر من القتب پالان باندهنا اول معلوم و باندهنا بای موحده
با الف و خفای نون و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده بمعنی پالان بستن پس اگر بر پشت خر بندند بعربی

راء مهمله و دال مهمله بالف و میم در آخر و خنبج بفتح خاء معجمه و باء موحده و جیم در آخر گویند و در حدیث ست اذا اقیمت الصلوٰة ولی الشیطان
وله خبج کخبج الحمار و بفارسی گوز و تیز بکسر تاے فوقانی و سکون تحتانی معروف و زاء معجمه در آخر گویند و بادی که بی صدا بر آید
بعربی آن را فسو بفتح فا و سکون سین مهمله و واو در آخر و بفارسی چس بضم جیم فارسی و سین مهمله در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید گوز
حیوانات را صیق بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و گوز شتر را ردام و گوز خر را حصاص بضم حاء مهمله و صاد مهمله
بالف و صاد مهمله دوم در آخر گویند و گوز گوسفند را حبق بفتح حاء مهمله و کسر باء موحده و قاف در آخر گویند و صاحب قاموس
گوید حبق بالکسر و حباق بر وزن عذاب گوز را گویند و اکثر استعمال آن در گوز شتر و گوسفند ست حبقه بزیادت تا یک گوز
پادری بسکون دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف لغت پرتگیش ست که گروهی از نصاری اند در زبان
اردو مستعمل شده بمعنی عالم و پیشوای دین نصرانیان بعربی آنرا قسیس بکسر قاف و سین مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله در
آخر و قس بفارسی کشیش بفتح کاف تازی بر وزن حشیش گویند و رئیس کشیشان را بعربی اسقف بضم همزه و سکون سین
مهمله و ضم قاف و فای مشدد و اسقف به تخفیف بر وزن قطرب و ستف بر وزن قفل گویند پادنا بسکون دال مهمله و نون
بالف رسیده بمعنی گوز کردن بعربی ضرط بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و طاء مهمله در آخر و ضرط بر وزن کتف و ضریط
بر وزن امیر و ضراط بر وزن عذاب گویند ضرط از باب ضرب فعل ازان بفارسی گوزیدن و گوز زدن و گوز دادن و تیز دادن
و تیز زدن گویند و باصطلاح او باشان بادپرانی و اگر دهان را پر باد کرده حکایت گوز زدن نمایند و بر فعل کسی سخریه کنند گویند
اضرط به بصله یا از باب افعال گوز کرد به دهان او راه سخریه و استهزا ابو منصور ثعالبی گوید اگر گوز به سختی بر نیاید گویند
انبق بها و نون و بای موحده و قاف در آخر از باب افعال و اگر زیاده ازان بود گویند عفق بها بعین مهمله و فا و قاف از
باب ضرب و خبج بها بخاء معجمه و بای موحده و جیم از باب ضرب و بحاء مهمله نیز آمده و اگر سخت و باشدت بر آید گویند زقع بها
و راء مهمله و قاف و عین مهمله از باب منع پار آبرا از مهمله بالف رسیده جوهریست معدنی بعربی آنرا زیبق بکسر زاء معجمه
و سکون تحتانی و فتح بای موحده و قاف در آخر و زاووق بزاء معجمه بالف و ضم واو اول و سکون واو دوم و قاف
در آخر و زئوق بضم زای معجمه و فتح واو و بفارسی سیماب و جیوه و ژیوه بر وزن میوه و بترکی زیوه بکسر زاء معجمه و سکون
تحتانی و فتح واو و هاء و قفی در آخر گویند سرد و تر ست در درجه دوم پارسال به سکون رای مهمله و سین مهمله
بالف و لام در آخر بمعنی سال گذشته بعربی السنة الماضیة و السنة السالفة بسین مهمله و لام و فا و بفارسی پار بباء فارسی
و رای مهمله و پیرار بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و راء مهمله بالف و راء مهمله دوم در آخر گویند نظیری گوید
شعر امسال دگر اشک صلاح و دم زهدم + رنگ می پار و گل پیرار بر آورد + فغانی گوید شعر پار آن شجر حسن نهال گل
نو بود + امسال چه شمشاد قد و سیم بدن شد + پاڑهه برای مهمله هندی و ها در آخر چوبهای که باهم بسته بنایان بران نشینند
و تعمیر و کهگل نمایند بفارسی آنرا نخو بفتح خاے معجمه و سکون واو گویند و به محاوره حال چوب بست و چوب بندی

بروزن امیر بمعنی احمق بهیر بکسر اول وسکون دوم معروف وفتح ها ورا هندی در آخر زمینی که شگافها و شیب و فراز دارد
و این اکثر در قرب دریاها باشد بعربی آنرا جبوب بفتح جیم وضم با موحده وسکون واو و با موحده دوم در آخر و صیداء بصاد مهمله و تحتانی
بروزن حمراء وکلن بضم کاف ولام و نون مهمله در آخر و بفارسی جر بجیم جر بکسر اجلم بروزن صرصر گویند زیرا که جر شگاف هر چیز عموماً و شگاف زمین مثل کند
خصوصاً و آچار بالف ممدوده وجیم فارسی بالف کشیده و را مهمله در آخر فخر گرگانی گوید نظم زمینی هست در عالم سراسر + ازین پژمرده
تر وزین بس عجب تر + چگونه جای باشد صعب و دشوار + پیچ در یا دگر آچار و کهسار + وزمین ناهموار نیز گویند استاد ابوالفرج مسعود رونی
در مدح سلطان محمود گفته قطعه گر شود ریگ بیابان حوادث همه کوه + توسن قدر تو آسوده رود صرصروار + آسمان را چه تفاوت کند اندر
حرکت + گر زمین باشد از اندازه برون ناهموار + باب بار فارسی با الف + پاٹا بتا هندی بالف رسیده تخته یا سنگی که گازران
بروی جامه را زنند و شویند بعربی مرحاض بکسر میم وسکون را مهمله و حا مهمله با الف و ضاد معجمه در آخر گویند و عضبار بکسر عین مهمله
وسکون ضاد معجمه و با موحده بالف رسیده و را مهمله در آخر و بفارسی جامه کوب و تخته گازران و سنگی که بران جامه را زنند آنرا
بفارسی کورب بکاف عجمی اول بروزن یوبک و سنگ گازران گویند پاٹ بتا هندی در آخر یک لخت را از دو لخت چادر گویند
بعربی آنرا الفق بکسر لام وسکون فا و قاف در آخر گویند و یک لخت از دو لخت آسیا را ضرة بفتح ضاد معجمه و را مهمله مشدد و تا در
آخر گویند و بفارسی به آسیا و سنگ زیرین و زبرین و هر دو را بعربی ضرتان گویند و سنگ زیرین آسیا را بعربی ثفال بفتح ثاء مثلثه
و فا با الف و لام در آخر گویند پاٹنا بسکون تا هندی و نون بالف رسیده پر کردن چاه و مغاک و مانند آن را انجاک بعربی کبس بکسر
بفتح کاف وسکون با موحده و سین مهمله در آخر و بفارسی انباشتن و انباریدن گویند کبس البیر از باب ضرب یفعل ازان وطم
بفتح طا مطبقه و میم مشدد در آخر گویند طم الرکیة از باب نصر و ضرب یفعل ازان کمبس بالکسر خاکی که بآن پر کنند پاتھا بفتح
تا هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر بچه پنکیل بعربی و دغفل بفتح دال مهمله وسکون غین وفتح فا و لام در آخر و بفارسی فسل بجیم
گویند پاجی بکسر جیم تازی بتحتانی معروف رسیده مردم اجلاف و فرومایه بعربی رذیل برا مهمله و ذال معجمه و لام بروزن
امیر وسفله بکسر سین مهمله وطغام بفتح طا مطبقه وغین معجمه بالف و میم در آخر و وغد بفتح واو وسکون غین معجمه و دال مهمله در آخر
بفارسی دون و فرومایه ولفتره بفتح لام وسکون فا و فتح تای فوقانی و را مهمله و ها در آخر گویند عطار گوید بیت جام زر بر دست
هر کس میدهی + لفتره را میر مجلس میکنی + و فرومایه بیمروت را بعربی فسل بفتح فا وسکون سین مهمله و لام در آخر گویند
پاخانه بخا معجمه بالف و فتح نون و ها مختفیه در آخر مکانی که برای قضای حاجت معین کنند بعربی آنرا بیت الخلاء و کنیف
بفتح کاف و کسر نون وسکون تحتانی و فا در آخر و مذهب بفتح میم وسکون ذال معجمه وفتح ها و با موحده در آخر و مخرج بفتح میم
وسکون خا معجمه وفتح را مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی ادب خانه و آب خانه و بیت الفراغ و آفتابه خانه و خلاجای
گویند پاد بدال مهمله در آخر بادی که از اسفل بر آید بعربی آنرا ضراط بضم ضاد معجمه و را مهمله با الف و طا مطبقه در
آخر گویند در بخاری و مسلم است اذا نودی للصلوٰة ادبر الشیطان وله ضراط حتی لا یسمع التاذین مدام بضم

وضم همزه ملینه و نون غنه و تاء فوقانی و نون بالف رسیده و بدن و جامه نو بعربی فصل بفتح فا و سکون صاد مهمله و لام آخر و قطع
بفتح قاف و سکون طاء مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی جامه بر بدن نبکین بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و فتح کاف فارسی و نون
در آخر بار و رختیست بعربی آن ا اباذنجان بذال معجمه گویند و آن معرب باذنگان ست و حدقه بفتح حا و دال مهملتین و فتح قاف و
تا در آخر و انب بفتح همزه و نون و باء موحده در آخر کمکب گویند گرم و خشک ست در دوم بین هتیها بفتح اول و سکون دوم و
خفاء نون و فتح باء و تاء فوقانی مشدد مخلوط التلفظ بها و الف در آخر کسیکه بدست چپ کار کند بعربی آنرا اعسر بفتح همزه و سکون
عین مهمله و فتح سین مهمله و راء مهمله در آخر و زنی را که بدست چپ کار کند عسرا بر وزن حمرا گویند و الفت بفتح همزه و سکون
لام و فتح فا و تاء فوقانی در آخر و بفارسی آنرا چپه گویند و کسیکه بهر دو دست کار برابر کند بعربی آنرا اعسر یسر گویند منجی بکسر
اول و سکون دوم معروف و کسر نون تحتانی رسیده لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی چوبی که دو تخته در نشیب کشند
تا هر دو تخته باهم سخت خورند و محکم گردند و یکی بر دیگری باشد بعربی رتاج بکسر راء مهمله و تاء فوقانی با الف و جیم در آخر و الف الباب
گویند و بفارسی بینی در تاثیر گوید شعر کارکشایان ز حادثات مصونند + بینی در آفت ز عاف ندارد بیوقت سونا عقبن
در غیر وقت خواب بعربی گویند نام فلان و لم ینم عصرا و بعصرای فی وقت نوم چنانکه در آساس ست بفارسی بی هنگام خفتن
بیوقت کام کرنا کار کردن در غیر وقت کار در اساس ست ما فعلت ذلک عصرا و بعصرای فی وقته بیوقوف کسیکه
عقل ندارد بعربی آنرا احمق و دغثر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر و بفارسی گول بضم
کاف فارسی گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر کسی اندک حمق داشته آنرا ابله گویند و اگر با این حمق در کارهای خود رفق و نرمی نکند آنرا اخرق
بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و قاف در آخر گویند و اگر با اینهمه تعجیل و درازی قد داشته باشد اهوج بفتح همزه و سکون ها و
فتح واو و جیم در آخر گویند و اگر دانش نداشته باشد که بآن رجوع نماید او را مائون بمیم با الف و ضم فا و سکون واو و نون در آخر
و مانوک بکاف در آخر گویند و اگر عقل او کهنه و پاره پاره شده باشد بمرتبه که محتاج باصلاح شود او را رقیع براء مهمله و قاف و عین مهمله
بر وزن امیر گویند و اگر از این هم زیاده شود او را مرقعان بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح قاف و عین مهمله با الف و نون در آخر
گویند و مؤنث را مرقعانه پس اگر حمق او بزیادتی رسد او را ابوهه بضم بای موحده و سکون واو و فتح ها و تا در آخر
و عبامار بفتح عین مهمله و باء موحده با الف و میم با همزه ممدوده و هیفوف بفتح تحتانی و سکون ها و ضم فا و سکون واو و فا
در آخر گویند و اگر حمق او سخت شود و بنهایت رسد او را خنقع بضم خاء معجمه و سکون نون و ضم قاف و عین مهمله در آخر
و هبقع بضم ها و فتح میم مشدد و کسر قاف و عین مهمله در آخر و بلباجه بکسر با و سکون لام و باء موحده با الف و فتح جیم و تا در آخر
و عفنجج بفتح عین مهمله و فا و سکون نون و فتح جیم اول و دوم در آخر گویند و هرگاه در حمق خود بمرتبه که بنهایت رسیده باشد او را عفیک
بفتح عین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و کاف در آخر و لفیک بلام و فا و کاف بر وزن امیر گویند و در قاموس ست اعفک
بر وزن احمر و عفنک بر وزن کتف و عفیک بر وزن امیر و الفک بفتح همزه و سکون لام و فتح فا و کاف در آخر و لفیک

بفتح واو و سکون تحتانی و فتح زای معجمه و های مختفیه در آخر و پا پیچان گویند و بیل بفتح اول نر گاو را گویند بعربی ثور بفتح ثای مثلثه و سکون
واو و رای مهمله در آخر گویند اثوار بالفتح اثیار بر وزن کتاب و ثوره بکسر ثای مثلثه و فتح واو و رای مهمله و ثیره بکسر ثای مثلثه و فتح تحتانی
و رای مهمله و ثیره و ثیران بر وزن جیره و جیران جمع آن و کنیت او ابوعجل و بترکی او گوز بضم همزه و کاف فارسی و سکون زای معجمه
در آخر گویند و اگر سفید باشد ثور لهق بفتح لام و کسر ها و قاف در آخر گویند و بفارسی گاو سفید **بیلچه** بکسر اول و سکون دوم مجهول
و لام و جیم فارسی مفتوح و ها در آخر آله باشد آهنین که باغبانان و امثال ایشان زمین را شیار کنند بفارسی بیل بر وزن فیل گویند
بیلن بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح لام و نون در آخر چوبی باشد که هر دو سرش باریک و میان گنده که بآن نان را
پهنا کنند بعربی آنرا محلاج بکسر میم و سکون حای مهمله و لام با الف و جیم در آخر و مسطح بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح طای مطبقه و حای مهمله
در آخر و محور بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح واو و رای مهمله در آخر و مرقاق بکسر میم و سکون رای مهمله و قاف با الف و قاف دوم
در آخر و مدمک بکسر میم و سکون دال مهمله و فتح میم و کاف در آخر و مطلمه بکسر میم و سکون طای مطبقه و فتح میم و لام و تا در آخر و شوبق
بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح بای موحده و قاف در آخر گویند و این معرب ست بفارسی چوبه بضم جیم فارسی و نغروج بضم
نون و سکون غین معجمه و ضم رای مهمله و سکون واو و جیم فارسی در آخر و دستورده و وردنه بفتح واو و کسر دال مهمله و کردنه بفتح
کاف فارسی و سکون رای مهمله و چوبه بضم جیم فارسی و سکون واو و جیم فارسی دوم مفتوح و های مختفیه در آخر گویند **بیمارداری** لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل بمعنی تعهد خدمت بیماران بعربی تمریض بمیم و رای مهمله و ضاد معجمه بر وزن تفعیل گویند مرضته
نقل از آن یعنی بیمارداری او نمود و بفارسی رنجورداری هم گویند و کسیکه خدمت بیماران کند او را رنجوردار گویند
سعدی گوید **بیت** گفتند سست ست رنجوردار * که می بپیچد از غصه رنجوردار * **بی محاسبه** کسیکه محاسبه و
بازپرس از و نشود بعربی آنرا مرفوع القلم گویند یقال رفع القلم عنه یعنی برداشته شد قلم از وی بفارسی بر و قلم نیست
فغانی گوید **بیت** مارند نیز بانی و معشوق بیقلم * بر ما قلمی نیست که دیوانه و مستیم * **بینت** بکسر اول و سکون دوم
مجهول و نون غنه و تای مثناة فوقانی در آخر دسته را گویند بعربی نصاب بکسر نون و صاد مهمله با الف و بای موحده در آخر
و مقبض بقاف و بای موحده و ضاد معجمه بر وزن منبر گویند و دسته درفش را بعربی جزءة بضم جیم و سکون زای معجمه و فتح همزه و تا
در آخر گویند اجزاء بر وزن افعال دسته نهادن و دسته تیر را بعربی ید الفاس گویند **بینڈا** بکسر اول و سکون دوم مجهول
و خفای نون و دال هندی با الف رسیده چوبی که از پس در اندازند تا کشوده نشود بعربی آنرا اشجار بکسر شین معجمه و جیم
با الف و رای مهمله در آخر و بفارسی تهرس بفتح و تای فوقانی و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر و فدرنگ بفا و دال و رای مهملتین
و نون و کاف بر وزن خرچنگ گویند و بینڈا بالسکون یای معروف و خفای نون بمعنی پشتاره بعربی حزمه بضم حای مهمله گویند و
تفصیل آن در لغت پشتاره خواهد آمد **بینن** بفتح اول و سکون دوم و نون در آخر نکوهیهای مرده را یاد کرده بر وی گریستن
بعربی ندبه بضم نون و سکون دال مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی موبه بضم میم **بیو نتنا** بکسر اول و سکون دوم

ورا مهمله هندی بالف رسیده چوبها بهم پیوسته در آب روان کنند و بران نشسته از دریا بگذرند بعربی آنرا مث بفتح را مهمله و میم و
ثا مثلثه در آخر گویند ارماث بروزن احباب جمع آن بفارسی سل بفتح سین مهمله و لام در آخر گویند و طوف بضم طا مهمله و سکون
واو و فا در آخر و آن آنست که مشکها را دمیده بایکدیگر بپیوندند و مانند سطح هموار ساخته بران نشسته از دریا بگذرند و صاحب صحاح
گوید که گاهی از خشب سازند پس طوف و رمث یکی بود بفارسی مرجاده بفتح میم و سکون را مهمله و فتح دال مهمله گویند و آن جوال
بزرگی از چرم میدوزند و پر از کاه میکنند و بر بالای آن اسباب گذارند و مردم هم سوار میشوند و از آب میگذرند و در محاوره حال
فارسیان شناز بفتح شین معجمه و تشدید نون و در آخر زای معجمه گویند بیرهه بکسر اول و سکون دوم مجهول و را هندی مخلوط التلفظ
بها بلغت مردم قصبات ستور انیکه آنرا دشمنان رانده ببرند بعربی آنرا سیقه بفتح سین مهمله و کسر تحتانی مشدد و فتح قاف و
تا در آخر گویند بیٹرهه لیجانا بلغت مردم قصبات راندن دشمن ستور انرا بعربی استیاق بروزن افتعال از مسوق
بمعنی راندن بیڑی بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف زنجیر یکه در پای مجرمان کنند
بعربی قید بفتح قاف و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و ادهم بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح ها و میم در آخر و کبل بفتح کاف
و سکون با موحده و لام در آخر و مرمل بکسر میم و سکون را مهمله و فتح میم دوم و لام در آخر و بفارسی بندپا و زنجیر و سلسله
و زناولانه بفتح زا معجمه بالف کشیده و فتح واو و لام بالف کشیده و نون مفتوحه در آخر ها مختفیه و زدلانه بحذف الف
گویند و در نسخه دفای زاولانه بند آهنی را نیز گویند که بر پای ستور بندند ابو منصور ثعالبی گوید بندپای که از چرم سازند
آنرا طلق بفتح طا مطبقه و سکون لام و قاف در آخر گویند و اگر از چوب باشد آنرا مقطره بکسر میم و سکون قاف و فتح
طا مطبقه و را مهمله و تا در آخر و قلق بفتح فا و لام و قاف در آخر گویند و اگر از آهن باشد آنرا نکل بکسر نون و سکون کاف و لام
در آخر و کبل وا هم گویند و اگر از رسن و دوال چرم باشد آنرا ربق بکسر را مهمله و سکون با موحده و قاف در آخر و صفد بفتح صاد
مهمله و فا و دال مهمله در آخر گویند بیگار بکسر اول و سکون دوم مجهول و کاف عربی با الف و را مهمله در آخر لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل کسیکه کاری نداشته باشد بعربی متعطل بضم میم و فتح تا فوقانی و عین مهمله و کسر طا مهمله مشدد و
لام در آخر در اساس است تعطل فلان بقی بلا عمل و هو یشکو العطلة و بیگار بکاف فارسی هم لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل بمعنی کار بی مزد بعربی التسخر بسین مهمله و خا معجمه و را مهمله بروزن تفعل و تسخیر بروزن تفعیل گویند بفارسی بحرک بمیم و جیم
فارسی بروزن تگرگ گویند در صحاح است سخره از باب تفعیل و تسخره از باب تفعل کار بی مزد گرفت از وی بیگاری کسیکه
از وی کار بی مزد گیرند بعربی آنرا سخره بضم سین مهمله و سکون خا معجمه و فتح را مهمله و تا در آخر گویند در صحاح است فلان
سخره یتسخر فی العمل یقال خادمه سخرة در اساس است و هولاء سخرة للسلطان یتسخرهم یستعملهم بلا اجرة بیل بکسر اول و
سکون دوم مجهول و لام در آخر هر درختی را گویند که ساق آن افراشته نبود همچو درخت خربوزه و هندوانه و کدو و خیار بعربی
الیقطین بفتح یا تحتانی و سکون قاف و کسر طا مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی بیاره بروزن شراره و ویره

بنون و خاء معجمه بروزن اغاثه گویند و بفارسی خوابانیدن مولوی جامی گوید **بیت** دامن ز غبار ره بیفشاند ⁂ اشتر بکنار چشمه
خواباند ⁂ و نشستن درنده را اقعا بکسر همزه و سکون قاف و عین مهمله با همزه ممدوده گویند و نشستن پرنده را جثوم بضم جیم
و ثاء مثلثه و میم در آخر گویند **بیٹی** بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر تاء هندی و سکون تحتانی معروف فرزند ماده بعربی
بنت و ابنه و سلیله بسین مهمله و تکرار لام بروزن کریمه گویند و بفارسی دختر و دخت و بترکی قیز بکسر قاف گویند **بیج** بکسر اول
و جیم در آخر تخم هر چیز که برای کاشتن نگاهدارند ابو منصور ثعالبی گوید تخم گندم و جو و دیگر حبوب را بذر بذال معجمه گویند و تخم ریاحین
و بقول را بزر بزاء معجمه گویند انتهی و بفارسی لفظ تخم را با لفظ کاشتن و افگندن و پریشان کردن و بر خاک افشاندن
و ریختن و در خاک کردن و فرو کردن و در زمین کردن استعمال کنند و تنها تخم کردن نیز گویند و با لفظ دمیدن و بالیدن
و سبز شدن مشهور است **بیچ** بکسر اول و سکون دوم و جیم فارسی در آخر بمعنی میان هر دو طرف چیز بعربی وسط بالتحریک
گویند و بفارسی میان و میانه نیز بمعنی ظرف بعربی آنرا وسط بسکون سین مهمله گویند در قاموس است وسط الشی محرکه
ما بین طرفیه کاوسطه فاذا سکنت کان ظرفا او هما فیما هو مصمت کالحلقة فاذا کانت اجزاءه متباینة فبالاسکان فقط او
کل موضع صلح فیه بین فهو بالتسکین و الا فبالتحریک **بیچون بیچ** بکسر اول و سکون دوم معروف و ضم جیم فارسی و سکون
واو مجهول و خفاء نون و بیچ معلوم عین وسط هر چیز را گویند بعربی بحبوحه بضم باء موحده و سکون حاء مهمله و ضم باء موحده و سکون واو
و فتح حاء مهمله و تا در آخر و حاق بحاء مهمله و قاف مشدد گویند **بیحیا** بکسر اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مردی و زنیکه
شرم نداشته باشد بعربی مرد بیحیا را وقح بفتح واو و کسر قاف و حاء مهمله در آخر و جلع بفتح جیم و کسر لام و عین مهمله در آخر و جالع بروزن فاعل
و جلعم بزیادت میم گویند و زن بیحیا را بعربی جلعة بفتح جیم و کسر لام و فتح عین مهمله و تا در آخر و جالعه بروزن فاعله گویند و بفارسی
بی شرم و بیحیا و بی آزرم **بیحیائی** بمعنی بی آزرمی و بی شرمی بعربی وقاحة بواو و قاف و حاء مهمله بروزن سخاوه گویند **بید**
بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله در آخر کسیکه دواء بیماران کند بعربی آنرا طبیب و آسی بکسر سین مهمله و نطاسی بکسر نون و
طاء مطبقه با الف و کسر سین مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی بجشک بکسر باء تازی و کسر جیم فارسی و بزشک بزاء فارسی
گویند خاقانی گوید **بیت** همرنگ زرشک شد سرشکم ⁂ بگرفت رگ مجس بجشکم ⁂ و بترکی امچی بکسر همزه و فتح میم و کسر جیم فارسی و
سکون تحتانی معروف در آخر **بیر** بکسر اول و سکون دوم مجهول و راء مهمله در آخر بار درخت کنار بعربی نبق بفتح نون و کسر
باء موحده و قاف در آخر و نبق بفتح نون و کسر آن و سکون باء موحده گویند نبقه یکی بفارسی کنار گویند در درجه اول سرد و در
دوم خشک **بیری** بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف در آخر درخت کنار بعربی سدر
بکسر سین مهمله و سکون دال مهمله و راء مهمله در آخر گویند سدرة بزیادت تا یکی **بیربهٹی** بکسر اول و سکون دوم و راء مهمله و ضم باء موحده
و فتح ها و کسر تاء هندی مشدد و سکون تحتانی معروف کرمکیست سرخ که جسمش مانند مخمل بود و در ایام برشگال بر زمین پدید آید بعضی آنرا
عروسک نوشته اند اما پیش مؤلف به تحقیق نرسیده ظاهرا در عرب و فارس نیست **بیڑا** بکسر اول و سکون تحتانی مجهول و

وحاء مهمله و میم در آخر گویند و در لغت اکونی بضم الف و کاف عربی که لغت مردم قصبات ست گذشته **بیعانه** بفتح اول و دوم
بالف رسیده و نون بالف در آخر اندک زری که مشتری بوقت عقد بیع به بائع میدهد تا بآن انعقاد بیع قرار یابد بعربی عربان بضم
عین مهمله و سکون راء مهمله و باء موحده بالالف و نون در آخر و عربون بضم و بالتحریک گویند و در همه لغتها بجای عین همزه نیز آمده
و مسکان بضم میم و سکون سین مهمله و کاف بالالف و نون در آخر بفارسی بیعانه گویند نظیری گوید **بیت** سخن دوست گران بود
فراوان کردم ؛ جان به بیعانه بیارید که ارزان کردم ؛ و ربون بفتح راء مهمله و ضم باء موحده نیز گویند جهنر گوید **بیت** خصم تو در رزم مردار
خوار ؛ دیده ربون داده و دل مرد کار ؛ **بیاه** بکسر اول و تحتانی بالالف رسیده و ها در آخر بمعنی شادی کتخدائی بعربی عرس بضم عین
مهمله و سکون راء مهمله و سین مهمله در آخر گویند و بضمتین نیز آمده بفارسی دامادی و عروسی و کدخدائی و ترکی طوی گویند
بیت بکسر اول و سکون دوم مجهول و تا در آخر در ختیست بعربی آنرا خیزران بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و ضم زاء معجمه و راء
مهمله بالالف و نون در آخر و سامه بسین مهمله بالالف و فتح میم و تا در آخر و سام بحذف تا گویند بفارسی بید **بیپاری**
بفتح اول و سکون دوم و باء فارسی بالالف رسیده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی کسیکه تجارت غله و خرید آن کند بعربی آنرا
بیع بفتح باء موحده و کسر تحتانی مشدد و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی غله فروش **بیت** بکسر اول و سکون دوم معروف و تاء
هندی در آخر فضلهٔ مرغان را گویند بعربی ذرق بفتح ذال معجمه و سکون راء مهمله و قاف در آخر و بجای ذال زاء معجمه نیز آمده ذرق الطائر
از باب نصر و ضرب فعل ازان و بفارسی سجال گویند **بیٹا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و تاء هندی بالف رسیده فرزند نرینه را گویند
بعربی ابن و ولد و سلاله بضم سین مهمله و لام بالالف و فتح لام دوم و تا در آخر و سلیل بر وزن امیر و عاقبة بعین مهمله و قاف
و باء موحده بر وزن فاعله گویند لیست لفلان عاقبة ای ولد و خلف بفتح خاء معجمه و سکون لام و فا در آخر گویند در قاموس ست
خلف بالتحریک ولد صالح را گویند و هرگاه فاسد باشد به سکون لام گویند هو خلف صدق من ابیه و خلف سوء من ابیه و گاهی
هر دو بجای یکدیگر مستعمل شوند و اخفش فرق نیکند و میگوید هر دو یکیست و بعضی در هر دو معنی وقت اضافت بالتحریک می آرند و بعضی
بالسکون و لیس گویند بالتسکین در شرار مستعمل ست و بالتحریک ضد آن و بفارسی پسر فرزند و پور و رود گویند و ترکی اوغول بضم همزه
و غین معجمه و سکون لام **بیٹھنا** بفتح اول و سکون دوم و تاء هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالالف بمعنی نشستن بعربی
نشستن مردم را جلوس بضم جیم و لام و قعود بضم قاف و عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و بعضی میان
قعود و جلوس فرق کرده اند و گفته که اگر بعد از قیام بنشینند قعود گویند و اگر بعد از پهلو بزمین نهادن و به سجده رفتن
بنشینند جلوس گویند و نشستن گوسفند را بعربی ربوض بضم راء مهمله و باء موحده و سکون واو و ضاد معجمه
در آخر گویند و نشستن شتر را بروک بضم باء موحده و ضم راء مهمله و سکون واو و کاف در آخر و استناخه بنون
و خاء معجمه بر وزن استقامه گویند و بفارسی خفتن شتر و خوابیدن شتر گویند سعدی گوید **بیت** شتر بچه با مادر
خویش گفت ؛ پس از رفتن آخر زمانی بخفت ؛ و نشانیدن شتر را بعربی اناخه بر وزن افعال

تفعّل وبفارسی گدیه بفتح کاف فارسی وسکون دال مهمله نیز گویند شاعری گفته شعر تا زلب تو گدیه کنم بوسهٔ ٭ نقد روان میدهم گوهر جان میخری ٭ بھیک کا ٹھیکرا بکسر تا ہندی مخلوط التلفظ بها وسکون یاء تحتانی معروف وراء مهمله بالالف کاسه که گدایان دارند بفارسی آنرا کاسهٔ گدائی وکجکول وکشکول وطاس گدائی گویند وگدایان عرب بجای کاسه زنبیلی دارند بعربی آنرا شلاق بشین معجمه ولام وقاف بروزن شداد گویند بھکمنگا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف وبحذف آن وکاف تازی وفتح میم وسکون نون غنه وکاف فارسی بالف رسیده گدای محتاج بعربی شحاذ بشین معجمه وحاء مشدد با الف وذال معجمه در آخر وبفارسی گدا وتلنگی وبترکی تیلامچی بکسر تاء فوقانی وسکون میم وکسر جیم فارسی گویند بھیگنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف وکاف فارسی ونون بالف کشیده بمعنی تر شدن بعربی ابتلال بباء موحده وبتکرار لام بروزن افتعال وابغلال بباء موحده وغین معجمه از افعلال واز نغلال بنون معجمه وغین معجمه نیز از افعلال گویند ابغل الثوب وانغل تر شد جامه بھینس بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی وخفاء نون وسین مهمله در آخر ماده گاومیش را گویند بعربی جاموسه بسین مهمله وتاء تانیث در آخر بھینسا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی وخفاء نون وسین مهمله بالف رسیده گاومیش نر را گویند بعربی جاموس بجیم وسین مهمله بروزن قاموس گویند وجواميس جمع آن معرب گاومیش وکهنه سال را کھب گویند بفتح کاف وسکون ها وباء موحده در آخر **باب**

باء موحده با یاء تحتانی ٭ بیا بفتح اول ودوم بالف رسیده مرغیست کوچک مانند گنجشک که آشیانه بشکل جورب از حش وخاشاک نرم سازد واز شاخهای درخت آویزد بعربی آنرا تنوط بضم تاء فوقانی وفتح نون وبه تشدید واو مکسور وطاء مهمله در آخر گویند وبروزن اقتبل نیز آمده چنانکه صاحب قاموس گفته ودمیری در حیوة الحیوان گوید بجوز فی داده الضم والفتح تنوطه بزیادت تاء کلی اصمعی گوید که نامیده شد بآن بسبب آویختن رشته مانند بار از شاخ درختان چه نوطه بمعنی آویختن است انتهی بفارسی کنبو بکاف عربی وتاء فوقانی بروزن تیهو وگورب بافک بضم کاف فارسی گویند بیاج بکسر اول وتحتانی بالف وجیم در آخر زیاده گرفتن از اصل مال واحکام واقسام آن در کتب فقیه مذکور اند بعربی آنرا ربا بکسر راء مهمله وباء موحده با الف وعینه بکسر عین مهمله وسکون تحتانی وفتح نون وتاء در آخر گویند وبفارسی سود بیاج خور اول معلوم وخور بضم خاء معجمه وسکون واو مجهول وراء مهمله در آخر کسیکه سود گیرد بعربی آنرا آکل الربوا ومربی بضم میم وسکون راء مهمله وکسر باء موحده وسکون تحتانی گویند در نهایه است یقال اربی الرجل یربی فهو مرب انتهی وبفارسی رباخوار وسود خوار گویند بی ادب کسیکه ادب نداشته باشد وحفظ مراتب نکند لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل صائب گوید شعر نگاه بی ادب در چشم قربانی نمیباشد ٭ بخاک راه اهلی دیده را قائل نمی آئی ٭ بعربی تارک الادب وسئی الادب گویند وبفارسی ناتراشیده ونافرهنجه وبی اندام گویند بی ادبی کرنا حفظ مراتب نکردن بعربی اساءة الادب وبفارسی بی ادبی کردن شاعری گوید شعر زبسکه بی ادبی کرد تیشهٔ فرهاد ٭ بسر حجاب لیوتا بحشر در پیش است بیاہ لانا بفتح اول ودوم بالف رسیده وکسر جیم وسکون تحتانی معروف بمعنی خواهش زن حامله هر دم بچیزها بعربی وحم بفتح واو

وجیم در آخر گویند و آن معرب بلیله است سرد ست در درجهٔ اولی و خشک است در دوم **بھیری بچی** بچهٔ گوسفند پشم دار ابو منصور
ثعالبی گوید هرگاه بچه از شکم مادهٔ میش برآید نر باشد یا ماده آنرا سخله بفتح سین مهمله و سکون خاء معجمه و لام مفتوح و تا در آخر و بهمه بفتح
باء موحده و سکون ها و فتح میم و تا در آخر گویند و هرگاه از مادر جدا شود حمل بفتح حاء مهمله و میم و لام در آخر و خروف بفتح خاء معجمه و ضمه
راء مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و هرگاه بچه دو نشخوار کند او را بذج بفتح باء موحده و سکون ذال معجمه و جیم در آخر و فرفور
بضم فاء اول و سکون راء مهمله اولی و ضم فاء دوم و سکون واو و راء مهمله در آخر گویند و هرگاه به بلوغ رسد و بر ماده جهد او را
عمروس بضم عین مهمله و سکون میم و ضم راء مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند. **بھیڑی** بزیادت
تحتانی در آخر مادهٔ گبش را گویند بعربی نعجه بفتح نون و سکون عین مهمله و فتح جیم و تا در آخر و ثاغیه بثاء مثلثه بالف و کسر غین معجمه و فتح
تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی مادهٔ میش **بھیڑیا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر رای هندی
و تحتانی بالف رسیده درنده ایست ماننا سگ بعربی آنرا ذیب بکسر ذال معجمه و سکون همزه و باء موحده در آخر گویند و بتحتانی نیز آمده
اذؤب بر وزن افلس و ذیاب بر وزن کتاب و ذؤبان بالضم جمع آن و خاطف بخاء معجمه و طاء مهمله و فا بر وزن فاعل و سید بکسر سین مهمله و
سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و سرحان بکسر سین مهمله و سکون راء مهمله و حاء مهمله و الف و نون در آخر و عملس بفتح عین مهمله
و میم و لام مشدد مفتوح و سین مهمله در آخر و سمسام بفتح سین مهمله و سکون میم و سین مهمله دوم بالف و میم در آخر و الق بکسر همزه
و سکون لام و قاف در آخر و عاسل بعین و سین مهملتین و لام بر وزن فاعل و اوس بفتح همزه و سکون واو و سین مهمله در آخر
و اویس بتصغیر و طلس بکسر طاء مهمله و سکون لام و سین مهمله گویند و بفارسی گرگ و کنیت او ابو ثمامه بضم ثاء مثلثه و ابو جعده بفتح
جیم و سکون عین مهمله و ابو جاده بفتح جیم و ابو جفال بجیم و ابو رعله بفتح راء مهمله و سکون عین مهمله و ابو سلعامه بکسر سین مهمله و سکون
لام و ابو عسله بکسر عین مهمله و سکون سین مهمله و بغین معجمه نیز آمده و ابو العملس بفتح عین مهمله و میم و فتح لام مشدد و سین مهمله در آخر و
ابو صیحه بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و ابو غبسان بفتح غین معجمه و سکون باء موحده و ابو غیله بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و
ابو کاسب بسین مهمله و ابو مذقه بفتح میم و سکون ذال معجمه و فتح قاف و ابو معطه بضم میم و سکون عین مهمله و فتح طاء مطبقه و ابو نبسله
بفتح نون و سکون سین مهمله و ابن الارض. **بھیڑنی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و راء هندی و کسر
نون و سکون تحتانی معروف و بھیڑی بزیادت تحتانی بعد از راء هندی مادهٔ گرگ بعربی ذئبه بکسر ذال معجمه و سکون همزه و
سلقه بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و القه بکسر همزه و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی
مادهٔ گرگ و کنیت او ام سلعامه بکسر سین مهمله و سکون لام و ام عنسل بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح سین مهمله و لام
در آخر و عسلان بالتحریک بمعنی رفتار گرگ و نونش زائد است و بعضے بشین معجمه هم روایت کرده اند و ام قسطل بفتح
قاف و سکون سین مهمله و فتح طاء مهمله و لام در آخر. **بھیک** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف
و کاف تازی در آخر بمعنی گدائی بعربی کدیه بالضم کاف و سکون دال مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و تکدی از باب

وخفاء نون وکسر را مهمله وسکون تحتانی معروف بزبان مردم قصبات نانکه براخگر بندند بعربی آنرا خبز الملة بفتح المیم ولام مشدد
وتا در آخر گویند وطرموث بضم طا مهمله وسکون را مهمله وضم میم وسکون واو وثا مثلثه در آخر وافئود بضم همزه وسکون فا
وضم همزه دوم وسکون واو ودال مهمله در آخر ومفتاد بضم میم وسکون فا وفتح تا فوقانی وهمزه ودال مهمله در آخر گویند
فاد الخبز از باب منع وافتاد از باب افتعال فعل از ان یعنی پخت نان را براخگر بهونے گیهون بضم اول مخلوط التلفظ
بها وسکون واو معروف وکسر نون وسکون تحتانی مجهول وکسر کاف فارسی وسکون تحتانی مجهول وضم ها وسکون واو
معروف وخفاء نون در آخر بمعنی گندم بریان بعربی الحنطة المحمصة از باب تفعیل وتهرکے قار قوج بفتح قاف بالف وسکون را مهمله
وضم قاف دوم وسکون جیم فارسی گویند بهی بکسر اول ودوم وسکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی سفرجل بفتح سین مهمله وفا وسکون را مهمله وفتح جیم ولام در آخر وبفارسی توج بضم
تا فوقانی وسکون واو معروف وجیم در آخر و آبی وبه نیز گویند سرد است در درجهٔ اولی وخشک است در دوم وبفتح اول لغت
هندیست بمعنی دفترے که دران مداخل ومخارج هر روزه نویسند بعربی دفتر الحساب بفارسی روزنامه گویند دانش گوید بیت از
کامیاب زرگویم اوست * آئینه روزنامهٔ چرخ نگاه اوست * بهیا بفتح اول وسکون ها وتحتانی مخفف بالف رسیده وطغیانی
آب بعربی آنرا سیل بفتح سین مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر وبفارسی سیلاب نوجیه بضم نون وفتح جیم گویند رودکی گوید بیت
مرترا جوید همه خوبی وزیب * آنچنان چون نوجیه جوید نشیب * سیل زاعب بزا معجمه وعین مهمله وبا موحده در آخر بروزن فاعل
وسیل مفعم بضم میم وسکون فا وفتح عین مهمله ومیم در آخر بمعنی سیلاب سخت وبسیار بهیجا هوا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون
تحتانی مجهول وجیم بالف وضم ها وهمزه والف در آخر کسیکه اورا فرستاده باشند بعربی رسول ومرسل وبفارسی فرستاده گویند
بهید بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول ودال مهمله در آخر بمعنی راز بعربی سر بکسر سین مهمله ورا مهمله مشدد
وسریره بروزن فعیله گویند اسرار جمع سر وسرائر جمع سریره بهیدی بزیادت تحتانی رازدار بعربی نجی بنون وجیم
بروزن جنی گویند وبفارسی همراز نیز گویند بهیروں بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی وفتح را مهمله وسکون
واو مجهول وخفاء نون در آخر نام پردهٔ سرود که بفارسی زیرافگن گویند بهیر بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف
ورا هندی در آخر بمعنی اجتماع مردم بعربی زحام بکسر زا معجمه وحا مهمله بالف ومیم در آخر وازدحام بکسر همزه وسکون
زا معجمه وکسر دال مهمله وحا مهمله بالف ومیم در آخر وبفارسی یا بمعنی هجوم وانبوه وانبوهی گویند وبسکون تحتانی مجهول
بمعنی بهیڑ ایست که بیانش می آید بهیڑا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول ورا هندی بالف رسیده بمعنی
میش نر بعربی کبش بفتح کاف وسکون با موحده وشین معجمه در آخر وضائن بضاد معجمه وهمزه ونون بروزن فاعل گویند
ضان بفتح ضاد معجمه وسکون همزه ونون در آخر جمع آن وبفارسی میش نر وبهیڑا بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی
مجهول ورا هندی بالف رسیده بار درختی بعربی آنرا بلیلج بفتح با موحده وکسر لام وسکون تحتانی وفتح لام دوم و

واو معروف وکسر کاف وسکون تحتانی معروف زنیکه گرسنگی داشته باشد بعربی جائعه وجوعی بفتح جیم وسکون واو وعین مهمله
بالف مقصوره درآخر گویند جیاع بروزن کتاب وجوع بضم جیم وواو مشدد مفتوح جمع آن وبنعی بروزن سکری گویند **بھولن**
بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف ولام درآخر وجیم بالف ونون بالف کشیده چیزے را از یاد دادن بعربی
نسیان بکسر نون وسکون سین مهمله وتحتانی بالف ونون وذهول بضم ذال معجمه وہا وسکون واو ولام درآخر گویند وبفارسی
فراموش کردن واز خاطر واز یاد دادن **بھولا بسرا** بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف ولام بالف رسیده وکسر بای موحده
وسکون سین مهمله وراء مهمله بالف رسیده بمعنی فراموش که اصلا در یاد نمانده باشد بعربی نسیا منسیا وبفارسی از یاد رفته شیخ
محمد علی حزین گوید **بیت** ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد ٭ در دام مانده باشد صیاد رفته باشد **بھونا** بضم اول
مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف بحذف واو ونون بالف کشیده هر چیزے بریان را گویند بعربی گوشت بریان
را مشوی بفتح میم وسکون شین معجمه وکسر واو وتحتانی مشدد درآخر وشواء بالکسر وبالضم با همزه ممدوده درآخر وشوی بروزن
غنی گویند وبفارسی کباب وگوشت بریان ودانه های بریان را بعربی محمص بضم میم وفتح حاء مهمله ومیم مشدد وصاد مهمله
درآخر گویند وبفارسی هر چیز بریان را عموماً برشته وبریان گویند **بھونکانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو
خفاء نون وکاف تازی بالف رسیده ونون بالف کشیده در بانگ آوردن سگ را بعربی انباح بکسر همزه وسکون نون
وبای موحده بالف رسیده وحاء مهمله درآخر واستنباح بروزن استفعال گویند وبفارسے بفغان آوردن وبفریاد آوردن
سگان **بھونکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو وخفاء نون وکاف تازی ونون بالف کشیده آواز کردن سگ
بعربی عی بفتح عین مهمله وتحتانی مشدد درآخر وعواء بضم عین مهمله وواو با همزه ممدوده وعوه بفتح عین مهمله وواو مشدد وتا
درآخر وعوتیه بروزن رعیة گویند عوی الکلب از باب ضرب فعل ازان ونباح بضم نون وبای موحده بالف وحاء مهمله درآخر و
نبح بفتح نون وسکون بای موحده وحاء مهمله درآخر ونبیح بروزن امیر وتنباح بفتح تاء فوقانی وسکون نون وبای موحده
بالف وحاء مهمله درآخر گویند نبح الکلب از باب ضرب ومنع فعل ازان وبفارسے بانگ کردن سگ وعف عف کردن سگ
وعوعو کردن فیضی گوید **شعر** شنیدم سگے پرورش کرده عوعو ٭ که میخواست برجای ضیغم نشیند ٭ وناله سگ را که بسبب سرما
بشبها کند بعربی هریر بفتح ہا وکسر راء مهمله وسکون تحتانی وراء مهمله درآخر وبفارسے زنوبه بفتح زاء معجمه وضم نون وفتح بای موحده
گویند **بھونچال** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف وخفاء نون وجیم فارسے بالف رسیده ولام درآخر
بمعنے جنبش زمین بعربے رجفه بفتح راء مهمله وسکون جیم وفتح فاء وتا درآخر وزلزله بروزن دحرجه وزلزال بحرکات ثلثه زای معجمه و
بفارسی زمین لرزه **بھونرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو وخفاء نون وراء مهمله بالف رسیده زنبور سیاهی
که سوراخ در چوب کند ودران ماند وبر گلها نشیند بعربے آنرا الزنبور الاسود وبفارسے بوز بفتح بای موحده وسکون واو
وزاء معجمه درآخر ودخت بضم دال وخاء معجمه گویند **بھونرمی** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون میم واو

پس اگر کسے از دوکانداری وقت صبح چیزے از نسیه خواهد نمیدهد و میگوید که من هنوز دشت نکرده ام میر نجات گوید بیت
رنگین نگشته دامن صحرا از خون ما + وحشی نکرده است بهار از جنون ما + واول وشت باضافت وشین معجمه نیز گویند وآن مرادف
دشت فال ست که دشت لاف قلب آنست میر افضل ثابت گوید شعر اول وشت بسودای جنون برخیزد + خود فروشی چوکند جلوهٔ او در بازار
این همه لغات را خان آرزو در چراغ هدایت ووارسته در مصطلحات الشعرا وصاحب بهار عجم بشین معجمه آورده اند وصاحب برهان دست فال
ودست لاف بسین مهمله گفته وصاحب جهانگیری که دست فال را ذکر کرده نیز بسین آورده باین معنی ستنه بضم سین مهمله وسکون
فا وفتح تاء فوقانی وهای مختفیه در آخر وشش بدال مهمله وشین معجمه نیز گویند کهبو بفتح اول وضم دوم وسکون واو معروف
زن پسر را گویند بعربی کنه بفتح کاف ونون مشدد وتا در آخر گویند کنائن جمع آن وبفارسی سنار بضم سین مهمله وسکون نون
وها بالف رسیده ورای مهمله در آخر وسنه بضم سین مهمله وفتح نون وهای مختفیه در آخر وتبرے کیلن بکسر کاف عربی وفتح لام
ونون در آخر گویند کهوسی بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف وکسر سین مهمله وسکون تحتانی معروف پوست
گندم یا جو وجز آن بعربی نخاله بضم نون وخاء معجمه با الف وفتح لام وتا در آخر گویند وبفارسی سبوس کهوبهل بضم اول
مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف وفتح باء موحده مخلوط التلفظ بها ولام در آخر خاکستر گرم که در آتش باشد
بعربی مله بفتح میم ولام مشدد وتا در آخر گویند وبفارسی خزیره بفتح خاء معجمه وکسر زاء معجمه وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر
بهوک بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف وکاف تازی در آخر بمعنے خواهش طعام بعربی جوع بضم جیم وسکون
واو وعین مهمله در آخر گویند جاع از باب نصر فعل از آن وسغب بفتح سین مهمله وسکون غین معجمه وبالتحریک وباء موحده
در آخر وسغوبه بالضم ومسغبه بروزن مصلحت وسغابت بروزن سخاوت گویند لقال یوبقی اللیث فی الغابة لمات من السغابة
یعنی شیر اگر در بیشه ماندی هر آینه از گرسنگی مردی سغب از باب نصر وسمع فعل از آن وغرث بفتح غین معجمه وسکون رای مهمله وثای
مثلثه در آخر گویند غرث از باب سمع فعل از آن وبفارسی گرسنگی وگشنگی بضم کاف فارسی وسکون شین معجمه گویند وبسین مهمله نیز آمده
جوع اوقع بفتح همزه وسکون دال مهمله وفتح قاف وعین مهمله در آخر ودیقوع بفتح دال مهمله وسکون تحتانی وضم قاف و
سکون واو وعین مهمله در آخر وبرقوع بفتح باء موحده وسکون رای مهمله وضم قاف وسکون واو وعین مهمله در آخر
سعار بضم سین مهمله وعین مهمله با الف رسیده ورای مهمله در آخر بمعنی گرسنگی بسیار بهوکا بضم اول مخلوط التلفظ بها
وسکون واو معروف وکاف با الف کسیکه گرسنگی داشته باشد بعربی جائع بجیم وعین مهمله بروزن فاعل وجوعان بفتح جیم
وسکون واو وعین مهمله با الف ونون در آخر وساغب بسین مهمله وغین معجمه وباء موحده بروزن فاعل وسغبان
بفتح سین مهمله وسکون غین معجمه وباء موحده با الف ونون در آخر وسغب بروزن کتف وبفارسی گرسنه وگشنه بشین معجمه
وبسین مهمله نیز گویند کمال اسمعیل گوید بیت آن سیر گشنه را که نبود آه در جگر + آروغ امتلا زند اکنون ز خوان شکر
وهقم بفتح ها وکسر قاف ومیم در آخر بمعنے بسیار گرسنه بهوکی بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو

بھینگا بکسر بای موحده مخلوط التلفظ بها و خفاء نون و کاف فارسی بالف رسیده کسیکه وقت دیدن مردمک چشم او در گوشه چشم رود
و سپیدی ظاهر شود بعربی آنرا اقبل بفتح همزه و سکون قاف و فتح بای موحده و لام در آخر گویند و درین صورت گاهی یکی را دو هم
می بیند بعربی آنرا احول بفتح همزه و سکون حاء مهمله و فتح واو و لام در آخر گویند در قاموس است القبل بالتحریک اقبال السواد
علی الانف او مثل الحول او احسن منه او اقبال احدی الحدقتین علی الاخری او اقبالهما علی عرض الانف او علی المحجر او علی الحاجب
او اقبال کل من العینین علی صاحبتها و الحول محرکة ظهور البیاض فی مؤخر العین و یکون السواد فی قبل الماق او اقبال الحدقة
علی الانف او ذهاب حدقتها قبل مؤخرها او ان تکون العین کانما تنظر الی الحجاج او ان تمیل الحدقة الی اللحاظ و قبل الاعمی
و حول کالکنف صفة منه و لضم اول و سکون نون جانوریست اندیشه مانند که بوقت شام و شب برسے ہوا خصوصاً در ایام برسات
پیدا آیند و روامی بوشانند الجرب آنرا براغه بریع و شران بفتح شین معجمه و راء مهمله مشدد با الف و نون گویند شرانه یک
تا یکی و پشه مانند که در سرکه افتند بعربی آنرا سمول بفتح سین مهمله و میم و سکون واو و فتح همزه و لام در آخر گویند بھنگھونا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و خفاء نون و ضم کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و تاء هندی و نون بالف رسیده چوبی که بآن
بنگ سایند بفارسی آنرا بنگ سا گویند بھنگیرا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفاء نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی
مجهول و راء مهمله بالف رسیده کسیکه پیشه فروختن شیره بنگ دارد و در اردو هندی هم مستعمل است بفارسی آنرا بنگاب ساز گویند
بھنگی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفاء نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف کسیکه ادب خانه را پاک کند
و جاروب زند بعربی آنرا مطهر بضم میم و فتح طاء مهمله و کسر هاء مشدد و راء مهمله در آخر و بفارسی کودکش گویند چه کود بمعنی سرگین
و غائط باشد و پاکار و پایکار نیز گویند فردوسی گوید بیت بد و گفت بهرام رو پایکار ٭ بیا در که سرگین کند یک ستار
بھنگی کسیکه بنگ نوشد بعربی آنرا حشاش بفتح حاء مهمله و تکرار شین معجمه بر وزن شداد و بفارسی بنگ نوش گویند بھنوئی
بفتح اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو مجهول و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده شوهر خواهر بعربی زوج الاخت
و صهر بکسر صاد مهمله و سکون ها و راء مهمله در آخر و ختن بفتح خاء معجمه و تاء فوقانی و نون در آخر گویند و شوهر یک خواهر را نسبت
خواهر دیگر صهر نامند و ختن از الفاظ مشترک اند گاهی اطلاق صهر و ختن بر پدر زوج مے آید و گاهی بر داماد و گاهی بر شوهر
خواهر حسب نهایه گوید فی الحدیث ان موسی آجر نفسه بعفة فرجه و بشبع بطنه فقال له ختنه الحدیث اراد بختنه اباه زوجته و الاختان
من قبل المراة و الاحماء من قبل الرجل و الصهر یجمعهما و فی الحدیث علی ختن رسول الله صلی الله علیه و سلم ای زوج ابنته انتهی
و بفارسی نزینه بفتح یاء تحتانی و سکون زاء معجمه و فتح نون و هاء مختفیه در آخر گویند بھنور بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفاء نون
و فتح واو و راء مهمله ساکن جای در دریا که آب آنجا چرخ زند بعربی آنرا دردور بضم دال مهمله و سکون راء مهمله و ضم دال دوم و
سکون واو و راء مهمله در آخر و بفارسی گرداب و چرخاب گویند بھبھی بضم اول و سکون دوم و کسر لغات
[illegible] اولین [illegible] دکانداران آنرا شگون دانند بفارسی آنرا دشت بدال مهمله و سکون شین معجمه و تاء فوقانی [illegible]

بروزن افعال و تمنیه بروزن تفعله گویند یقال لنّائه الله و لنّاه و قوله تعالی وما انسانیه الا الشیطان **بھلائی** بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و لام بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی نیکی و خوبی ضد بدی و زشتی بعربی حسن بفتح
حا و سین مهملتین و نون و تا در آخر و حسنی بالضم حا مهمله و سکون سین مهمله و نون با الف مقصوره در آخر و خیر بفتح خا معجمه و سکون
تحتانی و را مهمله در آخر گویند و طیب ملاحت و حسن و نیز بھلائی بمعنی صورتی مهیب که اطفال را بآن ترسانند ابتدا بو بضم
[illegible] و سکون واو گویند **بھلکّڑ** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و کاف عربی مشدد مفتوح و را هندی ساکن در
آخر [illegible] فراموش کننده چیزها بعربی نسی بفتح نون و کسر سین مهمله و تحتانی مشدد در آخر و نسیان بفتح نون و سکون سین مهمله
و تحتانی با الف و نون در آخر گویند و بفارسی فراموش کار و نایاد دار و نایاد آور و نیز کسی که بسیار غلط کند بعربی آنرا مغلاط
بکسر میم و سکون غین معجمه و لام با الف رسیده و طا مطبقه در آخر و بفارسی غلط کار و غلط کن گویند **بھلکّه** بکسر اول و سکون دوم
و فتح لام و ها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی که باندام پنجه دست دوزند و میر شکاران بر پنجه گشته بجهت
برداشتن مثل باز و شاهین بعربی انرا قفاز بضم قاف و به تشدید فا با الف و زا معجمه در آخر گویند و بفارسی نکاب و نگاف هم گویند
بھین بفتح اول و اختلاس کسر دوم و نون در آخر دختر مادر و پدر را گویند بعربی اخت بالضم همزه و سکون خا معجمه و تا فوقانی در آخر
و بفارسی باجی بباء موحده با الف کشیده و کسر جیم به تحتانی رسیده و خواهر و همشیره گویند و همشیره کلان را تبرکی آپه بهمزه ممدوده
و فتح بای فارسی و اپاجی بکسر همزه و کاف فارسی با الف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی گویند **بھینا** بکسر اول و سکون دوم و نون
بالف رسیده بلغت مردم قصبات کسی را گویند که پیشه پنبه زنی دارد بعربی آنرا حلاج بفتح حا مهمله و لام مشدد در آخر و جیم در آخر
و نداف بفتح نون و دال مهمله مشدد با الف و فا در آخر گویند و بفارسی پنبه زن و بھبینه بکسر باء موحده و های مهمله و تحتانی معروف
گویند **بھنبھنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کسر باء موحده مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده کسیکه از خیشوم
یعنی حرف زند بعربی آنرا اغن بفتح همزه و غین معجمه و نون مشدد در آخر و اخن بفتح همزه و خاء معجمه و نون مشدد در آخر گویند
بھنبھنانا بنون دوم بالف رسیده از خیشوم یعنی حرف زدن بعربی خنخنه بتکرار خاء معجمه و نون بروزن فعلله گویند و غنه
بضم غین معجمه و نون مشدد مفتوح و تا در آخر گویند غن یغن بفتح غین مضارع فعل از آن بفارسی از بینی سخن گفتن و بدماغ
حرف زدن و نیز بھنبھنانا بمعنی آواز و شور کردن مگسان بعربی اغنان بغین معجمه و تکرار نون بروزن افعال گویند اغن از
از باب افعال فعل از آن **بھبھیری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و کسر باء موحده دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی
ها و سکون تحتانی معروف و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف نوعی از ملخ است که رنگهای مختلف دارد بعربی برقان بضم
باء موحده و سکون را مهمله و قاف و الف و نون در آخر گویند به قانه بزیادت تا **بھنڈی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و
سکون نون و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف تره ایست مانند انگشتان بعربی آنرا در محاوره حال بامیاء
بباء موحده با الف و کسر میم و تحتانی با الف و ثریا بالضم ثاء مثلثه و فتح را مهمله و تحتانی مشدد با الف کشیده گویند و ترست در درجه دوم

بھس بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون سین مہملہ کاہے کہ دانہ ہا جدا کردہ بہ ستوران دہند بعربی آنرا حثی بفتح حاء مہملہ و
ثاء مثلثہ والف مقصورہ درآخر وتبن بکسر تاء فوقانی وسکون باء موحدہ ونون درآخر گویند تبن الدابۃ از باب ضرب یعنی
کاہ خورانید ستور را بفارسی کاہ گویند بہشتی بکسر اول لغت فارسیست منسوب بسوی بہشت بعربی اہل الجنۃ یقال فلان من
اہل الجنۃ ونیز بہشتی در اردو ہندی کسیکہ مردم را آب نوشاند بعربی سقاء گویند ومونث راسقایہ وسقارۃ بھٹکانا بفتح اول
وسکون دوم وکاف تازی بالف ونون بالف رسیدہ کسی را در گمراہی فرستادن انداختن بعربی اغواء بغین معجمہ و واو
وہمزہ بروزن افعال واستغواء بروزن استفعال گویند غواہ واستغواہ فعل ازان واساس ست استغواہم بالامانی الکاذبۃ
بھکھاری بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وکاف وہا بالف رسیدہ وکسر راء مہملہ وسکون تحتانی معروف کسیکہ گدائے
کند بعربی شحاذ بفتح شین معجمہ وحاء مہملہ مشددہ بالف وذال معجمہ درآخر گویند وشحاث بثاء مثلثہ غلط ست وبفارسی گدا
وخواہندہ ودرویش ودریوش بروزن خرگوش وگدیہ گر گویند بھگانا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وکاف فارسی
بالف رسیدہ ونون بالف کشیدہ ترکردن چیزی را بآب بعربی مرث بفتح میم وسکون راء مہملہ وثاء مثلثہ درآخر گویند
مرث از باب نصر وضرب فعل ازان ونقع بفتح نون وسکون قاف وعین مہملہ درآخر گویند نقع الدواء فی الماء از باب
منع وانقع از باب افعال فعل ازان بفارسی خیسانیدن بھگوڑا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وضم کاف فارسی وسکون
واو مجہول وراء ہندی بالف رسیدہ بندہ کہ عادت گریختن دارد بعربی اباق بروزن شداد گویند ابق از باب منع وسمع فعل
ازان وبلاغ بہ میم ولام وخاء معجمہ بروزن شداد نیز گویند وبفارسی بسیار گریز یا بسیار گریزان وبسیار گریزندہ گویند بھگونا بکسر
اول مخلوط التلفظ بہا وضم کاف فارسی وسکون واو مجہول ونون بالف رسیدہ ترکردن چیزی را بآب وتحقیق آن در
لغت بھگانا بگذشت بہل بفتح اول ودوم ولام درآخر مرکبیست کہ نرگاوان کشند بعربی آنرا عجلۃ بفتح عین مہملہ وجیم
ولام وتاء درآخر وبفارسی ارابہ بفتح الف وراء مہملہ مشددہ بالف رسیدہ بروزن قرابہ گویند وبتخفیف نیز آمدہ سیفی گوید شعر
روزیکہ بر ارابہ سوار اند دلبران ٭ در دلبریست از ہمہ آن شوخ بیشتر بھلا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا ولام بالف رسیدہ
بمعنی خوب بعربی طیب بطاء مہملہ وتحتانی وباء موحدہ بروزن سید وملیح بمیم ولام وحاء مہملہ بروزن امیر وحسن بالتحریک
وزین بفتح زاء معجمہ وسکون تحتانی ونون درآخر گویند بفارسی خوش ونیکو ونیک وبہین بکسر باء موحدہ وکسر ہا گویند
بھلاوان بکسر اول مخلوط التلفظ بہا ولام بالف وخفاء نون وواو بالف ونون درآخر بار درختیست شبیہ
بہ جلوب مرغان ورنگش سرخ مائل بسیاہی برنگ قلب درداخل او روغنیست غلیظ بعربی آنرا بلاذر بفتح باء موحدہ ولام
بالف رسیدہ وذال معجمہ وراء مہملہ درآخر معرب بلادرست بروزن بہادر بقول شیخ بوعلی گرم وخشک در درجہ چہارم وابن بیطار
گوید گرم وخشک ست در دوم بھلاوا دینا بضم اول مخلوط التلفظ بہا ولام بالف وواو بالف رسیدہ و
کسر دال مہملہ وسکون تحتانی مجہول ونون بالف فراموش گردانیدن چیزی را بعربی انساء بنون وسین مہملہ

بر وزن تفعل و اعتماد بعین مهمله و میم و دال مهمله بر وزن افتعال و توکل بواو و کاف و لام بر وزن تفعل و اتکال بر وزن افتعال
گویند توقعه و توکل علیه از باب تفعل و اتکل علیه و اعتمد علیه از باب افتعال فعل از آن بهبری بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله و سکون
تحتانی معروف زنبکه نشنود و بعربی آنرا اصما بمیم مشدد بر وزن حمرا گویند بهیطر بکسر اول مخلوط التلفظ بها و رای هندی در آخر جانور
پردار که در نیش او زهر است بعربی آنرا زنبور بضم زای معجمه و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند
زنبوره بتای یکی زنبار بالکسر لغتیست در زنبور و دبر و دبره بفتح دال مهمله و سکون بای موحده و رای مهمله گویند ادبر بفتح اول و ضم بای
موحده و دلبور بضم اول و دوم جمع آن و دبیره مصغر آن در حدیث سکینه دختر امام حسین ست رضوان الله علیهما که او در ایام
کوچکی پیش مادر خود گریان آمد مادرش گفت چه شد ترا که گریه میکنی گفت مرت بی دبیره فلستنی بابیره یعنی بگذشت بر من
زنبور چه و نیش زد مرا کنیست آن بعربی ابو عاصم و بفارسی کلیز بفتح کاف تازی و بای معروف گویند بهبھونجا بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و سکون رای هندی و ضم بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفای نون و جیم بالف رسیده کسیکه
غله را مانند نخود و جز آن بریان کند بعربی آنرا محمص بضم میم و فتح حای مهمله و کسر میم مشدد و صاد مهمله در آخر و بفارسی
نخود بیز و نخود بریز بکسر بای موحده و کسر رای مهمله گویند وحید گوید بیت نخود بیز با آن روی همچون بهشت ؛ دل خسته ام
را بآتش برشت ؛ و بعضی گلخن تاب باین معنی نوشته اند غلط است چه گلخن تاب کسیکه گلخن حمام را گرم کند بهبهرکانا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و کاف تازی با الف و نون بالف کشیده گرم کردن کسی را برای
کاری بعربی الهاب بکسر همزه و سکون لام و ها بالف و بای موحده در آخر گویند در اساس است الهبه للامر از باب افعال گرم
کرد او را بر آن کاری و بفارسی تیز کردن شاعری گوید بیت هر جا سخن شکایت آن شوخ سر کنم ؛ تا از برای قتل خودش تیز ترکنم
بهبرکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای هندی و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده بر افروخته شدن آتش
بعربی اشتعال بشین معجمه و عین مهمله و لام بر وزن افتعال و تشعل بر وزن تفعل و التهاب بلام و ها و بای موحده بر وزن افتعال
و تلهب بر وزن تفعل و بفارسی زبانه زدن و کشیدن و شعله کشیدن و زدن گویند و نیز بهبرکنا بمعنی وحشت خوردن ستوران
و وحشیان بعربی نفور بضم نون و فا و سکون واو و رای مهمله در آخر و نفار بر وزن کتاب و سفر و توحش بر وزن تفعل و بفارسی
رم کردن و رم خوردن گویند نفرت الدابة از باب نصر و ضرب و تنفرت از باب تفعیل فعل از آن و ندود بضم نون و دال مهمله
و سکون واو و دال مهمله در آخر و نداد بر وزن کتاب گویند ندت الدابة از باب ضرب فعل از آن بهبهروا بفتح
اول مخلوط التلفظ بها و رای هندی ساکن و واو بالف کشیده کسیکه زنان را بمردان رساند بعربی آنرا قواد بفتح
قاف و واو مشدد با الف و دیوث بفتح دال مهمله و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و ثای مثلثه در آخر و دیبوب بفتح دال
مهمله و سکون تحتانی و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده در آخر و بفارسی کس کش بر وزن جلب و قلتبان و قرتبان
و قرمساق و تیرآور گویند میر نجات گوید بیت خصم تیرآور اگر دم زند آماجش کن ؛ بزنش کفش کهنه و حکمه مردم کشش کن

در آخر بمعنے حیران بعربی متحیر و مبہوت و بفارسی خیر بکسر خاء معجمہ و سکون تحتانی معروف و راء مہملہ در آخر و خیرہ و ششدر گویند بھرا بفتح اول
و سکون دوم و راء مہملہ بالف رسیدہ کسیکہ نشنود و بعربی آنرا اصم بفتح ہمزہ و صاد مہملہ و میم مشدد گویند و صم بضم صاد مہملہ و میم مشدد
در آخر جمع آن و اوقر بفتح ہمزہ و سکون واو و فتح قاف و راء مہملہ در آخر گویند و بفارسی کر و چون ازین مرتبہ درگذرد و گرانی بدانجا
بہم رساند بعربی آنرا اطروش بضم ہمزہ و سکون طاء مطبقہ و ضم راء مہملہ و سکون واو و شین معجمہ در آخر گویند و چون ازان ہم درگذرد
و آواز رعد را نشنود آنرا اصلخ بفتح ہمزہ و سکون صاد مہملہ و فتح لام و خاء معجمہ در آخر گویند بفارسی کند گوش و گران گوش گویند
طرش بالفتح و صمم بالتحریک کری بھراتا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و راء مہملہ بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ خورش دادن
کبوتر و مانند آن بچہ را بدہان بعربی غر بالفتح غین معجمہ و راء مہملہ مشدد و غرار بروزن کتاب گویند غر الطائر فرخہ از باب ضرب
فعل ازان یعنی خورش داد مرغ بچہ را بدہان و زقزقۃ بتکرار زاء معجمہ و قاف بروزن فعللۃ و زق بالفتح زاء معجمہ و قاف مشدد
گویند زق الطائر فرخہ از باب ضرب و زقزقہ از باب فعللہ فعل ازان و ازغال براء معجمہ و غین معجمہ و لام بروزن افعال نیز
گویند و بفارسی بچوصلہ ریختن بھرتی بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون راء مہملہ و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف
چیزیکہ مانند جامہ پارہ ہا و پشم و پنبہ و ابریشم میان ابرہ و استر جامہ و لحاف و امثال آن کنند بعربی حشو بفتح حاء مہملہ
و سکون شین معجمہ و واو در آخر و بفارسی آگنہ بکسر کاف فارسی و فتح نون و آگنش بکسر کاف فارسی و نون و آگین و آگن
ہر دو بکسر کاف گویند چنانکہ در فرہنگ رشیدی مذکورست بھردینا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون راء مہملہ و کسر
دال مہملہ و سکون تحتانی مجہول و نون بالف رسیدہ حق کسے را ہمہ ادا نمودن بعربی ایفاء بکسر ہمزہ و سکون تحتانی
و فا بالف ممدودہ و توفیہ بروزن تہنیہ گویند اوفی فلانا حقہ از باب افعال و وفی حقہ از باب تفعیل فعل ازان اے اعطاہ
وافیا بھرلینا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون راء مہملہ و کسر لام و سکون تحتانی مجہول و نون بالف کشیدہ تمام
گرفتن حق از کسے بعربی استیفاء بکسر ہمزہ و سکون سین مہملہ و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی و فا بالف و ہمزہ در آخر
و توفی بروزن تقبل گویند استوفی حقہ و توفاہ تمام گرفت حق خود را بھرم بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و فتح راء مہملہ و میم
در آخر بمعنے اعتبار و بزرگے بعربی عظمۃ بفتح عین مہملہ و ظاء معجمہ و میم و تا در آخر و وقعۃ بفتح واو و سکون قاف و فتح عین مہملہ
و تا در آخر و عزۃ بکسر عین مہملہ و فتح زاء معجمہ مشدد و تا در آخر گویند بھرنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون راء مہملہ و
نون بالف رسیدہ بمعنی پر کردن بعربی ملأ بفتح میم و سکون لام و ہمزہ در آخر گویند و بفارسی آمودن و نیز بھرنا بمعنی آلودہ
شدن بعربی تلوث بلام و واو و ثاء مثلثہ بروزن تفعل گویند و بفارسی آغشتن نیز گویند تلوث بالطین فعل ازان
بھروپیا بفتح اول و سکون دوم و ضم راء مہملہ و سکون واو معروف و کسر باء فارسی و تحتانی بالف رسیدہ شخصے را
گویند کہ بنوع و رنگ و شکل ہر شخصے کہ خواہد خود را نماید بفارسی صورت باز گویند بھروسا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و ضم راء
مہملہ و سکون واو مجہول و سین مہملہ بالف رسیدہ بمعنی امید کہ در برآمدن کار از کسے دارند بعربی آنرا توقع بواو و قاف و عین مہملہ

ابن الالغ و بفارسی بادزادہ بھبٹ بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تاء ہندی در آخر خانہ گرگ در راہ و امثال آن را گویند
بعربی جحر بضم جیم و سکون حاء مہملہ و راء مہملہ در آخر و دیماس بفتح دال مہملہ و میم بالف و سین مہملہ در آخر گویند و بکسر دال ہم آمدہ بھٹکنا
بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و فتح تاء ہندی و کاف عربی و نون بالف کشیدہ خلاف ہدایت بعربی تیہ بفتح تاء فوقانی و سکون
تحتانی و ہا در آخر و تیہان بالتحریک و ضلالۃ بضاد معجمہ بروزن عدالت بفارسی راہ گم کردن و سرگشتہ شدن و آوارہ شدن در راہ
غلط کردن امیر خسرو گوید بیت چہ بلند ہمان اولین عشق گاہ + کہ آن راہ گم کردہ گم کرد راہ + جامی گوید بیت آسودہ سایہ مغیلان
سرگشتہ وادی ذلیلان + وحشی گوید بیت چارۂ من کن و مگذار کہ بیچارہ شوم + سر خود گیرم و از کوی تو آوارہ شوم + شاعری گوید
شعر بس عجیب بود اینکہ بخلت سر کشید از باغ و راغ + رہ غلط کردی و در دلہای ویران آمدی + بھبھنی بکسر اول مخلوط التلفظ بہا
و سکون تاء ہندی و نون و تحتانی رسیدہ سر پستان زنان بعربی حلمہ بفتح حاء مہملہ و لام و میم و تا در آخر و بفارسی سر پستان گویند
بھٹی بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و کسر تاء ہندی و سکون تحتانی معروف آتشدان آہنگران و شیشہ گران و امثال آن بعربی
کور بضم کاف و سکون واو و راء مہملہ در آخر و بفارسی داش بدال مہملہ و شین معجمہ گویند و فارسیان کورہ بزیادت ہاء مختفیہ
گویند نظامی گوید بیت چو در کورہ مرد اکسیر گر + فرو برد آہن بر آورد زر + و نیز بمعنی آتشدان حمام بعربی آنرا قمین بفتح قاف و کسر میم
و سکون تحتانی و نون در آخر و اتون بفتح ہمزہ و ضم تاء فوقانی مشدد و سکون واو و نون در آخر گویند و بتخفیف نیز آمدہ و بفارسی
گلخن بضم کاف فارسی و فتح خاء معجمہ گویند بھٹیارہ بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تاء ہندی و تحتانی بالف و راء مہملہ
با ہا در آخر گروہی اند کہ در مہمانسراہا سکنی دارند و مسافران را فرود می آرند و طعام برای آنہا پختہ مہیا میدہند و مایحتاج
را حاضر میکنند گویند کہ شیر شاہ افغان در ایام سلطنت خود چیلہ ہای سرکاری را برای خدمت مسافران در مہمانسراہا
مقرر ساختہ بود و ہمین جہت این قوم خود را تا حال شیرشاہی میگویند تا عہد شیرشاہ نان مسافران در مسافرخانہ ہا از
سرکار معین بود و ہمہ ظروف مسینہ برای خوردن و نشست و شوی غریبان مہیا بود چون روزگار او سپری شد سلاطین تیموریہ این
را از خیرات و مبرات شمردہ بحال داشتند چون مسافران خیانتہا کردہ ظروف را ربودن آغاز کردند و بھٹیارہ ہا در انواع
دغل بکار بردند رفتہ رفتہ رسم ظروف و دادن طعام از سرکار برطرف شد و ہمین مسافرخانہ ہا باقی ماند بعربی آن را
طباخ الخان و الرباط میتوان گفت چیرا کہ این قوم در دیار عرب و عجم نیستند اختصاص بہندوستان دارند بھٹیاری
بزیادت تحتانی بجای ہاء مختفیہ زن بھٹیارہ را گویند بھٹیاری سرای بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تاء ہندی
و مثناۃ تحتانی بالف رسیدہ و کسر راء مہملہ و سکون تحتانی و بفتح سین مہملہ و راء مہملہ بالف رسیدہ و تحتانی در آخر
منسوب بسوی بھٹیارہ مہمانسراہا کہ برای فرود آمدن مسافران بنا کردہ شوند بعربی آنرا خان با خاء معجمہ بالف و نون
در آخر و رباط بکسر راء مہملہ و باء موحدہ بالف رسیدہ و طاء مہملہ در آخر گویند رباطات جمع آن و بفارسی مہمانسرای
و مسافرخانہ گویند بھچپک بضم اول و فتح آن مخلوط التلفظ بہا و فتح جیم فارسی و کاف عربی

توان گشت + صد بهانه بعشوه انگیزد امیر خسرو گوید بیت دل از سودای شیرین در غم افگند + بهانه بر فراق مریم افگند + وله ایضاً
شعر روی تو بیکدم جهان روشن + چه نهی بر جهان بهانه بروز + علی قلی میلی گوید بیت غافل بیار رسید و فا را بهانه ساخت + افگند
سر بر پیش و حیا را بهانه ساخت بهاو بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و همزهٔ ملینه مضموم در آخر چیزی که بران قیمت بازار تقرر
یابد بعربی سعر بکسر سین مهمله و سکون عین مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی نرخ تسعیر از باب تفعیل قیمت را قرار دادن
بفارسی نرخ کردن و نرخ بستن و نرخ نهادن امیر خسرو گوید بیت نرخ سخن کرده نشاید بمال + زانکه سخن در بود و زر سفال
وحشی گوید شعر هر متاعی را درین بازار نرخی بسته اند + قند اگر بسیار باشد نرخ شکر بشکند + ثنائی گوید شعر خاشاک و خار قیمت
در ره گرفت + آنجا که تیغ غمزه او نرخ جان نهاد + و با لفظ بالا کردن و بلند کردن عبارت از بسیار کردن نرخ و این مقابل
نرخ شکستن و کساد ساختن نرخ بود که عبارت از کم کردن نرخ است امیر خسرو گوید شعر هر دو عالم قیمت خود گفته + نرخ
بالا کن که ارزانی هنوز + واله هروی گوید شعر بیا بیا که بیاد تو مردم چشم + کساد ساخته نرخ متاع مرجان را بهائی بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پسر پدر و مادر را گویند بعربی اخ بفتح اول اخوان بالکسر و اخوة
بالکسر جمع آن و صنو بکسر صاد مهمله و سکون نون و واو در آخر و بفارسی برادر و دادر بفتح دال مهمله دوم گویند لیکن مشهور
بکسر دال است و از قافیهٔ اشعار بفتح معلوم میشود چنانکه در فرهنگ رشیدی گفته و بالو بباء موحده بروزن خالو گویند و بترکی
آغا و آکا بمد همزه و کاف تازی با الف مقصوره گویند و برادر خرد را بترکی اینی بکسر همزه و سکون تحتانی و کسر نون و سکون
تحتانی دوم در آخر گویند و برادری که از یک پدر و مادر باشد بعربی آنرا عینی و شقیق بفتح شین معجمه و کسر قاف اول و سکون
تحتانی و قاف دوم در آخر گویند و برادرانی که از یک مادر باشند و پدر یک نبود آن را بنو اخیاف بفتح همزه و سکون خاء معجمه
تحتانی با الف و فا در آخر گویند فی الصحاح اخوة اخیاف اذا کانت امهم واحدة والآباء شتی و برادرانی که از یک پدر باشند
و مادر یک نبود آنها را بنو العلات بفتح عین مهمله و لام مشدد با الف و تاء فوقانی در آخر گویند فی القاموس و بنو العلات
بنو امهات شتی من رجل لان الذی تزوجها علے اولی قد کان قبلها ناهل ثم عل من هذه بهپیار را بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و بای فارسی با الف و را مهمله بالف رسیده دوائی که جوشش داده دود آنها بعضو ماؤف رسانند بعربی آن را
بخور بفتح باء موحده و ضم خاء معجمه و سکون واو و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کتاب بروزن هتهاب بهت
بفتح اول و ضم دوم و تاء فوقانی ساکن بسیار از هر چیز بعربی کثیر و جزیل بفتح جیم و کسر زاء معجمه و سکون تحتانی و لام و وافر
بواو و فا و را مهمله بروزن فاعل و غزیر بفتح غین معجمه و کسر زاء معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و بفارسی بسیار و فراوان
گویند بهتار بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تاء فوقانی با الف رسیده و را مهمله در آخر لغت مردم ده است بمعنی شوهر بعربی
زوج بفتح زاء معجمه و سکون واو و جیم در آخر و بعل بفتح باء موحده و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی شوی
نیز گویند بهتیجا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف و جیم با الف رسیده پسر برادر بعربی

وسمع وضرب فعل ازان آبق بروزن فاعل و ابوق بروزن صبور صفت ازان بهال بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف
ولام در آخر نوک نیزه و تیر و مانند آنرا گویند بعربی سنان بکسر سین مهمله بروزن عنان گویند اسنه بفتح همزه وکسر سین مهمله و
نون مشدد مفتوح وتا در آخر جمع آن وبفارسی نوک بهالا بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف ولام بالف رسیده از آلات جنگست
بعربی آنرا رمح بضم را مهمله وسکون میم و حا مهمله در آخر و قناة بفتح قاف ونون با الف وتا در آخر و اسل بفتح همزه وسین مهمله
ولام در آخر و مرانه بضم میم و را مهمله مشدد بالف رسیده و فتح نون وتا در آخر گویند وبفارسی نیزه بهالا مار نا نیزه زدن بعربی
طعن بفتح طا مهمله وسکون عین مهمله ونون در آخر گویند طعنه بالرمح از باب نصر فعل ازان و اسعاط بکسر همزه وسکون سین مهمله
وعین مهمله بالف رسیده وطا مهمله در آخر نیزه بر سینه زدن بهانت بهانت بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف ونخفا نون
وتا فوقانی وبتکرار کلمه بمعنی گونه گونه بعربی اقسام و انواع و اصناف و انحا بفتح همزه وسکون نون وحا مهمله با همزه ممدوده
بهانجا بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف و باظهار نون ساکن وجیم بالف رسیده بسر خواهر بعربی ابن الاخت وبفارسی
همشیره زاده وخواهر زاده وبترکی نغاجه بفتح نون وغین معجمه وجیم گویند بهانجی بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف و باظهار نون
ساکن وکسر جیم وسکون تحتانی معروف دختر خواهر را گویند بعربی بنت الاخت بهانانک بفتح اول مخلوط التلفظ بها وخفا نون
وکاف فارسی در آخر نباتیست که سکر آرد بعربی آنرا قنب بکسر قاف و فتح نون مشدد و با موحده در آخر وحشیش بحا مهمله و
بتکرار شین معجمه بروزن امیر گویند وبفارسی کنب بفتح کاف ونون و با موحده در آخر و بنگ گویند گرم وخشک است تر بعضی در درجه دوم
ونزد بعضی در درجه سوم و شیره که بعد از سائیدن سنگ در آب حاصل شود آنرا بنگاب گویند بهان متا بفتح اول مخلوط التلفظ
بها با الف ونون و فتح میم وکسر تا فوقانی بالف رسیده شخصی که از آن تند دستی چیزها را بر خلاف ظاهر نماید بعربی آنرا مشعوذ بضم میم
و فتح شین معجمه وکسر واو و مشعبد گویند وبفارسی حقه باز وطاس باز گویند بهان متی بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف ونون
و فتح میم وکسر تا فوقانی وسکون تحتانی معروف در هندوستان زنانی اند که از آن تند دستی چیزها را بر خلاف خلائق آن مینمایند
بعربی آنرا مشعوذه بضم میم و فتح شین معجمه وسکون عین مهمله وکسر واو و فتح ذال معجمه وتا در آخر و مشعبذه بباء موحده بجای واو گویند و
بفارسی حقه باز وطاس باز گویند و آن شیوه را شعوذه و شعبذه بروزن دحرجه گویند وبفارسی حقه بازی و بازیگری گویند اما در عرب این
این پیشه امردان کنند لهذا آنجا مشعوذ و مشعبذ بتذکیر آرند بهاوج بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف و فتح واو وجیم در آخر زن برادر
بعربی کنه بفتح کاف ونون مشدد وتا در آخر گویند کنائن جمع آن وبفارسی برادر زن وزن برادر و ینگه بفتح یاء تحتانی وسکون نون
و فتح کاف تازی و ها در آخر وبترکی قیین اغا بفتح قاف وسکون تحتانی ونون و فتح همزه ممدوده وغین معجمه با الف گویند بهانه با لفتح
لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن معروف است بعربی حیله بکسر حا مهمله و عذر بضم عین مهمله وسکون ذال معجمه و را مهمله در آخر
بهانه کرنا بمعنی عذر کردن بعربی اعتذار بروزن افتعال وبفارسی بهانه کردن و گرفتن و انگیختن و افگندن و نهادن و ساختن
شعر میگوید شعر صوفی و کنج خلوت سعدی و طرف صحرا ❊ صاحب هنر نگیرد بر بی هنر بهانه ❊ کمال خجند گوید شعر گر کسی بی بهانه

با تشکده + نسازم خورش جز ز شیر و بده بهاتی و بهتی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر تاء فوقانی و دوم بحذف
الف و تشدید تاء فوقانی طعامیکه از برنج در ماتم پزند و بخانه مرده فرستند بعربی طعام ماتم را وضیمه بفتح واو و کسر ضاد معجمه
و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی طعام ماتم و نان و حلوای که در شب اول مرده بجهت ترویح روح
مرده بمردم تقسیم نمایند بفارسی آنرا شب غریب بفک اضافت گویند ابو اسحق اطعمه گوید شعر از سیم نان و حلواهای
گرم شب غریب + پس نخواهد رفت بر بالای خاک ما نسیم بهاٹ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و تاء هندی شخصی
که مردم را مدح کند و نسب آنها بطریق مدح بیان کند و همین پیشه داشته باشد بعربی آنرا مادح بمیم و دال و حاء مهملتین بروزن
فاعل و مداح بروزن شداد و مطری بضم میم و سکون طاء مهمله و کسر راء مهمله و تحتانی در آخر و وصاف بفتح واو و صاد مهمله مشدد و بالف
و فا در آخر گویند و بفارسی باد فروش و بادخوان و بادبران گویند و آنکه بعضی از فضلا نوشته اند که هندوستانیان بهاٹ را باد فروش
میگویند مستعمل هندیانست در فارسی وبده نسند منشا آن قلت تتبع ست نصیرای بدخشی گوید شعر بسان باد فروشان چه باد پیمائی
کسی در شرافت ذات از گروه ابراری + بهاٹا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تاء هندی بالف رسیده در آخر لغت مردم بنگاله است
بمعنی کم شدن آب دریا و فرو خوردن آن و این حالت قریب دو پاس شو بالظهور می آید بعربی آنرا جزر بفتح جیم و سکون زاء معجمه
و راء مهمله در آخر گویند خلاف مد و آن عبارتست از زیاده شدن آب که بزبان مردم بنگاله جوار بضم جیم عربی گویند و در
فارسی هر دو لفظ مد و جزر با لفظ کشیدن مستعمل حاجی شریف گوید شعر می روم بی اختیار از خویش و می آیم بخود + جزر و مدی
هر نفس مانند دریا می کشم + بهاجی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر جیم و سکون تحتانی معروف فرستادن همسایگان
و مراد از ان چیزی را بخانه یکدیگر بفارسی کاسه همسایه سلیم در قطعه گوید بیت فتاده سنگی ازین سقف مینا + شکسته کاسه همسایه
را یاد با بمعنی تنها کاسه نیز آمده فصلی جربادقانی گوید شعر خونابه فرستند بهم چشم و دل من + چون کاسه که همسایه بهمسایه
فرستد بهارنا بضم اول و دوم بالف رسیده و راء مهمله و نون بالف کشیده بمعنی رفتن جاروب از خس و خاشاک بعربی کنس
بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر گویند کنس البیت از باب نصر فعل از ان و کسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و
حاء مهمله در آخر گویند کسح از باب منع فعل از ان و قم بفتح قاف و تشدید میم گویند قم البیت از باب نصر فعل از ان بفارسی روفتن
و جاروب دن و جاروزدن گویند بهاری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر راء مهمله و سکون تحتانی خلاف سبک بعربی
ثقیل بفتح ثاء مثلثه و کسر قاف و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی گران گویند بهاگنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و الف و کاف فارسی و نون بالف کشیده بمعنی گریختن بعربی فر بفتح فاء و راء مهمله مشدد و فرار بروزن کتاب و هرب
بفتح ها و راء مهمله و باء موحده در آخر و بفارسی پشت دادن و نمودن و پای پیچیدن و برپایدن و برنگ زدن میرزا سعید
گوید شعر چیست و جاپک توجه برلنگ نیزه آب زوی + تزند مثل تو در معرکه شبرنگ در آب + دگر گریختن بنده را بعربی
آبق بفتح همزه و سکون باء موحده و بحرکت آن و قاف در آخر و اباق بروزن کتاب گویند ابق العبد از باب منع

قل بضم قاف وتکلم بفتح تا ولام مشدد گویند وبفارسی بگو وبول نیز صمغ درختیست تلخ که بعربی آنرا مر بضم میم وراء مهمله مشدد
در آخر گویند گرم ست در درجهٔ دوم وخشک است در سوم **بولی** بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر لام وسکون تحتانی
معروف لغت را گویند که بآن تکلم کنند بعربی لسان ولغت ولهجه وبفارسی زبان **بوتا** بفتح اول وسکون دوم ونون بالف
رسیده مرد کوتاه قد که طولش بمقدار دو سه دست باشد بعربی آنرا نغاش بضم نون وغین معجمه با الف وشین معجمه در آخر ونغاشی
بزیادت تحتانی وبفارسی کوتاه پاچه وپاچهٔ خرد گویند ودوم محاورهٔ تورانست ومردم ایران خنا بکسر خاء معجمه ونون مشدد
والف در آخر هم گویند وبونا بضم اول وسکون دوم مجهول بمعنی تخم افشاندن در زمین بعربی بذر بفتح باء موحده وسکون ذال معجمه
وراء مهمله در آخر گویند بذر البذر از باب نصر فعل ازان وزرع بفتح زای معجمه وسکون راء مهمله وعین مهمله در آخر وبفارسی تخم افشاندن
وریختن وکشتن وکاریدن وکاشتن شیخ سعدی در گلستان گوید بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند خرمن گوید **شعر**
نخلے شد و بارش همه پیکان بلا بست ٭ هر تخم که ناز تو بباغ دل ما ریخت ٭ شیخ سعدی گوید **بیت** همه تخم نامردمی کاشتی
ببین لاجرم بر چه برداشتی **بوند** بضم اول وسکون دوم معروف وخفاء نون ودال مهمله در آخر عموماً قطرهٔ آب را گویند بعربی
قطره وبفارسی بوچه بضم باء تحتانی وفتح جیم تازی بروزن چوچه وچکه بفتح جیم فارسی وکاف تازی مشدد وهای مختفیه
در آخر گویند وقطرهٔ باران را بفارسی ژیک بکسر زای فارسی وسکون تحتانی معروف وکاف تازی در آخر گویند واما
قطره که از ابر جدا شود وبه زمین نرسیده باشد وبسبب غلطی حس بصر مانا به تارها نماید بعربی آنرا اسبل بفتح سین مهمله و
باء موحده ولام در آخر وعثنون بضم عین مهمله وسکون ثاء مثلثه وضم نون وسکون واو ونون در آخر گویند وبفارسی
رشتهٔ باران صائب گوید **بیت** از هوای تر برافروزد چراغ عشرتم ٭ رشتهٔ باران بود شیرازهٔ جمعیتم ٭
بوند بهر پانی بفتح باء موحده دوم مخلوط التلفظ بها وسکون راء مهمله وباء فارسی بالف رسیده وکسر نون وسکون
تحتانی معروف اندک آب بعربی قطرة من الماء گویند وبفارسی قطرهٔ آب **بوندی** بضم اول وسکون دوم معروف
وخفاء نون وکسر دال مهمله وسکون تحتانی قطرهٔ کوچک باران را گویند بعربی قطرة السحاب اعم ازانکه کوچک بود یا
بزرگ وبفارسی چکه بفتح جیم فارسی وکاف تازی غیر مشدد بمعنی قطرهٔ کوچک وخرد اعم ازانکه قطرهٔ باران باشد یا قطرهٔ آب

باب باء موحده با ها

٭ **بهاپ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف رسیده وباء فارسی در آخر دود یکه از دیگ یا
از دهن وجز آن بر آید بعربی بخار بضم باء موحده وبفارسی دود دیگ وتف دیگ ودهن بفتح تاء فوقانی گویند **بهاجی**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف وکسر باء موحده مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف زن برادر را گویند بعربی
زوج الاخ وزوجة الاخ گویند وبفارسی زن برادر **بهات** بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف وتاء فوقانی در آخر
نوعی از طعام اهل هندست که برنج را در آب جوش داده می خورند بعربی بهط بفتح باء موحده وها وطاء مطبقه مشدد گویند
چنانکه در قاموس است بفارسی بته بتشدید تاء فوقانی وبده بباء تازی ودال مهمله گویند فردوسی گوید **بیت** پرستنده باشم

تاء مثلثه و فتح قاف و لام در آخر گویند و بفارسی گرانبار و نیز بوجهل چیزی که بار گران داشته باشد بعربی آنرا ثقیل بثاء مثلثه و قاف
و لام بر وزن امیر و وقر بکسر واو و سکون قاف و راء مهمله در آخر گویند بوچهار بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی مخلوط التلفظ
بها و الف و راء مهمله در آخر بمعنی افشاندگی و ریزیدن قطرات باران که بسبب باد آید باین معنی در عربی لفظ مفرد دیده نشد
لیکن رشاش المطر بفتح راء مهمله و شین معجمه با الف و شین معجمه دوم در آخر مضاف بسوی مطر گویند یقال ترشش الریح علینا
بالمطر اذا تاتی الریح علینا بالمطر و بفارسی ریزش و سرشک باران گویند بور بضم اول و سکون دوم معروف و راء مهمله در آخر
و بورا بزیادت الف آخر دو مانندی که وقت اره کشیدن از چوب براید بعربی آنرا نشاره بضم نون و شین معجمه با الف و فتح
راء مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی سبوسهٔ چوب بورانی بضم اول و سکون دوم معروف و راء مهمله با الف و کسر نون و سکون
تحتانی معروف طعامیست در هندوستان که بادنجان در روغن بگا و بریان کرده در دوغ اندازند و صاحب قاموس گوید
بورانیه طعامیست منسوب بسوی بوران دختر حسن بن سهل زوجهٔ خلیفه مامون ظاهر این بورانیست که در هندوستان شهرت
دارد ابو اسحق اطعمه گوید بیت پس از سی سال بر اسحق شد تحقیق این معنی * که بورانیست بادنجان و بادنجان بست بورانی
بوڑھا بضم اول و سکون دوم معروف و فتح راء هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر مرد پیر بعربی پیر مرد را شیخ
بالفتح گویند شیوخ بالضم و اشیاخ بر وزن احباب جمع آن و هم بکسر ها و میم مشدد و هرم بفتح ها و کسر راء مهمله و میم در آخر
و یفن بفتح یاء تحتانی و کسر فا و نون در آخر مرد بسیار پیر و خرف بفتح خاء معجمه و کسر راء مهمله و فا در آخر و مهتر بضم میم و سکون ها و
کسر تاء فوقانی و راء مهمله در آخر و مفند بضم میم و سکون فا و کسر نون و دال مهمله در آخر آنکه ندانند چگوید از پیری و شیخ ملج
بتشدید جیم پیر که آب دهانش از پیری رود و بفارسی پیر را کهن سال و سالخورده و پیر فرتوت نیز گویند ابو المنصور ثعالبی گوید
بجال بباء موحده و جیم بر وزن سحاب پیر سالخورده را گویند و قلعم بفتح قاف و سکون لام و فتح عین مهمله و میم در آخر پیر زال را گویند
و عود بفتح عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر شتر سالخورده را گویند و ناب بنون و الف و باء موحده در آخر ناقهٔ مسنه
را گویند و شبب بفتح شین معجمه و باء موحده اولی و دوم در آخر نرگاو پیر را گویند و فارض بفا و راء مهمله و ضاد معجمه
بر وزن فاعل ماده گاو پیر را گویند و علج بکسر عین مهمله و سکون لام و جیم در آخر خر پیر را گویند و بجف بکسر با و فتح جیم
و فاء مشدد در آخر شتر مرغ پیر را گویند و عشمه بفتح عین مهمله و شین معجمه و میم و تا در آخر میش ماده پیر را گویند بوزه بضم
اول و سکون دوم مجهول و زاء معجمه و ها در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل شرابی باشد که از برنج و ارزن
و جو و امثال آن سازند بعربی آنرا فقاع بضم فا و قاف مشدد با الف و عین مهمله در آخر و بفارسی بگنی بفتح باء موحده
و سکون کاف عجمی و کسر نون و تحتانی رسیده و آخسمه بمد الف و بمد و خاء معجمه ساکن و ضم سین مهمله و فتح میم و هاء مختفیه
در آخر گویند و بعضی بتقدیم میم بر سین مهمله و بعضی بشین معجمه هم گفته اند بول بضم اول و سکون دوم مجهول و لام در
آخر بمعنی سخن بعربی قول بفتح قاف و کلام و بفارسی گفت و گفتار و گفتگو نیز گویند و نیز امر ست بگفتن بعربی

نیز گویند و ترکی بوتم بضم با موحده و فتح تا فوقانی و سکون میم ابومنصور ثعالبی گوید بچه ناقه را هنگامیکه بزاید او را سلیل
بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر گویند بعد ازان سقب بفتح سین مهمله و سکون قاف و با موحده در آخر
و حوار بضم حا مهمله و بکسر آن و واو بالف رسیده و را مهمله در آخر گویند و چون یکساله شود و از مادر جدا شود فصیل گویند و چون
در سال دوم درآید ابن مخاض بفتح میم و خا معجمه بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر گویند و چون در سال سوم درآید ابن لبون
بفتح لام و ضم با موحده و سکون واو و نون در آخر گویند و چون در سال چهارم درآید و لایق بارکشی شود حق بکسر حا مهمله
و قاف مشدد گویند و هرگاه در سال پنجم درآید جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و چون در ششم درآید دو دندان
ثنیه بیفگند آنرا ثنی بثا مثلثه و نون بروزن غنی گویند و چون در هفتم درآید دو دندان رباعیه بیفگند رباع بکسر عین مهمله گویند
و چون در سال هشتم درآید آنرا سدیس بفتح سین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند و چون در سال
نهم درآید و دندانش برآید آنرا بازل ببا موحده و زا معجمه و لام بروزن فاعل گویند و هرگاه در سال دهم درآید مخلف بخا معجمه
و لام و فا بروزن محسن گویند و بعد ازان مخلف عامین و همچنین زیاده ازان و هرگاه پیر شود و در و بقیه از جوانی باشد
عود بفتح عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و چون ازین مرتبه درگذرد قحر بفتح قاف و سکون حا مهمله و را مهمله
در آخر گویند و هرگاه دندانش بیفتند ثلب بکسر ثا مثلثه و سکون لام و با موحده در آخر گویند و هرگاه ازین مرتبه هم تجاوز
کند عاج به تشدید جیم گویند لانه یمج ریقه یعنی می اندازد آب دهن را و طاقت حبس ندارد و چون پیری او مستحکم شود کحکح
بضم هر دو کاف و سکون حا مهمله اولی گویند و بروزن همسر نیز آمده و بوتا بروزن طوبی بمعنی طاقت است بعربی آنرا قوت
و بفارسی زور و توانائی و نیرو گویند **بوٹی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تا هندی و سکون تحتانی معروف پاره گو
از پاره های گوشت که برای پختن ببرند بعربی آنرا البضعه بفتح با موحده و سکون ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند
در حدیث ست انه مر رجل و برمته تفور علی النار فتناول منها بضعة فلم یزل یعلکها ای یمضغها مزعه بضم میم و سکون زا معجمه
و فتح عین مهمله و تا در آخر و وزره بفتح واو و سکون ذال معجمه و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و بفارسی
تکه بکسر تا فوقانی و کاف مشدد مفتوح تازی و هاے مختفیه در آخر **بوجهه** بضم اول و سکون دوم معروف و جیم مخلوط التلفظ
بها بمعنی فهمید بعربی ادراک بکسر همزه و سکون دال مهمله و را مهمله بالف رسیده و کاف در آخر و فهم بفتح فا و بفارسی
یافت گویند و بوجهه بواو مجهول بمعنی بار بعربی عباء بکسر عین مهمله و سکون با موحده و همزه در آخر و حمل بکسر حا مهمله و سکون
میم و ثقل بکسر ثا مثلثه و سکون قاف و لام در آخر گویند ابومنصور ثعالبی گوید باریکه بر سر بردارند و هر دو دست بران گذارند
تا نیفتد بعربی آنرا کاره بکاف بالف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و باریکه بر پشت بردارند بعربی آنرا حال بحا مهمله گویند
و بفارسی کوله بار میتے یحیی شیرازی گوید بیت نه خم از کوله بار رنج عشقم ٭ بدست خود کلید گنج عشقم ٭ **بوجهل** بضم اول
و سکون دوم مجهول و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و لام ساکن در آخر کسیکه زیر بار بسیار باشد بعربی آنرا مثقل بضم میم و سکون

زندان و بند خانه و بندیخانه گویند سلیم گوید **بیت** ز بندیخانه چشم که جسته ٭ که زنجیرش سراپا رنگ لبسته **بندیخانه میں کرنا** کسی را در بندیخانه کردن بعربی تسجین بر وزن تفعیل و بفارسے در زندان کردن و انداختن و بزندان فرستادن گویند **بنسلوچن** بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و ضم لام و سکون واو مجهول و فتح جیم فارسی و نون در آخر چیزیست سفید که آنرا از اندرون نی هندی بر می آرند شیخ ابو علی در قانون گوید که آن بیخهای نی است که دکت وزیدن باد از حکاک اطراف سوخته میشود سرد است در درجهٔ دوم و خشک است در سوم و صاحب قاموس گوید دواء یکون فی جوف القنا الهندی او هو رماد اصولها انتهی صحیح همینست که چیزیست سفید که از اندرون نی هندی برمے آید چنانچه بارها دیده شد بعربی آنرا لباشیر بطاء مهمله و باء موحده و شین معجمه و راء مهمله بر وزن دنانیر و بفارسی تباشیر بتاء منقوطه فوقانی گویند **بنسی** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف قلابی باشد که بآن ماهی گیرند بعربی شص بکسر شین معجمه و فتح آن و صاد مهمله مشدد و در آخر و بفارسی شست گویند **بنمانس** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده و فتح نون و سین مهمله در آخر حیوانیست صحرائی بشکل آدمی بعربی آنرا نسناس بفتح نون و سکون سین مهمله و نون بالف رسیده و سین مهمله در آخر گویند **بنفشه** بفتح اول و دوم و سکون فا و فتح شین معجمه و ها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن نباتیست معروف بعربی آنرا بنفسج بسین مهمله و جیم گویند شیخ بو علی گوید سرد و تر است در درجهٔ اولی و قومی گویند گرم است در درجهٔ اولی و شک نیست که برگش سرد است **بنولا** بکسر اول و فتح نون و سکون واو و لام بالف رسیده دانه پنبه را گویند بعربی حب القطن و خیسفوج بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و ضم فا و سکون واو و جیم در آخر معرب خیشفوج بشین معجمه و محران بکسر میم و سکون حاء مهمله و راء مهمله بالف رسیده و نون در آخر گویند و بفارسی پنبه دانه و نگجه بهر دو کاف عربی گویند گرم است در درجهٔ اولی و خشک است در دوم **بنیا** بفتح اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده کسیکه هر قسم غله فروشد بعربی آنرا ابدال بباء موحده و دال مهمله مشدد بالف و لام در آخر و بقال بفتح باء موحده و قاف مشدد بالف و لام در آخر گویند لیکن بقال بدین معنی لغت عامیه است و بدال بدین معنی لغت فصیح است چنانکه صاحب قاموس گوید و البقال لبیاع الاطعمة عامیة و الصحیح البدال انتهی و در اردوی هندوستان و محاورهٔ ایران بقال بمعنی کسیکه اقسام غله فروشد مستعمل است یکی از قدما گوید **شعر** ترازوی که بآن بار برا و سنجند ٭ سپهر کفهٔ او زمین بقال باب **باب** باء موحده با واو ٭ **بوائی** بفتح اول و واو بالف رسیده و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده کفیدگی که در کف پا افتد بعربی آنرا فلوق بضم فا و لام و سکون واو و قاف در آخر و شقوق بضم شین معجمه و قاف و سکون واو و قاف در آخر گویند یقال فی قدم فلان فلوق و فی یده و رجله شقوق و بفارسے کفتگی و کفیدگی پا گویند **بوبک** بضم اول و سکون دوم معروف و باء موحده مفتوحه و کاف تازی در آخر کسیکه با وصف پیری عقل نداشته باشد بفارسے آن را پیر نابالغ گویند **بوتہ** بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح تاء فوقانی با هاء مختفیه در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی بچهٔ شتر بعربی فصیل بفتح فا و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی شتر بچه

زمین درشت افتاده بی کشت کار بعربی وعر بفتح واو وسکون عین مهمله ورا مهمله در آخر و مرت بفتح میم وسکون را مهمله وتا فوقانی
در آخر گویند مروت بالضم وامرات بروزن احباب جمع آن وبفارسی خشکسار بضم خا معجمه وسکون شین معجمه گویند نظامی گوید
بیت بهر خشکساری که خسرو رسید ٭ بباریدباران گیا بردمید ٭ وبعضی از شعرای ایران که در هندوستان آمده اند لفظ بنجر را
که هندیست درکلام خود آورده اند میرزا سعید گوید شعر بود دست بنجری چو دل عاشقان خراب ٭ یکچند در فشردن آن
پی فشرده ام **بندر** بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله ورای مهمله در آخر جانوریست مشهور بعربی آنرا قرد بکسر قاف وسکون را مهمله و
دال مهمله در آخر گویند اقراد بالفتح و قرده بکسر قاف وفتح را مهمله وقرود بالضم جمع آن ورباح بضم را مهمله وبا موحده بالف رسیده
وحا مهمله در آخر گویند وبوزنه که بسیار مو داشته باشد آنرا هوبر بفتح ها وسکون واو وفتح با موحده ورا مهمله در آخر وهیار بروزن
شداد گویند والوخالد والوحبیب والوخلف کنیت او وبفارسی چز بفتح جیم فارسی وسکون زا معجمه وبوزنه وبوزینه ومیمون وکپی
بفتح کاف تازی وکسر بای فارسی مشدد وغیر مشدد وتحتانی در آخر وحمدونه گویند **بندروالا** بفتح اول وسکون دوم وفتح
دال مهمله وسکون را مهمله وواو بالف کشیده ولام بالف رسیده کسیکه بوزنه را رقصانده وجه معیشت بهم رساند بعربی آنرا قراد
بقاف ورا مهمله مشدد ودال مهمله بروزن شداد گویند در مقامات بدیعیت فاذا هو قراد یرقص قرده ویضحک من عنده وبفارسی میمون
باز و بوزنه باز گویند **بندریا** بفتح اول وخفای دوم وفتح دال مهمله وسکون را مهمله وتحتانی بالف کشیده ماده بوزنه بعربی قرده بکسر
قاف وسکون را مهمله وفتح دال مهمله وتا در آخر گویند **بندوق** بفتح اول وسکون دوم وضم دال مهمله وسکون واو وقاف
در آخر ماخوذ از بندق بضم با وسکون نون وضم دال مهمله که بعربی بمعنی گلوله است وازین جهت در تواریخ عربی متاخرین هم همین
لفظ مستعمل است وآن نوعی از آلات جنگ است که دران باروت وگلوله انداخته بجانب دشمن سر دهند شاعری گوید **رباعی**
چون شاه جهانگیر بگیرد بندوق ٭ از هیبت او لرزه فتد در عیوق ٭ از سینهٔ بدسگال پران گذرد ٭ چون از دل عاشقان نگاه
معشوق ٭ وحدوث آن در ملک فرانسیس در ۱۴۱۴ یکهزار وچهار صد وچهارده عیسوی شده چنانکه در تاریخ انگریزان مسطور است و
میر محمد حسین که در زبان انگریزی مهارتی تمام داشت در مجموعهٔ خود نوشته که ظهور صنعت بندوق چقماقی در ۱۶۱۹ یکهزار وشش صد
ونوزده مسیحی بود وبفارسی تفنگ وتفک بحذف نون گویند وبالفظ انداختن وافگندن وسر دادن وخوردن مستعمل وکمان زنبوری
نیز گویند اسدی گوید **بیت** گرفتند گردان ایران زمین ٭ کمانهای زنبوری وچرخ وکین ٭ وبترکی ملتق گویند **بندهوا**
بفتح اول وسکون دوم ودال مهمله مخلوط التلفظ بها وواو بالف کسیکه او را گرفتار کرده باشند بعربی آنرا اسیر بروزن امیر گویند
اساری بروزن حباری جمع آن وبفارسی بندی گویند وبندی را که در زندان دارند آنرا مسجون بفتح میم وسکون سین مهمله
وضم جیم وسکون واو ونون در آخر وسجین بروزن امیر گویند وبفارسی زندانی **بندیخانه** لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل خانه که بندیان را دران کنند بعربی سجن بکسر سین مهمله وسکون جیم ونون در آخر وحصیر بحا وصاد مهملتین و
را مهمله بروزن امیر ومحصر بروزن محشر ومحبس بالفتح میم وسکون حا مهمله وفتح با موحده وسین مهمله در آخر وبفارسی

مستعمل نوعی از جامه که بچشم بلبلان بافند حاجی قدسی گوید **شعر** در لباس دلبری دارد شعار عاشقی ؛ گلبدن پوش ست گاهی
گاه بلبل چشم پوش + و چشم بلبل نیز گویند اشرف گوید **ابیات** اشرف بجوشامدت تکاهل نکنی + در هر وضعی با و تغافل نکنی + ولدار تو
اگر برکند گلبندی + تو جامه بغیر چشم بلبل نکنی **بلبیلا** بالضم اول و سکون دوم وضم بار دوم ولام بالالف شیشه مانندی ست که
بیشتر وقت باریدن باران بر روی آب پدید آید بعربی حباب بفتح حاء مهمله و باء موحده بالالف رسیده و باء دوم در آخر و نفاخات
بضم نون و فاء مشدد و بالالف رسیده و فقاقیع بفاء و بتکرار قاف و عین مهمله بر وزن مصابیح و غران بغین معجمه و راء مهمله بر وزن ثان
و بفارسی غنچهٔ آب و غورهٔ آب و سوار آب و سوارک آب گویند **بلی** بکسر اول و لام مشدد و تحتانی معروف رسیده جانوریست
مانا به شیر اکثر شکار موش کند بعربی سنور بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد و سکون واو و راء مهمله در آخر و سنار بر وزن رمان
و خیدل بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و لام در آخر و خیطل بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و فتح طاء مهمله و لام در آخر
و هره بکسر ها و فتح راء مهمله مشدد و تا در آخر و قط بکسر قاف و طاء مهمله مشدد و دشنادری بشین معجمه و نون و راء مهمله بر وزن جباری
و بفارسی تانو بنون بر وزن جادو و پوشک بضم باء فارسی و سکون واو و فتح شین معجمه و کاف ساکن در آخر و گربه و بترکی
پولک بضم باء فارسی و سکون واو و فتح لام و سکون کاف تازی گویند و کنیت آن بعربی ام سلاح و بلی نیز نوعی
از بند وست که از دست کشاده میشود و محتاج کلید نیست بعربی آنرا مزلاج بکسر میم و سکون زاء معجمه و لام بالالف
و جیم در آخر و معلاق بکسر میم و سکون عین مهمله و لام بالالف و قاف در آخر گویند در اساس ست مالباب مغلاق والمعلاق
ای ما یفتح بمفتاح او بغیر مفتاح و هو المزلاج **بلی لویشن** بکسر اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و ضم
لام و سکون واو مجهول و فتح تاء هندی و نون در آخر گیاهیست دوای که گربه آنرا دوست میدارد و بران می غلطد
بعربی آنرا بادرنجبویه بباء موحده بالالف و فتح دال مهمله و راء مهمله و سکون نون و فتح جیم و ضم باء موحده و سکون واو
و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی تره گربه و بادرنگبویه و ترنگان گویند و ترنجان معرب آن گرم و خشک است در
درجهٔ دوم **باب باء موحده بالنون** **بنا** بالضم اول و دوم مشدد و بالالف رسیده بمعنی بافتن بعربی نسج بفتح نون
و سکون سین مهمله و جیم در آخر نسج الثوب از باب نصر فعل از آن نساجه بر وزن کتابت پیشه آن و بافتن بوریا بعربی رمل
بفتح راء مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی در فقه اللغة آورده و سف بفتح سین مهمله و به تشدید فاء
اسفاف بر وزن افعال گویند **بناوٹ** بفتح اول و دوم بالالف و فتح واو و تاء هندی در آخر اظهار سیرتی و خصلتی که در
خود نباشد بعربی آنرا التصنع بصاد مهمله و نون و عین مهمله و تکلف بکاف و لام و فا بر وزن تفعل و تلهوق بفتح تاء فوقانی
و لام و سکون ها و ضم واو و قاف در آخر گویند در حدیث ست کان خلقه صلی الله علیه و سلم سجیة ولم یکن تلهوقا ای
لم یکن تصنعا و تکلفا و بناوٹ بضم باء موحده بمعنی بافتگی بعربی حیاکه بفتح حاء مهمله و تحتانی بالالف
و فتح کاف و تا در آخر و نسج بفتح نون و سکون سین مهمله و جیم در آخر گویند **بجر** بفتح باء موحده و سکون نون و فتح جیم و راء مهمله در آخر

بکسر اول وهمزه ملینه مضمومه در آخر گریه نز بعربی ضیون بفتح ضاد معجمه وسکون تحتانی وفتح واو ونون در آخر گویند ضیادن بروزن
مساجد جمع آن وکنیت او ابو خداش وابو غزوان وابو الهیثم وابو سماح است دبلا بفتح اول وتخفیف لام مخفف بلاء بالمد
که لغت عربیست بمعنی آزمایش مطلق اما در اردوی هندی مستعمل بمعنے آفت ست وهمچنین در فارسی بعربی باینمعنے داهیه
بدال مهمله با الف وکسر ها وفتح تحتانی وتا در آخر وفاقعه بفا وقاف وعین مهمله وتا در آخر بروزن ضاربه وخنیتو بفتح خا معجمه
وسکون تحتانی وفتح تاء فوقانی وضم عین مهمله وسکون واو وراء مهمله در آخر وعنقفیر بفتح عین مهمله وسکون نون وفتح قاف
وکسر فا وسکون تحتانی وراء مهمله در آخر وصمار بفتح صاد مهمله ومیم مشدد با همزه ممدوده وصیلم بفتح صاد مهمله وسکون تحتانی
وفتح لام ومیم در آخر وحبوکر بفتح حاء مهمله وباء موحده وسکون واو وفتح کاف وراء مهمله در آخر وحبوکری بزیادت الف مقصوره
در آخر وام حبوکر وام حبوکری وخنفق بفتح خاء معجمه وسکون تحتانی وفتح فا وقاف در آخر وقرعاء بفتح قاف وسکون راء مهمله
وعین مهمله با همزه ممدوده وام اللهیم بضم لام وفتح ها وسکون تحتانی ومیم در آخر وغول بضم غین معجمه وسکون واو ولام در آخر
وبجری بضم باء موحده وسکون جیم وکسر راء مهمله وتحتانی مشدد در آخر وبجریه بزیادت تا در آخر گویند وبفارسی بتیاره بکسر باء فارسی
وسکون فوقانی ویاء تحتانی بالف رسیده وفتح راء مهمله وهاء مختفیه در آخر بلاق بضم اول ولام بالف رسیده وقاف در آخر
لغت ترکیست در اردوی هندی وفارسی مستعمل نوعی از زیورست که زنان از دیوارک بینی آویزند شاعری گوید ع در بلاق
تو سیماب قائم النهارست + در محاوره حال عرب آنرا خزام بضم خاء معجمه وزاء معجمه بالف رسیده ومیم در آخر گویند ونیز دیوارک بینی
یعنے پرده که میان هر دو سوراخ بینی بود بعربی آنرا وترا لانف بفتح واو وسکون مثناة فوقانی وراء مهمله در آخر مضاف بسوی
الانف بلا ایمن لینا بلا گردان کسی شدن بعربی فداء بکسر فا ودال مهمله با همزه ممدوده گویند فداه از باب ضرب فعل از آن
وبفارسی قربان شدن وصدقه شدن وبلاچین شدن وبلا گردان گشتن نعمت خان عالی گوید ع کشت واه تو بلا گردان
تو بلبل بضم اول وسوم لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی مستعمل بعربی کعیت بضم کاف وفتح عین مهمله وسکون
تحتانی وتا در آخر وجمیل بضم جیم وفتح میم وسکون تحتانی ولام در آخر گویند وبه تشدید میم مفتوح نیز آمده وجمالنه وجمیلانه
بضمها وعندلیب بفتح عین مهمله وسکون نون وفتح دال مهمله وکسر لام وسکون تحتانی وباء موحده در آخر گویند عنادل
جمع آن وهزار بفتح ها وزاء معجمه بالف رسیده وراء مهمله در آخر گویند وبفارسی هزار آواز وهزار ادا وهزار داستان و
زندخوان وزند دان وزندباف وزندواف ومرغ بستان ومرغ زند ومرغ چمن ومرغ گلشن ومرغ گلستان ومرغ نوازان
ومرغ سحر ومرغ سحرخوان ومرغ دستانسرای ومرغ خوش الحان بلبلانا بکسر اول وسکون دوم وکسر باء موحده دوم ولام
بالف رسیده ونون بالف کشیده پیچیدن وغلطیدن واضطراب کردن از گرسنگی ویا از درد بعربی تضوّر بضاد معجمه
وواو وراء مهمله در آخر بروزن تفعّل گویند وبلبلانه بفتح اول وسوم آواز کردن شتر از مستی بعربی شقشقه بتکرار شین معجمه وقاف
بروزن دحرجه گویند شقشق الفحل شقشقه بالفتح هر فعل از آن بلبل چشم لغت فارسیست در اردوی هندی

در آخر عبارت از انست کہ چون گوشت امثال آن پزند اول پیاز را در روغن بریان کردہ بعد از ان گوشت و امثال آنرا در دیگ
انداختہ بریان کنند وہم روغن را با پیازہ بریان کردہ در دیگ نانخورش پختہ مے اندازند و بزودی بہ سرپوش بند میسازند
تا خوشبویش در طعام در آید بفارسی سیر داغ در روغن جوش و بہ ترکے چزبہ بفتح جیم فارسی و زار معجمہ مشدد و گویند بکھیلا بفتح
اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجہول و لام بالف رسیدہ بزبان بھاکھا بچہ شیر را گویند بعربی شبل
بکسر شین معجمہ و سکون بار موحدہ و لام در آخر و فرہد بضم فا و سکون را مہملہ و ضم ہا و دال مہملہ در آخر و شبیع بفتح شین معجمہ
و سکون تحتانی و عین مہملہ در آخر و بفارسی شیر بچہ گویند **باب بار موحدہ با لام** بل بکسر اول و سکون دوم
سوراخ جانوران وحشی را گویند عموماً و سوراخ موش را خصوصاً بعربی سوراخ درندگان و حشرات الارض را سرب
بفتح سین و را مہملتین و جحر بضم جیم و سکون حار مہملہ و رار مہملہ در آخر گویند جحران بضم جیم بر وزن غفران و جحرہ
بالتحریک و اجحار بر وزن اسباب جمع آن جحر الضب از باب منع و انجحر الضب از باب انفعال و تجحر از باب تفعل در آمد
سوسمار در سوراخ اجحرہ از باب افعال در آورد سوسمار در سوراخ و بل بفتح اول و سکون دوم بمعنی توانائی بعربی قوت
و بفارسی نیرو و نیز گویند و نیز بل بمعنی کجی بعربی عوج بکسر عین مہملہ و فتح واو و جیم در آخر گویند در قاموس ست عوج کفرح
والاسم کعنب او یقال فی کل منتصب کالحائط والعصے فیہ عوج محرکۃ و فی نحو الارض والدین کعنب انتہی و امت
بفتح ہمزہ و سکون میم و تار فوقانی و واو و بفتح ہمزہ و داو و دال مہملہ در آخر گویند و بل بالضم جای مجامعت با زنان بعربی
فرج بفتح فا و سکون را مہملہ و جیم در آخر و حر بکسر حار مہملہ و اصلش حرح بود حار را حذف کردند و حفش بکسر حار مہملہ و سکون
فا و شین معجمہ در آخر و حجوم بفتح حار مہملہ و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر و قلزم بفتح قاف و سکون لام و فتح ذال معجمہ و
میم در آخر فرج فراخ بسیار آب و کعثب بفتح کاف و سکون عین مہملہ و فتح ثار مثلثہ و بار موحدہ در آخر و فلہم بفتح فا
و سکون لام و فتح ہا و میم در آخر و ہبیر بفتح ہا و کسر بار موحدہ و سکون تحتانی و رار مہملہ در آخر و مزخہ بکسر میم و فتح
زار معجمہ و خار معجمہ مشدد مفتوح و تا در آخر و قبقاب بفتح قاف و سکون بار موحدہ و قاف دوم بالف و بار موحدہ
در آخر و شریح بفتح شین معجمہ و کسر را مہملہ و سکون تحتانی و حار مہملہ در آخر و مشرح بفتح میم و سکون شین معجمہ و فتح رار مہملہ
و حار مہملہ در آخر و فاعوستہ بفتح فا بالف رسیدہ و ضم عین مہملہ و سکون واو و فتح سین مہملہ و تا در آخر و عفلق بفتح
عین مہملہ و سکون فا و فتح لام و قاف در آخر و عرکرک بفتح عین و رار مہملتین و سکون کاف اول و فتح رار مہملہ و دوم
و کاف دوم در آخر و عفنک بفتح عین مہملہ و سکون ضاد معجمہ و فتح نون و کاف در آخر و زردان بفتح زار معجمہ و رار مہملہ و دال مہملہ
و الف و نون در آخر و اجم بفتح ہمزہ و جیم و میم مشدد و حشنفل بفتح حار مہملہ و شین معجمہ و سکون نون و فتح فا و لام در آخر
و کس بضم کاف و سین مہملہ مشدد فارسی معرب است در قاموس است الکس بالضم للحر لیس من کلامہم انما ہو مولد بفارسے
تلغینہ بشین معجمہ و لام و فا بر وزن جرمینہ و کس بتخفیف سین مہملہ گویند بلا بکسر اول و لام مشدد و بالف رسیدہ و بلا

ونون درخت زنیکه بسیار حرف زند بعربی آن را ثاره بثا مثلثه ورا مهمله مشدد وتا در آخر وثره بفتح ثا مثلثه
وفتح را مهمله مشدد وتا در آخر وثرثاره بفتح ثا مثلثه گویند واگر حرفهای بیهوده ولاطائل زند بعربی آنرا الخوار بلام وخا معجمه
وواو بر وزن حمراء وهذره بفتح ها وکسر ذال معجمه وفتح را مهمله وتا در آخر ومهذار بر وزن محراب گویند وبفارسی بیهوده گو وهرزه گو
گویند بکهیرنا بفتح اول وکسر دوم وبکسر هردو مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول ورا مهمله ونون بالف کشیده بمعنی پریشان
وپراگنده کردن بعربی نثر بفتح نون وسکون ثا مثلثه ورا مهمله در آخر وتنثیر بر وزن تفعیل گویند نثره از باب نصر وضرب واز
تفعیل فعل از آن بکهیڑا بفتح اول وکسر دوم مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول ورا هندی بالف رسیده بمعنی فتنه
وفساد بعربی نزاع بکسر نون وزا معجمه بالف رسیده وعین مهمله در آخر وبفارسی هنگامه وهلالوش بفتح ها هوز ولام بالف کشیده
ولام دوم مضموم وواو ساکن مجهول وشین معجمه در آخر وخلالوش بخا معجمه بجای ها هوز وخرخشه گویند ونیز بمعنی دراز کردن
کار را بعربی طول العمل وبفارسی درازی کار بکّی بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف مرد بسیار گو
بعربی ثرثر بفتح ثا مثلثه ورا مهمله مشدد ودر آخر وثرثار بر وزن خلخال وبقباق بفتح با موحده وسکون قاف اول وبا موحده
دوم بالف رسیده وقاف در آخر وبقاق بر وزن سحاب ومکثار بکسر میم وسکون کاف وثا مثلثه بالف رسیده ورا مهمله
در آخر وبفارسی دراز سخن وبسیار گو ودراز نفس گویند واگر سخنهای بسیار بیهوده ولاطائل گوید بعربی آنرا مهذار بر وزن
محراب وهذر بفتح ها وکسر ذال معجمه ورا مهمله در آخر وهذار بر وزن شداد وهذره بر وزن همزه ومهذر بر وزن منبر والخی بفتح
همزه وسکون لام وخا معجمه بالف مقصوره وبفارسی بیهوده گو ویاوه گو وهرزه گو گویند بکهینی بفتح اول ودوم وسکون
تحتانی وکسر نون وسکون تحتانی دوم معروف ماده گاوی وغیر آن که شیرش کم شده باشد بعربی شتر ماده را که شیرش
کم شده باشد بکی بیا موحده وکاف وتحتانی وهمزه در آخر بر وزن فعیل وبکیئه بر وزن فعیله وصلو بفتح صاد مهمله و
ضم لام وسکون واو ودال مهمله ومصلاد بر وزن محراب گویند باب با موحده با کاف فارسی بگڑنا بکسر اول
وفتح دوم وسکون را هندی ونون بالف کشیده بهم برآمدن از خشم بعربی تغیر بغین معجمه بر وزن تفعل وبفارسی دل
دگر ساختن وبهم برآمدن بگلا بفتح اول وسکون دوم ولام بالف کشیده مرغیست دراز گردن که بر کنارهای آبگیرها
وارود ها نشیند وماهیان خورد بعربی آنرا مالک الحزین گویند وحزین عطف بر النست وبفارسی بوتیمار وغمخوارک وغموزک
وغمخور گویند عمید لویکی گوید شعر خبر زینحال چون عنقا شنیده • فسوسی خورده زین غم گشته غمخور بگولا بفتح اول
وضم دوم وسکون واو معروف ولام بالف رسیده بادیکه مانند ستون از زمین تا آسمان رود بعربی آن را اعصار
بکسر همزه وسکون عین مهمله وصاد مهمله بالف رسیده ورا مهمله در آخر وزوبعه بفتح زا معجمه وسکون واو وفتح
با موحده وعین مهمله وتا در آخر ونوصر بفتح نون وسکون واو وفتح جیم وتا در آخر وتر کی قویون وبفارسی
گردباد ودیوباد وسنگدوله گویند بگهار بفتح اول ودوم مخلوط التلفظ بها والف ورای مهمله

بقچه بضم اوّل وسکون دوم وفتح جیم فارسی لغت ترکیست درآرزو وهندی مستعمل فضل الله خان در لغت ترکی آورده که بوغچه بضم با
وسکون غین معجمه وفتح جیم فارسی بمعنی جامه پیچ پس معلوم شد که بقچه بقاف همان بغچه است که غین را بقاف بدل کرده اند بعربی
آنرا صوان بضم صاد مهمله وکسر آن وواو با الف ونون در آخر گویند در اساس است والثوب فی صوانه ای فی غلافه و در
قاموس است صوان الثوب وصیانه مثلثین وصیان فیه باب بار موحده با کاف عربی * بک بفتح اول وسکون
دوم بسیار حرف زدن که سامع را ملالت آرد وبعربی لق بفتح بار موحده وقاف مشدد وبقاق بر وزن سحاب گویند وبفارسی
بسیار گوئی ودرازنفسی بکرا بفتح اول وسکون دوم ورار مهمله بالف رسیده بزنر را گویند بعربی تیس بفتح تار فوقانی وسکون
تحتانی وسین مهمله در آخر وبفارسی بزنر گویند وبه ترکی تجتاج بدانکه شاة وغنم بفتح غین معجمه ونون ومیم در آخر در عربی و
گوسفند در فارسی اسم جنس شامل است ضان ومعز را اما معز بفتح میم وسکون عین مهمله وزار معجمه در آخر وبالتحریک ومعیز
بر وزن امیر وامعوز بر وزن زنبور ومعاز بر وزن کتاب ومعزی بر وزن کسری ومعزار بالمد اطلاق آن بر ذوات شعور
یعنی موست اعم ازانکه نر باشد یا ماده وبفارسی بز بکری بفتح اول وسکون دوم وکسر رار مهمله وسکون تحتانی معروف
نر ماده را گویند بعربی عنز بفتح عین مهمله وسکون نون وزار معجمه در آخر وماعزه بکسر عین مهمله وزار معجمه وها در آخر بر وزن فاعله
گویند بکری کا بچه * بچه گوسفند یعنی ذوات شعور ثعالبی گوید که بچه آنرا جفر بفتح جیم وسکون فا ورار مهمله در آخر گویند در
حیوة الحیوان است الجفرة بفتح الجیم ما بلغت اربعة اشهر من اولاد المعز وفصلت عن امها والذکر جفر سمی بذلک لانه جفر جنباه ای
عظما والجمع اجفار وجفار انتهی وعریض بفتح عین مهمله وکسر رار مهمله وسکون تحتانی وضاد معجمه در آخر وعتود بفتح عین مهمله وضم
تار فوقانی وسکون واو ودال مهمله وعناق بفتح عین مهمله ونون بالالف وقاف در آخر گویند وهریکی ازاولاد ذوات شعور یعنی
بز وذوات اصواف یعنی میش را که در سال دوم در آید جذع گویند وهرگاه در سال سوم در آید ثنی گویند وهرگاه در سال چهارم
در آید رباع بکسر عین مهمله گویند وهرگاه در پنجم در آید سدیس گویند وهرگاه در ششم در آید صالغ گویند وبعد ازان برای آن
نامی نیست بکل بفتح اوّل و دوم مشدد مفتوح ولام در آخر پوست درخت ومانند آن بعربی لحا بکسر لام وحا با الف ممدود
وبفارسی پوست درخت بکل چھیلنا اوّل معلوم وچھیلنا بکسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف ولام ونون
بالف کشیده باز کردن پوست را بعربی لحو بفتح لام وسکون حار مهمله وواو در آخر ولحی بفتح لام وسکون حار مهمله و
تحتانی در آخر گویند لحوت العصا از باب نصر ولحیت از باب ضرب فعل ازان بکواس بفتح اوّل وسکون
دوم وواو بالف کشیده وسین مهمله در آخر بسیار گوی وبعربی ثرثره بتکرار ثار مثلثه وتکرار رار مهمله بر وزن دحرجه
گویند وبفارسی درازنفسی واگر بسیار کلام در باطل بود وبعربی آنرا لخی بفتح لام وسکون خار معجمه وتحتانی در آخر
هذر بفتح ها وذال معجمه ورار مهمله در آخر وهذیان بالتحریک بها وذال معجمه وتحتانی والف ونون در آخر گویند وبفارسی
بیهوده گوئی وهرزه چاوی وهرزه درائی بکواس بفتح اول وسکون دوم وواو بالف رسیده وفتح سین مهمله

وطاء مهمله مشدد مفتوح وتاء فوقانی در آخر گویند لبط بحذف تا جمع آن وا وزبکسر همزه وفتح واو وزاء معجمه مشدد در آخر گویند
اوزون جمع آن صاحب حیوة الحیوان گوید که کوچک را لبط گویند وبزرگ را اوز وبفارسی لبط ابلی گویند باب باء موحده
با غین معجمه ✦ بغبغا بفتح اول وسکون دوم وفتح باء دوم وغین معجمه دوم بالف رسیده گوشتی که زیر زنخ آویخته باشد
بعربی آنرا غبغب بفتح غین معجمه وسکون باء موحده وفتح غین دوم وباء موحده دوم در آخر وغبب بالتحریک بحذف غین
دوم گویند وبفارسی نیز غبغب مشهورست نظیری گوید بیت از چاه غبغبش بدر آورد ماه را ✦ هر ماه عقربی بسهش بسته
راه را ✦ ودر شعر رودکی غبب هم آمده چنانکه گوید بیت از پی آفت هر چیز پدیدست سبب ✦ سبب آفت من فرقت
آن سیم غبب بغرا بضم اول وسکون دوم وراء مهمله بالف رسیده چیزی پر باد مثل مشک که شتر وقت مستی از دهن
برآورده بانگ میکند بعربی آنرا شقشقه بکسر هر دو شین معجمه وسکون قاف اول وفتح قاف دوم وتا در آخر گویند و
بفارسی دخمه بفتح دال مهمله وسکون خاء معجمه گویند بغل بالتحریک لغت فارسیست در زبان دری هندی مستعمل بمعنی بن بازو
بعربی ابط بکسر همزه وسکون باء موحده وطاء مهمله در آخر گویند وبکسرتین نیز آمده اباط بالمد جمع آن وبترکی قو شولتوق
بضم قاف وشین معجمه وسکون لام وضم تاء فوقانی گویند ونیز در هندی پارهٔ جامه چهار گوشه یا از یکجانب دور پهن که
زیر بغل جامه دوزند بعربی آنرا لبنه بفتح لام وکسر باء موحده وفتح نون وتا در آخر وبفارسی خشتک وخشتجه گویند بغلگیر بفتح
اول معلوم وگیر هونا بکسر کاف فارسی وسکون تحتانی معروف وراء مهمله وضم ها وسکون واو مجهول ونون بالف
کشیده دستها گشاده ومجموع دستها باز کرده کسی را تنگ گرفتن وبخود چسپانیدن بعربی معانقه بضم میم وعین مهمله
بالالف وفتح نون وقاف وتا در آخر وعناق بر وزن کتاب گویند عانقه از باب مفاعلة فعل ازان بفارسی
در آغوش گرفتن بغل مین داب لینا چیزی را در زیر بغل گرفتن بعربی تابط بهمزه وباء موحده وطاء مهمله
بر وزن تفعّل وبفارسی در بغل گرفتن وزیر بغل گرفتن ودر بغل نهادن ودر بغل زدن ودر بغل کردن ودر بغل وزیر بغل
خزین گوید شعر سیمت عجب نبود اگر دل را نگهدارے کند ✦ در می پرستی شیشه را دارند مستان در بغل ✦ قدسی گوید
شعر باد صبا گر بگذرد از کوی تو سوی چمن ✦ گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل ✦ جامی گوید شعر
می نهد تن یکی ز نفس دغل ✦ لقمه لقمه در آستین وبغل ✦ بغلین بجانا بفتح اول وسکون دوم وکسر لام وسکون
تحتانی مجهول ونون وفتح باء موحده وجیم بالف رسیده ونون بالف کشیده عبارت از شاد شدن بمصیبت کسی بعربی شماتت
بشین معجمه مفتوح ومیم بالف رسیده وتاء فوقانی در آخر وشماتة بر وزن سخاوة گویند شمت به از باب سمع فعل ازان وبفارسی
بغل زدن وبغلک زدن باب باء موحده با فا ✦ بفا بفتح اول ودوم بالف کشیده چیزیست مانند سبوس که در سر
مردم از خشکی پیدا میشود بعربی آنرا هبریه بکسر ها وسکون باء موحده وکسر راء مهمله وفتح تحتانی وتا در آخر وحزاز بحاء مهمله و
بتکرار زاء معجمه بر وزن سحاب گویند حزازه بر وزن سحابه واحد ان بفارسی سبوسه گویند باب باء موحده با قاف

معروف شخصی که متاع کم بها مثل مهره و آئینه و سوزن و مانند آن فروشد بعربی سقطی بفتح سین مهمله و قاف و کسر طاء مهمله و
تحتانی مشدد و در آخر و سقاط بروزن شداد و بفارسی خورده فروش گویند و سقط فروش **بساناً** بفتح اول و دوم بالف و نون
بالف کشیده چیزے در خوشبو نهادن تا بوی آن گیرد بعربی تعطیر و بمعنی آباد کردن بعربی تعمیر و کسی را جای دادن بعربی ایوا
بکسر همزه و سکون تحتانی گویند ادیتہ از باب افعال و ادیتہ از باب تفعیل جای دادا و را وا سکان بکسر همزه و سکون سین مهمله و کاف بالف
رسیده و نون در آخر گویند اسکنه الدار از باب افعال جای داد او را در ان خانه **بساهند** بکسر اول و دوم بالف رسیده
و فتح ها و سکون نون و دال مهمله در آخر و **بساندہ** بجای نون و دال مهمله مخلوطا لتلفظ بها بوی گوشت خام از انکه گوشت
یا مرغ یا ماهی بود بعربی غمر بفتح غین معجمه و میم و را مهمله و زهومت بضم زای معجمه و ها و سکون واو و فتح میم و تا در آخر و زهمه بالضم
غمرت یدی من اللحم و زهمت از باب فرح سے فہی غمرۃ و زهمۃ فعل از ان و بفارسی بد بوی اما بد بوی گوشت ماهی را
بعربی سهک بفتح سین مهمله و ها و کاف در آخر گویند یقال یدی من السمک سهکۃ **بستا** بفتح اول و سکون دوم و تا
فوقانی بالف رسیده خلاف ویران بعربی غامر و بفارسی آباد و آبادان گویند **بستی** بالفتح اول و سکون دوم و کسر
فوقانی و سکون تحتانی معروف خلاف ویرانی بعربی عمارت و بفارسی آبادی گویند **بسورنا** بکسر اول و ضم سین مهمله
و سکون واو معروف و را مهمله و نون بالف کشیده فراهم آوردن چشمها و لبها را و ساختن روی را برای گریه چنانکه
اطفال کنند بعربی جهوش بضم جیم و ضم ها و سکون واو و شین معجمه در آخر و اجهاش بروزن افعال بفارسی لب برچیدن
باقر کاشی گوید **شعر** خوش آن پیرے که بریا جهانی بلبی برچینم و طفلانه گریم **بسولا** بفتح اول و ضم دوم و سکون دوم
معروف و لام بالف رسیده افزار درودگران که بآن چوب را تراشند بعربی منحت بکسر میم و سکون نون و فتح حا مهمله
و تا در آخر و قدوم بفتح قاف و ضم دال مهمله و سکون واو و میم در آخر و بفارسی تیشه نجار گویند **بسولی** بفتح اول و
ضم دوم و سکون واو معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف تیشه کوچک معماران که بآن خشتها پیرایند بعربی قلع بفتح
قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر و بفارسی تیشه معمار گویند **بسیرا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و
را مهمله بالف رسیده بسر بردن مرغان جای شب را بعربی بیتوتہ بفتح با موحده و سکون تحتانی و ضم تا فوقانی
و بفارسی شب بسر بردن و جاے که شب آنجا بسر برند بعربی آنرا مبیت بفتح میم و کسر با موحده و سکون تحتانی و تا
در آخر و بفارسی شب نشین گویند صائب گوید **بیت** در شب نشین هند دل من سیاه شد ۞ عمرم جو اشک در قدم آتش
آه شد باب با موحده با طا مهمله **بطانہ** بکسر اول و دوم بالف و فتح نون و ها در آخر لغت عربیست بمعنی
آستر لیکن در اردوی هندوستانی بفتح اول مستعمل ست و آن دستاری که زیر عمامه پیچند و در هندوستان آنرا پیچ نیز گویند
باین معنی در فارسی زیر پیچ مستعمل ست وحید گوید **بیت** ز دستار گنبد چه سازم بیان ۞ کی را بود زیر پیچ آسمان
بطخ بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و خاء معجمه در آخر نوعی از مرغابی که در خانه ها پرورند بعربی آن را بطه بفتح اول

بالف و نون بالف کشیده چیزی را دراز کردن بعربی تطویل و اطناب مطبقه و داو و لام بر وزن تفعیل گویند و الاطاله بر وزن افاله
گویند و مبالغه در هیچ کسی کردن و از حد در گذشتن و آن هیچ اگر با دروغ بود بعربی اطراء بکسر الف و را مهملتین و همزه بر وزن
افعال گویند و در نهایه است و فی الحدیث لا تطرونی کما اطرأت النصاری فی عیسی الاطراء مجاوزة الحد فی المدح والکذب
فیه بزرگ بهرا بالضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف رسیده چیزیست شبیه بریسمانهای باریک و بهم
پیچیده و در هم بافته خوشبو بعربی آنرا شبیه یعجوز گویند معتدلست در گرمی و سردی بزرگ بهمنا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ
بها و نون بالف کشیده بمعنی دراز شدن بعربی طول بالضم و امتداد بمیم و تکرار دال مهمله بر وزن افتعال گویند و نیز بمعنی
زیاده شدن جسم در هر سه بعد بر تناسب طبعی بعربی نما بفتح نون و میم بر وزن سما و نمو بضم نون و میم و واو مشدد و بفارسی
بالیدن گویند بزرگ بهوتنا بفتح اول و سکون دوم و ضم ها و سکون واو مجهول و خفاء نون و تا هندسی بالف رسیده
کسیکه لبش سطبر و کلان بود بعربی آنرا اشقای بالضم شین معجمه و فا با الف و کسر ها و تحتانی مشدد و بفارسی لفنجن گویند
و تفصیل آن در لغت بونطل خواهد آمد بزرگ بهی بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی ساکن در آخر کسیکه پیشه
چوب تراشی کند بعربی نجار بر وزن شداد و فتیق بفتح فا و سکون تحتانی و فتح تا فوقانی و قاف در آخر و بفارسی
گنگاره و کنگر بفتح کاف عربی و در دودگر و درگر و دروگر گویند و آن مخفف درودگر است ابو العلای گنجوی استاد
خاقانی در هجو خاقانی گوید شعر درودگر پسر بود نامت بشروان ؛ بجا قافیت من لقب بر نهادم بزرگ بهیا بالضم اول
و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده زن کهن سال بعربی شیخه بفتح شین معجمه و هرمه بفتح ها و کسر
را مهمله و فتح میم و تا در آخر و عجوز بفتح عین مهمله و ضم جیم و سکون واو و زا معجمه در آخر در قاموس ست و لا تقل عجوزة
او هی لغة ردیة عجائز جمع آن و شهبرة بفتح شین معجمه و سکون ها و فتح با موحده و را مهمله و تا در آخر و بفارسی زال و
پیرزال و پیرزن و پیره زن گویند هاتفی گوید بیت لیلی پدرش دگر بجوشید ؛ وز طعنه پیره زن خروشید ؛ و حیزبون
بفتح حا مهمله و سکون تحتانی و فتح زا معجمه و ضم با موحده و سکون واو و نون در آخر زنی که بنهایت پیر شده باشد بفارسی
گنده پیر گویند باب با موحده با زا معجمه عربی بزا بالضم اول و دوم مشدد مفتوح با الف در آخر مرغیست
که اکثر بر کنار رودها نشیند و گاهی بر درخت هم منقار دراز دارد و رنگش سیاه و سفید بود بفارسی بزک بضم با موحده و فتح
زا عربی و کاف در آخر گویند باب با موحده با سین مهمله بس بکسر اول و سکون دوم بزبان بهاکها چیزی
را گویند که از خوردن آن انسان هلاک شود بعربی سم بفتح سین مهمله و میم مشدد و بفارسی زهر و زهری که بمجرد خوردن آن
حیوان بمیرد بعربی آنرا سم ساعه و بفارسی هلاهل و هلیل بفتح ها اول هر دو و بکسر ها دوم هر دو گویند پور بها گوید
حنظل شود تلخی و هلیل شود لطیع ؛ دندان چو بطرزد و شکر نهاده ؛ و بالفتح بمعنی توانائی بعربی قوت و بفارسی زور و
نیرو می و بس نیز بمعنی قابوی بعربی فرصت بساشی بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر شین معجمه و سکون

ماه صفا ، برای دختر رز لازم ست شیر بہا باب بابای موحده وبار رای ہندی بڑ بفتح اول وسکون دوم درختیست
که از شاخهای آن رشته مانندی فرو هشته شود بعربی آنرا ذات الذوائب گویند وریشه مایش را لحیة التیس بڑا جھوٹا
بفتح اول و دوم بالف رسیده وضم جیم مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف وفتح تای ہندی مخلوط التلفظ بہا والف در
آخر کسیکه بسیار دروغ گوید بعربی آنرا کذاب بفتح کاف وذال معجمه مشدد بالف رسیده وبای موحده در آخر وافاک بہمزه وفا وکاف
بروزن شداد وطرمس بکسر طای مهمله وسکون میم وکسر رای مهمله وسین مهمله در آخر وبفارسی بسیار دروغگو وبسیار دروغ زن گویند بڑائی
بفتح اول و دوم بالف رسیده وکسر همزه وسکون تحتانی معروف بمعنی ستودگی بعربی مدح بفتح میم وسکون دال مهمله و
حای مهمله در آخر وثنا بفتح تای مثلثه وتقریض بقاف ورای مهمله وضاد معجمه بروزن تفعیل واین اخیر از لغت اضداد است
وبفارسی ستایش بڑائی مارنا اول معلوم ومارنا بمیم بالالف وفتح رای مهمله ونون بالف کشیده خود را ستودن بعربی فخر
بفتح فا وسکون خای معجمه ورای مهمله در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده وفخار بروزن سماب وفخاره بروزن سخاوه وافتخار بروزن افتعال گویند
وبفارسی خودستائی کردن فخر از باب منع فعل ازان فاخر بروزن فاعل وفخور بروزن صبور صفت ازان وبفارسی
خودستا بڑ بڑانا بضم اول وسکون دوم وضم بای موحده دوم ورای ہندی دوم بالف رسیده ونون بالف کشیده
سخن زیر لب گفتن از خشم بعربی سخن زیر لب گفتن را دندنه بفتح دال مهمله وسکون نون وفتح دال مهمله دوم ونون و
تا در آخر وجمجمه بتکرار جیم ومیم بروزن مغالطه وغمغمه بتکرار غین معجمه ومیم بروزن آن وتجمجم وتغمغم بروزن تفعلل گویند وبفارسی
سخن زیر لب وسخن پنهان گفتن ، اگر سخن زیر لب از خشم کنند بفارسی آنرا ژکیدن بفتح زای فارسی وکسر کاف عربی گویند
فردوسی گوید بیت بگفت این وتیغ از میان بر کشید ، ز خون سیاوش فراوان ژکید ، ژکان خود بخود سخن گوینده از خشم هم او گوید
بیت همی رفت رنجیده زو پهلوان ، برو بر ژکان وخروشان نوان ، ومنگیدن بفتح میم وسکون نون وکسر کاف فارسی و
سکون تحتانی وفتح دال مهمله ونون در آخر نیز گویند بڑا چلنے والا بفتح جیم فارسی وسکون لام وکسر نون وسکون تحتانی
مجهول وواو بالف رسیده ولام بالف کشیده بسیار رونده بعربی رجل راجل ورجیل بروزن فاعل وفعیل گویند ومشاء
بفتح میم وشین معجمه مشدد با همزه ممدوده وبفارسی بسیار رو بڑ بھس بفتح اول وسکون دوم وفتح بای موحده مخلوط التلفظ بہا
وسین مهمله در آخر رفتن عقل بسبب پیری بعربی خرافه بفتح خای معجمه ورای مهمله بالف رسیده وفتح فا وتا در آخر وخرف بالتحریک وفند
بفتح فا ونون ودال مهمله در آخر گویند وبفارسی فرتوتی بفتح فا خرف بروزن کتف کسیکه عقلش از پیری رفته باشد بفارسی
فرتوت وفرتود بدال مهمله گویند بڑ نکا بفتح اول وسکون دوم وفتح نون وکاف عربی مشدد بالف رسیده کسیکه
بینی او بلند ودراز بود بعربی آنرا اشم بفتح همزه وشین معجمه ومیم مشدد در آخر وعناب بعین مهمله ونون وبای موحده
بروزن غراب واعنب بروزن احمر والفنان بفتح همزه وسکون نون وفا بالف ونون در آخر واناسی
بضم همزه وکسر فا وتشدید تحتانی گویند وبفارسی دراز بینی وبلند بینی بڑ ہانا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ

تمام شدن چیزی بفارسی برکت شدن میر نجات گوید **شعر** مطربا خانه ات آباد شود خرم بدان ؛ که بیک نالهٔ دیگر برکت خواهم شد ؛ **برگند** بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی ودال مهمله در آخر درختیست که از شاخهای آن رشته مانندی فروهشته شود بعربی آنرا ذات الذوائب گویند **برما** بفتح اول وسکون دوم ومیم بالف رسیده دست افزار درودگران وحکاکان که بآن سوراخ کنند بعربی مثقب بکسر میم وسکون ثاء مثلثه وفتح قاف وباء موحده در آخر وعتله بفتح عین مهمله وتاء فوقانی ولام وتا در آخر وبیرم بفتح باء موحده وسکون تحتانی وفتح راء مهمله ومیم در آخر وبفارسی سنبه بضم سین مهمله وسکون نون وبفتح باء موحده وها در آخر وبَرِنه بفتح باء موحده وبرماه واسکنه بکسر الف وکاف تازی وانگنک وگردبر ومته بفتح میم وتشدید تا گویند وبه تخفیف دوم نیز آمده **برمانا** بفتح اول وسکون دوم ومیم بالف رسیده ونون بالف کشیده به برمه سوراخ کردن بعربی ثقب بفتح ثاء مثلثه وسکون قاف وباء موحده در آخر وتثقیب بر وزن تفعیل وبفارسی سنبیدن بضم سین مهمله وسکون نون وکسر باء موحده بر وزن جنبیدن گویند **برن** بفتح اول ودوم وسکون نون ولغت هندی ست صفت اعضای کسی از سر تا پا بعربی حلیه بکسر حاء مهمله وسکون لام وفتح تحتانی وتا در آخر گویند وبفارسی سراپا **برنگا** بفتح اول ودوم وسکون نون وکاف فارسی بالف رسیده چوبهای خرد که بآن بام خانه پوشند بعربی آنرا هردیه بضم ها وسکون راء مهمله وکسر دال مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند هرادی جمع آن در مغرب است الهردیة بضم الهاء وتشدید الیاء عن اللیث قصبات تضم ملویة بطاقات من الکرم یرسل علیها قضبان الکرم وقال ابن سکیت هو الحروی ولا تقل الهروی انتهی وشیع بواو وشین معجمه وتحتانی وعین مهمله بر وزن امیر گویند وبفارسی آنرا گداره بکاف فارسی ودال وراء مهملتین بر وزن شماره وبردار بباء فارسی بر وزن سردار گویند **برنی** بفتح اول وسکون دوم وکسر نون وسکون تحتانی معروف **رتنگاه** مژه بعربی شفر بضم شین معجمه وفتح آن و اسکف بضم همزه وسکون سین مهمله وضم کاف وفاء مشدد در آخر گویند **برواهی** بکسر اول وسکون دوم وواو بالف رسیده وکسر ها وسکون تحتانی معروف بلغت مردم قصبات آنچه بر دور زراعت وباغات از خار وخاشه بندند تا مردم وحیوانات دیگر در آمدن نتوانند وآن مرادف باره است وتحقیق آن در ان بگذشت **بروٹھا** بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول وفتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها بالف عمارتی که بجانب اندرون ملصق بدروازه باشد واز آن آمد ورفت کنند بعربی آنرا سدة بضم سین مهمله وفتح دال مهمله مشدد وتا در آخر گویند چنانکه صاحب مغرب گفته وحالا هم در دیار عرب باین معنی مستعمل ست **برہا** بفتح اول وسکون دوم وها بالف رسیده وآب راه خرد میان تیره زار بعربی آنرا ایمس بغین معجمه ومیم وسین مهمله بر وزن امیر بفارسی آب راهه گویند وآب ره وآب راهه نیز مطلق گذرگاه آب وسیلاب را گویند بعربی مسیل الماء **برہی** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی معروف چیزی از زر وقماش وار جنس شیرینی وغیره که از جانب داماد بخانه عروس فرستند بفارسی شیربها وتبرکی ساچق گویند اثر گوید **بیت** پیاله را نبود بی فروغ

واو و دال گویند و هر مرد و هر مرد بهادر هند و بطریق مجاز قاضی چرخ و قاضی فلک گویند **برطرف کرنا** کسے را از
نوکری معزول کردن بعربی عزل بفتح عین مهمله و سکون زاء معجمه و لام در آخر گویند عزله عن الخدمة از باب ضرب و عزله
از باب تفعیل فعل از ان و در فارسی برطرف کردن و آن اعم از انکه چیزے را از چیزے یکسو کنند و یا کسی را از نوکری معزول
برف بفتح اول و سکون دوم و فا در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن پنبه مانندی باشد که در
ایام سرما شب از آسمان بارد بعربی آنرا ثلج بفتح ثاء مثلثه و سکون لام و جیم در آخر گویند و انچه رقیق بارد آنرا بعربی
صقیع بفتح صاد مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی شبنم فسرده آبیکه بسبب صقیع یا برف
بسته شود بعربی آنرا جمد بفتح جیم و میم و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی یخ بفتح تحتانی و خاء معجمه در آخر و فروشنده آنرا بعربی
جمدی و بفارسی یخ فروش میگویند **برف** والا کسیکه برف فروشد بعربی آن را ثلاج بفتح ثاء مثلثه و
لام مشدد با الف و جیم در آخر گویند و بفارسی برف فروش **برفی** بفتح اول و سکون دوم و کسر فا و سکون تحتانی معروف
نوعی از شیرینی که از شکر و شیر سازند بمحاوره حال عرب آنرا صابونیه گویند منسوب بسوی صابون زیراکه مشابه صابون میباشد
و بفارسی صابونی گویند کمال اسمعیل گوید **شعر** صابونیست صحن مین لب بلب زبس ❊ کاورد قند مصری بازارگان **برقع**
برقع بضم اول و سکون دوم و ضم قاف و عین مهمله در آخر لغت عربیست در اردوے هندے بفتح قاف مستعمل جامه که زنان بر رخ اندازند
بعربی نقاب و بخنق بضم باء موحده و سکون خاء معجمه و فتح نون و ضم آن و قاف در آخر نیز گویند و بفارسی روبند و روپوش نظامی
گوید **بیت** بیا مردی آن طلسم بلند ❊ بران رو بها بسته شد روی بند ❊ اسیری لاهیجی گوید **بیت** در نقاب زلف دیدم
حسن او پنهان شده ❊ گفتم ای جان از جمال خود برافگن روپوش ❊ و صواص بتکرار صاد مهمله بر وزن وسواس برقع
کوچک که دختران پوشند و برقع نیز در اردوی هندی بمعنے پوستی که دران بچه بود و با آن بزاید بعربی آنرا سله بفتح سین مهمله و
لام بالف رسیده گویند فی القاموس السلا جلدة فیها الولد من الناس والمواشی جمعه اسلاء و بفارسے یازک بزاء معجمه و هر بچه
که با آن پوست بزاید بعربی آنرا سلیل بسین مهمله و بتکرار لام بر وزن خلیل گویند و الابقیر بباء موحده و قاف و راء مهمله بر وزن
امیر **برقع اوٹھانا** اول معلوم و اوٹھانا بضم الف و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده برقع
را از روی برداشتن بعربی کشف بفتح کاف و سکون شین معجمه و فا در آخر و زخزحة بتکرار زاء معجمه و حاء مهمله بر وزن دحرجة
و اداره بکسر همزه و اشالة بکسر همزه بر وزن اقامة از باب افعال و رفع بفتح راء مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر
و بفارسے برقع و نقاب از رخ افگندن و برداشتن و کشیدن و انداختن و برگرفتن و برزدن گویند **برقع ڈالنا**
بدال هندی بالف رسیده و فتح لام و نون بالف کشیده برقع بر روے انداختن بعربے تبرقع و تنقب و بفارسی
برقع افگندن و انداختن و پوشیدن و برقع بر رخ افگندن و برقع بر رخ فروهشتن و گذاشتن گویند **برکت ہونا**
بفتح باء موحده و راء مهمله و کاف تازی و سکون تاء قرشت و بضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده

میم وحاء مهمله در آخر و قناة بفتح قاف و نون بالف رسیده و تا در آخر و صعده بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و فتح دال مهمله و تا در
آخر و اسل بفتح همزه و سین مهمله و لام در آخر و مران بضم میم و راء مهمله مشدد و الف و نون در آخر و عسال بفتح عین مهمله و سین مهمله
مشدد و بالف رسیده و لام در آخر و ذابل بذال معجمه و باء موحده و لام در آخر بر وزن فاعل و اسمر بفتح همزه و سکون سین مهمله
و فتح میم و راء مهمله در آخر و سمهری بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح ها و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد و سمهریه بزیادت تا در آخر
نیزهٔ سخت منسوب بسوی سمهر نام مردی که نیزها میفروخت و ردینی بضم راء مهمله و فتح دال مهمله و سکون تحتانی و کسر نون و تحتانی
مشدد در آخر و ردینیه بزیادت تا در آخر منسوب بسوی ردینه که زوجه سمهر بود و این زن و مرد نیزها راست میکردند از جهت
منسوب کردن بسوی ایشان شد نیزه سمهری و رماح سمهریه و رمح ردینی و قناة ردینیه و خطی منسوب بسوی خط بفتح خاء معجمه
بکسر آن که نام موضعیست در یمامه در انجا نیزه ها آورده میفروختند و آن رستنگاه نیزها نبوده برچهی بفتح اول
و سکون دوم و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی نوعی از نیزهٔ کوتاه که سنانش پهنا بود بعربی
آخر آله و حربه بفتح حاء مهمله و سکون راء مهمله و فتح باء موحده و تا در آخر و بفارسی ژوبین و برخ بفتح باء موحده و سکون
راء مهمله و فتح جیم فارسی و تاء معجمه در آخر گویند خاقانی گوید بیت از خنجر دو رویه سه کشور گرفتنش ٭ وز برچخ دو پایه دو سلطان
شکستنش ٭ پرداشت کردن نیکو داشتن جانوران بعربی صقال بکسر صاد مهمله و قاف بالف رسیده و لام در آخر و صنعة
بفتح صاد مهمله و سکون نون و فتح عین مهمله و تا در آخر و صیانة بکسر صاد مهمله گویند الفرس فی صقاله و صیانته یعنی
اسپ در نیکو داشت اوست بفارسی تیمارداری و نیکو داشت گویند و نیز تحمل سخن سخت و جور کسی شدن بعربی احتمال
بحاء مهمله و میم و لام بر وزن افتعال و تحمل بر وزن تقبل گویند در اساس ست احتمل ما کان منه و لا تعابه و قلت له کلمة فاحتمل
منها ای استفز و غضب و فلان محتمل بسین محتمل و بفارسی برداشتن شاعری گوید بیت تاکی از جور تو دل بار جفا بردارد ٭
آن قدر جور مکن که خدا بر دارد برس بفتح اول و دوم و سین مهمله در آخر مدت تمام شدن یک دورهٔ آفتاب یا دوازده
دورهٔ ماه بعربی عام و سنه گویند سنوات و سنهات و سنیات و سنون جمع آن در اساس ست اقمت عنده سنوات
و سنیاة و بفارسی سال گویند برسات بفتح اول و سین مهمله بالف رسیده و تاء فوقانی در آخر موسمی که در ان
باران ببارد بعربی بسارة بکسر باء موحده و سین مهمله بالف و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند فی القاموس البسارة بالکسر مطر یدوم
دم علی السند و الهند فی الصیف لا یقلع ساعة بفارسی برشگال گویند مرزا صادق گوید بیت خوشا ملک بنگاله در
برشگال ٭ سوادش بردی زمین همچو خال ٭ طالب آملی گوید شعر گهی ابر تر و گاهی ترشح گونه گه باران ٭ بیا در
چشم من بنگر هوای برشگالی را ٭ برسپت بفتح اول و دوم و سکون سین مهمله و فتح باء فارسی و تاء فوقانی
در آخر سیاره ایست از سبع سیاره بر فلک ششم بعربی آنرا مشتری بضم میم و برجیس بکسر باء موحده و سکون راء مهمله
و کسر جیم و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و بفارسی اورمزد و اورمز بحذف دال مهمله و ارمز و بحذف

وخفرنج بفتح خاء معجمه وسکون فا وفتح را مهمله وسکون نون وجیم در آخر وخفتنک خفته و برخیج بفتح با تازی وسکون را مهمله و
فتح خاء معجمه وجیم فارسی در آخر ونیز برانا بمعنی حرفها زدن در خواب بفارسی حرفهای پریشان در خواب زدن و بجاجت
بلام وتکرار جیم بر وزن کرامت گویند واین لغت عربیست اما فارسیان بدین معنی استعمال کنند چنانکه از صاحب زبان تحقیق
رسیده **برآورد** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل چیزی که از پیش کار کردن تخمین آن نمایند اثر گوید شعر نتوان کرد
به پیمانه تهی دریا را + هست میزان برآورد هر شکم نظری ؛ بعربی تخمین گویند **برابر** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی
مساوی در رتبه بعربی کفو بضم کاف وسکون فا و همزه در آخر ومثل ونظیر وعدیل بفتح عین مهمله وکسر دال مهمله وسکون تحتانی
ولام در آخر وسویل بسین مهمله و واو ولام در آخر بر وزن امیر وبفارسی همتا وهمسر وهمسنگ وهموزن وهمدوش گویند
برابری کرنا باکسی همتگی کردن بعربی مساجله بمیم وسین مهمله وجیم ولام بر وزن مقابله ومجاراة بضم میم وجیم
بالف رسیده ورا مهمله بالف کشیده وتا در آخر وبفارسی همسری وهمدوشی کردن گویند شعر خاربن را با گل وشمشاد
حد جلوه نیست ؛ از ادب دور است با نخل تو همدوشی مرا ؛ **براده** بضم اول لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل ریزهای
آرد مانندی که از چوب وفلزات وغیره بوقت سوهان کردن ریزد وبفارسی سونش شاعری گفته شعر سونش لعل
ریزد از پر هما در هوا + گر بخورد کشته لعل لب تو استخوان ؛ وانچه از سوهان کردن چوب برآید بعربی آنرا براتة العود بضم با
موحده ورا مهمله بالف وفتح تحتانی وتا در آخر مضاف بسوی عود گویند وانچه از خراشیدن نقره وطلا برآید بعربی
آنرا سحالة الذهب وسحالة الفضة بضم سین مهمله وحاء مهمله بالف وفتح لام وتا در آخر گویند وانچه از خراشیدن استخوان
برآید بعربی مکاکة العظم بضم میم وکاف بالف وفتح کاف وتا در آخر گویند وانچه از خراشیدن شاخ حیوانات برآید بعربی آنرا
قرامة القرن بضم قاف ورا مهمله بالف وفتح میم وتا در آخر مضاف بسوی قرن گویند چنانکه ثعالبی گفته **برائی**
بضم اول ودوم بالف رسیده وکسر همزه بمعنی بدی که ضد نیکی ست بعربی سیئه بفتح سین مهمله وکسر یای تحتانی مشدد
وفتح همزه وتا در آخر وسوی بضم سین مهمله وسکون واو وهمزه بالف مقصوره بر وزن طوبی گویند وبمعنی بدی
عیب ونیز بمعنی هر فعل بد بعربی آنرا سوأ بر وزن حمرا گویند **بربری کی جگه** جایی که گوسپندان در ان بگذارند
آنرا ماوی الغنم گویند وبفارسی گوسپند خانه **برتن** بفتح اول وسکون دوم وفتح فوقانی ونون ساکن در آخر معروف
بعربی ظرف بفتح ظاء معجمه وسکون را مهمله وفا در آخر ظروف بالضم جمع آن واناء بکسر همزه ونون با همزه ممدوده در آخر
وآنیة بر وزن قاضیة گویند واوانی بر وزن اغانی جمع آن وبه فارسی آوند بمد الف وفتح واو وخنور بفتح خاء معجمه
وضم نون گویند وتبرکی قاب چون قاب عینک یعنی عینک وآن وقاب قلم یعنی قلمدان وقاب آئینه
یعنی آئینه دان وقاب کتاب یعنی جزدان وقاب طعام یعنی طبق **برچها** بفتح اول وسکون دوم وفتح
جیم فارسی مخلوط التلفظ بها والف در آخر نیزه دراز که سنان داشته باشند بعربی آنرا رمح بضم را مهمله وسکون

تحتانی معروف چیزیکه از حدوث آن فال بد گیرد و بعربی آنرا طیره بکسر طاء مهمله و فتح تحتانی و راء مهمله و تا در آخر وطیره بسکون تحتانی
وطوره بضم طاء مهمله وسکون واو و فتح راء مهمله و تا در آخر و شائمه بفتح شین معجمه و سکون همزه و فتح میم و تا در آخر و مشائمه بروزن
مرحمة گویند تطیر به و تطیر منه و تشائم به از باب تفعّل فعل از آن و فال بدی که از عطسه زدن و مانند آن گیرند بعربی آن را
کادس بکاف و دال و سین مهملتین بروزن فاعل گویند و بفارسی و بدشگون و بدیمنی و بدشگونی هر سه بمعنے مطلق فال بد
بدکار بفتح اوّل لغت فارسیست در اردوی هندی بمعنی کسیکه زنا کند بعربی زانی گویند و زن بدکار را زانیه و بغی بفتح
باء موحده و کسر غین معجمه و تحتانی مشدد و مومسة بضم میم و سکون واو و کسر میم و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند مومسات
ومیامیس جمع آن بدکاری لغت فارسیست در اردوی هندی بمعنی مباشرت حرام بعربی زنا بکسر زاء معجمه و بغاء بکسر
باء موحده و غین معجمه با همزه ممدوده گویند بدلی بفتح اوّل و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی ابر بعربی
سحاب و تفصیل آن در بادل بگذشت بدلی کا کھلنا اوّل معلوم و کھلنا بضم کاف عربی مخلوط التلفظ بها و سکون
لام و نون بالف کشیده صاف شدن آسمان از ابر بعربی انقشاع بقاف و شین معجمه و عین مهمله بروزن انفعال و تقشع
بروزن تفعّل گویند و بفارسی کشوده شدن ابر و واشدن و برطرف شدن ابر و خان خالص گوید بیت مراز رفتن غم
عیش بے حجاب نشد * بحیرتم که کشود ابر و آفتاب نشد بدن ملنا بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح میم و سکون
لام و نون بالف کشیده بدن را مالیدن بعربی دلک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر و تدلک بروزن تفعّل
گویند بدھ بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها روزیکه بعد سه شنبه آید بعربی دبار بضم دال مهمله و بکسر آن و باء موحده
بالف رسیده و راء مهمله در آخر و یوم الاربعاء بباء موحده بحرکات ثلثه و عین مهمله و بالمد گویند و بفارسی چارشنبه و نیز ستاره ایست
از سبع سیاره بر فلک دوم بعربی آنرا عطارد بضم عین مهمله بروزن علابط و بفارسی تیر و دبیر فلک و دبیر چرخ گویند
بدھیا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده حیوانیکه خایه اش کشیده باشند بعربی
آنرا خصی گویند و تحقیق آن در لغت آخته گذشت باب باء موحده با راء مهمله + برا بضم اوّل و دوم بالف
رسیده ضد نیک بعربی قبیح و بفارسی بد برآمده عمارتے که پیش دروازه و حجرات بلند از زمین بنا کنند بعربی آن را
صفه بضم صاد مهمله و فاء مشدد و تا در آخر و ظله بضم ظاء معجمه و فتح لام مشدد و تا در آخر و بفارسی سایبان گویند برانا
بفتح اوّل و دوم مشدد بالف رسیده و نون بالف کشیده بانگ بر آوردن مردم بسبب گرانی و سنگینی که در خواب افتد بعربی
آنرا کابوس بضم باء موحده و سکون واو و سین مهمله در آخر و عبد الجنة بکسر جیم و نیدلان بکسر نون و سکون یاء تحتانی
و بهر سه حرکات دال مهمله و بفتح نون و ضم دال و نئدلان بکسر نون و سکون همزه و کسر دال و بضم آن و نیدل بکسر
نون و فتح آن و سکون تحتانی و ضم دال مهمله و لام در آخر و دوفان بضم دال مهمله و سکون واو و فا بالف و نون
در آخر گویند و بفارسی فرنجک بضم فا و راء مهمله و سکون نون و جیم و کاف در آخر و دیوسینه و سکاچه بضم سین مهمله

بچیانا کا نکا بضم اول وسکون دوم وتحتانی بالف رسیده ونون بالف کشیده وکاف تازی بالف ونون و
کاف تازی دوم بالف کشیده بسر جیبانیدن اسپ هر دو گوش را وقت شوخی ونشاط بعربی آنرا صر بفتح صاد مهمله و
را مهمله مشدد گویند صر الفرس اذنیه ای راسه فعل ازان بچے والی بمعنی بچه دار بعربی آنرا مطفل بضم میم وسکون طا مهمله
وکسر فا ولام در آخر گویند در قاموس ست المطفل کمحسن ذات الطفل من الانس والوحش وگاو بچه دار را متجل بضم میم وسکون تا مهمله و
کسر جیم ولام در آخر گویند بفارسی گاو دوگوساله دار نیز وماکیان بچه دار را بعربی مفرج بضم میم وسکون فا وکسر را مهمله وجیم در آخر گویند در صحاح
دجاجة مفرج ای ذات فراریج انتهی مفرخ بخا معجمه همچنین بفارسی ماکیان جوزه دار نیز + بات با موحده با خا معجمه بُخار بضم اول ودوم
بالف رسیده و را مهمله در آخر لغت عربیست در اردو و هندی بمعنی حرارتی که بسبب عفن اخلاط وغیر آن مردم را عارض شود ومستعمل بعربی
آنرا حمی وبفارسی تب وتبرکی الیسته بکسر همزه وسکون تحتانی وکسر سین مهمله وسکون تا فوقانی وفتح میم ویا در آخر گویند وکسیکه تب
داشته باشد بعربی آنرا المحموم وبفارسی تب زده وتب دار وتب کرده وتب افروز گویند بخار آمنا اول معلوم وآنا بمد همزه ونون بالف رسیده
بمعنی عارض شدن تب بعربی حم بفتح حا مهمله ومیم مشدد حم ای اصابته الحمی بالمجهول فعل ازان بفارسی تب کردن وگرفتن تب کشیدن
کاشی گوید شعر گیرد بلا چو گرم ترا چاره پرهیز ست + آری عرق دوا ست کسی را که تب کند + کلیم گوید ع چو گیرد گاه مرگ اعدا آتش تب
خسرو گوید بیت سوز دل تا کی نگهدارم برون خواهم کشید + دود از جانم بر آمد چند تب خواهم کشید + بخاری بضم اول ودوم بالف
رسیده وکسر را مهمله وسکون تحتانی معروف جای که در گوشه خانه برای غله سازند بفارسی پرخون بفتح با فارسی وسکون را مهمله وضم
خا معجمه وسکون واو ونون در آخر گویند سراج الدین علیخان آرزو گوید بخاری ظاهرا همان ست که در ولایت سردسیر برای افروختن آتش و
گرم کردن خانه در میان دیوار خانه سازند وبمشابهت آن جای مذکور را در هندوستان بخاری گویند سنجر کاشی گوید بیت با نخوت بخاری
تو برشک + در گریبان صبح باغ ارم + **باب با موحده با دال مهمله** + بدخو بفتح لغت فارسیست در اردو و هندی
مستعمل بمعنی بدسیرت بعربی شکس بفتح شین معجمه وسکون کاف وسین مهمله در آخر وبکسر کاف نیز آمده وزعر بضم زا معجمه
وسکون عین مهمله وضم را مهمله وسکون واو و را مهمله دوم در آخر وسی الخلق گویند وبفارسی بد اخلاق نیز گویند بد ذات
لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه نیک طینت نبود بعربی آنرا خبیث بخا معجمه و با موحده وثا مثلثه وشریر
بشین معجمه بتکرار را مهمله بروزن امیر وشریر بروزن سکین گویند بدر بکسر اول وفتح دوم و را مهمله در آخر ظرف وجزائی که
دران سیم را کوفته باشند بعربی این فعل را تفضیض بفا وتکرار ضاد معجمه بروزن تفعیل گویند وبفارسی کوفت مفضض بروزن
معظم چیزی که دران فضه کوفته باشند بفارسی آنرا نقره کوب گویند بدرنویسی بفتح اول ودوم وسکون را مهمله وفتح
نون وکسر واو وسکون تحتانی وکسر سین مهمله بتحتانی رسیده در اصطلاح اهل دفتر وجوه مطالبه است که از وی آن بر عمال
مواخذه کنند بفارسی آن را ابواب خوانند شانی تکلو گوید شعر تقسیم رد تو نامه انداق خلق را + در گوشواره دفتر پیش
ابواب شد درست + بدگشنی بضم اول وسکون دوم وضم شین معجمه وضم کاف فارسی وکسر نون وسکون

را مهمله وسکون تحتانی ورا مهمله دوم در آخر و فرار بروزن غراب و فرفد بروزن صبور و فرافر بروزن علابط و فرافر بروزن هدهد
فرفور بروزن زنبور گویند وچون انسان بگذرد آنرا یعفور بفتح یا تحتانی وسکون عین مهمله وضم فا وسکون واو ورا مهمله در آخر و
جوذر بفتح جیم وسکون واو وفتح ذال معجمه ورا مهمله در آخر و بخرج بفتح با موحده وسکون خا معجمه وفتح را مهمله وجیم در آخر گویند وهرگاه جوان شود
حماة بمیم وها وتا فوقانی بروزن قناة گویند وهرگاه کهنه سال شود قرهب بفتح قاف وسکون را مهمله وفتح ها وبا موحده
در آخر گویند بچهو بکسر اول وضم دوم مشدد مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف حیوانیست که نیش میزند بعربی آنرا شبدع بکسر شین معجمه
وسکون با موحده وکسر دال مهمله وعین مهمله در آخر گویند وعقرب بفتح عین مهمله وسکون قاف وفتح را مهمله وبا موحده در آخر
گویند عقارب جمع آن عقربه بزیادت تا عقربا بفتح عین مهمله وسکون قاف وفتح را مهمله وبا موحده با الف ممدوده در آخر ماده را گویند
دام عریط بکسر عین مهمله وسکون را مهمله وکسر تحتانی وطا مهمله در آخر وام هربسه بسین مهمله وکسر با مهمله وفتح را مهمله وتا
در آخر کنیت ماده آن وبفارسی همه را گزدم گویند ونوعی از عقرب است که دم کشان میرود وبسیار زهرناک است
بعربی آن را جراره بفتح جیم ورا مهمله مشدد با الف رسیده وفتح را مهمله دوم وتا در آخر گویند وصاحب برهان وفرهنگ جهانگیری
آنرا گزدم خواره بخا معجمه نوشته اند واین تصحیف گزدم جراره است کما لا یخفی بچهونا بکسر اول وفتح دوم مخلوط التلفظ
بها وسکون واو ونون با الف کشیده جامه که آنرا گسترند بعربی بساط بکسر با موحده وفراش بکسر فا وفرش بفتح فا و
بفارسی بستر گویند وآن با لفظ افگندن وانداختن مستعمل است فراش گوید شعر درمیان خلق نتوان بستر راحت فگند
هر بهم بر دامن صحرا چه خواب آید مرا ۞ فطرت گوید شعر بهر وادی که شوقم بستر آسایش اندازد ۞ ره خوابیده بهل میزند
بر خواب مخملها ۞ دوبتر بدال مهمله وتا مثلثه ورا مهمله بروزن امیر از صفات فراش است فراش ونیز فرش نرم
بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وتحتانی با الف رسیده بچه ماده گاو را گویند بعربی عجله بکسر عین وسکون جیم
وفتح لام وتا در آخر گویند بچهیرا بفتح اول وکسر دوم مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول ورا مهمله با الف رسیده
بمعنی بچه اسپ بعربی مهر بضم میم وسکون ها ورا مهمله در آخر وبفارسی اسپ کره وبه ترکی قولوم بضم قاف ولام گویند
ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه اسپ مادیان بچه زاید آنرا مهر گویند وبعد ازان فلو بکسر فا وسکون لام وواو در آخر
بروزن عدو وسمو گویند افلاء وفلادی جمع آن وچون یکساله شود او را حولی گویند وچون در سال دوم درآید جذع
بفتح جیم وذال معجمه وعین مهمله در آخر گویند وهرگاه در سال سوم درآید او را ثنی بفتح ثا مثلثه وکسر نون بروزن غنی گویند
وچون در سال چهارم درآید رباع بفتح را مهمله وبا موحده با الف رسیده وکسر عین مهمله گویند وچون در پنجم درآید
او را قارح بقاف ورا وحا مهملتین بروزن فاعل گویند بعد ازان تا آخر عمر آنرا مذکی بضم میم وفتح ذال معجمه وکسر کاف
مشدد گویند مذاکی جمع آن بچی بفتح اول ودوم مشدد مکسور وتحتانی ساکن چند موی که زیر لب یکجا انبوه باشد
بعربی آنرا عنفقه بفتح عین مهمله وسکون نون وفتح فا وقاف وتا در آخر گویند وبفارسی ریش بچه

وضم آن گویند و بفارسی کفتار وکنیت او ام عامر وام القبور وام نوفل وام شعرست وکنیت نر او ابو عامر وابو کلده وابو الهبرات است
در صحاح است که ضبع معروف ست وضبعة بتا برای مؤنث نمیگویند چراکه مذکران ضبعان آمده وضباعین جمع آن مانند سرحان
وسراحین وضبعانه بتا برای مونث ضبعانات وضباع جمع آن وجمع دوم مشترک ست میان مذکر ومؤنث مانند سبع وسباع
وابن انباری گوید بقول جوهری که ضبعانه برای مؤنث ست یافته نمیشود بجهر آ بکسر اول وفتح دوم مخلوط التلفظ بها وراء مهمله
بالف رسیده جو وگندم وکاورس ونخود باهم آمیخته را گویند بفارسی آنرا کشکین بفتح کاف اول عربی وکسر دوم وکشکینه وکشکنه
بر وزن برگنه گویند وبجهرا بالضم با وفتح جیم وسکون ها چیزیکه بر سر سبو گذارند بعربی آنرا کرامه بکاف وراء مهمله ومیم بر وزن سحابه
گویند ودر فارسی خشت خم وخشت سبو گویند فیضی گوید شعر چون از سر خم خشت بگیرند حریفان ٭ گر عقل برد نام ملامت
سر وخشت ست بجهرے کی روٹی نانی را گویند که از جو وگندم وکاورس ونخود باهم آمیخته از آرد آن پزند بفارسی
آنرا نان کشک ونان کشکین گویند فردوسی گوید بیت همه نان کشکین فراز آورم ٭ نوشته قضا اینچنین بر سرم ٭
سالک یزدی گوید شعر در هند دل به نیمه ودانش نمیدهم ٭ در هر سیاه خانه بود نان کشک ما ٭ وسیاه بکسر سین مهمله نیز گویند
بجهایا پاکی بضم اول وفتح دوم مخلوط التلفظ بها بالف رسیده وتحتانی بالف کشیده وبای فارسی بالف رسیده وکسر کاف
وسکون تحتانی معروف آبیکه آهن وخرآن را تافته دران انداخته باشند بفارسی آنرا آب داغ گویند باب با موحده
با جیم فارسی بچ بالفتح دوائیست مشهور بقول صاحب الفاظ الادویه بعربی آنرا وج بفتح واو وجیم مشدد در آخر گویند وبفارسی
اگر ترکی وبج بفتح با موحده وراء مهمله وجیم در آخر گرم وخشک است در دوم بچانا بفتح اول ودوم بالف رسیده ونون
بالف کشیده حفاظت چیزے کردن بعربی حمایت بکسر حاء مهمله ووقایه صیانت وحفاظة وحراسة وبفارسی نگاهبانی و
پاس داشتن ونگاهداشتن بچاؤ بفتح اول ودوم بالف رسیده وضم همزه ملینه بمعنی پناه بعربی ملاذ ومفزع وملجا وبفارسی
جای گریز وگریزگاه وگذیر ونیز بمعنی گنجایش بعربی آنرا فسح بفتح نون وسکون دال مهمله وحاء مهمله در آخر ومندحه بالفتح
وبالضم ومندوحه بر وزن مفروبه گویند در حدیث ست ان فی المعاریض لمندوحة یعنی در تعریض وسعت ست ونک
لغی مندوحة ومندوحة عن الکذب ای سعة یعنی فی التعریض بالقول من الاتساع ما یغنی الرجل عن ان یعتمد الکذب کذا فی النهایة ٭
بچهڑا بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وراء هندی بالف بچه گاو بعربی عجل بکسر عین مهمله وسکون جیم ولام در آخر و
عجول بر وزن سنور وفرقد بفتح فا وسکون راء مهمله وفتح قاف ودال مهمله در آخر گویند وبفارسی گوساله وبچه یکساله را تبیع بفتح
تاء فوقانی وکسر باء موحده وسکون تحتانی وعین مهمله در آخر گویند بعد ازان جذع بفتح جیم وذال معجمه وعین مهمله در آخر
گویند بعد ازان ثنی بثاء مثلثه ونون ویاء تحتانی مشدده بر وزن غنی گویند بعد ازان رباع بالفتح راء مهمله وباء موحده
وکسر عین مهمله بعد ازان سدیس بفتح سین مهمله وکسر دال مهمله وسکون تحتانی وسین مهمله دوم در آخر بعد ازان صالغ
مهمله ولام وغین معجمه بر وزن فاعل گویند وبچه گاو وحشی را مادامیکه شیر بخورد فز بفتح فا وزاء معجمه مشدد وفریر بفتح فا وکسر

بکسر فا و سکون ہا و رای مہملہ در آخر گویند و بفارسی سنگ صلایہ و بتہ بفتح بای موحدہ و تای مشدد گویند ابو منصور ثعالبی گوید فہر
بالکسر سنگی کہ بآن جوز و مانند آن شکنند و مشک و امثال آن بسایند صاحب صحاح گوید سنگی کہ کف دست را پر کند و صاحب قاموس
گوید فہر آن مقداری از سنگ کہ بآن جوز شکنند و بعضی گویند آن مقداری کہ کف را پر کند و صلایہ بفتح صاد مہملہ و لام بالف رسیدہ
و فتح تحتانی و تا در آخر و بجای تحتانی ہمزہ نیز آمدہ بمعنی فہر یعنی سنگ بوی سا کذا فی القاموس والصحاح و ثعالبی گوید صلایہ
سنگی بسنا کہ بآن خوشبو سایند و ہمچنین زوزنی در شرح سبع معلقہ آوردہ و علامہ زمخشری ہم در اساس البلاغۃ گفتہ
کہ سحق الطیب علی الصلایۃ یعنی سائید خوشبو را بر سنگ و مداک بفتح میم و دال مہملہ بالف رسیدہ و کاف در آخر و مدوک بر وزن
منیر نیز سنگی کہ بآن خوشبو سایند کذا فی الصحاح والقاموس و شرح السبع المعلقہ الزوزنی و ابو منصور ثعالبی گفتہ مداک سنگی
کہ بران خوشبو سایند و ہمچنین زمخشری گفتہ داک الطیب علی المداک ای سحقہ و ظاہر آنست کہ مداک و صلایہ ہر دو بمعنی آمدہ یعنی
گاہی مداک و صلایہ را بر سنگ پہن کہ زیر نہادہ از تہ چیزی بران سایند اطلاق کنند و گاہی بر تہ بٹنا بفتح اول و سکون
دوم و نون بالف رسیدہ بمعنی تافتن بعربی فتل بفتح فا و سکون تای فوقانی و لام در آخر و لی بفتح لام و تحتانی مشدد گویند
فتلت الحبل وغیرہ و لویت الحبل از باب ضرب فعل از ان بٹیر بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجہول و رای مہملہ در آخر
مرغیست کوچک تر از تیہو بعضی گویند کہ آنرا سلوی بفتح سین مہملہ و سکون لام و فتح واو و الف مقصورہ در آخر و سمانی بنون
بر وزن حباری گویند و بفارسی بودنہ و دریج بفتح فا و سکون رای مہملہ و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف و جیم در آخر
و کرک بفتح کاف عربی و رای مہملہ و سکون کاف گویند و تیتر کے بلد چین و تحقیق آنست کہ سلوی و سمانی بٹیر نیست مسکن
آن بیشتر سواحل دریای شور در اطراف مغربیہ است و از حیوۃ الحیوان ہم معلوم می شود کہ بٹیر نیست باب بای موحدہ
با جیم عربی • بجانا بفتح اول و دوم بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ بمعنی نواختن نقارہ و دیگر سازہا بعربی نواختن
نقارہ و امثال و مانند آن را دق بفتح دال مہملہ و قاف مشدد و ضرب بالفتح گویند و بفارسی نقارہ نواختن و کوفتن و زدن
• بجلی بکسر اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف آتشی کہ بر آسمان می درخشد و گاہی بر زمین می آید
آنچہ بر آسمان می درخشد آن را بعربی برق و بفارسی درخش بضم اول و فتح ثانی گویند و آنچہ بر زمین سقوط افتد
بعربی آنرا صاعقہ بصاد و عین مہملتین و قاف بر وزن فاعلہ گویند بجلی کا چمکنا درخشیدن برق بعربی لموع بضم لام
و میم و سکون واو و عین مہملہ در آخر و خفوق بضم خای معجمہ و فا و سکون واو و قاف در آخر گویند و تفصیل آن در لغت
چمکنا خواہد آمد بجیہ بضم اول و سکون دوم و فتح نون و ہا در آخر بزبان عوام پنبہ و پارہ جامہ کہ زنان تا حیض را
پاک کنند بعربی آن را فرصہ بکسر فا و سکون رای مہملہ و فتح صاد مہملہ و تا در آخر گویند فراص بر وزن کتاب جمع آن و کرسف
بضم کاف و سکون رای مہملہ و ضم سین مہملہ و فا در آخر گویند و بفارسی شلہ بضم شین معجمہ و فتح لام مشدد بجہو بکسر اول و دوم
مشدد مضموم و واو مجہول در آخر درندہ ایست کہ مردہ را از قبر می برد بعربی آنرا ضبع بالفتح ضاد معجمہ و سکون بای موحدہ

بفارسی آنرا وامی بواو بروزن لامی گویند وبمعنی زن دیوانه بعربی مجنونه گویند ونیز بمعنی زن بیعقل بعربی حمقاء بحاء مهمله
وقاف بروزن حمراء گویند با یس بکسر همزه وسکون تحتانی مجهول ونون مخفی در آخر خلاف جانب راست بعربی لیسار
بفتح یاء تحتانی وبفارسی چپ گویند باب بار تازی با بار تازی + ببرکی بفتح اول وسکون دوم وکسر راء مهمله
تحتانی معروف رسیده موی پیشانی که آن را کوتاه کرده بگذارند بعربی آنرا قصه بضم قاف وفتح صاد مهمله مشدد وتاء در آخر وطره
بضم طاء مهمله وراء مهمله مشدد وتاء در آخر وناصیه بکسر صاد مهمله ومثناة تحتانی مفتوح وتاء در آخر گویند وغارفه بغین معجمه وراء مهمله وفاء
بروزن فاعله گویند در حدیث است انه نهی عن الغارفة الغرف ان تقطع ناصیته المراة ثم تسوی علی وسط جبینها وغرف شعره
اذا جزه فالغارفة فاعلة بمعنی مفعولة کعیشة راضیة وهی التی تقطعها المراه وتسویها مطرزة علی وسط جبینها ببول بفتح
اول وضم دوم وسکون واو معروف ولام در آخر درختیست خاردار بعربی آنرا سمر بفتح سین مهمله وضم میم وراء مهمله
در آخر گویند سمرة تبایکی وام غیلان بکسر غین معجمه گویند وبفارسی مغیلان بضم میم وکسر غین معجمه سوکو جامی گوید بیت
آسوده سایهٔ مغیلان + سرگشته وادی ذلیلان باب بار تازی با تاء فوقانی + بجت بالضم لغت
فارسیست در اردوی هندی ستون بیگرسے که از سنگ وغیر آن تراشیده مشرکان آنرا پرستند بعربی آنرا وثن بفتح
واو وثاء مثلثه ونون در آخر وصنم بفتح صاد مهمله ونون ومیم در آخر گویند بتانه بفتح اول ودوم بالف رسیده ونون
وهاء در آخر حلقه که در دست کنند بعربی آنرا اسوار بکسر سین مهمله وقلب بضم قاف وسکون لام وباء موحده در آخر
دستینه ودست برنجن ودست درنجن گویند بتهوا بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وواو بالف در آخر
نوعی از سبز لیست که مردم خورند بعربی آنرا سرمق بفتح سین مهمله وسکون راء مهمله وفتح میم وقاف در آخر وقطف بفتح قاف
وسکون طاء مهمله وفاء در آخر گویند از کتب طبیه معلوم میشود که سرمق وقطف یکیست واز قول شیخ ابو علی معلوم میشود که
یکی نیست در قانون گوید السرمق هو کالقطف وبفارسی سرمک بفتح سین مهمله وسکون راء مهمله وفتح میم وکاف در آخر
گویند سرد وترست در درجهٔ اولی وشیخ ابو علی گوید که بقول بعضی معتدل است بتی بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون
تحتانی معروف رشته تافته که در روغن چراغ روشن کنند بعربی آنرا ذباله بالضم ذال معجمه وباء موحده بالف رسیده وفتح
لام وتاء در آخر وفتیله بفاء وتاء فوقانی بروزن قبیله گویند وبفارسی پلیته وپلیتهٔ آتش گرفته را بعربی شعیله بشین معجمه وعین مهمله
ولام بروزن قبیله گویند ونیز بتی پلیته را گویند که در زخم کنند وبفارسی فتیلهٔ زخم وحشی گوید بیت بمود استخوان
زتن ناتوان مرا + پیدا شده فتیلهٔ زخم نهان مرا + باب بار موحده با تاء هندی + بت بفتح اول و
سکون دوم شکنی که از فربهی بر شکم افتد بعربی آنرا عکنه بضم عین مهمله وسکون کاف وفتح نون وتاء در آخر گویند
اعکان بالفتح وعکن بالضم اول وفتح دوم جمع آن وبفارسی نورد شکم گویند جاریة عکناء بروزن حمراء ومعکنة بروزن
معظمه صفت ازان بتا بفتح اول ودوم مشدد بالف رسیده سنگی که بآن دعا وجز آن سایند بعربی آنرا فهر

وهرگاه میان باد جنوب وصبا وزد آنرا جربیا بجیم ورا مهمله وبا موحده بروزن کیمیا گویند واگر از جهات مختلفه وزد آنرا
متناوحه بضم میم وفتح تاء فوقانی ونون بالف رسیده وکسر واو وفتح حاء مهمله وتا در آخر گویند واگر باد نرم باشد آنرا ریدانه
بفتح راء مهمله وسکون تحتانی ودال مهمله بالف رسیده وفتح نون وتا در آخر گویند وهرگاه نرم وزد آنرا نسیم گویند وهرگاه
آواز می کند مانند آواز شتران آنرا حنون بحاء مهمله وواو وتکرار نون بروزن صبور گویند واگر آغاز بشدت کند
آنرا نافحه بنون وفا وحاء مهمله بروزن فاعله گویند وهرگاه تند وزد آنرا عاصف بعین وصاد مهملتین وفا بروزن فاعل و
سیهوج بفتح سین مهمله وسکون تحتانی وضم ها وسکون واو وجیم در آخر گویند وهرگاه تند وزد وآواز کند آنرا زفزافه بفتح
زاء معجمه وسکون فاء وزاء دوم بالف رسیده وفتح فاء دوم وتا در آخر گویند چه زفزفه بمعنی آواز است وهرگاه سخت وتند بمرتبه
وزد که خیمه ها را بر کند آنرا هجوم بفتح ها وضم جیم وسکون واو ومیم در آخر گویند وهرگاه شاخ درختان را بشدت تمام
بجنباند و درختان را بر کند آنرا زعزعان بفتح زاء معجمه وسکون عین مهمله وفتح زاء معجمه دوم وعین بالف ونون در آخر وزعزع
بروزن جعفر وزعزاع بروزن سلسال گویند وهرگاه در وزیدن سنگریزه ها انگیزد آنرا حاصبه بحاء وصاد مهملتین وباء موحده
بروزن فاعله گویند وهرگاه غبار انگیزد آنرا هبوه بفتح ها وسکون باء موحده وفتح واو وتا در آخر گویند واگر خنک وسخت بود آنرا
حرجف بفتح حاء مهمله وسکون راء مهمله وفتح جیم وفا در آخر وصرصر بتکرار صاد وراء مهملتین بروزن جعفر وعریه بفتح عین مهمله وکسر
راء مهمله وتحتانی مشدد مفتوح وتا در آخر گویند واگر با خنکی تری هم داشته باشد آنرا بلیل بباء موحده وتکرار لام بروزن کرم
گویند وهرگاه گرم بود آنرا حرور بحاء مهمله وتکرار راء مهمله وسموم بسین مهمله وتکرار میم هر دو بروزن صبور گویند
وهرگاه سخت بود بمرتبه که خیمه ها را پاره کند آنرا خریق بخاء معجمه وراء مهمله وقاف بروزن امیر گویند وهرگاه ضعیف شود
وبر روی زمین وزد آنرا مسفسفه بضم میم وفتح سین مهمله وسکون فا وکسر سین دوم وفتح فاء دوم وتا در آخر گویند
وهرگاه ابر را بر اندازد ودرختان را آبستن نکند آنرا عقیم بفتح عین مهمله وکسر قاف وسکون تحتانی ومیم در آخر گویند
وباد وهم مرضیست معروف که آنرا بعربی حال طیره ونار فارسی گویند وبفارسی آتشک وباد فرنگ وآبله فرنگ
وگل بدنامی گویند میرزا صادق دست غیب در بیان حال زنان فاحشه ایران گوید از اطوار ناملایم جمعی ازین طبقه گل بدنامی
شگفته وصیت شهره آن طائفه پاک دامنان بلوث تهمت آلوده ساخته **باد هندی** بضم همزه ملینه وفتح باء موحده
وسکون نون وکسر دال مهمله وسکون تحتانی معروف عبارت از فعل بیفائده کردن بفارسی گره بباد زدن حافظ
گوید شعر گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت **باورچی** لغت ترکیست در فارسی
وارد وهم هندی مستعمل کسیکه پیشه طعام پختن دارد وبعربی آنرا طباخ بفتح طاء مهمله وباء موحده مشدد با الف و
خاء معجمه در آخر وطاهی بطاء مهمله با الف وکسر ها ویاء تحتانی در آخر گویند وطهاة بالضم جمع آن وبفارسی طعام پز **باولی** بضم
همزه وکسر لام وتحتانی معروف زده چاهی را گویند که زینه یا پایه ها بران ساخته باشند تا بواسطه آن بته رفته آب بردارند

گویند وتحقیق آن در لغت باٹ بحذف نون که لهجهٔ اکثری از مردم دهلی است گذشت بانٹنا بسکون نون وتاء هندی ونون
بالف رسیده بمعنی بخش کردن بعربی تفریق بفا وراء مهمله وقاف وتوزیع بواو وزاء معجمه وعین مهمله بروزن تفعیل وتقسیم گویند
بانجھ بخفاء نون وجیم در آخر زنیکه نزاید بعربی آنرا عقیم بفتح عین مهمله وکسر قاف وسکون تحتانی ومیم در آخر وعاقر
بعین مهمله وقاف وراء مهمله بروزن فاعل گویند وبفارسی سترون بفتح سین مهمله وتاء فوقانی وسکون راء مهمله وفتح واو
ونون در آخر وستاغ بکسر سین مهمله وتاء فوقانی وغین معجمه در آخر وبسته رحم گویند باندھ بخفاء نون وسکون دال مهمله
مخلوط التلفظ بها بندی که پیش آب بندند تا روان نشود بعربی آنرا ربع بفتح باء موحده وسکون راء مهمله وعین مهمله در آخر و
سکر بکسر سین مهمله وسکون کاف وراء مهمله در آخر وبند بفتح باء موحده وسکون نون ودال مهمله در آخر وبفارسی بند آب گویند
باندھنو بخفاء نون وسکون دال مهمله مخلوط التلفظ بها وضم نون وسکون واو معروف نوعی از جامها که بر رشته نقشها
بسته رنگ کنند بفارسی آنرا گلبند وگلبندی گویند وحید گوید **بیت** شد بهار از کمال خرسندی ؛ جلوه گر در لباس گلبندی
وهم او گوید **بیت** چو گلبند داغ ست جان حزین ؛ ز جیب قلم کار چین جبین ؛ باندڑا بسکون نون ودال هندی بالف
رسیده بمعنی دم بریده بعربی ابتر بفتح همزه وسکون باء موحده وفتح تاء فوقانی وراء مهمله در آخر وبتراء بروزن حمراء برای مونث
بفارسی بکنگ بکاف اول عربی بروزن درنگ حیه بتراء مار دم بریده بانس بخفاء نون وسین مهمله در آخر معروف است
بعربی آنرا قصب بفتح قاف وصاد مهمله وباء موحده در آخر گویند قصبه یکی وبفارسی نی گویند بانسا بخفاء نون وسین مهمله
بالف رسیده بمعنی نای بینی بعربی قصبة الانف وعرنین بکسر عین مهمله وسکون راء مهمله وکسر نون وسکون تحتانی
ونون در آخر وبفارسی نی بینی ودیوار که بینی هم گویند بانس کی جڑ بمعنی بیخ نی بعربی عنقر بفتح عین مهمله وسکون نون
وفتح قاف وراء مهمله در آخر وبفارسی ریشهٔ نی وبن نی نیز گویند بانس کی چھال اول معلوم وچھال بفتح جیم فارسی
مخلوط التلفظ بها والف ولام در آخر پوست نی بعربی لیط بکسر لام وسکون مثناة تحتانی وطاء مهمله در آخر گویند
بانسلی بسکون نون وضم سین مهمله وکسر لام وسکون تحتانی معروف نی که آنرا نوازند وبجای لام راء مهمله هم آمده بعربی
آنرا قصب بالتحریک وشبابه بضم شین معجمه وباء موحده مشدد بالف رسیده وباء موحده مفتوح وتاء در آخر ومزمار بکسر میم وسکون
زاء معجمه ومیم بالف رسیده وراء مهمله در آخر وزمارة بفتح زاء معجمه ومیم مشدد بالف وراء مهمله وتاء در آخر گویند بفارسی نیچه ونیته
ونی بانسلی بجانا اول معلوم وبجانا بفتح باء موحده وجیم بالف ونون بالف رسیده در نی دمیدن بعربی زمر
بفتح زاء معجمه وسکون میم وراء مهمله در آخر وزمیر بروزن امیر وتزمیر بروزن تفعیل گویند زمر از باب نصر وضرب وتزمیر از باب تفعیل
فعل ازان زمار بروزن شداد وزامر بروزن فاعل مرد نی نواز وزامره زن نی نواز بایاں بمعنی
دست چپ بعربی الید الیسری گویند باؤ بمعنی عنصری از عناصر اربعه بعربی آنرا ریح وبفارسی باد گویند
ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه بادی میان دو باد وزد آنرا نکباء بنون وکاف وباء موحده بروزن حمراء گویند

سکون بای موحده ورای مهمله در آخر گویند اشبار بالفتح جمع آن بفارسی وجب بفتح واو وجیم وبدست بکسر بای عربی وکدست
بضم کاف عربی وکسر دال مهمله گویند بالشت سے ناپنا چیزے را به وجب پیمودن بعربی شبر بفتح شین معجمه وسکون
بای موحده ورای مهمله در آخر گویند شبر از باب نصر فعل از آن بفارسی وجب کردن سلیم گوید شعر از جنون این خرابه را هر روز +
میکنم همچو آفتاب وجب بالو بضم لام وسکون واو معروف مشهورست بعربی رمل بفتح رای مهمله وسکون میم ولام در آخر گویند
رمال بروزن کتاب وارمل بفتح همزه وبضم میم جمع آن وبفارسی ریگ بالو کی دوات دواتیکه ریگ در آن گذارند
وگاهی آن ریگ نگین باشد که از جزائر آرند وبر ورق نوشته ریزند تا زود خشک شود بعربی آن دوات را مرمله بکسر میم بروزن
معلمه گویند وبفارسی دوات ریگ بالی بکسر لام وسکون تحتانی معروف جو وگندم وغیره را گویند که هنوز از غلاف
آن را جدا نکرده باشند بعربی سنبله بضم سین مهمله وسکون نون وضم بای موحده وفتح لام وتا در آخر گویند وبفارسی خوشه
وبه ترکی بشاقه بفتح بای موحده وفتح شین معجمه وقاف وهای مختفیه در آخر گویند ونیز نوعی از زیور که از سیم وزر سازند ودر
گوش آویزند پس اگر در نرمه گوش آویزند بعربی آنرا قرط بضم قاف وسکون رای مهمله وطای مهمله در آخر ورعثه بفتح
رای مهمله وسکون عین مهمله وفتح ثای مثلثه ونطفه بفتح نون وطای مهمله وفتح فا وتا در آخر گویند واگر در اعلی گوش آویزند
بعربی آن را شنف بفتح شین معجمه وسکون نون وفا در آخر گویند وبفارسی همه را گوشوار وگوشواره وآویزه گوش گویند
وبه ترکی اسرغه بفتح همزه وکسر سین مهمله وسکون رای مهمله وفتح غین معجمه وها در آخر بان چون در آخر آهنی باشد مجوف به بارود
پر کرده ونی بآن بسته بسوی فوج اعدا اندازند بفارسی آن را تیر چرخ گویند انوری گوید شعر نه منجنیق رسد
رسد بر سرش نه کشکنجیر + نه تیر چرخ نه سامان بر شدن بوهق + وبعضے گویند چرخ کمان سخت وتیر چرخ تیری که
از آن کمان اندازند باتا با نون بالف کشیده ضد تانا بعربی لحمه بضم لام وسکون حای مهمله وفتح میم وتا در آخر
گویند وبفارسی پود بانات نوعی از جامه پشمین معروف که در فرنگ بافند عربان آن را در محاوره حال جوخ
بضم جیم وسکون واو وخای معجمه در آخر گویند وبفارسی سقرلات وجامه نخوانی بنون وتقدیم خای معجمه بر جیم فارسی
بروزن پهلوانی گویند ولندره نیز وآن نوعی از سقرلات کم بهاست محمد طاهر نصیر آبادی در حال محمد هاشم شیرازی
نوشته که او در فن لندره دوزی وحید عصر بود بانب بسکون نون وبای موحده در آخر نوعی از ماهی بصورت
مار بعربی آن را جریث بکسر جیم ورای مهمله مشدد وسکون تحتانی وثای مثلثه در آخر وجری بجیم ورای مهمله مشدد و
تحتانی در آخر بروزن ذمی وانقلیس بفتح همزه ولام وبکسر ها وبفارسی مار ماهی گویند کذا فی حیوة الحیوان
بانبی بسکون نون وکسر بای موحده وسکون تحتانی معروف سوراخی که مار در آن ماند بعربی جحر بضم جیم
وسکون حای مهمله ورای مهمله در آخر بفارسی سوراخ مار گویند در حدیث ست لا یلسع المومن من جحر مرتین ودر روایتی
لا یلدغ آمده بانٹ بسکون نون وتای هندی در آخر سنگے که بآن وزن کنند بعربی صنجه المیزان

تا شصت و بعد از آن شیخ تا وقت مرگ نیز **بالا** نوعی از زیورست بصورت حلقهٔ کلان که در گوش اندازند در عرب این قسم زیور نیست
لیکن آنچه در گوش اندازند آنرا قرط و شنف گویند چنانچه در بالی خواهد آمد و بعربی این زیور را حلقة الاذن توان گفت
و بفارسی گوشواره و آویزهٔ گوش **بالاپوش** لغت فارسیست در اردوے هندی مستعمل بمعنی پوششی که وقت دراز کشیدن
بر سر کشند بعربی آنرا لحاف بکسر لام و دواج بضم دال مهمله و واو مشدد بالف رسیده و جیم در آخر و بفارسی شادیچه بر وزن
بازیچه و جامهٔ خواب و زیرپوش و بالاکش گویند **بالاخانه** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی خانه که
بر پشت بام سازند عبد الغنی قبول گوید شعر از هوای قامتش تا پر شدست ٭ سینهٔ صد چاک بالاخانه است ٭ بعربی
غرفه بضم غین معجمه و سکون را مهمله و فتح فا و تا در آخر و علیه بضم و کسر عین مهمله و کسر لام و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند
علالی جمع و مشربة بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و با موحده و تا در آخر و بفارسی منظر و برواره بفتح با موحده
و دربچه بفتح واو و را مهمله و سکون نون و فتح جیم نیز گویند **بال بکهیرنا** بفتح با موحده و کسر کاف مخلوط التلفظ بها
و سکون یا تحتانی مجهول و را مهمله و نون بالف کشیده فروگذاشتن موی بعربی اسدال بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله
و لام در آخر و ارسال براء مهمله و سین مهمله و لام بر وزن افعال و استرسال بر وزن استفعال و در فارسی موی گشادن
و اگر در ماتم بگشایند بعربی باین معنی نشر الشعر بفتح نون و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر مضاف بسوی شعر گویند بیت
همدانی گوید و نساء قد نشرن شعورهن و یضربن صدورهن و بفارسی موی بغرا گشادن و پریشان کردن
طالب آملی گوید شعر نه در گلشن گلی پژمرده و نے بلبلے مرده ٭ که گفت ای شاخ سنبل موی چون اهل عزا بگشا ٭
شیخ محمد علی حزین گوید شعر شهید زلف او در ماتم افروزی نمی بینم ٭ اگر سنبل که بر خاکش پریشان کرد سنبل را ٭ شعر مسند
و مسترسل بمعنی فروهشته **بال جهڑنا** بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون را هندی و نون بالف رسیده بمعنی افتادن
موی بعربی انحسار بکسر همزه و سکون نون و کسر حا مهمله و سین مهمله بالف رسیده و را مهمله در آخر و بفارسی ریختن موی
و در افتادن و بر افتادن موی **بال چننا** بضم جیم فارسی و نون مشدد بالف رسیده موی بر چیدن بعربی نتف بفتح
نون و سکون تا فوقانی و فا در آخر و نمص بفتح نون و سکون میم و صاد مهمله در آخر در حدیث است انه لعن النامصة
والمتنمصة نامصة زنیکه موی زنان برکند برای آرایش و متنمصه زنی که دیگرے را بفرماید تا موی از روی او برای
آرایش برکند **بالچهڑ** بسکون لام و فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و را هندی در آخر نیز گیاهیست بعربی آنرا
سنبل بضم سین مهمله و سکون نون و سنبل الطیب گویند گرم ست در درجهٔ اول و خشک است در دوم **بال سلجهانا**
بضم سین مهمله و سکون لام و فتح جیم عربی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده موی باهم آویخته و درهم را واکردن
از شانه بعربی تسریح بسین و را مهملتین و حا مهمله در آخر بر وزن تفعیل و بفارسی راست کردن موی **بالشت** بکسر
لام و سکون شین معجمه و تا فوقانی در آخر از اعلای ابهام تا اعلاے خنصر بعربی شبر بکسر شین معجمه و

وفره بفتح واو و سکون فا و فتح را مهمله گویند اگر بدوش خورند آنرا لمه بکسر لام و به تشدید میم گویند و موی که پیشانی را پوشند
آنرا طره بضم طا مهمله و را مهمله مشدد گویند و موی که سر را پوشند آنرا جمه بفتح جیم و میم مشدد و تا در آخر و غفره بفتح غین معجمه و سکون فا
و را مهمله و تا در آخر گویند و موی لب بالا را شارب بشین معجمه و را مهمله و با موحده بر وزن فاعل گویند و موی لب زیرین را
عنفقه بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح فا و قاف و تا در آخر گویند بفارسی ریشچه و ریش بچه و موی میان سینه را مسربه
بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم را مهمله و با موحده و تا در آخر گویند و موی زهار را شعره بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و
فتح را مهمله و تا در آخر گویند و موی کون را اسب بکسر همزه و سکون سین مهمله و با موحده در آخر گویند و موی جسد مردم
را زبب بفتح زا معجمه و فتح با موحده اول گویند و موی گردن اسپ را عرف بضم عین مهمله و سکون را مهمله و فا در
آخر گویند و موی گردن شیر را زبره بفتح زا معجمه و سکون با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و موی زنخ میش را
عثنون بضم عین مهمله و سکون ثا مثلثه و ضم نون و سکون واو و نون دوم در آخر گویند بالا بچه خرد سال مردم را
گویند بعربی طفل و رضیع بفتح را مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر و بفارسی شیرخواره گویند ابو منصور
ثعالبی از ائمه لغت نقل کرده که بچه مادامیکه در شکم مادر باشد او را جنین بجیم و بتکرار نون بر وزن جبین گویند و چون
بوجود آید ولید بواو و لام و دال مهمله بر وزن امیر گویند و مادامیکه هفت روزه نشود صدیغ بصاد و دال مهملتین و غین معجمه
بر وزن فعیل گویند چه صدغ یعنی بناگوش تا یکهفته سخت نمیشود و مادامیکه شیر نوشد او را رضیع گویند و چون از شیر جدا کنند فطیم
بفا و طا مهمله و میم بر وزن کریم گویند و چون گنده و سطبر شود و تازگی شیرخوارگی برود او را جحوش بفتح جیم و سکون حا مهمله
و فتح واو و شین معجمه در آخر گویند و چون برفتار آید و بالیدن گیرد او را دارج بدال مهمله و کسر را مهمله و جیم در آخر بر وزن فاعل
گویند و چون طولش پنج بدست رسد او را خماسی گویند و چون دندان شیرخوارگی بیندازد او را مثغور بثا مثلثه و غین معجمه
و را مهمله بر وزن مخمور گویند و چون دندانش بعد از افتادن بر آید او را متغر بمیم مضموم و تا مثلثه ساکن و کسر غین معجمه گویند و در
قاموس است اثغر الغلام از باب افعال انداخت دندان را و بر آورد دندان را و این از لغات اضداد است اثغر و اثغر همچنین
اصله اثتغر بود انتهی و چون بده سالگی یا قریب به سالگی رسد او را مترعرع بضم میم و فتح تا فوقانی و را مهمله و سکون عین مهمله
و کسر را دوم و عین مهمله در آخر گویند و چون قریب به بلوغ رسد یا بالغ شود او را یافع بیا تحتانی و کسر فا و عین مهمله در آخر
و مراهق بضم میم و را مهمله بالف رسیده و کسر ها و قاف در آخر گویند و چون محتلم شود و قوتش فراهم آید او را حزور بفتح حا
مهمله و زا معجمه و واو مشدد و را مهمله در آخر گویند و درین همه حالات او را غلام گویند و چون سبزه آغاز کند او را
مقبل گویند بقل وجهه بباء موحده و قاف و لام از باب نصر و تفعیل و ابقل از باب افعال فعل از آن و چون جوان
شود او را فتی و شارخ بشین معجمه و را مهمله و خا معجمه بر وزن فاعل گویند و چون ریش بر آرد و بغایت شباب رسد او را
مجتمع گویند و مادامیکه میان سی و چهل ست او را شاب بتشدید با موحده گویند بعد از آن کهل بفتح کاف و سکون ها

وهوس بر وزن صبور وهواس بفتح ها و واو مشدد و بالف رسیده و سین مهمله در آخر و هواسه بزیادت تا در آخر گویند و از کنیت
اوست ابو الابطال و ابو الاخیاس و آن جمع خیس بکسر خاء معجمه و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر بمعنی موضع شیر که در نیستان
باشد و ابو الاشبال و آن جمع شبل بکسر شین معجمه بمعنی بچهٔ شیر و ابو التامورجه تامور بتاء فوقانی بالف رسیده و ضم میم و سکون
واو و راء مهمله در آخر بمعنی بیشهٔ شیر و ابو الحارث بها و راء مهملتین و ثاء مثلثه و ابو حفص بفتح حاء مهمله و سکون فا و صاد مهمله
در آخر و ابو الضیغم و ابو العرین بعین و راء مهملتین و ابو عریس و ابو عریسه بزیادت تا چه عریس بکسر عین مهمله و کسر راء مهمله مشدد
و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر بمعنی موضع شیر و ابو الغریف چه غریف بغین معجمه و راء مهمله و فا در آخر بمعنی درختان درهم
و ابو العباس چه عباس ترش رو را گویند و شیر بسبب خشم ترش رو میباشد و ابو فراس بر وزن کتاب و ابو اللبد بکسر لام
و بضم آن و سکون باء موحده و دال مهمله در آخر و لبد بکسر لام موی که میان هر دو شانه شیر باشد و بضم لام بمعنی کسیکه مکان
خود را نگذارد و ثابت در آن ماند و ابو محطم بضم میم و فتح حاء مهمله و طاء مهمله مشدد و میم در آخر از حطم بالفتح است بمعنی شکستن
چه شکار را می شکند و صاحب مرجع گوید که بعضی بخاء معجمه هم خوانده اند بمعنی خطوطی که بر پیشانی باشند و ابو محراب بکسر میم
و سکون حاء مهمله و راء مهمله بالف رسیده و باء موحده در آخر گویند چه محراب موضع شیر که در نیستان بود و ابو المحارب نیز
گویند و ابو اجر و ابو الاجرے بالف و لام نیز گویند چه اجر بفتح همزه و سکون جیم جمع جرو است بمعنی بچهٔ شیر و ابو الخدر بکسر خاء معجمه
و سکون دال مهمله و راء مهمله در آخر گویند بسبب لازم گرفتن وی بیشه را و ابو رزاح براء مهمله و زاء معجمه و حاء مهمله در آخر گویند و ابو زعفر
و ابو النخس بفتح نون و سکون خاء معجمه و سین مهمله در آخر و ابو لیث بفتح لام و سکون تحتانی و ثاء مثلثه در آخر و ابو الولید
و ابو الهیصم بفتح ها و سکون تحتانی و فتح صاد مهمله و میم در آخر از هصم بمعنی شکستن و بیشهٔ که شیر در آن ماند آنرا غاب بغین معجمه
بالف و باء موحده در آخر و غیل بکسر غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر و عرین بفتح عین مهمله و کسر راء مهمله
و سکون تحتانی و نون در آخر و عرینه بزیادت تا در آخر و خیس بکسر خاء معجمه و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و
خیسه بزیادت تا در آخر و عریس بکسر عین مهمله و کسر راء مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله و عیصه بکسر عین مهمله و سکون
تحتانی و فتح صاد مهمله و تا در آخر با گهنی بکاف فارسی مخلوط التلفظ بها و کسر نون به تحتانی معروف رسیده بمعنی مادهٔ شیر
بعربی اسدة و لبوة بکسر لام و فتح آن و سکون باء موحده و فتح واو و تا در آخر و لبوة بضم با و لباة بر وزن قناة و
لبه و لب هر دو بتخفیف و هرمة بفتح ها و کسر راء مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و ام ضیغم و ام العباس از کنیت اوست
بال بمعنی موی بعربی شعر بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله گویند و موی که بر سر بچه نوزاده بود بعربی آن را عقیقه
بعین مهمله و تکرار قاف بر وزن کریمه گویند و موی مقدم سر را ناصیه بکسر صاد مهمله گویند و موی مؤخر سر را ذوابه
بضم ذال معجمه و واو بالف رسیده و فتح باء موحده و تا در آخر گویند و موی که بر سر زنان بود آنرا فرع بفتح را
و سکون راء مهمله و عین مهمله در آخر گویند و موی فی ذوائب زنان را غدیره گویند و موی که تا به نرمهٔ گوش رسد آنرا

و فتح میم و کسر عین مهمله و دال مهمله مشدد و در آخر و مضطهد بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح طاء مهمله و کسر ها و دال مهمله مشدد و در آخر و
ضبابث بضاد معجمه و باء موحده و ثاء مثلثه بر وزن شداد و ضبوث بر وزن صبور و ضبث بر وزن کتف و مضبث بر وزن منبر و مضطبث
بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح طاء مهمله و کسر باء موحده و ثاء مثلثه در آخر و مضرج بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر راء مهمله مشدد و جیم
در آخر و ضبور بفتح ضاد معجمه و ضم باء موحده و سکون واو و راء مهمله در آخر و ضبر بکسر ضاد معجمه و باء موحده و راء مهمله مشدد
در آخر و مضبر بر وزن معظم و مضرس بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر راء مهمله مشدد و سین مهمله در آخر و معتلی بضم میم و سکون
عین مهمله و فتح تاء فوقانی و کسر لام و تحتانی در آخر و معتزم بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تاء فوقانی و کسر زاء معجمه
و میم در آخر و مطحر بکسر میم و سکون طاء مهمله و فتح حاء مهمله و راء مهمله در آخر و مفاجی بضم میم و کسر جیم و مقبقب
بضم میم و فتح قاف و سکون باء موحده و کسر قاف دوم و باء موحده دوم در آخر و مقصل بضم میم و فتح قاف و سکون صاد مهمله
و کسر میم و لام در آخر و قصل بر وزن زبرج و نهاس بنون و ها و سین مهمله بر وزن شداد و نهوس بر وزن صبور و هزع
بضم ها و فتح زاء معجمه و عین مهمله در آخر و هزاع بر وزن شداد و مهزع بر وزن منبر و تاج بنون و همزه و جیم بر وزن شداد
و نهام بفتح نون و هاء مشدد با الف رسیده و میم در آخر و نهامه بزیادت تا در آخر و هجاس بفتح ها و جیم مشدد با الف
رسیده و سین مهمله در آخر و هرثم بفتح ها و سکون راء مهمله و فتح ثاء مثلثه و میم در آخر و هرثمه بزیادت تا در آخر و هراثم
بر وزن علابط و هرماس بکسر ها و سکون راء مهمله و میم با الف رسیده و سین مهمله در آخر و هرمیس بر وزن قندیل
و هرامس بضم ها و کسر میم و هراس بر وزن شداد و هرس بر وزن کتف و هراس بر وزن عزاب و هریت بفتح ها و کسر راء مهمله
و سکون تحتانی و تاء فوقانی در آخر و هرت بالفتح و هروت بر وزن صبور و هرات بر وزن شداد و هرهار بفتح ها و سکون راء مهمله
و هاء دوم با الف رسیده و راء مهمله در آخر و هر بضم ها و راء مهمله مشدد و هراهر بضم ها و راء مهمله با الف رسیده و کسر هاء دوم و راء مهمله
دوم در آخر و هزبر بکسر ها و فتح زاء معجمه و سکون باء موحده و راء مهمله در آخر و هزبر بر وزن درهم و هزابر بر وزن علابط و هسد
بفتح ها و سین مهمله و دال مهمله در آخر و هصور بفتح ها و ضم صاد مهمله و سکون واو و راء مهمله در آخر و هیصر بر وزن حیدر و هصار
بر وزن شداد و مهصر بر وزن منبر و هصره بضم ها و فتح صاد و راء مهملتین و تا در آخر و هاصر بر وزن فاعل و هصوره بفتح
ها و سکون صاد مهمله و فتح واو و راء مهمله و تا در آخر و هصور بحذف تا و مهصار بر وزن محراب و مهصیر بر وزن قندیل
و هصر بر وزن کتف و هصر بضم ها و فتح صاد و راء مهمله در آخر و مهتصر بضم میم و سکون ها و فتح تا و کسر صاد مهمله و راء مهمله
در آخر و هلقام بکسر ها و سکون لام و قاف با الف رسیده و میم در آخر و هِمهم بکسر ها و سکون میم و کسر هاء دوم و میم دوم
در آخر و همام بر وزن سلام و همهوم بر وزن عصفور و هیزم بفتح ها و سکون تحتانی و فتح زاء معجمه و میم در آخر و ورد
بفتح واو و سکون راء مهمله و دال مهمله در آخر و متور بضم میم و فتح تاء فوقانی و واو و کسر راء مهمله مشدد و دال مهمله در آخر
و مورّج بضم میم و فتح واو و فتح راء مهمله مشدد و جیم در آخر و هماس بفتح ها و میم مشدد با الف رسیده و سین مهمله در آخر

در آخر و غضافر بضم غین معجمه و ضاد معجمه بالف رسیده و کسر فا و رای مهمله در آخر و غضنفر بفتح غین و ضاد معجمتین و سکون نون
و فتح فا و رای مهمله در آخر و غضنب بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه و بای موحده در آخر و غضوب بروزن صبور و فردوس بفتح
فا و ضم رای مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر و فراس بفتح فا و رای مهمله مشدد و بالف رسیده و سین مهمله در آخر و فدوکس
بفتح فا و دال مهمله و سکون واو و فتح کاف و سین مهمله در آخر و فرافر بضم فا و رای مهمله بالف رسیده و کسر فای دوم و رای مهمله
دوم در آخر و فرافره بزیادت تا در آخر و فرفر بروزن هدهد و فرفار بروزن سلسال و فرافص بضم فا و رای مهمله بالف رسیده
و کسر فا و صاد مهمله در آخر و فرافصه بزیادت تا در آخر و فرناس بکسر فا و سکون رای مهمله و نون بالف رسیده و سین مهمله
در آخر و فرانس بضم فا و کسر نون و قاطب بقاف و طای مهمله و بای موحده بروزن فاعل و قطوب بروزن صبور
و قداحس بضم قاف و دال مهمله بالف رسیده و کسر حای مهمله و سین مهمله در آخر و قارح بقاف و را و حای مهملتین بروزن
فاعل و قرحان بروزن رحمان و قرشب بکسر قاف و سکون رای مهمله و فتح شین معجمه و بای موحده مشدد در آخر و
قرضاب بکسر قاف و سکون رای مهمله و ضاد معجمه بالف رسیده و بای موحده در آخر و قسقاس بفتح قاف و سکون سین مهمله
و قاف دوم بالف رسیده و سین مهمله دوم در آخر و قسقس بروزن جعفر و قساقس بضم قاف اول و کسر قاف
دوم و قسور بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح واو و رای مهمله در آخر و قسوره بزیادت تا در آخر و قضقاض بفتح قاف و
سکون ضاد معجمه و قاف دوم بالف رسیده و ضاد معجمه دوم در آخر و مقعاص بکسر میم و سکون قاف و عین مهمله بالف
رسیده و صاد مهمله در آخر و مقعص بروزن منبر و قعاص بروزن شداد و عرس بفتح عین مهمله و کسر رای مهمله و سین مهمله
در آخر و قعنب بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح نون و بای موحده در آخر و قعانب بضم قاف و کسر نون و کریه بکاف
و رای مهمله بروزن ضیل و کفات بکاف و فا و تای فوقانی در آخر بروزن شداد و لیث بفتح لام و سکون تحتانی و تای مثلثه
در آخر و لائث بروزن فاعل و محرب بضم میم و فتح حای مهمله و رای مهمله مشدد مفتوح و بای موحده در آخر و متحرب بروزن متقبل و
متشذر بضم میم و فتح تای فوقانی و شین معجمه و کسر ذال معجمه مشدد و رای مهمله در آخر و مهیب بفتح میم و کسر ها و سکون تحتانی و
بای موحده در آخر و مهوب بروزن مقول و متهیب بضم میم و تای فوقانی و فتح ها و یای مشدد مفتوح و بای موحده در آخر و مجرب
بضم میم و فتح جیم و رای مهمله مشدد مفتوح و بای موحده در آخر و ماضی بکسر ضاد معجمه و قفضل بضم قاف و سکون فا و ضم ضاد معجمه
و لام در آخر و مجهجه بضم میم و فتح جیم و سکون ها و فتح جیم دوم و ها در آخر و مختضر بضم میم و سکون حای مهمله و فتح تا و کسر ضاد معجمه
و رای مهمله در آخر و مزعفر بضم میم و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح فا و رای مهمله در آخر و سوار بسین مهمله مفتوح و واو مشدد
بالف رسیده و رای مهمله در آخر و صعب بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر و مرهوب بفتح میم و سکون
رای مهمله و ضم ها و سکون واو و بای موحده در آخر و راهب بروزن فاعل و حامی بحای مهمله و میم بروزن قاضی و محمی
بروزن مرمی و شتامه بفتح شین معجمه و تای فوقانی مشدد بالف رسیده و فتح میم و تا در آخر و مصمعد بضم میم و سکون صاد مهمله

را مهمله و فتح غین معجمه و میم در آخر و ضرغام بکسر ضاد معجمه و سکون را مهمله و غین معجمه بالف رسیده و میم در آخر و ضرغامه بزیادت
تا و ضیغم بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح غین معجمه و میم در آخر و ضیغمی بفتح ضاد معجمه و به تشدید تحتانی در آخر و ضمضم بفتح ضاد معجمه و
سکون میم و فتح ضاد معجمه دوم و میم در آخر و ضماضم بضم ضاد معجمه اول و کسر ضاد معجمه دوم و ضمضم بضم ضاد اول و فتح میم اول و کسر ضاد
دوم و عادی بعین و دال مهملتین بر وزن قاضی و عباس بفتح عین مهمله و با موحده مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و
عثمثم بفتح عین مهمله و ثا مثلثه و سکون میم و فتح ثا مثلثه و میم در آخر و عزام بعین مهمله و زا معجمه مشدد بالف رسیده و میم در آخر و
معتزم بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تا فوقانی و کسر زا معجمه و میم در آخر و عرزم بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و فتح زا معجمه و
میم در آخر و عرازم بضم عین مهمله و را مهمله بالف رسیده و کسر زا معجمه و میم در آخر و عرزام بر وزن جلباب و عرزم بکسر عین مهمله
و سکون را مهمله و فتح زا معجمه و میم مشدد در آخر و عرباض بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و با موحده بالف رسیده و ضاد
معجمه در آخر و عربض بکسر عین مهمله و فتح را مهمله و سکون با موحده و ضاد معجمه در آخر و عرصم بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله
و فتح صاد مهمله و میم در آخر و عرصام بر وزن جلباب و عراصم بضم عین و کسر صاد مهمله و عراهم بضم عین مهمله و رای مهمله
بالف رسیده و کسر ها و میم در آخر و عرهم بر وزن جعفر و عرهم بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و فتح ها و میم مشدد در آخر و عشرم
بفتح عین مهمله و شین معجمه و را مهمله مشدد و میم در آخر و عشارم بضم عین مهمله و کسر را مهمله و عفرس بکسر عین مهمله و سکون فا
و کسر را مهمله و سین مهمله در آخر و عفریس بر وزن ادریس و عفراس بضم عین مهمله و سکون فا و را مهمله بالف رسیده و سین مهمله
در آخر و عفردس بر وزن عصفور و عفرنس بفتح عین مهمله و فا و سکون را مهمله و فتح نون و سین مهمله در آخر و عسلق بفتح عین مهمله
و سکون سین مهمله و فتح لام و قاف در آخر و عسلق بر وزن زبرج و عسالق بضم عین مهمله و عسلّق بفتح عین مهمله و سین مهمله و
لام مشدد و قاف در آخر و عشرب بفتح عین مهمله و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و با موحده در آخر و عشرّب بفتح عین مهمله و
شین معجمه و را مهمله مشدد و با موحده در آخر و عطاط بعین مهمله و بتکرار طا مهمله بر وزن سحاب و عفر بکسر عین مهمله و سکون فا و
را مهمله در آخر و عفرية بزیادت تحتانی و تا در آخر و عفریت بر وزن حلتیت و عفارية بضم عین مهمله و عفرنی بفتح عین مهمله
و فا و سکون را مهمله و نون بالف مقصوره در آخر و عفرفره بفتح عین مهمله و فا و سکون را مهمله و فتح فا دوم و فتح
را مهمله دوم و تا در آخر و عفرن بکسر عین مهمله و فتح فا و سکون را مهمله و نون در آخر و علندس بفتح عین مهمله و لام و
سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر و عنبس بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح با موحده و سین مهمله در آخر و عنابس
بر وزن علابط و معیل بضم میم و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و غیال بغین معجمه و تحتانی مشدد بالف رسیده
و لام در آخر و عیاث بعین مهمله و یا تحتانی و ثا مثلثه بر وزن شداد و غثث بفتح غین معجمه و کسر ثا مثلثه اول و دوم
در آخر و غثاغث بتکرار غین معجمه و ثا مثلثه بر وزن علابط و غشرب بفتح غین معجمه و شین معجمه و را مهمله مشدد و با موحده
در آخر و مرمل بضم میم و فتح را مهمله و کسر میم مشدد و بر وزن محسن و سنات بفتح نون و به تشدید ها با الف و تا فوقانی

جلباب و دلہمس بفتح دال مہملہ ولام وسکون ہا وفتح میم وسین مہملہ درآخر و دماحس بضم دال مہملہ ومیم بالف رسیدہ وکسر حار مہملہ وسین مہملہ
درآخر و دواس بفتح دال مہملہ وواو مشدد بالف رسیدہ وسین مہملہ درآخر و دوسک بفتح دال مہملہ وسکون واو وفتح سین مہملہ
وکاف درآخر وراصد براء مہملہ بالف رسیدہ وکسر صاد مہملہ ودال مہملہ درآخر ورابض براء مہملہ وبار موحدہ وضاد معجمہ
درآخر بروزن شداد ومرزم بضم میم وسکون راء مہملہ وکسر زاء معجمہ ومیم درآخر وزرم بضم راء مہملہ وفتح زاء معجمہ ومیم درآخر
ورماحس بضم راء مہملہ ومیم بالف رسیدہ وکسر حار مہملہ وسین مہملہ درآخر ورئبال بکسر راء مہملہ وسکون ہمزہ وبار موحدہ بالف رسیدہ
ولام درآخر وریبال بتحتانی بجاے ہمزہ وزائف بزاء معجمہ بالف رسیدہ وکسر ہمزہ وفا درآخر وزیاف بزاء معجمہ وتحتانی وفا درآخر
بروزن شداد وزہدم بفتح زاء معجمہ وسکون ہا وفتح دال مہملہ ومیم درآخر وساری بسین وراء مہملتین بروزن قاضی ومساری
بضم میم وکسر راے مہملہ ومستری بضم میم وسکون سین مہملہ وفتح تاء فوقانی وکسر راء مہملہ وسکون تحتانی درآخر وساعدہ
بسین مہملہ وعین ودال مہملتین بروزن قاعدہ وسبر بفتح سین مہملہ وسکون باء موحدہ وراء مہملہ درآخر وسبطر بکسر سین مہملہ
وفتح باء موحدہ وسکون طاء مہملہ وراء مہملہ درآخر وسرحان بکسر سین مہملہ وسکون راء مہملہ وحار مہملہ بالف ونون درآخر
وسلقم بفتح سین مہملہ وسکون لام وفتح قاف ومیم درآخر وسلاقم بضم سین مہملہ ولام بالف رسیدہ وکسر قاف ومیم درآخر
وسمیع بسین مہملہ وعین بروزن امیر وشاکی بشین معجمہ وکاف بروزن قاضی وشیتم بفتح شین معجمہ وکسر تاء فوقانی وسکون
تحتانی ومیم درآخر ومشتم بضم میم وفتح شین معجمہ وتاء فوقانی مشدد ومیم درآخر وشدقم بفتح شین معجمہ وسکون دال مہملہ و
فتح قاف ومیم درآخر وشداقم بروزن علابط وشنبث بفتح شین معجمہ وسکون نون وفتح باء موحدہ وثاء مثلثہ درآخر
وشنابث بروزن علابط وشرنبث بفتح شین معجمہ وراے مہملہ وسکون نون وفتح باء موحدہ وثاء مثلثہ درآخر وصماح
بضم صاد مہملہ ومیم بالف رسیدہ وکسر دال مہملہ وحاء مہملہ درآخر وضمز بفتح ضاد معجمہ وسکون میم وفتح زاء معجمہ وراء مہملہ
درآخر وطیثار بفتح طاء مہملہ وسکون تحتانی وثاء مثلثہ بالف رسیدہ وراء مہملہ درآخر وطحطاح بفتح طار مہملہ وسکون
حاء مہملہ وطاء مہملہ دوم بالف رسیدہ وحاء مہملہ دوم درآخر وضبور بفتح ضاد معجمہ وضم باء موحدہ وسکون واو وراء مہملہ
درآخر وصلقم بفتح صاد مہملہ وسکون لام وفتح قاف ومیم درآخر وصلقام بروزن جلباب وصارم بصاد وراء
مہملتین ومیم درآخر بروزن فاعل وصلدم بکسر صاد مہملہ وسکون لام وکسر دال مہملہ ومیم درآخر وصلہام بکسر صاد مہملہ
وسکون لام وہاء مہملہ بالف رسیدہ ومیم درآخر وصماصم بضم صاد مہملہ ومیم بالف رسیدہ وکسر صاد مہملہ دوم ومیم
درآخر وصمصم بضم صاد مہملہ اول وفتح میم وکسر صاد مہملہ دوم ومیم درآخر وزفر بضم زاء معجمہ وفتح فاء وراء مہملہ درآخر و
مشترر بضم میم وفتح شین معجمہ وسکون راء مہملہ وکسر شین معجمہ دوم وراء مہملہ دوم درآخر وضبارم بضم ضاد معجمہ وباء موحدہ بالف رسیدہ
وکسر راء مہملہ ومیم درآخر وضبارمہ بزیادت تا درآخر وضبثم بفتح ضاد معجمہ وسکون باء موحدہ وفتح تاء مثلثہ ومیم درآخر
وضباثم بروزن علابط وضرضم بفتح ہر دو ضاد معجمہ وسکون راء مہملہ ومیم درآخر وضرغم بفتح ضاد معجمہ وسکون

در آخر و مختشم بضم میم و فتح خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و میم در آخر و جراهم بضم جیم و راء مهمله بالف رسیده و کسر ها
و میم در آخر و جراهم بکسر جیم و سکون راء مهمله و ها بالف رسیده و میم در آخر و اصحر بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح حاء مهمله و
راء مهمله در آخر و مصحر بضم میم و کسر حاء مهمله و اصید بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح تحتانی و دال مهمله در آخر و مصطا بضم میم
و صیاد بر وزن شداد و جابل بجیم و کسر ها و لام در آخر و خائن العین بخاء معجمه و نون بر وزن فاعل و اغثر بفتح همزه و
سکون غین معجمه و فتح ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر و عشوثر بر وزن سفرجل و ضابطه بضاد معجمه و باء موحده و طاء مهمله
بر وزن فاعل و اضبط بر وزن احمر و اغلب بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح لام و باء موحده در آخر و بہیس بفتح باء موحده و سکون
تحتانی و فتح ها و سین مهمله و بهنس بفتح باء موحده و سکون ها و فتح نون و سین مهمله و بینس بضم باء موحده و فتح ها و سکون
تحتانی و کسر نون و سین مهمله در آخر و متبهنس بکسر نون و بہور بفتح باء موحده و سکون ها و فتح واو و راء مهمله در آخر
و جانب العین بجیم و باء موحده بر وزن فاعل مضاف بسوی عین و جخدب بضم جیم و سکون خاء معجمه و ضم دال و فتح
آن و باء موحده در آخر و جرواض بکسر جیم و سکون راء مهمله و واو بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر و جراض بر وزن
کتاب و جرفاس بکسر جیم و سکون راء مهمله و فا بالف رسیده و سین مهمله در آخر و جرافس بر وزن علابط و جرهاس
بکسر جیم و سکون راء مهمله و ها بالف رسیده و سین مهمله در آخر و جساس بفتح جیم و سین مهمله مشدد و بالف رسیده و سین مهمله
دوم در آخر و جلنبط بفتح جیم و لام و سکون نون و فتح باء موحده و طاء مهمله در آخر و جواس بفتح جیم و واو مشدد بالف
رسیده و سین مهمله در آخر و جیفر به فتح جیم و سکون تحتانی و فتح فا و راء مهمله در آخر و خادر بخاء معجمه بالف رسیده و کسر
دال مهمله و راء مهمله در آخر و حارث بحا و راء مهملتین و ثاء مثلثه بر وزن فاعل و حلابس بضم حاء مهمله و لام بالف رسیده و کسر
باء موحده و سین مهمله در آخر و حلبس بر وزن جعفر و حلبس بضم حاء مهمله و فتح لام و کسر باء موحده و سین مهمله در آخر و حلبیس بر وزن
حلتیت و خابس بخاء معجمه بالف رسیده و کسر باء موحده و سین مهمله در آخر و مختبس بر وزن مجتنب و خبوس بر وزن صبور و
خباس بر وزن عباس و خبور بخاء معجمه و باء موحده و راء مهمله بر وزن صبور و خطار بفتح خاء معجمه و طاء مهمله مشدد بالف رسیده و راء مهمله
در آخر و مبیخ بضم میم و کسر باء موحده و سکون تحتانی و خاء مهمله در آخر و خنوس بر وزن جلوس و خنابس بضم خاء معجمه و نون بالف رسیده
و کسر باء موحده و سین مهمله در آخر و خیثعور بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و فتح ثاء مثلثه و ضم عین مهمله و سکون واو و راء مهمله در آخر و دخبس
بضم دال مهمله و فتح باء موحده و سکون خاء معجمه و سین مهمله در آخر و درباس بکسر دال مهمله و سکون راء مهمله و سین مهمله در آخر و درداس
بدال مهمله بجای باء موحده و درباس به تحتانی و درفاس بکسر دال مهمله و سکون راء مهمله و فا بالف رسیده و سین مهمله در آخر
و درناس با نون بجای فا و دغفر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح فا و راء مهمله در آخر و دلہث بفتح دال مهمله
و سکون لام و فتح ها و ثاء مثلثه در آخر و کہمس بفتح کاف و سکون ها و فتح میم و سین مهمله در آخر و متانس بضم میم
و فتح تاء فوقانی و الف و نون مشدد و سین مهمله در آخر و دلاهث بر وزن علابط و دلهاث بر وزن

بفتح کاف عربی وسکون راء مهمله ونون بالف رسیده لگام سست کردن تا اسپ بتیزی رود بعربی ارخاء براء مهمله وخاء معجمه
بروزن افعال گویند ارخی عنان الفرس از باب افعال فعل ازان بفارسی سبک کردن عنان وعنان دادن به اسپ
وعنان به اسپ سپردن نظامی گوید بیت عنان وادخیش عنان تاب را ٭ برانگیخت چون آتش آن آب را ٭ فردوسی گوید بیت
سپهبد بگرز گران دست برد ٭ عنان را بخیش دلاور سپرد ٭ ونیز باگ ڈھیلی کرنا واگذاشتن کسی را بر حال وی وعدم متعرض حال وی
شدن تا هرچه خواهد بکند بعربی گویند ارخی له الطول ای خلاه وشانه چنانکه در اساس است وبفارسی رسن دراز کردن
باگ کھینچنا لگام کشیدن ستور را تا بایستد بعربی کبح بفتح کاف وسکون باء موحده وحاء مهمله در آخر واکباح بروزن
افعال وکفح بفتح کاف وسکون فاء وحاء مهمله در آخر واکفاح بروزن افعال گویند وبفارسی عنان را گران کردن
کشیدن وجلوی اسپ کشیدن باگ موڑنا اول معلوم وموڑنا بضم میم وسکون واو وراء هندی ونون بالف
کشیده عنان را پیچیدن برای گردانیدن اسپ بطرفی بعربی ثنی بفتح ثاء مثلثه وسکون نون وتحتانی در آخر وعطف
بفتح عین مهمله وسکون طاء مهمله وفاء در آخر ولی بفتح لام وتحتانی مشدد گویند در مقامات بدیع همدانیست فلوینا الاعنة
حیث اشار وبفارسی عنان گسستن وبرشکستن وعنان پیچیدن وگردانیدن ومعطوف ساختن وانعطاف دادن
باگھ بفتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها درنده ایست معروف بعربی آنرا اسد گویند وبفارسی شیر وبرای آن در عربی
نامها وصفات بسیارست ازانجمله است اسد بالتحریک واسامه بضم همزه وسین مهمله بالف رسیده وفتح میم وتاء در آخر
وابی بفتح همزه وکسر باء موحده وبه تشدید تحتانی وجهم بفتح جیم وسکون هاء ومیم در آخر وابغث بفتح همزه وسکون باء موحده
وفتح غین معجمه وثاء مثلثه در آخر واجبه بفتح همزه وسکون جیم وفتح باء موحده وهاء در آخر ومخیف بضم میم وکسر خاء معجمه و
سکون تحتانی وفاء در آخر واخثم بفتح همزه وسکون خاء معجمه وفتح ثاء مثلثه ومیم در آخر واخنس بخاء معجمه ونون وسین مهمله
بروزن احمر واورق بفتح همزه وسکون واو وفتح قاف وراء مهمله در آخر واقدم بفتح همزه وسکون قاف وفتح دال مهمله ومیم
در آخر واشجع بفتح همزه وسکون شین معجمه وفتح جیم وعین مهمله در آخر واغضف بفتح همزه وسکون غین معجمه وفتح ضاد معجمه وفاء در
آخر وارید بفتح همزه وسکون راء مهمله وفتح باء موحده ودال مهمله در آخر ومتربد بضم میم وفتح تاء فوقانی وراء مهمله وکسر
باء موحده مشدده وفتح دال مهمله وتاء در آخر وباسل بباء موحده وکسر سین مهمله ولام در آخر واعبس بفتح همزه وسکون عین مهمله
وفتح باء موحده وسین مهمله در آخر وعابس بکسر باء موحده وجهضم بفتح جیم وسکون هاء وفتح ضاد معجمه ومیم
در آخر وحطام بفتح حاء مهمله وطاء مهمله مشدده بالف رسیده ومیم در آخر وحطوم بروزن صبور ومحطم بروزن
منبر وخبعثن بضم خاء معجمه وفتح باء موحده وسکون عین مهمله وکسر ثاء مثلثه ونون در آخر وجعثن بروزن سفرجل
وخبعثنه بروزن ... ... بفتح همزه وسکون زاء معجمه وفتح هاء وراء مهمله در آخر شیر سفید وخشام
بضم خاء معجمه وشین معجمه بالف رسیده ومیم در آخر وخشم بفتح خاء معجمه وسکون ثاء مثلثه وفتح عین مهمله ومیم

بفتح عین مهمله و ضم آن و سکون ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند و بر وزن کتف و ندس عنق نیز آمده و در هندی رستگاه
بر مرغان را نیز بازو گویند بعربی آنرا جناح بفتح جیم و نون بالف رسیده و حاء مهمله در آخر و بفارسی بال گویند و نیز بمعنی چوبیکه در بسیار و
یکمین دروازه بود بعربی آنرا عُضادة الباب بضم عین مهمله و ضاد معجمه بالف رسیده و منکب لباب گویند و بفارسی الپی بفتح الف
و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی و بازوی در گویند بازو بند لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن زیوریست
که زنان بر بازو بندند شفائی در هجو مجید شوستری گوید شعر بسته بر خود بجای بازو بند * خایهای مجید شوستری * بعربی دملج
بضم دال مهمله و سکون میم و ضم لام و بفتح آن و جیم در آخر و دملوج بر وزن زنبور و معضد بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح ضاد معجمه و دال مهمله
در آخر گویند بازی بازیگر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل کسیکه بچالاکی چیزها را بر خلاف حقیقت وانماید بعربی مشعوذ
بضم میم و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر واو و ذال معجمه در آخر و مشعبد گویند باس بسین مهمله بمعنی بوی اعم از آنکه خوشبو
باشد یا بدبو بعربی رائحه گویند و بفارسی بوی اما بوی خوش را بعربی نشر بفتح نون و سکون شین معجمه و راء مهمله در آخر و عرف بفتح
عین مهمله و سکون راء مهمله و فا در آخر و عبق بفتح عین مهمله و باء موحده و قاف در آخر و ارج بفتح همزه و راء مهمله و جیم در آخر و اریجه
براء مهمله و جیم بر وزن کریمه و شذا بفتح شین معجمه و ذال معجمه بالف مقصوره در آخر و ریا بفتح راء مهمله و تحتانی مشدد بالف رسیده
گویند و بوی گنده را بعربی نتن بفتح نون و سکون تاء فوقانی و نون در آخر و دفر بفتح دال مهمله و فا و راء مهمله در آخر و بفارسی
بدبو و گندگی گویند و بوی کباب که استخوان سوخته را بعربی قتار بضم قاف و تاء فوقانی بالف رسیده و راء مهمله در آخر گویند و
بفارسی خنجیر بکسر خاء معجمه و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و بوی چربی را زهومه بضم زاء معجمه و ها و سکون
واو و بفتح میم و تا در آخر گویند و بوی روغن و طعام فاسد را بعربی وضر بفتح واو و ضاد معجمه و راء مهمله در آخر گویند
باسی بکسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف طعام شب مانده را گویند مانند گوشت و خبز آن بعربی بائت بهاء عربی و
مثناة فوقانی بر وزن فاعل گویند و بفارسی شبانه و شبینه گویند لحم بائت و خبز بائت گوشت و نان شبینه باشه
بشین معجمه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن مرغیست شکاری بعربی آنرا باشق بباء موحده و الف
و فتح شین معجمه و قاف در آخر گویند و بکسر شین نیز آمده و آن معرب باشه است و علام بضم عین مهمله و لام مشدد بالف و میم
در آخر گویند کنیتش ابو الاخذ باگ بکاف فارسی در آخر دوالی که در دهانه لگام اسپ بندند و سوار آنرا در دست گرفته اسپ
را بهر طرفی که خواهد بگرداند بعربی آن را عنان بکسر عین مهمله بر وزن سنان گویند اعنة بفتح همزه و کسر عین مهمله و نون
مشدد مفتوح و تا در آخر جمع آن باگ ڈور اول معلوم و ڈور بضم دال هندی و سکون واو مجهول و راء مهمله در آخر
رسنی که بر یوز اسپ بسته اسپ را کشند بعربی آنرا مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند و در فارسی
پالنگ بباء عجمی و کاف فارسی و چنبر بفتح جیم فارسی و سکون نون و ضم باء فارسی باگ ڈھیلی کرنا اول معلوم
و ڈھیلی کرنا بکسر دال هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کسر لام و سکون تحتانی دوم معروف

بسکون طاء مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی رده و رسته و نیز باڑه بمعنی آنچه بر دور زراعت و سر دیوار باغات از خار
و خاشه بندند برای عدم دخول مردم و حیوانات موذیه بعربی آنرا وشیع بفتح واو و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله
در آخر گویند و بفارسی آنرا پرچین و خارچین و خاربست و خاربند گویند اول و دوم با لفظ بستن مستعمل و سوم و چهارم با لفظ
کردن و کشیدن نصیرای بدخشانی گوید شعر برگرد لعل تو که زمرد کشیده سر ؛ از سبزه خاربست به شکر کشیده اند ؛ ملا ابراهیم گوید
شعر تا گل زخمش بخندد هر لب هر بوالهوس ؛ خاربستی کرده ام از بخیه بر بالای زخم ؛ ملا منیر گوید شعر نماید تا کف گلچین
بر دو دست ؛ ز مژگان باغبانش خارچین بست + حاذق گوید شعر چو بال خود بکند سایبان این گلشن ؛ ز استخوان
هما خاربند باغ کنم + و نیز باڑه بمعنی جوش و زیادتی دریا بعربی مد بفتح میم و دال مهمله مشدد گویند مد الماء فعل از ان و طغیان بضم
طاء مهمله و سکون غین معجمه و طم بفتح طاء مهمله و میم مشدد در آخر و تموج بر وزن تفعل گویند و نیز باڑه بمعنی بالیدگی بعربی نمو بضم نون
و میم و واو مشدد گویند نمی الماء از باب نصر و ضرب فعل از ان و در گیاه بالد گویند ربا النبت و اگر کشت زار بالد گویند زکا الزرع
باڑھ رکھنا اول معلوم و رکھنا بفتح راء مهمله و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده تیغ را تیز کردن بعربی
شحذ بفتح شین معجمه و سکون حاء مهمله و ذال معجمه در آخر و اشحاذ بر وزن افعال سکین شحیذ کارد آب داده و سن بفتح
سین مهمله و نون مشدد و تسنین بر وزن تفعیل گویند سن سکینه و سنته فعل از ان و بفارسی بر سنگ راندن و بسنگ تیز کردن
و تیغ را آب دادن و دم دادن و بر فسان کشیدن باڑھ کر جانا اول معلوم و گر جانا بکسر کاف عربی و سکون راء مهمله
و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده ریختن دم شمشیر بعربی فل بفتح فاء و لام مشدد و فلول بضم فاء و تفلل بر وزن تفعل
فی الاساس فل السیف و تفلل و فی جده تفلیل و تفلل و سیف افل بفارسی رخنه دار شدن دم شمشیر و پریدن دم شمشیر
و ریختن دم شمشیر و خندیدن دم شمشیر باڑھیا بار ار هندی مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده کسیکه تیغ را بر فسان
کشند بعربی سان بسین مهمله و الف و نون مشدد در آخر و صیقل بصاد مهمله و قاف و لام بر وزن حیدر و شحاذ سیوف بفتح شین معجمه
و به تشدید حاء مهمله بالف و ذال معجمه در آخر مضاف بسوی سیوف و بفارسی فسان کش گویند باز بزاء معجمه لغت عربیست
در اردوی هندی و فارسی مستعمل مرغیست شکاری بعربی آنرا بازی نیز گویند دمیری در حیوة الحیوان گوید که بازی بتخفیف
یا فصیح ترین لغاتست و باز بحذف یا و بازی به تشدید یا هم آمده بزاة بر وزن قضاة جمع آن و باز و شاهین و جمیع
مرغان شکاری را صقور گویند و کنیت باز ابو الاشعث و ابو البهلول و ابو لاحق است و بچه اش را غطریف بغین معجمه و طاء و راء
مهملتین و فا بر وزن قندیل گویند و در قاموس است که باز و بازی نوعی از جانوران شکاریست بواز و بزاة و ابوز و بوز و
بیزان بکسر با موحده جمع آن بازار هی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی مردم بازار بعربی سوق
بضم سین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی مشدد گویند و استعمال سوقه باین معنی از اوهام عوام است چه سوقه بضم
بمعنی رعایاست بازو لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن از مرفق تا شانه است بعربی آنرا عضد

بضم عین مهمله و سین مهمله مشدد و صحن بفتح صاد مهمله و سکون حاء و نون در آخر و آن بزرگتر بود از عس و ثعالبی گوید عس پیاله که
از چوب بود و در ان آب نوشند و بفارسی کاسه گویند در نهایه است تبن بکسر تاء فوقانی و سکون باء موحده و نون در آخر بزرگترین
قدحها را گویند و آن قریب بست که سیراب کند بیست کس را بعد ازان صحن و آن سیراب میکند ده کس را بعد ازان عس ست و آن
سیراب میکند سه چار کس را بعد ازان قدح ست و آن سیراب میکند دو کس را بعد ازان قعب بفتح قاف و سکون عین مهمله
و باء موحده در آخر و آن سیراب میکند یک کس را بارانی بکسر نون و سکون تحتانی معروف لغت فارسی ست در اردوی
هندی مستعمل بمعنی جامه پشمین که از باران نگاه دارد طغرا گوید بیت ای در طلب تو خانه بر دوش سحاب + بارانی قطره
در رهت سالک آب + بعربی ممطره بکسر میم و ممطر بر وزن منبر و لباده بضم لام و باء موحده مشدد بالف رسیده و فتح دال مهمله
و تاء در آخر گویند بارتنگ لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن تخمی ست شبیه بزبان بره بعربی آنرا لسان الحمل
و بفارسی زبان بره و خرغول و خرغوله نیز گویند چه برگش شبیه است بگوش خر و غول بمعنی گوش ست سرد و خشک ست در درجه دوم
باره بانی بفتح راء مهمله و سکون هاء و باء موحده بالف رسیده و کسر نون بتحتانی رسیده زر خالص تمام عیار بعربی ابریز بکسر همزه
و سکون باء موحده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و زاء معجمه در آخر و نضار بضم نون و ضاد معجمه و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی
ده دهی و ده دهی گویند قدسی گوید شعر عیار من نظر کن بر حریفانم مسنج + قلب زر ده پنجی نسنجد کس بنقد ده دهی + و زر شش
سرهی و زر کامل عیار و زر جعفری نیز گویند بارهسنگها اول معلوم و سنگها بکسر سین مهمله و سکون نون و فتح کاف فارسی
مخلوط التلفظ بهاء و الف در آخر نوعی از گوسفند که شاخها بر سر دارد بعربی آنرا ایل بکسر همزه و بضم آن و بتحتانی مشدد
و لام در آخر گویند و بر وزن سید نیز آمده و وعل بفتح واو و سکون عین مهمله و لام در آخر و بفارسی گوزن و نخجیر گویند
باربرداری لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی چیزی که بران بار کشند میرزا مهدی در تاریخ نادری گوید
عالیجاه بعد رسیدن بار برداری بعزم توجه بملک هندوستان آورد انتهی بعربی حموله بفتح حاء مهمله و ضم میم و سکون واو
و فتح لام و تاء در آخر گویند سیوطی در اتقان آورده الحمولة الابل و الخیل و البغال و الحمیر و کل شیء یحمل علیه بارگی
براء مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی هنگام و وقت معین بعربی نوبه بفتح نون و عقبه بضم عین مهمله و سکون قاف
و فتح باء موحده و تاء در آخر گویند جاءت نوبتک آمد هنگام تو و تمت عقبتک و تمام شد نوبت تو باڑھ باراء هندی
مخلوط التلفظ بها بمعنی تیزی تیغ و خنجر و امثال آن بعربی غرار بغین معجمه و بتکرار راء مهمله بر وزن کتاب و حد بفتح حاء مهمله
و دال مهمله مشدد در آخر و ظبه بضم ظاء معجمه و فتح باء موحده و تاء در آخر گویند و بفارسی آب و دم تیغ و آگیری بتحتانی بعد کاف
فارسی لازم و آب گیری بدون تحتانی متعدی تاثیر گوید شعر نباشد سفله را در خور نوازش + نخواهد تیغ جوهر بین آگیری را اثر گوید
شعر کردی از گر آید زار کنه زمین قطع نظر + کرده آیا که دگر تیغ ترا آگیری + و نیز باڑھ بمعنی صف درختان بعربی
آنرا سکه بکسر سین مهمله و کاف مشدد و تاء در آخر و انبوب بضم همزه و سکون نون و ضم باء موحده و سکون واو و باء موحده در آخر و سطر بفتح سین مهمله

در درجهٔ اولی او گیاهی ست مشابه ببابونه و آن دو قسم میشود یکی که گلش سپید و دیگری که گلش اشقر بعربی آنرا اقحوان
بضم همزه و سکون قاف و ضم حاء مهمله و واو با الف و نون در آخر گویند اقاحی جمع آن گرم ست در درجهٔ سوم و خشک ست
در دوم بات بتاء فوقانی در آخر چیزیست که انسان بآن مافی الضمیر خود را بیان کند بعربی کلام و منطق و لفظ
و بنت شفه و ذات شفه و ذات فم گویند در ناهباص البلاغه است ما سمعت منه ذات شفة و ذات فم و ما کلمنی بنت
شفة بفارسی سخن و گفت و گفتگو گویند بات بدلنا بفتح باء موحده و دال مهمله و سکون لام و نون بالف کشیده
تغییر یافتن حرف و موافق گفته بعمل نیامدن بعربی تبدیل و تغییر گویند بدل الکلام و غیره از باب تفعیل فعل ازان
بفارسی حرف دو تا شدن مخلص کاشی گوید شعر گفتم نه یار در دتو عمرم بسر برم پشتم ز غم دو تا شد و حرفم دو تا نشد و سخن برگردیدن
و زبان برگردانیدن با تین کرنا بفتح کاف عربی حرف از زبان برآوردن بعربی تکلم و تلفوه بفاء و دال و هاء بر وزن تقبیل گویند
و بفارسی حرف زدن و گفتن و سخن کردن و سخن گفتن و سخن زدن سلیم گوید بیت عشق آمد و با من سخن از حسن تو آغاز کرد
بمن تا بد رو دیر بغاء و زدهات بتاء هندی در آخر سنگی که بآن وزن کنند بعربی صنجة المیزان بفتح صاد مهمله و سکون نون
و فتح جیم و تاء در آخر مضاف بسوی میزان گویند و بفارسی سنگ ترازو و امام ابو منصور ثعالبی در تکمله گوید که ابو حاتم صنجة المیزان را
از اصمعی پرسید او گفت که فارسی ست و لیکن من شقال می گویم پس هرگاه کسی را بفرمائی اعطنی شقالا فاعطاک صنجة حبة کان متمثلا
باجره بجیم تازی و راء مهمله نوعی از غله بعربی آنرا جاورس بجیم گویند و آن معرب گاورس ست سرد ست در اول خشک ست در دوم
باچهو بجیم فارسی مخلوط التلفظ بها کرانه دهان بعربی شدق بکسر شین معجمه و سکون دال مهمله و قاف در آخر و صامغ بصاد مهمله و
کسر میم و غین معجمه بر وزن فاعل گویند و بفارسی کنج دهان بادر کیسه بکسر راء مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله مفتوح لغت
فارسی ست در اردو و هندی مستعمل و آن تخته گرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه گذارند بعربی آنرا کریه بفتح کاف و راء مهمله و باء موحده
و تاء در آخر گویند و بفارسی کماج بضم کاف عربی و بجیم گویند و بجیم فارسی نیز آمده و بادریس نیز گویند بادل بفتح دال مهمله
و لام در آخر جسمی است که در هوا متکون شود و باران ازان بارد بعربی سحاب بفتح سین مهمله و غمام بفتح غین معجمه و عارض بعین
مهمله و کسر راء مهمله و ضاد معجمه در آخر و کنهور بفتح کاف و نون و سکون ها و فتح واو و راء مهمله در آخر و دجن بفتح دال مهمله و سکون
جیم و نون در آخر و رباب براء مهمله و تکرار باء موحده بر وزن سحاب و هیدب بفتح ها و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و باء در آخر
و قنیف بقاف و نون و فا بر وزن کریم و بفارسی ابر و میغ گویند و غیر بادل جسمی متخلل که آب بسیار بر میدارد بعربی
آنرا اسفنج بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و جیم در آخر و بالحه بکسر طاء مهمله و فتح حاء مهمله و بفارسی ابر مرده
و ابر کهن گویند و آن در صحرا و سواحل متکون میشود و ابن بیطار در مفردات خود آورده که آن حیوانی ست متخلل الجسم گرم ست
در درجهٔ اولی و خشک ست در دوم بادیان بکسر دال مهمله و تحتانی با الف و نون در آخر پیاله بزرگ بعربی آنرا قصعه
بفتح قاف و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و تاء در آخر و جفنه بفتح جیم و سکون فا و نون مفتوح و تاء در آخر و جام بجیم و عس

یگر رنگ گویند و دو رنگ ضد آن که منافق باشد ایک لوتا بفتح لام و سکون واو مجهول و تاء فوقانی بالف رسیده
فرزندی که مادرش جز او فرزند دیگر نداشته باشد بعربی آنرا تحاد بفتح قاف و حاء مهمله مشدد بالف رسیده و دال مهمله
در آخر گویند و بفارسی یکتا پسر ایک منزله خانه یک شقفه بفارسی خانهٔ یک آشیانه گویند چه آشیانه بمعنی سقف آمده و خانه
دو شقفه را خانهٔ دو آشیانه گویند و همچنین خانه سه شقفه را خانه سه آشیانه گویند غنی کشمیری گوید بیت ما بلبلان بلند
نسازیم خانه را ‹ خوش کرده ایم خانهٔ یک آشیانه را ‹ بعربی ذو طبقه ذو طبقتین و ذو ثلثة طبقات گویند ایلوا بکسر
اول و سکون دوم مجهول و ضم لام و همزه مخلوط التلفظ با واو و الف در آخر عصارهٔ درخت تلخ ست بعربی صبر بفتح صاد مهمله
و کسر باء موحده و راء مهمله در آخر گویند و در ضرورت شعری بسکون باء نیز آمده راجز گوید مصرع ع أمرّ من صبر و مقر و حضض ‹ گرم
و خشک ست و در دوم اینٹ بکسر اول و سکون دوم معروف و نون و تاء هندی در آخر خشت را گویند بعربی لبنه بفتح لام
و کسر باء موحده و فتح نون و تا در آخر گویند لبن بر وزن کتف جمع آن مثل کلمه و کلم و بعضی از عرب لبنه بکسر لام و لبن بکسر لام
مثل لبده و لبد گویند و صاحب قاموس گوید لبن بکسر من نیز آمده و خشت پخته را بعربی آجور بمد همزه و ضم جیم و سکون واو
و راء مهمله در آخر و یاجور بتحتانی و اجور بر وزن صبور و آجر و آجر و آجر بر وزن فاعل و اجره بزیادت و آجُر بمد همزه و ضم جیم
و آجرون و اجرون و آجر بمد همزه و ضم جیم و راء مهمله مشدد در آخر گویند و این همه معرب اند چنانکه صاحب قاموس گفته و
بفارسی آگور و اگر گویند و خشت بزرگ را بعربی طابق بطاء مهمله و فتح باء موحده و قاف در آخر و طاباق گویند و بفارسی
تابه گویند اول کسی که خشت را در آتش پخته فرعون بود و آن برای بنای قصر حکم داده چنانکه صفدی در شرح رساله ابن
زیدون ذکر کرده ایندهن بکسر اول و سکون دوم معروف و خفاء نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون در
آخر چوب سوختنی را گویند بعربی آنرا حطب بفتح حاء مهمله و طاء مهمله و باء موحده در آخر و بفارسی هیمه و هیزم گویند ایواڑا
بکسر اول و سکون دوم مجهول و واو بالف رسیده و راء هندی بالف کشیده خانه که برای خوابیدن گوسپندان
در صحرا سازند بعربی خظیره بحاء مهمله و ظاء معجمه و راء مهمله بر وزن کریمه گویند و بفارسی آغل بمد الف و ضم غین معجمه
گویند باپ باء موحده بالف ‹ باپ بباء فارسی در آخر بمعنی شوهر مادر و فارسیان بباء موحده استعمال نمایند
سلیم گوید شعر خوشم که پیر خراباتم خوانده فرزندم ‹ که همچنین پدری باب باتیمان ست ‹ و گاهی فارسیان در آخر الف را
زیاده کنند و بابا گویند و بعربی والد و اب و بفارسی پدر و بترکی آتا بفتح الف ممدوده و تاء فوقانی بالف مقصوره
در آخر گویند باسنگ بفتح باء موحده دوم راء مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر دوائی ست بفارسی آنرا برنگ کابلی
گویند گرم ست در درجهٔ اول و خشک ست در دوم بابونه بضم باء موحدهٔ دوم لغت فارسی ست و بار دوی هندی
مستعمل و آن گیاهی ست بر دو نوع یکی که گلش سفید بود و دیگری که گلش زرد و بعربی بابونج گویند و آن معرب ست و آنرا
تفاح الارض بضم تاء فوقانی و بتشدید فاء بالف و حاء مهمله در آخر مضاف بسوی ارض نیز گویند گرم و خشک ست

وسکون رار مهمله وتار فوقیه در آخر گویند **اوه** بضم اول وسکون دوم معروف وها در آخر کلمه ایست که زنان هند وردوقت
لذت وناز وجماع گویند وگاهی اوئی بحذف ها وبزیادت یای تحتانی هم گویند وزنان ایران وخ جان بواو وخار معجمه
وجیم گویند وگاهی لفظ وخ تنها نیز بهمین معنی استعمال میکنند نوقی گوید شعر قصه کوته از سر شب تا بوقت صبحدم + موج میزد
نغمه وخ جان زلب بی اختیار وله خدادادست نوقی راجنان در دانه وخ هی + که با انداز معشوقی هزاران عشوه هم دارد +
ودر عربی وی بفتح واو وسکون تحتانی گویند وآن برای تعجب ست **باب الالف مقصوره با ها** + **اهار** لغت فارسیست
در اردوی هندی بالقصر همزه مستعمل ودر فارسی بمد همزه بمعنی آشی که بر روی کاغذ مالند تا قوت گیرد مصقول شود **اهیر** بفتح اول
وکسر دوم وسکون تحتانی معروف ورار مهمله در آخر گروهی از هندوان که گاو را پرورند وشیر ش را دوشند بعربی کسیکه این پیشه دارد
آنرا بقار بفتح بار موحده وقاف بشدد بالف رسیده ورار مهمله در آخر ولبان بفتح لام وتشدید بار موحده والف ونون در آخر گویند
وبفارسی گاوبان نظامی گوید بیت چو شیری که آتش زدم بر زند + دم گاوبان را بهم بر زند + **باب الالف مقصوره**
با یار تحتانی + **ایال** بکسر اول ودوم بالف رسیده ولام در آخر بمعنی موی گردن اسپ بعربی عرف بضم عین مهمله وسکون
رار مهمله وفا در آخر بفارسی فش بضم فا وبفتح آن ویال تحتانی گویند **ایتر** بکسر اول وسکون دوم معروف وفتح تار فوقانی
ورار مهمله در آخر کسیکه ایکم ظرفی در اندک ناز ونعمت اظهار سرور ونشاط بسیار کند بعربی آنرا مرح بفتح میم وکسر رار مهمله
وحار مهمله در آخر واشر بفتح همزه وکسر شین معجمه ورار مهمله در آخر وبطر بفتح بار موحده وکسر طار مهمله ورار مهمله در آخر گویند
در اساس ست فلان بطر اشر ورجل اشر بطر وبفارسی خودنما **ایرلگانا** بکسر اول وسکون دوم مجهول ورار هندی وفتح لام
وکاف فارسی بالف رسیده ونون بالف کشیده اسپ را باشاره پاشنه راندن بعربی رکل بفتح رار مهمله وسکون کاف ولام
در آخر ورکض بفتح رار مهمله وسکون کاف وضاد معجمه در آخر گویند بفارسی پاشنه کردن وپاشنه زدن رکضت الفرس ودر کلته
از باب نصر راندم اسپ را بر پاشنه برای دویدن وآهنی که در موزه باشد وبآن اسپ را رانند بعربی آنرا مهمز بکسر میم وسکون
ها وفتح میم دوم وزار معجمه در آخر ومهماز بر وزن محراب گویند وبفارسی اسپ انگیز ومهمیز وآن اماله مهماز ست ومخیز بفتح میم
وکسر خار معجمه ویار مجهول وزار عربی در آخر فردوسی گوید بیت چو رستم ورا دید زانگونه تیز + بر آشفت زانسانکه بور از مخیز +
ایڑی بکسر اول وسکون دوم مجهول وکسر رار هندی وسکون تحتانی معروف گوشتی که گرد استخوان موخر پا بود وبآن اسپ را
رانند بعربی آنرا عقب بفتح عین مهمله وکسر قاف وبار موحده در آخر گویند وبفارسی پاشنه وپاشنا بالف نیز آمده امیر خسرو گوید
ع خبر شگاف پاشنا لیش دین ودولت را درست + **ایل** بکسر بار فارسی ولام در آخر گویند فردوسی گوید بیت دریغ این
سر وبر زو بالای تو + رکیب دراز وپل پای تو + وبترکی او گچه بضم همزه وسکون کاف فارسی وفتح جیم فارسی وها در آخر
گویند **ایکرنگ** جامه وجز آن که یکرنگ داشته باشد بعربی آنرا مصمت بضم میم وسکون صاد مهمله وفتح میم وتار فوقانی
در آخر وبفارسی یکرنگ گویند ونیز بمعنی دوست خالص وصادق بعربی صمیم بصاد مهمله وتکرار میم بر وزن کریم بفارسی دوست

بفتح نون وضم خاء معجمه وسکون واو و راء مهمله در آخر ناقه که شیر دهد تا بچه اش زنده باشد و عسوس بفتح عین مهمله وضم سین مهمله وسکون واو وسین مهمله در آخر ناقه که شیر دهد تا از سر دوش فربه شود و لبوس بفتح باء موحده وضم سین مهمله وسکون واو و سین مهمله وفا در آخر ناقه که سبب ابساس یعنی بس بس گفتن شیر دهد و قذور بفتح قاف وضم ذال معجمه وسکون واو و راء مهمله در آخر ناقه که از شتران بیک جانب نشیند و قدوس بقاف و تکرار سین مهمله و عسوس بعین مهمله و تکرار سین مهمله هر دو بروزن صبور ناقه که تنها چرد و مصباح بمیم و حاء مهملتین بروزن مفتاح ناقه که تنها جاگاه خود بماند تا وقتیکه آفتاب بلند نشود و میراد بکسر میم وسکون تحتانی و راء مهمله بالف رسیده و دال مهمله در آخر ناقه که برای آب نوشیدن زود و شتابان رود و ملحاح بکسر میم وسکون لام بالف رسیده و حاء مهمله در آخر ناقه که حوض را نگذارد و ملواح بکسر میم وسکون لام و واو بالف رسیده و حاء مهمله در آخر ناقه که زود تشنه شود **او نجی** بضم اول وسکون دوم معروف و خفاء نون و کسر جیم فارسی وسکون تحتانی معروف و کسر نون سکون تحتانی معروف و کسر جیم فارسی وسکون تحتانی مکرر از صفات است بمعنی پست و بلند بعربی الارض ذات کسور گویند در اساس ست ارض ذات کسور ای ذات صعود و هبوط بفارسی بالشیب و فراز **او ندها** بفتح اول وسکون دوم مجهول و خفاء نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف در آخر هر چیز نگون افتاده را گویند بعربی معکوس و منکب بضم میم وسکون نون و فتح کاف و باء مشدده در آخر و مکب بضم میم و فتح کاف و باء مشدده در آخر گویند و طرف نگون را خصوصاً مکفو بکاف و فاء و همزه و مقلوب بکاف و لام و باء موحده بروزن مفعول گویند و بفارسی بازگون بباء موحده و زاء معجمه عربی و ضم کاف فارسی و واو و نون و ابا خسنه و با بنگونه با هاء مختفیه در آخر و باشگون و باشگونه باشین معجمه بدل از زاء معجمه و واژگون بزاء فارسی بدل از زاء معجمه و واژگونه بهاء مختفیه و واژون بحذف کاف فارسی و واژونه بهاء مختفیه در آخر گویند **او ندهانا** بفتح اول وسکون دوم مجهول و خفاء نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده سر در زیر کردن چیزی برای ریختن و برآوردن آنچه درون است یا بدون آن بعربی کب بفتح نون وسکون کاف و باء موحده در آخر و نکس بفتح نون وسکون کاف و سین مهمله در آخر گویند در اساس ست نکب کنانته نکبها فاخرج ما فیها و نکب الاناء استسقط ما فیها و کفاء بفتح کاف وسکون فا و همزه در آخر گویند در اساس ست کفاء الاناء و اکفاءه قلبه و بفارسی نگون کردن **او ندھے منہ گرنا** اول معلوم و منہ گرنا بضم میم و خفاء نون مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسی وسکون راء مهمله و نون بالف کشیده بروی افتادن بعربی انکباب و اکباب گویند در اساس ست اکب بوجهه و علی وجهه و انکب علی وجهه بروی افتادن **او نگھ** بضم اول وسکون دوم معروف و خفاء نون و کاف فارسی مخلوط التلفظ بها بمعنی خواب سبک بعربی سنة بکسر سین مهمله و فتح نون و تاء در آخر و وسن بالتحریک در اساس ست اخذه الوسن و السنة و هو فی سکر سنا تهم و قد غلبت سنة و نعاس بضم نون و عین بالف رسیده و سین مهمله در آخر و نعس بفتح نون وسکون عین مهمله و فتح سین مهمله و تا در آخر در اساس ست ... و بفارسی ... و بترکی ... بضم جیم فارسی

وجنا بجیم بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر ناقه آبستن و حلمه بفتح ها و میم و لام مشدد و فتح عین مهمله و در آخر ناقه تیز رو و عیهام
بکسر میم و سکون رای مهمله و سین مهمله بالف رسیده و لام در آخر ناقه سبک سیر و معجل بضم میم و فتح عین مهمله و جیم مکسور و لام در آخر
بر وزن محسن و ملقاح ناقه که پیش از تمام شدن سال بچه اش شده باشد و عیهم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و میم در
آخر و نعوب بفتح نون و ضم عین مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر ناقه تیز رو و عاثبه بعین مهمله و بای موحده بر وزن فاعله
ناقه سریعه و لبون بفتح لام و ضم بای موحده و سکون واو و نون در آخر ناقه شیر دار از آنکه شیرش بسیار بود یا کم و عرندس
بفتح عین و رای مهملتین و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر ناقه شدیده و هوجاء بفتح ها و سکون واو و جیم با همزه
ممدوده و شملّه بکسر شین معجمه و میم و لام مشدد و مفتوح و تا در آخر ناقه سریع السیر و نیاف بکسر نون و تحتانی بالف رسیده و فا در
آخر ناقه دراز و بلند و قوداء بفتح قاف و سکون واو و دال مهمله و همزه ممدوده ناقه دراز گردن و ناضحه بنون و ضاد معجمه و
حای مهمله بر وزن فاتحه و سانیه بسین مهمله و نون بر وزن قافیه ناقه آب کشی و لکاک بلام و تکرار کاف بر وزن کتاب و لکیه
بتشدید تحتانی ناقه بسیار گوشت و سخت و قضیب بقاف و ضاد معجمه و بای موحده بر وزن امیر ناقه که در ریاضت نیاید
و عشراء بعین مهمله و شین معجمه بر وزن حمراء ناقه که ده ماه بر آبستن شدن او گذشته باشد و اطلاق این اسم تا روز بچه آوردن
و عائذ بعین مهمله و ذال معجمه بر وزن فاعل ناقه نو زائیده و مطفل بضم میم و سکون طای مهمله و کسر فا و لام در آخر ناقه که بچه همراه دارد
و سلوب بفتح سین مهمله و ضم لام و سکون واو و بای موحده در آخر ناقه که بچه اش مرده باشد یا قربان کرده باشند و رائم برای مهمله
بالف و کسر همزه و میم در آخر و رائمه بفتح رای مهمله و کسر همزه ناقه که بر بچه دیگری شفقت کند و علوق بفتح عین مهمله و ضم لام و سکون واو
و قاف در آخر ناقه که بچه دیگری را ببوید و شفقت نکند و شیر برای آن در پستان فرو نیارد و واله بکسر لام ناقه که فریفته بچه خود
باشد و صفی بصاد مهمله و فا و مری بمیم و رای مهمله هر دو بر وزن صبی ناقه بسیار شیر و رفود بفتح رای مهمله و ضم فا و سکون واو
و دال مهمله در آخر ناقه که بیک دوشیدن رفد یعنی قدح را پر کند و ضفوف بفتح ضاد معجمه و ضم فا و سکون واو و فا در آخر
و شفوع بفتح شین معجمه و ضم فا و سکون واو و عین مهمله در آخر ناقه که دو شیردان فراهم کرده دوشیده شود چنانکه ابو منصور ثعالبی
گفته و صاحب قاموس و صحاح گوید ناقه بسیار شیر که بکفها دوشیده شود انتهی و بکیه بفتح بای موحده و کسر کاف
و تحتانی مشدد و تا در آخر و دهین بفتح دال مهمله و کسر ها و سکون تحتانی و نون در آخر ناقه کم شیر و شصوص بفتح شین
معجمه و تکرار صاد مهمله بر وزن صبور ناقه که شیر ندارد و جداء بفتح جیم و دال مهمله مشدد با همزه ممدوده ناقه که شیرش منقطع شده باشد
و ثرود بفتح ثای مثلثه و ضم رای مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر ناقه که سوراخ پستانش فراخ بود و حصور بفتح حای مهمله
و ضم صاد مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و عزوز بعین مهمله و تکرار زای معجمه هر دو بر وزن صبور ضد آن یعنی ناقه که
سوراخ پستانش تنگ بود و شکره بفتح شین معجمه و کسر کاف و فتح رای مهمله و تا در آخر ناقه که پستانش از شیر پر بود
و عصوب بعین و صاد مهملتین و بای موحده بر وزن صبور ناقه که شیر فرو دنیارد تا هر دو زانویش نه بندند و نخوشند

و تا در آخر گویند و به تشدید را نیز آمده کنیتش ابو عیسی ست بفارسی اشتر گاو پلنگ گویند قاضی شمس الدین ابن خلکان در وفیات الاعیان
در ترجمهٔ محمد بن عبد الله عیشی مصری میگوید که از وی نقل کرده اند که زرافه بفتح زا و ضم آن حیوانیست و آن متولد میشود
میان خلقت سه حیوانات ناقهٔ وحشیه و بقر وحشیه و پلنگ پس پلنگ بر ناقه می جهد و از و بچه میان ناقه و پلنگ متولد
میشود اگر بچه نر بود می جهد بر گاو و از آن بچه زاید که آنرا زرافه گویند و زرافه در اصل بمعنی جماعت ست و چون این حیوان از جماعتی
متولد میشود زرافه نامش نهادند و عجم آنرا اشتر گاو پلنگ گویند چه اشتر جمل را گویند و گاو بقر را و پلنگ نمر را والله اعلم و در
حیوة الحیوان ست که زرافه متولد ست از حیوانات و سببش آنست که ستوران و وحشیان در ایام گرما بر سر چشمهای آب بهم آیند
و بر یکدیگر می جهند پس آبستن میشود بسیاری که استعداد آبستن دارد و آبستن نمیشود بسیاری که صلاحیت آن ندارد و بسیارست که بر یک ماده
نرهای بسیار می جهند پس نطفها باهم امتزاج مییابند و از آن حیوانات مختلفة الاشکال والالوان بوجود می آیند و جاحظ این قول
را انکار کرده و گفته که این قسم اقوال سر نمیزند مگر از جهله که بر قدرت ایزدی اطلاع نمی دارند زیرا که مصور کائنات بر تختهٔ هستی
هر صورتیکه میخواهد بقلم ابداع می کشد و زرافه نوعی از حیوان مستقل ست مانند اسپ و اشتر و تحقیق آنست که امثال آن متولد میشود
و این بمشاهده آمده انکار را دران دخلی نیست **اونتی** بضم اول و سکون دوم معروف و خفای نون و تاء هندی و کسر نون و تحتانی
معروف رسیده بمعنی مادهٔ شتر بعربی آنرا ناقه گویند و حقه بکسر حاء مهمله و فتح قاف مشدد و تا در آخر شتر ماده سه ساله که در سال
چهارم در آمده باشد و رذیه بفتح راء مهمله و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی مشدد و تا در آخر ناقهٔ لاغر را گویند و ابو زید گفته ناقه که بسبب
سفر لاغر شده باشد و باشتران لاحق شدن نتواند و ناب بنون و باء موحده ناقهٔ کهن سال و شتر را ناب نگویند و ناعجه بنون
و عین مهمله و جیم و تا در آخر بر وزن فاعله ناقهٔ سفید و کوماء بفتح کاف و سکون واو و میم با همزهٔ ممدوده ناقهٔ بزرگ کوهان و متلیه
بضم میم و سکون تاء فوقانی و کسر لام و فتح تحتانی و تا در آخر ناقه که بچه همراه دارد یعنی بچه بدنبال آورد و عیله بفتح
تحتانی و سکون عین مهمله و فتح میم و لام و تا در آخر ناقهٔ نجیبه و قویه و عیساء بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله
با همزهٔ ممدوده و صهباء بصاد مهمله و ها و باء موحده بر وزن حمراء ناقهٔ سپید سرخی آمیخته و وجناء بفتح واو و سکون جیم و
نون با همزهٔ ممدوده ناقهٔ سخت و استوار و حرف بفتح حاء مهمله و سکون راء مهمله و فا در آخر ناقهٔ لاغر و عنس بفتح عین مهمله
و سکون نون و سین مهمله در آخر و عنتریس بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح تاء فوقانی و کسر راء مهمله و سکون تحتانی
و سین مهمله در آخر و عیسجور بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و راء مهمله در آخر ناقهٔ قویه و
ذعلب بکسر ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر لام و باء موحده در آخر و ذعلبه بزیادت تا ناقهٔ تیز رفتار و عذافره بضم عین مهمله و ذال معجمه
بالف رسیده و کسر فا و فتح راء مهمله و تا در آخر ناقهٔ سخت و سناد بسین مهمله و نون و دال مهمله بر وزن کتاب ناقهٔ سخت خلقت
و مفرهه بفتح میم و سکون فا و کسر راء مهمله و فتح ها و تا در آخر ناقه که بچهای فره یعنی نیکو منظر آرد و بهزره بباء موحده و ها و راء مهمله
و زاء معجمه و تا در آخر بر وزن دحرجه ناقهٔ کلان و بزرگ و خلفه بفتح خاء معجمه و کسر لام و فتح فا و تا در آخر و مخاض بفتح میم

یعنی نسل گرفتن نگاهدارند و بفارسی آنرا رنگ بفتح را مهمله و سکون نون گویند و تربع بفتح تا و کسر را مهمله و سکون موحده
و عین مهمله در آخر شتر برگزیده که تنها برای فحولیت یعنی بر ماده جستن نگاهدارند و قطم بفتح قاف و کسر طاء مهمله و میم در آخر
شتر مست و قراسیه بضم قاف و راء مهمله بالف رسیده و کسر سین مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر شتر گنده و سخت یا از آن زاید است
مانند رباعیه و ثمانیه و مطیه بفتح میم و کسر طاء مهمله و تحتانی مشدد و مفتوح و تا در آخر هر شتر که بران بار کشند و رکاب بالکسر بر وزن
کتاب شترانی که بران سوار شوند و آن اسم جمع است و احد آن راحله براء مهمله بالف و کسر حاء مهمله و فتح لام و تا در آخر از غیر لفظ
آن آمده و عیس بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر شتران سفید سرخی آمیخته اعیس بر وزن احمر واحد آن و
اصهب بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح ها و باء موحده در آخر شتر سپید سرخی آمیخته و نضو بکسر نون و سکون ضاد معجمه و واو
در آخر شتر لاغر و حمول بفتح حاء مهمله و ضم میم و سکون واو و لام در آخر شترانیکه بران هودجها باشد زنان اندران باشند یا نه
و حموله بزیادت تا شترانیکه برانها بار کشند و هملع بفتح ها و میم و لام مشدد و عین مهمله در آخر شتر تیز رو و نجیب بنون و جیم و باء
موحده بر وزن امیر شتر کریم و عرندس بفتح عین و راء مهملتین و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر شتر سخت
و عیهل بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و لام در آخر شتر تیز رو و دوسر بفتح دال مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و راء مهمله
در آخر شتر سخت و ظعون بفتح ظاء معجمه و ضم عین مهمله و سکون واو و نون در آخر و رحول بفتح راء مهمله و ضم حاء مهمله و سکون
واو و لام در آخر شتریکه بران سوار شوند و محمل آرند و بار کشند و ناضح بنون و ضاد معجمه و حاء مهمله بر وزن فاعل شتر
آب کشی و عربض بکسر عین مهمله و فتح راء مهمله و سکون باء موحده و ضاد معجمه در آخر و عرباض بر وزن قرطاس و درفس بکسر
دال مهمله و سکون راء مهمله و فتح فا و سین مهمله در آخر و درفاس بر وزن قرطاس شتر سخت و عدبس بفتح عین و دال
مهملتین و باء موحده مشدده و سین مهمله در آخر شتر استوار خلقت و منوق بمیم و نون و واو و قاف و معبد بمیم و عین مهمله و
باء موحده و دال مهمله و مخیس بمیم و خاء معجمه و یاء تحتانی و سین مهمله و مدیث بمیم و دال مهمله و یاء تحتانی مشدد و ثاء مثلثه شتر
بر وزن مجید شتر رام کرده شده اونٹ بٹھانا بکسر باء تازی و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده
شتر را نشانیدن بعربی ابراک بباء موحده و راء مهمله و کاف بر وزن افعال و اناخة بکسر همزه و نون بالف رسیده و فتح
خاء معجمه و تا در آخر و تنخنه بفتح نون و خاء معجمه بر وزن دحرجه گویند و بفارسی خوابانیدن مولوی جامی گوید بیت
دامن ز غبار ره برافشاند * اشتر بکنار چشمه خوابانید اونٹ کٹارا اول معلوم و کٹارا بفتح کاف و تاء هندی بالف
رسیده و راء مهمله بالف کشیده گیاهیست خاردار که شتر آنرا میخورد و بفارسی آنرا اشتر خار و اشترخار گویند اونٹ گاو
اول معلوم و گاو بکاف فارسی بالف و در آخر همزه ذلیله حیوانیست خوش خلقت هر دو دستش دراز و هر دو پایش کوتاه
مجموعه دست و پایش مقدار ده ذراع بود سرش مانند سر شتر و شاخش مانند شاخ گاو و پوستش مانند پوست پلنگ و پایها و سمهایش
مانند پایها و سمهای گاو و دمش مانند دم آهو بعربی آنرا زرافه بفتح زاء معجمه و راء مهمله مخفف بالف رسیده و فتح فا

و ها و نون سنگین اجوعن بفتح جیم تازی وغین معجمه گویند وبضم جیم نیز آمده **کُوْل** بضم اول وسکون دوم مجهول ولام در آخر
عبارت از آنست که کسی پیش خود بهای ادای زر وجز آن پسر و یا قریب کسی را بگذارد و تا او زر را ادا نکند او را نبرد بعرف
رهن بکسر را مهمله وسکون ها ونون در آخر و رهین بروزن امیر ومرهون بروزن مفعول گویند وبفارسی گرو وبترکی یرغمال بفتح
غین معجمه وطو گویند **اوله** بضم اول وسکون دوم مجهول ولام بالف رسیده گلوله یخ که از آسمان می بارد بعربی آنرا برد بفتح
با موحده وسکون را مهمله ودال مهمله در آخر وغراب بضم غین معجمه ورا مهمله بالف رسیده وبا موحده در آخر وابن الغمام بفتح غین معجمه گویند
وبفارسی تگرگ وتگرگ وژاله وبترکی بفتح تحتانی وسکون خا معجمه وفتح جیم فارسی گویند ونیز بمعنی چیزی مدور که از شکر سازند بعربی
آنرا اباج بضم همزه وسکون با موحده وضم لام وسکون واو وجیم در آخر گویند وآن معرب آبلوج ست **اوکمه** بضم اول وسکون
دوم مجهول ولام ومیم وها در آخر جانوری مثل چلپاسه که سوسمار و را در آب گرم ترکنند بعربی آنرا اسقنقور بفتح میم وسکون سین مهمله وضم میم
وسکون واو وطا مهمله در آخر ومیمط بروزن قبیل گویند وبفارسی ... وبترکی بوله بضم با وسکون لام وفتح میم **اون**
بضم اول وسکون دوم معروف ونون در آخر موی ستور آنرا گویند بعربی موی گوسپند را صوف بضم صاد مهمله وسکون واو و
فا در آخر گویند وموی شتر وخرگوش ومانند آنرا بعربی وبر بفتح واو وبا موحده ورا مهمله در آخر گویند وبفارسی موی ستور آنرا
پشم گویند وبا بالفتح وجا همزه رطوبتی ست که از امعا برآید بعربی آنرا اخراط بضم خا معجمه ورا مهمله بالف رسیده وطا مهمله در آخر گویند
اونت بضم اول وسکون دوم معروف ونون وتا هندی در آخر حیوانیست دراز گردن بعربی آنرا البعیر بفتح با موحده وکسر عین مهمله
وسکون تحتانی ورا مهمله در آخر وجمل بفتح جیم ومیم ولام در آخر گویند وبفارسی شتر وکنیت آن ابو ایوب ابو منصور
ثعالبی گوید که از مبرد منقولست که بکر بفتح با موحده وسکون کاف ورا مهمله در آخر از شتران بمنزله فتی ست یعنی مرد جوان
وقلوص بفتح قاف وضم لام وسکون واو وصاد مهمله در آخر بمنزله جاریه یعنی زن جوان ست وجمل بمنزله رجل ست
وناقه بمنزله امراه وبعیر بمنزله انسان انتهی ابن سیده گوید ابل بکسر همزه وبا موحده ولام در آخر اسم واحد است
که اطلاق آن بر جمع می آید ونه جمع است ونه اسم جمع در صحاح است که از لفظش واحد نیامده وآن مونث است چه
اسماء جمع که واحد آن از لفظش نیامده اگر برای غیر انسان است تانیث آنرا لازم است واگر تصغیر کنند ها داخل کنند
ابیله گویند و ... بفتح با موحده وسکون را مهمله وکاف در آخر شتران بسیار وحشو بفتح حا مهمله وسکون شین معجمه و
واو در آخر شتران کوچک وحق بکسر حا مهمله وقاف مشدد در آخر شتر سه ساله که در چهارم در آمده باشد وناعج بنون وعین مهمله
وجیم بروزن فاعل شتر سفید ومقرم بضم میم وسکون قاف وفتح را مهمله ومیم در آخر ومصعب بضم میم وسکون صاد مهمله
وفتح عین مهمله وبا موحده در آخر وفنیق بفا ونون وقاف بروزن امیر وقرم بفتح قاف وسکون را مهمله ومیم در آخر
شتران نجیب که برآنها بار نکنند وآنهارا برای فحولیت یعنی نسل گرفتن نگاه دارند وبفارسی آن را رنگ بفتح را مهمله وسکون
نون گویند ونزیع بفتح قاف وکسر را مهمله وسکون تحتانی وعین مهمله در آخر شتر برگزیده که تنها برای فحولیت

ولام بالف کشیده وجیم در آخر گویند وبفارسی چوبکین دلوهنین بضم لام وسکون واو مجهول وفتح ها بروزن خوشه چین
گویند **اوبی روبی** بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر بای هندی وسکون تحتانی معروف وبضم رای مهمله وسکون واو
مجهول وکسر همزه وسکون تحتانی معروف پنبه که از پنبه دانه جدا کرده باشند بعربی آنرا محلوج بحای مهمله وجیم بروزن مفعول وحلیج بروزن
امیر گویند وبفارسی فلخمیده وفلخیده وکسیکه این پیشه داشته باشد بعربی آنرا حلاج بروزن شداد گویند وبفارسی فلخود بروزن فرمود
اوجهه بضم اول وسکون دوم مجهول وجیم مخلوط التلفظ بها جای طعام ستوران که بمنزله معده برای مردم است بعربی کرش بکسر
کاف وسکون رای مهمله وبکسر آن وشین معجمه در آخر وبفارسی شکنبه گویند ومعده اسب وخر واستر را بعربی رجب بفتح رای مهمله
وجیم وبای موحده در آخر گویند چنانکه ثعالبی در فقه اللغة آورده **اوجهڑی** بضم اول وسکون دوم مجهول وجیم مخلوط التلفظ
بها وکسر رای هندی وسکون تحتانی معروف مجموعهٔ اوجهه یعنی شکنبه واشت پوری یعنی هزار خانه را گویند بعربی شکنبه را
کرش گویند وشت پوری را قبه بکسر قاف وبای موحده مفتوحه مشدده وتا در آخر گویند **اوریب** بفتح اول وسکون دوم
وکسر رای مهمله وسکون تحتانی مجهول وبای موحده در آخر آنچه راست نباشد وکج باشد بعربی آنرا منحرف بضم میم وفتح حای مهمله
ورای مهمله مشدده وفا در آخر وبفارسی اریب وارئیب بضم الف ونیز بمعنی فریب بعربی خدع وبفارسی دغا گویند **اوڑهنا**
بضم اول وسکون دوم مجهول ورای هندی مخلوط التلفظ بها ونون بالف کشیده جامه را از بالا بر خود انداختن بعربی
التحاف بلام وحای مهمله وفا بروزن افتعال وتغطی بغین معجمه وطای مهمله مشدده وتحتانی بروزن تفعل وبفارسی لحاف
بر سر افگندن وکشیدن وانداختن گویند **اوڑهنی** بضم اول وسکون دوم مجهول ورای هندی مخلوط التلفظ بها وکسر نون
وسکون تحتانی معروف چادری که زنان بر سر اندازند بعربی آنرا معجر بکسر میم وسکون عین مهمله وفتح جیم ورای مهمله در آخر ومقنعه
بکسر میم وسکون قاف وفتح نون وعین مهمله وتا در آخر وخمار بکسر خای معجمه ومیم بالف رسیده ورای مهمله در آخر ونصیف
بفتح نون وکسر صاد مهمله وسکون تحتانی وفا در آخر وبفارسی سر انداز ودامنی وباشامه وباشومه وباشام بشین معجمه گویند
فخر گرگانی گوید **بیت** دریده ماه پیکر جامه در بر ۞ فگنده لاله گون باشامه از سر ۞ وابو المنصور ثعالبی گوید خمار بالکسر
سر اندازیست ودراز غفاره بکسر غین معجمه وفا بالف وفتح رای مهمله وتا در آخر وآن سر اندازی باشد که زنان زیر مقنعه
افگنند تا از روغن سر محفوظ ماند بعد از آن نصیف ست وآن شل نیمی از چادر بود بعد از آن مقنعه است بعد از آن
معجر وآن کوتاه است از چادر ودرازست از مقنعه بعد از آن ردا است **اوکهه** بضم اول وسکون دوم وکاف عربی
مخلوط التلفظ بهای که از آن شکر سازند بعربی آنرا قصب السکر وبفارسی نیشکر گویند **اوکهلی** بضم اول وسکون دوم
وکاف تازی مخلوط التلفظ بها وکسر لام وسکون تحتانی معروف در آخر سنگی یا چوبی که قدری از آن خالی کنند
تا غله وجز آن در آن کوبند بعربی آنرا هاون بضم واو اول وسکون واو دوم ونون در آخر وهاون بفتح واو وبضم آن
ومهراس بکسر میم وسکون ها ورای مهمله بالف وسین مهمله در آخر گویند وبفارسی هاون چوبین را جواز وجبازه بضم میم تازی گویند

وسکون تحتانی معروف حلقهٔ با نگین که در انگشت کنند بعربی خاتم بخاء معجمه و تاء فوقانی و میم در آخر بر وزن ناصر گویند و بفتح فوقانی
نیز آمده و بترکی اوزوک بضم همزه و زاء معجمه و سکون کاف و بفارسی انگشتر و انگشتری گویند **انگوٹھی پہننا** بفتح باء فارسی و کسر هاء
و نون مشدد بالف رسیده خاتم پوشیدن بعربی تختم بخاء معجمه و تاء فوقانی و میم بر وزن تفعل گویند و بفارسی انگشتر در انگشت کردن و پوشیدن
انگور بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی است و در هندی مستعمل آن میوه ایست معروف بعربی آنرا عنب بکسر عین مهمله و فتح نون
و باء موحده در آخر گویند و درخت او را بفارسی تاک و رز و بعربی کرم بفتح کاف و سکون راء مهمله و میم در آخر گویند و نیز انگور در اردوی
هندوستانی گوشتی که در ریش بعد اندمال و خون هنگام به شدن بلند و ظاهر شود بعربی آنرا ارکة الجرح بفتح همزه و کسر راء مهمله و سکون
تحتانی و فتح کاف در آخر مضاف بسوی جرح گویند **انگیا** بفتح اول و خفاء دوم و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف رسیده جامه که
زنان بر پستان بندند و در هند انواع تکلف در آن بکار برند بعربی برای آن نامی نیست چه این لباس در عرب نیست و بفارسی ساماخچه
بفتح سین مهمله بالف کشیده و میم بالف رسیده و خاء معجمه و جیم فارسی و در آخر هاء مختفیه و ساماکچه بکاف عربی بجای خاء معجمه و شاماخ بشین معجمه
در آخر خاء معجمه و شاماخچه بجیم فارسی بعد خاء معجمه و شاماکچه بکاف عربی بجای خاء معجمه و شاماکی بر وزن چالاکی و بر بند و سینه بند گویند
حکیم حاذق گیلانی گوید شعر ز خبث نفس هر بیت چو یافتی هستم + تراز خود و سپر سینه بند و معجر به ÷ و باز رنگ بیا ر موحده و نون و زاء معجمه
نیز گویند **انگیٹھی** بفتح اول و خفاء دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر تاء هندی مخلوط التلفظ بهاء و
سکون تحتانی معروف ظرفیکه مردم در ایام سرما در آن آتش نهاده پیش خود برای دفع سرما نهند بعربی کانون و کانونه و
بفارسی آتشدان و منقل گویند **انی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف بمعنی نوک نیزه بعربی سنان بکسر سین مهمله و
نون بالف و نون دوم در آخر گویند اسنه بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد مفتوح و تاء در آخر جمع آن

باب الف مقصوره با واو

+ **اوبھی** بضم اول و سکون دوم و کسر باء موحده مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی معروف غاری که برای گرفتن
فیل و شیر کنند بعربی آنرا زبیه بضم زاء معجمه و سکون باء موحده و فتح تحتانی و تاء در آخر گویند **اوپر** بضم اول و سکون دوم و فتح
باء فارسی و راء مهمله در آخر ضد زیر بعربی فوق و اعلی و بفارسی بالا گویند **اوت** بضم اول و سکون دوم معروف و تاء فوقانی
در آخر مردیکه زن نکرده باشد بعربی آنرا عزب بفتح عین مهمله و سکون زاء معجمه و باء موحده در آخر و عزیب بر وزن امیر و معزابه بکسر
میم و سکون عین مهمله و زاء معجمه بالف رسیده و فتح باء موحده و تاء در آخر گویند و بفارسی مرد بی زن **اوٹ** بضم اول و سکون
دوم مجهول و تاء هندی در آخر پرده میان دو چیز بعربی حاجز بحاء مهمله و جیم و زاء معجمه و حائل بحاء مهمله و لام بر وزن فاعل گویند
و بفارسی پرده **اوٹنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و تاء هندی و نون بالف کشیده پنبه را از پنبه دانه جدا
کردن بعربی حلج بفتح حاء مهمله و سکون لام و جیم در آخر گویند و بفارسی فلخمیدن بفتح فاء و سکون لام و فتح خاء معجمه و دال
مهمله و فلخموذن و فلخیدن و خلموذن و غازه کردن **اوٹنی** بضم اول و سکون دوم مجهول و تاء هندی و کسر
نون و سکون تحتانی معروف آله ایست که بآن پنبه دانه را از پنبه جدا کنند بعربی آن را محلاج بکسر میم و سکون حاء مهمله

ماکیان ابعربی مرخم بضم میم وکسر خاء معجمه وراء مخم بصیغه اسم فاعل گویند وترخیم بر وزن تفعیل نشانیدن ماکیان را بر بیضه انکھوا
بفتح اول وخفاء دوم وکاف تازی مخلوط التلفظ بها وهمزه ملینه بالف کشیده رویدگی که از زمین بر دمد بعربی آنرا نجم
بباء موحده وراء مهمله وضاد معجمه بر وزن فاعل گویند انگارا بفتح اول وسکون دوم وکاف فارسی بالف رسیده وراء مهمله بالف
کشیده آتش پارهٔ کلان بعربی جمره بفتح جیم وسکون میم وفتح راء مهمله وتا در آخر وبفارسی اخگر گویند انگرائی بفتح اول وسکون
دوم وکاف فارسی وراء هندی بالف رسیده وکسر همزه وسکون تحتانی معروف حالتی ست که بسبب کاهلی یا مرضی عارض شود واکن
آنست که ایستاده دست را بالای سر برد وخود را بپیچد بعربی آنرا مطواء بفتح میم وسکون طاء مهمله و واو با همزه ممدوده وبفارسی خمیازه
وباسک بباء موحده وبضم سین مهمله گویند لیکن خمیازه بمعنی دهان دره نیز آمده انگرائی لینا اول معلوم ولینا بکسر لام وسکون
تحتانی مجهول ونون بالف کشیده بسبب کاهلی وسستی دستها را بالای سر برده پیچیدن بعربی تمطی بمیم وطاء مهمله مشدده وتحتانی در
آخر بر وزن تفعل وبفارسی خمیازه کردن ویازیدن وکشیدن وباسک کردن وآسا کردن گویند بهرامی گوید شعر چنان نمود بمن دوش ماه نو
دیدار * چو ماه در گه کند گاه خواب خوش آسا * انگشتانه بفتح اول وسکون دوم وضم کاف فارسی وسکون شین معجمه لغت فارسیست
در اردو و هندی مستعمل حلقه که جامه دوزان در وقت دوختن در انگشت کنند تا سوزن بانگشت نخورد وبفارسی انگشتانه نیز گویند ونیز بمعنی
حلقه که تیر اندازان وقت تیر انداختن در انگشت کنند بعربی آنرا خیتعه بفتح خاء معجمه وکسر تاء فوقانی وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند
بفارسی شست وزه گیر انگلی بضم اول وسکون دوم وکاف فارسی وکسر لام وتحتانی معروف رسیده عضویست معروف بعربی
اصبع بکسر همزه وسکون صاد مهمله وفتح باء موحده وعین مهمله در آخر گویند اصابع جمع آن وبفارسی انگشت وبترکی برماق بفتح باء و راء
وسکون راء مهمله وفتح میم وسکون قاف گویند انگلی چٹخانا اول معلوم وچٹخانا بفتح جیم فارسی وسکون تاء هندی وخاء معجمه مفتوح بالف
ونون بالف کشیده درهم جنبانیدن انگشتان وبانگ بر آوردن از آن بعربی صرقعه بفتح صاد مهمله وسکون راء مهمله وفتح قاف
وعین مهمله وتا در آخر وفرقعه بفتح فا وسکون راء مهمله وفتح قاف وعین مهمله وتا در آخر گویند انگلی چوسنا اول معلوم وچوسنا بضم
جیم فارسی وسکون واو معروف وسین مهمله ونون بالف کشیده مکیدن ولیسیدن انگشت بعربی مرث بفتح میم وسکون راء مهمله و
ثاء مثلثه در آخر گویند مرث الصبی الاصبع از باب نصر فعل از آن انگنائی بفتح اول وسکون دوم وکاف فارسی ونون بالف کشیده
وکسر همزه وسکون تحتانی معروف بمعنی صحن خانه بعربی ساحه بسین مهمله وحاء مهمله مفتوح وتا در آخر وسوح بالضم وفناء بکسر فاء ونون
با همزه ممدوده وقاعه بقاف بالف وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند در اساس ست ولهم قاعة واسعة وهی عرصة الدار واهل مکه
یسمون سفل الدار القاعه ویقولون فلان قعد فی العلیه ووضع قماشه فی القاعه وبفارسی پیش ایوان وپیش طاق وپیشگاه
وفراخنای خانه گویند انگوٹھا بفتح اول وخفاء دوم وضم کاف فارسی وسکون واو معروف وفتح تاء هندی مخلوط التلفظ
بها والف انگشت نر را گویند بعربی ابهام بکسر همزه وسکون باء موحده وها والف ومیم در آخر وبفارسی نر انگشت گویند
انگوٹھی بفتح اول وخفاء دوم وضم کاف فارسی وسکون واو معروف وکسر تاء هندی مخلوط التلفظ بها

مخلوط التلفظ بها وتحتانی بالف رسیده وکسر را مهمله وسکون تحتانی معروف بمعنی تاریکی که ضد روشنی ست بعربی دیجور
بفتح دال مهمله وسکون تحتانی وضم جیم وسکون واو وراء مهمله در آخر وظلمة بضم ظاء معجمه وسکون لام وفتح میم وتا در آخر
گویند وتاریکی بسیار را بعربی غیهب بفتح غین معجمه وسکون تحتانی وفتح ها وباء موحده در آخر ودجنه بضم دال مهمله وجیم
وفتح نون مشدد وتا در آخر گویند ونیز بمعنی تاریک بعربی شب تاریک را لیلة ظلماء ولیل بهیم بباء موحده ومیم بروزن
کریم ولیل الیل ولیله لیلاء بالمد گویند وبفارسی شب دیجور وشب تاریک وتار وتیره وشب سیاه گویند ونیز اندهیاری بجا
که بر چشمهای اسب اندازند تا شوخی نکنند بعربی برقع الفرس بضم باء موحده وسکون راء مهمله وضم قاف وعین مهمله در آخر
مضاف بسوی فرس گویند وبفارسی چشم بند شفائی گوید بیت گاو خراس ست سپهر بلند * بر سر او از مه خور چشم بند اندهیری
بفتح اول وسکون دوم وکسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول وکسر را مهمله وسکون تحتانی معروف بهر دو
معنی اندهیاری آمده چنانکه گذشت انڈا بفتح اول وسکون دوم ودال هندی بالف رسیده تخم حیوانات را گویند
تخم مرغ را بعربی بیضه بفتح باء موحده وسکون تحتانی وفتح ضاد معجمه وتا در آخر گویند بیض بحذف تا وبیوض بالضم وبیضات
جمع آن وبفارسی تخم مرغ وخایه مرغ وبیضهای غوک را بعربی دعبل بکسر دال مهمله وسکون عین مهمله وکسر باء موحده ولام
در آخر گویند وبیضه سوسمار وملخ ومانند آنرا بعربی مکن بفتح میم وسکون کاف وبکسر آن ونون در آخر گویند وبیضه های مورچه را
مازن بمیم وزاء معجمه ونون بروزن فاعل گویند وبیضه های شپش وکیک را صواب بضم صاد مهمله وهمزه بالف وفتح باء موحده
وباء آخر بروزن قراضه گویند وبیضه های ماهی وملخ را سرء بفتح سین مهمله وسکون راء مهمله وهمزه در آخر گویند وبکسر سین نیز آمده
انڈه واسی بفتح اول وسکون دوم ودال هندی وواو بالف رسیده وکسر سین مهمله وسکون تحتانی معروف ماکیان وجز آن
که آماده بیضه دادن باشد بعربی بائض بباء موحده وضاد معجمه بروزن فاعل گویند انڈے دینا بکسر دال مهمله وسکون تحتانی
مجهول ونون بالف رسیده بیضه دادن مرغ بعربی بیض بفتح باء موحده وسکون تحتانی وضاد معجمه در آخر وبفارسی تخم نهادن
وبیضه دادن گویند واگر ماکیان یک مرتبه بیضه دهد گویند ورصت الدجاجة بواو وراء وصاد مهملتین از باب ضرب وارصت
از باب افعال وورصت از باب تفعیل یعنی یکبار بیضه داد انڈے سینا بکسر سین مهمله وسکون تحتانی مجهول ونون بالف
رسیده نشستن مرغ بر بیضه برای بچه بر آوردن بعربی حضن بفتح حاء مهمله وسکون ضاد معجمه ونون در آخر وحضان بروزن کتاب و
حضانه بروزن کتابة وحضون بضم حا گویند حضن الطائر بیضه از باب نصر فعل ازان ونشستن ماکیان را بر بیضه بعربی رخم بفتح راء مهمله
وسکون خاء معجمه ومیم در آخر گویند ورخم ورخمه بالتحریک نیز آمده رخمت الدجاجة بیضها ورخمت علی بیضها از باب نصر وارخمت علی بیضها
از باب افعال فعل ازان وبفارسی نوی بر بیضه کشیدن گویند صاحب نفحات الانس در احوال شیخ مجدالدین بغدادی آورده
با بیضه بط بودیم شیخ نجم الدین بال بر ما کشید دریا را اشنا دری کردیم وبیضه پروردن نیز آمده ملا هاتفی گوید بیت بهنگام آن
بیضه پروردنش + زانجیر جنت وبنی آزر زنش + وبیضه پروردن بفارسی تخصیص ماکیان ندارد وشامل همه طیور ست و آن

تا هندی و سکون تحتانی معروف کشادگی میان انگشتان را گویند بعربی فوت بفتح فا و سکون واو و تا فوقانی در آخر
گویند و تفصیل آن در لغت گهائی خواهد آمد ائی باز بیا موحده بالف رسیده و زا معجمه در آخر کسیکه دراهم را میان انگشتان
پنهان کرده بدزدی برد بعربی آنرا قفاف بفتح قاف و فا مشدد بالف رسیده و فا در آخر گویند ائی کرنا بفتح کاف عربی و
سکون را مهمله و نون بالف کشیده درهمها را میان انگشتان پنهان کرده بدزدی بردن بعربی قفوف بضم قاف و فا و سکون
واو و فا دوم در آخر گویند انجل بضم اول و سکون دوم و فتح جیم و لام در آخر و انجلی بزیادت یا در آخر عبارتست از هم آوردن هر دو
کف برای برداشتن چیزی بعربی آنرا حتیه بفتح حا مهمله و سکون تا فوقانی و فتح تحتانی و تا در آخر گویند چیزیکه هر دو کف بسته
بردارند بعربی آنرا ضبثه بفتح ضاد معجمه و سکون با موحده و فتح ثا مثلثه و تا در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی در فقه اللغة
آورده انجن کفن بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و نون دوم در آخر چیزی خشک که بمیل در چشم کشند بعربی آنرا کحل بضم
کاف و سکون حا مهمله و لام در آخر و بفارسی توتیا و سرمه گویند انجیر بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل و آن نوعی از میوه است بعربی آنرا تین بکسر تا فوقانی و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و
بفارسی انجیر و نیز گرم است در اول و تر است در دوم اندراین کاچیل بکسر اول و سکون دوم و دال مهمله و را مهمله
بالف رسیده و کسر تحتانی و نون در آخر بار درختیست تلخ شبیه به دستنبوی بعربی حنظل بفتح حا مهمله و سکون نون و فتح
ظا معجمه و لام در آخر و علقم بفتح عین مهمله و سکون لام و فتح قاف و میم در آخر و بفارسی کبست و خربزه تلخ گویند گرم و خشک است
در دوم اندر جو بکسر اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون را مهمله و فتح جیم و سکون واو مجهول تخمیست مانند جو بعربی
لسان العصافیر و بفارسی زبان گنجشک گویند گرم ست در دوم و تر است در اول اندها بفتح اول و سکون نون و
فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف در آخر کسیکه نه بیند بعربی اعمی بفتح همزه و سکون عین مهمله و ضریر بفتح ضاد معجمه و کسر را مهمله
و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و مکفوف البصر بفتح میم و سکون کاف و ضم فا و سکون واو و فا دوم در آخر مضاف
بسوی بصر و بفارسی کور و نابینا گویند و کسیکه نابینا مادرزاد باشد بعربی آنرا اکمه بفتح همزه و سکون کاف و فتح میم و ها در
آخر گویند و بفارسی کور مادرزاد اندهر بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و را هندی در آخر
بادی که سخت تند وزد و غبار انگیز باشد بعربی آنرا عاصف بعین و صاد مهملتین و فا بروزن فاعل و سیهوج بفتح سین مهمله
و سکون تحتانی و ضم ها و سکون واو و جیم در آخر گویند و اگر سخت و تند مرتبه وزد که خیمه ها را بر کند آنرا هجوم بفتح ها و ضم جیم
و سکون واو و میم در آخر و هوجا بفتح ها و سکون واو و جیم بالف ممدوده گویند اندهی بفتح اول و سکون دوم و کسر
دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف زنی که نه بیند بعربی عمیا بفتح عین مهمله و بالمد و عمیه بفتح عین مهمله و سکون
میم و فتح تحتانی و تا در آخر و عمیه بر وزن صبیه گویند و بفارسی زن نابینا و زنیکه نابینا مادرزاد باشد
بعربی آنرا کمها بفتح کاف و بالمد گویند اندهیاری بفتح اول و سک [illegible]

سازند و در عاشوره دران گریه کنند و تعزیه ها نهند و اصل این لفظ از ملک بنگاله است چراکه مردم بنگاله مکان را باڑه گویند
پس امام باڑه بمعنی مکان امام باشد بفارسی حسینیه در روضهٔ ماه محرم گویند اشرف گوید بیت مارا که از فراق بتان دیده
پرنم است ٭ گلگشت باغ روضهٔ ماه محرم ست امانت رکھنا پیش کسے چیزی بطریق امانت نهادن بعربی ایداع بکسر
همزه و سکون تحتانی و دال مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند در صحاح است یقال اودعته مالاً ای دفعته الیه یکون ودیعة
عنده و اودعته ایضاً اذا دفع الیک مالا لیکون ودیعة عندک فقبلتها و هو من الاضداد و استیداع از باب استفعال نیز ودیعت
نهادن امرت بکسر اول و سکون دوم و فتح راء مهمله و تاء فوقانی در آخر لغت بهاکها یعنی زبان هندی بمعنی آبیکه از خوردن
آن زندگی جاوید حاصل شود و چشمهٔ آن آب بزعم مردم در ظلمات ست که خضر علیه السلام آب زان خورده عمر ابد یافته و سکندر ازان
محروم مانده بعربی آن آب را ماء الحیوة گویند و بفارسی آب زندگانی و آب حیات و آب حیوان و نیز امرت بمعنی انگبین و تفصیل آن
در لغت شهد خواهد آمد امس بضم اول و فتح دوم و سین مهمله در آخر گرمی سخت یا احتباس باد و بعربی آنرا عکه بحرکات ثلثه عین مهمله و
کاف مشدد مفتوح و تاء در آخر و عکه بالتحریک و عکیک بر وزن امیر و عکاک بر وزن کتاب گویند امکا ڈھمکا بفتح اول و
سکون دوم و کاف بالف رسیده و فتح دال هندی مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کاف بالف رسیده دو لفظیست که بطریق کنایه
از افراد انسان بطور حقارت و ابهام استعمال نمایند بفارسی بهمان و فلان گویند عرفی گوید شعر در جنب تعینت دو عالم ٭
بهمان و فلان آفرینش ٭ و باستار و بیستار نیز گویند املتاس بفتح اول و دوم و سکون لام و تاء فوقانی بالف رسیده و
سین مهمله در آخر بار درختیست که شگوفه بسیار آورد و در ایام شگوفه سراپا شگوفه میشود و اصلا برگ ندارد بعربی خیار شنبر گویند و
آن معرب خیار چنبر ست معتدلست در حرارت امید لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن مشهورست بعربی رجا بفتح راء مهمله و جیم
بالف ممدوده گویند ابنیه رجا و ان بحسن ظن امید رکھنا اول معلوم در کھنا بفتح راء مهمله و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده
امید از کسی داشتن بعربی رجو بفتح راء مهمله و سکون جیم و واو در آخر و ترجے بر وزن تفعل و ترجیه بر وزن تفعله رجوت ترجیت
ترجیة و رجیة مثل ازان بفارسی امید داشتن باب الف مقصوره بالنون ٭ انار بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی
مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی رمان بضم راء مهمله و میم مشدد بالف رسیده و نون در آخر بفارسی نار نیز گویند انار بیدانه
نوعی از انارست که دانه ندارد بعربی آنرا شنبار الیسین بمعجمه و نون و باء موحده بر وزن حمرا گویند بهانه شنبار ای الیسینه و الیسیة
بکسر همزه و سکون میم و کسر لام و سکون تحتانی و کسر سین مهمله و تحتانی مشدد و تاء فوقانی در آخر گویا منسوب ست به بیے
الیسه یعنی بیابان بے گیاه و انار شیرین معتدل ست در گرمی ابیلی بکسر اول و سکون دوم و باء موحده و کسر لام
و سکون تحتانی معروف بارد عنبیست بعربی آنرا اصبار بضم صاد مهمله و باء موحده مشدد بالف و راء مهمله در آخر و تمر
بضم حاء مهمله و فتح میم و راء مهمله در آخر و جومر بر وزن جوهر و التمر الهندی گویند و بفارسی انبله بفتح الف و سکون نون
و فتح باء موحده و لام و ها در آخر سرد ست در درجهٔ دوم و خشک ست در سوم انجی بفتح اول و سکون دوم و کسر

وشبیبا اذا قمص ولعب اشبته انا اذا هیجته وکذلک اذا حرن یقال برئت الیک من شبابه وشبیبه وعضاضه وعضیضه انتهی وبفارسی
چراغ پا شدن وسیخ پا شدن وآن اسپ را شموص وشبوب بروزن صبور گویند قال الثعالبی الفرس اذا کان یرفع یدیه ویقوم
علی رجلیه فهو شبوب **الکنی** بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی وکسر نون وسکون تحتانی معروف رسنی که آویزند و
بران جامها اندازند بعربی آنرا معلاق بکسر میم وسکون عین مهمله ولام بالف رسیده وقاف در آخر نه بفارسی آونگ وآوند گویند
الکسی بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف تازی وکسر سین مهمله وسکون تحتانی معروف در آخر بمعنی سستی وکاهلی بعربی کسل بفتح
کاف وسین مهمله ولام در آخر وتوصیم بواو وصاد مهمله ومیم بروزن تفعیل ووصمه بفتح واو وسکون صاد مهمله وفتح میم وتا در آخر
گویند وبفارسی منبلی بفتح میم وسکون نون وکسر بای موحده ولام وتحتانی در آخر گویند کسلان بفتح کاف وسکون سین مهمله بروزن
رحمان صفت از آن بفارسی تنبل بفتح تای فوقانی وسکون نون وفتح بای موحده ولام در آخر ومنبل بمیم وکاهل گویند **الو** بضم اول و دوم
مشدد وسکون واو معروف مرغیست که بشب برآید ودر روز پنهان شود ومیان مردم مشهور بشوملی ست بعربی آنرا بوم وبومه
گویند واطلاق آن بر نر وماده هردو آمده وبفارسی جغد نامند وبه ترکی بایقوش ببای موحده بالف وسکون تحتانی وضم قاف
وسکون شین معجمه گویند ونرش را بعربی فیاد بفتح فا وتحتانی مشدد بالف رسیده ودال مهمله در آخر وصدی بفتح صاد ودال مهملتین
والف مقصوره در آخر گویند وکنیت ماده او ام الخراب ام الصبیان ست وبوم را غراب اللیل هم گویند ونوعی از آن کوچک است
که بعربی آنرا ابوه بضم بای موحده وسکون واو وها در آخر گویند وماده اش را ابوبه گویند کذا فی حیوة الحیوان وصاحب قاموس
گوید بوبه بالضم بومه را گویند وبوه نر را وبعضی گویند بوم بزرگ را گویند **الوپ انجن** بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول وبای
فارسی وفتح الف وسکون نون وفتح جیم ونون در آخر سرمه باشد که هرکه آنرا در چشم کشد از دیده مردم پنهان شود بعربی آنرا کحل الخفا
وبفارسی سرمهٔ خفا بخای معجمه وسرمهٔ از چشمها نهان گشتن گویند اثر گوید بیت درچشم کس نیایم از اقبال نارسا نه تا شد سیاه روزی
من سرمهٔ خفا نه علی نقی تجلی گوید شعر نشان آب حیاتم چه میدهی ای خضر که کیمیاست سرمهٔ از چشمها نهان گشتن شد و سرمهٔ افسون غیبت
نیز گویند اشرف گوید شعر مانند پری ز دیده پنهان بت براه از خویشتن ز سرمهٔ افسون غیبت گرد چشم افشاندن است **الیندنا** بضم اول
وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول ونون وفتح دال هندی ونون بالف کشیده نگون کردن ظرف را برای خالی کردن از چیزی که
در دست بعربی کب بفتح کاف وبای موحده مشدد در آخر ونکب بفتح نون وسکون کاف وبای موحده در آخر گویند بفارسی نگون
کردن نکب الاناء از باب نصر ریخت هرچه در وبود ونکب الکنانه از باب نصر نگون کرد ترکش را وفرو ریخت همه تیرها را بفارسی
فرو ریختن فردوسی گوید ع غلامانش ترکش فرو ریختند

باب الف مقصوره با میم

اماما بالکسر بمعنی پیشوا ودر اردو وهندوستانی دانه را نیز گویند که بر سر تسبیح لتعبیه نمایند وبفارسی سرگره بسین مهمله مفتوح وراء مهمله
وکاف فارسی وامام تسبیح ومقری بضم میم وسکون قاف وراء مهمله بیای تحتانی رسیده وگل سجده وگل تسبیح گویند
امام باره ببای موحده بالف رسیده وفتح راء هندی وها در آخر مکانی که برای تعزیت سید الشهدا امام حسین

کذا فی الاساس **الٹ پلٹ ہونا** برہم شدن متاع واسباب بعربی تقلّب بفتح قاف ولام وبای موحدہ بروزن تفعّل و انقلاب
بروزن انفعال گویند وبفارسی زیروزبر شدن وتہ بالا شدن نظیری گوید شعر شب زندہ دار بانی کہ تا پیر بت تراشش ٭
بیدار بود بتکدہ زیروزبر شد **الٹنا** بضم اول وفتح دوم وسکون تای ہندی ونون بالف رسیدہ چیزی را از یکسوی بسوی
دیگر گردانیدن بعربی قلب بفتح قاف وسکون لام وبای موحدہ درآخر گویند قلبہ از باب ضرب واقلبہ از باب افعال
وقلّبہ از باب تفعیل فعل ازان قلب الخبز گردانید نان را از یکسوی بسوی دیگر **الٹے پاؤں پھرنا** بضم اول وسکون
دوم وکسر تای ہندی تحتانی مجہول رسیدہ بجز در رسیدن بجای برگشتن بعربی رجوع علی العود گویند رجع عودہ علی بدئہ ورجع
عودہ علی بدئہ ورجع علی عقبہ وبفارسی برقفا برگشتن گویند **الزام دینا** کسی را معترف بعجز ساختن بعربی الزام در
اساس است الزمت خصمی اذا حججتہ بفارسی الزام دادن **السّی** بفتح اول وسکون دوم وکسر سین مہملہ وسکون تحتانی
معروف تخمی ست معروف بعربی کتان بفتح کاف وتای فوقانی مشدد والف ونون درآخر وبفارسی زغیر بفتح زای معجمہ و
کسر غین معجمہ گویند وصاحب فرہنگ ترکی گوید کہ ترکیست وظاہر اینست صحیح است گرم است در اول ومعتدل در تری
وخشکی وگویند معتدل ست در گرمی **الغوزہ** بفتح اول وسکون دوم وضم غین معجمہ وسکون واو مجہول وفتح زای معجمہ وہای
درآخر قسمی از نی کہ شبانان نوازند بعربی شبابہ بفتح شین معجمہ وبای موحدہ مشدد والف رسیدہ وبای موحدہ مفتوحہ وتا درآخر وبفارسی
بکسر میم وسکون زای معجمہ وبفارسی توتک بضم تای فوقانی وفتح تای دوم گویند تاثیر گوید قطعہ بشوخی اگر کند توتک نوازی
پری را دل بردار شیشہ بازی ٭ زشد توتک [illegible] ٭ خرد قالب تہی سازد چو توتک **الف ہونا** بفتح اول
ودوم وسکون فا وضم ہا وسکون واو مجہول ونون بالف رسیدہ بر دو خاستن اسپ بر دو پا را بعربی قمص بفتح قاف وسکون
میم وصاد مہملہ درآخر وقماص بروزن غراب گویند قمص الفرس از باب ضرب ونصر فعل ازان استنان بسین مہملہ وتکرار نون
بروزن افتعال گویند استن الفرس فعل ازان وشباب بکسر شین معجمہ وتکرار بای موحدہ بروزن کتاب گویند در قاموس ست
قمص الفرس وغیرہ یقمص ویقمص قمصا وقماصا بالکسر والضم او اذا صار عادۃ لہ قماصا بالضم وہو ان یرفع یدیہ ویطرحہما معا ویعجن
برجلیہ ودر استنان گفتہ استن الفرس قمص ودر صحاح ست قمص الفرس وغیرہ یقمص ویقمص قمصا وقماصا ای استن وہو
ان یرفع یدیہ ویطرحہما ویعجن برجلیہ یقال ہذہ الدابۃ فیہا قماص انتہی پس معلوم شد کہ ہر دو بمعنی سیخ پا شدن آمدہ اند
وبیہقی در تاج المصادر گفتہ قمص واستنان سکیزیدن اسپ یعنی جست وخیز کردن وجفتہ والفز انداختن مسطور لیکن تحقیق آن
کہ اگر اسپ از سرکشی دستہا بردارد آنرا قمص گویند واگر از نشاط دستہا بردارد آنرا استنان گویند اما استعمال استنان اکثر
در دویدن اسپ بالنشاط است چنانکہ علامہ زمخشری در اساس البلاغۃ گفتہ استن الفرس وہو عدوہ اقبالا وادبارا
فی نشاط انتہی واستعمال شباب در برداشتن سر ودو دست وایستادن بر ہر دو پا آمدہ اعم از انکہ از نشاط باشد یا از
سرکشی چنانکہ در صحاح است الشباب بالکسر نشاط الفرس ورفع یدیہ جمیعا تقول شب الفرس یشب ویشب شبابا

بنت از باب نصر ابنت از باب افعال فعل ازان بفارسی روئیدن ورستن ودمیدن اگن جڑنا بفتح اول ودوم وسکون
نون وکسر جیم فارسی وسکون را ہندی وتحتانی بالف رسیده مرغی که در هند با آتش بسکون مشهور بعربی آنرا سمندل بفتح سین
مهمله ومیم وسکون نون وفتح دال مهمله ولام در آخر گویند وبفارسی سمندر وآذرشین یعنی آتش نشین منوچهری گوید مصرع آذرشین در آتش
ہمچو مرغابی بجو اگوائی بفتح اول وسکون دوم وواو بالف کشیده وکسر همزه بتحتانی معروف رسیده پیش رفتن برای آوردن
کسی از برای نگاهداشت حرمت وتعظیم بعربی استقبال وبفارسی پذیرا شدن گویند صاحب برهان که پذیره را بمعنی استقبال نوشته
غلط کرده چرا که در کلام فصحا بمعنی استقبال کننده آمده است طالب آملی گوید بیت چون در باید پذیره شود دسته گام + اوش تازه
کن به سلام + اگهانا بفتح اول ودوم مخلوط التلفظ بها والف ونون بالف کشیده بزبان بهاکها کسیکه شکمش سیر شده باشد
بعربی شبعان بفتح شین معجمه وسکون بای موحده وعین مهمله والف ونون در آخر وبفارسی سیر گویند باب الالف المقصوره
بالام + الاو بفتح اول ودوم بالف رسیده وضم همزه با واو رسیده لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل آتشی
که شبها قلندران وغیر آن نگاهدارند ودر سرما گرد آن نشسته کسب حرارت نمایند بعربی آنرا موقد النار بفتح میم وسکون واو و
کسر قاف ودال مهمله در آخر مضاف بسوی نار واطیمه بفتح همزه وطا مهمله ومیم بر وزن کریمه گویند الائچی بکسر اول
با جیم فارسی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل دانه ایست خوشبو وآن دو قسم ست یکی سفید وآنرا العربی قاقله صغار
گویند ویکی سرخ وکلان وآنرا بعربی قاقله کبار خوانند وبفارسی هیل وشوشمیر بضم شین اول وسکون دوم وکسر میم گرم وخشک ست
درسوم الٹا بضم اول وسکون دوم وتا ہندی بالف رسیده باز گردانیده بعربی مقلوب ومعکوس وبفارسی باژگون
وواژدن وواژگونه گویند ونیز الٹا بمعنی اینکه انسان سر خود را بر زمین کند وپاها را بالا بعربی آنرا منکوس بنون وکاف
وسین مهمله ومعکوس بعین مهمله وکاف وسین مهمله بر وزن مفعول گویند وبفارسی سرازیر الٹا جنا اول معلوم وجنا
بفتح جیم ونون مشدد بالف رسیده زادن کودک خلاف معهود یعنی اول بر آمدن پای کودک از رحم بعد ازان سر بعربی
یتن بفتح یای تحتانی وسکون تای فوقانی ونون در آخر گویند اتینت المرأة از باب افعال وتیتنت المرأة از باب تفعیل فعل
ازان وآن زن را موتن وموتنه بضم میم وکسر تای فوقانی گویند والٹا جنا بتخفیف نون بچه را گویند که اول پایهایش
از شکم برآید بعربی آنرا ایتون بفتح میم وسکون تحتانی گویند وقیاس میخواهد که موتن بفتح تای فوقانی گویند وبفارسی
فرزند باژگونه زاده اولٹا سوار ہونا برنشستن از پس سته بعربی تشذذ بشین وذال معجمتین وزای معجمه بر وزن
تفعل گویند وبفارسی از پس دم برنشستن تشذذ الفرس فعل ازان الٹ پلٹ کرنا بضم اول وفتح دوم وسکون تای
هندی وضم بای فارسی ولام وسکون تای هندی وفتح کاف وسکون رای مهمله ونون بالف رسیده زیر وزبر کردن متاع
وجز آن را برای دیدن یا برای خریداری بعربی قلب بفتح قاف وسکون لام وبای موحده در آخر وتقلیب
بر وزن تفعیل گویند قلب التاجر السلعة از باب ضرب وقلّب السلعة از باب تفعیل نظرها وفتش عن احوالها

وکسر را مهمله وسکون تحتانی معروف و فتح را مهمله وکسر سین مهمله مشدد و تحتانی معروف رسیده رسنی که یکتا بود بعربی
السحیل اسحیل بفتح سین مهمله وکسر حاء مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر گویند و بفارسی یکتاه اکهیڑنا بضم اول وکسر دوم مخلوط
بها وسکون تحتانی مجهول و فتح رای هندی ونون بالف کشیده چیزی را از بیخ برآوردن بعربی قلع بفتح قاف وسکون لام و
عین مهمله در آخر گویند قلعه از باب منع وقلعه از باب تفعیل و اقتلعه از باب افتعال فعل ازان و نزع بفتح نون وسکون زای معجمه و عین مهمله
در آخر گویند نزعه من مکانه از باب ضرب وانتزعه از باب افتعال فعل ازان و بفارسی برکندن و برکشیدن اکیلا بفتح
اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول ولام بالف رسیده بعربی منفرد و بفارسی جریده و تنها و تن تنها گویند صائب گوید
شعر اگر دو یار موافق زبان یکی سازند ÷ فلک بیک تن تنها چه میتواند کرد **باب الف مقصوره با کاف
فارسی** **اگاڑی** بفتح اول و دوم بالف رسیده وکسر رای هندی به تحتانی معروف رسیده رسنی که در دست و پای
بندند بعربی آنرا طوال بکسر طاء مهمله و واو بالف ولام در آخر وطیل بکسر طاء مهمله و فتح تحتانی ولام در آخر گویند و بفارسی
تاتوره بضم تاء فوقانی دوم و چدار بکسر جیم فارسی و دال مهمله با الف و راء مهمله در آخر و اشکیل بکسر همزه وکسر کاف وسکون
تحتانی ولام در آخر و شکیل گویند و رسنی که در گردن اسپان بندند بفارسی آنرا چلوک بفتح جیم فارسی ولام وسکون واو
وکاف در آخر گویند **اگارنا** بضم اول و دوم بالف رسیده و راء مهمله ونون بالف کشیده بمعنی صاف کردن چاه انگل سیاه
ومانند آن بعربی آنرا حماه بفتح حاء مهمله وسکون میم و همزه در آخر گویند حمات البیر از باب منع فعل ازان یعنی برآوردم حمای
گل سیاه را از چاه **اگال** بضم اول و دوم بالف رسیده ولام در آخر بمعنی فضله از دهن انداختن عموما و فضله پان خصوصا
ظهوری در وصف برگ پان گوید **بیت** شود چهره زرد خورشید آل ÷ دهندش اگر ماه رد پان اگال ÷ بعربی هر فضله را که
از دهن اندازند ملاعه بضم باء موحده ولام بالف و فتح عین مهمله وها در آخر گویند **اگر** بفتح اول و دوم وسکون راء مهمله چوب
خوشبو مانند صندل درختانش در کوههای دکن بهم رسد بعربی عود بضم عین مهمله و مندل بفتح میم وسکون نون و فتح دال
مهمله ولام در آخر و مندلی بزیادت تحتانی و قهر بضم قاف وسکون هاء مهمله و راء مهمله در آخر و یلنجوج بفتح باء تحتانی
ولام وسکون نون وضم جیم وسکون واو و جیم ثانی در آخر و النجوج بالف گویند خشک و گرم است در دوم **اگلا** بفتح
اول وسکون دوم ولام بالف رسیده بمعنی اولین بعربی سابق و سالف بسین مهمله ولام و فاء مقدم بضم میم و دال
مهمله مشدد مفتوح و بفارسی پیشین و پیشینان گویند **اگلٹنا** بضم اول و فتح دوم وسکون لام و فتح باء فارسی وسکون
راء هندی ونون بالف کشیده برآمدن شمشیر از نیام بی کشیدن بعربی اندلاق بکسر همزه وسکون نون وکسر دال مهمله
ولام بالف رسیده و قاف در آخر گویند **اگلنا** بضم اول و فتح دوم وسکون لام و نون بالف کشیده بیرون انداختن
چیزی را از دهن مثل لقمه جز آن بعربی قذف بفتح قاف وسکون ذال معجمه و فا در آخر گویند **اگنا** بضم اول وسکون دوم و نون
بالف کشیده بمعنی برآمدن نباتات از زمین بعربی نبت بفتح نون وسکون باء موحده و تاء فوقانی در آخر گویند

اکتانا بضم اول و سکون دوم و تاء فوقانی بالف رسیده و نون بالف کشیده دلتنگ شدن از کاری بعربی ملالت بمیم و لام در
سحاتة و ملة بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر گویند ملت الشی و ملات منه از باب سمع فعل از ان و سامة بسین مهمله و همزه و میم
بروزن سحابة و سآمة بفتح سین مهمله و سکون همزه و فتح میم و تا در آخر گویند سئم من الشی از باب سمع فعل از ان بفارسی فراگرفتن
از چیزی و برخاسته خاطری گویند اکرٹنا بفتح اول و سکون دوم و رای هندی بالف رسیده چیزی که از شدت سرما و جز آن در هم
کشیده شود بعربی آنرا تشنج بشین معجمه و نون و جیم بروزن تفعل و کز بفتح کاف و زای معجمه در آخر گویند بفارسی تشنج بفتح شین معجمه و کسر
جیم و سکون یای تحتانی و فتح دال مهمله و ها در آخر گویند اکرٹانا بفتح اول و دوم و سکون رای هندی و نون بالف کشیده بالیدن
و غرور کردن بعربی تبختر بباء موحده و خاء معجمه و راء مهمله بروزن تفعل و بختره بروزن فعلله و اختیال بخاء معجمه و یاء تحتانی و تاء فوقانی
و لام بروزن افتعال و زهو بفتح زای معجمه و سکون ها و واو در آخر و عجب بضم عین مهمله و سکون جیم و باء موحده در آخر و بفارسی
نازیدن و برخود بالیدن اکریٹے چیلنا بفتح اول و دوم و سکون رای هندی و کسر کاف عربی و سکون تحتانی مجهول و
فتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده سینه را کشیده و بلند کرده و دست جنبان به تبختر رفتن بعربی شمر بفتح شین معجمه و سکون
میم و رای مهمله در آخر گویند شمر فلان یشمر از باب نصر فعل از ان و رمل بفتح رای مهمله و میم و لام در آخر و رملان بالتحریک گویند در نهایه
است رمل یرمل رملا و رملانا اذا اسرع فی المشی و هز منکبیه و مطیطاء بمیم و تکرار طاء مهمله بروزن حمیراء گویند در قاموس است
المطیطاء کحمیراء التبختر و مد الیدین فی المشی و یقصر کالمطیطا و در نهایه است و فی الحدیث اذا مشت امتی المطیطاء ای بالمد و القصر مشیة
فیها تبختر و مد الیدین یقال مطوت و مططت بمعنی مددت و هی من المصغرات التی لم یتکلم لها بمکبر انتهی و تکدس بکاف و
دال و سین مهملتین گویند در قاموس است التکدس ان یحرک منکبیه و ینصب ما بین شدیه اذا مشی اکڑو بضم اول و سکون دوم
و ضم رای هندی و سکون واو معروف نوعی از نشستن است و آن چنان است که بر سرین نشسته هر دو ران را بشکم چسپانند
و هر دو دست را بر ساق زنند بعربی قرفصا بضم قاف و سکون رای مهمله و ضم فا و صاد مهمله با همزه ممدوده در آخر گویند و بفارسی
قدیم چنگسیاو و در محاوره حال غنچه نشستن گویند حزین گوید شعر هر گه که باد و هشت غنچه نشستم ۞ اندیشه مرا سر بگریبان عدم
داد اکونی بضم اول و فتح دوم و سکون واو مجهول و کسر نون و تحتانی مجهول رسیده بلغت مردم قصبات خواهش زن حامله
هر دم بچیزی بعربی وحام بکسر واو و فتح آن و حاء مهمله بالف رسیده و میم در آخر و وحم بالتحریک و بفارسی دوشاب و ویار
گویند و حمت المرأة از باب ضرب فعل از ان و حمی بفتح واو و سکون حاء مهمله و میم بالف مقصوره صفت از ان یعنی
زنیکه دلش هر دم بخوردن چیزی مایل کند بفارسی دوشاب و دوشابی گویند خان خالص گوید شعر عیش خود را تلخ نسازد
عاشق ز دوشاب دل ۞ خوش نباید این شکر شیرین از خسرو مرا اکهاڑا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و رای هندی
بالف رسیده میدانی که کشتی گیران در ان کشتی گیرند بعربی مصرع بفتح میم و سکون صاد مهمله و فتح رای مهمله و عین
مهمله در آخر و بفارسی حربگاه و کشتی گاه و تعلیم گاه و تعلیمگه گویند اکهڑی رسی بکسر اول و فتح دوم و سکون ها

بفتح حا مهمله وسکون را مهمله وفتح میم ولام در آخر گویند و بفارسی سپند وچندان نیز گویند گرم وخشک ست در سوم **استانی**
بضم اول وسکون دوم وتاء فوقانی بالف رسیده وکسر نون تحتانی معروف زده زنی که دختران را تعلیم خواندن ونقش
دوختن دهد و بفارسی آتون بمد الف وضم تاء فوقانی گویند استر بفتح اول وسکون دوم وفتح تاء فوقانی وراء مهمله
در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی بفتح الف است ودر فارسی بمد الف خلاف ابره باشد سعدی فرماید **بیت**
کنند ابره پاکیزه تر زاستر * که این در حجاب ست وآن در نظر * بعربی بطانه بکسر باء موحده وطاء مهمله بالف رسیده وفتح نون
وتا در آخر گویند استره بضم اول وسکون دوم وضم تاء فوقانی وفتح راء مهمله وها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل بمعنی تیغیکه بآن موی سر تراشند نظامی فرماید **بیت** استره هر چند دم تیز یافت * موشره و مو نتواند شگافت +
بعربی موسی وبفارسی تیغ موتراشی وتیغ سرتراشی نیز گویند تاثیر گوید **بیت** آئین موشگافی از طبع کج نیاید شمشیر ناساز و کس تیغ موتراشی
شفائی گوید ع ببینیت به تیغ سرتراشی ماند **باب الف مقصوره با شین معجمه** + **اشاره** بالکسر لغت
عربیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی ایماء اعم از آنکه بکف باشد یا بچشم یا به ابرو ابو منصور ثعالبی گوید اگر ایما بدست کنند
گویند اشار بیده واگر به سر کنند گویند اومی برأسه واگر به ابرو کنند گویند غمز بحاجبه واگر بلب کنند گویند رمز بشفته واگر بجامه کنند
گویند لمع بثوبه واگر به انگشت بسوی کسی کنند گویند صبع فلان بفلان وعلی فلان اذا اشار نحوه باصبعه مغتابا ودر اساس البلاغه
است غمز بالعین والحاجب اشاره مرهم فتغامزوا ودر قاموس است اگر اشاره از پیش بسوی کسی برای پیش آمدن
کنند ایماء گویند وبا الیه واو بار اشاره الیه والایباء الاشارة بالاصابع من امامک لیقبل والایماء من خلفک لیتاخر **باب**
الف مقصوره با فا + **افطاری** بالکسر چیز اندک که بآن روزه کشایند بعربی فطور بفتح فاء وضم طاء مهمله وسکون
واو وراء مهمله در آخر وفطوری بتشدید تحتانی و بفارسی روزه کشا وپیشگیی گویند خواجه حافظ گوید **شعر** گر فوت شد
سحور چه نقصان صبوح هست * کز می کنند روزه کشا طالبان ما **افلاس** بکسر لغت عربی در اردوی هندی مستعمل بمعنی خلاف
توانگری بعربی فقر بفتح فاء وسکون قاف وخصاصه بخاء معجمه وبتکرار صاد مهمله بر وزن سحابه وفاقه وخله بفتح خاء معجمه ولام
مشدد مفتوح وتا در آخر و بفارسی درویشی وفلاکت بر وزن هلاکت گویند واین تراشیده فارسی دانان متعرب است
قبول گوید **شعر** بخورشید نگر که گرد عیانت * فلک نان شب از فلاکت ندارد **افیم** بفتح اول وکسر دوم وسکون
تحتانی معروف ومیم در آخر شیره که از خشخاش بر آرند بعربی افیون بکسر همزه وسکون فاء وفتح یاء تحتانی وسکون
واو ونون در آخر گویند چنانکه صاحب شمس العلوم وصاحب مهذب اللغات ضبط اعراب کرده واز نظر صاحب قاموس
بفتح همزه وضم تحتانی مفهوم می شود و بفارسی افیون خالص را مهانل ومهانون بفتح میم وضم نون گویند وصاحب
فرهنگ جهانگیری بکسر نون گفته شاهی گوید **شعر** خود حال دگر خلق چه گویم که ز سودا * بر دم چو کسی کو خورد افیون
مهانل * سرد ست در درجه چهارم وخشک است در سوم **باب الف مقصوره با کاف عربی** +

وکسر را و سکون دو دال مهمله در آخر و بای پیچک گویند چنانچه حکیم علی گیلانی در شرح قانون گوید یقال اخذته بالشغربیة وهو
ان یلوی احد هما برجله رجل صاحبه و بالفارسیة پای پیچک نهادن اژدوا بفتح اول و سکون دوم و دواو بالف رسیده
و را و هندی در آخر ستونی که در پهلوی دیوار کنند تا بران اعتماد کنند و از افتادن باز ماند بعربی آنرا ظئر بکسر ظای معجمه و سکون
همزه و را مهمله در آخر گویند اژدیل بفتح اول و سکون دوم و فتح تحتانی و لام در آخر ستوری که سرکشی کند و از جا نجنبد بعربی
حرون بفتح حا مهمله و ضم را مهمله و سکون واو و نون در آخر و بفارسی کهگیر گویند **باب الف مقصوره با زا معجمه**
ازاربند بالکسر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ریسمانی که بآن ازار می بندند بعربی تکه بکسر تا فوقانی و فتح کاف
مشدد و تا در آخر گویند تکک بکسر تا و فتح کاف اول جمع آن و به فارسی شلوار بند و بند تنبان نیز گویند مخفی زنستی گوید شعر
مخفیا دختران خطهٔ دشت ٭ چون غزالان مست میگردند ٭ از پی مشتری بهر بازار ٭ بند تنبان بدست میگردند ٭ فرد هی گوید
بیت تهمتن چو بگشاد شلوار بند ٭ بزانو در آمد یل ارجمند ٭ و در محاورهٔ حال زیر بند و ازار را زیر جامه خوانند ازاربند ڈالنا
بفتح دال هندی بالف رسیده و فتح لام و نون بالف کشیده ازاربند را در از کردن بعربی استکاک بکسر همزه و سکون سین
مهمله و کسر تا فوقانی اولی و سکون تا دوم و کاف اول بالف رسیده و کاف دوم و بآخر گویند استتک لتکه و قبض التکه تقافت
و با موحده و صاد مهمله از باب ضرب داخل کردن تکه را در شلوار **باب الف مقصوره با زا فارسی** اژدها بفتح
اول و سکون دوم نوعی از مار بزرگ جثه است که در کوهها و دریا مسکون میشود و حیوانات را بدم خود میکشد و فرو میبرد
بعربی تنین بکسر تا فوقانی و کسر نون مشدد و سکون تحتانی و نون دوم در آخر گویند ابو مرواس کنیت آن بفارسی اژدر
و اژدرها نیز گویند و صاحب فرهنگ جهانگیری گوید که بواسطهٔ عظم جثه بصیغهٔ جمع استعمال کرده اند و بعضی گویند که اژدرها لغتی است
در اژدها یا اژدها مختصر او ست **اژدهات** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف و تا فوقانی
در آخر و آن که از جمیع فلزات باهم ساخته سازند بعربی صفر بضم صاد مهمله و سکون فا و را مهمله در آخر و بفارسی
هفت جوش نیز گویند و اصل اژدهات در زبان اصل هندی هشت دهات ست **باب الف مقصوره با سین**
مهمله اسانا بضم اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده دانه های خرمن را از کاه پاک کردن و این لغت
مردوم قصبات ست تذریه بفتح تا فوقانی و سکون ذال معجمه و کسر را مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی کاه از خرمن
بباد دادن ظهوری گوید **بیت** زبیحاصلی خصم خرمن نهاد ٭ همه کاه و یارینه بر باد داد **اسبغول** بفتح اول و سکون
دوم و فتح با فارسی و ضم غین معجمه لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن تخمی ست مشهور مانا گوش است چه
غول بمعنی گوشت ست بعربی بزر قطونا گویند صائب گوید **شعر** مثل بزر قطوناست دل عاشق را ٭ تا درست ست
شفا در شکستش سم گردد ٭ و بفارسی اسبرزه و اسفیوش و سفیوش و اسپیوش نیز گویند سرد و تر ست در دوم **اسپند**
بکسر اول و سکون دوم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن دانه ایست که بعضی آن را حرمل

محجن بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح جیم و نون در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث جابر انه بخس بعیره بمحجن بفارسی آنرا غدباره
بکسر غین معجمه و باء موحده بالف رسیده و فتح راء مهمله و ها در آخر و خفچه بضم خاء معجمه و سکون فاء و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند طغرا گوید
رباعی در کوچه باغ نقش آن چرخ نگین ÷ گر گبریزه زبهلبان گاو زمین ÷ بر پای خورد زسم خود خار جفا ÷ بر سر بیند زشاخ خود خفچه کین ÷
و دروش بضم دال مهمله نیز گویند مولوی جامی گوید بیت بسکه از روزگار دیده دروش ÷ نه دُم او بجا ماند نه گوش ÷ و در محاوره
حال شست بفتح شین معجمه و تاء فوقانی مشدد در آخر گویند چنانکه از صاحب زبانان بتحقیق رسید ارهر بفتح اول و سکون دوم
و فتح ها و راء مهمله در آخر نوعی از غله است بعربی آن را درج بضم دال مهمله و ضم جیم و عین مهمله در آخر و بفارسی دشمر بفتح
دال مهمله و سکون شین معجمه و فتح میم گویند و سروری بسین مهمله آورده و شاخول و شاخل بضم خا نیز گویند خاقانی
گوید شعر بخوری تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کس ÷ نان شاخل خوشتر آید گر خوری بر خوان خویش ÷ و کشاخل بضم
کاف تازی و فتح خا نیز آمده اره بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول کلمهٔ ندا است در محل تحقیر استعمال کنند
و در فارسی نیز بهمین معنی مستعمل ست درین صورت از توافق لسانین باشد شفائی گوید شعر اری گیدی تو کجا و رک
کجا شعر کجا ÷ لاف چیزی که ندانی چه زنی پیش کسان ÷ **باب الف مقصوره با راء هندی** اڑانا بفتح
اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده ستونی که در پهلوی دیوار برپا کنند تا دیوار بران اعتماد کند بعربی ظئر
بکسر ظاء معجمه و سکون همزه و راء مهمله در آخر گویند و نیز چوبی که سقف ایوان قائم کنند بعربی آنرا عمود بفتح عین مهمله و ضم میم
و سکون واو و دال مهمله در آخر و عماد بر وزن کتاب گویند عمدة از باب نصر و اعمده از باب افعال قائم کرد آنرا
به ستون و بضم اول بمعنی پرانیدن بعربی اطارة بکسر همزه و طاء مهمله بالف رسیده و فتح راء مهمله و تا در آخر و تطییر بر وزن تفعیل
و به فارسی به پرواز آوردن و دوادن و کنایه از تعریف بیجا کردن بعربی تیطیر گویند در محاورهٔ حال عرب است طیروه
پروانیدند او را و بفارسی پرانیدن چنانکه گویند او را پرانیدند در مثل ست پیران نمی پرند و مریدان می پرانند اڑنا
بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده پریدن مرغ بعربی طیران بالتحریک و به فارسی پر زدن و پرواز کردن و گرفتن
و هوا گرفتن صائب گوید شعر زخاک دامن تعلق گرفته ایم هوا ÷ غبار دست ندارد بطرف دامن ما ÷ و اڑنا بالفتح سرکشی
کردن ستور و از جا جنبیدن بعربی آنرا حران بکسر حاء مهمله و ضم آن و راء مهمله بالف رسیده و نون در آخر و بفارسی کهگیری بفتح کاف و کسر کاف
دوم فارسی گویند ظهوری گوید شعر سمند عیش را شاید زکهگیری برون آری ÷ ظهوری در مصاف غم عنان دادن
خموشی را ÷ اڑنگا بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی بالف رسیده نوعی از بند کشتی ست و آن آنست
که کشتی گیر پای حریف خود را پیچیده بر زمین اندازد بعربی شغزبیه بفتح شین معجمه و سکون غین معجمه و فتح زاء معجمه و کسر باء موحده و تحتانی
مشدد و تا در آخر و طاریه بضم طاء معجمه و با بالف رسیده و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر و بفارسی لنگ کشیدن بکسر لام
و سکون نون و کاف فارسی در آخر بای مختفیه میر نجات گوید ع لنگه وش [illegible] اکش و بر سر خاکش انداز ÷ و سرند بکسر سین مهمله

در دل آرام ندارم ز دل آرامی چند + وحشی گوید شعر نیم کش تغافلم کار تمام ناشده + نیم نظر اجازتی نرگس نیم نازرا + ادهیر
بفتح اول وکسر دوم مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول و را هندی در آخر میانه سال از حیوانات بعربی عوان بفتح
عین مهمله و واو بالف رسیده و نون در آخر گویند و مرد میانه سال بعربی کهل بفتح کاف وسکون ها ولام در آخر گویند و زن
میانه سال را بعربی نصف بفتح نون وصاد مهمله و فا در آخر گویند ادهیڑنا بضم اول وکسر دوم مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی
مجهول و را هندی و نون بالف کشیده چیزی از چیزی باز کردن پس اگر پوست را از شتر برکشند بعربی آنرا کشط بفتح کاف وسکون
شین معجمه و طا مهمله در آخر گویند و اگر پوست گوسفند را برکشند بعربی سلخ بفتح سین مهمله وسکون لام و خا معجمه در آخر گویند و اگر پوست
بزغاله برکشند بعربی سمط بفتح سین مهمله وسکون میم و طا مهمله در آخر گویند و بفارسی پوست کشیدن اعم ازینکه پوست شتر باشد یا گوسفند
و جز آن **باب الف مقصوره با دال هندی** اڈا بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده چوبیکه بران مرغان
را نشانند بعربی آنرا موقعه بفتح میم وسکون واو و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر و مجثم الطائر بفتح میم وسکون جیم و فتح ثا شکسته
و میم در آخر مضاف بسوی طائر گویند و بفارسی آده بهمزه ممدوده و فتح دال مهمله گویند اما ز جهیت ز حسبت چراکه آده چوبی باشد که بالای
دو چوب گذارند تا کبوتران و دیگر مرغان بران نشینند **باب الف مقصوره با رای مهمله** + ارداوه بفتح اول و
سکون دوم و دال مهمله بالف رسیده و فتح واو و ها در آخر جو و گندم درهم شکسته را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند
بعربی جشیشه بجیم و تکرار شین معجمه بروزن کریمه و جریش بجیم و را مهمله و شین معجمه بروزن امیر گویند و بفارسی بلغور بضم با و
سکون لام و ضم غین معجمه و ولیده و کبید بضم کاف عربی گویند و بفتح کاف هم آمده ارگجه بفتح اول وسکون دوم و فتح
کاف فارسی و جیم و ها در آخر مرکبی باشد از عطریات و خوشبوها بعربی خلوق بفتح خا معجمه و ضم لام وسکون واو و قاف
در آخر و غالیه بغین معجمه بالف رسیده و کسر لام و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی آنرا پرگنه بفتح با فارسی وسکون را مهمله
و فتح کاف فارسی و نون و ها در آخر گویند ارگن بفتح اول وسکون دوم و فتح کاف فارسی وسکون نون نوعی از سازست
که افلاطون آنرا وضع کرده بفارسی آنرا ارغن و ارغون و ارغنون گویند ارنڈ بفتح اول و دوم وسکون نون و دال هندی
در آخر درختی ست که برگهایش پهنا بود و از مغز تخم او روغن کشند بعربی خروع بکسر خا معجمه وسکون را مهمله و فتح
واو و عین مهمله در آخر و بفارسی بید انجیر گویند ارمان بفتح اول وسکون دوم و میم بالف کشیده و نون در آخر
لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی تمنا بعربی امنیه بضم همزه وسکون میم و کسر نون و تحتانی مشدده و
تا در آخر و منی بضم میم و نون والف مقصوره بروزن هدی و بفارسی آرزو گویند اروی بفتح اول وسکون دوم
و کسر واو و تحتانی معروف رسیده بیخ درختی ست که آنرا پخته میخورند بعربی آن را قلقاس بفتح قاف اول وسکون لام
و قاف دوم بالف رسیده و سین مهمله در آخر گویند گرم و خشک ست در اول ارئی بفتح اول وسکون دوم
و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده چوبدستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد دهقان گاو و خر آن را رانند بعربی

لفظ فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی کیفیت حرکات معشوقان که بگفتن راست نیاید و خرد ذوق آن نتواند دریافت
بعربی دلال بفتح دال مهمله و لام بالف رسیده و لام دوم در آخر و غنج بضم غین معجمه و سکون نون و جیم در آخر گویند و بضمتین
نیز آمده و شکل بکسر شین معجمه و سکون کاف و لام در آخر گویند و بفارسی آن و ناز نیز گویند حافظ گوید بیت شاهد آن نیست
که موئی و میانی دارد ٭ بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد ٭ ادا کرنا بفتح کاف عربی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده
رسانیدن حق کسی بعربی تادیه بدال مهمله بر وزن تفعله و اقضاء بالفتح و بالمد و ایفاء بتحتانی و فا بر وزن افعال و توفیه بر وزن
تفعله گویند و بفارسی ادا کردن ادبدانا بفتح اول و سکون دوم و فتح با موحده و دال مهمله با الف و نون بالف کشیده
مضطرب شدن در کاری بعربی اضطرار بضاد معجمه بتکرار را مهمله و اضطراب ببا موحده در آخر بر وزن افتعال گویند بفارسی
دست و پاچه شدن ادرک بفتح اول و سکون دوم و فتح را مهمله و کاف در آخر لغت فارسی نیست در اردوی هندی مستعمل زنجبیل
در حقیقت بعربی آنرا الزنجبیل الرطب گویند گرم ست در دوم و خشک ست در سوم اُدهار بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ
بها و الف و را مهمله در آخر عبارتست از آنکه چیزی را امروز خرید کنند و قیمت آن بعد از چند روز دهند بعربی آنرا نسیئه بفتح نون
و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح همزه و تا در آخر و نسأ بضم نون و سکون سین مهمله و فتح همزه و تا در آخر گویند لغته بنسیئه و نسیه
فروختم آنرا بنسیه و نسی بر وزن فعیل اسم از آن بفارسی کیا دست گویند ابوشکور گوید شعر شده دوددمن هرگز بجز دستادست
که بیادست خلاف آرد و الفت ببرد ٭ و نیز مالیکه کسی را بالشرط ادا کردن دهند بعربی آنرا قرض بفتح قاف و سکون را مهمله
و ضاد معجمه در آخر گویند و بکسر قاف نیز آمده و بفارسی وام ادهار دینا کسی را وام دادن بعربی اقراض بقاف و
را مهمله و ضاد معجمه بر وزن افعال گویند قال الله تعالی و اقرضوا الله قرضاً حسناً ادهار لینا از کسی وام گرفتن بعربی
اقتراض بقاف و را مهمله و ضاد معجمه بر وزن افتعال گویند اقترضت منه از باب افتعال قرض گرفتم ازو ادهار مانگنا
از کسی وام خواستن بعربی استقراض بقاف و را مهمله و ضاد معجمه بر وزن استفعال گویند استقرضت من فلان خواستم از
فلان قرض را ادهر اودهر سے جمع کرنا بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و ضم الف و واو
فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و را مهمله در آخر و جمع کرنا معلوم از هر سو فراهم آوردن چیزی را بعربی خبش بفتح خا معجمه و
سکون با موحده و شین معجمه در آخر و تخبیش بر وزن تفعیل گویند ادهگلا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و
فتح کاف فارسی و لام بالف رسیده طعام نیم خام و بفارسی نیم خام و زنده گویند چنانکه گویند برنج زنده یعنی برنج نیم خام تاثیر
گوید شعر هست از برنج زنده بسی ناگوارتر ٭ از دو عطان مرده دل اظهار بندگی ٭ مولوی معنوی گوید بیت ترک
جوشی کرده ام من نیم خام ٭ از حکیم غزنوی بشنو تمام ٭ ادهموا بفتح اول و سکون دوم مخلوط بها و ضم میم و واو بالف
رسیده کسیکه جانش هنوز نرفته باشد بفارسی نیم جان و نیم بسمل و نیم کش گویند وحشی گوید شعر از پی
یک نیم جان چند تقاضا کند کسی ٭ می دهیم اینک تو لیکن مجالی بده ٭ بیدلی گوید بیت نیم بسمل شده ام از غمزهٔ ناکامی چند

نبا السیف عن الضریبة نبوا ونبوة لم یعمل فی الضریبة ، در تاج المصادر بیهقی است نبو وایس بر جستن شمشیر اچکنا بضم اول و فتح
دوم وکاف عربی مشدد و بالف رسیده دزدی که بغفلت داده چیزی را بجستی در ربایند بعربی مختلس بضم میم وسکون خاء معجمه و فتح تاء
فوقانی و کسر لام و سین مهمله در آخر وخباس بفتح خاء معجمه و باء موحده مشدد و بالف رسیده و سین مهمله در آخر و بفارسی بردایده و
گویند شاعری در وصف اسپ گوید بیت بسنگین باری کوه آورد تاب ٭ که بر دارد دیده و باشند اعراب اچکاپ لیچانا
بضم اول و فتح دوم وسکون کاف عربی و کسر لام وسکون تحتانی مجهول و جیم بالف و نون بالف کشیده چیزی را از کسی بغفلت
داده در ربودن بعربی خطف بفتح خاء معجمه وسکون طاء مهمله و فاء در آخر و اختطاف بر وزن افتعال و تخطف بر وزن تفعل
گویند بفارسی ربودن اچھا بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف بمعنی خوب بعربی لطیف و حسن و زین بفتح زاء معجمه وسکون تحتانی و
نون در آخر بفارسی خوش و بهتر نیز گویند بترکی یخشی بفتح یاء تحتانی وسکون خاء معجمه و کسر شین معجمه وسکون تحتانی و نیز اچھا بمعنی
کلمه ایجاب است بعربی بلی و اجل بفتح همزه و جیم و لام در آخر بفارسی آری گویند اچھا ہونا بفتح اول و دوم مشدد
مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و ضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده به شدن از بیماری بعربی بره بفتح باء موحده
وسکون راء مهمله و همزه در آخر گویند برأت من المرض از باب نصر و فتح و کرم فعل ازان و ابراه الله من المرض از باب
افعال و شفاه الله من مرضه از باب ضرب متعدی ازان اچھل جانا بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها وسکون لام
و جیم بالف و نون بالف کشیده بمعنی بر جستن بعربی وثوب بضم واو و ثاء مثلثه وسکون واو و باء موحده در آخر گویند
و نیز بمعنی بر جستن چیزی از زیر سنگ وقت کوفتن بعربی ترّ بفتح تاء فوقانی و راء مهمله مشدد در آخر گویند ترّة النواة از باب
ضرب فعل ازان اچھو ہو جانا بضم اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف و ضم ها وسکون واو
مجهول و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده گره شدن آب اشان آن در گلو بعربی غصص بفتح غین معجمه و صاد مهمله مشدد
در آخر گویند و بفارسی آب در گلو شکستن و واگفیدن و آب در حلق شکستن و آب در حلق گره شدن پس اگر آب و طعام
گره شود بعربی گویند غصّ بالماء و بالطعام و اگر آب گره شود گویند شرق بالماء بشین معجمه و راء مهمله و قاف در آخر از باب سمع و اگر استخوان
در حلق نشیند گویند شجی بالعظم بشین معجمه و جیم و تحتانی از باب سمع و اگر آب دهن گره شود گویند جرض بالریق بجیم و راء مهمله و ضاد معجمه
از باب ضرب اچھوانی بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها و واو بالف رسیده و کسر نون تحتانی معروف رسیده طعامی
که به زچه دهند بعربی خرسه بضم خاء معجمه وسکون راء مهمله و فتح سین مهمله تا در آخر گویند خرست علی المرأة از باب تفعیل خرس
وا دهم زچه را خرست المرأة بصیغه مجهول از باب تفعیل ساخته شد برای او خرسه باب الف مقصوره با خاء معجمه
اخروٹ بفتح اول وسکون دوم و ضم راء مهمله وسکون واو مجهول و تاء هندی در آخر میوه ایست معروف بعربی جوز بفتح
جیم وسکون واو و زاء معجمه در آخر و بفارسی گردکان و چارمغز گویند و به ترکی یغاق بفتح یاء تحتانی و غین معجمه و
قاف در آخر گرم است در درجه دوم خشک است در اولی باب الف مقصوره با دال مهمله ادا بفتح اول

بالف رسیده رنگیست مشهور بعربی ابیض بباء موحده وضاد معجمه بروزن احمر وبفارسی سپید گویند ابومنصور ثعالبی گوید هر سفید را
ابیض گویند واگر زیاده سفیدی داشته باشد آنرا الیق بفتح یاء تحتانی وقاف اول گویند وبروزن گفتند نیز آمده بعد ازان لهق
بفتح لام وکسر ها وقاف در آخر گویند بعد ازان واضح بکسر ضاد معجمه بعد ازان ناصع بنون وصاد وعین مهملتین بروزن فاعل
گویند بعد ازان هجان بکسر ها وجیم بالف رسیده ونون در آخر وخالص بخاء معجمه وکسر لام وصاد مهمله در آخر گویند اجلائی
بضم اول وسکون دوم ولام بالف رسیده وکسر همزه وتحتانی معروف رسیده ضد سیاهی بعربی بیاض بفتح باء موحده گویند
وبفارسی سپیدی اجمود بفتح اول وسکون دوم وضم میم وسکون واو مجهول ودال مهمله در آخر تخمی ست که بعربی آنرا
بزر الکرفس بفتح کاف وراء مهمله وسکون فاء وسین مهمله در آخر وبفارسی تخم کرفس گویند صاحب شمس العلوم گوید لغت کرفس
دخیل ست یعنی عربی نیست انتهی گرم وخشک ست در دوم اجوائن بفتح اول وسکون دوم وواو بالف رسیده وکسر
تحتانی وسکون نون تخمی ست مشهور بعربی بزر البنج الخراسانی وبفارسی زنیان بکسر زاء معجمه وسکون نون وتحتانی بالف
ونون در آخر ونانخواه گویند گرم وخشک ست در دوم اجیالا بضم اول وسکون دوم وتحتانی بالف رسیده ولام بالف
کشیده خلاف تاریکی بعربی ضوء بفتح ضاد معجمه وسکون واو وهمزه در آخر وضیاء بکسر ضاد معجمه ونور بضم نون وبفارسی روشنی
وفروغ گویند وبالفاظ زدن ودادن وگرفتن ودمیدن وفروچیدن مستعمل حکیم ازرقی گوید شعر خدایگانا مهمان بنده بودستند
تنی دو دو وش به نقل ونبیذ ورود وکباب * ز باغ خرم وخندان شراب نوشیدند * که بر کماهن گردون فروغ زد سیماب *
ظهوری گوید بیت فروغ آنچنان از مشاعل دهد * که از زاغ بال حواصل دهد * هم ازوست بیت در آتش فروغی
فروچیده اند * که گرمی وسردی در و دیده اند * اجیرن بفتح اول وکسر جیم وسکون تحتانی معروف وفتح راء مهمله ونون
در آخر ناگواریدن طعام بعربی تخمه بضم تاء فوقانی وسکون خاء معجمه وفتح میم وتا در آخر وهیضه بفتح ها وسکون تحتانی وفتح
ضاد معجمه وتا در آخر بفارسی هیضه زدن وتخمه کشیدن گویند باب الالف المقصوره با جیم فارسی * اچار
بفتح اول ودوم بالف رسیده وراء مهمله در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل چیزی که در سرکه اندازند بعربی
مخلل بضم میم وفتح خاء معجمه ولام مشدد مفتوح ولام دوم در آخر وبفارسی آچار بمد الف وریچار نیز گویند اچانک بفتح اول
ودوم بالف رسیده وفتح نون وکاف عربی در آخر بمعنی ناگهان بعربی بغتة بفتح باء موحده وسکون غین معجمه وفتح تاء فوقانی
ودوم در آخر ومفافصه بضم میم وغین معجمه بالف رسیده وفتح فاء وصاد مهمله وتا در آخر ومفاجاة بضم میم بروزن مفاعله وفجاء
بضم فاء وسکون جیم وهمزه در آخر وفجاءة بالضم وبالمد وبفارسی ناگهان ویک بیک ویکایک گویند اچانک پکڑنا
کسی را ناگهان گرفتن بعربی اغتلاث بغین معجمه ولام وثاء فوقانی بروزن افتعال وتغلث بروزن تفعل وبفارسی
بیک ناگاه گرفتن اچپٹ جانا بضم اول وفتح دوم وسکون تاء هندی وجیم بالف ونون بالف رسیده برجستن
شمشیر وجز آن از ضربه وکار نکردن بعربی نبو بفتح نون وسکون باء موحده وواو در آخر ونبوة بزیادت تا گویند وبا ساس ست

باتا ٭ هندی ٭ اٹالا بفتح اول و دوم بالف رسیده وفتح لام وها در آخر اسباب مختلف از هر جنس بعربی اسباب سبا فرا ثقل بفتح
ثا مثلثه و قاف ولام در آخر گویند واسباب مختلف خانه را بعربی اثاث بفتح همزه و ثا مثلثه بالف رسیده و ثا مثلثه
دوم در آخر و متاع بفتح میم گویند و بفارسی بارخانه و رخت خانه درویش واله هروی گوید شعر در بارخانه دل ما غیر داغ نیست
این کاروان قافله سالار آتش ست اٹکل بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی ولام در آخر اندازه چیزے بعربی قیاس
و تخمین اٹھا دینا بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها والف و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف
کشیده کسی را از جا برانگیختن بعربی ازعاج بزای معجمه و عین مهمله و جیم بروزن افعال گویند و بفارسی برخیزانیدن نیز گویند
اٹھانا بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها والف و نون بالف رسیده چیزی را برداشتن بعربی رفع بفتح را مهمله و سکون فا
و عین مهمله در آخر و قل بفتح قاف ولام مشدد و اقلال بروزن افعال گویند و شول بفتح شین معجمه و سکون واو ولام در آخر
برداشتن ناقه دم را اٹھنا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده از جا برخاستن بعربی قیام بکسر قاف
گویند و اگر برای تعظیم کسے برخیزند گویند قام تعظیما له و تبجیلا بفارسی پیش پای کسی برخاستن تاثیر گوید بیت سفیده دم هر کس
چون ز خواب برخیزد ٭ به پیش پای رخش آفتاب برخیزد اٹیرن بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح را مهمله
و نون در آخر چوبکی کج که بران ریسمان رشته را به پیچند بعربی استاج بکسر همزه و سکون سین مهمله و تا فوقانی بالف
رسیده و جیم در آخر و ابتیح بروزن برطیل و بفارسی چنکلوک گویند باب الالف مقصوره با جیم ٭ اجاڑ بضم اول و دوم بالف
رسیده و را هندی در آخر خلاف آباد بعربی خراب بخا معجمه و را مهمله و با موحده بروزن سحاب ٭ بفارسی ویران گویند
اجاڑنا بسکون را هندی و نون بالف رسیده ویران کردن بعربی تخریب بخا معجمه و را مهمله و با موحده بروزن تفعیل
و اخراب بروزن افعال گویند اجاره بالکسر لغت عربیست در آرد ٭ هندی و فارسی مستعمل بمعنی دادن خانه و جز آن را و
فارسیان بالفظ کردن بمعنی مزد گرفتن استعمال نمایند سنجر کاشی گوید شعر اجاره کرده ام غم گلاب خانه وصل ٭ نسیم در
روشن شرمسار می آید ٭ اجڑجانا بضم اول و فتح دوم و سکون را مهمله هندی و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده
خراب شدن بعربی خرب بفتح خا معجمه و را مهمله و با موحده در آخر و بفارسی ویران شدن ٭ در گردیدن و در گشتن اشرف گوید
شعر فی همین از سیل عشقت خانه ما بید رست ٭ کز فراقت خانه آئینه در گردیده است ناظم تبریزی گوید بیت در گردون جام
عیشم چند در خون جگر گردد ٭ ازین در گشته یکساعت نیا سودم که در گردد اجگر بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و را مهمله
در آخر هر چیز ثقیل و گران را گویند که برداشته نشود بعربی اثقل بثا مثلثه و قاف ولام بروزن احمر و بفارسی گران تر
گویند و نیز نوعی از مار بزرگ جثه است که از جائی جنبد و حیوانات را بدم می کشد بعربی آنرا ثعبان بضم ثا مثلثه و سکون
عین مهمله و با موحده بالف رسیده و نون در آخر گویند و تنین بکسر تا فوقانی و کسر نون مشدد و سکون تحتانی و
نون در آخر و آن بزرگ تر از ثعبان بوده بفارسی اژدر و اژدها گویند اجلا بضم اول و سکون دوم و لام

دواو در آخر و طغو بضمتین و تشدید واو گویند طغا الشی از باب نصر مغل ازان و چیزی که بر آب برآید بعربی آنرا طافی
بر وزن قاضی گویند اترانی بضم اول و سکون دوم و رای مهمله بالف رسیده و کسر همزه بتحتانی معروف رسیده مزد عبور از دریا که بملاح
دهند بعربی نول بفتح نون و سکون واو و لام در آخر گویند و نیز بمعنی تنخواه بعربی آنرا حواله گویند اترسون بفتح اول و دوم و سکون
رای مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و نون در آخر روزیکه پیش از دو روز بود بعربی قبل یومین و بفارسی پستر پریروز گویند و اگر بعد از دو
روز آید بعربی بعد یومین و بفارسی پسترپس فردا گویند اترانا بضم اول و فتح دوم و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده از بالا به نشیب
آمدن و فرود آمدن مسافر در منزل بعربی نزول بضم نون و زای معجمه و سکون واو و لام در آخر گویند و نیز بر کشتی نشسته از یکسو دریا
بسوی دیگر رفتن بعربی عبور بضم عین مهمله و ضم بای موحده و قطع بفتح قاف و سکون طای مهمله گویند و بفارسی از دریا عبور کردن
و از دریا گذشتن و از آب گذشتن اترنگ بضم اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر چوب
بالائین در که در مقابلهٔ پائین بود بعربی آنرا ساکف بسین مهمله و کاف و فا بر وزن فاعل گویند و بفارسی کرار بفتح کاف
تازی و هر دو رای مهمله بر وزن توانا و در مؤید گوار ابواو گفته و در ادات کرار ابدال مهمله بجای رای مهمله آورده و چوب پائین را
که بران پا نهند اسکفه بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف و فا مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی آستانه و چوب فرودین گویند
اتر هری بضم اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و سکون ها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف بادیکه از جانب قطب شمالی وزد بعربی شمال
بفتح شین معجمه و میم بالف رسیده و لام در آخر و مسع بکسر میم و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر و نسع بکسر نون و سکون سین مهمله و عین مهمله
در آخر و سیر بفتح ها و کسر تحتانی مشدد و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی باد شمال و شمالی و بالا باد با بای موحده گویند اتو بضم اول و دوم مشدد مضموم
و بتخفیف آن لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل آرایش معروف که بر جامه کنند و با لفظ کشیدن و کردن مستعمل اشرف گوید شعر
بغیر من که متن نقش بوریا دارم + اتو کشیده که دارد قبای عریانی + صائب گوید ع جامهٔ اهر چند اتو بیشتر زیبا ترست + و
تحقیق آنست که اتو نام افزاری ست که بآن اتو کنند و بمجاز بر نقشها شهرت گرفته وحید گوید بیت زنید او یار اتو کش بگو + که
افگنده در آتشم چون اتو + و مباشر این کار را اتو کش گویند و جامه را که بران اتو کشیده باشند اتو کشیده گویند اتوار بکسر اول و فتح
سکون دوم و واو بالف کشیده و رای مهمله در آخر یعنی روز آفتاب چرا که در زبان هندی ات بکسر الف و سکون تای فوقانی
آفتاب را گویند و بار بفتح بای موحده بالف کشیده و رای مهمله در آخر روز را گویند و چون در زبان هندی تبدیل حرف بای موحده با واو
شائع است از کثرت استعمال بای را بواو بدل کرده اتوار گویند یعنی روزیکه بعد شنبه آید بعربی یوم الاحد و بفارسی یکشنبه گویند
اتهلا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و لام بالف رسیده ظرف کم قعر بعربی رحراح بفتح رای مهمله و سکون حای مهمله و رای مهمله
دوم بالف رسیده و حای مهمله دوم در آخر و ره بفتح رای مهمله و های مشدد در آخر و رهره بفتح رای مهمله و سکون ها و فتح رای مهمله دوم و
ها در آخر گویند قدح رحراح و جفنة رهره پیاله و طشت کم قعر و روحاء بفتح رای مهمله و سکون واو و حای مهمله بالف ممدوده نیز
گویند قصعة روحاء و پیالهٔ کم قعر و بفارسی پیاله بی ته بفتح تای فوقانی و سکون های هوز نیز گویند باب الف مقصوره

درآخر و خلوف بالضم گویند خلف الطعام از باب نصر و اخلف از باب افعال فعل ازان و متغیر شدن بوی گوشت را بعربی خشم بفتح
خاء معجمه و سکون شین معجمه و میم در آخر گویند خشم اللحم از باب فتح فعل ازان ابکائی بضم اول و سکون دوم کاف تازی
بالف و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده حرکت معاده برای دفع مواد بی آنکه چیزی می دفع شود بعربی آنرا التهوع بهاء و واو و عین مهمله بروزن
تفعل گویند ابلنا بضم اول و فتح دوم و سکون لام و نون بالف کشیده جوشیدن آب دیگ بعربی غلیان بفتح غین معجمه
لام تحتانی بالف رسیده و نون در آخر بفتح جیم و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر و جیوش بالضم و جیشان بالتحریک گویند
جاشت القدر از باب ضرب فعل ازان و اگر کفک برآورد بعربی آنرا کثع بفتح کاف و سکون ثاء مثلثه و عین مهمله در آخر گویند و اگر
جوش زند و مانند تیرها پیدا کند بعربی آنرا نفیت بنون و فاء و تاء فوقانی و نئیت بنون و همزه و تاء فوقانی و کتیت بکاف
و تکرار تاء فوقانی بروزن امیر گویند باب الف مقصوره با باء فارسی ابلا بالضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده
سرگین گاو و میش و اسپ که بهم کرده برای سوختن خشک سازند بعربی خثی بکسر خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و تحتانی در آخر گویند
اخثاء بالفتح جمع آن و بفارسی پاچک و غوشاک و غوشامی بضم غین معجمه و واو مجهول گویند اپلیجلانا بضم اول و سکون
دوم و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده پاچک را سوختن بعربی اختاء بکسر
همزه و سکون خاء معجمه و ثاء مثلثه بالف رسیده و همزه در آخر و بفارسی پاچک سوختن گویند اپناهی بفتح اول و سکون دوم
و نون بالف رسیده و بفتح ها و سکون تحتانی مجهول یعنی از ماست بیگانه نیست بعربی گویند هو منی و بفارسی از خود است باب
الف مقصوره با تاء فوقانی اتار بضم اول و دوم بالف و راء مهمله در آخر خلاف فراز بعربی صبب بفتح صاد مهمله
و باء موحده اول گویند و بفارسی نشیب و نیز بمعنی چیزیکه در سر گردانیده به درویشان دهند بعربی صدقه بفتح صاد و دال
مهملتین و قاف و تاء در آخر گویند و نیز چیزی که در خلاف کردن به فقرا دهند بعربی آنرا کفاره بفتح کاف و فاء مشدد و راء بالف
و فتح راء مهمله و تاء در آخر گویند اتار بضم اول و دوم بالف رسیده و راء مهمله بالف کشیده جای معین برای گذاشتن
از دریا بعربی معبر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح باء موحده و راء مهمله در آخر و بفارسی گذرگاه و آسیا گویند و نیز اتار بمعنی
فرود آمدن سواران از اسپان در میدان جنگ برای پیاده جنگ کردن بعربی آنرا نزال بفتح نون و زاء معجمه بالف
و لام در آخر و منازله بروزن مقاتله گویند اتارنا بالضم اول و دوم بالف رسیده و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده
کسی را فرود آوردن بمکانی بعربی انزال بنون و زاء معجمه و لام بروزن افعال گویند اترانا بکسر اول و سکون دوم
و راء مهمله بالف رسیده و نون بالف کشیده بسیار نشاط و سرور کردن در اندک نعمت از کمظرفی بعربی مرح بفتح
میم و راء مهمله و حاء مهمله در آخر و بطر بفتح باء موحده و طاء مهمله و راء مهمله در آخر و اشر بفتح همزه و شین معجمه و راء مهمله
در آخر گویند و بفارسی خودنمائی و جستی گویند شعر خودنمائی کی کنند آنکس که شد واصل بدوست * چون نماید مه که گردد
متصل با آفتاب * و اترانا بالضم بمعنی برآمدن چیزی بالای آب و ته نشین نشدن بعربی آنرا طفو بفتح طاء مهمله و سکون فاء

امیر و بفارسی آی واز خر را گویند و آواز اسب ا بعربی صهیل بصاد مهمله و ها و لام بروزن امیر و بفارسی شیهه بکسر شین معجمه و
سکون تحتانی و با مفتوحه و در آخر ها مختفیه گویند **آواز بیٹھ جانا** حادث شدن خشونت و درشتی در آواز بعربی بح
بفتح بای موحده و حاء مهمله مشدد در آخر و بحوحه بالضم و بحاحه بروزن کراهه گویند بحت از باب سمع فعل از آن بفارسی آی واز گرفتن
شاپور گوید شعر از هیبت بی تو بزندان غم ای بحر + آواز خراشیده زنجیر گرفت ست + ابح بفتح همزه و با و حاء مشدد مرد آواز گرفته
و بحه بحا مزن آواز گرفته **آوه** بفتح واو و ها در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل گوی و مغاکی که کوزه گران از ان
ظروف گلی زنند بعربی اتون بفتح همزه وضم تاء فوقانی مشدده و سکون واو و نون در آخر گویند و بالتخفیف نیز آمده و کوره
بضم کاف و بفتح فا و خاء معجمه مشدد و بفارسی خمدان بضم خاء معجمه بروزن برهان و داش نیز گویند **باب الف**
ممدوده با ها **آهٹ** بفتح ها و سکون تاء هندی در آخر آواز خفی که از رفتن و آمدن کسی بگوش خورد لیکن آنکه او را
بینند بعربی آنرا حس بکسر حاء مهمله و سین مهمله مشدد در آخر و حسیس بروزن امیر و وقش و وقشه بفتح واو و سکون قاف و شین معجمه
گویند و بالتحریک نیز آمده گویند سمعت وقشه ای حسه و خشف بفتح خاء معجمه و سکون شین معجمه و فا در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده
و نیز آهٹ بمعنی آواز خفی قدم که هنگام رفتن بگوش آید بعربی آنرا همس بفتح ها و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی شکوی
بشین معجمه و کاف عربی و بای فارسی بروزن بدخوی و شلیوی بلام و شیپو بیای تحتانی گویند **باب الف مقصوره**
با بای موحده **ابابیل** بفتح همزه لغت عربیست مرغانی که قصه آن در فرقان مجید مذکورست در اردوی هندی
مرغی را گویند که پشت و دمش سیاه و سینه اش سفید و منقارش سیاه در سقف خانها و مسجدها آشیان بندد بعربی آنرا
خطاف بضم خاء معجمه و طاء مهمله مشدد بالف رسیده و فا در آخر و عوار بضم عین مهمله و واو مشدد بالف رسیده و را مهمله در آخر
گویند و بفارسی پرستوک و پرستک و فرستوک و فراستک گویند و نوعی از آن سنونو بضم سین مهمله و بضم هر دو نون است
چنانکه صاحب حیواة الحیوان ذکر کرده **اباکل** بضم اول و دوم بالف رسیده و لام در آخر کفک دیگ که از جوش برآید
بعربی کثعه بضم کاف و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و تا در آخر و طفاحه بضم طاء مهمله و فا با الف و فتح حا و تا در آخر گویند
و بفارسی سرجوش **ابرک** بفتح اول و سکون دوم و فتح را مهمله و کاف عربی در آخر جوهریست کانی تو بر تو براق مانند
آئینه بعربی طلق بفتح طاء مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند و آن معرب تلک بفتح تاء فوقانی و سکون لام و کاف تازی
در آخرست و کوکب الارض گویند و بفارسی ستاره زمین **ابره** بفتح اول و سکون دوم و فتح را مهمله خلاف آستر
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل سعدی گوید بیت کنند ابره پاکیزه تر ز آستر + که آن در حجاب ست و این در نظر +
و رو نیز گویند اثر گوید بیت اهل دنیا کی بوالاقدر پهلو میدهند + بد قماشان را برنگ آستر رو میدهند + بعربی ظهاره بکسر
ظاء معجمه و ها بالف رسیده و فتح را مهمله و تا در آخر گویند **ابسنا** بضم اول و فتح دوم و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده
متغیر شدن بوی طعام یا مزه آن بعربی تغیر بغین معجمه و را مهمله بروزن تفعل و خلف بفتح خاء معجمه و سکون لام و فا

علی قلی خان واله داغستانی در شعر خود آورده و آن اینست بیت میبرد چشم جیم یکی ز ایران میرسد ٭ نامهٔ شاید بمن از پیش سلطان حسین ٭ و مراد از سلطان خدیجه سلطان بیگم است که بر آن عاشق بوده آنکهه پهوٹرنا اول معلوم و پهوٹرنا بضم بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و را هندی و نون بالف رسیده کور کردن چشم بعربی فقا بفتح فا و سکون قاف و همزه در آخر گویند فقا العین از باب منع فعل از آن و سمل بفتح سین مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند سمل العین از باب نصر و سملها از باب فتعال فعل از آن و بفارسی چشم کور کردن آنکهه دکهانا اول معلوم و دکهانا بکسر دال مهمله و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف رسیده عبارت از تهدید و تخویف کردن بعربی زنهره بفتح زا المعجمه و سکون نون و فتح ها و را مهمله و تا در آخر گویند در قاموس است زنهرالی بعینه اشتد نظره و اخرج عینه و حملقه بفتح حا مهمله و سکون میم و فتح لام و قاف و تا در آخر قریب بهمین معنی ست و بفارسی چشم نمودن و چشم نمائی کردن شاعری گوید بیت از بیخودی امروز خود چشم نمودیم ٭ از بهر همین رنگ بدیوار نمودیم ٭ واله هروی گوید شعر و رنگست که روز سیه هجر تو پیش ست ٭ گردون کند م شب همه شب چشم نمائی ٭ و آتش از چشم بر گرفتن و آب از چشم بر گرفتن نیز آمده آنکهه مارنا اشاره کردن چشم بعربی غمز به فتح غین معجمه و سکون میم و زا معجمه در آخر و ایماض بمیم و ضاد معجمه بر وزن افعال گویند و بفارسی چشمک زدن آنکهه مچولا اول معلوم و مچولا بضم میم و فتح جیم فارسی و سکون واو مجهول و لام بالف رسیده بازیست که چشم طفلی را به بندند و دیگر اطفال پنهان شوند بعد از آن چشم او بکشایند تا دیگران را پیدا کند بفارسی بکسر با و فتح سین مهمله و هر دو بهم و چشم بندک گویند آنکهه میچنا اول معلوم و میچنا بکسر میم و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی و نون بالف کشیده و موچنا بضم میم و سکون واو معروف چشم را بند کردن بعربی تغمیض بغین معجمه و میم و ضاد معجمه بر وزن تفعیل و اغماض بر وزن افعال و بفارسی چشم بستن گویند آنکهه نیچی کرنا فرو کردن چشم را از شرم بعربی غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد در آخر گویند غض الطرف از باب نصر فعل از آن و امر از آن بلغت اهل حجاز اغضض بلا ادغام ست قال الله تعالی و اغضض من صوتک اهل نجد غض طرفک به ادغام گویند شعر فغض الطرف انک من نمیر ٭ فلا کعبا بلغت و لا کلابا ٭ و بفارسی چشم فرو کردن و چشم انداختن آلوله بخفا نون و ضم همزه الممدوده و فتح لام و های مختفیه در آخر نام رستنیست در عربی آنرا آمله بضم میم و فتح لام و جیم در آخر گویند و آن معرب ست و بفارسی آمله سر دست در اول و خشک ست

در دوم باب الف ممدوده با واو آ وا از لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل صدای هر چیز را گویند بعربی صوت و بفارسی آوازی و بانگ نیز گویند و آواز ماکیان و گربه دم و غوک را بعربی نق بفتح نون و قاف مشدد در آخر گویند و آواز را فحیح بفتح فا و کسر حا اولی و سکون تحتانی و حا مهمله دوم در آخر و بفارسی فشست بکسر فا و تشدید شین معجمه و سکون سین مهمله و تا فوقانی در آخر گوید اشرف گوید شعر مار چیدند مگر بر سر گنج زر زاغ ٭ که زنند اهل جهان اینهمه فششت بهم ٭ و آواز زاغ را نعیق بفتح نون و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و نعیب بنون و عین مهمله و با موحده بر وزن کریم و بفارسی کلاغ کاغ بکاف عربی و غین معجمه گویند و آواز خر را نهاق بضم نون و ها بالف رسیده و قاف در آخر و نهیق بر وزن

وبفارسی تند باد آندھی اوٹھنا اول معلوم واٹھنا بضم الف وسکون تاء ہندی مخلوط التلفظ بہا ونون بالف رسیدہ
بمعنی حادث شدن باد تند بعربی ہیجان الریح بفتح ہا وتحتانی وجیم بالف ونون در آخر و ثور بفتح ثاء مثلثہ وسکون واو و
راء مہملہ در آخر و ثوران الریح بالتحریک گویند ہاجت الریح از باب ضرب و ثارت الریح از باب نصر فعل ازان بفارسی باد تند
برخاستن آنسو بمفتوح نون وضم سین وسکون واو معروف آبی کہ در گریہ از چشم چکد بعربی دمع بفتح دال وسکون میم و
عین مہملہ در آخر گویند دموع بالضم وادمع بفتح ہمزہ وضم میم جمع آن وبفارسی اشک گویند آنسو بہنا اول معلوم
وبہنا بفتح باء موحدہ وسکون ہا ونون بالف رسیدہ روان شدن اشک از چشم بعربی ہموع بضم ہا ومیم وسکون واو
وعین مہملہ در آخر وہمع بالفتح وہمعان بالتحریک وتہماع بفتح تا گویند ہمعت عینہ از باب منع فعل ازان وذرف بفتح
ذال معجمہ وسکون راء مہملہ وفا در آخر وذرفان بالتحریک وذروف بالضم وذریف بروزن امیر وتذراف بفتح تاء فوقانی
گویند ذرف الدمع از باب ضرب فعل ازان وہمول بضم ہا ومیم وسکون واو ولام در آخر وہمل بالفتح وہملان
بالتحریک وانہمال بروزن انفعال گویند بفارسی اشک از دیدہ روان شدن آنسو ٹیک پڑنا اول معلوم ٹپکنا
بفتح تاء ہندی وباء فارسی وسکون کاف عربی وفتح باء فارسی دوم وسکون زاء ہندی ونون بالف رسیدہ
بمعنے فرو چکیدن وفرو ریختن اشک بعربی اسبال بسین مہملہ وباء موحدہ ولام در آخر بروزن افعال گویند در
اساس البلاغہ است وقفت علی الدار فاسبلت عینی عبرۃ قال النابغۃ شعر ؎ اسبل منی عبرۃ فردوتہا علی النحر منہا مستہل
ودامع آنکس بمفتوح نون وفتح کاف عربی وراء ہندی بالف رسیدہ آہن سرکج بعربی آنرا عقفار بعین مہملہ وقاف وفا
بروزن حمراء گویند در قاموس ست العقفاء حدیدۃ قد لوی طرفہا وفیہا انحناء انتہی آنکس بمفتوح نون وضم کاف عربی و
سین مہملہ در آخر آہنی باشد کج دستہ دار کہ فیلبانان بآن فیل میرانند بعربی مقمعہ بکسر میم وسکون قاف وفتح میم وعین مہملہ
وتا در آخر گویند مقامع جمع آن وبفارسی کجک گویند علی خراسانی گوید شعر ؎ دشمن خاندان چو فیل دغل ٭ میخورد از قضا
ہمیشہ کجک آنکھہ بمفتوح نون وفتح کاف عربی مخلوط التلفظ بہا عضویست کہ حق تعالی دروی نور بصر ریختہ بعربی
عین گویند عیون بالضم جمع آن وناظرہ بظاء معجمہ بروزن باصرہ گویند نواظر جمع آن وطرف بفتح طاء مہملہ وسکون راء مہملہ
وفا در آخر گویند وبفارسی چشم ودیدہ آنکھہ پھڑکنا اول معلوم وپھڑکنا بفتح باء فارسی مخلوط التلفظ بہا وراء ہندی
وسکون کاف تازی ونون بالف کشیدہ جنبیدن چشم بعربی اختلاج العین بخاء معجمہ ولام وجیم بروزن افتعال گویند
خلجت عینہ از باب ضرب ونصر واختلجت علیہ از باب افتعال فعل ازان وبفارسی چشم پریدن گویند وازان فال آمدن
دوست ہم میگیرند باین معنے در عربی وفارسی ہم مستعمل ست شاعری گوید شعر ؎ اذا اختلجت الا و تان قلت و کرتنی ٭
وان خجلت علی رجوت التلاقیا ٭ آقا شاپور گوید شعر ؎ مے پرد چشم ودل امید ود از سینہ برون ٭ ہمنشین
خانہ بیار اے کہ غافل نرسد ٭ ودر ہندوستان از پریدن چشم چپ فال آمدن دوست گیرند وباین معنے

سپاره یارانی رہی انجا + میر سنجر کاشی گوید بیت همه تن زآتش دل چو چنار در گرفتم + ز دلم خبر نداری ز دلت خبر گرفتم +
آگ لینے آنا بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و کسر نون و سکون تحتانی دوم مجهول و مد الف و نون بالف کشیده
عبارتست از زود آمدن و شتاب رفتن گویا برای آتش آمده و بفارسی برای آتش بردن آمدن و آمدن برای آتش بردن
ع گویا آمده برای آتش بردن ع آمد و آتش گرفت و رفت در پی و آهسته آهسته **آگهصه** بفتح دوم مخلوط التلفظ بها درختی ست که بارش سبز
نوک دار میشود و از اندرون اش چیزی مانند پنبه بر می آید بعربی عشر بضم عین مهمله و فتح شین معجمه و را مهمله در آخر گویند چنانکه صاحب
الفاظ الادویه گفته والله اعلم **آگے** بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی مجهول خلاف بعربی قدام بضم قاف و دال مهمله
مشدد بالف و میم در آخر و قباله بضم قاف و با موحده بالف و فتح لام و تا در آخر و تجاه بضم تا فوقانی و جیم بالف و ها
در آخر گویند در صحاح ست یقال فلان جلس قبالته ای تجاهه و بفارسی پیش و نیز بمعنی خلاف غیب بعربی بحضور بضم
حا مهمله و ضاد معجمه گویند و بفارسی روبرو **باب الالف ممدوده بالام** + **آلو بخارا** لغت فارسیست در اردو و هندی
مستعمل و آن بار درختی ست معروف بعربی اجاص بکسر همزه و جیم مشدد بالف و صاد مهمله در آخر گویند سرد و تر ست
در درجه دوم **باب الالف ممدوده بالنون** + **آنا** نون بالف رسیده بمعنی آمدن بعربی مجی بفتح میم و کسر جیم
و سکون تحتانی و همزه در آخر و جی بفتح جیم و سکون تحتانی و همزه در آخر و جیئه بزیادت تا و اتیان بکسر همزه و سکون
تا فوقانی و تحتانی بالف و نون در آخر و اتی بفتح همزه و سکون فوقانی و اتیانه بزیادت تا در آخر گویند **آنا جانا**
دوم بالف و جیم بالف و نون بالف کشیده بمعنی آمدن و رفتن بعربی تردد بتا و را مهمله و بتکرار دال مهمله بر وزن
تفعل و اختلاف بخا معجمه و لام و فا بر وزن افتعال گویند در اساس ست هو یتردد بالغدوات الی مجالس العلم
و یختلف الیها و بفارسی آمد و رفت و رفت و آمد گویند ملا مشهدی گوید **شعر** ز رفت و آمد غمهای بدمستت خبر دارم
صدا آید بگوشم چون در دل باز میگردد **آنب** بخفا نون و سکون با موحده بار درختی ست در هندوستان که
از خام آن آچار و مربے سازند و پخته آنرا شیره مکند بعربی انبج بفتح همزه و سکون نون و فتح با موحده و جیم در آخر گویند
و آن معرب ست در قاموس ست انبج بر وزن احمد بار درختی ست هندی معرب انب و بکسر با نیز آمده انتهی و بفارسی
انبه و نغزک گویند ظهوری گوید **نظم** بشاخ انبه بر برگ غلطان بناز + چو طوطی پری در قفس کرده باز + امیر خسرو گوید
نظم نغزک خوش نغز کن بوستان + نغزترین میوه هندوستان + میوه بلغ ارنه یکی ده بود + پخته شود
خورد و نکش انگه شود + میوه نغزک هم از آغاز ریه تا حد انجام سزاوار خورش + شیرینی او در درجه دوم گرم و در سوم
خشک ست **آندهی** بخفا نون و کسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف باد تندی که غبار انگیزد
و درختان را بجنباند بعربی آنرا ریح زعزع بفتح زا معجمه و سکون عین مهمله و فتح زا معجمه دوم و عین مهمله دوم در آخر
و هبوه بفتح ها و سکون با موحده و فتح واو و تا در آخر گویند چنانکه ثعلبی گفته و تفصیل آن در لغت باد خواهد آمد

فخری کاپی گوید بیت گہی چون دیو زدہ بیہوش گشتی + فغان کردی وپس خاموش گشتی + باب الف ممدوده
با فا — آفتابه و آفتاوه لغت فارسی ست و باردوی هندی مستعمل ظرفی که دران آب برای
دست و پا شستن گذارند بعربی مطهره بکسر میم و بفتح آن و سکون طاء مهمله و فتح ها و ها مهمله و تا در آخر و اداوة
بکسر همزه و دال مهمله بالف رسیده و فتح واو و تا در آخر و قمقمه بضم هر دو قاف بروزن جمجمه و بفارسی آبدست دان
و آبدستان گویند و بترکی قمغه بضم قاف و سکون میم و فتح غین معجمه **باب الف ممدوده با کاف فارسی**
آگ عنصری از عناصر اربعه بعربی النار نار گویند نیران بالکسر جمع آن و ضرمه بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و فتح میم
و تا در آخر و شواظ بضم شین معجمه و واو بالف رسیده و ظا معجمه در آخر و لظی بلام و ظا معجمه بروزن فتی و حریق بفتح حا و را
مهملتین و قاف در آخر و حریق بروزن جحیم و حارقه بروزن بارقه و سعیر بفتح سین مهمله و کسر عین و سکون تحتانی و را مهمله
در آخر گویند و بفارسی آذر بمد و ضم ذال معجمه گویند و اکثری از شعرا بفتح ذال معجمه قافیه ساخته اند و بدال مهمله نیز آمده
و آتش بفتح تا و کسر آن نیز آمده و در زبان قدیم فارسی آتیش بکسر تاء فوقانی و سکون یاء تحتانی و آدیش بکسر دال مهمله
و سکون تحتانی **آگ بجھانا** اول معلوم و بجھانا بضم باء موحده و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده
آتش را سرد کردن بعربی اخماد بکسر همزه و سکون خاء معجمه و میم بالف رسیده و دال مهمله در آخر و اطفاء بطا مهمله و فا
بروزن افعال گویند و بفارسی فرو نشاندن و فرو کردن و کشتن و میرانیدن **آگ دبانا** بفتح دال مهمله و
باء موحده و نون بالف رسیده آتش بخاکستر دفن کردن تا فرو نشود بعربی طبن بفتح طاء مهمله و سکون باء موحده و نون
در آخر گویند طبن النار از باب ضرب فعل ازان بفارسی آتش بخاکستر پوشیدن و پنهان کردن و نهفتن و نگاهداشتن
نظامی گوید بیت بشحنه توان پاس ره داشتن + بخاکستر آتش نگهداشتن + **آگ گاڑنا** اول معلوم و گاڑنا بکاف
فارسی بالف و رای هندی و نون بالف کشیده آتش را بخاکستر پنهان کردن تا فرو نشود و این در محاورهٔ مردم قصبات
مستعمل ست و در محاورهٔ اهل اردو آگ دبانا بعربی دفن النار گویند دفن النار فی الرماد از باب ضرب فعل ازان و
در اساس ست کفن الجمر بالرماد پوشید اخگر را بخاکستر **آگ لگانا** بفتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف
کشیده آتش انداختن در چیزی برای سوختن بعربی احراق بحاء و راء مهملتین و قاف در آخر بروزن افعال و بفارسی
آتش زدن و دادن فغانی گوید بیت رخ بر فروز و خون دلم را رهانه ساز + آتش بخرمنم زن و ستی بهانه ساز + و نیز
آگ لگانا بمعنی جنگ انداختن میان مردم بعربی ایقاد النار گویند یقال اوقد بینهم نار الحرب و بفارسی آتش افروختن سعدی
گوید ؏ میان دو کس آتش افروختن + نه مردی بود در میان سوختن **آگ لگنا** اول معلوم و لگنا بفتح لام و سکون
کاف فارسی و نون بالف کشیده افتادن آتش بعربی وقوع الحریق و صیرورة الحریق گویند وقع الحریق و صار الحریق
فعل ازان و بفارسی آتش افتادن و آتش گرفتن فغانی گوید شعر دران نظاره که هر ذره آتش در جان افکند ندارد عاشق

بعربی تشمیر بفتح تاء فوقانی وسکون شین معجمه وکسر میم وسکون تحتانی وراء مهمله در آخر گویند شمر عن الرتد از باب تفعیل آستین بر چیدن بجای
آستین برزدن و بشکستن و برشکستن و درزدن و بچیدن و برچیدن و بدین معنی دست نوردیدن نیز آمده سعدی گوید بیت قبا بست
و چابک نوردیده است * قبایش دریدند و دستش شکست * آسرا بفتح سین مهمله و راء مهمله بالف رسیده بمعنی توقع بعربی رجاء
بفتح راء مهمله و جیم بالالف ممدوده و امل بفتح همزه و میم و لام در آخر و بفارسی امید و چشم گویند وحشی گوید بیت ماندی ز نظر
چشم بپا دیدهٔ ما را * این چشم کجا بود ز تو دیدهٔ ما را * وله ایضاً بیت نه من از تو مهر خواهم * نه تو بگذری ز کین هم * نه ترا
این مروت * نه مراست چشم این هم آسان لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ضد دشوار بعربی سهل بفتح سین مهمله و
سکون ها و بکسر آن و لام در آخر و هین بفتح ها و کسر تحتانی مشدد و نون در آخر و هین بتخفیف تحتانی و اهون بر وزن
احمر گویند هو اهون علیه آن چیز بر او آسان ست آسایش لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ضد رنج بعربی
روح بفتح راء مهمله و سکون واو و حاء مهمله در آخر و راحت گویند آس پاس بسکون سین مهمله اول و باء فارسی
بالف رسیده و سین مهمله دوم در آخر بمعنی گرداگرد بعربی حول بفتح حاء مهمله و سکون واو و لام در آخر و حوال بر وزن
سحاب گویند در صحاح ست یقال قعد واحوالہ و حوالیه ولا تقل حوالیه بکسر اللام و در اساس البلاغة است قعدوا
حواله و حولیه و حوالیه و احواله کذا فی القاموس آسمان لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مقابل زمین
بعربی سماء بالمد و فلک و خضراء با خاء و ضاد معجمتین بر وزن حمراء و جرباء بفتح جیم و سکون راء مهمله و باء موحده بالف ممدوده
گویند و بفارسی سپهر و چرخ نیز گویند و بطریق استعاره برکه لاجورد و بنفشه گون طارم و بنفشه گون مهد و بوستان گل نما
و حلقهٔ آبگون و حصار فیروزه و حصار هزار میخ و عصار تیمن و خرگاه خضراء و خرگاه ازرق و خرگاه سبز و خرگاه مینا و
خم لاجورد و خم آبگون و خم آهن گون و خیمهٔ ازرق و خیمهٔ دهر و خیمهٔ روحانیان و دخمهٔ زندانیان و دخمهٔ فیروزه و دریای اخضر
و طارم اخضر و طارم نیلگون و طارم فیروزه و طاس آبگون و طاس ازرق و آبگون قفس و آبگون صندوق و بلند طارم
و نیلی رواق و نیلی حصار و کلهٔ خضرا و کلهٔ دخان و قبهٔ مینا و کلهٔ نیلوفری و گنبد ازرق و گنبد آفت پذیر و گنبد حراق رنگ و گنبد خضرا و
گنبد صوفی لباس و گنبد طاقدیس و گنبد مقرنس و گنبد جالنستان و گنبد دود کشت و گنبد دولاب رنگ و گنبد دولابی
و گنبد شنگرف و گنبد گیتی نورد و گنبد نارنج رنگ و گنبد نیلوفری آسمانی تیر تیری که بهوا اندازند و نشانهٔ معین ندارد
بفارسی تیر هوائی گویند صائب گوید شعر مده چو تیر هوائی بباد عمر عزیز * کشیده وار کمان تا نشان شود پیدا *
و نیز تیری که اندازندهٔ آن معلوم نشود بعربی آنرا سهم عائر بعین و راء مهملتین بر وزن فاعل به ترکیب توصیفی گویند
در نهایه است و فی الحدیث ان رجلا اصابه سهم عائر فقتله و هو الذی لا یدری من رماه آسیبی بکسر
سین مهمله و سکون تحتانی و کسر باء موحده و سکون تحتانی معروف کسی که سایهٔ پری داشته باشد
بعربی ذی جنه بکسر جیم و نون مشدد مفتوح گویند و بفارسی پری گرفته و پری زده و دیو گرفته و دیو زده و دیوانه

یا نشانید دست بر انگشتری ع آیینه را به میرزا صفا گوید شعر این قوم خود آرا که کنون بر سر دست اند به وقت بست نگیرد
خود را آیینه بباد زنند * آره بفتح را مهمله و های مختفیه در آخر افزاری باشد در دو گران را که دو کس آنرا بر سر چوب نهاد
بر کشاکش می آرند تا چوب را دو پاره کنند بعربی آنرا منشار بکسر میم و سکون نون و شین معجمه بالف رسیده و را مهمله
در آخر و بفارسی اره نیز آمده و را مهمله مشدد گویند و بتخفیف نیز آمده آره چلانا اول معلوم و چلانا بفتح جیم فارسی و لام
بالف رسیده و نون بالف کشیده چوب را دو پاره کردن به اره بعربی انشر بفتح نون و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر گویند و
بفارسی اره کشیدن نشرت الخشبة از باب نصر فعل بانان آرسی بکسر را مهمله و سکون تحتانی معروف آینه کوچک که بکف دست
گرفته نگاه کنند و بفارسی دستره بفتح دال و سکون سین مهمله گویند باب الف ممدوده با را مهمله ی
آبر بسکون ... هندی کسی آن پنهان شوند مانند درخت و ... و بنا و تخته در وانه بعربی خمر بفتح خا معجمه و میم
و را مهمله در آخر ... از باب نصر و اخمر از باب افعل پنهان شد در پس ... و اخمرة الارض عنی ... و علی ... در حدیث ابی قتاده
است فابعنی مکانا خمرا ای ساترا ... شجرة آرطا بر را مهمله هندی بالف رسیده ... مثل بار شدن شاخ بازی آنرا
مخرقه بضم میم و فتح خا مهمله و را مهمله مشدد مفتوح و فا در آخر گویند و بفارسی اریب بضم الف و کسر را مهمله و سکون تحتانی
مجهول و با موحده در آخر آرُو بضم دوم و سکون واو معروف میوه ایست که آنرا بعربی خوخ بفتح خا معجمه و سکون واو و
خا معجمه دوم در آخر گویند و بفارسی شفتالو و نوعی از آن املس است بعربی آنرا زلیق بضم زا معجمه و فتح لام مشدد و سکون تحتانی
و قاف در آخر گویند و بفارسی شفترنگ بفتح شین معجمه و نوعی از آن است که کفنیده نمیشود بعربی آنرا فرسک بکسر فا و سکون
را مهمله و فتح سین مهمله و کاف در آخر گویند سر دست در آخر درجه دوم نرست در درجه اول نه در آخر باب الف ممدوده
با زا معجمه آزمانا بهیم و نون هر دو بالف رسیده بمعنی امتحان کردن بعربی اختبار بخا معجمه و با موحده و را مهمله بر
وزن افتعال و امتحان و تجربه بروزن تفعله گویند و بفارسی آزمودن آزمایش لغت فارسی است در آردو هندی
مستعمل بمعنی امتحان بعربی خبرة بکسر خا معجمه و سکون با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر و خبر با کسر ... تا گویند و خبر
بضم نیز آمده و خبر و مخبرة مفتحا همچنین و بفارسی آزمودن نیز گویند آقا شاپور گوید شعر زان در جو نقش سنگ
زر فتم آن ... صدره لب ... کرد آزمون مرا باب الف ممدوده با سین مهمله آستین لغت
فارسی است و در اردو و هندی مستعمل مدخل دست از پیراهن بعربی کم بضم کاف و میم مشدد در آخر گویند
اکمام بالفتح جمع و کمه ... جمع آن ... بضم ... مهمله و سکون دال مهمله و نون در آخر ... آستین را گویند و بعضی گویند
آستین با بخیه ... ما و ... معنی مطلق آستین نیز آمده و ... جمع آن ... بهتر کی ... بکسر تحتانی
... فارسی گویند آستین چڑھانا اول معلوم و چڑھانا بفتح جیم فارسی ودر اردو هندی
مستعمل ... بالف و نون بالف کشیده آستین را بالا کشیدن برای آماده شدن بکاری

بدغ وتصیبی صامت العقرب اذا صابت و واو در جملهٔ تصیبی حالیه است ای تلدغ وهی صائحة **باب الف ممدوده**
با تار هندی + آٹا بتار هندی بالف رسیده گندم وجو وجز آن آسیا کرده را گویند بعربی دقیق بدال مهمله وبتکرار
قاف بروزن کریم وطحن بکسر طار مهمله وسکون حار مهمله ونون در آخر وبفارسی آرد گویند آٹھ عددیست معروف
بعربی ثمان وثمانیه وبفارسی هشت گویند آٹھ آٹھ آنسو رونا عبارت از گریستن بسیار قریب ست باین معنی
انچه در محاوره عربی ست در اساس البلاغة است جار فلان وعیناه تدمعان باربعة اذا جاد بالبکا اشد البکا ای
سیلان باربعة آماق آٹھوان بفتح دوم مخلوط التلفظ بها و واو بالف رسیده ونون غنه در آخر بمعنی عددی
که هفت را هشت کند بعربی آنرا ثامن بکسر میم گویند وبفارسی هشتمین **باب الف ممدوده با جیم**
آج بمعنی روز موجود بعربی الیوم وبفارسی امروز گویند **باب الف ممدوده با خار معجمه** + آختہ
بفتح خار معجمه وتار فوقانی در اردوی هندی بمعنی آسپی که خایه اش کشیده باشند و فارسیان بفتح الف مقصوره
وسکون خار معجمه بمعنی مطلق حیوان خایه برآورده استعمال کنند واکثر اطلاق آن بر مردم وچارپایان نمایند وگاهی
بر خروس وبط نیز اطلاق کنند تاثیر گوید شعر خوش خرابهیار تا مردان عالم میکشم * بر خروس اخته گوئی خانهٔ ما بار شد
وبعربی خصی بفتح خار معجمه وکسر صاد مهمله وتحتانی مشدد ومخصی بروزن مقفی مردم وکهر حیوان خایه کشیده را گویند
باب الف ممدوده با دال مهمله + آدھا بفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها والف یک پاره از دو پارهٔ مساوی
بعربی نصف بکسر نون وبفارسی نیم ونیمه گویند آدھا سیسی اول معلوم وسیسی بکسر سین مهمله وسکون تحتانی معروف
وکسر سین مهمله دوم وسکون تحتانی دوم معروف دردی که در نیمهٔ سر بود بعربی آنرا شقیقه بفتح شین معجمه وکسر قاف اول وسکون
تحتانی وفتح قاف دوم وتا در آخر وبفارسی درد نیم سر گویند **باب الف ممدوده با رار مهمله** + آر چوبدستی
که بر سر آن آهن سر تیزی باشد وبآن گاو رانند وتفصیل آن در لغت اری بفتح الف وسکون رار مهمله که همین معنی دارد
خواهد آمد آرایش لغت فارسی ست در اردوی هندی بمعنی تخته‌های کاغذین که در شادیها وجشن عرس سهاسازند وبفارسی
کاغذین باغ گویند طغرا گوید شعر کاغذین باغم سراپا چون نباشم زرنگار * جز بدین نسبت گردار چمن یک آرسی من
آرسی بسکون دوم وکسر سین مهمله تحتانی معروف رسیده جسمی باشد شفاف از آبگینه ویا از آهن که پیکر چیزها
دران نمایان شود بعربی آنرا امرأة بکسر میم وبمد همزه وتا در آخر وسجنجل بفتح سین مهمله وجیم وسکون نون
وفتح جیم دوم ولام در آخر گویند صاحب قاموس گوید که سجنجل لغت رومی ست انتهی وماویه بکسر واو
وتحتانی مشدد نیز گویند چنانکه در قصیدهٔ عالیه از قصائد سبع معلقه آمده است وبه فارسی آئینه وبه ترکی پایینه
بروزن آئینه ونیز آرسی نوعی از انگشتری ست که بران آئینه بجاے نگین نشانیده زنان در انگشت
کنند بفارسی آنرا انگشتر آئینه دار گویند میرزا داراب جویا گوید شعر نماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه

و مانند ماهِ تمام از افق تتمیم سر بر کشید رخسار عنوانش را گلگونهٔ مدایح شاه جم جاه گیتی پناه مشتری سیرت خورشید طلعت قمر منظر
بلند اختر شهریار عالی نسب جهانبان والا حسب آراسته و گردن و گوش او را گوشوارهٔ دعای دولت قاهره زیب و زینتی
داده برسم پیشکش پیش سریر همایون حفه الله بالرفعة والسنا و وضع قوائمه علی مناکب الجوزا آورد اگر از راه ذره پروری
نظر کیمیا اثر شاه انجم سپاه در آید و زیور قبول مزین شود سرآیهٔ موجب افتخار این بیمقدار و باعث دوام ذکر سلطان
سکندر اقتدار بر صفحات لیل و نهار است اکنون امید از گلچینان گلشن سخندانی و تماشائیان ریاض لغت دانی
آنست که بی تعمق نظر اشواک شکوک در پیراهن گلبدنان معانیش نریزند و داغ نیل عیب بر چهرهٔ حوروشان الفاظش
ننهند و در صورت نیافتن لغتی در کتب متعارفه حکم بر عدم صحت آن و تقصیر مولف نکنند که شبها دود چراغ را سرمهٔ دیده ساخته
و کحل جواهر خواب را از محاجر لوا زبر انداخته بسیاری از کتب عربیه و فارسیه مطالعه کرده تا این لآلی آبدار را در سلک نظام
کشیده و این گلهای رنگارنگ را که طیره ده چمن زار روشنان فلک اند دسته بسته معهذا بمقتضای سهو و نسیان که لوازم
ذاتی انسانست اگر بشارتی و ذلتی رو داده باشد آنرا بذیل اغماض بپوشند و زبان اعتراض که شیمهٔ نامنصفان است
نگشوده به اصلاح کوشند و مولف را از سر نیاز بدعای مغفرت یاد کنند ایزد تعالی این چمن زار فوائد را که رشک فرمای
گلهای سرخ و سفید گلشن بهشت به آبیاری ذکر سلطان فریدون حشمت تر و تازه دارد و از آتش تند ستی بهمن گران
و دی برجگر لاله زارش داغی نگذارد بمنه و کرمه **باب الف ممدوده با بای موحده** + **آبخوره**
بضم خای معجمه ظرفی کوچک بی دستکی که از آن آب خورند بعربی آنرا کوب بضم کاف و سکون واو و بای موحده در آخر
گویند اکواب بالفتح جمع آن و کوز بالضم کاف و سکون واو و زای معجمه در آخر گویند کیزان بر وزن میزان و اکواز بالفتح
و کوزه بکسر کاف و فتح واو و زای معجمه و تا در آخر جمع آن و بفارسی آبخور گویند ابو منصور ثعالبی گوید کوزه آبخوری را
گویند که دستگی شکسته باشد و الا کوب گویند **آبرو** بضم رای مهمله لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی شرف
و بزرگی که از رفتن آن انسان را ننگ آید بعربی آنرا عرض بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند اعراض
بالفتح جمع آن **آبریز** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل جای ریختن آب ناودان بعربی مصب المیزاب
گویند **آبنوس** بفتح بای موحده و ضم نون و سین مهمله در آخر چوبیست سیاه و همین لغت در عربی و فارسی و اردوی هندی
مستعمل بعربی شیز بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر و شیزی بزیادت الف مقصوره نیز گویند **باب الف**
ممدوده با بای فارسی + **آپس** بفتح دوم و بضم آن و سین مهمله در آخر معروف ست بعربی قرابت بفتح
قاف و بفارسی خویشی و خویشاوندی گویند و بمعنی یکدیگر از دوستان بعربی فیما بین الاحباب **آپهی مارے**
آپهی چلائے این جمله را جای میگویند که شخصی کسی را زند و خود فریاد کند یعنی ظلم کند و خود را مظلوم داند
بعربی گویند فلان یضرب و یصیح و در نهایه است فی حدیث علی علیه السلام قال لامراة انت مثل العقرب

نیزه گردان، و ممسک الاعنه در عنان گیری توسن مرادش مطلق العنان، کلب اسجار بپاسبانی آستانه اش تا طلوع ذنب السرحان
در فریاد و فغان، و رامی از طرهٔ شام تا غرهٔ بام بر سر بام آسمان قدرش بتاقی با تیر و کمان، هلال اگر از تشابه نعل فلک
سیر سمندش سر مباهات بر حلقهٔ باب آسمان ساید می شاید، و غمام اگر از غم کف دریا نوالش عبرهٔ عبرت از دیده کشاید جز
ریختن آبرو بر ستش چه آید، روز بهجت افروز دولتش مانند روز جوانی با خرمی و کامرانی همنشین، و شب دلفروز عهدش
بسان شب وصال محبوبان خوش عیش با عشرت قرین، سحاب عواطفش بر مزارع قلوب ستمدیدگان بارنده، و صاعقهٔ
قهرش خرمن ستم را پاک سوزنده، معمورهٔ زمین از ابر جودش رشک خلد برین، و از نسیم انفاس عنبر آمیزش مشام گیتی عطر بیز
شهنشهی که بمیدان کین چو شیر علم، رود ز حملهٔ قهرش بباد شیر عرین، نهر ز بیشه نجم بیفگند پنجه، اگر بمهر کند التفات
از سر کین، بزور مردی او کیست شهسوار فلک، غزاله نام بود چرخ تاب خانه نشین. زتار پرچم او نور فتح می تابد، چنانکه
از شکن زلف مشک جمال یقین، دران زمین که ببارد کفش بجای نبات، بر آورند سر از خاک گنج زر دفین، هو السلطان المعظم
والملک المفخم، ممدوح الهمم، الی نظام امور الامم، ملجاء الانام، ذخر اللیالی والایام حامی البلاد والثغور راعی الرعایا
عن الشرور، ناشر المآثر، طراز حلل المعالی والمفاخر، سلطان السلاطین، قاهر الفجرة والظالمین، المنعم حسام قهره فی
رؤس الاعداء، الممطر سحاب رحمته علی الاولیاء، الامیر الجلیل، والحلاحل النبیل، ابو الفتح معین الدین نوشیروان
عادل سلطان زمان **محمد علی** بادشاه غازی خلد الله ملکه و اقباله و ضاعف مجده و جلاله و افاض علی العالمین
بره و احسانه، و اعلی بین الملوک امره و شانه، چارسوی هنر از کشش همت روز بازاری فرا رسیده، و پلهٔ میزان جهات
به رجحان و سنگینی کفهٔ فضل و کمال سنگ زن گردیده، و بلبل شیوا زبان علم و عمل بصوت گلو سوز بر شاخسار طرب
الحان خوش بر کشیده، و ریاض اعمال هنروران به نضارت تمام رسیده، و مناهل و مشارب عذب تکریم فضلا از
کدورت ناقدرشناسی مصفا گشته، و لب تفسیدهٔ علما و صلحا که در حرارت ناکامی بوده اند بتواتر آبیاری زلال کامیابی
و کامرانی بسیرابی پیوسته، و دامان سائلان از لآلی مراد پر شده، و تباشیر صباح نجاح از افق آرزو دمیده، و نسیم عاطفت
خسروانه از مهب رافت به وزیدن آمده، و روائح معدلت و نصفت در اکناف عالم بمشام خاص و عام رسیده و نسیم تعطف
علما و افاضل و تکریم شرفا و اماثل ظهور نموده، این هیچمدان هم بتالیف لغتی که در صدد آن بود عنان عزیمت معطوف
داده، و از سواد شام تا بیاض نهار به تصفح اسفار لغات عربیه و فرهنگهای فارسیه پرداخته و حرف بحرف بارها از پشت بیاض
بی سوادی چیده و بسلک ارتباط مرتبط ساخته و آنرا **نفائس اللغات** نام نهاده، و زبان اردوی هندوستانی
که مرکب از فارسی و عربی و هندی و برجی و ترکی است اصل لغت قرار داده عربی و فارسی آن را بیان نموده جائیکه
هر دو بهم نرسید بر یکی اکتفا کرده و لغاتی که عربی و فارسی آن نبود بناچار از ان اعراض نموده جا بجا بحکم ضرورت
لغت مردم قصبات هم آورده چون عروس دارالطراز کدهٔ طبع خداداد معانی پوشیده در عرصهٔ وجود خرام امید

گزارش در دار الضرب غرا چون به سرکوبی خصمان سرکشید سکه تصدیق و انزلنا الحدید فیه باس شدید در قلوب قاسیه نشانید

نظم
زبردست را گردن افگن به تیغ ٭ نوازش کن زیردستان چو میغ ٭ وجودش ز دریای رحمت نشان ٭ که رحمت بران ابر دریا فشان ٭ زبانش یکی تیغ عالم پناه ٭ کزو حک شود نامه های سیاه ٭ سید الانبیا و سند الاصفیا احمد مجتبی محمد مصطفی صلوات الله الغفار علیه و آله الاطهار و اصحابه الاخیار ما ربحت الریح قدود الاشجار و رش المزن درر القطر علی خدود الازهار

اما بعد بر متنزهان ریاض کلمات بلاغت آیات و می کشان خمخانه هر السنه و لغات مخفی نماند که منشی و مملی هر زبان را افتقار به تقیید شوارد لغات و احتیاج به تنظیم مفردات در سلک ارتباط از عظام مهمات ست آری تا اطلاع بر جزئیات و کلیات زبان بهم نرساند تا فی الضمیر بمنصهٔ بیان چگونه جلوه دهد ازینجاست که لغت دانان عربی و فارسی مفردات لغات را به سلک جمعیت فراهم آورده اطواق منت به رقبات کافهٔ انام افگنده اند و خلقی را به تدوین لغات بهرهٔ کافی و حظی وافی رسانیده اما خامهٔ معجز نگار و قلم سحر کار هیچ یکی ازانها لغات اردوی هندی و فارسی را بعربی ترجمه نکرده تا هندیان فارسیان بی تجشم استقرا بر جزئیات لغات وقوفی بهم رسیدی و شاهد مراد بی مقاساة تصفح کتب بکنار آمدی ازین جهت بندهٔ **اوحد الدین** بلگرامی با همه کم مایگی و هیچمدانی تمامی خواست که دامن اجتهاد بر میان زده به حرورستان این امر خطیر قطره زن شود و در حسار شاهد مدعا ر الیغالیه مداد آراسته بر نظارگیان ژرف نگاه جلوه دهد اما بواسطه عوائق زمان و موانع دوران و تراکم هموم و هجوم غمام غموم ظهور این امنیه در عقدهٔ تعویق می افتاد و جمال لیلای مراد در سیاه چادر مداد جلوه گری را تن مید اد تا درین زمان فتنت نشان فطانت عنوان به حسن تربیت شهنشاه عالی محل سلطان سلاطین پناه سکندر مملکت سلیمان بارگاه کیوان رفعت مشتری مرتبت بهرام صولت خورشید طلعت عطارد فطنت ماه منزلت حاتم روزگار رستم میدان کارزار شیر دشمن شکار بیشه شجاعت نهنگ بحر زخار بسالت نخلبند حدیقهٔ جهانبانی چمن پیرای ریاض شهریاری و کشورستانی زور بازوی تهمتنی و دلیری فرازندهٔ رایات جهان آرائی و مملکت گیری شیر افگنی که از بیم نهنگ تیغش شیر فلک بر خود لرزان و از پیچانی ثعبان رمحش تنین سپهر بر خود پیچان پیکر فیروزی و ظفر از آئینه خنجرش منودار و آیهٔ فتح و نصرت از صحائف صفاحش آشکار شکنج کمند مسلسلش در گردن گردنکشان شکنجه انداز و گرز گاو سرش دماغ خردماغان نخوت را پامال ساز در عهد ضعیف نوازش تیهو لطنازی با باز قوی چنگ در بازی و در دور ستم گدازش زالی بارستم در پنجه بازی فتنه از بیداری بختش خوابگاهی در چشم خوبان گزیده و پریشانی رخت جمعیت در زلف پری وشان کشیده جز طره کرا یارا که طراری نماید و غیر از غمزه کرا مجال که دشنه زهراب دادهٔ بیداد در جگر عشاق شکند برق که بآتش باری شهرهٔ آفاق ست از بارقه حسام خون آشامش در خفقان و نیر اعظم که معروف به نیزه کشیست از ترس دور باشش رنجور رنج یرقان گردون در بزم عشرتش از سپند ثریا مجمره گردان و راقص در انجمن نشاطش باز هره رقص کنان ساکب المارخیک و لیفین بدوش افگنده جولانگهش را آب زنان و جوزا نطاق بندگی بر کمر زده گوش بر فرمان سماک رامح بطعن اعداشیس

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش نامحدود مالک الملکی راست که گنجینهٔ لغات مختلفه به مفتاح لسان بکشاد و جواهر زواهر معانی را در اصداف صدور
نوع انسانی ودیعت نهاد و مصوری که صنع بدیعش لوح فطرت آدم را به نقوش عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا بیاراست و از ادراک رموز نیفش
نفس ناطقه را در مدرسهٔ وَعَلَّمَ مِنَ الْبَيَانِ مَا لَمْ يَعْلَمْ تعلیم داده عقد تکریم وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ در گردن انداخت عقیلهٔ عقل عطارد مود
تا در نثر الفاظ و کلم را از قاموس افکار برآورده به سلک نظام غریب کشد و سلسلهٔ مویان عبارات مسلسل را بوساطت مشاطگی
خامهٔ واسطی نژاد آرایش داده بر منصهٔ تهذیب تزئین جلوه دهد جهان آفرینی که از سمک تا به سماک همه بر وحدت وجود حق
دال و از ذره تا خورشید جهانگیر بر الوهیتش هم مقال شعر فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ ٭ تَدُلُّ عَلَى اَنَّهُ وَاحِدٌ ٭ وَلِلّٰهِ فِي كُلِّ تَحْرِيكَةٍ ٭ وَتَسْكِينَةٍ
ابدا شاهد ٭ نظم هستی یزدان سراسر گواست ٭ گواهان خاموش و گوینده راست ٭ چه تاریک و روشن چه بالا و پست
نشان هست بر هستیش هر چه هست ٭ درود نامعدود و نثار مرقد متکلمی که اعجاز بلاغتش اساس بلاغت معارضین را برانداخت و
صیت فصاحت کلامش دفتر فصحای قحطان و عدنان را مانند دفتر حمدی باطل ساخت رفیع القدری که چون مهر نبوتش باوج و رفعناه
مَكَانًا عَلِيًّا رسید به اشارت سبابه فیض بشارت سر ماه را بدو نیمه برید احمد لقبی که در مدح و ثنایش زبان قلم کلیل و گرد در راه جاه و شان
قدرش سرمهٔ طرف طرفه در اکلیل چهار ملت حنیفیش اوراق صحائف ملل باطله را تاراج خزان داد و از تند باد قهرش اشجار کنیش
کنشتیان با همه سرکشی از پا در افتاد لوای ظفر پیکرش چون طرهٔ پرچم را بهبوب نسیم انی نصرت بالصبا بکشاد اجسام
جمعیت دلهای عبده اصنام بوادی بوار افتاد

بسم الله الرحمن الرحیم

مفتاح سخن حمد جناب پروردگار است و چراغ هدایت نعت حضرت احمد مختار است هر که زبان به سخن بر گشاید نخستین ثنایش گفتن شاید و هر که بگفتار است ره بردن خواهد اولین مدحش را سراج راه تفکر نماید ؎ آنکه به حمدش همه درمانده اند ٭ وانکه به نعتش همه ناخوانده اند ٭ آن سخنی را زبان آفرید ٭ زین شده بر حرف فصاحت پدید ٭ کرد بالفاظ معانی نهان ٭ شرحش ازو گشت بعالم عیان ٭ اما بعد بندهٔ هیچمدان ژولیده بیان حرف از نخوف ناشناسنده زله از خوان سخنوران رباینده احقر الانام هیچمیر مهدی علی نام سخنی می سراید و حرفی وا مینماید که درین ایام نیک فرجام کتاب فیض نصاب بحر الفصاحت و منهل البلاغت مؤید لسان تازی مقوی زبان هندی مطبوع انام نفائس اللغات نام چون نازنین شیرین نقاب نایابی بر رخ کشیده بود و همچو عروس شب نخستین در حجاب ناپیدائی مسکنی گزیده طالبانش بجان خریدار بودند و مشتاقانش در تجسس پر اضطرار بنظر فائدهٔ عمیم و پاس خاطر جویندگان مستقیم جناب فیضمآب آقای نامدار والا تبار قدر شناس ملازم پرور جناب منشی نول کشور صاحب نام آور که صیت بلند حوصلگیش در آفاق و اکناف فرا رسیده و فیض همت عالیش از قاف تا قاف فرا رسیده حکمش در حق الطباع حکم نادری دارد و طبعش از افادهٔ عام کسی راضی گزارد و خلق او با خلق جبلیست و تواضعش با وضیع و شریف ازلیست حکم انطباعش در دادند و اهتمام طبعش بنا نهادند امتثال فرمان واجب الاذعان در آمد و بدین اقبال آن با جاه و جلال کتابت خوب بحسن اسلوب از قالب طبع بر آمد

بعون صناع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان نسخه

مفید عام و مؤید کلام منتخب کتب لغات فصاحت آیات مسمی به

لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم

نفائس اللغات

من تالیف بحر مواج لغت دانی مجمع البحار کمالات لاثانی نامی گرامی مولوی اوحد الدین بلگرامی

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان شد

MV

Bilgrāmī, Auḥad al-Dīn

Nafāyis al-lughāt